هو الله تعالی شأنه

در
زمان دولت
جاوید مدت ملک
الملوک عجم و وارث
ملک و دیهیم جم السلطان
ناصرالدین شاه قاجار
خلد الله ملکه جلد اول از
حیوة القلوب
بزیور

طبع محلی شد

جلد اول حیوة القلوب از تصنیفات عالم ربانی آخوند ملا محمد باقر مجلسی اعلی الله مقامه

نصر من الله و فتح قریب و بشر المؤمنین

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

حیات قلوب مرده دلان بوادی ضلالت و حرمان بحمد خداوندیست که مقربان درگاه احدیتش بزبان بی زبانی شکر نعمتهای بی منتهایش نموده اند و بقدم اقرار بعجز و ناتوانی وادی نامتناهی ثنایش پیموده اند و شفای صدور دردمندان بادیهٔ حیرت و هجران بنوای غزلهای عندلیبان چمنستان هدایت بخشی است که گلشن ایجاد هر غنچه را کتابی از معرفت خویش در جیب نهاده و هر شاخ را اوراقی بیان از دفتر ثنای خود بدست داده و اکو چنار است که دست بتضرع و ابتهال بدرگاه اسرار عالم گشاده و اکو بید است که از تواضع و تذلل سر بسجده تعظیم و تمجید نهاده و دریا بخروش حمد و ثنایش زبان گردیده از صفحهٔ امواج سفینه از نعت جلال الله در کف گرفته برای مطالعهٔ عنبر سودا خاتان خط صانع جهان آفرین بسرانگشت نسیم ورق میگردانند و صحرا اگر کشوده و بر هسند که دره پشته داده و از مداد شجر فیروزه شقایق مجموعهٔ مفصل الحقایق بردامن گذاشته و با الوان نغمات دلنشین بدایع انواع خلق و صانع سموات و ارضین را بمسامع قلوب ارباب یقین میرسانند کما قال عز من قائل و ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم پس هی لطف کامل و فضل شامل که برای هدایت سالکان نجات را هنمای گشتگان مهالک ضلالت برشوارع دین از انبیا عالیشان اعلام رفیع ساخته و بر مشارع یقین از اوصیا رفیع مکان منابر و منبر برافراخته است و هر یک را بحلیهٔ اخلاق علیه و آداب سنیه زیور داده و دفع عناکب وساوس شیاطین و شهاب ملحدین بجنود معجزات قاهره و براهین باهره مؤکد گردانیده فلله الحمد علی ما اسبغ علینا من نعمائه و ارسل الینا من سفرائه و سبحه فی ارضه و سمائه و له الشکر علی ما عجزنا عن احصائه من نعمه و آلائه و ضیا بخش ابصار ارباب یقین و مسامع مقربین بمطالعه و استماع فضایل و مناقب و کیفیت در طی مراحل و قطع منازل اصلاب طاهره و ارحام طیبه و حصول دیده عرفان خویش را بکحل الجواهر غبار موکب همایونش جلا میدهند و از فور اشعهٔ انوار جلالش دیده ایشان از مطالعه جمال اظهرش خیره گردیده در مراءت عرش انور عکس جمالش را مشاهده مینمودند درود متواتر الورود و صلواة نامعدود بر انجام عالم ایجاد و شفیع یوم معاد اعنی مفخر انبیا و زبدهٔ اصفیا محمد مصطفی و آل پیمثالش که در بکتای بحث و گوهر کان بهای ولایتشان لناج هر ملک مقرب و حرز بازوی هر پیغمبر مرسل گردیده و عروق شجرهٔ معرفت حق و محبتشان در ریاض قلوب صافیه و حدائق زاکیه ارباب عرفان و اصحاب ایقان دویده اگر مسبحان افلاک و مهندسان خاک در مقام عد مناقب بی انتهای ایشان درآیند بسیار انجم فرو ریزد و ریگ صحرا و قطره دریا و ذره هوا بآخر رسد و هنوز عشری از اعشار و اندکی از بسیار احصا نکرده باشند پشت افلاک خمیده احسان و کوه خاک غریق امتنان ایشانست و خشت زمین را بنام نامی ایشان ساختند سرا پرده عرش را برای انوار ایشان افراختند فوج را از ظلمت آباد عدم بروشنائی قندیل انوار ایشان قدم در ساحت وجود نهادند و اگر وجود فایض الجود ایشان نبودی احدی از طفلان مواليد آباء علوی و امهات سفلی زاده نشدی صلوات الله علیهم اجمعین **اما بعد** خاک تراب اقدام طالبان شاهراه هدایت و محتاج مهر و مغفرت **محمد باقر بن محمد تقی** عفی الله عن جرائمهما بزبان شکستگی و انکسار بر صحایف ضمائر صافیه ارباب یقین و مرآت قلوب نیره خلاصه تحریر و تصویر مینماید که چون این حقیر خاکسار ذره بیمقدار از عنفوان جوانی بر هنمونی هدایات ربانی از ظلمات علوم جهال اثر و کتب ضلالت ثمر متنفر گردیده عنان عزیمت بصوب عین الحیوة جاوید یعنی تتبع اخبار و تفحص آثار اهلبیت اخیار سید ابرار علیهم صلوات الله الملک الغفار که علوم ربانی و معارف سبحانی و معادن جواهر حقایق ربانی مصروف و معطوف گردانیدم و عمده احادیث و آثار ایشان که بعد از تتبع بدست آمد بود کتاب بحار الانوار جمع نمودم در این ولا جمعی از برادران ایمانی و دوستان روحانی از این قلیل البضاعه استدعا نمودند که بعضی از آن کتاب جامع الابواب متعلق بتواریخ احوال و معجزات و مکارم و صفات انبیاء عظام و اوصیاء فخام علیهم صلوات الله الملک العلام و دلایل نبوت و معجزات و مکارم اخلاق و محاسن صفات و احوال و غزوات حضرت سید البشر و دلایل امامت و خلافت و اطوار حمیده و آداب پسندیده حضرات ائمه اثنی عشر و فضائل

...ستاده است با راستی گفتار و ادا کردن امانت و ترک دنیا
...منین ع مترجم گوید که این بخلاف مشهور و خلاف احادیث
...بیا و اوصیا محسوب نشده باشد و بسندهای معتبر از حضرت موسی
...صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را بیکدیگر بشارت کنند قبر اما خبر
...نفر ایشان اولو العزم از پیغمبرانند که نوح و ابرهیم و موسی
و عیسی و محمد ص و علیهم اجمعین [illegible] ...بوده اند بمشرق و مغرب و بر جن و انس مترجم
گوید که این حدیث دلالت میکند بر آنکه مو [illegible] ...و احادیث دیگر دلالت میکند بر آنکه ایشان بر بنی
اسرائیل مبعوث بوده اند و بعد از این انشاء الله تعالی [illegible] ...اولو العزم بوده اند احادیث بسیار وارد شده است و در میان
عامه در این باب خلاف بسیار هست و ظاهر اخبار [illegible] ...عزم پیغمبرانند که شریعت ایشان نسخ کند شریعت پیغمبران گذشته را
چنانچه بسند موثق از حضرت امام رضا ع منقول است و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقول است که اولو العزم را از این اولو العزم میگو
که ایشان صاحب عزمها و شریعتها بوده اند زیرا که حضرت نوح مبعوث شد با کتابی و شریعتی و هر پیغمبری که بعد از حضرت نوح
بود بر شریعت و طریقه او بود و تابع کتاب او بود تا آنکه ابرهیم خلیل ع آمد با صحیفه و عزیمت ترک کتاب نوح نه با آنکه او را انکار نماید بلکه بآنکه
آن شریعت منسوخ گردید و بعد از آن عمل بآن نباید کرد پس هر پیغمبری که بود در زمان حضرت ابرهیم ع و بعد از او بود همگی بر شریعت و منهاج و طریقه او بودند
و بکتاب او عمل میکردند تا زمان حضرت موسی ع که توریت را آورد و عزم نمود بر ترک کردن احکام صحف پس هر پیغمبری که در زمان حضرت موسی
و بعد از او بود بر شریعت و منهاج او بودند و عمل بکتاب او میکردند تا زمان حضرت عیسی ع که انجیل را آورد و عزم کرد بر ترک شریعت موسی
و طریقه او پس هر پیغمبری که در ایام عیسی ع بودند و بعد از او بر شریعت و منهاج و تابع کتاب او بودند تا زمان پیغمبر ما محمد ص پس این پنج نفر اولو
العزمند و بهترین انبیا و رسلند و شریعت محمد ص منسوخ نمیگردد تا روز قیامت و پیغمبری بعد از آنحضرت نیست و حلال او حلال است تا روز قیامت
و حرام او حرام است تا روز قیامت پس هر که بعد از آنحضرت دعوای پیغمبری کند یا بعد از قرآن کتابی بیاورد و دعوی کند که از جانب خداست پس
خون او مباح است برای هر که بشنود آن را و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقول است که اولو العزم را برای این اولو العزم گفتند
که عهد کردند با ایشان در باب محمد ص و اوصیای او بعد از آنحضرت و حضرت مهدی ع و سیرت او پس اجماع نمود عزمهای ایشان بر آنکه چنین است و
تمام اقرار کردند باین و حضرت آدم ع این عزم و اهتمام که ایشان کردند نکرد پس اینست که خدا فرموده که و لقد عهدنا الی آدم من قبل فنسی و لم نجد له عزما
یعنی که عهد نمود بسوی او در باب محمد مصطفی ص و ائمه بعد از او پس ترک کرد و او را در باب ایشان عزمی نبود که ایشان چنین اند و علی بن ابرهیم
در تفسیر ش ذکر کرده است که معنی اولو العزم آنست که ایشان سبقت گرفته اند بر پیغمبران بسوی اقرار بخدا و اقرار کرده اند بهر پیغمبری که پیش از ایشان و
بعد از ایشان بوده و خواهد بود و عزم کرده اند بر صبر کردن بر تکذیب و آزار امتهای خود و بسند معتبر منقول است که مردی از اهل شام
اسمعیل ع
از حضرت امیر المؤمنین ع سؤال نمود از پنج نفر از انبیا که بعربی سخن گفته اند فرمود که هود و صالح و شعیب و محمد صلوات الله علیهم اجمعین
و پرسید از آنها که پیغمبران ختنه کرده مخلوق شده فرمود که آدم و شیث و ادریس و نوح و سام بن نوح و ابرهیم و داود و سلیمان و لوط و اسمعیل
و موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیهم اجمعین و پرسید که کدامند آنها که از رحم کسی بیرون نیامده اند فرمود که آدم و حوا و گوسفند
ابرهیم و عصای موسی و شتر صالح و خفاش که حضرت عیسی ع ساخت و زنده کرد و پرید باذن خدا و پرسید که کدامند شش نفر پیغمبران که هر یک
از ایشان دو نام داشتند فرمود که یوشع بن نون که ذو الکفل است و یعقوب که اسرائیل است و خضر که او تالیا است و یونس که ذو النون است و عیسی
که او مسیح است و محمد که احمد است صلوات الله علیهم اجمعین مترجم گوید که اتحاد ذو الکفل و یوشع خلاف مشهور است و بعد از این
مذکور خواهد شد و در روایت دیگر منقول است که پادشاه روم از حضرت امام حسن بن علی ع پرسید که کدامند شش چیز که از رحم بیرون
نیامده اند فرمود که آدم و حوا و گوسفند ابرهیم و ناقه صالح و مار که شیطان را داخل بهشت کرد برای اضرار بحضرت آدم و کلاغی که خدا فرستاد
قابیل را تعلیم کند که چگونه هابیل را دفن نماید و شیطان لعنة الله علیه و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقول است که حضرت رسول ص
فرمود که اول وصی که بروی زمین آمد هبة الله پسر آدم ع بود و هیچ پیغمبری از پیغمبران گذشته نبوده است مگر آنکه او را وصی بوده است و پیغمبران
صد و بیست و چهار هزار بوده اند که پنج نفر از ایشان اولو العزم بوده اند نوح و ابرهیم و موسی و عیسی و محمد ص و علی بن ابیطالب ع نسبت به پیغمبر ص
بمنزله هبة الله بوده با آدم و وصی او بوده و وارث جمیع اوصیا و جمیع گذشتگان بوده و محمد ص وارث علم جمیع پیغمبران و مرسلان بوده و در حدیث
دیگر منقول است از حضرت صادق ع که پیغمبری از عرب نفرستاده است مگر پنج پیغمبر هود و صالح و اسمعیل و شعیب و محمد که خاتم پیغمبران است
صلوات الله علیهم اجمعین مترجم گوید که مراد از این حدیث آن باشد که از قبیل عرب بوده باشد و این حدیث شامی دلالت میکند که پیغمبر
اسمعیل عرب باشد و در حدیث ابوذر ظاهر شد غیر این بود و ممکنست که مراد از این حدیث این بوده باشد که بلغت عربی سخن گفته اند [illegible]

باشند یا ... بغیر عربی سخن نگفته باشند وا...
...کتب روایت کرده اند مثل روایت بوده که اسمعیل را ...
...رسید از معنی رسول و نبی فرمود نبی آنستکه در خواب می بیند و صدا...
ملک را میشنود و ملک را نمی بیند و بسند معتبر دیگر منقول...
وا ... امام آنحضرت در جواب نوشت که رسول آنستکه جبرئیل بر او نا...
... و اما سخن ... خواب بیند مانند خواب دیدن ابرهیم ع و نبی گاه سخن با ...
... بعضی صدا میشنوند مانند صدا ... ملک را میشنود و شخص او را نمی بیند و بسند صحیح از ...
... یوسف پیغمبر که صدا را در خواب دیدند و بعضی ... زنجیر پس مقصود صحیح وحی است از آن صدا میشنود ... وابرهیم
ملک را می بیند و بعضی در دل ایشان نقش میشود و صدا ... حدیث صحیح دیگر منقولست که زراره از حضرت
امام محمد باقر ع سؤال نمود از معنی رسول و نبی و محدث فرمود که رسو... بر و پس او را می بیند و با او سخن میگوید و اما
نبی پس او در خواب می بیند چنانچه ابرهیم ع ذبح کردن فرزند خود را در خواب دید و مثل آنچه رسول خدا ص از اسباب پیغمبری پیش از نزول وحی میدید
تا جبرئیل از جانب حق تعالی رسالت را برای او آورد و بعد از آنکه نبوت و رسالت هر دو از برای او جمع شد جبرئیل نزد او می آمد و با او رو برو سخن
میگفت و بعضی از پیغمبران که هستند جمع شده است برای ایشان شرایط پیغمبری و در خواب می بینند و روح می آید با ایشان سخن میگوید و حدیث میکند
در بیداری نمی بینند و اما محدث آنستکه ملک با او حدیث میگوید ~~در خواب نمی بیند~~ و او را نمی بیند و در حدیث معتبر دیگر منقولست که انبیا و مرسلین
چهار طبقه اند پس پیغمبری هست که خبر داده میشود در نفس خودش و به دیگری تعدی نمیکند و پیغمبری هست که در خواب می بیند و صدای ملک را میشنود
در بیداری ملک را نمی بیند و بر احدی مبعوث نگردیده است و بر او امامی هست که می باید او را اطاعت نماید چنانچه ابرهیم بر لوط امام بود و پیغمبری
هست که در خواب می بیند و صدا میشنود و ملک را می بیند و فرستاده شده است بسوی گروهی کم یا بسیار چنانچه حق تعالی در قصه یونس فرموده است وارسلنا
الی مائة الف او یزیدون یعنی فرستادیم او را بسوی صد هزار کس بلکه زیاده بودند بر صد هزار و پیغمبری هست که در خواب می بیند و صدا میشنود و ملک
در بیداری می بیند و امام و پیشوای پیغمبران دیگر است مثل اولوا العزم و بتحقیق که ابرهیم نبی بود و امام نبود تا آنکه حق تعالی با او گفت که انی
جاعلک للناس اماما یعنی بدرستیکه من گردانیده ام ترا برای مردم امام پس او گفت و من ذریتی یعنی از ذریه من امام قرار داده و غرضش آن بود
که همه ذریه من امام باشند حق تعالی فرمود لا ینال عهدی الظالمین یعنی نمیرسد عهد امامت من بستمکاران یعنی کسیکه صنمی یا بتی پرستیده
باشد **مؤلف گوید** که میان علما خلافست در تفسیر نبی و رسول و فرق میان این دو و معنی یکیست بعضی گفته اند فرقی میان ایشان هست و بعضی گفته
اند که رسول آنستکه معجزه و کتاب او را باشد و نبی غیر رسول آنستکه کتاب بر او نازل نشده باشد و مردم را بکتاب پیغمبر دیگر دعوت نماید و بعضی گفته
اند که رسول آنستکه شرعش ناسخ شریعتهای گذشته باشد و نبی اعم از اینست و از احادیث سابقه و غیر اینها که برای خوف تطویل ترک کردیم ظاهر میشود
که رسول آنستکه در هنگام القای وحی ملک را در بیداری ببیند و با او سخن گوید و نبی اعم از اینست پس نبی غیر رسول آنستکه ملک را در هنگام وحی
نه بیند بلکه در خواب بیند یا در دلش بالهام افتد یا صدای ملک بگوشش رسد و ملک را نه بیند که در وقتهای دیگر القای حکم ملک را بیند
وجمعی از محققین علما نیز باین نحو فرق کرده اند و در حدیث معتبر از ائمه علیهم السلام منقولست که پنج نفر از پیغمبران سریانی بودند و بزبان سریانی سخن
میگفتند آدم و شیث و ادریس و نوح و ابرهیم و زبان آدم عربی بود و عربی زبان اهل بهشتست پس چون حضرت آدم ع مرتکب ترک اولی شد بدل
کرد حق تعالی برای او بهشت نعیم را بزمین و زراعت کرد و زبان عربی را بزبان سریانی و پنج کس از پیغمبران عبرانی بودند که زبان ایشان
عبرانی بود اسحق و یعقوب و موسی و داود و عیسی و پنج کس از ایشان از عرب بودند هود و صالح و شعیب و اسمعیل و محمد صلوات الله علیهم اجمعین
و چهار نفر از ایشان در یک زمان مبعوث شدند ابرهیم و اسحق و یعقوب و لوط و ابرهیم و اسحق بسوی ارض مقدس بیت المقدس و شام مبعوث
گردیدند و یعقوب بسوی زمین مصر و اسمعیل بسوی قوم جرهم که در دور کعبه ساکن شده بودند بعد از عمالیق و ایشان از ابنای عم عمالیق
بودند که نسل عملاق بن لوط بن سام بن نوح بودند و لوط را بچهار شهر مبعوث گردانید صدوم و عامورا و صنعاف و دارد و سه نفر از پیغمبران
پادشاه بودند یوسف و داود و سلیمان و چهار کس پادشاه تمام دنیا شدند دو مؤمن و دو کافر اما دو مؤمن ذوالقرنین و سلیمان ع بودند
اما دو کافر نمرود و کوش بن کنعان و بخت النصر بودند و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که رسول خدا ص فرمود که حق تعالی مبعوث
گردانید هر پیغمبری که پیش از من بوده است بر امتش بزبان قومش و مرا مبعوث گردانید بسیاه و سرخ و بزبان عربی و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد
باقر ع منقولست که حق تعالی هیچ کتاب و وحی نفرستاده است مگر بلغت عربی پس بگوشهای پیغمبران میرسید بزبانهای قوم ایشان و بگوش پیغمبر ما ع
بزبان عربی رسید و بسند معتبر منقولست که زندیقی بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع آمد و سؤالی چند از تفسیر آیات قرآن کرد و بعد از آن
مسلمان شد از جمله سؤالها این بود که چه معنی دارد این آیه و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب او یرسل رسولا فیوحی

تاریخ احوال انبیاء عظام و اوصیا و بعضی بندگان شایسته خدا

فاطمه زهراء صلوات الله علیهم ... باشد بلغت فارسی ترجمه نمایم تا جمیع طوایف الانام سیما جمعی از عوام که از فهم لغت عرب
... و این مامول و اجابت این مسئول چنین تقریر میکردند که کتبی که بلغت فارسی در این ابواب تالیف شده
... خلط نموده اند و نسبت خطاها و لغزشهای عظیم بانبیاء عظیم الشان و اوصیاء جلیل القدر
ایشان داده اند که اخبار معتبره اهل بیت رسالت علیهم السلام ناطق است ببراءت ساحت عصمت ایشان از امثال آنها و بعضی با عدم تتبع
وافی و تفحص شافی ... مرکوز دیده اند و از بسیاری اندکی ایراد کرده و از دریا بقطره قناعت نموده اند و بعدم تمییز میان صحیح و سقیم
و غث و سمین اخبار منقوله و احادیث مندرسه و اقوال مصنوعه و اکاذیب مختلفه را نقل کرده اند و بر تو لازم است که بجهت ادای شکر نعمت
ایزدی چنین کتابی عالی تالیف نمائی که فیضش عام و نفعش تمام بوده باشد بنا علی هذا هر چند در این وقت باعتبار وفور عوائق
شواغل و علائق تمشیت این امر از این حقیر خلایق در غایت صعوبت و اشکال مینمود اما چون اجابت مسئول ایشان بجهت رعایت حقوق
اخوت ایمانی لازم میدانست که تشیید اساس تصدیق و یقین بنبوت اشرف مرسلین و امامت ائمه طاهرین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین که عمده اصول
دین مبین و اهم مقاصد مؤمنین است و تفکر در احوال و تواریخ انبیا و اوصیا که مقربان درگاه احدیت و محرمان اسرار صمدیت بوده اند و نزد گوارا
سنت و اطوار مرضیه و محن و مصایب و بلایا و نوایب ایشان و استماع معجزات وافیه و براهین شافیه ایشان در تقویت ایمان و یقین و زائل گردانیدن
نفس اماره و انزجار او از شهوات دنیه نشاه فانیه و میل فرمودن او بمتابعت سنن مرسلین و آداب صالحین تاثیر عظیم دارد چنانچه جناب
اقدس ایزدی تعالی شانه در قرآن مجید برای اصلاح متمردان و هدایت غاویان بطریقه مستقیمه مسلوک داشته ... موجب صرف قلوب و اسماع
اکثر خلق از قصص باطله و اساطیر کاذبه که قلوب عوام را مسخر خود نموده اند میگردد لهذا استمداد و توفیق از جناب اقدس ایزدی جل و علا
و اقتباس هدایت از مشکوة انوار انبیا و اوصیا علیهم الصلوة و التحیة و الثنا کرده شروع در تالیف کتابی عزیز نمودیم و چون ترجمه جمیع آنچه در کتب
کبیر مندرج گردیده بود موجب تطویل کتاب و تکثیر ابواب میگردید و در این زمان که همت اکثر ناس از تحصیل کتب مطوله هر چند کثیر الفائده باشد
قاصر است بنابراین اقتصار بر ترجمه آنچه از احادیث اوثق و اقوی بوده باشد و باتفاق اکثر مضامین چند روایت بیکی اکتفا نمائیم تا فایده اش
جلیل و مؤنت تحصیلش قلیل بوده باشد و چون موضوع اینکتاب مستطاب بیان فضایل و کمالات و مناقب و معجزات و تواریخ حالات اجداد کرام
و آباء عظام عالی نسبی است که چراغ دودمان عزتش از قندیل انوار مثل نوره کمشکوة فیها مصباح افروخته و فروغ اشعه جلالش در رفعت
بی انتها توصیف قدرش ظاهر اند بشیر فلق الصباح ارتباح سوخته اعنی شاهنشاه ... والا جاه سپهر بارگاه انجم سپاه سلیمان نشان دارا دربان ... غضنفر قدر
عدالت گستر رعیت پرور بوستان صفوت و خلافت سرو رعنا ... جلالت جهانبخش دریا نوال ... حضرت ذوالجلال در ایام ...
دولت و اقبالش آشیان کبوتران حرم دعاها بهنای ساحت ... رفعت جلالش معتکف ...
... نسبت کف جود دریا و نمایش خورشید نور ... اقبال ...
و بکمان هم چشمی کیوان رفیع مکان ... خورشید ... کوه ... آخرش عجم
... شفق بخون دل خویش نشستی و سرانده ... ابواب ... رفیع بنیانش جای در حکم
نداشتی روزی ... خاکراه بوسش کردیده منت داشتی اطلس فلک بطانه سایبان ایوان جلالش و منطقه بروج کمربند ...
مجلس بهشت مثالش سلیمان ... در ... بخش ... قلاده انقیادش در گردن کشت و صیت قهرش بساط بر هوا
کشیده و اطراف جهان ندای روح ربانی ... مسامع سلاطین زمان رسانیده و مرغان فصیح بیان توصیف لطفش نامها
محبت ... اقبال البشر ... بجا نهاده ... انجاد و انیده طغرای یرلیغ بلیغ انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن
الرحیم سر مشق طبع قویمش حریص علیکم بالمؤمنین رؤف ... مرد ثنای این نتیجه یکه تاز میدان لافتی در تزلزل و اندیشه
دانشوران در احصاء فضایل بی انتهاء آن نوباوه بوستان ... روی عجز ... سلاطین زمان و مشید قوانین عدل و احسان رافع
الویه ملت بیضا و مؤسس قواعد شریعت غرا الملک الملوک ... سر عناق اکاسره ... قامع اطماع الملحدین مؤسس اساس
الایمان قالع عروق الکفر و الطغیان معدن الفتوة و الکرامة ... النبوة و الامامة السلطان بن السلطان و الخاقان بن
الخاقان بن الخاقان ابو الفتح و النصر و الظفر السلطان ... ان مد الله اطناب ... الی ظهور صاحب ... واعوا علیه
... علی آبائه صلوات الله الرحمن لهذا دیباچه را بنام نامی ... آن علی حضرت مزین و موشح گردانید و با وجود عدم ... السلطان
بنوت رسانید تا موجب رفعت قدر و علو پایه این تحفه ... در ... ظهور تا ... صبح نشور ثواب خواندن و شنیدن و نوشتن ...
فرخنده آثار آن برگزیده رحیم غفور عاید شود و چون مطالب ... موجب حیوة ابدی دلهای اهل ایمان میگردد آنرا بحیوة القلوب مسمی گردانید
و مرتب بچند کتاب ساخت و علی الله توکلت و حسبی الله و ... **کتاب اول** در بیان تاریخ و احوال و صفات ... و معجزات و علوم و معارف
مقربان ساحت قرب حضرت ذو الجلال از انبیاء عظام و ... ام و بعضی از بندگان شایسته حق تعالی و احوال بعضی از پادشاهان که از زمان

در بیان علت بعثت پیغمبران و معجزات ایشان

...یا دم تا قریب بزمان بعثت خاتم الانبیاء ص بوده اند و در آن چند بابست باب اول در بیان اموری چند که در میان جمیع پیغمبران و
انبیاء و اوصیاء ایشان مشترکست و در آن چند فصلست **فصل اول** در بیان علت بعثت پیغمبران ع و معجزات ایشان بسند معتبر منقولست که
یکی از ملاحده بخدمت امام جعفر صادق ع آمد و سؤالی چند کرد و بشرف اسلام مشرف شد و از جمله سؤالها این بود که بچه دلیل بعثت
انبیا و رسل را فرمود که ما چون اثبات کردیم برهانها که ما را خالقی و صانعی هست که بلندتر است از ما و جمیع آفریدهها و او منزه است از آنکه خلق او را
ببینند یا او را لمس توانند کرد یا با او گفتگو توانند کرد و دانستیم که او حکیم است و هر چه حکمت و مصلحت بندگان در آنست از او صادر میگردد پس ثابت
شد که سفیران او و رسولان از او در میان خلق باشند که کلام او را بایشان برسانند و ایشان را دلالت نمایند بر آنچه مصلحت و منفعت ایشان در آنست
و بقای ایشان بآنست و در ترک آن موجب فنای ایشان است پس ثابت شد که باید امر کنندگان از او برسانند و ایشان پیغمبرانند و برگزیدهها او از میان خلق او
و حکیمان و دانایانند و حق تعالی ایشان را بعلم و حکمت تادیب نموده است و ایشان را مبعوث بحکمت گردانیده است که با سایر مردم شریک نیستند در
احوال و صفات ایشان هرچند با ایشان در خلقت و ترکیب ایشان شبیه و شریکند و مؤیدند از جانب حکیم و علیم بعلم و حکمت و دلایل و براهین و
شواهد و معجزات که دلالت بر صدق دعوی ایشان نماید از مرده زنده کردن و کور و پیس را شفا بخشیدن و امثال اینها از امور دیگر که سایر مردم از
آن عاجزند و باین علت باین معنی مستحق پیغمبری گردیده اند پس ثابت شد که در هر عصری و زمانی پس هرگز زمین خدا خالی نیست از حجتی از خدا بر خلق که با او علم و معجزه باشد که دلالت
بر صدق مقال او و پیغمبری که پیش از او بوده است بکند مترجم گوید که حاصل این حدیث شریف آنست که چون ثابت شد وجود صانع و علم و حکمت و لطف
و کمال او و آنکه عبث و بیفایده از او صادر نمیشود پس ظاهر است که این خلق را عبث نیافریده است زیرا که حکیم عظیم خلق فرموده و این حکمت و فواید
و منافع نشأه فانی دنیا که مشوب بانواع المها و دردها و غمها و محنتها و مشقتها است نمیتواند بود پس باید امری بعد از این عظیمتر و فایده از این بزرگتر
آفریده باشد **دیگر** منقولست که حسین بن صحاف از آنحضرت پرسید که آیا میتواند بود که مؤمنی که ایمانش نزد خدا ثابت شده باشد خدا او را بعد از
ایمان بکفر منتقل گرداند فرمود که حق تعالی عادلست و پیغمبران را فرستاده است که مردم را دعوت نمایند بسوی ایمان بخدا و خدا کسی را بسوی کفر نمیخواند
پرسید که آیا کسی که کفرش نزد خدا ثابت شده باشد خدا او را از کفر بایمان منتقل میسازد فرمود که حق تعالی همه مردم را خلق کرده است که قابل
ایمان هستند و نمیدانستند ایمان و شریعتی و نه کفر را و انکار ایمان پس فرستاد پیغمبران را بسوی ایشان که بخوانند ایشان را بسوی ایمان بخدا تا حجت خود را بر
ایشان تمام کند پس بعضی بتوفیق خدا هدایت یافتند و بعضی هدایت نیافتند و در حدیث معتبر منقولست که ابن السکیت از حضرت امام رضا یا
با امام علی النقی ع سؤال نمود که بچه سبب حق تعالی حضرت موسی را با ید بیضا و عصا و چیزی چند که شبیه بسحر بود فرستاد و حضرت عیسی را
بمعجزه که شبیه بطبابت طبیبان بود فرستاد و محمد ص را با کلام فصیح و خطبهای بلیغ مبعوث گردانید آنحضرت جواب فرمود که حق تعالی چون مبعوث
گردانید حضرت موسی ع غالب بر اهل عصر او سحر و جادوگری بود پس او بسوی ایشان از جانب خدا معجزه چند آورد که از نوع سحر ایشان بود و
مثل آن در قوه ایشان نبود و جادوی ایشان را بر آنها باطل کرد و حجت را بر ایشان تمام ساخت و حضرت عیسی را مبعوث گردانید در وقتی که ظاهر بود
بیماریهای مزمن و مردم محتاج بطبیب بودند و طبیبان در میان ایشان بسیار بودند پس آمد بسوی ایشان از جانب خدا با چیزی چند که نزد ایشان
مثل آنها نبود از زنده کردن مردهها و شفا بخشیدن کورهای مادرزاد و پیس باذن خدا و باینها حجت را تمام کرد چون ایشان با این حذاقت
از مثل آنها عاجز بودند و حق تعالی محمد ص را در زمانی فرستاد که غالب بر اهل عصر آنحضرت خطبهها و سخنان بلیغ بود و بهترین کمال ایشان همین بود
پس آورد بسوی ایشان از کتاب خدا و مواعظ و احکام آنچه قول ایشان را بآن باطل گردانید و عاجز گردیدند از آوردن بمثل آن و حجت را بر ایشان
تمام کرد و ابن السکیت گفت تا حال چنین سخن شافی نشنیده بودم پس امروز حجت خدا بر خلق چیست فرمود عقل که خدا بتو داده است که تمیز میدهی
بآن و کور میدانی کسی که راست میگوید بر خدا یا دروغ می بندد بر او و ابن السکیت گفت والله که جواب اینست **فصل دویم** در بیان عدد
انبیا علیهم السلام و اوصیا ایشان و معنی رسول و نبی و کیفیت احوال ایشان و بیان مراتب ایشان و اوصیاء ایشان علیهم السلام هر با سانید
معتبره از حضرت امام رضا ع و حضرت امام زین العابدین ع منقولست که رسول خدا ص فرمود که حق تعالی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر خلق کرده است
که من از همه گرامیترم نزد خدا و فخر نمیکنم و خلق کرده است صد و بیست و چهار هزار وصی پیغمبر که علی نزد خدا از همه بهتر و گرامیتر است و باسند معتبر از
حضرت صادق ع منقولست که ابوذر رضی الله عنه از رسول خدا ص پرسید که خدا چند پیغمبر بخلق فرستاده است فرمود که صد و بیست و چهار
هزار پیغمبر و بروایتی یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر پرسید که چند نفر از ایشان مرسلند فرمود سیصد و سیزده نفر پرسید که چند کتاب بزمین فرستاده است
فرمود که صد و بیست و چهار کتاب بروایتی یکصد و چهار بر حضرت شیث پنجاه صحیفه فرستاد و بر حضرت ادریس سی صحیفه و بر حضرت ابراهیم بیست صحیفه
و چهار کتاب فرستاد تورات و انجیل و زبور و فرقان پس فرمود ای ابوذر چهار نفر از پیغمبران سریانی بودند آدم و شیث و اخنوخ که اسم او ادریس
است و او اول کسی بود که بقلم چیز نوشت و نوح ع و چهار نفر از پیغمبران عرب بودند هود و صالح و شعیب و پیغمبر تو ص و اول پیغمبران بنی اسرائیل
موسی ع و آخر ایشان عیسی ع بود و ششصد پیغمبر در میان ایشان بود و در روایت دیگر عدد پیغمبران بنی اسرائیل چهار هزار وارد شده
است و اقل اولی است و بسند معتبر منقولست که حضرت صادق ع فرمود بصفوان جمال که ای صفوان آیا میدانی که خدا چند پیغمبر فرستاده

است

در بیان وحی انبیاء ع

باذنه ما یشاء که ترجمه لفظش اینست که نبوده است بشری را که سخن گوید خدا با او مگر بعنوان وحی یا از پس پرده یا بفرستد رسولی پس وحی کند باذن خدا آنچه را خواهد و در جای دیگر که سخن گفت خدا با موسی سخن گفتنی و باز گفته است که ندا کرد با آدم و حوا را پروردگار ایشان و در جای دیگر فرموده است که ای آدم ساکن شو تو و جفت تو در بهشت گمان میکرد که اینها نقیض یکدیگرند حضرت فرمود که اما اول پس نبوده است که نخواهد بود که حقتعالی با بنده سخن گوید مگر بعنوان وحی که الهام کند بر دل او یا بخواب او را القا کند یا سخن گوید بخلق بی آنکه او را ببینند مانند کسیکه از پس پرده کسی با او سخن گوید یا ملکی را فرستد که وحی او در باذن خدا بتحقیق که بوده اند رسولان از رسولان آسمان یعنی ملائکه که خدا وحی با ایشان میرسانید پس رسولان آسمان برسولان زمین میرسانیدند و گاهی سخن میان رسولان اهل زمین و حقتعالی میبود بی آنکه سخن را باهل آسمان بفرستند و رسول خدا از جبرئیل امین پرسید وحی را از کجا میآوری گفت از ملکی میگیرم از روحانیان که بالاتر است از او حضرت پرسید آن ملک از کجا میگوید گفت خدا در دل او میاندازد اختلافی در این وحی است و کلام خداست و کلام خدا یک نحو نیست بعضی آنستکه خدا با پیغمبران سخن گفته است و بعضی آنستکه در دلهای ایشان انداخته است و بعضی خوابیستکه پیغمبران می بینند و بعضی وحی و فرستادنیستکه که مردم آنرا تلاوت میکنند و میخوانند پس آن کلام خداست پس اکتفا کن بآنچه وصف کردم از برای تو از کلام خدا بدرستیکه کلام خدا یک نحو نیست و بعضی آنستکه رسولان آسمان بر رسولان زمین میرسانند سائل گفت یا امیرالمؤمنین خدا اجر ترا عظیم گرداند که عقده از دل من گشودی و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولستکه جبرئیل امین با حضرت رسول ص گفت در وصف اسرافیل که او حاجب پروردگار است و نزدیکترین خلق است در درگاه خدا و لوحی از یاقوت سرخ در میان دو دیده اوست پس چون پروردگار عالم تکلم نماید بوحی لوح بر پیشانی او میخورد پس نظر در لوح میکند و آنچه در آنجا میخواند بما میرسد و ما آنرا در آسمان و زمین میرسانیم و جاری میگردانیم و او نزدیکترین خلق است بخدا و میان او و خدا هفتاد حجاب است از نور که دیدها از آن خیره میگردد و وصف آن نمیتوان نمود و من نزدیکترین خلقم باسرافیل و میان من و او هزار ساله راه هست مؤلف گوید مراد بحجب حجب معنویست از نورانیت و تجرد و تقدس جناب مقدس ایزدی تعم شانه که مانع است اسرافیل را از کنه ذات و صفات او و مراد آنستکه میان اسرافیل و محلی از عرش که وحی از آنجا صادر میشود اینقدر فاصله هست چنانچه در روایت دیگر وارد شده است که لوح محفوظ دو طرف است یکطرف بر عرش یکطرف بر پیشانی اسرافیل و چون پروردگار تکلم بوحی مینماید لوح میزند بپیشانی اسرافیل پس نظر میکند در لوح و آنچه در لوح می بیند بجبرئیل خبر میدهد و بسند معتبر از حضرت منقولستکه زراره از حضرت صادق ع پرسید که چگونه بر رسول خدا ص معلوم میشد که آنچه از جانب خدا با و میرسد از شیطان نیست فرمود که هرگاه حقتعالی بنده را رسول گردانید برا و میفرستد صاحب سکینه و وقار پس آنچه بسوی او وحی میاید از جانب خدا چنانچه ظاهر میگردد نزد او مثل چیزیکه کسی بدیده خود به بیند و بسند معتبر دیگر منقولستکه از آنحضرت پرسیدند که چگونه پیغمبران دانستند که ایشان پیغمبرند فرمودند که پرده از پیش ایشان برداشته شده است یعنی صاحب یقین گردیده اند و شک نمیباشد ایشان را و بسند معتبر از حضرت امام رضا ع منقولستکه خوابهای پیغمبران مثل وحی است و در دعای ام داود که برای عمل روز پانزدهم ماه رجب از حضرت صادق ع منقولست اسامی جمعی از پیغمبران هست چنانچه فرموده است که اللهم صل علی هابیل و شیث و ادریس و نوح و هود و صالح و ابرهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و یوسف و الاسباط و لوط و شعیب و ایوب و موسی و هرون و یوشع و میشا و الخضر و ذی القرنین و یونس و الیاس و الیسع و ذا الکفل و طالوت و داود و سلیمان و زکریا و شعیا و یحیی و تورخ و متی و ارمیا و حیقوق و دانیال و عزیر و عیسی و شمعون و جرجیس و الحواریین و خالد و حنظله و لقمن و بسند معتبر منقولستکه مفضل از حضرت صادق ع سؤال نمود که چگونه امام عالم است بآنچه در اقطار زمین واقع میشود و او در خانه نشسته و پرده او آویخته است فرمود که ای مفضل حقتعالی در پیغمبر پنج روح قرار داده است روح الحیوة که با آن حرکت میکند و راه میرود و روح القوة که با آن بر میخیزد و جهاد میکند و روح الشهوة که با آن میخورد و می آشامد و با زنان بحلال مقاربت مینماید و روح الایمان که با آن ایمان میآورد و عدالت در میان مردم میکند و روح القدس که با آن حامل پیغمبری میشود پس پیغمبر از دنیا میرود و منتقل میشود روح القدس بسوی امام که بعد از او است و روح القدس را خواب و غفلت و لهو و تکبر نمی باشد و آنچهار روح خواب میروند و غافل میشوند و لهو و تکبر میدارند و پیغمبر و امام بروح القدس می بینند و میدانند چیزها را و بسند موثق منقولست از امام محمد باقر که بدرستیکه خدای عز و جل عهد نمود بسوی حضرت آدم که نزدیک آن درخت نرود پس چون رسید آن وقتیکه خدا میدانست که خواهد خورد فراموش کرد آن وصیت را و از آن درخت خورد چنانچه میفرماید و لقد عهدنا الی آدم من قبل فنسی و لم نجد له عزما پس چون از آن درخت خورد او را بزمین فرستاد پس از برای او متولد شد هابیل و خواهرش در یک شکم و قابیل و خواهرش در یک شکم پس حضرت آدم امر کرد هابیل و قابیل را که قربانی کنند از برای خدا هابیل صاحب گوسفندان بود و قابیل صاحب زراعت بود و هابیل گوسفند نیکوئی قربانی و قابیل از زراعت آنچه پاک نشده بود قربانی کرد هابیل از بهترین گوسفندانش بود و زراعت قابیل پاک نکرده بود پس قبول شد قربانی هابیل و قبول نشد قربانی قابیل چنانچه حقتعالی میفرماید واتل علیهم نبأ ابنی آدم بالحق اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما و لم یتقبل من الآخر تا آخر آیات و در آن زمان چون قربانی مقبول میشد آتشی می آمد و او را میسوخت پس قابیل آتشکده ساخت و او اول کسی بود که آتش

در بیان کشتن قابیل هابیل را

آتش خانه ساخت و گفت من آتش را می پرستم تا قربانی مرا قبول کند پس دشمن خدا شیطان بقابیل گفت که قربانی هابیل قبول شد و از تو قبول نشد واگر او را زنده بگذاری فرزندان بهم رسانند که فخر کنند بر فرزندان تو پس قابیل هابیل را کشت چون بسوی حضرت آدم بر گشت آدم پرسید کجا است قابیل گفت نمیدانم مرا نفرستاده بودی که راعی و حافظ او باشم پس چون حضرت آدم رفت و هابیل را کشته یافت گفت لعنت خدا بر تو باد ای زمین چنانچه خون هابیل قبول کردی پس حضرت آدم چهل شب بر هابیل گریست و از پروردگار سوال کرد که باو پسری بخشد پس از برای او پسری متولد شد و او را هبة الله نام کرد زیرا که حق تعالی او را باو بخشید پس دوست داشت آدم دوستی عظیم پس چون پیغمبری او تمام شد ایام عمر او باخر رسید وحق خدا وحی نمود باو که ای آدم پیغمبری تو تمام شد و روزهای عمر تو آخر شد پس آن علمی که نزد تواست و ایمان و نام بزرگ خدا و میراث علم و آثار پیغمبری بگردان در عقب خود فرزندان خود نزد فرزند خود هبة الله بدرستیکه من قطع نمیکنم علم و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار پیغمبری را از عقبهای ذریت تو تا روز قیامت هرگز زمین را نمیگذارم مگر در او عالمی هست که بآن دین و طاعت مرا بشناسد پس نجاتی خواهد بود برای هر که متولد شود میان تو و میان نوح و یاد کرد حضرت آدم ع حضرت نوح را گفت حق تعالی پیغمبری خواهد فرستاد که اسم او نوح است و او مردم را بسوی خدا خواهد خواند پس او را بدروغ نسبت خواهند داد و خدا قوم او را بطوفان خواهد کشت و میان آدم و نوح ده پشت فاصله بود که همه پیغمبران خدا بودند و وصیت کرد آدم هبة الله را که هر که در یابد از شما باید که باو ایمان بیاورد و پیروی و تصدیق او بکند از غرق نجات یابد پس چون آدم بیمار شد بآن بیماری که از دنیا رفت هبة الله را طلبید و گفت که جبرئیل یا ملائکه دیگر را ببینی سلام مرا باو برسان و بگو پدرم از تو هدیه میطلبد از میوهای بهشت پس هبة الله بجبرئیل رسید و پیغام پدر خود را رسانید پس جبرئیل گفت ای هبة الله پدرت بعالم قدس ارتحال نموده و من نازل نشده ام برای نماز کردن بر او پس چون بر گشت هبة الله دید که حضرت آدم بار فانی را وداع نموده است پس جبرئیل با حضرت نمود و تعلیم او کرد که چگونه او را غسل دهد پس او را غسل داد و چون وقت نماز شد هبة الله گفت بجبرئیل پیش بایست و نماز کن بر آدم جبرئیل گفت ای هبة الله خدا ما را امر کرده است که سجده پدرت آدم کنیم در بهشت پس نیست ما را که امامت کنیم احدی از فرزندان او پس هبة الله پیش ایستاد با گروهی از ملائکه و بر او سی تکبیر گفت پس خدا امر کرد که جبرئیل بیست و پنج تکبیر را بر دارد از فرزندان آدم پس امروز در میان ما پنج تکبیر است و رسول خدا بر اهل بدر هفت تکبیر و نه تکبیر هم گفت پس چون هبة الله آدم را دفن کرد قابیل نزد او آمد و گفت ای هبة الله که ترا مخصوص کرده اند از علم آنچه مرا مخصوص نکرده اند و آنها آن علمی است که دعا کرد برادرت هابیل پس قربانی او قبول شد و من از برای این او را کشتم که فرزندان نداشته باشد که فخر کنند بر فرزندان من و گویند که ما فرزندان آنیم که قربانی او قبول شد و شما فرزندان آنید که قربانی او مقبول نشد و تو اگر اظهار میکنی چیزی از آن علم را که پدرت بتو مخصوص گردانیده است ترا میکشم چنانچه هابیل برادرت را کشتم پس هبة الله و فرزندانش پنهان میکردند آنچه نزد ایشان بود از علم و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار علم پیغمبری تا مبعوث شد حضرت نوح ع و ظاهر شد وصیت هبة الله چون نظر کردند در وصیت آدم یافتند که پدر ایشان آدم بشارت داده است باو و پس باو ایمان آوردند و او را پیروی و تصدیق کردند حضرت آدم وصیت کرده بود هبة الله که این وصیت را تعاهد و ملاحظه نماید در سر هر سالی پس در هر سالی یک روز عید باشد از برای ایشان پس تعاهد میکردند و ملاحظه مینمودند تا مبعوث شد نوح را در زمانیکه مبعوث شده دانی و همین سنت جاری شد در وصیت هر پیغمبری تا مبعوث شد محمد ص و نوح نشناختند مگر بآن علمی که نزد ایشان بود و آنست معنی این آیه ولقد ارسلنا نوحا الی قومه تا آخر آیه و بودند میان آدم و نوح ع پیغمبران که خود را مخفی میداشتند و پیغمبران که اشکار میکردند و بآن جهت ذکر اینها را در قرآن مخفی کرده است و نام برده نشده است چنانچه آنها اشکار از پیغمبران را نام برده چنانچه حق تعالی میفرماید ورسلا قد قصصناهم علیک من قبل ورسلا لم نقصصهم علیک یعنی و رسولی چند که قصه اینها را خوانده ام بر تو حضرت فرمود که یعنی نام اینها نبرده است که پنهان بوده اند چنانچه نام برده است اینها را که اشکار بوده اند پس نوح در میان قوم خود مکث کرد هزار کم پنجاه سال که در پیغمبری احدی با او شریک نبود ولیکن او مبعوث شده بود بر گروهی که تکذیب کننده بودند پیغمبرانی را که میان نوح و آدم بودند چنانچه حق تعالی میفرماید که تکذیب کردند قوم نوح مرسلین را یعنی آنها که میان او و آدم بودند پس چون پیغمبری نوح منقضی شد ایام او تمام شد حق تعالی باو وحی کرد که ای نوح پیغمبری تو منقضی شد پس بگردان علمی را که نزد تو است و ایمان و اسم بزرگ خدا و میراث علم و آثار علم پیغمبری را در عقب ذریت خود نزد سام چنانچه قطع نکرده ام اینها را از خانوادهای پیغمبرانیکه در میان تو و میان آدم بودند و هرگز زمین را نخواهم گذاشت مگر آنکه در آن عالمی باشد که باو دین و طاعت من شناخته شود سبب نجات آنها گردد که متولد میشوند میان بعثت پیغمبری تا مبعوث کردن پیغمبری که اشکارا دعوت کند و بعد از سام نوح و هود پیغمبران بودند بعضی پنهان و بعضی آشکارا و نوح فرمود که حق تعالی پیغمبری خواهد فرستاد که او را هود میگویند و او قوم خود را بسوی خدا دعوت خواهد کرد پس تکذیب او خواهند نمود و خدا قوم او را هلاک خواهد کرد پس هر که از شما او را دریابد باید بشما ایمان بیاورد و پیروی او بکنید بدرستیکه حق تعالی او را نجات خواهد داد از عذاب باد و وصیت کرد نوح پسر خود سام که این وصیت را تعاهد و ملاحظه نماید در هر سال و روز عید ایشان باشد پس تعاهد میکردند تا زمانیکه مبعوث شد هود و در زمانیکه در آن زمان پیغمبری نخواهد آمد پس چون خدا هود را مبعوث کرد ایشان نظر کردند در آنچه نزد ایشان

بود از علم و ایمان و میراث علم و اسم اکبر و آثار علم نبوت پس با هود پیغمبری که پدر ایشان نوح او را بشارت داده است پس ایمان باو آوردند
و تصدیق او نمودند و پیروی او کردند پس یافتند از عذاب باو چنانچه حقتعالی میفرماید و الی عاد اخاهم هودا و میفرماید کذبت عاد المرسلین
تا اخر آیه و فرموده است و وصی بها ابرهیم بنیه و یعقوب فرموده است که بخشیدیم ما بابرهیم اسحق و یعقوب را و هر یک را هدایت کردیم
یعنی از برای اینکه پیغمبری را در اهل بیت او قرار دهیم و نوح را هدایت کردیم پیشتر یعنی از برای انکه هر پیغمبری را در اهلبیت او قرار دهیم پس
مامور شدند عقب ذریت پیغمبران که پیش از ابرهیم بودند که خبر دهند با مکه حضرت ابرهیم و تعاهد وصیت با نحضرت بکنند و میان
هود و ابرهیم ده پشت بودند از پیغمبران این چنان بود سنت الهی که میان هر پیغمبری از مشاهیر انبیا ع و میان پیغمبر دیگر از مشاهیر انبیا ده یا
نه یا هشت پشت که همه پیغمبر بودند و هر پیغمبر وصیت بمبعوث شدن پیغمبر بعد از خود میکرد و امر میکرد اوصیای خود را که تعاهد آن وصیت
بکنند چنانچه ادم و نوح و هود و صالح و شعیب و ابرهیم ع کردند تا منتهی شد بیوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابرهیم ع و بعد از یوسف در
فرزندان برادرش جاری شد که اسباط بودند تا منتهی شد بحضرت موسی بن عمران و میان یوسف و موسی ع ده نفر بودند از پیغمبران پس حقتعالی موسی
و هرون را فرستاد بسوی فرعون و هامان و قارون پس حقتعالی پیغمبران فرستاد پیاپی و بسوی هر امتی پیغمبر ایشان که می امد او را تکذیب میکردند
و حقتعالی هر یک از ایشان را بعد از دیگری بعذابهای خود معذب کردانید و از ایشان بغیر از قصه و حکایتی باقی نماند پس بودند بنی اسرائیل که میکشتند
یکروز دو پیغمبر و سه و چهار پیغمبر حتی انکه گاه بود که در یکروز هفتاد پیغمبر کشته میشد و هیچ پروا نمیکردند و بازار سبزی فروشی ایشان تا اخر روز
بر قرار بود پس چون تورات بر حضرت موسی ع نازل شد بشارت داد بمحمد ص و میان یوسف و موسی ده پیغمبر بودند و وصی موسی بن عمران یوشع
بن نون ع بود و او وصی فتای او که خدا در قران فرموده است که اذ قال لفتیه پس پیوسته پیغمبران بشارت میدادند بمحمد ص که یجدونه یعنی می یابند
یهود و نصاری صفت نام محمد را مکتوبا عندهم فی التوریة و الانجیل تا اخر آیه یعنی نوشته شده است نزد ایشان توریة و انجیل که امر میکند ایشان را
به نیکیها و نهی میکند ایشان را از بدیها و حکایت کرده است از عیسی بن مریم و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد یعنی و حال انکه بشارت دهنده ام
برسولیکه می اید بعد از او که نامش احمد است پس بشارت دادند پیغمبران بعضی را بعضی تا رسید بمحمد ص پس چون زمان پیغمبری محمد ص تمام شد
و ایام عمرش باخر رسید حقتعالی باو وحی کرد که ای محمد ص پیغمبری خود را تمام کردی و ایامت باخر رسید پس بگردان انعلمرا که نزد تو است و ایمان و اسم اکبر
و میراث علم و آثار پیغمبری را نزد علی بن ابیطالب ع بدرستیکه قطع نخواهم کرد اینها را از عقب از فرزندان تو چنانچه قطع نکردم از خانهای پیغمبران انکه
میان تو و میان پدرت ادم بودند چنانچه در قران فرموده است که ان الله اصطفی ادم و نوحا و ال ابرهیم و ال عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض
و الله سمیع علیم یعنی خدا برگزید ادم و نوح و ال ابرهیم و ال عمران را بر عالمیان و حال انکه ذریت چندند که بعضی از ایشان از بعضی اند و خدا شنوا
و دانا است و محمد و ال محمد ص داخل ال ابرهیمند پس حضرت فرمود که بدرستیکه حقتعالی علم را جهل نگردانیده یعنی امر علما اینکه صاحب علم الهی اند
مجهول نگذاشته است بلکه نص بر ایشان حقتعالی و پیغمبری و امامی کرده است ایشان را بمردم شناسانیده است تا انکه کسی را برای خلق تعیین نمیکنند
بخلاف انکه جاهل بعضی از احکام و مصالح خلق باشد پس فرمود که واگذاشته است امر دین خود را بملک مقربی و نه پیغمبر مرسلی و لیکن فرستاده
است رسولی از ملائکه بسوی پیغمبر خود که او را امر کرده است بانچه میخواهد و نهی کرده از انچه نمیخواهد و خبر داده اورا بعلم گذشته و اینده پس دانسته اند
انعلم را پیغمبران خدا و برگزیدهای او و برادران و ذریتی که بعضی ایشان از بعضی اند چنانچه فرموده است در قران که بتحقیق عطا کردیم بال
ابرهیم کتاب و حکمت را و دادیم بایشان پادشاهی بزرگ و اما کتاب پس پیغمبری است و اما حکمت پس ایشان حکیمان و دانایان از پیغمبران و برگزیدگان و همه
از ان ذریت اند که بعضی از بعضی دیگرند که حقتعالی در ایشان پیغمبری قرار داده است و در ایشان عاقبت نیکو و نگاهداشتن پیمان مقرر داشته است
تا منقضی شود دنیا پس ایشان دانایانند و والیان امر خدا و استنباط کنندگان علم خدا و هدایت کنندگان مردم پس اینست بیان فضیلتی که خدا ظاهر
کرده است در پیغمبران و رسولان و حکما و پیشوایان هدایت و خلیفهای خدا که والیان امر او یند و استنباط کنندگان علم او و اهل آثار علم او
از ذریتی که بعضی از بعضی بهم رسیده اند از برگزیدگان بعد از پیغمبران از برادران و ذریت از خانوادهای پیغمبران پس کسیکه عمل کند بعلم ایشان
نجات می یابد بیاری ایشان و کسیکه والیان امر خدا و اهل استنباط علم خدا را در غیر برگزیدگان از خانهای پیغمبران قرار دهد پس مخالفت
امر الهی کرده است و جاهلان را والیان امر خدا کرده است و هر که گمان کند که انها که علم برخود می بندند بی هدایتی از جانب خدا اهل استنباط علم الهی
اند پس دروغ بسته اند بر خدا و میل کرده اند از وصیت و فرمان بردارئ خدا پس نگذاشته اند فضل خدا را در انجا که خدا گذاشته است پس گمراه
شدند و گمراه کردند اتباع خود را و ایشان را در قیامت حجتی نخواهد بود و نیست حجت مگر در ال ابرهیم زیرا که خدا فرموده است و لقد اتینا ال ابرهیم
الکتاب تا اخر آیه پس حجت پیغمبران است و اهل خانهای پیغمبران تا روز قیامت زیرا که کتاب خدا ناطق است باین وصیت و خدا خبر داده است
که این خلافت که در فرزندان انبیا و در خانوادهای چند است که حقتعالی ایشان را رفعت داده است بر سایر مردم پس فرموده است که فی بیوت
اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه بعد از ایه نور که در شان اهل بیت رسول ص نازل شده این ایه را تادل ساخته است و ترجمه اش انستکه در
خانهائیکه رخصت داده است خدا و مقدر و مقرر فرموده است که بلند کردانیده شوند انها و یاد کرده شود در انها نام خدا حضرت فرمود

در بیان سنت اوصیا بعد پیغمبران

که این خانها را خانوادهای پیغمبران و رسولان و دانایان و پیشوایان هدایت ایشان است بنا کرده و ایمان که بچنگ زدن در آن نجات
یافته است پیش از شما و همین نجات می یابد هر که متابعت هدایت کند بعد از شما بتحقیق که خدا در کتاب فرموده است که نوح را هدایت کردیم پیش از او
ذریت او داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هرون را و چنین جزا میدهیم نیکوکاران را و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس هر یک از ایشان از شایسته گانند
و اسمعیل و الیسع و یونس و لوط را هر یک را فضیلت دادیم بر عالمیان و از پدران و ذریتهای ایشان و برادران ایشان و برگزیدیم ایشان را و هدایت کردیم
ایشان را براه راست ایشانند آنها که دادیم بایشان کتاب و حکم و پیغمبری را پس اگر کافر شوند باینها اینگروه پس موکل کرده ایم باینها قومی را که کافر
نیستند باینها حضرت فرمود که یعنی اگر کافر شوند امت تو پس موکل کردیم اهلبیت ترا بان ایمان که ترا بان فرستادیم پس کافر نمیشوند بان
هرگز و من ضایع نمیکردانم ایمانی را که ترا بان فرستاده ام اهلبیت ترا بعد از تو نشانه راه هدایت در میان امت تو و الیشان را امر خلافت بعد از
تو و اهل استنباط علم من و در آن دروغی و گناهی و وزری و طغیانی و ریائی نیست اینست بیان آنچه خدا حدا ظاهر کرده است از امر امت بعد از
پیغمبر شان بدرستیکه حقتعالی مطهر و معصوم گردانیده است اهلبیت پیغمبر خود را و مودت ایشان را اجر رسالت آنحضرت گردانیده است و جاری گردانیده
برای ایشان ولایت و امامت را و کردانیده است ایشان را اوصیا و دوستان و امامان خود بعد از آنحضرت در امت آنحضرت پس عبرت بگیرید ای گروه مردم و تفکر
کنید در آنچه من گفتم که حقتعالی در کجا گذاشته است امامت و اطاعت و مودت و استنباط علم و حجت خود را پس اینرا قبول کنید و باین سبب متمسک
شوید تا نجات یابید و شما را بان حجتی باشد در روز قیامت و رستکاری یابید که ایشان وسیله و واسطه اند میان شما و پروردگار شما و ولایت
شما نمیرسد بخدا مگر بایشان پس هر که اینرا بعمل آورد بر خدا لازمست که او را گرامی دارد و او را عذاب نکند و هر که اینکار نکند بغیر آنچه خدا او را
امر کرده است بر خدا لازمست که او را ذلیل گرداند و معذب گرداند و بدرستیکه بعضی از پیغمبران رسالت ایشان مخصوص جمعی بوده است و بعضی
رسالت ایشان عام بوده اما نوح پس او فرستاده شده بود بسوی هر که در زمین بود و پیغمبری عام و رسالتش شامل و اما هود پس او فرستاده
شده بود بسوی قوم عاد و پیغمبری مخصوص و اما صالح پس او فرستاده شده بود بسوی ثمود که اهل یک ده کوچک بودند در کنار دریا و چهل
خانه نبودند و اما شعیب پس او فرستاده شد بسوی شهر مدین و آن چهل خانه تمام نمیشد و اما ابرهیم پس پیغمبری او در کوتا بود که دهی
است از دهات عراق که اول امر پیغمبری در آنجا بود از آنجا هجرت کرد بسوی شام چنانچه حقتعالی فرموده است که ابرهیم گفت انی ذاهب الی ربی
سیهدین یعنی من هجرت کننده ام بسوی پروردگار خود زود مرا هدایت کند پس هجرت ابرهیم قتال بود و اما اسحق پس پیغمبریش در زمین
کنعان بود پس از آنجا رفت بمصر و در آنجا بعالم بقا رحلت کرد پس بدنش را برداشتند و آوردند بزمین کنعان و در آنجا دفن کردند و خوابیکه
حضرت یوسف دید که یازده کوکب و آفتاب و ماه او را سجده کردند پس ابتدای پیغمبریش در زمین مصر بود دیگر اسباط یازده نفر بودند بعد از حضرت
یوسف پس فرستاد موسی و هرون را بزمین مصر پس حقتعالی فرستاد یوشع بن نون را بسوی بنی اسرائیل بعد از موسی و ابتدای پیغمبری او در صحرا
بود که حیران شده بودند بنی اسرائیل پس دیگر بودند پیغمبران انبیا که بعضی از آنها را حقتعالی قصه ایشان را برای محمد ذکر کرده است و بعضی ذکر
نکرده است پس فرستاد حقتعالی حضرت عیسی بن مریم را بسوی بنی اسرائیل و بس پس پیغمبری او در بیت المقدس بود و بعد از او حواریون دوازده نفر
بودند پس پیوسته ایمان پنهان بود در بقیه اهل او از روزیکه حقتعالی عیسی را بآسمان برده و حقتعالی محمد را بسوی جن و انس فرستاد و آخر
پیغمبران بود و از او دوازده وصی مقرر فرمود بعضی را ما دریافتیم و بعضی پیش گذشته اند و بعضی بعد از این خواهند آمد پس اینست امر پیغمبری
که بسوی بنی اسرائیل مبعوث شده خواه خاص و خواه عام او را وصی بوده است و سنت چنین جاری شده و اوصیا که بعد از محمد اند بر سنت اوصیای
عیسی اند و امیر المؤمنین بر سنت حضرت عیسی مسیح اینست بیان سنت و امثال اوصیا بعد از پیغمبران صلوات الله علیهم اجمعین و بسند معتبر منقول
است از حضرت صادق که رسول خدا فرمود که من سید و بهترین پیغمبرانم و وصی من سید و اشرف اوصیای پیغمبران است و اوصیای من بهترین
اوصیای پیغمبرانند بدرستیکه حضرت آدم سؤال نمود از خداوند عالمیان که از برایش وصی شایسته قرار دهد پس حقتعالی وحی کرد بسوی او
که من گرامی داشتم پیغمبران را به پیغمبری پس از میان بندگان خلق خود را و گردانیدم نیکان ایشان را اوصیای پیغمبران پس وحی نمود حقتعالی باو که ای آدم
وصیت نما بسوی شیث و او هبة الله فرزند آدم است و وصیت نمود شیث بسوی فرزند خود شبان و او پسر آنحوریه بود که حقتعالی برای
آدم نازل ساخت از بهشت و او را تزویج نمود به پسر خود شیث و شبان وصیت نمود بسوی محلث و وصیت نمود محلث بسوی محوق و وصیت نمود محوق بسوی
عمیشا و وصیت نمود عمیشا بسوی اخنوخ که حضرت ادریس است و وصیت نمود ادریس بسوی ناخور و ناخور وصیتها را تسلیم نمود بحضرت نوح و وصیت
نمود نوح بسوی سام و وصیت نمود سام بعثامر و وصیت نمود عثامر بسوی برعیثاشا و وصیت نمود برعیثاشا بسوی یافث و یافث بسوی
بره و وصیت نمود بره بسوی جفیسه و وصیت نمود جفیسه بسوی عمران و وصیتها را تسلیم نمود بحضرت ابرهیم خلیل و وصیت نمود ابرهیم بسوی
پسرش اسمعیل و وصیت نمود اسمعیل بسوی اسحق و اسحق بسوی یعقوب و یعقوب بسوی یوسف و یوسف بسوی ثریا و ثریا بسوی شعیب و شعیب
تسلیم نمود وصیتها را بسوی موسی بن عمران و وصیت نمود موسی بن عمران بسوی یوشع بن نون و یوشع بسوی داود و داود بسوی سلیمان
و سلیمان بسوی آصف بن برخیا و آصف بسوی زکریا و زکریا تسلیم نمود وصیتها را بعیسی بن مریم و وصیت نمود بسوی شمعون بن حمون الصفا

و شمعون بسوی یحیی بن زکریا و یحیی بسوی منذر و منذر بسوی سلیمه و سلیمه بسوی برده پس رسول خدا صلعم فرمود که برده وصیتها را تسلیم نمود و من بتو میدهم یا علی و تو میدهی بوصی خود و وصی تو باوصیای تو از فرزندان هر یک بعد از دیگری تا داده شود به بهترین اهل زمین بعد از تو که آخر ائمه است و اختلاف خواهند کرد بر تو اختلاف شدیدی که ثابت بمانند بر اعتقاد بامامت تو چنانستکه با من ایستاده باشد و هر که از تو دوری کند در آتش است و آتش جای کافرانست **فصل سیم** در بیان عصمت انبیا و ائمه علیهم السلام است بدانکه علمای امامیه رضوان الله علیهم اجماع کرده اند بر عصمت انبیا و اوصیا و ائمه صلوات الله علیهم از گناهان صغیره و کبیره که صادر نمیشود از ایشان هیچ نوع از گناه نه بر سبیل سهو و نسیان و نه بر سبیل خطای در تأویل و نه بر سبیل اسهاء و نه پیش از پیغمبری و نه بعد از آن و نه در کودکی و نه در بزرگی و کسی در این باب مخالفت نکرده است مگر ابن بابویه و شیخ او محمد بن الحسن الولید رحمة الله علیهما که ایشان تجویز کرده اند که حقتعالی ایشانرا برای مصلحتی سهو بفرماید که فراموش کنند چیزی را که متعلق بتبلیغ رسالت نباشد و بتواتر و اجماع معلوم است که عصمت ایشان مذهب ائمه علیهم السلام بلکه از ضروریات دین شیعه شده است و دلایل عقلیه و نقلیه بسیار بر این مطلب در کتب کلامیه اقامت نموده اند و احادیث بسیار در باب احوال هر پیغمبری در کتاب امامیه مذکور خواهد شد انشاء الله و اشاره ببعضی از دلایل ایشان در این مقام اجمالا مینماید **اول** آنکه چون غرض از بعثت ایشان اینست که مردم اطاعت ایشان مینمایند و هر چه از اوامر و نواهی الهی با ایشان فرمایند امتثال کنند اگر معصوم نبوده باشند ایشانرا امثال غرض از بعثت خواهد بود و بر حکیم روا نیست که فعلی کند که منافی غرض او باشد و اما منافی غرض بودن پس ظاهر است از عادات مردم که هرگاه کسی ایشانرا امر به نیکیها و نهی از بدیها کند و خود خلاف آن بعمل آورد مواعظ او در مردم تاثیر نکند بلکه اگر جمعی منصب پیشنمازی و وعظ را داشته باشند که نسبت بامامت عظمی در نهایت پستی است قدری ندارند و بعضی از صغایر بلکه بعضی از مکروهات از ایشان صادر شود رغبت نمیکنند نفوس اکثر خلق باقتدا بایشان و استماع وعظ از ایشان چه جای آنکه جمیع کبایر از ایشان صادر شود از زنا و لواطه و شرب خمر و قتل نفس و غیر اینها و بعضی از عامه که تجویز صغایر کرده اند و تجویز کبایر نمیکنند کبایر را معدود کرده میدانند بعضی هفت و بعضی نه و بعضی ده میدانند بنابر مذهب جماعت نیز لازم می آید که کسی ترک نماز و روزه کند و دزدی و انواع فواحش را بعمل آورده و همیشه مشغول ساز باشند و لهو و لعب باشد قابل خلافت کبری و ریاست دین و دنیا بوده باشد و عقل هیچ عاقلی که خود را از تعصب خالی کند تجویز این نمینماید و بتفصیلهای دیگر قائل شدن خرق اجماع مرکب است **دویم** آنکه اگر از پیغمبری گناه صادر شود باجماع ضد لازم می آید که متابعتش باید کرد و هم مخالفتش نمود اما اول از برای اینکه اجماع است که اطاعت پیغمبران واجبست از برای اینکه حقتعالی فرموده است که بگو یا محمد اگر خدا را دوست میدارید متابعت نمایید تا خدا شما را دوست دارد و هر گاه ثابت شد در حق پیغمبر ما در حق همه پیغمبران ثابت خواهد بود زیرا که کسی بفرق قائل نیست و اما دویم زیرا که متابعت گناه کار در گناه کار حرامست **سیم** آنکه اگر گناهی از او صادر شود واجب خواهد بود منع و زجر او و انکار کردن بر او از برای عموم دلایل امر بمعروف و نهی از منکر و لیکن حرامست زیرا که متضمن ایذای پیغمبر است و ایذای او حرامست باجماع و بآیه که ترجمه اش اینست که آنها که آزار میکنند خدا و رسول او را لعنت کرده است خدا ایشانرا در دنیا و آخرت **چهارم** آنکه اگر پیغمبر اقدام بر گناه کند لازم می آید که اگر گواهی دهد رد کنند زیرا که حقتعالی میفرماید که ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا و اینهم اجماعی مسلمانانست که شهادت فاسق مقبول نیست پس لازم می آید که حال او از حال امت پستتر باشد با آنکه شهادت ایشانرا در دین خدا قبول میکند که اعظم امور است و گواه خواهد بود در روز قیامت چنانچه در قرآن فرموده است لتکونوا شهداء علی الناس و یکون الرسول علیکم شهیدا **پنجم** آنکه لازم می آید که حال او از عاصیان امت بدتر باشد و درجه اش از ایشان پستتر باشد زیرا که درجات ایشان در غایت رفعت و جلالت است و نعمتهای خدا بر ایشان تمام تر است از دیگران بسبب آنکه برگزیده است ایشانرا بر مردم و گردانیده است ایشانرا امینان بر وحی خود و خلیفه های خود در زمین و غیر اینها از نعمتها که ایشانرا اکثر نمیتوان ذکر نمود است با اینها پس هرگاه که شد ایشان مختار او اعراض نمودند ایشان از اوامر و نواهی الهی از برای لذتهای فانی دنیا فاحش تر و شنیع تر از معصیت سایر مردم و هیچ عاقل التزام نمیکند که درجه ایشان از سایر مردم پستتر باشد **ششم** آنکه لازم می آید که مستحق عذاب و لعنت و مستوجب سرزنش و ملامت باشند زیرا که حقتعالی میفرماید که و من یعص الله و رسوله تا آخر که ترجمه اش اینست که هر که معصیت و نافرمانی کند خدا و رسول او را و تعدی نماید از حدود او داخل کرداند خدا او را در آتش که همیشه در آتش باشد و او راست عذاب خوار کننده و باز فرموده است الا لعنة الله علی القوم الظالمین و مستحق بودن پیغمبران خدا این امور را باطل است بالبدیهه و باجماع مسلمانان **هفتم** آنکه ایشان امر میکنند مردم را بطاعت خدا پس اگر خود اطاعت خدا نکنند داخل خواهند بود در این آیه اتأمرون الناس بالبر تا آخر آیه که ترجمه اش اینست که آیا امر میکنید مردم را به نیکی و خود را فراموش میکنید نفسهای خود را و حال آنکه شما تلاوت مینمائید کتاب خدا را آیا تعقل نمیکنید و داخل بودن ایشان در این آیه باطل است باجماع **هشتم** آنکه خدا حکایت کرده است از شیطان که گفت بعزت تو سوگند که همه را گمراه کنم مگر بندگان تو از ایشان که مخلصانند اگر پیغمبری معصیت کند او را گمراه کرده باشد شیطان خواهد بود و از مخلصان نخواهد بود با آنکه اجماعیست که پیغمبران از مخلصانند و آیات نیز دلالت دارد بر این **نهم** آنکه اگر عاصی باشند از ظالمان خواهند بود و حقتعالی فرموده است که لا ینال عهدی الظالمین یعنی نرسد عهد امامت و پیغمبری بستمکاران و دلایل آینده

11 در بیان عصمت انبیا و ائمه علیهم السلام

بسیار است و اینکتاب گنجایش آنها ندارد و اکثر آنها بسیاری از آنها در کتاب امامت مذکور خواهد شد و بسند معتبر منقولست که
حضرت امام رضا ع برای مأمون شرایع دین امامیه را نوشت و در آنجا فرموده است که حقتعالی واجب نمیکند اطاعت کسیرا که داند که مردم را اغوا
میکند و گمراه کردانید و اختیار نمیکند از بندگان خود کسی را که داند که کافر باو و بعبادت او خواهد شد و بعبادت شیطان خواهد نمود و ترک آ[ن]
او خواهد کرد و باسانید معتبره منقولست که آنحضرت مکرر در مجلس مأمون با ایشان بحث عصمت انبیا علیهم السلام بدلایل و براهین
نمودند و علما را مخالفین را ساکت کردانیدند چنانچه بعد از این متفرق مذکور خواهد شد و بسند معتبر منقولست که حضرت صادق ع بر اعمش
بیان فرمود شرایع دین را از اصول و فروع از جمله آنها فرمود که پیغمبران و اوصیای ایشان از گناهی میباشند زیرا که ایشان معصوم و مطهرند و در کتاب
سلیم بن قیس مذکور است که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که حقتعالی برای این امر فرموده است با طاعت اولو الامر زیرا که ایشان معصوم و مطهرند
از گناهان و امر بمعصیت نمیکنند و بسند معتبر منقولست که حضرت امام محمد باقر ع در تفسیر قول خداوند عالمیان فرمود لا ینال عهدی الظالمین
فرمود که یعنی امام ظالم و ستم کار نمیتواند بود و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق ع فرمود در تفسیر این آیه کریمه که یعنی سفیه پیشوای متقی و پرهیزکار
نمیتواند بود و اما سهو و نسیان انبیا و اوصیا علیهم السلام پس عدم تجویز آن در امریکه متعلق بتبلیغ رسالت باشد اجماعی جمیع مسلمانانست
و در غیر آن از عبادات و سایر امور دنیویه اکثر علمای عامه تجویز کرده اند که اکثر علمای شیعه منع کرده اند و ظاهر کلام اکثر علما آنست که
عدم تجویز این نوع سهو بر ایشان نیز اجماعی علما امامیه است و خلاف ابن بابویه و شیخ قدس سره قدح در این اجماع نمیکند چون معروف النسب اند
و از کلام بعضی ظاهر میشود که این مسئله اجماعی نباشد و احادیث بسیار که دلالت بر نوع سهو از ایشان میکند وارد شده است محمول بر تقیه
کرده و از بعضی اخبار مستفاد میشود که بر ایشان سهو و خطا و زلل روا نیست و ادله عقلیه و نقلیه بر این اقامت نموده اند و عمده دلایل آنست که موجب
نفرت طبایع از ایشان میگردد و بهمان غرض بعثت … چنانکه اگر فرض کنیم که پیغمبر نماز را سهواً ترک کند یا نماز مضاعف باشد … روزه را
فراموش کند و نکند و نبیذ را هم فراموش کند لیکن بداند که نست بخورد و مست شود بلکه العیاذ بالله یکی از محارم خود را از روی فراموشی جماع کند پس ظاهر
استکه با مشاهده این احوال کسی اعتماد بر قول او و اعتنا بشأن او نمیکند و ایضاً معلوم است از عادات مردم که کسی را که مکرر سهو و نسیان از او
مشاهده کنند اعتنا بر قول او نمیکنند مگر آنکه ایشان دعوی میکنند که چون با تحدید بسیار تجویز نمیکنیم و لیکن قول بفرق نیست معهذا چند دلیل
عصمت اولی و باصول امامیه اوفق است و اخبار معارضه بمذهب عامه موافقت و لیکن چون روایات معارضه فوری دارد در دو سه
که توقف در این باب اولی باشد و بعضی از تحقیق این مطالب در کتاب احوال حضرت خاتم النبیین ص بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی

فصل چهارم

در فضایل و مناقب اوصیا و انبیا علیهم السلام و مشترکات و مجملات احوال ایشانست در حال حیوة و بعد از فوت ایشان بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر ع منقولست که حضرت رسول ص فرمود که ما گروه پیغمبران چشمهای ما بخواب میرود و دلهای ما بخواب نمیرود و ما می بینیم از پشت سر خود
چنانچه از پیش رو خود می بینیم و در روایت معتبر از حضرت موسی بن جعفر ع منقولست که حقتعالی نفرستاده است پیغمبران را مگر عاقل و بعضی از
پیغمبران را بر بعضی زیادتی داده در عقل و خلیفه نکردانید حضرت داود حضرت سلیمان را تا عقلش را آزمود و حضرت داود سلیمان را خلیفه کرد
در سن سیزده سالگی و چهل سال ایام پیغمبری و پادشاهی او بود و ذو القرنین در سن دوازده سالگی پادشاه شد و سی سال در پادشاهی بود و
بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که مسجد سهله خانه ادریس پیغمبر ع است که در آن خیاطی میکرد و از آنجا حضرت ابراهیم رفت بجانب یمن
بجنگ عمالقه و از آنجا داود رفت بجنگ جالوت و در آن مسجد سنگ سبزی هست که در آن صورت هر پیغمبری هست و از آن سنگ گرفته اند طینت هر
پیغمبری را و آن محل نشستن حضرت خضر است و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع منقول است که در مسجد کوفه نماز کرده اند هفتاد پیغمبر و هفتاد
وصی پیغمبر که من یکی از ایشانم و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که در مسجد کوفه هزار و هفتاد پیغمبر نماز کرده اند و در آن هست
عصای موسی و درخت کدو و انگشتر سلیمان و از آن جوشید تنور نوح ع و کشتی نوح در آنجا تراشیده شد و آن … و مجمع پیغمبرانست
و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق ع پرسیدند از تفسیر قول حقتعالی که یا ایها الرسل کلوا من الطیبات که ترجمه اش اینست که ای پیغمبران
بخورید از چیزهای طیب فرمود که مراد روزی حلال است و در روایت معتبر دیگر منقولست که شخصی از حضرت صادق ع دعا کرد که خدا
… از تو طلب حضرت فرمود هیهات هیهات اینکه تو سؤال میکنی قوت پیغمبرانست و لیکن سؤال کن از پروردگار خود روزی که ترا
عذاب نکند در روز قیامت هیهات حقتعالی میفرماید که یا ایها الرسل کلوا من الطیبات و اعملوا صالحا و بسند معتبر دیگر منقولست از ابو سعید
خدری که گفت … و شنیدم که میفرمود بحضرت امیر المؤمنین ع که یا علی نفرستاد خدا پیغمبری را مگر آنکه خواند او را بسوی ولایت محبت
تو خواهی نخواهی و در حدیث معتبر از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که حقتعالی خلق کرد پیغمبران را از طینت علیین بدنهای ایشان و بدنهای
ایشانرا از طینتی از آن پست تر … و در این مضمون احادیث بسیار است و بسند معتبر از حضرت امام رضا ع منقولست که نفرستاده است حقتعالی
پیغمبری را مگر صاحب خلط سودای صافی مؤلف گوید که چون با غلبه این خلط غایت حذاقت و فطانت و حفظ … لیکن با اینها
کاهی جمع میشود خیالات فاسده و جبن و غضب و طیش لهذا وصف فرموده است که حضرت این خلط را … و خالص از اخلاق ردیه

[…] مبعوث گردانید در وقتی
[…] هزار سال و ایشان را دعوت نمود بسوی توحید الهی
اطاعت و متابعت […] و چنین کنند بهشت از برای ایشان است و عبد نوح هر که را مخالفت کند ایشان را اجابت بسوی
آن نموده انکار نماید با آتش جهنم و باسانید معتبره بسیار منقولست از حضرت صادق ع که از حضرت رسول پرسیدند که بچه سبب تو سبقت
گرفتی بر پیغمبران و از همه بهتر شدی و حال آنکه بعد از همه مبعوث شدی فرمود زیرا که اول کسی بودم که اقرار به پروردگار کردم و اول کسیکه جواب
گفت در وقتی که حقتعالی میثاق و پیمان گرفت از همه پیغمبران و گواه گرفت ایشان را بر نفسهای ایشان که گفت الست بربکم آیا نیستم من پروردگار شما گفتند بلی
پس اول پیغمبری که بلی گفت من بودم پس سبقت گرفتم بر ایشان در اقرار بخدا و در احادیث بسیار بعد از این خواهد آمد که حقتعالی در عالم ارواح
از جمیع پیغمبران پیمان گرفت بر پروردگاری خود و رسالت محمد و امامت امیرالمؤمنین ع و ائمه طاهرین صلوات الله و سلامه علیه و علیهم
اجمعین و گفت با ایشان الست بربکم و محمد نبیکم و علی امامکم و الائمة الهادون ائمتکم همه گفتند بلی پس گرفت بعد از آن پیمان رسول خدا ص
که باو ایمان آورند و نصرت و یاری کنند حضرت امیرالمؤمنین ع را در رجعت آنحضرت و بسند معتبر از ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین منقولست
که رسول خدا ص فرمود که حقتعالی هیچ پیغمبری را از دنیا نبرد تا امر کرد او را که وصی کند یکی از خویشان نزدیک خود را و مرا امر کرد که وصی برای خود
تعیین کنم پرسیدم که کیرا تعیین کنم وحی نمود که وصیت کن بسوی پسر عمت علی بن ابیطالب ع که در کتابهای گذشته نام او را ثبت کرده ام و نوشته ام که
او وصی تو است و بر اینکه گرفته ام پیمانها خلایق را و پیمانها پیغمبران و رسولان خود را گرفته ام پیمان ایشان را برای خود به پروردگاری و برای تو یا محمد
به پیغمبری و برای علی بن ابیطالب بولایت امامت و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حقتعالی دوست داشت برای پیغمبران زراعت
کردن و گوسفند چرانیدن را که نخواهند داشت تا باشند از باران آسمان و بسند معتبر دیگر فرمود که خدا نفرستاده است پیغمبری را هرگز مگر آنکه او را تکلیف
گوسفند چرانیدن نموده است تا تعلیم او نماید که مردم را چگونه رعایت نماید و بروایت معتبر دیگر منقولست که آنحضرت فرمود که بود پیغمبری از پیغمبران
که مبتلا میشد بگرسنگی تا از گرسنگی میمرد و بود پیغمبری که مبتلا میشد بتشنگی تا از تشنگی میمرد و بود پیغمبری که مبتلا میشد بدردها و مرضها
تا او را هلاک میکرد و بود پیغمبری که می آمد بنزد قوم و میان ایشان و امر میکرد ایشان را باطاعت خدا و ایشان را میخواند بسوی توحید خدا و قوت
یکشبه خود را نداشت پس نمیگذاشتند که از سخن خود فارغ شود و گوش نمیدادند بسوی او تا او را میکشتند و مبتلا نمیکند خدا بندگان را مگر
بقدر منزلتهای ایشان که نزد او دارند و در حدیث دیگر از آنحضرت منقولست که خدا هیچ پیغمبری را نفرستاده است مگر خوشرو و بسند معتبر از حضرت
امام رضا ع منقولست که از اخلاق پیغمبرانست خود را پاکیزه کردن و خود را خوشبو کردن و موی را تراشیدن و بسیار جماع کردن با بسیار زنان دوست
داشتن و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که طعام خوردن آخر روز پیغمبران بعد از نماز خفتن میباشد و بسند صحیح از حضرت امام رضا ع
منقولست که هیچ پیغمبری نیست مگر آنکه دعا کرده است برای خورنده جو و برکت فرستاده است بر او و داخل هیچ شکمی نمیشود مگر آنکه بیرون می
کند هر دردی که در او هست و آن قوت پیغمبران و قوت نیکوکارانست و حقتعالی ابا کرده است از آنکه بگرداند قوت پیغمبرانش غیر از جو و بسند معتبر
از حضرت صادق ع منقولست که سویق یعنی آرد بو داده طعام مرسلانست یا طعام پیغمبرانست بسند معتبر از آنحضرت منقولست که گوشت با
ماست شوربای پیغمبرانست و در چند حدیث معتبر دیگر فرمود که سرکه و زیت طعام پیغمبرانست و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین ع منقول
است که سرکه و زیت نانخورش پیغمبرانست و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که مسواک کردن از سنتهای پیغمبرانست و در حدیث
معتبر دیگر فرمود که حقتعالی روزیهای پیغمبرانش را در زراعت و شیر پستان حیوانات قرار داده است تا آنکه از باران آسمان کراهت نداشته باشند
و در حدیث معتبر دیگر فرمود که مبعوث نگردانید حقتعالی پیغمبری را مگر آنکه با او بوی بد بود و در حدیث دیگر فرمود که بوی خوش از سنتهای
پیغمبران مرسل است و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین ع منقولست که بوی خوش در شارب از اخلاق پیغمبرانست و بسند معتبر از حضرت صادق
ع منقولست که سه چیز را حقتعالی به پیغمبران عطا فرموده است بوی خوش و جماع زنان و مسواک کردن و در حدیث معتبر از موسی بن جعفر ع
منقولست که حقتعالی هیچ پیغمبر و وصی پیغمبری را نفرستاده است مگر آنکه سخی و بخشنده بوده است و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع
منقولست که در مسجد خیف که در منا واقع است نماز کرده است هفتصد پیغمبر و بدرستیکه میان رکن حجرالاسود و مقام ابراهیم ع پر است از قبور
پیغمبران و بدرستیکه قبر آدم در حرم خدا است و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که مدفون شده اند در میان رکن یمانی و حجرالاسود هفتاد
پیغمبر که مردند از گرسنگی و پریشانی و بدحالی و در حدیث معتبر دیگر وارد است که شخصی بحضرت صادق ع عرض کرد که من کراهت دارم از نماز
کردن در مسجدهای سینا فرمود که کراهت مدار هیچ مسجدی بنا نشده است مگر بر قبر پیغمبری یا وصی پیغمبری که کشته شده است پس بآن بقعه
قطره چند از خون او رسیده است پس خدا خواسته است که او را در آنجاها یاد کنند پس نماز فریضه و نافله و قضاهای نمازها که از تو فوت شده
است در این مسجدها بکن و در حدیث حسن فرمود که حقتعالی نفرستاد پیغمبری مگر براستی گفتار و امانت وارد کردن به نیکوکار و بدکار و در
روایتی مذکور است که چون حضرت زکریا ع شهید شد ملائکه نازل شدند و او را غسل دادند و سه روز بر او نماز کردند پیش از آنکه دفن شود

دیگر چنین اند پیغمبران بدن ایشان متغیر نمیشود ...
صحیح از رسول خدا صلم منقولست که فرمود حقتعالی گوشت ما را حرام کردانیده بر زمین ...
استکه هیچ پیغمبری و وصی پیغمبری در زمین زیاده از سه روز نمیمانند تا آنکه روح و استخوان و گوشت ایشان بسوی آسمان بالا میبرند و مردم نمیروند
مگر بموضع اثرهای ایشان و از دور بایشان سلام میرسانند و از نزدیک در مواضع اثرهای ایشان سلام را بایشان میشنوانند مؤلف
گوید که در این باب چند حدیث وارد شده است و در کتاب امامت تحقیق این مسئله خواهد شد و در حدیث معتبر از حضرت صادق عم منقول
استکه ما را در شبهای جمعه حال غریبی و کار بزرگی هست پرسیدند که آنحال چیست فرمود که رخصت میدهند ارواح پیغمبران مرده و ارواح اوصیاء
مرده را و روح آن وصی که زنده است و آن ما شمائیم استکه این ارواح باسمان بالا میروند تا بعرش پروردگار خود برسند پس هفت شوط طواف میکنند
بر دور عرش و نزد هر قائمه از قائمهای عرش دو رکعت نماز میکنند پس برمیگردانند ارواح را ببدنها که در آنها بوده اند پس صبح میکنند پیغمبران
و اوصیا و حال آنکه مملو شده اند و شادی عظیم یافته اند و صبح میکند آن وصی که در میان شما است و حال آنکه علم بسیاری بر علم او افزوده است
و در حدیث معتبر دیگر منقولست از حضرت امام محمد باقر ع که رسول خدا صلم فرمود که ارواح ما و ارواح پیغمبران نزد عرش حاضر میشوند پس صبح
میکنند با اوصیا ایشان و در حدیث صحیح دیگر فرمود که رسول خدا صلم فرمود که پنج خصلت استکه حقتعالی نداده آنها را مگر به پیغمبری و آنها را بامت
من عطا فرموده است زیرا که حقتعالی پیغمبری که میفرستاد با او وحی مینمود که در دین خود سعی کن و بر تو حرج نیست و خدا اینرا بامت من
عطا کرده است و در آنجا که فرموده است که نکردانیده است خدا بر شما در دین هیچ حرج یعنی تنگی و چون پیغمبری را میفرستاد میفرمود او را
که هرگاه که ترا اندوه رسد که از آنکراهت داشته باشی مرا بخوان تا دعای ترا مستجاب کنم و خدا بامت من نیز عطا کرده است در آنجا که فرموده
است در قرآن که بخوانید مرا تا دعای شما را مستجاب گردانم و چون پیغمبری را میفرستاد او را گواه بر قومش میگردانید بر مردم و در حدیث معتبر
منقولست از حضرت صادق عم که مرد یهودی آمد بخدمت رسول خدا صلم و نظر تند بسوی آنحضرت میکرد حضرت فرمود که ای یهودی چه حاجت
داری گفت تو بهتری یا موسی بن عمران آن پیغمبری که خدا با او سخن گفت و توریه و عصا برای او فرستاد و دریا برای او شکافت و ابر برای او سایبان
گردانید حضرت رسول صلم فرمود که مکروه است که بنده خود را ثنا گوید ولکن بر تو لازمست میگویم که چون آدم گناه کرد توبه اش این بود که گفت
خداوندا سؤال میکنم از تو بحق محمد و آل محمد که البته مرا بیامرزی پس خدا امرزید و نوح چون در کشتی سوار شد و از غرق شدن ترسید گفت
خداوندا سؤال میکنم از تو بحق محمد و آل محمد که مرا نجات دهی از غرق پس نجات یافت و ابرهیم را چون بآتش انداختند گفت خداوندا سؤال میکنم
از تو بحق محمد و آل محمد که مرا نجات دهی از آتش پس حقتعالی آتش را بر او سرد و سلامت گردانید و چون موسی عصای خود را انداخت و در نفس
خود ترسی یافت گفت خداوندا سؤال میکنم از تو بحق محمد و آل محمد که البته مرا ایمن گردانی پس حقتعالی فرمود که مترس که توئی اعلا و بلندتر ای یهودی
اگر موسی مرا می یافت و ایمان بمن و به پیغمبری من نمی آورد ایمان و پیغمبری او هیچ نفع باو نمیکرد ای یهودی از ذریت من است مهدی که چون بیرون
آید عیسی نازل شود از برای یاری او و پس او را مقدم دارد و در عقب او نماز کند و بسند های معتبر منقولست از حضرت امام محمد باقر ع که علمی که با آدم
نازل شد بالا نرفت و هیچ عالمی نمیمیرد که علم او بر طرف شود و علم بمیراث میرسد و زمین هرگز خالی نمیماند از عالمی و هر عالمی که بمیرد البته بعد از
او عالمی هست که بداند مثل علم او را یا زیاده و در احادیث معتبره بسیار وارد شده استکه خدا در زمین هرگز حجتی نمیباشد که امت او با مردم
محتاج باشند و او نداند با چیزی از امور ایشان بر او مخفی باشد یا لغتی از لغتهای ایشان را نداند و در احادیث بسیار معتبره وارد شده استکه نمی
کشد پیغمبران و اولاد پیغمبران را مگر کسیکه فرزند زنا باشد و در حدیث معتبر از حضرت صادق عم منقولستکه فرزندان آدم گناهی نمیکنند که بزرگ
تر باشد از اینکه پیغمبری یا امامی را بکشند یا کعبه را خراب کنند یا آب منی خود را بر فرج زن حرام بریزد و بسند معتبر از امام موسی عم منقولستکه حقتعالی
پیغمبران و اوصیای ایشان را در روز جمعه خلق کرده و در روز جمعه پیمان ایشانرا گرفت و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که
حقتعالی خلق کرده پیغمبران و امامان را بر پنج روح روح الایمان و روح الحیوة و روح القوة و روح الشهوة و روح القدس پس روح القدس از جانب
خدا است و ارواح دیگر میرسد آفتها و روح القدس غافل نمیشود و متغیر نمیشود و بازی نمیکند و بروح القدس میدانند هر چه هست از ما دون
عرش تا زیر زمین و در حدیث دیگر فرمود که جبرئیل بر پیغمبران نازل میشد و روح القدس با ایشان و اوصیای ایشان میبود و از ایشان جدا نمیشد
و ایشانرا علم می آموخت و دوست میداشت از جانب خدا و بسند معتبر منقولستکه حضرت امیرالمؤمنین فرمود در تفسیر آیه السابقون السابقون
اولئک المقربون که سابقان پیغمبرانند خواه مرسل باشند و خواه غیر مرسل و مؤید اند ایشان بروح القدس و بسند معتبر از حضرت صادق منقول
استکه اسم اعظم خدا هفتاد و سه حرف است بیست و پنج حرف آنرا بآدم عطا فرمود و بیست و پنج حرف از آن بنوح و هشت حرف را بابرهیم
داد و بحضرت موسی چهار حرف داد و بعیسی دو حرف داد و بهمین دو حرف مرده را زنده میکرد و کور و پیس را شفا میبخشید و عطا کرد بمحمد
هفتاد و دو حرف را و یک حرف را از خلق پنهان کرد و مخصوص خود گردانید و در روایت دیگر فرمود که بابرهیم شش حرف داد و بنوح هشت حرف
داد و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که طینتها سه طینت است یکی آنکه پیغمبران از اصل و برگزیدگان طینت ایشان و مؤمنان از ...

در بیان فضایل و مناقب انبیاء و اوصیاء علیهم السلام

آفریده شده‌اند از طین لازب یعنی گل چسبنده لهذا خدا امامان ایشان و شیعیان ایشان جدا نمی‌افکند و طینت ناصبی و دشمن اهلبیت
از حماء مسنون است یعنی لجن متغیر شده و مستضعفان از خاک کنند و ایضا فرمود که مؤمنان از طینت پیغمبرانند و بسند معتبر از حضرت امام رضا
منقولست که چون نوح علیه السلام مشرف بر غرق شد دعا کرد خدا را بحق ما پس خدا غرق را از او دفع کرد و چون ابرهیم علیه السلام در آتش انداختند دعا کرد
خدا را بحق ما آتش را بر او برد و سلام گردانید و چون موسی علیه السلام عصا بر دریا زد بحق ما دعا کرد پس راهها خشک برای او در دریا پیدا
شد و چون یهود خواستند که حضرت عیسی علیه السلام را بکشند خدا را بحق ما دعا کرد پس خدا او را از کشتن نجات داد و بسوی آسمان بالا برد و در حدیث
معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون حضرت قائم آل محمد علیه السلام ظاهر شود بگشاید علم رسول خدا را پس فرود آیند بجانب او نه هزار و سیصد
و سیزده ملک و اینها آن ملائکه‌اند که با نوح علیه السلام در کشتی بودند و با ابرهیم علیه السلام بودند در وقتیکه او را در آتش انداختند و با موسی علیه السلام بودند در وقتیکه
دریا را شکافت و با عیسی علیه السلام بودند در وقتیکه خدا او را باسمان برد و در روایت دیگر سیزده هزار و سیصد و سیزده ملک وارد شده است
و بسندهای معتبر از ائمه علیهم السلام منقولست که بلای پیغمبران از همه کس شدیدتر است و بعد از او اوصیای ایشان و بعد از ایشان هر که نیکوتر و بهتر
باشد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه قاصعه که از خطبهای مشهوره آنحضرت است میفرماید بحمد و سپاس مختص آن خداوندیست که پوشیده لباس عزت
و کبریا را و اینها را صفت مخصوص خود گردانیده و اینها را قرق و حرم خود گردانیده و اختیار نموده اینها را برای جلال خود و لعنت کرده کسی را
که با او منازعه نماید در این دو صفت از بندگان پس امتحان نمود باین ملائکه مقربین خود را تا جدا کند متواضعان ایشان را از متکبران
پس گفت با آنکه عالم بود بآنچه در قلوب پنهان گردیده و در غیوب محجوب شده که من خلق کننده‌ام بشری را از گل پس هر گاه او را درست کنم و بدمم در
او روح خود پس در افتید برای او سجده کنندگان پس سجده کردند جمیع ملائکه همگی مگر ابلیس که او را عارض شد حمیت پس فخر کرد بر آدم بخلق خود و تعصب
کرد بر آدم برای اصل خود پس شمرده شد امام متعصبان و سلف متکبران آنست که نهاد اساس عصبیت را و با خدا منازعه کرد و بر دوش انداخت
ردای جبروت و بزرگواری را و پوشید لباس تعزز و سرکشی را و کند انداخت قناع تذلل و شکستگی را آیا نمی‌بینید که خدا چگونه او را اصغر و حقیر کرده
بسبب تکبر او و او را پست گردانید بسبب ترفع او پس گردانید او را در دنیا رانده شده و مهیا گردانید از برای او در آخرت آتش افروخته و اگر حق تعالی
میخواست که خلق کند آدم را از نوری که میربود دیدها از روشنی آن و حیران میکرد عقلها را نیکی منظر آن و از طیبی که میگرفت نفسها را بوی خوش
آن میتوانست که بکند و اگر چنین میکرد گردنها برای او خاضع و ذلیل میگردید و در این باب ابتلا و امتحان بر ملائکه سبک میشد و لیکن حق تعالی
میفرماید بندگان را ببعضی از چیزها که اصلش را نمیدانند تا تمیز کند ایشان را با امتحان ایشان و نفی کند تکبر را از ایشان و دور گرداند خیلا و فخر را
از ایشان پس عبرت گیرید از آنچه خدا کرد با ابلیس که حبط و باطل گردانید عمل دور و دراز او و سعی او را که در آن مشقت بسیار کشیده بود و بتحقیق
که او عبادت خدا کرده بود شش هزار سال که نمیدانند مردم که آن از سالهای دنیا است یا از سالهای آخرت از برای تکبر یکساعت … پس کی بعد از آن
شیطان سالم میماند نزد خدا … بسبب معصیت او که تکبر باشد بلکه خدا شانش چنین است که خدا بشری را داخل بهشت کند با کاری که بسبب آنکار
بیرون کرده است از بهشت کسی را که ظاهر از جنس ملائکه مینمود و در میان ایشان بود بدرستیکه حکم خدا در اهل آسمان و اهل زمین یکی است در
میان خدا و احدی از خلقش خواطر جوئی نمیباشد در اینکه مباح کند برای او قوری که بر عالمیان حرام گردانیده است پس بعد از سخنان
بسیار در مذمت تکبر و تحذیر از مکاید شیطان فرمود که مباشید مثل آنکه تکبر کرد بر فرزند مادر خود بی آنکه فضیلتی خدا در او قرار
داده باشد بغیر آنچه قرار داده بود عظمت و تکبر نفس او و از عداوت حسد و افروخته بود حمیت در دل او و از آتش غضب شیطان دمیده بود در
بینی او از باد تکبر یعنی قابیل که برادر خود را کشت و حق تعالی او را ملحق ساخت پشیمانی را ابد بر او و بر او لازم ساخت گناه سایر کشندگان را تا روز قیامت
پس بعد از مواعظ بسیار دیگر فرمود که اگر خدا رخصت میداد در تکبر از برای احدی از بندگانش هر اینه رخصت میداد برای مخصوصان انبیاء
و لیکن حق تعالی مکروه گردانید بسوی ایشان تکبر را و پسندید برای ایشان فروتنی و تواضع را پس چسبانیدند بر زمین گونه‌های خود را و بر خاک مالیدند
رویهای خود را و بال رحمت خود را گستردند برای مؤمنان و بودند قومی چند که مردم ایشان را ضعیف گردانیده بودند در زمین و امتحان کرده
بود حق تعالی ایشان را بگرسنگی و آزموده بود ایشان را بسختی و امتحان نموده بود ایشان را بترسها و گداخته بود ایشان را بمکروهها بدرستیکه حق تعالی
امتحان میکند بندگان متکبر خود را بدوستان خود که در دیده‌ها ایشان ضعیف مینمایند و بتحقیق که داخل شد موسی بن عمران علیه السلام و با او هرون
بود برادرش هر دو علیهما السلام بر فرعون و بر ایشان دو پیراهن پشم بود و در دست ایشان عصاها بود پس شرط کردند از برای او که اگر مسلمان شود ملکش باقی و عزتش
دایم بوده باشد پس فرعون گفت آیا تعجب نمی‌کنید از این دو شخص که برای من شرط میکنند دوام عزت و بقای ملک را و ایشان خود در حالت فقر
و خواریکه می‌بینند پس چرا نیفتاده است بر ایشان دستبرنجها از طلا زیرا که طلا جمع کردن آن در نظرش عظیم مینمود و آنکه پشم پوشیدند در
نظرش حقیر مینمود اگر خدا میخواست در وقتیکه پیغمبران خود را مبعوث میگردانید که بگشاید برای ایشان گنجهای طلا و معدنهای آنرا و باغهای بستانها
و جمع کند با ایشان مرغان آسمان و وحشیان زمین را هر اینه میتوانست کرد و اگر میکرد امتحان ساقط میشد و جزا باطل میشد و بیفایده میشد
خبرهای حشر و نشر و ثواب و عقاب هر اینه واجب نمیشد برای قبول کنندگان قبول ایشان اجرها که واجب میشود برای امتحانها اگر ابتلا و امتحان

قبول حق میکنند و هر اینه مستحق نمیشدند مؤمنان ثواب نیکو کاران را و هر اینه مؤمن و کافر قلبی و صالح و فاسق واقعی معلوم نمیشد
و لیکن حق تعالی گردانیده است رسولان خود را صاحبان قوت در عزیمتهای خود و ضعیف در آنچه در نظرها در می آید از حالات ایشان با قناعتی
که پر میکند دلها و دیدها را از توانگری ایشان و با پریشانی و با فقری که پر میکند گوشها و دیدها را از آزار و اگر میبودند پیغمبران با قوتی که احدی
قصد ایشان بضرر نتواند کرد و با عزتی که کسی ظلم بر ایشان نتواند کرد و با پادشاهی که گردنهای مردمان بسوی او کشیده شود و بارها با میدها
از اطراف عالم ببندند هر اینه آسان بود بر خلق در اعتبار و دور بود برای ایشان تکبر کردن و هر اینه ایمان می آوردند برای ترسی که قهر
کننده ایشان بود یا برای رغبت و طمعی که میل دهنده بود ایشانرا بسوی ایشان پس ممتاز نمیشد نیتها که کی از برای خدا ایمان آورده و کی از
برای دنیا و حسنات که از برای او خوب کرده اند یا از برای دنیا از هم جدا نمیشد و مؤمن واقعی و منافق معلوم نمیشد و لیکن خداوند عالمیان
میخواسته است که متابعت کردن رسولان و تصدیق کردن بکتابهای او و خشوع نزد ذات مقدس او و ذلیل شدن برای امر او و انقیاد نمودن برای
اطاعت او امری چند باشد که مخصوص او باشد و شایبه از دیگران در آنها داخل نباشد و هر چند ابتلا و امتحان اعظم تر است ثواب و جزاء
بزرگتر است مؤلف گوید که خطبه بسیار طولانیست و همین قدر که در اینمقام انسب بود اکتفا نمودیم

باب دویم

در بیان فضایل و تواریخ و قصص آدم و حوا صلوات الله علیهما و اولاد ایشانست و مشتمل بر چند فصل است

فصل اول

در بیان فضیلت آدم و حوا و علت تسمیه ایشان و ابتدای خلق ایشان و بعضی از احوالات ایشانست بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق منقولستکه
آدم را برای این آدم نامیدند که از ادیم ارض یعنی از روی زمین خلق شد و حوا را برای این حوا نامیدند که از استخوان پهلوی زنده یعنی حیی زنده که آدم
باشد خلق شد و بعضی گفته اند که ادیم ارض زمین چهارم است و بروایت دیگر منقولستکه عبدالله بن سلام از رسول خدا ص پرسید که چرا
آدم را آدم نامیدند فرمود که برای اینکه از خاک روی زمین خلق شد پرسید که آدم از همه خاکها خلق شد یا از یکخاک فرمود که از همه خاکها خلق
شد اگر از یکخاک خلق شده بود همه بیکصورت میبودند پرسید که ایشانرا در دنیا مثلی و مانندی هست فرمود که خاک مثل ایشانست که در خاک
سفید و سبز و سرخ و رنگین و سرخ نیم رنگ و رنگ خاکی و کبود هست و در آن شیرین و شور و زار و هموار و ناهموار و زمین سنگ هست پس باین
سبب در میان مردم نرم و درشت و سفید و زرد و سرخ و رنگین و نیم رنگ و سیاه هست بنحو رنگهای خاک پرسید که آدم از حوا بهم رسید یا حوا
از آدم فرمود بلکه حوا را خلق کرده اند از آدم و اگر آدم از حوا خلق میشد طلاق بدست زنان میبود و بدست مردان نمیبود پرسید که از کل آدم
خلق شد یا بعض او فرمود از بعض او و اگر از کل او خلق میشد در قصاص حکم مردان و زنان یکی بود پرسید که از ظاهر آدم خلق شد یا از باطن
او فرمود که از باطن او و اگر از ظاهر او خلق میشد هر اینه زنان نیز چادر میکشیدند چنانچه مردان میکردند پس باین سبب لازم شده استکه
زنان خود را مستور گردانند پرسید که از جانب راست آدم خلق شده یا از جانب چپ او فرمود که اگر از جانب راست خلق میشد هر اینه مرد
و زن در میراث مساوی میبودند چون از جانب چپ او مخلوق شده اند زن یکسهم میبرد از میراث و مرد دو سهم و شهادت دو زن برابر شهادت
یکمرد است پرسید که از کجای او مخلوق شد فرمود از طینتی که زیاد آمد از دنده های پهلوی چپ او و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقول
استکه زنان را برای این مرأه میگویند که از مرء یعنی مرد خلق شده زیرا که حوا از آدم خلق شد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که زنان را برای این نساء می
گویند که آدم را انسی بغیر از حوا نبود و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع منقولستکه حق تعالی خلق کرد آدم ع را از گل روی زمین پس بعضی شوره
بود و بعضی بی نمک و بعضی طیب نیکو و باین سبب در ذریات آدم صالح و فاسق بهم رسید و بسند موثق منقولست از حضرت صادق ع که چون حق تعالی
جبرئیل را فرستاد بزمین که بگیرد یک قبضه خاک را که آدم را میخواست از آن خلق نماید زمین گفت پناه میبرم بخدا از آنکه چیزی از من برداری پس
برگشت و گفت پروردگارا پناه بتو برد پس اسرافیل را فرستاد و او را مخیر گردانید پس زمین پناه بخدا برد و او برگشت پس میکائیل ع را فرستاد
و او را مخیر گردانید و او نیز باستغاثه زمین برگشت پس ملک الموت را فرستاد و او را مخیر نگردانید و او را بسبیل حتم که قبضه از خاک برگیرد و چون زمین پناه
بخدا برد ملک موت گفت من نیز پناه بخدا میبرم از آنکه برگردم و قبضه از تو برندارم پس قبضه از جمیع روی زمین گرفت و بسند صحیح از آنحضرت
منقولستکه ملائکه میگذشتند بر جسد حضرت آدم ع که از گل ساخته بودند و در بهشت افتاده بود و میگفتند که از برای امر عظیمی ترا خلق کرده
اند و شیطان میگذشت بر جسد آنحضرت با پا بر آن میزد و میدوید و میگفت از برای امر بزرگی ترا خلق کرده اند و بسند معتبر منقول
استکه امامزاده عبدالعظیم رضی الله عنه عریضه نوشت بخدمت امام محمد تقی ع که چه علت دارد که غائط و فضله آدمی بوی بد میدارد
در جواب نوشت آنحضرت حق تعالی آدم ع را خلق کرد و جسدش طیب بود و چهل سال افتاده بود و ملائکه میگذشتند بر او و میگفتند از برای امر عظیمی
آفریده شده و شیطان از دهانش داخل میشد و از جانب دیگر بیرون میرفت پس باین سبب چنین شد که هر چه در جوف حضرت آدم باشد خبیث و بدبو
و عفونت باشد و در روایت دیگر از حضرت رسول ص منقولستکه حق تعالی آدم را در روز جمعه خلق کرد و در حدیث صحیح از حضرت صادق ع منقول
استکه چون روح آدم ع را امر کردند که داخل جسد آنحضرت شود کراهت داشت و نخواست پس امر کرد خدا که داخل شو با کراهت و بیرون رو
با کراهت و بسند معتبر منقولستکه ابو بصیر از آنحضرت سؤال کرد که بچه علت حق تعالی حضرت آدم را بی پدر و مادر خلق نمود و حضرت عیسی

نامیده اند و حق تعالی جمیع اسماء را بآدم تعلیم کرد

در بیان فضیلت آدم و حوا و خلقت ایشان است

بی پدر خلق نمود و سایر مردم را از پدران و مادران خلق کرد فرمود که تا مردم بدانند تمامیت قدرت او را و اگر قادر است که خلق نماید مخلوقی را از ماده
بی نر هم چنین که قادر است که خلق کند بی نر و ماده و بدانند که خالق این خلایق است بر همه چیز قادر است و بحدیث معتبر دیگر فرمود که چون
حقتعالی آفرید آدم را و دمید در او روح را پیش از آنکه روح در تمام بدن او جاری شود و بروایت دیگر چون روح بزانوی او رسید که برخیزد نتوانست
و بیفتاد پس حقتعالی فرمود خلق الانسان عجولا یعنی آفریده شده است انسان تعجیل کننده و در کتب معتبر از سلمان فارسی رضه منقولست که
چون حقتعالی خلق کرد آدم را اول چیزی که از او خلق کرد دیدهای او بود پس نظر کرد بسوی بدن خود که چگونه مخلوق میشود و چون نزدیک شد که تمام شود و هنوز پاهای
تمام نشده بود خواست که برخیزد نتوانست لهذا حقتعالی فرماید خلق الانسان عجولا پس چون روح در تمام بدن او دمیده شد بعد از ساعتی عطسه کرد و گفت الحمد لله
کرد و حقتعالی گفت یرحمک الله و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که بدان اصل سر را بود نزد آدم که مومن از او بهم رسید چنانکه کافر از او متولد
شد که شیطان که در دنیا اولاد و نتاج بهم رسانید ثمر میگذارند چون جبرئیل آورد فرزندان نر همه زنده ماده در دنیا ایشان بهم رسید و بسند
معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که حقتعالی اراده کرد که خلقی بدست قدرت خود بیافریند و این بعد از آن بود که از جن و نسناس هفت هزار
سال گذشته بود که در زمین بودند میخواست که خلق آدم را خلق نماید پس گشود طبقات آسمانها را و گفت بملائکه که نظر کنید بسوی اهل زمین از
خلق من از جن و نسناس پس چون دیدند ملائکه اعمال قبیحه ایشان را از گناهان و خون ریختن و فساد در زمین بناحق عظیم نمود بر ایشان و غضب کردند از برای
خدا و بخشم آمدند بر اهل زمین و ضبط نتوانستند نمود خود را از غضب پس گفتند ای پروردگار ما توئی عزیز قادر جبار قاهر عظیم الشان و اینها آفریدهای
ضعیف و ذلیل تواند که در قبضه قدرت تو میگردند و بروزی تو تعیش میکنند و بعافیت تو بهره مند میگردند و تو را معصیت مینمایند بمثل این گناهان
عظیم و تو بخشم نمیآئی و غضب نمیکنی بر ایشان و انتقام نمیکشی از برای خود از ایشان بسبب آنچه میشنوی از ایشان و می بینی و این بر ما عظیم نمود
بزرگ میدانیم این را در حق تو پس حقتعالی این سخنان را از ملائکه شنید فرمود بدرستیکه من قرار میدهم در زمین جانشینی که حجت من باشد
در زمین بر خلق من پس ملائکه گفتند که تنزیه میکنیم تو را آیا در زمین قرار میدهی جمعی را که فساد کنند در زمین چنانچه فرزندان جان فساد کردند
و خونها ریزند چنانچه فرزندان جان ریختند و حسد ببکدیگر برند و ترک یکدیگر کنند و با یکدیگر بغض و عداوت داشته باشند پس این خلیفه را
از ما قرار ده که ما حسد نمیبریم و عداوت نمیکنیم و خون نمیریزیم و تسبیح میگوئیم تو را بحمد تو و تو را تنزیه میکنیم پس حقتعالی فرمود که من میدانم
چیزی چند را که شما نمیدانید من میخواهم خلق کنم خلقی را بدست قدرت خود بگردانم از ذریه او پیغمبران و رسولان و بندگان شایسته و امامان هدایت
یافته و بر ... خلیفهای خود بر خلق خود در زمین که ایشان را نهی کنند از معصیت من و بترسانند از عذاب من و هدایت نمایند ایشان را
بسوی طاعت من و ... راه رضای من و حجت خود گردانم ایشان را بر خلق خود و نسناس را از زمین خود دور گردانم و زمین را
پاک کنم از ایشان و نقل کنم مردان ... جن را از میان خلق و در میان هوا و در اطراف
زمین که مجاور نسل خلق من نباشند ... نسل خلق حجابی قرار دهم که نسل خلق من جن را نبینند با ایشان هم نشینی و خلطه
نکنند پس هر که نافرمانی کند از نسل خلق من که برگزیده ام ایشان را ساکن میگردانم در مسکن عاصیان خود و وارد میسازم ایشان را در
محل ورود ایشان که جهنم باشد و پروا نمیکنم پس ملائکه گفتند که ای پروردگار ... سبحانک علم نداریم مگر آنچه تو ما را تعلیم کرده و توئی دانا و حکیم
پس حقتعالی ایشان را دور کرد از عرش بمسافت پانصد سال راه پس پناه بعرش بردند ... اشاره کردند انگشتها تذلل و فروتنی پس چون پروردگار رای
تضرع ایشان را مشاهده نمود رحمت خود را شامل حال ایشان کرد و ایشان بیت المعمور را از برای ایشان وضع کرد و فرمود که طواف کنید و دور آن عرش را بگذارید
که آن موجب خوشنودی منست پس طواف کردند این بیت المعمور را و آن خانه ایست که هر روز هفتاد هزار ملک داخل آن میشوند و بیکدیگر بر نمیگردند پس بر نمیگردند
تا آنکه نمیکنند پس خدا بیت المعمور را از برای توبه اهل آسمان و کعبه را از برای توبه اهل زمین مقرر فرمود پس حقتعالی فرمود که من میخواهم بشری را از صلصال یعنی از گل
خشکیده که صدا کند یا گل بوی کرده ما یا گل مخلوط باشد از حما مسنون یعنی از گل متغیر شده بدبو یا بخته شده پس چون او را تعدیل نمایم و از روح برگزیده
خود در او بدمم پس در افتید برای او سجده کنندگان این مقدمه بود از خدا در حق آدم پیش از آنکه او را خلق کند که حجت خود را بر ایشان تمام کند پس پروردگار ما
کفی از آب شیرین گرفت با خاک مخلوط کرد و گفت از تو می آفرینم پیغمبران و رسولان و بندگان شایسته و امامان هدایت یافته خود که خوانندگان بسوی بهشت و اتباع
ایشان را تا روز قیامت و پروا ندارم و کسی از من سوال نمیکند از آنچه کرده ام و ایشان سوال کرده میشوند پس یک کف دیگر گرفت از
آب شور تلخ و مخلوط بخاک کرد و فرمود که از تو خلق میکنم جباران و فراعنه و عاصیان و برادران شیاطین و خوانندگان مردم بسوی آتش تا روز قیامت
و اتباع ایشان را و پروا ندارم و کسی از من سوال کند از آنچه میکنم و همه سوال کرده میشوند از آنچه میکنند و بدی ایشان شرط کرد بدا در ایشان که
خواهد تغییر دهد در اصحاب الیمین شرط کرد بدا را و هر دو را با هم مخلوط کرد و در پیش عرش بیختن گرد و پاره گلی چند بودند پس امر فرمود چهار
ملک را که موکلند بر بادها یعنی شمال و جنوب و صبا و دبور که جولان نمایند بر این پاره ها گل پس آنها را بر هم زدند و پاره پاره کردند و با صلاح
آوردند و طبایع چهارگونه را در آن جاری کردند که سودا و خون و صفرا و بلغم باشند پس سودا از جهت شمال است و بلغم از جهت صبا و
صفرا از جهت دبور و خون از جهت جنوب پس مستقل شد شخص آدم و بدنش تمام شد پس از ناحیه سودا او را الادم شد محبت زنان و طول امل و حرص

در بیان فضیلت حوا و خلقت ایشان است

ناحیه باغ محبت خود نداشا میکند و نیکو حکم و مدارا از ناحیه صفرا غضب و سفاهت و شیطنت و تجبر و تمرد و تعجیل در امور و از ناحیه
خون محبت زنان و لذتها و مرتکب محرمات و شهوتها است راوی گفت که چنین یافتم در کتاب امیر المؤمنین پس خلق کرد آدم را پس چهل سال ماند چنین صورت
بسته و شیطان لعین با او میگذشت و میگفت از برای امر بزرگی آفریده شده پس شیطان گفت اگر خدا مرا امر کند بسجود این هرآینه معصیت او خواهم کرد
پس حق تعالی روح در جسد آدم میدمید چون روح بدماغش رسید عطسه کرد پس گفت الحمد لله رب العالمین حق تعالی با او خطاب کرد که یرحمک الله حضرت
صادق فرمود که پس سبقت کرد رحمت از برای او رحمت از جانب خدا و بطرق مخالفین از عبد الله بن عباس منقولست که رسول خدا فرمود که چون حق تعالی آدم
را خلق کرد و او را زنده خوابانید داشت پس عطسه کرد پس حق تعالی او را الهام کرد که خدا را حمد کرد پس حق تعالی فرمود که ای آدم مرا حمد کردی بعزت و جلال
خود سوگند میخورم که اگر نه این دو بنده بودند که من میخواهم ایشان را خلق کنم در آخر الزمان ترا خلق نمیکردم آدم گفت پروردگارا بحق قدری که ایشان را از تو
عزیز نزد تو هست نام ایشان چیست خطاب رسید که ای آدم نظر کن بسوی عرش پس چون نظر کرد دو سطر دید که بنور عرش نوشته است سطر
اول نوشته است لا اله الا الله محمد نبی الرحمة و علی مفتاح الجنة یعنی محمد پیغمبر رحمت است و علی کلید بهشت است و در سطر دویم نوشته است که سوگند
خورده‌ام بذات مقدس خود که رحم کنم با هر که با ایشان موالات و دوستی کند و عذاب کنم هر که با ایشان معادات و دشمنی کند و بسند معتبر از حضرت
صادق منقولست که جمع شدند فرزندان آدم در خانه پس نزاع کردند بعضی با بعضی گفتند بهترین خلق خدا پدر ما است آدم و بعضی گفتند بهترین خلق
خدا ملائکه مقربانند و بعضی گفتند حاملان عرشند ناگاه داخل شد هبة الله بعضی از ایشان گفتند که آمد کسی که حل این مشکل بکند چون سلام
کرد و نشست پرسید که در چه سخن بودید ایشان گفتند آنچه مذکور شده بود نقل کردند گفت اندکی صبر کنید تا من بسوی شما برگردم پس نزد پدرش حضرت
آدم آمد و واقعه را عرض کرد آدم گفت ای فرزند در وقتی که من ایستاده بودم نزد خداوند عالمیان پس نظر کردم بسوی سطری که بر بالای عرش نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم محمد
و آل محمد خیر من کل المخلوق خلق الله یعنی محمد و آل محمد بهترین آنهایند که خدا خلق کرده است و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقولست که مخلوق شده
حوا از دنده کوچک حضرت آدم وقتیکه او در خواب بود بجای آن دنده گوشت و پا شد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حق تعالی خلق
کرد حضرت آدم را از آب و خاک پس همت حضرت آدم مصروف است در تعمیر و تحصیل آب و خاک و حوا را خلق کرد از آدم پس همت زنان مقصور است بر مردان پس
ایشان را حافظت نمایید در خانها و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حوا را حوا نامیدند برای اینکه از حی مخلوق شد چنانچه حق تعالی میفرماید
خلقکم من نفس واحدة و خلق منها زوجها مؤلف گوید که این احادیث و بعضی از احادیث دیگر که ذکر نکردیم مثل آنکه منقولست که زنان از استخوان کج خلق
شده است اگر خواهی او را راست کنی شکسته میشود و اگر با او مدارا کنی از او منتفع میشود دلالت میکند بر اینکه حضرت حوا از دنده پهلوی حضرت آدم
مخلوق شده است و مشهور میان مفسران اهل سنت و مورخان اهل سنت این است و ایشان استدلال کرده اند با آنچه نقل کرده اند از رسول خدا که چون حق تعالی
حضرت آدم را خلق کرد او را خواب برد پس حوا از یک دنده از دندهای چپ او آفریده شد پس چون بیدار شد او را دید مایل گردید بجانب او و او الفت گرفت بسوی
او پس چون حوا جزو او خلق شده بود و با این اخبار چنین که گذشت معارضند و استدلال کرده اند بر آنکه فرموده است که خدا خلق کرده است شما را از یک نفس و اگر حوا از آدم
مخلوق نشده بود از دو نفس خلق شده خواهند بود و باز فرموده است خلق کرد از آن نفس جفت او را و اینهم دلالت میکند بر اینکه آدم از حوا خلق شده است
و جمعی از علمای عامه و اکثری از علمای خاصه اعتقاد این است که از جزو آدم مخلوق نشده است و جواب از آنچه ذکر کرده اند که ضعیف است جواب آیه بچند وجه
میتوان گفت اما اول آیه پس ممکن است که مراد این باشد که شما را از یک نفس خلق کرده است و این منافات ندارد با اینکه مادرهم داخل باشد و ممکن است که من
ابتدائی باشد یعنی ابتدا از یک نفس خلق کرده باشد شما را بعضی او را و آخر اما آیه اخر پس جواب میتوان گفت که مراد از خلق منها این باشد که از جنس و
نوع آن نفس جفت او را خلق کرد چنانچه در جای دیگر فرموده است که خلق کرد از نفس شما ازواج شما را و ایضا ممکن است که من تعلیلی باشد یعنی از
برای آن نفس جفت او را خلق کرد و این قول اصح و اقوی است و از اقوال عامه دور تر است و احادیث سابقه را محمول بر تقیه است بنابر آنکه از طینت
ضلعی از اضلاع آدم خلق شده است چنانچه در حدیث صحیح منقولست از زراره که گفت سؤال کردند از حضرت صادق از کیفیت خلق حوا و گفتند که
جمعی نزد ما هستند که میگویند که حق تعالی خلق کرده است حوا را از دنده آخر دندهای چپ آدم فرمود که منزه است خدا و متعالی است از آنچه ایشان میگویند
میگویند کسی که این را میگوید بحق تعالی نسبت میدهد که خدا قدرت نداشت که خلق کند از برای آدم زوجه او را از غیر دنده او و راه میدهد سخن گوینده را از اهل تشنیع
که بگویند که بعضی از جسد آدم با بعض دیگر از جسد خود جماع میکرده است چون حوا از دنده او خلق شده است چه چیز باعث شده است ایشان را که این
سخنان گویند خدا حکم کند میان ما و ایشان پس فرمود که حق تعالی خلق کرد آدم را از خاک امر کرد ملائکه را که از برای او سجده کنند و خواب را بر او غالب
کردانید پس از نو پدید آورد از برای او خلقی را و او را در میان پاهای او ساکن کرد و اینکه زنان تابع مردان باشند پس حوا بحرکت آمد از حرکت او
آدم بیدار شد چون بیدار گشت ندا رسید که دور شو از آدم پس چون آدم نظرش بر حوا افتاد خلق نیکوئی دید که شبیه است بصورت او اما ماده است پس
با حوا سخن گفت حوا بزبان او سخن گفت پس آدم بحوا گفت که تو کیستی گفت من خلقی ام که خدا مرا خلق کرده است چنانچه می بینی پس در این وقت
آدم مناجات کرد که ای پروردگار کیست این خلق نیکو که قرب او مونس من گردیده و نظر کردن او فرح بخش من است حق تعالی فرمود که این کنیز منست
حوا میخواهی با تو باشد و مونس تو باشد و با تو سخن گوید و بفرمان تو باشد گفت بلی ای پروردگار ... شکر و حمد تو خواهم

در بیان فضیلت ام البشر حوا و خلقت ایشان است

کرد تا آنکه با شم پس حق تعالی فرمود که مرا خطبه خواستگاری کن از او پس آدم گفت او کیست من است از برای دفع شهوت تو خود بسته مدد از قوت حق تعالی
شهوت مقابلش بناز داد و قرار داد و بیشتر معرفت بحق او تعلیم باو کرده بود پس آدم گفت که پروردگارا از تو خواستگاری میکنم او را پس بچه چیز برابر این نعمت
از من راضی میشوی فرمود که رضای من آنست که معالم دین مرا باو بیاموزی آدم گفت قبول کردم که اینها بکنم اگر تو خواهی حق تعالی فرمود که من خواستم و او را تزویج کردم
بتو او را بسوی خود بر آدم گفت بسوی من بیا او گفت تو بیا بسوی من پس حق تعالی امر کرد آدم را که برخیزد بسوی او رود اگر نه چنین میبود و برخاست و بسوی او رفت و اگر نه
این بود هر اینه میبایست زنان بسوی مردان بروند از برای خواستگاری کنند اینست قصه آدم و حوا صلوات الله علیهما و بسند معتبر منقول است
ابن ابی المقدام از امام محمد باقر سؤال کرد که حق تعالی از چه چیز خلق کرد حوا را فرمود که مردم چه میگویند گفت میگویند که خدا خلق کرد او را از دنده از دندهای
آدم فرمود که دروغ میگویند آیا خدا عاجز بود از غیر ضلع او خلق کند گفت فدای تو شوم از چه چیز خلق کرد او را فرمود که خبر داد مرا پدرم از پدرانش که رسول خدا فرمود که
حق تعالی قبضه از خاک برگرفت و بیامیخت بدست قدرت خود و آدم را از او خلق کرد و بقیه که از آن خاک باقی ماند حوا را از آن خلق کرد و علمای خاصه و عامه از مذهب سنیه روایت کرده اند
که حق تعالی خلق کرد حوا را از زیادتی طینت آدم و بعضی از ضلع ایسر او و مشهور که آدم خواب بود پس از خواب بیدار شد و آن اول خوابی بود که در زمین بود پس
بیدار شد حوا را نزد سر خود دید پس حق تعالی باو وحی کرد که ای آدم کیست اینکه نزد سر تو نشسته است گفت این است که در خواب بمن نمودی پس باو انس گرفت و بسند معتبر
منقول است که یهودی آمد بخدمت حضرت امیر المؤمنین و سؤال نمود که چرا آدم را آدم و حوا را حوا نامیدند فرمود که آدم برای این آدم گفتند که از ادیم زمین یعنی از روی زمین
مخلوق شد زیرا که حق تعالی جبرئیل را فرستاد و امر کرد که از روی زمین چهار طینت بیاورد طینت سفید و سرخ و سیاه و خاکی و نمک فرمود که اینها را از زمین
هموار از هموار نرم و سخت بیاورد و امر کرد او را که چهار آب بیاورد آب شیرین و آب شور و آب تلخ و آب گندیده پس امر کرد که آنها را در آنجا ریخت پس آب شیرین
را در حلقش قرار داد و آب شور را در چشمهایش و آب گندیده را در بینیش و آب تلخ را در گوشش و حوا را برای این حوا گفتند که از حیوان خلق شد و با سند معتبر از
حضرت امیر المؤمنین منقول است که در صفت خلقت حضرت آدم فرمود که پس حق تعالی جمع نمود از سخت و نرم زمین و شیرین و شور آن خاکی که آب بر آن ریخت تا خالص شد
با خاک ممزوج کرد آبی را تا اجزایش بیکدیگر چسبید پس خلق کرد از آن صورتی صاحب پهلوها و جوارح و اعضا و بندها و پیوندها و خشک کرد آن گل را تا محکم شد و
کرد آن را تا صاحب صلصال گردید مانند سفال و او را گذاشت تا وقت معینی که مقدر کرده بود که روح را در او بدمد پس دمید باو روح خود پس برخاست و مبدل شد انسانی
صاحب ذهنها که بجولان در آورد آنها را و صاحب فکرها که تصرف نماید و صاحب جوارح که آنها را خدمت فرماید و صاحب آلتها که با حوال مختلف
آنها را میگرداند و صاحب شناسایی که فرق میکرد میان حق و باطل و چشیدنیها و بوئیدنیها و رنگها و سایر اجناس و او را معجونی کرد بطینت خلقت
انواع مختلفه و اشباه مؤتلفه و ضدهای چند که با هم دشمنی میکنند و خلطهای چند که از هم جدا اند از حرارت و برودت و تری و خشکی و دلگیری و شادی و سید ابن
طاوس علیه الرحمه ذکر کرده است که در صحف ادریس دیدم که در صفت خلق آدم فرموده است که حق تعالی بر زمین شناسانید که خلقی از آن خواهد آفرید که بعضی از ایشان
اطاعت و بعضی از ایشان نافرمانی او خواهند کرد پس زمین بر خود لرزید و طلب عطوفت و شفقت از حق تعالی نمود و سؤال کرد که از او نگیرد کسی را که نافرمانی او
کند و داخل جهنم شوند پس جبرئیل آمد که طینت آدم را از زمین بردارد پس زمین سؤال کرد از او بعزت خدا که برندارد از او چیزی تا خدا تضرع کرد و حق تعالی
امر کرد جبرئیل را که برگردد پس امر کرد میکائیل را و او نیز چنین کرد و امر کرد اسرافیل را و او نیز چنین کرد پس امر کرد عزرائیل را چون بزمین آمد زمین لرزید و تضرع
کرد عزرائیل گفت پروردگار من مرا امری کرده است که از اطاعت میباید بیرون آورم خواه خوشت آید و خواه ناخوش پس یک قبضه از خاک برگرفت چنانچه حق تعالی امر فرموده
بود بسوی آسمان در محل خود ایستاد حق تعالی باو وحی نمود که چنانچه طینت ایشان را از زمین قبض کردی روح ایشان را نیز قبض خواهی کرد و هم چنین روح هر که بر زمین است
مرحمت و ابرام حکم کرده ام از امر تا روز قیامت پس چون صباح روز یکشنبه دوم شد که روز هشتم ابتدای خلق میباشد امر کرد ملکی را که
طینت آدم را خمیر کرد و مخلوط کرد بعضی را ببعضی و چهل سال آن را خمیر میکرد پس او را چسبنده کرد تا آنکه پس گل متغیر کرد و چهل سال پس از آن خشک کرد
مانند سفال کوزه گران چهل سال پس چون صد و بیست سال گذشت که طینت آدم گذشت ملائکه گفتند که ما خلق میکنیم بشر را از خاک پس چون او را درست
کردم روح را باو دمیدم سجده کنید از برای او پس گفت الهی پس خلق کرد خدا او را بر صورتی که از او تصویر تقدیر کرده بود در لوح محفوظ پس او را جسدی ساخت که
افتاده بود بر سر راهی که ملائکه از آنجا به آسمان میرفتند و چهل سال بر جسد او گذشت مینمودند ابلیس با ایشان شکایت کرد و گفت خدا از این چه سؤال کرد
آن خدا اگر با ملائکه باشم سؤال او را حق تعالی با جابت مقرون کرد [illegible] امر کرد ابلیس را با ملائکه که بر زمین
فرود آیند [illegible] روح در بدن آدم دمید ملائکه را امر کرد که از برای او سجده کنند پس همه سجده کردند مگر شیطان که از جن بود سجده نکرد
پس عطسه کرد حضرت آدم پس حق تعالی باو وحی کرد که بگو الحمد لله رب العالمین پس خدا باو گفت یرحمک الله از برای این خلق کرده ام ترا که مرا بیگانه بندگی کنی و عبادت
کنی و حمد کنی و ایمان بمن آوری و کافر نشوی و چیزی را شریک من نگردانی و بسند معتبر منقول است که شخصی از حضرت امام رضا پرسید که یابن رسول الله مردم
روایت میکنند که رسول خدا فرمود که بدرستیکه خدا خلق کرد آدم را بصورت خود فرمود که خدا لعنت کند ایشان را اول حدیث را انداخته اند بدرستیکه رسول خدا گذشت
بدو شخص که یکدیگر را دشنام میدادند پس شنید که یکی با دیگری میگوید خدا قبیح گرداند روی ترا و روی هر که را بتو میماند پس حضرت رسول خدا فرمود که ای بنده
خدا مگو این را بدرستیکه حق تعالی آدم را بر صورت او آفریده است و مثل این حدیث از حضرت امیر المؤمنین منقول است [illegible]
صورت آدم را بشخص خواهد بود که نسبت داده میشد [illegible] کامل [illegible]

در بیان اخبار در اینکه حق تعالی انسان را از گل خلق نمود

با مردمان صورت ظاهر باشد اضافه از برای تشریف باشد یعنی صورتی که پسندیده و برگزیده بود از برای او و بعضی گفته‌اند که ضمیر راجع بآدم است یعنی صورتی که لایق و مناسب او بود با آنکه در اول حال او را بر آن صورت خلق کرد که آخر مردم او را مشاهده میکردند مثل دیگران که بتدریج بزرگ میشوند و تغییر در صورت و احوال ایشان بهم میرسد مؤید بعضی از این وجوه حدیث معتبر منقولست که از حضرت امام محمد باقر پرسیدند از معنی این حدیث فرمود که این صورت محدثه و مخلوقه است که خدا برگزید و اختیار کرد بر سایر صورتهای مختلفه پس او را بخود نسبت داد و فرمود که چنانچه روح را بخود نسبت داده و فرمود که دمیدم در او از روح خود و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حق تعالی چون خواست که حضرت آدم را بیافریند جبرئیل را فرستاد در ساعت اول روز جمعه پس بدست راست خود قبضه برگرفت پس رسید قبضه‌اش از آسمان هفتم تا آسمان اول و از هر آسمانی تربتی گرفت و قبضه دیگر گرفت از زمین هفتم بالا تا زمین هفتم پائین پس امر کرد جبرئیل را که قبضه اول را بدست راست گرفت و قبضه دیگر را بدست چپ گرفت پس آنچه در دست راست بود حق تعالی با آن گفت که از تست سلوک پیغمبران و اوصیا و صدیقان و مؤمنان و سعادتمندان و هر که من کرامت او خواهم و گفت با آنچه در دست چپ بود که از تست جباران و مشرکان و کافران و طاغوتها و هر که شقاوت او خواهم و شقیان‌اند پس هر دو طینت با هم مخلوط شد اینست معنی قول خدا ان الله فالق الحب والنوی یعنی شکافنده دانه و هسته است پس حب طینت مؤمنانست که خدا محبت خود را بر ایشان افکنده است و نوی طینت کافرانست که از هر چیزی دور شده‌اند و اینست معنی آنچه خدا فرموده است که یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی یعنی بیرون میآورد زنده را از مرده و بیرون میآورد مرده را از زنده پس زنده مؤمن است که بیرون میآید طینتش از طینت کافران و مرده آن کافر است که از طینت مؤمن بیرون میآید بسند موثق از حضرت امام محمد باقر منقولست که حق تعالی پیش از آنکه خلایق را خلق کند فرمود که آب شیرین باش تا از تو خلق کنم بهشت و اهل طاعت خود را و آب شور و تلخ باش تا از تو خلق کنم جهنم و اهل معصیت خود را پس امر کرد که این دو آب با هم مخلوط شدند پس باین سبب کافر از مؤمن و مؤمن از کافر بهم میرسند پس خاکی گرفت از روی زمین و بر هم مالید و افشاند پس ایشان مانند مورچگان بحرکت آمدند پس باصحاب دست راست گفت بروید بسوی بهشت بسلامتی و باصحاب دست چپ گفت بروید بسوی آتش و پروا ندارم و بحدیث حسن فرمود که قبضه گرفت از خاکی که آدم را از آن خلق کرد پس آب شیرین بر آن ریخت و چهل صباح گذاشت پس چون طینت بهم خمیر شد جبرئیل از آن برگرفت و مالید بسختی پس بیرون شدند مانند مورچه‌ها از دست راست و دست چپ پس امر کرد که آتشی افروختند پس امر کرد که داخل آتش شوند پس اصحاب دست راست داخل شدند و سالم ماندند و اصحاب دست چپ ترسیدند و داخل نشدند پس از آن روز فرمان‌برداری و نافرمانی ایشان ظاهر شد پس فرمود که با خاک شوید پس آدم را از آن خاک آفرید و بحدیث حسن معتبر دیگر از حضرت محمد منقولست که چون حق تعالی ذریت آدم را از پشت او بیرون آورد که پیمان از ایشان بگیرد به پروردگاری خود و به پیغمبری هر پیغمبری پس پیمان اول پیغمبر آخر الزمان محمد بن عبدالله بود پس خدا وحی فرمود به آدم که نظر کن چه می‌بینی پس نظر کرد آدم بسوی ذریت خود و ایشان ذرات بودند که پر کرده بودند آسمان را آدم گفت چه بسیار فرزندان منند و از برای امری که ایشان را خلق کرده پس بچه سبب پیمان از ایشان گرفتی فرمود که برای اینکه مرا عبادت کنند و چیزی با من شریک نگردانند و ایمان به پیغمبران من بیاورند و پیروی ایشان بکنند آدم گفت پروردگارا چرا بعضی را از بعضی بزرگتر می‌بینم و بعضی نور بسیار دارند و بعضی نور کم دارند و بعضی اصلا نور ندارند فرمود که از برای این چنین خلق کرده‌ام ایشان را که امتحان کنم ایشان را در همه احوال ایشان آدم گفت پروردگارا آیا رخصت میدهی که سخن بگویم فرمود که سخن بگو آدم گفت پروردگارا اگر ایشان را خلق میکردی بر یک مثال و یک قدر و یک طبیعت و یک خلقت و یک عمر و یک روزی هر آینه بعضی بر بعضی ظلم نمیکردند و میان ایشان حسد و دشمنی و اختلاف در چیزی بهم نمیرسید حق تعالی گفت ای آدم بروح من سخن گفتی و بضعف طبیعت خود تکلم کردی چیزی را که ترا بآن علمی نیست و منم خالق عالم و بعلم خود اختلاف قرار داده‌ام میان خلقت ایشان و بمشیت من جاری میشود در میان ایشان امر من و بسوی تدبیر و تقدیر من است و خلق مرا تبدیلی نیست و خلق نکرده‌ام جن و انس را مگر برای آنکه مرا عبادت کنند و آفریده‌ام بهشت را برای کسیکه مرا عبادت و اطاعت کند و پیروی پیغمبران کند از ایشان و پروا ندارم و آفریده‌ام آتش جهنم را برای کسیکه کافر شود بمن و معصیت کند و متابعت پیغمبران نکند و پروا ندارم و آفریده‌ام تو را و فرزندان ترا بی آنکه احتیاجی بتو داشته باشم و ایشان را خلق نکرده‌ام مگر برای اینکه بیازمایم شما را که کدام بهتر عمل میکنید در زندگی دنیا و بعد از مرگ و از برای همین دنیا و آخرت و زندگی و مرگ و طاعت و معصیت و بهشت و دوزخ را چنین اراده کرده‌ام و بتقدیر و تدبیر خود و بعلم نافذ که احاطه کرده است بجمیع احوال ایشان مختلف کرده‌ام صورتها و بدنها و رنگها و عمرها و روزیها و طاعتها و معصیتهای ایشان را پس گردانیده‌ام از ایشان شقی و سعادتمند و بینا و نابینا و کوتاه و بلند و خوشرو و بدرو و دانا و نادان و غنی و فقیر و اطاعت کننده و معصیت کننده و صحیح و بیمار و کسی که دردها و مرض دارد و کسی که هیچ درد ندارد تا نظر کند صحیح بسوی بیمار پس مرا حمد کند بر اینکه او را عافیت داده‌ام و نظر کند بیمار بسوی صحیح پس مرا دعا کند و سوال کند که او را عافیت دهم و صبر کند بر بلای من پس او را ثواب دهم بعطای بزرگ خود و نظر کند غنی بسوی فقیر پس مرا حمد کند و شکر کند و نظر کند فقیر بسوی غنی پس مرا دعا کند و از من سوال نماید و مؤمن بکافر نظر کند و مرا حمد کند برای آنکه او را هدایت کرده‌ام پس از برای این ایشان را خلق کرده‌ام که امتحان کنم ایشان را در خوشحالی و بدحالی و در عافیتی که بایشان می‌بخشم و در بلائی که ایشان را بآن مبتلا میگردانم و در آنچه بایشان عطا میکنم و در آنچه از ایشان منع میکنم و منم خداوند پادشاه قادر و مراست که جاری کنم آنچه را که مقدر کرده‌ام بر آنچه تدبیر کرده‌ام و مراست که تغییر دهم از آنها آنچه را خواهم بسوی آنچه خواهم و مقدم گردانم از آنها آنچه را که مؤخر گردانیده‌ام و مؤخر گردانم آنچه را پیش انداخته‌ام و منم فعال برای آنچه خواهم پرسیده نمیشوم از آنچه میکنم و من از خلق خود سوال میکنم از هر چه ایشان میکنند مؤلف گوید که شرح و بیان تاویل این احادیث مشکل محتاج ببسط کلامیست که مناسب این مقام نیست و ترک تکلم در امثال این امور اسلم است و ...

معتبر از حضرت امام رضا منقول است که نقش نگین انگشتر حضرت آدم لا اله الا الله محمد رسول الله بود که با خود از بهشت آورده بود **فصل دوم** در بیان اخبار ٢١
جناب مقدس الهی ملائکه را از خلق آدم و امر کردن ایشان را بسجده او و امتناع نمودن ابلیس علیه اللعنة و در تفسیر امام حسن عسکری مسطور است در ذیل قوله تعالی
واذ قال ربک للملائکة یعنی یاد کن وقتی را که پروردگار تو گفت بملائکه که بودند در زمین با شیطان و جن و فرزندان جن را از زمین بیرون
کرده بودند و عبادت الهی در زمین ساکن شده بودند که انی جاعل فی الارض خلیفة یعنی بدرستیکه من گردانیده ام در زمین خلیفه و جانشین از برای خود بدل از شما
را از زمین بالا میبرم پس بر ایشان شدید شد و از امر الهی بر ایشان گران آمد که عبادت ایشان بر ایشان گران شد و برگشتن باسمان بر ایشان دشوار بود قالوا اتجعل فیها من یفسد
فیها و یسفک الدماء یعنی پس ملائکه گفتند ای پروردگار ما آیا قرار میدهی در زمین کسی را که افساد کند در زمین بسبب بد خوئیها چنانچه کردند جن و فرزندان
جان که ما ایشانرا از زمین بیرون کردیم و نحن نسبح بحمدک یعنی حال آنکه تسبیح میکنیم ترا و بپاکی میدانیم از آنچه لایق تو نیست از صفات و نقدس لک یعنی زمین
ترا پاک میکنیم از آنها که نافرمانی تو میکنند قال انی اعلم ما لا تعلمون یعنی خدا در جواب ایشان فرمود که من میدانم آن مصلحتی که خواهد بود در آنها که بدل
شما قرار میدهم آنچه شما نمیدانید و نیز میدانم که در میان شما کسی هست که در باطن کافر است و شما نمیدانید و علم آدم الاسماء کلها یعنی و تعلیم کرد خدا با آدم
نامهای همه را فرمود یعنی نامهای پیغمبران خدا و نامهای محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و سایر ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین و نام مردانی چند
بزرگان از نیکان شیعیان ایشان و دشمنان ایشان ثم عرضهم علی الملائکة یعنی پس عرض کرد محمد و علی و ائمه را بر ملائکه یعنی عرض کرد بر ایشان
ایشان را که نوری چند بودند در عالم ارواح فقال انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین یعنی خبر دهید مرا بنامهای اینجماعت اگر هستید راستگویان در
اینکه همه شما تسبیح کنید ما و تقدیس کنید ما و بپاکی گذاشتن شما در زمین اصلح است از آنها که بعد از شما خواهند آمد یعنی چنانچه نمیدانید غیب را در باطن آن
کسیکه در میان شما است پس بطریق اولی است که ندانید غیب را که هنوز مخلوق نشده اند چنانکه نمیدانید نامهای شخصی چند که میبینید ایشانرا قالوا سبحانک
لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم یعنی گفتند که ترا منزه میکنیم و بپاکی میدانیم از آنکه کاری کنی که مصلحت در آن نباشد نیست علمی ما را مگر
آنچه تو تعلیم کردی ما را بدرستیکه توئی دانا بهر چیزی و حکیمی که آنچه میکنی موافق حکمت و مصلحت است قال یا آدم انبئهم باسمائهم یعنی پس خدا گفت ای
آدم خبر ده ملائکه را بنامهای پیغمبران و ائمه علیهم السلم فلما انبأهم باسمائهم یعنی چون خبر داد ملائکه را بنامهای ایشان شناختند آنها را پس عهد و پیمان گرفت
بر ایشان که ایمان بیاورند بایشان و تفضیل دهند ایشانرا بر خود قال الم اقل لکم انی اعلم غیب السموات والارض یعنی حق تعالی گفت در اینحال که آیا نگفتم
بشما که من میدانم غیب آسمانها و زمین را و اعلم ما تبدون و ما کنتم تکتمون یعنی میدانم آنچه را ظاهر مینمائید و آنچه را که پنهان میکنید در خود که
یعنی آنچه در خواطر داشت ابلیس و عزم کرده بود که اگر امر کند حق تعالی او را باطاعت سجده آدم ابا نماید و تکبر اظهار نماید و هلاک شود و آنچه ملائکه اعتقاد
کرده بودند که هر که بعد از ایشان بهم رسد البته ایشان از او افضل خواهند بود بلکه محمد و آل طیبین او که آدم نامهای ایشانرا خبر داد و افضلند از شما و آنچه
که تفسیر این آیه باین نحو مذکور شد از تفسیر امام ماخوذ است و حاصلش آنستکه چون منشأ استفهام ملائکه این بود که ما همه تسبیح میکنیم و ایشان همه مفسد خواهند بود
ایشان فساد غالب است حق تعالی اسماء ایشان فرزندان آدم را و بعضی که ایشانرا با آدم اعلام نمود پس ابو اورا معتقد شدند انبیا و اوصیا علیهم السلام و اعرضهم بر ملائکه
و نام ایشان و صفات ایشان پرسید چون ایشان اقرار بجهل کردند آدم را معلم ایشان کرد تا اسماء و صفات ایشان را تعلیم ملائکه نماید چون تعلیم کرد
دانستند که در میان اولاد آدم جمعی هستند که ایشان احق اند بخلافت از ملائکه پس حق تعالی اتمام حجت بر ایشان کرد و جمعی فرمود یکی از جهات آنکه بنی آدم همه را
مستحق افراد ذاته بود پس اثبات جهل ایشان باسماء و صفات آنها بجهالت ایشان حجت بر ایشان نمود که با جهل بجمیع اشخاص و احوال ایشان که استحقاق
موهم اعتراض است نه بنسبت و بعد از تعلیم آدم تفضیل آدم بر ایشان ظاهر شد که در میان ایشان جمعی هستند که آن صفات که ایشان بخود نسبت میدهند موصوف
نیستند و بخلافت احق اند **جهت تقییم** آنکه خود را بهمه صفت بر تسبیح و تقدیس نمودند و حق تعالی میداند که شیطان در میان ایشان است و در باطن
چنین نیست پس ازین جهت ملزم ساخت ایشان نمود که هر گاه در افراد اولاد آدم جمعی بودند که شما حال ایشانرا نمیدانید مگر بتعلیم پس ممکن است که
در میان شما نیز کسی باشد که باین اوصاف که خود را بآنها ستودید موصوف نباشد پس حکم را حقیقت که بنا بر این بود باطل شد و ایضا در میان علمای
مخالفین خلاف است در اینکه آیا ملائکه همگی از گناهان صغیره و کبیره معصومند یا نه و احادیث مستفیضه از طرق شیعه بر طبق ظواهر آیات کریمه وارد
است بر عصمت ایشان و اجماع علمای شیعه نیز بر این منعقد است و این آیه کریمه شاهد است بر اینکه غرض ایشان اعتراض بر جناب مقدس الهی نبوده
و غرض این بود که ایشان نمیدانستند یا اقرار نداشته باشند باینکه حق تعالی آنچه میکند موافق حکمت است و بحکم و مصالح از ایشان اعلم است بلکه غرض ایشان
استفهام و استفسار الحکمة بود تا ظاهر شود حکمتیکه از ایشان مخفی بود و این سؤال باین نحو متضمن ترک اولی بود در مقام اعتذار
و ایضا خلاف است میان مفسران عامه و خاصه که این اسماء که تعلیم آدم نمود چه چیز بود بعضی گفته اند که مراد آنست که نام جمیع چیزها که ما یحتاج فرزندان او است
بجمیع لغات تعلیم او نمود پس فرزندان او لغتها را از او آموختند پس چون متفرق گردیدند هر یک بلغتی که الفت گرفته بودند تکلم نمودند و بتطاول ازمنه
لغات دیگر را فراموش کردند و موید اینمعنی روایات خواهد آمد و بعضی گفته اند که مراد حقایق و خواص و کیفیات اشیا است و کیفیت صنعتها و استخراج
معادن و تعمیر زمین و عمل ادویه و طعامها و دواها و استخراج معدنها و آنچه متعلق بعمارت دین و دنیا بوده باشد و بعضی گفته اند که مراد ازهر آنچه
احتیاج ایشان باسمای آنها بود که در مثل این ذکر اشراف ایشان باشد تعلیم بحضرت آدم از برای ایشان معقول نیست علم او بود

باشد اگر گوئید که چون بر ملائکه ظاهر شد فضیلت آدم بنابر این احتمالات که مذکور شد باید که حقتعالی تعلیم آدم نمود و تعلیم ایشان ننمود جواب میگوئیم
که ممکن است که تعلیم آدم در حضور ملائکه شده باشد بنحو اجمالی که ملائکه قابل فهم نباشند باین نوع از تعلیم نبوده باشند و غرض بر ملائکه این باشد که ما عبد اینیم
مگر چیزی اگر بتفصیل تعلیم ما نمائی یا آنکه مراد از تعلیم آدم این باشد که قابلیت او را و استعداد او را زیاده بر ملائکه گردانید و ملائکه قابل این نوع از استنباط نبودند
و در این باب وجوه بسیار است که در این کتاب مجال گنجایش آنها نیست و تفسیری که امام ع فرموده محتاج باین تکلفات نیست و مؤید این بسند معتبر محل ذکر
منقولست از حضرت صادق ع که حقتعالی فرمود بحضرت آدم نامهای حجتهای خود را همه پس عرض کرد ایشان را و ایشان ارواح بودند بر ملائکه و فرمود که خبر دهید
مرا بنامهای این جماعت اگر راست میگوئید که شما احق بخلافت در زمین بسبب تسبیح و تقدیس شما از آدم گفتند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا
انک انت العلیم الحکیم پس حقتعالی فرمود که ای آدم خبر ده ایشان را بنامهای این جماعت پس چون خبر داد ایشان را بنامهای ایشان مطلع شدند بر رتبه و منزلت
ایشان نزد خدا پس دانستند که ایشان سزاوار ترند باینکه خلیفههای خدا باشند در زمین و حجتهای خدا باشند بر مخلوقات و پس پنهان گردانید
ان ارواح مقدسه را از دیدههای ایشان و امر کرد ایشان را بولایت و محبت ایشان و گفت بایشان که نگفتم بشما که من میدانم غیب آسمانها و زمین را
و میدانم آنچه را ظاهر میکنید و آنچه را پنهان میکنید و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون حقتعالی بملائکه گفت که من در زمین خلیفه قرار میدهم
ملائکه بغضب آمدند و گفتند پروردگارا البته اگر در زمین خلیفه قرار میدهی پس او را از ما قرار ده که ما کسانی که عمل کنیم در میان خلق تو بطاعت تو پس رد کرد
خدا بر ایشان که من میدانم آنچه شما نمیدانید پس ملائکه گمان بردند که این غضبیست از خدا بر ایشان پس پناه بعرش بردند و بعرش طواف کردند
پس امر فرمود حقتعالی بخانه از مرمر که سقفش از یاقوت سرخ بود و ستونهایش از زبرجد که در آن طواف کنند و هر روز هفتاد هزار ملک داخل خانه میشوند
که بعد از آن تا روز وقت معلوم دیگر داخل آنخانه نمیشوند و فرمود که روز وقت معلوم روزیست که در آن صور میدمند پس شیطان میمیرد میان نفخه اول و
دویم و در روایت معتبر دیگر منقولست که از آنحضرت سؤال کردند از ابتدای طواف خانه کعبه فرمود که حقتعالی چون خواست که آدم را خلق کند گفت بملائکه
که من در زمین خلیفه قرار میدهم پس دو ملک از ملائکه گفتند که آیا کسی را خلیفه میگردانی که افساد کند در زمین و خونها بریزد پس حجابها در میان ایشان و نور
عظمت الهی که پیشتر مشاهده میکردند بهم رسید دانستند که حقتعالی در خشم آمده است از گفتار ایشان پس گفتند بسایر ملائکه که چه چاره کنیم که شاید توبه
از برای ما قبول شود مگر آنکه پناه بریم بعرش پس پناه بعرش بردند تا حقتعالی توبه ایشان را قبول فرمود و حجابها از میان ایشان و نور الهی برداشته شد پس خدا
خواست که باین روش عبادت کنند او را پس خانه کعبه را در زمین خلق کرد و بر بندگان لازم گردانید که بدور آن طواف کنند و بیت المعمور را در آسمان خلق کرد که هر روز
هفتاد هزار ملک داخل آن میشوند که دیگر برنمیگردند تا روز قیامت و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام رضا منقولست که چون حقتعالی ملائکه رد کردند خلافت آدم را
دانستند که بد کرده اند پس پشیمان شدند و پناه بعرش بردند و استغفار کردند پس حقتعالی خواست که بمثل این عبادت او را بندگی کنند پس خلق کرد در آسمان
چهارم خانه در برابر عرش که آنرا ضراح نامیدند و در آسمان اول خانه در برابر ضراح که آنرا بیت المعمور نامیدند پس خانه کعبه را در برابر بیت المعمور ساخت پس
امر کرد آدم را که طواف کن دور خانه کعبه پس توبه او را قبول کرد و این سنت جاری شد تا روز قیامت و بسند معتبر دیگر منقولست از حضرت امام زین العابدین
فرمود که از پدرم علیه السلام پرسیدند که بچه سبب طواف خانه کعبه هفت شوط مقرر شده است فرمود که برای آنکه چون حقتعالی بملائکه فرمود که من در زمین خلیفه
قرار میدهم و ایشان رد کردند بر خدا و گفتند که آیا خلیفه میگردانی در زمین کسی را که افساد کند و خونریزی کند حقتعالی فرمود که من میدانم آنچه شما نمیدانید
ملائکه را حقتعالی از نور عظمت خود محجوب میگردانید پس ایشان را محجوب گردانید از نور خود هفت هزار سال پس هفت هزار سال پناه بعرش بردند پس رحم
کرد بر ایشان و توبه ایشان را قبول کرد و از برای ایشان خلق کرد بیت المعمور را که در آسمان چهارم است پس آنرا مرجع و مقام اهل آسمان گردانید و خانه
کعبه را در زیر بیت المعمور مرجع و محل ثواب و محل امن اهل زمین گردانید پس باین سبب هفت شوط طواف بر بندگان واجب گردید بجای هفت هزار
سال طواف ملائکه یک شوط بر بنی آدم واجب شد مؤلف گوید که مراد از نور خدا انوار معرفت او است یعنی ممنوع شدند از آنکه بیشتر بر ایشان فایض
میشد یا مراد انوار عظمت و جلالت او است که در عرش و حجب ساخته است و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که ملائکه نمیدانستند که بنی آدم در زمین
فساد خواهند کرد و خون خواهند ریخت مگر آنچه دیده بودند جمعی را که پیشتر فساد کرده بودند در زمین و خونها ریخته بودند و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق
سؤال کردند از تفسیر قول تعالی و علم آدم الاسماء کلها که چه چیز تعلیم آدم نمود فرمود که زمینها و کوهها و درهها و وادیها پس اشاره فرمود بسوی بساطی که در زیر
آنحضرت افتاده بود و فرمود که این بساط نیز از آنها بود که تعلیم او نموده بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که نامهای وادیها و گیاهها و درختان و کوهها و
بسند حسن منقولست که از حضرت امام محمد باقر سؤال کردند از تفسیر قول خدا تعالی و نفخت فیه من روحی فرمود که روحی بود که خدا اختیار کرده بود و برگزیده بود آنرا
و اضافه نمود او را بسوی خود و تفضیل داد او را بر جمیع ارواح پس امر کرد که در آدم از آن روح دمیدند و در حدیث معتبر دیگر پرسیدند که این نفخ چگونه بود فرمود
که روح متحرک است مانند باد و برای این او را روح میگویند که نامش از ریح مشتق شده و روح بمجانست ریح است و از برای این او را بخود نسبت داد برای آنکه او را
برگزید بر سایر ارواح چنانکه برگزید خانه را از خانهها و فرمود که خانه من و پیغمبری از پیغمبران را فرمود که خلیل من و امثال اینها و همه اینها مخلوق و مصنوع و
محدث و مربوب و مدبر کرده شده اند و در حدیث دیگر از حضرت صادق منقولست که مراد از روح در این آیه نیست و بسند
معتبر دیگر منقولست که از تفسیر این آیه پرسیدند از آنحضرت فرمود که حقتعالی القا فرمود در او و از روح خود پس امر کرد ملکی را که از آن روح دمید در او و مثل اینها هیچ چیز از

در بیان سجده نمودن ملائکه و ابا کردن ابلیس علیه اللعنة

بدانکه خدا قصه سجده ملائکه و ابای ابلیس را در چند جای قرآن مجید فرموده است که بتحقیق که شما را ایجاد کردیم پس شما را خلق نمودیم او و فرقی که
گفتیم بملائکه که سجده کنید از برای آدم پس همه سجده کردند مگر ابلیس که تکبر کرد و ابا نمود و بود از جمله کافران و در جای دیگر فرموده است که بتحقیق که شما را ایجاد کردیم پس شما را
خلق و صورت دادیم پس گفتیم بملائکه که سجده کنید آدم را پس سجده کردند مگر شیطان که نبود از سجده کنندگان حق تعالی فرمود که چه مانع شد ترا از سجده کردن
چون امر کردم ترا گفت من بهترم از او خلق کردۀ مرا از آتش و خلق کردۀ او را از گل فرمود پایین رو از آسمان یا از بهشت پس نمیرسد ترا که تکبر کنی
در آسمان یا در بهشت پس بیرون رو بدرستیکه تو از خواران و ذلیلانی شیطان گفت مرا مهلت ده تا روزی که برانگیخته میشوند مردم فرمود که بدرستیکه تو از مهلت یافتگانی
گفت که چون مرا گمراه کردی یا ناامید از رحمت خود کردی البته در کمین مینشینم از برای فرزندان آدم بر سر راه راست تو تا گمراه کنم ایشان را پس میآیم
بسوی ایشان برای گمراه کردن ایشان از پیش روی ایشان و از پس سر ایشان و از جانب چپ ایشان و از جانب راست ایشان و نمییابی اکثر ایشان را شکر کنندگان
نعمتهای تو خدا فرمود که بیرون رو از بهشت مذمت کرده شده و دور کرده شده البته هر که پیروی تو کند جهنم را از تو و ایشان پر کنم و در جای دیگر فرموده
است که بتحقیق که خلق کردیم انسان را از گل خشک بدبو و از لجن متغیر شده و خلق کردیم جان را پیشتر از آتش سوزنده و یاد آور وقتی را که پروردگار تو گفت
بملائکه که منم آفریننده بشر را از گل خشک بدبو از لجن متغیر شده پس چون او را درست کنم و بدمم در او روح خود را پس در افتید برای او سجده کنندگان پس جمیع ملائکه
سجده کردند مگر ابلیس ابا نمود از آنکه بوده باشد با سجده کنندگان حق تعالی فرمود که ای ابلیس چیست ترا که نبودی با سجده کنندگان گفت نبودم من که سجده کنم
برای بشری که خلق کردۀ او را از گل و لجن کهنه فرمود که پس بیرون رو از بهشت پس بدرستیکه تو رانده شدۀ و بدرستیکه لعنت ملائکه و لعنت انبیا و عالمیان بر تو
است لعنت تا روز قیامت گفت پروردگارا پس مرا مهلت ده تا روزی که مبعوث شوند فرمود که تو از مهلت یافتگانی تا روز وقت معلوم گفت پروردگارا بعزت تو سوگند
خوردم که زینت دهم گناهان را در زمین در نظر ایشان و البته گمراه کنم ایشان را همگی مگر بندگان تو از ایشان که خالص کرده شدهاند فرمود که این راهی است
بسوی من راست که آن را برای مردم ظاهر کردهام بدرستیکه بندگان من نیست ترا بر ایشان تسلطی مگر آنها که متابعت کنند ترا از گمراهان و در جای دیگر فرموده که
بیاد آور وقتی را که گفتیم بملائکه که سجده کنید آدم را پس سجده کردند مگر ابلیس گفت آیا سجده کنم برای کسی که آفریدی او را از خاک گفت آیا دیدی این را که گرامی داشتی
دادی بر من اگر تاخیر نمایی اجل مرا تا روز قیامت البته گمراه کنم فرزندان او را مگر اندکی خدا فرمود که برو پس هر که پیروی تو کند از ایشان پس بدرستیکه
جهنم جزای شما است جزای وافر و کامل شمرده پس برجهان هر که را توانی از ایشان بصدای خود و جمع کن بر ایشان سواران و پیادگان
لشکر خود را و شریک شو با ایشان در مالها و فرزندان ایشان و وعده بده ایشان را و وعده نمیدهد ایشان را شیطان مگر از روی فریب بدرستیکه بندگان من
نیست ترا بر ایشان سلطنتی و بس است پروردگار تو وکیل و نگاهدارنده از کفر و گناه و در جای دیگر فرموده است که گفتیم بملائکه که سجده کنید آدم را پس سجده کردند
مگر ابلیس که بود از جن پس فاسق شد و بیرون رفت از امر پروردگار خود و در جای دیگر فرموده است که وقتیکه گفت پروردگار تو بملائکه که من آفرینندهام بشری را
از خاک پس چون او را درست کنم و در او از روح خود دمیدم پس بیفتید از برای او سجده کنندگان پس سجده کردند کل ملائکه همگی مگر ابلیس که تکبر کرد و بود از
کافران خدا فرمود که ای ابلیس چه چیز مانع شد ترا از آنکه سجده کنی برای آنکسیکه او را خلق کردهام بدست قدرت و رحمت خود آیا تکبر کردی یا بودی
از بلند مرتبهای از آنکه تو او را سجده کنی گفت من بهترم از او خلق کردی مرا از آتش و خلق کردی او را از خاک فرمود که بیرون رو از بهشت که تو رجیم و رانده
سنگسار شدۀ و بدرستیکه بر تو است لعنت من تا روز جزا گفت پروردگارا پس مهلت ده مرا تا روزی که مردم از قبرها مبعوث میشوند فرمود که از مهلت یافتگانی
تا روز وقت معلوم گفت بعزت تو سوگند میخورم که گمراه کنم ایشان را همه مگر بندگان تو از ایشان که خالص کرده شدهاند فرمود منم پروردگار حق
و حق میگویم البته پر کنم جهنم را از تو و هر که پیروی تو کند از ایشان همه اینست ترجمه ظاهر لفظ آیات بنابر آنچه احتمال دارد و اکنون ابتدا میکنیم به
احادیث و تفاسیر اهل بیت علیهم السلام در آنچه ظاهر کردند در تفسیر امام حسن عسکری صلوات الله علیه مذکور است که منافقان بخدمت حضرت
رسول خدا عرض کردند که علی افضل است یا ملائکه مقربان فرمود که شرف نیافتند ملائکه نزد خدا مگر بدوستی ایشان محمد و علی صلوات الله علیهما و قبول کردن
ولایت ایشان اینست که هیچکس از محبان علی نیست که دل خود را از چرکهای غش و غل و کینه و نجاست گناهان پاک کرده باشد مگر آنکه پاکتر
و نیکوتر است از ملائکه و امر نفرمود خدا ملائکه را بسجده کردن از برای آدم مگر از برای آنچه در نفسهای خود قرار داده بودند که خلقی بعد از ایشان نمیآیند
مگر هرگاه ملائکه را از زمین بیرون کنند که ملائکه در دین و فضل از ایشان بهتر خواهند بود و بخدا و دین او داناتر خواهند بود پس خدا خواست که
با ایشان بشناساند که خطا کردهاند در گمانها و اعتقادهای خود پس خلق کرد آدم را و تعلیم نمود باو همه نامها را پس عرض کرد ایشان را بر ملائکه پس عاجز شدند
از شناختن آنها پس امر فرمود آدم را که خبر دهد ایشان را بنامها و شناسانید با ایشان فضیلت آدم را در علم بر ایشان پس بیرون آورد از پشت آدم
از ذکور از جمله آنها بودند پیغمبران و رسولان و برگزیدگان از بندگان خدا و بهترین همه محمد بود پس آل محمد پس نیکان از اصحاب امت محمد و شناسانید با ایشان
که ایشان افضلند از ملائکه هر گاه متحمل شوند آنچه را بر ایشان لازم کرده است از تکالیف و بار گران و مشقت متعرض شدن اعوان شیاطین و مجاهده
نمودن با نفس اماره و متحمل شدن از کسب کردن عیال و سعی نمودن در طلب حلال و متعرض شدن خطرها از دزدان و راهزنان و ظالمان و در جاهای ترسناک
که ایشان را عارض میشود در راهها و خوف گناهان و کوهها و قلعهها از برای تحصیل قوت عیال و خوانند که حلال است حق تعالی شناسانید با ایشان که بندگان من
متحمل این بلاها میشوند و مبتلا میشوند بانواع محنتها و محاربه میکنند با شیاطین و منکر میشوند ایشان را و مجاهده مینمایند با نفسهای خود و دفع کردن آنها

از خواهشهای خود غالب میشوند بر ایشان لهذا حق تعالی در ایشان ترکیب کرده است از شهوت و مجامعت و محبت پوشیدن و خوردن و عزت و ریاست
فخر و خیلا و تکبر و متحمل شده اند بلا از ابلیس لعین و اعوان او و وسوسه‌ها که بر خواطر ایشان میکنند و خیالات میکنند که دل ایشان را مبتلا میکنند و گمراه
کردن ایشان و صبر کردن بر شنیدن طعن دشمنان خدا و شنیدن دشنامها و سببها از دشمنان خدا و از شدتها که با ایشان میرسد و سفرها برای طلب روزی ایشان
و گریختن از دشمنان دین ایشان و طلب منافع که از ایشان را ضرر میشود که از مخالفان دین طلب نمایند پس حق تعالی فرمود که ای ملائکه من شما را از اینها بری گردانیده
نه شهوت و جماعی شما را از خواهش خوردن شما را ابرامی داده و نه ترس دشمنان دین و دنیا بر دل شما تصرف میکند و نه شیطان در
ملکوت آسمان و زمین مشغول میگردد به صبر گمراه کردن ملائکه که من ایشان را بعصمت خود از شیطان حفظ کرده ام ای ملائکه من پس هر که اطاعت کند
از ایشان در دین خود و اسلام داده از اینها و نکبتها و بلاها پس در راه محبت من متحمل شده است چیزی چند که شما متحمل اینها نشده اید کسب کرده است قربها
بسوی من از آنچه شما کسب نکرده اید پس چون حق تعالی شناسانید ملائکه را فضیلت نیکان امت محمد و شیعه امیرالمؤمنین و خلیفه‌های او صلوات الله علیهم را و متحمل شدن
ایشان در راه محبت پروردگار خود آنچه ملائکه متحمل نمیشوند ابان نمودند که بر ایشان فضیلت بر ملائکه تیر ایشان پس امر کرد ملائکه را که سجده
کنند آدم را چون مشتمل است بر انوار این خلایق که بهترین مخلوقاتند و نبود سجده ایشان از برای آدم بلکه آدم قبله ایشان بود و از برای خدا سجده میکردند و آدم را
حق تعالی که بجا نیاورد دادند سجده برای تعظیم و تبجیل او و نبود او در نبت احدی که سجده کند برای احدی بغیر خدا که خضوع کند برای خدا میکند نزد غیر او و مکلف
او را تعظیم کند بسجده کردن مانند تعظیمی که برای خدا میکنند و اگر کسی را امر میکردم که سجده کند از برای غیر خدا هر آینه امر میکردم ضعیفان و جاهلان شیعیان ما
و سایر مکلفان از شیعه ما که سجده کنند برای علما که در تحصیل علوم محمد و وصی رسول خدا و اهل بیت سعی کرده اند و خالص کرده اند محبت بهترین خلق خدا بعد
از رسول خدا که امیرالمؤمنین است و متحمل مکاره و بلاها میشوند در تصریح کردن باظهار حقوق خدا و انکار نمیکنند آنچه از حقوق ما بر ایشان ظاهر شود و بیان
در تفسیر مذکور است که امام فرمود که چون امتحان کرده شد امام حسین و اهل او با آنحضرت بودند با لشکر شقاوت اثر که او را شهید کردند و لشکر
مبارکش را با خود برداشتند در آن وقت فرمود بلشکر خود که شما را حلال کردم از بیعت خود پس ملحق شوید بخویشان و قبیله‌ها و دوستان خود و با اهل بیت خود
فرمود که حلال کردم بر شما مفارقت خود را که شما طاقت مقاومت ایشان ندارید بجهت آنکه اضعاف شما میباشند و قوت ایشان زیاده از شما است و مقصود
مقصود ایشان من و اهل بیت منند و با دیگری کاری ندارند و هرگاه با ایشان واگذارید حق تعالی مرا یاری خواهد کرد و مرا از نظر لطف خود خالی نخواهد گذاشت مثل عادت خدا در
گذشتگان طیبین ما از پیغمبران و اوصیا پس لشکر آنحضرت مفارقت کردند و خویشان نزدیک آنحضرت ابا کردند و گفتند ما از تو جدا نمیشویم هر چه ترا
با تو میرسد بما نیز برسد و بهر چه میرسد آنچه تو میرسی از احوال ما بجناب مقدس الهی است که تقرب جوئیم با شما حضرت سید الشهدا فرمود که اگر
جان خود را گذاشته اید بر آنچه من جان خود را گذاشته ام پس بدانید که حق تعالی می بخشد منازل شریفه را برای بندگان بمکروه‌ها که متحمل میشوند و هر چند حق تعالی
مخصوص گردانیده است مرا با اهل بیت که گذشته اند از اهل من که آخر ایشان منم و بسبب تحمل شدن آسان شده است بر من بالم و چون اینها متحمل شدن مکروه‌ها و لیکن شما را
نیز بهره از کرامتهای خدا هست و بدانید که دنیا شیرین و تلخش مانند امری چند است که در خواب ببینند و بیداری در آخرت است رستگار کسی است
که در آخرت بمطلب رسد و بدبخت کسی است که در آخرت شقی و محروم گردد و میخواهید خبر دهم شما را باول امر ما و شما تا بدانید که شیعیان و دوستان
ما و تعصب کنندگان از برای ما تا آسان شود بر شما متحمل شدن آنچه بر خود قرار داده اید گفتند بلی یا ابن رسول الله فرمود که بدانید که چون حق تعالی حضرت
آدم را خلق کرد و او را درست ساخت و نام همه چیز را با او آموخت و عرض کرد ایشان را بر ملائکه و گردانید محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را پنج شبح
در پشت آدم و انوار ایشان روشنی میداد در جمیع آفاق آسمانها و حجب بهشت و کرسی و عرش پس امر کرد خدا ملائکه را که سجده کنند آدم را برای تعظیم او
و که امر از فضیلت داده است باینکه گردانیده است او را ظرف این اشباح که نور ایشان جمیع آفاق را گرفته است پس همه سجده کردند مگر ابلیس که ابا نمود از اینکه
تواضع کند از برای جلال و عظمت خدا و اینکه تواضع کند برای انوار ما اهل بیت و حال آنکه تواضع کردند از برای نور ما جمیع ملائکه و ابلیس تکبر و ترفع نمود و گردید
بسبب ابا و تکبرش از کافران و حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیهما فرمود که خبر داد مرا پدرم از پدرش رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که ای بندگان خدا بدانید که
حضرت آدم چون دید که نور عظیمی از پشت او ساطع است و ندید که حق تعالی اشباح ما را از بالای عرش بر پشت آنحضرت منتقل ساخته که نور ما را
دید و اشباح را نمیدید گفت پروردگارا این نورها چیست خدا فرمود که این نورها شبحی چند است که نقل کرده‌ام ایشان را از بهترین جاهای عرشم به پشت
تو و باین سبب امر کردم ملائکه را که ترا سجده کنند زیرا که تو ظرف این شبحها گردیده آدم گفت پروردگارا کاش این شبحها را بر من ظاهر میکردی پس حق تعالی فرمود
که نظر کن بسوی بالای عرش چون نظر کرد آدم نور شبحهای ما از پشت آدم بر بالای عرش تابید و منطبع شد در عرش صورتهای نورهای شبحهای ما چنانچه روی
آدمی در آینه صاف منطبع میشود پس چون آدم اشباح ما را در عرش دید پرسید که چیست پروردگارا این اشباح فرمود که ای آدم این شبحها بهترین مخلوقات
و آفریده‌های منند این محمد است و منم حمید محمود در همه کارها که اشتقاق کردم برای او نامی از نامهای خود و این علی است و منم علی عظیم اشتقاق
کردم برای او نامی از نامهای خود و این فاطمه است و منم فاطر آسمانها و زمین و فاطمه جدا کننده دشمنان را از رحمت خود در روز قیامت
و فاطم قطع کننده دوستان از آنچه موجب عیب و بدی ایشان است پس از برای او نامی از نامهای خود اشتقاق کردم و این حسن است و این حسین و منم
محسن مجمل از برای ایشان نامها از نام خود اشتقاق کردم اینها بهترین بندگان منند با ایشان قبول طاعت میکنم و با ایشان ثواب

در بیان سؤال نمودن شیطان و مهلت خواستن

مبتلا نمیشوم و با ایشان نمی‌جنگم و با ایشان عقاب نمیکنم پس با ایشان متوسل شو بسوی من ای آدم و اگر کاری ترا عارض شود ایشان را شفیع گردان در درگاه من که من قسم خورده‌ام بر خود قسم حقی که هیچ امیدواری را به ایشان ناامید نگردانم و هیچ سائلی که بشفاعت ایشان سؤال کند ترک نکنم پس باین جهت چون خطا از او صادر شد خدا را بتوسل بایشان خواند تا توبه‌اش مقبول شد و بسند معتبر از موسی بن جعفر منقولست که مردی از یهود از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه امتحاناً سؤال کرد از معجزات حضرت رسول در برابر معجزات پیغمبران دیگر پس گفت اینک حضرت آدم را حقتعالی امر کرد ملائکه را که او را سجده کنند آیا نسبت بمحمد هم چنین کرده است حضرت فرمود که بلی چنین است لیکن سجود ایشان سجود طاعت نبود که پرستیده باشند آدم را بغیر از خدا و لیکن اعتراف بود برای آدم بفضیلت او و رحمتی بود از برای خدا با آدم و محمد را داده است آنچه افضل است از این بدرستیکه حقتعالی صلوات فرستاد بر او در جبروت خود و ملائکه همگی بر او صلوات فرستادند و امر کرد مؤمنان را که بر او صلوات فرستند پس این فضیلت زیاده است از آنچه بآدم عطا کرده و بسند معتبر دیگر از حضرت امام رضا از پدران بزرگوارش از امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که رسول خدا فرمود که بدرستیکه حقتعالی تفضیل داده است پیغمبران مرسل خود را بر ملائکه مقربین و فضیلت داده است مرا بر جمیع پیغمبران و مرسلان و فضیلت بعد از من یا علی و امامان از ذریت ترا پس فرمود بدرستیکه حقتعالی خلق کرد آدم را پس ما را بامانت در صلب او گذاشت پس امر کرد ملائکه را بسجده او از برای تعظیم و اکرام ما و سجده کردن ایشان برای خدا عبودیت و بندگی بود و برای آدم گرامی داشتن و اطاعت بود برای اینکه ما در صلب او بودیم پس چگونه ما بهتر از ملائکه نباشیم و حال آنکه همه ملائکه سجده کردند آدم را **مترجم گوید** که اجماع جمیع مسلمانانست که سجده ملائکه سجده عبادت و پرستش نبود و چنین سجده از برای غیر خدا کردن کفر و شرکست و در حقیقت این سجده سه قولست اول آنکه این سجده برای خدا بود و آدم قبله بود چنانچه مردم رو بکعبه میکنند و خدا را سجده میکنند و حدیث اول دلالت بر این میکند **دوم** آنکه مراد از سجود انقیاد و خضوع و اطاعت است نه سجده متعارف اگرچه این معنی بحسب لغت محتمل است اما ظاهر اخبار بسیار بلکه صریح بعضی از آنها ثابت بر خلاف این میباشد سیم آنکه سجده حقیقی بود برای تعظیم و تکریم آدم و فی الحقیقه عبادت خدا بود چون بامر او واقع شد و ظاهر اکثر اخبار اینست پس ظاهر شد که سجده از برای غیر خدا بقصد عبادت کفر است و بقصد تعظیم بدون امر خدا معصیت بلکه محتمل است که سجده تحیت در امم سابقه مجوز بوده باشد و در این امت حرام شده باشد و احادیث بسیار در نهی از سجده از برای غیر خدا وارد شده است و در حدیث معتبر منقولست که شخصی از حضرت صادق سؤال کرد که آیا اصل حجت دارد سجده کردن از برای غیر خدا فرمود که نه پرسید که پس چگونه امر کرد خدا ملائکه را بسجده آدم فرمود که هر که بامر خدا سجده کند سجده از برای خدا کرده است پس سجده ایشان از برای خدا بود چون بامر او بود پس سؤال نمودند از ابلیس حضرت فرمود که ابلیس بنده بود که خدا او را خلق کرده بود که او را عبادت کند و اقرار بیگانگی او بکند و حقتعالی میدانست که کیست و عاقبتش چه خواهد بود پس پیوسته عبادت میکرد خدا را با ملائکه تا آنکه او را امتحان کرد بسجده آدم پس امتناع نمود از سجده از روی حسد و شقاوتی که بر او غالب شد بود پس او را لعنت کرد و از صفوف ملائکه بیرون کرد و بزمین فرستاد و او را بزمین هبوط فرمود پس دشمن آدم و فرزندان آدم شد بسبب این دشمنی و سلطنتی نیست بر فرزندان آدم مگر وسوسه کردن و خواندن ایشان بغیر راه خدا و بعد از آنکه اقرار بربوبیت پروردگار و عبادت خدا داشت و بسند معتبر دیگر منقولست که ابو بصیر از آن حضرت پرسید که سجده کردن ملائکه برای آدم و پیشانی خود را بر زمین گذاشتن فرمود که بلی تکرمه بود از جانب خدا بتعالی از برای آدم و در حدیث معتبر دیگر منقولست که حضرت امام علی النقی فرمود که سجود ملائکه آدم را برای آدم نبود بلکه فرمان برداری خدا بود و محبتی بود از ایشان نسبت بآدم و بسند صحیح از حضرت صادق منقولست که چون حقتعالی امر کرد شیطان را بسجده حضرت آدم گفت پروردگارا بعزت تو سوگند که اگر مرا معاف داری از سجده آدم ترا عبادتی بکنم که هیچکس مثل آن ترا عبادت نکرده باشد حقتعالی فرمود که من میخواهم که اطاعت کرده شوم از جهتی که خود میخواهم و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون حقتعالی امر کرد ملائکه را که سجده کنند حضرت آدم را ابلیس ظاهر کرد آن حسدها که در دل او پنهان بود و ابا کرد از سجده کردن حقتعالی عتاب کرد او را که چه چیز مانع شد ترا از سجده کردن گفت من از او بهترم مرا از آتش خلق کرده و او را از خاک حضرت فرمود که اول کسیکه قیاس کرد شیطان بود و تکبر کرد و اول معصیتی بود که خدا را بآن معصیت کردند پس ابلیس گفت پروردگارا مرا معاف دار از سجده آدم و من ترا عبادتی بکنم که ملک مقربی و پیغمبر مرسلی ترا چنان عبادت نکرده باشد خدا فرمود که مرا احتیاج نیست بعبادت تو میخواهم که عبادت کنند مرا از جهتی که من میخواهم نه از جهتی که تو میخواهی پس ابا نمود از سجده کردن پس حقتعالی فرمود که بیرون رو از بهشت که تو رجیم و رانده شده و بر تو است لعنت من تا روز جزا ابلیس گفت پروردگارا چگونه مرا محروم میگردانی و تو پروردگار عادلی که جور نمیکنی پس ثواب اعمالم باطل شد فرمود که نه ولیکن سؤال کن از من از امر دنیا آنچه خواهی برای ثواب عمل خود تا عطا کنم بتو پس اول چیزی که سؤال کرد این بود که بمانم تا روز جزا پس حقتعالی فرمود که عطا کردم بتو و گفت مرا مسلط گردان بر فرزندان آدم فرمود که مسلط کردم گفت چنان کن که جاری شوم در رگها و بدنهای فرزندان آدم مانند خون فرمود که کردم گفت نگذار فرزندی از برای ایشان بهم رسد مگر دو فرزند از برای من بهم رسد من ایشان را ببینم و ایشان مرا نبینند و بهر صورتیکه خواهم برای ایشان مصور توانم شد فرمود که دادم بتو گفت پروردگارا زیاده عطا کن فرمود که سینه‌های ایشان را وطن و منزل تو و فرزندان تو کردم گفت پروردگارا بس است مرا در این وقت شیطان گفت که بعزت تو سوگند که همه را گمراه گردانم مگر بندگان خالص ترا از پیش رو و از پشت سر و از جانب راست و از جانب چپ ایشان در آیم و نیابی اکثر ایشان را شکرکنندگان و در روایت دیگر فرمود که از پیش رو نسبت میآید ایشان را در امر آخرت و میگوید با ایشان که بهشتی و دوزخی و نشوری نیست و از پشت سر آنست که ایشان را امر میکند بجمع مال و منع میکند از ادای حق

بجمع کردن اموال و نهی میکنند از اینکه صله رحم کنند با خویشان یا نفقه بفرزندان خود ندهند و غیر اینها مانند اینها ایشانرا بر پریشانی و
از دست دادن ایشانست که از راه دین مبادا که اگر بر دین باطل باشند ایشانرا از آن بیرون کنید و از سمت چپ آنست که از جهت لذتها و شهوتهای دنیای
مباح بسند حسن از آنحضرت منقولست که حقتعالی بابلیس آن سلطنت و قوت عطا کرد حضرت آدم گفت که شیطانرا بر فرزندان من مسلط کردی
و او را جاری کردی مانند خون در رگهای ایشان و دادی باو آنچه دادی پس چه عطا میکنی بمن و فرزندان من فرمود که ای آدم بتو و فرزندان تو عطا میکنم که گناه را یکی بنویسند
و حسنه را ده برابر بنویسند گفت پروردگارا زیاده کن فرمود توبه ایشانرا قبول میکنم تا جان بحلقوم ایشان برسد گفت پروردگارا زیاده کن فرمود
می‌آمرزم گناهان ایشانرا و پروا نمیکنم گفت بس است مرا راوی گفت فدای تو شوم ابلیس بچه چیز مستوجب این شد که حقتعالی اینها را باو عطا کرد
فرمود که بسبب دو رکعت نماز که در آسمان کرد در چهار هزار سال جزای آن نماز بود که باو دادند و در حدیث حسن دیگر فرمود که حضرت آدم مناجات کرد که پروردگارا
مسلط کردی بر من شیطانرا و جای گردانیدی او را در من مانند جای خون پس از برای من چیزی قرار بده فرمود که ای آدم از برای تو این را قرار دادم که
هر که از فرزندان تو قصد گناه بکند بر او ننویسند و اگر بکند یک گناه بنویسند و هر که قصد حسنه بکند اگر نکند یک ثواب از برای او بنویسند
و اگر بکند ده ثواب از برای او بنویسند گفت پروردگارا زیاده بر عطا کن فرمود از برای تو قرار دادم که هر که از ایشان گناهی بکند پس استغفار
کند او را بیامرزم گفت پروردگارا زیاده بکن فرمود که در توبه را از برای ایشان گشودم تا جان بحلق ایشان برسد گفت بس است مرا و بدانکه خلاف
است میان علمای عامه و خاصه که آیا ابلیس از ملائکه بود یا نه و مشهور میان متکلمان و مفسران عامه و خاصه آنست که او از ملائکه نبود بلکه از جن بود و نادری
از علمای امامیه و بعضی از علمای عامه قائل شده اند که او از ملائکه بوده است و حق آنست که از ملائکه نبود بلکه چون مخلوط بود با ملائکه و ظاهرا با ایشان
بود خطابیکه متوجه ملائکه میگردید متوجه او نیز میشد چنانچه در حدیث صحیح منقولست که جمیل از حضرت صادق ع پرسید که ابلیس از ملائکه بود
یا از جن فرمود که ملائکه گمان میکردند که از ایشانست و خدا میدانست که از ایشان نیست پس چون امر کرد او را بسجده آدم ع از او صادر شد آنچه صادر
شد و بسند معتبر منقولست که از آنحضرت پرسیدند که ابلیس از ملائکه بود یا متولی چیزی از امر آسمان بود فرمود که از ملائکه نبود و ملائکه گمان میکردند که از ایشان
است و خدا میدانست که از ایشان نیست و هیچ امری از امور آسمان با او نبود و او را کرامتی نبود جمیل گفت که رفتم نزد طیار و آنچه شنیده بودم باو نقل کردم پس
انکار کرد و گفت چگونه از ملائکه نباشد و حال آنکه خدا بملائکه گفت که سجده کنید آدم را اگر او از ملائکه نباشد معصیت خدا نکرده خواهد بود پس طیار بخدمت
آنحضرت آمد پرسید که حقتعالی در هر جا میفرماید یا ایها الذین آمنوا آیا منافقان داخلند فرمود که بلی منافقان داخلند و گمراهان و هر که بظاهر
اقرار بایمان میکرد داخل بود و در حدیث معتبر منقولست که ابو سعید خدری از حضرت رسول ص پرسید از تفسیر قول خدا که بابلیس فرمود استکبرت ام کنت من العالین
یعنی آیا تکبر کردی از سجده کردن آدم یا از عالین بودی گفت کیستند اینها که بلندترند از ملائکه رسول خدا فرمود که منم و علی و فاطمه و حسن و حسین ع ما در
سراپرده عرش بودیم خدا را تسبیح میکردیم و ملائکه بتسبیح ما خدا را تسبیح میکردند پیش از آنکه حقتعالی آدم را خلق کند بدو هزار سال پس چون آدم را
آفرید امر کرد ملائکه را که او را سجده کنند و ما را امر نکرد بسجده پس ملائکه همگی سجده کردند مگر شیطان پس حقتعالی فرمود که تکبر کردی یا از بلندمرتبه
گان بودی یعنی از این پنج کس که نام ایشان بر سراپرده عرش نوشته شده است و در حدیث دیگر از آنحضرت منقولست که چون ابلیس از سجده ابا کرد و رانده
شد از آسمان حقتعالی فرمود برو ای آدم نزد گروه ملائکه و بگو السلام علیکم و رحمة الله و برکاته پس آدم رفت و بر ایشان سلام کرد گفتند علیک السلام و رحمة
الله و برکاته پس چون برگشت نزد پروردگار خود فرمود که این تحیت تست و تحیت ذریت تو بعد از تو تا روز قیامت و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقول
است که اول کسی که قیاس کرد شیطان بود قیاس کرد نفس خود را با آدم گفت مرا از آتش خلق کردی و آدم را از خاک خلق کردی اگر قیاس میکرد آن جوهری را که روح
آدم از آن مخلوق شده بود با آتش هر آینه آن نور روشنتر و بیشتر از آتش بود و بسندهای معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که اول کسیکه قیاس کرد شیطان بود در
وقتیکه گفت خلقتنی من نار و خلقته من طین پس قیاس کرد میان آتش و گل و اگر قیاس میکرد نوریت آدم را بنوریت آتش میدانست فضیلت میان دو نور و
صفای نور آدم را نسبت بنور آتش **مترجم گوید** که ابلیس بتلبیس در این قیاس انواع خطاها کرد اول آنکه منشأ تفضیل را شرافت اصل قرار داد و
این معلوم نیست زیرا که اصل جسد را معیار شرافت قرار داد و حال آنکه مدار فضائل و کمالات بر روح مقدس است که بانوار معرفت و علم و محبت و سایر
کمالات آراسته بود زیرا که نور چیزی را میگویند که منشأ ظهور اشیا باشد و لهذا جناب مقدس سبحانی را که مبدأ وجود و ظهور جمیع اشیا است نور الانوار
میگویند و علم چون باعث ظهور اشیا میگردد بر نفس آنرا نور میگویند و همچنین سایر کمالات چون سبب صفا و ظهور شخص میگردد که باینها متصف
و متحلی است همه را نور میگویند و نور آتش نور حسی است نسبت باینها ناقص‌تر و انتفاع از او موقوفست بر حس بودن محسوس و بینا
بودن احساس کننده و آن اجرامیکه باینها متصف باشد نور بخش بر دیگری و منطفی و خاموش میشود و از آن بغیر از خاکستری نمیماند پس در این جا اشرفیت
اشیاء با این جهت امتیاز آدم بر نور نار شده است دویم آنکه آتش را اشرف از خاک دانست این نیز خطا بود زیرا که جمیع کمالات و خیرات از خاک منبعث میشود
تا بصفت میگردد و هر چند شکستگی و عجز بیشتر باشد قابلیت افاضه خیرات بیشتر است و چون آتش باندک بود ... از عطا شد هر کسیکه در بلندی
و سوختن و گداختن آغاز کرد او را بر دیگر خاکستر ... و هر کسیکه در خاک ... نحر کرد ... داخل و ابد گردانید
و خاکساری بر اهلیت ... کرد حقتعالی او را محل رحمتهای صوری و معنوی گردانید هر گل و لاله و گیاهی را از او رویانید و هر دانه طعام و گیاهی

در حاشیه: از نور آتش آن نیست که ملک هم در این مورد از [illegible] شده

در حاشیه: [illegible] قیاس ابلیس [illegible]

در دلها نشسته منفعتی بود از آن بوجود او دیدن او را منشأ ماده خلقت انسان که اشرف مکونات است کردانید و او را بعقل نورانی و روح آسمانی و قلب حقانی
کردانید قابلیت مرتبه خلافت و امانت داری و مکنون ساخت آنکه او را از ملائکه منبعه و اجرام نیره اشرف کردانید خلافت ممکن در عرش برین بالا برد و محرم
اسرار الهی و جلیس محفل لی مع الله کردانید و سلطانی مالک الوجود را بمعوض داشت و کلید خزاین علوم سماوات و ارضین را در کف اختیار او نهاد پس تن او که ببر کشیدی
خاک بر سر شد خاک بعزتی ملائکه را بسجود او بر شد و این مقام سخن بسیار است و مجال تنگ است بهمین اکتفا نموده رجوع بنقل احادیث مینمائیم بسند
معتبر از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که اول بقعه که خدا را بر روی آن عبادت کردند پشت کوفه بود که نجف اشرف باشد چون خدا امر کرد ملائکه را که
آدم را سجده کنند در آنجا سجده کردند و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که اول کفری که بخدا کردند معصیتی بود که خدا آدم را خلق کرد و شیطان
کافر شد که امر خدا را برو رد کرد و اول حسدی که در زمین بردند حسد قابیل بود بر هابیل و اول حرصی که بکار بردند حرص آدم بود که با وجود نعمتهای
بهشت از شجره منهیه تناول کرد پس حرص او را از بهشت بیرون کرد و بسند معتبر دیگر منقولست که شیطان از خدا سؤال کرد که او را مهلت دهد تا روز قیامت
حق تعالی او را مهلت داد تا روز وقت معلوم و در بسته که حضرت رسول او را خواهد کشت در رجعت و آن روز را که در بیت المقدس است و بسند معتبر
دیگر منقولست که آنحضرت فرمود با سحق چه میکویند اصحاب تو در قول ابلیس که مرا از آتش خلق کرده و او را از خاک گفت فدای تو شوم چنین
گفته ابلیس و خدا در قرآن ذکر کرده است فرمود که دروغ گفت ابلیس ای اسحق خلق نکرد خدا او را مگر از خاک خدا میفرماید که آنکه قرار داد
است از برای شما از درخت سبز آتش پس ناگاه از آن آتش میفروزید خدا او را از آن آتش خلق کرده است و آن درخت اصلش از خاک است و در روایت
معتبر دیگر فرمود که هیچ خلقی نیست مگر آنکه از خاک مخلوق شده است ولیکن جزو آتش در شیطان غالب بود و سید بن طاوس علیه الرحمه ذکر کرده است
که در بعضی صحف ادریس که شیطان گفت پروردگارا مرا مهلت ده تا روز قیامت حق تعالی فرمود که ولیکن ترا مهلت میدهم تا روز وقت معلوم که آن روزیست که
از روز ابتدا قضا حتم کرده‌ام که زمین را از کفر و شرک و معاصی پاک کنم از برای آن روز بندگان چند از خود که امتحان کرده‌ام
دل ایشان را برای ایمان و پرهیز کرده‌ام از ورع و اخلاص و یقین و پرهیزکاری و خشوع و راستگوئی و بردباری و وقار و زهد در دنیا و رغبت در آخرت
که اعتقاد کنند بحق و عدالت کنند بحق ایشان اولیا و دوستان من‌اند برای ایشان پیغمبر اختیار کرده‌ام برگزیده و امین و پسندیده برای ایشان
برای دوستان خود را ذکر کرده‌ام ایشان اصحاب را که اختیار کرده‌ام ایشان را برای پیغمبر امین برگزیده پسندیده و آنوقت ایشان را ذکر کرده‌ام بعلم غیب
خود و البته واقع میشود و در آنوقت هلاک خواهم کرد ترا و لشکرهای سواره و پیاده و جمیع خلق ترا این روز که ترا مهلت داده‌ام تا آن روز وقت معلوم پس حق تعالی
بآدم گفت که برخیز و نظر کن بسوی این ملائکه که در برابر تواند که اینها از اهل بیت تو که ترا سجده کردند برو بگو با ایشان السلام علیکم و رحمة الله و برکاته پس آدم بنزد
ایشان آمد و بر ایشان سلام کرد و ملائکه گفتند و علیک السلام ای آدم و رحمة الله و برکاته پس حق تعالی فرمود که این تحیت تست ای آدم و تحیت فرزندان تست تا
روز قیامت پس ذریت او را از صلب او بیرون آورد و پیمان گرفت از ایشان بر پروردگاری و بمکانی که از برای خود نظر کرد آدم بجمیع ذریت خود که نور
ایشان میدرخشید آدم پرسید که اینها کیستند حق تعالی فرمود که ایشان پیغمبران از فرزندان تواند پرسید که چند نفرند فرمود صد و بیست و چهار هزار
پیغمبرند و سیصد و پانزده نفر از ایشان مرسلند پرسید که چرا نور آخر ایشان بر نور همه زیادتی میکند فرمود که زیرا که او از همه بهتر است پرسید که
این پیغمبر کیست فرمود که محمد است پیغمبر و رسول من و امین من و نجیب من و برگزیده من و خالص من و دوست من و گرامی ترین
خلق من بر من و محبوب ترین ایشان نزد من و مختارترین ایشان نزد من و شناساترین ایشان است بمن و از همه راجح تر و فزونتر است در علم و ایمان و یقین
و راستی و نیکی و عفت و عبادت و خشوع و پرهیزکاری و انقیاد و اسلام از برای او گرفته‌ام پیمان حاملان عرش خود را و هر که پائینتر از ایشانست در آسمان
و زمین که باو ایمان بیاورند و اقرار بپیغمبری او بکنند پس ایمان بیاور باو ای آدم تا فرزند مرتبت فضیلت نور و وقار و قوت در مرتبه تر شود آدم گفت ایمان
آوردم بخدا و رسول او محمد حق تعالی فرمود که واجب گردانیدم برای تو ای آدم و زیاده کردم فضیلت ترا ای آدم تو اول پیغمبران و مرسلانی و پسر تو
محمد خاتم رسل است و اول کسی است که زمین کشوده میشود از او و مبعوث میگردد در روز قیامت و اول کسی است که او را جامه میپوشانند و بسوی
موقف مبادرت میکند در روز قیامت و اول شفاعت کننده است و اول کسی است که شفاعتش قبول میکنند و اول کسی است که در بهشت را میکوبد و اول کسی است
که در بهشت را برای او میگشایند و اول کسی است که داخل بهشت میشود و ترا باو کنیت کردم پس تو ابومحمدی آدم گفت که حمد مر خدا را که گردانید
از ذریت من کسی را که فضیلت داده است او را باین فضایل و سبقت خواهد کرد بر من بسوی بهشت و من حسد نمی‌برم او را **فصل دوم** در بیان
احوالی که از حضرت آدم و حوا صادر شد در بهشت تا آنکه بزمین فرود آمدند ایشان بزمین در تفسیر امام حسن عسکری مذکور است که چون حق تعالی
ابلیس را لعنت کرد با کردن او و گرامی داشت ملائکه را بسجده کردن ایشان بر آدم و اطاعت کردن ایشان خدا را امر کرد که آدم و حوا را بهشت برند
فرمود که یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة یعنی ای آدم ساکن شو تو و جفت تو در بهشت و کلا منها رغدا حیث شئتما و بخورید از بهشت گشاده
گوارا هر جا که خواهید و لا تقربا هذه الشجرة و نزدیک مشوید باین درخت که درخت علم محمد و آل محمد بود که حق تعالی ایشان را بآن علم مخصوص گردانیده بود
نه سایر مخلوقات خود پس نهی نمود ایشان را از آنکه نزدیک آن درخت شوند که آن مخصوص محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله است و کسی
بامر خدا نمیخورد از آن درخت مگر ایشان و از آن درخت بود آنچه تناول کردند رسول خدا و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم بعد

انکه طعام خود را بمسکین و یتیم و اسیر بخشیدند و خود روزه بسر بردند حق تعالی سوره هل اتی در شان ایشان فرستاد و مائده بهشت از برای ایشان
نازل ساخت و چون از آن طعام تناول فرمودند دیگر احساس تشنگی و گرسنگی و تعب و مشقت نمیکردند این درختی بود که جمیع انواع درختهای بهشت از آن
درختهای بهشت هر نوع از آنها یک نوع از میوه ماکول بهشت داشت و آن درخت و هر چه از جنس آن بود گندم و انگور و انجیر و عناب و جمیع میوه‌ها و طعامها در آن
بود لهذا اختلاف کرده‌اند آنها که ذکر آن شجره را کرده‌اند بعضی گفته‌اند که انگور بود و بعضی گفته‌اند که گندم بود و بعضی گفته‌اند که عناب بود و حق تعالی
فرمود که نزدیک این درخت مروید که خواهید طلب کنید درجه محمد و آل محمد را در فضیلت ایشان زیرا که خدا ایشان را مخصوص گردانیده است باین درجه از میان
خلق و این درختی است که هر که از این درخت بخورد باذن خدا الهام کرده میشود علم اولین و آخرین را بی آنکه از کسی بیاموزد و هر که بی رخصت خدا بخورد از مراد خود
نا امید میشود و نافرمانی پروردگار کرده است فتکونا من الظالمین پس خواهید بود از ستمکاران بنافرمانی و طلب کردن شما درجه را که اختصاص کرده است
بآن درجه غیر شما را هر گاه قصد کنید از آن درخت بغیر حکم خدا فازلهما الشیطان عنها پس لغزانید شیطان ایشان را از بهشت بوسوسه و مکر و فریب
باینکه ابتدا کرد بآدم و گفت ما نهیکما ربکما عن هذه الشجرة الا ان تکونا ملکین نهی کرده است شما را پروردگار شما از این درخت مگر اینکه بوده باشید دو ملک
فرموده که بعضی اگر تناول نمایید از این درخت خواهید دانست غیب را و قادر میشوید بر آنچه قادر است بر آن کسی که خدا او را مخصوص گردانیده است
بقدرت او تکونا من الخالدین یا بوده باشید از آنها که همیشه زنده باشند هرگز نمیرند و قاسمهما انی لکما لمن الناصحین و قسم خورد از برای ایشان که بدرستیکه
من از برای شما از ناصحانم و خیرخواهانم و شیطان در آن وقت در میان دهان مار بود و مار او را داخل بهشت گردانیده بود و حضرت آدم گمان کرد که مار با او سخن میگوید
و نمیدانست که شیطان پنهان شده است در میان دهان مار پس آدم رد کرد بر مار و گفت ای حیه این از فریب ابلیس است چگونه پروردگار ما با ما خیانت کند
چگونه تو تعظیم خدا میکنی بقسم یاد کردن باو و حال آنکه او را نسبت میدهی بخیانت و باینکه ما را منع کرده است از بهترین چیزها و حال آنکه او از همه کریمها
کریمتر است و چگونه قصد کنم ارتکاب امری را که پروردگار من مرا از آن نهی کرده است و مرتکب آن شوم بغیر حکم خدا پس چون از فریب دادن آدم مأیوس شد
باز دیگر میان دهان مار رفت و با حضرت حوا خطاب کرد بنحوی که او گمان میکرد که مار با او سخن میگوید گفت ای حوا این درختی که خدا بر شما حرام کرده بود حلال
کرد از برای شما بعد از آنکه حرام کرده بود چون دانست که شما اطاعت نیکو کردید او را و تعظیم امر او نمودید زیرا که ملائکه موکلند بآن درخت و حربه‌ها دارند که سایر
حیوانات را از آن دفع میکنند اگر شما قصد آن درخت کنید ملائکه شما را دفع نمیکنند پس بدانید که حلال کرده است بر شما و بدان که اگر تو پیش از آدم تناول کنی
تو بر او مسلط خواهی بود و امر و نهی تو بر او جاری خواهد بود پس حوا گفت که من امتحان میکنم پس قصد شجره کرد و چون ملائکه خواستند که او را دفع نمایند
از شجره بحربه‌های خود حق تعالی وحی نمود بایشان که بحربه کسی را دفع مینمایید که عقل نداشته باشد که او را زجر نماید اما کسی که او را قدرت بر فعل و ترک
و تمیز عقل داده باشم او را حجت کرده باشم پس او را واگذارید بعقل او که او را بر او حجت کرده‌ام پس اگر اطاعت کند مرا مستحق ثواب من میشود
و اگر عصیان کند و مخالفت امر من نماید مستحق عقاب و جزای من گردد پس او را واگذاشتند و متعرض او نشدند بعد از آنکه قصد کرده بودند که او را منع
نمایند بحربه‌های خود پس حوا گمان کرد که حق تعالی نهی کرده ملائکه را از منع او از برای اینکه حلال کرده است بر ایشان بعد از آنکه حرام کرده بود و گفت تمام
راست میگفت گمان آنکه سخن میگوید با او مار بود پس از آن درخت تناول کرد و هیچ تغییر در خود نیافت پس گفت بآدم که آیا ندانستی که آن درختی که بر ما
حرام شده بود مباح شد برای ما از آن تناول کردم و ملائکه مرا منع نکردند و حال خود تغییر نیافتم پس باین سبب فریب خورد آدم و غلط کرد و از
آن درخت تناول کرد پس رسید بایشان آنچه خدا در قرآن ذکر کرده است فازلهما الشیطان عنها فاخرجهما مما کانا فیه یعنی لغزانید ایشان را شیطان از
از بهشت بوسوسه و فریب خود پس بیرون کرد ایشان را از آنچه بودند در آن از نعیم بهشت و قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو و گفتیم ای آدم و ای حوا و ای مار و
شیطان پایین روید از بهشت بسوی زمین بعض شما دشمن بعضند آدم و حوا و فرزندان ایشان دشمن مار و شیطان و فرزندان ایشانند و بر عکس
و لکم فی الارض مستقر یعنی شما را در زمین منزل و محل استقرار است برای تعیش و متاع الی حین و منفعتی و بهره‌ای دارید تا وقت مردن فتلقی
آدم من ربه کلمات پس قبول کرد آدم از پروردگار خود کلمه‌ای چند که بگوید آنها را پس گفت آنها را فتاب علیه پس باین کلمات توبه او قبول کرد بدرستیکه او هو التواب
بسیار قبول کننده توبه است الرحیم رحم کننده است توبه کنندگان قلنا اهبطوا منها جمیعا گفتیم پایین روید از بهشت همگی فرمود که در اول امر خدا
امر کرده بود که پایین روند و در اینجا امر کرد که باهم پایین روند و احدی از ایشان پیش از دیگری نرود و فرمود که فرود آمدن حوا و آدم و مار از بهشت
بلکه تنها از بهترین منزلهای بهشت بود و فرود آمدن شیطان از حوالی بهشت بود زیرا که داخل بهشت نمیشد و حرام بود بر او فاما یاتینکم منی هدی
پس اگر بیاید بسوی شما و اولاد شما بعد از شما هدایتی از جانب من ای آدم و ای ابلیس فمن تبع هدای پس هر که پیروی کند هدایت مرا فلا خوف علیهم پس بیمی
بر ایشان نیست در هنگامی که مخالفت کنندگان میترسند و لا هم یحزنون و ایشان اندوهناک نمیباشند در وقتیکه مخالفت کنندگان اندوهناک خواهند بود
پس حضرت امام حسن عسکری فرمود که چون زایل شد آن خطا از حضرت آدم بسبب عذر خواهی بسوی پروردگار خود گفت پروردگارا توبه و عذر خواهی
مرا قبول کن و برگردان مرا بمرتبه که داشتم و بلند گردان نزد خود درجه مرا بتحقیق که ظاهر شد اثر نقص گناه و مذلت آن در اعضا و جوارح و جمیع
بدن من حق تعالی فرمود ای آدم آیا بخاطر نداری آنچه ترا امر کرده‌ام که مرا بخوانی بمحمد و آل طیبین او در نزد شدتها و بلاها و مصیبتها که بر تو نازل
و عظیم بوده باشد آدم گفت بلی پروردگارا حق تعالی فرمود که پس باین برگزیدگان خصوصا محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم مرا بخوان

٢٩ تا دعای ترا مستجاب کردانم زیاده از آنچه از من طلبیدی و بیفزایم برای تو زیاده از آنچه اراده نمودهٔ آدم گفت ای پروردگار من ای الهی من محل ایشان نزد
تو بآن مرتبه رسیده است که متوسل شدی بایشان بسوی تو توبه مرا قبول میکنی و گناه مرا می‌آمرزی و من آنم که ملائکه را بسجده برای من امر کردی و بهشت را برای من
در وجه من مباح کردی و ملائکه کرام را بخدمت من امر کردی حقتعالی فرمود ای آدم من امر کردم ملائکه را بسجده کردن برای تعظیم تو مگر برای آنکه ظرف انوار
ایشان بودی و اگر پیش از گناه خود از من سؤال میکردی که ترا از آن گناه نگاه دارم ترا آگاه کردانم بر مکرهای دشمن تو ابلیس تا از آنها احتراز نمائی هر آینه
عطا میکردم و لیکن آنچه در علم من گذشته بود واقع شد الحال مرا بخوان و متوسل بایشان شو تا دعای ترا مستجاب کردانم پس در آنوقت حضرت آدم گفت خداوندا
بجاه محمد و آله الطیبین او بجاه محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و طیبان و پاکان از آل ایشان که تفضل کنی بقبول کردن توبهٔ من و آمرزیدن لغزش من و برگردانیدن
بسوی من بآن مرتبه که از کرامت تو داشتم حقتعالی فرمود که توبه ترا قبول کردیم و برضای خود خشنود کردانیدیم و بسوی تو رحمتها و نعمتهای خود را گشودیم و برگردانیدیم
ترا بسوی کرامتی که داشتی بآن مرتبه که از کرمهای من داشتی و وافر کردانیدیم بهره ترا از رحمتهای خود پس اینست معنی این کلمات که خدا از آدم قبول نمود پس خدا خطاب
نمود بایشان که ابلیس و آدم و حوا و مار فرود روید بسوی زمین بعضی از شما دشمن بعضی باشید و لکم فی الارض مستقر شما را است در زمین محل استقرار و اقامت که در آن تعیش
نمائید و شبها و روزها سعی نمائید برای تحصیل آخرت پس خوشا حال کسیکه آنرا صرف تحصیل دار البقا نمود و متاع الی حین یعنی شما را
منفعتی در زمین است تا وقت مردن شما زیرا که خدا از زمین بیرون می‌آورد زراعتها و میوه‌ها برای شما و میدهد زمین شما را بانواع نعمتها و [illegible] در زمین
شما را ببلا امتحان میکند کاهی شما را ممتلذ میکرداند بنعیم دنیا تا یاد آورید بنعیم آخرت که خالص و پاک است از آنچه باعث عدم انتفاع بنعیم دنیا
گردد و دنیا را باطل میکرداند پس ترک کنید و حقیر شمرید لذات اولیه که بضعیفه آمیخته بمحنتها در جنب نعمت خالص ابدی آخرت و کاهی شما را
امتحان مینماید ببلاهای دنیا که در دنیا آن رحمتها میباشد مخلوط بانواع نعمتها است که مکاره آنها از صاحبانش اندک دفع مینماید تا حذر
کنید شما را از آنها از عذاب ابدی آخرت که هیچ عافیتی بآن مخلوط نمیباشد و در آنجا راحتی و مصیبتی واقع نمیشود این است تفسیر این آیات بر وجهی که
از تفسیر امام ظاهر میشود بدانکه خلافست میان مفسران و ارباب تواریخ در اینکه شیطان چگونه وسوسه کرد حضرت آدم را و حال آنکه آدم در آنوقت در بهشت بود و بیرون
کرده بود بعد از آدم و حوا از بهشت بعضی گفته اند که آدم و حوا در بهشت بودند و شیطان را مکر نزدیک بهشت ممنوع نبود و در بهشت
با ایشان سخن میگفت و این پیش از آن بود که او را بزمین فرستند و بعضی گفته اند که در زمین با ایشان سخن گفت و [illegible] بعضی گفته اند
که غایبانه مراسله نمود با ایشان و بعضی گفته اند شیطان خواست که داخل بهشت شود خازنان بهشت او را مانع شدند پس نزدیک هر یک از جانوران
بهشت التماس کرد که او را داخل بهشت کنند قبول نکردند تا آنکه بنزد مار آمد گفت من منفعتی بسوی که منع کنم ضرر فرزندان آدم را از تو و تو
در امان منی اگر مرا داخل بهشت کنی پس او را در میان دو نیش از نیشهای خود جا داد و او را داخل بهشت کرد و مار پوشیده بود بچهار دست و پا
و خوش صورت‌ترین و خوش رنگ‌ترین جمیع حیوانات بود و بزرگ بود مانند شتر بزرگ پس خدا او را عریان کرد و پاهای او را برطرف کرد و چنان کرد
او را که بر شکم راه رود بسبب آنکه شیطان را داخل بهشت کرد و در جای دیگر حقتعالی میفرماید که آنچه ترجمه و ظاهرش اینست که گفتیم ای آدم ساکن شو تو
و جفت تو در بهشت پس بخورید از هر جا که خواهید نزدیک این درخت مروید که از جملهٔ ستمکاران خواهید بود پس وسوسه کرد ابلیس برای ایشان تا ظاهر
کرداند برای ایشان از آنچه پنهان بود از ایشان از چیزها که بد ایشان که عورتهای ایشان باشد و گفت که نهی نکرده است شما را پروردگار شما از این
درخت مگر اینکه مبادا که شما دو ملک باشید یا بوده باشید از آنها که همیشه در بهشت باشند و قسم یاد کرد برای ایشان که من از برای شما از خیر
خواهانم پس ایشان را فرود آورد از پایهٔ [illegible] بفریب پس چون چشیدند از میوه آن درخت ظاهر شد
برای ایشان چیزهای بد ایشان یعنی جامه‌ها از بدن ایشان ریخت و ظاهر شد عورات ایشان و شروع کردند در آنکه [illegible] از برگ درختان
بهشت بر عورات خود میگذاشتند و بعضی بر بعضی وصل میکردند تا عورات ایشان پوشیده شود و ندا کرد ایشان را پروردگار ایشان که آیا
نهی نکردم شما را از میوه این درخت و نگفتم بشما که شیطان برای شما دشمنی است ظاهر گفتند پروردگارا ظلم کردیم ما بر نفسهای خود و اگر نیامرزی
ما را و رحم نکنی ما را هر آینه خواهیم بود از زیانکاران حقتعالی گفت با ایشان که پائین روید از بهشت که بعضی شما دشمن بعضی باشید و برای
شما است در زمین محل قرار و تمتع تا وقت مرگ حقتعالی فرمود که در زمین زندگی میباشید و در زمین میمیرید و از زمین بیرون آورده
میشوید و در مقام دیگر فرموده است که ای فرزندان آدم گمراه نکند شما را شیطان چنانکه بیرون کرد پدر و مادر شما را از بهشت و حال
آنکه کند از ایشان جامه‌های ایشان را که عورتهای ایشان را بایشان بنماید و در جای دیگر فرموده است که بتحقیق که ما عهد کردیم بسوی آدم پیش
پس فراموش کرد و باو عزمی نیافتیم و یاد کن وقتیکه گفتیم ملائکه را که سجده کنید از برای آدم پس سجده کردند مگر ابلیس که ابا کرد
پس گفتیم ای آدم بدرستیکه این شیطان دشمن تست و جفت تو پس بیرون نکند شما را از بهشت پس بتعب و مشقت کسب عمل گرفتار شوی
بدرستیکه ترا هست اینکه گرسنه نشوی در بهشت و برهنه نشوی و اینکه تشنه نشوی در بهشت و نه در آفتاب بمانی پس وسوسه کرد بسوی او شیطان
گفت ای آدم آیا دلالت کنم ترا بدرخت جاودانی شدن که هر که از آن بخورد هرگز نمیرد و ملکی که هرگز کهنه نشود و زایل نگردد پس
خوردند از آن درخت پس پیدا شد برای ایشان عورتهای ایشان و شروع کردند که بپوشانند از برگ درختان بهشت عورتهای خود را

در بهشت

شیطان

اگر آدم پروردگار خود را پس گمراه شد پس برگزید او را پروردگار او پس توبه او را قبول کرد و او را هدایت کرد گفت خدا با آدم و حوا که پایین روید از بهشت با هم بعض از شما دشمن بعضی را پس اگر بیاید بسوی شما از جانب من هدایتی پس هر که پیروی کند هدایت مرا پس او گمراه نمیشود و بتعب نمی افتد در آخرت و کسی که اعراض نماید از یاد من پس از برای او است عیش و زندگانی تنگ و محشور باشد کور در دنیا و آخرت و بسند صحیح منقول است از حضرت صادق علیه السلام که پرسیدند از تفسیر قول خدا فبدت لهما سوآتهما فرمود که عورت ایشان پنهان بود و ظاهر نبود ایشان را نمی دیدند چون از میوه آن درخت خوردند عورت ایشان پیدا شد فرمود که آن درخت که آدم را از آن نهی کرده بودند خوشه گندم بود و در حدیث دیگر فرمود که درخت انگور بود و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است که پرسیدند از تفسیر آیه و لا تقربا هذه الشجرة فرمود که یعنی مخورید از این درخت و بسند معتبر از حضرت امام علی النقی علیه السلام منقول است که درختی که آدم و زوجه اش را از آن نهی کردند از خوردن از آن درخت درخت حسد بود حقتعالی عهد کرد بسوی آدم و حوا که نظر نکنند بسوی آنها که حقتعالی ایشان را بر ایشان و بر جمیع خلایق فضیلت داده است بدیده حسد بنابر آن حقتعالی از او را ذکر این باب عزمی و اهتمامی و بسند معتبر مرویست که از حضرت امام محمد باقر پرسیدند از تفسیر قول خدا فنسی و لم نجد له عزما فرمود که جمیع تفسیر گویند که حضرت آدم فراموش کرده بود نهی خدا را حضرت فرمود که فراموش نکرده بود چگونه فراموش کرده بود و حال آنکه در وقت وسوسه کردن شیطان گفت نهی کرد خدا ما را و ابلیس ایشان را میگفت که خدا شما را برای این نهی کرده است که ملک نباشید و در بهشت همیشه نباشید پس نسیان در اینجا بمعنی ترک است یعنی ترک کرد امر خدا را و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت رسول فرمود که حضرت موسی سؤال نمود از پروردگار خود که جمع کند میان او و آدم در آسمان پس چون ملاقات نمود آدم را گفت ای آدم تو نیستی آنکه خدا بدست قدرت خود ترا خلق کرد و از روح برگزیده خود در تو دمید و ملائکه را بسجود تو تکلیف نمود و بهشت خود را برای تو مباح کرد و ترا در بهشت ساکن کرد و با تو بی واسطه سخن گفت پس ترا نهی کرد از یک درخت پس صبر نکردی بر ترک آن تا آنکه بسبب آن پایین رفتی بسوی زمین پس نتوانستی ضبط کنی نفس خود را از آن تا آنکه ابلیس ترا وسوسه نمود پس اطاعت او کردی پس تو ما را بیرون کردی از بهشت بنافرمانی خود حضرت آدم گفت مدارا کن با پدر خود ای فرزند در آنچه بمن رسید در امر این درخت ای فرزند دشمن من آمد بنزد من از وجه مکر و حیله و فریب پس از برای من بخدا سوگند خورد که او از برای من خیرخواه است و گفت که از برای من خیرخواهم از ناصحان است پس از روی مصاحبت و خیرخواهی بمن گفت که ای آدم من از برای تو غمگینم گفتم چرا گفت من انس گرفته ام بقرب تو و نزدیکی تو و ترا بیرون خواهند کرد از این مکان و از این حال که داری و از این نعمتها که هست بیرون خواهی شد از اینجا گفتم چاره چیست گفت چاره اش با تو است میخواهی ترا دلالت کنم بر درختی که هر که از آن بخورد هرگز نمیرد و پاینده باشد پس تو و حوا هر دو از آن بخورید تا همیشه با من باشید در بهشت و قسم دروغ بخدا خورد پیش من که خیرخواه من است و من گمان نمیکردم ای موسی که احدی قسم دروغ بخدا بخورد پس اعتماد بر قسم او کردم و این است عذر من پس مرا خبر ده ای فرزند که آیا مییابی در آنچه حقتعالی بسوی تو فرستاده است که خطای من نوشته شده بود پیش از آنکه من خلق شوم موسی گفت بلی پیش نوشته شده بود بزمان دراز پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که پس حجت آدم غالب شد بر حجت موسی و بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت آدم در جواب حضرت موسی گفت که ای موسی چند سال پیش از خلق من خطای مرا نوشته بود در تورات گفت سی سال گفت پس همین است پس حضرت صادق فرمود که پس غالب شد آدم بر موسی مؤلف گوید که باین مضمون چندین روایت وارد شده است و از غوامض اخبار قضا و قدر است و بعضی حمل بر تقیه کرده اند زیرا که این حدیث در کتب عامه بسیار مشهور است و ممکن است که مراد این باشد که چون حقتعالی آدم را برای زمین خلق کرده بود نه از برای بهشت و حکمتش مقتضی آن بود که من در زمین باشم لهذا عصمت خود را از من باز گرفت تا مرتکب ترک اولی شدم و تحقیق این مقام محل دیگر مطلب است و بسند معتبر منقول است که از حضرت صادق علیه السلام سؤال نمودند که حضرت آدم و حوا چند گاه در بهشت ماندند تا آنکه ایشان را از بهشت بیرون کردند فرمود که خدا روح را در آدم دمید بعد از زوال شمس روز جمعه بود پس زن او را از پایین ترین دندهای او آفرید پس ملائکه را امر نمود که او را سجده کردند و در بهشت ساکن کرد او را در همان روز و الله که خلق شده بود پس والله که قرار نگرفت در بهشت مگر شش ساعت از آن روز تا معصیت خدا کردند حق تعالی هر دو را بعد از غروب آفتاب بیرون کرد و در شب در بیرون بهشت ماندند تا صبح شد پس عورت ایشان پیدا شد و ندا کرد ایشان را پروردگار ایشان که آیا نهی نکردم شما را از این درخت پس شرم کرد آدم از پروردگار خود و خشوع و شکستگی آغاز کرد و گفت پروردگارا ما ظلم کردیم بر نفسهای خود و اعتراف کردیم بر گناهان خود پس بیامرز ما را حقتعالی فرمود که فرود آیید از آسمانها بر زمین بدرستی که معصیت کنندگان در بهشت و آسمانهای من نمی باشند پس حضرت صادق فرمود که چون آدم از آن درخت تناول نمود بیاد آورد نهی خدا را پس پشیمان شد چون خواست از درخت دور شود درخت سر او را گرفت و بسوی خود کشید پس امر خدا بسوی او آمد گفت چرا پیش از خوردن من از من نگریختی بعد فرمود که عورت ایشان در اندرون بدن ایشان بود و بیرون پیدا نبود و چون از درخت خوردند بیرون ظاهر شد و بسند معتبر دیگر منقول است که حقتعالی خلق کرد روحها را پیش از بدنها بدو هزار سال پس گردانید بلندتر و شریفتر از همه روحها روحهای محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان بعد از ایشان صلوات الله علیهم اجمعین پس عرض نمود ارواح ایشان را بر آسمانها و زمین و کوهها پس نور ایشان همه را فرو گرفت پس حقتعالی فرمود با آسمانها و زمین و کوهها که ایشان دوستان و اولیا و حجتهای منند بر خلق من و پیشوایان خلایق منند نیافریدم مخلوقی که از ایشان دوستتر داشته باشم و از برای ایشان و هر که ایشان را دوست دارد آفریدم بهشت خود را و از برای هر که مخالفت و دشمنی کند با ایشان آفریدم آتش جهنم را پس هر که دعوی کند منزلتی که ایشان نزد من دارند و محلی که از عظمت من دارند عذاب کنم او را عذابی که نکرده باشم احدی از عالمیان و او را

بیان فریب دادن شیطان آدم و حوا را و فضیلت آل محمد

باغها که این شرابها از آن روانند و پائین‌ترین درکهای جهنم جا دهم هر که انکار ولایت و امامت ایشان بکند و ادعا کند منزلت ایشان را از بندگان من و مکان
ایشان را از عظمت جا دهم ایشان را با ایشان در باغهای بهشت خود از برای ایشان باشد بهشت من آنچه خواهند از من مباح کردم از برای ایشان کرامت
خود را و دیگر جوار خود ایشان را جا دهم و شفیع گردانم ایشان را در گناهکاران بندگان و کنیزان من پس ولایت ایشان امانتی است نزد خلق من پس کدام یک از
شما برمی‌دارد این امانت را با سنگینیهای آن و دعوی می‌کند منزلت ایشان را از برای خود پس آسمانها و زمینها و کوهها
ابا کردند از اینکه این امانت را بردارند و ترسیدند از عظمت پروردگار خود که دعوی کنند چنین منزلتی را بناحق و چنین محلی را که از برای خود آرزو کنند پس چون
حق تعالی آدم و حوا را در بهشت ساکن گردانید گفت بخورید از نعمتهای بهشت هر جا که خواهید و نزدیک این درخت مروید یعنی درخت گندم پس
خواهید بود از ستمکاران پس نظر کردند به سوی منزلت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان بعد از ایشان پس منزلهای ایشان را در بهشت بهترین
منزلها یافتند پس گفتند پروردگارا این منزلها از برای کیست حق تعالی فرمود که بلند کنید سرهای خود را به سوی ساق عرش من پس چون سر را بالا کردند
دیدند نام محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان بعد از ایشان صلوات الله علیهم را بر ساق عرش نوشته به نوری از انوار خداوند جبار پس گفتند
پروردگارا چه بسیار گرامیند اهل این منزلت بر تو و چه بسیار محبوبند نزد تو و چه بسیار شریفند نزد تو درگاه تو پس حق تعالی فرمود که اگر ایشان
نمی‌بودند من شما را خلق نمی‌کردم ایشان خزینه‌داران علم منند امینان منند بر اسرار من زنهار که نظر مکنید به سوی ایشان به دیدۀ حسد و آرزو مکنید منزلت
ایشان را نزد من و محل ایشان را از کرامت من پس به این سبب داخل خواهید شد در نهی و نافرمانی من پس از ستمکاران خواهید بود گفتند پروردگارا کیستند
ستمکاران فرمود که آنها که ادعای منزلت ایشان می‌کنند بناحق گفتند پروردگارا پس بنما به ما منزلهای ظالمان ایشان را در آتش جهنم
تا ببینیم منزلهای ایشان را چنانچه منزلهای نیکوکاران ایشان را در بهشت دیدیم پس حق تعالی امر کرد آتش را که ظاهر گردانید جمیع آنچه در آن بود از انواع
شدتها و عذابها و فرمود که جای ظالمان ایشان که ادعای منزلت ایشان می‌نمایند در پائین‌ترین درکات این جهنم است هر چند اراده کنند
که بیرون آیند از جهنم برگردانیده شوند به سوی آن و هر چند پوستهای ایشان بسوزد و بریان شود پوستهای ایشان را بدل کنند تا بچشند عذاب را
ای آدم و ای حوا نظر مکنید به سوی انوار و حجتهای من به دیدۀ حسد پس شما را پائین فرستم از جوار خود و خوار گردانم پس وسوسه کرد
ایشان را شیطان تا ظاهر کرد از برای ایشان آنچه پوشیده بود از ایشان از عورتهای ایشان و گفت نهی کرده است شما را پروردگار شما از این درخت
مگر از برای اینکه نخواسته که شما دو ملک باشید یا همیشه در بهشت باشید و سوگند یاد کرد که من از خیرخواهان شمایم پس ایشان را فریب داد و برانگیخت
که آرزوی منزلت ایشان بکنند پس نظر کردند به سوی ایشان به دیدۀ حسد پس به این سبب خدا ایشان را واگذاشت به خود تا آنکه خوردند از آن درخت
آن درخت گندم خوردند پس بجای آن گندم که ایشان از آن درخت خوردند جو بهم رسید پس اصل گندم همه از آن گندم است که ایشان نخوردند و اصل
جو همه از آنها است که به عوض آنچه ایشان خوردند پس چون خوردند از آن درخت پرواز کرد حله‌ها و لباسها و زیورها از بدنهای ایشان
و عریان ماندند و برگ درختان را بر خود می‌چسبانیدند و عورت خود را می‌پوشانیدند و ندا کرد ایشان را پروردگار ایشان که آیا نهی نکردم شما را از این درخت
و نگفتم به شما که شیطان دشمن آشکار است شما را و ظاهر می‌کند پس گفتند ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین
حق تعالی فرمود که پائین روید از جوار من که مجاور رحمت من نمی‌باشد در بهشت من کسی که نافرمانی کند پس فرود آمدند به زمین و ایشان را واگذاشت به طلب
معاش پس چون خدا خواست که توبه ایشان را قبول کند جبرئیل نزد ایشان آمد و گفت شما ستم بر نفس خود کردید با آرزو کردن منزلت
جمعی که خدا ایشان را فضیلت داده است پس جزای شما آن بود که از جوار خدا به زمین فرود آمدید پس سؤال نمائید از پروردگار خود به حق آن نامها
که دیدید بر ساق عرش تا توبه شما را قبول کند پس گفتند اللهم انا نسئلک بحق الاکرمین علیک محمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسین و الائمة
الا تبت علینا و رحمتنا یعنی خداوندا سؤال می‌کنیم از تو به حق آنها که گرامی‌ترین خلقند بر تو یعنی محمد و اهل بیت او که البته توبه ما را قبول کنی و ما را
رحم کنی پس خدا توبه ایشان را قبول کرد بدرستیکه او بسیار توبه قبول کننده و مهربان است پس پیوسته پیغمبران خدا بعد از آن حفظ می‌کردند این امانت
و خبر می‌دادند این امانت را به اوصیا خود و مخلصان از امتهای خود پس ابا می‌کردند از آنکه امانت را بناحق حمل نمایند و بترسیدند از آنکه ادعای
امر ایشان از برای خود بنمایند و بردارند این امانت را بناحق تا آنکه شناخته شد یعنی ابوبکر پس اصل هر ظلمی از او است تا روز قیامت و اینست
تفسیر قول حق تعالی انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا که
ترجمه‌اش اینست که ما عرض کردیم امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها پس ابا کردند از آنکه بردارند آن را و ترسیدند از آن و برداشت آن را انسان
بدرستیکه بود او بسیار ظلم کننده و بسیار جاهل و به سند معتبر دیگر منقول است که از حضرت صادق پرسیدند که چگونه گردید است میراث مرد
دو برابر میراث زن فرمود برای آنکه چون آدم و حوا خوردند سنبله را آدم دو دانه خورد و حوا یک دانه خورد پس به این سبب میراث مرد دو برابر میراث
زن شد و به سند معتبر دیگر از حضرت امیرالمؤمنین منقول است که سه حبه بود دو حبه را آدم خورد و یک حبه را حوا خورد و به این سبب میراث چنین شد
و اقول اصح است و مشهور آن است که خوشه اول سه دانه بود و از این سبب چنین خوشه خورده باشند و به سند معتبر دیگر منقول است که از حضرت
امام محمد باقر پرسیدند که اگر آدم گناهی نمی‌کرد هیچ مؤمن هرگز گناه نمی‌کرد و اگر حق تعالی توبه آدم را قبول نمی‌کرد توبه هیچ گناهکاری را هرگز قبول نمی‌کرد و

در بیان ترک اولائی که از حضرت آدم صادر شد

بسند معتبر منقولست که ابو الصلت هروی از حضرت امام رضا پرسید که یا ابن رسول الله مرا خبر ده از آن درختی که آدم و حوا از آن خوردند چه
درخت بود بدرستیکه مردم اختلاف کرده‌اند بعضی روایت کرده‌اند که آن گندم بود و بعضی روایت کرده‌اند که انگور بود و بعضی روایت کرده‌اند که درخت حسد بود
فرمود که همه حقست ابو الصلت گفت چگونه همه حقست با اینهمه اختلاف فرمود که ای ابو الصلت درخت بهشت انواع میوه‌ها برمیدارد پس آن درخت گندم بود و در آن
انگور هم بود و اینها مثل درختان دنیا نیستند بدرستیکه آدم چون خدا گرامی داشت و ملائکه او را سجده کردند و او را داخل بهشت کرد در خاطر خود گذرانید
که آیا خلق کرده است خدا بشری را که بهتر از من باشد پس چون خدا دانست آنچه در خاطر او خطور کرده بود ندا کرد او را که سر بلند کن و نظر کن بسوی ساق عرش من
چون آدم سر بلند کرد دید که در ساق عرش نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله علی بن ابی طالب امیر المؤمنین و زوجه فاطمه سیدة نساء العالمین و الحسن و الحسین
سیدا شباب اهل الجنة پس آدم علیه السلام گفت پروردگارا کیستند اینها حقتعالی فرمود که اینها از ذریت تو اند و ایشان بهترند از تو و از جمیع آفریدگان من
و اگر ایشان نمیبودند ترا خلق نمیکردم و نه بهشت و نه دوزخ و نه آسمان و نه زمین را پس زنهار که نظر حسد بسوی ایشان مکن که ترا از جوار خود بیرون میکنم پس
نظر کرد بایشان بدیده حسد و آرزو کرد منزلت ایشان را پس مسلط شد شیطان بر او تا خورد از میوه آن درختی که او را نهی کرده بودند و مسلط شد بر حوا تا نظر
کرد بسوی فاطمه بدیده حسد تا خورد از آن درخت چنانچه آدم خورد پس خدا ایشان را از بهشت بیرون کرد و از جوار خود بزمین فرستاد **مترجم گوید که**
خلافست که شجره منهیه که چه درخت بود بعضی گفته‌اند گندم و بعضی انگور و بعضی انجیر و بعضی کافور و کافور را شجره طوبی که بیابان از حضرت امیر المؤمنین
روایت کرده است و بعضی گفته‌اند که درخت علم فضائل بود و بعضی گفته‌اند که درختی بود که ملائکه از آن میخوردند که هر که بخورد و این حدیث حدیث سابق که
پیش گذشت جمع میان اکثر این اقوال میکند چون ثابت شد عصمت انبیا آنچه کاهان پس حسد امثال آنکه در این احادیث وارد شده است محمولست بغبطه
زیرا که حسد آنست که زوال آن نعمت را از محسود خواهند و حرام است و غبطه آنست که مثل آن نعمت را برای خود خواهند و محسود را خواهند و غبطه مذموم نیست لیکن
چون پیش از ظاهر شدن بود آدم و حوا را که این مرتبه مخصوص ایشانست و نمیتوانستند بحال ایشان رسید مکروه بود از ایشان و اولی بود و هم چنین عزم که بی‌سبب
بود کرده و لایت و محبت ایشان داشته باشند از ایشان فوت شد چون از ایشان مکروه بود ترک مستحب یا مکروه که برای ایشان عظیم بود معاقب شدند و
بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق پرسیدند که بهشت آدم از باغهای دنیا بود یا از بهشتهای آخرت فرمود که باغی بود از باغهای دنیا که آفتاب و
ماه در آن طلوع میکرد و اگر بهشت آخرت بود هرگز از آن بیرون نمیرفت **مؤلف گوید که** خلافست میان علما در آنکه بهشت حضرت آدم در زمین بود
یا در آسمان و اگر در آسمان بود آیا همان بهشت بود که در آخرت مؤمنان داخل میشوند یا غیر آن اکثر مفسرین از عامه آنست که همان بهشت خلد آخرت است
که مؤمنان در آخرت بجزای عمل داخل میشوند نادری گفته‌اند که باغی بود از باغهای آسمان غیر از بهشت خلد و جمعی گفته‌اند که باغی بود از باغهای زمین
چنانچه در این حدیث وارد شده است و استدلال کرده‌اند بآنچه در این حدیث وارد شده است که کسیکه داخل بهشت خلد شود نمیباید بیرون رود و باید در جواب
گفته‌اند آنچه معلوم است آنست که کسی که بعد از موت بجزای عمل داخل بهشت شود بیرون نمیباید و اینکه بهر وجهی که داخل شوند بیرون نمیایند معلوم
نیست بلکه بر خلاف آن اخبار وارد شده است مثل داخل شدن حضرت رسول در شب معراج و دخول و خروج ملائکه و معارض این حدیث اخبار بسیار
وارد شده است که دلالت بر این میکند که بهشت آن حضرت همان بهشت جاوید بوده است که در آسمانست چنانچه بعضی گفته‌اند بعضی از آن خواهد آمد
و در این مقام توقف کردن اولی است و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حضرت رسول فرمود که مکث آدم و حوا در بهشت تا بیرون کردن
ایشان از آنجا هفت ساعت بود از روزهای دنیا تا آنکه خدا در همان روز ایشان را بزمین فرستاد و بسند صحیح از حضرت صادق منقولست که شیطان در چهار
وقت بزمین فرستاده و ناله کرد روزیکه ملعون شد و روزیکه بزمین فرستاده شد و روزیکه محمد مبعوث شد بعلت آنکه مدتها گذشته بود که پیغمبری مبعوث
نشده بود و وقتیکه ام الکتاب نازل شد و نخره کرد در دو جا در وقتیکه آدم از شجره خورد و وقتیکه آدم بزمین
آمد و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حقتعالی آدم را در بهشت ساکن گردانید گفت از همه جای آن بخورید مگر این درخت زیرا که او را خلق کرده بودند
که باقی نمانند مگر بابدی و پوشش و خانه و نکاح زنان و نمیدانستند نفع و ضرر خود را مگر آنکه بایشان تعلیم کنند پس شیطان بنزد او آمد و گفت اگر بخورید
از این درخت که شما را از آن نهی کرده است خواهید گردید دو ملک و همیشه در بهشت خواهید ماند و سوگند یاد کرد که من خیرخواه شما
پس چون خوردند از آن درخت عورتهای ایشان بر ایشان ظاهر شد آنچه خدا بایشان پوشانیده بود از عورتها و هیچکدام در بهشت عورت خود را از برای
ایشان پوشانیده بود و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون بیرون کردند آدم را از بهشت جبرئیل بر او نازل شد گفت ای آدم خدا خلق کرد ترا
بدست قدرت خود و دمید در تو از روح خود و سجده کرد ملائکه را برای تو و تزویج کرد حوا را بنکاح تو و ترا در بهشت ساکن کرد و از برای تو مباح کرد تا بخوری
از آن از برای تو و خود با تو سخن گفت و ترا نهی کرد از آنکه بخوری از آن درخت پس خوردی و نافرمانی خدا کردی آدم گفت ای جبرئیل شیطان قسم بخدا خورد
که او ناصح منست و من گمان نداشتم که احدی از خلق خدا قسم بدروغ بخدا یاد کند و بسند معتبر از حضرت امام حسن مجتبی صلوات الله علیه منقولست که
گروهی از یهود آمدند بخدمت حضرت رسول خدا و از مسائل بسیار سؤال کردند از جمله مسائل آن بود که بچه سبب خدا پنج نماز در پنج وقت بر امت تو در شبانه روز
شب و روز مقرر ساخته فرمود که اما نماز عصر پس آن ساعتیست که آدم در آن ساعت از آن درخت خورد پس خدا او را از بهشت بیرون کرد پس خدا امر
کرد فرزندان او را باین نماز تا روز قیامت و اختیار کرد از برای امت من پس این نماز از محبوب‌ترین نمازها است بسوی من و وصیت کرده است مرا که آنرا حفظ

تنزیه انبیا و اولیا از آنکه خطائی از ایشان صادر شود

تمام و دعا نمودند و اما نماز شام پس آن ساعتی است که خدا توبه آدم را قبول کرد و میان آن بود که خورد از آن درخت و میان آنکه توبه او را قبول کرد
سیصد سال بود از روزهای دنیا و در روزهای آخرت روزی مثل هزار سال است پس آدم سه رکعت نماز کرد یک رکعت برای خطای خود و یکی برای خطای
حوا و یک رکعت برای توبه او پس حق تعالی این سه رکعت نماز را واجب گردانید بر امت من پس گفت بچه علت بر این چهار عضو واقع میشود وضو حال آنکه اینها پاکترین
اعضا اند در بدن فرمود که چون وسوسه کرد شیطان آدم را نزدیک درخت آمد نظر کرد بدرخت پس رفت بسوی آن و این اول قدمی بود که بسوی
گناه برداشت پس بدست خود آن میوه را گرفت و از آن خورد زیورها و حلّه‌ها از بدنش پرواز کرد پس دست بر سر خود گذاشت و گریست و چون حق تعالی
توبه او را قبول کرد واجب گردانید بر او و ذریت او که وضو سازند بر این چهار عضو امر کرد که روی را بشویند برای آنکه نظر بآن درخت کرد و امر کرد که دستها را
بشویند تا بند دست برای آنکه بدست خود گرفت آن میوه را و امر کرد او را بمسح سر برای آنکه دست بر سر گذاشت و امر کرد او را بمسح پاها برای آنکه بسوی گناه راه رفت و گفت مرا
خبر ده که بچه سبب سی روز روزه بر امت تو واجب شد فرمود که چون آدم از آن درخت خورد سی روز در شکمش ماند پس خدا بر ذریت او سی روز گرسنگی
و تشنگی را واجب گردانید و آنچه میخورند در شب تفضلیست از خدا بر ایشان و بر آدم نیز چنین واجب بود پس خدا این را بر امت من واجب گردانید
چنانچه در قرآن فرموده است که بر شما نوشته شده است روزه چنانچه نوشته شده بود بر آنها که پیش از شما بودند و بسند معتبر منقولست که مأمون از
حضرت امام رضا پرسید که یابن رسول الله آیا نمیگوئی که پیغمبران معصومند فرمود که بلی گفت پس چه معنی دارد قول حق تعالی و عصی آدم ربه فغوی فرمود که حق تعالی گفت
بآدم ساکن شو تو و زوج تو در بهشت و بخورید از نعمتهای بهشت گشاده از هر جا که خواهید و نزدیک این درخت مروید و اشاره نمود از برای ایشان بسوی درخت
گندم پس اگر بخورید شما از ستمکاران خواهید بود و نگفت بایشان که مخورید از این درخت و نه هر درختی که از جنس این درخت بوده باشد و ایشان نزدیک
این درخت نرفتند و نخوردند بلکه از غیر این درخت که از جنس آن بود خوردند بعد از آنکه شیطان وسوسه کرد ایشان را و گفت خدا نهی کرده است شما را از این درخت بلکه
شما را نهی کرده است از درخت دیگر و اگر از این درخت بخورید ملک خواهید بود و همیشه در بهشت خواهید بود و سوگند بخدا یاد کرد برای ایشان که من
خیرخواه شمایم و پیشتر ندیده بودند ایشان کسی را که سوگند بخدا دروغ بخورد پس ایشان از روی اعتماد بر قسم او خوردند و این از آدم
پیش از پیغمبری بود و این نیز گناه بزرگی نبود که بآن مستحق دخول آتش شود بلکه از گناهان کوچک بخشیده شده بود که بر پیغمبران جایز است پیش از آنکه وحی بر ایشان
نازل شود پس چون خدا او را برگزید و پیغمبر کرد باید معصوم بود و گناه کوچک و بزرگ از او صادر نشد حق تعالی میفرماید که نافرمانی کرد آدم پروردگار خود را
پس گمراه شد پس برگزید او را پروردگارش و هدایت یافت و فرموده است که خدا برگزید آدم را و نوح را و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان **مؤلف گوید**
که چون سابقا معلوم شد که بادله عقلیه و نقلیه و اجماع جمیع علمای شیعه که پیغمبران پیش از نبوت و بعد از نبوت از جمیع گناهان صغیره و کبیره معصومند
پس آیات و اخبار که موهم صدور معصیت است از ایشان مؤول است بترک مستحب و فعل مکروه زیرا که معصیت نافرمانی است و نافرمانی در ترک مستحب و فعل مکروه
نیز بعمل میآید و غوایت که گمراهیست بمعنی محرومی و بی بهرگی هم آمده هرکه فعلی را که از برای او کردن آن بهتر است ترک میکند از نفع خود را کم کرده است و از
نفع محروم گردیده است و ظلم گذاشتن چیزیست در غیر محل خود بمعنی عدول از راه و بمعنی کم کردن چیزی و بمعنی ستم کردن آمده است و فعل مکروه و ترک
مستحب چنانست که فعل را در غیر محل مناسب خود قرار داده است و عدول از راه بندگی کامل بر درگاه خود کرده است و ثواب خود را کم کرده است و ستم بر خود
کرده است که خود را از ثواب محروم کرده است و نهی هم چنانچه در حرام میباشد در مکروه نیز میباشد و امر چنانچه در واجب میباشد در مستحب نیز میباشد
اما توبه پس از برای تدارک آن نقصیست که از این کس فوت شده است بسبب فعل مکروه و ترک مستحب نیز میباشد بلکه تذللی است نزد حق تعالی که باز خدا او را
ملطف میگرداند هرچند گناهی نباشد چنانچه در احادیث عامه و خاصه وارد شده است که رسول خدا در روزی هفتاد مرتبه استغفار میکرد بی گناهی و بتقدیری
که بعضی از این کلمات حقیقت در ارتکاب گناه باشد محمول است بر مجاز و شایع است که در قرآن لفظ حقیقی بر معنی مجازی حمل میکنند پس چون [illegible]
ادله قطعیه قائم باشد و نکته تعبیر باین عبارات آنست که چون بسبب وفور کمالات و علو درجات ایشان و کثرت نعم حق تعالی بر ایشان بلکه مکروهات
ایشان بلکه مباحات ایشان بلکه متوجه شدن ایشان بغیر جناب مقدس ایزدی عظیم است لهذا حق تعالی تعبیر از اعمال ایشان اطلاق نموده است و در خود
مقام تذلل و تضرع امثال این عبارات را استعمال مینمایند بلکه ممکن است که ایشان هرگاه متوجه بعضی از عبادات از معاشرت و هدایت خلق
و امثال آن میشوند چون بمحل قرب لی مع الله رسیده اند مرتبه [illegible] را حقیر شمارند و نسبت خطا و گناه و تقصیر بخود دهند که حسنات الابرار
سیئات المقربین و ایضا چون عظمت و جلال الهی در نظر ایشان بیشتر ظاهر میشود عجز و ضعف خود و عمل خود را بیشتر معلوم میکردند و هرچند
عبادت بیشتر میکنند اعتراف بتقصیر زیاده میکنند و میدانند که اعمال ممکنات قابل درگاه واهب الجنان نیست و در برابر هیچ نعمت از نعمتهای او
نمیتواند بود و ایضا چون میدانند که [illegible] میدانند که طاعت و صفات حسنه و ترک معاصی ایشان از توفیق و عصمت پروردگار ایشانست و
خود بدون عصمت او در معرض هر گناه هستند پس اگر گویند که من آنم که گناه کردم که منم آنکه خطا کردم ممکن است که مراد آن باشد که من آنم که اینها از
من صادر میشد اگر توفیق و عصمت تو نمیباشد و نظیر این را بتفکر در احوال پادشاهان ظاهر میتوان فهمید و دعاهای ایشان ظاهر میشود زیرا که ملوک
از دعا یا [illegible] بقدر قرب و منزلت ایشان و معرفت ایشان نزد پادشاه خدمت از ایشان میطلبند با این نسبت ایشان را مؤاخذه [illegible]
و انسان [illegible] دعا با جرمها [illegible] میکنند [illegible] ادبی ایشان و مقربان ایشان را باندک ترک ادبی معاتبه و مؤاخذه مینمایند که اگر بلطف [illegible]

بسوی آن درخت

متوجه عتاب او شوند که معصوم می نمایند و معاصی بسیار باشد که بعضی از ملوک یکی از مقربان خود اگر شبی بیدار نباشد او را
مصاحب مجلس بهشت نشد چون بار کرده او که هر که بعجز کند و خود ابتدا ... مقصر نماید سبب آنست که یکی از مقربان برای اظهار
نعمت و لطف از ایشان نسبت بخود با ایشان ... بر زاری ... بلکه سر را با تقصیر و عدم لایق شان تو نیست ای خداوند کریم بلطف تو متوجه نیست
و منم خاطی و منم مقصر و منم گناهکار و شرمسار بعینه اگر لطف تو نمیبود چنین میبودم در این مقام سخن بسیار است و اقوی بعد از این در مقامات مناسبه بعضی
از آنها مذکور شود پس آنچه در این حدیث وارد شده است که این گناه صغیره بود و پیش از پیغمبری صادر شد نهی از انواع شجره مکروه بود آنها ظاهرا موافق مذهب
مخالفین است و موافق اصول شیعه نیست ممکن است که بر وجه تقیه مذکور شده باشد یا بر سبیل تنزل یا مراد او صغیره فعل مکروه بوده باشد یا قسم مکروه
نسبت به پیغمبر بر ایشان روا باشد یا ارتکاب ... مکروه ... سبب سلب شدن بوده باشد که با وجود قیام قرینه بر اینکه مراد نوع اولی ... بوده است و با احتمال
اینکه نهی مخصوص این وقت بوده باشد ارتکاب آن مکروه نموده باشند بسط قول این باب در کتاب بحار الانوار نموده ام هر که خواهد به آنجا رجوع نماید و در حدیث
معتبر دیگر منقول است که علی بن الجهم از حضرت امام رضا پرسید که آیا قائل هستی که پیغمبران معصومند فرمود که بلی پرسید که پس چه میگوئی در قول خدا و عصی آدم
ربه فغوی و چند آیه دیگر پرسید که ... این مذکور خواهد شد فرمود که وای بر تو از خدا بترس و چیزهای بد نسبت به پیغمبران خدا مده بدرستیکه خدا میفرماید
که نمیدانند تاویل قرآن را مگر خدا و راسخون در علم اما قول خدا که و عصی آدم ربه پس بدرستیکه خدا آدم را خلق کرده بود که حجت او باشد در زمین
و خلیفه او باشد در شهرها ... و او را از برای بهشت خلق نکرده بود و معصیت از آدم در بهشت بود نه در زمین برای اینکه تمام شود تقدیرهای امر خدا پس چون
او را بزمین فرستاد حجت و خلیفه خود کرد و او را معصوم گردانید چنانچه فرموده است ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین
مؤلف گوید که این حدیث نیز بحسب ظاهر موافق مذهب بعضی از علمای عامه است که پیغمبران پیش از پیغمبری معصوم نبوده اند و ممکن است که مراد
این باشد که چون بهشت برای آدم خانه تکلیف نبود ... و از برای او خلق کرده بود که در دنیا مکلف گرداند پس ... و عصمت آنگاه از برای او نبود بلکه
تکلیفهای بهشت برای ایشان و مصلحت او نبود که اگر چنین نکنند در بهشت خواهند ماند باعث کراهت بود و از برای این بجا گذاشت آن امر مکروه که ...
نیز که مصلحت در این بود که بزمین آیند و مدتها از بهشت دور باشند ... و فرزندان ... بر زمین ... از برای اهانت و خواری نبود بلکه برای این بود که بعد
از بزمین آمدن تا بتوبه و تضرع و ندامت نماید مرتبه او با اضعاف آنچه بود زیاده شود ... یا برای ... نسبت عصیان و غوی
مرتبه اجتبا و هدایت ... بحضرت ایشان نمود از این جهت ... برای ترک ... عصیان ... ظاهر میشود و لیکن عقلها از دریافت ... اسرار ... انبیا است که
و عدم تفکر در آنها اولی و احوط است **فصل چهارم** در بیان فرود آمدن حضرت آدم و حوا علیهما السلام بزمین و کیفیت توبه ایشان و سایر احوال که
بعد از فرود آمدن بوده تا هنگام وفات ایشان از حضرت رسول خدا منقول است که چون آدم نافرمانی پروردگار خود کرد منادی ندا کرد از نزد عرش که ای آدم
بیرون رو از جوار من بدرستیکه در جوار من نمیباشد کسی که نافرمانی من کند پس حضرت آدم گریست و ملائکه گریستند پس حقتعالی جبرئیل را فرستاد و فرستاد
پس او را بزمین فرود فرستاد سیاه شده پس چون ملائکه او را بر این حال مشاهده کردند فریاد و نعره کشیدند و صدای گریه ایشان بلند شد و گفتند پروردگارا
خلقی آفریدی و از روح برگزیده خود در او دمیدی و ملائکه را به سجده او واداشتی ... گناه سیاهی ... او را بدل کردی پس ندا کرد منادی از آسمان که امروز
برای پروردگار خود روزه بدار پس چون روزه داشت ... روز سیزدهم ماه بود ثلث سیاهی برطرف شد پس در چهاردهم ماه ندا رسید که روزه بدار امروز برای
پروردگار خود پس روزه داشت ثلث دیگر سیاهی برطرف شد پس روز پانزدهم ندا رسید روزه داشت پس همه سیاهی ... برطرف شد ... این سبب این
روزها را ایام البیض گفتند پس از آسمان منادی ندا کرد که ای آدم این سه روز را برای تو و فرزندان تو مقرر کردیم که هر که این سه روز را روزه بدارد
چنان باشد که تمام عمر را روزه گرفته باشد پس آدم از دوری ... نشست ... سر را در میان دو زانو گذاشت و گفت اندوهگین و غمگین خواهم بود تا امر خدا
برسد پس حقتعالی جبرئیل را بسوی او فرستاد و گفت ای آدم چرا اندوهناک و محزونی ... گفت پیوسته چنین غمگین خواهم بود تا امر خدا برسد جبرئیل
گفت من رسول خدایم بسوی تو و ترا سلام میرساند و میگوید ای آدم حیاک الله و بیاک گفت معنی حیاک الله را دانستم یعنی خدا ترا زنده بدارد بیاک چه
معنی دارد جبرئیل گفت که یعنی خدا ترا خندان گرداند پس آدم بسجده رفت و چون سر از سجده برداشت سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت پروردگارا حسن و
جمال مرا زیاد کن چون صبح شد ریش سیاه بر روی او روئید ... دست بر آن زد و گفت پروردگارا این چیست فرمود که این جمال است برای آدم و
فرزندان نر او تا روز قیامت و بسند حسن منقول است از حضرت صادق که چون آدم از بهشت فرود آمد خط سیاهی در بدن او بهم رسید از سر تا پا
... ظاهر شده بود ... پس جبرئیل نزد او آمد و گفت که چه باعث شده است که ... گفت این سیاهی که در تنم ظاهر گردید
است جبرئیل گفت برخیز و نماز کن که این وقت نماز اول است چون نماز کرد سیاهی آمد تا سینه اش پس در وقت نماز دوم آمد و گفت ای آدم برخیز و نماز کن که این
وقت نماز دوم است چون نماز کرد سیاهی فرود آمد تا نافش پس آمد نزد او وقت نماز سیم و گفت برخیز ای آدم و نماز کن که این وقت نماز سیم است چون نماز کرد
سیاهی فرود آمد تا زانوهایش پس در وقت نماز چهارم آمد گفت برخیز و نماز کن که این وقت نماز چهارم است چون نماز کرد سیاهی آمد تا پاهایش پس در وقت
نماز پنجم آمد گفت برخیز ای آدم و نماز کن که این وقت نماز پنجم است چون نماز کرد همه سیاهی از تنش برطرف شد پس آدم حمد خدا کرد و ثنا گفت پس جبرئیل گفت
ای آدم مثل فرزندان تو در این نمازها مثل تست در این سیاهی هر که از فرزندان تو در هر روز و شب پنج نماز بکند بیرون می آید از گناهان چنانچه تو

در بیان فرود آمدن حضرت آدم و حوا و کیفیت توبهٔ ایشان است

٥ از ابن بابویه و کلینی و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که فرمود که شخصی گذشت بر پدرم در اثنای طواف پس دست بر دوش پدرم زد و گفت
از تو سؤال میکنم از سه خصلت که نمیداند آنها را غیر از تو و مرد دیگر فرمود پس حضرت ساکت شد تا از طواف فارغ شد پس بحجر اسماعیل آمد
و دو رکعت نماز کرد و من با او بودم چون فارغ شد فرمود که کجاست آنکه سؤال میکرد پس آمد و پیش روی پدرم نشست و سؤالها کرد از جملهٔ آنها آن بود که چون ملائکه رد
کردند بر خدا در خلق آدم و غضب کرد بر ایشان چگونه راضی شد از ایشان فرمود که ملائکه هفت سال طواف کردند بعرش و دعا میکردند و استغفار می
کردند و سؤال میکردند که خدا از ایشان راضی شود پس راضی شد از ایشان بعد از هفت سال گفت راست گفتی خبر ده مرا که از آدم چگونه راضی شد فرمود که چون
آدم بر زمین آمد بهند فرود آمد و سؤال کرد از پروردگارش این خانه را پس امر کرد او را که بیاید بنزد این خانه و هفت شوط طواف کند و برود بمنا و عرفات
و جمیع مناسک حج را بجا آورد پس از هند آمد بمکه و هر جا که قدم مبارکش بر آن واقع شد معموره شد و ما بین قدمها تا مدتی صحراها شد که در آن چیزی نیست پس
آمد بنزد خانه کعبه و هفت شوط طواف کرد و جمیع مناسک حج را بجا آورد چنانچه خدا او را امر کرده بود پس توبهٔ او را قبول کرد و او را آمرزید پس طواف
آدم هفت شوط شد چون ملائکه در دور عرش هفت سال طواف کرده بودند پس جبرئیل گفت گوارا باد ترا ای آدم که آمرزیده شدی و من پیش از تو سه هزار سال طواف
این خانه کردم آدم گفت پروردگارا مرا بیامرز و ذریت مرا بعد از من حقتعالی فرمود که بلی هر که ایمان آورد بمن و برسولان من از ایشان آن شخص گفت راست گفتی
و در حدیث دیگر گفت پس پدرم گفت که این جبرئیل بود آمد که معالم دین شما را بشما تعلیم نماید و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که طواف کرد آدم صد سال
بر دور خانه کعبه که نظر بسوی حوا نمیکرد و گریست بر بهشت تا آنکه بر دو طرف روی مبارکش مثل دو نهر عظیم بهم رسید از اثر گریه او پس جبرئیل آمد بنزد او
و گفت حیاک الله و بیاک پس چون گفت حیاک الله اثر فرح در سیمای او ظاهر شد و دانست که خدا از او راضی شده است و چون گفت بیاک خندید
و ایستاد بر در کعبه و جامه‌هایش از پوست شتر و گاو بود پس گفت اللهم اقلنی عثرتی واغفر لی ذنبی واعدنی الی الدار التی اخرجتنی منها حقتعالی فرمود که بخشیدم
لغزش ترا و آمرزیدم گناه ترا و بر میگردانم ترا بآن خانه که ترا از آن خانه بیرون کرده‌ام یعنی بهشت و مخالفان روایت کرده‌اند بچندین سند از عبدالله
بن عباس که گفت سؤال نمودم از رسول خدا از آن کلماتی که حضرت آدم تلقی نمود از پروردگارش و بسبب آن توبه‌اش مقبول شد فرمود که سؤال کرد بحق محمد و علی
و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم که البته توبه مرا قبول کنی پس حقتعالی توبه او را قبول کرد و این مضمون از احادیث بسیار از طرق عامه و خاصه
منقولست و بعضی از آنها بعد از این در کتاب امامت خواهد آمد انشاء الله و بسندها از علمای جانبین از ابن عباس روایت کرده‌اند که چون حقتعالی آدم را
خلق کرد و از روح خود در او دمید عطسه کرد پس خدا او را الهام کرد که گفت الحمد لله رب العالمین پس او را گفت پروردگارش یرحمک ربک پس چون ملائکه
او را سجده کردند پس گفت پروردگارا آیا خلقی آفریده‌ای که محبوبتر باشند بسوی تو از من جواب داده نشد پس باز دیگر پرسید جواب داده نشد پس مرتبه سیم
سؤال نمود حقتعالی فرمود که بلی اگر ایشان نمیبودند ترا خلق نمیکردم گفت پروردگارا پس ایشان را بمن بنما حقتعالی وحی نمود بسوی ملائکه حجب که حجابها را بردارند
چون حجابها را برداشتند پنج شبح دید پیش عرش پس گفت پروردگارا کیستند ایشان فرمود که ای آدم این محمد پیغمبر منست و این علی امیرالمؤمنین پسر
عم پیغمبر من و وصی او و این فاطمه است دختر پیغمبر من و این دو شبح حسن و حسین‌اند پسران علی و فرزندان پیغمبر من پس فرمود ای آدم ایشان فرزندان تواند
پس شاد شد باین و چون مرتکب آن خطیئه شد گفت پروردگارا سؤال میکنم از تو بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که البته مرا بیامرزی پس آمرزید
خدا او را و امر زید و این است تفسیر این آیه فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه پس چون بر زمین آمد انگشتری ساخت و بر آن نقش کرد محمد رسول الله و علی امیر
المؤمنین و کنیت آدم ابو محمد بود و بسند صحیح از حضرت صادق منقولست که آدم گفت پروردگارا بحق محمد و آل محمد علی و فاطمه و حسن و حسین
سوگند میدهم ترا که توبه مرا قبول نمائی حقتعالی باو وحی کرد که ای آدم چه میدانی محمد را گفت چون مرا خلق کردی سر بالا کردم دیدم در عرش نوشته بود محمد
رسول الله علی امیرالمؤمنین و بسند صحیح دیگر از حضرت امام محمد باقر منقولست که کلماتی که آدم تکلم بآن نمود و توبه‌اش مقبول شد اینکلمات بود اللهم لا اله
الا انت سبحانک و بحمدک انی عملت سوء و ظلمت نفسی فاغفر لی انک انت التواب الرحیم لا اله الا انت سبحانک و بحمدک انی عملت سوء و ظلمت نفسی فاغفر لی
انک انت خیر الغافرین و بسند معتبر منقولست که چون از خواب بیدار شوی اینکلمات را بگو که حضرت آدم تلقی نمود از پروردگارش اینکلمات
این است سبوح قدوس رب الملائکة والروح سبقت رحمتک غضبک لا اله الا انت انی ظلمت نفسی فاغفر لی وارحمنی انک انت التواب الرحیم الغفور و بسند
معتبر از حضرت صادق منقولست که حقتعالی عرض فرمود بر آدم ذریت او را دید پس رسول خدا را در کشت که تکیه نموده بود بامیرالمؤمنین و حضرت فاطمه
از عقب ایشان میآمد و حضرت امام حسن و امام حسین از عقب ایشان میآمدند حقتعالی فرمود که ای آدم زنهار که نظر حسد بسوی ایشان مکن که ترا
از جوار خود دور میگردانم پس چون خدا او را در بهشت ساکن گردانید ممثل شدند برای او محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین پس نظر کرد بایشان
بحسد پس عرض شد بر او ولایت ایشان و انکار کرد و قبول نکرد پس بهشت برگهای خود را بر او ریخت پس چون توبه کرد بسوی خدا از حسد
و اقرار کامل بولایت ایشان نمود و دعا کرد بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام حقتعالی او را آمرزید و اینها است آنکلمات که تلقی
نمود از پروردگار خود و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که کلمات این بود که گفت پروردگارا سؤال میکنم بحق محمد که توبه مرا قبول
کنی حقتعالی فرمود که محمد را چه میشناسی گفت بلکه او را نوشته بود در سراپرده بزرگ تو در وقتی که من در بهشت بودم [illegible]
منافاتی ندارد این احادیث با یکدیگر که ممکن است که همه اینها واقع شده باشد و همه در قبول توبهٔ آنحضرت دخل داشته باشد و بسند معتبر از حضرت

در بیان فرود آمدن آدم و حوا و کیفیت توبه ایشان

صادق منقول است که بسیار گریه کنندگان پنج نفر بودند آدم و یعقوب و یوسف و حضرت فاطمه و امام زین العابدین صلوات الله علیهم اجمعین
پس آدم آنقدر بر بهشت گریست که در دو طرف رویش مانند رودخانها بهم رسید و از حضرت رسول منقول است که حضرت آدم در روز جمعه بزمین آمد و
در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که چون خدا حضرت آدم را از بهشت بزمین فرستاد صد و بیست درخت با او بزمین فرستاد چهل درخت از آنها بود
که اندرون و بیرونش هر دو را میتوان خورد و چهل تا از آنها بود که اندرونش را میتوان خورد و بیرونش میبایست انداخت و چهل تا از آنها بود که
بیرونش را میتوان خورد و اندرونش را میبایست انداخت و جوالی با خود بزمین آورد که در آن تخم هر چیز بود و در حدیث معتبر منقول است که ابن ابو بصیر از حضرت
امام رضا سؤال نمود که چگونه بود اول بوی خوش فرمود که چه میگویند گفت میگویند که چون آدم فرود آمد بزمین هند و
گریست بر مفارقت بهشت آب دیدهاش جاری شد پس درختها شد در زمین و از آن بوهای خوش بهم رسید حضرت فرمود چنین نیست که ایشان میگویند
لیکن حوا گیسوهای خود را از برگهای درختان بهشت خوشبو کرده بود پس چون بزمین فرود آمد بعد از آنکه بمعصیت مبتلا شده بود و حیض دید باو امر
شد که غسل کند چون گیسوهای خود را گشود حق تعالی بادی فرستاد که آن برگهای بهشت را متفرق کرد و رسانید بهر جا که خدا میخواست و بسند
معتبر از حضرت صادق منقول است که کوه صفا را برای آن صفا نامیدند که مصطفی و برگزیده یعنی آدم بر آن فرود آمد پس از برای کوه نامی از نام آدم اشتقاق
کردند چنانچه حق تعالی میفرماید ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران و حضرت حوا بر کوه مروه فرود آمد پس مروه نامیدند زیرا که مرأه بر آن فرود آمد
پس از برای کوه نامی از نام زن اشتقاق کردند و در حدیث معتبر منقول است که مردی از اهل شام از امیر المؤمنین سؤال نمود که گرامیترین وادیها در روی زمین
کدام است فرمود وادی است که آن را سراندیب میگویند آدم از آسمان بآن وادی فرود آمد مؤلف گوید که احادیث معتبره در تعیین محل نزول آدم
و حوا مختلف است بسیاری از احادیث معتبره دلالت میکند بر اینکه آدم بر صفا و حوا بر مروه نازل شدهاند و بسیاری از اخبار دلالت بر این میکند که در هند
فرود آمدهاند و مشهور میان عامه آنست که آدم بر کوه سراندیب فرود آمد و بعضی گفتهاند که حوا در جده فرود آمد پس بعید نیست که اخبار هند محمول
بر تقیه باشد و محتمل است که اول در هند نازل شده باشند و بعد از آن داخل مکه بر صفا و مروه قرار گرفته باشند و چنانچه بسند معتبر از بکیر منقول است که
حضرت صادق از او پرسید که آیا میدانی که حجر الاسود چه بوده است بکیر گفت نه فرمود که ملکی عظیم بود از عظمای ملائکه نزد خدا پس حق تعالی
چون از ملائکه پیمان گرفت اول کسی که ایمان آورد و اقرار کرد آن ملک بود پس خدا او را امین خود کرد بر جمیع خلقش پس میثاق را سپرد باو و امر کرد خلق را
که هر سال نزد او تازه کنند اقرار را ... کردن پس چون آدم نافرمانی کرد و او را از بهشت بیرون کردند فراموش کرد آن عهد و میثاق را که خدا بر او و فرزندانش
از برای محمد و وصی او گرفته بود و متحیر و مبهوت گردید پس چون توبه آدم مقبول شد حق تعالی آن ملک را بصورت مروارید سفید گردانید و او را از بهشت بسوی آدم
انداخت و او در زمین هند بود پس چون او را دید انس گرفت بسوی او و او را نمیشناخت زیاده از اینکه آن جوهری است پس خدا آن سنگ را بسخن درآورد و گفت
ای آدم آیا مرا میشناسی گفت نه گفت بلی میشناسی ولیکن شیطان بر تو مستولی شد و یاد پروردگار را از خاطر تو فراموش گردانید و برگردید بهمان صورت که اول
داشت در بهشت که با آدم بود و گفت ای آدم کجاست عهد و میثاق پس آدم بر جست بسوی او و بیادش آمد عهد و میثاق و گریست و خاضع شد
از برای او و بوسید او را و تازه کرد اقرار بعهد و میثاق را و حق تعالی جوهر حجر را با نور گردانید سفید صاف که نور از او ساطع بود پس حضرت آدم او را بر
دوش خود گرفت برای اجلال و تعظیم او و هرگاه که از رفتن میماند جبرئیل او را بر میداشت تا آنکه او را بمکه آورد و پیوسته در مکه با او انس
میگرفت و نزد او اقرار تازه میکرد در هر روز و شب پس چون حق تعالی جبرئیل را فرستاد بزمین که کعبه را بنا کند نازل شد میان رکن حجر الاسود و در خانه و در همین
موضع ظاهر شد بر آدم در هنگامی که پیمان و میثاق را از او گرفتند و در همین موضع میثاق را با آن ملک سپردند پس باین سبب حجر را در این رکن نصب
کردند و امام زاده کرد در آنجا خانه کعبه بسوی صفا و خواند بسوی مروه و حجر را در این رکن گذاشتند پس آدم تکبیر و تهلیل و تمجید خدا کرد پس باین سبب سنت
جاری شد که در صفا و در جانب رکنی که در آن حجر است الله اکبر بگویند و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که آدم از بهشت فرود آمد و
بر صفا و حوا بر مروه و حوا گیسوهای خود را در بهشت مشاطگی کرده بود و چون بزمین آمد گفت چه امید دارم از این زینت و مشاطگی و حال
آنکه من غضب کرده پروردگارم پس گیسوهای خود را گشود و از گیسوهای او بوی خوشی که در بهشت مشاطگی کرده بود پهن شد پس باد آن را برداشت و اکثر آن را در
هند انداخت پس باین علت بوهای خوش در هند بهم میرسد و در حدیث دیگر فرمود که چون گیسوهای خود را گشود حق تعالی بادی فرستاد که بوی خوش که در گیسوی
او بود برداشت در مشرق و مغرب زمین پهن کرد و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقول است که از حضرت رسول خدا پرسیدند که حق تعالی سگ را از چه
چیز خلق کرد فرمود که او را خلق کرد از آب دهن شیطان گفتند چگونه بود یا رسول الله فرمود که چون حق تعالی آدم و حوا را بزمین فرستاد بر زمین افتادند مانند دو
جوجه که ... ابلیس ملعون نزد درندگان که پیش از آدم در زمین بودند گفت که دو مرغ از آسمان افتادهاند بزمین که کسی از ایشان مرغی بزرگتر
ندیده است بیائید بخورید ایشان را پس درندگان با او دویدند و ابلیس ایشان را تحریص میکرد و قصد ایشان مینمود و گفت ... مسافت نزدیک است
پس از تعجیل گفتار ... پس خدا از آب دهان او دو سگ خلق کرد یکی نر و یکی ماده پس سگ نر نزد آدم و سگ ماده نزد حوا
ایستاد و نگذاشتند که درندگان نزدیک ایشان بیایند و از آنروز درندگان دشمن سگ شدند ... و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
منقول است که برکت آدم و حوا در بهشت تا بیرون آمدند هفت ساعت بود از ساعتهای ایام دنیا تا خوردند از درخت پس خدا ایشان را از میان در زمین

فرشتگان پس آدم گفت پروردگارا مرا پیش از آنکه خلق کنی باین گناه و هر چه بر من واقع خواهد شد مقدر کرده بودی یا آنکه این گناه بر من مقدر نکرده
بودی و شقاوت بر من غالب شد این امر بر من هویدا شد حقتعالی فرمود که ای آدم من ترا آفریدم و تعلیم کردم که ترا داخل بهشت ساکن میکردانم و بنعمت
خود و قوت حوا را جفت تو کردم که ... بر معصیت ... من بنهان نبود و علم من احاطه بفعل تو نموده بود گفت پروردگارا از است حجت بر من
حقتعالی فرمود که ترا آفریدم و مصور ساختم و روح خود را در تو دمیدم و ملائکه را امر بسجده تو کردم و نام ترا در آسمانهای خود بلند کردم و ابتدا کردم بکرامت تو و ترا در بهشت
خود ساکن کردانیدم و نکردم اینها را مگر برای خوشنودی من از تو و برای اینکه ترا امتحان کنم بی آنکه عملی کرده باشی که مستوجب اینها شده باشی ...
آدم گفت پروردگارا خیر از دست تست و شر از نفس من است حقتعالی فرمود که ای آدم منم خداوند کریم خلق کردم خیر را پیش از شر و خلق کردم رحمت خود را پیش از
غضب خود و مقدم داشتم گرامی داشتن را پیش از خوار کردانیدن و مقدم داشتم حجت تمام کردن را پیش از عذاب کردن ای آدم آیا نهی نکردم ترا از آن درخت و
نگفتم که شیطان دشمن تو و زوجه تست و شما را حذر نمودم پیش از آنکه داخل بهشت شوید و نگفتم بشما که اگر از آن درخت بخورید باز ستمکاران بر نفس خود
و عاصی من خواهید بود ای آدم مجاور من نمیباشد در بهشت ظالم عاصی آدم گفت بلی ای پروردگار من حجت تو بر ما تمام است ستم کردیم بر نفس خود و نافرمانی
کردیم و اگر بیامرزی ما را و رحم نکنی از زیانکاران خواهیم بود پس چون اقرار کردند برای پروردگار خود بگناه خود و اعتراف کردند که حجت خدا بر ایشان تمام
است تدارک کرد ایشان را رحمت خداوند رحمن رحیم پس توبه ایشان را قبول کرد و فرمود ای آدم بزیر رو تو و جفت تو بسوی زمین اگر اصلاح کار خود کنید شما را
اصلاح آورم و اگر از برای من کار کنید شما را قوت دهم و اگر خود را در معرض خوشنودی من در آورید بسعت تمام بخوشنودی شما و اگر از من خائف باشید
ایمن کردانم شما را از غضب خود پس آدم و حوا گریستند و گفتند پروردگارا پس ما را یاری کن که خود را باصلاح آوریم و عمل نمائیم بانچه ترا از ما خوشنود
میکرداند حقتعالی فرمود که هرگاه بدی بکنید توبه کنید بسوی من تا توبه شما را قبول کنم و منم توبه قبول کننده مهربان آدم گفت پروردگارا
ما را پایین بر برحمت خود بسوی محبوب ترین بقعه‌ها بسوی تو پس خدا وحی نمود بسوی جبرئیل که ایشان را پایین بر بسوی شهر با برکت مکه پس جبرئیل ایشانرا
آورد و آدم را بر صفا گذاشت و حوا را بر مروه پس هر دو سرهای خود بسوی آسمان بلند کردند و صدا بگریه بلند کردند بدرگاه خدا ... و گردنهای خود را
بخضوع کج کردند پس ندا از جانب خدا بایشان رسید که چرا گریه میکنید بعد از آنکه من از شما راضی شدم گفتند پروردگارا گناه ما بگریه آورده است ما را
و آن ما را از جوار پروردگار خود بیرون کرد و از ما مخفی شد تسبیح و تقدیس ملائکه تو و عورتهای ما بر ما ظاهر شد گناه ما ما را مضطر بکرد ...
دنیا و خوردن و آشامیدن ... و وحشت شدید ... پس خداوند رحمن رحیم بر ایشان رحم کرد و وحی نمود
بسوی جبرئیل که منم خداوند رحمن رحیم رحم کردم آدم و حوا را چون شکایت کردند بسوی من پس ببر بسوی ایشان خیمه از خیمه‌های بهشت و تعزیه بگو و ... فرما
ایشانرا بر مفارقت بهشت و جمع کن میان آدم و حوا در آن خیمه که رحم کردم ایشان را برای گریه ایشان و وحشت تنهائی ایشان و نصب کن خیمه را
ایشان بر آن بلندی که در میان کوههای مکه است یعنی جای خانه کعبه و آن بقعه‌ای است که پیشتر ملائکه بلند کرده بود پس جبرئیل خیمه را آورد و بر جای ارکان خانه کعبه
و در آنجا بر پا کرد و آدم را از صفا و حوا را از مروه فرود آورد و هر دو را در میان خیمه جا داد و عمود خیمه از یاقوت سرخ بود ... و روشنی آن عمود جمیع
کوههای مکه و حوالی آنها را روشن کرد و آن روشنی از هر طرف بقدر حرم ممتد شد پس باین سبب حرم محترم شد از برای حرمت خیمه و عمود خیمه چون از
بهشت بود و باین سبب حقتعالی حسنات را در حرم مضاعف کردانید ... و طنابهای خیمه را که در اطراف آن کشیدند بقدر
مسجد الحرام بود و میخهای آن از ... بهشت بود ... و طنابهای آن از ریسمانهای ارغوانی بهشت بود پس خدا وحی کرد بجبرئیل
که فرود فرست بر خیمه هفتاد هزار ملک را که از آن حراست نمایند از متمردان جن و مونس آدم و حوا باشند و طواف کنند بر دور خیمه از برای تعظیم خیمه و کعبه
پس نازل شدند ملائکه بر خیمه و از آن حراست مینمودند از شیاطین متمرد و عاصیان و طواف میکردند بر دور ارکان خانه و خیمه هر روز و هر شب
چنانچه در آسمان بر دور بیت المعمور طواف میکردند و ارکان کعبه در زمین برابر بیت المعمور است که در آسمانست پس حقتعالی وحی کرد بجبرئیل
که برو بسوی آدم و حوا و ایشانرا دور کن از مواضع پایهای خانه من میخواهم که از ملائکه بر زمین فرستم که بلند کنند پایهای خانه مرا از برای ملائکه و سایر
خلق من از فرزندان آدم پس جبرئیل بر آدم و حوا نازل شد ایشانرا از خیمه بیرون کرد و از جای خانه کعبه دور کرد و خیمه را از آن مکان برداشت و آدم را بر
صفا و حوا را بر مروه گذاشت و خیمه را باسمان برد پس آدم و حوا گفتند که ای جبرئیل آیا بغضب خدا ما را از این مکان دور کردی و جدا کردی میان ما یا
از روی خوشنودی خدا چنین کردی ... جبرئیل گفت که بخشم و غضب نبود ولیکن از حقتعالی سؤال نمیتوان
کرد ای آدم ... که هفتاد هزار ملک که خدا بزمین فرستاده که مونس تو باشند و طواف کنند بر دور پایهای خانه و خیمه ... از خدا سؤال کردند
که بجای خیمه خانه برای ایشان بنا کند محاذی بیت المعمور که بدور آن طواف کنند چنانچه در آسمان بر دور بیت المعمور طواف میکردند پس خدا
بمن وحی کرد که تو و حوا را از آنجا دور کنم و خیمه را باسمان برم آدم گفت راضی شدیم بتقدیر خدا و امر او که در ما جاری است پس آدم بر صفا و حوا بر مروه
بودند پس اندوه مفارقت حوا و وحشت عظیم ... حاصل شد آدم از صفا فرود آمد ... بسوی مروه شد از شوق حوا که بر او سلام کند و در میان
صفا و مروه وادی بود ... که آدم بالای صفا بود حوا را میدید چون بوادی رسید از نظر او غایب شد مروه و حوا پس در وادی دوید که
مبادا راه کم کرده باشد پس چون از وادی بالا آمد و مروه را دید بقیه راه را رفت و بر مروه بالا رفت و بر حوا سلام کرد پس هر دو رو بجانب کعبه کردند

٣٨ و نظر کردند که آیا بنیان خانه بلند شده است از خدا سؤال کردند که ایشان را کان خوبتر گرداند تا از مروه پائین آمدند نظر کردند و صبر و صفا مشاهده
در صفا ایستادند و بجانب کعبه رو کردند دعا کردند پس از دوستان شدند بجوار او در صفا از مروه بجرده شد بهمان طریق سابق تا آنکه سه مرتبه رفت
مرتبه برگشت و چون بصفا برگشت دعا کرد که خداوندا او و زوجه اش حوا جمع کند خواهر چند بن دعا کرد پس خداوند دعای او را مستجاب گردانید
وقت زوال شمس بود پس جبرئیل نزد ادم آمد و بر صفا ایستاده بود و بجانب کعبه دعا میکرد پس جبرئیل گفت که فرود آی ای ادم از صفا و ملحق شو بحوا پس
ادم از صفا فرود آمد و در رفتن بسوی مروه مثل آن مرتبهای دیگر دوید مروه بالا رفت و حوا را با خبر جبرئیل خبر داده بود پس هر دو شادی کردند شادی
بسیار و حمد و شکر خدا بجای آوردند پس باین سبب مقرر شد که هفت شوط میان صفا و مروه بسعی کنند که ادم کرد طواف کنند پس جبرئیل امد ایشان را خبر داد
که حق تعالی ملائکه را فرستاده است بزمین که بنیان خانه محترم خدا را بسنگی از صفا و سنگی از مروه و سنگی از طور سینا و سنگی از جبل السلام که بنجف اشرف است
بلند کنند پس وحی نمود خدا بجبرئیل که بنا کن این خانه را و تمام کن پس بنا کرد جبرئیل آن چهار سنگ را بامر خدا از جای آنها ببالهای خود کنده است و از هر جا
که خدا امر کرده بود رکنهای خانه در این بنای خانه که خداوند مقدر فرموده بود نشانهای بنیان را نصب کرد پس وحی کرد خدا بجبرئیل که این خانه را تمام کن
بسنگی که با امانت در کوه ابوقبیس سپرده شده است یعنی حجر الاسود و در آنجا برای او قرار داده بر کعبه و از جانب مشرق و سنگی از جانب مغرب پس چون فارغ
شدند ملائکه بر دور آن طواف کردند پس چون ادم و حوا نظر کردند بسوی ملائکه که بر دور خانه طواف میکنند ایشان هم هفت شوط دور خانه طواف کردند
پس بیرون آمدند که طلب کنند چیزی که بخورند و این در همان روز بود که بزمین آمده بودند و بسند موثق از حضرت صادق منقول است که ادم بر صفا چهل
صباح در سجده ماند که میگریست بر بهشت و بر بیرون آمدن از جوار خدا پس جبرئیل بر او نازل شد گفت ای ادم چرا گریه میکنی گفت چون گریه نکنم و حال
آنکه خدا مرا از جوار خود بیرون کرد و بدنیا فرستاد گفت ای ادم توبه کن بسوی خدا گفت چگونه توبه کنم پس حق تعالی قبه از نور برای او فرستاد در موضع کعبه که
نورش ساطع بود در کوههای مکه یعنی حرم پس خدا امر کرد جبرئیل را که نشانها برای حرم بگذارد پس روز هشتم ذی الحجه جبرئیل آمد نزد ادم و گفت
برخیز و او را از حرم بیرون برد و امر کرد او را که غسل بکند و احرام به بندد و کیفیت احرام و تلبیه را تعلیم او نمود و بیرون آمدنش از بهشت در روز اول ذی
القعده بود پس او را در روز هشتم ذی الحجه بعد از احرام بمنی برد و شب در منی ماند و چون صبح شد بیرون برد او را بسوی عرفات و چون ظهر روز عرفه شد امر کرد او را
بقطع کردن تلبیه و غسل کردن و چون از نماز عصر فارغ شد جبرئیل امر کرد او را که بایستد در عرفات و تعلیم او نمود این کلمات را که تلقی نموده بود از
پروردگارش و آن کلمات این است سبحانک اللهم و بحمدک لا اله الا انت عملت سوء و ظلمت نفسی فاغفر لی انک انت الغفور الرحیم سبحانک اللهم و بحمدک لا اله الا انت
عملت سوء و ظلمت نفسی و اعترفت بذنبی فاغفر لی انک انت خیر الغافرین سبحانک الله اللهم و بحمدک لا اله الا انت عملت سوء و ظلمت نفسی و اعترفت بذنبی فاغفر لی
انک انت التواب الرحیم پس چنین ایستاده ماند و دستها بسوی آسمان بلند کرده بود و تضرع بدرگاه خدا مینمود و میگریست و چون آفتاب فرو رفت ادم را برگردانید
بمشعر و شب در آنجا ماند و چون صبح شد ایستاد بر کوه مشعر الحرام و خدا را خواند بکلمه چند و خدا توبه او را قبول کرد پس جبرئیل او را بسوی منی که
سر شد پس برگردانید او را بسوی مکه و چون نزد جمره اولی رسید شیطان بر سر راه او آمد و گفت ای ادم اراده کجا داری پس جبرئیل امر کرد او را که هفت سنگ
بر او بیندازد و با هر سنگی الله اکبر بگوید چون چنین کرد شیطان رفت نزد جمره ثانیه پیش آمد باز بر سر راه امد پس جبرئیل گفت باز او را هفت سنگ بزن
و او را هفت سنگ زد و با هر سنگ الله اکبر گفت پس شیطان رفت نزد جمره ثالثه پیدا شد باز جبرئیل هفت سنگ بسوی او انداخت و با هر سنگ
الله اکبر گفت پس شیطان رفت و جبرئیل گفت که بعد از این او را هرگز نخواهی دید پس جبرئیل ادم را برد بسوی کعبه امر کرد او را که هفت شوط طواف کند پس
با او گفت که خدا توبه ترا قبول کرد و زن تو بر تو حلال شد پس چون ادم حج را تمام کرد ملائکه او را در ابطح ملاقات نمودند و گفتند ای ادم حج تو مقبول باد بدانکه
که ما پیش از تو بدو هزار سال حج این خانه را کرده ایم و در حدیث صحیح از آن حضرت منقول است که ملائکه این سخن را با او گفتند بعد از آنکه از عرفات برگشته بود در
حدیث حسن بلکه معتبر منقول است که چون ادم طواف خانه کعبه کرد و در مستجار رسید جبرئیل با او گفت که در اینجا اقرار بگناه خود بکن پس ادم گفت پروردگارا هر عمل
کننده را مزدی هست مزد عمل من چیست حق تعالی وحی نمود باو که ای ادم هر که از فرزندان تو باینمکان بیاید و اقرار بگناهان خود بکند او را بیامرزم و بسند
صحیح از حضرت امام محمد باقر منقول است که چون حضرت ادم کعبه را بنا کرد و طواف کرد در دور کعبه گفت هر عمل کننده را مزدی هست من عمل کرده ام پس
وحی رسید باو که ای ادم سؤال کن گفت خداوندا گناه مرا بیامرز وحی رسید باو که امرزیدم گفت ای ادم دیگر بگو گفت فرزندان مرا بیامرز بعد از من وحی رسید
باو که ای ادم هر که از ایشان اقرار بگناه خود بکند چنانچه تو کردی میامرزم او را و در روایتی مذکور است که چون فرزندان و فرزندزادگان ادم بسیار
شدند و در نزد آن حضرت نشسته بودند سخن میگفتند و آن حضرت ساکت بود گفتند ای پدر چرا سخن نمیگوئی گفت ای فرزندان من چون حق تعالی مرا از جوار
خود بیرون کرد عهد کرد بسوی من و فرمود که سخن کم بگو تا برگردی بجوار من و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر منقول است که چون ادم و حوا مرتکب
ترک اولی شدند ایشان را از بهشت بیرون کردند ادم را بر صفا و حوا را بر مروه فرستاد و باین سبب صفا را صفا گفتند که ادم مصطفی و برگزیده بر آن
فرود آمد و مروه را مروه گفتند بجهت آنکه مراه بر آن نازل شد پس ادم گفت که جدائی میان من و حوا نینداخته اند مگر برای اینکه او بر من حلال نبود و اگر بر من حلال می
بود با من بر صفا نازل میشد پس ادم دوری میکرد از حوا در روزها و شبها میرفت و با او سخن میگفت چون شب میشد می ترسید شهوت بر او
غالب شود بر میگشت به صفا شب را در آنجا میماند و ادم مونسی بغیر از حوا نداشت و باین سبب زنان را نساء گفتند چون انیس حوا ادم بود در ... که خدا باو

سخن غیب گفت و رسولی نزد او نفرستاد پس خدا منت گذاشت بر او و انعام کرد بر او بتوبه و تعلیم او نمود کلمه چند را پس چون تکلم کرد بآنها توبه اش
قبول شد و جبرئیل را بسوی او فرستاد و گفت السلام علیک ای آدم توبه کننده از خطیئه خود و صبر کننده بر بلیه خود بدرستیکه حق تعالی مرا بسوی تو فرستاده است
که تعلیم تو کنم مناسکی را که بآنها پاک شوی پس دستش را گرفت و برد بسوی جای خانه کعبه و ابری بر او فرستاد که سایه انداخت بر جای کعبه و آن ابر محاذی بیت
المعمور بود پس جبرئیل گفت که ای آدم خطی بکش بر دور سایه این ابر که بزودی بیرون خواهد آمد از برای تو خانه از بلور که قبله تو و قبله فرزندان تو باشد
بعد از تو پس چون آدم خط کشید خدا از برای او از زیر خانه بیرون آورد از بلور و حجر الاسود را فرستاد و آن از شیر سفیدتر بود و از آفتاب نورانی تر بود و از برای
آن سیاه شد که مشرکان دست بر او مالیدند پس از نجاست مشرکان حجر سیاه شد امر کرد جبرئیل آدم را که رجوع کند و طلب آمرزش کند از گناهان خود نزد
جمیع مشاعر و خبر داد که خدا او را آمرزید و امر کرد او را که سنگریزه های جمره ها را از مشعر الحرام بردارد پس چون بمنی رسید و منع جمره ها را شیطان بر سر راه
او آمد گفت ای آدم اراده کجا داری پس جبرئیل گفت با او سخن مگو و هفت سنگ بر او بینداز و با هر سنگی الله اکبر بگو پس آدم چنین کرد تا از رمی جمره
فارغ شد پس بعد از آن امر کرده بود که قربانی کند که عضو قربانی را بیندازد بر سر هر کوه امر کرد او را که سر بتراشد بجهت تواضع و شکستگی نزد خدا پس امر کرد
او را که هفت شوط بر دور خانه کعبه طواف کند و هفت شوط سعی کند میان صفا و مروه که ابتدا کند از صفا و ختم کند بمروه پس بعد از آن هفت شوط
دیگر بر دور خانه کعبه طواف کند که این طواف نساست که هیچ محرمی را حلال نمیشود که جماع کند با زنان تا این طواف را بکند پس چون آدم همه اعمال را
بجا آورد جبرئیل با او گفت که حق تعالی گناهان ترا آمرزید و توبه ترا قبول کرد و زن ترا از برای تو حلال کرد پس برگشت آدم امر بعد توبه اش مقبول
شد و زن بر او حلال شد و بسند معتبر منقول است که حضرت صادق طواف کرد و دو رکعت نماز در میان در خانه و حجر الاسود بجا آورد و فرمود که توبه
آدم در اینجا مقبول شد و بسند معتبر دیگر منقول است که از حضرت امام محمد باقر پرسیدند که چون آدم حج کرد از چه چیز سر تراشید فرمود
که جبرئیل یاقوتی از بهشت آورد چون بر سر او مالید موهای از سرش ریخت و بسند موثق از حضرت صادق منقول است که چون آدم بزمین هند فرود
آمد پس حجر الاسود با او فرستاد بزمین و آن یاقوت سرخی بود در پیش عرش و چون آدم بزمین آمد بدین سان ساخت بر او افتاد و بوسید پس او را بود تا
و او در دست گرفت و هر وقت که انس میگرفت او میگفت جبرئیل آن را فرستاده بود و هر گاه جبرئیل نزد او میآمد غمگین و محزون میشد
شکایت کرد بسوی جبرئیل گفت هر گاه اندوهگین شوی بگو لا حول و لا قوة الا بالله و غیر آن روایت است که آدم فرود آمد بر کوه سرندیب
در زمین هند بود که او را باسم میگفتند پس خدا امر کرد او را که بروم تا کند پس زمین بر او پیچید و هیچ گامی بر هیچ جا نمی زد و واقع نشد مگر
معمور شد و بنیان گردید پس ملائکه گفتند که پس خدا او را امر فرمود بخیمه از خیمه های بهشت که از برای او فرستاد که بر جای کعبه نصب کردند
و آن خیمه از یاقوت سرخ بود و دو در داشت از طلا یکی مشرقی و یکی مغربی و قندیلی در او آویخته بود از طلای بهشت که از جهت آن نور کم
نازل شد یعنی حجر الاسود از یاقوت سفید بود از یاقوتهای بهشت و کرسی حضرت آدم بود که بر آن می نشست و آن خیمه پیوسته بر جای کعبه بود تا آدم
از دنیا رفت پس خدا آن خیمه را باسمان بالا برد و فرزندان آدم بجای آن خانه از گل و سنگ ساختند و همیشه معمور بود و از طوفان نوح غرق نشد و بود تا
ابراهیم مبعوث شد **مؤلف گوید** که این روایت از طرق عامه است و روایت کرده شد محل اعتنا است و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که
حضرت آدم از آسمان دست بر بخصوص بوده است پس چون آدم از آسمان بزمین آمد از ملائکه وحشت بهم رسانید و بسوی خدا شکایت کرد و در حدیث طایفه
که بزمین آمد حضرت املائکه قامت نماید و چون بزمین آمد دید که دنیا بانی نشسته است چون آدم نظرش بر او افتاد است بسر او گذاشت و گفت
نه منکر نمیکنم همه خلق شنیدند پس ملائکه گفت ای آدم معصیت پروردگار خود کردی بر خود بار کردی چیزی را که طاقت آن نداری آیا میدانی که
خدا چه گفت با ما در حق تو و ما رد کردیم بر او گفت ملائکه گفتند که خدا با ما گفت که من خلیفه در زمین قرار میدهم ما گفتیم آیا قرار میدهی در زمین
کسی را که افساد کنند در زمین و خونها بریزد پس خدا ترا خلق کرده بود که در زمین باشی میخواستی بود که در آسمان باشی پس حضرت صادق سه مرتبه
فرمود که والله تسلی نمود بابن سخن آدم را و از حضرت رسول منقول است که شیطان اول کسی بود که سرود خواند و اول کسی بود که نوحه خواند و اول
بود که نوحه کرد و چون آدم از آن درخت خورد سرود و غنا خواند و چون او را بزمین فرستادند نوحه خواند و چون بزمین قرار گرفت نوحه کرد که نعمتهای
بهشت را بیاد او دهد و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که احدی گریه نکرد مانند گریستن سه کس آدم و یوسف و داود پرسیدند که گریه
ایشان بچه حد رسید فرمود که اما آدم پس گریست وقتی که او را از بهشت بیرون کردند و سرش در یکی از درهای آسمان بود از بلندی
بلندی قامت پس آنقدر گریست که اهل آسمان متاذی شدند از صدای گریه او و شکایت کردند بسوی خدا پس خدا قامت او را کوتاه گردانید و اما
داود پس آنقدر گریست که گیاه از آب دیده اش روئید و آه میکشید که آن گیاهها که از آب چشمش روئیده بود میسوخت و اما یوسف پس بر پدرش
یعقوب و دوری زندان آنقدر گریست که اهل زندان از او متاذی شدند پس با ایشان صلح کرد که یک روز گریه کند و یک روز ساکت باشد و از حضرت
علی بن الحسین منقول است که هر گاه آدم اراده مقاربت حوا مینمود حوا را از حرم بیرون میبرد پس غسل میکردند و بحرم بر میگشتند و بسند صحیح
منقول است که صفوان از حضرت امام رضا پرسید از علت حرم و نشانهای آن فرمود که چون آدم از بهشت فرود آمد بر کوه ابو قبیس نازل شد
مردم میگویند که در هند فرود آمد پس بخدا شکایت کرد از وحشت و اینکه نمی شنود آنچه در بهشت می شنید پس حق تعالی برای او فرستاد یاقوت

سرخی که بجای خانه کعبه گذاشتند پس طواف میکرد آدم بر دور آن و در روشنی آن عمودها تا آنجا که نشانها گذاشته اند پس علامتها
بر منتهای آن روشنی گذاشتند و حقتعالی همه را حرام کرد و بسند معتبر منقول است که از حضرت صادق پرسیدند که اصل بوی خوش از چه چیز بود
فرمود که چه میگویند مردم در آن گفت میگویند که آدم از بهشت فرود آمد بر سرش اکلیلی بود حضرت فرمود که والله از آن مشغولتر بود که بر سرش اکلیل بود
باشد پس فرمود که حوا شانه کرد بوی خوش از بوی های خوش بهشت پیش از آنکه از آن درخت بخورد و چون بزمین آمد بوی های بافته خود را گشود پس خدا باد
فرستاد که از آن بوی خوش را بمشرق و مغرب برد پس اصل بوی خوش از آن بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون آدم از آن درخت تناول نمود پرید از او جامه ها که
پوشیده بود از حله های بهشت و برگی از انجیر گرفت و عورت خود را پوشید چون بزمین آمد بوی خوش از آن برگ ماند بگیاهها چسبید
پس باین سبب بوی خوش میدهند بهم رسید زیرا که باد جنوب بر آن برگ وزید و بوی آنرا بمغرب رسانید زیرا که آن بو را از برگ بمغرب هوا برداشت و چون
باد وزید بر درختها و گیاهها ایشان چسبید پس اول حیوانی که از آن گیاه خورد آهوی مشک بود و مشک در ناف آهو بهم رسید زیرا که بوی آن گیاه
در بدنش و در خونش جاری شد تا آنکه در نافش جمع شد و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقول است که در بیست و پنجم شهر ذی القعده رحمت خدا پهن شد
و در زمین کعبه عنبر ریختند و کعبه در آن روز نصب شد و آدم در آن روز بزمین آمد و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که موضع کعبه بلند بود از زمین
و سفید بود و روشنی میداد مانند آفتاب و ماه تا آنکه قابیل هابیل را کشت پس سیاه شد و چون آدم بزمین آمد حقتعالی جمیع زمین را از برای او بلند کرد
تا همه را دید پس وحی فرمود که اینها همه از برای تست گفت پروردگارا این زمین سفید نورانی چیست فرمود که این زمین من است و بر تو لازم کرده ام که
هر روز هفتصد طواف بر دور آن بکنی و در حدیث معتبر دیگر فرمود که [illegible] آدم از بلاد سراندیب بالا [illegible] و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین
منقول است که از حضرت رسول پرسیدند که چه علت دارد اینکه بعضی از درختان میوه دارد و بعضی میوه ندارد فرمود که هر گاه آدم یک تسبیح میگفت یک درخت
میوه دار در زمین بهم میرسید و هر گاه حوا یک تسبیح میگفت یک درخت بی میوه بهم میرسید و پرسیدند که خدا حوا را از چه چیز خلق کرد فرمود که حقتعالی امر کرد آدم را که
زراعت کن آنچه احتیاج میکنی از برای خود پس جبرئیل یک قبضه از گندم آورد آدم یک قبضه از آن گرفت و حوا یک قبضه گرفت پس آدم بحوا گفت که تو زراعت مکن
حوا قبول نکرد پس آنچه آدم کشت گندم شد و آنچه حوا کشت جو شد و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است که حضرت آدم هزار مرتبه بزیارت
کعبه آمد پیاده و هفتصد مرتبه حج و سیصد مرتبه عمره و بسند صحیح از حضرت صادق منقول است که چون آدم از بهشت بزمین آمد طعام
خورد در شکمش ثقل و سنگینی یافت پس بجبرئیل شکایت کرد و گفت ای آدم بنشین پس چون برخاست فضله از او جدا شد و در طرق عامه از رسول خدا
نقل کرده اند که فرمود که پدر شما آدم بلند بود مانند درخت خرمای بلند که شصت ذراع بود و بسند معتبر منقول است که از حضرت صادق پرسیدند
که طول قامت حضرت آدم چند بود وقتیکه بزمین فرود آمد و طول قامت حوا چه مقدار بود فرمود که یافته ایم در کتاب امیر المؤمنین صلوات الله علیه
که چون آدم و زوجه او حوا را بزمین فرستاد پاهای آدم بر کوه صفا بود و سرش نزد افق آسمان بود و شکایت کرد بخدا از آنچه باو میرسید از گرمی
آفتاب پس خدا وحی کرد بسوی جبرئیل که آدم شکایت کرده بسوی من از گرمی آفتاب پس او را فشاری بده که طولش را هفتاد ذراع گردان بذراع او و فشاری هم بده
حوا را و طولش را سی و پنج ذراع گردان بذراع او **مؤلف گوید** که نالیدن آنحضرت از گرمی آفتاب یا از آنست که آفتاب حرارت بالذات از غیر جهت
انعکاس بوده باشد یا از این جهت بوده است که [illegible] طول قامتش [illegible] ممکن است که مراد هفتاد ذراع
کردن با فشار باشد که قامت او هفتاد ذراع شد بذراع قامت آخر [illegible] خلقت نداشته باشد یا اینکه مراد از ذراع ذراعهای متعارف
باشد یا [illegible] باشد که آدم از برای مردم مقرر فرمود که چیزها را بآن بپیمایند و همچنین حوا در باب [illegible] وجوه بسیار دیگر [illegible] حدیث
هست که در بحار الانوار ذکر کرده ام و بسند معتبر منقول است از امام محمد باقر که رسول خدا فرمود که حقتعالی چون امر کرد [illegible] او را که بدست
خود زراعت کند [illegible] نعمتهای بهشت [illegible] بهشت پس از برای خدا [illegible]
[illegible] پس گفت [illegible] خدا فرمود که [illegible]
فرمود که [illegible] غضب تو فرمود که [illegible] حقتعالی فرمود
که با صبر شکر کوی آدم گفت لا اله الا انت سبحانک انی ظلمت نفسی فاغفر لی انک انت الغفور الرحیم پس خدا او را رحم کرد و توبه او را قبول کرد بدرستیکه
او تواب و رحیم است و بسند معتبر منقول است از حضرت صادق که چون حقتعالی خواست که توبه آدم را قبول کند جبرئیل را بسوی او فرستاد پس نازل شد گفت
السلام علیک ای آدم صبر کننده بر بلای خود و توبه کننده از خطای خود خدا مرا بسوی تو فرستاده است که بیاموزم بتو آن مناسکی را که خدا میخواهد که توبه
ترا بسبب آنها قبول کند و جبرئیل دستش را گرفت و او را آورد بمکان کعبه پس ابری از آسمان نازل شد بر او و مکان کعبه آمد تا آنکه [illegible] بنای کعبه
پس جبرئیل گفت که بیا خط بکش [illegible] حرم را [illegible] خط کشید [illegible] موضع مسجد منی [illegible] پس خط کشید
آدم بر حدود مسجد پس برد او را بعرفات و آنجا باز داشت و گفت چون آفتاب غروب کند هفت مرتبه اعتراف بگناه خود بکن پس چون آدم چنین
کرد باین سبب این موضع را معرفات میگفتند که آدم در آنجا اعتراف بگناه خود کرد پس [illegible] که در آنجا اعتراف بگناهان
خود بکنند چنانچه پدر ایشان اعتراف کرد و از خدا توبه سؤال کنند چنانچه پدر ایشان آدم سؤال کرد پس امر کرد جبرئیل او را که [illegible] از عرفات پس

کذشت پس بر کوه‌ها هفت کانه و امر کرد او را که بر هر کوهی چهار مرتبه الله اکبر بکوید پس در ثلث شب بمشعر الحرام رسید پس جمع کرد در انجا میان نماز شام و نماز خفتن و باین سبب مشعر الحرام را جمع نامیدند زیرا که ادم هر دو نماز را جمع کرد در وقت خفتن پس امر کرد او را که بخوابد در بطحای مشعر پس خوابید تا صبح طالع شد پس امر کرد او را که بر کوه مشعر بالا رود و امر کرد که نزد طلوع افتاب هفت مرتبه اعتراف بکناه خود بکند و هفت مرتبه از خدا توبه و امرزش کناه بطلبد پس ادم چنین کرد و برای این دو اعتراف مقرر شد یکی در عرفات و یکی در مشعر تا سنتی باشد در فرزندان او که اگر کسی عرفات را درنیابد مشعر را دریابد حج خود کرده باشد پس از مشعر روانه شد چاشت روز عید بمنی رسید پس امر کرد او را که دو رکعت نماز بکند در مسجد منا و امر کرد او را که قربانی بکند که از خدا مسئلت کند که از او قبول کند بداند که خدا توبه اش را قبول کرده است و سنتی شود در فرزندان او که ایشان قربانی کنند پس ادم قربانی او را و خدا قربانی او را قبول کرد و فرستاد اتشی از اسمان و فرشتگان قربانی او را قبض کرد پس جبرئیل کفت که خدا احسان کرد بسوی تو که مناسک را تعلیم تو کرد و توبه ترا با انها قبول کرد و قربانی ترا قبول کرد پس سر خود را بتراش برای تواضع و شکستگی نزد خدا چون قربانی ترا قبول کرد پس ادم سر خود را تراشید از برای فروتنی از برای خدا پس جبرئیل دست ادم را کرفت و برد بسوی خانه کعبه پس ابلیس بر سر راه ادم امد نزد جمره عقبه کفت ای ادم بکجا میروی جبرئیل کفت ای ادم او را هفت سنک بزن و با هر سنکی الله اکبر بکو چون ادم چنین کرد شیطان رفت پس روز دوم دست ادم را کرفت و او را بسوی جمره اول برد شیطان پیدا شد جبرئیل کفت او را هفت سنک بزن و با هر سنکی الله اکبر بکو پس ادم چنین کرد شیطان رفت نزد جمره دوم پیدا شد و کفت ای ادم بکجا میروی باز جبرئیل کفت که او را هفت سنک بزن و با هر سنکی الله اکبر بکو چون چنین کرد شیطان رفت پس روز سیم و چهارم نیز چنین کرد تا در اخر که شیطان رفت جبرئیل کفت ای ادم هرکز بعد از این او را نخواهی دید پس او را برد بسوی خانه کعبه و امر کرد او را که هفت شوط طواف کند پس ادم چنین کرد پس جبرئیل با او کفت که خدا کناه ترا امرزید و توبه ترا قبول کرد و زوجه ترا بر تو حلال کرد و بسند معتبر منقولست از حضرت صادق که چون ادم از بهشت بر زمین امد از میوه‌های بهشت خواهش کرد پس خدا دو درخت فرستاد درخت انکور را برای او و فرستاد چون انها را کشت برک امدند و بار اوردند میوه انها پس شیطان ابلیس علیه اللعنه امد و بر دور انها کشید ادم کفت که چه چیز ترا اینجا اورده کفت اینها از من است ادم کفت دروغ میکوئی پس راضی شدند بحکومت روح القدس چون باو رسیدند ادم قصه را ذکر کرد روح القدس اتشی کرفت و انداخت بسوی انها پس اتش در شاخه‌های انها شعله کشید تا انکه کمان کرد ادم که همه سوخته شد شیطان نیز چنین کمان کرد چون اتش بر طرف شد دو ثلث انها سوخته بود و یک ثلث باقی مانده بود روح القدس کفت انچه سوخت بهره شیطان بود و انچه مانده است بهره تست ای ادم و بسند معتبر دیکر از ان حضرت منقولست که چون حقتعالی ادم را بزمین فرستاد امر کرد او را بشخم کردن و زراعت کردن و فرستاد درختی از بهشت درخت خرما و انکور و زیتون و انار را برای او فرستاد پس انها را در زمین غرس نمود برای فرزندان خود و از میوه‌های انها خورد پس شیطان لعنه الله کفت ای ادم این درختها چیست که من در زمین نمیشناسم من پیش از تو در زمین بودم رخصت بده که چیزی از انها بخورم ادم ابا نمود و باو نداد پس نزد اخر عمر ادم نزد حوا امد و کفت بشقت انداخته مرا کرسنکی و تشنکی حوا کفت که ادم بمن عهد کرده است که از این درختان چیزی بتو نخورانم زیرا که از بهشت است و نمیشاید که از میوه بهشت بخوری پس کفت اندکی در کف من بفشر حوا ابا کرد کفت اندکی بکذار بمکم و نخورم پس حوا خوشه از انکور کرفت و باو داد و بامکید و نخورد چون حوا تاکید بسیار کرده بود چون بانه مکید حوا از دهان او بیرون اورد پس وحی کرد خدا بادم که انکور را دشمن من و دشمن تو ابلیس لعنه الله مکید و حرام شد بر تو از عصیر او هرچه شراب بشود زیرا که دشمن تو شیطان فریب داد حوا را تا انکه مکید انکور او را اکر امیخور همه انکورها و هرچه از انکور حاصل میشد حرام شد هم چنین فریب داد حوا را که از خرما نیز مکید چنانچه از انکور مکید و انکور و خرما خوشبوتر از مشک بودند و از عسل شیرین تر بودند پس چون شیطان خدا انها را مکید بوی خوش انها بر طرف شد و شیرینی انها کم شد پس حضرت صادق فرمود که ابلیس ملعون بعد از وفات ادم رفت بول کرد در پای درخت خرما و انکور پس اب جاری شد در عروق اب در درختان از بول دشمن خدا شیطان پس باین سبب عصیر انها بدبو و مست کننده میشود پس خدا بر فرزندان ادم هر مست کننده را حرام کرد و در حدیث معتبر دیکر فرمود که عجوه مادر همه خرماها است که خدا از برای ادم از بهشت فرستاد و بسند صحیح از حضرت امام رضا منقولست که درخت خرمائی که حضرت مریم ... عجوه بود و در کانون نازل شد با ادم عتیق و عجوه نازل شد و انواع خرماها از انها بهم رسید و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون ادم بزمین امد و در زمین محتاج شد بخوردن و اشامیدن شکایت کرد بجبرئیل پس جبرئیل کفت زراعت کن کفت دعائی تعلیم من کن کفت بکو اللهم اکفنی مؤنة الدنیا و کل هول دون الجنة و البسنی العافیة حتی تهنئنی المعیشة

فصل پنجم در بیان احوال اولاد ادم و کیفیت بهم رسیدن نسل از ذریت ادم بسند معتبر از زراره منقولست که از حضرت صادق پرسیدند که چکونه بود ابتدای بهم رسیدن نسل از ذریت ادم که نزد ما جمعی هستند که میکویند که خدا وحی کرد بسوی ادم که تزویج نماید دختران خود را به پسران خود و اصل این خلق از برادران و خواهران شد فرمود که حقتعالی منزه است از این قول و بلندمرتبه تر است از انکه چنین چیزی از او صادر شود میکوید کسی که این را میکوید که خدا اصل برکزیدکان خلقش را و دوستان و پیغمبران و مؤمنان و مسلمانان را از حرام قرار داده است و قدرت نداشت که ایشان را از حلال بیافریند حال انکه پیمان از ایشان بر حلال و طاهر و طیب کرفته است الله که خبر بمن رسیده است که بعضی از بهایم خواهر خود را نشناخت و بر او جست پس چون معلوم شد که خواهرش بوده است ذکر خود را از بیخ کند و مرد و بعضی مادر را نشناخت و چنین کاری کرد و با خود را چنین هلاک کرد پس چکونه ایشان ...

در بیان احوال اولاد حضرت آدم و کیفیت تناسل ایشان

با نجیل و اندازه را باشد با مرتبهٔ انسانیت و فضل و علمش و لیکن گروهی از این خلق که بعضی از ایشان ترک کرده اند علم اهل خانه های پیغمبران خود را از جای چند علم را اخذ میکنند که مأمور نشده اند و جاهل شده اند از آنجا امت ما شده اند پس چنین جاهل و گمراه گردیده اند و عقیده ایشان که کیفیت ابتدای خلق را و آنچه بعد از آن حادث میشود برای ایشان چرا غافل شده اند از آنچه اختلاف کرده اند در آن فقیهان اهل حجاز و فقیهان اهل عراق که حق تعالی امر کرد قلم را که جاری شود بر لوح محفوظ با آنچه خواهد بود تا روز قیامت پیش از آنکه آدم را خلق کند بدو هزار سال و کتابهای خدا همه در آن است و آنچه قلم در آن جاری شد همه در کتابهای خدا حرام بودن خواهران بر برادران هست در اینجا مثل همین این کتابهای چهار گونه را که در این عالم مشهورند توریة و انجیل و زبور و فرقان حق تعالی انزال از لوح محفوظ بر پیغمبران خود فرستاده است از آنجمله توریة را بر موسی و زبور را بر داود و انجیل را بر عیسی و قرآن را بر محمد صلوات الله علیهم اجمعین فرستاده است و در همه کتب از اینها حلال نبوده پس این ایها نیست و میخواستند هر که این امر میگویند مگر آنکه قوت دهند عقیده کبرا را آنچه باعث است ایشان را بر این گفتار بعد از آن که ایشان را پس فرمود که حضرت حوا از برای آدم متولد شد هفتاد شکم در هر شکمی پسری و دختری تا آنکه کشته شد هابیل پس چون قابیل هابیل را کشت جزع کرد آدم بر هابیل جزعی که از آن قطع کرد از مقاربت زنان تا پانصد سال متوالی از خواهش نفسانی باز ماند پس بعد از آن دید که جزع او سبک شد پس با حوا نزدیکی کرد حق تعالی شیث را با او بخشید تنها که جفتی با او نبود و نام او هبة الله بود و او اول وصی بود که وصیت به او کردند از اولاد آدم پس بعد از شیث یافث متولد شد تنها که جفتی با او نبود پس چون هر دو بالغ شدند خدا خواست نسل بسیار شود چنانچه می بینید اینکه بوده باشد آنچه قلم بآن جاری شد است از حرام کردن آنچه حرام کرده است از خواهران بر برادران خدا فرستاد بعد از عصر روز پنجشنبه حوری را از بهشت که نامش نزله بود و امر کرد خدا آدم را که او را با شیث تزویج نماید پس بعد عصر روز دیگر حوری از بهشت نازل شد که نامش منزله بود خدا امر کرد آدم را که او را با یافث تزویج نماید و آدم چنین کرد پس از برای شیث پسری بهم رسید و برای یافث دختری بهم رسید چون هر دو بالغ شدند حق تعالی امر کرد آدم را که دختر یافث را به پسر شیث تزویج نماید چنین کرد پس متولد شدند برگزیدگان از پیغمبران و مرسلان از نسل ایشان و معاذ الله که چنین باشد که ایشان میگویند که از خواهران و برادران بهم رسیده اند و بسند معتبر منقول است از حضرت امام محمد باقر که حق تعالی حوری از بهشت برای آدم فرستاد پس او را تزویج نمود یکی از پسران او را و پسر دیگر زنی از جن را تزویج نمود پس هر دو با هم فرزند آوردند پس آنچه در مردم از جمال و نیکی خلق هست از حوریه است و آنچه در ایشان از بدی خلق است از دختر جن است و انکار نمود آنحضرت این را که آدم دختران خود را به پسران خود تزویج نموده باشد و بسند معتبر منقول است که از حضرت امام محمد باقر پرسیدند که چه میگویند مردم در تزویج کردن آدم فرزندان خود را با یکدیگر گفت میگویند که حوا در هر شکمی پسری و دختری میزائید و هر پسری را با دختری که از شکم دیگر بود تزویج مینمود حضرت فرمود که چنین نبوده ولیکن چون هبة الله متولد شد بزرگ شد از خدا سؤال کرد که او را زنی بدهد پس خدا حوریه از برای او از بهشت فرستاد و آدم با او تزویج نمود پس از آن حوریه چهار پسر متولد شد پس از برای آدم پسر دیگر متولد شد چون بزرگ شد دختری از اولاد جان خواست و چهار دختر از برای او بهم رسید پسران شیث این دختران را خواستند پس هر حسن و جمالی که در میان اولاد آدم است از جهت حوریه است و هر حلمی که هست از جهت آدم است و هر سبکی و سفاهتی که هست از جهت جان است پس چون فرزندان بهم رسیدند حوریه را بآسمان بردند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که از برای آدم چهار پسر متولد شد پس خدا برای ایشان چهار نفر حور العین فرستاد پس هر یک از ایشان را با یکی از پسران خود داد و چون فرزندان از ایشان بهم رسید خدا آن حوریان را بآسمان برد و با این چهار نفر چهار نفر از جن تزویج کرد و نسل از ایشان بهم رسید پس هر حلمی که در مردم است از آدم است و هر حسن و جمالی که هست از حور العین است و هر بدخوئی و بدخلقی که هست از جن است و بسند معتبر منقول است که سلیمان بن خالد بحضرت صادق عرض نمود که فدای تو شوم مردم میگویند که آدم دختر خود را به پسر خود تزویج کرد گفت بلی مردم چنین میگویند لیکن ای سلیمان مگر نمیدانی که رسول خدا فرمود که اگر میدانستم که آدم دختر خود را به پسرش نکاح کرده است هر آینه من زینب را بقاسم نکاح میکردم و دین آدم را ترک نمیکردم سلیمان گفت فدای تو شوم ایشان میگویند که قابیل هابیل را برای این کشت که برای خواهر خود غیرت برد که به هابیل دادند گفت ای سلیمان تو هم این را میگوئی شرم نمیکنی که چنین امری قبیح را برای پیغمبر خدا آدم روایت میکنی گفت فدای تو شوم پس به چه سبب قابیل هابیل را کشت فرمود که بسبب آنکه آدم هابیل را وصی خود کرده بود پس فرمود که ای سلیمان بدانکه خدا وحی نمود بآدم که وصیت و اسم اعظم خدا را به هابیل بدهد و قابیل از او بزرگتر بود پس چون این را شنید بخشم آمد و گفت من اولی و احقم به کرامت و وصیت پس آدم امر کرد بوحی خدا که هر یک از ایشان قربانی بدرگاه خدا ببرند چون چنین کردند قربانی هابیل را خدا قبول کرد پس حسد برد قابیل برادر خود را کشت گفت فدای تو شوم پس نسل آدم از کجا بهم رسید آیا بغیر از حوا زنی دیگر بغیر از آدم فرمود که ای سلیمان اول خدا از حوا قابیل را با آدم بخشید بعد از آن هابیل را پس چون قابیل بالغ شد حق تعالی زنی از جنیان برای او ظاهر کرد و وحی نمود بسوی آدم گفت که او را با قابیل تزویج نماید پس آدم چنین کرد و چون هابیل کشته شد حوا حامله بود پسری از او متولد شد آدم او را هبة الله نام کرد و چون بالغ شد خدا حوری فرستاد و وحی کرد بسوی آدم که او را دفع کن آن وصیت و اسم اعظم را پس از حوا پسری بهم رسید آدم او را شیث نام کرد و چون بالغ شد خدا حوری فرستاد و وحی کرد بآدم که او را تزویج نماید به شیث و از آن حوریه دختری بهم رسید آدم او را حوله نام کرد و چون آن دختر بالغ شد آدم او را به هبة الله پسر هابیل تزویج نمود و نسل آدم از ایشان بهم رسید پس هبة الله فوت شد خدا وحی نمود بآدم که وصیت و اسم اعظم را به او داد آنچه نزد او ظاهر بود

در بیان احوال اولاد آدم و کیفیت تزویج ایشان است

از علم پیغمبری و آنچه بتو تعلیم کرده‌ام از نامها همه را تسلیم کن بشیث بسند حسن منقول است مؤلف گوید که جمع میان این احادیث بغایت اشکال
است و ممکن است که همه واقع شده باشد و نسل از این جهات متعدده بعمل آمده باشد و بسند معتبر از ابو حمزه ثمالی منقول است که حضرت امام زین العابدین
فرمود که چون حقتعالی توبهٔ آدم را قبول کرد با حوا مجامعت کرد و از ایشان مجامعت صادر نشده بود از روزی که خلق شده بودند مگر در زمین بعد از آنکه توبهٔ
آدم مقبول شد و حضرت آدم تعظیم کعبه و نواحی اطراف کعبه مینمود و چون میخواست که با حوا مقاربت نماید حوا را از حرم بیرون میبرد و هر دو بیرون حرم با
او مجامعت میکرد و غسل میکردند و داخل حرم میشدند برای تعظیم حرم پس بر میگشتند بسوی خانه کعبه پس از برای آدم از حوا بیست فرزند نر و
بیست فرزند ماده بهم رسید که در هر شکم یک پسر و یک دختر میآمد پس اول شکمی که فرزند آورد حوا هابیل بود و با او دختری بود اقلیما نام کردند و در شکم
دویم قابیل آمد که با او دختری بود که او را لوزا نام کردند و لوزا مقبول‌ترین دختران آدم بود چون ایشان بالغ شدند آدم بر ایشان ترسید که ایشان
بفتنه یا زنا افتند ایشان را بسوی خود طلبید و گفت ای هابیل میخواهم ترا نکاح کنم با لوزا و ای قابیل میخواهم ترا نکاح کنم با اقلیما قابیل گفت که
من باین راضی نمیشوم میخواهی خواهر هابیل را که بدشکل است با من نکاح کنی و خواهر مرا که خوشرو است با هابیل نکاح کنی آدم گفت قرعه میاندازم
میان شما اگر سهم تو ای قابیل بر لوزا بیرون آید و سهم تو ای هابیل بر اقلیما بیرون آید بهر یک از هر که باسم او بیرون آمده است باو تزویج خواهم کرد
و هر دو باین راضی شدند پس چون آدم قرعه انداخت سهم هابیل بر لوزا و سهم قابیل بر اقلیما بیرون آمد پس ایشان را همچنین بنحوی که قرعه از جانب
خدا بیرون آمد تزویج نمود پس نکاح خواهران بعد از آن حرام گردید مردی از قریش حاضر بود پرسید که فرزندان از ایشان بهم رسید فرمود که بلی آن قرشی گفت
این است عمل که مجوس اینکار را میکنند فرمود که اینکار را بعد از آن کردند که خدا حرام کرده بود پس فرمود که اینکار را انکار مکن اینها همچنین بود که خدا زوجهٔ آدم را از بدن آدم
خلق کرد بعد از آن او را حلال کرد برای او و در شرع ایشان چنین بود و بعد از آن حرام شد و در حدیث دیگر از امام محمد باقر منقول است که چون قابیل نزاع کرد
با هابیل از برای لوزا آدم ایشان را امر کرد که هر یک قربانی بیاورند و باین راضی شدند پس هابیل که صاحب گوسفند بود بهترین گوسفندان
که شیر داشت آورد و قابیل که صاحب زراعت بود بدترین خوشه‌ها را آورد و هر دو بکوه بالا رفتند و هر یک قربانی خود را بر سر کوه گذاشتند
پس آتشی آمد و قربانی هابیل را خورد و قربانی قابیل بحال خود ماند و آدم نزد ایشان نبود و مأمور از جانب خدا بزیارت کعبه رفته بود پس قابیل
گفت که من در دنیا عیش نکنم که قربانی تو مقبول شد و قربانی من قبول نشد و تو خواهی خواهر نیکوی مرا بگیری پس هابیل گفت
آنچه خدا در قرآن نقل کرده است و قابیل سنگی بر سر او زد و سر او را شکست و بسند صحیح منقول است که از
حضرت امام رضا پرسیدند که نسل از آدم چگونه بهم رسید فرمود که حوا حامله شد بهابیل و خواهر او در یک شکم و در شکم دیگر قابیل و خواهر او
پس هابیل را بخواهر قابیل و قابیل را بخواهر هابیل تزویج نمود و بعد از آن نکاح خواهران حرام شد **مترجم گوید** که این احادیث موافق
روایات اهل سنت است محمول بر تقیه کرده‌اند و روایات سابقه محل اعتماد اند و از حضرت امیر المؤمنین منقول است که رسول خدا فرمود که چون خدا
آدم را بر زمین فرستاد و زوجه‌اش را با او فرستاد شیطان و ماری بر زمین آمدند و زوجه نداشتند پس شیطان با خود لواطه میکرد و ذریتش از خود
بهم رسیدند و همچنین شد ذریت آدم از زوجه‌اش بهم رسیدند و خدا خبر داد آدم و حوا را که مار و ابلیس دشمن ایشانند **مؤلف گوید**
که ممکن است که تخم گذاشتن شیطان بسبب این عمل قبیح بوده باشد تا منافات نداشته باشد با آنکه گذشت اما قصهٔ شهادت هابیل حقتعالی
فرموده است و ترجمهٔ لفظش اینست که بخوان بر ایشان خبر دو پسر آدم را بحق و راستی در وقتی که نزدیک بردند قربانی پس مقبول شد از یکی از
ایشان و مقبول نشد از دیگری گفت آنکه از او مقبول نشد که البته ترا میکشم دیگری گفت که خدا قبول نمیکند مگر از پرهیزکاران اگر بگشائی بسوی من دست
خود را برای اینکه بکشی مرا من گشاینده نیستم دست خود را بسوی تو برای اینکه ترا بکشم بدرستیکه من میترسم از خداوندی که پروردگار عالمیانست من میخواهم
که برگردی با گناه من و با گناه خود پس بوده باشی از اصحاب آتش جهنم و اینست جزای ستمکاران پس زینت داد برای او نفس او کشتن برادرش پس
کشت او را پس گردید از زیانکاران پس فرستاد خدا غرابی را که میکاوید زمین را تا بنماید باو که چگونه پنهان کند عورت برادرش را گفت ای وای
بر من آیا عاجز بودم از آنکه بوده باشم مثل این غراب پس پنهان کنم عورت برادر خود را پس گردید از جملهٔ پشیمانشدگان و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین
منقول است که چون دو فرزند آدم قربانی بدرگاه خدا بردند یکی بهترین قوچی که در میان گوسفندانش بود و دیگری دسته از خوشهٔ گندم نرسیده برای
صاحب گوسفند مقبول شد که هابیل بود و از دیگری که قابیل بود مقبول نشد پس در غضب شد قابیل و گفت که والله که ترا میکشم هابیل گفت که خدا
قبول نمیکند مگر از پرهیزکاران تا آخر آنچه حقتعالی نقل کرده است پس چون خواست برادر را بکشد ندانست که چگونه بکشد تا آنکه ابلیس علیه اللعنة
و العذاب آمد و باو تعلیم کرد که سرش را در میان دو سنگ بگذارد و بکوبد پس چون او را کشت ندانست که با او چکند پس دو کلاغ آمدند بر یکدیگر زدند
تا آنکه یکی از ایشان دیگری را کشت پس آنکه زنده بود زمین را کاوید بچنگال خود و آن کلاغ کشته را دفن کرد پس قابیل نیز چنین کرد و هابیل را دفن کرد و سنت
این شد که مرده را دفن کنند پس قابیل برگشت بسوی پدرش چون آدم هابیل را با او ندید پرسید که پسرم را کجا گذاشتی قابیل گفت که مرا نفرستاده
بودی که او را نگاه بدارم که بهتر محافظت نمایم آدم در دل خود بد گمان شد و گفت بیا با من بآنجا که قربانی کردید چون بمحل قربانی رسیدند
آدم ظاهر گشت که هابیل کشته شده است پس لعنت کرد زمین را که خون هابیل را قبول کرده بود و خدا امر کرد آدم را که قابیل را لعنت کند و از میان

در بیان حسد قابیل بر هابیل و کشتن هابیل

نداشت و قابیل هست بلکه ملعون شد چنانچه برادر خود را کشت و چون آدم زمین را لعنت کرد که خون هابیل را خورد دیگر زمین خون کسی را فرو نبرد
پس آدم برگشت و چهل شبانه روز بر هابیل گریست پس چون جزع بسیار در فراق او کرد شکایت کرد بسوی خدا پس وحی نمود خدا بسوی او که من
می بخشم بتو پسری که خلف هابیل باشد پس متولد شد از حوا پسری پاکیزه مبارکی و چون روز هفتم شد خدا باو وحی نمود که ای آدم این پسر هبه است از من
برای تو پس نام کن او را هبة الله پس آدم نام کرد او را هبة الله و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که هابیل راعی گوسفند بود و قابیل زارع بود چون
هر دو بالغ شدند آدم گفت که من میخواهم که شما قربانی بکنید که خدا از شما قبول کند تا بدانم که خصیصه از شما قبول کند پس هابیل بهترین گوسفندان
که در میان گوسفندان او بود کرهٔ چاق او را برای قربانی او اختیار کرد از برای محض رضای خدا و خوشنودی پدر خود و قابیل رفت خوشهای گندم که بدتر بود که مندرس مانده بود
و کاه و بی‌نوا نیست که اینها را خود کند بیشتر از آن آورد و غرضش رضای خدا و خوشنودی پدرش نبود پس خدا قربانی هابیل را قبول کرد و قربانی قابیل را
قبول نکرد پس شیطان نزد قابیل آمد و گفت اگر فرزندان هابیل بهم رسند بر فرزندان تو فخر خواهند کرد که قربانی پدر ایشان مقبول شده است
بکش تا از او فرزندی بهم نرسد پس او را کشت و حق تعالی خبر قتل او فرستاد و هابیل را در خاک پنهان کرد پس در آن وقت قابیل گفت یا ویلتا اعجزت ان اکون
مثل هذا الغراب یا ویلتا عاجز بودم از آنکه بوده باشم مثل این غراب پس شدم یعنی مثل این غراب که او را بفهمید امر دفن کردن برادرم را و من نمیدانستم که چگونه
دفن کنم بعد از آن صیحه از آسمان بسوی قابیل که ملعون است که چون برادر خود را کشتی و گریست آدم بر هابیل چهل شب و روز و بسند حسن از آنحضرت منقول است که
چون آدم وصیت کرد که بعد هابیل را وصی خود کرد و امید حسد برد از آن قابیل و او را کشت پس خدا هبة الله را بآدم بخشید امر کرد که او را وصی خود کرد و امر کرد که
پنهان دارد پس سنت چنین جاری شد که وصیت را پنهان دارند پس قابیل بهبة الله گفت که من دانستم که پدرت ترا وصی کرده است اگر اظهار
میکنی یا از این گونه سخن میگوئی ترا میکشم چنانچه برادرت را کشتم و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون فرزندان آدم خواستند که برادر را بکشند ندانستند که چگونه
او را بکشند تا شیطان نزد او آمد و گفت سرش را در میان دو سنگ بگذار و بکوب و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است که چون دو پسر آدم قربانی
کردند از هابیل مقبول شد و از قابیل مقبول نشد حسد بسیار قابیل را عارض شد و پیوسته در کمین او میبود و در خلوتها از پی او میرفت تا آنکه
روزی او را از آدم تنها یافت و او را کشت و بسند معتبر منقولست از حضرت امام رضا که مردی از اهل شام از امیرالمؤمنین پرسید از قول خدا
که در روز نحس مستمر فرمود که آن روز برادر کشی است که قابیل برادرش را کشت و پرسید از نحوست روز چهارشنبه فرمود که این چهارشنبه آخر ماه است
که در محاق واقع شود و در چنین روز قابیل هابیل را کشت و پرسید که کی اول کسی که شعر را گفت فرمود که آدم بود پرسید که چه چیز بود شعر
او فرمود که چون از آسمان فرود آمد بزمین و دید وسعت زمین و هوای آن را و قابیل هابیل را کشت آدم این شعری چند گفت که مضمون
اینست که تغییر یافت شهرها و آنچه در آنها بود پس روی زمین آلوده و متغیر شد هر رنگ و مزه و کم شد بشاشت روی نیکو پس ابلیس
علیه اللعنه در جواب گفت که دور شو از شهرها و از آنها که تنگ شد شهرها بر تو پس بسبب مکانی که در بهشت داشتی و فراغت که تو در آن بودی و جفت تو
در بهشت و قرار و دل از آزار دنیا کنده بودید پس پیوسته بودی لیکن تو از مکر من و آنکه از نعمت بیرون آمدی اگر نه رحمت خدا احاطه تو شامل
حال تو شدی بهشت خلد را بجز باد در دست نداشتی و بحدیث موثق از حضرت امام محمد باقر منقول است که در عقب بلاد هند شخصی است
او را بر پا داشته اند و یک پای او را بسته اند و ده نفر بر او موکل اند که هرگاه یکی از ایشان میمیرد اهل آن قریه بدل او میفرستند پس مردم
میرهند که ده نفر کم نشوند چون آفتاب طلوع میکند روی او را بسوی آفتاب میگردانند و همچنین میگردانند روی او را مقابل آفتاب تا
آفتاب غروب کند در زمستان آب سرد بر او میریزند و در تابستان آب گرم پس مردی بر او گذشت و گفت کیستی تو گفت ای بنده خدا این نظر کرد بسوی او و گفت یا احمق
مردی یا غافل در این مرتبه از اول دنیا تا حال من در اینجا ایستاده‌ام و غیر از تو کسی از من نپرسیده که تو کیستی پس فرمود که میگویند که او پسر آدم است
که برادر خود را کشت و در حدیث معتبر دیگر مضمون از آنحضرت منقول است که در آنجا اشعار فرمود که خود آنجا رفته بودند و از او پرسیده بودند
سؤال کرده بودند مذکور است که در آن ایستاده‌اند و در بیش اثر مقبول است بعد دستها ابر در بر او میرهند و بسند معتبر دیگر از آنحضرت
منقول است که شخصی بخدمت رسول خدا آمد و گفت یا رسول الله امر عظیمی مشاهده کردم فرمود که چه چیز دیدی گفت بیماری داشتم مرا از او نشان
دادند از چاه احقاف که مردم از آن شفا میطلبند برای معالجه او رفتم پس در هیأت آنجا دلو و ریسمانی داشتم چون خواستم که آب بکشم ناگاه مشاهده کردم
برهنه ناگاه چیزی از آسمان ظاهر شد مانند زنجیر و میگفت که مرا آب ده که در این ساعت میمیرم پس سر بالا کردم و قدح آب را بسوی او بالا کردم که او را
دهم ناگاه مرد زنجیر بر گردن او بود چون دستم را بقدح بردم کشیده شد تا چشمهٔ آفتاب میشد باز چون نزدیک آب رسید فرود آمد و میگفت العطش
العطش مرا آب ده که میمیرم پس چون قدح را بلند کردم تا او بنوشد باز کشیده شد بچشمهٔ آفتاب تا آنکه سه مرتبه چنین کرد و من مشکم را بستم و او را بحال خود گذاشتم
حضرت رسول فرمود که او قابیل پسر آدم است که برادر خود را کشت و اینست معنی قول خدا والذین یدعون من دونه لا یستجیبون لهم بشیء الا کباسط کفیه الی
الماء لیبلغ فاه و ما هو ببالغه و ما دعاء الکافرین الا فی ضلال که ترجمه‌اش اینست که آنان که میخوانند خدایان بغیر از خدا اجابت نمیکنند ایشان را خدایان
ایشان از چیزی مگر مانند کسی که دراز کننده باشد دستهای خود را بسوی آب که برساند آب را بدهان خود و نمیتواند رسید بدهان او و نیست دعای کافران
مگر در گمراهی و بسند معتبر منقول است که روزی حضرت امام محمد باقر در مسجد الحرام نشسته بود و طاوس یمانی بر نفر خود گفت میپرسم که از او مسئله

بیان آنکه قابیل [illegible]

بیان [illegible]

شبهه‌ها متعلق بقصهٔ قابیل ملعون است

۵۵ بپرسیم که می‌دانند جوابش را میدانند یا نه پس آمدند بخدمت آنحضرت و سلام کردند طاوس پرسید که یا ابا عبدالله کدام روز بود که ثلث مردم مردند
حضرت فرمود که هرگز ثلث مردم نمردند غلط کردی خواستی بگوئی ربع مردم ثلث مردم گفتی گفت این چگونه بود فرمود که در دنیا آدم و حوا
و قابیل و هابیل بودند و قابیل هابیل را کشت چهار یک مردم مرد گفت راست گفتی حضرت فرمود که آیا میدانی که با قابیل چه کردند گفت نه فرمود که
او را در چشمهٔ آفتاب آویختند و آب گرم بر او میریزند تا روز قیامت پس پرسید که کدام یک پدر مردم‌اند کشنده یا کشته شده فرمود که هیچیک نبودند
بلکه پدر مردم شیث پسر آدم است مترجم گوید که ممکن است که خواهرها که با ایشان متولد شدند پیشتر مرده باشند و قابیل کیفیت فوت ایشان
داند یا باشد یا اینکه متولد نشده خواهرها با ایشان محمول بر تقیه بوده باشد یا این جواب موافق علم سائل بوده باشد چنانچه در حدیث دیگر
منقولست که طاوس در مسجد الحرام نشسته بود گفت که اول خونی که بر زمین ریخت خون هابیل بود در آن روز ربع مردم کشته شد حضرت امام زین
العابدین فرمود که چنین نیست که او گفت اول خونی که بر زمین ریخت خون حوا بود وقتیکه حایض شد و در آن روز ثلث مردم مرد زیرا که در آن
روز آدم و حوا و قابیل و هابیل و دو خواهرش بودند و بعد از آن فرمود که خدا دو ملک را موکل کرده است بقابیل که چون آفتاب طالع میشود
او را با آفتاب بیرون میبرند و چون آفتاب غروب میکند او را با آفتاب غروب میدهند که همیشه با آفتاب باشد تا روز قیامت و بسند
معتبر از حضرت صادق ع منقولست که بدترین مردم از جهت عذاب در قیامت هفت نفرند اول ایشان پسر آدم است که برادر را کشت و نمرود
و فرعون و دو کس از بنی اسرائیل که یکی یهود را گمراه کرد و دیگری نصاری را گمراه کرد و دو کس که این امت را گمراه کردند یعنی ابوبکر و عمر علیهما اللعنة و
بسند عامه از حضرت رسول روایت کرده‌اند که بدترین خلق خدا پنج کسند قابیل و ابلیس و فرعون و شخصی از بنی اسرائیل که ایشان را از دین خود برگردانید
و شخصی از این امت که در کفر ... لذا ما شید با او بیعت خواهند کرد در شام یعنی معویه و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون
قابیل دید که آتش قربانی هابیل را قبول کرد و قربانی او را قبول نکرد شیطان باو گفت که هابیل این آتش را میپرستید که این قربانی او را قبول کرد
قابیل گفت من آتشی را که هابیل او را میپرستید عبادت نمیکنم ولیکن آتش دیگر را عبادت میکنم و قربانی برای او میبرم که قربانی مرا قبول کند
پس آتشکده‌ها ساخت و قربانی کرد برای آنها و پروردگار خود را نمی‌شناخت و بفرزندان خود میراث گذاشت و چیزی بغیر از آتش پرستیدند و بحدیث
معتبر دیگر فرمود که در زمان حضرت آدم وحشیان و مرغان و درندگان و هر چه خدا خلق کرده بود با هم مخلوط بودند و آمیزش میکردند چون پسر آدم
برادرش را کشت از یکدیگر نفرت کردند و ترسیدند و هر حیوانی بسوی شکل خود و نوع خود رفت و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که
قابیل پسر آدم بموی سرش آویخته در چشمهٔ آفتاب که با آن دور میکند او را هر جا که میگردد در سرما و گرمای خود تا روز قیامت و چون روز قیامت میشود
خدا او را با آتش برد و بروایت دیگر منقولست که از آنحضرت پرسیدند که فرزند آدم که کشت در جهنم خواهد بود فرمود که سبحان الله خدا از آن
عادل‌تر است که جمع کند برای او عقوبت دنیا و آخرت را مؤلف گوید که این حدیث مخالف سایر اخبارست و شاید مراد آن باشد که عذاب دنیا برای
سبب تخفیف عذاب آخرت میکنند با آنکه برای کشتن در آخرت او را عذاب نکنند که برای کافر بودن بجهنم برد و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین
مرویست که فرزند آدم که برادر خود را کشت قابیل بود که در بهشت متولد شده بود مؤلف گوید که این حدیث موافق روایات عامه است و ظاهر احادیث
شیعه آنست که از حضرت آدم در بهشت فرزند بهم نرسید و در کتب معتبره از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که اول کسی که بغی و طغیان کرد بر خدا عناق
دختر آدم بود حق تعالی بیست انگشت برای او خلق کرده بود در هر انگشتی دو ناخن بلند داشت مانند داس بزرگ و جای نشستن او در زمین یک جریب
بود چون بغی کرد خدا فرستاد برای او شیری مانند فیل و گرگی مانند شتر و کرکسی مانند خر و این جانوران در اول آفرینش چنین بزرگ بودند پس خدا
اینها را بر او مسلط کرد تا او را کشتند و در بعضی از روایات منقولست که عوج پسر عناق جبار بود دشمن خدا و دشمن اسلام و جثهٔ عظیمی
داشت و دست میزد و ماهیها را از ته دریا میگرفت و بلند میکرد بسوی آسمان و در حرارت آفتاب بریان میکرد و میخورد و عمر او سه هزار و ششصد سال
بود و چون نوح خواست که بکشتی سوار شود عوج نزد او آمد گفت مرا با خود بکشتی ببر نوح گفت مرا مأمور نساخته‌اند با این پلید آب از زانوی او نگذشت
و ماند تا ایام موسی و موسی او را کشت حق تعالی در سورهٔ اعراف فرموده که هو الذی خلقکم من نفس واحدة اوست آنکسی که آفریده است شما را از یک نفس
واحد و جعل منها زوجها و آفریده است از جنس او یا از برای او جفت او لیسکن الیها تا انس گیرد با او فلما تغشیها حملت حملا خفیفا فمرت به پس
چون با او جماع کرد حامله شد حمل سبکی پس مستمر شد بر این حال فلما اثقلت دعوا الله ربهما پس چون سنگین شد از بار حمل دعا خواندند پروردگار خود را
لئن آتیتنا صالحا لنکونن من الشاکرین اگر عطا کنی بما فرزند شایسته هر آینه خواهیم بود از شکرکنندگان فلما آتیهما صالحا پس چون عطا کرد بایشان
فرزند شایسته جعلا له شرکاء فیما آتیهما گردانیدند از برای او شریکها در آنچه عطا کرده بود فتعالی الله عما یشرکون پس خدا بلندتر است از آنچه
ایشان با او شریک میگردانند بسند حسن از امام محمد باقر منقولست که چون حامله شد حوا از آدم و فرزند در شکمش بحرکت آمد بآدم گفت که چیزی در
شکمم حرکت میکند آدم گفت که آنچه در شکم تو حرکت میکند نطفه‌ایست که از من در رحم تو قرار گرفته است و حق تعالی از آن خلقی خواهد آفرید
که ما را امتحان نماید در او پس شیطان نزد حوا آمد گفت چونست شما حوا گفت فرزند آدم در شکم من حرکت میکند شیطان گفت که اگر نیت کنید
که او را عبد الحارث نام کنید پسر خواهد بود و اگر نیت نکنید بعد از آنکه متولد شود خواهد مرد پس در خاطر حوا از گفتهٔ او

چیزی نا شنیده با آدم نقل کرد سخن شیطان را آدم گفت که این خبیث بنزد تو آمده است که ترا فریب دهد سخن او را قبول مکن که من امید دارم که
این فرزند از برای ما باقی بماند و خلاف گفته او بعمل آید و در نفس آدم بنزد آن سخن اثری نکرد چیزی هم نرسید پس از حوا فرزندی متولد شد و بعد از شش روز
فوت شد حوا با آدم گفت که آنچه حارث ملعون گفت بحصول پیوست و شکی در خاطر هر دو بهم رسید پس در آن وقت که حمل دیگر حوا را از آدم بهم رسید پس شیطان آمد
بنزد حوا و گفت چون سخن مرا نشنیدی فرزند شما در روز ششم مرد آن ملعون گفت که اگر نیت میکردی که او را عبد الحارث نام کنی زنده میماند و آنچه
الحال در شکم تست خواهد شد از جهار پایان یا گاو یا شتر یا گوسفند یا بز این در دل حوا میلی بهم رسید که تصدیق او نماید پس با آدم نقل کرد در
دل آدم نیز چنین چیزی بهم رسید پس چون بار حمل بر حوا سنگین شد دعا کردند آدم و حوا که اگر فرزند شایسته بما بدهی ما از شاکران خواهیم بود
پس خدا فرزند شایسته بایشان داد یعنی شتر و گاو و گوسفند و بز نبود پس شیطان بنزد حوا آمد پیش از آنکه بدنیا آید گفت چون بنزد شما آمد گفت که
سنگین شده ام و زائیدنم نزدیک است شیطان گفت که نزدیکی پشیمان خواهی شد از فرزندی که در شکم تست آنچه نخواهی و چون فرزند نمی تواند
شتر و گاو یا گوسفند یا بز باشد آدم را از تو آنچه میخواهی بهم خواهد رسید پس مایل کرد اینکه حوا را با اینکه او را اطاعت کند و سخن او را قبول کند گفت اینکه
اگر نیت بکنی که او را عبد الحارث نام کنی و از برای من بهره در او قرار دهید پسری مستوی الخلقه از تو بوجود خواهد آمد و از برای شما باقی خواهد ماند
حوا گفت که من نیت کردم که برای تو در آن نصیبی قرار دهم آن ملعون گفت که آدم نیز میباید که برای من در او نصیبی قرار دهد و نیت کنند که او را عبد الحارث
نام کنند پس حوا نزد آدم آمد و سخن شیطان را با آدم نقل کرد پس در دل آدم از آن سخن خوفی بهم رسید مثل اول و او را حادث شد پس حوا با آدم گفت که اگر
نیت نکنی که این فرزند را عبد الحارث نام کنی و حارث را در آن نصیبی قرار ندهی نخواهم گذاشت که نزدیک من آئی و با من مقاربت نمائی و میان من و تو
دوستی نخواهد بود چون آدم این سخن را از حوا شنید گفت اول تو سبب معصیت ما شدی و در اینجا نیز او ترا فریب خواهد داد و من متابعت تو کردم و
نیت کردم که او را عبد الحارث نام کنم پس فرزندی مستوی الخلقه متولد شد و ایشان شاد شدند و ایمن گردیدند و آنچه از آن میترسیدند گمان میبردند هم
نماند که از برای ایشان باقی نماند و در روز ششم نمرد و در روز هفتم او را عبد الحارث نام کردند و در حدیث دیگر منقول است که از امام محمد باقر
پرسیدند از تفسیر قول خدا فلما آتیهما صالحا جعلا له شرکاء فیما آتیهما فرمود که ایشان آدم و حوا بودند شرک ایشان شرک اطاعت بود که اطاعت ایشان
کردند و آنکه برای او نصیبی در خلق خدا قرار دادند و او را عبد الحارث نام کردند شرک عبادت که غیر خدا را پرستیده باشند نبود مؤلف گوید
که این خبر بحسب ظاهر مخالف اصول مقرره شیعه و موافق روایات و اصول عامه است شاید بر وجه تقیه وارد شده باشد بلکه مشهور میان شیعه
آنست که ضمیر تثنیه در جعلا له شرکاء راجع است بذکور و اناث از فرزندان آدم یعنی چون خدا فرزندان شایسته و مستوی الخلقه بآدم و حوا داد بعضی
ذکور و بعضی از اناث فرزندان ایشان بخدا شرک آوردند و وجوه دیگر نیز در تفسیر این آیه گفته اند که در کتاب بحار الانوار ذکر کرده ام و این وجه ظاهر است
چنانچه در حدیث معتبر وارد شده است که مأمون از حضرت امام رضا سؤال کرد از تفسیر این آیه آن حضرت فرمود که حوا از برای آدم پانصد شکم فرزند آورد
در هر شکمی پسری و دختری و آدم و حوا عهد کرده بودند با خدا که اگر فرزندان شایسته بما بدهی البته خواهیم بود از شکر کنندگان پس نسل شایسته
مستوی الخلقه بی مرض و عیب علیحده بایشان عطا کرد و ایشان دو صنف بودند صنفی نر و صنفی ماده پس این دو صنف از برای خدا شریکان قرار دادند در آنچه
خدا بایشان عطا کرده بود و شکر نکردند خدا را مانند شکر پدر و مادر ایشان کردند مسعودی که از علمای شیعه است در کتاب مروج الذهب ذکر
کرده است که چون هابیل کشته شد جزع کرد آدم پس خدا باو وحی کرد که من بیرون میآورم از تو نوری را که میخواهم از آن جاری کنم در صلبهای پاکیزه و
اصلهای شریف مباهات کنم بآن نور بانوارها و او را آخر پیغمبران گردانم و از برای او بهترین امامان و خلیفه ها قرار دهم تا ختم کنم زمانها را بمدت دولت
ایشان و پر کنم زمین را بدعوت ایشان و روشن گردانم زمین را بنور ایشان پس کمر ببند و مهیا شو و غسل بکن و خدا را تسبیح و یاد کن و با زوجه
خود جماع کن در حالتی که او نیز غسل کرده باشد که امانت من منتقل خواهد شد از شما بسوی فرزندی که در میان شما بهم خواهد رسید پس آدم با حوا
جماع کرد و در همان ساعت حامله شد حوا و حسن حوا زیاده شد و نور از پیشانیش ساطع شد تا آنکه حضرت شیث از او متولد شد با نهایت استواء خلقت
و اعتدال و غایت حسن و جمال و هیبت و وقار و مکلل بضیاء انوار با کمال سکینه و نهایت عظمت و جلال پس منتقل شد آن نور از حوا بسوی او و از
جبین او ساطع و لامع گردید پدرش او را شیث نام کرد و بعضی گفته اند که او را هبة الله نام کردند و چون بحد بلوغ رسید و بینا و دانا گردید حضرت
آدم اظهار نمود باو وصیت خود را و شناسانید باو محل و منزلت نور را و اعلام نمود او را که حجت خدا است بعد از او و خلیفه خدا است در روی زمین
و باید که ادا کند حق خدا را بسوی وصی خود و وصیت او که در بعد همین منتقل شد تا نطفه طاهره پاکیزه خواهد بود بعضی از انوار پیغمبر آخر الزمان علیه السلام
صلب آنحضرت بر جمیع حضرت ... ضبط نمود و اخذ کرد و آنچه با نسبت پنهان داشت و آدم در روز جمعه ششم ماه نیسان در همان ساعت
که مخلوق شده بود برحمت الهی واصل شد و عمر آنحضرت نهصد و سی سال بود و حضرت شیث وصی آنحضرت بود بر سایر فرزندان او و دولت کرده
کرد و در وقت وفات آنحضرت چهل هزار کس از فرزندان و فرزند زادگان او بودند پس شیث در میان مردم حکم بصحیفه هائی که بر او نازل شده بود میکرد
منضم و شیث با زوجه خود مقاربت نمود و حامله شد بانوش پس نور پیغمبر آخر الزمان منتقل شد بسوی انوش و چون متولد شد آن نور از او ساطع
و در چهره او صاف ... بسبب شیث ... شناسانید بر وجه مرتبه آنها را و وصیت کرد که بفرزندان خود اعلام نماید بزرگی آن جلال

این مصیبت ادم چنین این وصیت جاری بود و نور منتقل می‌شد تا رسید آن نور بعبد المطلب و فرزندش عبد الله علیهما السلام و بعضی گفته
اند که نسل ادم همگی از شیث بهم رسید و بعضی گفته‌اند از فرزندان دیگر هم بهم رسید و وفات حضرت انوش در نهم تشرین اول بود و عمرش نهصد و شصت
سال بود و اولاد و فرزندان بهم رسید بعد از او وصی او شد و عهد وصیت را او گرفت و عمرش نهصد و بیست سال بود و گویند که دعا نمود وفات یافت قینان و او
مهلائیل بود چون او هشتصد سال از عمرش گذشت او زن گرفت و نور از او ساطع بود و لود از او بهم رسید و نور از او ساطع گردید بعد از او وصیت با او تسلیم شد گویند
که بنای انطاکیه را او فرمود [illegible] زمان او بهم رسانیدند و عمرش نهصد و شصت و دو سال بود و وفات یافت بعد از او بود و او و حضرت ادریس هم
رسید **فصل ششم** در بیان وجه اکرام بادم نماز [illegible] اقوال کتاب [illegible] صحف این شد و سید ابن طاوس گفته است که در صحف ادریس دیدم که در ثلث اخر
شب جمعه بیست و هفتم ماه رمضان حق تعالی کتابی را [illegible] بر ادم فرستاد و اول کتابی بود که خدا از اسمان بر زمین فرستاد و جمیع
جمیع زبانها در آن بود و لغتها را فرزندان ادم هزار و هزار لغت بود که اهل هر لغتی دیگری را بی تعلیم نمی‌دانستند در آن کتاب امر خدا و واجبات و احکام و
و شریعتها و سنتها و حدها بود و بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقول است که حق تعالی وحی نمود بحضرت ادم که من جمع
کنم برای تو سخن حق و خیر و نیکی را در چهار کلمه که یکی از من است و یکی از تو و یکی میان من و تست و یکی میان تو و مردم است و اما انچه از من است
که مرا عبادت کنی و هیچ چیز را با من شریک نگردانی و انچه از تست انست که ترا جزا میدهم بعمل تو در وقتیکه محتاج ترین احوال باشی بان و انچه میان
من و تست بر تست دعا و بر من است مستجاب کردن و انچه میان تو و مردم است انست که بپسندی از برای مردم انچه از برای خود میپسندی **فصل هفتم**
در بیان وفات حضرت ادم و مدت عمر شریف آنحضرت و وصیت نمودن بحضرت شیث و احوال آنحضرت بسندهای صحیحه معتبره از حضرت امام محمد باقر و
امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که حق تعالی فرمود بادم که نامهای پیغمبران و عمرهای ایشانرا پس رسید بنام حضرت داود دید که عمر او را چهل
سال یافته گفت پروردگارا چه بسیار کم است عمر داود و چه بسیار است عمر من پروردگارا اگر من زیاده کنم از عمر خود سی سال بر عمر داود و در روایت
دیگر شصت سال ایا از برای او ثبت میفرمائی پس وحی نازل شد بسوی ادم که بلی ای ادم گفت پس من از عمر خود سی سال یا شصت سال زیاده کردم بر عمر داود و دیوان
برای او بنویس و از عمر من بینداز و خدا چنین کرد پس چون عمر ادم تمام شد ملک الموت برای قبض روح او نازل گردید پس ادم گفت که ای ملک الموت از
عمر من سی سال یا شصت سال مانده است ملک الموت گفت که ای ادم ایا از برای فرزند خود داود قرار ندادی و از عمر خود نینداختی در وقتیکه نامهای
پیغمبران از ذریت ترا و عمرهای ایشانرا بر تو عرض میکردند و تو در وادی دحنا بودی ادم گفت که بخاطر ندارم ای ملک الموت گفت ای ادم انکار
مکن تو سوال نکردی از خدا که از عمر تو ببرد و بر عمر داود ثبت کند خدا ثبت نمود در زبور و محو نمود از ذکر ادم گفت تا ببینم [illegible] حضرت امام محمد
باقر فرمود که ادم راست میگفت که در خاطر نداشت و فراموش کرده بود پس از انروز خدا مقرر فرمود که هرگاه قرض بکسی دهند یا معامله کنند تا
مدتی نامه مینویسند که انکار نکنند و در حدیث حضرت صادق منقول است که حق تعالی در اول فرمود بجبرئیل و میکائیل و ملک الموت که نامه در این باب بنویسند
که او فراموش خواهد کرد پس نامه نوشتند و بالهای خود [illegible] خود را مهر کردند و چون ادم انکار کرد ملک الموت نامه را بیرون اورد پس
حضرت صادق فرمود که باین سبب است که هرگاه نامه قرض را بیرون میاورند قرض دار را مذلتی حاصل میشود **مؤلف گوید** که چون این احادیث
منافات دارد با انچه مشهور است میان علمای شیعه که سهو بر انبیا روا نیست اکثر حمل بر تقیه کرده‌اند و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که
حضرت ادم را بیماری عارض شد حضرت شیث را طلب نمود و گفت ای فرزند اجل من نزدیک رسیده است و من بیمارم و پروردگار من فرستاده است از
سلطنت خود انچه [illegible] و بتحقیق که عهد کرده که ترا وصی خود گردانم و میگردانم ترا خزینه دار انچه نزد من است و این
کتاب وصیت در زیر سر من است و در او اثر علم و نام بزرگ خداست چون من بمیرم صحیفه را بگیر و زنهار که کسی را بران مطلع مگردانی و نظر کن
در ان تا سال اینده مثل این روز [illegible] ذکر وصیت بتو داده شده در ان صحیفه است جمیع انچه بان احتیاج داری از امور دین و دنیا خود و ادم ان صحیفه را
اورده بود از بهشت پس ادم بشیث گفت ای فرزند خواهش میوه‌های بهشت دارم پس بالا رو بکوه [illegible] و نظر کن هرکه از ملئکه را ببینی سلام مرا باو برسان
و بگو پدرم بیمار است و از شما هدیه میطلبد از میوه‌های بهشت پس چون شیث بکوه بالا رفت جبرئیل را دید با قبیله‌های ملئکه و جبرئیل ابتدا کرد
بسلام و گفت بکجا میروی ای شیث گفت تو کیستی ای بنده خدا گفت منم روح الامین شیث گفت پدرم بیمار است و مرا بسوی شما فرستاده است و شما را
سلام میرساند و از میوه‌های بهشت هدیه میطلبد از شما جبرئیل گفت بر پدرت سلام باد ای شیث بدرستیکه او از دنیا مفارقت کرد و ما از برای
او نازل شده‌ایم پس خدا در این مصیبت اجر ترا عظیم گرداند و صبر نیکو ترا کرامت فرماید و وحشت ترا [illegible] مبدل گرداند برگرد پس شیث با
ایشان برگشت و ایشان با خود اورده بودند انچه در کار بود برای [illegible] ادم پس چون بنزد ادم رسیدند اول کاریکه شیث کرد ان بود که صحیفه [illegible]
[illegible] ادم را از زیر سر ادم برداشت و بر شکم خود بست پس جبرئیل گفت کیست مثل تو ای شیث خدا عطا کرده است بتو سر کرامت خود را و پوشانیده
بتو لباس عافیت خود را بجان خودم سوگند میخورم که خدا ترا مخصوص کرد باین [illegible] خود پس جبرئیل و شیث شروع کردند در غسل
دادن ادم و جبرئیل بشیث تعلیم نمود که چگونه او را غسل دهد تا انکه فارغ شد پس تعلیم او نمود که چگونه او را کفن و حنوط کند تا انکه فارغ
شد پس او را تعلیم نمود که چگونه قبر او را بکند پس جبرئیل دست شیث را گرفت و پیش داشت که بر ادم نماز کند چنانچه ما بر امت خود نماز میکنیم و گفت

هفتاد تکبیر بگو و پنج تکبیر برای خود بگو و باو تعلیم نمود که چگونه نماز کند پس جبرئیل امر کرد ملائکه را که صف بکشند در عقب شیث چنانچه ما امروز در
عقب پیش نماز صف میکشیم پس شیث گفت ای جبرئیل آیا روا است که پیش نمازی کنم بر کسانی که نزد خدا است و با تو نزدیک است و از ملائکه هستند جبرئیل
گفت ای شیث مگر نمیدانی که چون خدا پدرت آدم را آفرید او را در میان ملائکه باز داشت و ما را امر کرد که او را سجده کنیم پس او امام ما شد تا آنکه سنتی باشد
در فرزندانش و امروز او از دنیا رفته است و تو وصی او و وارث علم او و قائم مقام اوئی پس چگونه ما بر تو تقدم جوئیم و تو امام مائی پس نماز کرد با ایشان
بر آدم چنانچه او را جبرئیل امر کرد پس جبرئیل باو نمود که چگونه لحد بکند پس چون از دفن آدم فارغ شد جبرئیل و ملائکه روانه شدند که بالا روند حضرت
شیث گریست و فریاد کرد که یا وحشتا پس جبرئیل گفت که چون خدا با تست ترا وحشتی نیست بلکه ما بامر پروردگار تو بنزد تو نازل شدیم و خدا مونس تست
اندوه کم ضایع مکن و نماز نیکو بپروردگار خود داشته باش که او با تو در همه حالها لطف است و بر تو مهربانست پس جبرئیل و ملائکه بالا رفتند بسوی آسمان
و قابیل از کوه پائین آمد چون از پدر خود بکوه گریخته بود در ایام حیات او و غیبت او اتفاق افتاده که او نمیدید شیث را ملاقات کرد و گفت ای شیث من هابیل
برادر خود را برای آن کشتم که قربانی او مقبول شد و قربانی من مقبول نشد و ترسیدم که او فرزندی بهم رساند چنانچه تو بهم رسانیدی امروز و وصی خدا شدی و
خواستی و آنچه نمیخواستم امروز از برای تو حاصل شد اگر یک کلمه از آنچه پدرت با تو گفته است اظهار نمائی هر آینه ترا بکشم چنانچه هابیل را کشتم
و در روایت بمضمون از حضرت امام زین العابدین بسند معتبر منقول است و در اخبار مذکور است که شیث بر آدم هفتاد و پنج تکبیر گفت هفتاد
از برای آدم و پنج از برای فرزندانش و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است که چون آدم مطلع شد بر کشته شدن هابیل جزع بسیار کرد و شکایت
کرد حال خود را بسوی خدا پس خدا وحی نمود باو که من بتو پسری بخشم که خلف و عوض هابیل باشد پس شیث از حوا متولد شد چون روز هفتم شد او را
شیث نام کردند پس خدا وحی کرد باو که ای آدم این پسر بخششی است از من بسوی تو پس او را هبة الله نام کن پس آدم او را هبة الله نام کرد و چون هنگام وفات آدم
شد خدا باو وحی کرد که من ترا از دنیا بسوی خود میبرم پس وصیت کن بسوی بهترین فرزندانت که او بخششی است که بتو بخشیدم پس او را وصی خود
گردان و تسلیم کن بسوی او آنچه را بتو تعلیم کرده ام از نامها زیرا که من دوست میدارم که زمین خالی نباشد از عالمی که علم مرا بداند و بحکم من حکم کند و او را
حجت خود گردانم بر خلق خود پس آدم جمیع فرزندان خود را از مردان و زنان جمع کرد و با ایشان گفت که ای فرزندان من بدرستیکه حقتعالی وحی کرده بسوی
من که ترا از دنیا میبرم و امر فرموده مرا که وصیت کنم بسوی بهترین فرزندان خود که او هبة الله است و بدرستیکه خدا او را پسندیده است و اختیار کرده است
برای من و شما بعد از من پس بشنوید سخن او را و اطاعت نمائید امر او را که او وصی و خلیفه من است بر شما پس همه گفتند میشنویم و اطاعت مینمائیم
و مخالفت امر او نمیکنیم و امر کرد آدم که تابوتی ساختند و علم خود و اسماء و وصیت را در آن گذاشت و بهبة الله سپرد و گفت ببین هرگاه من بمیرم ای
هبة الله پس مرا غسل بده و کفن بکن و نماز کن بر من و مرا در قبر گذار و چون نزدیک وفات تو شود و آثار مرگ را در خود بیابی طلب کن از فرزندان خود هر که
نیکوتر مصاحبتش با تو بیشتر و فاضلتر باشد پس وصیت کن بسوی او بآنچه من وصیت کردم بتو و زمین را مگذار بی عالمی از ما اهل بیت ای
فرزند من خدا بر زمین فرستاد مرا و خلیفه خود کرد با بدن دوان و حجت خود کرد بر خلق خود و من ترا حجت خود کردانیدم در زمین بعد از خود پس از دنیا
بیرون مرو مگر آنکه حجتی از خدا بر خلق بگذاری و وصی بعد از خود قرار دهی و تسلیم کنی تابوت را و آنچه در اوست چنانچه من تسلیم کردم بسوی تو و اعلام کن او را که
بزودی از فرزندان من پیغمبری بهم خواهد رسید که اسم او نوح باشد و قوم او بطوفان غرق خواهند شد و وصیت نما بوصی خود که تابوت را
و آنچه در او هست حفظ نماید و امر کن او را که چون وقت وفات او بشود بهترین فرزندان خود را وصی خود کند و هر وصیی وصیت خود را در تابوت گذارد
و هر یک بعد دیگری بآن امور وصیت نماید و هر یک از ایشان که نوح را دریابند با او بکشتی سوار شوند و باید که تابوت را و آنچه در اوست بکشتی ببرند و پیروی
کنی از او و تخلف ننمائید و بپرهیزید ای هبة الله و ای فرزندان من از قابیل ملعون پس چون روزی شد که خدا خبر داده بود که در آن روز آدم را از دنیا خواهد
برد مهیا شد آدم از برای مردن و بر خود قرار داد و چون ملک الموت نازل شد آدم گفت شهادت میدهم بوحدانیت خدا و آنکه او شریکی ندارد
و شهادت میدهم که من بنده خدا و خلیفه اویم در زمین ابتدا کرد با من باحسان خود و امر کرد ملائکه را بسجده من و تعلیم کرد بمن جمیع اسماء را پس
مرا در بهشت خود ساکن گردانید و بهشت را قرار من و محل خانه و وطن من نگردانیده بود و خلق نکرده بود مرا مگر از برای آنکه در زمین ساکن شوم بر آنچه
خواسته بود و اراده کرده بود از تقدیر و تدبیر پس جبرئیل کفن آدم را با حنوط و بیل از بهشت آورده بود با جبرئیل هفتاد هزار ملک از آسمان نازل شدند که در جنازه
آدم حاضر شوند پس هبة الله بمعونت جبرئیل آدم را غسل داد و کفن و حنوط کرد پس جبرئیل به هبة الله گفت که پیش رو و نماز کن بر پدرت و هفتاد و پنج
تکبیر بر او بگو پس کندند ملائکه قبر او را و داخل قبر کردند پس هبة الله در میان فرزندان آدم بطاعت الهی قیام نمود پس چون هنگام وفات او شد
وصیت کرد بسوی پسر خود قینان و تابوت را باو تسلیم کرد پس قینان قیام نمود در میان برادران و فرزندان آدم بطاعت خدا پس چون وفات او نزدیک
شد پسرش یرد را وصی خود کرد و آنچه در تابوت بود باو تسلیم کرد و پیغمبری نوح را باو گفت پس چون وقت وفات یرد نزدیک شد وصیت
کرد بسوی پسرش اخنوخ که او ادریس است و تابوت و آنچه در او بود باو داد و اخنوخ قیام بآن نمود پس چون اجل اخنوخ نزدیک شد حقتعالی وحی کرد
باو که من ترا باسمان بالا خواهم برد پس وصیت کن بسوی پسر خود خرقاسیل پس او چنین کرد و خرقاسیل بوصیت اخنوخ قیام نمود پس چون وقت وفات او
شد وصیت کرد بسوی پسر خود نوح و تابوت را باو تسلیم نمود پس پیوسته تابوت نزد نوح بود تا آنکه با خود بکشتی برد و چون وقت وفات او نزدیک شد وصیت

که در تابوت بود بیرون آورد و تابوت را با خود بطلب برد و تسلیم نمود مؤلف گوید که تمام این حدیث با احادیث دیگر باین مضمون در کتاب امامت
مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و بسند معتبر دیگر از امام محمد باقر منقول است که حضرت آدم پرسش از فرشتگان نمود جبرئیل و گفت آن کوه که
گوید که مرا طعام بهشت بیاورد و بی درخت بیرون کرده که در آن موضع است از بهشت پس جبرئیل او را ملاقات نمود و گفت برگرد که پدرت مرد انگور یافته
است و تمام شد پس ... او و نماز کردن بر او پس چون غسل را تمام کردند جبرئیل گفت پیش بایست ای هبة الله و نماز کن بر پدرت پس پیش
ایستاد و هفتاد و پنج تکبیر گفت هفتاد تکبیر برای تفضیل آدم و پنج تکبیر برای سنت فرمود که آدم پیوسته عبادت خدا میکرد تا آنکه چون خدا
خواست که روح آدم را قبض نماید ملائکه را فرستاد با حنوط و کفن از بهشت بیاورند چون حوا ملائکه را دید گفت که حائل شو میان آدم و ایشان
آدم گفت که بگذار مرا ای دختر ... رسولان پروردگار من پس ملائکه او را قبض روح کردند غسل دادند او را ... و از برای او قبر و لحد قرار دادند و گفتند این
سنت فرزندان اوست و تعداد ایام عمر آدم نهصد و سی سال بود و همگی مدفون شد میان آدم و نوح علیهما السلام هزار و پانصد سال بود
بسند صحیح از حضرت صادق منقول است که چون حضرت آدم فوت شد و وقت نماز بر آن حضرت شد هبة الله بجبرئیل گفت پیش رو ای فرستاده خدا جبرئیل
گفت که خدا ما را امر کرد که پدرت را سجده کنیم پس ما پیشی نمیگیریم بر نیکان فرزندان او و تو نیکوکارترین ایشانی پس پیش ایستاد و پنج تکبیر گفت بر آدم
عدد نمازهائی که خدا بر امت محمد صلی الله علیه و آله واجب گردانیده است و این سنت جاری شد در فرزندان او تا روز قیامت و در حدیث معتبر دیگر
از آن حضرت منقول است که حضرت آدم خواهش میوه کرد و هبة الله رفت که از میوه های بهشت بیاورد جبرئیل او را ملاقات کرد و گفت بکجا میروی گفت
آدم بیمار است میوه میخواهد جبرئیل گفت برگرد که خدا قبض روح او کرد چون برگشت آدم را دید قبض روح شده است پس ملائکه او را غسل دادند
و گذاشتند امر کردند هبة الله را که پیش رود و بر او نماز کند و حق تعالی امر کرد که پنج تکبیر بر او گوید و ملائکه در عقب او ایستادند
پس گفتند چنین بکنید با مردگان خود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که سی تکبیر بر آدم گفتند بیست و پنج تکبیر برداشته شد و پنج تکبیر باقی ماند
مترجم گوید که شاید حدیث سی تکبیر محمول بر تقیه باشد و پنج تکبیر محمول بر واجب باشد و هفتاد تکبیر زیادتی برای فضیلت حضرت آدم مستحب
بوده باشد با اینکه جمع میان احادیث میتوان کرد و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است که قبر حضرت آدم در حرم خدا است و از
حضرت رسول منقول است که وفات حضرت آدم در روز جمعه بود و اکابر علما روایت کرده اند که چون حق تعالی آدم را از ... فرستاد از
مفارقت بهشت ... پس ... سؤال کرد که ... درختی از درختان بهشت بیاورد پس خدا از بهشت ... درخت خرما
فرستاد که مونس او بود در حیات او پس چون وقت وفات او شد بفرزندان خود گفت که من ... با او در حیات خود ... که بعد از وفات نیز مو
نس من باشد ... از آن بگیرید و حصه کنید ... در کفن من بگذارید پس فرزندان او چنین کردند و پیغمبران بعد از او نیز بعد از او
کردند در جاهلیت ... پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن را احیا کرد و سنت کرد و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است
که چون آدم از دنیا رحلت فرمود شماتت کردند با او شیطان و قابیل پس جمع شدند در زمین و سازها و ملاهی ... پس آنچه ... برای شماتت بود آدم
پس هر چه در زمین است از این قسم چیزها که مردم به لهو و باطل از آن لذت میبرند از آنست ... عامه و خاصه روایت
کرده اند که شیث آدم را در غاری که در کوه ابو قبیس است دفن کرد و در آنجا بود تا در زمان غرق شدن نوح ...
او را برداشت با خود بکشتی برد و بسندهای معتبر از حضرت صادق منقول است که حق تعالی وحی نمود بنوح در وقتی که در کشتی بود که هفت شوط
بر دور خانه کعبه طواف کند چون او از طواف فارغ شد از کشتی بیرون آمد ... تا زانوهای او بود پس تابوت بیرون آورد که استخوانهای
حضرت آدم در آن تابوت بود و تابوت را داخل کشتی کرد و طواف بسیار بدور کعبه کرد و کشتی روانه شد تا بکوفه رسید پس خدا امر کرد زمین را که
آبهای خود را فرو برد پس آبها از مسجد کوفه فرو رفت چنانچه ابتدا آبش از آنجا بود پس نوح تابوت آدم را گرفت در نجف اشرف دفن کرد
مؤلف گوید که احادیث مستفیض است در آنکه آدم و نوح در نجف اشرف در عقب امیر المؤمنین صلوات الله علیهم مدفونند پس احادیث
گذشته که ... است که آدم در مکه مدفون است محمول بر تقیه است یا آنکه اول در آنجا مدفون شده بوده است و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است
که حضرت رسول فرمود که عمر شریف آدم نهصد و سی سال بود و سید ابن طاوس گفته است که در صحف ادریس خوانده ام که در روز حضرت آدم بیماری کشید
و وفاتش در روز جمعه یازدهم ماه محرم بود در غاری که در کوه ابو قبیس بود بکعبه مدفون شد عمرش از روزی که روح در او دمیدند تا وفات او هزار
سی سال بود و حوا بعد از او یکسال زنده بود پس یازده روز بیمار شد و فوت شد در پهلوی آدم مدفون شد سید گفته است که در سفر توریه نوشته است
که عمر آدم نهصد و سی سال بود و محمد بن خالد برقی در کتاب نوادر از حضرت صادق روایت کرده است که عمر آدم نهصد و سی سال بود مؤلف گوید
که میان مفسران و مورخان در عمر آدم اختلاف است و بعضی گفته اند که هزار سال عمر او بود و شصت سال از آن را بداود بخشید انکار کرد ... پس عمرش هزار سال
شد و بعضی گفته اند که نهصد و سی و شش سال بود و از احادیث سابقه معلوم شد که یکی از دو قول آخر صحیح است ممکن است که نهصد و سی و شش سال با
و در بعضی احادیث کسر را اگر آحاد باشد ذکر نکرده باشند و اکتفا بمآت و عشرات نموده باشند و در عرف این قسم کلام شایع است و بسند
معتبر از حضرت امام حسن منقول است که اول کسی که بعد از آدم مبعوث شد حضرت شیث بود و عمر او هزار و چهل و دو بود و در حدیث ابو ذر ... که

شیث صد و پنجاه صحیفه بر او نازل شد اکثر ارباب تاریخ گفته‌اند که صد و بیست و سی و پنج سال که از عمر آدم گذشت شیث متولد شد
و عمرش نهصد و دوازده سال بود و در غار ابو قبیس در پهلوی پدر و مادرش مدفون شد و بسند ظاهرا موثق کرده است که در صحف ادریس که حق تعالی شیث را
پیغمبر کرد و پنجاه صحیفه بر او فرستاد که در آنها دلایل خدا و فرایض و احکام و سنن و شرایع و حدود الهی بود پس تکرم معظم ماند و این صحیفه‌ها را بر فرزندان
آدم میخواند و تعلیم ایشان میکرد و عبادت خدا میکرد و کعبه را معمور میکرد و حج و عمره بجا میآورد تا آنکه عمر او نهصد و دوازده سال شد پس بیمار شد پسر خود یونس را
طلب کرد و او را وصی خود کرد و امر کرد او را بتقوی و پرهیزکاری از خدا و چون فوت شد یونس او را غسل داد با فرزندان پس یونس و مهلائیل پسر ... پس
یونس پیش ایستاد و بر او نماز کرد و دفن کردند او را در جانب راست آدم در غار ابو قبیس **باب سیم** در بیان قصص ادریس ع حق تعالی فرموده است که واذکر فی الکتاب
ادریس انه کان صدیقا نبیا و رفعناه مکانا علیا یعنی یاد کن در قرآن ادریس را بدرستیکه او بود بسیار تصدیق کننده و پیغمبر و بالا بردیم
او را بمکانی بلند در کتب معتبره از وهب روایت کرده‌اند که حضرت ادریس مردی بود فربه و گشاده سینه و موهای بدنش کم بود و موی سرش بسیار بود و یکی از
گوشهایش از دیگری بزرگتر بود و موی میان سینه‌اش بسیار باریک بود و آهسته سخن میکرد و چون راه میرفت گامها را نزدیک بیکدیگر میگذاشت و او را
برای این ادریس گفتند که حکمتهای خدا و سنتهای اسلام را بسیار درس میگفت و در میان قوم خود تفکر نمود در عظمت و جلال الهی پس گفت که این آسمانها
و زمینها و این خلق عظیم و آفتاب و ماه و ستارگان و ابر و باران و سایر مخلوقات را پروردگاری هست که تدبیر اینها میکند و باصلاح میآورد اینها را بقدرت
خود پس باید که این پروردگار را بندگی کنم چنانچه سزاوار است پس خلوت کرد با طایفه از قوم خود و ایشان را پند میداد و خدا را بیاد ایشان میداد و
ایشان را از عقاب او میترسانید و دعوت میکرد ایشان را بعبادت آن خالق اشیا پس پیوسته یکی بعد از دیگری اجابت او مینمودند تا هفت نفر شدند پس
هفتاد نفر شدند تا آنکه هفتصد نفر شدند و چون بهزار کس رسیدند با ایشان گفت بیائید اختیار کنیم از نیکان خود صد نفر را پس اختیار
کردند صد کس را و از صد کس هفتاد کس را و از هفتاد کس ده کس را و از ده کس هفت کس را اختیار کرد و گفت بیائید تا این هفت کس دعا کنند باقی دیگر آمین
بگویند شاید پروردگار ما را دلالت کند بعبادت خود پس دستهای خود را بر زمین گذاشتند و بسیار دعا کردند چیزی بر ایشان ظاهر نشد پس دست
بسوی آسمان بلند کردند پس دعا کردند پس خدا وحی کرد بسوی ادریس و او را پیغمبر کرد و ایشان را و هر که با او ایمان آورده بودند دلالت کرد بر عبادت خود و
پیوسته ایشان عبادت خدا میکردند و شرک بخدا نمیآوردند تا خدا ادریس را بسوی آسمان بالا برد و منقرض شدند آنها که متابعت او کرده بودند بر دین او
مگر اندکی پس اختلاف در میان ایشان بهم رسید و بدعتها احداث کردند تا نوح ع بر ایشان مبعوث شد و در حدیث ابوذر گذشت که حق تع
بر ادریس سی صحیفه نازل ساخت و در بعضی روایات وارد شده است که او اول کسی بود که بقلم چیزی نوشت و اول کسی بود که جامه دوخت و پوشید
و پیشتر پوستها میپوشیدند و چون خیاطی میکرد تسبیح و تهلیل و تکبیر و تمجید خدا میکرد و بسندهای معتبر بسیار از حضرت صادق ع منقول است که مسجد سهله
خانه ادریس پیغمبر ع بود که در آنجا خیاطی میکرد و نماز میکرد و هر که در آنجا دعا کند حق تع حاجت او را برآورد و او را در قیامت بالا برد بمکان بلند که
درجه ادریس است و بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقول است که ابتدای پیغمبری ادریس ع آن بود که در زمان او پادشاه جباری بود روزی سوار شد بعزم
سیر پس گذشت بر زمین سبز خوشی که ملک یکی از رافضیان بود یعنی مومنان خالص که ترک دین باطل کرده بودند برای آنکه از اهل آن میکردند پس آن زمین او را خوش
آمد و از وزیران خود پرسید که این زمین از کیست گفتند از بنده‌ای است از بندگان پادشاه که فلان رافضی است پادشاه او را طلبید و زمین را از او خواست
او گفت که عیال من باین زمین محتاج ترند از تو پادشاه گفت بمن بفروش من قیمت آن را میدهم گفت نمی‌بخشم و نمیفروشم ترک کن ذکر این زمین را پادشاه در
غضب شد و متغیر گردید و غمناک و متفکر گردید با اهل خود برگشت و او زنی داشت از ازارقه و او را بسیار دوست میداشت و در کارها با او مشورت میکرد
چون در مجلس خود قرار گرفت زن را طلبید که با او مشورت کند چون زن او را دید اثر غضب را از او دید پرسید که ای پادشاه از چه امری عارض شده است
که چنین غضب و خشم بر تو ظاهر میشود پس پادشاه قصه زمین را با او نقل کرد و گفتار صاحب زمین را نقل کرد زن گفت
ای پادشاه غمگین میشود و تغییر حال بهم میرسد کسی که قدرت بر تغییر و انتقام نداشته باشد اگر نمیخواهی که او را بی حجتی بکشی من تدبیری در باب کشتن او میکنم
که زمین بدست تو در آید و تو را نزد اهل مملکت خود در این باب عذری بوده باشد پادشاه گفت آن تدبیر چیست زن گفت جماعتی از ازارقه که اصحاب منند میفرستم
بنزد او که او را بیاورند نزد تو و شهادت بدهند که او بیزاری جسته است از دین تو پس جایز میشود تو را که او را بکشی و زمین را بگیری پادشاه گفت پس بکن
این کار را و آن زن اصحابی چند داشت از ازارقه که بر دین آن زن بودند و حلال میدانستند کشتن رافضیان از مومنان را پس آن جماعت را طلبید پس
نزد پادشاه آمدند و شهادت دادند که آن رافضی بیزار شده است از دین پادشاه پس پادشاه او را کشت و زمین او را گرفت پس حق تعالی در آن وقت
برای آن مومن غضب کرد و وحی کرد بادریس که بگو باین جبار بدکردار که راضی نشدی باینکه بنده مومن مرا کشتی تا آنکه زمین او را برای
خود گرفتی و عیال او را محتاج کردی بعزت خود سوگند میخورم که در قیامت از برای او از تو انتقام میکشم و در دنیا پادشاهی را از تو
سلب کنم و شهر تو را خراب کنم و عزت تو را بمذلت بدل کنم و بخورند سگان گوشت زن تو را با آنکه مغرور گردانید تو را حلم من پس حضرت ادریس
با پیغام الهی متوجه شد بنزد پادشاه رسید در وقتی که در مجلس نشسته بود و اصحابش بر دورش نشسته بودند گفت ای جبار من رسول خدایم بسوی تو و رسالت را تمام ادا کرد جبار گفت
بیرون رو از مجلس من ای ادریس که از دست من جان بدر نخواهی برد پس زن را طلبید و رسالت ادریس را با او نقل کرد زن گفت که مترس از رسالت خدای ادریس

کر من کسی را مبعوث بسم که ادریس را بکشد تا باطل شود رسالت خدای او و آنچه پیغام برای تو آورده بود پادشاه گفت پس بکو ادریس را اصحابی چند
بود از ضعیفان مؤمنان که جمع میشدند در مجلس او و انس میکرفتند با او و ادریس انس میکرفت با ایشان پس خبر داد ادریس ایشانرا بانچه خدا با او وحی
کرده بود و رسالتی که بان جبار رسانیده بود پس ایشان ترسیدند از ادریس و از اصحاب او و ترسیدند که ادرا بکشند آن زن چهل کس را از ازارقه فرستاد که
ادریس را بکشند چون آمدند بان مجلسی که در آنجا ادریس با اصحاب خود می‌نشست او را در آنجا نیافتند برکشتند چون اصحاب ادریس یافتند که ایشان
بقصد کشتن او آمده بودند متفرق شدند تا ادریس را یافتند با و کفتند که ای ادریس بر حذر باش که این جبار اراده کشتن تو دارد و امروز چهل کس از ازارقه
برای کشتن تو فرستاده بود پس از این شهر بیرون رو و ادریس در همان روز با جماعتی از اصحاب خود از آن شهر بیرون رفت و چون سحر شد مناجات
کرد و کفت پروردکارا مرا فرستادی بسوی جبار پس رسالت ترا باو رسانیدم و مرا تهدید بکشتن کرد و اکنون در مقام کشتن من است اکر
مرا بیابد خدا وحی کرد باو که از شهر بیرون رو و بکذار او را باو بکذار که بعزت خود سوکند که امر خود را در او جاری کردانم و کفته ترا در رسالت
ترا در حق او راست کردانم ادریس کفت پروردکارا حاجتی دارم حق تعالی فرمود که سؤال کن تا عطا کنم ادریس کفت سؤال میکنم که باران نه
نبارد بر اهل آن شهر و حوالی و نواحی آن تا من سؤال کنم که ببارانی خدا فرمود که ای ادریس شهر ایشان خراب میشود و اهلش بکرسنکی و مشقت مبتلا
میشوند ادریس کفت هر چند بشود من چنین سؤال میکنم خدا فرمود که من عطا کردم بتو آنچه سؤال کردی و نمی‌بارانم بر ایشان باران تا از من سؤال
کنی و من سزاوارترم از همه کس بوفا کردن بعهد خود پس ادریس خبر داد اصحاب خود را بانچه از خدا سؤال کرده از منع باران از ایشان و آنچه خدا وحی کرده بسوی
او و کفت ای کروه مؤمنان از این شهر بیرون روید و بشهرهای دیکر بروید پس بیرون رفتند و عدد ایشان بیست نفر بود پس پراکنده شدند در شهرها
و شایع شد خبر ادریس در شهرها که از خدا چنین سؤال کرده است و ادریس رفت بسوی غاری که در کوه بلندی بود در آنجا پنهان شد و
حق تعالی ملکی را باو موکل کردانید که نزد او هر شام طعام میاورد و او در روزها روزه میداشت و هر شام ملک طعام از برای او میاورد و حق تعالی
پادشاهی آن جبار را سلب کرد و او را کشت و شهرش را خراب کرد و کوشت زنش را بخورد سکان داد بسبب غضبی که کرد برای آن مؤمن و در آن شهر جبار
دیکر معصیت کننده پیدا شد بیست سال بعد از بیرون رفتن ادریس ماندند که یک قطره از باران بر ایشان نبارید و بمشقت افتادند
آن کروه و حال ایشان بد شد و از شهرهای دور طعام میاوردند چون کار بر ایشان تنک شد با یکدیکر کفتند که این بلا که بر ما نازل شده است
بسبب آنست که ادریس از خدا خواسته است که تا او سؤال نکند باران از آسمان نبارد و او از ما پنهان شده است و جایش را نمیدانیم و خدا بما رحیم
تر است از او پس رای همه بر این قرار کرفت که توبه کنند بسوی خدا و توبه و تضرع و استغاثه کنند و سؤال نمایند که باران آسمان بر ایشان و حوالی آن
شهر ببارد پس پلاسها پوشیدند و بر سر خاکستر افشاندند خاک بر سر خود میریختند و بازکشت کردند بسوی خدا بتوبه و استغفار و کریه و تضرع
کردند بسوی خدا تا خدا وحی کرد بسوی ادریس که ای ادریس اهل شهر تو صدا بکریه بلند کرده‌اند بسوی من بتوبه و استغفار و کریه و تضرع و منم خداوند رحمن
رحیم و قبول میکنم توبه را و عفو مینمایم از کناه و رحم کردم بر ایشان و مانع نشد مرا از اجابت ایشان از سؤال باران چیزی مکر آنچه تو سؤال کرده
بودی که باران بر ایشان نبارد تا از من سؤال کنی پس سؤال کن از من ای ادریس تا باران بفرستم ادریس کفت خداوندا سؤال نمیکنم حق تعالی فرمود که ای
ادریس سؤال کن کفت سؤال نمیکنم پس خدا وحی فرمود بسوی ملکی که مامور بود که طعامش را بیاورد که طعام ادریس را نبرد که حبس کن طعام را از ادریس
و کفت از برای او میبر پس چون شام شد طعام نیامد ادریس محزون و کرسنه شد صبر کرد و چون روز دوم طعام نرسید کرسنکی و اندوهش زیاده شد
که طعامش نرسید شب سیم چون مشقت کرسنکی و اندوهش عظیم شد و صبرش کم شد مناجات کرد که ای پروردکارا روزی مرا از من باز داشتی
پیش از آنکه جانم بکیری پس خدا وحی کرد که ای ادریس بجزع آمدی از آنکه سه شبانه روز طعام خود را حبس کردم و جزع نمیکنی و پروا نداری از کرسنکی
و مشقت اهل شهر خود در مدت بیست سال پس از تو سؤال کردم که ایشان در مشقتند من رحم کرده‌ام بر ایشان سؤال کن که من باران بر ایشان
بفرستم سؤال نکردی و بخل کردی بر ایشان بسؤال کردن پس کرسنکی بتو چشانیدم و صبرت کم شد جزعت ظاهر کردید پس از آن فرود آی و طلب
معاش از برای خود بکن که ترا بخود کذاشتم که چاره روزی خود بکنی و طلب نمائی پس ادریس از جای خود فرود آمد که طلب خوراکی بکند برای دفع کرسنکی و چون
نزدیک شهر رسید دودی دید که از بعضی خانه‌ها بالا میرود پس بسوی آن خانه رفت و داخل شد دید پیره زالی که دو نان تنک کرده است و بر آتش انداخته
است کفت ای زن مرا طعام بده که از کرسنکی بطاقت شده‌ام زن کفت ای بنده خدا نفرین ادریس از برای ما باقی نکذاشته است که بدیکری بخورانیم و سوکند
یاد کرد که مالک چیزی بغیر از این دو کرده نان نیستم کفت برو و طلب معاش از غیر مردم این شهر بکن ادریس کفت نفقه طعام بمن بده که جان خود را
بان نکاه دارم و در پا بهم قوت رفتن بهم رسانم که بطلب معاش بروم زن کفت که این دو کرده نان یکی از من است و یکی از پسر من است اکر قوت خود را
بتو دهم میمیرم و اکر قوت پسر خود را بتو دهم او میمیرد و در اینجا زیاده نیست که بتو دهم ادریس کفت که پسر تو خورد است و نیم قرص از برای او کافی است
و نیم قرص برای من کافی است که باو زنده بمانم و من و او هر دو بیک کرده نان اکتفا میتوانیم کرد پس زن کرده نان خود را خورد و کرده دیکر را میان
ادریس و پسر خود قسمت کرد چون پسر دید که ادریس از کرده او میخورد اضطراب میکرد تا مرد مادرش کفت ای بنده خدا فرزند مرا کشتی ادریس کفت
جزع مکن که من او را باذن خدا زنده میکردانم پس ادریس دو بازوی پسر را بکرفت و کفت ای روح که بیرون رفته از بدن این پسر باذن خدا

برگرد بسوی بدن او باذن خدا و منم ادریس پیغمبر پس روح طفل برگشت بسوی او باذن خدا پس چون آن زن سخن ادریس را شنید حیرت کرد و گفت بدرستیکه
بعد از مردن زنده شد گفت گواهی میدهم که ادریس پیغمبر است و بیرون آمد و بصدای بلند فریاد کرد در میان شهر که بشارت باد شما را بفرج که ادریس
بشهر شما آمده است و ادریس رفت و نشست بموضعیکه شهر آن جبار اول در آنجا بود و آن در بالای تلی بود پس بگرد آمدند نزد او گروهی از
اهل شهر او و گفتند ای ادریس آیا بر ما رحم نمیکردی در این بیست سال که ماندیم در مشقت و تعب و گرسنگی بودیم پس دعا کن که خدا بر ما باران ببارد
گفت دعا نمیکنم تا بیاید این پادشاه جبار و جمیع اهل شهر شما همگی پیاده با پاهای برهنه و از من سوال کنند من دعا کنم چون آن جبار این سخن را شنید
چهل کس را فرستاد تا ادریس را نزد او حاضر گردانند چون نزد او آمدند گفتند که جبار ما را فرستاده است که ترا نزد او ببریم پس ادریس نفرین
کرد بر ایشان همگی مردند چون خبر بجبار رسید پانصد نفر را فرستاد که او را بیاورند چون آمدند و گفتند که ما آمده ایم که ترا نزد جبار
ببریم ادریس گفت که نظر کنید بسوی آن چهل نفر که چگونه مرده اند اگر برنگردید شما را نیز چنین کنم گفتند ای ادریس ما را بگرسنگی کشتی در مدت
بیست سال و اکنون نفرین مرگ میکنی آیا رحم نمیکنی ادریس گفت من نزد آن جبار نمیروم و دعا باران نمیکنم تا جبار شما با جمیع اهل شهر شما
پیاده و پای برهنه بیایند نزد من پس آن گروه برگشتند بسوی آن جبار و سخن ادریس را با او نقل کردند و او التماس کردند که با اهل شهر بیاید
پیاده برهنه نزد ادریس بروند با این حالت نزد ادریس ایستادند با خضوع و شکستگی و استدعا کردند که دعا کن که خدا باران بر ایشان بیارد و ادریس
ادریس قبول کرد و از خدا طلبید که باران بر آن شهر و نواحی آن بفرستد پس ابری بر بالای سر ایشان بلند شد و رعد و برق از آن ظاهر شد و ساعتی نشد
بر ایشان باران بارید بحدیکه گمان کردند غرق خواهند شد و بزودی بخانههای خود رسانیدند مترجم گوید که چون دلایل عصمت انبیا
گذشت باید که امر کردن حقتعالی ادریس را بدعای باران بر سبیل حتم و وجوب نبوده باشد بلکه بر سبیل تخییر و استحباب بوده باشد و غرض
آنحضرت از تاخیر دعا تنبیه و طلب بنده قوم بر سبیل تذلل برای طلب نعمت نبوی و انتقام کشیدن برای غضب نفسانی نبود بلکه غضب قهر آن
درگاه الهی بود از باب معاصی از برای خداست و بنا باشد که ایشان از شدت محبت الهی و متمرد آن از اوامر و نواهی حقتعالی غضب زیاده از جناب اقدس
الهی کنند چون وسعت رحمت و عظمت و حلم الهی را ندانند تاب مشاهده مخالفت پروردگار خود نمی آورند با آنکه اینها عین شفقت و مهربانی
بود نسبت با قوم که متنبه شوند و دیگر در مقام طغیان و فساد در نیایند و مستحق عقوبت خدا نشوند و بسند حسن از حضرت صادق منقول
که حقتعالی غضب کرد بر ملکی از ملائکه و بال او را قطع کرد و او را در جزیره از جزایر دریا انداخت و ماند در آن جزیره آنچه خدا خواست تا مدت
بسیاری چون حقتعالی ادریس را به پیغمبری مبعوث گردانید آن ملک آمد بسوی آنحضرت و گفت ای پیغمبر خدا دعا کن که خدا از من راضی شود و بالهای مرا
برگرداند پس قبول کرد ادریس و دعا کرد تا خدا بالهای آن ملک را باو برگردانید و از او خوشنود گردید پس ملک با ادریس گفت آیا ترا حاجتی بسوی من هست
گفت بلی میخواهم مرا بسوی آسمان بالا بری تا ملک الموت را ببینم که با یاد او تعیش نمیتوانم کرد پس ملک او را در بال خود گرفت و برد بسوی آسمان چهارم
پس دید ملک الموت نشسته است و سر خود را حرکت میدهد از روی تعجب پس ادریس سلام کرد بر ملک الموت و پرسید که چرا سر خود را حرکت میدهی
گفت پروردگار عزت مرا امر کرده است که روح ترا قبض کنم در میان آسمان چهارم و پنجم پس گفتم پروردگارا این چگونه میشود و حال آنکه
کلفتی آسمان چهارم پانصد ساله راه است و از آسمان چهارم تا آسمان سیم پانصد ساله راه است و از آسمانی تا آسمانی پانصد ساله است پس چگونه
او را در این وقت میان آسمان چهارم و پنجم قبض روح کنم پس در میان آنجا قبض روح شد پس این است معنی قول خدا تعالی که و رفعناه مکاناً
علیاً و فرمود که او را از برای این گفتند ادریس که درس کتب الهی را بسیار میگفت و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقولست که خدا
ادریس را بالا برد بمکان بلند و از تحفههای بهشت با او خورانید بعد از وفات او و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که رسول خدا
فرمود که ملکی از ملائکه منزلتی نزد خدا بود پس او را بزمین فرستاد برای تقصیری پس آمد نزد ادریس و گفت مرا شفاعت کن نزد پروردگار خود
حضرت ادریس سه روز روزه داشت که افطار نکرد و سه شب عبادت کرد که مانده نشد و سستی نکرد پس در سحر از برای ملک بسوی خدا
شفاعت کرد پس خدا رخصت داد آن ملک را که بآسمان برود پس ملک چون خواست برود با ادریس گفت که من میخواهم که ترا باین نعمت که بمن دادی
مکافات نمایم پس حاجتی از من طلب نما تا بعمل آورم ادریس گفت حاجت من آنست که ملک الموت را بمن نمائی شاید که با او انس بگیرم که با یاد
او هیچ نعمتی بر من گوارا نیست پس ملک بالهای خود را گشود و گفت سوار شو و او را بآسمان بالا برد و ملک الموت را در آسمان اول طلب کرد گفتند
بالا رفته است ادریس را بالا برد تا آنکه میان آسمان چهارم و پنجم ملک الموت را ملاقات کرد پس آن ملک بملک الموت گفت که چرا روترش کرده
گفت تعجب میکنم زیرا که در زیر عرش بودم و حقتعالی مرا امر کرد که قبض روح ادریس بکنم در میان آسمان چهارم و پنجم پس چون ادریس این سخن را
شنید بر خود لرزید و افتاد از بال ملک و ملک الموت در همانجا قبض روح او کرد چنانچه خدا میفرماید و اذکر فی الکتاب ادریس انه کان صدیقاً
نبیاً و رفعناه مکاناً علیاً و در حدیث دیگر از عبدالله بن عباس منقولست که ادریس در زمین سیاحت میکرد و میگردید و روزه
میداشت و هر جا که شب او را فرو میگرفت بر روی زمین و روزی او میرسید هر جا که افطار میکرد و از عمل صالح او ملائکه مثل عمل جمیع
زمین بالا میبردند پس ملک الموت از خدا رخصت طلبید که بدیدن ادریس بیاید و بر او سلام کند پس مرخص شده نزد ادریس آمد گفت میخواهم

مصاحبت تو باشم و با تو همراه باشم پس رفیق یکدیگر شدند و روزها میگردیدند و شبها عبادت میکردند چون شب شد طعام ادریس برای افطار او میرسید تناول مینمود و ملک الموت را بآن طعام خود دعوت میکرد او میگفت مرا بطعام احتیاجی نیست پس برمیخواستند بنماز و ادریس را سستی بهم میرسید بخواب میرفت و ملک الموت نمیخوابید و بعبادت مشغول میبود پس چند روز بر این حال بودند تا گذشتند بگله گوسفند و باغ انگوری که انگورش رسیده بود پس ملک الموت گفت که میخواهی که از این گله گوسفندی بگیری یا از این باغ خوشه انگوری چند بگیری که شب بآن افطار کنیم ادریس گفت سبحان الله ترا تکلیف میکنم که از مال من بخوری ابا میکنی پس چگونه ترا تکلیف بخوردن مال دیگران بی اذن ایشان میکنی پس ادریس گفت که با من مصاحبت کردی و نیکو رفاقت کردی بگو تو کیستی گفت من ملک الموتم ادریس گفت مرا بسوی تو حاجتی هست گفت کدام است ادریس گفت میخواهم مرا باسمان بالا بری پس ملک الموت از خدا رخصت طلبید و او را بر بال خود گرفت و باسمان بالا برد پس ادریس گفت مرا بسوی تو حاجت دیگر است گفت آن حاجت چیست گفت شنیده‌ام که مرگ بسیار شدید است میخواهم که قدری از آن بچشم تا ببینم که چنانست که شنیده‌ام پس از خدا رخصت طلبید و چون رخصت شد ساعتی نفس او را گرفت پس دست برداشت و گفت چگونه دیدی گفت مرگ شدیدتر است از آنچه شنیده بودم و حاجتی دیگر بسوی تو دارم که آتش جهنم را بمن بنمائی پس ملک الموت امر کرد بخزینه‌دار جهنم که در جهنم را بگشاید پس چون ادریس جهنم را دید غش کرد و افتاد و چون بحال خود آمد گفت حاجت دیگر بسوی تو دارم که بهشت را بمن بنمائی پس ملک الموت از خزینه‌دار بهشت رخصت طلبید و ادریس داخل بهشت شد و گفت بملک الموت من از اینجا بیرون نمی‌آیم زیرا که خدا فرموده است که هر نفسی چشنده مرگ است و من چشیده‌ام و فرموده که هیچیک از شما نیست مگر وارد میشود بر جهنم و من وارد شده‌ام و در بهشت فرموده است که اهل بهشت از بهشت بیرون نمیروند و همیشه خواهند بود **مؤلف گوید** که این حدیث بطرق عامه است و موافق روایات ایشان است و در حدیث اهل بیت محل اعتماد نیست و در بعضی از کتب مسطور است که حیات ادریس در زمین سیصد و پنجاه سال بود و بعضی بیشتر گفته‌اند و ازو متوشلخ بهم رسید چون باسمان رفت او را خلیفه خود کرد و متوشلخ نهصد و نوزده سال عمر یافت و پسرش لمک را وصی خود کرد و لمک پدر حضرت نوح است و سید بن طاوس در کتاب سعد السعود ذکر کرده است که در صحف ادریس یافتم که ترجمه‌اش اینست که مرگ بسوی تو نازل گردد و ناله و انین تو شدید شود و جبین تو عرق کند و لبهایت کشیده شود و زبانت شکسته شود و آب دهانت خشک شود و بر سفیدی چشمت سیاهی غالب گردد و دهانت کف کند و جمیع بدنت بلرزه در آید و بعد از آن بر تو سختیها و تلخیها و شدتها و سکراتها چندان اتصال یابد که بشنوی و مرارتی بسوی افتاده در میان خود و اهل خود عبرت گردی از برای دیگران پس عبرت بگیر از مقام مرگ که البته بتو نازل خواهد شد هر عمری هر چند دراز باشد بسر خواهد آمد و فانی خواهد گردید زیرا که آنچه آمدنی است نزدیک است و بدانکه مرگ آسانتر است از آنچه بعد از آنست از اهوال روز قیامت و در جای دیگر از صحف نوشته است که بیقین بدانید که بهترین کارها و انفع چیزها حکمت کبری و نعمت عظمی است و سبب احوال نیکو و خیر و گشاینده درهای خیر و فهم عقل است زیرا که چون خدا بنده‌اش را دوست داشت بخشید بایشان عقل را و مخصوص گردانید پیغمبران و دوستان خود را بروح القدس پس گشودند برای مردم پرده‌ها از اسرار دین و حقایق حکمت را تا بینند که راه های مصالح را از دفع نفس ایشان قرار گیرد که خداوند ایشان عظیم‌تر است از آنکه احاطه کند با او فکرها یا ادراک نماید او را دیدها یا حقیقت جلال او را تحصیل نماید وهمها یا تحدید نماید او را خاطرها و احاطه کرده است هر چیز بعلم و نعمت و تدبیر کننده است همه چیز را چنانچه خواهد بی یکاری و نمیتوانند بر او غرضها او را و نمیتوانند دریافت و بر او واقع نمیشود اندازه و نه اعتبار و نمیرسد تغیری و نمیتواند مخلوقی بمنتهی شناختن ذات او رسید و در جای دیگر فرموده است که بخواهید اکثر اوقات پروردگار خود را یاری کنید یکدیگر را و خدا را بخوانید در دعای خود زیرا که اگر خدا از شما داند که مکار و بکنید یکدیگر را بدعای شما مستجاب میکند حاجتهای شما را و مراد و آرزوی شما را بر آرد و گاه خود میرساند بشما عطاهای خود را از خزینه‌های خود هرگز فانی نمیشود و در جای دیگر فرموده است که چون در روزه داخل شوید پس پاک کنید نفسهای خود را از هر چرک و نجاستی و روزه بدارید برای خدا با دلهای خالص و صاف که منزه از افکار بد و خیالات منکر باشد که بزودی خدا حبس خواهد کرد دلهای آلوده و نیتهای مشوب را و با روزه داشتن دهانهای شما از خوردن باید که روزه دارد اعضا و جوارح شما از گناهان زیرا که خدا راضی نمیشود از شما بآنکه از خوردن روزه دارید پس باید از جمیع قبایح و معاصی دهانها روزه باشد و چون داخل نماز شوید خواطرها و فکرها خود را یکرو نمائید بسوی نماز و دعا کنید بسوی خدا دعای پاکیزه با تضرع و توسل و او را طلبید حاجتها و منفعتها و مصلحتهای خود را با خضوع و خشوع و شکستگی و خاکساری و چون سجده کنید دور کنید از خود فکرهای دنیا و خیالات باطله را و فکرهای فاسد بستر را و در نحو خود ماند بمکر و خوردن حرام و تعدی و ظلم و کینه و امثال اینها بپرهیزید از خود بپوشید در هر روز و شب نماز واجبی ایجا و فنید در بامداد و عصر هشت سوره است و در هر سوره سه سجده بیاورید باسم تسبیح و در نصف روز پنج سوره و در روز افتتاح پنج سوره با سجودهای اینها است اینها که بر شما واجب است و هر که زیاده بر این نافله بجا آورد ثوابش بر خدا است **باب چهارم** در بیان قصص نوح علی نبینا و آله و علیه السلام که مشتمل است بر دو فصل

فصل اول در بیان ولادت و وفات و مدت عمر و نامها و نقش نگین و احوال اولاد و اخلاق و سنتهای بعضی از مجملات احوال آنحضرت است قطب راوندی و غیر او گفته‌اند که نوح پسر لمک بود و لمک پسر متوشلخ بود و متوشلخ پسر اخنوخ بود که ادریس است و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقول است که مردی از اهل شام از امیر المؤمنین علیه السلام پرسید از اسم نوح فرمود که نامش سکن بود و او را نوح نامیدند برای آنکه بر قوم خود هزار الا پنجاه سال نوحه کرد

در بیان قصص نوح و ولادت و بعثت و وفات و مدت عمر آنحضرت است

بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که اسم نوح عبد الغفار بود و برای این او را نوح نامیدند که نوحه بر قوم خود میکرد و بسند معتبر از حضرت منقولست که اسم نوح عبد الملک بود و او را نوح گفتند برای آنکه پانصد سال گریه کرد و در حدیث دیگر فرمود که نامش عبد الاعلی بود مؤلف گوید که ممکن است که همه اینها نام آنحضرت بوده باشد و بهمه نامها او را میخوانده باشند و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که چون نوح در کشتی سوار شد حقتعالی باو وحی کرد که ای نوح اگر بترسی از غرق شدن هزار مرتبه بگو لا اله الا الله پس نجات ده مرا و هر که با تو ایمان آورده است پس چون نوح و هر که با نوح بود در کشتی درست نشستند و باد ایشانرا بلند کرد باد تند بر کشتی وزید نوح از غرق شدن ترسید و از پیشی کردن نتوانست که هزار مرتبه لا اله الا الله بگوید پس بزبان سریانی گفت هلولیا الفا الفا یا ماریا اتقن پس اضطراب کشتی تخفیف یافت و کشتی براه افتاد پس نوح گفت که این سخنی که خدا مرا بان نجات بخشید از غرق سزاوار است که از من جدا نشود پس در انگشتر خود نقش کرد لا اله الا الله الف مرة یا رب اصلحنی که ترجمه آن کلام سریانی است که مذکور شد بعربی و بلغت فارسی معنیش اینست که لا اله الا الله میگویم هزار مرتبه پروردگارا کار مرا باصلاح آور و در حدیث دیگر از وهب وارد شده است که نوح نجار بود و گندم گون بود و ریش باریک بود و سرش دراز بود و چشمهایش بزرگ بود و ساقهایش باریک بود و گوشت رانهایش بسیار بود و نافش بزرگ بود و ریشش دراز و پهن بود و بلند قامت و تنومند بود و در هنگام غضب بود و چون مبعوث شد هشتصد و پنجاه سال عمر او بود پس هزار و پنجاه سال کم در میان قوم خود ماند که ایشانرا دعوت مینمود بسوی خدا و زیاد نشد ایشانرا مگر طغیان و سرکشی گذشتند از قومش که پیدا شدند فرزندان ایشان مانند پدران ایشان پس خود امید نداشتند و در هنگامیکه او خود بود و بر بالای سر نوح با نمیداشتند میگفتند ای پسر اگر بعد از من بمانی اطاعت این پیر مکن و بسند حسن از حضرت صادق منقولست که حضرت نوح دو هزار و پانصد سال زندگانی کرد هشتصد و پنجاه سال پیش از مبعوث شدن و هزار و پنجاه سال کم در میان قوم خود که ایشانرا بسوی خدا میخواند و دویست سال در ساختن کشتی بود و پانصد سال بعد از آنکه از کشتی فرود آمد و آب فرو نشست شهرها بنا کرد و فرزندان خود را در شهرها ساکن گردانید پس چون دو هزار و پانصد سال تمام شد ملک الموت نزد او آمد و او در آفتاب نشسته بود گفت السلام علیک یا نوح سر برداشت و گفت برای چه آمدی ای ملک الموت گفت آمده ام که روح ترا قبض کنم گفت مهلت بده که از آفتاب بسایه بروم گفت بلی پس چون بسایه منتقل شد گفت ای ملک الموت آنچه بر من از عمر دنیا گذشت مثل آنست که از آفتاب بسایه آمدم و آنچه ترا فرموده اند بجا آور پس ملک الموت قبض روح مقدس آنحضرت نمود و بسند معتبر از امام زاده عبد العظیم منقولست که امام علی النقی فرمود که عمر نوح دو هزار و پانصد سال بود روزی در کشتی خواب بود بادی وزید و عورتش را گشود پس حام و یافث خندیدند و سام ایشانرا زجر کرد و منع کرد از خندیدن و هر چه را حام میگشود سام میپوشانید و هر چه سام میپوشانید حام و یافث میگشودند پس نوح بیدار شد و دید که ایشان میخندیدند سبب آن پرسید سام آنچه گذشته بود نقل کرد پس نوح دست بآسمان بلند کرد و گفت خداوندا تغییر ده آب پشت حام را که از او بهم نرسد مگر سیاهان خداوندا تغییر ده آب پشت یافث را پس خدا تغییر داد آب پشت ایشانرا پس نوح گفت بحام و یافث که حقتعالی فرزندان شما را غلامان و خدمتکاران فرزندان سام گردانید تا روز قیامت زیرا که او نیکی بمن کرد و شما عاق من شدید علامت عقوق شما پیوسته در فرزندان شما ظاهر خواهد بود و علامت نیکوکاری در فرزندان سام ظاهر خواهد بود مادامیکه دنیا باقی باشد پس جمیع سیاهان هر جا که باشند از فرزندان حامند و جمیع ترک و سقالبه و یاجوج و ماجوج و چین از فرزندان یافثند هر جا که باشند و آنها که سفیدند از اینها از فرزندان سامند حقتعالی وحی نمود بنوح که من کمان خود یعنی قوس قزح را امانی کردم برای بندگان و شهرهای خود و پیمانی کردم میان خود و میان خلق خود که ایشان امان یابند از غرق شدن تا روز قیامت و کیست وفا کننده تر بعهد خود از من پس نوح شاد شد برای غرق شدن شیطان نزد نوح آمد و گفت که ترا نعمتی عظیم بر من هست از من نصیحتی طلب کن که با تو خیانت نخواهم کرد پس نوح دلتنگ شد از سخن او نخواست که از او سوال کند پس حقتعالی باو وحی کرد که با او سخن بگو و از او سوال کن که من او را گویا خواهم کرد بسخنی که حجت باشد بر خودش پس نوح باو گفت که سخن بگو شیطان گفت هرگاه ما فرزندان آدم را بخیل یا صاحب حرص یا حسود یا جبر و ظلم کننده یا تعجیل کننده در کارها یافتیم او را برمیداریم مانند گوی که کودکان برمیدارند پس هرگاه از برای ما این اخلاق در یک کس جمع شود او را شیطان مرید کننده مینامیم پس نوح پرسید که آن نعمت که گفتی بر من داری کدام است گفت آنست که نفرین کردی بر اهل زمین همه را بیکساعت به جهنم فرستادی و مرا فارغ کردی اگر نفرین نمیکردی روزگار درازی میبایست مشغول ایشان باشم و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که نوح بعد از فرود آمدن از کشتی پانصد سال زنده بود پس جبرئیل نزد او آمد و گفت ای نوح پیغمبری تو منقضی شد و ایام عمر تو تمام شد پس نام بزرگ خدا و میراث علم و آثار علم پیغمبری که با تست بپسر خود سام تسلیم کن بدرستیکه من زمین را بی آنکه در آن عالمی باشد که باو اطاعت من دانسته شود و باعث نجات مردم باشد در میان مردن پیغمبری تا مبعوث شدن پیغمبر دیگر وا نخواهم گذاشت بی حجتی و کسیکه بخواند مردم را بسوی من و دانا باشد بامر من بدرستیکه من حکم کرده ام و مقرر کرده ام که از برای هر گروهی هدایت کننده قرار دهم که هدایت کنم باو سعادتمندان را و حجت من باو تمام شود بر اشقیا پس نوح اسم اعظم و میراث علم پیغمبری را داد بپسر خود سام و حام و یافث نزد ایشان علمی نبود که از آن منتفع شوند و بشارت داد نوح ایشانرا بآنکه هود مبعوث خواهد شد و امر کرد که متابعت او کنند و وصیت نمود ... هر سال ... نظر کنند

در بیان مبعوث شدن نوح علیه السلام بر قوم خود

اند در عهد ایشان باشد چنانچه آدم نیز ایشان را امر کرده بود پس ظلم و تجبر ظاهر شد در فرزندان قابیل و امانت پنهان نشد فرزندان شیث
با پیغمبر زمان ایشان بود از علم و جهاد پس شد بر ایشان حق تعالی نوح دولت قابیل و بیامد و بر او مسلط شدند و اینست که خدا به پیغمبر ما بیان کرد که علیه فی الآخرین فرمود
که بعضی ترک کردیم بر نوح دولت جبارانرا بعد از محمد را تا این عصر خواهد کرد و فرزندان قابیل اهل سند و هند و حبشه اند و فرزندان شیث عرب
عجم اند و دولتها برای اینها جاری بشد تا امت محمد را این وصیت که بمیراث گرفتند عالی بعد عالی تا حق تعالی حضرت هود را مبعوث گردانید
در حدیث معتبر دیگر فرمود که عمر قوم نوح هر یک سیصد سال بود و در حدیث دیگر فرمود که عمر نوح دو هزار و چهار صد و پنجاه سال بود مؤلف
گوید که احادیث که نوشته شد همه موافق یکدیگر اند و محل اعتماد ندو در این حدیث شاید که بعضی از مدت عمر آنحضرت را که متوجه امر نبوت است
از اول تا آخر حساب نکرده باشند بعضی اوقات را با ستاریخ عمر آنحضرت را هزار سال گفته اند بعضی هزار و چهار صد و پنجاه سال گفته و بعضی
هزار و ششصد و هفتاد سال و بعضی هزار و سیصد سال و این اقوال که بر خلاف احادیث معتبره است همه فاسد است و بسند معتبر از امام زین العابدین
منقول است که مردم سه چیز را از سه کس اخذ کردند صبر را از ایوب و شکر را از نوح و حسد را از فرزندان یعقوب و بسندهای موثق و معتبر از امام
محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است در تفسیر این آیه که حق تعالی فرموده است در وصف نوح انه کان عبدا شکورا که ترجمه اش اینست که
بتحقیق که بود نوح بنده بسیار شکر کننده فرمودند که برای این آنحضرت را عبد شکور نامیدند که در صبح و شام این دعا می خواند اللهم انی اشهدک
انه ما اصبح وامسی بی من نعمة او عافیة فی دین او دنیا فمنک وحدک لا شریک لک لک الحمد بها علی ولک الشکر بها علی حتی ترضی و بعد الرضا
در لفظ این دعا اختلاف قلیلی با در دعا وارد شده و در کتاب بحار الانوار ذکر کرده ام و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که چون
بعد از طوفان آمد از کشتی نوح مامور شد که درخت بکارد شیطان در پهلوی او بود پس چون خواست درخت انگور بکارد شیطان گفت
گفت که این درخت از من است نوح گفت دروغ میگوئی پس شیطان گفت که چه مقدار حصه من میگوئی نوح گفت که دو ثلث از تو باشد پس با این
سبب صبر نشد شیره انگور که بجوشد تا دو ثلث آن کم نشود حلال نمی باشد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که شیطان منازعه کرد با نوح در درخت
انگور پس جبرئیل آمد بنوح گفت که او را حقی هست حق او را بده پس ثلث را بشیطان داد و او راضی نشد پس نصف را داد و او راضی نشد پس
جبرئیل آتشی در آن درخت انداخت دو ثلث از آن درخت سوخت و یک ثلث باقی ماند و گفت آنچه سوخت بهره شیطانست و آنچه باقی
مانده بهره تست ای نوح حلال است ای نوح و بسند حسن از امام محمد باقر منقول است که چون نوح از کشتی فرود آمد درختان در زمین کشت
و در درخت خرما را نیز در میان آنها کشت و باهل خود برگشت پس ابلیس علیه اللعنه آمد درخت خرما را کند چون نوح برگشت درخت خرما
را نیافت و شیطان را دید که نزد درختان ایستاده است و جبرئیل آمد بنوح و خبر داد که شیطان درخت خرما را کنده است پس نوح
بشیطان گفت که چرا درخت خرما را کندی گفت والله که از این درختان که کشته ام هیچیک را دوستتر ندارم از آن بخدا سوگند که ترک نمیکنم
آنرا تا بکارم ابلیس گفت که هر گاه بکاری من خواهم کند پس از برای من از آن نصیبی قرار ده تا نکنم پس نوح ثلث از برای او قرار داد و او راضی نشد
و نوح هم زیاد نکرد پس جبرئیل بنوح گفت که ای پیغمبر خدا احسان کن که از تست نیکوکاری پس نوح دانست که خدا او را در اینجا سلطنتی داده است
پس نوح دو ثلث را از برای او قرار داده است و این سبب مقرر شد که عصیر را اگر بگیرند و بجوشانند تا دو ثلث آن که حصه شیطانست برود
حلال نمیشود و خاصه و عام از وهب روایت کرده اند که نوح از کشتی که بیرون آمد درختان که با خود بکشتی برده بود در زمین کشت و در میان آنها درخت میوه
داد نداد در میان آنها درخت انگور نا پیدا شد زیرا که ابلیس گرفته و پنهان کرده بود پس چون برخواست که نوح برود در میان کشتی تفحص کند
ملکی که با او بود گفت بنشین که از برای تو خواهند آورد و گفت که ای شریک در شیره انگور است با او شراکت نیکوئی بکن نوح گفت که هفت یک
با او میدهم و شش حصه از من است ملک گفت نیکوئی کن که تو نیکوکاری گفت شش یک را با او میدهم ملک گفت نیکوئی بکن که تو نیکوکاری نوح
گفت پنج یک را میدهم ملک گفت نیکوئی کن که تو نیکوکاری و همچنین زیاد میکرد و ملک امر بزیادتی میکرد تا آنکه نوح گفت دو حصه از او باشد
و یک حصه از من پس ملک راضی شد و ثلثی که حصه شیطانست حرام شد و ثلثی که حصه نوح است حلال شد و در حدیث دیگر از عبدالله
بن عباس منقول است که شیطان بنوح گفت که ترا بر من نعمتی و حقی هست و بعوض آن چند خصلت بتو میاموزم نوح گفت که آن است آن
حق من بر تو گفت دعا کردی بر قوم خود که همه هلاک شدند و مرا فارغ کردی پس از تنها که بپرهیز از تکبر و از حرص و از حسد که
مرا تکبر بر آن داشت که سجده آدم نکردم و کافر شدم و شیطان رجیم گردیدم و حرص آدم را بر این داشت که جمیع بهشت را بر او حلال کرده بودند
از یک درخت او را منع کرده بودند و از آن درخت خورد و از بهشت بیرون آمد و حسد باعث شد که پسر آدم برادر خود را کشت پس نوح پرسید
کرد در چه وقت ملعونتر فرزندان آدم بیشتر است گفت در وقت غضب و خشم **فصل دوم** در بیان مبعوث شدن نوح بسوی قوم خود و آنچه
میان او و قوم او گذشت تا غرق شدن ایشان و سایر احوال آنحضرت علی بن ابراهیم بسند حسن از امام جعفر صادق روایت کرده است که حضرت
نوح سیصد سال در میان قوم خود ماند و ایشان را دعوت بسوی خدا میکرد و اجابت او نمیکردند پس خواست که بر ایشان نفرین کند پس بر او نازل
شدند در طلوع آفتاب دوازده هزار قبیله از قبایل ملائکه آسمان اول و ایشان از عظمای ملائکه آسمان بودند پس نوح با ایشان گفت که شما کیستید

پس یعنی ثلث برای او قرار داده او راضی نشد

کفشنده‌ها دوازده هزار قبیله ایم از قبیلهای ملائکهٔ آسمان اول و گفتند که آسمان اول پانصد سال راه است و از آسمان اول تا زمین پانصد سال
راه است و نزد طلوع آفتاب بیرون آمده‌ایم و در این وقت دست بسته‌ایم و از تو سؤال میکنیم که نفرین نکنی بر قوم خود نوح گفت من ایشان را
نهصد سال مهلت دادم و چون نهصد سال تمام شد ایمان نیاوردند باز اراده کردم که بر ایشان نفرین کنم ناگاه دوازده هزار قبیله
دیگر از ملائکهٔ آسمان دویم با او دست بسته‌اند نوح گفت که شما کیستید گفتند دوازده هزار قبیله‌ایم از ملائکهٔ آسمان دویم و گفتند که آسمان دویم پانصد
سال [illegible] که آسمان اول پانصد سال است از آسمان اول تا زمین پانصد سال است و نزد طلوع آفتاب بیرون آمده‌ایم و در این وقت
دست بسته‌ایم و از تو سؤال میکنیم که نفرین بر قوم خود نکنی نوح گفت که سیصد سال ایشان را مهلت دادم پس چون سیصد تمام شد ایمان نیاوردند
اراده کردم که بر ایشان نفرین کنم پس حقتعالی فرستاد انه لن یؤمن من قومک الا من قد آمن فلا تبتئس بما کانوا یفعلون یعنی بدرستیکه هرگز
ایمان نمی‌آورند از قوم تو مگر هرکه ایمان آورده است پس غمگین مباش بانچه ایشان میکنند پس نوح گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین
دیارا انک ان تذرهم یضلوا عبادک ولا یلدوا الا فاجرا کفارا یعنی ای پروردگار من مگذار بر روی زمین از کافران آبادی بدرستیکه
اگر بگذاری ایشان را گمراه کنند بندگان ترا و فرزند نمی‌آورند مگر فاجر نسبتا کفران کننده پس حقتعالی امر کرد او را که درخت خرما بکارد پس قوم
بر او میگذشتند و او را استهزا و سخریه میکردند با و میگفتند که مرد پیر نهصد سال از عمرش گذشته است و درخت خرما میکارد و
[illegible] برای میوه پس چون پنجاه سال بر این حال گذشت درخت خرما رسید مستحکم شد مأمور شد که درختها را ببرد پس قوم استهزا کردند
و با و گفتند الحال که درختها رسید بریده این مرد پیر خرف شده است پیغمبری او در بافته است چنانچه حقتعالی میفرماید کلما مر علیه ملأ
من قومه سخروا منه قال ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون فسوف تعلمون که ترجمه‌اش اینست که هرگاه میگذشتند باو جماعتی از اشراف قوم استهزا
میکردند با و گفت یعنی نوح اگر استهزا میکنید بما پس بدرستیکه ما استهزا خواهیم نمود بشما در وقتیکه عذاب بشما نازل شود چنانچه شما ما را استهزا
میکنید پس بعد از زمانی خواهید دانست که کدام یک از ما و شما سزاوارتریم باستهزا و سخریه [illegible] پس خدا امر کرد او را که کشتی برای ایشان
و امر کرد جبرئیل را که نازل شود و تعلیم او کند که چگونه بسازد پس طول کشتی را هزار و دویست ذراع کرد و عرض آنرا هشتصد ذراع و ارتفاع آنرا
هشتاد ذراع پس گفت پروردگارا که مرا یاری خواهد کرد در ساختن کشتی پس خدا وحی نمود باو که ندا کن در میان قومت هرکه مرا یاری کند در ساختن
کشتی و چیزی از آن بتراشد [illegible] طلا و نقره خواهد شد پس نوح در میان ایشان ندا کرد او را یاری کردند [illegible] و سخریه میکردند او را
[illegible] کشتی [illegible] روایت کرده است که چون حقتعالی اراده نمود که قوم نوح را هلاک کرداند عقیم
نمود رحمهای زنان ایشان را چهل سال که فرزندی در میان ایشان متولد نشد پس چون از ساختن کشتی فارغ شد خدا امر کرد او را که ندا کند بزبان
سریانی که نماند چهارپا و جانوری مگر حاضر شد پس از هر جنسی از اجناس حیوان یک جفت داخل کشتی کرد و آنچه با و ایمان آورده بودند از جمیع
دنیا هشتاد مرد بودند پس خدا وحی نمود که احمل فیها من کل زوجین اثنین واهلک الا من سبق علیه القول ومن آمن وما آمن معه الا قلیل که ترجمه
اش اینست که بار کن در کشتی از هر نوعی دو جفت یعنی دو تا و اهل خود را مگر آنها که پیشتر خبر داده‌ام که داخل نکن که زن و یک پسر او بودند
بکشتی هر که ایمان بتو آورده است از غیر اهل تو و ایمان نیاوردند با و مگر اندکی و تراشید کشتی را در مسجد کوفه پس چون آن روز شد که خدا خواست
که ایشان را هلاک کند زن نوح نان میپخت در موضعی که معروفست در مسجد کوفه به فوار التنور و نوح از برای هر قسمی از اجناس حیوان موضعی
در کشتی قرار داده بود و جمع کرده بود از برای ایشان در آن موضع آنچه احتیاج بآن داشته باشند از خوردن و صدا زد زن نوح که از تنور آب جوشید
پس نوح بر سر تنور آمد گلی بر آن گذاشت و مهر بر آن کرد تا آب بیرون نیاید تا آنکه جمیع جانوران را داخل کشتی کرد پس بسوی تنور آمد مهر را شکست
و گل را برداشت و آفتاب گرفته شد و از آسمان آمد [illegible] آنکه قطره قطره بیاید و از جمیع چشمها بجوشید چنانچه میفرماید که ففتحنا ابواب
السماء بماء منهمر وفجرنا الارض عیونا فالتقی الماء علی امر قد قدر وحملناه علی ذات الواح ودسر که ترجمه‌اش اینست پس گشودیم درهای آسمان را باب ریزنده
و شکافتیم چشمها را پس بر خوردند آب آسمان و زمین و آب زمین بر امری که مقدر شده بود باندازه شده بود و بار کردیم نوح را بر کشتی که از تخته‌ها
و میخها ساخته شده بود پس خدا فرمود که سوار شوید در کشتی در حالتیکه [illegible] بنام خدا در هنگام رفتن کشتی و ایستادن آن بسم الله مجریها
در حالتیکه بنام خداست رفتن و ایستادن کشتی پس کشتی بحرکت آمد نظر کرد نوح بسوی پسر کافرش که در میان آب [illegible] گفت
یا بنی ارکب معنا ولا تکن مع الکافرین یعنی ای پسرک من سوار شو با ما و مباش با کافران گفت ساوی الی جبل یعصمنی من الماء یعنی بزودی جا گیرم
بسوی کوهی که نگاه دارد مرا از آب پس نوح گفت لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم یعنی نیست نگاه دارنده امروز از عذاب الهی مگر کسی که
خدا رحم کند پس نوح گفت رب ان ابنی من اهلی وان وعدک الحق وانت احکم الحاکمین پروردگارا بدرستیکه پسر من از اهل منست و بدرستیکه
وعدهٔ تو حق است و تو بهترین حکم کنندگانی پس حقتعالی فرمود که یا نوح انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح فلا تسئلن ما لیس لک به
علم انی اعظک ان تکون من الجاهلین یعنی بدرستیکه نیست آن پسر از اهل تو که وعده داده‌ام که ایشان را نجات دهم زیرا که او [illegible]
سؤال مکن از من چیزی را که ترا بآن علمی نیست [illegible] پند میدهم ترا باینکه بوده باشی از جاهلان پس نوح گفت رب انی اعوذ بک ان

نوح

تبریها تا خبر بنوح بنوح بن یغفر کر نیتن مرحق

استلک ما لیس لی به علم والا تغفر لی وترحمنی اکن من الخاسرین پروردگارا بدرستی که من پناه میجویم بتو از آنکه سؤال نمایم از تو چیزی را که
مرا بآن علمی نبوده باشد اگر بیامرزی مرا و رحم نکنی خواهم بود از زیانکاران پس گردید چنانچه خدا فرموده که حایل شد میان ایشان موج و
گردید پسر نوح از غرق شدگان پس آنحضرت فرموده که پس گردید کشتی و دور زد از موجها تا رسید کشتی بمکه و طواف کرد بر دور خانه کعبه و
جمیع دنیا غرق شد مگر جای خانه کعبه و خانه کعبه را برای آن بیت العتیق نامیدند که آزاد کرد بود از غرق شدن پس آب آسمان بخت چهل صباح
و از زمین و چشمها جوشید تا کشتی بجودی رسید که باسمان نشانید پس نوح دست خود را بلند کرد و گفت یا رحمن اتقن یعنی پروردگارا احسان
کن پس خدا امر کرد زمین را که آب خود را فرو برد چنانچه فرموده است که وقیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء وقضی الامر واستوت
علی الجودی یعنی گفته شد که ای زمین فرو بر آب خود را و ای آسمان باز ایست از باریدن و آبها بزمین فرو رفت و آنچه امر خدا بود از هلاک کافران
و نجات مؤمنان بعمل آمد و قرار گرفت کشتی بر کوه جودی و حضرت فرموده که هر آبی که از زمین بیرون آمده بود زمین آنرا فرو برد و آبهای آسمان
خواستند که در زمین فرو روند زمین قبول نکرد و گفت خداوندا امر کرده مرا که آب خود را فرو برم پس آب آسمان بر روی زمین ماند و کشتی بر
جودی قرار گرفت و آن کوهی است نزدیک موصل پس خدا جبرئیل را فرستاد که آبها که بر روی زمین مانده بود بدریا برد تا بدریاها که بر دور دنیا هست پس
وحی فرستاد بسوی نوح یا نوح اهبط بسلام منا و برکات علیک و علی امم ممن معک وامم سنمتعهم ثم یمسهم منا عذاب الیم ای نوح فرود آ
از کشتی یا از کوه بسلامتی از ما با تحیت از ما و برکتها و نعمتها بر تو و بر امتی چند از آنها که با تو بودند در کشتی و امتی چند هستند که بیرون
آیند از ایشان برخوردار کنیم ایشان را بنعمتهای دنیا پس میرسد بایشان عذابی دردناک بسبب کفر ایشان حضرت فرمود که پس فرود آمد نوح در موصل
از کشتی با هشتاد کس از مؤمنان که با او بودند و بنا کردند مدینة الثمانین را و نوح را دختری بود که با خود بکشتی برده بود پس نسل مردم از او بهم رسید
و باین سبب حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که نوح یکی از دو پدر است یعنی پدر جمیع مردم است بعد از آدم ع و بسند معتبر منقول است که از امام محمد باقر ع
پرسیدند که نوح چه دانست که از قوم او کسی ایمان نخواهد آورد که چون نفرین بر قوم خود کرد گفت ایشان فرزندی نیاورند و در حدیث معتبر
دیگر از حضرت صادق ع منقول است که چون حقتعالی ظاهر کرد ایمان پیغمبر نوح را و یقین کردند شیعیان که از کافران آزار میکشند که فرج ایشان
نزدیک شده است بلای ایشان و آزار بر ایشان زیاد کردند تا آنکه کار بجاهای بد رسید و سخنی شنیع نسبت بحضرت دادند و بسیار شد که قصد نوح کردند و زدند بنحوی
عظیم تا آنکه حضرت گاه بود که سه روز بیهوش افتاده بود خون از گوشش جاری میشد باز بهوش میآمد و این حال بعد از آن بود که سیصد سال از پیغمبری
او گذشته بود و باز در اثنای این حال ایشان را در شب و روز بسوی خدا دعوت میکرد و ایشان از او بیزاری میکردند و اجابت نمیکردند و آشکارا
دعوت میکرد پیشه میکردند پس بعد از سیصد سال خواست که بر ایشان نفرین کند پس بعد از نماز صبح برای نفرین نشست پس سه ملک از آسمان
هفتم فرود آمدند و گفتند ای پیغمبر خدا ما را بسوی تو حاجتی هست گفت کدام است گفتند التماس میکنیم که تاخیر کنی نفرین کردن بر قوم
خود زیرا که اول غضبی و عذابی است که بر زمین نازل میشود نوح گفت سیصد سال تاخیر کردم نفرین را و برگشت بسوی قوم خود و ایشان را
دعوت مینمود چنانچه میکرد و آنها دفعها آزار او بر آمدند چنانچه میکردند تا آنکه سیصد سال دیگر گذشت و تا نا امید از ایمان آوردن ایشان
نا امید شد پس در وقت چاشت نشست که بر ایشان نفرین کند ناگاه گروهی از آسمان ششم فرود آمدند و سلام کردند و گفتند ما با ملائکه
بیرون آمده ایم از آسمان ششم و چاشت بسوی تو بیرون آمدیم پس آنچه ملائکه آسمان هفتم از نوح سؤال کردند ایشان نیز سؤال کردند و نوح باز سیصد
سال نفرین ایشان را تاخیر انداخت و بسوی قوم خود برگشت و مشغول بدعوت شد دعوت او فایده نکرد بر قوم مگر که بیش ایشان را از دعوت
تا آنکه سیصد سال دیگر گذشت و نهصد سال تمام شد پس شیعیان نزد او آمدند و شکایت کردند از آنچه بایشان میرسید از اذیت عامه
خلق و پادشاهان جور و سؤال کردند که دعا کن که تا خدا ما را فرج ببخشد از آزار ایشان پس نوح ایشان را اجابت نمود و نماز کرد و دعا کرد
پس جبرئیل فرود آمد و گفت که حقتعالی دعای ترا مستجاب کرد پس بگو بشیعیان که خرما بخورند و هسته اش را بکارند و رعایت کنند تا آن درختان
میوه دهند پس چون آنها میوه برسد من فرج میدهم ایشان را پس حمد کرد خدا را و ثنا کرد بر او و این خبر را بشیعیان رسانید ایشان شاد
شدند و چنان کردند و انتظار بردند تا آن درختان میوه داد پس آنرا نزد نوح بردند و طلب فایده کردند پس نوح دعا کرد حقتعالی
وحی فرستاد که بگو با ایشان که این خرما را نیز بخورند و هسته اش را بکارند پس میوه آورد من فرج دهم ایشان را پس چون گمان کردند که خلاف
شد وعده ایشان ثلث شیعیان از دین برگشتند و دو ثلث دیگر باقی ماندند و آنها که باقی ماندند خرماها خوردند و هسته ها را کشتند
چون رسید میوه آنها را نزد نوح آوردند و سؤال کردند که وعده را بعمل آورد و نوح از خدا سؤال کرد باز وحی رسید که این خرماها را بخورند
و هسته آنها را بکارند پس ثلث دیگر از دین برگشتند و ثلث باقی ماندند که اطاعت کردند و هسته خرما را کشتند تا آنکه بمیوه آمد
میوه را نزد او آوردند و گفتند از ما نمانده مگر اندکی و میترسیم که اگر دیگر فرج تاخیر شود همه از دین برگردیم پس حضرت نوح نماز کرد و
مناجات کرد که پروردگارا نمانده از اصحاب من مگر این گروه و میترسم که اینها نیز هلاک شوند اگر فرج بایشان نرسد پس وحی رسید که
کرد دعا را مستجاب کردم پس کشتی بساز پس میان مستجاب شدن دعا و طوفان پنجاه سال فاصله شد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون نوح

از حق تعالی طلب نزول عذاب برای قوم خود کرد خدا روح الامین را فرستاد با هفت دانه خرما و گفت ای پیغمبر خدا حق تعالی می‌فرماید که
این جماعت امت تو اند و مخلوق منند هلاک نمی‌کنم ایشان را بصاعقه‌های عذاب مگر بعد از آنکه تاکید دعوت بر ایشان بکنم و حجت بر ایشان لازم گردانم
پس عود کن بسوی سعی کردن و مشقت کشیدن در دعوت قوم خود که من ترا بر آن ثواب میدهم و بکار این هسته‌ها را که چون اینها بروید و کامل
شوند و بار آورند برای تو فرج و خلاصی خواهد بود پس بشارت ده این را به آنها که تابع تو گردیده‌اند از مؤمنان پس چون درختان روئیدند و سر بلند
کشیدند و میوه دادند و میوه‌ها را خوردند و بعد از زمان بسیاری نوح از خدا طلب نمود که وعده را بعمل آورد پس خدا او را امر کرد که از
دانه‌های خرمای این درختان بار دیگر بکارد و دعوت کند بسوی صبر کردن و سعی نمودن بر قوم خود در تبلیغ رسالت و تاکید حجت نمود پس چون این خبر
بمؤمنان رسید سیصد نفر از ایشان مرتد گشتند تا آنکه هفتاد و دو نفر از ایشان باقی ماندند پس در این وقت خدا وحی نمود بسوی
نوح که در این زمان صبح نور از برای حق از شب ظلمانی باطل هویدا شد برای دیده تو و حق خالص گردید و کدورتها از او مرتفع شد بر مردمی که طینت
او خبیث بود اگر من هلاک میکردم کافران را و باقی میگذاشتم اینها را که مرتد گشتند هرآینه تصدیق نکرده بودم وعده نخستین را که
کرده بودم با مؤمنانی که خالص گردانیده بودند توحید را از قوم تو و چنگ زده بودند بریسمان پیغمبری تو و آن وعده آن بود که ایشان را خلیفه
گردانم در زمین و محکم گردانم از برای ایشان دین ایشان را و بدل کنم ترس ایشان را بایمنی تا خالص شود عبادت برای من بسبب برطرف شدن شک از دلهای
ایشان پس چگونه میسر است خلیفه کردن ایشان و متمکن ساختن و خوف را بایمنی بدل کردن با آنچه من میدانستم از ضعف یقین آن جماعت که
مرتد شدند و بدی طینت ایشان و زشتی پنهان ایشان که نتیجه‌های نفاق و رذیلت گمراهی بود پس اگر این جماعت استشمام میکردند از من
پادشاهی را که من بمؤمنان خالص خواهم داد در وقتی که ایشان را خلیفه گردانم در زمین و دشمنان ایشان را هلاک کنم هرآینه بوی این دولت بدماغ
ایشان میرسید هرآینه طمع در آن خلافت میکردند و نفاق پنهان ایشان مستحکم میشد و رگهای گمراهی در خاطرهای ایشان متمکن
میشد و اظهار عداوت با مؤمنان خالص میکردند و با ایشان محاربه و مجادله میکردند از برای طلب پادشاهی و منفرد شدن بامر و نهی پس بعمل
نمی‌آمد تمکین در دین و انتشار حق در میان مؤمنان با این فتنه‌ها و جنگها پس بعد از آن حق تعالی فرمود که نوح کشتی بسازد و بسند معتبر دیگر
از آن حضرت منقول است که ده مرتبه نوح مامور شد که دانه خرما را بکارد و هر مرتبه که بعمل نمی‌آمد اصحابش می‌آمدند و می‌گفتند که ای پیغمبر خدا
وعده که کردی تا بما و چون بار دیگر امر خدا را گفت اصحابش سه فرقه میشدند یکفرقه مرتد میشدند و یکفرقه منافق میشدند و یک
فرقه بر ایمان خود باقی میماندند تا آنکه بعد از ده مرتبه همه مؤمنان نزد نوح آمدند و گفتند ای پیغمبر خدا هرچند وعده را تاخیر کنی ما میدانیم
که تو پیغمبر راستگوئی و فرستاده خدائی و در تو شک نیست پس خدا دانست که ایشان مؤمنان خالص اند و منافقان در میان ایشان نیز
نمانده‌اند و از همه کدورتها و شک و شبهه صاف شده‌اند ایشان را در کشتی نجات داد و سایر قوم را هلاک کرد **مؤلف گوید** که جمع میان این احادیث
در نهایت اشکال است و تواند بود که در بعضی از اینها راویان سهو کرده باشند یا بعضی بر وفق روایات عامه بر وجه تقیه وارد شده باشد یا در
بعضی از احادیث ذکر بعضی از مراتب شده باشد که عمده‌تر بوده باشد و همچنین فرموده‌اند ملائکه از آسمان اول و هفتم و از آسمان دوم و ششم
محتملست که هر دو واقع شده باشد یا یکی موافق روایات عامه وارد شده باشد و در عدد هفتاد و چند محتملست که فرزندان نوح را حساب نکرده
باشند یا بر عکس و اما تاخیر وعده ممکن است که وعده حتمی نبوده باشد و مشروط بشرط باشد که آن شرط بعمل نیامده باشد یا آنکه فی الحقیقه این مخالفت
وعید است نه وعده و اگر کسی عقوبتی بکسی وعده کند و بعمل نیاورد قبیح نیست بلکه مستحسن است و از این احادیث حکمتها برای غیبت حضرت
صاحب الامر صلوات الله علیه و تاخیر ظهور آن حضرت ظاهر میشود برای کسیکه تدبر نماید و بسندهای معتبر از حضرت صادق منقول است که
حضرت نوح در ایام طوفان همه آبهای زمین را طلبید همه اجابت کردند بغیر از آب کوفه و آب تلخ **مؤلف گوید** که بعضی احتمال گفته‌اند که
بوی کوفه را از اینها میشنوند و از حضرت امام حسن و امام حسین منقول است که نوح همه آبها را طلبید هر چشمه که او را اجابت نکرد از آن نوح
لعنت کرد پس تلخ و شور شدند و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که نوح در روز اول ماه رجب بکشتی سوار شد پس امر کرد هر که با او
داخل کشتی شده بود آن روز را روزه دارند و بسند معتبر منقول است که مردی از اهل شام از حضرت امیرالمؤمنین پرسید از تفسیر قول حق تعالی یوم
یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه فرمود که آنکه در قیامت از پسرش خواهد گریخت نوح است که از پسرش کنعان خواهد گریخت و
پرسید که طول و عرض کشتی نوح چه مقدار بود گفت طولش هشتصد ذراع بود و عرضش پانصد ذراع بود و ارتفاعش هشتاد ذراع بود مؤلف
گوید که مشهور که پیش گذشت در مقدار کشتی معتبرتر است از این و محتمل است که اختلاف باعتبار اختلاف ذراعها باشد اما بعید است
و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که طول کشتی نوح هزار و دویست ذراع بود و عرضش هشتصد ذراع و عمقش هشتاد ذراع پس طواف
کرد در دور خانه کعبه هفت شوط و سعی کرد میان صفا و مروه پس بر جودی قرار گرفت و در حدیث دیگر از ابن عباس منقول است که حضرت رسول
فرمود که نوح در خانه در کشتی از برای حیوانات مهیا کرده بود و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که حق تعالی غرق کرد جمیع زمین را
در طوفان نوح مگر خانه کعبه پس از آن روز عتیق نامیده شد که از غرق شدن آزاد شد راوی گفت که بآسمان بالا رفت گفت نه و لیکن آب بآن نرسید و از آن

شد نه ولعنتند اگر اینجا نوح دعوی میکرد حق می‌بود در اهلاک ایشان پس بر کار رسیدن هر مرتبه که میوه درختان میرسید امر میکرد که اینها را بکارند تا هفت مرتبه و در هر مرتبه گروهی که با او ایمان آورده بودند مرتد ... و در که تنها اینها را حساب کرده باشند

دور

در بیان آنکه پسر نوح حلال‌زاده بود یا نه

دورش بلند شد و بسند معتبر منقول است که از حضرت امام رضا پرسیدند که بچه علت حق تعالی جمیع زمین را غرق کرد و در میان ایشان بودند اطفال و جمعی که گناه از برای ایشان نبود جواب فرمود که اطفال در میان ایشان نبودند زیرا که خدا عقیم کرد صلبهای قوم نوح را و رحمهای زنهای ایشان را چهل سال پس نسل ایشان منقطع شد پس چون غرق شدند طفلی در میان ایشان نبود و نمیباشد اینکه خدا هلاک کند بعذاب خود کسی را که گناهی از برای او نیست و اما باقی قوم نوح پس از برای این هلاک شدند که تکذیب کردند پیغمبر خدا نوح را و سایر ایشان غرق شدند براضی بودن ایشان بتکذیب تکذیب کنندگان و هر که غایب باشد از امری و راضی بآن باشد چنانست که حاضر باشد در آن امر و مرتکب شده باشد و بحدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی برای این فرمود که پسر نوح از اهل تو نیست که او عاصی بود چنانچه فرموده انه عمل غیر صالح مؤلف گوید که خلاف است میان مفسران و مورخان و علمای مخالفان در باب پسر نوح که آیا پسر نوح بود یا پسر زن نوح بود و آیا حلال‌زاده بود یا فرزند زنا بود و مشهور میان علمای شیعه آنست که پسر نوح بود و حلال‌زاده بود و در این آیه که حق تعالی میفرماید که انه عمل غیر صالح دو قرائت است اکثر قراء عمل خوانده‌اند بفتح عین و میم و ضم لام با تنوین که اسم باشد و کسائی و یعقوب و سهل بفتح عین و کسر میم و فتح لام خوانده‌اند که فعل ماضی باشد و غیر منصوب باشد که مفعول آن باشد بنابر قرائت اول بعضی گفته‌اند که مضاف مقدر است یعنی صاحب عمل ناشایسته بود یعنی حلال‌زاده نبود و احادیث شیعه بر نفی این معنی بسیار است و از حضرت امام رضا و سایر ائمه منقول است که دروغ میگویند سنیان که میگویند که فرزند نوح نبود بلکه فرزند او بود و چون بدکار بود خدا فرمود که از اهل تو نیست و مؤمنان که متابعت او کردند ایشان را از اهل او شمرد چنانچه نوح گفت فمن تبعنی فانه منی و آنچه در بعضی از احادیث معتبره شیعه وارد شده است که فرزند نوح نبود محمول بر تقیه است یا بر آنکه پسر زن نوح بود که پیشتر زن دیگری بوده باشد بعد از مفارقت او نوح خواسته باشد زیرا بعقل و نقل ثابت شده است که پیغمبران منزه‌اند از آنکه حق تعالی بگذارد که نسبت بحرمت ایشان چیزی واقع شود که موجب ننگ ایشان باشد و هم چنین در این آیه حق تعالی مثل زده است برای عایشه و حفصه فرموده است که خدا مثل زده است برای آنانکه کافر شده‌اند بزن نوح و زن لوط که بودند در زیر دو بنده از بندگان ما پس خیانت کردند با ایشان پس هیچ نفعی نبخشیدند آن دو بنده ایشان را از عذاب خدا و بآنها گفته شد که داخل شوید در آتش جهنم با داخل شوندگان و احادیث از طرق عامه و خاصه وارد شده است که خیانت آن زنها آن بود که کافر بودند و کافران را دلالت میکردند و هر که ایمان بشوهرهای ایشان میآوردند نمامی میکردند و از اسرار شوهرها خبر میرسانیدند و خیانت دیگر نکردند و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که چون نوح از کشتی فرود آمد ابلیس علیه اللعنه نزد او آمد و گفت هیچکس را در زمین نعمتش بر من بیشتر از تو نیست نفرین کردی بر این فاسقان و مرا از شغل گمراه کردن ایشان آزادی دادی و دو خصلت را تعلیم میکنم ترا زنهار که بر کسی حسد مبر که حسد با من کرد آنچه کرد و زنهار که حرص مبر که حرص کرد با آدم آنچه کرد و بسند معتبر از امام محمد باقر منقول است که چون نوح نفرین بر قوم خود کرد و ایشان غرق شدند شیطان نزد او آمد و گفت ترا بر من نعمتی هست میخواهم ترا مکافات کنم بر این نعمت گفت که من دشمن دارم اینرا که ترا بر من نعمتی داشته باشم نوح گفت بگو آن نعمت چیست گفت نعمت آنست که نفرین کردی بر قوم خود و ایشان را غرق کردی و کسی نماند که من او را گمراه کنم پس من آسوده شدم تا قرن دیگر بهم رسند و ایشان را گمراه کنم نوح گفت که مکافات تو چیست گفت در سه موطن مرا یاد کن که نزدیکترم بسوی بنده مؤمن است که در یکی از این حالات باشد مرا یاد کن در وقتیکه بغضب آئی و مرا یاد کن در وقتیکه میان دو کس حکم کنی و مرا یاد کن در وقتیکه با زنی تنها در جائی باشی که دیگری نباشد و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین منقول است که چون نوح حیوانات را داخل کشتی کرد خر ما فرو کرد پس نوح او را انداخت بمیان کشتی و دمش شکست و بآن سبب عورتش چنین مکشوف شد که گوسفند صباغ دارد که بدحال شد کشتی پس نوح دست بر دمش و عقبش مالید باین سبب دنبه بهم رسانید که عورتش پوشیده شد و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که نجف کوهی بود که بر روی زمین کوهی از آن بزرگتر نبود و آن همان کوه بود که پسر نوح گفت پناه بکوه میبرم که مرا از آب نگاه دارد پس حق تعالی وحی نمود بسوی کوه که آیا بتو پناه میبرند از عذاب من پس پاره پاره شد بسوی بلاد شام و در باریک ریزه شد و جای آن دریای عظیمی شد و آن دریا را نی میگفتند پس آن دریا خشک شد گفتند که نی جف یعنی دریای نی خشک شد پس این نام آن دریا شد و بکثرت استعمال لفظ را نجف گفتند زیرا که بر زبانها سبکتر بود و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقول است که چون نوح از کشتی فرود آمد او و فرزندانش و هر که متابعت او کرده بودند هشتاد کس بودند پس شهری برای ایشان بنا کرد در همانجا که فرود آمدند آن شهر را قریة الثمانین نام کرد زیرا که هشتاد نفر بودند و ابن بابویه از وهب روایت کرده است که چون نوح در کشتی سوار شد حق تعالی سکینه را انداخت بر آنچه در کشتی بودند از چهارپایان و مرغان و وحشیان پس هیچیک از ایشان بدیگری ضرر نمیرسانیدند گوسفند خود را بگرگ میمالید و گاو خود را بشیر میمالید که بجنگ آید و نشست پس هیچ یک بدیگری آسیبی نمیرسانیدند و در آنجا زاغی و مرغی بود که دشمنی نمیکردند و همه جانوران خود گرمان بودند و زهر را از هر صاحب زهری برطرف کرده بود و بر این حال بودند تا از کشتی فرود آمدند و در کشتی موش و غده بسیار شد پس خدا وحی بنوح کرد که دست بر شیر بمال چون مالید عطسه کرد و از دو سوراخ دماغش دو گربه افتادند یکی نر و یکی ماده پس موش کم شد و دست بردند

سبب خلقت خوک

فیل نالید عطسه کرد و از سوراخ دماغش دو خوک نر و ماده افتادند پس غذا کم شد و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست
که قوم نوح شکایت کردند بنوح از بسیاری موش پس خدا امر کرد یوز را که عطسه کرد پس گربه از دماغش افتاد و شکایت کردند از بسیاری عذره
خدا امر کرد فیل را که عطسه کرد پس خوک از دماغش افتاد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون نوح بسوی الاغ آمد که او را داخل کشتی نماید
امتناع کرد و شیطان در میان پاهای الاغ جا کرفته بود پس نوح گفت ای شیطان داخل شو و چوبی از نخل خرما بر الاغ زد پس الاغ داخل کشتی شد
و شیطان هم داخل شد پس شیطان گفت مخصوص بکو میاموزم نوح گفت که مرا بیخ تو احتیاجی نیست شیطان گفت که بپرهیز از حرص
که آدم را از بهشت بیرون کرد و بپرهیز از حسد که مرا از بهشت بیرون کرد پس خدا وحی کرد بنوح که قبول کن از او هر چند ملعونست و بسند
معتبر از حضرت صادق منقولست که آب در زمان نوح در هر زمین و هر کوه پانزده ذرع بلند شد مؤلف گوید که محتملست
که مراد آن باشد که پانزده ذرع کمتر نبود که بعضی از جاها بیشتر باشد یا آنکه سطح آب مانند سطح زمین ناهموار بوده باشد یا عجائب
آن حضرت بود ایخبر کذشت که کشتی باسمان رسانیده ممکن است که آخر چنین شده باشد یا بعضی از اجزای آب بموج چنین بلند شده
باشد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون نوح قوم خود را دعوت کرد فرزندان شیث چون از نوح میشنیدند تصدیق
ایخبر در دست ایشان بود از علم تصدیق او کردند و فرزندان قابیل تکذیب کردند و گفتند ما نشنیدیم این خبر را در قوم که پدران کذشته خود
و گفتند آیا بتو ایمان آوریم و پیروی تو کرده اند لیکن ترین مردمان و مراد ایشان فرزندان شیث بود و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر
منقولست که شریعت نوح آن بود که خدا را عبادت کنند بیکانگی و اخلاص و ترک کنند شریکها و مثلها برای او و این
فطرتی است که خدا مردم را بر آن خلق کرده است و پیمان کرفت حق تعالی بر نوح و پیغمبران که خدا را بپرستند و شریک با او نکنند و امر کرد او را
بنماز و امر و نهی و حلال و حرام و در شریعت او احکام حدود و میراث نبود پس نه صد و پنجاه سال در میان ایشان ماند که ایشان را پنهان و آشکارا
دعوت مینمود پس چون ابا کردند و طغیان نمودند نوح گفت پروردکارا من مغلوبم پس انتقام بکش از برای من پس خدا وحی نمود باو که ایمان نمی
آورند بتو از قوم تو مگر آنها که ایمان آورده اند پس اندوهکین مباش از کردهای ایشان پس باین سبب نوح گفت که هیچ نفر مکذار بر روی زمین از ایشان که
فرزندی نیاورند مکر فاجر و کفران کننده و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که منزل نوح و قوم او در شهری بود بر کنار فرات از جانب
غربی شهر کوفه و نوح مرد نجاری بود پس خدا او را برکزید به پیغمبری و اول کسی که کشتی ساخت و بر روی آب جاری شد نوح بود و در میان
قوم خود هزار پنجاه سال کم ماند و ایشان را دعوت بسوی حق کرد و ایشان او را استهزا و سخریه مینمودند چون این حالت را از ایشان مشاهده کرد
بر ایشان نفرین کرد و حق تعالی دعای او را مستجاب کرد و وحی نمود بسوی او که کشتی بساز و کشاده بساز و زود بعمل آور پس نوح کشتی را در مسجد
کوفه بدست خود ساخت و چوب را از راه دور میاورد تا فارغ شد از آن و قوم نوح یغوث و یعوق و نسر که بتهای ایشان بود در مسجد کوفه
نصب کرده بودند راوی پرسید که فدای تو شوم در چند گاه کشتی نوح ساخته شد فرمود که در دو دور هشتاد سال راوی گفت که عامه
میگویند پانصد سال ساخت فرمود که نه چنین است و چون چنین تواند بود حق تعالی میفرماید که باعیننا و وحینا یعنی بسرعت است و
بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقولست که کشتی نوح سر پوشیده بود که آفتاب و ماه دیده نمیشدند و نوح دو دانه با خود داشت که
یکی در روز درخشیدی مانند آفتاب و یکی در شب درخشیدی مانند ماه پس بآنها وقت نماز را میدانستند و جسد آدم با خود داشت در کشتی و نوح از کشتی
فرود آمد آدم در درون مناره مسجد منادی بود مؤلف گوید ظاهر آنستکه حق آنستکه جسد آدم بعد از طوفان در نجف اشرف مدفون شد
و شاید این حدیث محمول بر تقیه باشد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که نوح کشتی را در مدت سی سال بعمل آورد و در حدیث معتبر
منقولست که در مدت صد سال بعمل آورد پس خدا امر کرد او را که از هر جفتی دو تا با خود بکشتی بر دارد آن هشت جفتی که آدم از بهشت بیرون آورده بود
تا آنکه بعد از فرود آمدن از کشتی فرزندان نوح معیشت در زمین توانند نمود چنانچه حق تعالی در قرآن فرموده است که فرو فرستاد از برای شما از
چهارپایان هشت زوج کوسفندان دو تا و از بز دو تا و از شتر دو تا و از گاو دو تا پس از کوسفند دو جفت بود یک جفت از آنها
که مردم تربیت میکنند و یکجفت از آنها که وحشی اند و در کوهها میباشند و یکجفت گاو اهلی و یکجفت گاو کوهی و یکجفت از شتر خراسانی
و یکجفت از شتر عربی و هر جانوری پرنده از صحرائی و خانگی مترجم گوید که جمع میان احادیث مختلفه که در باب مدت کشتی
ساختن وارد شده است تا این است که بعضی موافق روایات عامه بر سبیل تقیه وارد شده باشد یا آنکه بعضی زمان اصل ساختن
کشتی باشد و بعضی زمان کشتی تراشیدن یا بعضی از مقدمات از مانند چوب و میخ و سایر ضرور و زمان عمل کشتی را بحصول کردن و
بعضی بر تحصیل جمیع مقدمات و از حضرت امام محمد باقر منقولست که حیض نجاستی است که خدا زنان را مبتلا کرد باین علت
در زمان نوح زنان در سالی یکمرتبه حایض میشدند تا آنکه در آن زمان هفتصد نفر از زنان از پردها خود بیرون آمدند و جامه های
معصفر پوشیدند و خود را معطر کردند و بوها را استعمال کردند و پراکنده شدند در شهرها و در مجلس مردان حاضر میشدند و با ایشان در
عیدها جمع میشدند و در صفهای ایشان می نشستند پس خدا مبتلا کرد ایشان را خصوص از زنان بیکدیگر را تا آنکه در هر ماهی بحیض دیدند پس

سبب نفرین نوح بر قوم

سبب حیض زنان

ایشان را از میان مردم بیرون کردند و ایشان مشغول بحیض خود شدند بسبب آنکه بی خون حیض از ایشان جدا شد شهوت ایشان
شکسته شد و زنان دیگر با ایشان موافق عادت ماهها بیکبار حیض میشدند پس از آن زمان زنان را که در هر ماه حیض می‌بینند
خواستند و ختران ایشان را که در هر سال حیض می‌بینند پس بیکدیگر مزوج شدند و چون ایشان را که در هر ماه حیض می‌بینند جفت
صالح تر و مستقیم تر بود و فرزندان از ایشان بهم رسید بیشتر و از غیر ایشان کمتر بهم رسید پس از سبب ایشان را که هر ماه بحیض می
دیدند بسیار شدند و آنها که هر سال بحیض می‌دیدند کم شدند و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون نوح از کشتی
فرود آمد و آب از استخوانهای کافران دور شد و استخوانهای قوم خود را دید جزع شد بدو غم عظیم او را طاری شد پس خدا وحی
فرمود باو که انگور سیاه بخور تا غمت برطرف شود و در حدیث معتبر از آنحضرت منقولست که نوح با قومش در کشتی هفت شبانه
روز ماندند و طواف کرد کشتی دور خانه کعبه و بر جودی که فرات کوفه است قرار گرفت **مؤلف گوید** که در مدت مکث نوح در کشتی
خلافست بعضی موافق این روایات قائل شده‌اند و این اقوی است و بعضی بر طبق روایات دیگر قائل شده‌اند که صد و پنجاه روز و بعضی
ششماه و بعضی پنجاه نیز گفته‌اند و در احادیث معتبره وارد شده است که ولد الزنا بدترین خلق خدا است و حضرت نوح سگ و خوک
و هر جانوری را با خود بکشتی برد و ولد الزنا را داخل کشتی نکرد و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که در تفسیر قول خدا که ایمان نیاورد
با نوح مگر اندکی که هشتاد نفر بودند **مؤلف گوید** که شاید بغیر فرزندان و دامادهای خویش آنها که ایمان آورده بودند ایمان آورده
باشند و با اینها هشتاد می‌شده باشند یا آنکه یکی از این دو حدیث محمول بر تقیه بوده باشد و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که تنور
نوح در مسجد کوفه بود در طرف قبله در جانب راست بود پس در وقتی که زن نوح نزد آن حضرت آمد و مشغول ساختن کشتی بود گفت که
از تنور آب بیرون آمد پس نوح برخاست و آمد بنزد تنور و آجری بر سر تنور چسبانید و مهر خود را مهر کرد پس آب ایستاد پس چون از کشتی فارغ
شد همه چیز را در کشتی داخل کرد آمد و مهر خود و آجر را از سر تنور برگرفت پس آب جوشید و آب فرات با ساير آبها و چشمها جوشید
و بلند شدند و در چندین حدیث معتبر منقولست که چون کافران غرق شدند حقتعالی وحی نمود بسوی زمین که یا ارض ابلعی ماءک یعنی ای
زمین فرو بر آب خود را زمین گفت که خدا امر کرده که آب خود را فرو برم پس آبی که از آسمان باریده است فرو نمی‌برم پس چون زمین آنها که از چشمها
و نهرها جوشیده بود فرو برد و آب آسمان بر روی زمین ماند پس خدا آنها را دریاها گردانید بر دور دنیا و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر صلوات
الله علیه منقولست که چون نوح در کشتی نشست در آنجا ماند آنچه خدا خواست و نوح کشتی را سر داده بود و بادها آنرا راه میبرد پس حقتعالی
وحی نمود بسوی کوهها که من میخواهم که کشتی بنده خود نوح را بر یکی از شماها بگذارم پس کوهها سرکشی و تطاول نمودند بغیر از جودی
که کوهی است در موصل که او تواضع و شکستگی کرد و گفت مرا در چه مرتبه است که کشتی نوح بر من فرود آید پس حقتعالی تواضع او را پسندید
لنگر کرد کشتی را که بر او فرود آید و قرار گیرد پس چون سینه کشتی بر جودی خورد کشتی با اضطراب آمد صدای اعظم از او ظاهر شد که اهل
کشتی از شکستن و غرق شدن ترسیدند پس نوح سر خود از سوراخی که در کشتی بود بیرون آورد و دو دست خود را بلند کرد بسوی آسمان و گفت
یارب اتقن بعربی خدا را باصلاح آورد و بعضی روایات آنست که گفت یا رحمن اتقن یعنی پروردگارا احسان کن و در روایات معتبره وارد
است که متوسل شد بانوار مقدسه رسول خدا و امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و سایر ائمه علیهم السلام و ایشان را شفیع کرد و اینها
منافاتی با یکدیگر ندارد زیرا که ممکن است که همه واقع شده باشد و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که کشتی نوح در دور دنیا گردید و
بر جودی قرار گرفت و بسند معتبر از طاوس روایت کرده از محمد بن جریر طبری روایت کرده است که حقتعالی نوح را گرامی داشت بر پیغمبری برای آنکه
الطاعات الهی بسیار میکرد و از خلق عزلت کرده بود برای بندگی خدا و قامتش سیصد و شصت ذراع بود بذراع اهل آن زمان خود و لباس او از
پشم بود و لباس حضرت ادریس بیش از او از مو بود و در کوهها تعیش مینمود و از گیاه زمین میخورد پس جبرئیل برای او پیغمبری آورد وقتی
که چهارصد و شصت سال از عمر او گذشته بود پس جبرئیل با او گفت که چرا از خلق کناره گرفتی گفت زیرا که قوم من خدا را نمی‌شناسند پس از
ایشان دوری کردم پس جبرئیل گفت که با ایشان جهاد کن نوح گفت که من طاقت مقاومت ایشان ندارم و اگر مرا بشناسند که بر
دین ایشان نیستم هر آینه مرا بکشند جبرئیل گفت اگر تو قوت بیابی که با ایشان جهاد کنی خواهی کرد گفت وا شوقاه کاش میدانستم پس نوح گفت
تو کیستی جبرئیل نعره زد که نزدیک شد که کوهها از هم بپاشند پس جواب گفتند او را ملائکه و جمیع اجزای زمین که لبیک لبیک ای
فرستاده خدای پروردگار عالمیان پس نوح را دهشت عظیمی عارض شد پس جبرئیل گفت که منم آنکه با دو پدرت آدم و ادریس میبودم و خداوند
بخشنده ترا سلام میرساند و بشارتها برای تو آورده‌ام و اینست جامه شکیبائی و جامه یقین و جامه یاری و جامه پیغمبری و خدا امر مینماید
ترا که تزویج نمائی عموره دختر ضمران پسر ادریس را که اول کسیکه بتو ایمان آورد او خواهد بود پس نوح در روز عاشورا رفت بسوی قومش و
عصای سفیدی در دست داشت و عصا او را خبر میداد بآنچه قومش در خاطر داشتند و سرکردهای ایشان هفتاد هزار کس بودند
و آن روز عید ایشان بود و هر کس نزد بتهای خود حاضر شده بودند پس ندا کرد در میان ایشان که لا اله الا الله آدم برگزیده خدا است

وا در پی بلند کرده خدا و ابرهیم خلیل خدا است و موسی کلیم خدا است و عیسی مسیح از روح القدس خلق خواهد شد و ٦٢
محمد مصطفی آخر پیغمبر خدا است و گواه من است بر شما که تبلیغ رسالت خدا کردم پس از بلند آن بتها و آتشکدها خاموش شدند آن گروه
خائف گردیدند پس جبابران و سرکردهای ایشان گفتند کیست این مرد نوح گفت منم بنده خدا فرزند بنده خدا مرا فرستاده است به پیغمبری
بسوی شما و صدا بگوید بلند کرد و گفت می‌ترسانم شما را از عذاب خدا پس چون عموده کلام نوح را شنیدند باو ایمان آوردند و پیش او آمدند
معاتب کردند و گفتند سخن نوح بکمرتبه بر تو چنین اثر کرده می‌ترسم که پادشاه ترا بشناسد و بکشد عموده گفت است که آیا
عقل تو و فضل تو و علم تو بنوح مرد تنهای ضعیفی است بی آنکه از جانب خدا مأمور باشد چنین صدا در میان شما میتواند که شما را
هراسان گرداند پس یکسال عموده را در زندان کرد و طعام را از او باز گرفت و تا یکسال او در زندان بود و بعد از یکسال که او را از زندان بیرون آوردند
نور عظیم از او مشاهده کردند و حالش را بسیار نیکو یافتند پس متعجب شدند که چگونه بی طعام در زندان مانده است چون
از او پرسیدند گفت من استغاثه کردم به پروردگار نوح و نوح با عجاز طعام از برای من با نجا رسانید و بر فرزندان پس نوح او را
خواست سام از او بهم رسید نوح دو زن داشت یکی کافر که نامش والعه بود و غرق شد و یکی از مسلمانان که با نوح در کشتی بود و بعضی گفته‌اند
که نام زن مسلمانه هیکل بود در احادیث بسیار معتبر وارد شده است که حضرت امیر المؤمنین وصیت کرد بحضرت امام
حسن و امام حسین که چون من بمیرم مرا غسل دهید و عقب جنازه مرا بردارید و با پیش جنازه کار ندارید که ملائکه
میبرند و هر جا که پیش جنازه بر زمین آمد عقب آنرا بر زمین گذارید و بجانب قبله یک کلنگ بزنید چون چنین کنید قبری ظاهر
شود که پدرم نوح برای من آماده ساخته است پس چون چنین کردند لوحی یافتند که بخط سریانی بر آن نقش کرده بودند که بسم الله
الرحمن الرحیم این قبری است که ساخته است نوح پیغمبر برای علی وصی محمد صلی الله علیه و آله پیش از طوفان بهفتصد سال و احادیث در باب
آنکه آدم و نوح در پشت سر امیر المؤمنین مدفون شده‌اند و آنکه بعد از زیارت آنحضرت ایشان را زیارت کرد بسیار است
اکثر آنرا در کتاب مزار ایراد کرده‌ایم **باب پنجم** در بیان قصهای حضرت هود و قوم آنحضرت و قصه شدید و شداد و ارم ساختن ذات
العماد و در آن دو فصل است **فصل اول** در قصه هود و قوم عاد است ابن بابویه و قطب راوندی گفته‌اند که هود پسر عبد الله پسر رباح
پسر جلوس پسر عاد پسر عوص پسر ارم پسر سام پسر نوح است و بعضی گفته‌اند اسم هود عابر است پسر شالخ پسر ارفخشد پسر سام
پسر نوح است ابن بابویه علیه الرحمه گفته است که آنحضرت را برای این هود گفته‌اند که هدایت یافت در میان قوم خود با آنکه اکثر ایشان گمراه
بودند و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که چون هنگام وفات حضرت نوح شد شیعیان خود و تابعان حق را طلبید و گفت بدانید
که بعد از من غیبتی خواهد بود که در آن غیبت غالب خواهند شد پیشوایان باطل و پادشاهان جابر و حقتعالی آن شدت را از شما دفع
خواهد کرد بقائم از فرزندان من که نام او هود است و او را هیبت نیکو و اخلاق پسندیده و سکینه و وقار خواهد بود و شبیه خواهد بود
بمن در صورت و خلق و چون او ظاهر شود خدا دشمنان شما را بباد هلاک گرداند پس شیعیان پیوسته انتظار قدوم هود میکشیدند تا آنکه
مدت بر ایشان طولانی شد و دلهای بسیاری از ایشان قساوت بهم رسانید پس خدا هود را ظاهر گردانید در هنگامی که ایشان
ناامید شده بودند و بلای ایشان عظیم شده بود پس خدا هلاک کرد دشمنان ایشان را بباد عقیم که در قرآن یاد فرموده است پس باز
غیبتی بهم رسید و طاغیان غالب شدند تا حضرت صالح ظاهر شد ابن بابویه و قطب راوندی بسند معتبر از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده‌اند که وهب
گفت چون هود را چهل سال تمام شد خدا وحی کرد بسوی او که برو بسوی قوم خود و ایشان را بخوان بسوی عبادت من و یگانه پرستیدن
و اگر اجابت کنند قوت و اموال ایشان را زیاده کردانم پس ایشان در مجمع مجتمع بودند که ناگاه هود نزد ایشان آمد
و گفت ای قوم عبادت کنید خدا را که شما را خدا آفریده و معبودی بغیر او نیست ایشان گفتند ای هود تو نزد ما ثقه و محل اعتماد و امین
بودی گفت من رسول خدایم بسوی شما ترک کنید بت پرستیدن را چون این سخن از او شنیدند بخشم آمدند و بر گلوی او چسبیدند و گلویش را فشردند
تا آنکه نزدیک بمردن رسید پس دست از او برداشتند و او یکشبانروز افتاده بود و چون بهوش آمد گفت پروردگارا آنچه
مرهود کردم و آنچه ایشان کردند با من دیدی پس جبرئیل بر او نازل شد و گفت حقتعالی ترا امر میفرماید که ملال بهم نرسانی
و سستی نورزی از خواندن قوم خود و ترا وعده داده است که از ترس تو در دلهای ایشان بیفکند که بعد از این قادر نباشند بر زدن تو پس هود نزد
ایشان آمد و گفت شما بسیار تجبر کردید در روی زمین و فساد بسیار از شما بظهور آمد گفتند ای هود ترک کن این سخن را که اگر باز ترا آزار
کنیم چنین خواهیم کرد که اول فراموش کنی هود گفت این سخنان را مگوئید توبه و بازگشت نمائید بسوی پروردگار خود پس
چون قوم رعب و ترس عظیم از او در دل خود مشاهده کردند دانستند که دیگر زدن او قادر نیستند پس همگی جمعیت نمودند بر آزار او و هود
نعره زد بر ایشان که همگی از شدت نعره او بر رو در افتادند پس گفت ای قوم بسیار ماندید در کفر چنانچه قوم نوح ماندند و عذاب او را سزاوار که من نفرین
کنم بر شما چنانچه نوح بر قوم خود نفرین کرد ایشان گفتند ای هود خدایان قوم نوح ضعیف و ناتوان بودند و خدایان ما قوی و تنومند

فی بنی شده بود بدنهای عاد و طول ایشان صد و بیست ذراع بود بزرگ مثل منارها خوشان و عرض ایشان صد ذراع بود و گاه
بود که یکی از ایشان دست میزد بر کوه کوچکی از جا میکند پس با این حال هفتصد و شصت سال ایشان را دعوت کرد پس چون خدا خواست
ایشان را هلاک کند ریگهای بیابان احقاف و سنگهای آن را بر گرد ایشان جمع آورد و تلها گردانید پس هود بایشان گفت که میترسم
که این تلها در باب شما باری مامور شوند و عذابی گردند بر شما و هود غمگین شد از تکذیب کردن ایشان پس آن تلها را گفتند هود را گفت ساکت
باش ای هود که قوم ترا از ما دور یکجا خواهد بود چون هود این را شنید گفت ای قوم از خدا بترسید و خدا را عبادت کنید که اگر ایمان نیاورید این کوهها و
تلها سبب عذاب و غضب گردند بر شما چون این را شنیدند شروع کردند بنقل آن تلها و هر چند برداشتند زیاده گشت پس گفت
پروردگارا رسالتهای ترا رسانیدم و زیاده نمیشود ایشان را مگر کفر پس خدا وحی نمود بسوی او که من باد را بر ایشان میفرستم پس هود
گفت ای قوم خدا امر او عدل کرده است که شما را هلاک کند بادی که صد گوشه خواهد رسید اگر نشنیدید سخن و حشیان و درندگان و مرغان پس از هر جنس
از ایشان جمعی نزد هود رفتند که بترسیدند و گفتند ای هود ایا ما را هلاک میکنی با هالکان پس هود در باب ایشان دعا کرد در
درگاه خدا پس خدا باو وحی کرد که من هلاک نمیکنم کسی را که معصیت نکرده است بگناه کسی که معصیت مرا کرده است و علی بن ابراهیم روایت
کرده است که عاد که قبیله هود بودند شهرهای ایشان در بادیه بود از شقوق تا اجفر و چهار شهر ایشان چهار منزل بود زراعت و درخت خرما
بسیار داشتند و عمرهای دراز و قامتهای بلند بود ایشان را و بت می پرستیدند و خدا هود را بر ایشان مبعوث گردانید که دعوت کند ایشان را
بر اسلام و ترک بت پرستی نمایند پس ابا کردند و بهود ایمان نیاوردند و او را آزار کردند پس خدا هفت سال باران را از ایشان منع کرد تا قحط در
میان ایشان بهم رسید و هود مشغول زراعت بود و آب میکشید برای زراعت پس جمعی آمدند بدر خانه او و او را میخواستند که
دیدند که از خانه هود پیره زالی بیرون آمد سفید مو و یک چشم و گفت کیستید شما گفتند ما از فلان بلادیم آمده ایم و خشکسالی در
میان ما بهم رسیده آمده ایم که هود از برای ما دعا کند که باران ببارد در بلاد ما پس آن زن گفت که اگر دعای هود مستجاب میبود از برای خویش دعا می
کرد که زراعتش سوخته است از کم آبی گفتند او کجاست گفت در فلان موضع است پس آمدند بخدمت آن حضرت و گفتند ای پیغمبر
خدا شهرهای ما خشک شده است و باران نمیبارد از خدا سوال کن که باران بر ما بفرستد و فراوانی بما بعنایت عطا کند پس هود مهیای
شد نماز کرد و برای ایشان دعا کرد و با ایشان گفت که برگردید که خدا باران برای شما فرستاد و فراوانی نعمت بولایت شما بهم رسید پس
گفتند ای پیغمبر خدا ما چیز عجیبی در خانه تو دیدیم گفت چه دیدید گفتند در منزل تو پیره زالی سفید موی یک چشم کوری دیدیم و سخنان او را نقل کردند
هود گفت که آن زن زن منست و من دعا میکنم که خدا عمر او را دراز کند گفتند بچه سبب عمر او را دعا میکنی فرمود که برای آنکه خدا هیچ مومنی را
نیافریده است مگر آنکه او را دشمنی هست که او را آزار میکند و این دشمن من است و دشمن من کسی باشد که من مالک امر او باشم
بهتر است از آنکه کسی باشد که مرا مالک باشد پس هود در میان قوم خود ماند و ایشان را بسوی خدا میخواند و نهی میکرد از عبادت بتها و میگفت ترک بت پرستی
کنید و از خدا آمرزش طلبید تا آبادانی در شهرهای شما بهم رسد و حق تعالی بر شما باران بفرستد پس چون ایمان نیاوردند خدا بر ایشان
باد عقیم را فرستاد که بکشد ایشان را مسخر گردانید بر ایشان هفت شب و هشت روز متوالی که شوم بود بر ایشان که ما صحوس
بود بر ایشان هفت شب و هشت روز و بسند حسن از حضرت امام رضا و امام محمد باقر منقول است که بسند معتبر که حق تعالی را بادهای رحمت و بادهای عذاب
است و اگر خواهد باد عذاب را باد رحمت میکند و هرگز باد رحمت را باد عذاب نمیکند زیرا که هرگز نمیباشد که گروهی اطاعت خدا کنند در
اطاعت ایشان عمل کرده بر ایشان مگر آنکه از اطاعت برگردند و قوم یونس که چنین کردند پس خدا بقوم یونس چون ایمان آوردند رحمت کرد بر ایشان
بعد از آنکه عذاب بر ایشان مقدر و مقتضی گردانیده بود پس تدارک کرد ایشان را برحمت خود و عذابی که مقدر کرده بود رحمت کرد بر
ایشان و عذاب از ایشان برگردانید و حال آنکه بر ایشان فرستاده بود و ایشان را فرا گرفته بود تا آنکه ایمان آوردند و تضرع کردند بسوی
خدا و اما ریح عقیم که خدا بر قوم عاد فرستاد پس آن عذابی است که هیچ رحمتی در آن نیست نمیکند هیچ کاری بغیر و نمیبارد و آن بادیست که
بیرون میآید از زیر زمین هفتم و هرگز از آن باد چیزی بیرون نیامده است مگر بر قوم عاد وقتی که خدا غضب کرد بر ایشان پس امر کرد خزینه
داران را که بیرون کنند از آن باد بقدر سوراخ انگشتری پس با فرمانی که بر خزینه داران بود بیرون آمد از آن بقدر دماغ گاوی از روی خشم بر
قوم عاد پس فریاد برآوردند خازنان بسوی خدا از این حال و گفتند پروردگارا این باد طغیان کرده و میترسیم که هلاک کند اهل
بلاد را که معصیت تو نکرده اند و آنچه آباد کرده اند از شهرهای تو پس حق تعالی جبرئیل را فرستاد که برگرداند باد را بسوی
خود و گفت برو بسوی آن جایی که مامور شده پس برگشت بسوی آن مقدار که امر بود پس هلاک کرد قوم عاد را و هر که در ایشان بود و در
حدیث حسن منقول است که معتصم امر کرد که طلب جایی بکنند تا مسجد و قامت کنند تا آب ظاهر شد که اشت و دیگر
خلیفه شد امر کرد که هر جا که باید که بکنند تا آب ظاهر شود پس کندند تا بجایی که در هر چه قامت کنند کنار شدند تا آنکه رسیدند
چون آن را با کلنگ شکستند از آنجا بادی بیرون آمد که هر که در آنجا بود همه را هلاک کرد پس چون این خبر بمتوکل رسید

در بیان هلاک شدن قوم هود بریح عقیم

و هر که از علما نزد او بودند حیران ماندند که سرّ این امر را نفهمیدند پس نامه در این باب بامام علی النقی نوشتند حضرت نوشت که اینها
شهرهای احقاف است و ایشان قوم عاد اند که خدا ایشان را بباد صرصر هلاک کرد و پیغمبر ایشان هود بود و شهرهای ایشان آبادان بود
بباغها و مزارع آبادان بودند پس خدا باران را از ایشان حبس کرد هفت سال تا بحدّی که قحط افتاد و خراب شد بلاد ایشان پس حضرت هود بایشان
میگفت که طلب آمرزش کنید از پروردگار خود و توبه کنید بسوی او تا خدا بفرستد بر شما باران فراوان و زیاده کند شما را قوتی بسوی
قوت شما و پشت مکنید بسوی حق و جرم کنندگان پس چون ایمان نیاوردند و طغیان ایشان زیاده شد خدا وحی نمود بسوی هود که عذاب در
فلان وقت بسوی ایشان خواهد آمد برای ایشان خواهد بود که در آن عذابی دردناک پس چون آنوقت عذاب شد دیدند ابری رو بایشان میآید
پس شادی کردند و گفتند این ابریست که باران بر ما خواهد بارید هود گفت نه بلکه همان عذابی است که تعجیل میکردید و میطلبیدید
و از حضرت رسول صلعم منقولست که باد هرگز بیرون نرفت مگر بکیل و پیمانه مگر در زمان عاد که زیادتی کرد بر خزینه داران و بیرون آمد بقدر
سوراخ سوزنی پس هلاک کرد قوم عاد را و از حضرت امیرالمؤمنین ع منقولست که بادها پنج اند یکی از آنها عقیم است پس پناه
میبرم بخدا از شر آن و ابن بابویه از وهب روایت کرده است که ریح عقیم در زیر این زمین است که ما بر روی آنیم بهفتاد هزار مهار آهن
را بسته اند و موکل کرده اند بر هر مهاری هفتاد هزار ملک پس چون حقتعالی مسلط کرد آنرا بر قوم عاد رخصت طلبیدند خازنان
آن باد از پروردگار خود که بیرون آورند مثل آنچه از سوراخ دماغ گاو بیرون میآید اگر رخصت میدادند بر روی زمین هیچ چیز نمیگذاشت
مگر آنکه هلاک میشد پس خدا وحی کرد بسوی خزینه داران که بیرون کنید از باد مانند سوراخ انگشتری پس بهمان هلاک شدند قوم عاد
همین باد را خدا در ابتدای قیامت کوهها و تلها و شهرها و قصرها را هموار خواهد کرد و این باد را عقیم مینامند بسبب آنکه آبستن
است بعذاب و عقیم است از رحمت و آنباد که بر قوم عاد وزید خورد کرد قصرها و قلعها و شهرها و جمیع عمارتهای ایشان و همه
ایشان را ریگ گردانید و هموار کرد چنانچه حقتعالی میفرماید ما تذر من شیء اتت علیه الا جعلته کالرمیم یعنی ترک نمیکرد چیزی را که
بر او میوزید مگر آنکه میگردانید آنرا مانند استخوان پوسیده یا کاه پوسیده و باین سبب اکثر ریگ در آن شهرها است از
آنکه باد شهرها را ریزه کرد و بر ایشان هفت شب و هشت روز پی در پی مردان و زنان را از زمین میکند بهوا بلند میکرد و سرنگون
ایشان را بزمین میانداخت و کوهها را از بیخ میکند و ریزه ریزه میکرد و باین سبب در بلاد آن کوه نمیباشد و باین سبب
ایشان را ذات العماد فرموده است خدا زیرا که ایشان عمودها و ستونها از کوهها میتراشیدند بطول بلندی کوه و این عمودها را نصب میکردند
و قصرها بر روی آن عمودها بنا میکردند و ایضا از وهب روایت کرده است که امر قوم عاد چنین شد که هر ریگ در آنکه بر روی زمین است
در هر شهر یکه باشد مسکن عاد بود در زمان ایشان و بیشتر ریگها در شهرها بود اما بسیار نبود تا آنزمان که بسیار بهم رسید و اصل این ریگها
محکم بود و قلعها و حصارها و شهرها و ابنیه‌ها و خانه‌ها و باغها از قوم عاد و بلاد ایشان آبادان ترین بلاد عرب بود و انهار و درخت
ایشان از همه بلاد بیشتر بود پس چون ایشان طغیان و فساد کردند و تکبر پیشه کردند حقتعالی بر ایشان غضب کرد و ریح عقیم را بر ایشان
فرستاد و قصرها و شهرها و قلعها و مساکن و منازل ایشان را ریزه ریزه کرد که ریگ شد آنها و ایشان ریزه ریزه شدند و حضرت هود
در میان ایشان صاحب حسب و نسب بزرگ و ثروت و مال بسیار بود و شبیه ترین فرزندان آدم بود با آدم و حضرت گندم گون بسیار مو و خوش
رو بود و احدی از مردم شبیه تر نبود بآدم از او مگر حضرت یوسف پس هود در زمان بسیاری در میان ایشان ماند و ایشان را بسوی خدا دعوت
میکرد و نهی میکرد ایشان را از شرک بخدا و ظلم کردن بر مردم و میترسانید ایشان را بعذاب پس لجاجت کردند و از طریق باطل
بر نگشتند و ایشان در احقاف میبودند و هیچ امتی از ایشان زیاده نبود در بسیاری و شدت بطش و غضب پس چون باد را دیدند
که رو بایشان میآید بهود گفتند که ما را ایمن میسازد پس جمع کردند فرزندان و عیالهای خود را در دره از آن دره‌ها و ایستادند
بر در آن دره‌ها که دفع کنند باد را از اموالها و فرزندان خود پس باد در زیر پای ایشان داخل شد و ایشان را از زمین
کند و بسوی آسمان بالا برد و ایشان را از هوا بر زمین میافکند و حقتعالی بیشتر هوا که بر ایشان مسلط کرده بود آنقدر که طاقت آن
نداشتند و در گوش و چشم و دهان ایشان و بینی داخل میشد تا آنکه ایشان ترک بلاد خود کردند و از اموال خود دور افتادند و حقتعالی
بادرا امر مسخر ایشان کرد باینجهت توانستند کوهها و سنگها و ستونها و موثر کارها و آنچه از برای احدی غیر ایشان مسخر نکرده بود
بعضی از ایشان و بعضی از ایشان و اکثر ایشان در دهشت بودند تا بمن و حضرموت و بعد از هلاک هود ایشان با هر که
با او ایمان آورده بود ملحق شدند بمکه و در مکه بودند تا از دنیا رحلت کردند حضرت صالح نیز چنین کرد و در این قدر دو نفرها که در زیر مکه ملکست
هفتاد هزار پیغمبر بقصد حج گذشته اند همه جامه‌های پشم پوشیده جمیعا سرهای ایشان از باران پشم بود خدا را تلبیه میگفتند تلبیهای
مختلفه و از جمله پیغمبران بودند هود و صالح و ابراهیم ع و موسی ع و شعیب و یونس ع و هود مرد تاجری بود و بسند معتبر از علی بن یقطین
منقولست که منصور دوانقی امر کرد بعلی بن یقطین [illegible] دیگر قبر عباسی و بپوشد یقطین بکند از حضرت [illegible] منصور

وا بیرون نیامد چون این خبر را بمهدی گفتند گفت البته میکنم تا بیرون اید اگر چه باید که جمیع بیت المال را صرف کنم پس یقطین برادر خود ابوموسی را فرستاد که مشغول کندن شد انقدر کندند که در ته زمین سوراخی ظاهر شد و از انجا بادی بیرون امد ایشان ترسیدند و این خبر را با ابوموسی نقل کردند ابوموسی بنزد چاه امد گفت مرا بچاه فرو فرستید که ببینم چه چیز است چاه چهل ذراع بود در چهل ذراع پس او را در محمل نشانیدند و بزیر چاه فرستادند چون بقعر چاه رسید هول عظیمی از ان سوراخ مشاهده کرد و صدای باد از زیر ان سوراخ شنید پس امر کرد که ان سوراخ را گشاده کردند بقدر دریچه بزرگی و امر کرد که دو شخص را در محملی نشاندند و گفت خبر این دریچه را برای من بیاورید محملی را بریسمانها بستند و بزیر فرستادند از ان سوراخ بزیر فرستادند پس مکثی در ان زیر ماندند پس ریسمانها را حرکت دادند چون ایشان را بالا کشیدند گفتند امور عظیمه را مشاهده کردیم مردان و زنان و خانهها و ظرفها و متاعها دیدیم که همه سنگ شده بودند و مردان و زنان جامهها پوشیده بودند بعضی نشسته و بعضی بر پهلو خوابیده بودند و بعضی تکیه کرده چون دست بر ایشان گذاشتیم جامههای ایشان مانند غبار بهوا رفت و منازل ایشان باقی بود بحال خود ابوموسی این خبر را بمهدی رسانید چون بمهدی این خبر رسید و علما در این امر متحیر شدند مهدی نامه نوشت بحضرت امام موسی کاظم ع و برای حل این اشکال طلبید چون انحضرت بعراق تشریف اوردند مهدی این واقعه را بانحضرت عرض کرد انحضرت چون این قصه را شنیدند بسیار گریستند و فرمودند که اینها بقیه قوم عادند خدا غضب کرد بر ایشان و خانههای ایشان با ایشان بزمین فرو رفتند اینها اصحاب احقافند مهدی پرسید که احقاف چیست فرمودند که ریگ است و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون حق تعالی هود را مبعوث کرد اسلام اوردند او را فرزندان سام که اوصاف انحضرت را ضبط کرده بودند و اما دیگران پس گفتند که کیست که از ما قویتر باشد پس هلاک شدند بریح عقیم و هود وصیت کرد بسوی ایشان و بشارت داد ایشان را بمبعوث شدن حضرت صالح و بسند معتبر دیگر از انحضرت منقولست که عمرهای قوم هود چهارصد سال بود و خدا اول عذاب کرد ایشان را بقحط و خشکسالی تا مدت سه سال و از کفر خود بر نگشتند پس چون قحط بر ایشان شدید شد گروهی را فرستادند بکوههای مکه و موضع کعبه را نمیشناختند که از برای ایشان دعای باران بکنند پس چون رفتند و دعا کردند سه ابر از برای ایشان بلند شد ابر اول و دوم را نپسندیدند و ابر سیم را اختیار کردند که در ان عذاب بود اختیار کردند چنانکه ان ابر امد تا باعث هلاک ایشان شد و چون باد بر ایشان وزید ایشان غلامی داشتند که او را حلجان میگفتند بهود گفت که این باد که میاید ابر و خلقی هستند مانند شتران و علمها با خود دارند و اینها نمیدانند که این بلا را بر سر ما میاورند هود گفت که اینها فرشتگان خدایند حلجان گفت که اگر ما ایمان بیاوریم خدای تو ما را مسلط میکند بر این فرشتگان که انتقام خود را بکشیم از ایشان هود گفت خدا اهل معصیت خود را بر اهل طاعت خود مسلط نمیگرداند حلجان گفت اگر زنان ما که هلاک شدند چون میشوند هود گفت خدا عوض میدهد بتو جمعی را که بهتر از انها باشند حلجان گفت که چیزی نیست در زندگانی بعد از انها و اختیار کرد ملحق شدن بقوم خود را پس هلاک شد و بسند معتبر مرویست که اصبغ بن نباته گفت که بیرون رفتیم با امیر المؤمنین ع بسوی نجف ناگاه جمعی از یهود پیدا شدند که مرده از خود برداشته اورده بودند که در انجا دفن کنند حضرت امیر المؤمنین بحضرت امام حسن ع فرمود که ببین این جماعت چه میگویند در باب این قبر امام حسن ع عرض کرد میگویند این قبر هود است حضرت امیر المؤمنین فرمود که دروغ است من بهتر از ایشان میدانم این قبر یهودا پسر یعقوب است پس فرمود که کسی از اهل مهره در اینجا هست مرد پیری گفت که من از ایشانم فرمود که در کجاست منزل تو او گفت در مهره در کنار دریا فرمود که چه مقدار راه است از انجا تا انکوه که صومعه در بالای انست گفت نزدیک است تا ان فرمود که قوم تو چه میگویند در ان گفت میگویند که قبر ساحری است فرمود که دروغ میگویند من بهتر از ایشان میدانم این قبر هود است مؤلف گوید که میان مفسران و مورخان خلاف است در موضع قبر انحضرت بعضی گفته اند که در غاریست در حضرموت و از ابن بابویه از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده اند که بر تل سرخی است در حضرموت بعضی گفته اند که در مکه در حجر اسمعیل مدفونست و در روایت معتبر وارد است که حضرت امیر المؤمنین بحضرت امام حسن ع بعد از ضربت خوردن فرمود که مرا در نجف در قبر دو برادرم هود و صالح دفن کن و در روایت دیگر از امام حسن ع منقولست که فرمود که پدرم امیر المؤمنین فرمود که دفن کن مرا در قبر برادرم هود پس ممکنست که انچه در حدیث سابق وارد شده است غرض بیان محل دفن هود اول بوده باشد و بعد از دفن مانند ادم جسد مبارکش را بنجف نقل کرده باشند و بسند موثق از حضرت صادق منقولست که چون بادها میوزد و غبار سفید و زرد و سیاه میبارد انها استخوانهای پوسیده و عمارتهای دریده قوم عاد است و در احادیث معتبره بسیار وارد شده است در تفسیر قول حق تعالی انا ارسلنا علیهم ریحا صرصرا فی یوم نحس مستمر که ترجمه اش اینست که بدرستیکه ما فرستادیم بر قوم هود بادی صرصر یعنی باد تند سرد در روز نحس مستمر که نحوستش مستمر است یا مستمر بود بر ایشان و در احادیث معتبر وارد شده است که مراد از این روز نحس مستمر چهارشنبه اخر ماه است و از امام محمد باقر ع منقولست که خدا را خزانه بادی هست که قفل بر ان زده اند که اگر ان قفل را بگشایند هوا را تیره و تار گرداند انچه در میان اسمان و زمین است و فرستاده نشد از ان بر قوم عاد مگر بقدر انگشتری و هود و صالح و شعیب و اسمعیل و محمد ص بعربی سخن میگفتند و در حدیث دیگر از انحضرت منقولست که قوم هود چندان بلند بودند که مانند ...

خرمای بی بن باشند بلکه از اعجاز درخت بر کوه می انداخت قطعه از آنها میکند و بهوا میبرد اینکه گفته اند که آن هشت روز که باد بر
قوم هود وزید همان ایام است که عرب آنرا ایام برد العجوز مینامند زیرا که در غالب اوقات در آن ایام باد سخت میوزد و سرما
صعب ظاهر میشود و باین سبب آنها را نسبت بعجوز داده اند که در آن ایام قوم عاد پیرزالی داخل زیر زمینی شد باد از پی او رفت و در روز هشتم
او را هلاک کرد و حقتعالی در آیات بسیار قصه قوم عاد را بیان فرموده است چنانچه در یکجا فرموده است که فرستادیم بسوی عاد برادر ایشان
هود را یعنی که از قبیله ایشان بود گفت ای قوم من عبادت کنید خدا را نیست شما را خدائی و افترا بسته و معبودی بغیر او آیا نمیپرهیزید از عذاب
او گفتند بزرگان و اشراف آنکه کافر بودند از قوم او بدرستیکه ما ترا می بینیم در سفاهت و بدرستیکه ما گمان میکنیم ترا از دروغگویان
گفت ای قوم من نیست با من سفاهتی ولکن من رسولم و فرستاده شده ام از جانب پروردگار عالمیان میرسانم بشما رسالتها و پیغامهای
پروردگار خود را و من برای شما خیرخواه و امینم آیا تعجب میکنید از آنکه آمده است بشما پندی از پروردگار شما بر مردی از شما که بترساند شما را
از عذاب خدا و بیاد آورید چون گردانید شما را خدا خلیفه ها بعد از قوم نوح و زیاد کرد شما را در خلق گشادگی یعنی شما را قوی و تنومند
افزونتر از ایشان گردانید پس یاد آورید نعمتهای خدا را شاید رستگاری یابید گفتند آیا آمده بسوی ما برای اینکه بپرستیم خدا را تنها و ترک کنیم آنچه را
که میپرستیدند پدران ما پس بیاور بسوی ما آنچه وعده میکردی ما را از عذاب خدا اگر از راستگویانی هود گفت بتحقیق که واقع
شده است بر شما از پروردگار شما عذابی و غضبی آیا با من مجادله مینمائید در نامهائی چند که نام نهاده اید آنها را شما و پدران شما
یعنی بتها که آنها را شما خدا و حافظ و روزی دهنده خود نام کرده اید نفرستاده است خدا برای آنها هیچ حجتی پس انتظار بکشید عذاب خدا را
که من نیز با شما منتظرم پس نجات دادیم ما هود را و آنها که با او ایمان آورده بودند برحمتی از جانب خود و قطع کردیم آخر آنها را که تکذیب کردند
بآیات ما یعنی مستاصل کردیم ایشان را و نبودند ایمان آورندگان و در جای دیگر فرموده است که فرستادیم بسوی عاد برادر ایشان هود را گفت ای
قوم من عبادت کنید خدا را نیست شما را خدائی بجز او نیستید مگر افترا کنندگان ای قوم من از شما سوال نمیکنم بر پیغمبری خود مزدی نیست
مزد من مگر بر آنکه مرا آفریده است آیا صاحب عقل نیستید شما و ای قوم من طلب آمرزش کنید از پروردگار خود پس توبه کنید بسوی
او تا بفرستد آسمان را بر شما بریزنده و بیفزاید شما را قوتی بسوی قوت شما و رو مگردانید از آنچه من بشما میگویم جرم کنندگان گفتند ای هود
نیاوردی برای ما بینه و معجزه و ما نیستیم ترک کننده خدایان خود را از گفتار تو و نیستیم از برای تو ایمان آورندگان نمی
گوئیم مگر آنکه خداهای ما ترا دیوانه کرده اند بسبب آنکه بد گفته با ایشان هود گفت بدرستیکه من گواه میگیرم خدا را و گواه باشید شما که من
بیزارم از آنچه شما شریک پروردگار من کرده اید پس شما همه در مقام کید من باشید مرا مهلت مدهید یعنی هر ضرر توانید برسانید بمن
معجزه من است بدرستیکه من توکل کردم بر خدا پروردگار من و پروردگار شما نیست هیچ دابه مگر آنکه خدا گیرنده است ناصیه او را یعنی
مقهور است او بدرستیکه پروردگار من بر راه راست است در خلق و رزق و هدایت و اتمام حجت و انتقام و عذاب اگر پشت کنید و قبول
نکنید پس بتحقیق که رسانیدم بشما آنچه فرستاده شده ام بآن بسوی شما و پروردگار من شما را هلاک خواهد کرد و قوم دیگر بجای شما بعوض
شما در جای شما قرار خواهد داد و هیچ ضرر باو نمیرسانید از هلاک شما بدرستیکه پروردگار من بر همه چیز حافظ و مطلع است و چون آمد
ما عذاب ایشان نجات دادیم هود را و آنها که ایمان آورده بودند با او برحمتی از ما و نجات دادیم ایشان را از عذاب غلیظ قیامت و در جای دیگر فرموده
است که تکذیب کردند عاد پیغمبران را در وقتیکه گفت بایشان برادر ایشان هود آیا نمیپرهیزید از عذاب خدا بدرستیکه من از برای شما رسول
امینم پس بپرهیزید از خدا و اطاعت کنید مرا و من سوال نمیکنم از شما بر تبلیغ رسالت مزدی نیست مزد من مگر بر پروردگار عالمیان آیا بنا مے
کنید بر هر بلندی بنائی یعنی بر سر هر راهی آیتی و علامتی که عبث و بی فایده است و بازی میکنید بعضی گفته اند که بناها بر سر راهها و بر بلندیها میساختند
و در آنجا می نشستند که هر که بگذرد باو استهزاء و سخریه کنند و بعضی گفته اند که برجها برای کبوتران میساختند برای لهو و لعب میساختند
و میسازید قصرها و بناهای محکم رفیع که شاید همیشه در آنها بمانید و چون دست میگشائید بآزار میکنید جبر و ظلم کنندگان پس از خدا بپرهیزید
و مرا اطاعت کنید و بپرهیزید از آنکسیکه امداد یعنی اعانت کرده است شما را بآنچه میدانید امداد کرده است شما را بچهارپایان و پسران
و باغها و چشمها من میترسم بر شما عذاب روز بزرگ گفتند مساوی است بر ما آنکه پند
دهی ما را یا نباشی از پند دهندگان نیست این مگر خوی و عادت پیغمبران پیش از تو گفتند و نیستیم ما عذاب کرده شده پس تکذیب
او نمودند پس هلاک کردیم ایشان را و در جای دیگر فرموده است که اگر اعراض کنند قوم تو از گفتار تو پس بگو میترسانم شما را
از صاعقه مثل صاعقه عاد و ثمود و وقتیکه پیغمبران آمدند بسوی ایشان از پیش رو و از عقب ایشان که عبادت مکنید مگر خدا را
گفتند اگر میخواست پروردگار ما هر آینه میفرستاد ملائکه چند را پس بدرستیکه ما بآنچه شما با آن فرستاده شده اید کافریم اما تکبر کردند در زمین بناحق
و گفتند کیست که از ما قوت زیاده داشته باشد آیا ندانستند که خدائیکه ایشان را خلق کرده است قوتش از ایشان بیشتر است و آیات ما را انکار
میکردند پس فرستادیم بر ایشان بادی تند در روزی چند نحس تا بچشانیم بایشان عذاب خواری در زندگانی دنیا و عذاب

اخوف خوار کننده تر است و ایشان یاری کرده نمیشوند و یاد کن برادر عاد را در وقتیکه ترسانید قوم خود را در 67
احقاف و حال آنکه گذشته بودند ترسانندگان از پیش روی او و از خلف او اینکه مپرستید مگر خدا را بدرستیکه من میترسم بر شما
عذاب روزی بزرگ گفتند آیا آمده ای که ما را برگردانی از خدایان ما پس بیاور آنچه ما را وعده میکنی از عذاب اگر از راستگویانی گفت نیست
علم آمدن عذاب مگر نزد خدا و من میرسانم بشما آنچه فرستاده شده ام و لیکن من می بینم شما را گروهی سفاهت کنندگان یعنی نادانان پس چون
دیدند عذاب را ابری مستقبل وادیهای ایشان گفتند این ابریست باراننده بر ما هود گفت بلکه آنچیزیست که تعجیل کردید بآن
بادیست که در آنست عذابی دردناک که هلاک میکند هر چیز را بامر پروردگارش پس صبح کردند بحالتیکه دیده نمیشد
مگر خانهای ایشان چنین جزا میدهیم گروه مجرمان را و اهل تفسیر ذکر کرده اند که هود خطیره ساخته خود با هر که ایمان آورده بود داخل
خطیره شدند و آن باد بایشان نمیرسید مگر آنقدر که لذت مییافتند و قوم عاد را میکند بالا میبرد آنقدر که مانند ملخی میشدند
و فرو میاورد ایشان را سرنگون و بر کوهها میزد تا استخوانهای ایشان ریزه میکرد و غارها و بناهای محکم ساخته بودند
برای دفع این عذاب چون داخل میشدند باد از پی ایشان داخل میشد ایشان را بیرون میاورد و هوا میبرد فصل دویم در قصه شداد
و ارم ذات العماد است ابن بابویه و شیخ طبرسی رضی الله عنهما و غیر ایشان روایت کرده اند که مردی که او را عبد الله بن قلابه میگفتند
بیرون رفت بطلب شتری که از او گریخته بود در صحراهای عدن میگشت ناگاه شهری دید و بر دور آن حصاری بود که بر دور آن
حصار بود قصرها بسیار و علمهای بلند بود چون نزدیک آن شهر رسید گمان کرد که در آن شهر کسی هست که از نشان شتر خود را از او
بپرسد چون هیچکس را ندید که داخل این شهر شود یا از آن شهر بیرون آید از ناقه فرود آمد و پای ناقه را بست و عقال کرد و شمشیر خود را
از غلاف کشید و از دروازه شهر داخل شد ناگاه دو در بزرگ عظیم دید که در دنیا از آن عظیم تر و بلندتر کسی ندیده بود و چوب آن درها از
خوشبوترین چوبها بود و مرصع کرده بودند بیاقوت زرد و سرخ و روشنی آنها آن مکان را پر کرده بود و چون آنها را مشاهده نمود بسیار
متعجب شد پس یکی از درها را گشود و داخل شد ناگاه شهری دید که نظر کنندگان مثل آن ندیده بودند هرگز و قصرها دید بر روی عمودها
زبرجد و یاقوت بنا کرده و بر بالای هر قصری از آنها غرفه بود و بر بالای هر غرفه غرفه دیگر و همه را بطلا و نقره و مروارید و زبرجد و یاقوت بنا
کرده و برابر قصرها درها آویخته مانند درهای شهر از چوبهای خوشبو بیاقوت مرصع کرده و فرش کرده بودند قصرها را بمروارید
و بندقهای مشک و زعفران پس چون آن بناها را مشاهده کرد و کسی را در آنجا ندید بترسید پس نظر کرد در اطراف قصرها دید
باغها دید مشتمل بر درختها که میوهها بار آورده بود و نهرها در زیر آن درختان جاری بود پس گفت این آن بهشتیست که خدا برای بندگانش وصف
کرده است در دنیا خدا را سپاس که مرا داخل بهشت کرد پس بار کرد از مروارید و بندقهای مشک و زعفران آنقدر که توانست برداشت
و نتوانست که از زبرجدها و یاقوتها چیزی بکند زیرا که محکم بود پس بیرون آمد و بر ناقه خود سوار شد و از راهی که آمده بود برگشت تا داخل
شد و آن مرواریدها و بندقها را ظاهر کرد و خبر خود را بمردم نقل کرد و بعد از آن مرواریدها از قدیم بودن زرد و متغیر شده بود از بسیاری
زمانها که بر آنها گذشته بود پس چون آن خبر شایع شد و بمعویه رسید رسولی بسوی والی صنعا فرستاد که آن شخص را برای او بفرستد پس چون آن
شخص نزد معویه آمد او را بخلوت طلبید و از آن قصه سؤال نمود آن شخص آنچه دیده بود همگی را برای معویه ذکر کرد معویه فرستاد کعب
الاحبار را طلبید و گفت یا ابا اسحق در کتب شما ذکر شهری هست که بطلا و نقره بنا کرده اند و عمودهای آن و ستونهای آن
از زبرجد و یاقوت است و سنگریزه و قصرهای آن و غرفههای آن مروارید است و نهرها در درختهای آن جاریست کعب گفت
بلی این شهر را شداد پسر عاد بنا کرده است و آنست ارم ذات العماد که خدا در قرآنش یاد کرده است و فرموده است در وصف آن که لم
یخلق مثلها فی البلاد یعنی خلق نشده است مثل آن در شهرها معویه گفت حدیثش را برای ما بیان کن کعب گفت عاد اولی که غیر قوم
هود است دو پسر داشت یکی شدید نام داشت و دیگر شداد پس عاد مرد و این دو پسر بعد از او هر دو پادشاه شدند و بجبر مستقل شدند و
بسیار حریص بودند بخواندن کتابها و هرگاه می شنیدند وصف بهشت را و آنچه در آنست از بناها و یاقوت و زبرجد و مروارید راغب میشدند که در
دنیا مثل آن بسازند پس شداد بجبر پس مقرر کرد برای ساختن آن بهشت صد مرد را و هر یک از ایشان را هزار کس از اعوان داد و گفت
بروید بگردید بهترین و گشاده ترین زمینها را و در آنجا بنا کنید از برای من شهری از طلا و نقره و یاقوت و زبرجد و مروارید
و در زیر آن شهر عمودها از زبرجد قرار دهید و بر شهر قصرها قرار دهید و بر قصرها غرفهها بسازید و بر بالای غرفهها غرفهها بنا
کنید و در زیر قصرها در خیابانها اصناف میوهها قرار دهید و نهرها جاری کنید در زیر درختان که من در کتب صفت بهشت را
خوانده ام و میخواهم که مثل آن در دنیا بسازم گفتند ما از کجا قدرت داریم بر طلا و نقره و جواهر از کجا بهم رسانیم که چنین شهری بنا کنیم شداد گفت
مگر نمیدانید که جمیع ملک دنیا در دست منست گفتند بلی گفت بروید بسوی هر معدنی از معدنهای جواهر و طلا و نقره و جمعی را بر هر معدن
موکل کنید تا جمع کنند آنچه احتیاج دارید و هر چه در دست مردم از طلا و نقره هست بگیرید پس فرمانها نوشتند بپادشاهان

شهر بنا شد و قصرها ساخته شد و نامش ارم ذات العماد

شرق و مغرب دنیا جواهر جمع کردند و در مدت سیصد سال این شهر را برای شداد تمام کردند و عمر شداد نهصد سال بود چون خبر به او آمدند و او را خبر دادند که ما فارغ شدیم از بهشت گفت بروید و بر دور آن حصاری بکشید و در دور آن حصار هزار قصر بسازید و در هر قصری هزار علم برپا کنید که در هر قصری از این قصرها وزیری از وزرای من ساکن باشد پس برگشتند و اینها را بعمل آوردند و آمدند خبر دادند که تمام شد پس امر کرد که مردم بار بربندند بسوی ارم ذات العماد پس ده سال مهیای کار رفتن بودند پس شداد و اتباعش روانه شدند بسوی ارم چون بیکمنزلی رسیدند فرستاد حق تعالی بر شداد و هر که با او بود صیحه از آسمان که همگی هلاک شدند و داخل ارم نشدند احدی از آنها که با او بودند و در زمان تو مردی از مسلمانان که داخل آن بهشت شود سرخ رو و سرخ مو کوتاه قامت بر ابروی او و بر گردن او خالی بود در این صحراها برای طلب شتری بایین سبب داخل آن بهشت شود و آن شخص نزد معاویه بود چون کعب بسوی او نظر کرد گفت والله اینمرد است داخل این بهشت خواهد شد اهل این حدیث در آخر الزمان و ابن بابویه فرموده است که در کتاب مقتضب نقل کرده اند از هشام بن سعد که گفت سنگی یافتیم در اسکندریه که در آن نوشته بود که منم شداد بن عاد که ساختم ارم ذات العماد که مثل آن خلق نشده است در بلاد و کشیدم لشکرها را بزور بازوی خود و بهم رسانیدم و بنا کردم قصرهای ارم را در وقتیکه پیری عارض نبود و سنگ در زیر من مانند گل بود و گنجی در دریا بود که انباشتیم بعد از دوازده منزل که او را بیرون نمیآورد تا امت محمد ص آنرا بیرون آورند **باب ششم** در بیان قصه های حضرت صالح ع و ناقه آن حضرت و قوم او است بدانکه حق تعالی این قصه را بسیار جاها در قرآن برای تنبیه غافلان و جاهلان این امت بیان فرموده است و ما ترجمه ظاهر بعضی از آیات را اول یاد میکنیم بعد از آن اخبار معتبره را مطابق آنها بیان نمائیم و از آن جمله خداوند در قرآن در سوره اعراف فرموده است که فرستادیم بسوی ثمود برادر ایشان صالح را گفت ای قوم من عبادت کنید خدا را نیست شما را خدائی بجز او و بتحقیق که آمده است بسوی شما بینه و معجزه از جانب پروردگار شما اینست شتر و ناقه خدا از برای شما آیت و معجزه اینست پس او را بگذارید که بخورد در زمین خدا و مس نکنید او را به بدی پس بگیرد شما را عذاب دردناک و بیاد آورید وقتیکه گردانید شما را خلیفه ها بعد از قوم عاد و جا داد شما را در زمین که از زمینهای نرم قصرها میسازید و در کوهها خانها میتراشید پس یاد آورید نعمتهای خدا را و سعی مکنید در زمین بفساد کنندگی گفتند اشراف ایشان که تکبر ورزیدند از قبول کردن حق از قوم ایشان بان جماعت که ایشان را ضعیف کرده بودند در زمین که ایمان بصالح آورده بودند آیا میدانید که صالح مرسل است از پروردگار او گفتند ما بانچه او بان فرستاده شده است مؤمنیم گفتند آنها که تکبر کردند که ما بآنچه شما بان ایمان آورده اید کافریم پس پی کردند ناقه را و طغیان کردند از امر پروردگار ایشان و گفتند ای صالح بیاور بسوی ما آنچه ما را بان وعده میکنی اگر هستی از پیغمبران پس گرفت ایشانرا رجفه یعنی زلزله و لرزیدن زمین و بعضی گفته اند یعنی صدای مهیب و بعضی گویند یعنی صدای صاعقه و بعضی گفته اند صدائی بود که زمین از شدت آن لرزید پس گردیدند در خانهای خود مرده که مانند خاکستر شده بودند پس پشت کرد صالح از ایشان گفت ای قوم من رسانیدم بشما رسالت پروردگار خود را و نصیحت کردم شما را و لیکن دوست نمیدارید نصیحت کنندگانرا و در سوره هود فرموده است که فرستادیم بسوی ثمود برادر ایشان صالح را گفت ای قوم من عبادت کنید خدا را نیست شما را الهی بجز او و او انشا کرده و آفریده است شما را از زمین و شما را عمرهای بسیار داده است در زمین و دایم زندگی شما بشما واگذاشته است پس طلب آمرزش بکنید از خدا پس توبه و بازگشت کنید بسوی خدا بدرستیکه پروردگار من نزدیک است بتوبه کاران و اجابت کننده دعا عبادست گفتند ای صالح بتحقیق که بودی تو در میان ما محل امید ما پیش از این آیا نهی میکنی ما را از اینکه بپرستیم آنچه را می پرستیدند پدران ما بدرستیکه ما در شکیم از آنچه ما را بسوی او میخوانی و در اتهام میباشیم صالح گفت ای قوم من خبر دهید مرا که اگر بوده باشم بر بینه و حجتی از پروردگار خود و عطا کند بمن رحمتی یعنی نبوت از جانب خود یعنی پیغمبری پس کی یاری میکند مرا از عذاب خدا اگر او را نافرمانی کنم پس زیاد نمیکنید شما مرا اگر اطاعت شما کنم بغیر از زیانکاری و ای قوم من این ناقه خدا است در حالتیکه معجزه است از برای شما پس بگذارید او را که بخورد در زمین خدا و مس مکنید او را ببدی پس بگیرد شما را عذاب نزدیک پس پی کردند ناقه را پس گفت صالح متمتع شوید در خانه خود سه روز که بیش از این مهلت نیست شما را این وعده ایست که دروغ در آن نیست پس چون آمد امر ما بعذاب ایشان نجات دادیم صالح را و آنها که ایمان آورده بودند برحمتی از جانب خود و نجات دادیم ایشانرا از خواری آنروز بدرستیکه پروردگار تو قوی و بر همه چیز قادر و عزیز و بر همه امر غالب است و گرفت آنها را که ظلم کرده بودند صدای عظیم پس گردیدند در خانهای خود مرده که گویا هرگز در آن خانها نبوده اند بدرستیکه قوم ثمود کافر شدند بپروردگار خود دور باد از رحمت خدا بادیه ثمود و در سوره حجر فرموده است که بتحقیق که تکذیب کردند اصحاب حجر پیغمبران را و فرستادگان را و حجر اسم شهری بوده است که قوم صالح در آنجا ساکن بودند و دادیم به پیغمبر ایشان آیات و معجزات خود را بر ایشان ظاهر میکردیم پس بودند آن قوم از آن معجزات اعراض کنندگان و بودند که تراشیدند از کوهها خانها در حالتیکه ایمن بودند از بلاها پس گرفت ایشانرا صدای مهیب در صبحگاه پس هیچ فایده نداد ایشانرا آنچه کسب کرده بودند و در سوره شعرا فرموده است که تکذیب کردند ثمود پیغمبران را در وقتیکه گفت صالح بایشان برادر ایشان آیا نمی پرهیزید از عذاب خدا بدرستیکه من از برای شما رسولی امینم پس بترسید از خدا و اطاعت

نمانید جز او سؤال بر تبلیغ رسالت نمی‌کنم از شما هیچ مزد نیست مزد من مگر بر پروردگار عالمیان آیا گمان می‌کنید که شما را بگذ
خواهند گذاشت در آن نعمتها که دارید ایمن از زوال و ادراک عذاب با غنائم در باغستانها و چشمه‌ها و زراعتها و نخلستانها که میوهٔ ایشان تر و
لطیف است و مبتلا نشوید از کوهها خانه‌ها با مهارت پس از خدا بترسید و پرهیز کنید از عذاب خدا و مرا اطاعت کنید در طاعت
مکنید مر اسراف کنندگان را که افساد می‌نمایند در زمین و با صلاح نمی‌آورند ایشان گفتند نیستی تو مگر از جادو کرده‌ها که دیوانه باشی نیستی
تو مگر بشری مثل ما پس بیاور آیتی اگر هستی از راستگویان صالح گفت این ناقه است که او را آبخوری هست و شما را آبخوردن روز
معلوم است اگر چنین مقرر شد بود که یک روز ناقه آب تمام وادی ایشان را بخورد و انقدر شیر بدهد که جمیع اهل شهر را کافی باشد یک روز
حیوانات اهل شهر را کافی باشد یک روز حیوانات اهل شهر بخورند و ناقه نزدیک آب نیاید صالح گفت که آزاری باین ناقه مرسانید
که خواهد گرفت شما را عذاب روز بزرگ پس پی کردند ناقه را پس صبح کردند نادمان پس گرفت ایشان را عذاب **مؤلف گوید** که اکثر
آیات در ضمن نقل اخبار مجملاً مفسر خواهد شد قطب راوندی گفته است که صالح پسر ثمود پسر عاثر پسر ارم پسر سام پسر نوح است و
مشهور است که صالح پسر عبید پسر آصف پسر ماشخ پسر حاذر پسر ثمود پسر عاثر پسر ارم پسر سام بود و سند معتبر از حضرت صادق
منقول است که از آنحضرت پرسیدند از تفسیر این آیه که ترجمه لفظش آنست که نسبت به دروغ دادند ثمود پیغمبران را پس گفتند آیا
بشری از ما یکی را پیروی کنیم پس در این هنگام در گمراهی و دیوانگی خواهیم بود آیا کتاب بر او نازل شده از میان ما
بلکه او بسیار دروغگو و طغیان کننده است حضرت فرمود که این سخنان در هنگامی که تکذیب کردند صالح را حق تعالی
هلاک کرد قومی را مگر فرستاد بسوی ایشان پیش از هلاک کردن پیغمبران که حجت خدا را بر ایشان تمام کند پس خدا صالح را بسوی ایشان فرستاد
و ایشان را بسوی خدا خواند پس اطاعت و اجابت نکردند و طغیان کردند بر او و طغیان نزد او کردند ایمان نمی‌آوریم تا بیرون آوری
برای ما از این سنگ شتر ماده که ده ماهه آبستن باشد و آن سنگ را ایشان تعظیم می‌کردند و عبادت می‌نمودند و نزد آن سنگ هر سال قربانیها
می‌کردند و نزد آن جمع می‌شدند پس بحضرت صالح گفتند که اگر پیغمبری و رسولی چنانچه می‌گوئی پس بخوان خدای خود را که از برای ما از
این سنگ سخت ناقهٔ ده ماهه آبستن بیرون آورد پس خدا بیرون آورد ناقه را از آن سنگ بنحوی که ایشان طلبیده بودند حقتعالی وحی
نمود که ای صالح بگو بایشان که خدا مقرر کرده است برای این ناقه که یک روز آب مخصوص او باشد و یک روز مخصوص شما باشد چون روز آب خوردن
ناقه می‌شد آب را در آن روز می‌خورد پس از شیرش می‌دوشیدند و همه می‌آشامیدند و کوچک و بزرگ مگر آنکه از شیر آن ناقه می‌خوردند و چون روز دیگر صبح می‌شد
اهل شهر و حیوانات ایشان بر سر آب حاضر می‌شدند در آن روز آب می‌خوردند و ناقه در آن روز آب نمی‌خورد پس بر این حال ماندند آنچه خدا خواست
پس ایشان بر خدا طاغی شدند بعضی بسوی بعضی رفتند گفتند بکشید این ناقه را و بر احت افتید از آن ما راضی نیستیم که یک روز آب
باشد یک روز از او باشد پس گفتند کیست آنکه مرتکب کشتن او شود ما از برای او قرار دهیم آنچه خواهد پس آمد بسوی ایشان مردی سرخ
موی کبود چشم که فرزند زنا بود و پدرش معلوم نبود و او را قدار می‌گفتند شقی از اشقیا که شوم بود بر ایشان پس از برای او جعلی مزدی
قرار دادند پس چون ناقه متوجه شد بسوی آب که نوبت او بود گذاشت تا آب را خورد و متوجه برگشتن شد بر سر راهش نشست و ضربتی
زد او را بشمشیر اثری در آن نکرد ضربتی دیگر زد او را کشت چون ناقه بر پهلو افتاد بر زمین فرزندش که بچه او بود بالا رفت و
سه مرتبه بسوی آسمان فریاد کرد پس قوم صالح آمدند احدی از ایشان نماند مگر آنکه از گوشت خورد پس چون صالح آنحال را مشاهده
کرد بسوی ایشان آمد گفت ای قوم چه باعث شد شما را که اینکار کردید نافرمانی پروردگار خود کردید پس حقتعالی وحی نمود بسوی صالح که قوم
تو طغیان و بغی کردند و کشتند ناقه را که خدا بسوی ایشان فرستاده بود که حجت او باشد بر ایشان و نبود از ناقه بر ایشان ضرری و بود
از برای ایشان بزرگترین منفعتها پس بگو بایشان که من عذاب خود را بر ایشان می‌فرستم تا سه روز پس اگر توبه کنند و برگشتند
توبهٔ ایشان را قبول می‌کنم و عذاب را از ایشان منع می‌کنم و اگر توبه نکنند و برنگشتند در روز سیم عذاب خود را بر ایشان می‌فرستم
پس صالح بسوی ایشان آمد گفت ای قوم من رسول پروردگار شمایم بسوی شما و می‌گوید شما که اگر توبه کردید و برگشتید و استغفار کردید گناه شما
را می‌آمرزم و توبهٔ شما را قبول می‌کنم چون این سخنان را بایشان گفت کفر و طغیان و بغی ایشان زیاده از سابق شد گفتند ای صالح بیاور
بسوی ما آنچه ما را وعده می‌کردی اگر از راستگویانی صالح گفت ای قوم بدرستیکه فردا صبح خواهید کرد و روهای شما زرد خواهد بود
و در روز دوم روهای شما سرخ خواهد بود و در روز سیم روهای شما همه سیاه خواهد بود و چون روز اول شد صبح کردند و روهای ایشان زرد
شد پس بعضی از ایشان بسوی بعضی رفتند گفتند آمد بسوی شما آنچه صالح گفت پس عاتیان و طاغیان ایشان گفتند نمی‌شنویم سخن
او را و قبول نمی‌کنیم قول صالح را هر چند عظیم است پس در روز دوم شد روهای ایشان سرخ شد پس بعضی از ایشان بسوی بعضی
رفتند و گفتند ای قوم آمد بسوی شما آنچه صالح بشما گفت پس عاتیان ایشان گفتند اگر همه هلاک شویم قول صالح را نمی‌شنویم و ترک عبادت
خدایان خود که پدران ما ایشان را می‌پرستیدند نمی‌کنیم و توبه نکردند و برنگشتند پس چون روز سیم شد روهای ایشان سیاه شد پس بعضی از

در بیان قصه‌های حضرت صالح است

ایشان بسوی بعضی رفتند و گفتند آنچه صالح بشما گفت همه واقع شد غایبان گفتند آمد بنزد ما صالح آنچه ما را خبر داد پس
چون نصف شب شد جبرئیل بنزد ایشان آمد و نعره بر ایشان زد که پردهٔ گوشهای ایشان را درید و دلهای ایشان را شکافت و جگرهای
ایشان را پاره پاره کرد و ایشان در آن سه روز حنوط و کفن کرده بودند و میدانستند که عذاب بر ایشان نازل خواهد شد پس
همگی در یک چشم بر هم زدن مردند کوچک و بزرگ ایشان هیچ صاحب صدائی در میان ایشان نماند مگر آنکه خدا ایشان را هلاک کرد پس
صبح کردند در خانه‌ها و خوابگاه خود مردگان پس حق تعالی بر ایشان با آن صدا آتشی از آسمان فرستاد که همگی را سوزانید این بود قصهٔ ایشان و
در حدیث حسن بلکه صحیح از حضرت امام محمد باقر منقولست که رسول خدا از جبرئیل سؤال کرد که چگونه بود هلاک شدن قوم صالح
جبرئیل گفت یا محمد صالح مبعوث شد در وقتی که شانزده سال عمر او بود و در میان ایشان بود تا عمر او بصد و بیست سال رسید
ایشان اجابت او نکردند و بسوی هیچ چیز او ایشان هفتاد بت داشتند که میپرستیدند بغیر از خدا پس چون این حال را از ایشان مشاهده
کرد گفت ای قوم من بسوی شما مبعوث شدم در شانزده سالگی و اکنون صد و بیست ساله شده‌ام و بر شما عرض میکنم دو
چیز را اگر خواهید سؤال کنید از من تا سؤال کنم از خدا تا اجابت نماید بشما در آنچه سؤال کردید و اگر خواهید سؤال کنم از خدایان
شما اگر اجابت نمایند مرا با آنچه سؤال میکنم از خدایان شما بیرون روم که من بد آمده‌ام از شما و شما دلتنگ شدید از من گفتند با انصاف
آمدی ای صالح پس وعده کردند روزی را که بصحرا بیرون روند پس آن قوم گمراه در آن روز بتهای خود را بیرون بردند بسوی صحرا که در بیرون شهر ایشان
بود و طعام و شراب خود را کشیدند و خوردند و آشامیدند و چون فارغ شدند حضرت صالح را طلبیدند و گفتند ای صالح سؤال کن
پس صالح بنزد بت بزرگ ایشان آمد و پرسید که این چه نام دارد ایشان نامش را گفتند پس باین نام او را ندا کرد و آن بت جواب نگفت پس
صالح گفت که چرا جواب نمیگوید گفتند دیگری را بخوان و همچنین تا همهٔ آن بتها را بنامهای ایشان خواند و هیچیک جواب
نگفتند پس صالح با ایشان گفت که ای قوم دیدید که من همه خدایان شما را ندا کردم و هیچ یک جواب من نگفتند پس از من سؤال کنید که من از
خدای خود سؤال کنم تا در ساعت شما را اجابت کند پس رو کردند به بتها و گفتند چرا جواب صالح نگفتید باز جوابی از ایشان ظاهر
نشد پس گفتند ای صالح دور شو ما را با خدایان خود بگذار اندک زمانی پس چون صالح دور شد فرشها و ظرفها را انداختند و
پیش آن بتها در خاک غلطیدند و گفتند اگر امروز جواب صالح را نگوئید ما رسوا میشویم پس صالح را طلبیدند و گفتند الحال ای صالح سؤال
کن تا جواب بگویند پس صالح یک یک را ندا کرد و هیچیک جواب نگفتند پس صالح گفت که ای قوم روز رفت و بتها جواب من نمیگویند پس از
من سؤال کنید تا از خدای خود سؤال کنم تا در همین ساعت شما را اجابت کند پس از میان خود هفتاد کس را انتخاب کردند از سرکردها و
بزرگان خود پس ایشان گفتند ای صالح ما از تو سؤال میکنیم صالح گفت ای قوم همه راضی اند بشما گفتند بلی این جماعت اگر ترا اجابت کنند
ما نیز ترا اجابت کنیم پس هفتاد کس گفتند ما از تو سؤال میکنیم اگر اجابت کرد پروردگار تو ما را متابعت میکنیم و اجابت تو میکنیم
و جمیع اهل شهر ما متابعت تو میکنند پس صالح با ایشان گفت آنچه میخواهید از من سؤال کنید ایشان اشاره کردند بکوهی که در
نزدیکی ایشان بود و گفتند ای صالح بیا با ما بنزد این کوه که در اینجا سؤال کنیم چون بنزد آن کوه رسیدند گفتند ای صالح سؤال کن از
پروردگار خود که در همین ساعت بیرون آورد برای ما از این کوه شتر ماده سرخ موی بسیار سرخ پر کرکی که ده ماهه آبستن شده
باشد از پهلو تا پهلوی دیگرش یک میل باشد یعنی ثلث فرسخ صالح گفت که از من سؤال کردید چیزی را که بر پروردگار من بسیار سهل آسان
است پس صالح از خدا سؤال کرد و در ساعت کوه شکافته شد و آوازی عظیم ظاهر شد که نزدیک بود که عقلها از شدت آن پریده شود و
اضطراب کرد کوه مانند زنی که اضطراب میکند در هنگام زائیدن پس ناگاه سر ناقه از آن شکاف ظاهر شد و هنوز گردنش تمام بیرون نیامده بود
که شروع بنشخوار کرد پس جمیع بدنش بیرون آمد و ایستاد بر روی زمین پس چون ایشان این حال غریب را مشاهده کردند گفتند ای صالح چه بسیار
زود ترا اجابت کرد پروردگار تو پس سؤال کن از پروردگار خود که فرزندش را هم بیرون آورد پس از خدا سؤال کرد پس در ساعت فرزندش از
ناقه جدا شد بر گرد ناقه میگردید پس صالح گفت ای قوم دیگر چیزی ماند گفتند نه بیا برویم بنزد قوم خود و ایشان را خبر دهیم با آنچه دیدیم
تا ایمان بتو بیاورند پس برگشتند و از آن هفتاد کس هنوز بقوم نرسیده بودند که شصت و چهار کس مرتد شدند و گفتند جادو کرد و شش کس ثابت
ماندند و گفتند آنچه دیدیم حق بود و میان ایشان سخن بسیار شد برگشتند و تکذیب کردند صالح را مگر آن شش نفر پس از آن شش
نفر نیز یک نفر شک کرد و او از جملهٔ آن کسانی بود که ناقه را پی کردند و راوی گفت که من در شام دیدم آن کوه را که شکافش یک میل است و جای
پهلوی ناقه است از دو طرف کوه که در کوه اثر کرده است و بسند موثق از حضرت صادق منقولست که حضرت صالح غایب شد از قوم
خود مدتی و روزی که غایب شد مرد جوانی خوش پیکر بود و ریش انبوه داشت و میانه بالا بود پس چون بسوی قوم خود برگشت
او را نشناختند قوم او پیش از برگشتن سه طایفه شدند یک طایفه انکار کردند که صالح زنده نیست و انکار او هرگز برنمیگردد
و طایفه دیگر شک داشتند و طایفه دیگر یقین داشتند که بر خواهد گشت پس چون برگشت بسوی طایفهٔ اول آمد که شک داشتند و

در بیان قصه‌های صالح علیه السلام است

گفت من صالحم پس او را تکذیب کردند و دشنام دادند و زجر کردند گفتند صالح بر غیر شکل و صورت تو بود پس آمد بسوی قوم که منکر
بودند پس نشنیدند سخن او را و نفرت کردند نفرت عظیم پس آمد بسوی طایفه سیم که اهل یقین بودند گفت منم صالح و گفتند ما را
خبر ده خبری که شک نکنیم که تو صالحی ما میدانیم که خدا خالق است و هر کس را که بهر صورت که خواهد میگرداند و خبر داده‌اند و خوانده‌ایم
علامات صالح را در وقتیکه بیاید گفت منم که ناقه را از برای شما آوردم گفتند راست گفتی ما این را در کتاب خوانده‌ایم پس بگو که علامت
ناقه چه بود گفت یک روز آب آشامیدن ناقه بود و یک روز از شما گفتند ایمان آوردیم بخدا و آنچه تو آوردی از جانب او پس در این وقت گفتند جماعت
منکران بعضی شک کنندگان و انکار کنندگان ما بآنچه شما بآن ایمان آورده‌اید کافریم راوی پرسید که ای فرزند رسول خدا در آن روز
عالمی بود فرمود که خدا عادل‌تر است از آنکه زمین را بگذارد بی عالمی پس چون صالح که ظاهر شد عالمان بودند نزد او جمع شدند و مثل علی
قائم صلوات الله علیهما در این امت مثل صالح است که در آخر الزمان هر دو ظاهر خواهند شد بعد از ظاهر شدن ایشان غیبتهم سه فرقه‌اند
و بعد از ظاهر شدن بعضی انکار خواهند کرد و بعضی اقرار خواهند کرد و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر منقولست که فرمود که اصحاب رس
دو طایفه بودند یک طایفه آنها بودند که حق تعالی در قرآن ایشان را یاد کرده است و یک طایفه دیگر اهل بادیه نشین بودند و صاحبان بز و
گوسفند بودند پس صالح پیغمبر شخصی را برسالت نزد ایشان فرستاد پس او را کشتند و رسول دیگر فرستاد باز او را کشتند پس رسول دیگر فرستاد که
او را تقویت دهد و ولی که با او همراه کرد پس رسول کشته شد و سعی کرد ولی تا حجت را بر ایشان تمام کرد ایشان میگفتند خدای ما در دریا است
و خود در کنار دریا ساکن بودند و ایشان را در هر سال عیدی بود که داشتند که در آن روز ماهی بزرگی از دریا بیرون می‌آمد ایشان آن ماهی را سجده میکردند
پس ولی صالح با ایشان گفت که من نمیخواهم که شما مرا پروردگار خود بدانید ولیکن اگر آن ماهی که شما او را میپرستید اطاعت من بکند آیا
شما اجابت من خواهید کرد در آنچه من از شما میخواهم گفتند بلی و عهدها و پیمانها در این باب با او کردند پس بیرون آمد ماهی بر چهار
ماهی سوار بود چون نظر ایشان بر آن ماهی افتاد همگی بسجده افتادند پس ولی صالح پیغمبر بر آن ماهی آمد گفت بیا بسوی من خواهی نخواهی بنام
خداوند کریم پس از آن ماهیها فرود آمد گفت بار دیگر شما ماهیها باشید و بیایید تا این قوم در امر من شکی نمانند پس آن ماهی بر پشت آن چهار
ماهی سوار شد و همگی از دریا بیرون آمدند تا نزد ولی صالح رسیدند پس باز تکذیب کردند او را پس حق تعالی بادی فرستاد بسوی ایشان
فرستاد که ایشان را با چهارپایان ایشان بدریا انداخت پس وحی رسید بسوی ولی صالح بموضع آنجا که از آن میکنند در آن طلا و
نقره بسیار پنهان کرده بودند پس نزد آنجا رفت و آنها را گرفت و بر اصحاب خود بالسویه بر صغیر و کبیر قسمت کرد و در بعضی که همان جا
باشد که بالفعل در راه مکه معظمه واقع است و بر تو مشهور است و عامه و خاصه باسانید معتبره بسیار نقل کرده‌اند از صهیب که رسول خدا
فرمود بحضرت امیر المؤمنین که گفت یا علی شقی‌ترین پیشینیان کیست گفت پی کننده ناقه صالح است گفت راست گفتی گفت کیست
شقی‌ترین پسینیان گفت نمیدانم یا رسول الله فرمود آنکسیکه ضربت بر فرق سر تو زند و از عمار یاسر روایت کرده‌اند
که گفت در غزوه عشیره من و علی بن ابی طالب بر روی خاک خوابیده بودیم ناگاه دیدیم که رسول خدا بپای مبارک خود ما را بیدار کرد و گفت می
خواهید که خبر دهم بدترین کس که شقی‌ترین مردمانند گفتیم بلی یا رسول الله گفت احمر ثمود که پی کرد ناقه صالح را و آنکه ترا ضربتی زند بر
سر که ریشت را بخون آن ترکند و بسندهای بسیار منقولست که رسول خدا روزی بیرون آمد دست علی بن ابی طالب در دستش بود و
میفرمود که ای گروه انصار و ای گروه فرزندان بنی هاشم ای گروه فرزندان عبد المطلب منم محمد منم رسول خدا بدرستیکه من خلق شده‌ام از
طینتی که محل رحمت الهی است با سه کس از اهل بیتم من و علی و حمزه و جعفر پس شخصی گفت یا رسول الله اینها با تو سواران خواهند بود
در روز قیامت فرمود که مادرت بعزایت بنشیند سوار نمیشوند در آن روز مگر چهار کس من و علی و فاطمه و صالح پیغمبر خدا اما من بر
براق سوار میشوم و فاطمه دختر من بر ناقه عضباء و صالح بر ناقه خدا که پی کرده بودند و علی بر ناقه از ناقه‌های بهشت که مهارش از یاقوت باشد و او
دو حله سبز پوشیده باشد پس بایستد میان بهشت و دوزخ در حالتیکه مردم چندان تشنه باشند که عرقهای ایشان بگردن
رسیده باشد پس بادی از جانب عرش الهی بوزد که عرقهای ایشان خشک کند پس فرشتگان و پیغمبران و صدیقان گویند که نیست
مگر ملک مقرب یا پیغمبر مرسل پس ندا کند منادی که این ملک مقرب و پیغمبر مرسل نیست ولیکن علی بن ابی طالب است برادر رسول خدا
در دنیا و آخرت و در روایت معتبره بسیار وارد شده است که پرسیدند از حضرت امام حسن صلوات الله علیه که کدامند هفت حیوان
که از رحم بیرون نیامده‌اند فرمود که آدم و حوا و گوسفند ابراهیم و ناقه صالح و مار بهشت و کلاغیکه خدا فرستاد که تعلیم قابیل نماید
که هابیل را دفن کند و ابلیس لعنه الله و در بعضی روایات وارد شده است که چون ناقه را پی کردند سه نفر که ناقه را پی کرده بودند
گفتند بیائید که صالح را نیز بکشیم اگر راست گفته باشد عذاب ما پیشتر از او کشته باشیم و اگر دروغ گفته باشد ما او را بناقه ملحق
کرده باشیم پس شب بر سر خانه او آمدند یا غاری که در آنجا عبادت خدا میکرد و حق تعالی ملکی را فرستاده بود که او را حراست کند و حضرت
کرد آنها را ایشان را بسنگ هلاک کردند و از کعب الاحبار روایت کرده‌اند که سبب پی کردن ناقه آن بود که زنی بود که او را ملکا میگفتند

پادشاه ثمود شده بود و چون مردم رو به صالح کردند و دانستند که با آنحضرت منتقل شد ملک پادشاهی از حضرت حسد بردند پس گفت بزرگ ایشان ۷۲
ظلم میکنند و او معشوقه داشت قدار بن سالف بود و زنی دیگر که او را اقبال میگفتند و او معشوقه مصدع بود و قدار و مصدع هر
شب با یکدیگر می نشستند و شراب میخوردند پس ملکه با ملکان قوم گفت که اگر امشب قدار و مصدع نزد شما بیایند باید
بایشان بگویید که ملکه ما غمگین و دلگیر است برای ناقه صالح ما اطاعت شما نکنیم تا شما ناقه را پی کنید چون قدار و مصدع
نزد ایشان آمدند ایشان این سخن گفتند و ایشان قبول کردند که ناقه را پی کنند پس هفت نفر دیگر همراه ایشان شدند و با خود متفق کردند
ناقه را پی کردند چنانچه حق تعالی فرموده است که در شهر نه نفر بودند که افساد میکردند در زمین و اصلاح نمیکردند مؤلف گوید که بنا بر
این روایت این قصه شبیه است بقصه امیرالمؤمنین و لهذا آنحضرت را ناقة الله میگویند یعنی آیت بزرگ خدا بود و این امت شهادت
چنانچه از آن ناقه منفعت بسیار میبردند از آنحضرت منافع علوم نامتناهی میبردند چنانچه بعد از پی کردن ناقه آنها عذاب ظاهر واقع شد
بعد از شهادت آنحضرت امر ائمه حق مغلوب شد و خلفای جور بر ایشان غالب شدند و اکثر خلق در ضلالت ماندند تا قائم آل محمد ع
ظاهر گردد و لهذا در اخبار تشبیه شده است ابن ملجم علیه اللعنة به پی کننده ناقه هر دو ولد الزنا بودند باتفاق و در باب سابق
گذشت که حضرت صالح نزد امیرالمؤمنین مدفون است و در بعضی از روایات معتبره وارد شده است که عذاب بر قوم صالح در چهار
شنبه در بعضی روایات وارد شده است که ناقه را در چهارشنبه پی کردند و منافاتی در میان این دو روایت نیست

باب ششم

در بیان قصص حضرت ابرهیم خلیل الرحمن و اولاد و امجاد آنحضرت است و در این چند فصل است

فصل اول

در بیان فضایل و مکارم و اخلاق و نامهای جلیل و نقش نگین آنحضرت است بسند معتبر منقول است از حضرت موسی بن جعفر که حضرت ابرهیم متیقظ و آگاه
شد بعبرت گرفتن بمعرفت خدا و احاطه کرد دلائل و تعلیم ایمان بخدا و پانزده ساله بود و از حضرت صادق منقول است که اول کسی
که در قیامت بخوانند من خواهم بود پس از جانب راست عرش خواهم ایستاد و حله سبزی از حله های بهشت در من خواهند پوشانید
پس پدر ما ابرهیم را خواهند طلبید و از جانب چپ عرش در دست راست عرش باز خواهند داشت و حله سبزی از حله های بهشت در او
خواهند پوشانید پس منادی از پیش عرش ندا خواهد کرد که نیکو پدری است پدر تو ابرهیم و نیکو برادری است برادر تو علی
بسند معتبر از موسی بن جعفر منقول است که حق تعالی از هر چیز چهار چیز را اختیار کرده است و از پیغمبران از برای شمشیر چهار اختیار کرده
ابرهیم و داود و موسی و مرا و از خانه ها چهار خانه را اختیار کرده است چنانچه فرموده است در قرآن که خدا برگزید آدم و نوح و آل
ابرهیم و آل عمران را بر عالمیان و از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه منقول است که ابرهیم اول پیغمبری است که ختنه کرده متولد شد
ابرهیم اول کسی بود که امر کرد مردم را بختنه کردن و بسند معتبر از امیرالمؤمنین منقول است که ابرهیم اول کسی بود که مهمانی کرد و اول کسی بود
که موی سفید در ریش او بهم رسید پرسید که این چیست حق تعالی فرمود که این وقار است در دنیا و نور است در آخرت بدانکه حق تعالی
در چند موضع در قرآن مجید فرموده است که اخذ کرد خدا ابرهیم را خلیل خود و خلیل یا دوست را گویند که هیچ گونه خللی در شرایط
دوستی نکند و سبب آنکه حق تعالی او را خلیل خود کرد احادیث بسیار وارد شده است از آنجمله بسند معتبر از حضرت امام رضا
منقول است که خدا برای آن ابرهیم را خلیل خود کرد که هیچکس چیزی از او سؤال نکرد که او رد کند و هرگز از غیر خدا چیزی سؤال نکرد
بسند معتبر صحیح از حضرت صادق ع منقول است که آنحضرت را خدا برای این خلیل خود کرد که سجده بر زمین بسیار میکرد و بسند معتبر
از حضرت امام علی النقی ع منقول است که برای این او را خلیل خود کرد که بسیار صلوات بر محمد و آل محمد میفرستاد و از رسول خدا منقول است که
ابرهیم را خدا خلیل خود نکرد مگر برای طعام خورانیدن بمردم و نماز کردن در شب در هنگامی که مردم در خواب بودند مؤلف گوید که
میان این احادیث منافاتی نیست آنحضرت را حق تعالی خلیل خود کرد برای آنکه بمکارم اخلاق بشریه همگی آراسته بود و در هر حدیثی
بعضی از آنها که مدخلیت عظیم در خلت داشته برای ترغیب خلق بمثل آن عملها فرموده اند و بسند معتبر از امام محمد باقر منقول است که
چون خدا ابرهیم را خلیل خود کرد خواست بشارت خلت را ملک الموت او برد بصورت جوانی سفید که دو جامه سفید پوشیده بود و از سرش آب و پوشیده
روغن میریخت چون ابرهیم خواست که داخل خانه شود دید که از خانه بیرون میاید ابرهیم مرد بسیار با غیرتی بود و چون بکاری
بیرون میرفت در خانه را میبست و کلیدش را با خود میبرد پس چون بکاری بیرون رفته بود در را بسته بود چون برگشت در را گشود ناگاه مردی دید که ایستاده
در غایت حسن و جمال پس ابرهیم را غیرت از جا برد و گفت ای بنده خدا کی ترا داخل خانه من کرده است گفت پروردگار خانه مرا داخل کرده
است ابرهیم گفت پروردگار داخل کرد احق است از من پس کیستی تو گفت من ملک الموتم پس حضرت ابرهیم ترسید گفت آمده که روح مرا
بگیری گفت نه و لیکن خدا بنده را خلیل خود کرده است آمده ام که این بشارت را باو برسانم ابرهیم گفت کیست آن بنده تا او را خدمت کنم
تا بمیرم گفت تو آن بنده پس آمد نزد ساره گفت خدا مرا خلیل خود کرده است و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که چون رسولان
ملائکه از جانب خدا بسوی ابرهیم آمدند برای هلاک کردن قوم لوط از برای ایشان گوساله بریان آورد و گفت بخورید گفتند نمیخوریم تا آنکه

در بیان قصهای حضرت ابرهیم علیه السلام است

خبر دهی که نعمتش و قیمتش چیست ابرهیم گفت چون خواهید بخورید بگوئید بسم الله و چون فارغ شوید بگوئید الحمد لله پس جبرئیل
امر کرد برفیقانش و ایشان چهار نفر بودند و جبرئیل سرکرده ایشان بود و گفت سزاوار است که خدا او را خلیل خود کرداند پس حضرت
فرمود که چون ابرهیم را در آتش انداختند جبرئیل او را در هوا ملاقات کرد در وقتیکه بزیر میامد گفت ای ابرهیم آیا ترا حاجتی هست
گفت اما بسوی تو نه و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که ابرهیم اول کسی بود که از برای او ریگ آرد شد در وقتیکه رفت بنزد دو
ستی که در مصر داشت که از او طعام قرض کند پس او را در منزل خود نیافت و نخواست که با دیزدان خود خالی برگردد پس همیان خود را
پر از ریگ کرد پس چون داخل خانه شد حمار را با ساره گذاشت و از خجلت بخانه رفت و خوابید چون ساره همیان را گشود آردی
دید که از آن بهتر نتواند بود آرد را نان پخت و نزد ابرهیم طعام نیکوئی آورد ابرهیم گفت که از کجا آوردی این را گفت از آردی
که از نزد خلیل مصری آوردی ابرهیم گفت آنکه آرد بمن داده است خلیل من است اما مصری نیست پس باین سبب خدا او را خلیل خود خواند پس خدا
را حمد و شکر کرد و از آن طعام تناول نمود و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون روز قیامت شود محمد ص را بخوانند حله
سرخی برنگ گل بر او بپوشانند و از جانب راست عرش او را باز دارند پس بطلبند اسمعیل را در حله سفیدی بر او بپوشانند و از جانب
چپ ابرهیم باز دارند پس حضرت امام حسن ع را بطلبند جامه سبزی بپوشانند و در جانب راست محمد باز دارند پس حضرت امام حسین ع
را بطلبند و جامه سرخی بپوشانند و در جانب راست امام حسن ع باز دارند و هم چنین هر امامی را بطلبند و جامه سرخ بپوشانند و در
جانب راست امام سابق باز دارند پس شیعیان ائمه را بطلبند که در پیش روی ایشان باز دارند پس بطلبند فاطمه صلوات الله علیها را
با زنانش و فرزندانش پس داخل بهشت شوند بی حساب پس منادی از جانب عرش از جانب رب العزة در افق اعلی ندا کند که خوب پدری
است پدر تو ای محمد ابرهیم است و خوب برادری است برادر تو علی بن ابی طالب است و نیکو فرزند زادها اند فرزند زادهای تو یعنی حسن و
حسین علیهما السلام و نیکو جنینی است که در شکم تو شهید شد است جنین تو که محسن است و نیکو امامانند که از ذریه تو امامند بعد از تو
که امام زین العابدین است تا آخر ائمه علیهم السلام و نیکو شیعه‌اند شیعیان تو که محمد و وصی و فرزندانش باشند و امامان از ذریت او و ایشان رستگارانند
پس امر کند ایشان را بسوی بهشت و اینست بحکم حضرت پیغمبر که هر که دور کرده شد از آتش جهنم و داخل کرده شد بهشت پس بتحقیق که او رستگار است از حضرت امام حسن صلوات الله علیه منقولست که حضرت ابرهیم سینه اش پهن بود و پیشانیش بلند و
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست فرمود که هر که خواهد ابرهیم ع را ببیند در من نظر کند و در حدیث
معتبر صحیح از آنحضرت صادق منقولست که مردم پیش از زمان حضرت ابرهیم صلوات الله علیه ریش ایشان سفید نمیشد پس حضرت ابرهیم
دید که موی سفیدی در ریش او پیدا شد گفت پروردگارا این چیست وحی آمد که این باعث وقار است گفت پروردگارا وقار
مرا زیاد گردان و بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که روزی ابرهیم صبح کرد و در ریش خود موی سفیدی دید گفت الحمد لله رب
العالمین که مرا باین سن رسانید و یک چشم بهم زدن معصیت خدا نکردم و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقولست که فرمود
که پیشتر چنان بود که هر چند آدمی پیر میشد ریشش سفید نمیشد پس گاه بود که شخصی بمجمعی میامد که شخصی با پسرانش در آن مجلس حاضر
بودند او و پدر را از فرزند امتیاز نمیکرد و میپرسید که کدام یک پدر شما است پس چون زمان ابرهیم شد گفت خداوندا از برای من
علامتی قرار ده که بآن شناخته شوم پس موی سر و ریش او سفید شد و بسند معتبر مرویست که محمد بن عمر بخدمت حضرت صادق ع
عرض کرد که جمعی میگویند که ابرهیم ختنه کرد خود را بتیشه که بر سر داشت حضرت فرمود سبحان الله چنین نیست که ایشان میگویند دروغ گفتند
بلکه پیغمبران در روز هفتم ناف و غلاف ایشان با هم میافتاد و در حدیث دیگر منقولست که حضرت ابرهیم بسیار ضیافت میکرد و مهمان
کننده بود پس روزی قوم او بر او نازل شدند و چیزی نزد او نبود با خود گفت که اگر چوب سقف خانه را برهادم و بفروشم به نجار او را بت
خواهد تراشید پس مهمان زاده را در آن ضیافت نشاند و ازاری با خود برداشت و آمد بموضعی از صحرا او دو رکعت نماز کرد و چون از نماز فارغ
شد ازار را انداخت دانست که خدا اسباب اطعام مهمانان را کرده است چون برگشت بخانه دید ساره چیزی میپزد پرسید که از کجا آوردی
اینها که میپزی ساره گفت اینها است که آنمرد داده بود و صفه ساده بود و حضرت اشاره کرده بود جبرئیل را که بگیرد این را بیلکرد در آنموضع
بود که نماز میکرد ابرهیم در ازار او بگذارد و سنگهای آنجا را بخته بود در ازار او بگذارد پس جبرئیل چنین کرد و سنگها را بکهنها که ازو
مغز کرد و سنگهای کرم را شلغم کرد و سنگهای دراز را کزر کرد و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که هر گاه احدی از شما به فقر
رو و از فقر بکرید از برای اهلش چیزی نیاورد هر چه میسر شود اگر چه سنگی باشد بیاورد بسبب که هر گاه حضرت ابرهیم تنگی معیشتی
او بهم میرسید بنزد قوم خود میرفت پس روزی بعضی او گفتار و تنگی روی داد بنزد قوم خود رفت و ایشان نیز در تنگی یافت پس برگشت
چنانچه رفته بود چون نزدیک بخانه رسید بزیر آمد از الاغ فرود آمد و خرجین را پر از ریگ کرد و از شرمندگی ساره چون داخل خانه شد خرجین را
فرود آورد و افتتاح نماز کرد پس ساره آمد و خرجین را گشود دید که پر است از آرد پس خمیر کرد و نانرا پخت و ابرهیم را صدا کرد که از نماز

در بیان فضیلتهای حضرت ابراهیم علیه السلام

فارغ شو طعام بخورد و گفت از کجا آورده گفت از آن دره که در جنب تو بود پس ابراهیم سر به آسمان بلند کرد و گفت شهادت میدهم که تو ای
خلیل و حقتعالی در قرآن وصف کرده است ابراهیم را که او اواه بود و در احادیث بسیار وارد شده است که بمعنی بسیار دعا کننده بود بسوی خدا و در حدیث
معتبر منقولست که یک وقتی بود که در دنیا بغیر از یک کس خدا را نمی پرستید چنانچه حقتعالی میفرماید که ان ابراهیم کان امة قانتا لله حنیفا ولم
یک من المشرکین که ترجمه اش آنست که ابراهیم امتی بود که قانت و خاضع بود از برای خدا و مایل از دینهای باطل بدین حق و نبود او از مشرکان حضرت
فرمود که اگر دیگری با ابراهیم میبود خدا او را با ابراهیم یاد میکرد پس بر این حال ماند مدت بسیار تا خدا او را انس داد باسمعیل و اسحق پس سه نفر شدند
و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حقتعالی ابراهیم را بنده خود کرد پیش از آنکه او را نبی کند و خدا او را پیغمبر کرد پیش از آنکه او را رسول
گرداند و رسول کرداند پیش از آنکه او را امام کرداند پس چون همه را برای او جمع کرد گفت من کردانیدم ترا برای مردم امام چون در چشم
ابراهیم بسیار عظیم نمود گفت پروردگارا از ذریت من نیز امام قرار ده خدا فرمود که نمیرسد عهد امامت و خلافت بظالمان فرمود که بعضی
سفیه بیخرد امام متقی و پرهیزکار نمیتواند بود و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که اول کسیکه نعلین بپا کرد ابراهیم بود و بسند
دیگر از امام محمد باقر منقولست که مردم در زمان پیش بی خبر میمردند چون زمان ابراهیم شد گفت پروردگارا برای مرگ علتی قرار
ده که میت باین ثواب بیابد و باعث تسلی صاحبان مصیبت گردد پس اول حقتعالی ذات الجنب و برسام را فرستاد و بعد از آن بیماریهای
دیگر را و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که ابراهیم پدر مهمانان بود یعنی مهمانان را بسیار دوست میداشت پس هر گاه مهمانی نزد
او نبود میرفت و طلب ایشان میکرد روزی در خانه را بست و بطلب مهمان بیرون رفت چون بخانه برگشت شخصی شبیه بمردی در
خانه خود دید گفت ای بنده خدا باذن کی داخل این خانه شدی گفت برخصت پروردگار و او سه مرتبه گفت برخصت پروردگار شما
پس ابراهیم دانست که او جبرئیل است حمد کرد پروردگار خود را پس جبرئیل گفت که پروردگار تو مرا بسوی بنده از بندگانش فرستاده
است که او را خلیل خود گرداند ابراهیم گفت بگو کیست آن بنده تا من خدمت او کنم تا بمیرم گفت توئی آن بنده ابراهیم گفت چرا مرا خلیل
خود گردانیده است جبرئیل گفت برای آنکه از هیچکس هرگز چیزی سؤال نکردی و از تو هیچکس چیزی سؤال نکرد که بگوئی نه و بسند
صحیح و غیر آن از حضرت امام محمد باقر منقولست که روزی حضرت ابراهیم میرفت و در شهرها میگشت که از مخلوقات خدا عبرت
بگیرد پس گذشت به بیابانی ناگاه شخصی را دید که ایستاده است و نماز میکند و صدایش باسمان بلند شده است و جامههایش از مو است
پس ابراهیم نزد او ایستاد و از نماز او تعجب کرد پس نشست و انتظار کشید تا او از نماز فارغ شود چون بسیار طول انجامید او را بدست خود
حرکت داد و گفت که من بسوی تو حاجتی دارم پس سبک کرد نماز را و با ابراهیم نشست پس ابراهیم از او پرسید که برای که نماز میکردی گفت برای
خدا گفت خدا کیست گفت آنکه خلق کرده است ترا و مرا ابراهیم گفت طریقه تو مرا خوش آمد من دوست میدارم که با تو برادری
کنم از برای خدا پس بگو منزل تو کجا است که هر گاه خواهم ترا ملاقات و زیارت کنم آن مرد گفت تو باینجا نمیتوانی آمد زیرا که در میان آب دریائی
هست که از آنجا عبور نمیتوانی کرد ابراهیم گفت تو چگونه میروی گفت من بر روی آب میروم ابراهیم گفت شاید آنکس که آب را برای تو مسخر
کرده است از برای من نیز مسخر گرداند برخیز برویم که امشب با تو در یک وثاق باشیم پس چون بنزد آب رسیدند آن مرد بسم الله گفت و بر روی
آب روانشد پس ابراهیم نیز بسم الله گفت و بر روی آب روانشد پس آن مرد تعجب کرد چون بمنزل او رسیدند ابراهیم پرسید که تعیش تو از کجا
است گفت میوه این درختان را جمع میکنم و در تمام سال بآن معاش میکنم ابراهیم گفت کدام روز عظیمتر است از همه روزها عابد
گفت روزیکه خدا جزا میدهد خلایق را بر کردهای ایشان ابراهیم گفت بیا دست بدعا برداریم و دعا کنیم که خدا ما را از شر
آن روز نگاه دارد و در روایت دیگر آنست که ابراهیم گفت که با تو دعا کنم تا من آمین بگویم یا من دعا کنم و تو آمین بگو عابد گفت از برای
چه دعا کنیم گفت از برای گناهکاران مؤمنان عابد گفت نه ابراهیم گفت چرا عابد گفت از برای اینکه سه سال است که دعا میکنم و هنوز
مستجاب نشده است و دیگر شرم دارم که از خدا حاجتی بطلبم تا آن مستجاب نشود ابراهیم گفت خدا هر گاه بنده را دوست میدارد
دعایش را حبس مینماید تا او مناجات کند و سؤال کند از او و طلب کند و چون بنده را دشمن میدارد دعایش را مستجاب میکند و یا
در دلش ناامیدی میافکند که دعا نکند پس ابراهیم گفت چه مطلب است که در این مدت از خدا طلبیده عابد گفت روزی در جای نماز خود
نماز میکردم ناگاه طفلی در نهایت حسن و جمال گذشت که نور از جبینش ساطع بود و کاکلی از قفا انداخته بود و گاوی چند همراه میبرد
که گویا بروغن برآنها مالیده بودند و گوسفندی چند همراه داشت در نهایت فربهی و خوش آیندگی و مرا از آنچه دیدم بسیار خوش آمد گفتم
ای کودک زیبا از کیست این گاوها و گوسفندها گفت از من است گفتم تو کیستی گفت منم اسمعیل پسر ابراهیم خلیل خدا پس دعا کردم
و از خدا سؤال کردم که خلیل خود را بمن بنماید پس ابراهیم گفت که منم ابراهیم خلیل الرحمن و آن طفل پسر من است عابد گفت الحمد لله رب
العالمین که دعای مرا مستجاب کرد پس آن عابد هر دو جانب روی ابراهیم را بوسید و دست در گردن او در آورد و گفت الحال دعا کن تا من آمین
بر دعای تو بگویم پس دعا کرد ابراهیم از برای مؤمنین و مؤمنات از امروز تا روز قیامت بآنکه گناهان ایشان را بیامرزد و از ایشان راضی شود

دامنش گفت غائب بر در غار ابراهیم پس حضرت امام محمد باقر ع فرمود که دعای ابراهیم کامل و شامل گناهکاران شیعیان ما است تا روز
قیامت و در بعضی روایات وارد است که نام آن عابد ماریا بود و پسر او بشیر بود و شصت و شش سال عمر او بود فصل دوم در بیان قصه
آن حضرت از هنگام ولادت تا شکستن بتها و آنچه گذشت میان آن حضرت و ظالمان از زمان خصوصا نمرود و از روی سند حسن بلکه
کالصحیح از حضرت امام جعفر صادق ع منقول است که آزر پدر ابراهیم منجم نمرود پسر کنعان بود و به نمرود گفت که من در حساب نجوم می‌بینم که در
این زمان مردی بهم میرسد که این دین را نسخ کند و مردم را بدین دیگر بخواند نمرود پرسید که در کدام بلاد بهم خواهد رسید گفت در این بلاد
منزل نمرود و نمرود در کوهستانی بود که دهی از دهات کوفه بوده است نمرود پرسید که آمده بدنیا آمده است آزر گفت نه نمرود گفت پس باید
میان زنان و مردان جدائی افکنیم پس حکم کرد که مردان را از زنان جدا کنند حامله شد مادر ابراهیم با ابراهیم و حملش ظاهر نشد چون نزدیک
شد که ولادتش گفت ای آزر مرا علت مرض یا حیض رو داده است میخواهم از تو جدا شوم و در آن زمان عادت چنین بود که در حالت حیض و
مرض زنان از شوهر اجتناب میکردند پس بیرون آمد به غاری رفت و ابراهیم در آن غار متولد شد پس او را مهیا کرد و در قماط پیچید
و بخانه خود برگشت و در غار را با سنگ برآورد پس خداوند عالم حکیم برای ابراهیم در انگشت مهینش شیری قرار داد که او را میمکید و در هر
چند گاه مادر به نزد او میآمد و نمرود بر هر زن حامله قابله موکل کرده بود که هر پسری که متولد شود او را بکشند لهذا مادر ابراهیم از ترس کشتن ابراهیم
او را در آن غار پنهان کرده بود پس ابراهیم در روزی از اطفال نمو میکرد که دیگران در ماهی از اطفال نمو کنند تا آنکه در غار سیزده ساله شد در
مادرش بدیدن او آمد چون خواست که برگردد ابراهیم دامنش را چسپید و گفت ای مادر مرا بیرون بر مادرش گفت ای فرزند اگر پادشاه بداند
که تو در این زمان متولد شده ترا بکشد پس چون مادرش بیرون رفت ابراهیم خود از غار بیرون آمد در آن وقت آفتاب فرو رفته بود
پس نظرش به زهره افتاد گفت این پروردگار من است چون زهره فرو رفت گفت اگر پروردگار من میبود حرکت نمیکرد و زایل نمیشد گفت
دوست نمیدارم افلین را یعنی آنها که غائب میشوند و چون ماه از مشرق طالع شد گفت این خدای من است این بزرگتر است و نیکوتر است از این
زهره پس چون حرکت کرد و زایل شد گفت اگر هدایت نکند پروردگار من مرا هر آینه خواهم بود از گمراهان پس چون صبح شد آفتاب
طالع شد و شعاعش عالم را روشن کرد گفت این بزرگتر و نیکوتر است پس چون حرکت کرد و زایل شد حق تعالی گشود برای ابراهیم آسمانها
را تا آنکه عرش و هر که بر عرش است دید و خدا ملکوت آسمانها و زمین را باو نمود پس در آن وقت گفت ای قوم من بیزارم از آنچه شما شریک خدا
گردانیده‌اید گردانیدم روی خود را بسوی آنکسیکه از نو پدید آورده آسمانها و زمین را در حالتیکه میل کننده‌ام از دینهای باطل بدین حق و
نیستم از مشرکان پس آمد بنزد مادرش و مادرش او را داخل خانه آزر کرد و در میان فرزندان خود او را راه داد پس چون آزر بخانه آمد
نظرش بر او افتاد به مادر ابراهیم گفت این کیست که در پادشاهی ملک زنده مانده است و حال آنکه پادشاه فرزندان مردم را میکشد گفت این
پسر تست و فلان وقت متولد شد که من از تو عزلت کردم آزر گفت وای بر تو اگر پادشاه این را بداند منزلت ما در نزد او برطرف شود و آزر
صاحب اختیار امور نمرود بود و وزیر او بود و از برای او بتها میتراشید و بفرزندانش میداد که میفروختند و بتخانه در دست او بود پس مادر ابراهیم
به آزر گفت که بر تو باکی نیست اگر پادشاه مطلع نشود فرزند برای ما میماند و اگر مطلع شود من جواب پادشاه میگویم و هرگاه آزر نظر
بسوی ابراهیم میکرد محبت عظیم از او در دلش بهم میرسید بتها باو میداد که بفروشد چنانچه ببرادرانش میداد پس ابراهیم ریسمانی در
گردن بت میبست و بر زمین میکشید و میگفت کیست که بخرد چیزی را که نه ضرر میتواند رسانید و نه نفع و در آب فرو می
برد و میگفت بیاشامید و حرف بزنید پس برادرانش اینها را از برای آزر نقل کردند آزر ابراهیم را طلبید و منع کرد اما سود نبخشید
پس او را در خانه خود حبس کرد و نگذاشت که بیرون رود و در روایت معتبر از موسی بن جعفر منقول است که در روز اول ماه ذی الحجه ابراهیم
متولد شد و بسند صحیح از حضرت صادق ع منقول است که پدر ابراهیم منجم نمرود بود و نمرود بی رای او کاری نمیکرد پس شبی
نظر کرد در ستارگان چون صبح شد به نمرود گفت در این شب امر عجیبی دیده‌ام نمرود گفت چه دیدی گفت فرزندی بهم میرسد در زمین ما که هلاک
ما در دست او باشد در اندک زمانی و هنوز مادر او باو حامله نشده پس نمرود تعجب کرد از این امر و گفت آیا زنان باو حامله شده‌اند گفت نه و او
در علم نجوم یافته بود که او را در آتش خواهند انداخت و نیافته بود که خدا او را نجات خواهد داد پس امر کرد نمرود که مردان را از زنان جدا کنند
و مردان را از شهر بیرون کنند و زنان در شهر باشند و در همان شب پدر ابراهیم مجامعت کرد با زوجه خود و نطفه ابراهیم بسته شد پس گمان
برد که همین فرزند است که خواهد بود پس طلبید زنان قابله را که هرچه در شکم زنها میبود میدانستند نظر کردند بمادر ابراهیم پس حق تعالی آنچه در شکم
او بود به پشت چسبانید که از زنان قابله گفتند در شکم او چیزی نمی‌بینیم چون متولد شد ابراهیم خواست که او را بنزد نمرود ببرد
زنش گفت که پسر خود را مبر بنزد نمرود که او را بکشد بگذار که من او را ببرم بیکی از این غارها و بگذارم تا اجلش برسد و بمیرد و تو پسر
خود را نکشته باشی گفت ببر پس مادر ابراهیم او را بغاری برد و شیرش داد و بر در غار سنگی گذاشت و برگشت پس حق تعالی روزی او را در
انگشت مهینش خودش مقرر فرمود که انگشت خود را میمکید و شیر از آن بهم میرسید و میخورد و در روزی از اطفال نمو میکرد که اطفال دیگر در

هفته کنند بقدر یک هفته اطفال نمو میکرد و یک روز اطفال دیگر بقدر یک ماه نمو میکند که اطفال دیگر به یک سال پس مدتها
بر این گذشت پس مادرش بنزد پدرش گفت که مرا رخصت ده که بروم بسوی غار و ببینم که چه بر سر فرزندم آمده است پس آزر او را رخصت داد
چون مادر داخل غار شد دید که ابراهیم زنده است و دیدهایش مانند دو چراغ روشنی میدهد پس او را گرفت و به سینه خود
چسبانید و او را شیر داد و برگشت بنزد شوهرش احوال ابراهیم را پرسید گفت او را در خاک پنهان کردم و برگشتم پس پیوسته چنین بود که به
بهانه کاری بیرون میرفت و ابراهیم را میدید و او را شیر میداد و پنهان میکرد چون بحرکت آمد روزی مادرش آمد و او را شیر
داد چون خواست که برگردد جامه اش را گرفت مادرش گفت چه چیز است ترا گفت مرا با خود ببر گفت باشد تا از پدرت رخصت بگیرم پس پیوسته
حضرت ابراهیم در آن غیبت شخص خود را در غار مخفی میداشت و امر خود را کتمان میکرد تا آنکه ظاهر شد و علانیه دین خود را ظاهر کرد و
خدا قدرت خود را در حق او ظاهر گردانید و در روایت دیگر از حضرت رسول صلی الله علیه منقولست که ابراهیم پدر و مادرش از پادشاه ظالم
گریختند مادرش او را زائید در میان تلی چند در کنار نهر عظیم و او را در آن میگذاشتند تا وقت غروب آفتاب تا آمدن شب پس چون
ابراهیم بر روی زمین قرار گرفت برخاست و دست بر سر و روی خود مالید و بسیار گفت اشهد ان لا اله الا الله پس جامه را برداشت و بر خود
گرفت مادرش را از مشاهده این احوال غریبه ترسی عظیم رو داد پس پیش روی مادر خود براه افتاد و دیدها خود را بسوی آسمان بلند
کرده بود پس استدلال کرد مانند استدلالها بر خالق آسمانها و زمین چنانچه حق تعالی در قرآن ذکر کرده است و علی بن ابراهیم روایت کرده است
که چون ابراهیم نهی کرد قوم خود را از بت پرستیدن حجتها بر ایشان تمام کرد و ایشان ترک نکردند روز عیدی حاضر شد
نمرود و جمیع اهل مملکت بعیدگاه رفتند و ابراهیم نخواست که با ایشان بیرون رود پس او را موکل کردند به بتخانه های ایشان
بیرون رفتند ابراهیم طعام برداشت و داخل بتخانه شد و نزدیک هر یک از بتها میرفت و میگفت بخورید و حرف بزنید چون جواب نگفت
تیشه میگرفت و دست و پای ایشان را میشکست تا آنکه با آن تیشه همه بتها را چنین شکست پس تیشه را در گردن بزرگ ایشان
کرد و از بتخانه بیرون آمد پس چون پادشاه و جمیع لشکر و رعایا از عیدگاه برگشتند بتهای خود را شکسته دیدند گفتند
هر که این کار با خدایان ما کرده او از ستمکاران بر خود است و کشته خواهد شد گفتند در اینجا جوانی هست که ایشان را به بدی
یاد میکند و او را ابراهیم میگویند و او فرزند آزر است پس او را بنزد نمرود آوردند نمرود به آزر گفت که با من خیانت کردی و این فرزند را
از من پنهان کردی گفت ای پادشاه این عمل مادرش است و میگوید حجتی من دارم پس نمرود مادر ابراهیم را طلبید گفت چه باعث شد
ترا که این طفل را پنهان کردی از من تا کرد با خدایان ما آنچه کرد گفت ای پادشاه از برای مصلحت رعیت تو کردم چون دیدم که اولاد
رعیت خود را میکشتی و نسل بر طرف میشد گفتم فرزند من اگر آن فرزند باشد که در کتابها نوشته است میدهم به پادشاه که
او را بکشد و دست از کشتن فرزندان مردم بردارد و اگر آن فرزند نباشد فرزند من از برای ما بماند و الحال دست بر او یافته آنچه خواهی
با او بکن و دست از کشتن فرزندان مردم بردار پس نمرود عذر او را پسندید و این را صواب دید پس با ابراهیم گفت که کرده است این کار
نسبت بخدایان ما ابراهیم گفت که بزرگ ایشان کرده است پس سوال کنید از ایشان اگر حرف میزنند پس مشورت کرد نمرود با قوم
خود در باب ابراهیم گفتند بسوزانید ابراهیم را و یاری کنید خدایان خود را اگر یاری کننده اید پس حضرت صادق فرمود که نمرود و اصحابش
همه فرزند زنا بودند که بر قتل ابراهیم اشاره کردند و کشتن پیغمبر صلی الله علیه و فرعون موسی و اصحابش همه حلال زاده بودند که گفتند او را و برادرش را مهلت ده و ساحران
را جمع کن و حکم بکشتن ایشان نکردند زیرا که راضی نمیشوند بکشتن امامان و پیغمبران مگر فرزند زنا پس حبس کردند ابراهیم را و هیزم
جمع کردند چون آن روز آمد که ابراهیم را میخواستند که در آتش اندازند نمرود و لشکرش همه بیرون آمدند از برای نمرود منظری رفیعی
ساخته بودند که از آنجا نظر کند با ابراهیم که چگونه آتش او را میسوزاند چون ابراهیم را آوردند کسی نزدیک آتش نمیتوانست رفت که او را
در آتش اندازد زیرا که مرغ از یک فرسخی راه نمیتوانست که پرواز کند از شدت حرارت آن آتش پس شیطان آمد و منجنیق را تعلیم ایشان کرد
پس ابراهیم را در منجنیق گذاشتند آزر آمد و طپانچه بر روی ابراهیم زد و گفت برگرد از آنچه بر آن هستی و او قبول نکرد و در آن حال
خروش از آسمان و زمین برآمد هیچ چیز نماند مگر آنکه طلب یاری ابراهیم کرد و زمین گفت پروردگارا بر پشت من احدی نیست که
ترا عبادت کند بغیر او میگذاری او را بسوزانند و ملائکه گفتند پروردگارا خلیل تو ابراهیم را میسوزانند پس حق تعالی فرمود که اگر
مرا بخواند نجاتش میدهم و جبرئیل گفت پروردگارا خلیل تو ابراهیم بر روی زمین احدی نیست که ترا بپرستد بغیر او و او را مسلط کردی
دشمن را که او را باتش بسوزانند حق تعالی فرمود که ساکت شو که این سخن را بنده مثل تو میگوید که میترسد که امری از تحت قدرت او بدر
رود او بنده منست هر وقت که خواهم او را میگیرم و اگر مرا دعا کند اجابت دعایش میکنم پس ابراهیم پروردگار خود را بسوره اخلاص خواند
یا الله یا واحد یا احد یا صمد یا من لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد نجنی من النار برحمتک پس جبرئیل ابراهیم را ملاقات کرد در میان هوا که
از منجنیق جدا شده بود و گفت ای ابراهیم آیا ترا بسوی من حاجتی هست ابراهیم گفت اما بسوی تو حاجتی ندارم و بسوی پروردگار عالمیان دارم پس

در بیان گذاشتن حضرت ابرهیم را در منجنیق

انگشتری باو داد که بر او نقش کرده بودند لا اله الا الله محمد رسول الله الجأت ظهری الی الله واسندت امری الی الله وفوضت امری الی
الله پس خدا وحی فرمود باتش که کونی بردا وسلاما یعنی ای آتش سرد باش پس در میان آتش دندانهای مبارک آنحضرت از سرما بهم میخورد تا خدا فرمود
وسلاما علی ابرهیم و سلامت باش بر ابرهیم جبرئیل آمد با ابرهیم نشست در میان آتش و مشغول صحبت شدند و اطراف ایشان همه گل و
لاله شد چون نمرود لعین نظر کرد و آن حال عجیب را مشاهده کرد گفت که کسی خدائی بگیرد مثل خدای ابرهیم بگیرد و در آنوقت یکی از
عظمای اصحاب نمرود گفت که من قسم داده بودم بر آتش که او را نسوزاند ناگاه عمودی از آتش بیرون آمد بسوی آن پلید جست و او را سوخت و نمرود
ابرهیم را دید که در باغ سبزی نشسته است و با مرد پیری سخن میگوید پس با آزر گفت که ای آزر چه بسیار گرامی است فرزند تو نزد پروردگار
خود و چلپاسه در میدمید بر آتش و ابرهیم وزغ آب میبرد و بر آتش میریخت که خاموش کند چون حقتعالی وحی نمود که سرد باش تا سه روز آتش
در دنیا گرمی نداشت و ایضا علی بن ابرهیم روایت کرده است که چون نمرود ابرهیم را در آتش انداخت و آتش بر او سرد و سلامت گردید نمرود
گفت که ای ابرهیم پروردگار تو کیست ابرهیم گفت پروردگار من آنکسی است که زنده میکند و میمیراند نمرود گفت من نیز زنده میکنم
و میمیرانم ابرهیم گفت چگونه زنده میکنی و میمیرانی نمرود امر کرد تا دو کس از آنها که کشتن بر ایشان واجب بود نزد او حاضر ساختند
یکی را گردن زدند و دیگری را رها کرد ابرهیم گفت اگر راست میگوئی آنرا که کشته زنده کن پس ابرهیم گفت که پروردگار من آفتاب را از مشرق
بیرون می آورد تو از مغرب بیرون آور پس مبهوت و عاجز شد آنکافر و بسندهای معتبر از حضرت امام رضا منقولست که چون ابرهیم
را در کفه منجنیق گذاشتند جبرئیل در غضب شد حقتعالی باو وحی کرد که جبرئیل چه چیز ترا بغضب آورده جبرئیل گفت پروردگارا ابرهیم
خلیل تست و بغیر او کسی در روی زمین نیست که بندگی تو بجا آورد که بیگانگی ترا بپرستد و بر او مسلط کرده دشمن خود و دشمن او را پس حقتعالی باو وحی
کرد که ساکت باش تعجیل میکند بنده مثل تو که ترسد امری از او فوت شود اما من پس او بنده من است هر وقت که میخواهم او را
میگیرم پس جبرئیل شاد شد و بسوی ابرهیم رو کرد و گفت ترا حاجتی هست ابرهیم گفت نه پس خدا انگشتری بر او فرستاد که در آن شش کلمه نقش
شده بود لا اله الا الله محمد رسول الله لا حول ولا قوة الا بالله وفوضت امری الی الله اسندت ظهری الی الله حسبی الله پس خدا وحی کرد باو
انگشتر را در دست کن که من آتش را بر تو سرد و سلامت میگردانم و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق پرسیدند که چرا موسی عمران
چوب دستیها و عصاهای ساحران فرعون را دید ترسید و ابرهیم را که در منجنیق گذاشتند و به آتش انداختند نترسید
فرمود که ابرهیم اعتقاد و اطمینان داشت بر نور محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از فرزندان حسین که در پشت او بودند
لهذا نترسید و موسی آن انوار در صلب او نبود باین سبب ترسید و بحدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که چهار کس پادشاه
جمیع روی زمین شدند دو مؤمن و دو کافر اما دو مؤمن پس سلیمان بود و ذو القرنین و دو کافر نمرود و بخت النصر بودند و از حضرت
صادق منقولست که اول منجنیقیکه در دنیا ساخته شد منجنیقی بود که برای ابرهیم در کوفه ساختند در نهری که از آنکوثا
میگفتند و در قریه که از او قطانا میگفتند و شیطان آنرا ساخت و چون ابرهیم را در منجنیق نشاندند و خواستند که در آتش اندازند
جبرئیل آمد گفت السلام علیک یا ابرهیم و رحمة الله و برکاته آیا ترا حاجتی هست گفت بتو حاجتی ندارم پس در آنوقت خدا با آتش ندا
کرد که سرد باش و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون آتش برای ابرهیم افروختند جانوران زمین همه بسوی خدا شکایت
کردند و رخصت طلبیدند که آب بر آتش بریزند خدا بهیچیک رخصت نداد بغیر از وزغ پس دو ثلث از بدن او سوخت و یک ثلث ماند و در
حدیث معتبر دیگر فرمود که هفت کسند که عذاب ایشان در قیامت از همه کس بدتر خواهد بود فرزند آدم که برادر خود را کشت و نمرود که با
ابرهیم منازعه کرد در باب پروردگار خود و دو کس از بنی اسرائیل که یهود و نصاری را گمراه کردند و فرعون و ابوبکر و عمر و در حدیث معتبر
در حکمت خلق پشه فرمود که خدا از او در بعضی از زمانها قرار داده است و ذلیل کرده است به پشه جباران را که نمرود و بخت نصر بر خدا
و انکار پروردگاری او کرد پس مسلط کرد بر او ضعیفترین خلقش را تا بنماید باو عظمت قدرت خود را پس داخل بینی او شد تا بمغز او
رسید و او را کشت و از حضرت امیر المؤمنین بسند معتبر منقولست که در روز چهارشنبه ابرهیم را در آتش انداختند و در روز
چهارشنبه مسلط کرد خدا بر نمرود پشه را و مؤلف گوید که از این احادیث ظاهر میشود که قصه پشه و نمرود واقع است اما تفصیلش
در اخبار معتبره بنظر نرسیده و اکثر مورخان و بعضی از مفسران ذکر کرده اند که بعد از نجات ابرهیم از آتش نمرود او را دعوت بدین خود
کرد آنشقی گفت من با خدای تو جنگ میکنم پس سه روز برای این امر تعبیه کردند و نمرود با لشکر بیکران بیرون آمد صف کشیدند
ابرهیم تنها در برابر ایشان ایستاد تا آنکه حقتعالی پشه بسیار فرستاد که هوا را تیره کردند و بر نمرود و لشکر او تاختند تا آنکه همه گوشت
بدنهای ایشان را خوردند نمرود خجل و منفعل برگشت و باز ایمان نیاورد تا آنکه حقتعالی پشه ضعیفی را امر کرد که بدماغ آن ملعون بالا رود و مشغول
شد بخوردن مغز سر او تا آنکه بحدی او را بیتاب کرد که امر کرد جمعی را موکل کرد که پیوسته بر کرزهای گران بر سر او میزدند که شاید از آن حالت
تسکین یابد چهل سال بر این حال ماند تا بجهنم واصل شد و بسندهای معتبر از حضرت موسی بن جعفر منقولست که

جهنم وادی هست که او را سقر می‌نامند که نفس نکشیده است از روزی که خدا او را خلق کرده است و اگر خدا او را رخصت دهد
که بقدر سوراخ سوزنی نفس بکشد هر آینه هرچه بر روی زمین است بسوزد و اهل جهنم پناه می‌برند از گرمی آن وادی و بوی بد آن و عذابهای
آن و آنچه خدا در آن مهیا کرده است برای اهل آن و در آن وادی کوهی است که پناه می‌برند اهل آن وادی از حرارت
و گندی آن و عذابات آن کوه و آنچه خدا در آن کوه مهیا کرده است برای اهلش و در آن کوه دره‌ای هست که پناه می‌برند جمیع اهل آن کوه از
گرمی آن دره و بوی بد آن و عذابات آن و آنچه خدا مهیا کرده است از عذابها برای اهلش و در آن دره چاهی هست که پناه می‌برند جمیع
اهل آن دره از گندی و گرمی و عذابات آن چاه و آنچه خدا مهیا کرده است برای اهلش و در آن چاه ماری هست که پناه می‌برند جمیع اهل آن چاه از
خباثت آن مار و گندی و عذابات آن و آنچه خدا مهیا کرده است در نیشهای آن مار از زهر برای اهلش و در شکم آن مار هفت صندوق است که
در آنجا پنج کس‌اند از امتهای گذشته و دو کس از این امت هستند اما آن پنج نفر پس قابیل است که هابیل را کشت و نمرود که با
ابراهیم مخاصمه کرد در امر پروردگارش و گفت من زنده می‌کنم و میمیرانم و فرعون که گفت منم پروردگار بزرگ شما و یهودا که یهود را
گمراه کرد و بولس که نصاری را گمراه کرد و دو کس که در این امت‌اند ابوبکر و عمر است و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقول است که چون
ابراهیم را در آتش انداختند دعا کرد خدا را بحق ما پس خدا آتش را بر او سرد و سلامت گردانید و بسندهای معتبر از امام محمد باقر و
امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که دعای ابراهیم در روزی که او را در آتش انداختند این بود یا احد یا احد یا صمد یا صمد یا من لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا
احد توکلت علی الله پس خدا بآتش وحی کرد که سرد و سلامت باش بر ابراهیم پس سه روز در روی زمین کسی از آتش منتفع نشد و آب
گرم نشد عمارت بلندی که برای نمرود ساخته بودند بعد از سه روز با آزر بر آن عمارت بر آمد که بر آتش مشرف شد ابراهیم را دید که در میان
باغ سبزی نشسته با مرد پیری سخن میگوید پس نمرود با آزر گفت که چه بسیار گرامی است پسر تو بر پروردگارش پس نمرود با ابراهیم گفت که از
ملک من بیرون رو و با من در یک جا مباش و بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون یوسف بنزد عزیز رفت داماد گفت چه حال داری
ای غلام ابراهیم گفت من ابراهیم نیستم من یوسف پسر یعقوب پسر اسحق پسر ابراهیم‌ام و آن شخص همان بود که با ابراهیم مخاصمه کرد در امر پروردگار و
چهارصد ساله جوان بود و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که چون ابراهیم را در آتش انداختند جبرئیل پیراهنی از
بهشت از برای او آورد و او را پوشانید پس آتش از او گرمی نیافت و در وقت مردنش در حرزی گذاشت و همان پیراهن بود که چون یوسف آن را بیرون
آورد در مصر یعقوب بوی آن را دریافت که فرمود من بوی یوسف را میشنوم مؤلف گوید که منافاتی میان این احادیث نیست و ممکن
است که این هر دو واقع شده باشد و آن دعا را خوانده باشد و بحق رسول خدا و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم را شفیع کرده باشد
و حق تعالی انگشتری و پیراهن برای او فرستاده باشد و ندای برد و سلاما نیز در آتش کرده باشد و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که
بعد از آنکه ابراهیم بتها را شکست روز نوروز بود و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مذکور است که حضرت رسول فرمود که بمحمد و آل طیبین
او خدا نوح را نجات داد از غرق و غم عظیم و برکت ایشان بود که خدا آتش را برای ابراهیم برد و سلام کرد و ممکن ساخت او را
در میان آتش بر کرسی و فرشها از سندس که آنها را پادشاه طاغی ندیده بود و برای احدی از پادشاهان زمین مثل آن میسر نشده
بود و در باغها از درختان سبز و خرم خوش آب و از گلها و شکوفه‌ها و سبزه‌ها آنچه در چهار فصل سال میسر نشود و بسند
معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقول است که نمرود خواست که نظر کند بملک آسمان پس چهار کرکس گرفت و تربیت کرد آنها را و
تابوتی ساخت از چوب و شخصی را در آن تابوت داخل کرد و پاهای کرکسها را بپایه‌های تابوت بستند و بر بالای تابوت نیزه نصب کردند
بر سر آن نیزه گوشتی آویختند پس آن کرکسها را گرسنه کردند بهوای گوشت پرواز کردند و تابوت را با آن مرد بجانب آسمان بالا بردند و آنقدر
او را بلند کردند که چون بزمین نظر کرد کوهها را مانند مورچه میدید و چون نظر بآسمان کرد بر همان حال بود که پیشتر میدید باز آنقدر
بالا بردند او را تا آنکه چون نظر کرد بزمین هیچ چیز ندید و چون نظر کرد بآسمان بر حال اول بود پس ترسید و نیزه‌ای که بالای خود داشت
زیر خود آورد بسبب گوشت در زیر تابوت پس آن کرکسها سرازیر شدند تا بزمین آمدند مؤلف گوید که مشهور میان
مورخان آنست که خود نمرود نیز در آن قفس با یکی از مخصوصان خود نشسته بود که کرکسها ایشان را بالا بردند و بسند معتبر از حضرت صادق
منقول است که محل ولادت حضرت ابراهیم کوثاربا بود از محال کوفه و پدرش از اهل آنجا بود و مادر ابراهیم و مادر لوط یعنی ساره و
ورقه هر دو خواهر بودند دختران لاحج بودند و لاحج پیغمبر انذار کننده بود و اما رسول نبود و ابراهیم در اول طفولیت بر آن فطرت بود
که حق تعالی همه کس را بر آن خلق کرده است تا آنکه خدا او را هدایت نمود بدین خود و برگزید او را و تزویج کرد ابراهیم و او را بعقد خود در آورد
ساره دختر خاله خود را و ساره گله بسیار داشت و زمینهای گشاده خالی نیکو داشت و جمیع اموال خود را بحضرت ابراهیم بخشید حضرت
سعی کرد در آن اموال و با اصلاح آورد و گله و زراعتش بسیار شد بحدی که در زمین کوثاربا کسی حالش از او بهتر نبود و چون ابراهیم بتهای نمرود را
شکست نمرود امر کرد که او را در بند کشیدند و امر کرد حظیره ساختند و پر کردند حظیره را از هیزم و آتش در آن هیزم زدند

در بیان هجرت ابرهیم و رفتن او از بلاد نمرود

ابرهیم را در آتش انداختند تا او را بسوزانند خود دور شدند تا شعلهٔ آتش فرو نشست پس مشرف شدند بر حظیره که حال
ابرهیم را مشاهده نمایند ناگاه دیدند که ابرهیم از میان هیمه ها نشسته و جبرئیل با او نشسته است چون این خبر بنمرود رسید امر
کرد که ابرهیم را از بلاد او بیرون کنند و نگذارند که طعامها و مالهای خود را با خود ببرد پس حجت گرفت بر ایشان ابرهیم گفت که اگر کالا و مال
مرا میگیرید پس عمرهای مرا که در تحصیل آنها صرف کرده‌ام پس بمخاصمه بنزد قاضی نمرود بردند قاضی حکم کرد که ابرهیم هرچه در بلاد
ایشان تحصیل کرده است با ایشان بگذارد و بر اصحاب نمرود حکم کرد که عمری که ابرهیم در بلاد ایشان گذرانیده است باو پس دهند چون
این قصه بنمرود نقل کردند حکم کرد که ابرهیم را از بلاد او بیرون کنند و اموالش را باو بدهند و گفت اگر او در بلاد شما بماند دین شما را
فاسد میکند و بخداهای شما ضرر میرساند پس بیرون کردند ابرهیم و لوط را از بلاد خود بجانب شام پس ابرهیم با لوط و ساره بیرون
رفتند ابرهیم گفت انی ذاهب الی ربی سیهدین یعنی من میروم بسوی پروردگار خود یعنی بجانب بیت المقدس بزودی مرا هدایت خواهد کرد پس
ابرهیم کالا و اموال خود را برداشت و تابوتی ساخت و ساره را در آنجا گذاشت و قفل زد بر آن تابوت از نهایت غیرتی که داشت
و رفت تا از ملک نمرود بیرون رفت و داخل ملک شخصی از قبط شد که او را عزاره میگفتند پس رسید یکی از عشاران او و گذشت و عشار
آمد که عشر اموال ابرهیم را بگیرد چون بتابوت رسید عشار گفت این تابوت را بگشا و آنچه در آنست عشر آنرا بگیرم ابرهیم گفت
آنچه در این تابوت است هرچه خواهی حساب کن از طلا و نقره و عشرش را از من بگیر و تابوت را مگشا عشار گفت تا نگشائی نمیشود پس
عشار بجبر تابوت را گشود چون ساره را با حسن و جمالی که داشت مشاهده کرد از ابرهیم پرسید که این زن چه نسبت با تو دارد
گفت حرم من و دختر خالهٔ من است گفت چرا او را در این تابوت پنهان کرده‌ای ابرهیم گفت برای غیرت که کسی او را نبیند عشار
گفت نمیگذارم که از اینجا حرکت کنی تا آنکه حال این زن و حال ترا بپادشاه عرض کنم پس رسولی بپادشاه فرستاد و حقیقت حال را عرض
کرد پادشاه جمعی را فرستاد که تابوت را ببرند ابرهیم گفت با ایشان که من از تابوت جدا نمیشوم مگر آنکه جان از بدنم جدا شود پس این
خبر را بپادشاه رسانیدند فرستاد که ابرهیم را با تابوت بنزد او حاضر سازند پس چون ابرهیم و تابوت را و جمیع اموال را بنزد پادشاه
بردند پادشاه با برهیم گفت تابوت را بگشا ابرهیم گفت ای پادشاه حرمت من و دختر خالهٔ من در این تابوتست و جمیع اموال خود را
میدهم که این تابوت را نگشائی پس پادشاه بجبر تابوت را گشود چون حسن و جمال ساره را مشاهده کرد نتوانست خود را ضبط کرد دست بجانب ساره دراز
کرد ابرهیم رو از او بگردانید و گفت خداوندا حبس کن دست او را از حرمت و دختر خالهٔ من پس دست پادشاه خشک شد و نتوانست
دست بساره دراز کند و نتوانست که بسوی خود برگرداند پادشاه با برهیم گفت که خدای تو چنین کرد گفت بلی خدای من صاحب غیرت
است و حرام را دشمن میدارد و چون اراده حرام کردی مانع شد میان تو و اراده تو پادشاه گفت که از خدای خود طلب کن که دستم را
بسوی من برگرداند که من دیگر متعرض حرمت تو نمیشوم ابرهیم گفت پروردگارا دستش را باو برگردان که دیگر متعرض حرمت من نمیشود پس
خدا دستش را باو برگردانید باز چون نظرش بساره افتاد ضبط خود نتوانست کرد و دست بسوی ساره دراز کرد و باز ابرهیم از غیرت
رو گردانید و دعا کرد دست پادشاه خشک شد بار دیگر پادشاه گفت پروردگار تو بسیار صاحب غیرتست و تو بسیار غیوری
پس از خدای خود سؤال کن که دستم را بمن برگرداند که اگر دعای ترا مستجاب کند دیگر این کار نخواهم کرد گفت سؤال میکنم بشرط آنکه اگر دیگر
چنین کاری بکنی از من سؤال نکنی که از برای تو دعا کنم پادشاه گفت بلی ابرهیم گفت خداوندا اگر راست میگوید دستش را باو برگردان پس
دستش بر گشت چون پادشاه این حال را مشاهده کرد از حضرت ابرهیم مهابتی در دلش افتاد و آنحضرت را تعظیم و تکریم بسیار کرد و
گفت تو ایمنی از آنکه متعرض حرمت تو شوم یا چیزی از اموال ترا پس هرجا که خواهی برو و لیکن مرا بسوی تو حاجتی است ابرهیم گفت آن حاجت
چیست گفت میخواهم که رخصت دهی که کنیزک قبطیه خوش رو عاقله دانائی دارم از برای ساره بخشم که خدمتش بکند ابرهیم رخصت داد
هاجر مادر اسماعیل را بساره بخشید پس ابرهیم با اهل و اموال خود روانه شد که برود و پادشاه از عقب او روانه شد از برای تعظیم ابرهیم
و مهابت او و در پیش سر او راه میرفت پس خدا وحی کرد با برهیم که بایست و پیش پادشاه جبار مرو که تسلط یافته است راه مرو و لیکن
او را مقدم دار و از عقب او برو و تعظیم او بکن که مسلط و ناچار است از پادشاهی در زمین پادشاهی نیکوکار یا بدکار باشد پس ابرهیم
ایستاد و بپادشاه گفت که پیش برو که خدای من در این ساعت بمن وحی کرد که ترا تعظیم کنم و ترا مقدم دارم و از عقب تو راه روم برای اجلال
تو پادشاه گفت که خدا بتو چنین وحی کرد گفت بلی گفت گواهی میدهم که خدای تو صاحب رفق و مدارا و بردباری و کرامت است و مرا
راغب کردی بسوی دین خود پس پادشاه ابرهیم را وداع کرد و ابرهیم روانه شد تا اعالی شام فرود آمد و لوط را در ادانی شام گذاشت
و چون دیر شد فرزندی از ساره بهم نرسید ابرهیم بساره گفت اگر خواهی هاجر را بمن بفروش شاید خدا فرزندی بمن کرامت کند که خلف ما
باشد پس هاجر را از ساره خرید و با او مقاربت کرد پس اسمعیل متولد شد و بسند معتبر منقولست که مردی از اهل شام از امیر
المؤمنین پرسید از تفسیر قول خدا یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه حضرت فرمود که اینها قابیل است که میگریزد از هابیل و در قیامت ابرهیم

شبهات انبیا ابرهیم علیه السلام

مؤلف گوید که در این فصل چند اشکال است که اشاره بمجمل آنها ضرور است و تفصیل آنها در کتاب بحار الانوار مسطور است
اول آنکه ظاهر آیات و احادیث آنست که آزر پدر ابرهیم بوده است و مشهور میان عامه این است و مشهور میان علمای شیعه بلکه اجماع
ایشان آنست که آزر پدر ابرهیم نبوده است و پدرش تارخ بوده است و تارخ مسلمان بوده است و جمعی از اکابر علما دعوی اجماع
علمای امامیه برین کرده اند و احادیث بسیار وارد شده است که پدران حضرت رسول الله تا آدم همه مسلمان بوده اند بلکه همه
انبیا و اوصیا بوده اند و چون ابرهیم جد آن حضرت است باید که پدرش مسلمان باشد و ارباب نسب نیز اتفاق کرده اند که پدر آن
حضرت تارخ بوده است پس آنچه در قرآن مجید و اکثر اخبار وارد شده است که آزر را پدر ابرهیم گفته اند بر سبیل مجاز است که
عم آن حضرت است و در میان عرب متعارف است که عم را پدر میگویند یا جد مادری آن حضرت بوده است و جد را نیز شایع است که
پدر میگویند یا عم آن حضرت بوده است و بعد از وفات تارخ مادر آن حضرت را خواسته بوده است و آن حضرت را تربیت کرده
بوده است و باین سبب او را پدر میگفتند و بعضی از احادیث که قابل تاویل نبوده باشد ممکن است که محمول بر تقیه بوده باشد دوم
آنکه حق تعالی در قصه ابرهیم فرموده است که فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم که مضمونش موافق اخبار آنست که چون خواستند
قوم بعیدگاه روند ابرهیم نظر کرد بستاره ها و گفت که بیمارم و با ایشان نرفت و ماند و بتهای ایشانرا شکست اما
این کلام بر چه وجه بوده است و آیا دروغ بوده بعضی گویند که آن حضرت را تب غب عارض میشد نظر کرد بستاره ها و گفت وقت نوبه
من است و من تب خواهم کرد و با شما نخواهم آمد و بعضی گفته اند که چون آنها منجم بوده اند ابرهیم هم بطریقه ایشان نظر بستاره ها کرد و گفت
که من در ستاره خود میبینم که بیمار خواهم شد یا واقعا بر سبیل مصلحت باشد عذر کلامیکه خلاف واقع باشد بر سبیل مصلحت گفته شود
و توریه کنند و در آن قصد صحیح بکنند آن دروغ جایز است بلکه در بسیاری از جاها واجب میشود از برای حفظ نفس خود یا مال خود یا عرض
خود یا دیگری و بعضی گفته که آن حضرت چون نظر در ستاره ها کرد که دلالت بر وجود و وحدت و صفات کمالیه و وجود صانع میکنند قوم خود را
که میپرستیدند ستاره ها را و بتها را گفت که دلم بیمار است و درد آمده ام از ضلالت قوم خود و ظاهر احادیث معتبره بسیار آنست که این
کلامی بوده بر سبیل مصلحت و یکی از این وجوه که مذکور شد خواهد بود و توریه فرموده که ظاهر آنها یعنی بفهمند و غرض واقعی آنحضرت صحیح
باشد و چنانچه در حدیث معتبر منقول است که از حضرت صادق پرسیدند که چگونه ابرهیم گفت که من سقیم فرمود که ابرهیم سقیم نبود
و دروغ نگفت و غرضش این بود که من بیمارم در دین خود طلب دین حق میکنم یا طلب چاره میکنم که دین باطل را برهم زنم و در دو روایت دیگر
وارد شده است که یعنی من بیمار خواهم شد هر که در معرض مرگ است بیمار است و در روایت دیگر وارد گردیده که چون در نجوم نظر کرد
بعلمیکه خدا باو داده بود دیده مطلع شد بر واقعه کربلا و شهادت حضرت امام حسین پس گفت من بیمارم یعنی دلم غمگین است و بیمار است
برای واقعه کربلا سیم آنکه چون ثابت شد که پیغمبران از اول عمر تا آخر عمر معصومند پس چه معنی دارد قول ابرهیم در وقتیکه دید زهره
یا مشتری و ماه و آفتاب را که قوم او میپرستیدند هذا ربی یعنی این پروردگار من است این سخن بحسب ظاهر کفر است و این شبهه را بچند وجه
جواب میتوان گفت وجه اول آنکه این سخنی بود که در نفس خود در مقام تفکر میگفت چنانچه کسی در مسئله فکر کند اول شقی از شقوق را
مطمح نظر قرار میدهد که اگر چنین باشد چون خواهد بود و بعد از آن فکر میکند تا صحت و بطلانش معلوم شود مؤید این وجه است آنچه
از حضرت صادق منقول است که از آن حضرت پرسیدند که آیا حضرت ابرهیم مشرک شده بود که گفت هذا ربی فرمود که اگر
کسی امروز این سخن را بگوید مشرک میشود اما ابرهیم مشرک نبود زیرا که در طلب پروردگارش بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که هر که غیر
ابرهیم در مقام تفکر و طلب حق چیزی بگوید مثل او خواهد بود و بر این وجه احادیث بسیار دلالت میکنند وجه دوم آنکه این
سخنی بود که ظاهرش موهم تصدیق بود اما از روی فرض و تقدیر بود و بر سبیل مصلحت چنین فرمود که اگر در اول انکار میکرد قوم از او نفرت
میکردند و حجت او را قبول نمیکردند پس در اول حال با ایشان موافقت کرد و این سخن را ادا کرد و غرضش این بود که اگر فرض کنیم که این پروردگار
ما باشد آیا میتواند بود پس استدلال کرد که نمیتواند بود پس حجت بر ایشان تمام کرد و مؤید این وجه است آنچه از حضرت صادق منقول است
که فرمود که این سخن هیچ ضرر بابرهیم نداشت زیرا که اراده کرد غیر آنچه گفت وجه سیم آنست که این سخن بر وجه سبیل استفهام بود و سؤال
با حقیقت یا بر سبیل انکار یعنی آیا شما میگوئید این پروردگار من است چنانچه بسند معتبر منقول است که مامون از حضرت امام
رضا پرسید از تفسیر این آیه فرمود که ابرهیم بسه طایفه رسید یک صنف عبادت زهره میکردند و یک صنف عبادت ماه میکردند و یک
صنف عبادت آفتاب میکردند و این در وقتی بود که بیرون آمد از غاری که او را در هنگام ولادت در آنجا پنهان کرده بودند پس چون
شب بر او پوشیده شد زهره را دید گفت این پروردگار من است بر سبیل انکار و استخبار نه بر وجه تصدیق و اقرار پس چون
کوکب پنهان شد و غروب کرد گفت من دوست نمیدارم پنهان شوندگان را زیرا که فرو رفتن و پنهان شدن از صفات محدث است
و از صفات قدیم و واجب الوجود بالذات نیست پس چون ماه را نورانی و طالع دید گفت این پروردگار من است بر سبیل انکار

چنین

استعجابا چون فرو رفت گفت اگر هدایت نکند مرا پروردگار من هر اینه خواهم بود از گروه گمراهان یعنی فرمود که اگر خدا مرا هدایت نکرده بود از گمراهان بودم پس چون صبح شد آفتاب طالع شد گفت این پروردگار من است و بزرگتر از زهره و ماه بر سبیل انکار و استعجاب بود نه بر وجه خبر دادن و اقرار کردن پس چون آن نیز فرو رفت بهر سه صنف که عبادت زهره و ماه و آفتاب میکردند گفت ای قوم من بدرستیکه من بیزارم از آنچه شما شریک خدا میگردانید بدرستیکه من گردانیدم روی خود را بسوی خداوندیکه از عدم بوجود آورده است آسمانها و زمین میل کننده از همه دینهای باطل و خالص گردانیده برای خدا و نیستم من از مشرکان و غرض ابراهیم با آنچه گفت دلیل اول مگر آنکه هویدا گرداند برای ایشان باطل بودن دین ایشان را و ثابت گرداند نزد ایشان که پرستیدن سزاوار و لایق نیست برای چیزیکه بصفت زهره و ماه و آفتاب باشد بلکه سزاوار است عبادت کردن کسی را که آفرید است اینها را و آفریده است آسمانها را و زمینها را و این حجت بر قوم خود تمام کرد از جمله آنها بود که خدا او را الهام کرده و باو عطا نموده چنانچه بعد از ذکر این قصه حق تعالی فرموده است و اینست حجت ما عطا کردیم آنرا بابراهیم بر قوم او و مأمون گفت که خدا آثار اجزای چیز دهد ابقوی نزد رسول خدا چنانچه انفعال ذرا از دل من کشودی و در حدیث معتبر دیگر منقول است که ابراهیم متولد شد در زمان نمرود پسر کنعان و مالک جمیع روی زمین شدند چهار نفر دو مومن و دو کافر سلیمان و ذو القرنین و بخت النصر و نمرود و گفتند بنمرود که امسال پسری متولد خواهد شد که هلاک تو و دین تو و هلاک خدایهای تو در دست او باشد پس او قابلها بر زنان گماشت و امر کرد که هر پسریکه در این سال متولد شود او را بکشند و چون مادر ابراهیم بآنحضرت در آن سال حامله شد حمل او را در پشت او قرار داد نه در شکمش و چون متولد شد مادرش او را در سوراخی در زمین پنهان کرد و سر او را پوشید او بزرگ میشد بزرگ شدنیکه شبیه باطفال نبود و مادرش گاهی خبر از او میگرفت پس ابراهیم از زیر زمین بیرون آمد و اول نظرش بر ستاره زهره افتاد آن نیکوترین دیده بود گفت این پروردگار من است پس اندک زمانی گذشت ماه طالع شد چون نظرش بآن افتاد گفت این بزرگتر است و پروردگار من است چون پنهان شد گفت دوست نمیدارم پنهان شوندگانرا پس چون روز شد آفتاب طالع شد گفت این پروردگار من است این بزرگتر است از آنچه دیدم چون این نیز فرو رفت رو از همه گردانید و رو کرد بسوی پروردگار عالمیان مؤلف گوید که این حدیث احتمال وجوه سابقه را دارد و وجوه دیگر نیز هست که در کتاب بحار الانوار ایراد کرده ام و اما استدلال آنحضرت بفرو رفتن کوکب بر آنکه قابل خدائی نیست یا باعتبار اینست که چون از کواکب در هنگام طلوع نوری و ضیائی ساطع میشود هر چند بعد و بزرگ میشود کمتر میشود و چون پنهان شد اثر نور و روشنی از اجسام زایل میشود و ایشان در هنگام طلوع آفتاب با آنها از میرسد پس ابراهیم استدلال کرد بر بطلان مذهب ایشان بآنکه چیزیکه گاهی نفعش برسد و گاهی نرسد گاهی هویدا باشد و گاهی ناپیدا باشد قابل پرستیدن نیست چیزیرا باید پرستید که فیض وجود و کمالات همیشه از او فایض است و در افاضه چیزی مشروط بشرطی نیست و ظهور و هویدائی او در وقتی که زیاده از وقتی نیست یا باعتبار آنکه چیزی که منفعل از حوادث بوده باشد و حادث است یا باعتبار اینکه ایشان منجم بودند و ستاره را در وقت طلوع با تاثیرش قوی میدانستند و چون مایل بانحطاط و غروب میشد تاثیرش را ضعیف میدانستند استدلال فرمود بآنکه چیزیرا که عجز و نقص در آن باشد صانع ایشان نمیتواند باشد و چنانچه همه عقول باین شهادت میدهند و وجوه در این باب بسیار است که محل ذکر آنها نیست چهارم آنکه حضرت ابراهیم چگونه گفت که بزرگ بتها آنها را شکسته و حال آنکه خود شکسته بود و این دروغ است و دروغ بر پیغمبران روا نیست و از این شبهه نیز بچند جواب میتوان گفت اول آنکه کلام ابراهیم مشروط بشرطی بود که چنین فرمود که بل فعله کبیرهم هذا فاسئلوهم ان کانوا ینطقون یعنی بلکه بزرگ ایشان کرده است پس از ایشان سوال کنید اگر حرف میزنند پس معنیش که اگر ایشان حرف میتوانند زد و شعوری دارند و قابل پرستیدن هستند پس ممکن است که از ایشان صادر شده باشد پس آنکه گفت اگر از ایشان بپرسید که کرده است و در اینکلام ظاهر شد رسوائی ایشان حاصل شد که چیزیکه حرف نزند و هیچ حرکتی و فعلی را بآن نسبت نتوان داد و دفع ضرری از خود نتواند کرد چگونه سزاوار معبودیت تواند بود و از او متوقع نفعی یا دفع ضرری توان بود چنانچه بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق ع از تفسیر این آیه سوال کردند حضرت فرمود که ابراهیم گفت در آخر سخنش ان کانوا ینطقون پس معنیش اینست که اگر ایشان سخن میگویند پس بزرگ ایشان کرده است و اگر ایشان سخن نگویند بزرگ ایشان نکرده بود ابراهیم ع دروغ نگفته بود دوم آنکه نسبت فعل بزرگ بتهای ایشان دادن بر سبیل مجاز بود چون باعث ابراهیم بر شکستن آنها این بود که قوم تعظیم ایشان میکردند و چون تعظیم بت بزرگ بیشتر میکردند پس آن بیشتر دخل داشت در شکستن آنها نسبت داد و این در زبانها عرف شایع است که فعل را باسباب بعید غیر فاعل نسبت میدهند سوم آنکه کبیرهم ابتدای سخن باشد و خبر فاعل فعله مقدر باشد یعنی کرده است هر که کرده است اگر راست میگویند که اینها خدایند بزرگ ایشان حاضر است بپرسید از او که کرده است چهارم آنکه دروغ خلاف کلام واقعی است که در آن مصلحتی نبوده باشد این حضرت ابراهیم برای مصلحتی فرمود که ایشان را دین

عاجز گردانند چنانچه در حدیث معتبر منقولست که حضرت صادق ع فرمود که دروغ نمی‌باشد مگر کسیکه در مقام اصلاح باشد پس این آیه را خواندند که والله که ایشان نکرده بودند و ابرهیم دروغ نگفت و در حدیث دیگر فرمود که خدا دوست میدارد دروغ را در اصلاح ابرهیم گفت بل فعله کبیرهم را برای اصلاح گفت و اظهار آنکه ایشان صاحب عقل نیستند

فصل سیم

در بیان آنکه حقتعالی با ابرهیم نمود ملکوت آسمانها و زمین را و سوال کردن آنحضرت از خدا زنده کردن مرده را و آنچه وحی باین حضرت رسید علو مرتبه او ظاهر شد است در تفسیر امام حسن عسکری مذکور است که حضرت رسول ص فرمود که چون ابرهیم خلیل را بلند کردند بملکوت چنانچه حقتعالی فرموده است که چنین نمودیم با برهیم ملکوت آسمانها و زمین را و از برای اینکه بوده باشد از صاحبان یقین خدا دیده او را قوی گردانید چون او را بلند کرد و از آسمان تا آنکه زمین را و هرچه بر روی زمین است ظاهر و آنچه پنهان بود دید پس دید مردی و زنی را که زنا میکردند پس نفرین کرد که ایشان هلاک شوند پس هر دو هلاک شدند پس دو کس دیگر را چنین دید دعا کرد و هر دو هلاک شدند چون خواست بر دو کس دیگر نفرین کند حقتعالی وحی کرد بسوی او که ای ابرهیم باز دار دعای خود را از بندگان و کنیزان من بدرستیکه من آمرزنده و مهربان و جبار بردبارم ضرر نمیرسانند مرا گناهان بندگان من چنانچه نفع نمیرسانند بمن طاعت ایشان و ایشان را بتدبیر سیاست نمیکنم بآنکه بر روی خشم خود را از ایشان تدارک کنم چنانچه تو میکنی پس باز دار دعای خود را از بندگان من بدرستیکه تو ترساننده بندگان منی از عذاب من و شریک نیستی در پادشاهی من و حافظ و شاهد نگهبان نیستی بر من و بر بندگان من و من با بندگان خود بیکی از سه کار میکنم یا توبه میکنند بسوی من و توبه ایشان را قبول میکنم و گناه ایشان را میآمرزم و عیبهای ایشان را میپوشانم یا آنکه عذاب خود را از ایشان باز میدارم برای آنکه میدانم از پشتهای ایشان فرزندان چند مؤمن خواهند بیرون آمد پس بتعویق و مدارا میکنم تا پیدا شوند کافران و نرمی میکنم با مادران کافر و عذاب را از ایشان دفع میکنم تا آن مؤمنان از پشتهای ایشان بیرون آیند پس چون مؤمنان از صلبها و رحمهای ایشان بیرون آیند جدا شوند واجب شود عذاب من بر ایشان و نازل میشود بر ایشان بلای من و اگر نه این باشد پس بدرستیکه آنچه مهیا کرده‌ام از برای ایشان از عذاب خود در آخرت عظیمتر است از آنچه تو از برای ایشان میخواهی بدرستیکه عذاب من برای بندگانم در خور جلال و بزرگواری منست ای ابرهیم پس مرا با بندگان خود بگذار که من مهربانترم با ایشان از تو و مرا با ایشان بگذار که منم جبار بردبار و دانای حکیم تدبیر میکنم ایشان را بعلم خود و جاری میکنم در ایشان قضا و قدر خود را و قریب باین مضمون احادیث بسیار وارد شده است و در اخبار صحیح معتبره وارد شده است از ائمه ع که فرمودند در تفسیر آیه کریمه وکذلک نری ابرهیم ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین که دیده ابرهیم را انقدر قوت دادند که از آسمانها گذشت و گشودند برای او مانعها از زمین تا دید زمین را و آنچه در زمین بود و آنچه در زیر زمین بود و آنچه در هوا بود و دید آسمانها را و آنچه در آسمانها بود و ملائکه که حامل آنها بودند و دید عرش و کرسی را و آنچه بر بالای عرش و کرسی بود و چنین کردند نسبت برسول خدا ص و هر امامی از امامان آنچه نسبت بابرهیم کردند و بیشتر و احادیث بسیار در این باب در ابواب فضایل حضرت رسول ص و ائمه طاهرین خواهد آمد انشاء الله تعالی و بسند کالصحیح از حضرت صادق ع منقولست که چون دید ابرهیم ملکوت آسمانها و زمین را ملتفت شد شخصی را دید که زنا میکند نفرین کرد او را پس او مرد تا اینکه سه کس را دید و هر یک را نفرین کرد و مردند پس خدا وحی کرد باو که ای ابرهیم دعای تو مستجاب است پس نفرین مکن بر بندگان من اگر میخواستم ایشان را خلق نمیکردم من خلق کرده‌ام خلق خود را بر سه صنف یک صنف مرا میپرستند و هیچ چیز را با من شریک نمیکنند و ایشان را ثواب میدهم و یکصنف دیگر غیر مرا میپرستند پس از تحت قدرت من بدر نمیتوانند رفت و یکصنف غیر مرا میپرستند و از صلب ایشان جمعی را بیرون میآورم که مرا میپرستند پس ابرهیم نظر کرد دید که مرداری در کنار دریا افتاده است که بعضی از آن در آب است و بعضی بر روی خاک پس میآیند درندگان دریا و آنچه در آبست میخورند پس چون بر میگردند بعضی از آن درندگان بعضی را میخورند درندگان صحرا میآیند و از آن مردار میخورند چون بر میگردند بعضی از آنها بعضی را میخورند پس در اینوقت تعجب کرد ابرهیم و گفت پروردگارا این بنما که چگونه زنده میکنی مرده کان را اینها گروهی چند اند که میخورند بعضی بعض دیگر را پس اجزای این حیوانات چگونه از هم جدا میشوند پس خدا باو وحی کرد که آیا ایمان نداری بآنکه من مرده را زنده خواهم کرد گفت بلی ایمان دارم ولیکن میخواهم دل من مطمئن شود یعنی میخواهم این را ببینم چنانچه همه چیز را دیدم حقتعالی فرمود که بگیر چهار مرغ را و ریزه ریزه کن هر یک را و با یکدیگر مخلوط کن اجزای آنها را چنانچه اجزای این مردار در بدن حیوانات دیگر که یکدیگر را خورده‌اند مخلوط شده است پس بر هر کوهی یکجزو بگذار پس بخوان ایشان را بنامهای ایشان تا بیایند بسوی تو از روی سعی و شتاب و دیگر بخوان ایشان را بنام بزرگ من و قسم ده ایشان را بجبروت و عظمت و کوهها ده تا بودند و مرغها خروس و کبوتر و طاوس و کلاغ بودند و بسند معتبر منقولست که مأمون از حضرت امام رضا ع پرسید از تفسیر قول ابرهیم

در بیان [illegible] چهار مرغ [illegible] ابراهیم

رب ارنی کیف تحیی الموتی از حضرت منقول است که حق تعالی وحی کرد بابراهیم که بدرستیکه من از بندگان خود خلیلی و یاری خواهم گرفت
که اگر از من سؤال کند زنده کردن مرده‌ها را اجابت او خواهم کرد پس در نفس ابراهیم افتاد که آن خلیل او خواهد بود پس گفت پروردگارا
بمن بنما که چگونه زنده میکنی مرده‌ها را گفت آیا ایمان نداری گفت بلی و لیکن از برای اینکه دلم مطمئن گردد بر آنکه من خلیل توام فرمود
که فخذ اربعة من الطیر یعنی بگیر چهار دانه از مرغان فصرهن الیک پس ایشانرا نزد خود بیاور و بکوب و ملاحظه کن که بعد از زنده شدن
بر تو مشتبه نشود پاره پاره کن اینها را ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءا پس بگذار بر کوهی از اینها جزوی را ثم ادعهن یأتینک سعیا
پس بخوان اینها را تا بیایند بسوی تو بسرعت واعلم ان الله عزیز حکیم و بدان که خدا عزیز و غالب است بر آنچه اراده نماید و کارهای او
همه منوط بحکمت است حضرت فرمود که پس گرفت کرکس و مرغ آبی و طاوس و خروس را پس ریزه ریزه کرد اینها را و پرهای اینها را با هم مخلوط و
ممزوج کرد پس بر ده کوه از کوهها که در دور او بودند جزوی گذاشت از آن کوهها که بودند و منقارهای مرغان را در میان انگشتان خود
گذاشت پس مرغان را بنامهای ایشان خواند و نزد خود دانه و آبی گذاشت پس پرواز کردند اجزای آن حیوانات بعضی بسوی بعضی تا بدنها
درست شده هر بدنی منفصل شد و چسبید بگردن و سر خود پس ابراهیم دست از منقارهای مرغان برداشت پس پرواز کردند و بر
زمین نشستند و از آب خوردند و از آن دانه‌ها برچیدند و گفتند ای پیغمبر خدا زنده کردی ما را خدا ترا زنده کند ابراهیم گفت بلکه خدا
مرده‌ها را زنده میکند و او بر همه چیز قادر است و در حدیث معتبر دیگر منقول است که از حضرت صادق سؤال کردند از تفسیر این آیه فرمود
که هدهد و صرد و طاوس و کلاغ را گرفت و ذبح کرد و سرهاشان را جدا کرد پس در هاون گذاشت بدنهای اینها را با پرها و استخوان و گوشت
نرم کوبید که اجزای اینها همگی بیکدیگر مخلوط شد پس ده جزو کرد و بر ده کوه گذاشت و نزد خود دانه و آبی گذاشت پس منقارهای اینها را
در میان انگشتان خود گرفت و گفت بیائید بسوی من باذن خدا پس پرواز کردند بعضی از اجزا بسوی بعضی گوشتها و پرها و استخوانها تا درست
شدند بدنها چنانچه بودند و هر بدنی آمد چسبید بگردن خود پس ابراهیم دست از منقارشان برداشت و بر زمین نشستند و از آب
آشامیدند و از آن دانه برچیدند پس گفتند ای پیغمبر خدا زنده کردی ما را خدا ترا زنده کند پس ابراهیم گفت بلکه خدا زنده میکند و
میمیراند حضرت فرمود که این تفسیر ظاهر آیه است و تفسیر در باطن آنست که بگیر چهار نفر از آنها که تحمل علم تو نمایند و ضبط کردن سخن
داشته باشند پس علم خود را با ایشان بسپار پس بفرست ایشان را باطراف زمین تا حجتهای باشند تو بر مردم و هر وقت که خواهی که
نزد تو بیایند ایشانرا بخوان بنام بزرگ خدا تا بیایند بسوی تو باذن خدای عز و جل و در حدیث معتبر دیگر فرمود که ابراهیم هاون
طلبید و بعضی مرغان را در آن کوبید و سرهاشان را نزد خود نگاه داشت پس خدا را خواند بآن نامیکه او را امر کرده بود خدا که بخواند پس
نظر میکرد باجزای مرغها که چگونه از میان اجزا هر یک بکوهی پرواز میکنند و رگهای هر یک که بیرون می‌آید و بیکدیگر متصل
میشوند تا بالهاشان تمام شد پس یکی بسوی ابراهیم پرواز کرد ابراهیم سر دیگری را نزد او برد قبول نکرد و بسر خود متصل شد و بسند معتبر
از امام محمد باقر منقول است که گرفت کرکس و طاوس و مرغ آبی و خروس را و پرهاشانرا کند بعد از کشتن در هاون گذاشت و کوبید
و متفرق کرد اجزای ایشانرا بر کوههای اردن و در آنزمان ده کوه بود و بر هر کوهی جزوی از آنها گذاشت پس ایشانرا بنامهای ایشان
خواند پس آمدند بسرعت بسوی او مؤلف گوید اختلافی که در تعیین مرغها واقع شده است شاید بعضی محمول بر تقیه باشد و بعضی
روایت [illegible] و ادعا شده باشد و محتملست که این امر چند مرتبه واقع شده باشد و لیکن بعید است و شبهه که در این باب وارد میشود که
چگونه حضرت ابراهیم را شبهه در باب زنده کردن خدا مرده‌ها را عارض شد تا چنین سؤال کرد جوابهای چند گفته‌اند اول آنکه چنانچه
از راه دلیل و برهان علم داشت میخواست که از راه مشاهده و عیان نیز بداند چنانچه در حدیث معتبر منقول است که پرسیدند از حضرت
امام رضا از قول ابراهیم که گفت و لیکن برای آنکه دلم مطمئن شود آیا در دلش شکی بود فرمود که نه و لیکن از خدا زیادتی در یقین خود
خواست و همین مضمون از حضرت امام موسی نیز منقول است دوم آنکه اصل زنده کردن را میدانست چگونگی آنرا میخواست ببیند سوم
آنکه در احادیث سابق گذشت که میخواست بداند که خلیل خداست یا نه چهارم آنکه نمرود او را طلبید که مرده را زنده کند و او را
تهدید کرد که اگر نکند او را بکشد خواست که باجابت سؤال او دلش از کشتن مطمئن شود و حق تعالی داند کدام است که در احادیث معتبر
گذشت و شیخ محمد بن بابویه علیه الرحمة و الرضوان ذکر کرده است که از محمد بن عبدالله بن طیفور شنیدم که میگفت در قول ابراهیم رب
ارنی کیف تحیی الموتی که حق تعالی امر کرده بود ابراهیم را که زیارت کند بنده از بندگان شایسته او را پس چون بزیارت او رفت و با او
سخن گفت آن شخص گفت که خدا را در دنیا بنده هست که او را ابراهیم میگویند خدا او را خلیل خود کرده ابراهیم گفت که علامت
این بنده چیست گفت خدا برای او مرده زنده خواهد کرد پس ابراهیم گمان برد که او باشد پس سؤال کرد از خدا که مرده را زنده کند برای او
گفت آیا ایمان نداری گفت بلی دارم و لیکن میخواهم که دلم مطمئن شود که من خلیل توام و میگویند که میخواست برای او معجزه باشد
چنانچه پیغمبران دیگر را بود و ابراهیم سؤال کرد از پروردگار که از برای او مرده را زنده کند خدا او را امر کرد که برای او زنده کند

بعضی پسرش اسمعیل را ذبح کند خدا امر کرد ابراهیم را که چهار مرغ را ذبح کند طاوس و کرکس و خروس و مرغابی پس طاوس زینت دنیا
بود و کرکس طول امل بود چون عمر او بسیار دراز میشود و مرغابی حریص بود و خروس سبب شهوت داشت پس خدا فرمود که اگر دوست میداری
که دلت زنده شود و با من مطمئن گردد پس بیرون کن این چهار چیز را از دل خود و اینها را از نفس خود بمیران که اینها در هر دلی هست دلی من
مطمئن نمیشود و من پرسیدم از او که خدا چگونه از او پرسید که آیا ایمان نداری با آنکه دانا بود بحال او و میدانست که او ایمان دارد جواب گفت
که چون سؤال ابراهیم موهم آن بود که او شک داشته باشد خدا خواست که این توهم را از دل او زایل کرده و این تهمت را از او مرتفع گرداند و این
سؤال کرد از او تا او اظهار کند که من شک ندارم و برای زیادتی یقین سؤال میکنم نه از برای امری دیگر که گذشت مؤلف گوید که
این سخنان ابن طیفور که ذکر شد بتحقیق ثبت نیست و محل اعتماد نیست و لیکن چون شیخ بزرگوار نقل کرده بود ما نیز ایراد کردیم و بسند
معتبر از حضرت صادق منقولست که صحف ابراهیم در شب اول ماه مبارک رمضان نازل شد و از ابوذر ره منقولست که رسول خدا فرمود
که حقتعالی بر ابراهیم بیست صحیفه فرستاد ابوذر گفت یا رسول الله چه بود صحیفهای ابراهیم فرمود که همه مثلها و حکمتها بود در آن صحف بود
این نصایح که ای پادشاه امتحان کرده شده مغرور من ترا نفرستادهام برای اینکه جمع کنی دنیا را بعضی بسوی بعضی و لیکن فرستادهام
ترا برای اینکه رد کنی از من دعای مظلومان را که من رد نمیکنم دعای ایشانرا اگرچه از کافری باشد و بر عاقل لازم است تا عقلش
نداشته باشد آنکه او را چهار ساعت بوده باشد ساعتی که در آن ساعت مناجات کند با پروردگار خود و ساعتیکه در آن ساعت
حساب نفس خود بکند که چه کرده است از نیکی و بدی و ساعتیکه تفکر کند در آنچه خدا کرم نسبت باو کرده است از نعمتهای نامتناهی و ساعتیکه
در آن ساعت خلوت کند برای بهره نفس خود از حلال و باید دانست که این ساعت یاور است او را بر ساعتهای دیگر و راحت و استراحتی است
برای دلها و بر عاقل لازم است که بینا باشد بزمانه خود و اهل آن و پیوسته متوجه اصلاح کار خود باشد و نگاه دارنده زبان خود
باشد از آنچه نباید گفت پس باید دانست که کلام خود را از عمل خود حساب کند که کم شود سخن او مگر در چیزیکه نفعی بحال او داشته باشد
و بر عاقل لازم است که طلب کننده باشد سه چیز را مرمت معاش دنیای خود یا تحصیل کردن توشه برای آخرت خود یا لذتی یافتن در
چیزیکه حرام نباشد ابوذر گفت که یا رسول الله آیا در آنچه خدا فرستاده است چیزی هست از آنها که در صحف ابراهیم و موسی بوده باشد فرمود که ای
ابوذر بخوان این آیات را قد افلح من تزکی و ذکر اسم ربه فصلی بل تؤثرون الحیوة الدنیا و الآخرة خیر و ابقی ان هذا لفی الصحف الاولی صحف
ابراهیم و موسی یعنی بتحقیق که رستگاری یافت هر که زکوة داد یا خود را از معصیت و کفر پاک کرد و یاد کرد پروردگار خود را پس نماز کرد
بلکه شما اختیار میکنید زندگانی دنیا را و آخرت نیکوتر و باقیتر است بدرستیکه این ثبت است در صحیفهای پیشین صحیفهای ابراهیم
و موسی و بسند صحیح منقولست که از حضرت صادق در تفسیر قول خدا و ابراهیم الذی وفی که ترجمه اش اینست که و ابراهیم آنکه تمام کرد آنچه
با او مامور بود یا بسیار وفا کرد با آنچه خدا با او عهد کرده بود حضرت فرمود که هر صبح و شام این دعا را میخواند اصبحت و ربی محمود اصبحت لا اشرک
بالله شیئا و لا ادعو مع الله الها آخر و لا اتخذ من دونه ولیا پس باین سبب او را بنده شکور نامیدند و بسند معتبر منقولست که مفضل بن
عمر از حضرت صادق پرسید از تفسیر قول حقتعالی و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن که ترجمه اش اینست که یاد آور هنگامیکه امتحان
کرد ابراهیم را پروردگارش بامری چند پس تمام کرد ابراهیم آنها را پرسید که آن کلمات چیست فرمود که همان کلماتیست که آدم از پروردگار
قبول کرد پس توبه اش مقبول شد گفت پروردگارا سؤال میکنم از تو بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که توبه مرا قبول کنی پس خدا توبه
او را قبول کرد مفضل گفت چه معنی دارد فاتمهن فرمود که یعنی پس تمام کرد ایشانرا تا قائم آل محمد دوازده امام که نه نفر از فرزندان حضرت
امام حسین است و ابن بابویه ره فرموده است که آنچه در این حدیث وارد است یکوجه است برای این کلمات و کلمات را وجوه بسیار است اول
یقین چنانچه حقتعالی فرموده است که نمودیم بابراهیم ملکوت آسمانها و زمین را و از برای آنکه بوده باشد از صاحبان یقین دوم معرفت
بقدیم بودن خالقش و یگانه دانستن او و منزه دانستن او از شباهت بمخلوقات در وقتیکه نظر کرد بستاره و ماه و آفتاب و استدلال
کرد بغروب هر یک از آنها بر آنکه حادثند بحدوث آنها بر آنکه آفریننده دارند سیم شجاعت در حکایت شکستن بتان شجاعت
او هویدا است چنانچه خدا فرموده است در وقتیکه با پدرش و قومش گفت که چیست این تمثالها و صورتها که شما ملازمت میکنید
بر عبادت آنها گفتند یافتیم پدران خود را که ایشان عبادت میکردند و گفت بتحقیق که بوده اید شما و پدران شما در گمراهی
هویدا گفتند آیا بحق میگوئی یا از جمله بازی کنندگانی گفت بلکه پروردگار شما پروردگار آسمانها و زمین است که همه را
از عدم بوجود آورده است و من بر این از گواهانم و والله که کید خواهم کرد و تدبیری در باب بتهای شما بعد از آنکه شما پشت کنید پس چون ایشان
بعیدگاه رفتند همه را ریزه ریزه کرد بغیر از بت بزرگ ایشان که شاید بعد از برگشتن از او سؤال کنند تعجب است ازو که تمام کند
و مقاومت بکند تنها با چندین هزار کس تمام شجاعت است چهارم حلم و بردباری چنانچه خدا فرموده است بدرستیکه ابراهیم
بردبار و بسیار آه کشنده و بازگشت کننده بسوی خدا بود پنجم سخاوت و جوانمردی چنانچه حقتعالی در حکایت مهمانان

در بیان امتحان نمودن حضرت پروردگار ابراهیم را

۸۵ اصنام و فرموده است ششم عزلت و دوری کردن از اهل بیت و خویشان از برای خدا چنانچه خدا فرموده است که ابرهیم باذر و قوم او گفت که اعتزل و دوری میکنم از شما و از آنچه میخوانید بغیر از خدا و میخوانم پروردگار خود را و از اعبادت میکنم هفتم امر بنیکی و نهی از بدی کردن چنانچه خدا فرموده است که ابرهیم باذر گفت که ای پدر من چرا میپرستی چیزی را که نمیشنود و نمی بیند و هیچ فایده بتو نمی بخشد ای پدر من بدرستیکه آمده است مرا از علم آنچه نیامده است ترا پس متابعت کن مرا تا هدایت کنم ترا براه راست ای پدر عبادت شیطان مکن بدرستیکه شیطان بود برای رحمان عاصی ای پدر میترسم که مس کند ترا عذابی از جانب خداوند رحمن پس بوده باشی ولی شیطان هشتم صبر بر آنچه نیکی دفع کردن که آذر با او گفت آیا میخواهی تو خدایان مرا ای ابرهیم اگر ترک نکنی این را البته سنگسار کنم ترا و از من دوری کن زمانی بسیار پس او در جواب گفت بزودی طلب آمرزش کنم از برای تو از پروردگار خود بدرستیکه او نسبت بمن مهربانست نیکوکار است نهم توکل چنانچه گفت آنچه میپرستید شما و پدران پیشینه شما پس اینها دشمن منند مگر پروردگار عالمیان که مرا خلق کرده است پس او مرا هدایت میکند و او مرا طعام میدهد و مرا آب میدهد و چون بیمار شوم پس او مرا شفا میدهد و آنکه او مرا میمیراند پس در قیامت او زنده میگرداند و آنکه طمع دارم که بیامرزد گناهان مرا در روز جزا دهم حکم و منسوب شدن بصالحان چنانچه گفت پروردگارا ببخش مرا حکمی و ملحق گردان مرا بصالحان که محمد رسول خدا و اهل بیت طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین اند و گفت بگردان برای من لسان صدق در پسینیان یعنی ذکر خیری و مراد از لسان صدق امیرالمؤمنین است چنانچه خدا در جای دیگر فرموده است که وجعلنا لهم لسان صدق علیا یازدهم امتحان در جان در وقتیکه او را در منجنیق گذاشتند در دریای آتش انداختند دوازدهم امتحان در فرزند در وقتیکه خدا امر کرد او را بذبح اسمعیل سیزدهم امتحان در زن در هنگامیکه خدا خلاص نمود حرمتش را از عزاره قبطی چهاردهم صبر بر کج خلقی ساره پانزدهم خود را در طاعت خدا مقصر دانستن در آنجا که دعا کرد که خوار مکن مرا در روزیکه مردم مبعوث میشوند شانزدهم نزاهت چنانچه خدا فرموده است که نبود ابرهیم یهودی و نه نصرانی ولیکن مایل از دینهای باطل و مسلمان و منقاد حق بود و نبود از مشرکان هفدهم جمع کردن اشتراط همه طاعات در آنجا که گفت که ان صلوتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین لاشریک له وبذلک امرت وانا من المسلمین یعنی بدرستیکه نماز من و ذبح من یا حج من یا طاعت و زندگی من و مردن من خالص است برای خداوندیکه پروردگار عالمیانست و نیست او را شریکی و برای اینکه امر کرده شده ام و من از انقیاد کنندگانم پس چون گفت زندگی و مردن من پس همه طاعات را در آنجا داخل کرد هیجدهم مستجاب شدن دعای او در زنده کردن مرغان نوزدهم شهادت داد خدا برای او که از جمله صالحانست در آنجا که فرموده است بتحقیق که ما برگزیدیم او را در دنیا و بدرستیکه او در آخرت از صالحانست یعنی از رسول خدا و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم بیستم اقتدا کردن پیغمبران بعد از او در آنجا که خدا بپیغمبر ما گفت پس وحی کردیم بتو که متابعت کن ملت ابرهیم را و باز فرموده است که ملت پدر شما ابرهیم نامید است شما را مسلمانان پیش از این تمام شد کلام ابن بابویه و در حدیث دیگر معتبر از حضرت صادق منقولست که ابتلای حضرت ابرهیم آن بود که در خواب او را امر کرد که فرزند خود را ذبح کند پس تمام کرد آنرا ابرهیم عزم بر آن نمود و تسلیم امر الهی نمود پس حقتعالی وحی کرد باو که من ترا برای مردم امام کردانیدم پس فرستاد بر او سنتهای حنیفیه را برای او که ده چیز است پنج در سر و پنج در بدن اما آنچه در سر است پس شارب گرفتن و ریش را بلند گذاشتن و سر تراشیدن و مسواک و خلال کردن و آنچه در بدنست پس موی از بدن ستردن و ختنه کردن و ناخن گرفتن و غسل جنابت و استنجا بآب پس اینست حنیفیه ظاهره که ابرهیم آورد و منسوخ نمیشود تا روز قیامت و اینست معنی قول خدا که متابعت کن ملت ابرهیم را در حالتیکه حنیف مایلست از باطل بحق و در حدیث معتبر دیگر فرمود که ابرهیم اول کسی بود که مهمانی کرد مهمانان را و اول کسی بود که ختنه کرد و اول کسی بود که در راه خدا جهاد کرد و اول کسی بود که خمس مال خود را بیرون کرد و اول کسی بود که نعلین در پا کرد و اول کسی بود که علمها برای جنگ درست کرد و در روایت دیگر منقولست که ابرهیم ملکی را ملاقات کرد پس از او پرسید که کیستی تو گفت من ملک موتم ابرهیم گفت میتوانی خود را بمن بنمائی بآن صورتیکه بآن صورت قبض روح مؤمن میکنی گفت بلی رو از من بگردان پس ابرهیم رو از او گردانید چون نظر کرد جوانی دید خوش صورت و خوش جامه و نیکو شمایل و خوشبو پس گفت ای ملک موت اگر مؤمن ترا نه بیند بغیر از حسن و جمال ترا بس است او را پس گفت آیا میتوانی خود را بنمائی بمن بآن صورتیکه کافر و فاجر را بآن صورت قبض روح میکنی گفت طاقت دیدن آن نداری ابرهیم گفت طاقت دارم پس گفت رو از من بگردان پس چون نظر کرد مرد سیاهی دید که موهایش راست ایستاده و بدبو با جامهای سیاه و از دهان و سوراخهای بینی او آتش و دود بیرون می آید پس ابرهیم بیهوش شد چون بهوش آمد ملک موت بصورت اول برگشته بود و گفت ای ملک موت اگر فاجر نه بیند مگر همین صورت ترا این بس است برای عذاب او و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حقتعالی وحی کرد بسوی ابرهیم که زمین شکایت کرد بسوی من از حیا از دیدن عورت تو پس میان عورت خود و زمین حجابی قرار ده پس زیر جامه از برای خود ساخت تا زانوهای او

فصل چهارم در بیان مدت عمر شریف آنحضرت و کیفیت وفات و بعضی از نوادر احوال آنحضرت است

در بیان تمنا نمودن ابرهیم که خدا باو فرزندی عطا کند

معتبر از حضرت صادق منقولست که رسول خدا فرمود که عمر حضرت ابرهیم صد و هفتاد و پنج سال بود بسند معتبر از امیرالمؤمنین
منقولست که ابرهیم گذشت به بانقیا که دهی بود در پهلوی نجف اشرف و در آن شهر هر شب زلزله میشد پس چون ابرهیم در آنجا ماند در
آن شب زلزله نشد اهل آنشهر پرسیدند که آیا چه حادث شده است در شهر ما که زلزله نشد گفتند در این شب مرد پیری در اینجا وارد شده
است پس نزد ابرهیم آمدند و گفتند که هر شب در شهر ما زلزله میشد و در این شب که تو وارد شهر ما شدی زلزله نشد امشب
با ما باش تا ببینیم که چون میشود چون شب دیگر ماند زلزله نشد اهل آنشهر نزد ابرهیم آمدند گفتند نزد ما اقامت کن و آنچه میخواهی ما
بتو میدهیم گفت نمی مانم در این شهر و لیکن این صحرای نجف را بمن بفروشید تا دیگر در شهر شما زلزله نشود گفتند ما بتو می بخشیم ابرهیم گفت
نمیگیرم مگر بخرید گفتند پس بگیر بهر قیمت که خواهی پس خرید آن زمین را از ایشان بهفت گوسفند و چهار دراز گوش پس باین سبب آن زمین را
بانقیا گفتند زیرا که گوسفند را بلغت نبطی نقیا میگویند پس پسر ابرهیم با آنحضرت گفت ای خلیل الرحمن چه میکنی این زمین را که نه زراعت
در آن میتوان کرد و نه حیوان میتوان چرانید ابرهیم فرمود که ساکت شو خداوند عالمیان از این صحرا محشور گرداند هفتاد هزار کس را که
داخل بهشت شوند بی حساب که هر یک از ایشان شفاعت کنند جماعت بسیار را و در حدیث معتبر از امام محمد باقر منقولست
که اول کسیکه مصافحه کرد ذوالقرنین و ابرهیم خلیل بودند ابرهیم ذوالقرنین را ملاقات کرد و با او مصافحه کرد و ب
سند معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت ابرهیم از مسجد سهله متوجه یمن شد برای جنگ عمالقه و بسند معتبر دیگر از
آنحضرت منقولست که حضرت ابرهیم از خدا سؤال کرد که او را دختری روزی کند که بعد از مرگ او برای او گریه کند و در حدیث معتبر
از آنحضرت مرویست که ساره بحضرت ابرهیم گفت ای ابرهیم پیر شده از خدا سؤال کن که فرزندی بتو عطا کند که دیده ما بان
روشن شود زیرا که خدا ترا خلیل خود کرده است اگر خواهی دعای ترا مستجاب میکند پس ابرهیم از خدا سؤال کرد که او را فرزند
دانائی کرامت فرماید پس خدا وحی کرد که من میبخشم بتو پسر دانا و ترا در این باب امتحان خواهم کرد پس ابرهیم بعد از بشارت سه سال ماند
پس آمد او را بشارت از جانب خدا پس ساره با ابرهیم گفت پیر شده و اجلت نزدیک شده است اگر دعا میکردی که خدا اجل ترا تاخیر کند و عمر
ترا دراز کند که تعیش کنی با ما و دیده ما روشن باشد نیکو بود پس ابرهیم از خدا سؤال کرد آنچه ساره التماس کرده بود و حقتعالی وحی کرد
بسوی او که آنقدر که خواهی از عمر طلب که میخواهی بتو عطا کنم چون ابرهیم ساره را خبر داد که خدا چنین وحی کرده است ساره گفت که از خدا
سؤال کن که ترا نمیراند تا تو مرگ را از او طلبی ابرهیم چنین سؤال کرد و حقتعالی سؤال او را مستجاب کرد چون ابرهیم ساره را خبر داد
بمستجاب شدن دعا ساره گفت شکر کن خدا را و طعامی بعمل آور و فقرا و اهل حاجت را بخوان تا از آن طعام تناول نمایند پس ابرهیم
چنین کرد چون مردم حاضر شدند در میان ایشان مرد ضعیف پیری کوری بود که قایدی با او بود چون بر سر خوان نشست و لقمه
برداشت و خواست که بدهانش برد دستش لرزید و بجانب راست و چپ لقمه حرکت کرد تا لقمه را به پیشانیش خورد پس لقمه دیگر برداشت
که بدهان برد پس آن لقمه را بجانب دیگر حرکت کرد و بر دیده اش گذاشت و ابرهیم پیوسته نظر بسوی او
بود پس تعجب کرد از حال او و از قاید او سؤال کرد از سبب این اختلال گفت آنچه ملاحظه میکنی از احوال این پیر از ضعف پیری است
ابرهیم در خاطر خود گفت اگر پیر شوم مثل این مرد خواهم شد پس ابرهیم بسبب آنچه مشاهده کرد از حال آن پیر از حقتعالی سؤال کرد
که خداوندا بمیران مرا در آن اجلیکه برای من نوشته بود که مرا احتیاج بزیادتی عمر نیست بعد از آنچه مشاهده کردم و در حدیث
معتبر از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که چون خدا خواست قبض روح ابرهیم کند ملک الموت را بسوی او فرستاد پس گفت السلام علیک
یا ابرهیم ابرهیم گفت و علیک السلام یا ملک الموت آیا آمده که مرا بخوانی یا خبر مرگ بمن بدهی گفت البته مأمورم که
قبض روح تو بکنم ملک الموت گفت بلکه آمده ام که ترا بخوانم پس اجابت کن ابرهیم گفت هرگز دیده
خلیلی که خلیل خود را بمیراند پس ملک الموت برگشت تا در موقف عرض خدا ایستاد و گفت خداوندا شنیدی آنچه ابرهیم گفت حقتعالی
وحی فرمود که ای ملک الموت برو بسوی او و بگو که هرگز دوستی را دیده که لقای دوست خود را نخواهد بدرستیکه دوست لقای دوست را
دوست میدارد پس ابرهیم راضی شد و بسند موثق عالی از امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقولست که چون ابرهیم مناسک حج را
بجا آورد بشام برگشت و روحش بعالم قدس ارتحال نمود و سببش این بود که ملک الموت آمده بود که قبض روح او نماید ابرهیم کراهت داشت
پس ملک الموت برگشت بسوی پروردگار و گفت ابرهیم از مرگ کراهت دارد حقتعالی فرمود که بگذار ابرهیم را که او میخواهد که مرا
عبادت کند تا آنکه ابرهیم مرد بسیار پیری دید که هر چه میخورد در ساعت از طرف دیگر بیرون میرفت پس حیوة را نخواست و مرگ را
دوست داشت پس روزی ابرهیم بخانه خود در آمد در آنجا نیکوترین صورتی دید که هرگز ندیده بود گفت تو کیستی گفت منم ملک
الموت گفت سبحان الله کیست که قرب تو و زیارت ترا نخواهد و تو باین صورت نیکو باشی ملک الموت گفت یا خلیل الرحمن خدا هرگاه
نسبت به بنده خود خیری خواهد مرا باین صورت نزد او میفرستد و اگر به بنده بدی خواهد مرا در غیر این صورت نزد او میفرستد پس

۸۷ ان حضرت برحمت الهی واصل شد و اسمعیل بعد از ان حضرت بلقای الهی فایض گردید و عمر مبارک اسمعیل صد و سی سال بود
در حجر حضرت اسمعیل مدفون شد نزد مادرش و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که ابرهیم با پروردگار خود مناجات کرد گفت
پروردگارا چگونه خواهد شد حال این عیال پیش از انکه از فرزندان خلقی جمع باشد که یاری عیال او بکنند پس خدا وحی کرد باو که ای ابرهیم
ایا برای عیال خود بعد از خود خلقی و جانشینی از من بهتر میخواهی گفت خداوندا الحال خاطرم شاد شد که دانستم لطف تو شامل
حال ایشان است مؤلف گوید که خواستن فرزند که دنیا اگر برای تمتعات و لذات فانیه دنیا باشد بد است و اگر برای تحصیل اخرت و
عبادت جناب مقدس الهی باشد از محبت اخرتست و محبت دنیا نیست و سبب خدا است نه دوستی ماسوای خدا و در دعاهای بسیار طلب
وارد شده است پس مرتبه کمال انست که ادمی بقضای الهی راضی باشد اگر داند خدا البته مرگ برای او میخواهد باو راضی باشد و اگر داند
حیوة را از برای او میخواهد باو راضی باشد و اگر هیچیک را نداند از خدا حیوة را طلبد برای تحصیل معرفت و محبت الهی مطلوبست و تا
پیغمبران خدا همه دانسته‌اند که خدا راضی است بطلب بهشت و شفاعت کردن دعا خیر را البته میکردند و اگر ایشان زندگی دنیا
برای خود میخواستند خود را بانها لایق عظیم در تحصیل رضای الهی میانداختند و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که رسول
خدا ص در شب معراج گذشتند بمردی پیری که در زیر درختی نشسته بود و اطفال بسیار در دور او بودند پس حضرت از جبرئیل پرسیدند که
کیست این مرد پیر جبرئیل گفت این پدرت ابرهیم است گفت این اطفال کیستند که در دور او میبینند گفت اینها اطفال مؤمنانند که
مرده‌اند و انحضرت ایشانرا غذا میدهد فصل ششم در بیان احوال خیر مال اولاد امجاد و ازواج مطهرات ان حضرت
و کیفیت بنا کردن خانه کعبه و ساکن کردن اسمعیل ع در انمکان بسند حسن بلکه صحیح از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که
حضرت ابرهیم در بادیه شام نزول فرموده بود چون از برای او اسمعیل از هاجر متولد شد ساره را غم شدید روداد زیرا که ابرهیم را از
او فرزندی نبود و ازار میکرد ابرهیم را در باب هاجر و باین غمگین بود ابرهیم پس چون شکایت کرد ابرهیم این واقعه را بجناب ایزدی وحی
رسید باو که مثل زن مثل دنده کج است اگر او را بحال خود بگذاری از او منتفع میشوی و اگر راست کنی انرا میشکنی پس خدا امر کرد که
ابرهیم را که اسمعیل و هاجر را از نزد ساره بیرون برد گفت پروردگارا بکدام مکان ببرم فرمود ایشانرا بحرم و امن من
حرم من ببر که جائیکه محل ایمنی کردانیدم که هر که داخل انشود ایمن باشد بقعه که اول زمین را خلق کردم او مکه است پس جبرئیل براق را
از برای او فرود اورد و هاجر و ابرهیم و اسمعیل را بر براق سوار کرد و بجانب کعبه روانه شد پس ابرهیم بهر محل نیکوئی میرسید که انجا
درختان و نخلستان و زراعت بود میپرسید که ای جبرئیل اینجا است جبرئیل میگفت نه بگذر تا انکه بمکه معظمه رسید پس ایشانرا
در موضع خانه کعبه گذاشت و ابرهیم عهد کرده بود با ساره که فرود نیاید تا بسوی او برگردد و چون در انمکان فرود امدند در انجا درختی بود
و هاجر بر روی ان پرده عبائی پهن کرد و با فرزند خود در زیر ان نشست چون ابرهیم ایشانرا گذاشت و خواست که برگردد بسوی ساره هاجر گفت ای
ابرهیم بکه وامیگذاری ما را در موضعی که در انجا مونسی نیست و اب و زراعتی نیست ابرهیم گفت انکسی که مرا امر کرده است که
شما را در اینجا بگذارم و برگشت چون رسید بکدی که کوهیست در ذی طوی نظر کرد بجانب اسمعیل و هاجر و گفت پروردگارا من
ساکن کردانیدم بعضی از فرزندان خود را در وادی بی زراعتی نزد خانه محترم تو ای پروردگار ما برای انکه نماز برپا دارند پس
بگردان دلهای چند از مردم که مایل باشند بسوی ایشان و روزی ده ایشانرا از میوه‌ها شاید که ایشان
شکر کنند ترا پس روانه شد هاجر در انجا ماند و چون روز بلند شد اسمعیل تشنه شد اب طلبید پس هاجر مضطرب شد برخواست
و در ان وادی ما بین صفا و مروه دوید و فریاد زد که ایا در این وادی مونسی هست پس اسمعیل از نظرش غایب شد پس بر کوه صفا
بالا رفت و در انجا سرابی در جانب مروه گمان کرد که ابست بجانب مروه روانه شد و چون رسید بانجا که هروله میکنند حاجیان و نمیدید
اسمعیل از نظرش غایب شد پس از خوف بر اسمعیل ع نمیدید تا بجائیکه اسمعیل را دید چون بمروه رسید سراب را دید بجانب صفا
دید بجانب صفا روانه شد پس چون رسید بانجا که اسمعیل را نمیدید و دید تا بجائیکه اسمعیل را دید همچنین هفت مرتبه میان صفا
و مروه دوید چون در شوط هفتم بمروه رسید نظر بسوی اسمعیل کرد دید که اب از زیر پاهای او پیدا شده است پس دوید بسوی اسمعیل
و ریگی بر دور ان جمع کرد که جاری نشود پس باین سبب اب زمزم نامیدند و قبیله جرهم در ذی المجاز و عرفات فرود امده بودند پس چون
اب در مکه ظاهر شد مرغان و جانوران صحرا نزد اب جمع شدند و جرهم چون مرغان و جانوران را دیدند دانستند که در انجا اب
بهم رسیده است چون بان موضع امدند زنی و طفلی را دیدند که در زیر درختی قرار گرفته‌اند و اب از برای ایشان ظاهر شده است از
هاجر پرسیدند که تو کیستی و قصه تو و این کودک چیست گفت من مادر فرزند ابرهیم خلیل الرحمنم و این پسر او است خدا او را
امر کرد که ما را در اینجا بگذارد گفتند رخصت میدهی ما را که نزدیک شما باشیم چون روز سیم ابرهیم بطی الارض بدیدن ایشان امد
هاجر گفت ای خلیل خدا در اینجا قومی هستند از جرهم سؤال میکنند که رخصت فرمائی که نزدیک ما باشند یا رخصت میدهی ایشانرا

در بیان بنا کردن خانه کعبه و ساکن گردانیدن اسمعیل

ابرهیم گفت بلی پس هاجر جرهم را رخصت کرد که نزد ایشان فرود آمدند و خیمه‌ها خود را زدند و هاجر و اسمعیل با ایشان ۸۸
الفت گرفتند چون مرتبه سیم که ابرهیم بدیدن ایشان آمد کثرت مردم را و آبادانی دور ایشان دید بسیار شاد شد پس اسمعیل نشو و
نما کرد و جمیع جرهم هر یک از ایشان یک گوسفند و دو گوسفند به اسمعیل بخشیدند تا آنکه از نتاج آنها بهم رسانیدند معیشت می
کردند تا آنکه اسمعیل بحد بلوغ رسید پس خدا امر کرد ابرهیم را که خانه کعبه را بنا کند گفت پروردگارا در کدام بقعه بنا کنم فرمود
که در آن بقعه که قبه از برای آدم فرستادم و در آنجا نصب کردم و حرم را بسبب روشنی آن ... از طوفان نوح باسمان رفت پس خدا جبرئیل
را فرستاد که خط کشید برای ابرهیم جای خانه کعبه را پس مرتفع شد پایه‌های کعبه از برای ابرهیم از بهشت ... و حجر الاسود که خدا برای آدم
فرستاده بود از برف سفیدتر بود و چون دست مالیدند کافران سیاه شد پس ابرهیم خانه را بنا کرد و اسمعیل سنگ از ذی طوی می آورد
تا آنکه نه ذرع بجانب آسمان بلند کرد پس او را دلالت کرد خدا بر موضع حجر الاسود که در کوه ابو قبیس پنهان بود و ابرهیم از آنجا بیرون
آورد و در موضعی که الحال در آنجا نصب است گذاشت و دو در گشاد برای کعبه یکی بجانب مغرب و یکی بجانب مشرق و دیگری در جانب
مغرب ... مستجار می گویند پس بر در کعبه چوبها انداخت و ... و هاجر عبائی که با خود داشت بر در کعبه
آویخت و در زمان کعبه بودند پس خدا امر کرد ابرهیم و اسمعیل را که حج بکنند و جبرئیل در روز هشتم ذی الحجه نازل شد و گفت ای ابرهیم
برخیز و آب برای خود بردار که در آن زمان در منی و عرفات آب نبود پس روز هشتم را برای این ترویه می گویند که ترویه بمعنی سیراب
است پس او را بمنی برد و شب در آنجا ماند و افعال حج همه را تعلیم او کرد همچنانکه تعلیم آدم کرده بود و چون ابرهیم از بنای خانه کعبه
فارغ شد گفت پروردگارا این موضع را شهری کن که ایمن باشد از هر شری و روزی کن اهلش را از میوه‌ها هر که ایمان آورد از ایشان
بخدا و روز قیامت حضرت فرمود که مراد میوه دلهاست یعنی محبت ایشان را در دلهای مردم جا ده که از اطراف عالم بسوی ایشان بیایند
در حدیث صحیح دیگر از آنحضرت منقول است که چون ابرهیم اسمعیل را در مکه گذاشت اسمعیل تشنه شد در میان صفا و مروه
درختی بود پس مادرش بیرون رفت تا بر صفا ایستاد و فریاد کرد که آیا در این وادی انیسی هست جوابی نشنید پس رفت تا بر مروه و باز
ندا کرد و جواب نشنید برگشت بصفا و باز ندا کرد و جواب نشنید تا آنکه هفت مرتبه چنین کرد پس سنت چنین جاری شد که هفت
شوط سعی کنند میان صفا و مروه پس جبرئیل نزد هاجر آمد گفت تو کیستی گفت منم مادر فرزند ابرهیم گفت شما را بکه گذاشت هاجر
گفت من نیز این را گفتم در وقتی که میخواست برود که ما را بکه میگذاری ای ابرهیم گفت بخداوند عالمیان جبرئیل گفت که شما را
بکسی گذاشته است که البته کفایت مهمات شما میکند پس حضرت فرمود که اعراب احتراز میکردند مردم از آنکه مرور ایشان بمکه
واقع شود برای آنکه آب در آنجا نبود پس اسمعیل پاهای خود را بر زمین میمالید از تشنگی ناگاه آب زمزم از زیر قدمهایش جاری شد
چون هاجر نزد اسمعیل آمد جریان آب را مشاهده کرد متوجه جمع کردن خاک شد بر دور آب که جای نشود اگر او را بحال خود میگذاشت
هر آینه همیشه جاری میبود و چون مرغان آب را دیدند که در آن موضع بود بر دور آن حلقه میکردند و در آن وقت جمعی از سواران از یمن می
گذشتند چون مرغان را دیدند که در آن موضع گرد آمده بودند گفتند این مرغان جمع نشده‌اند مگر برای آب پس آمدند نزد آب و هاجر با ایشان
آب داد و ایشان طعام بسیار بهاجر دادند و حق تعالی بسبب آن برای ایشان روزیها کرامت کرد که پیوسته قوافل بر ایشان میگذشتند
و از آب ایشان منتفع شده طعامها بایشان میدادند و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقول است که حق تعالی امر کرد ابرهیم را که حج بکند و اسمعیل را
با خود بحج ببرد و او را در حرم ساکن گرداند پس هر دو بحج رفتند بر شتر سرخی سوار شدند و با ایشان کسی همراه نبود بغیر از جبرئیل چون بحرم
رسیدند جبرئیل گفت ای ابرهیم فرود آی با اسمعیل و غسل بکنید پیش از داخل شدن حرم پس فرود آمدند و غسل کردند پس بایشان
نمود که چگونه مهیای احرام شوند و ایشان کردند و امر کرد ایشان را که صدا بتلبیه حج بلند کنند و بگویند آنچنان تلبیه که پیغمبران می
گفتند پس آورد ایشان را بباب الصفا و از شتر فرود آمدند جبرئیل در میان ایشان و رو بسوی کعبه کرد و گفت الله اکبر ایشان نیز گفتند و
الحمد لله گفت و خدا را بپاکی یاد کرد و بر خدا ثنا کرد و ایشان گفتند که بجا آورند مثل آنچه او کرد و جبرئیل پیش روانه شد ایشان نیز روانه
شدند با حمد و ثنا و تعظیم حق تعالی و آورد ایشان را نزد حجر الاسود و امر کرد ایشان را که دست بمالند بر حجر و آنرا ببوسند و هفت شوط
ایشان را طواف نمود و ایشان را در موضع مقام ابرهیم باز داشت و امر کرد که دو رکعت نماز بکنند پس جمیع مناسک حج را با ایشان نمود
و امر کرد ایشان را که بجا آورند پس چون از همه افعال فارغ شدند امر کرد ابرهیم را که برگردد و اسمعیل تنها در مکه ماند و کسی با او
نبود پس در سال دیگر خدا امر کرد ابرهیم را که بحج برود و خانه کعبه را بنا کند و اعراب پیشتر بحج میرفتند اما خانه خراب شده بود و اثری از بنیاد
او معلوم بود و لیکن ... معروف و معلوم نبود پس چون اعراب از حج برگشتند اسمعیل سنگها را جمع کرد و در میان کعبه انداخت
چون خدا امر کرد که خانه را بنا کنند ابرهیم آمد گفت ای فرزند خدا ما را امر کرده است که کعبه را بنا کنیم پس چون خاکها و سنگها را برداشتند
پایه اصلی را یافتند ... سنگ سرخی بود پس خدا وحی کرد که بنای کعبه را بر این سنگ بگذارند و چهار ملک فرستاد که

بیان بنا ساختن کعبه بدست ابراهیم و اسمعیل و تزویج نمودن اسمعیل زن از قبیله جرهم

جمع کنند سنگها را پس ابراهیم و اسمعیل سنگ می‌گذاشتند و ملائکه سنگ بایشان میدادند تا آنکه دوازده ذراع بلند شد
و دو درگاه گشودند که از یکی داخل شوند و از دیگری بیرون آیند و برای آن عتبه گذاشتند و درها بر آن حلقه آهن آویختند و
کعبه عریان بود و چون مردم بمکه وارد شدند اسمعیل زنی از قبیله جرهم دید و از او خوشش آمد بگمان آنکه شوهر ندارد و
از خدا سؤال کرد که او را برای تزویج مقرر کرده باشند در واقع آن زن شوهر داشت پس خدا بر شوهرش مرگ را مقدر کرد و شوهرش مرد
پس آن زن در مکه ماند اندوهناک بر فوت شوهرش پس خدا حزن او را بصبر مبدل کرد و خواستن اسماعیل او را میسر ساخت و او
زنی بود بسیار موافق و دانا چون ابراهیم بحج آمد اسمعیل بجانب طائف رفته بود که آذوقه از برای اهل خود بیاورد آن زن مرد پیری را
مشاهده کرد یعنی ابراهیم پس ابراهیم از آن زن پرسید که احوال شما چونست گفت حال ما بسیار خوبست و چون از
احوال اسمعیل خبر کرد او را مدح کرد و گفت حال او خوبست پس پرسید که تو از کدام قبیله گفت از قبیله جرهم پس ابراهیم برگشت و
اسمعیل را نامه نوشت و بان زن داد و گفت شوهرت بیاید این نامه را باو بده چون اسمعیل برگشت و نامه را خواند پرسید
که میدانی که این مرد که بود گفت او را بسیار نیکو و شبیه بتو یافتم اسمعیل گفت او پدر من بود گفت واسوأتاه اسمعیل گفت چرا مگر نظر او
بر چیزی از بدن تو افتاد گفت نه و لیکن میترسم که تقصیری در خدمت او کرده باشم پس آن زن عاقله باسمعیل گفت که آیا بر این دو
درگاه دو پرده نیاویزیم یکی از این جانب و یکی از آن جانب گفت بلی پس دو پرده ساختند که طول آنها دوازده ذراع بود و بر درگاه
آویختند پس آن زن را خوش آمد از آن پرده‌ها و گفت آیا از برای کعبه جامه نبافیم که تمام کعبه را بپوشانیم که این سنگها بدنما است
اسمعیل گفت بلی پس بسرعت متوجه شد پشم بسیاری میان قبیله خود فرستاد که آنها را بریسند و از این ریسیدن دیگر
زنان بهم رسید که از یکدیگر مدد طلبیدند و در این باب بسرعت کار میکردند و یاری از قبیله و آشنایان خود میطلبیدند از هر طرف که فارغ
میشد میبافتند و چون موسم حج شد یکطرف مانده که جامه نشده بود با اسمعیل گفت که چکنیم این جانب که جامه‌اش تمام نشده است
پس برای آن طرف از برگ خرما پرده بافتند و آویختند و چون موسم حج رسید عرب بسیار آمدند بر وجهیکه پیشتر چنان نمی‌آمدند
و امری چند مشاهده کردند که ایشان را خوش آمد پس گفتند سزاوار است که برای عمارت کنندهٔ
این خانه هدیه بیاوریم پس از آن هدیه بردن بکعبه مقرر شد پس هر قبیله از قبیله‌های عرب هدیه برای کعبه آوردند از زر و چیزهای
دیگر تا آنکه مال بسیار جمع شد پس آن لیف خرما را برداشتند و جامه کعبه را تمام کردند و دو در کعبه را آویختند و کعبه سقف
نداشت و اسمعیل ستونها گذاشت مانند این ستونها که می‌بینید از چوب و سقف را بچوبها و جریدها درست کرد و گل
بر آنها اندود پس چون عرب در سال دیگر آمدند داخل کعبه شدند دیدند و گفتند که عمارت کعبه زیاده شده است و گفتند
سزاوار است که از برای عمارت کنندهٔ خانه هدیه را زیاده کنیم پس در سال آینده هدیه بسیار آوردند و اسمعیل ندانست که
این هدیه‌ها را چکند پس حق تعالی وحی نمود که بکش آنها را و اطعام کن حاجیان را و اسمعیل شکایت کرد بسوی ابراهیم از کمی آب پس خدا
وحی نمود بسوی ابراهیم که بکن چاهی که آب خوردن حاجیان از آن چاه باشد پس جبرئیل نازل شد و چاه زمزم را برای ایشان حفر نمود
تا آبش ظاهر شد پس جبرئیل گفت که فرود آی ای ابراهیم بته چاه رفت جبرئیل گفت ای ابراهیم کلنگ در چهار جانب چاه
زن و بسم الله بگو پس اول کلنگ که در جانبی زد که رو بکعبه است بسم الله گفت پس چشمه ظاهر شد و جاری شد پس همچنین بهر
جانب که زد بسم الله گفت و چشمه جاری شد پس جبرئیل گفت بیاشام ای ابراهیم از این آب و دعا کن که خدا برکت دهد در این آب برای
فرزندانت پس جبرئیل و ابراهیم هر دو از چاه بیرون آمدند پس جبرئیل گفت ای ابراهیم از این آب بریز بر بدن خود و طواف کن
دور خانه کعبه که این آبیست که خدا بفرزند تو عطا کرده است پس ابراهیم برگشت و اسمعیل او را مشایعت کرد تا بیرون
حرم و ابراهیم رفت و اسماعیل برگشت پس خدا اسمعیل را از آن زن جرهمیه فرزندی روزی کرد و تا آنوقت او را فرزندی بهم نرسیده
بود و اسمعیل بعد از او چهار زن بعقد خود در آورد و از هر یک چهار پسر خدا باو عطا کرد و در عرض موسم ابراهیم بعالم بقا
ارتحال نمود و اسمعیل بر این اطلاعی نیافت تا آنکه ایام موسم رسید اسمعیل مهیای ملاقات پدر گردید جبرئیل نازل شد و تعزیه
گفت اسماعیل را بابراهیم و گفت ای اسماعیل مگو در مرگ پدرت چیزی که خدا را بخشم آورد و گفت ابراهیم بنده بود از بندگان
خدا او را بجوار رحمت خود خواند و او اجابت کرد و او را خبر داد که بپدر ملحق خواهد شد و اسماعیل فرزند کوچکی داشت که او را
دوست میداشت و میخواست که بعد از او پیغمبری و خلافت از او باشد پس خدا او را نخواست و فرزند دیگر را برای منصب
خلافت تعیین نمود و چون نزدیک وفات اسمعیل شد آن فرزندی را که خدا تعیین کرده بود طلبید و وصیت کرد باو و گفت ای
فرزند چون مرگ مرا دریابد چنان کن که من کردم که آنکه خدا تعیین کند برای خلافت خود تعیین کن پس همیشه چنین
مقرر است که هیچ امامی از دنیا نمیرود مگر آنکه خدا او را خبر میدهد که کیست وصی خود کرداند و بسند معتبر دیگر منقولست که

تمام

اسمعیل

در تتمهٔ بنا شدن خانهٔ کعبه و ختنه شدن حضرت ابرهیم و اسمعیل و فرزندان ایشان

شخصی بحضرت صادق عرض کرد که جمعی که نزد ما هستند میگویند که ابرهیم خلیل الرحمن خود را ختنه کرده بتیشه بر سر حجری حضرت
فرمود سبحان الله نه چنین است که ایشان میگویند دروغ میگویند بر ابرهیم باز گفت بفرما که چگونه بوده است فرمود که انبیاء را
غلاف ایشان با ناف ایشان در روز هفتم میافتاد پس چون اسمعیل متولد شد با ناف و غلاف افتاد پس ساره سرزنش کرد هاجر را
با آنچه کنیزان را بآن سرزنش میکنند شاید سرزنش او سبب آن باشد که بوی بد پس هاجر گریست و این امر بر او بسیار دشوار آمد پس چون
اسمعیل دید که مادرش میگرید او نیز گریان شد پس ابرهیم داخل شد پس از اسمعیل پرسید که سبب گریه تو چیست اسمعیل گفت که
ساره مادرم را چنین سرزنش کرد او گریست من نیز بسبب گریه او گریان شدم پس ابرهیم بجای نماز خود رفت و با خدا مناجات کرد و
سؤال کرد که این عیب را از هاجر دور گرداند و سؤالش قرین اجابت گردید پس چون از ساره اسحق متولد شد در روز هفتم نافش
افتاد و غلافش نیفتاد و ساره از مشاهده این احوال بجزع آمد چون ابرهیم داخل شد گفت ای ابرهیم این چه امریست که در آل
ابرهیم و اولاد پیغمبران حادث شد این پسر تو اسحق که نافش افتاد و غلافش نیفتاد پس ابرهیم بجای نماز خود رفت و با پروردگار
خود مناجات کرد و این واقعه را شکایت کرد پس خدا وحی نمود بابرهیم که این بسبب آن سرزنش است که ساره هاجر را کرد پس من سوگند
خوردم که این غلاف را از احدی از فرزندان پیغمبران نیندازم بعد از آن سرزنش که ساره هاجر را کرد پس ختنه کن اسحق را و گرمی
آهن را باو بچشان پس ابرهیم اسحق را باهن ختنه کرد و بعد از آن سنت جاری شد که همه کس اولاد خود را باهن ختنه کنند و بسند
معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقولست که سبب رمی جمرات در منی آنست که چون جبرئیل بحضرت ابرهیم تعلیم مناسک حج مینمود
شیطان برای ابرهیم ظاهر شد نزد جمره اول پس جبرئیل امر کرد ابرهیم را که سنگ بر او بیندازد چون ابرهیم هفت سنگ بر او
انداخت در آنجا بزمین فرو رفت نزد جمره دویم ظاهر شد باز هفت سنگ بر او انداخت پس بزمین فرو رفت نزد جمره سیم
ظاهر شد باز هفت سنگ بر او انداخت پس بزمین فرو رفت و دیگر پیدا نشد و بسندهای صحیح و معتبر از حضرت امام رضا
منقولست که سکینه بادیست که از بهشت بیرون میآید و صورتی دارد مانند صورت انسان و رایحه بسیار خوش بوئی دارد و
بر ابرهیم نازل شد در وقتیکه بنای کعبه میکرد و دور اساس خانه کعبه حرکت میکرد و ابرهیم پی خانه را از عقب او مینهاد و از
ابن عباس منقولست که اسبان عربی وحشی بودند در زمین عرب پس چون ابرهیم و اسمعیل پیهای خانه کعبه را بالا آوردند خدا وحی
کرد بابرهیم که من گنجی بتو داده‌ام که احدی پیش از تو نداده‌ام پس ابرهیم و اسمعیل بالا رفتند بر کوهی که آنرا اجیاد میگویند اسبان را
طلبیدند و گفتند الا هلا الا هلم پس در زمین عرب اسبی نماند مگر آنکه آمد و منقاد و ذلیل شد نزد ایشان و باین سبب اسبان را جیاد
گفتند و در احادیث معتبره بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقولست که چون ابرهیم و اسمعیل بنای کعبه را تمام کردند
حقتعالی امر کرد ابرهیم را که ندا کند مردم را بحج پس بر رکنی از ارکان کعبه ایستاد و بروایتی بر مقام ایستاد و مقام چندان بلند شد که برابر
ابو قبیس مشرف شد و مردم را بحج طلبید خدا صدای او را رسانید بهمه آنها که در پشت پدران و در شکم مادران بودند و متولد شوند
تا روز قیامت پس مردم در پشتهای پدران و رحمهای زنان لبیک داعی الله لبیک داعی الله گفتند پس هر که یکبار لبیک گفت
یکبار حج میکند هر که دو بار گفت دو بار حج میکند هر که پنج بار گفت پنج بار حج میکند هر که لبیک نگفت حج نمیکند و در
حدیث معتبر از حضرت امام رضا منقولست که اول کسیکه بر اسب عربی سوار شد اسمعیل بود و پیشتر وحشی بودند بر آنها سوار
نمیتوانستند شد پس خدا همه را برای اسمعیل محشور کرد یا اینکه جمع کرد از کوه منی و باین سبب آنها را اعراب گفتند که اسمعیل
که عرب بود اول بر آنها سوار شد و از حضرت امام محمد باقر منقولست که دختران پیغمبران حایض نمیشوند و حیض عقوبتیست
و اول کسیکه از دختران پیغمبران حایض شد ساره بود و بسند صحیح از حضرت صادق منقولست که دویدن میان صفا و مروه برای
این سنت شد که ابرهیم چون باین موضع رسید شیطان برای او ظاهر شد پس جبرئیل گفت که بر او حمله کن پس شیطان گریخت
و ابرهیم از پی او دوید و فرمود که منی را برای این منی گفتند که جبرئیل بابرهیم گفت که تمنی کن هر آرزو که داری از پروردگار
خود بطلب و عرفات را برای این عرفات گفتند که چون زوال شمس شد جبرئیل بابرهیم گفت که اعتراف کن بگناه خود و مناسک
حج خود را بشناس پس چون آفتاب غروب کرد گفت ازدلف الی المشعر الحرام یعنی نزدیک شو بسوی مشعر الحرام پس باین سبب مشعر را
مزدلفه گفتند و در حدیث صحیح منقولست که از آنحضرت پرسیدند که ساره چرا میگفت که خدایا مؤاخذه مکن مرا بآنچه نسبت به
هاجر کرده‌ام فرمود که او را ختنه کرده که معیوب گرداند و باعث زیادتی حسن او شد سنت جاری شد که بعد از آن زنان را ختنه کنند
و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که چون ابرهیم طلبید از خدا که فرزندانش را که در مکه ساکن گردانیده است میوه‌ها
روزی کند امر فرمود خدا قطعه از زمین اردن را که محل بیت المقدس است از شام که جدا شد از آنجا با میوه‌ها و اشجار و با تمام کند و کرد تا بمکه
آمد و هفت شوط دور خانه کعبه طواف کرد و در آنجا ساکن شد پس باین سبب آنرا طائف نامیدند و بسند حسن از حضرت

در بیان آمدن ابرهیم بدیدن اسمعیل و رفتن او بشکار در آنحضرت

صادق منقولست که ابرهیم و ساره اشتیاق فرزند کشیدند هر از دیگری بود و فرمود که ملئکه که بشارت آوردند برای ابرهیم بولادت حضرت اسحق چنانچه فرموده است که وامرأته قائمة فضحکت فرمود که مراد از ضحکت در اینجا خندیدن نیست بلکه حیض است یعنی زنش ایستاده بود و چون این بشارت را شنید حایض شد از عمر او نود سال گذشته بود و از عمر ابرهیم صد و بیست سال گذشته بود و قوم ابرهیم چون اسحق زائید گفتند چه عجب است احوال این زن و این مرد در این سن طفلی گرفته اند و گویند این پسر ماست پس چون اسحق بزرگ شد انقدر شبیه بود بابرهیم که مردم اشتباه میکردند و فرق میان ایشان نمیکردند تا آنکه حق تعالی ریش ابرهیم را سفید کرد و میان ایشان امتیاز بهم رسید پس روزی ابرهیم ریش خود را دید یک موی سفید در آن مشاهده کرد و گفت خداوندا این چیست وحی رسید باو که این وقار است گفت خداوندا زیاده گردان وقار مرا و از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که چون اسمعیل و اسحق بزرگ شدند روزی با یکدیگر دویدند و اسمعیل پیشی گرفت پس ابرهیم او را گرفت و در دامن خود نشانید و اسحق را در پهلوی خود نشاند پس ساره در خشم شد گفت الحال کار ما بجائی رسید که فرزند من و فرزند کنیز مرا برابر نمیکنی و فرزند او را بر فرزند من زیادتی میدهی از من دور کن این فرزند را پس ابرهیم اسمعیل و هاجر را برد و در مکه فرود آورد پس طعام ایشان تمام شد چون ابرهیم خواست که برگردد طعامی برای ایشان تحصیل کند هاجر گفت ما را بکه میگذاری گفت شما را بخداوند عالمیان میگذارم و گرسنگی عظیم بایشان عارض شد پس جبرئیل نازل شد بهاجر گفت که ابرهیم شما را بکه گذاشت گفت ما را بخدا گذاشت جبرئیل گفت شما را بکفایت کننده گذاشته است و جبرئیل دستش را بر زمزم گذاشت و پیچید ناگاه آب پیدا شد پس هاجر مشکی گرفت که پر آب کند از ترس اینکه مبادا آب بر طرف شود جبرئیل گفت این آب برای شما باقی میماند پس برای مطلب پس از آن آب طلبیدند و تعیش کردند تا آنکه ابرهیم آمد خبر را باو نقل کردند گفت او جبرئیل بود و بسند حسن از حضرت صادق منقولست که اسمعیل زنی از عمالقه بعقد خود درآورد که او را سامه میگفتند چون ابرهیم مشتاق دیدن اسمعیل شد بر دراز گوش سوار شد ساره عهد گرفت از او که فرود نیاید تا برگردد چون بمکه آمد هاجر از دنیا منتقل شده بود زن اسمعیل بدر آمد از او پرسید که شوهرت بکجا است گفت بشکار رفته است پرسید که حال شما چگونه است گفت که حال ما سخت است و فرزندی نداریم و او را تکلیف فرود آمدن نکرد ابرهیم گفت چون شوهرت بیاید بگو مرد پیری آمد گفت عتبه خانه ات را تغییر ده چون اسمعیل برگشت و از کره نگاه بالا آمد بوی پدر خود را شنید از زن پرسید که کسی نزد تو آمد گفت بلی مرد پیری آمد امر میکند که عتبه خانه خود را تغییر بده پس او را طلاق گفت بعد از آن بار دیگر ابرهیم سوار شد که بدیدن اسمعیل برود و باز با ساره شرط کرد که از مرکب فرود نیاید تا برگردد چون بمکه آمد باز اسمعیل حاضر نبود و زن دیگر خواسته بود از او پرسید که شوهرت کجا است گفت خدا ترا عافیت دهد بشکار رفته است گفت چگونه است حال شما گفت حال ما نیکست و در نعمت و رفاهیم فرود آی خدا ترا رحمت کند تا آنکه بیاید ابرهیم ابا کرد و مکرر او مبالغه کرد و ابرهیم ابا فرمود زن گفت پس سرت را پیش آور تا بشویم که سرت را ژولیده می بینم پس غسولی آورد و سنگی نزد آن آورد تا ابرهیم یکپای خود را بر روی سنگ گذاشت و پای دیگر در رکاب بود تا یکجانب سرش را شست پس آنجانب سنگ را بپای دیگر آورد تا دیگر جانب سرش را شست پس بر او سلام کرد و گفت چون شوهرت بیاید بگو مرد پیری آمد گفت عتبه خانه خود را محافظت کن که چوب نیکیست پس چون اسمعیل برگشت و از عقبه بالا آمد بوی پدر خود را شنید از زن پرسید که کسی باینجا آمد گفت بلی مرد پیری آمد و این جای پاهای اوست که در سنگ مانده است پس اسمعیل افتاد و جای قدم پدر را بوسید و بروایت دیگر حضرت صادق فرمود که ساره از اولاد پیغمبران بود و ابرهیم او را خواسته بود بشرط آنکه مخالفت او نکند در هر چه او تکلیف کند که مخالف حق نباشد قبول کند ابرهیم از جره کوفه بمکه هر روز میرفت و بر میگشت و در حدیث صحیح از آنحضرت منقولست که ابرهیم رخصت طلبید از ساره که بدیدن اسمعیل برود بمکه پس رخصت داد بشرط آنکه شب برگردد و از دراز گوش بزیر نیاید راوی پرسید که چون میتواند شد این فرمود که زمین از برای او پیچیده میشد و بسند دیگر فرمود که چون اسمعیل متولد شد ساره بحزن بسیار و غیرت شدید عارض شد پس خدا امر کرد ابرهیم را که اطاعت او نکند و گفت هاجر را ببر در جائی دیگر بگذار که در آنجا زراعت و حیوان شیرده نباشد پس او را برد و هاجر و او را نزد کعبه گذاشت و در آنوقت در مکه نه زراعت بود و نه حیوان بود و در آنجا احدی ساکن نبود پس او را در آنجا گذاشت که بازگشت قطب راوندی گفته است که چون اسمعیل بسن سیزده سالگی رسید اصل عربی تکلم نمود و تیراندازی آموخت و بعد از مادرش زنی از جرهم بحبالهء خود درآورد که نامش زعله بود یا عماده و او را طلاق گفت و فرزندی از او بهم نرسید پس دختر حارث بن مضاض جرهمی را گرفت و فرزندان بهم رسانید عمر آنحضرت صد و سی و هفت سال بود و در حجر اسمعیل مدفون شد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که عمر حضرت اسمعیل یکصد و سی سال بود و در حجر با مادرش مدفون شد پیوسته فرزندان اسمعیل والیان امر خانه

حافظان بیت الله بودند و برای مردم دیگر بپا میداشتند حج ایشان و امور دین ایشان را بعد از ایشان تا زمان عدنان و در
حدیث معتبر دیگر منقول است که رسول خدا فرمود که زندگانی کرد اسمعیل صد و سی سال عمر کرد و اسحق پسر ابراهیم
صد و هشتاد سال زیست مؤلف گوید که اختلاف در این احادیث در عمر اسمعیل یا باعتبار تقیه است یا بعضی از راویان سهو
کرده اند و بسند معتبر منقول است از حضرت موسی بن جعفر ع که ابراهیم آمد و هاجر را در مکه گذاشت و ایشان را وداع کرد گریه کردند
اسمعیل و هاجر گریستند ابراهیم گفت چرا گریه میکنید شما را در زمینی گذاشتم که محبوبترین زمینها است بسوی خدا و حرم
اوست هاجر گفت که من گمان نداشتم که پیغمبری مثل تو بکند آنچه تو کردی گفت چگونه هاجر گفت که زن ضعیفه و طفل ضعیف
که چاره نمیتوانند کرد در این بیابان میگذاری که مونسی ندارند نه بشری و نه آبی و نه گیاهی است و نه زراعتی و نه شیر پستانی ابراهیم
اندوهناک شد و آمد بدر خانه کعبه و دو طرف در را گرفت و گفت خداوندا من ساکن کردم اینها را بعضی از ذریت خود را
در وادی که در آن زراعتی نیست نزد خانه تو که با حرمت است پروردگارا از برای اینکه بر پا دارند نماز را پس بگردان دلهای جمعی از
مردم را که مایل باشند بسوی ایشان و روزی ده ایشان را از میوه ها شاید که شکر کنند پس حق تعالی وحی کرد بابراهیم که بالا رو بکوه
ابو قبیس و ندا کن مردم را که ای گروه خلایق خدا شما را امر میکند بحج این خانه که در مکه است هر که راه بسوی او تواند
آمد فریضه است از جانب خدا پس ابراهیم بر ابو قبیس بالا رفت به بلندی ایستاد و ندا کرد و حق تعالی صدای او را
شنوانید اهل مشرق و مغرب و هر که در ما بین اینها است از جمیع آنچه خدا مقدر کرده بود که از صلبهای مردان و از نطفه ها و جمیع
آنچه خدا مقدر کرده بود که بوجود آید از زنان تا روز قیامت پس در آن وقت حج بر همه خلق واجب شد و تلبیه که حاجیان در ایام حج
میگویند جواب ندای ابراهیم است که کرد از جانب خدا و بسند حسن از حضرت صادق ع منقول است که اصل کبوتران حرم کبوتری
چند بود که اسمعیل داشت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حجر خانه اسمعیل است و قبر هاجر در آنجا است و در حدیث صحیح فرمود
که حجر داخل کعبه نیست و لیکن چون اسمعیل مادرش را در آنجا دفن کرد و دیوار بدور آن قبر کشید که قبر مادرش پامال نشود و در
آن قبرهای پیغمبران هست و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در حجر مدفون شده اند ... دخترهای باکره اسمعیل و در حدیث
حسن فرمود که آیات بینات که خدا در قرآن فرموده است که در مکه مقام ابراهیم است که بر آن سنگ ایستاد و پایش فرو رفت و اثر
قدمش در آن مانده است و اثر قدم و حجر الاسود و خانه اسمعیل است مؤلف گوید که بعضی از قصص ابراهیم و اسمعیل و
اسحق در باب قصه لوط ع مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی فصل ششم در بیان مأمور شدن ابراهیم ع بذبح فرزندش
بسند حسن از حضرت صادق ع منقول است که جبرئیل در روز زوال شمس روز هشتم ذی الحجه نزد ابراهیم آمد و گفت ای ابراهیم
سیراب شو یعنی آب بردار برای خود و اهل خود و در آن وقت میان مکه و عرفات آب نبود پس ابراهیم را برد بمنی و نماز ظهر و عصر و مغرب
و عشا را و صبح را در آنجا کرد و چون آفتاب طالع شد او را بعرفات برد و در نمره فرود آمد چون زوال شمس شد غسل کرد و
نماز ظهر و عصر را بیک اذان و دو اقامه بجا آورد در جائی که الحال مسجد است در عرفات پس او را برد در محل وقوف باز داشت و گفت
ای ابراهیم اعتراف کن بگناه خود و مناسک حج خود را بشناس و ابراهیم را در آنجا باز داشت تا آفتاب غروب کرد پس او را گفت که با
رکن و زمزم بگشو بسوی مشعر الحرام پس بمشعر الحرام آمد و نماز شام و خفتن را بیک اذان و دو اقامه بجا آورد و شب در آنجا ماند تا نماز صبح
را بجا آورد پس در موقف او را باز داشت و او را بمنی آورد و امر کرد او را که جمره عقبه را سنگ بزند نزد آن جمره شیطان از برای او ظاهر شد
پس امر کرد او را بذبح و ابراهیم چون بمشعر الحرام رسیده بود در آنجا خوابید در خواب دید که پسر خود را ذبح کند قربان کند
و او طفل را با خود آورده بود و چون بمنی رسیدند خود با اهلش رمی جمره کردند پس او را گفت که برو بزیارت خانه کعبه و پسر
خود را نزد خود نگاه داشت و او را برد تا موضع جمره وسطی و در آنجا با فرزند خود مشورت کرد چنانچه خدا بیان فرموده در قرآن که گفته است
گفت یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری ای فرزند عزیز من بدرستیکه من در خواب دیدم که ترا ذبح میکردم پس نظر کن و
تفکر کن که چه می بینی و چه مصلحت میدانی فرزند سعادتمند گفت ای پدر من بکن آنچه مأمور شده بسوی آن زود خواهی یافت مرا اگر
خدا خواهد از صبر کنندگان چون هر دو امر خدا را تسلیم کردند پس ناگاه شیطان بصورت مرد پیری آمد و گفت ای ابراهیم چه میخواهی
از این پسر گفت میخواهم او را ذبح کنم گفت سبحان الله میکشی پسری را که در یک چشم بهم زدن معصیت خدا نکرده است ابراهیم گفت
خدا مرا باین امر کرده است گفت پروردگار تو نهی میکند ترا از این کار و آنکه ترا امر باین کار کرده است شیطان است ابراهیم گفت وای
بر تو آنکه مرا باین مرتبه رسانیده است او مرا امر کرده است و همان است که سخن او را در گوش من رسانیده است گفت نه والله امر
نکرده است ترا بغیر از شیطان ابراهیم گفت که والله که با تو دیگر سخن نمیگویم و عزم کرد
که فرزند را ذبح کند شیطان گفت ای ابراهیم تو پیشوای خلقی و مردم پیروی تو میکنند و اگر تو اینکار بکنی بعد از تو مردم فرزندان را

در بیان مأمور شدن ابرهیم بذبح فرزندش

بکشند ابرهیم جواب او نگفت و روی بر پدر او نمود باو شوق کردم در ذبح کردن او و چون هر دو منقاد امر خدا شدند پسر گفت
ای پدر روی مرا بپوشان و دست و پای مرا محکم ببند ابرهیم گفت ای فرزند با کشتن دست و پا را بر بندم بخدا والله هرگز
برای تو جمع نخواهم کرد پس جل را از کوش را پهن کرد و فرزند را بر روی آن خوابانید کارد را بر حلق او گذاشت و سر خود را بسوی آسمان بلند
کرد و کارد را بقوت تمام کشید پس جبرئیل پیش از آنکه بکشد کارد را گردانید پشت کارد را بجانب حلق طفل کرد و چون ابرهیم نظر کرد کارد را
برگشته دید چون کارد را گردانید دمش را بحلق طفل گذاشت و کشید باز جبرئیل کارد را گردانید تا آنکه چند مرتبه چنین کرد پس
جبرئیل گوسفند را از جانب کوه ثبیر آورد برکشید فرزند را از زیر دست ابرهیم کشید و گوسفند را بجای او خوابانید ندا بابرهیم رسید از
جانب مسجد خیف که ای ابرهیم خواب خود را راست کردی ما چنین جزا میدهیم نیکوکاران را بدرستیکه این ابتلا و امتحان بود و هویدا
در آنحال شیطان خود را بمادر طفل رسانید وقتیکه نظرش بکعبه افتاده بود در میان وادی و گفت کیست این پیر که من او را دیدم
گفت شوهر من است گفت کیست این غلام که با من همراه او دیدم گفت آن پسر من است گفت من دیدم آن پیر پسر را خوابانیده بود و کارد را
گرفته بود که او را بکشد گفت دروغ میگوئی ابرهیم رحیم ترین مردم است چگونه پسر خود را میکشد گفت بحق پروردگار آسمان و زمین
و پروردگار این خانه که دیدم او را خوابانیده بود و کارد گرفته بود و اراده ذبح او داشت گفت چرا شیطان گفت گمان کرده که پروردگار
او را باین امر کرده است ساره گفت که سزاوار است که اطاعت کند پروردگار خود را گفت پس در دلش افتاد که ابرهیم در باب فرزند
بامری مأمور شده است پس چون از مناسک فارغ شد بوادی روی بمنی دوید و دست بر سر گذاشته میگفت پروردگارا
مرا مؤاخذه مکن بانچه کردم بمادر اسمعیل پس چون ساره بابرهیم رسید خبر فرزند را شنید اثر جراحت کارد در گلوی او
دید بر سید بیمار شد بهمان مرض بعالم بقا ارتحال نمود راوی پرسید که در کجا خواست که او را ذبح کند گفت نزد جمره وسطی
و گوسفند نازل شد بر کوهیکه در جانب راست مسجد منی است و از آسمان نازل شد در سیاهی میخورد و در سیاهی راه میرفت و در
سیاهی میچرید و در سیاهی سرگین میانداخت یعنی در علفزار پرسید که چه رنگ داشت فرمود سیاه و سفید بود فراخ چشم و شاخ بزرگ بود
مؤلف گوید که این حدیث دلالت میکند بر آنکه فرزندیکه ابرهیم خواست که او را ذبح کند خدا قصه او را در قرآن مجید نقل
کرده است اسحق بوده است و در این باب خلاف عظیمی میان علما خاصه و عامه است و یهود و نصارای زمان ما همه اتفاق دارند بر آنکه او اسحق
بوده است و احادیث شیعه نیز بر دو طرف وارد شده است و اشهر میان علمای شیعه آنست که ذبیح اسمعیل بوده است و اکثر روایات
شیعه بر آن دلالت دارد و ظاهر آیه کریمه نیز آنست چنانچه در ضمن اخبار معلوم خواهد شد و اگر اجماع نباشد بر اینکه ذبیح
یکی بوده است ممکنست جمع کردن میان اخبار بانکه هر دو واقع شده است و محتملست که بیرون اسحق محمول بر تقیه بوده باشد
بانکه ذبیح بودن او در آن عصر میان علمای مخالفین اشهر بوده باشد و اتفاق اهل کتاب معتبر نیست بلکه بعضی نقل کرده اند که عمر بن
عبد العزیز یکی از علمای یهود را طلبید و از او پرسید گفت که علمای اهل کتاب میدانند که ذبیح اسمعیل است و لیکن حسد
میکنند عرب را که اسحق جد ایشانست و اسمعیل جد عربست و میخواهند این فضیلت از برای جد ایشان باشد نه جد شما و بسند معتبر
منقولست که از حضرت امام رضا پرسیدند از معنی قول رسول خدا که فرمود که من فرزند دو ذبیحم فرمود که یعنی اسمعیل پسر ابرهیم خلیل
و عبد الله پسر عبد المطلب اما اسمعیل پس آن غلام حلیم است که خدا بشارت داد باو ابرهیم را پس چون آن فرزند چنان شد که با پدر در
رفتن گفت ای فرزند در خواب دیدم که ترا ذبح میکنم پس نظر کن چه میبینی و چه مصلحت میدانی گفت ای پدر بکن آنچه را مأمور شده و نگفت
بانچه دیده ای عنقریب خواهی یافت مرا ان شاء الله از صابران پس چون عزم کرد بر ذبح بخشید او را خدا و او را بذبح عظیم یک گوسفند سیاه و سفید
که میخورد در سیاهی و میآشامید در سیاهی و نظر میکرد در سیاهی و راه میرفت در سیاهی و بول میکرد در سیاهی و پشکل میانداخت در سیاهی
و قبل از آن چهل سال در باغهای بهشت میچریده و از رحم ماده بیرون نیامده بود بلکه خدا او را گفت که باش پس بهم رسید برای آنکه فدای اسمعیل
گرداند پس هر قربانیکه در منی کشته میشود تا روز قیامت فدای اسمعیل است پس اینست یکی از دو ذبیح مؤلف گوید که قصه ذبیح
دیگر که عبد الله است در کتاب حضرت رسول مذکور خواهد شد ان شاء الله و شیخ محمد بن بابویه علیه الرحمة بعد از ایراد این حدیث گفته است
که روایات مختلفه است در ذبیح بعضی از آنها است که وارد شده است که اسمعیل است و بعضی وارد شده است که اسحق است و
نمیتوان رد کرد این اخبار را هر گاه صحیح باشد طرق آنها و ذبیح اسمعیل بوده است و لیکن چون اسحق متولد شد بعد از او آرزو کرد
که کاش پدرش بذبح او مأمور شده بود و او صبر کرده برای امر خدا و تسلیم و انقیاد میکرد چنانچه برادرش صبر کرد پس منقاد شد پس بدرجه
او میرسید در ثواب که چون خدا از دلش دانست که او در این آرزو صادق است او را در میان ملائکه ذبیح نامید برای آنکه آرزوی ذبح کرد
این مضمون بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که معنی حدیث حضرت رسول که فرمود که منم پسر دو ذبیح مؤید این معنی است نیز آنکه عم را
پدر میگویند چنانچه در قرآن نیز وارد شده است که حضرت رسول فرمود که عم والد است پس بر این وجه نیز سخن آنحضرت درست میشود که فرزند

در بیان اختلاف در ذبیح که اسمعیل بود یا اسحق

دو ذبیح است که اسمعیل و اسحق باشند که یکی ذبیح حقیقی است و والد حقیقی یکی ذبیح مجازی است و والد مجازی و از برای
ذبیح عظیم جزء دیگر است که روایت شده است از فضل بن شاذان که گفت شنیدم از حضرت امام رضا که میفرمود که چون خدا امر
کرد ابرهیم را که ذبح کند بجای پسرش اسمعیل گوسفندی را که برای او نازل ساخت آرزو کرد ابرهیم که کاش فرزند خود اسمعیل را
بدست خود ذبح میکرد و مامور نمیشد که بجای او گوسفند بکشد تا بدلش میرسید آنچه میرسد بدل پدری که عزیزترین
فرزندانش را بدست خود بکشد پس مستحق میشد بلندترین درجات اهل ثواب بر مصیبتها پس خدا وحی کرد بسوی ابرهیم
که کیست محبوبترین خلق من بسوی تو گفت پروردگارا خلق نکرده خلقی را که محبوبتر باشد بسوی من از حبیب تو پس خدا وحی کرد
بسوی او که محبوبتر است بسوی تو یا جان تو گفت او محبوبتر است بسوی من از جان من گفت فرزندان او بسوی تو محبوبتر است
یا فرزندان تو گفت بلکه فرزندان او حقتعالی فرمود که پس مذبوح کردن بظلم و کشته شدن فرزندان او بدست دشمنانش دل ترا بیشتر
بدرد میآورد یا ذبح فرزند تو بدست تو در طاعت من گفت پروردگارا بلکه ذبح فرزندان او بدست دشمنانش دل مرا بیشتر
بدرد میآورد پس خدا وحی کرد که ای ابرهیم بدرستیکه طایفه که دعوی کنند که از امت محمد اند حسین فرزند او را بعد از او بظلم و
عدوان خواهند کشت چنانچه گوسفند را کشند و بسبب این مستوجب غضب من خواهند شد پس از استماع این قصه جانسوز بجزع
آمد ابرهیم و دلش بدرد آمد و گریان شد پس حقتعالی باو وحی کرد که ای ابرهیم فدا کردم جزع ترا بر پسرت اسمعیل اگر او را بدست خود
ذبح میکردی بجزع که کردی بر حسین و کشته شدن او و واجب کردم از برای تو بلندترین درجات اهل ثواب بر مصیبتها
اینست معنی قول خدا که فدا کردیم او را بذبح عظیم تمام شد آنچه از ابن بابویه نقل کردیم و در احادیث معتبره منقولست
که گوسفند ابرهیم از آن چیزها است که خدا خلق کرده است بی آنکه از رحم مادر بیرون آید و در حدیث موثق منقولست که از
حضرت امام رضا پرسیدند که ذبیح اسمعیل بود یا اسحق فرمود که اسمعیل بود مگر نشنیده قول خدا را که در سوره والصافات
بعد از بشارت باسمعیل و قصه ذبح فرموده است که بشارت دادیم او را باسحق پس چگونه اسحق ذبیح باشد و بسند معتبر از حضرت
امیرالمؤمنین منقولست که ذبیح اسمعیل است و بسند موثق منقولست که از حضرت صادق پرسیدند که سبب چه حرام شد
است در منی از اجزاء حیوانیکه ذبح میکنند فرمود که چون گوسفند فرود آوردند برابرهیم از کوه ثبیر و آن کوهیست در مکه که از
فدای فرزند خود ذبح کند شیطان آمد با برهیم گفت که نصیب مرا بده از این گوسفند ابرهیم گفت ترا چه نصیب است از این
گوسفند که قربانی پروردگار من است و فدای فرزند من است پس خدا وحی کرد باو که او را در این گوسفند نصیبی هست و
نصیب او این سپرز است زیرا که محل جمع شدن خون است و حرام است خصیتها زیرا که مجرای نطفه است پس ابرهیم سپرز و دو خصیه را
باو داد و بسند صحیح منقولست که شخصی از حضرت صادق سؤال کرد که اسمعیل بزرگتر بود یا اسحق و کدام یک ذبیح بودند فرمود
که اسمعیل بزرگتر از اسحق بود پنج سال و ذبیح اسمعیل است و مکه منزل اسمعیل بود و ابرهیم خواست که اسمعیل را ذبح
کند در ایام موسم در منی و میان بشارت خدا از برای ابرهیم باسمعیل و بشارت او باسحق پنج سال فاصله بود آیا نشنیده سخن
ابرهیم را رب هب لی من الصالحین از خدا سؤال کرد که روزی کند او را پسری از صالحان و حقتعالی در سوره صافات میفرماید
که بشارت دادیم او را بغلام حلیم پس بشارت دادیم او را به پسری بردبار یعنی اسمعیل را از هاجر پس فدا کرد اسمعیل را بگوسفندی
بزرگ پس بعد از ذکر اینها فرموده که بشارت دادیم او را باسحق پیغمبری از صالحان و برکت فرستادیم بر او و بر اسحق پس ذبیح
اسمعیل بود پیش از بشارت باسحق و کسیکه گمان کند که اسحق بزرگتر است از اسمعیل و ذبیح اسحق است پس تکذیب کرده
است آنچه در قرآن از خبر ایشان فرستاده است و بسند صحیح از حضرت امام رضا منقولست که اگر خدا میدانست که چیزی
بهتر از گوسفند است هر آینه او را فدای اسمعیل میکرد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که اگر گوشتی طیبتر و
بهتر از گوشت گوسفند بود هر آینه او را فدای اسمعیل میگردانید و در حدیث دیگر بجای اسمعیل اسحق وارد شده است و در حدیث
دیگر از حضرت صادق منقولست که یعقوب بعزیز مصر نوشت که ما اهل بیت ابتلا و امتحانیم پس جد ما ابرهیم را امتحان کردند
باتش و پدر ما اسحق را امتحان کردند بذبح و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که ساره بابرهیم گفت که پیر شده کاش
دعا میکردی که خدا روزی کند ترا فرزندی که دیده ما بان روشن شود زیرا که خدا ترا خلیل خود کرده است و دعای ترا مستجاب میکند
انگاه ابرهیم از پروردگارش طلبید که او را پسری دانا روزی کند پس خدا باو وحی کرد که من میبخشم بتو پسری دانا پس ترا در باب او
امتحان میکنم بطاعت خود پس بعد از بشارت سه سال گذشت پس بشارت باسمعیل فرستاد دیگر آمد بعد از سه سال و در
در حدیث حسن منقولست که از حضرت صادق پرسیدند که صاحب ذبح که بود فرمود که اسمعیل بود و در حدیث معتبر دیگر از آن
حضرت پرسیدند که میان بشارت ابرهیم باسمعیل و بشارت باسحق چند گاه فاصله شد فرمود که میان این دو بشارت پنج سال فاصله

بود حقتعالی میفرماید که فبشرناه بغلام حلیم یعنی اسمعیل این قول بشارتی بود که ابرهیم را به آن بشارت داد در باب فرزندی که چون
متولد شد از برای ابرهیم اسحق از ساره و اسحق سه ساله شد روزی اسحق در دامن ابرهیم نشسته بود و اسمعیل آمد اسحق
را دور کرد و بجای او نشست چون ساره این حال را مشاهده کرد گفت ای ابرهیم فرزند هاجر فرزند مرا از دامن تو دور میکند
خود بجای او می نشیند فوالله نمیباید که دیگر هاجر و پسرش با من در یکشهر باشند ایشان را از من دور کن و ابرهیم ساره را
بسیار عزیز و گرامی میداشت و حقش را رعایت میکرد زیرا که او از فرزندان پیغمبران بود و دختر خاله او بود پس این امر بر ابرهیم
دشوار شد و بسیار غمگین شد از مفارقت اسمعیل چون شب شد ملکی از جانب خدا بخواب ابرهیم آمد باو گفت که پسرش
اسمعیل را در موسم مکه ببر صبح کرد ابرهیم بسیار غمگین بسبب آن خوابیکه دیده بود و چون در آن سال موسم حج در آمد ابرهیم
هاجر و اسمعیل را در ماه ذی الحجه از زمین شام برداشت و بمکه برد که اسمعیل را در موسم حج ذبح کند پس اول کعبه که ابتدا
کرده بود و پیها خانه را بلند کرد و بقصد حج متوجه منی شد چون اعمال منی را بجا آورد برگشت با اسمعیل بمکه و طواف بکعبه
کردند هفت شوط پس متوجه سعی میان صفا و مروه شدند چون بمحل سعی رسیدند ابرهیم با اسمعیل گفت ای فرزند من در خواب
دیدم که ترا ذبح میکردم در این موسم این سال آیا چه مصلحت میبینی گفت ای پدر بکن بانچه مأمور شده و چون از سعی فارغ شدند
ابرهیم اسمعیل را برد بمنی و این روز نحر بود و چون بجمرهٔ میانه رسیدند او را از دست چپ خوابانید کارد گرفت که او را
بکشد پس ندا باو رسید که ای ابرهیم خواب خود را راست کردی و بعمل آوردی همچنین جزا میدهیم نیکوکاران را فدا کرد اسمعیل را بگوسفندی بزرگ
و گوشتش را تصدق کرد بر مسکینان و از حضرت امام رضا پرسیدند که چرا منی را منی نامیدند فرمود که برای آنکه جبرئیل در
آنجا گفت با برهیم که آرزو کن و از خدا بطلب آنچه خواهی پس او در خود تمنی نمود و آرزو کرد که خدا بجای پسرش اسمعیل گوسفندی
فدا کند که او ذبح نماید بعوض اسمعیل پس خدا آرزوی او را داد **مؤلف گوید** که احادیثی که دلالت میکند بر اینکه ذبیح اسمعیل
است بسیار است و در این کتاب به همین اکتفا نمودیم و بسیاری از قصص ابرهیم در قصه لوط بیان خواهد شد انشاء الله تعالی

باب هشتم در بیان قصص حضرت لوط و قوم آنحضرت مشهور میان مفسران است که حضرت لوط پسر برادر حضرت ابرهیم بود
و لوط پسر هاران پسر تارخ بود و بعضی گفته اند که پسر خاله ابرهیم بود و ساره خواهر لوط بود بنابر قول اخیر و این اقوی است و پیشتر
گذشت که لوط از پیغمبرانیست که ختنه کرده متولد شدند و شیخ علی بن ابرهیم علیه الرحمه ذکر کرده است که چون نمرود ابرهیم
را در آتش انداخت و حقتعالی بقدرت کامله خود بر او سرد گردانید نمرود از ابرهیم خائف شد و گفت ای ابرهیم از بلاد من بیرون رو و با
من یکجا در مباش و ابرهیم ساره را در نکاح خود در آورده بود و او دختر خاله ابرهیم بود و ایمان با ابرهیم آورده بود و او طفل بود و ابرهیم
گوسفند چندی داشت که معیشت او از آنها میگذشت پس ابرهیم از بلاد نمرود بیرون رفت و ساره را در صندوقی کرده با خود برداشت
زیرا که او غیرت عظیمی داشت و چون خواست که از بلاد نمرود بیرون رود عمال نمرود او را منع کردند و خواستند که گوسفندان او را
بگیرند و گفتند تو اینها را در سلطنت و مملکت پادشاه ما کسب کرده و در بلاد او بهم رسانیده و تو مخالف دین او هستی نمیگذاریم که
اینها را از بلاد او بیرون بری ابرهیم گفت که حکم کنید میان ما و شما قاضی پادشاه او و شخصی که سدوم نام داشت پیش او رفتند گفتند اینمرد
مخالف پادشاه ماست در مذهب و آنچه با خود دارد در بلاد پادشاه کسب کرده است و نمیگذاریم که اینها را بیرون ببرد پس سدوم گفت
که راست میگویند دست بردار از اینها در دست ابرهیم گفت که اگر بحق حکم نکنی همین ساعت خواهی مرد سدوم گفت که حق کدام است
ابرهیم گفت بگو با ایشان که من عمر خود را صرف کرده ام در کسب کردن اینها تا من اینها را با ایشان بدهم سدوم گفت بلی
شما عمر او را با او بدهید تا او اینها را بدهد پس دست از او برداشتند عمال نمرود باطراف عالم نوشتند که ابرهیم را نگذارند که در معموره
ساکن شود پس ابرهیم گذشت به بعضی از عمال نمرود که هر که با او بود میگرفت عشر آنچه با او بود میگرفت و ساره با ابرهیم بود در صندوقی پس
عشر آنچه با ابرهیم بود گرفت آمد بسوی صندوق و گفت البته میباید این صندوق را بگشائی ابرهیم گفت هر چه خواهی حساب کن و عشر
او را بگیر گفت البته میباید بگشائی و بجبر صندوق را گشود چون نظرش بر ساره افتاد از فرط حسن و جمال او متعجب شد و گفت این
زن کیست که با خود داری ابرهیم گفت خواهر من است و غرضش این بود که خواهر دینی است در دین پس حکم کرد که صندوق را برداشتند
و نزد پادشاه بردند و خواست که دست بسوی او دراز کند ساره گفت پناه میبرم بخدا از تو پس دستش خشک شد و بسینه اش چسبید و درد
عظیم باو رسید گفت ای ساره چه سبب این بلا که مرا عارض شد گفت برای آنکه قصد بدی کردی گفت من قصد بدی نسبت بتو کردم
خدا را دعا کن که مرا نجات دهد و بحالت اول برگرداند ساره گفت خداوندا اگر راست میگوید که قصد بدی نسبت بمن ندارد او را بحالت
اول برگردان پس برگشت بحال صحت و بر بالای سرش کنیزکی ایستاده بود گفت ای ساره این کنیز را بگیر که ترا خدمت کند و نام او هاجر بود مادر
اسمعیل بود پس ابرهیم ساره و هاجر را برداشت و در بادیه فرود آمدند و بر سر راه مردم که بیمن و شام و اطراف عالم میرفتند پس هر که از

لشکر او عبور میکرد از اسلام دعوت میکردند و خبر او در عالم مشهور گردیده بود که پادشاه او را با آتش انداخت و نسوخت و با وجود این
که مخالفت پادشاه میکرد که پادشاه میکشد هر کرا که مخالفت او کند و هر که با ابراهیم میگذشت ابراهیم او را ضیافت میکرد و هفت
فرسخ فاصله بود میان ابراهیم و شهرهای مؤتفکه درختان و زراعت و نعمت بسیار داشتند و آن شهرها بر سر راه قوافل بود و هر که بر آن
شهرها میگذشت از میوه ها و زراعتهای ایشان میخورد پس از این حال بجزع آمدند خواستند چاره برای دفع این بکنند پس شیطان
نزد ایشان آمد بصورت مرد پیری گفت میخواهید شما را بر امری دلالت کنم که از این عمل و بد هیچکس بشهرهای شما نیاید گفتند آری
امر چیست گفت هر که بشهر شما وارد شود در دبر او جماع کنید و رختهای او را از او بگیرید پس شیطان بصورت پسر ساده خوش روئی بنزد ایشان
آمد با ایشان و او بخت نا با او این عمل قبیح کردند چنانچه ایشان را امر کرده بود پس خوش آمد ایشان را از این عمل و لذت یافتند و
مردان با مردان مشغول لواطه شدند تا از زنان مستغنی شدند و زنان با زنان مشغول مساحقه شدند و از مردان مستغنی شدند پس
مردم این حال را با ابراهیم شکایت کردند ابراهیم لوط را بسوی ایشان فرستاد که ایشان را از خدا بترساند و از عقوبت خدا و بترساند از غضب
حقتعالی چون چشم ایشان بلوط افتاد گفتند تو کیستی گفت من پسر خاله ابراهیم خلیلم که نمرود او را با آتش انداخت و نسوخت و خدا
آتش را بر او سرد گردانید و من نیز رسول خدا بسوی شما میباشم پس از خدا بترسید و این عمل شنیع را ترک کنید که اگر نکنید خدا شما را هلاک خواهد
کرد پس جرئت نکردند که اذیتی بآنحضرت رسانند از او خائف شدند و هر کس که بر ایشان میگذشت که اراده بد نسبت باو
میکردند حضرت لوط او را از دست ایشان خلاص میکرد و لوط از ایشان زنی بنکاح خود در آورد و چند دختر از او بهم رسانید پس
لوط مدت بسیار در میان ایشان ماند و او را قبول نکردند و گفتند ای لوط اگر دست از نصیحت ما برنداری هر آینه ترا سنگسار میکنیم
و از این شهرها بیرون میکنیم پس لوط بر ایشان نفرین کرد و روزی ابراهیم نشسته بود در آنموضع که در آنجا میبود جمعی را ضیافت کرده و مهمانها
بیرون رفته بودند و چیزی نزد او نمانده بود ناگاه دید که چهار نفر نزد او ایستاده اند که بمردم شبیه نبودند پس گفتند سلام علی ابراهیم
گفت سلام پس ابراهیم نزد ساره آمد گفت مهمانی چند نزد ما آمده اند که بمردم شبیه نیستند ساره گفت نیست نزد ما مگر گوساله پس
از او گوشت بریان کرد و نزد ایشان آورد چنانچه حقتعالی میفرماید که بتحقیق که آمدند رسولان ما بسوی ابراهیم به بشارت گفتند سلام
گفت سلام پس درنگ نکرد که آورد گوساله بریان را پس چون دید که دست ایشان باو نمیرسد انکار کرد ایشان را و در دل از ایشان ترسی
خود احساس کرد و آمد نزد ساره با جماعتی از زنان و گفت چرا امتناع میکنید از خوردن طعام خلیل خدا پس گفتند با ابراهیم که مترس
که ما رسولان خدائیم فرستاده شده ایم بسوی قوم لوط که ایشانرا عذاب کنیم پس ساره ترسید و خندید یا آنکه حائض شد بعد از آنکه سالها بود که از پیری
حیض از او بر طرف شده بود خدا میفرماید پس بشارت دادیم ساره را باسحق و بعد از آن بیعقوب که از اسحق بهم رسید پس ساره دست
بر روی زد و گفت یا ویلتاه آیا من خواهم زائید و من پیره زالم و اینک شوهر من مرد پیر است بدرستیکه این امر بسیار عجیبی است پس جبرئیل
باو گفت که آیا تعجب میکنی از امر خدا و رحمت خدا و برکتهای او بر شما باد یا بر شما است ای اهلبیت بدرستیکه او مستحق حمد است
و صاحب مجد و بزرگواری است پس چون برطرف شد از ابراهیم ترس و بشارت ولادت اسحق یافت و شروع کرد در مجادله و التماس رفع
عذاب از قوم لوط و گفت بجبرئیل که بچه چیز فرستاده شده گفت بهلاک کردن قوم لوط ابراهیم گفت لوط در میان ایشان است
چگونه ایشانرا هلاک میکنید جبرئیل گفت ما بهتر میدانیم هر که در آنجا است ما او را نجات میدهیم و اهل او را مگر زنش که
او از باقی ماندگان در عذاب خواهد بود ابراهیم گفت یا جبرئیل اگر در آنشهر صد مرد از مؤمنان باشند ایشانرا هلاک خواهید
کرد جبرئیل گفت نه ابراهیم گفت اگر پنجاه نفر باشند گفت نه ابراهیم گفت اگر ده نفر باشند گفت نه ابراهیم گفت اگر دو کس باشند
گفت نه گفت اگر یک کس باشد گفت نه چنانچه خدا میفرماید که نیافتیم در آنشهر بغیر خانه از مسلمانان ابراهیم گفت ای جبرئیل
در باب ایشان مراجعت کن بسوی پروردگار خود پس خدا وحی کرد بسوی ابراهیم مانند چشم بهم زدن که ای ابراهیم اعراض کن از شفاعت
ایشان بدرستیکه آمده است امر پروردگار تو بدرستیکه خواهد آمد بسوی ایشان عذابی که رد نمیشود پس ملائکه بیرون آمدند از
نزد ابراهیم بنزد لوط آمدند ایشانرا دید که پیش او در دو فیتکر او زراعت خود را آب میداد پس لوط با ایشان گفت که شما کیستید گفتند
ما مسافرانیم امشب ما را ضیافت کن لوط با ایشان گفت که ای قوم اهل این شهر بد گروهی هستند که با مردان جماع
میکنند و مالهای ایشانرا میگیرند گفتند که دیر وقت شده است بجائی نمیتوانیم رفت امشب ما را ضیافت کن پس لوط نزد زنش
آمد و زنش از آنقوم بود گفت امشب مهمانی چند بر من وارد شده است قوم خود را خبر مکن از آمدن ایشان تا هر گناه که تا حال کرده از
تو عفو کنم گفت چنین باشد و علامت میان او و قومش این بود که هر گاه مهمانی نزد لوط بود در روز دود در بالای خانه میکرد و اگر در
شب بود ناحیه آتش میافروخت پس چون جبرئیل و ملائکه با او بخانه داخل شدند زن لوط شتافت و آتش بر بام روشن کرد اهل
شهر دویدند از هر ناحیه بسوی خانه حضرت لوط و چون بدر خانه رسیدند گفتند ای لوط آیا ترا نهی نکردیم که مهمانان بخانه نبری و خواستند

آمدن شیطان بر قوم لوط

آمدن لوط بسوی قوم

آمدن فرشتگان بر ابراهیم

آمدن ملائکه بخانه لوط

که فضیحت میرسانند مهمانان او و گفت اینها دختران منند بهترند از برای شما پس از خدا بترسید و مرا خوار مکنید در باب مهمانان
من آیا نیست از شما یک مرد که سخن مرا بشنود و برشد و صلاح مایل باشد و مرتبه کرده مراد لوط از دختران خود زنهای قوم بود زیرا که هر پیغمبری
پدر امت خود است پس ایشان را بحلال میخواند و منع میخواند ایشان را از حرام پس گفتند اینها پاکیزه ترند از برای شما گفتند میدانی که ما را در
دختران تو حقی نیست و تو میدانی که ما چه میخواهیم چون از ایشان نومید شد گفت کاش مرا قوتی میبود بشما یا پناه میبردم برکن شدیدی و بسند
معتبر از حضرت صادق منقولست که حق تعالی بعد از لوط پیغمبری نفرستاد مگر آنکه عزیز بود در میان قومش و قبیله و عشیره در میان ایشان
داشت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که مراد لوط از قوت قائم آل محمد بود و از رکن شدید سیصد و سیزده تن اصحاب آنحضرت بود پس جبرئیل
گفت کاش میدانست که چه قوتی با او هست لوط گفت کیستید شما جبرئیل گفت من جبرئیلم لوط گفت بچه امر مأمور شده اید گفت بهلاک
ایشان گفت در این ساعت بکنید جبرئیل گفت موعد ایشان صبح است آیا صبح نزدیک نیست پس در را شکستند و داخل خانه شدند
پس جبرئیل بال خود را بر چشم ایشان زد ایشان را کور کرد چنانچه حق تعالی فرموده است بتحقیق که مراوده کردند و طلبیدند از لوط مهمانان
او را برای عمل قبیح پس کور کردیم دیدهای ایشان را پس چون این حال را مشاهده کردند دانستند که عذاب بر ایشان نازل شد پس جبرئیل
بلوط گفت که چون پارۀ از شب برود اهل خود را بیرون برو و از میان ایشان تو و فرزندان تو و احدی از شما نگاه بعقب نکند مگر
زن تو که باو خواهد رسید آنچه باینها میرسد در میان قوم لوط مردی عالمی بود گفت بقوم آمد بسوی شما عذابیکه لوط شما را وعده میکرد
پس او را حراست کنید که از دیدگاه او از میان شما بدر رود که تا او در میان شما است عذاب بسوی شما نمی آید پس جمع شدند بر در
خانه لوط و او را حراست میکردند پس جبرئیل گفت ای لوط بیرون رو از میان ایشان گفت چگونه بیرون روم در در خانه من جمع شده
اند پس عمودی از نور در پیش روی او گذاشت و گفت از پی این عمود برو و هیچ یک نگاه بعقب مکنید پس از آن شهر از زیر زمین بیرون رفتند
زنش بعقب نگاه کرد و حق تعالی سنگی بر او فرستاد و او را کشت چون صبح طالع شد هر بال از آن چهار ملک بطرفی از شهرهای ایشان رفتند
و کندند آن شهرها را از طبقه هفتم زمین و بهوا بالا بردند بحدیکه اهل آسمان صدای سگها و خروسهای ایشان را میشنیدند پس برگردانیدند
شهرها را بر ایشان و خدا باران بارید بر ایشان سنگها از سجیل از گل سخت شده یا از آسمان اول یا از جهنم بر هر یک بکدیگر چسبیده یا
پی در پی و منقط و نشان دار و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که هیچ بنده از دنیا بیرون نمیرود که حلال شمارد عمل قوم لوط را
مگر آنکه خدا سنگی از آن سنگها بر جگر او میزند که مرگش در آنست و لیکن خلق آنرا نمی بینند و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
منقولست که فرمود که حضرت رسول هر صبح و شام پناه بخدا میبرد از بخل و ما نیز پناه بخدا میبریم هم از بخل حق تعالی میفرماید که هر که
نگاه داشته شود از بخل نفس خود پس ایشان رستگارانند و ترا خبر میدهیم از عاقبت بخل بدرستیکه قوم لوط اهل شهری بودند بخیل
بر طعام خود پس بخل ایشان را بدردی مبتلا کرد که دوا نداشت در فرجهای ایشان پس فرمود که شهر قوم لوط بر سر راه قافلها بود که
بشام و مصر میرفتند اهل قوافل نزد ایشان فرود می آمدند ایشان را ضیافت میکردند چون بسیار شد از ضیافت ایشان
تنگ آمدند از روی بخل و زبونی نفس پس بخل باعث شد بر ایشان که چون مهمانی بر ایشان وارد میشد فضیحت بر او میاوردند با او لواط
میکردند بی آنکه شهوتی و خواهشی باین عمل قبیح داشته باشند غرض ایشان نبود مگر آنکه قوافل بشهر ایشان فرود نیایند که ایشان را ضیافت
نباید کرد پس این عمل شنیع از ایشان در شهرها شهرت کرد و قوافل از ایشان حذر میکردند پس بخل بلائی بر ایشان مسلط کرد که از خود
دفع نمیتوانستند کرد تا آنکه بمرتبه رسید که بی سبب خواهش ایشان باین عمل قبیح کرد طلب میکردند از مردان در شهرها و زر میدادند بایشان
بر این عمل قبیح پس کدام درد از بخل بدتر است و رسواتر و قبیح تر است نزد خدا از بخل و چون راوی پرسید که آیا اهل شهر لوط همه اینکار
میکردند فرمود که بلی مگر اهل یک خانه از مسلمانان مگر نشنیده که خدا فرموده است که پس بیرون کردیم هر که بود در آن شهر از مؤمنان
پس نیافتیم غیر یک خانه از مسلمانان پس آنحضرت فرمود که لوط در میان قوم خود سی سال ماند که ایشان را بسوی خدا میخواند و حذر میفرمود
ایشان را از عذاب الهی و ایشان قومی بودند که خود را از غایط پاکیزه نمیکردند و غسل جنابت نمیکردند و لوط پسر خاله ابرهیم بود
و ساره زن ابرهیم خواهر لوط بود و لوط و ابرهیم پیغمبر مرسل بودند که مردم را از عذاب خدا میترسانیدند و لوط مردی سخی و صاحب
کرم بود هر مهمانیکه بر او وارد میشد ضیافت میکرد و حفظ میفرمود مهمانان خود را از شر قوم خود پس چون قوم لوط این را از او دیدند
گفتند ما ترا نهی میکنیم از آنکه غریبان را مهمان مکن که اگر مهمانی آوری فضیحت میرسانیم بمهمانان تو و ترا خوار و ذلیل میکنیم
ایشان پس لوط هر گاه مهمانی با او میرسید پنهان میکرد امر او را از بیم آنکه مبادا قوم او فضیحت نمایند باو زیرا که لوط در میان ایشان
قبیله و عشیره نبود و پیوسته لوط و ابرهیم متوقع نزول عذاب بر آن قوم بودند و ابرهیم و لوط را منزلتی رفیع نزد حق تعالی بود و خدا هر گاه
که اراده میکرد عذاب قوم لوط را مودت ابرهیم و خلت او و محبت لوط را ملاحظه مینمود عذاب را از ایشان تأخیر میکرد پس چون غضب خدا
بر ایشان شدید شد و عذاب ایشان را مقدر فرمود و مقرر نمود که عوض دهد ابرهیم را از عذاب قوم لوط به پسری دانا که موجب تسلی

در بیان مصیبتی که باو رسید بسبب هلاک شدن قوم لوط پس رسولان فرستاد بسوی ابرهیم که او را بشارت دهند باسمعیل پس چون
داخل شدند بر ابرهیم دید که بیم شد از ایشان که دزدان باشند پس چون رسولان او را هراسان دیدند و ترسان یافتند سلام کردند پس او
جواب سلام ایشانرا گفت و گفت من از شما ترسانم گفتند مترس ما رسولان پروردگار توئیم بشارت میدهیم ترا به پسری دانا حضرت
امام محمد باقر ع فرمود که پسر دانا اسمعیل بود از هاجر پس ابرهیم برسولان گفت آیا بشارت میدهید مرا که با این حال پیری از من فرزندی
حاصل شود پس بعجب آمد که مرا بشارت میدهید گفتند بشارت میدهیم ترا بحق و راستی پس مباش از نا امیدان پس گفت ابرهیم بایشان
که بعد از بشارت دیگر بچه کار آمده اید گفتند فرستاده شده ایم بسوی جرم کنندگان که قوم لوط اند بدرستیکه ایشان گروهی بودند فاسقان
از برای اینکه بترسانیم ایشانرا از عذاب پروردگار عالمیان پس ابرهیم برسولان گفت که بدرستیکه لوط در میان ایشانست گفتند ما
بهتر میدانیم که کی در اینجاست البته نجات میدهیم او را و اهل او را مگر زنش را که مقدر کرده ایم که او از باقی ماندگان در عذابست
پس چون نزد آل لوط آمدند رسولان گفت شما گروهی هستید منکر که شما را نمیشناسیم گفتند بلکه آمده ایم بسوی تو برای آنچه قوم تو در آن
شک میکردند از عذاب خدا و بسوی تو آمده ایم براستی که بترسانیم قوم ترا از عذاب بدرستیکه ما از راستگویانیم چون هفت روز و دو
شب دیگر بگذرد داخل لوط در نصف شب اهل خود را از قوم بیرون بر و هیچیک از شما بعقب خود نگاه نکنید مگر زن تو که میرسد باو آنچه
بقوم تو میرسد بدرستیکه وعده ایشان صبح است هر جا که مأمور خواهید شد گفتند بلوط که چون صبح شود آن قوم هلاک گردند پس صبح روز هشتم طالع
شد بامر خدا رسولان بسوی ابرهیم فرستاد که بشارت دهند او را باسحق و تعزیه کنند او را و تسلی فرمایند بهلاک شدن قوم لوط چنانچه در
جای دیگر فرموده است که بتحقیق که آمدند رسولان ما بسوی ابرهیم با بشارت و سلام کردند ابرهیم جواب سلام ایشانرا گفت پس درنگ نکرد
که آورد گوساله بریانی فرمود که یعنی ذبح کرده شده و بریان و نیکو پخته شده پس چون ابرهیم دید که ایشان دست دراز نکردند بسوی بریان از
ایشان ترسید زیرا که در آن زمان چنین بود که طعام بکسی میخورانیدند اگر دشمن بود طعام نمیخورد علامت دشمنی بود گفتند مترس
ما فرستاده شده ایم بسوی قوم لوط و زنش ایستاده بود پس بشارت دادند او را باسحق و از عقب اسحق یعقوب پس ساره خندید از روی
تعجب از قول ایشان و گفت یا ویلتا آیا از من فرزندی بهم خواهد رسید و من پیره زالم و اینک شوهر من پیر است بدرستیکه این امر است
عجیب گفتند آیا تعجب میکنی از امر خدا و برکات او بر شما اهل بیت نازل و لازم است بدرستیکه او حمید مجید است چون ابرهیم بشارت اسحق را
شنید ترس از دل او زایل شد شروع کرد بمناجات با پروردگار خود در شفاعت قوم لوط و سؤال کرد که بلا را از ایشان بگرداند پس
خدا وحی نمود باو که ای ابرهیم درگذر از این امر که امر پروردگار تو آمده است و عذاب حتما بایشان میرسد بعد از طلوع آفتاب
همین روز و این حتم است و برگشتن ندارد و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که شش چیز است در این امت که از
عملهای قوم لوطست گلوله انداختن و سنگ ریزه با انگشت انداختن و [illegible] و تکمه قبا و پیراهن را گشودن و [illegible]
دیگر وارد شده است که از اعمال قبیحه ایشان این بود که در مجالس خود [illegible] بیکدیگر میدادند لهذا لوط بایشان گفت که در مجالس
خود کارهای بد میکنید و در حدیث صحیح دیگر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که رسول خدا از جبرئیل سؤال کرد که چگونه بود
هلاک شدن قوم لوط گفت که قوم لوط اهل شهری بودند که خود را از غایط پاکیزه نمیکردند و غسل جنابت نمیکردند و بخل میورزیدند
بطعام خود و لوط در میان ایشان سی سال ماند و در میان ایشان غریب بود و از ایشان نبود و قوم و عشیره در میان ایشان نداشت
و ایشانرا خواند بسوی خدا و ایمان باو و متابعت خود و نهی کرد ایشانرا از اعمال قبیحه و ترغیب نمود ایشانرا باطاعت خدا پس اجابت
او نکردند و اطاعت او ننمودند پس خدا خواست که ایشانرا عذاب کند فرستاد بسوی ایشان رسولی چند که ایشانرا بترسانند و
حجت بر ایشان تمام کنند چون طغیان ایشان زیاده شد فرستاد بسوی ایشان ملکی چند فرستاد که بیرون کنند هر که در شهر ایشانست از مؤمنان
پس نیافتند در آن شهر بغیر از یک خانه از مسلمانان پس ایشانرا بیرون کردند و بلوط گفتند که امشب اهل خود را از این شهر بیرون بر
بغیر از زنت پس چون نصف شب شد لوط با دختران خود روانه شد و زنش برگشت بسوی قوم خود که ایشانرا خبر کند که لوط
بیرون رفت پس چون صبح شد ندا رسید از عرش الهی بسوی من که ای جبرئیل قول خدا لازم و امر او حتم شده است در عذاب قوم
لوط پس پائین رو بسوی شهر قوم لوط و آنچه احاطه کرده است بآن و بکن شهر را از طبقه هفتم زمین و بالا ببر بسوی آسمان و نگاه دار
تا برسد بتو امر خداوند جبار و ویران کن دیار ایشانرا و آیت هویدا باقی بگذار از خانه لوط که عبرتی باشد برای هر که از آن راه عبور کند
پس پائین رفتم بسوی آن شهر و زدم بال راست خود را بر طرف شرقی آن شهر زدم و بال چپ خود را بر طرف غربی آن شهر زدم و کندم
آن محلها را از زیر طبقه هفتم زمین بغیر از منزل آل لوط که آنرا علامتی گذاشتم برای راه گذریان و بالا بردم آنها را در میان بال خود تا رسانیدم
آنها را در جائیکه اهل آسمان صدای خروسها و سگهای ایشانرا میشنیدند پس چون آفتاب طالع شد از پیش عرش ندا رسید
که ای جبرئیل برگردان آن شهر را بر این قوم پس برگردانیدم بر ایشان تا آنکه پائینش بالا آمد و بارید خدا بر ایشان سنگها از سجیل که نشان کرده

علامت بوده باشد منقطع نشوند و این عذاب از ستمکاران امت تو ای محمد که مثل عمل ایشان بکنند بعید نیست پس حضرت رسول
فرمود که جبرئیل شهر ایشان در کجا بود فرمود که آنجا که امروز بحیره است طبریه در نواحی شام حضرت پرسید که چون شهرهای ایشان
بر گردانید بکجا افتاد آن شهر و اهل آن گفت یا محمد در میان دریای شام افتاد تا مصر پس تلها شد و میان دریا و در حدیث موثق
دیگر از آنحضرت منقولست که چون ملائکه برای هلاک کردن قوم لوط آمدند گفتند ما هلاک کنندگانیم اهل این شهر را ساره چون
این سخن را شنید تعجب کرد از کمی ملائکه و بسیاری آنگروه گفت که میتوانند قوم لوط برابری کنند با ایشان بکثرت ایشان پس بشارت
دادند او را باسحق و یعقوب پس ساره بر روی خود زد و گفت پیره زالم که هرگز فرزند نیاورده است چگونه از او فرزند بهم رسد در
آنوقت ساره نود ساله بود و ابرهیم صد و بیست سال از عمرش گذشته بود پس ابرهیم شفاعت کرد در باب قوم لوط و مؤثر نیفتاد پس
جبرئیل با ملائکه دیگر بنزد لوط آمدند چون قومش دانستند که او مهمانی دارد دویدند بسوی خانه لوط و لوط آمد دست بر در گذاشت و
ایشان را سوگند داد و گفت از خدا بترسید و مرا در امر مهمانان من رسوا مکنید گفتند که ما نگفتیم که مهمانان بخانه نیاور و دیگر بر ایشان
عرض کرد دختران خود را بنکاح که من دختران خود را بنکاح حلال ایشان میدهم اگر دست از مهمانان من بر دارید گفتند ما را در دختران
تو حقی نیست و تو میدانی که ما چه میخواهیم لوط گفت چه بود اگر قوتی با شما یا پناه محکمی میداشتم پس جبرئیل گفت کاش میدانست که
قوتی او را هست پس لوط اطلاع بنزد خود ایشان در را گشودند و داخل شدند پس جبرئیل بدست خود اشاره بسوی ایشان کرد و چشم
کور شدند دست بر دیوار میکشیدند و قسم میخوردند که چون صبح شود احدی از آل لوط را باقی نگذاریم پس جبرئیل گفت ما رسولان
پروردگار توایم لوط گفت زود باش گفت بلی باز گفت ای جبرئیل زود باش جبرئیل گفت موعد ایشان صبح است آیا صبح نزدیک
نیست پس جبرئیل گفت بلوط که تو با فرزندان خود از این شهر بیرون روید تا بفلان موضع برسید گفت ای جبرئیل الاغهای من ضعیف اند
گفت بار کن و بیرون رو از این شهر پس بار کرد و چون سحر شد جبرئیل فرود آمد و بال خود را در زیر آن شهر کرد و چون بسیار بلند کرد برگردانید
بر ایشان و دیوارهای شهر را نگونسار کرد و زن لوط صدای عظیمی شنید و از آن صدا هلاک شد مولف گوید میان علما خلافست
در تکلیف کردن لوط دختران خود را بآن قوم که چه چیز بوده بعضی گفته اند که مراد از دختران زنهای ایشان بود زیرا که هر پیغمبری بمنزله پدر
امت خود است پس غرض لوط آن بود که زنهای شما پاکیزه تر و بهتر اند از پسران پس چرا رغبت بآنها نمیکنید که حلال است برای شما و
بعضی گفته اند که آنها بیشتر خواستگاری او میکردند و باعث کفر ایشان قبول نمیکرد در این وقت از روی اضطرار راضی شد
ایشان قبول نکردند و این نیز دو وجه میتوان بود اول آنکه در آن شریعت تزویج کافر حلال بوده باشد دوم آنکه بشرط ایمان او را در
ایشان تکلیف کرده باشد نقل کرده اند که دو کس در میان ایشان بودند که سرکرده ایشان بودند و سایر اطاعت ایشان میکردند لوط
خواست که دو دختر خود را بآن دو کس بدهد که شاید قوم دست از آزار او بردارند و این هر دو وجه در احادیث سابقه گذشت و بسند
معتبر از حضرت صادق منقولست که هر که راضی شود که کسی با او لواطه کند او از بقیه سنتهای قوم لوط است و در حدیث صحیح
منقولست که از آنحضرت پرسیدند که قوم لوط چگونه میدانستند که مهمانان نزد لوط است فرمود که زن او بیرون میرفت و صفیر
میکرد چون صفیر را میشنیدند می آمدند و صفیر آنست که از دهان صدا بکنند که صوت مانند سوت بکند و بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر منقولست که قوم لوط بهترین قومی بودند که خدا ایشان را خلق کرده است و ابلیس علیه اللعنه در گمراهی ایشان طلب
شدید سعی بسیار کرد و از نیکی و خوبی با ایشان آن بود که چون بکار میرفتند همه میرفتند و کسی باقی نمیماند و زنان را تنها میگذاشتند
پس شیطان چاره که برای ایشان کرد آن بود که هرگاه ایشان از مزارع و اموال و امتعه خود بر میگشتند میان آنچه ساخته بودند خراب
میکرد پس بیکدیگر گفتند که بیائید کمین کنیم که این شخصی که متاع ما را خراب میکند پس کمین کردند او را ناگاه دیدند پسری
در غایت حسن و جمال گفتند توئی که متاعهای ما را خراب میکردی گفت بلی منم که هر مرتبه متاعهای شما را خراب میکردم پس رای
ایشان بر این قرار گرفت که او را بکشند او را بشخصی سپردند چون شب شد شیطان شروع بفریاد کرد آنشخص گفت چه میشود ترا گفت شب
پدرم مرا بر روی شکم خود میخوابانید گفت بیا بر روی شکم من بخواب او خوابید حرکتی چند کرد که آنمرد را بر آن داشت و تعلیم او نمود
که با او واطه کند کرد و لذت یافت پس شیطان از ایشان گریخت چون صبح شد آنمرد آمد بمیان قوم و ایشان را خبر داد با آنچه شب واقع
شده بود و ایشان را خوش آمد که این عمل پیشتر نمیدانستند پس مشغول این عمل قبیح شدند تا آنکه اکتفا کردند مردان بمردان پس کمین
کردند و هر که را که در شهر ایشان میگذشت مرتکب میشدند با او این عمل منکر را تا آنکه مردم ترک شهر ایشان کردند پس ترک کردند زنان را
و مشغول پسران شدند چون شیطان دید که در مردان کار خود را محکم کرد بصورت زنی شد بنزد زنان آمد گفت مردان شما مشغول
یکدیگر شده اند شما نیز با یکدیگر مساحقه کنید پس زنان نیز مشغول یکدیگر شدند هر چند لوط ایشان را پند داد و موعظه
تا آنکه حجت خدا بر ایشان تمام شد پس خدا جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را فرستاد بصورت پسران ساده قباها پوشیده و عمامه ها بر سر

دختران

گذشتند بر لوط و او مشغول زراعت بود لوط با ایشان گفت بکجا میروید هرگز از شما بهتر ندیده ام گفتند آقای ما ما را فرستاده است
بسوی اینشهر لوط گفت مگر خبر مردم اینشهر نرسیده است باقای شما که چه میکنند والله که مردان را میگیرند و از ایشان عمل قبیح بجا می آورند
که خون بیرون میآید گفتند آقای ما ما را امر کرده است که در میان اینشهر راه رویم لوط گفت پس مرا حاجتی بشما هست گفتند کدام
است گفت صبر کنید تا هوا تاریک شود پس ایشان نزد لوط نشستند و لوط دختر خود را فرستاد که از برای ایشان نانی و آبی بیاورد و
در کدوئی کند از برای ایشان بیاورد و برای ایشان عبائی بیاورد که از سرما بر خود بپوشند چون دختر روانه شد باران شروع کرد و وادی
پر شد لوط ترسید که سیل ایشان را غرق کند گفت برخیزید تا برویم پس لوط نزدیک دیوار میرفت و ایشان در میان راه میرفتند
لوط با ایشان میگفت ای فرزندان من بکنار راه بیائید ایشان میگفتند که آقای ما فرموده است که در میان راه برویم و لوط
غنیمت میشمرد که تاریک شود و ایشان را قوم او نبینند پس شیطان رفت و طفل لوط را در چاه انداخت پس باین سبب اهل شهر همه در
خانهٔ لوط جمع شدند چون ایشان پسران را در خانهٔ لوط دیدند گفتند ای لوط تو هم در عمل ما داخل شدی گفت اینها مهمانانند مرا فضیحت
مکنید گفتند اینها سه نفرند بگیر یکی را خود نگاهدار و دو را بما بده لوط ایشان را داخل حجره کرد و گفت کاش اهل بیتی و عشیره میداشتم که
مرا از شر شما نگاه میداشتند ایشان خود را بر در زدند و در را شکستند و لوط را انداختند و داخل خانه شدند پس جبرئیل با لوط گفت
ما رسولان پروردگار توایم و ایشان ضرری بتو نمیتوانند رسانید پس جبرئیل کفی از زمین گرفت و بر روی ایشان زد و گفت شاهت
الوجوه یعنی قبیح باد روهای شما پس اهل شهر همه کور شدند پس لوط از ایشان پرسید که ای رسولان پروردگار من شما را بچه چیز امر کرده است
ایشان گفتند امر کرده است ما را که در سحر ایشان را بگیریم گفت من حاجتی دارم گفتند حاجت تو چیست گفت آنست که در این ساعت
ایشان را بگیرید گفتند ای لوط موعد ایشان صبح است گفت تا صبح نزدیک نیست برای کسیکه میخواهیم او را بگیریم پس تو بگیر دختران
خود را و برو و زن خود را بگذار حضرت فرمود که خدا رحمت کند لوط را اگر میدانست که کی با او در حجره است هر آینه میدانست که او یاری
کرده شده است وقتیکه میگفت کاش قوتی میداشتم بشما یا پناه بر کن شدید میبردم که کدام رکن شدیدتر از جبرئیل است که با او
در حجره بود پس حقتعالی فرمود که این عذاب دور نیست از ستمکاران امت تو اگر بکنند عمل قوم لوط را و بسند معتبر از حضرت صادق
منقولست که حضرت رسول فرمود که چون قوم لوط کردند آنچه کردند زمین گریست بسوی پروردگار تا گریه اش باسمان رسید و آسمان
گریه کرد تا گریه اش بعرش رسید پس خدا وحی کرد بسوی آسمان که سنگ بر ایشان ببار و وحی کرد بسوی زمین که ایشان را فرو بر و بسند
دیگر فرمود حقتعالی چهار ملک را فرستاد برای هلاک کردن قوم لوط جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و کروبیل پس گذشتند
با ابراهیم و عمامه ها بر سر داشتند بر او سلام کردند ابراهیم ایشان را نشناخت و چون هیئت نیکوئی از ایشان مشاهده کرد گفت
من خود خدمت ایشان میکنم و او بسیار مهمان دوست بود پس از برای ایشان گوساله فربهی را بریان کرد تا خوب پخته شد نزد ایشان
آورد و چون ایشان نخوردند ترسید جبرئیل عمامه را از سر برداشت تا ابراهیم او را شناخت پس گفت تو جبرئیلی گفت بلی پس
ساره گذشت و او را خبر دادند باسحق و یعقوب پس ابراهیم گفت برای چه آمده اید گفتند که برای هلاک کردن قوم لوط گفت که
اگر صد نفر از مؤمنان باشند ایشان را هلاک میخواهید کرد گفتند نه گفت اگر پنجاه نفر باشند گفتند نه گفت اگر سی نفر باشند گفتند
نه گفت اگر بیست نفر باشند گفتند نه گفت اگر ده نفر باشند گفتند نه گفت اگر پنج نفر باشند گفتند نه گفت اگر یک نفر باشند گفتند نه
گفت لوط در آنجا هست گفتند ما بهتر میدانیم که کی در آنجا هست او و اهلش را نجات خواهیم داد بغیر از زنش پس رفتند بنزد
لوط و او مشغول زراعت بود نزدیک شهر بر او سلام کردند و عمامه ها بر سر داشتند لوط از ایشان هیئت نیکوئی مشاهده کرد
و دید که جامه های سفید پوشیده بودند و عمامه های سفید بر سر بسته اند پس تکلیف خانه بر ایشان کرد ایشان قبول کردند پس پیش افتاد
و ایشان از عقب روانه شدند پس پشیمان شد از این تکلیف کردن و در خاطر خود گفت که چه کاری کردم ایشان را میبرم بنزد قوم
قوم خود و ایشان را میشناسم پس ملتفت شد بسوی ایشان و گفت شما نزد گروهی میروید که بدترین خلق خدا اند و حقتعالی فرموده بود که
تا لوط سه مرتبه شهادت بر بدی قوم خود ندهد ایشان را عذاب مکنید پس جبرئیل گفت که این یک شهادت پس چون ساعتی دیگر
رفتند لوط رو بایشان کرد و گفت شما نزد بدترین خلق خدا میروید جبرئیل گفت اینهم دو شهادت چون بدروازه شهر رسیدند بار
دیگر لوط این سخن را اعاده کرد پس جبرئیل گفت این سه شهادت است پس چون داخل شهر لوط شدند و داخل خانه لوط شدند زن لوط
هیئت نیکوئی از ایشان مشاهده کرد و بر بالای بام رفت و دست بهم زد قوم صدای دست او نشنیدند پس دود کرد چون در خانه
چون دود را دیدند بسوی خانه لوط دویدند پس زن لوط نزد ایشان آمد گفت که چند نفر نزد لوط هستند که با این حسن و جمال ندیده ام پس
چون آمدند که داخل خانه شوند لوط مانع شد در میان ایشان گذشت آنچه مذکور شد پس چون بر لوط غالب شدند و داخل خانه شدند
جبرئیل فرمود که ای لوط بگذار که داخل خانه شوند چون داخل شدند با انگشت خود اشاره کرد بسوی ایشان و همه کور شدند و بسند معتبر

از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که در مجلسها سنگریزه انداختن از عمل قوم لوط است و بعضی نقل کرده اند که بر سر راهها می نشستند و هر که می گذشت سنگریزه بر او می انداختند و سنگ هر که بر او می خورد از او متصرف می شدند و او را عمل قبیح با او می کردند و از حضرت امام رضا منقول است که از اعمال قبیح ایشان آن بود که در مجالس باسرار مهیا می شدند و بعضی نقل کرده اند که در حضور یکدیگر لواطه می کردند و بعضی گفته اند و خلاف کرده اند در اسم زن لوط و اهله و الهه هر یک گفته اند

باب ... در قصص ذو القرنین قطب راوندی ذکر کرده است که اسم او عیاش بود و اول کسی بود که بعد از نوح پادشاه شد و مابین مشرق و مغرب را مالک شد و بدانکه خلاف است میان مفسران و ارباب تواریخ که آیا ذو القرنین اسکندر رومی است یا غیر او و از احادیث معتبره ظاهر می شود که غیر او است و باز خلاف است که آیا پیغمبر بود یا نه و حق این است که پیغمبر نبود و لیکن بنده شایسته بود که مؤید بود از جانب خدا و باز اختلاف کرده اند در آنکه چرا او را ذو القرنین گفته اند و این را چند وجه است اول آنکه یک ضربت بر قرن یمین یعنی بر طرف راست سر او زدند و مرد پس خدا او را مبعوث کرد پس ضربتی بر قرن یسار او زدند یعنی از طرف چپ و مرد پس باز خدا او را مبعوث کرد دوم آنکه دو قرن زندگانی کرد و در زمان او دو قرن از مردم منقرض شدند سوم آنکه دو شاخ بود در سرش یا دو بلندی شبیه بشاخ چهارم آنکه تاجش دو شاخ بود پنجم آنکه دو طرف سرش استخوان قوی بود و آنها را قرن می گویند ششم آنکه دو قرن یعنی دو طرف عالم را سیر کرد و مالک شد هفتم آنکه دو گیسو داشت و بافته بود هشتم آنکه نور و ظلمت را خدا مسخر او کرده بود نهم آنکه در خواب دید که بآسمان رفت و بر قرن آفتاب یعنی بطرف آن چسبید دهم آنکه قرن یعنی قوت است یعنی قوی و شجاع بود و اعتقاد اعظم این است و حق تعالی قصه او را در کلام مجید بیان فرموده است که ما تمکین دادیم برای او در زمین و عطا کردیم باو از هر چیز سببی یعنی علمی و وسیله و ... پس پیروی کرد سببی را تا رسید بمحل غروب آفتاب یافت آنرا که فرو می رفت در چشمه گل آلود با گرمی و یافت نزد آن قومی را گفتیم ای ذو القرنین اما عذاب خواهی کرد بکشتن کسی را که از کفر بر نگردد یا اختیار خواهی کرد در میان ایشان نیکی را گفت اما کسیکه ستم کند بشرک ورزیدن پس او را عذاب خواهیم کرد پس بر می گردد بسوی پروردگارش پس عذاب خواهد کرد او را عذابی منکر و عظیم و اما کسیکه ایمان بیاورد و اعمال شایسته بکند پس او را جزای نیکو هست و زود خواهیم گفت باو از امر خود آنچه آسان باشد برای او پس پیروی کرد سببی را تا رسید بمحل طلوع کردن آفتاب یافت آنرا که طلوع می کرد بر گروهی که نکرده ایم از برای ایشان بغیر آفتاب ستری که ایشان را بپوشاند از آن و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است که ندانسته بودند خانه ساختن را و بعضی گفته اند که در زیر زمین نقبها کنده بودند و در آنجا ساکن بودند و بعضی گفته اند که عریان بودند و جامه نپوشیده بودند چنانچه در روایتی خواهد آمد پس فرمود که چنین بود امر ذو القرنین و بتحقیق که علم ما احاطه کرده بود بآنچه نزد ذو القرنین بود از بسیاری لشکرها و اسباب و ادوات پس پیروی کرد سببی را تا رسید میان دو سد گفته اند که کوه ارمنیه و آذربایجان است یا دو کوه است در آخر شمالی که منتهای ترکستان است یافت نزد آنها گروهی که نزدیک نبودند که سخنی را بفهمند برای آنکه لغت ایشان غریب بود و بزبان نبود گفتند ای ذو القرنین بدرستیکه یاجوج و ماجوج فساد کنندگانند در زمین ما بکشتن و خراب کردن زراعتها بعضی گفته اند که در بهار میآمدند و هر چه از سبز و خشک بود می خوردند و میبردند و بعضی گفته اند که مردم را میخوردند پس گفتند که آیا قرار دهیم از برای تو خرجی و مزدی برای آنکه قرار دهی میان ما و ایشان سدی که نتوانند بطرف ما آیند ذو القرنین گفت که آنچه پروردگار من مرا تمکین کرده است از مال و پادشاهی بهتر است از آنچه شما بمن میدهید و مرا یاری کنید پس بقوتی تا بگردانم میان شما و میان ایشان سدی بزرگ بیاورید بمن پارچه های آهن پس بر روی یکدیگر چیدند آهنها را در میان دو کوه تا برابر کوهها شد پس گفت بدمید تا آنکه گرم شد آنچه در آن میدمیدند مانند آتش گفت بیاورید مس گداخته تا بر آنها بریزم پس نتوانستند یاجوج و ماجوج که بر آن سد بالا روند و نتوانستند که رخنه بکنند گفت این رحمتی است از پروردگار من پس چون بیاید وعده پروردگار من که ایشان بیایند بیرون نزدیک قیامت میگرداند آنرا پست و هموار با زمین و وعده پروردگار من حق است این است ترجمه لفظ آیات بقول مفسران و شیخ محمد بن یعقوب کلینی بسند معتبر از اصبغ بن نباته روایت کرده است که از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سؤال کردند از ذو القرنین فرمود که بنده شایسته خدا بود و نام او عیاش بود و خدا او را اختیار کرد و مبعوث گردانید بسوی قرنی از قرون گذشته در ناحیه مغرب و این بعد از طوفان نوح بود پس ضربتی زدند بر جانب راست سرش که از آن ضربت مرد پس بعد از پانصد سال خدا او را زنده کرد و مبعوث گردانید بسوی قرنی دیگر در ناحیه مشرق پس او را تکذیب کردند و ضربتی دیگر بر جانب چپ سرش زدند که از آن مرد پس باز بعد از پانصد سال خدا او را زنده کرد و مبعوث گردانید و عوض آن دو ضربت که بر سرش خورده بود دو شاخ در دو موضع آن دو ضربت باو عطا فرمود که در میان آنها تهی بود و عزت پادشاهی و معجزه پیغمبری او در آن دو شاخ قرار داد پس او را بالا برد بآسمان اول و کشود از برای او حجابها تا آنکه دید آنچه در میان مشرق و مغرب بود از کوه و صحرا و

راهها هر چه بود در زمین و عطا فرمود خدا باو از هر چیز علمی که حق و باطل را بان بشناسد و تقویت داد او را و زیاد در شأن خوابش بقطعه از ١٠٢
اسمان با ابر که در آن تاریکیها و رعدها و برقها بود پس او را بزمین فرستاد و وحی کرد بسوی او که سیر کن در زمین در ناحیه مشرق و مغرب زمین که طی
کردم برای تو شهرها و ذلیل تو کردم بندگان را و خوف ترا در دل ایشان افکندم پس روانه شد ذوالقرنین بسوی ناحیه مغرب و بهر شهری
که میگذشت صدائی میکرد مانند شیر خشمناک پس برانگیخته میشد از دو شاخ او ظلمتها و رعدها و برقها و صاعقه چند که هلاک
کرد هر که مخالفت او میکرد و با او دشمنی میکرد پس هنوز افتاب بمغرب نرسیده بود تا آنکه اهل مشرق و مغرب همه منقاد او
شدند چنانچه حقتعالی فرموده است که انا مکنا له فی الارض واتیناه من کل شیء سببا فاتبع سببا چون بمغرب رسید افتاب دید که
افتاب در چشمه گرم فرو میرود و با افتاب هفتاد هزار ملک هستند که از زنجیرهای اهن و قلابها میکشند از قعر دریا در جانب
راست زمین چنانچه کشتی را بر روی اب میکشند پس با افتاب رفت تا بجائی که افتاب طالع شد بر احوال اهل مشرق مطلع شد چنانچه
حقتعالی وصف فرموده است پس امیر المؤمنین فرمود که برانجا بر کوهی وارد شد که افتاب ایشان را سوخته بود و تنها و بدنهای
ایشان را متغیر کرده بود پس از انجانب تاریکی و ظلمت رفت تا رسید بمیان دو سد چنانچه در قران مجید یاد شده است پس ایشان گفتند
ای ذوالقرنین بدرستیکه یاجوج و ماجوج در پشت این دو کوه اند و ایشان فساد میکنند در زمین چون وقت رسیدن زراعتها و میوهها
ما میشود از این سد بیرون میایند و میخورند میوهها و زراعتهای ما را تا آنکه هیچ نمیگذارند ایا از برای تو خرجی قرار دهیم که هر
سالی بدهیم بجز اینکه میان ما و ایشان سدی بنا کنی گفت مرا احتیاج بخراج شما نیست پس مرا اعانت نمائید بقوتها و پارههای
اهن را از برای من بیاورید پس کندند از برای او کوهی و حدادی کردند از برای او پارهها مانند خشت و بر روی یکدیگر گذاشتند در میان
ان دو کوه و ذوالقرنین اول کسی بود که سد بنا کرد در زمین پس هیزم جمع کردند و بر روی انها ریختند و اتش در ان هیزم زدند و دمها
گذاشتند و دمیدند پس چون اتش گرفت گفت مس بیاورید پس کوهی از مس کندند و بر روی ان اهن ریختند که با هم مخلوط
شدند پس سد شد که یاجوج و ماجوج بر بالای ان بر ایند و نتوانستند که ان را رخنه کنند پس ذوالقرنین بنده شایسته خدا بود و او را
نزد حقتعالی قرب و منزلت عظیمی بود و او بنده بود که خدا او را دوست میداشت و او خدا را دوست میداشت و سببها
برای او در شهرها برانگیخت و متمکن ساخت او را در انها تا انکه ما بین مشرق و مغرب را مالک شد و ذوالقرنین را دوستی بود از ملئکه
که نام او رقائیل بود و هر روز میامد بسوی او و با او سخن میگفت و راز با یکدیگر میگفتند روزی با یکدیگر نشسته بودند ذوالقرنین باو
گفت که چگونه است عبادت اهل اسمان و چه نسبت با عبادت اهل زمین دارد رقائیل گفت ای ذوالقرنین چه چیز است عبادت اهل زمین
در اسمانها جای یک وجب نیست مگر انکه بر روی انجا ملکی هست که ایستاده است که هرگز نمی نشیند یا در رکوع است که هرگز بسجده نمیرود
یا در سجود است که هرگز سر بر نمیدارد پس ذوالقرنین بسیار گریست و گفت ای رقائیل میخواهم که در دنیا تا انقدر زنده بمانم که عبادت
پروردگار خود را چنانچه سزاوار است و حق طاعت او را چنانچه سزاوار است بجا اورم رقائیل گفت ای ذوالقرنین خدا را در زمین چشمه
هست که انرا عین الحیوة میگویند و حقتعالی بر خود لازم کرده است که هر که از ان چشمه اب بخورد نمیرد تا از خدا سؤال کند مردن را گفت
ان چشمه را اگر بیابی انچه خواهی زنده میتوانی ماند ذوالقرنین گفت ایا میدانی ان چشمه در کجا است رقائیل گفت نمیدانم و لیکن در
اسمان شنیدیم که خدا را در زمین ظلمتی هست که انس و جن ان را طی نکرده است پرسید که ان ظلمت در کجا است ملک گفت نمیدانم و باسمان رفت
پس ذوالقرنین بسیار غمگین شد از اینکه رقائیل خبر چشمه و ظلمت را باو داد و خبر نداد او را بعلمی که از ان منتفع تواند شد در این باب
جمع کرد ذوالقرنین فقها و علمای اهل مملکت خود را انها که خوانده بودند کتابهای اسمانی را و اثار پیغمبران را دیده بودند چون جمع شدند باو
گفت که ایا ای فقها و دانایان و اهل کتاب و اثار پیغمبران ایا یافته اید در انچه خوانده اید از کتابهای خدا و کتابهای پادشاهان که
پیش از شما بوده اند که چشمه خدا در زمین خلق کرده است که انرا چشمه زندگانی میگویند و سوگند خورده است که هر که از ان چشمه اب بخورد نمیرد
تا خود سؤال کند مردن را گفتند نه ای پادشاه گفت ایا یافته اید در انچه خوانده اید از کتاب خدا که خدا در زمین ظلمتی افریده باشد که جن و انس
ان را طی نکرده باشند گفتند نه ای پادشاه پس ذوالقرنین بسیار محزون و اندوهگین شد که نیافت برای اینکه خبری که موافق خواهش او بود
از چشمه و ظلمت نشنید و در میان دانایان پسری بود از فرزندان اوصیای پیغمبران و او ساکت بود و حرفی نمیزد چون ذوالقرنین مایوس
شد از ان جماعت ان طفل گفت ای پادشاه تو سؤال میکنی از این جماعت از امری که ایشان را بان علمی نیست انچه میخواهی نزد من است
پس شاد شد ذوالقرنین شادی عظیمی تا انکه از تخت فرود امد و او را نزد خود طلبید و گفت خبر ده مرا از انچه میدانی گفت بلی ای
پادشاه من یافته ام در کتاب ادم انکتابیکه نوشته در روزی که نام کرد انچه در زمین است از چشمه و درخت پس دریافتم که خدا را چشمه
هست که انرا عین الحیوة میگویند و ارادهٔ حتمی الهی تعلق گرفته است باینکه هر که از ان چشمه بخورد نمیرد تا خود سؤال مرگ نماید و ان چشمه در
تاریکی و ظلمتی است که از جن و انس کسی بر انجا راه نرفته است و ذوالقرنین از شنیدن این سخن بسیار شاد شد و بسوی اهل مملکت خود

واشراف و فقها و علما و حکمای ایشان را جمع کرد تا آنکه هزار حکیم و عالم و فقیه نزد او جمع شدند پس چون جمع شدند متهیای رفتن شده
با هیبت عظیم و قوت بسیار بسوی مطلع آفتاب روانه شد و دریاها را قطع میکرد و شهرها و کوهها و بیابانها را طی مینمود پس دوازده سال
چنین طی مراحل نمود تا باول ظلمات رسید تاریکی مشاهده کرد که شبیه بتاریکی شب نبود تاریکی دود بود و ما بین دو افق را احاطه کرده
بود پس در کنار ظلمت فرود آمد و لشکر خود را در آنجا جا داد و اهل فضل و کمال و دانایان و فقها اهل عسکر خود را طلبید گفت ای گروه
فقها و علما میخواهم که این ظلمات را طی کنم پس همه او را سجده کردند از تعظیم و گفتند ای پادشاه تو امری را طلب میکنی که هیچکس طلب نکرده است
و راهی میروی که احدی غیر از تو باین راه نرفته است غیر از پیغمبران غیر از رسولان خدا و غیر از پادشاهان و غیر از فرمانفرمایان دنیا گفت مرا
ناچار است از رفتن این راه و طلب کردن این مقصود گفتند ما میدانیم که اگر ظلمت را طی نمائی بحاجت خود میرسی بی آنکه مشقتی بتو رسد اما
میترسیم که در ظلمات امری بتو عارض شود که باعث زوال پادشاهی تو و هلاک تو گردد و بسبب آن اهل زمین فاسد شوند پس ذو
القرنین گفت که مرا چاره نیست بجز طی کردن این راه پس بسجده افتادند و گفتند بخدا و لله ما این راه را میجوئیم بگو تو را آنچه ذوالقرنین اراده
کرده است پس ذوالقرنین گفت ای گروه علما مرا خبر دهید که بدیدن کدام یک از حیوانات بهتر است گفتند اسبان ماده باکره
پس از میان لشکر خود شش هزار مادیان باکره انتخاب کرد و از اهل علم و فضل و حکمت شش هزار کس انتخاب کرد و بهر یک از ایشان یک مادیان
داد و حضرت خضر را سر کرده دو هزار کس کرد و مقدمه لشکر خود کرد و ایشان را امر کرد که داخل ظلمت شوند و خود با چهار هزار کس از عقب
روانه شد و امر کرد لشکر خود را که دوازده سال در این موضع بمانند انتظار برگشتن او ببرند اگر دوازده سال منقضی شود و بسوی
ایشان معاودت ننماید متفرق شوند بشهرهای خود و بهر جا که خواهند بروند پس خضر گفت ای پادشاه ما در ظلمت میرویم و یکدیگر را نمی
بینیم اگر یکدیگر را گم کنیم چگونه بیابیم پس ذوالقرنین دانه سرخی باو داد که از او روشنی و ضیا بمثابه مشعلی بود و گفت هر گاه یکدیگر را
گم کنید این دانه را بر زمین بیندازید و چون بر زمین بیندازید ندا کند و از فریاد او ظاهر شود که هر که گم شده باشد از پی آن صدا بیاید پس خضر آن دانه
را گرفت و در ظلمات روانه شد از هر جا که خضر میرفت ذوالقرنین در آنجا فرود میآمد و روانه میشد تا آنکه روزی در میان ظلمات خضر بر دره رسید
پس باصحاب خود گفت که در این موضع بایستید و از جای خود حرکت مکنید و از اسب خود بزیر آمد و دانه را در دره انداخت چون در
میان آب افتاد … صدائی از آن نیامد … خضر … صدائی از آن ظاهر شد خضر از پی
روشنی آن رفت ناگاه چشمه دید که آبش از شیر سفیدتر و از یاقوت صافتر و از عسل شیرین تر بود پس از آن آب خورد و جامهای خود را کند
و غسل کرد در آن آب و جامهای خود را پوشید و آن دانه را بسوی اصحاب خود انداخت و صدائی از آن ظاهر شد از پی صدا رفت و با اصحاب
خود رسید و سوار شد و بلشکر خود روانه شد و ذوالقرنین بعد از او از این موضع گذشت و بر آن چشمه مطلع نشد چون چهل شبانه روز
در ظلمات رفتند رسیدند بروشنائی که روشنی نور آفتاب و ماه نبود ولیکن نوری بود از انوار خدا پس رسیدند بزمینی سرخ ریگستانی
که ریگهای آن مرواریدها بود و سنگ ریزهایش گوهر بود ناگاه قصری دید که طولش یک فرسخ بود و ذوالقرنین لشکر خود را بر در آن قصر
فرود آورد و خود تنها داخل آن قصر شد پس در آنجا آهنی دید که طول … و طرفین آن را بر دو طرف آن قصر تعبیه کرده بودند مرغ
سیاهی دید که … پرستوک بود … شبیه پرستوک بود چون صدای
پای ذوالقرنین را شنید گفت کیستی گفت منم ذوالقرنین پس مرغ گفت ای ذوالقرنین آیا کافی نبود ترا آنچه در عقب خود گذاشتی از زمین تا رسیدی
… ذوالقرنین را از مشاهده و استماع این حال … وحشتی و خوفی عظیم رو داد پس مرغ گفت
مترس و مرا خبر ده از آنچه میپرسم ذوالقرنین گفت بپرس پرسید که آیا بنای آجر و گچ در دنیا بسیار شده است گفت بلی پس مرغ بر خود لرزید
و بزرگ شد تا آنکه ثلث آهن را پر کرد ذوالقرنین بسیار ترسید گفت مترس و مرا خبر ده گفت سوال کن پرسید که آیا سازها در میان
مردم بسیار شده است گفت بلی پس بر خود لرزید و بزرگ شد تا دو ثلث آهن را پر کرد و خوف ذوالقرنین زیاده شد گفت مترس و مرا
خبر ده گفت سوال کن گفت آیا گواهی ناحق در میان مردم بسیار شده است در زمین گفت بلی پس بر خود لرزید و بزرگ شد تا آنکه تمام
کرد پس ذوالقرنین مملو شد از بیم و خوف پس گفت مترس و مرا خبر ده گفت سوال کن پرسید که آیا مردم ترک کرده اند گواهی
لا اله الا الله را گفت نه پس ثلثش کم شد پس ذوالقرنین گفت مترس و مرا خبر ده گفت سوال کن پرسید که آیا مردم نماز را ترک کرده اند
گفت نه پس ثلث دیگرش کم شد گفت ای ذوالقرنین مترس و مرا خبر ده گفت بپرس پرسید که آیا مردم ترک کرده اند غسل جنابت را گفت
نه پس کوچک شد تا بحال اول که بود برگشت چون ذوالقرنین نگاه کرد دید که نردبانی هست که ببالای قصر میتوان رفت مرغ گفت ای ذو
القرنین از این نردبان بالا رو و پا برهنه … با بیم و خوف از آن نردبان بالای قصر رفت پس ناگاه دید که شخصی … چشم … کرده
نظر بدو انداخت جوانی … جامهای سفید پوشیده بود و … صورت مردی …
آسمان بلند کرده بود و نظر میکرد بجانب آسمان و دست خود را بر دهان خود گذاشته بود چون صدای پای ذوالقرنین را شنید گفت کیستی

اشهد ان لا اله الا خانقشد

نظر کرد

در بیان یافتن عین الحیوة خضر و ناامید برگشتن ذو القرنین از ظلمات

گفت منم ذو القرنین گفت ای ذو القرنین آیا بس نبود ترا آن دنیا که وسیع که از گذاشتی و باینجا آمدی ذو القرنین گفت که چرا دست
بر دهان خود گذاشته گفت ای ذو القرنین منم که در صور خود دمیده ام و منتظر قیامتم و انتظار میکشم که خدا امر کند که بدمم در صور
پس دست دراز کرد سنگی یا چیزی که شبیه بسنگ بود برداشت و بسوی ذو القرنین انداخت و گفت ای ذو القرنین بگیر این را اگر این گرسنه
شد تو گرسنه شو و اگر این سیر شود تو سیر میشوی و برگرد ذو القرنین سنگ را برداشت و بسوی اصحاب خود برگشت و آنچه مشاهده کرده بود
با ایشان نقل کرد و قصه سنگ را ذکر کرد و سنگ را با ایشان نمود و گفت خبر دهید مرا بامر این سنگ پس ترازوئی حاضر کردند و سنگ را در
یک کفه ترازو و سنگی مثل آن در کفه دیگر گذاشتند آن سنگ اول میل کرد و سنگ دیگر بلند شد پس سنگ دیگر
اضافه کردند در کفه گذاشتند باز آن سنگ زیادتی کرد تا آنکه هزار سنگ مثل آن سنگ بود در کفه گذاشتند و باز آن سنگ بتنهائی
سنگین تر بود گفتند ای پادشاه ما را علمی بامر این سنگ نیست پس خضر بذو القرنین گفت که ای پادشاه تو از این جماعت چیزی میپرسی
که علمی بآن ندارند و علم این سنگ نزد من است ذو القرنین گفت که خبر ده مرا بآن و بیان کن از برای ما پس خضر ترازو و سنگ را که
ذو القرنین آورده بود در یک کفه ترازو گذاشت و سنگ دیگر را در کفه دیگر گذاشت و کفی از خاک گرفت و بر روی آن سنگ که ذو
القرنین آورده بود گذاشت که اضافه سنگینی آن شد ترازو برابر شد هر دو کفه برابر ایستادند پس همگی تعجب کردند و بسجده افتادند گفتند
ای پادشاه این امریست که علم ما بآن نمیرسد و ما میدانیم که خضر ساحر نیست پس چگونه شد امر این ترازو که ما هزار سنگ در کفه دیگر
گذاشتیم و این زیادتی میکرد و خضر یک کف خاک را اضافه کرد و با این سنگ برابر کرد و معتدل شد ترازو ذو القرنین گفت ای خضر بیان
کن از برای ما امر این سنگ را خضر گفت ای پادشاه بدرستیکه امر خدا جاریست در بندگانش و سلطنت و پادشاهی و قهر کننده
بندگانست و حکم او عدل است و فرق حق از باطلست و بدرستیکه خدا ابتلا و امتحان کرده است بعضی از بندگانش را ببعضی و امتحان کرده
است عالم را بعالم و جاهل را بجاهل و عالم را بجاهل و جاهل را بعالم و بدرستیکه مرا بتو امتحان کرده است و ترا بمن ذو القرنین گفت
خدا ترا رحمت کند ای خضر میگوئی که خدا مرا مبتلا و ممتحن ساخته است بتو که تو از من داناتری و زیر دست من کرده است خبر ده
مرا خدا ترا رحمت کند از امر این سنگ خضر گفت ای پادشاه این سنگ مثلیست که از برای تو زده است صاحب صور میگوید که مثل
فرزندان آدم مثل این سنگست که هزار سنگ تا آن گذاشتند همه را میل داد و دیگر منطبق چون خاک بر آن ریختند سیر شد و منکسر
شد مثل آن سنگ مثل تو نیز چنین است و حقتعالی بتو عطا کرده از پادشاهی آنچه عطا کرد پس راضی نشدی تا امری را طلب کردی
که هیچکس پیش از تو طلب نکرده بود و بجائی داخل شدی که انس و جن داخل نشده بودند چنین است فرزند آدم سیر نمیشود تا در قبر خاک
بر او بریزند پس ذو القرنین بسیار گریست و گفت راست گفتی ای خضر این مثل را برای من زدی چون از این سفر برگردم دیگر اراده
شهری نکنم پس داخل ظلمات شد و برگشت در اثنای راه صدای سم اسبان آمد که بر روی ریگی چند راه میرفتند گفتند ای پادشاه اینها
چیست گفت بردارید که هر که بردارد پشیمان میشود و هر که برندارد پشیمان میشود پس بعضی برداشتند و بعضی برنداشتند چون از
ظلمات بیرون آمدند دیدند که آن سنگها زبرجد بود پس هر که برنداشته بود پشیمان شد که چرا برنداشتم و هر که برداشته بود پشیمان
بود که چرا بیشتر برنداشتم پس برگشت ذو القرنین بسوی دومة الجندل و منزلش در آنجا بود در آنجا ماند تا برحمت الهی واصل شد و راوی
گفت که هرگاه حضرت امیر المؤمنین ع این قصه را نقل میفرمود میگفت که خدا رحمت کند برادرم ذو القرنین را اگر خطا نکرد در راه
رفتن و در آنچه طلب کرد و اگر در وقت رفتن بوادی زبرجد میرسید هر چه در آنجا بود از برای مردم بیرون میآورد زیرا که در وقت رفتن
راغب بود بدنیا و چون در برگشتن رغبتش از دنیا بیرون رفته بود لهذا متوجه آن نشد بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که
ذو القرنین صندوقی از آبگینه ساخت و اسباب بسیار و آذوقه برداشت و بکشتی سوار شد چون بموضعی از دریا رسید در آن صندوق
نشست و بملاحان گفت که بر آن صندوق قفل بست و گفت صندوق را در آب بیندازید و هرگاه من ریسمان را حرکت دهم مرا بیرون بیاورید و اگر حرکت
ندهم تا ریسمان هست مرا بدریا فرو برید پس چهل روز بدریا فرو رفت ناگاه دید که کسی دست بر پهلوی صندوق میزند و میگوید
که ای ذو القرنین اراده کجا داری گفت میخواهم نظر کنم بملک پروردگار خود در دریا چنانچه دیدم ملک او را در صحرا گفت ای ذو
القرنین این موضعیکه تو در آن هستی نوح در ایام طوفان در اینجا عبور کرد و تیشه از دستش افتاد در این موضع و تا این ساعت
بقعر دریا فرو میرود و هنوز بته دریا نرسیده است چون ذو القرنین این را شنید ریسمان را حرکت داد و بیرون آمد و بسند معتبر
از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که در آن موضعیکه ذو القرنین دید که آفتاب در چشمه گرم
فرو میرود شهر جابلقا بود و در حدیث دیگر از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که حقتعالی ابر را برای ذو القرنین مسخر کرده بود
و اسباب او را برای او نزدیک کرده بود و نور را برای او پهن کرده بود که در شب چنان میدید که در روز میدید و در حدیث دیگر
از ائمه منقولست که ذو القرنین بنده شایسته خدا بود و اسباب بحر او طی شد و حقتعالی متمکن کرده بود او را در زمین و در او وصف

در بیان بعضی از احوال ذو القرنین

چشمه زندگانی اگر یابند گفتند ما یکهمه که از این چشمه بکشد آب بخورد نمیرد تا صبح صور دمیده شود پس ذوالقرنین در طلب آن
چشمه بیرون آمد تا بموضعی رسید که در آنموضع سیصد و شصت چشمه بود و خضر سرکرده و جیحون لشکر بود و از همه اصحاب
اخیار با محبت تر و از همه دوست تر میداشت پس او را با گروهی از اصحاب خود طلبید هریک ماهی شور نمک سود داد و گفت بروید بر این
چشمها هریک ماهی خود را از یک چشمه از این چشمها بشوئید که در یکی از این چشمها آب زندگی است پس متفرق شدند هریک ماهی
خود را در چشمه از چشمها شستند خضر بچشمه از آنها رسید چون ماهی خود را در آب فرو برد زنده شد و در میان آب روانه شد چون
خضر این حال را مشاهده کرد جامهای خود را کند و انداخت و خود را در آب افکند و در آب فرو رفت و از آن آب خورد و خواست که آنرا بیابد
نیافت پس برگشت با اصحاب خود پس ذوالقرنین حکم کرد که ماهیها را از صاحبانش بگیرند جمع کردند یکماهی کم
آمد چون تفحص کردند ماهی خضر برنگشته بود چون او را طلبید خبر ماهی را از او پرسید گفت ماهی در آب زنده شد و از دست من
بیرون رفت گفت تو چه کردی گفت خود را در آب افکندم و مکرر در آب فرو بردم که او را بیابم نیافتم پرسید که از آن آب خوردی گفت بلی
پس هرچند ذوالقرنین آن چشمه را طلب کرد نیافت پس بخضر گفت که آن چشمه نصیب تو بوده است و سعی ما فایده نکرد و در احادیث بسیار
از ائمه طاهرین منقولست که مثل ما مثل یوشع و ذوالقرنین است که ایشان پیغمبر نبودند و عالم بودند سخن ملک را میشنیدند
و در احادیث بسیار از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که از آنحضرت پرسیدند که ذوالقرنین پیغمبر بود یا ملک و شاخهای او از
طلا بود یا از نقره فرمود که نه پیغمبر بود و نه ملک و شاخش نه از طلا بود و نه از نقره ولیکن بنده بود که خدا را دوست داشت پس خدا
او را دوست داشت برای خدا کار کرد و خدا او را یاری نمود و او را برای این ذوالقرنین گفتند که قومش را بسوی خدا خواند پس ضربتی
بر جانب چپ سر او زدند و مرد پس خدا او را زنده کرد و مبعوث گردانید بر جماعتی که ایشان را بسوی خدا بخواند پس ضربتی بر جانب راست
سر او زدند مرد پس خدا او را زنده کرد پس باین سبب او را ذوالقرنین گفتند و بسند معتبر منقولست که اسود قاضی گفت بخدمت حضرت
امام موسی رفتم و هرگز مرا ندیده بود فرمود که از اهل سدّی گفتم از اهل باب الابوابم باز فرمود که از اهل سدّی گفتم از اهل باب الابوابم
باز فرمود که از اهل سدّی گفتم بلی فرمود که همان سدّ است که ذوالقرنین ساخته و در حدیث معتبر دیگر فرمود که ذوالقرنین دوازده سال
از عمر او گذشته بود که پادشاه شد سی سال در پادشاهی ماند مؤلف گوید که شاید سی سال پادشاهی او پیش از کشته شدن باشد یا غایب
شدن باشد یا بعد از آن باشد که تمام عالم را گرفت و پادشاهیش استقرار یافت تا منافات با احادیث دیگر نداشته باشد و بسند
معتبر از امام محمد باقر منقولست که ذوالقرنین بحج رفت با ششصد هزار سوار چون داخل حرم شد بعضی از اصحابش او را مشایعت نمودند
تا خانه کعبه و چون برگشت گفت شخصی را دیدم که از او نورانی تر و خوشروتر ندیدم گفتند او ابراهیم خلیل الرحمن است چون اینرا شنید
فرمود که چهارپایان را زین کنید پس زین کردند ششصد هزار اسب را در آن مقدار از زمان که یک اسب را زین کنند پس ذوالقرنین گفت سوار
نمیشوم بلکه پیاده میروم بسوی خلیل خدا و ذوالقرنین با اصحابش پیاده آمدند تا بحضرت ابراهیم ملاقات کرد پس ابراهیم از او پرسید
که بچه چیز عمر خود را قطع کردی یا دنیا را طی کردی گفت بسبب این ده کلمه سبحان من هو باق لا یفنی سبحان من هو عالم لا ینسی سبحان من هو
حافظ لا یسقط سبحان من هو بصیر لا یرتاب سبحان من هو قیوم لا ینام سبحان من هو ملک لا یرام سبحان من هو عزیز لا یضام سبحان
من هو محتجب لا یری سبحان من هو واسع لا یتکلف سبحان من هو قائم لا یلهو سبحان من هو دائم لا یسهو و بسند معتبر از حضرت رسول
منقولست که ذوالقرنین بنده صالحی بود که خدا او را حجت کرده بود بر بندگانش پس قوم خود را بدین حق خواند و امر کرد ایشان را
بپرهیزکاری از معاصی پس ضربتی بر جانب سرش زدند پس غایب شد از ایشان مدتی تا آنکه گفتند مرد یا هلاک شد یا بکدام
بیابان رفت پس ظاهر شد و برگشت بسوی قوم خود باز ضربتی زدند بر جانب دیگر سرش و بدرستیکه در میان شما کسی هست که بر سنت او خواهد
بود یعنی امیرالمؤمنین و بدرستیکه حقتعالی تمکین داد او را در زمین و داد او را از هر چیزی نصیبی یا عطا فرمود و بمغرب و مشرق عالم رسید
بدرستیکه خدا سنت او را در قائم از فرزندان من جاری خواهد کرد و مشرق و مغرب دنیا را طی خواهد کرد تا آنکه نماند هیچ صحرا و دشت
و کوهی که ذوالقرنین طی کرده باشد مگر آنکه او طی کند و خدا گنجها و معدنهای زمین را برای او ظاهر گرداند و یاری کند او را بآنکه
ترس او در دلهای مردم اندازد و زمین را پر از عدل و راستی کند چنانچه پر از جور و ظلم شده باشد و بسندهای صحیح از امام محمد
باقر منقولست که ذوالقرنین پیغمبر نبود ولیکن بنده شایسته خدا بود که خدا او را دوست داشت و اطاعت و فرمانبرداری کرد خدا را و
خدا او را اعانت و یاری کرد و او را مخیر کرد مابین ابر صعب و ابر نرم و هموار و اختیار ابر نرم کرد و بر آن سوار شد و هرکجا میرسید
خورشید را خود با ایشان میرسانید که مبادا در سوزانیدن دروغ بگویند و بحدیث معتبر دیگر فرمود که ذوالقرنین را مخیر کردند میان
دو ابر و اختیار کرد ابر نرم را و ابر صعب را برای حضرت صاحب الامر گذاشت پرسیدند که صعب کدام است فرمود که ابری که در آن رعد و
صاعقه و برق بوده باشد حضرت قائم بر چنان ابری سوار خواهد شد و بالا خواهد رفت بآسمانهای هفتگانه

پس ذوالقرنین جمیع بلاد را سیر کرد تا رسید به امتی از قوم موسی

خواهد کرد پس دید که پنج زمین آباد است و دو زمین خراب است و در حدیث دیگر حضرت صادق ع فرمود که چون ذوالقرنین ... بنابر کرد
و نمیتوانست بر صعب بگذرد زیرا که خدا او را برای حضرت صاحب الامر ذخیره کرده است و در باب احوال ابراهیم گذشت که اول کسی که
در زمین مصافحه کرد ذوالقرنین و ابراهیم بودند گذشت که دو پادشاه مؤمن جمیع روی زمین متصرف شدند سلیمان و ذو
القرنین و فرمود که نام ذوالقرنین عبدالله پسر ضحاک پسر معد بود و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقول است که خدا
مبعوث نگردانید پیغمبری را در زمین که پادشاه باشد مگر چهار نفر بعد از نوح ذوالقرنین که نام او عیاش بود و داود و سلیمان و یوسف
اما عیاش پس مالک شد ما بین مشرق و مغرب را اما داود پس مالک شد ما بین شامات تا اصطخر فارس را و همچنین بود ملک
سلیمان و اما یوسف پس مالک شد مصر و صحراهای آن را و بجای دیگر تجاوز نکرد مؤلف گوید که پیغمبری ذوالقرنین شاید بر
سبیل تغلیب و مجاز باشد چون نزدیک به مرتبه پیغمبری باشد و در علمای ایشان مذکور شد ممکن است که عبدالله و عیاش هر دو
نام او بوده باشد و بسندهای معتبر از حضرت صادق ع منقول است که چون ذوالقرنین بعد از سد گذشت داخل ظلمات شد
پس ملکی را دید که بر کوهی ایستاده است طولش پانصد ذراع است ملک با او گفت که ای ذوالقرنین آیا پشت سر تو راهی نبود که اینجا
آمدی ذوالقرنین گفت تو کیستی گفت من ملکی از ملائکه خداوندم که موکلم بر این کوه و هر کوه که خدا خلق کرده است رگی باین کوه دارد
چون خدا خواهد که شهری را بلرزاند مرا وحی میکند که بجنبان پس آن شهر را بحرکت میآورم و ابن بابویه از وهب منبه روایت کرده است
که گفت در بعضی از کتابهای خدا دیدم که چون ذوالقرنین از ساختن سد فارغ شد از میان جهت روانه شد با لشکرش ناگاه رسید
بمرد پیری که نماز میکرد پس ایستاد نزد او با لشکرش تا او از نماز فارغ شد پس ذوالقرنین با او گفت که چگونه ترا خوف حاصل نشد از
این جمع که نزد تو حاضر شدند از لشکر من گفت با کسی مناجات میکردم که لشکرش از تو بیشتر است و پادشاهیش از تو غالبتر است و
قوتش از تو شدیدتر است و اگر روی خود را بسوی تو میکردم حاجت خود را نزد او نمییافتم ذوالقرنین گفت آیا راضی میشوی که با من
بیائی که ترا با خود مساوی و شریک گردانم در ملک خود و استعانت بجویم بتو در بعضی از امور خود گفت بلی اگر ضامن شوی برای من چهار
خصلت را نعمتی که هرگز زایل نشود و صحتی که در آن بیماری نباشد و جوانیی که در آن پیری نباشد و زندگی که در آن
مرگ نباشد ذوالقرنین گفت که کدام مخلوق قادر بر این خصلتها است گفت من با کسی هستم که قادر بر اینها است و اینها در دست او است
و تو در تحت تصرف اوئی پس گذشت بر مرد عالمی پس ذوالقرنین گفت که مرا خبر ده به دو چیز که از روزی که خدا خلق کرده است بر پا بوده اند
و دو چیز که جاری بوده اند و دو چیز که پیوسته از پی یکدیگر میآیند و دو چیز که دشمن یکدیگرند ذوالقرنین گفت اما آن دو چیز که
بر پا بوده اند پس آسمان و زمین است و اما آن دو چیز که جاری اند آفتاب و ماه است و اما آن دو چیز که از پی یکدیگر میآیند شب و روز است و
اما دو چیز که با هم دشمنی دارند مرگ و زندگی است گفت برو که تو دانائی پس ذوالقرنین در شهرها میگردید تا رسید به مرد پیری که
کلههای مردگان را جمع کرده بود و در آنها نظر میکرد پس نزد او ایستاد و گفت مرا خبر ده ای شیخ که برای چه این سرها را میگردانی
گفت برای اینکه بدانم کدام شریف بوده است و کدام وضیع و کدام مالدار بوده است و کدام پریشان و بیست سال است که اینها را
میگردانم و هر چند نظر میکنم نمیشناسم و فرق نمیتوانم کرد پس ذوالقرنین رفت و او را گذاشت و گفت مطلب تو غیر از من بود
و من دیگری پس رفت در شهرها تا رسید به امتی از قوم موسی که هدایت بحق میکردند و بحق عدالت مینمودند چون ایشان را دید
گفت ای گروه مرا خبر دهید از این که من تمام زمین گردیده‌ام مشرق و مغرب دریا و صحرا و کوه و دشت و تاریکی و روشنائی را و مثل
شما ندیدم بگوئید که چرا قبرهای مردگان شما بر در خانه‌های شما است گفتند برای اینکه مرگ را فراموش نکنیم و یاد آن از دلهای ما بدر
نرود گفت چرا خانه‌های شما در ندارد گفتند زیرا که در میان ما دزد و خائن نمیباشد و هر که در میان ما است امین است گفت چرا در میان
شما امیر نمیباشد گفتند برای آنکه بر یکدیگر ظلم نمیکنیم گفت چرا در میان شما قاضی نمیباشد گفتند که ما دیگر با یکدیگر منازعه نمیکنیم
گفت چرا در میان شما پادشاه نمیباشد گفتند برای اینکه طلب پادشاهی نمیکنیم گفت چرا تفاوت در اموال و احوال شما نیست گفتند
برای آنکه با یکدیگر مواسات میکنیم و زیادی اموال خود را با یکدیگر قسمت میکنیم و رحم بر یکدیگر میکنیم گفت چرا نزاع و اختلاف
در میان شما نیست گفتند برای آنکه دلهای ما با یکدیگر الفت یافته و فساد در میان ما نیست گفت چرا یکدیگر را نمیکشید و اسیر
نمیکنید گفتند برای اینکه بر طبعهای خود غالب آمدیم بعزم درست و نفسهای خود را بصلاح آوردیم بحلم و بردباری گفت چرا سخن شما یکیست
و طریقه شما درست و مستقیم است گفتند بسبب آنکه دروغ نمیگوئیم و مکر با یکدیگر نمیکنیم گفت چرا در میان شما پریشان و فقیر
نیست گفتند برای آنکه مال خود را بالسویه در میان خود قسمت میکنیم گفت چرا در میان شما مردم درشت و تندخو نیستند گفتند برای
آنکه شکستگی و فروتنی را شعار خود کرده‌ایم گفت چرا عمرهای شما از همه عمرها درازتر است گفتند برای آنکه حق را در میان هم بعدالت
حکم میکنیم و ستم نمیکنیم گفت چرا قحط در میان شما نمیباشد گفتند برای آنکه یک لحظه از استغفار غافل نمیشویم گفت چرا اندوه

تا آنکه منتشر بدکنند برای آنکه نفس خود را به بلا راضی کرده‌ایم و خود را پیش از بلا و تعزیه تسلی داده‌ایم گفت چرا اینها بلا‌ها به شما نمیرسد گفتند برای آنکه توکل بخدا میکنیم با دارا از رستاها عمداً نیم و هر چیز را از پروردگار خود میدانیم گفت بگوئید که پدران خود را چنین یافته اید گفتند که پدران خود را چنین یافته‌ایم که مسکینان خود را رحم میکردند با فقیران مواسات و برابری میکردند و کسی اگر بر ایشان ستم میکرد عفو میکردند اگر کسی با ایشان بدی میکرد با و نیکی میکردند و بهر گناه کاران خود استغفار میکردند و با خویشان خود نیکی میکردند و رد امانت میکردند و راست میگفتند دروغ نمیگفتند پس باین سبب خدا کار ایشان را باصلاح آورد پس ذو القرنین نزد ایشان ماند تا رحمت الهی واصل شد عمر او پانصد سال بود و علی بن ابراهیم بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که خدا ذو القرنین را مبعوث کرد بسوی قومش پس ضربتی بر جانب راستش زدند خدا او را میرانید پانصد سال پس او را زنده کرد و باز بر ایشان مبعوث کرد و او را پادشاه تمام روی زمین از مشرق تا مغرب گردانید و عطا فرمود چون با یاجوج و ماجوج رسید سدی میان ایشان و مردم کشید از مس و آهن و روی و قطران که مانع شد ایشان را از بیرون آمدن پس حضرت فرمود که هیچیک از یاجوج و ماجوج نمیمیرند تا آنکه هزار فرزند از صلب او بهم رسد و ایشان بیشتر مخلوقاتند که خدا خلق کرده است و بعضی گفته اند که پس ذو القرنین از پی سببی رفت فرمود که بعضی از پی سبیلی رفت تا میان دو سد رسید از او التماس کردند که سدی برای دفع ضرر یاجوج و ماجوج بنا کند پس امر کرد ایشان را که پاره‌های آهن آوردند و در میان دو کوه بر روی یکدیگر گذاشتند تا مساوی آن دو کوه شد پس امر کرد که آتش در زیر آهنها افروختند تا آنکه همه به آتش سرخ شد پس قطر که مس گداخته است گداختند بر آن ریختند تا محکم شد پس ذو القرنین گفت که این رحمتی است از پروردگار من پس چون بیاید وعده پروردگار من آنرا با زمین برابر و هموار کند و وعده پروردگار من حق است فرمود که چون نزدیک روز قیامت شود در آخر الزمان آن سد خراب شود و یاجوج و ماجوج بدنیا بیرون آیند و مردم را بخورند پس ذو القرنین رفت بسوی ناحیه مغرب پس بهر شهری که میرسید مانند شیر غضبناک پس از آنکه بجنبد میشد از آن شهر تاریکیها و رعدها و برقها و صاعقه‌ها که هلاک میکرد هر که مخالفت میکرد و دشمنی با او میکرد پس هنوز بمغرب نرسیده بود که اهل مشرق و مغرب همه اطاعت او کردند پس او را گفتند که خدا را چشمه‌ای هست در زمین که آنرا عین الحیوة میگویند هیچ صاحب روحی از آن نمیخورد مگر آنکه زنده میماند تا دم صور پس خضر را که بهترین اصحاب او بود طلبید با سیصد و شصت نفر و هر یک را ماهی خشکی داد و گفت بروید بفلان موضع که در آنجا سیصد و شصت چشمه است و هر یک ماهی خود را در چشمه بشوئید غیر چشمه دیگری پس رفتند بآن موضع و هر یک بر سر چشمه رفتند چون خضر ماهی خود را در آب فرو برد ماهی زنده شد و در آب روان شد خضر تعجب کرد و خود از پی ماهی به آب رفت و از آن آب خورد چون برگشتند ذو القرنین بخضر گفت که خوردن آن آب برای تو مقدر شده بود و ابن بابویه از عبد الله بن سلیمان روایت کرده است که من در بعضی از کتابهای آسمانی خوانده‌ام که ذو القرنین مردی بود از اهل اسکندریه و مادرش پیرزالی بود از ایشان و فرزندی بغیر از او نداشت و او را اسکندروس میگفتند و صاحب ادب و نیکو خلق جمیل بود و عفت نفس از طفولیت تا وقتیکه مردی شد و در خواب دید که نزدیک با آفتاب شده قرن آفتاب یعنی دو طرف آنرا گرفته چون خواب خود را بر قوم نقل کرد او را ذو القرنین نام کردند بعد از دیدن این خواب همتش عالی شد و آوازه‌اش بلند گردید و عزیز شد در میان قوم خود پس اول چیزیکه بر آن عزم کرد آن بود که گفت مسلمان شدم و منقاد شدم برای خداوند عالمیان پس قوم خود را باسلام خواند و همگی ایشان مسلمان شدند و امر کرد ایشان را که مسجدی از برای او بنا کنند ایشان بجان قبول کردند فرمود که باید طولش چهار صد ذراع و عرضش دویست ذراع و عرض دیوارش بیست و دو ذراع و ارتفاعش صد ذراع بوده باشد گفتند باید ذو القرنین از کجا بهم میرسد چوبیکه بر روی دو دیوار این عمارت توان گذاشت که بنا بآن برسد و آن را ببندند و این عمارت را بپوشانند تا آنکه مسجد را بآن مسقف کنند گفت وقتیکه فارغ شوید از بنای دو دیوار آنقدر خاک در میان آن بریزید که با دیوارها برابر شود و حواله کنید هر یک از مومنان قدری از طلا و نقره موافق حال او پس آن طلا و نقره را ریزه کنید با این خاک که در میان مسجد میریزید مخلوط سازید چون مسجد را سقف از خاک پر کنید بر روی آن خاک برداشتید آنچه خواهید از مس و روی و غیر آن صفحه‌ها بسازید و بر زیر آن سقف و سقف را محکم درست کنید و چون فارغ شوید مسکینان را طلبید فقرا و مساکین را برای بیرون بردن آن خاک که ایشان برای آن طلا و نقره که بآن خاک مخلوط است طمع و رغبت خواهند کرد و بزودی بیرون خواهند برد پس بنا کردند مسجد را چنانچه او گفته بود و سقف درست شد ایشان و فقرا و مساکین نیز مستغنی شدند پس لشکر خود را بر چهار قسمت کردند و هر قسمتی ده هزار کس کرد ایشان را پهن کرد در شهرها و عزم کرد بر سیر کردن و گردیدن در شهرها چون قومش بر اراده او مطلع گردیدند نزد او جمع شدند و گفتند ای ذو القرنین ترا بخدا سوگند میدهیم که ما را از صحبت خود محروم مگردانی و بشهرهای دیگر مسافرت ننمائی که ما سزاوارتریم بدیدن تو و تو در میان ما متولد شده

بلاها فتوی نما کرده و تربیت یافته و اینک مالها و جاهای شما نزد تو حاضر است هر حکم که در آنها میخواهی بکن و اینک ما داد
تو عوض نمی‌خواهیم و حق شمر بر تو از همه کس بیشتر است و سزاوار نیست که او را نافرمانی کنی و مخالفت نمائی جواب گفت و الله که گفته
شما است و رای رای شما است ولیکن من عزم کرده‌ام که شما را کرده چشم و گوش و ذاکر فهم باشند از پیش رو و ذاکر شد از پی سر او
ذات ندانند که او را بچه مطلب بکجا میبرند ولیکن بیائید ای گروه قوم من و داخل این مسجد شوید و همه مسلمان شوید و مخالفت
ننمائید که هلاک میشوید پس دهقانان و بزرگان اسکندریه را طلبیده گفت مسجد مرا آباد کنید و بعمارت مرا صبر بفرمائید در
مفارقت من پس چون ذوالقرنین روانه شد و شماد رشید از مفارقت او بسیار جزع میکردند و از که بهم خود را بانمیدانستند دهقان خسپله
اندیشه کرد برای تسلی او و عید عظیمی ترتیب داد و منادی خود را فرمود که در میان مردم ندا کند که دهقان شما را اعلام کرده است که
در فلان روز حاضر شوید چون آن روز در آمد منادی او ندا کرد که زود بیائید اما باید که کسی که زود بیاید و بلائی با او رسیده باشد در این
عید حاضر نشود و باید کسی حاضر شود که عاری از بلا و مصیبت باشد پس جمیع مردم ابا نمودند گفتند در میان ما کسی نیست که عاری
از بلاها و مصیبتها باشد هیچکس از ما نیست مگر آنکه بلائی با او رسیده است خویشی و یاری مبتلا شده است چون شماره ذوالقرنین این
قصه را شنیدند خوش آمد ایشان را اما غرض دهقان از آن فهمیدند پس دهقان دیگر بار منادی فرستاد که ندا کند که ای گروه مردمان
دهقان امر کرد شما را که در فلان روز حاضر شوید حاضر شوید مگر کسانی که بلائی و مصیبتی با او رسیده باشد که لشکر بلا دائم باشد
حاضر شود کسی که از بلا عاری باشد که چیزی نیست که کسی که بلا باو نرسیده باشد چون این ندا کرد مردم گفتند این مرد اول بخل
کرد و آخر پشیمان شد و عذر خواهی کرد تدارک امر خود کرد و عیب خود را پوشانید چون جمع شدند خطبه برای ایشان خواند و گفت
شما را جمع نکرده‌ام برای آنچه شما را بسوی آن خوانده بودم از خوردن و آشامیدن ولیکن شما را جمع کرده‌ام که با شما سخن بگویم در باب ذوالقرنین
و آنکه دردی که بدل ما رسیده است از مفارقت او و محروم شدن از خدمت او تا یاد کنید آدم را که خدا بدست قدرت خود او را آفرید و از روح
خود در او دمید و ملائکه را بسجده او مامور ساخت و او را در بهشت جا داد و او را گرامی داشت بکرامتی که احدی از خلق را چنان گرامی
نداشته بود پس او را مبتلا کرد ببزرگترین بلاها که در دنیا تواند بود که بیرون کردن از بهشت بود و آن مصیبتی بود که هیچ چیز را جبران نمی
کرد پس بعد از او ابراهیم را مبتلا کرد باتش انداختن و فرزندش را بذبح کردن و یعقوب را باندوه و گریه یوسف مبتلا ساخت و ایوب را بیمار
و یحیی را بذبح کردن و زکریا را بکشتن و عیسی را باسیر کردن و مبتلا کرد خلق بسیار را که عدد ایشان را بجز خدا کسی نمیداند پس گفت بیائید
بروید و تسلی دهید مادر اسکندر روشن را و ببینیم که چگونه است صبر او که او مصیبتش در باب فرزندش از همه عظیمتر است پس
چون بنزد او رفتند گفتند با او که امروز در این مجمع حاضر بودی و شنیدی این سخنان را که در این مجلس گذشت گفت بلی جمیع امور شما مطلع
شدم و همه سخنان شما را شنیدم و در میان شما کسی نبود که مصیبت او بعد از مفارقت اسکندر روشن تر باشد از من و اکنون خدا مرا صبر
داد و راضی کرد بآنچه دل مرا محکم کرد و امیدوارم که اجر بقدر مصیبت باشد و از برای شما امید اجر دارم بقدر مصیبت شما
و الم شما برنجیدن برادر خود و بقدر آنچه نیت و سعی کردید در تسلی دادن ما و امیدوارم که خدا بیامرزد مرا و شما را و رحم کند مرا و
شما را چون آن گروه صبر جمیل آن عاقله جلیله را مشاهده کردند شاد شده برگشتند تا امیدوارم که خدا بیامرزد مرا و اما ذوالقرنین
پس رو بجانب مغرب سیر کرد تا آنکه بسیار رفت و لشکر او در آن وقت فقرا و مساکین بودند تا آنکه خدا وحی کرد بسوی او که تو حجت منی بر
جمیع خلایق از مشرق تا مغرب عالم و این است تاویل خواب تو ذوالقرنین گفت خداوندا امر عظیمی تکلیف مینمائی که قدر آن را بغیر از
تو کسی نمیداند پس بزبان که رفته بسیار بکدام لشکر بر ایشان کنم و بکدام همه بر ایشان غالب شوم و بچه حیله ایشان را آرام کنم و بکدام
صبر بر شدتهای ایشان آرام کنم و متحمل شوم و بکدام زبان با ایشان سخن بگویم و لغتهای ایشان را چگونه بفهمم و بکدام گوش سخن ایشان را
فرا گیرم و بکدام دیده ایشان را مشاهده نمایم و بکدام حجت با ایشان مخاصمه نمایم و بکدام دل مطالب ایشان را ادراک کنم و بکدام حکمت
تدبیر امور ایشان را بکنم و بکدام حلم صبر بر درشتیهای ایشان بکنم و بکدام عدالت بداد ایشان برسم و بکدام معرفت حکم میان ایشان
بکنم و بکدام علم امور ایشان را محکم گردانم و بکدام عقل احصای ایشان بکنم و بکدام لشکر با ایشان جنگ کنم بدرستیکه نزد من هیچیک
از اینها نیست پس مرا قوت ده بر ایشان بدرستیکه تو لطیف و کارفرمای ایشان تکلیف نمیکنی کسی را مگر بقدر استطاعت او و
بار نمیکنی مگر بقدر طاقت او پس خدا وحی کرد باو که بزودی ترا خواهم داد طاقت آنچه ترا تکلیف کرده‌ام و وسعت میدهم ترا
که همه چیز را بشنوی و فهم ترا گشاده میکنم که همه چیز را بفهمی و زبان ترا بهمه چیز گویا میکنم و احصای امور برای تو میکنم که هیچ چیز
از تو فوت نشود و حفظ میکنم کارها را برای تو که چیزی از تو مخفی نماند و پشت ترا قوی میکنم که از هیچ چیز نترسی و هیبت ترا در دلها
میپوشانم که از هیچ چیز هراسان نگردی و رای ترا درست میکنم که خطا نکنی و جسد ترا مسخر تو میگردانم که همه چیز را
و برای تو مسخر میگردانم نور و ظلمت را و لشکر از لشکرهای تو گردانم که راه نمائی کند ترا و ظلمت از پی تو حفظ کند

مصیبت

قدرت

و امتها را از عقب بسوی او جمع کند پس ذوالقرنین روانه شد با رسالت پروردگار خود و خدا او را بقوت نمود یا بحر و عدد کرد
بود او را پس در رفتار تا گذشت بموضعی که آفتاب در آنجا غروب میکند و هیچ امتی از آنها نماند مگر آنکه ایشان را بسوی خدا میخواند
اگر اجابت میکردند از ایشان قبول میکرد و اگر قبول نمیکردند ظلمت را بر ایشان مسلط میکرد تا داخل میکرد بشهرها و دهها
و قلعهها و خانهها و قصرهای ایشان و داخل دهنها و بینیها و گوشها و شکمهای ایشان میشد پیوسته چنین متحیر بودند تا استجابت دعوت
الهی میکردند با تضرع و استغاثه نزد او میآمدند تا آنکه رسید بمحل غروب آفتاب دید آنجا آن امتی را که حقتعالی در قرآن یاد فرموده است
و نسبت با ایشان کرد آنچه نسبت بجماعت پیشتر کرده بود تا آنکه از جانب مغرب فارغ شد جماعتی فوج فوج چند با آنکه عدد ایشان بغیر
از خدا احصا نمیتواند کرد و قوت و شوکتی بهم رسانید که بغیر از تایید الهی احدی حاصل نمیتواند شد و لغتهای مختلف و خواهشهای
گوناگون و دلهای پراکنده در میان لشکر او بهم رسید پس در ظلمات با اصحاب خود هشت شبانروز راه میرفتند تا رسید بکوهی که تمام
روی زمین را احاطه کرده است ناگاه دید که ملکی از ملائکه بر کوه چسبیده است و میگوید سبحان ربی من الان الی منتهی الدهر سبحان ربی من
اول الدنیا الی آخرها سبحان ربی من موضع کفی الی العرش سبحان ربی من منتهی الظلمة الی النور پس ذوالقرنین بسجده افتاد و سر بر
نداشت تا خدا او را قوت داد و یاری کرد بر نظر کردن بسوی آن ملک پس ملک با او گفت چگونه قوت یافتی ای فرزند آدم بر اینکه باین موضع
برسی و احدی از فرزندان آدم باینجا نرسیده است پیش از تو ذوالقرنین گفت که مرا قوت داد باینجا آنکسی که ترا قوت داد بر
گرفتن این کوه که تمام زمین را احاطه کرده است ملک گفت راست گفتی و اگر این کوه نباشد زمین با اهلش بگردد و سرنگون
شود و بر روی زمین کوهی از این کوه بزرگتر نیست و این اول کوهی است که خدا بر روی زمین خلق کرده است و سرش چسبیده باسمان اول است
و در بیخش در زمین هفتم است و احاطه کرده است بجمیع زمین مانند حلقه و بر روی زمین هیچ شهری نیست مگر آنکه ریشه دارد بسوی
این کوه پس چون خدا خواهد که زلزله در شهری بهم رساند وحی میکند بسوی من پس من حرکت میدهم آن ریشه را که بآن شهر متصل است و آن شهر را بحرکت
میآورم پس چون خواست که ذوالقرنین برگردد باو ملک گفت که مرا وصیتی بکن ملک گفت که غم روزی فردا مخور و عمل امروز را بفردا
مینداز و اندوه مخور بر چیزی که از تو فوت شود و بر تو باد برفق و مدارا و مباش جبار و ظالم و متکبر پس ذوالقرنین برگشت بسوی
اصحاب خود و عنان عزیمت را بجانب مشرق معطوف کرد و ابتدا بهر امتی که در میان او و مشرق بودند تفحص میکرد و ایشان را هدایت
مینمود بهمان طریق که امتهای جانب مغرب را هدایت نموده و مطیع کرده بود پس از ایشان در گذشت و از ما بین مشرق و مغرب فارغ شد متوجه
سدی شد که خدا در قرآن یاد فرموده است و در آنجا امتی را ملاقات کرد که هیچ لغتی نمیفهمیدند و در میان ایشان و میان سد پر بود از امتی که
ایشان را یاجوج و ماجوج میگفتند شبیه بودند ببهایم میخوردند و میآشامیدند و فرزند بهم میرسانیدند و ذکور و اناث در میان
ایشان نیز بوده و خلقتشان شبیه بود بانسان اما از انسان کوچکتر بودند و در جثه اطفال بودند و نر و ماده ایشان از پنج
شبر بیشتر نمیشد همه در خلقت و صورت مساوی بودند همه عریان و برهنه پا بودند جامه نمیپوشیدند و کفش در پا نمیکردند کرکی
داشتند مانند کرک شتر که ایشان را از سرما و گرما نگاه داری میکرد و هر یک دو گوش داشتند که یکی اندرون و بیرونش مو داشت
و یکی اندرون و بیرونش کرک داشت و بجای ناخن چنگال داشتند و دندانها داشتند مانند دندان درندگان و چون بخواب
میرفتند یک گوش را فرش میکردند دیگری را لحاف میکردند و سراپای ایشان را فرا میگرفت و روزی ایشان همه دریا بود و هر سال ابر
بر ایشان ماهی میبارید با نمانی زندگانی میکردند در رفاهیت و فراوانی و چون وقت آن میشد منتظر باران ماهی میبودند چنانچه
مردم منتظر باران میباشند پس اگر میبارید ایشان فراوانی میان ایشان بهم میرسید فربه میشدند و فرزندان میآوردند
و بسیار میشدند و یکسال باز معاش میکردند و چیز دیگر بجز آن نمیخوردند تا آنکه بودند که عدد ایشان را بغیر از خدا کسی دیگر
احصا نمیکرد و اگر آن ماهی بر ایشان نمیبارید بقحط می افتادند و گرسنه میشدند نسل و فرزندان ایشان قطع میشد عادت ایشان
آن بود که مانند چهارپایان در میان راهها و هر جا که اتفاق میافتاد جماع میکردند و سالیکه ماهی بر ایشان نمیبارید گرسنه
شدند بشهرها میآمدند و بهر جا که وارد میشدند تمام میکردند و هیچ چیز را نمیگذاشتند و فساد ایشان از ملخ و تگرگ و
جمیع آفتها بیشتر بود و بهر زمین که رو میکردند اهل آن زمین از منازل خود بیرون میرفتند و میگریختند و آن زمین را خالی میگذاشتند
زیرا که کسی با ایشان برابری نمیتوانست کرد و بهر موضع که وارد میشدند چنان فرا میگرفتند آن موضع را که دیگر جای پا و محل
از برای کسی نمیماند و احدی از خلق خدا عدد ایشان را نمیدانست و کسی نمیتوانست که نظر بسوی ایشان بکند یا نزدیک ایشان برود
از بسیاری نجاست و خباثت و کثافت و بدی منظر ایشان و بادی شبیه بهم غالب شده بود و ایشان را صداها و فغانها بود در شب که
نعره میکردند که صدای ایشان از صد فرسخ راه شنیده میشد از بسیاری ایشان مانند صدای بادها و بارانهای عظیم است
همهمه بود و بهر شهری که وارد میشدند مانند صدای ... بلندتر بود از آن ... که با صدای ایشان ...

حکایت ملاقات ذوالقرنین

قصه یعقوب ملک و ذوالقرنین

شرح خلقت یاجوج و ماجوج

صدا نمی‌توانستند شنید چون بزمینی می‌رسیدند جمیع وحوش و درندگان از آن زمین می‌گریختند برای آنکه تمام آن زمین را احاطه کرده بودند که جائی برای حیوانی دیگر نمی‌ماند و امر ایشان از همه چیز عجیب‌تر بود و هیچیک از ایشان نمی‌مرد تا آنکه می‌دید از نسل خود هزار فرزند خود را زیرا که هیچیک از زن و مرد ایشان نمی‌مرد مگر تا هزار فرزند از او بهم می‌رسید مثل ایشان و چون هزار فرزند بهم می‌رسید می‌دانست که می‌باید بمیرد دیگر از میان ایشان بیرون می‌رفت تا بمیرد و ایشان در زمان ذو القرنین در فصل بهار مانند باران می‌آمدند و از زمینی بزمین دیگر می‌رفتند و خرابی می‌کردند و از امتی بامت دیگر می‌رسیدند ایشان را از دیار خود جلا می‌کردند و بهر جانب که متوجه می‌شدند دیگر بر نمی‌گردیدند بجانب راست و چپ متوجه نمی‌شدند پس چون آن امتی که ذو القرنین با ایشان رسید توصیف ایشان شنیدند همگی جمع شدند و استغاثه کردند بذو القرنین که در ناحیهٔ ایشان بود گفتند ای ذو القرنین ما شنیده‌ایم آنچه خدا بتو عطا کرده است از پادشاهی و ملک و سلطنت آنچه بتو پوشانیده است از صولت و مهابت آنچه زبان تقویت تو است از لشکرهای اهل زمین و از نور و ظلمت و ما همسایهٔ یاجوج و ماجوج واقع شده‌ایم و میان ما و ایشان فاصله بغیر از این کوهها چیزی نیست و راهی نیست میان ما و ایشان مگر از میان این دو کوه اگر بجانب ما میل کنند ما را از خانه‌های خود جلا خواهند نمود بسبب بسیاری ایشان و ما را تاب و قرار نخواهد بود و ایشان خلقی‌اند که شباهت بهیچ ندارند اما از قبیل چهارپایان و درندگانند علف می‌خورند مانند حیوانات و خوش روش سباع مثل درندگان و عقرب و سایر حشرات زمین و هر صاحب روحی را می‌خورند و هیچیک از مخلوقات خدا مثل ایشان زیاد نمی‌شوند و ما می‌دانیم که ایشان زمین را پر خواهند کرد و اهلش را از زمین بیرون خواهند کرد و فساد در زمین خواهند کرد و ما در هر ساعت خائفیم که اول ایشان از میان این دو کوه برما طالع شوند و خدا از معیشت و قوتی بتو داده است آنچه باحدی نداده است آیا ما از برای تو خرجی قرار دهیم که میان ما و ایشان سدی بسازی ذو القرنین گفت آنچه خدا بمن داده است بهتر است از خرجی که شما بمن بدهید پس شما مرا یاری کنید بقوت که میان شما و ایشان سدی بسازم بیاورید پاره‌های آهن و مس را که از برای این سد کافی باشد گفتند از کجا بیاوریم اینقدر آهن و مس را که از برای ایشان معدن دیگر بیرون آورد از زیر زمین که از آسمان می‌گفتند از همه چیز سفیدتر بود و سیر ندیدی از آن بهر چیز که گذاشتند ... پس آلتی چند از برای ایشان ساخت که با آنها معدن کاری می‌کردند و به آن استخراج سلیمان ستونهای بیت المقدس را و سنگهائی که شیاطین از معدنها برای او می‌آوردند قطع می‌کردند پس جمع کردند از آهن و مس آنقدر که ذو القرنین از برای سد کافی بود پس گداختند آهنها را و قطعها از آن ساختند مانند تختهای سنگ ... در سد آهن گذاشتند و مس گداختند از آنجا کل میان آهنها گذاشتند تا میان دو کوه یکفرسخ بود فرمود که بر آن افروختند تا آب مثل آتش شد و عرضش را یکجا کرده است پاره‌های آهن را بر روی یکدیگر گذاشتند و مس را آب می‌کردند و در میان آهنها می‌ریختند که یکطبقه از مس بود و یکطبقه از آهن تا آنکه آن سد برابر دو کوه شد پس آن سد ... از سد ... یاجوج و ماجوج هر سال ... که ایشان ... می‌کنند و چون ... سد مانع ایشان می‌شود و بر می‌گردند ... تا نزدیک قیامت که علامات آن ظاهر شود و از جمله علامات قیامت ظهور قائم آل محمد صلوات الله علیهم است در آنوقت حق تعالی سد را بر ایشان می‌گشاید چنانچه خدا فرموده است که تا وقتی که گشاده شود یاجوج و ماجوج و ایشان از هر بلندی بسرعت روان شوند مؤلف گوید که بعد از این آنچه در روایت دیگر ... گفتیم در این دو ذکر کرده بود آنچه را ذکر نکردیم و آنچه در این روایت مخالف با روایات سابقه داشته باشد محل اعتماد نیست باب ...

در بیان قصه‌های حضرت یعقوب و حضرت یوسف است بسند صحیح از ابو حمزه ثمالی منقول است که گفت روز جمعه نماز صبح کردم با حضرت امام زین العابدین در مسجد مدینه ... و چون از نماز و تعقیب فارغ شدند بجانب خانه تشریف بردند و من نیز بخدمت آن حضرت رفتم پس طلبیدند کنیزک خود را که سکینه نام داشت فرمود که هر سائلی که بدر خانه ما بگذرد البته او را طعام بدهید امروز روز جمعه است من عرض کردم که چنین نیست که هر که سؤال کند مستحق باشد فرمود که ای ثابت می‌ترسم که بعضی از آنها که سؤال می‌کنند مستحق باشند و ما او را طعام ندهیم و رد کنیم پس نازل شود بما آنچه بیعقوب نازل شد البته طعام بدهید بدرستیکه یعقوب هر روز گوسفندی می‌کشت و تصدق می‌کرد بعضی را و بعضی را خود و عیالش می‌خوردند تا آنکه در شب جمعه در هنگام افطار سائلی مؤمن روزه‌داری مسافر و غریب که نزد خدا قدر و منزلت عظیمی داشت بر در خانهٔ یعقوب گذشت ندا کرد که طعام بدهید سائل غریب مسافر گرسنه را از زیادتی طعام خود و چند نوبت این صدا را بلند کرد و ایشان می‌شنیدند و حق او را نشناختند و سخن او را باور نکردند و چون ناامید شد و شب او را فرا گرفت گفت انا لله و انا الیه راجعون و گریست و شکایت کرد گرسنگی خود را بسوی خدا و گرسنه خوابید و روز دیگر روزه داشت گرسنه و صبر می‌کرد و حمد خدا بجا آورد و یعقوب و آل یعقوب شب سیر خوابیدند و چون صبح شد

در بیان قصص حضرت یعقوب و یوسف علیهما السلام

ایشان نیز باید از طعام شما مانده بود پس حقتعالی وحی کرد که ای یعقوب در صبح آنشب که ای یعقوب بحقیقت که ذلیل کردی بندهٔ
مرا بعد از آنکه بسبب آن غضب مرا بسوی خود کشیدی و مستوجب ادب کردیدی و عقوبت و ابتلای من بر تو و بر فرزندان تو نازل خواهد
شد ای یعقوب بدرستیکه محبوب‌ترین پیغمبران نزد من و گرامی‌ترین ایشان نزد من کسی است که رحم کند مساکین و بیچارگان بندگان
مرا و ایشان را بسوی خود نزدیک گرداند و طعام دهد و پناه و امیدگاه ایشان باشد ای یعقوب آیا رحم نکردی ذمیال بندهٔ مرا که سعی کننده
است در عبادت من و قانع است باندکی از حلال دنیا در شب گذشته در هنگامیکه بدر خانه تو گذشت در وقت افطار و فریاد کرد
در خانه شما که طعام دهید سائل غریب بیراه گذری را تا نغز شما هیچ طعام باو ندادید و انا لله و انا الیه راجعون را گفت و گریست
و حال خود را بمن شکایت کرد و گرسنه خوابید و مرا حمد کرد و صبحش روزه داشت و تو و فرزندان تو سیر خوابیدید و صبح زیادتی
طعام نزد شما مانده بود و مگر نمیدانی ای یعقوب که عقوبت و بلا بدوستان من زودتر میرسد از دشمنان من و این از لطف و احسان
من است نسبت بدوستان خود و استدراج و امتحان من است نسبت بدشمنان خود بعزت خود سوگند میخورم که نازل میکردانم
بلای خود را و میکردانم ترا و فرزندان ترا نشانهٔ تیرهای مصیبتهای خود و ترا در معرض عقوبتها از خود درمیآورم پس مهیای
بلای من شوید راضی باشید بقضای من صبر کنید در مصیبتهای من ابو حمزه گفت گفتم فدایت شوم در چه وقت یوسف آن خواب را دید فرمود
در همان شب که یعقوب و آل یعقوب سیر خوابیدند و ذمیال گرسنه خوابید چون یوسف خواب را دید صبح شد نزد یعقوب خواب خود
را نقل کرد و گفت ای پدر در خواب دیدم که یازده ستاره و ماه و آفتاب مرا سجده کردند و چون یعقوب این خواب را از یوسف شنید با چنین
باو وحی شده بود که مستعد بلا باش به یوسف گفت که این خواب را برادران نقل مکن که میترسم که ایشان کیدی و مکری در باب هلاک
کردن تو بکنند و یوسف عمل باین نصیحت ننمود و خواب را برادران خود نقل کرد حضرت فرمود اول بلائیکه نازل شد بر آل یعقوب
حسد برادران یوسف نسبت باو بسبب خوابیکه از او شنیده بودند پس رغبت یعقوب بر یوسف زیاده شد و ترسید که آن وحی
که باو رسید که مستعد بلا باش در باب یوسف باشد پس محبتش باو زیاده از فرزندان دیگر بود چون برادران یوسف دیدند
که نسبت باو چنین است و او را بیشتر گرامی میدارد و بر ایشان اختیار میکند بر ایشان دشوار نمود و در میان خود مشورت کردند
و گفتند یوسف و برادرش محبوب‌تر است بسوی پدر ما از ما و حال آنکه ما قوی و تنومندیم بیکار او میآئیم و ایشان دو طفلند
بیکارند بدرستیکه پدر ما در این باب در گمراهی هویدا است بکشید یوسف را یا بیندازید او را در زمینی که دور از آبادانی باشد تا خالی
گردد روی پدر شما از برای شما یعنی شفقت او مخصوص شما باشد و بدیگری میل ننماید و باشید بعد از او گروهی از شایستگان یعنی
بعد از این عمل توبه کنید صالح شوید پس در این وقت نزد پدر خود آمدند گفتند ای پدر ما چرا ما را امین نمیکردانی بر یوسف که
همراه ما او را بفرستی و حال آنکه از برای او ناصح و خیرخواهیم بفرست او را فردا با ما که بچرد یعنی میوه‌ها بخورد و بازی کند و بدرستی
که ما او را حفظ کنیم از آنکه مکروهی باو برسد پس یعقوب گفت بدرستیکه مرا اندوه میآورد از آنکه او را ببرید و میترسم که بخورد
تاب مفارقت او ندارم و میترسم که او را گرگ بخورد و شما از او غافل باشید پس یعقوب مضایقه میکرد که مبادا که ابتلای از جانب
خدا در باب یوسف باشد چون از همه بیشتر دوست میداشت او را پس غالب شد تقدیر خدا و قضای او و حکم جاری او در باب
یعقوب و یوسف و برادران او و نتوانست که بلا را از خود و از یوسف دفع کند پس یوسف را با ایشان داد با آنکه کراهت داشت و
منتظر بلا بود از جانب خدا در باب یوسف چون ایشان از خانه بیرون رفتند بیتاب کردید بسرعت از پی ایشان رفت چون بایشان
رسید یوسف را از ایشان گرفت و دست بر گردنش کرد و گریست و باز بایشان داد و برگشت پس ایشان روانه شدند و بسرعت
یوسف را بردند که مبادا پدر پشیمان شود بیاید یوسف را از ایشان بگیرد و دیگر بایشان ندهد پس چون او را بیابان دور بردند
داخل کردند گفتند یوسف را میکشیم و در زیر این درخت میاندازیم و شب گرگ او را میخورد بزرگ ایشان گفت که مکشید یوسف
را ولیکن بیندازید او را در قعر چاه تا برآیند او را بعضی از مردم غافله اگر سخن مرا قبول میکنید اگر تصمیم دارید که او را از پدر
جدا کنید پس او را بر سر چاه بردند و در چاه انداختند و گمان داشتند که غرق خواهد شد در آن چاه و چون یوسف بقعر چاه رسید
ندا کرد ایشان را که ای فرزندان رومین سلام مرا به پدرم برسانید چون صدای او را شنیدند بیکدیگر گفتند که از این جا حرکت مکنید
تا بدانید که او مرده است پس در آنجا ماندند تا شام شد و در هنگام خفتن برگشتند بسوی پدر خود گریه کنان و گفتند ای پدر ما
رفتیم که بکریم و تیر بیندازیم و یوسف را نزد متاع خود گذاشتیم پس گرگ او را خورد و چون سخن ایشان را شنید گفت انا لله و انا
الیه راجعون و گریست و بخاطرش آمد آن وحی که خدا نسبت باو کرده بود که مستعد بلا باش پس صبر کرد و تن به بلا داد و بایشان گفت
بلکه نفسهای شما امر زشتی را برای شما زینت داده است و هرگز خدا گوشت یوسف را بگرگ نمیدهد پیش از آنکه من مشاهده
کنم تاویل آن خواب را که از او دیده بود چون صبح شد برادران بیکدیگر گفتند که بیائید برویم و ببینیم که حال یوسف چون شد

در بیان چاه انداختن حضرت یوسف علیه السلام

ابا مرده است یا زنده است چون بسر چاه رسیدند که جمعی از راه کنعان را که بسر چاه جمع شده بودند و ایشان پیشتر که امر مشتاق
بودند که از چاه آب بکشند برای ایشان چون دلو را بچاه انداخته بودند حضرت یوسف بدلو چسبید و چون دلو را بالا کشیدند پسری را
دیدند که بدلو چسبیده با نهایت حسن و جمال پس با اصحاب خود گفت بشارت باد شما را این پسری است از چاه بیرون آمد چون برادران
او دیدند برادران یوسف گفتند این غلام ماست که گریخته بود با بنجا افتاده و امروز دو سه روز است که او را می جستیم و یوسف را از دست ایشان
گرفتند و بکناری بردند و گفتند اگر تو اقرار به بندگی ما نکنی ترا می کشیم پس قافله بفروشیم ترا می کشیم یوسف گفت مرا مکشید
هر چه خواهید بکنید پس او را بنزد مردم قافله بردند و گفتند که این غلام از ما میخرد پس شخصی از قافله یوسف را به بیست درهم
خرید و برادران یوسف را زاهد بودند بعضی گفتند ایشان را ندانستند و او را بقیمت کم فروختند شخصی که او را
خرید بود بمصر برد و بپادشاه مصر فروخت چنانچه حقتعالی میفرماید که گفت که آنکسی که او را خرید بود از مصر بزن خود گفت که گرامی
دار یوسف را شاید که نفع بخشد ما را در کارها یا آنکه او را بفرزندی خود برداریم راوی گفت که پرسیدم از آنحضرت که چند سال
داشت یوسف در روزی که او را در چاه انداختند گفت نه سال داشت و بنابر بعضی نسخها هفت سال داشت و ابن صحیحه روایت
پرسیدم که میان منزل یعقوب و میان مصر چند فرسخ راه بود فرمود که دوازده روز بود که وفرمود که یوسف در حسن و جمال نظیر خود نداشت
چون بحد بلوغ رسید زن پادشاه عاشق او شد و سعی میکرد که او را راضی کند که با او زنا کند یوسف گفت معاذ الله ما از خانواده
ایم که زنا نمیکنند از زندگی درها را بر روی خود و یوسف بست و گفت مترس و خود را بر او انداخت یوسف خود را رها کرد
و بسوی در گریخت زلیخا از عقب او دوید پیراهنش را از پس سر کشید تا آنکه پیراهن پاره شد پس یوسف خود را رها کرد با پیراهن درید
در بیرون عزیز را در این حال پادشاه در پیش در با ایشان رسید چون ایشان را با این حال دید زن برای دفع تهمت از خود گناه را بر یوسف
بست و گفت چیست جزای کسیکه اراده کند که با اهل تو کار بدی کند مگر آنکه او را بزندان نمایند یا عذابی دردناک با او
برسانند پس قصد کرد پادشاه که یوسف را عذاب کند یوسف گفت بحق خدای یعقوب سوگند میخورم که اراده بدی نسبت با اهل تو نکرده ام بلکه
او در من اوبجنبه بود و مرا تکلیف معصیت کرد من از او میگریختم پس بپرس از این طفل که حاضر است که کدام یک از ما اراده بد کرده
پس به نوبه بزن اهل طفلی بود از اهل زن و بچه یک او آمده بود پس حقتعالی آنطفل را گویا کرد و گفت ای پادشاه نظر کن پیراهن
یوسف را اگر از پیش دریده است یوسف قصد او کرده است و اگر از پس دریده شده است قصد یوسف کرده است چون پادشاه
این سخن عجیب را از آنطفل بر خلاف عادت شنید بسیار ترسید و چون پیراهن را آوردند دید که از عقب دریده شد
بزن خود گفت که این از مکر شما است و مکرهای شما بزرگ است پس به یوسف گفت که از این سخن درگذر و او را مخفی دار که کسی از تو
نشنود و یوسف این سخن را مخفی نداشت و منتشر شد در آن شهر حتی گفتند بعضی از اهل شهر که زن عزیز مصر با جوان خود عشق
بازی میکند و او را بسوی خود میطلبد چون این خبر بزن عزیز رسید بزنان اطلبید و مجلسی برای ایشان آراست و طعامی برای ایشان
مهیا کرد و بدست هر یک ترنجی و کاردی داد پس به یوسف گفت که بیرون بیا بمجلس ایشان چون نظر ایشان بر جمال آنحضرت افتاد
از زیبائی و حسن آنحضرت مدهوش گردیدند دستهای خود را بعوض ترنج پاره پاره کردند و گفتند این بشر نیست مگر فرشته گرامی
پس زن عزیز گفت با ایشان که اینست که شما مرا ملامت میکردید در محبت او و چون زنان از مجلس بیرون آمدند هر یک از ایشان
پنهان رسولی فرستادند بسوی یوسف و التماس میکردند که بدیدن ایشان برود آنحضرت با معبود مناجات کرد پروردگارا
زندان نزد من محبوبتر است از آنچه ایشان مرا بآن میخوانند اگر نگردانی از من مکر ایشان را هر آینه بسوی ایشان میل خواهم کرد و از
جمله بیخردان خواهم بود پس خدا دفع کرد از آنحضرت مکر ایشان را پس چون شایع شد امر یوسف و زن عزیز و زنان در شهر
مصر پادشاه اراده کرد با آنکه از آنطفل شنیده بود و دانسته بود که یوسف را تقصیر نیست که او را بزندان فرستد پس آنحضرت را بزندان
فرستاد و در زندان گذاشت و خدا در قرآن یاد فرموده است و علی بن ابراهیم روایت کرده است از حضرت امام صادق علیه السلام که گفت که
حضرت یوسف در خواب دید این ستاره ها بودند طارق و حوبان و ذیال و ذو الکتفین و وثاب و قابس و عمودان و فیلق و مصبح
و صروح و فرغ و ضیاء و نور چنانچه بسند معتبر از امام محمد باقر منقول است که تاویل خوابی که حضرت یوسف دید این بود که یازده ستاره با آفتاب و ماه
او را سجده کردند این بود که پادشاه مصر خواهد شد و پدر و مادر و برادرانش نزد او خواهند آمد پس آفتاب مادر یوسف بود که راحیل
نام داشت و ماه حضرت یعقوب بود و یازده ستاره برادران او بودند و چون داخل شدند او را سجده کردند خدا را برای آنکه یوسف را
زنده دیدند و این سجده از برای خدا بود نه از برای یوسف و بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که یوسف یازده برادر
داشت و بنیامین از ایشان همه از یک مادر بودند و یعقوب را اسرائیل الله میگفتند یعنی خالص از برای خدا یا برگزیده خدا و او پسر اسحق
پیغمبر خدا بود و او پسر ابراهیم خلیل خدا بود و چون یوسف این خواب را دید عمر او نه سال بود و چون خواب را بیعقوب نقل کرد یعقوب

گفت ای فرزند عزیز من خواب خود را برادران خود مگو که اگر بگوئی برای تو مکر خواهند کرد بدرستیکه شیطان برای آدمی
دشمنی است ظاهر کننده دشمنی را فرمود که یعنی حیله برای دفع تو خواهند کرد پس یعقوب بیوسف گفت که چنانچه این خواب را
دیدی خواهد گزید ترا پروردگار تو و تعلیم تو خواهد کرد از تاویل احادیث یعنی تعبیر خوابها را اتمّ از آن و از سایر علوم
الهی و تمام خواهد کرد نعمت خود را بر تو و بر آل یعقوب چنانچه تمام کرد نعمت خود را بر دو پدر تو پیش از تو که ابراهیم و اسحق بوده‌اند
بدرستیکه پروردگار تو دانا و حکیم است و یوسف در حسن و جمال بر همه اهل زمان خود زیادتی داشت و یعقوب او را بسیار
دوست میداشت و بر سایر فرزندان او را اختیار مینمود و باین سبب حسد برادران او مستولی شد بایکدیگر گفتند چنانچه
خدا یاد فرموده است که یوسف و برادرش محبوب‌ترند بسوی پدر ما از ما و حال آنکه عصبه‌ایم فرمود که یعنی جماعتی هستیم بدرستیکه پدر
ما در این باب در گمراهی هویدا است پس تدبیر کردند که یوسف را بکشند تا شفقت پدر مخصوص ایشان باشد پس لاوی و یکی از
ایشان گفت جایز نیست کشتن او بلکه او را در ته چاه پنهان میکنیم که بیاید او را بگیرند و با ما مهربانی کند پس آمدند
نزد پدر و گفتند ای پدر ما چرا ما را امین نمیگردانی بر یوسف و حال آنکه خیرخواه او ایم بفرست او را با ما فردا فرمود که یعنی
بچراند و بازی کند بدرستیکه ما او را محافظت و نگاهبانی میکنیم پس خدا بر زبان یعقوب جاری کرد که گفت مرا اندوهناک میکند
بردن شما او را و میترسم که او را گرگ بخورد و شما از او غافل باشید گفتند اگر گرگ او را بخورد و شما از او غافل باشید گفتند اگر
گرگ او را بخورد و ما عصبه‌ایم پس ما آنوقت از زیانکاران خواهیم بود فرمود که ده نفر تا سیزده نفر را عصبه میگویند پس
چون یوسف را بردند و اتفاق کردند که او را در ته چاه بیندازند و ما وحی کردیم بسوی یوسف در چاه که تو خبر خواهی داد ایشان را باین
امر در وقتیکه ندانند و نشناسند حضرت امام محمد باقر فرمود که یعنی جبرئیل بر او نازل شد در چاه و با او گفت ترا عزیز مصر
خواهیم کرد و اینها برادران ترا محتاج تو خواهیم کرد که بیایند بسوی تو و تو ایشان را خبر دهی باین امر و بدیهائی که بتو کردند و ایشان
ترا نشناسند که یوسفی و از حضرت صادق منقولست که در وقتیکه این وحی بر او نازل شد هفت سال داشت پس علی بن ابراهیم
گفت که چون یوسف را از پدر خود دور کردند خواستند بکشند او را لاوی با ایشان گفت که مکشید یوسف را بلکه بدر این چاه بیندازید
او را تا بعضی از راه‌گذران او را بیابند و با خود ببرند اگر سخن مرا قبول میکنید پس او را بر سر چاه آوردند و گفتند پیراهن خود را بکن
گریست و گفت ای برادران مرا برهنه مکنید پس یکی از ایشان کارد کشید و گفت اگر پیراهن را نمیکنی ترا میکشم پس پیراهن یوسف را
کندند و او را در چاه افکندند و برگشتند پس یوسف در چاه با پروردگار خود مناجات کرد و گفت ای خداوند ابراهیم و اسحق و یعقوب
رحم کن بر ضعف و بیچارگی و خردسالی من پس قافله از اهل مصر در آنجا فرود آمدند و شخصی را فرستادند که برای ایشان
آب بیاورد چون دلو را در چاه فرستاد یوسف بدلو چسبید چون دلو را بالا کشید طفلی را دید که دیده روزگار در ملاحت و
حسن و جمال مانند او ندیده است پس بسوی رفیقان خود رفت و گفت بشارت باد که چنین غلامی یافتیم و او را میفروشیم و قیمتش را
میان خود قسمت میکنیم چون این خبر ببرادران یوسف رسید بنزد مردم قافله آمدند و گفتند این غلام ماست گریخته بود پنهان
بیوسف گفتند که اگر اقرار به بندگی ما نمیکنی ترا میکشیم پس اهل قافله بیوسف گفتند که چه میگوئی گفت من بنده ایشانم
اهل قافله گفتند با ما میفروشید این غلام را گفتند بلی و ایشان فروختند او را بشرط آنکه او را بمصر ببرند که در این بلاد ظاهر نسازند
و او را بقیمت کمی فروختند بچند درهمی معدود که هیجده درهم باشد از زهدی که در او داشتند چنانچه بسند صحیح از حضرت امام
رضا روایت کرده است که قیمتیکه یوسف را بآن فروختند بیست درهم بود که بحساب این زمان هزار و دویست شاهی میباشد
باشد از تفسیر ابو حمزه ثمالی نقل کرده‌اند که آنکه یوسف را خرید مالک بن دعر نام داشت و تا یوسف با او بود او و اصحابش برکت
آنحضرت خیر و برکت در اسفار و احوال خود مشاهده میکردند تا هنگامیکه از یوسف مفارقت کردند و او را فروختند و برکت
از ایشان برطرف شد پیوسته از لطف الهی بسوی مالک شمیم برکت آمد بود و آثار جلالت از جبین او مشاهده مینمود روزی از یوسف
پرسید که نسب خود را برای من بگو گفت منم یوسف پسر یعقوب پسر اسحق پسر ابراهیم پس مالک او را در بر گرفت و گریست و گفت ای
فرزند گرامی من میخواهم که از پروردگار خود طلب کنی که مرا فرزندان کرامت کند و همه پسر باشند پس چون حضرت یوسف دعا
کرد خداوند دوازده شکم باو داد فرزند و هر شکمی دو پسر و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون برادران یوسف خواستند که
نزد یعقوب برگردند پیراهن یوسف را بخون بزغاله آلوده کردند چون این کار کردند چون نزدیک پدر رسیدند میگویند که گرگ او را
و از حضرت امام محمد باقر منقولست که بزغاله را کشتند و پیراهن او را بخون او آلوده کردند چون نزدیک رسیدند لاوی با ایشان
گفت ای قوم ما فرزندان یعقوبیم اسرائیل الله فرزند اسحق پیغمبر خدا فرزند ابراهیم خلیل خدا آیا گمان میکنید که خدا این خبر را از
پدر ما پنهان خواهد کرد گفتند پس چه چاره کنیم گفت برخیزیم و غسل میکنیم و نماز جماعت میکنیم و تضرع میکنیم بسوی خدا که

این خبر را از یکدیگر پنهان دارید و بدانید که خدا بخشنده و مهربان و کریم است پس خواستند غسل کردند و در سنت ابراهیم
و اسحق و یعقوب چنان بود که تا یازده نفر جمع نمی‌شدند نماز جماعت نمی‌توانستند کرد و ایشان ده نفر بودند گفتند که چکنیم که
امام نماز نداریم لاوی گفت خدا را امام خود می‌کنیم پس نماز کردند و گریستند و تضرع بدرگاه خدا کردند که این خبر را از پدر ایشان
پنهان دارد پس در وقت خفتن نزد پدر خود آمدند گریان و پیراهن خون‌آلود یوسف را آوردند و گفتند ای پدر ما رفتیم که بدویم
و یوسف را نزد متاع خود گذاشتیم پس گرگ او را درید و تو باور نمی‌کنی سخن ما را هر چند ما راستگویان باشیم و پیراهن یوسف
را آوردند با خون دروغی یعقوب گفت که بلکه زینت داده است برای شما نفسهای شما امری را پس صبر جمیل می‌کنم و از خدا یاری می‌جویم
بر صبر کردن بر آنچه شما می‌گوئید از امر یوسف پس یعقوب گفت که چه بسیار شدید بوده است غضب این گرگ بر یوسف و چه
مهربان بوده است بر پیراهن او که یوسف را خورده است و پیراهنش را ندریده است پس اهل آن قافله یوسف را بسوی مصر بردند و او را
بعزیز مصر فروختند عزیز مصر چون حسن و جمال یوسف را دید و نور عظمت و جلال در جبین او مشاهده نمود بزن خود زلیخا سفارش
کرد که گرامی دار جای او را یعنی منزلت او را شاید که او نفع بخشد ما را یا او را بفرزندی خود بگیریم و عزیز فرزندی نداشت پس گرامی
داشتند یوسف را و تربیت کردند او را و چون بحد بلوغ رسید زن عزیز عاشق او گردید و هیچ زنی نظر بیوسف نمی‌افکند مگر آنکه
از عشق او بیتاب می‌شد و هیچ مردی او را نمی‌دید مگر آنکه از محبت او بیقراری میکرد و روی نورانیش مانند شب چهارده بود پس زلیخا
سعی میکرد که یوسف را بسوی خود مایل گرداند و با او بهم رسد تا آنکه درها را بست و گفت بیا و کام
مرا روا کن یوسف گفت پناه بخدا می‌برم از این عمل قبیح که تو مرا بآن میخوانی بدرستیکه عزیز مرا تربیت کرده است و محل مرا نیکو
کرده است بدرستیکه خدا رستگار نمیکند ستمکاران را پس قصد یوسف کرد و در آن حال یوسف صورت یعقوب را
در کنار خانه دید که انگشت خود را بدندان میگزد و میگوید که ای یوسف ترا در آسمان از پیغمبران نوشته‌اند مکن مکن کار بدکاران و
ترا از زناکاران می‌نویسند در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که چون زلیخا قصد یوسف کرد بتی در آن خانه بود و
برخواست و جامه بر روی آن بت انداخت یوسف با او گفت که چه میکنی گفت جامه بر روی این بت می‌اندازم که مرا نبیند
که من از او شرم میکنم یوسف گفت تو شرم میکنی از بتی که نمی‌شنود و نمی‌بیند من شرم نکنم از پروردگار خود که بر همه اشکار و پنهان مطلع
است پس گریخت و زلیخا از عقب او دوید در این حال عزیز در خانه با ایشان رسید پس زلیخا بعزیز گفت که چیست جزای
کسی که اراده بدی نسبت باهل تو بکند مگر آنکه او را بزندان فرستی یا او را بعذاب دردناکی معذب گردانی یوسف بعزیز گفت
که او اراده بدی نسبت بمن کرده است و در آن خانه طفلی در گهواره بود که او گواهی میدهد که من چنین نکرده‌ام چون عزیز
از طفل پرسید حقتعالی طفل را در گهواره برای یوسف بسخن آورد و گفت اگر پیراهن یوسف از پیش رو دریده شده است پس
زلیخا راست میگوید و یوسف از دروغ گویانست و اگر پیراهن او از عقب دریده شده است پس زلیخا دروغ میگوید و یوسف از
راستگویانست چون عزیز پیراهن یوسف را دید که از عقب دریده شده است بزلیخا گفت که این مکر شما است بدرستیکه مکر
شما عظیم است پس بیوسف گفت که از این سخن درگذر و بجائی مذکور مساز و بزلیخا گفت که استغفار کن از برای گناه خود بدرستیکه
تو از خطاکاران بودی پس این خبر در مصر شهرت کرد و زنان قصه زلیخا را ذکر میکردند و او را ملامت می‌نمودند چون این
خبر بزلیخا رسید سرکردهای آن زنان را طلبید مجلسی برای ایشان آراسته و بدست هر یک از ایشان ترنجی و کاردی داد
و گفت این ترنج را پاره کنید در آن حال یوسف را داخل کرد مجلس چون زنان نظر بجمال یوسف انداختند ترنج نشناختند
و دستهای خود را پاره پاره کردند پس زلیخا با ایشان گفت که مرا ملامت میکردید باید دید محبت او و من
او را بسوی خود خوانده‌ام و او امتناع مینماید اگر نکند آنچه من او را امر میکنم هر آینه او را بزندان فرستم
پس از آن هر یک از آن زنان بسوی یوسف فرستادند یوسف را بسوی خود خواندند پس یوسف دلتنگ شد و با خدا
خود مناجات کرد که پروردگارا زندان نزد من محبوبتر است از آنچه این زنان مرا بآن میخوانند اگر تو مکر ایشان را از من
نگردانی میل بسوی ایشان خواهم کرد و از جاهلان خواهم بود پس حقتعالی دعای او را مستجاب کرد و گردانید مکرها و حیله‌ها و مکرهای
آن زنان را از او دفع کرد و زلیخا امر کرد که یوسف را بزندان بردند چنانچه حقتعالی فرموده است که ایشان را بخاطر رسید بعد
از آن نشانها که بر پاکی دامن یوسف مشاهده کرده بودند که او را بزندان فرستند تا مدتی حضرت امام محمد باقر فرمود که این نشانها که بود
طفل در گهواره بود و پیراهن دریده یوسف از عقب و دویدن یوسف و زلیخا از عقب او پس چون یوسف قول زلیخا را
و حیله‌ها را نپذیرفت تا شوهرش یوسف را بزندان فرستاد و دو کس با یوسف داخل زندان شدند یکی جوان از غلامان پادشاه که نگاهبان خباز
او بود و یکی خوانسالار و ساقی او بود و بروایت دیگر پادشاه دو کس را با یوسف موکل کرده بودند که او را محافظت نمایند پس چون داخل

زندان نشدند بیوسف گفتند که تو چه صنعت داری گفت تعبیر خواب میدانم پس یکی از ایشان گفت که من خواب دیدم که انگور
از برای شراب میفشردم یوسف گفت که از زندان بیرون خواهی شد و ساقی پادشاه خواهی شد و منزلت تو بر او بلند خواهد
گردید پس دیگری گفت که من خبّاز بودم که من در خواب دیدم که نانی چند بر سر داشتم و مرغان می آمدند و
از آن میخوردند و او دروغ گفت و این خواب را ندیده بود پس یوسف گفت که پادشاه ترا میکشد و بدار میکشد و مرغان مغز سر ترا خواهند
خورد پس آن مرد انکار کرد و گفت من خوابی ندیده ام یوسف گفت آنچه بشما گفتم واقع خواهد شد و بود یوسف که با اهل زندان
میکرد و بیماران ایشان را پرستاری مینمود و محتاج ایشان را اعانت میکرد و بر اهل زندان خار اکسا برمینمود پس چون پادشاه
طلبید آن کس را که در خواب دیده بود که انگور برای شراب میفشرد که از زندان نجات دهد یوسف باو گفت که چون نزد پادشاه بروی مرا نزد
او یاد کن پس شیطان از خاطر او فراموش کرد که او را نزد پادشاه یاد کند سالها یوسف بعد از آن در زندان ماند و در تفسیر معتبر
از حضرت صادق روایت کرده است که جبرئیل نزد یوسف آمد گفت ای یوسف خداوند عالمیان ترا سلام میرساند و میگوید که ترا
که نیکوترین خلق گردانید پس یوسف فریاد برآورد و همان روی خود را بر زمین گذاشت و گفت تو ای پروردگار من جبرئیل گفت خدا
میفرماید که کی ترا از چاه بیرون آورد بعد از آنکه ترا در چاه انداخته بودند برادران و بغیر هلاک تو کرده بودند پس یوسف فغان برآورد و
همان روی خود را بر زمین گذاشت گفت تو ای پروردگار من جبرئیل گفت بدرستیکه پروردگار تو عقوبتی برای تو قرار داده است
برای آنکه استغاثه بغیر او کردی پس بمان در زندان چند سال چون مدتی منقضی شد حضرت دانیال نزد او آمد و گفت فرج این دعا را بخوان پس همان
روی خود را بر زمین گذاشت و گفت اللهم ان کانت ذنوبی قد اخلقت وجهی عندک فانی اتوجه الیک بوجه آبائی الصالحین ابرهیم واسمعیل
واسحق ویعقوب یعنی خداوندا اگر گناهان من کهنه کرده باشد روی مرا نزد تو پس بدرستیکه متوجه میشوم بسوی تو بروی
پدران شایسته خودم ابرهیم واسمعیل اسحق ویعقوب پس خدا او را فرج داد و از زندان نجات بخشید راوی گفت فدای تو شوم
آیا ما هم این دعا را بخوانیم فرمود که مثل این دعا را بخوانید و بگوئید اللهم ان کانت ذنوبی قد اخلقت وجهی عندک فانی اتوجه الیک
بنبیک نبی الرحمة وعلی وفاطمة والحسن والحسین والائمة علیهم السلم وعلی بن ابرهیم روایت کرده است که پادشاه خوابی دید بوزیران خود
گفت که من در خواب دیدم هفت گاو فربه را که میخوردند آنها را هفت گاو لاغر و هفت خوشه سبز دیدم که هفت خوشه خشک بر آنها
پیچیدند و غالب شدند بر آنها پس گفت ای گروه مرا فتوی دهید در خوابیکه دیدم اگر تعبیر خواب میتوانید کرد ایشان نمیدانستند
تعبیر آن خواب را و گفتند این از خوابهای پریشانست و ما تعبیر خوابهای پریشان را نمیدانیم پس آنکسیکه یوسف تعبیر خواب او کرده بود
و چون از زندان نجات یافت یوسف از او التماس کرده بود که او را بیاد پادشاه بیاورد در آنوقت نزد پادشاه ایستاده بود بعد از آنکه
هفت سال از وقت زندان بیرون آمدن گذشته بود یوسف بیاد او آمد به پادشاه عرض کرد که من شما را خبر میدهم پس مرا بفرستید
بزندان تا از یوسف تعبیر این خواب را معلوم کنم چون نزد یوسف آمد گفت ای یوسف ای بسیار راستگو و راستگفتار باری فتوی
ده ما را در هفت گاو فربه که بخوردند آنها را هفت گاو لاغر و هفت خوشه گندم سبز و هفت خوشه خشک تعبیر این خواب را بگو شاید
که برگردم بسوی پادشاه و اصحاب او و خبر دهم ایشان را شاید که ایشان بدانند فضیلت و بزرگواری ترا یا تعبیر خواب یوسف گفت
باید زراعت کنید هفت سال پیاپی با نهایت اهتمام پس آنچه را که درو کنید در این سالها در خوشه بگذارید بدرو خورد مکنید تا کرم
بر آن نیفتد و ضایع نشود مگر اندکی از آنچه در آن سالها بخورید پس بیاید بعد از این هفت سال هفت سال دیگر قحط شدید
آنها باشد که خورده شود در آن سالهای قحط آنچه در آن هفت سال پیش ذخیره کرده باشید پس بیاید بعد از این هفت سال سالی
که باران از برای مردم بسیار ببارد و میوه و حاصل فراوان کردد پس آن شخص برگشت بسوی پادشاه آمد و آنچه یوسف فرموده بود عرض کرد
پس پادشاه گفت یوسف را بیاورید نزد من چون رسول نزد او برگشت یوسف گفت برگرد نزد پادشاه و بپرس از او که
چون بود حال زنانیکه زلیخا حاضر کرده بود و چون مرا دیدند دستها بریدند بدرستیکه پروردگار من بمکرهای ایشان داناست یعنی
بگو آن زنان را بطلبید و حال مرا با زلیخا از ایشان معلوم کنید که ایشان مطلعند بر آنکه من باین سبب بزندان آمدم که تکلیف زلیخا
ایشان را قبول نکردم پس عزیز فرستاد و آن زنان را طلبید و از ایشان سؤال نمود که چون بود قصه شما در هنگامیکه یوسف را
بسوی خود میخواندید گفتند منزه است خداوند ندانستیم از یوسف هیچ امر بدی پس زلیخا گفت که در این وقت حق ظاهر گردید
من او را بسوی خود میخواندم و او از جمله راستگویانست پس یوسف گفت که غرض از آنچه کردم آن بود که بداند عزیز که من در غیبت او
خیانت نکرده ام بدرستیکه خدا هدایت نمیکند خیانت کنندگانرا و بری نمیدانم نفس خود را از بدی بدرستیکه نفس بسیار امر کننده
است ببدی مگر در وقتیکه رحم کند پروردگار من بدرستیکه پروردگار من آمرزنده و مهربانست پس عزیز گفت بیاورید یوسف را
نزد من تا او را برای خود برگزینم پس چون یوسف نزد او آمد و نظرش بر یوسف افتاد و با او سخن گفت و انوار رشد و نیکی و صلاح

در بیان متوسل شدن برادران یوسف بمصر جهت آذوقه و کیفیت آشنائی ایشان

عقل و دانائی و عزت از ناصیه او مشاهده کرد و گفت بدرستیکه امروز نزد ما صاحب منزلت و مقرب و امینی هر حاجت که
داری از من طلب یوسف گفت مرا امیر گردان بر خزینها و انبارهای زمین مصر که جمیع حاصل و زراعتهای او در تصرف من باشد
بدرستیکه حفظ کننده نگاه دارنده و دانایم که چگونه مصرف کنم پس عزیز مصر جمیع حاصلهای مصر را در تصرف آنحضرت گذاشت چنانچه
حقتعالی فرموده که چنین تمکین و اقتدار دادیم از برای یوسف در زمین مصر که هر جا که خواهد قرار گیرد و در همه طرف حکمش جاری باشد
میرسانیم برحمت خود هر که را خواهیم در دنیا و آخرت و ضایع نمیگردانیم مزد نیکوکاران را و بتحقیق که مزد آخرت بهتر است از برای آنها
که ایمان آورده اند و پرهیزکاری کرده اند پس امر کرد یوسف که انبارها را از سنگ و ساروج بنا کردند و امر کرد که زراعتهای مصر را درو کردند و بهر
کس بقدر قوت او دادند و باقی را در خوشه گذاشت و خورد نکردند و در انبارها ضبط کرد و مدت هفت سال چنین میکرد و چون سالهای خشک
سالی و قحط در آمد خوشهها را که ضبط کرده بود بیرون میداد و بآنچه میخواست میفروخت و میداد و پیش هیچ روز راه نبود و مردم
از اطراف عالم بسوی مصر میآمدند که از یوسف طعام بگیرند و یعقوب و فرزندانش در بادیه بودند که در آنجا قحط بسیار بود پس
برادران یوسف قصد کردند که بسوی مصر بیایند که آذوقه از مصر بیاورند و یوسف خود متوجه فروختن میشد و بدیگری
نمیگذاشت چون برادران یوسف نزد او آمدند ایشانرا شناخت و ایشان او را نشناختند آنچه میخواستند بایشان داد و
در کیل احسان کرد نسبت بایشان پس بایشان گفت که کیستید شما گفتند ما فرزندان یعقوبیم او پسر اسحق است و او پسر ابراهیم
خلیل خداست که نمرود او را بآتش انداخت و حقتعالی آتش را بر او سرد و سلامت کرد گفت چگونه است حال پدر شما و چرا او نیامده
گفتند مردی پیر و ضعیف است گفت آیا شما را برادر دیگر است گفتند برادری داریم که از پدر ما است و از مادر دیگر است
گفت چون بسوی من برگردید باید آن برادر دیگر را با خود بیاورید آیا نمی بینید که من وفا میکنم کیل را و نیکو رعایت میکنم هر که را بسوی
من میآید پس اگر آن برادر را با خود نیاورید کیلی نخواهید گرفت و شما را نزد خود نخواهم طلبید گفتند بحیله از پدرش
راضی خواهیم کرد و در این باب تقصیر نخواهیم کرد یوسف بعملهای خود گفت که متاعهای ایشانرا که برای قیمت طعام آورده
بودند بیخبر در میان بارهای ایشان بگذارید شاید که چون باهل خود برگردند و بارهای خود را بگشایند ببینند که متاع ایشانرا
بایشان پس داده ایم بسوی ما باز برگردند پس چون برادران یوسف بسوی پدر خود برگشتند گفتند ای پدر عزیز مصر گفته است که اگر
برادر خود را با خود نبرید طعام بما کیل نکند پس بفرست برادر ما را با ما تا طعام از او بگیریم بدرستیکه ما او را محافظت کننده ایم
یعقوب گفت آیا ایمن گردانم شما را بر او چنانچه ایمن گردانیدم شما را بر برادر او پیشتر پس خدا نیکو حفظ کننده است و او رحم
کننده ترین رحم کنندگان است پس چون متاعهای خود را گشودند یافتند سرمایهای خود را که برای خریدن طعام برده بودند که بایشان
پس داده اند و در میان بارهای ایشان گذاشته اند گفتند ای پدر زیاده از این احسانی نمیباشد که عزیز نسبت بما کرده است این
متاع ما است پس داده است و از ما قیمت قبول نکرده است اگر برادر ما را همراه ما بفرستی آذوقه از برای اهل خود میآوریم و برادر خود را
حفظ میکنیم و بسبب بردن برادر خود یکشتر بار زیاده میگیریم و آنچه آورده ایم طعام بسیار اندکی است و وفا بآذوقه ما نمیکند حضرت
یعقوب گفت که هرگز او را با شما نفرستم تا بمن بدهید عهدی از جانب خدا و سوگند بخدا بخورید که البته او را از برای من بیاورید
مگر آنکه امری بشود که اختیار از دست شما بدر رود پس چون ایشان خواستند که بیرون روند یعقوب گفت که ای فرزندان من
همه از یک در داخل مشوید مبادا شما را بچشم بزنند و از درهای متفرق داخل شوید نفع نمیتوانم کرد از شما آنچه را خدا از برای شما
مقدر کرده است نیست حکم مگر از برای خدا بر او توکل کرده ام و باید که بر او توکل کنند توکل کنندگان باو و چون برادران
داخل مصر شدند نزد یوسف چنانچه پدر ایشان وصیت کرده بود هیچ فایده نبخشید تدبیری که یعقوب برای ایشان کرده بود که
قضای خدا را از ایشان دفع کند مگر آنکه یعقوب خواهشی در نفس او بود بر فرزندان خود اظهار نمود و بدرستیکه او صاحب علم
و دانائی بود میدانست که تدبیر او مانع تقدیر خدا نمیگردد ولیکن اکثر مردم نمیدانند پس چون ایشان از نزد یعقوب بیرون رفتند
ابن یامین چیزی با ایشان نمیگفت و هم نشینی نمیکرد و سخن نمیگفت پس چون خدمت یوسف رسیدند و سلام کردند نظر یوسف
برادرش ابن یامین افتاد و بدیدن او شناسا شد چون دید که بیکدیگر از ایشان نشسته است گفت تو برادر ایشانی گفت بلی فرمود که
چرا با ایشان نه نشستی ابن یامین گفت از برای اینکه برادری داشتم که از پدر و مادر با من یکی بود ایشان او را با خود بردند و دیگر بر
نگردانیدند و دعوی کردند که او را گرگ خورد پس سوگند بر خود لازم کرده ام که دیگر در هیچ امری با ایشان مجتمع نشوم تا زنده
باشم یوسف گفت آیا زن گرفته گفت بلی فرمود که فرزندان از برای تو بهمرسیده است گفت بلی فرمود چند فرزند بهمرسانیده
گفت سه فرزند فرمود که نام چه کردی ایشانرا گفت یکی را گرگ نام کرده ام و یکی را پیراهن و یکی را خون فرمود که چگونه این نامها
اختیار کرده گفت از برای اینکه فراموش نکنم برادر خود را هرگاه که یکی از ایشانرا بخوانم برادر خود را بیاد آورم پس یوسف برادران

نزد من فرستید

از ایشان

اسامی پسران بنیامین

خود گفت که بیرون بروید و بنیامین را پیش خود نگاه داشت چون ایشان بیرون رفتند بنیامین را نزد خود طلبید و گفت من برادر تو
یوسفم گفت غمگین مباش با آنچه ایشان کردند و گفت که میخواهم ترا نزد خود نگاه دارم ابن یامین گفت که برادران نمیگذارند زیرا
که پدرم عهد و پیمان خدا از ایشان گرفته است که مرا بسوی او برگردانند یوسف گفت که من چاره در این باب میکنم و حیله بر ایشان میکنم
پس آنچه بر بینی انکار مکن و برادران را خبر مده پس چون یوسف طعام داد با ایشان زاد و احسان فراوان نسبت با ایشان بعمل آورد با بعضی از
ملازمان خود گفت که این صاع را در میان بار ابن یامین بگذارید و آن صاع پیمانه بود از طلا که بآن کیل میکردند پس در بار ابن یامین گذاشتند
بنحوی که برادران بر آن مطلع نشدند پس چون ایشان بار کردند یوسف فرستاد و ایشان را نگاه داشت پس امر کرد منادی ندا کند در میان
ایشان که ای گروه اهل قافله شما دزدانید پس برادران یوسف آمدند و پرسیدند که چه چیز از شما ناپیدا است ملازمان یوسف گفتند که
صاع پادشاه ناپیدا است و هر که او را بیاورد یکبار شتر باو میدهیم و ما ضامنیم که باو برسانیم پس برادران یوسف گفتند بخدا سوگند
که شما میدانید که ما نیامده ایم تا فساد کنیم در زمین و ما نبوده ایم دزدان یوسف گفت پس چیست جزای کسیکه صاع نزد او ظاهر شود اگر
شما دروغگویان باشید گفتند جزای او آنست که او را بنده نگاه داری و چنین جزا میدهیم ستمکاران را و در شریعت یعقوب چنین
بود که هر که دزدی میکرد او را بنده میکردند پس از برای دفع تهمت یوسف فرمود که اول بارهای برادران را بگشایند پیش از بار ابن یامین
و چون ببار ابن یامین رسیدند صاع در میان او ظاهر شد ابن یامین را گرفتند و حبس کردند و از حضرت صادق پرسیدند که چگونه یوسف
فرمود که ندا کنند اهل قافله را که شما دزدانید و حال ایشان دزدی نکرده بودند فرمود که ایشان دزدی کرده بودند و یوسف دروغ نگفت زیرا که
غرض یوسف آن بود که شما یوسف را از پدرش دزدیدید پس برادران یوسف گفتند که اگر بنیامین دزدی کرده است برادر او یوسف نیز دزدی کرده
بود پس یوسف تغافل کرد و جواب ایشان نگفت و در خاطر خود گفت بلکه شما بدکردارید نسبت چنانچه یوسف را از پدر خود دزدیدید و خدا
داناتر است بآنچه شما میگوئید پس برادران همه جمع شدند از برای آنکه ابن یامین را از او بگیرند و با یوسف مجادله میکردند و هنگام
داشتن برادرش و عادت فرزندان یعقوب چنین بود که هرگاه غضب بر ایشان مستولی میشد موهای ایشان از جامه ها بیرون می آمد و از سر موها
خون زرد میریخت پس گفتند بیوسف که ای عزیز پدری دارد این پیر بسیار پس یکی از ما را بجای او بگیر بدرستیکه میبینیم
ترا از نیکوکاران پس دهان او را یوسف گفت معاذ الله پناه میبرم بخدا از آنکه بگیرم مگر کسی را که متاع خود را نزد او یافته ایم و نگفت
مگر کسیکه متاع ما را دزدیده است تا دروغ نگفته باشد زیرا که اگر دیگری را بگیریم از ستمکاران خواهیم بود پس نا امید شدند برادران
برادر خود خواستند که بگویند خود ترکیب کردند برادر بزرگ ایشان با تمکر کرده ایشان که بیکر و ابن لاوی بود و بروایت دیگر یهودا و بنا
مشهور شمعون بود و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که یهودا بود گفت با ایشان نمیدانید که پدر شما از شما پیمان گرفت از خدا
در باب این فرزند و پیشتر تقصیر کردید در باب یوسف پس شما برگردید بسوی پدر خود اما من نمیروم از این زمین مصر تا رخصت
دهد مرا پدرم یا خدا حکم کند از برای من که برادر خود را از ایشان بگیرم و او بهترین حکم کنندگانست پس با ایشان گفت که برگردید
بسوی پدر خود و بگوئید که ای پدر بدرستیکه پسر تو دزدی کرد و ما گواهی نمیدهیم مگر بآنچه دیده ایم و دانسته ایم و ما حافظ کننده غیب
نبوده ایم و سؤال کن از اهل شهری که ما در آنجا بوده ایم و از اهل قافله که ما در میان ایشان بوده ایم و بدرستیکه ما راستگویانیم پس برادران
یوسف بسوی پدر خود رفتند و یهودا در مصر ماند و در مجلس یوسف حاضر شد و در باب بنیامین سخن بسیار گفت تا آنکه آوازها بلند شد
و یهودا را غضب عظیم گرفت و یهودا موئی بود که چون بغضب می آمد آن مو بلند میشد و خون از آن مو میریخت و ساکن نمیشد تا یکی از فرزندان
یعقوب دست بر او میگذاشت چون حضرت یوسف دید که خون از موی او جاری شد در پیش یوسف طفلی از فرزندان او بازی میکرد و در
دستش رمانه از طلا بود که با او بازی میکرد یوسف رمانه را از او گرفت و بجانب یهودا گردانید چون طفل از پی رمانه دوید که او را
بگیرد دستش به یهودا خورد و غضبش ساکن گردید پس یهودا ابتلا افتاد طفل رمانه را گرفت و بسوی یوسف برگشت باز سخن میان
یهودا و یوسف بلند شد تا آنکه یهودا را غضب عظیم گرفت و موی کتفش برخاست و خون از او جاری شد باز یوسف رمانه را انداخت و طفل
پی او دوید و دستش بر یهودا خورد و غضبش ساکن شد تا سه مرتبه چنین کرد پس یهودا گفت که مگر در این خانه کسی از فرزندان یعقوب
است و چون برادران یوسف نزد یعقوب برگشتند قصه بنیامین را نقل کردند فرمود که بلکه نفس شما برای شما امری را زینت داده
است و از عمل شما او بحبس افتاده است و اگر نه عزیز چه میدانست که دزد را برای دزدی بنده میباید گرفت پس صبر جمیل میکنم
شاید که حقتعالی همه را برای من بیاورد بدرستیکه او دانا و حکیم است پس رو از ایشان گردانید و گفت وا اسفا بر یوسف و سفید شد
دیده های او و نابینا گردیده بود از اندوه و گریه کردن بر یوسف و پر بود از خشم بر برادران و با ایشان اظهار نمینمود و منقولست که از
حضرت صادق پرسیدند که بچه حد رسید اندوه و حزن یعقوب بر یوسف فرمود که اندوه هفتاد زن که فرزندان ایشان مرده باشد فرمود که یعقوب
همیشه میگفت انا لله و انا الیه راجعون را بر زبان میگفت و وا اسفا علی یوسف پس برادران گفتند که بخدا سوگند که همیشه یاد کرده

یوسف را تا آنکه مشرف بر هلاکت شوی یعقوب گفت شکایت میکنم اندوه عظیم و حزن خود را مگر بسوی خدا و میدانم از لطف و رحمت خدا
بدرستیکه ناامید نمیشوند از رحمت خدا مگر گروه کافران و بسند حسن روایت کرده است که از حضرت امام محمد باقر پرسیدند که یعقوب در
وقتیکه بفرزندانش گفت که بروید و تفحص کنید یوسف و برادرش را آیا میدانست که او زنده است و حال آنکه بیست سال از او مفارقت
کرده بود و چشمهایش از بسیاری گریه بر او نابینا شده بود گفت بلی میدانست که او زنده است زیرا که دعا کرد در سحر که
ملک موت را نزد او فرستند پس ملک موت نازل شد با خوشترین بوی و نیکوترین صورتی یعقوب گفت کیستی تو گفت ملک الموتم گفت
که از خدا سؤال کردی که مرا بسوی تو فرستند چه حاجت بمن داری ای یعقوب گفت خبر ده مرا که ارواح را اینجا قبض میکنی از اعوان خود یا متفرق
میگیری گفت بلکه متفرق میگیرم پس یعقوب گفت قسم میدهم ترا بخدای ابراهیم و اسحق و یعقوب که خبر دهی مرا که آیا روح یوسف بنزد تو
رسیده است گفت نه پس دانست که او زنده است پس بفرزندان خود گفت که ای فرزندان من بروید و تفحص کنید یوسف را
و برادرش را و ناامید مشوید از رحمت خدا بدرستیکه ناامید نمیشوند از رحمت خدا مگر گروه کافران و علی بن ابراهیم روایت کرده است که

نامه نوشتن یعقوب بعزیز مصر

عزیز مصر بیعقوب نوشت که اینک پسر تو یوسف را بقیمت کمی خریده‌ام و او را بنده خود کرده‌ام و پسر دیگر تو بنیامین متاع
خود را نزد او یافتیم و او را بنده خود کرده‌ایم پس هیچ چیز بر یعقوب دشوارتر نبود از این نامه پس برسول گفت بایست در جا تا جواب نامه بنویسم
و نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از یعقوب اسرائیل الله پسر اسحق ذبیح خدا پسر ابراهیم خلیل خدا اما بعد پس فهمیدم
نامه ترا که ذکر کرده بودی که فرزند مرا خریده و بنده کرده بدرستیکه بلا موکلست بفرزندان آدم بدرستیکه جد من ابراهیم را نمرود کافر
در آتش انداخت و نسوخت و خدا بر او سرد و سلامت کرد و اما پدرم اسحق را خدا جدم را امر کرد که او را بدست خود ذبح
کند خواست که او را ذبح کند خدا فدا کرد او را بگوسفندی بزرگ و مرا پسری بود که از فرزندان نگاه داشتم که هیچکس در دنیا محبوبتر نبود
بسوی من از او و نور دیده من بود و میوه دل من بود پس برادرانش او را بصحرا بردند و برگشتند گفتند که گرگ او را خورد پس از آن از اندوه
پشت من خم شد و از بسیاری گریه بر او دیده‌ام نابینا شد برادری داشت که از مادر او بود و من انس میگرفتم باو و با برادرانش نزد تو آمدند
که از برای ما طعام بیارند پس برگشتند گفتند که صاع پادشاه را دزدید تو او را حبس کرده و ما اهل بیتی نیستیم که دزدی کنیم و گناه
کبیره لایق ما باشد پس سؤال میکنم از تو و ترا سوگند میدهم بخدای ابراهیم و اسحق و یعقوب که منت گذاری بر من و تقرب جوئی
بسوی خدا و او را بسوی من برگردانی چون یوسف نامه را خواند بر خود ماند و بوسید و بسیار گریست و در روایت دیگر وارد شده است که
چون نامه را گشود از گریه ضبط خود نتوانست نمود پس برخواست و داخل خانه شد و نامه را خواند و گریست پس رو خود را شست و بمجلس
آمد باز گریه بر او غالب شد بخانه برگشت و گریست و باز رو خود را شست و بیرون آمد پس نظر کرد بسوی برادران خود و گفت آیا میدانید
که چه کردید با یوسف و برادرش در وقتیکه جاهل و نادان بودید گفتند مگر تو یوسفی فرمود که بلی یوسفم و این برادر من است بتحقیق که خدا
منت گذاشت و انعام کرد بر ما بدرستیکه هر که پرهیزکاری کند و صبر نماید بر بلاها پس بدرستیکه خدا ضایع نمیگرداند مزد نیکو
کاران را برادران گفتند بدرستیکه خدا ترا اختیار کرده است بر ما در صورت و سیرت و ما خطاکاران بودیم در آنچه کردیم با تو یوسف
فرمود که سرزنش نیست بر شما امروز میآمرزد خدا شما را و او ارحم الراحمین است ببرید این پیراهن مرا پس بیندازید بر روی پدرم تا بینا گردد
و شما با پدرم و اهل خود از زنان و فرزندان همه بیائید بسوی من چون قافله از مصر روانه شد یعقوب گفت بدرستیکه من بوی یوسف را میشنوم
اگر نگوئید که خرف شده است و عقلش زائل شده است گفتند آنها که حاضر بودند بخدا قسم که در گمراهی قدیم خود هستی در انتظار یوسف
پس چون بشیر آمد پیراهن را بر روی یعقوب انداخت پس او بینا گردید گفت آیا نگفتم بشما که من میدانم از رحمت خدا آنچه شما نمیدانید
برادران گفتند ای پدر ما استغفار کن از برای ما گناهان ما را بدرستیکه ما خطاکاران بودیم گفت بعد از این استغفار خواهم کرد از برای
شما از پروردگار خود بدرستیکه او آمرزنده و مهربانست ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است از علی بن ابراهیم که چون عزیز نامه را
از یعقوب گرفت روانه شد یعقوب دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت یا حسن الصحبة یا کریم المعونة یا خیر الکل ائتنی بروح منک و

تعلیم جبرئیل یعقوب را دعا

فرج من عندک پس جبرئیل نازل شد گفت ای یعقوب میخواهی ترا تعلیم کنم دعائی چند که چون بخوانی خدا دیده‌ات را برگرداند و
پسرهایت بتو برساند گفت بلی جبرئیل گفت بگو یا من لا یعلم احد کیف هو الا هو یا من سد الهواء بالسماء و کبس الارض علی الماء و اختار لنفسه احسن
الاسماء ائتنی بروح منک و فرج من عندک پس هنوز صبح طالع نشده بود که پیراهن را آوردند برای او افکندند و حقتعالی دیده او را روشن کرد
و فرزندانش را برگردانید باو و باز روایت کرده است که چون عزیز امر کرد که یوسف را از زندان برآرند حقتعالی علم تعبیر خوابها و الهام نمود
پس تعبیر خوابهای اهل زندان میکرد چون آن دو جوان خوابهای خود را باو نقل کردند تعبیر خوابهای ایشان نمود و گفت با آنکه
گمان داشت که نجات خواهد یافت که مرا یاد کن نزد پادشاه خود و در اینجا متوجه جناب مقدس الهی نشد بنابر این بدرگاه او بغیر خدا وحی
نمود باو که کی نمود بتو آن خواب را که دیدی یوسف گفت که تو ای پروردگار من فرمود که کی ترا محبوب کرد نزد پدرت گفت تو ای پروردگار من فرمود

کی قافله را بسوی چاه فرستاد که ترا بیرون آورند گفت تو ای پروردگار من فرمود که ترا تعلیم اسماء نمودم که خواندی و بسبب آن نجات یافتی از ۹
چاه گفت تو ای پروردگار من فرمود که بی زبان طفل را در گهواره گویا کردانیدم تا شهادت برای برائت تو گفت تو ای پروردگار من فرمود که علم
تعبیر خواب را بتو الهام نمودم گفت که تو ای پروردگار من فرمود که پس چگونه یاری بغیر جستی و از من یاری نطلبیدی و از دیگری یاد کردی نزد بنده
که مرا یاد کند نزد آفریده از آفریدهای من که در قبضه قدرت من است بنا بر این بمان اکنون بسبب این در زندان بمان چند
سال پس یوسف مناجات کرد که سؤال میکنم از تو بحق پدرانم بر تو که مرا فرجی کرامت فرمائی پس حق تعالی باو وحی کرد که ای یوسف کدام
حق پدران ترا بر من است اگر حق آدم را میگوئی او را بدست قدرت خود آفریدم و از روح برگزیده خود در او دمیدم و او را در بهشت خود
ساکن گردانیدم و امر کردم او را که نزدیک یک درخت از درختان بهشت نرود پس مرا نافرمانی کرد و چون توبه کرد توبه او را قبول کردم و
اگر حق نوح را میگوئی او را از میان خلق خود برگزیدم و او را پیغمبر خود گردانیدم و چون قوم او نافرمانی کردند دعا کرد برای هلاک
ایشان دعای او را مستجاب کردم و قوم او را غرق کردم و او را با هر که با او بود که ایمان آورده بود در کشتی نجات دادم و اگر حق ابراهیم
میگوئی او را خلیل خود گردانیدم و از آتش نجات بخشیدم آتش را بر او سرد و سلامت ساختم و اگر حق یعقوب را میگوئی دوازده
پسر باو بخشیدم و چون یکی را از نظر او غایب گردانیدم آنقدر گریست که دیده اش نابینا شد و بر سر راهها نشست و مرا بسوی خلق من
شکایت کرد پس چه حق پدران تو بر من است در آنحال جبرئیل گفت که ای یوسف بگو اسئلک بمنک العظیم و احسانک القدیم یعنی سؤال
میکنم از تو بحق نعمتهای بزرگ تو و احسانهای قدیم تو چون این را گفت عزیز آن خواب را دید باعث فرج او گردید بسند معتبر از حضرت
امام رضا منقول است که زندانبان بحضرت یوسف گفت که ترا دوست میدارم یوسف گفت که هیچ بلائی بمن نرسید مگر
از دوستی مردم عمه ام چون مرا دوست داشت مرا متهم بدزدی ساخت و چون پدرم مرا دوست داشت برادرانم از حسد مرا بچاه
انداختند و زلیخا که مرا دوست داشت بزندان انداخت و فرمود که یوسف در زندان بحق تعالی شکایت کرد که بچه گناه مستحق زندان شدم
پس وحی رسید بسوی او که تو اختیار کردی زندان را در وقتیکه گفتی پروردگارا زندان نزد من دوست تر است از آنچه مرا بسوی آن میخوانند
زنان چرا نگفتی که عافیت نزد من محبوبتر است بسوی من از آنچه مرا بسوی آن میخوانند بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که
چون برادران یوسف او را بچاه انداختند جبرئیل در چاه بر او نازل شد و گفت ای پسر که ترا در چاه انداخت یوسف گفت برادرانم پس
برای قرب و منزلت که نزد پدر خود داشتم حسد مرا بردند و باین سبب مرا در چاه انداختند جبرئیل گفت که میخواهی از چاه بیرون روی
یوسف گفت که اختیار با خدا است پس جبرئیل گفت که خدای ابراهیم و اسحق میفرماید که این دعا را بخوان اللهم انی اسئلک بان
لک الحمد کله ولک المن کله لا اله الا انت الحنان المنان بدیع السموات والارض ذو الجلال والاکرام صل علی محمد وآل محمد واجعل لی من
امری فرجا و مخرجا وارزقنی من حیث احتسب ومن حیث لا احتسب پس چون یوسف پروردگار خود را باین دعا خواند خدا او را از چاه نجات
بخشید و از مکر زلیخا خلاصی داد و پادشاهی مصر را باو عطا کرد از جهتی که گمان نداشت بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است
که چون ابراهیم را در آتش انداختند جبرئیل جامه از جامهای بهشت آورد و بر او پوشانید که گرما و سرما در او اثر نکند چون ابراهیم را وفات
مرگ رسید آنرا در بازوبندی گذاشت و بر اسحق بست و اسحق بر یعقوب بست و چون یوسف متولد شد یعقوب آنرا در گردن او آویخت
و در گردن او بود تا آن احوالی که بر او گذشت پس چون یوسف پیراهن را از میان تعویذ بیرون آورد در مصر یعقوب در فلسطین شام
بوی او را شنید گفت من بوی یوسف را میشنوم و آن همان پیراهن بود که از بهشت آورده بودند راوی گفت فدای تو شوم آن
پیراهن بکه رسید فرمود که باهلش رسید پس فرمود که هر پیغمبری که علم یا غیر آن میراث گذاشتند همه منتهی شد بسوی رسول خدا و از او
باوصیا او رسید و یعقوب در فلسطین بود و چون قافله از مصر روانه شدند یعقوب بوی پیراهن را شنید بوی آن پیراهن بود که
از بهشت آورده بودند و میراث انبیا بما رسیده است و نزد ما است و بسند موثق از حضرت امام رضا روایت کرده است که حکم در میان
فرزندان یعقوب چنان بود که اگر کسی چیزی را بدزدد او را بنده میکردند و یوسف در وقتیکه طفل بود در نزد عمه خود میبود و عمه او را
بسیار دوست میداشت و اسحق کمربندی داشت که او را به یعقوب پوشانیده بود و آن کمربند نزد خواهرش بود چون یعقوب یوسف را
از خواهرش طلبید که نزد خود بیاورد خواهرش بسیار دلگیر شد گفت بگذار که او را خواهم فرستاد پس کمربند را در زیر جامهای یوسف
بر کمر او بست و چون یوسف نزد پدرش آمد عمه اش آمد و گفت کمربند را از من دزدیده اند تفحص کردند و از کمر یوسف گشودند پس گفت یوسف
کمربند مرا دزدیده است و من او را بنده میکنم باین حیله یوسف را نزد خود برد و این بود مراد برادران یوسف که گفتند دزدی
وقتیکه یوسف بنیامین را گرفت که اگر او دزدی کرد برادر او هم پیش از او دزدی کرد پس علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون برادران یوسف
پیراهن را آوردند نزد یعقوب و یعقوب بینا شد با ایشان گفت نگفتم بشما که من از خدا میدانم آنچه شما نمیدانید اما
پس ایشان گفتند ای پدر طلب آمرزش کن از برای ما از گناهان ما که ما خطا کرده بودیم گفت بعد از این طلب آمرزش خواهم کرد برای شما از

در بیان دعا کردن یعقوب بر فرزندان خود

پروردگار خود بدرستیکه او آمرزنده و مهربانست و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق منقولست که تاخیر کرد دعای ۳۰
ایشانرا تا سحر که دعا در سحر مستجابست و در روایت دیگر فرمود که تاخیر کرد تا سحر شب جمعه و بسند حسن روایت کرده است که چون یعقوب با
اهل و فرزندانش داخل مصر شدند و یوسف بر تخت سلطنت نشسته و تاج پادشاهی بر سر گذاشته بود و خواست که پدرش او را در این
حال مشاهده نماید پس یعقوب داخل مجلس یوسف شد یعقوب و برادران یوسف همه سجده کردند یوسف گفت ای پدر این تاویل آن چون
خوابست که دیده بودم و پیشتر خدا خواب مرا راست کرد و بدرستیکه احسان کرد بسوی من که از زندان نجات بخشید و شما را از بادیه
بسوی من حاضر کرد بعد از آنکه شیطان فساد میان من و برادرانم افساد کرده بود بدرستیکه پروردگار من صاحب لطف و احسانست و آنچه را خود
خواهد بلطف و تدبیر بعمل میآورد و بدرستیکه او دانا و حکیم است و بسند معتبر منقولست که از حضرت امام علی النقی پرسیدند که
چگونه سجده کردند یعقوب و فرزندانش یوسف را و ایشان پیغمبران بودند فرمود که ایشان یوسف را سجده نکردند بلکه سجده ایشان اطاعت
خدا بود و تحیت یوسف بود چنانچه سجده ملائکه برای آدم اطاعت خدا بود و تحیت آدم بود پس یعقوب و فرزندانش با یوسف همگی سجده
شکر کردند برای خدا بشکر آنکه ایشانرا با یکدیگر جمع کرد آیا نمی بینی که در آنوقت یوسف در مقام شکر گفت پروردگارا بتحقیق که
عطا کردی مرا از ملک پادشاهی و تعلیم کردی مرا از تعبیر خوابها ای آفریننده آسمانها و زمین توئی متکفل امور من در دنیا و آخرت بمیران
مرا مسلمان و ملحق گردان مرا بصالحان و باز علی بن ابراهیم روایت کرده است که پس جبرئیل بر یوسف نازل شد و گفت ای
یوسف دست خود را بیرون آور و چون بیرون آورد از میان انگشتان او نوری بیرون رفت یوسف گفت ای جبرئیل این چه نور بود گفت این
نور پیغمبری بود خدا از تو بیرون کرد بسبب آنکه از برای تعظیم پدر خود برنخواستی پس خدا نور پیغمبری را از یوسف بیرون کرد و فرزندان
او پیغمبر نشدند و فرزندان لاوی برادر او را خدا نبوت داد زیرا که چون خواستند که یوسف را بکشند لاوی گفت مکشید او را و در چاه
بیندازید پس خدا بجزای آنکه مانع کشتن یوسف شد پیغمبری را در صلب او قرار داد و همچنین در وقتیکه خواستند برادران یوسف
که بعد از حبس ابن یامین که بسوی پدر خود برگردند لاوی گفت که از زمین مصر حرکت نمیکنم تا رخصت دهد مرا پدرم یا خدا حکم کند از برای
من و او بهترین حکم کنندگانست خدا این سخن را از او پسندید باین باعث مکرم گردانید ایشانرا به پیغمبری و پیغمبری در اولاد او کرد پس پیغمبران بنی
اسرائیل همه از فرزندان لاوی پسر یعقوب بودند موسی نیز از فرزندان او بود و موسی پسر عمران پسر یصهر پسر قاهث پسر لاوی بود پس
یعقوب بیوسف گفت ای فرزند مرا خبر ده که برادرانت با تو چه کردند وقتیکه ترا از نزد من بیرون بردند یوسف گفت ای پدر مرا
معاف دار از این امر یعقوب گفت که اگر همه را نمیگوئی بعضی را بگو گفت ای پدر چون مرا نزدیک چاه بردند گفتند پیراهن را بکن گفتم ای برادران
ای برادران از خدا بترسید و مرا برهنه مکنید پس کارد بر روی من کشیدند و گفتند اگر پیراهن را نمیکنی ترا میکشیم پس ناچار کندم پیراهن
را و ایشان عریان مرا در چاه انداختند چون یعقوب این را شنید نعره زد و بیهوش شد چون بهوش باز آمد گفت ای فرزند دیگر
بگو گفت ای پدر سوگند میدهم ترا بخدای ابراهیم و اسحق و یعقوب که مرا معاف داری پس او را معاف داشت و در روایتی که در
اثنای سالهای قحط عزیز مرد و زلیخا محتاج شد بحدیکه از مردم سؤال میکرد و یوسف پادشاه شد او را عزیز میگفتند مردم
بزلیخا گفتند که بر سر راه عزیز بنشین شاید بر تو رحم کند گفت من شرم میکنم از او چون مبالغه کردند بر سر راه یوسف نشست
چون آنحضرت با موکب پادشاهی نمایان شد زلیخا برخواست و گفت منزه است آن خداوندی که پادشاهانرا بمعصیت خود بنده
گردانیده و بندگانرا باطاعت خود پادشاهی بخشیده یوسف گفت تو زلیخائی گفت بلی پس فرمود که او را بخانه آنحضرت بردند
و در آنوقت زلیخا پیر شده بود پس یوسف باو گفت که آیا با من تو چنین و چنان نکردی گفت ای پیغمبر خدا ملامت مکن که من مبتلا
بسه چیز شده بودم که هیچکس باینها مبتلا نشده بود گفت آنها کدام بود زلیخا گفت مبتلا شده بودم بمحبت تو و خدا در دنیا نظیر تو خلق نکرده
در حسن و جمال و مبتلا شده بودم باینکه در مصر زنی از من مقبولتر نبود و کسی مالش از من بیشتر نبود و شوهرم عنین بود پس یوسف
باو گفت که چه حاجت داری گفت میخواهم دعا کنی که خدا جوانی مرا برگرداند پس یوسف دعا کرد و خدا جوانی او را برگردانید و
یوسف او را خواست و باکره بود تا اینجا که روایت علی بن ابراهیم بود و بر اکثر این مضامین احادیث روایت کرده است و روایات معتبره
بسیار وارد است که ما برای اختصار ترک کردیم و علی بن بابویه علیه الرحمة روایت کرده است بسند خود از وهب بن منبه روایت کرده
است که گفت در بعضی از کتابهای خدا دیدم که یوسف گذشت با لشکر خود بر زلیخا و او بر مزبله نشسته بود چون زلیخا اسباب
سلطنت و شوکت آنحضرت مشاهده نمود گفت حمد و سپاس خداوندی را سزاست که پادشاهانرا بمعصیت ایشان بنده کرده است
و بندگانرا باطاعت ایشان پادشاه کرده است محتاج شده ام تصدق کن بر ما یوسف گفت نعمت خدا را حقیر شمردن و کفران
نمودن مانع دوامش میگردد پس باز گشت کن بسوی خدا تا چرک گناه را باب توبه بشوئی بدرستیکه محل استجابت دعا بشرط
از پاکیزگی و نیکی و صالح عملهاست زلیخا گفت که هنوز در مقام توبه بر نیامده ام تا بر تدارک گذشتها بپردازم و شرم میکنم از خدا که در

مقام استغفار در آمده و طلب رحمت از جناب مقدس او نمایم و هنوز دیده ام آب خود را از بخت است که ادای حق ندامت خود
نکرده است و در توبه طاعات نکرده اختر نشده است یوسف فرمود که پس سعی و اهتمام کن در توبه و شرایط آن که در آن عمل کشوده است
و ترا دعا هست اجابت میرسد پیش از آنکه عدد ایام و ساعات عمر منقضی شود و مدت حیات بسر آید زلیخا گفت عقیده من نیز این است و
عنقریب خواهی شنید اگر بعد از من باید سعی در این یوسف فرمود که پوشک او را از طلا و دیبا دهند زلیخا گفت که تو باز
جانب خدا مقبول است و صبر بسیار فراوانی روز و راحت و عیش و زندگانی نمی خواهم تا اسیر سخط پروردگار نخواهم پس بعضی از فرزندان
یوسف با آنحضرت عرض کردند که اینید که تو این زن که از برای او جگر ما پاره پاره شده برای او نرم شده فرمود که او ما را فرح ساد شکست
که اکنون در دام انتقام خدا گرفتار است پس یوسف زلیخا را بعقد خود در آورد و چون بخوابگاه او در آمد او را باکره یافت از او پرسید که
چگونه باکره مانده و سالها شوهر داشتی زلیخا گفت شوهر من عنین بود و قادر بر مقاربت نبود و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست
که چون زلیخا بر سر راه یوسف نشست آنحضرت او را نشناخت فرمود که بر کرد که من ترا غنی میگردانم پس صد هزار درهم از برای او فرستاد
و بسند معتبر منقولست که ابو بصیر از حضرت صادق پرسید که یوسف در چاه چه دعا خواند که باعث نجات او گردید که چون یوسف را
بچاه انداختند از زندگی خود نا امید گردید گفت اللهم ان کانت الخطایا والذنوب قد اخلقت وجهی عندک فلم ترفع لی الیک صوتا ولن
تستجیب لی دعوة فانی اسئلک بحق الشیخ یعقوب فارحم ضعفه واجمع بینی وبینه فقد علمت رقته علی وشوقی الیه یعنی خداوندا اگر خطاها
و گناهان البته کهنه کرده است روی مرا نزد تو پس بلند نمیکنی از برای من صوتی بسوی خود و مستجاب نمیگردانی از برای من دعا را پس بدرستیکه
من سئوال میکنم از تو بحق مرد پیر یعقوب پس رحم کن ضعف او را و جمع کن میان من و میان او پس بتحقیق میدانی رقت او را بر من و شوق مرا
بسوی او و ابو بصیر گفت پس حضرت گریست و فرمود که من نیز دعا میکنم اللهم ان کانت الخطایا والذنوب قد اخلقت وجهی عندک فلن ترفع
لی الیک صوتا فانی اسئلک بک فلیس کمثلک شیء واتوجه الیک بمحمد نبیک نبی الرحمة یا الله یا الله یا الله یا الله پس حضرت صادق
فرمود که این دعا را بخوانید بسیار بخوانید که من بسیار میخوانم نزد شدتها و غمهای عظیم و در حدیث معتبر دیگر فرمود که جبرئیل نزد
یوسف آمد در زندان و گفت بعد از نماز واجب هر نوبت این دعا را بخوان اللهم اجعل لی من امری فرجا ومخرجا وارزقنی من حیث احتسب
ومن حیث لا احتسب و شیخ طوسی علیه الرحمة ذکر کرده است که حضرت یوسف در روز سیم ماه محرم از زندان خلاص شد و ابن بابویه ره
بسند معتبر از عبدالله بن عباس روایت کرده است که چون رسید بآل یعقوب آنچه رسید بسایر مردم از تنگی طعام یعقوب فرزندان
خود را جمع نمود و با ایشان گفت که ای فرزندان شنیده ام که در مصر طعام نیکوئی میفروشند و صاحبش مرد صالحیست که مردم را حبس نمی
کند و زود روانه میکند پس بروید بنزد او و طعام بگیرید که انشاء الله با شما احسان خواهد کرد پس فرزندان یعقوب تهیه خود را گرفتند
و روانه شدند چون وارد مصر شدند بخدمت یوسف رسیدند یوسف ایشان را شناخت و ایشان یوسف را نشناختند پس
از ایشان پرسید که شما کیستید گفتند ما فرزندان یعقوب پسر ابرهیم خلیل خدائیم و از کوه کنعان آمده ایم یوسف گفت پس شما فرزند
سه پیغمبر اید و شما صاحبان علم و بردباری نیستید و نه شما را وقار و خشوع هست شاید شما جاسوس بعضی از پادشاهان بوده
باشید که برای جاسوسی به این ملک آمده باشید گفتند نه بخدا ما جاسوس نیستیم و از اصحاب حرب نیستیم و اگر بدانی پدر ما کیست هر آینه
گرامی خواهی داشت ما را بدرستیکه او پیغمبر خدا است و فرزند پیغمبر خدا است و بسیار اندوهناکست یوسف گفت بچه سبب او را
اندوه عارض شده است و حال آنکه پیغمبر و پیغمبر زاده است و بهشت جایگاه اوست و نظر میکند بمثل شما پسران با این بسیاری و توانائی
شما شاید حزن او بسبب سفاهت و جهالت و دروغ و کید شما باشد گفتند ای پادشاه ما نیز در سفیه نیستیم و اندوه او از جانب
ما نیست ولیکن او پسری داشت که بحسب سن از ما کوچکتر بود و او را یوسف میگفتند روزی با ما بشکار بیرون آمد تو گرگ او را
خورد و از آن روز تا حال او پیوسته غمگین است و گریان است پس یوسف گفت همه از یک پدرید گفتند پدر ما یکیست
و مادرهای ما متفرقست فرمود که چرا پدر شما همه فرزندان خود را فرستاده است و چرا یکی را از برای خود نگاه نداشته است که مونس او
باشد و از او راحت یابد گفتند یکی را در ما که از ما خورد سالتر بود نزد خود نگاه داشت فرمود که چرا او را از میان شما اختیار کرد گفتند
برای آنکه بعد از یوسف او را بیش از ما دوست میداشت یوسف گفت که من یکی از شما را نزد خود نگاه میدارم و شما بروید نزد پدر
خود و سلام مرا باو برسانید و بگوئید باو که آنفرزندی را که میگوئید نزد خود نگاه داشته است نزد من بفرستد تا خبر دهم او را که چه چیز
باعث حزن او گردیده است و چرا پیش از وقت پیری پیر شده است و سبب گریه و نابینائی او چیست پس ایشان بمیان خود
قرعه زدند قرعه باسم شمعون بیرون آمد پس او را نگاه داشت و طعام از برای ایشان مقرر فرمود و ایشان را روانه کرد و چون اراده
شمعون وداع کردند با ایشان گفت ای برادران ببینید که من بچه امر مبتلا شده ام و سلام مرا بپدر برسانید پس چون ایشان نزد یعقوب
آمدند سلام ضعیفی بآنحضرت کردند او از ایشان پرسید که ای فرزندان چرا چنین سلام ضعیفی کردید چرا در میان

در بیان بازگشتن برادران با بنیامین بمصر و گفتگوی برادران با یوسف

شما صدای او بشنوید خوشحال گردید و به یعقوب گفتند ای پدر ما بسوی تو میآییم از نزد کسیکه ملکش از همه پادشاهان عظیم‌تر است و کسی
مثل او نمی‌باشد در حکمت و دانائی و خشوع و سکینه و وقار و اگر ترا شبیهی هست او شبیه تست و لیکن ما اهل‌بیتی که از
برای بلا خلق شده‌ایم پادشاه ما را متهم کرد و گفت من سخن شما را قبول ندارم تا بیاید شما بنیامین را از برای من بفرستید تا پیغام دهد
با و که سبب حزن تو و پیری تو و گریه کردن تو و نابینا شدن او چیست یعقوب گمان کرد که این همه مکری است که ایشان کرده‌اند که بنیامین را از
پیش او دور کنند گفت ای فرزندان بد عادتیست عادت شما هر جهتی که رو دهد یکی از شما کم میشود من او را با شما نمی‌فرستم چون ایشان
بار خود را گشودند دیدند که متاع ایشان در میان طعام گذاشته‌اند و با ایشان پس داده‌اند بنزد پدر خود آمدند خوشحال
و گفتند ای پدر کسی مثل این پادشاه نمی‌باشد است و از گناه بیشتر از همه کس پرهیز میکند این متاع را که بقیمت طعام برای او برده
بودیم بما پس داده است از بیم گناه و ما این متاع را میبریم از برای اهل خود میآوریم و برادر خود را حفظ میکنیم و یکشتر بار از برای
او اضافه میگیریم یعقوب گفت که میدانید که بنیامین محبوب‌تر از شما است نزد من بعد از یوسف و انس من با او است و از رفتن
من ازین شما با او نمی‌فرستم تا پیمانی از خدا بمن دهید که او را البته بسوی من برگردانید مگر آنکه شما را امری رو دهد که احاطه کند از
شما بیرون نرود پس یهودا ضامن شد ایشان بنیامین را با خود برداشته متوجه مصر شدند چون بخدمت یوسف رسیدند
پرسید که آیا پیغام مرا به پدر خود رسانیدید گفتند بلی و جوابش را با این پسر آورده‌ایم از او بپرس آنچه خواهی یوسف گفت که پدر
بد تو چه پیغام فرستاده است بنیامین گفت مرا بسوی تو فرستاده است و ترا سلام میرساند و میگوید که بسوی من فرستادی از سبب
حزن من و از سبب زودی پیر شدن پیش از وقت پیری و از سبب گریستن و نابینا شدن بدرستیکه هرکه یاد احزن بیشتر میکند
حزن ما اندوهش بیشتر میشود و پیری پیش از سن پیری بسبب یاد دوستان است و گریستن و نابینا شدن دیده من از سفید گردیدن اندوه من
بر حبیب یوسف و حزن بسیار بر کدر باندوه من مخزون نشده و اهتمام در امر من نموده پس خدا ترا اجر جلیل و صبر جمیل کرامت فرماید
و احسان نمیکنی بسوی من که بامر بکنم مرا شاد کردانی از آنکه فرزند بنیامین را زود بفرستی که او بعد از یوسف از همه فرزندان خود
دوست‌تر میدارم پس انس میگیرم با او وحشت خود را و وصل میکنم با قبضه اش خود را و زود بفرستی بجهت آنکه وقتیکه باری جو بمن از امر
عیال خود چون یوسف پیغام پدر را شنید گریه در گلویش گره شد صبر نتوانست کرد و برخواست داخل خانه شد بسیار گریست
پس بیرون آمد امر کرد که برای ایشان طعام آوردند و فرمود که هر دو تا که از یک مادر باشند بر سر یک خوان بنشینند پس همه نشستند
و بنیامین ایستاده بود یوسف پرسید که چرا نمی‌نشینی گفت در میان ایشان کسی نیست که با او از یک مادر باشم یوسف گفت که آیا از
مادر خود برادری نداشتی گفت داشتم فرمود که چه شد بنیامین گفت که اینها گفتند که گرگ او را خورد فرمود که اندوه تو از او بچه مرتبه
رسید گفت که دوازده پسر بهم رسانیدم که نام همه را از نام او اشتقاق کردم فرمود که بعد از چنین برادری دست در گردن زنان در آوردی
و فرزندان از او بوجود آوردی بنیامین گفت پدری صالح دارم و او مرا امر کرد که زن بخواه که شاید از تو ذریتی بهم رسد که زمین را سنگین
کنند به تسبیح خدا و در روایت دیگر فرمود که بگفتن لا اله الا الله یوسف گفت پس بیا بر سر خوان من بنشین برادران یوسف گفتند
که خدا همیشه یوسف و برادرانش را بر ما زیادتی میدهد تا آنکه پادشاه او را بر سر خوان خود نشانید پس یوسف فرمود که پیمانه
در میان بار بنیامین پنهان گذاشتند و چون کاروان بیرون رفتند پیمانه از بار او ظاهر شد او را نگاه داشت چون برادران بنزد یعقوب
آمدند و قصه را نقل کردند یعقوب گفت چنین نیست بلکه نفسهای شما حیله کرده امید دارم این بار پسر مرا برگرداند فرزندانش را که مرتبه
دیگر بار بفرستد بسوی مصر و نامه بعزیز مصر نوشت و طلب عطوفت و مهربانی از او نمود و سؤال کرد که فرزندش را باو برگرداند چون
فرزندان بخدمت یوسف رسیدند و نامه پدر را باو دادند خواند و ضبط خود را نتوانست کرد و گریه بر او مستولی شد برخواست
و داخل خانه شد بساعتی گریست چون بیرون آمد برادران گفتند ای عزیز مصر قحطی ما را رحم کن که پیشانی است ما و اهل
ما را قحط و گرسنگی و آورده‌ایم مایه کمی نظر بمایه ما مکن و کیل تمام بما بده و تصدق کن بر ما پس دادن برادر ما را بفرما و از برادر
طعام بدرستیکه خدا جزا میدهد تصدق‌کنندگان را یوسف گفت آیا میدانید که چه کردید با یوسف و برادرش در وقتیکه
نادان بودید گفتند تو مگر یوسفی گفت منم یوسف و این برادر است خدا منت گذاشته است بر من بدرستیکه هرکه پرهیزکاری
کند و در بلاها صبر نماید پس خدا ضایع نمیکند مزد نیکوکاران را پس یوسف امر فرمود که ایشان برگردند بنزد یعقوب و فرمود
که پیراهن مرا ببرید بر روی پدرم بیندازید تا بینا گردد و همه با اهل خود بیائید بنزد من پس جبرئیل نازل شد بر یعقوب و گفت
ای یعقوب میخواهی ترا دعائی تعلیم کنم که چون بخوانی خدا هر دو دیده ات و هر دو فرزندت را بسوی تو برگرداند گفت بلی جبرئیل گفت
بگو آنچه پدرت آدم گفت و توبه اش را خدا قبول کرد و آنچه نوح گفت بآن سبب کشتی او بر جودی قرار گرفت و از غرق نجات یافت
و آنچه پدرت ابراهیم خلیل الرحمن گفت در وقتیکه او را در آتش انداختند بآن کلمات خدا آتش را بر او سرد و سلامت کرد یعقوب گفت

در بیان عمر شریف حضرت یعقوب و کیفیت وفات او و تسمیهٔ بنی یعقوب است

ای جبرئیل بگو آن سخن کدام است گفت بگو پروردگارا سؤال میکنم از تو بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین ع که یوسف و
بنیامین را بمن برگردانی و اگر این برگردانیدن مقدر نیست پس یعقوب هنوز دعا را تمام نکرده بود که بشیر آمد و پیراهن یوسف را بر روی
او انداخت و بینا گردید و روایت کرده‌اند از حضرت صادق ع که چون یوسف داخل زندان شد دوازده سال عمر او بود و هیجده سال در زندان
ماند و بعد از بیرون آمدن هشتاد سال زندگانی کرد پس مجموع عمر شریف آنحضرت صد و ده سال شده بود و بحدیث معتبر دیگر از آنحضرت
منقولست که یعقوب آنقدر بر یوسف گریست که دیده‌اش نابینا شد تا آنکه باو گفتند که بخدا سوگند پیوسته یاد میکنی یوسف را
تا آنکه بیمار شوی و مشرف بر هلاک گردی و یوسف آنقدر در مفارقت یعقوب گریست که اهل زندان متأذی شدند و گفتند یا روز
گریه کن و شب ساکن باش یا روز ساکن باش و شب گریه کن پس با ایشان صلح کرد که در یکی از شب و روز گریه کند و در دیگری
ساکت باشد و پیشتر در حدیث گذشت که یوسف از پیغمبرانی بود که با پیغمبری پادشاه شدند و مملکت آنحضرت مصر و صحراهای
مصر بود و از آنجا تجاوز نکرد و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که یعقوب و عیص در یک شکم متولد شدند اول عیص متولد
شد و بعد از او یعقوب و بآن سبب او را یعقوب گفتند که در عقب عیص متولد شد و یعقوب را اسرائیل الله میگفتند یعنی بنده
خدا زیرا که اسرا بمعنی بنده است و ایل بمعنی خدا است و بروایت دیگر اسرا بمعنی قوت است یعنی قوت خدا و از کعب الاحبار روایت کرده‌اند
که یعقوب خدمت بیت المقدس میکرد و اول کسیکه داخل بیت المقدس میشد و آخر کسیکه بیرون می‌آمد او بود و قندیلهای بیت
المقدس را می‌افروخت و چون صبح میشد میدید که قندیلها خاموش شده است پس شبی در مسجد بیت المقدس ماند و در کمین
نشست ناگاه دید که یکی از جنیان قندیلها را خاموش میکند پس او را گرفت و در یکی از ستونهای بیت المقدس بست چون صبح شد
مردم دیدند که یعقوب جنی را اسیر کرده است و بر ستون بسته است و اسم آن جن ایل بود و باین سبب او را اسرائیل گفتند و بسند
معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون ابن یامین را یوسف حبس کرد یعقوب مناجات کرد بدرگاه خدا و گفت پروردگارا آیا رحم
نمیکنی مرا دیده‌هایم را بردی و دو فرزندم را بردی پس خدا باو وحی کرد که اگر ایشان را میرانده باشم هر آینه زنده خواهم کرد ایشان را تا جمع
کنم میان تو و ایشان و لیکن یاد بیاور آن گوسفندی که کشتی و بریان کردی و خوردی و فلان شخص در پهلوی خانه تو روزه بود و باو
چیزی ندادی پس یعقوب بعد از آن هر بامداد امر میکرد که ندا کنند تا یک فرسخ که هر که چاشت میخواهد بیاید بسوی آل یعقوب و هر
شام که ندا میکرد که هر که طعام شام میخواهد بیاید بسوی آل یعقوب و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که یعقوب به یوسف
گفت که ای فرزند زنا مکن که اگر مرغ زنا میکند پرهایش میریزد و در حدیث صحیح از حضرت صادق ع منقولست که شخصی نزد رسول خدا
آمد و گفت ای پیغمبر خدا دختر عموئی دارم که پسندیده‌ام حسن و جمال و دین او را اما فرزند نمی‌آورد حضرت فرمود که او را مخواه
بدرستیکه یوسف چون برادرش بنیامین را ملاقات کرد گفت ای برادر چگونه توانستی که بعد از من تزویج زنان بکنی گفت پدرم
مرا امر کرد و گفت که اگر توانی که فرزندان بهم رسانی که زمین را به تسبیح و تنزیه خدا سنگین کنند بکن و بسند معتبر از حضرت امام
زین العابدین منقولست که مردم سه خصلت را از سه کس اخذ کرده‌اند صبر را از ایوب و شکر را از نوح و حسد را از فرزندان یعقوب
و بسند معتبر منقولست که جمعی اعتراض نمودند بخدمت امام رضا که چرا ولایت عهد مأمون را قبول کردی فرمود که یوسف پیغمبر
خدا بود و از عزیز مصر که کافر بود سؤال کرد که او را از جانب خود والی گرداند چنانچه حقتعالی فرموده است قال اجعلنی علی خزائن
الارض انی حفیظ علیم فرمود که یعنی مرا والی گردان بر خزینه‌های زمین بدرستیکه حفظ مینمایم آنچه در دست من است و عالم بهر زبانی
و در حدیث معتبر منقولست که صبر جمیل که یعقوب گفت صبریست که هیچ گونه شکایت با آن نباشد در حدیث دیگر فرمود که یوسف
در زندان شکایت کرد بسوی پروردگار و خواهش کرد خوردن نان بی نان خورش و نان بسیار نزد او جمع شده بود پس حقتعالی باو وحی نمود که نانهای
خشک را در ظرفهای کن و آب و نمک بر آن بریز چون چنین کرد ابکامه بعمل آمد نان خورش خود کرد و بسند معتبر از امام محمد باقر
منقولست که چون زلیخا پریشان و محتاج شد بعضی باو گفتند که برو نزد یوسف که اکنون عزیز مصر است که ترا اعانت کند و نو
جمعی باو گفتند که ما میترسیم که اگر نزد او بروی آسیبی بتو برساند بسبب آزارها که بتو او رسانیدی گفت من نمی‌ترسم از کسی که از خدا
میترسد چون بخدمت یوسف رفت و او را بر تخت پادشاهی مشاهده کرد گفت سپاس خداوندی را سزاوار است که بندگان را از اطاعت
خود پادشاه گردانیده و پادشاهان را بمعصیت خود بنده کرده است پس یوسف او را بعقد خود درآورد و او را گرامی داشت پس یوسف
باو گفت که آیا این بهتر و نیکوتر نیست از آنچه بجا آوردی طلب کردی زلیخا گفت من در باب تو بچهار چیز مبتلا شده بودم من معشوق
ترین اهل زمان خود بودم و تو از اهل زمان خود بحسن و جمال ممتاز بودی و من باکره بودم و شوهرم عنین بود چون یوسف آنحضرت
را بزنی خود نکاح داشت یعقوب نامه بآنحضرت نوشت مضمونش آنکه او یوسف است و ترجمهٔ نامه اینست بسم الله الرحمن الرحیم
این نامه ایست از یعقوب پسر اسحق پسر ابرهیم خلیل خدا بسوی عزیز آل فرعون سلام بر تو باد بدرستیکه حمد میکنم خدا را که بجز او خدائی نیست

در بیان ملاقات یعقوب با یوسف علیهما السلام

نسبت اما بعد پس بدرستیکه ما اهل بیتیم که متوجه است بسوی ما انبیا بلاها جدم ابرهیم را در آتش انداختند بطاعت پروردگار
پس خدا برای او سرد و سلامت کرد و اینکه خدا امر کرد جدم اسحق را که پدرم بدست خود ذبح کند پس فدا داد او را بانچه فدا داد و مرا پسری بود
و عزیزترین مردم بود نزد من و او ناپیدا شد از پیش من و حزن او نور دیده مرا برطرف کرد و برادری داشت که از مادر او بود هرگاه آن گم
شده را یاد میکردم برادرش را بسینه خود میچسبانیدم و بسیاری از اندوه مرا تسکین میداد و او نیز بتهمت دزدی محبوس کرده اید است
و من ترا گواه میگیرم که من هرگز دزدی نکرده ام و فرزند دزد از من بهم نرسیده است چون یوسف نامه را خواند گریست و فریاد کرد
گفت این پیراهن مرا ببرید بجانب پدر و بر روی او بیندازید تا بینا شود و او را با اهل خود همه نزد من بیاورید در روایت دیگر وارد شده است که
چون یعقوب نزدیک مصر رسید یوسف با لشکر خود سوار شد باستقبال آنحضرت بیرون رفت در اثنای راه که میگذشت زلیخا
و او در غرفه خود بود و عبادت میکرد چون یوسف را دید شناخت و بصدای حزین یوسف را ندا کرد ای آنکه مرا از عشق تو [illegible]
خوشا بتقوی و پرهیزکاری چگونه بندگان را آزاد کرده و چه قبیح است گناه که چگونه بنده کرده است آزادان را و در حدیث معتبر از حضرت
صادق ع منقول است که یوسف متوجه فروختن طعام شد بعضی از وکلای خود را امر کرد که بفروشد هر روز باو میگفت که بفلان
مبلغ بفروش بود زیرا که میدانست که سعر زیاد میشود و کراهت داشت که بفروشد نخواست که گرانی بزبان او جاری شود بوکیل گفت
برو بفروش و سعری از برای او نام نبرد و وکیل اندک راهی رفت و برگشت و پرسید که بچه سعر بفروشم فرمود که برو بفروش و نخواست
که گرانی سعر بزبانش جاری شود و چون وکیل آمد بر سر انبار اول کسیکه آمد بکیل دو وزن داد و وکیل کیل کرد هنوز یک کیل مانده بود که
بحساب سعر هر روز که گذشته تمام شود مشتری گفت بس است همین قدر بده که در داده بود و وکیل دانست که سعر بقدر یک کیل گران شده
است چون مشتری دیگر آمد هنوز یک کیل مانده بود که بحساب مشتری اول تمام شود مشتری گفت بس است همین مقدار بده از داده ام کیل
دانست که بقدر یک کیل دیگر گران شده است تا آنکه در روز سعر دو برابر تفاوت کرد و بسندهای معتبر از حضرت صادق ع
منقول است که پیراهنیکه برای ابرهیم از بهشت آورده بودند در میان قصبه نقره میگذاشتند چون کسی میپوشید بسیار گشاد بود
پس چون از مصر قافله جدا شدند و یعقوب در رمله با فلسطین شام بود و یوسف در مصر بود و یعقوب گفت بوی یوسف را میشنوم
مراد او بوی بهشت بود که از پیراهن بمشام او رسید و بسند معتبر منقول است که اسمعیل بن الفضل هاشمی از حضرت صادق ع پرسید
که چه سبب داشت که فرزندان یعقوب چون از یعقوب التماس کردند که از برای ایشان استغفار کند گفت بعد از این از برای طلب
آمرزش از پروردگار خود خواهم کرد و تاخیر کرد طلب استغفار را از برای ایشان و چون بیوسف گفتند که خدا ترا بر ما اختیار
کرده است و ما خطاکاران بودیم گفت بر شما ملامتی نیست امروز خدا شما را میامرزد جواب فرمود زیرا که دل جوان نرم تر است
از دل پیر و جنایت فرزندان یعقوب بر یوسف بود و جنایت ایشان بر یعقوب بسبب جنایت بر یوسف بود پس یوسف
مبادرت نمود بعفو کردن از حق خود و تاخیر نمود یعقوب عفو را زیرا که عفو او از حق دیگری بود پس تاخیر کرد ایشانرا تا سحر شب
جمعه و بچندین سند معتبر از حضرت صادق ع منقول است که چون یوسف باستقبال حضرت یعقوب بیرون آمد هنگامیکه یکدیگر را
ملاقات کردند یعقوب پیاده شد یوسف از شوکت پادشاهی مانع شد پیاده نشد هنوز از معانقه فارغ نشده بودند که جبرئیل
بر حضرت یوسف نازل شد خطاب مقرون بعتاب از جناب رب الارباب آورد که ای یوسف خداوند عالمیان میفرماید
که ملک پادشاهی ترا مانع شد که پیاده شوی برای بنده شایسته صدیق من دست خود را بگشا چون دست خود را گشود از کف دستش
و برقی از میان انگشتانش نور بیرون رفت یوسف گفت این چه نور بود ای جبرئیل گفت نور پیغمبری بود و از صلب تو پیغمبری
بهم نخواهد رسید بعقوبت آنچه کردی نسبت بیعقوب که برای او پیاده نشدی مؤلف گوید که بعضی این احادیث را بر تقیه حمل
کرده اند که چون مثل اینها طریق عامه نقل کرده اند و ممکن است که پیاده نشدن آنحضرت بسبب نخوت و تکبر نبوده باشد
بلکه از برای تدبیر و مصلحت ملک باشد چون رعایت یعقوب کردن اولی بود از رعایت مصلحت ملک پادشاهی ترک اولی
و مکروهی از آنحضرت صادر شد بنابراین سبب مورد عتاب گردید و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که زلیخا بخدمت
یوسف آمد بعد از پادشاهی آنحضرت چون رخصت طلبید که داخل شود باو گفتند که ما میترسیم که چون ترا ببیند باو بسبب
آنچه از تو نسبت بآنحضرت واقع شده است موجب غضب او شود زلیخا گفت من نمیترسم از کسیکه از خدا میترسد چون داخل شد
یوسف گفت ای زلیخا چرا رنگت متغیر شده است زلیخا گفت حمد میکنم خداوندی را که پادشاهان را بسبب معصیت خود بندگان کرد
و بندگان را بسبب اطاعت و برکت عبادت خود بمرتبه پادشاهی رسانید یوسف گفت که چه چیز ترا باعث شد بر آنچه کردی نسبت
بمن گفت حسن و جمال بی نظیر تو یوسف گفت چگونه میبود حال تو اگر میدیدی پیغمبری را که در آخر الزمان مبعوث خواهد شد
و اسم شریفش محمد ص است و از من خوش روتر و خوش خوتر و سخی تر خواهد بود زلیخا گفت راست میگوئی یوسف گفت که چه

دختر

در بیان قصه‌های یوسف بعد از اوست

دانستند که او است پس گویم گفت برای آنکه چون نام او را مذکور ساخته دوستی او در دل من افتاد پس خدا وحی نمود بیوسف که زلیخا
راست میگوید و من او را دوست میدارم بسبب آنکه حبیب من محمد را دوست داشت پس امر فرمود یوسف که او را بعقد خود
در آورد و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که چرا استبعاد میکنند مخالفین این امت که شبیه اند بخنازیر از غایب شدن قائم
آل محمد از مردم بدرستیکه برادران یوسف اولاد پیغمبران بودند و با یوسف سودا و معامله کردند و سخن گفتند و برادران او بودند
و او را نشناختند تا آنکه یوسف اظهار نمود که من یوسفم پس چرا انکار میکنند این امت ملعونه که خداوند در وقتی از اوقات خواهد
که حجت خود را از مردم پنهان کند بتحقیق که یوسف پادشاه مصر بود و میان او و پدرش هیجده روز فاصله بود و اگر خدا میخواست که او
مکان خود را بیعقوب بشناساند قادر بود والله که یعقوب و فرزندانش بعد از بشارت بنه روز از راه تا بمصر رفتند پس چه
انکار میکنند این امت که حق تعالی بکند نسبت بحجت خود آنچه نسبت بیوسف کرد که در بازارهای مردم راه رود و بر بساط مردم
قدم گذارد و ایشان او را نشناسند تا وقتیکه خدا رخصت دهد که خود را با ایشان بشناساند چنانچه رخصت داد یوسف را در وقتی
که ببرادران خود گفت که آیا میدانید که چه کردید با یوسف و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون فرزندان یعقوب رخصت یوسف را
طلبیدند یعقوب با ایشان گفت که میترسم که گرگ او را بخورد عذری برای ایشان شد که بهمان عذر متشبث شدند و در حدیث دیگر فرمود که اعرابی
بخدمت یوسف آمد که طعام بخورد چون فارغ شد یوسف از او پرسید که منزل تو در کجا است گفت در فلان موضع فرمود که چون
بفلان وادی بگذری ندا کن یا یعقوب یا یعقوب پس بیرون خواهد آمد بسوی تو مرد عظیم صاحب جمال صاحب حسنی چون نزد تو آید
بگو که مردی را در مصر دیدم که ترا سلام میرسانید و گفت امانت تو نزد خدا ضایع نخواهد شد چون اعرابی بآن موضع رسید بغلامان
خود گفت که شترهای مرا حفظ کنید چون یعقوب را ندا کرد مرد اعمی بلند قامت فربه خوش روئی بیرون آمد دست بدیوارها می
گرفت تا نزدیک اعرابی رسید گفت توئی یعقوب گفت بلی چون اعرابی پیغام یوسف را رسانید یعقوب افتاد و مدهوش شد
و چون بهوش آمد گفت ای اعرابی ترا حاجتی بدرگاه خدا هست گفت بلی من مال بسیاری دارم و دختر عمی نزد من است که از او
فرزندی نمیشود و میخواهم که از خدا طلبی فرزندی بمن کرامت فرماید پس یعقوب وضو ساخت و دو رکعت نماز کرد و از برای او دعا
کرد پس خدا در چهار شکم یا شش شکم فرزند با او عطا فرمود و در هر شکم دو پسر بعد از آن یعقوب میدانست که یوسف زنده است
و حق تعالی او را بعد از غیبت برای او ظاهر خواهد کرد و میگفت با فرزندانش که من از لطف خدا میدانم آنچه شما نمیدانید
و فرزندانش او را نسبت بدروغ و ضعف عقل میدادند لهذا در وقتیکه بوی پیراهن را شنید گفت من بوی یوسف را می
شنوم اگر مرا نسبت بدروغ و ضعف عقل ندهید پس همه گفتند بخدا سوگند که تو در گمراهی قدیم خود هستی پس چون بشیر آمد
پیراهن را بر روی یعقوب انداخت و بینا گردید گفت نگفتم بشما که من از خدا میدانم آنچه شما نمیدانید شیخ ابن بابویه علیه الرحمه
بعد از این احادیث گفته است که دلیل بر آنکه یعقوب علم بحیات یوسف داشت و از نظر او پنهان کرده بود خدا یوسف
را برای ابتلا و امتحان این است که چون فرزندان یعقوب بسوی او برگشتند و بسیار گریستند گفت ای فرزندان برای چیست شما را
که گریه میکنید و واویلاه میگوئید چرا حبیب خود یوسف را در میان شما نمی بینم گفتند یوسف را گرگ خورد و این پیراهن او است
آورده ایم از برای تو گفت بیندازید بسوی من پس پیراهن را بر روی خود انداخت و مدهوش شد چون بهوش باز آمد گفت
فرزندان شما میگوئید که گرگ حبیب من یوسف را خورد گفتند بلی فرمود که چرا بوی گوشت او را نمیشنوم و چرا پیراهنش درست است
بر گرگ دروغ بسته اید فرزند من مظلوم شده است و شما مکری کرده اید پس روانشد و از ایشان کناره کرد و ایستاده نوحه میکرد بر
یوسف و میگفت حبیب من یوسف که من او را بر همه فرزندان خود اختیار میکردم از من ربوده شد حبیب من یوسف که امید از او داشتم
در میان فرزندان خود از من ربوده شد حبیب من یوسف که دست راست خود را در زیر سر او میگذاشتم و دست چپ خود را بر روی
او میگذاشتم از من ربوده شد حبیب من یوسف که با او در تنهائی مونس و وحشت من بود از من ربوده شد حبیب من یوسف کاش میدانستم که
در کدام کوه ترا انداخته اند یا در کدام دریا ترا غرق کرده اند حبیب من یوسف کاش با تو بودم و بمن میرسید آنچه بتو رسید بسند
معتبر از ابو بصیر منقول است که حضرت امام محمد باقر فرمود که یعقوب از مفارقت یوسف حزنش بسیار شد بمرتبه که آنقدر
گریست که دیده اش سفید شد و پریشانی و احتیاج نیز او را عارض شد و هر سال دو مرتبه گندم از برای عیالش از مصر می
طلبید از برای زمستان و تابستان پس جمعی از فرزندانش را با مایه قلیلی بسوی مصر فرستاد با جمعی از رفقا که روانه مصر بودند
چون بخدمت یوسف رسیدند از وقتی بود که عزیز حکومت مصر را بیوسف گذاشته بود یوسف ایشان را شناخت و
ایشان یوسف را نشناختند بسبب هیبت و پادشاهی و عزت پس با ایشان گفت که بیاورید متاع خود را پیش از رفقای شما و
ملازمان خود را فرمود که زود کیل ایشان را بدهید تمام بدهید چون فارغ شوید مایه ایشان را در میان بار ایشان بگذارید

نامه نوشتن یعقوب بجهت فرزندان خود بعزیز مصر

بودن اطاعت ایشان پس یوسف ببرادران گفت که شنیده‌ام که شما دو برادر دیگر داشتید با ایشان چه شد گفتند بزرگترک
خود و کوچکترین پیش پدر گذاشته‌ایم و او را از خود جدا نمیکند بسیار او را دوست میدارد یوسف گفت که من میخواهم که مرتبه دیگر
که برای طعام حاضر شوید او را با خود بیاورید اگر نیاورید بشما طعام نخواهم داد و شما را نزد خود نخواهم طلبید چون
بسوی خود برگشتند متاع خود را گشودند دیدند که سرمایه ایشان را در میان طعام ایشان گذاشته‌اند گفتند این سرمایه
ماست که بما پس داده‌اند بیشتر باز زیاده از دیگران بما داده‌اند پس برادر ما را با ما بفرست تا طعام بگیریم و ما محافظت او میکنیم
چون بعد از شش ماه محتاج باز و قحط شدند یعقوب ایشان را فرستاد و با ایشان سرمایه کم فرستاد و بنیامین را همراه ایشان کرد و
پیمان خدا از ایشان گرفت که تا اختیار از دست ایشان بدر نرود البته او را برگردانند چون داخل مجلس یوسف شدند پرسید که
بنیامین با شما است گفتند بلی بر سر بارهای ماست فرمود که او را بیاورید چون او را دیدند یوسف بر سریر پادشاهی نشسته بود فرمود
که بنیامین تنها بیاید برادران با او نیایند چون نزدیک او رسید او را در بر گرفت و گریست و گفت من برادر تو یوسفم
از دیده مشو آنچه بسبب مصلحت نسبت بتو میکنم و آنچه خبر دادم ببرادران مگو مرا بس اندوه مهر پس او را نزد برادران فرستاد
و بملازمان خود فرمود که آنچه آورده‌اند اولاد یعقوب بگیرند بعوض طعام از برای ایشان کیل کنند و چون فارغ شوند پیمانه
خود را در میان بار ابن یامین بگذارید چون ملازمان بموافق فرموده یوسف عمل کردند ایشان را مرخص کرد و بار بستند با قافله
روانه شدند یوسف با ملازمان از عقب ایشان روانه شدند با ایشان ملحق شدند و در میان ایشان ندا کردند که ای مردم قافله شما
دزدانید گفتند چه چیز شما پیدا نیست ملازمان یوسف گفتند صاع پادشاه پیدا نیست هر که او را بیاورد یک بار شتر
گندم باو میدهیم چون بارهای ایشان را تفحص کردند صاع در میان بار بنیامین پیدا شد یوسف فرمود که او را گرفتند
و حبس کردند هر چند که برادران سعی کردند در خلاصی او فایده نبخشید چون مایوس شدند بسوی یعقوب برگشتند چون او
خبر را عرض کردند گفت انا لله و انا الیه راجعون و گریست و حزنش زیاده شد بمرتبه که پشتش خم شد و دندانهایش افتاد یعقوب
و فرزندان یعقوب تا آنکه بسیار محتاج شدند و قحط ایشان کم شد پس در آن وقت یعقوب بفرزندانش گفت بروید تفحص کنید
یوسف و برادرش را و نا امید مشوید از رحمت الهی پس جمعی از ایشان با مایه قلیلی روانه مصر شدند و یعقوب نامه بعزیز مصر
نوشت که او را بر خود و فرزندانش مهربان گرداند پیش از آنکه مایه خود را ظاهر سازند نامه را بعزیز بدهند در نامه
نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست بسوی عزیز مصر و ظاهر کننده عدالت و تمام دهنده کیل از جانب یعقوب فرزند
اسحق فرزند ابرهیم خلیل خدا که نمرود هیزمها و آتش از برای او جمع کرد که او را بسوزاند خدا بر او سرد و سلامت گردانید و از آن
نجات داد او را خبر میدهم ترا ای عزیز که ما خانواده قدیمیم که پیوسته بلا از جانب خدا بما نازل شده است برای آنکه ما را امتحان
نماید در وقت نعمت و بلا و بیست سال است که مصیبتها بر من پیاپی شده است اول آنها آنکه پسری داشتم که او را یوسف نام
کرده بودم و او موجب شادی من و نور دیده میان فرزندان من و میوه دل من بود برادران او از من سؤال کردند که
او را با ایشان بفرستم که شادی و بازی کنند پس من بامداد او را با ایشان فرستادم و وقت خفتن برگشتند گریه کنان و پیراهن
او را آوردند با خون دروغ و گفتند که گرگ او را خورد پس برای فراق او حزن من شدید شد بر مفارقت او گریه من بسیار
شد تا آنکه دیدهای من سفید شد از اندوه و یوسف را برادری بود که از خاله او بود و او را بسیار دوست میداشتم و مونس من بود
و هر گاه یوسف بیاد من میآمد او را بسینه خود میچسبانیدم پس بعضی از اندوه من ساکن میشد تا برادرانش او را نقل کردند که
که ای عزیز تو احوال او را از ایشان پرسیده بودی و امر کرده بودی که او را نزد تو بیاورند و اگر نیاورند گندم با ایشان ندهی پس او را
با ایشان فرستادم که گندم از برای ما بیاورند چون برگشتند او را با خود نیاوردند گفتند که مکیال پادشاه را دزدیده است و ما خانواده
ایم که دزدی نمیکنیم و او را حبس کرده‌اند بجدایی او بعد از او بسیار اندوهناک شده‌ام از مفارقت او و شدید شد تا آنکه پشتم کمان شد و
مصیبتم عظیم شد با مصیبتهای پیاپی که بر من وارد شده است پس منت گذار بر من بگشودن راه او و رها کردن او از حبس و گندم
نیکو برای ما بفرست و جو [illegible] بده و آل یعقوب را زود روانه کن چون فرزندان روانه شدند و نامه را
بردند جبرئیل بر یعقوب نازل شد گفت ای یعقوب پروردگارت ترا میگوید که کی ترا بمصیبتها مبتلا کرد که بعزیز مصر
نوشتی یعقوب گفت پروردگارا تو مرا مبتلا کردی از روی عقوبت و تادیب حق تعالی فرمود که آیا قادر است کسی بغیر از
من که ابتلا را از تو دفع کند گفت نه پروردگارا گفت آیا شرم نکردی که از من شکایت مصیبت بغیر کردی و
استغاثه بمن نکردی و شکایت بلای خود را بمن نکردی یعقوب گفت از تو طلب آمرزش میکنم الهی [illegible]
بسوی تو حزن و اندوه خود را شکایت میکنم پس حق تعالی فرمود که بنهایت رسانیدی تادیب و فرزندان خطا [illegible] تو و اگر

شکایت میکردی ای یعقوب مصیبتهای خود را بسوی غیر من و شکر من بر تو لازم شد استغفار و توبه میکردی بسوی من
از گناه خود هر آینه ابتلاهای ترا از تو دفع میکردم بعد از آنکه بر تو مقدر کرده بودم ولیکن شیطان یاد مرا از خاطر تو فراموش
کرد نا امید شدی از رحمت من و منم خداوند بخشنده کریم دوست میدارم بندگان استغفار کننده توبه کننده که رغبت نمایند
بسوی من در آنچه نزد منست از رحمت و آمرزش ای یعقوب من بر میگردانم بسوی تو یوسف و برادرش را و بر میگردانم بسوی تو
آنچه رفته است از مال تو و گوشت و خون تو و دیده ترا بینا میگردانم و کمان پشت ترا چون تیر راست میکنم پس خاطر تو شاد
و دیده‌ات روشن باد و آنچه کردم نسبت بتو تادیبی بود که ترا کردم پس قبول کن ادب مرا اما فرزندان یعقوب پس چون بخدمت یوسف
رسیدند و او بر سریر پادشاهی نشسته بود گفتند ای عزیز در یافته است ما را و اهل ما را پریشانی و بدحالی و آورده‌ایم مایه
کمی پس کیل تمام بده و تصدق کن بر ما بنیامین و این نامه پدر ما یعقوب است که بسوی تو نوشته است در امر برادر ما و سؤال کرده
است که منت گذاری بر او و فرزندش را بسوی او پس فرستی یوسف نامه یعقوب را گرفت و بوسید و بر هر دو دیده گذاشت و گریست
و صدای گریه‌اش بلند شد تا آنکه پیراهنی که پوشیده بود از آب دیده‌اش تر شد پس خود را ببرادران شناسانید ایشان گفتند بخدا
سوگند که خدا ترا بر ما اختیار کرده است پس ما را عقوبت مکن و رسوا مگردان امروز از گناه ما درگذر پس یوسف گفت
سرزنشی نیست شما را امروز میآمرزد خدا شما را ببرید این پیراهن مرا که از آب دیده‌ام تر کرده‌ام بیندازید در روی
پدرم که چون بوی مرا بشنود بینا میشود و جمیع اهل خود را بسوی من بیارید پس ایشان را زاد و بهمان روزگار بسیاری کرد و آنچه بان
احتیاج داشتند با ایشان داد و بسوی یعقوب پس فرستاد و چون قافله از مصر بیرون آمد یعقوب گفت بوی یوسف را میشنوم
گفت بفرزندانیکه نزد او حاضر بودند که من بوی یوسف را میشنوم و فرزندان همه خاطر غمگین آمدند بفرح و شادی بجهت حال
یوسف مشاهده کردند پادشاهی که خدا باو عطا کرده بود و عزتیکه ایشان داشتند بسبب پادشاهی یوسف حاصل کرده بودند از
مصر تا بادیه که یعقوب در آنجا بود به نه روز آمدند چون بشیر آمد پیراهن را بر روی یعقوب افکند او بینا گردید پرسید چه شد
بنیامین گفتند او را نزد برادرش گذاشتیم بر نیکوترین حالی پس یعقوب حمد الهی کرد و سجده شکر بجا آورد و بینائی
دیده‌اش بینا شد و پشتش راست شد بفرزندانش گفت که در همین روز کار سازی کنید روانه شوید پس بر عزم تمام با
یعقوب و با میل خاله یوسف بجانب مصر روانه شدند در مدت نه روز طی منازل نموده داخل مصر شدند و چون بمجلس یوسف
داخل شدند دست در گردن پدر خود کرد و او را بوسید و گریست و یعقوب را با خاله خود بر تخت پادشاهی بالا برد و
داخل خانه شد روغن خوشبو بر خود مالید سرمه کشید جامه‌های پادشاهانه پوشید بسوی ایشان بیرون آمد و چون او را
دیدند همه بسجده افتادند برای تعظیم او و شکر خداوند عالمیان پس یوسف در این وقت گفت که این است تاویل خوابی
است که پیشتر دیده بودم که پروردگار من آنرا حق گردانید چون مرا از زندان بیرون آورد و شما را از بادیه نزد من آورد بعد از
آنکه شیطان افساد کرده بود میان من و برادرانم و یوسف در این بیست سال روغن نمالید سرمه نکشید خود را خوشبو
نکرد و نخندید و بنزدیک زنان نرفت تا خدا شمل یعقوب را جمع کرد و یعقوب و یوسف و برادران را بیکدیگر رسانید
مؤلف گوید که ظاهر این حدیث و بسیاری از احادیث دیگر آنست که مدت مفارقت یوسف از یعقوب بیست سال بوده
است و مفسران و مورخان خلاف کرده‌اند و بعضی گفته‌اند که میان خواب دیدن یوسف و اجتماع او با پدرش هشتاد سال بود و بعضی
که هفتاد سال بود و بعضی چهل سال گفته‌اند و بعضی هیجده سال گفته‌اند و از حسن بصری روایت کرده‌اند که در وقتیکه یوسف
بچاه انداختند هفده ساله بود و در بندگی و زندان و پادشاهی هشتاد سال ماند و بعد از وصال پدر و خویشان بیست و سه
سال زنده ماند که پس مجموع عمر آنحضرت صد و بیست سال بود و از بعضی روایات شیعه نیز مفهوم میشود که مدت مفارقت ایشان
از بیست سال بیشتر بوده باشد ایضا از این حدیث ظاهر میشود که بنیامین از مادر یوسف نبوده است بلکه از خاله او بوده است و
جمع کثیر از مفسران نیز چنین قایل شده‌اند و میگویند در آنچه در آیه واقع شده است که ابوین خود را بر تخت بالا برد بر سبیل مجاز
است مراد پدر و خاله است و خاله را مادر میگویند چنانچه عمو را پدر میگویند و راحیل مادر یوسف فوت شده بود و میگویند
که خدا راحیل را زنده کرد تا خواب او درست شود و بعضی گفته‌اند که مادرش در آن وقت هنوز زنده بود و قول اول اقوی است چنانچه
در حدیث معتبر دیگر منقول است که از حضرت امام رضا پرسیدند که یعقوب چون نزد یوسف آمد چند پسر همراه او بودند
فرمود که یازده پسر پرسیدند که بنیامین برادر مادری یوسف بود یا فرزند خاله او فرمود که فرزند خاله او بود و بسند معتبر از
حضرت صادق منقول است که چون عزیز امر کرد که یوسف را بزندان ببرند حق تعالی تعبیر خواب را تعلیم آنحضرت نمود و
از برای اهل زندان تعبیر میکرد خوابهای ایشانرا و چون تعبیر خواب آن دو جوان کرد بآنکه گمان داشت که نجات مییابد

گفت مرا از عزیز یاد کن حقتعالی او را عتاب نمود و فرمود که چون بغیر من متوسل شدی چند سال در زندان بمان پس پنج سال دیگر در زندان ماند و در اکثر روایات وارد شده است که هفت سال در زندان ماند بسند موثق منقولست که از حضرت امام محمد باقر ع پرسیدند که ابا و اولاد یعقوب پیغمبران بودند فرمود که نه ولیکن اسباط اولاد پیغمبران بودند و از دنیا بیرون نرفتند مگر سعادتمندان بیاد احوال خود آمدند و گریستند و توبه کردند بسند صحیح منقولست که هشام بن سالم از حضرت صادق پرسید که حزن یعقوب بر یوسف بچه مرتبه رسید بود فرمود که حزن هفتاد زن فرزند مرده پس فرمود که جبرئیل بر یوسف نازل شد در زندان و گفت حقتعالی ترا و پدرت را امتحان کرد بسبب که ترا از این زندان نجات میدهد پس سؤال کن از خدا بحق محمد و اهل بیت او که ترا خلاصی بخشد یوسف گفت خداوندا سؤال میکنم از تو بحق محمد و اهل بیت او که ترا خلاصی بخشد پس دعا کرد که امشب فرمائی و فرج و راحت دهی از آنچه در آن هستم از محنت جبرئیل گفت پس بشارت باد ترا ای صدیق که حقتعالی بسوی تو برای بشارت فرستاده است و فردا ترا از زندان بیرون خواهد برد و ترا پادشاه مصر و اهل مصر خواهد کرد که اشراف مصر همه ترا خدمت بکنند و برادران ترا بنزد تو جمع خواهد کرد پس بشارت باد ترا ای صدیق که تو برگزیده خدا و فرزند برگزیده خدائی پس در همان شب عزیز خوابی دید که از آن ترسید با عوان خود نقل کرد و ایشان تعبیر ندانستند پس آن جوان که از زندان نجات یافته بود یوسف را بخاطر آورد و گفت ای پادشاه مرا بفرست بسوی زندان که در زندان مردی هست که کسی مثل او ندیده است در علم و بردباری و تعبیر خواب چون من و فلان غضب کردی و ما را بزندان فرستادی هر یک خوابی دیدیم و از برای ما تعبیر کرد چنانچه او تعبیر کرده بود واقع شد آن را بدار کشیدند و مرا بجا دادی عزیز گفت برو بفرست و تعبیر خواب را از او بپرس چون بسوی عزیز برگشت رسالت یوسف را باو رسانید عزیز گفت بیاورید او را تا من بر کنیم او را چون رسالت عزیز را بیوسف رسانیدند گفت چگونه امید کرامت او را داشته باشم و او برادری مرا از گناه دانست و چندین سال مرا در زندان حبس کرد پس عزیز فرستاد زنان را طلبید حال یوسف را از ایشان پرسید گفتند حاش لله ما هیچ بدی از او ندانستیم پس فرستاد و او را از زندان طلبید چون با او سخن گفت عقل و کمال و دانش او را پسندید گفت که میخواهم بگوئی که من چه خواب دیده‌ام و تعبیر آن را بگوئی یوسف خواب او را تمام نقل کرد و تعبیرش را بیان فرمود عزیز گفت که راست گفتی که از برای من حاصل هفت ساله را جمع باید کرد و محافظت خواهد نمود یوسف گفت که پروردگار من وحی فرستاده است بسوی من که تدبیر این امر خواهم کرد و در این سالها تمام با این امر خواهم نمود پادشاه گفت راست گفتی این انگشتر پادشاهی و تخت و تاج جهانبانی با تعلق دارد و هر چه خواهی بکن پس یوسف متوجه شد در هفت سال فراوانی جمع کرد حاصلها و زراعتهای مصر را با خوشه در خزینها و چون سالهای قحط رسید متوجه فروختن طعام گردید و در سال اول بطلا و نقره فروخت تا آنکه در مصر و حوالی آن هیچ درهمی و دیناری نماند مگر آنکه در ملک یوسف در آمد و در سال دوم بزیور و جواهر فروخت تا آنکه هر زیور و جواهری که در آنملک بود بملک او در آمد و در سال سیم بحیوانات و مواشی فروخت تا آنکه تمام حیوانات ایشان را مالک شد در سال چهارم بغلامان و کنیزان فروخت تا آنکه هر مملوکی که در آن ولایت بود همه را مالک شد در سال پنجم بخانها و دکاکین و مستغلات فروخت تا همه را متصرف شد در سال ششم بمزارع و نهرها فروخت تا آنکه هیچ نهر و مزرعه در مصر و اطراف آنها نماند مگر آنکه بملکیت او در آمد و در سال هفتم که هیچ در ملک ایشان نمانده بود برقبات ایشان فروخت تا آنکه هر که در مصر و نواحی آن بود همه بنده یوسف شدند پس یوسف بپادشاه گفت که چه مصلحت میبینی در آنچه که پروردگار من عطا کرده است پادشاه گفت رای رای تست هر چه میکنی مختاری یوسف گفت که گواه میگیرم خدا را و گواه میگیرم ترا ای پادشاه که همه اهل مصر را آزاد کردم و اموال و بندگان ایشان را با ایشان پس دادم و انگشتر و تاج و تخت ترا بتو پس دادم بشرط آنکه بسیرتی که من سلوک کردم با ایشان سلوک کنی و حکم نکنی در میان ایشان مگر بحکم من که خدا ایشان را بسبب من نجات داد پادشاه گفت که دین من و فخر من همین است و شهادت میدهم بوحدانیت خدا و آنکه او را شریک نیست و شهادت میدهم که تو پیغمبر و فرستاده اوئی پس بعد از آن ملاقات یعقوب و برادران واقع شد بسند صحیح منقولست که محمد بن مسلم از امام محمد باقر ع پرسید که یعقوب بعد از رسیدن بمصر چند سال با یوسف زندگانی کرد فرمود که دو سال پرسید که در آنوقت حجت خدا در زمین یعقوب بود یا یوسف فرمود که یعقوب حجت خدا بود و پادشاهی از یوسف بود و چون یعقوب بعالم قدس رحلت نمود یوسف جسد مقدس او را در تابوتی گذاشت بزمین شام برد و در بیت المقدس دفن کرد پس یوسف بعد از یعقوب حجت خدا بود پرسید که پس یوسف رسول و پیغمبر بود فرمود که بلی مگر در قرآن نشنیده که خدا میفرماید مؤمن آل فرعون گفت که آمد یوسف بسوی شما با بینات و معجزات و

مالک شدن یوسف ملک مصر را

بود بسته داشتند و منکر بودند تا آنکه چون هلاک شد گفتند که بعد از او خدا رسولی نخواهد فرستاد و بسند معتبر از حضرت
صادق منقولست که چون یوسف داخل زندان شد دوازده سال عمر او بود و هیجده سال در زندان ماند و بعد از بیرون آمدن
از زندان هشتاد سال زندگانی کرد پس مجموع عمر آنحضرت صد و ده سال بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که رسول خدا فرمود
که یعقوب و یوسف هر یک صد و بیست سال عمر ایشان بود و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق منقولست که شخصی بود
از بقیه قوم عاد که مانده بود تا زمان فرعون که یوسف در زمان او بود و اهل آن زمان آن شخص را بسیار آزار میکردند و سنگ می
زدند پس او نزد فرعون آمد گفت مرا امان ده از شر مردم تا آنکه چیزهای عجیبی که در دنیا مشاهده کرده‌ام برای تو نقل کنم و
نگویم مگر راست پس فرعون او را امان داد و مقرب خود گردانید و در مجلس او می‌نشست و اخبار گذشته را از برای او نقل می
کرد تا آنکه فرعون او را عنفوان بسیار راست یافت و همه پرسیدند هر کس از یوسف دروغی نشنیده بود از آن عادی نیز دروغی ظاهر
نشد روزی فرعون به یوسف گفت که آیا کسی را میشناسی که از تو بهتر باشد گفت بلی پدرم یعقوب از من بهتر است چون
یعقوب بمجلس فرعون داخل شد فرعون را تحیت و سلام کرد بتحیتی که پادشاهان را میکنند پس فرعون او را گرامی داشت
و نزدیک طلبید و زیاده از یوسف او را اکرام نمود پس از یعقوب پرسید که چند سال از عمر تو گذشته است فرمود که صد و
بیست سال عادی گفت دروغ میگوید یعقوب ساکت شد سخن عادی بر فرعون بسیار گران گذشت باز فرعون از یعقوب
پرسید که ای شیخ چند سال از عمر تو گذشته است فرمود که صد و بیست سال عادی گفت دروغ میگوید یعقوب گفت خداوندا
اگر دروغ میگوید ریش او را بر سینه‌اش فرود بر در همان ساعت ریش عادی تمام بر سینه‌اش فرو ریخت پس فرعون را هول
عظیمی در دل افتاد و بیعقوب گفت که من او را امان داده بودم نفرین کردی میخواهم دعا کنی که خداوند تو باز ریش او را برگرداند
یعقوب دعا کرد و ریش او برگشت پس عادی گفت من ابراهیم خلیل الرحمن را دیدم در فلان زمان که زیاده از صد و بیست
سال از آن زمان گذشته است یعقوب فرمود آنکه تو دیده‌ای من نبودم تو اسحق را دیده گفت پس کیستی تو فرمود که من یعقوبم
پسر اسحق پسر ابراهیم خلیل الرحمن عادی گفت راست میگوئی من اسحق را دیدم فرعون گفت هر دو راست گفتید و بسند
معتبر از ابوهاشم جعفری منقولست که شخصی از امام حسن عسکری پرسید که چه معنی دارد آنچه برادران یوسف گفتند که
اگر دزدی کرده پس برادر او نیز پیشتر دزدی کرده بود فرمود که یوسف دزدی نکرده بود و لیکن یعقوب کمربندی داشت
که از ابراهیم میراث باو رسیده بود و هر که آن کمربند را میدزدید البته او را بنده میگرفتند و هرگاه آن ناپیدا میشد جبرئیل خبر میداد
که در کجا است و نزد کیست تا او را میگرفتند و بنده میکردند و آن کمربند نزد ساره بود دختر اسحق که هم نام مادر
اسحق بود و ساره یوسف را بسیار دوست میداشت و میخواست او را نزد خود نگاهدارد پس آن کمربند را گرفت و بر کمر یوسف
بست در زیر جامه او و به یعقوب گفت که کمربند را دزدیده‌اند پس جبرئیل آمد گفت ای یعقوب کمربند نزد یوسف است و خبر
نداد یعقوب را به آنچه ساره کرده بود برای مصلحتهای الهی پس یعقوب تفتیش کرد کمربند را در کمر یوسف یافت و در آنوقت یوسف
بزرگ بود پس ساره گفت که چون یوسف این را دزدیده است من بنده او را میگیرم یعقوب گفت که این بنده تست بشرطیکه
او را نفروشی و نبخشی گفت من قبول میکنم بشرطیکه از من نگیری و لیکن من الحال او را آزاد میکنم پس یوسف را گرفت و آزاد
کرد ابوهاشم گفت که من در خاطر خود میگذرانیدم و فکر میکردم از روی تعجب در امر یعقوب و یوسف که با آن نزدیکی
ایشان بیکدیگر چگونه بر یعقوب مخفی شد امر یوسف تا از اندوه دیده او سفید شد حضرت رو بمن کرد و فرمود که
ای ابوهاشم پناه میبرم بخدا از آنچه در خاطر تو میگذرد و اگر خدا میخواست میتوانست که هر مانعی که در میان یعقوب و
یوسف بود بردارد تا یکدیگر را ببینند و لیکن خدا را مصلحتی بود و مدتی برای ملاقات ایشان مقرر فرموده بود و خدا آنچه
برای دوستان خود میکند بهتر است از برای ایشان و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق پرسیدند از تفسیر قول خدا
که همه طعامها حلال بود بر فرزندان یعقوب مگر آنچه یعقوب بر خود حرام کرده بود فرمود که یعقوب هرگاه گوشت شتر میخورد
درد تهیگاه او زیاد میشد پس بر خود حرام کرد گوشت شتر را و این پیش از آن بود که تورات نازل شود و چون تورات نازل شد موسی
آن را حرام نکرد و نخورد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که یوسف خواستگاری کرد زنی بسیار جمیله که در زمان او بود و او ابا کرد
و گفت غلام پادشاه مرا میخواهد پس از پدرش خواستگاری کرد پدرش گفت اختیار با اوست پس یوسف بدرگاه حق تعالی دعا
کرد و گریست و او را طلبید خدا بسوی او وحی نمود که من او را بتو تزویج کردم پس یوسف فرستاد بسوی ایشان که من میخواهم بدیدن
شما بیایم گفتند بیا چون یوسف داخل خانه ایشان شد از نور روی او خانه روشن شد زن گفت نیست این بشر مگر
ملک کریمی پس یوسف آب طلبید آن زن مبادرت کرد و ظرف آب را بنزد آنحضرت آورد و چون تناول نمود گرفت و در غایب شد

بدهان خود چسبانید یوسف فرمود که صبر کن و بیتابی مکن که مطلب تو حاصل میشود پس او را بعقد خود در آورد و در حدیث معتبر
دیگر از آنحضرت منقولست که چون یوسف با آن جوان گفت که مرا نزد عزیز یاد کن جبرئیل نزد او آمد و سر پا بر زمین زد تا شکافته
شد تا طبقهٔ هفتم زمین و گفت ای یوسف نظر کن در طبقهٔ هفتم زمین چه می بینی گفت سنگ کوچکی می بینم پس سنگ را شکافت
و گفت در میان سنگ چه می بینی گفت کرم کوچکی می بینم جبرئیل گفت کیست روزی دهندهٔ این کرم گفت خداوند عالمیان جبرئیل
گفت پروردگار تو میفرماید که من فراموش نکرده‌ام این کرم را در میان این سنگ در قعر زمین هفتم گمان کردی که ترا فراموش خواهم
کرد که با آن جوان گفتی که ترا نزد پادشاه یاد کند بسبب این گفتار ناشایست خود در زندان سالها خواهی ماند پس یوسف بعد از
این عتاب بسیار گریست چندان که از گریهٔ او دیوارها بگریه در آمدند و متأذی شدند اهل زندان و بفریاد آمدند پس صلح کرد
با ایشان که یک روز گریه کند و یک روز ساکت باشد پس در آن روز که ساکت بود حالش بدتر بود از روزی که گریه میکرد و بسندهای معتبر
از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که صبر جمیل آنست که هیچ گونه شکایت بسوی مردم با او نباشد و بسند معتبر
حقتعالی یعقوب را بوسالتی فرستاد نزد راهبی از راهبان و عابدی از عابدان چون راهب نظرش بر او افتاد گمان کرد که ابراهیم است برجست
و دست در گردن او کرد و گفت مرحبا بخلیل خدا یعقوب گفت ابراهیم نیستم من یعقوبم پسر اسحق پسر ابراهیم راهب گفت که پیر
چرا چنین پیر شده گفت غم و اندوه مرا پیر کرده است چون برگشت هنوز از عتبهٔ در خانهٔ راهب نگذشته بود که وحی خدا با او
رسید که ای یعقوب شکایت کردی مرا بسوی بندگان من پس نزد عتبه بسجده افتاد و گفت پروردگارا دیگر عود نمیکنم بچنین کاری
پس خدا وحی فرستاد با او که ترا آمرزیدم دیگر چنین کاری مکن پس دیگر شکایت باحدی نکرد بعد از آن از هر چه بسوی او میرسید از مصیبتهای
دنیا مگر آنکه روزی گفت که شکایت میکنم حزن و اندوه خود را بخدا و میدانم از خدا آنچه شما نمیدانید و در حدیث معتبر از
حضرت صادق علیه السلام منقولست که حقتعالی وحی بسوی یوسف فرستاد در وقتیکه در زندان بود که چه چیز ترا با خطا کاران ساکن گردانید
گفت جرم و گناه من چون اعتراف بگناه نمود حقتعالی بسوی او وحی فرستاد که بگو این دعا را یا اکبر کل کبیر یا من لا شریک له ولا وزیر له یا
خالق الشمس والقمر المنیر یا عصمة المضطر الضریر یا قاسم کل حبیب عتید یا مغنی البائس الفقیر یا جابر العظم الکسیر یا مطلق المکبل
الاسیر اسئلک بحق محمد و آل محمد ان تجعل لی من امری فرجا و مخرجا و ترزقنی من حیث احتسب و من حیث لا احتسب چون صبح شد
عزیز او را طلبید و نجات یافت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون عزیز مصر خود را معزول کرد و اسند یوسف را بمرتبهٔ
سلطنت متمکن گردانید یوسف جامهٔ سفید پاکیزه لطیف پوشید و رفت بسوی بیابان تنها و چهار رکعت نماز کرد و چون فارغ
شد دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت رب قد آتیتنی من الملک و علمتنی من تأویل الاحادیث فاطر السموات والارض انت ولیی
فی الدنیا والآخرة پس جبرئیل نازل شد گفت چه حاجت داری گفت توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین پس حضرت صادق
فرمود که برای این دعا کرد که مرا مسلمان از دنیا ببر و بصالحان ملحق گردان که از فتنه‌ها که گمراه کنندگان ترسید که او را از دین
بیرون ببرند یعنی هر گاه آنحضرت از فتنه‌ها که گمراه کنندگان ترسید که ایمن از آنها نمیتواند بود و از حضرت امیر المؤمنین منقول
است که روز چهارشنبه یوسف داخل زندان شد و بسند معتبر منقولست که شخصی بحضرت امام رضا عرض کرد که چه میباشد خوش
میآید مردم را کسی که طعامهای ناگوار خورد و جامه‌های کنده پوشد اظهار خشوع کند فرمود که یوسف پیغمبر و پیغمبر زاده بود
و قباهای دیبا که تکمه‌های طلا بود میپوشید و در مجلس آل فرعون می نشست و حکم میکرد و مردم از لباس او کاری نبود با عدالت
او کار داشتند و ثعلبی در کتاب عرائس ذکر کرده است که چون از برای پادشاه عند یوسف ظاهر شد امانت و کفایت و علم و
عقل او و دانست فرستاد او را از زندان طلبید پس یوسف برخاست و برای اهل زندان دعا کرد که خداوندا دلهای نیکان را
بر ایشان مهربان گردان و خبرها را از ایشان پنهان مگردان پس بدعای آنحضرت چنین شد که اهل زندان در هر شهری که هستند
از همه کس داناترند بخبرها پس بر در زندان نوشت که این قبر زنده‌هاست و خانهٔ غمهاست و تجربهٔ دوستان و شماتت دشمنان
است پس غسل کرد و خود را از چرک زندان پاک کرد و جامه‌های پاکیزه پوشید و متوجه مجلس پادشاه شد چون بدر خانهٔ پادشاه رسید گفت
حسبی ربی من دنیای و حسبی ربی من خلقه عز جاره و جل ثناؤه ولا اله غیره و چون داخل مجلس شد گفت اللهم انی اسئلک بخیرک من
خیره واعوذ بک من شره و شر غیره چون نظر پادشاه بر او افتاد یوسف بزبان عربی بر او سلام کرد پادشاه از او پرسید که این چه زبان
است گفت زبان عم من اسمعیل است پس دعا کرد پادشاه را بزبان عبرانی پرسید که این چه زبانست گفت که زبان پدران من است
و آن پادشاه هفتاد لغت میدانست به هر لغتی که سخن میگفت یوسف بآن لغت او را جواب میگفت پس پادشاه را بسیار خوش آمد
از اطوار او و تعجب کرد از کمی سال او و بسیاری علم و کمال او و عمر او در آن وقت سی سال بود پس گفت ای یوسف میخواهم تعبیر خواب
خود را از تو بشنوم یوسف گفت خواب بگو که چه دیده‌ای گفت که هفت گاو فربه اشهب نیکو دیدم سفید نیکو از نیل بیرون آمدند و پستانهایشان

لها

الها شیر میر بخت و در تماشای انکه با انها نظر میکردی و از حسن انها تعجب مینمودی ناکاه آب نیل خشک شد و نقش پیدا شد
و از میان نجس هفت کاو لاغر و قلیه کرد آلوده شکمها بر پشت چسبیده که پستان نداشتند و دندانها و پنجها و چنگال
داشتند مانند درندکان و خرطومها مانند خرطوم سباع پس در او بچسبیدند ان کاوهای فربه و همه انهارا دریدند
و خوردند تا انکه پوستهای انها را خوردند و استخوانهای انها را شکستند و مغز استخوانهای انها را خوردند و تو از این حال تعجب می
کردی که ناکاه دیدی هفت خوشه کندم سبز از یکجا روئید و نزد ایشان هفت خوشه دیدی و اینها ماندند ناکاه بادی وزید خوشهای خشک را
بخوشهای سبز چسبانید آتش در خوشهای سبز افتاد همه سیاه شدند کفت راست کفتی خواب من چنین بود پس تعبیرش را بیان
فرمود پادشاه تدبیر مملکت و حفظ ذخیرها را باید بحضرت مفوض کرد باید شیخ طبرسی علیه الرحمة و غیر او نقل کرده اند
که عزیز مصر که یوسف را بزندان فرستاد قطفیر نام داشت و فرعون پادشاه بود و پادشاه ریان بن ولید بود و خواب را پادشاه دید
چون یوسف را از زندان بیرون آورد عزیز او را عزل کرد و منصب قطفیر را بیوسف مفوض داشت پس ترک پادشاهی کرد و
در خانه نشست و تاج و تخت و سلطنت را بیوسف کذاشت و در آن ایام قطفیر مرد پادشاه راعیل زن او را بعقد یوسف
در آورد و از او افراهیم و میشا بهم رسیدند و بعضی از ذکر این نقل کرده اند که چون یوسف ابن یامین را از برادر خود طلبید و با او خلوت
کرد و کفت چه نام داری کفت ابن یامین پرسید که چرا ترا ابن یامین نام کرده اند کفت زیرا که چون متولد شدم مادرم مرد یعنی
فرزند صاحب عزا کفت مادرت چه نام داشت کفت راحیل دختر لیان کفت با فرزندی هم رسانیده کفت بلی ده پسر بهم رسانیده
ام پرسید که نامهای انها چیست کفت نامهای انها را اشتقاق کرده ام از نام برادری که داشتم و از من غایب شد و یکی بود و هلاک شد
یوسف کفت ان نامها چه است بکو چه نام کرده انها را کفت بالعا و اخیر و اشکل و احیا و خیر و نعمان و ادر
و اکس و جیم و متیم کفت معنی انها را بکو کفت بالعا برای این نام کرده ام که زمین برادرم را فرو برد و اخیر برای
انکه فرزند اول مادر من بود و اشکل برای اینکه برادر پدر و مادری من بود و خیر برای اینکه در هر جا که بود خیر بود و نعمان برای
اینکه عزیز بود نزد پدر و مادر و ادر برای انکه بمنزله کل بود در حسن و جمال و ارس برای انکه بمنزله سر بود از بدن و جیم برای
انکه ندیدم که زنده است و متیم برای انکه اکر او را ببینم دیده ام روشن و سرور تمام میشود یوسف کفت میخواهی که
برادر تو باشم بدل از برادر تو که هلاک شده است ابن یامین کفت که می یابد برادری مثل تو اما تو از راحیل و یعقوب
بهم نرسیده پس یوسف کریست و او را در بر کرفت و کفت من برادر توام یوسف غمکین مباش و برادران خود را این امر مطلع
مساز و مکو بدانکه چون در این قصه غریبه علما اشکالات وارد ساخته اند و اکثر خلق را شبهه بسیار در خواطر میخلد اکر
اشاره مجملی بجواب انها بشود مناسب است اول انکه چکونه حضرت یعقوب بر یوسف را تفضیل داد در محبت و ملاطفت تا انکه
باعث این مفاسد کردید با انکه تفضیل بعضی از فرزندان بر بعضی در انبیاء خصوص هر کاه موجب این مفاسد باشد
جواب انستکه تفضیلی که خوب نیست انستکه از محض محبت بشریت باشد و جهت دینی در آن منظور نباشد و محبت یعقوب
نسبت بیوسف از جهت کمالات و تعبیر علم و فضایل و قابلیت مرتبه نبوت بود با انکه محبت قلبی اختیاری نیست که کاه باشد
که بدامور اختیاری بر تفاوت میان ایشان نکذاشته باشد اما باعث این مفاسد کردید هر کاه باشد که یعقوب ندانسته باشد
که باعث این مفاسد خواهد شد دوم انکه یعقوب با جلالت نبوت چکونه انقدر اضطراب و جزع و کریه کرد بر مفارقت یوسف
تا انکه دیده اش نابینا شد با انکه پیغمبر از دیگران زیاده بر خلق صبر کننده در مصیبتها باشند جواب انستکه فرط محبت
و شدت حزن و کریستن اختیاری نیست و با کمال منافاتی ندارد و انچه بد است جزع کردن و کفتن چیزی چند است که
موجب سخط حقتعالی باشد و از یعقوب انها صادر نشده باشد بحسب غلبه طبع بوده بقضای الهی و رضا بقضا منافاتی با انها
ندارد چنانچه اکر کسی محتاج شود که دستش را برای دفع ضرر که قطع کنند خود جلاد را میطلبد و او را امر بقطع دست خود می
کند و از او راضیست و ممنون میشود از او و با این مراتب که به وفور آن میکند غمکین میشود و انها باعث دفع درد نمیشود چنانچه
حضرت رسول در فوت ابراهیم فرمود که میسوزد دل و چشم میکرید و نمیکویم چیزیکه باعث غضب پروردکار کردد و انکه
محبت دوستان خدا غیر محبت خدا نمیباشد مکر از برای خدا و کسیکه محبوب خداست ایشان او را دوست میدارند از این
جهت که محبت محبوب ایشانست لهذا با فرزند عاق یا کافر اکر دشمن خدا باشد شمشیر میکشند و بر او میزنند و او را میکشند
با بعد ناس از ایشان هر کاه دوست خدا باشد نهایت مواسات و ملاطفت منظور میدارند و معلوم است که یعقوب یوسف را
برای حسن و جمال صوری و اغراض دنیوی نمیخواست بلکه بسبب انوار حسن و صلاح و آثار سعادت و فلاح که در او مشاهده
مینمود او را میخواست و لهذا برادران که از این مراتب غافل و با این معاد دقیقه جاهل بودند از امتیاز او در محبت

تعجب می‌نمودند و او را نسبت بضلالت و گمراهی میدادند میگفتند که ما احمقیم که محبت بدر غایب که نتواند کمکی و قوتی دادن بما و
بکار او در دنیا زیاده از پسران ما نیست پس معلوم شد که محبت یوسف و جزع از مفارقت او منافات با محبت جناب ایزد
الهی ندارد و منافی کمال آنحضرت نیست بلکه عین کمالست سیم آنکه حضرت یعقوب با وجود خواب حضرت یوسف و خبر دادن ملائکه
که میدانست که یوسف زنده است چرا آنقدر اضطراب میکرد جواب آنست که گاه باشد اضطراب بر مفارقت او باشد با آنکه
احتمال بدا و محو و اثبات باشد در حدیثی وارد شده است که از حضرت صادق پرسیدند که چگونه یعقوب بر یوسف محزون
بود و حال آنکه جبرئیل او را خبر داد که یوسف زنده است و باز خواهد گشت فرمود که فراموش کرده بود و این حدیث موافق مشهور
محتاج بتاویل است چهارم آنکه چون تواند بود که یعقوب نابینا شود و حال آنکه پیغمبران میباید که در خلقت ایشان نقصی
نباشد جواب آنست که بعضی گفته‌اند که آنحضرت نابینا نشده بود بلکه ضعفی در باصره اش بهم رسیده بود و سفید شدن چشم را حمل
بر بسیاری گریه کرده‌اند زیرا که چون دیده پر از آب شد سفید مینماید و بعضی گفته‌اند که ما پیغمبران را از هر نقصی و مرضی مبرا نمی
دانیم بلکه نمیباید در ایشان نقصی باشد که موجب نفرت مردم گردد از ایشان و کوری چنین نیست که موجب نفرت باشد
با آنکه ممکنست که بنحوی باشد که بحسب ظاهر عیبی در خلقت او بسبب آن بهم نرسیده باشد و پیغمبران بدیدهٔ دل می‌بینند آنچه
دیگران بچشم می‌بینند پس باین سبب هیچ گونه عیبی و خللی در آنحضرت بسبب نابینائی حاصل نشده و قول اخیر اقوی است پنجم آنکه حق تعالی در
قصه یوسف فرموده است و لقد همت به و هم بها لولا ان رای برهان ربه یعنی قصد کرد زلیخا بیوسف و قصد کرد یوسف بزلیخا
اگر نه این بود که دید برهان پروردگار خود را و بعضی از عامه در تفسیر این آیه نقلهای رکیک کرده‌اند که یوسف بزلیخا در آویخت که متوجه
آن عمل شود که ناگاه صورت یعقوب را دید که انگشت خود را بدندان میگزید پس متنبه شد و ترک آن اراده کرد و بعضی
گفته‌اند که چون زلیخا جامه را بر روی بت انداخت او متنبه شد و ترک کرد و دیگر وجوه باطله گفته‌اند جواب آنست که این را دو محمل
صحیح است که در احادیث معتبره وارد شده است اول آنکه مراد آنست که اگر نه این بود که او پیغمبر بود و پیغمبرزاده بود و برهان پروردگار
که جبرئیل باشد دیده بود هر آینه قصد او منکر میکرد اما پیغمبر بود و پیغمبر بعصمت الهی معصوم است لهذا او قصد نکرد دوم آنکه مراد
آنست که قصد کرد که زلیخا را بکشد چون قصد عرض او بجرام میکرد و جایز است دفع از عرض هرچند منجر بقتل شود با آنکه ممکن
است که در آن امت جایز بوده باشد کشتن کسیکه این کس را جبر بر گناه کند حق تعالی او را نهی فرمود از کشتن او از برای مصلحتی چند
که نزد وجود او بود و برای آنکه یوسف را بعوض نکشند چنانچه بسند معتبر منقولست که مامون از حضرت امام رضا پرسید از تفسیر
این آیه فرمود که یعنی اگر نه این بود که برهان پروردگار دید هر آینه او هم قصد منکر میکرد چنانچه زلیخا قصد کرد و لیکن معصوم
بود و معصوم قصد گناه نمیکند و بتحقیق که خبر داد مرا پدرم از پدرش حضرت صادق فرمود که یعنی قصد کرد زلیخا که بکند و یوسف
قصد کرد که نکند و بحدیث معتبر دیگر منقولست که علی بن جهم از آنحضرت پرسید از تفسیر این آیه فرمود که یعنی زلیخا قصد کرد
معصیت را و یوسف قصد کرد که او را بکشد از بسکه عظیم نمود براو اراده او پس خدا صرف کرد از او کشتن زلیخا را و فحشا را چنانچه
فرموده است که کذلک لنصرف عنه السوء و الفحشاء یعنی چنین کردیم که بگردانیم از او سوء را یعنی کشتن زلیخا را و فحشا را یعنی زنا
را اما آنکه حدیث که پیش گذشت که مشتمل بود بر دیدن یعقوب و بر جامه انداختن زلیخا بر روی بت منافات با وجه اول ندارد زیرا که
در آنها تصریح باین نیست که یوسف اراده گناه کرد بلکه ممکنست که آنها از دواعی عصمت باشد که حق تعالی در آنوقت بر او ظاهر
کرده باشد که اراده آن بخاطرش خطور نکند و بعضی از احادیث که در آنها تصریح باین معنی هست محمول بر تقیه است ششم آنکه
یوسف برادران را گفت که سعی کنند که بنیامین را از پدرش بگیرند و بیاورند بعد از آن او را حبس کرد با آنکه میدانست که باعث
زیادتی حزن و اندوه یعقوب میشود و این خبر نبود که پیک خود رساند با اقتضای مدت پادشاهی خود چرا یعقوب را خبر نداده بحیات
خود و مکان خود با آنکه میدانست شدت حزن و اندوه او را جواب آنست که ایشان آنچه میکردند بوحی الهی میکردند و حق تعالی دوستان خود را
در دنیا ببلاها و مصیبتها امتحان مینماید که صبر نمایند و بدرجات عالیه و سعادات عظیمه آخرت فایز گردند و آنچه کرد یوسف از
حبس بنیامین و خبر نکردن پدر تا آنوقت معین همه بامر خدا بود تا آنکه تکلیف بر یعقوب شدیدتر شود و ثواب عظیمتر گردد هفتم
آنکه بچه سبب یوسف گفت ایتها العیر انکم لسارقون یعنی ای اهل قافله شما دزدانید با آنکه میدانست که ایشان دزدی نکرده‌اند و دروغ بر پیغمبر روا نیست
جواب این سخن در احادیث معتبره بسیار وارد شده است که جایز است که در مقام تقیه یا در جائیکه مصلحت شرعی داعی باشد چنین
سخن بگوید که موهم معنی خلاف واقع باشد و غرض او معنی حقیقی باشد و این نوع از سخن دروغ نیست بلکه در بعضی اوقات
واجب است و در این مقام چون مصلحت در نگاه داشتن بنیامین بود و بدون این حیله نمیشد فرمود که شما دزدانید و مراد آنحضرت
آن بود که شما یوسف را از پدرش دزدیدید و بعضی گفته‌اند که گویندهٔ این سخن غیر یوسف بود و بامر آنحضرت نگفت و بعضی گفته‌اند

۶۲

که غرض ایشان استفهام و سؤال بود یعنی آیا شما در زاینید خبر دادن بانکه ایشان در زمانی که احادیث معتبره بر وجه اول وارد
است هشتم آنکه چگونه جایز بود یعقوب و برادران را که سجده بیوسف بکنند حال آنکه سجده غیر از خدا جایز نیست و چگونه راضی
بود که پدر او را سجده کند جواب آنست که در باب سجده ملائکه بحضرت آدم دفع این شبهه کردیم بچند وجه اول آنکه سجده خدا کردند
برای شکر نعمت مواصلت یوسف چنانچه احادیث بر این مضمون گذشت و در حدیثی دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقولست
که سجده ایشان عبادت خدا بود دوم آنکه سجده پرستش نبود بلکه تعظیم بود و در آن زمان در شریعت سجده تعظیم از برای غیر
خدا جایز بود سیم آنکه سجده حقیقی نبود بلکه تواضع بود که در آن زمان سجده میگفتند بر سبیل مجاز و بر هر تقدیر یا در جهه
و بر اینجا ظاهر شد که یوسف برادران و غیر ایشان و مجمل سخن آنست که بعد از ثبوت نبوت و امامت و عصمت انبیا و اوصیا علیهم السلام
آنچه از ایشان صادر شود باید که اینکس در مقام تسلیم باشد بداند که آنچه ایشان میکنند موافق حق است هرچند حکمت آن
فعل معلوم نباشد این شکها و شبهها از وساوس شیطانست و برای گمراهی و الحاد است باب سیزدهم در غرایب قصص
حضرت ایوب مشهور میباشد بدانکه تفسیر و تاریخ آنست که ایوب پسر اموص پسر رازخ پسر عیص پسر اسحق پسر ابرهیم است و مادرش از
فرزندان لوط است و بعضی گفته اند که ایوب فرزند عیص بود و زوجه مطهره او رحمت دختر افرائیم پسر یوسف بود یا ماجر دختر
میشا پسر یوسف یا الیا دختر یعقوب علی الاختلاف و اول اشهر است و بسندهای معتبر منقولست که ابوبصیر از حضرت صادق علیه السلام
سؤال کرد که بلیه که ایوب بان مبتلا شد بچه سبب بود فرمود که برای نعمتی نبیای بود که حق تعالی بانحضرت انعام فرموده بود
و انحضرت شکر آن نعمت را چنانچه میباید ادا مینمود و در آن وقت شیطان علیه اللعنه از آسمانها ممنوع نبود و تا زیر عرش
راه داشت روزی شیطان باسمان بالا رفت و شکر نعمت ایوب را دید که در الواح سماویه بسیار عظیم ثبت کرده اند بود یا انکه دید که
شکر او را با نهایت عظمت بالا بردند پس نایره حسد آن ملعون مشتعل گردید بعد گفت پروردگارا ایوب برای این شکر تو
میکند که نعمت فراوان باو داده اگر او را محروم گردانی از دنیا که باو عطا کرده هرگز شکر هیچ نعمت ترا ادا نکند پس مرا
مسلط گردان بر دنیا او تا بدانی که هرگز شکر نعمت ترا نخواهد کرد پس خطاب رب الارباب بشیطان رسید که ترا بر مالها و
فرزندان او مسلط گردانیدم پس شیطان از استماع این فرمان شاد گردید بر زمین فرود امد هر مال و فرزندی که ایوب داشت همه را
هلاک کرد و هرچند که هلاک میکرد شکر و حمد ایوب زیاده میشد پس شیطان گفت که مرا بر زراعتهای او مسلط گردان حق تعالی
فرمود که کردم پس امد با اتباع خویش و دمید در زراعتهای ایوب که همه سوخت باز شکر و حمد ایوب زیاده شد پس گفت پروردگارا
مرا بر گوسفندان او مسلط گردان و چون رخصت یافت گوسفندان او را همه هلاک کرد باز ایوب حمد و شکر زیاده کرد گفت پروردگارا
ایوب میداند که عنقریب آنچه از دنیا او گرفته باو پس خواهی داد پس مرا بر بدنش مسلط گردان پس خطاب الهی باو رسید که ترا بر
بدنش مسلط کردانیدم بغیر از عقل و دیدهای او و بروایتی بغیر دل و دیدها و زبان و گوش و گفت ترا در انها تصرفی نیست چون
آن ملعون رخصت یافت بسرعت تمام فرود امد که مبادا رحمت الهی او را دریابد و حایل شود میان شیطان و آنچه اراده کرده است پس
از آتش سموم که خود از آن مخلوق گردیده بود در سوراخهای بینی ایوب دمید که از سر تا پایش یکجا احاطه کرد بدان سبب جراحتها و دملها
که در بدن انحضرت بهم رسید پس مدت بسیاری در این محنت باز ماند و در حمد و شکر الهی کوتاهی نمینمود تا آنکه در بدن کرمها
متولد شد بمرتبه در مقام شکیبائی بود که چون کرمی از بدنش میافتاد میگرفت و بر جای خود میگذاشت و میگفت
برگرد بموضعی که خدا ترا از آن خلق کرده است و تعفن در بدن شریفش بمرتبه رسید که اهل آن شهر او را از شهر بیرون کردند و
در مزبله بیرون شهر انداختند و زنش رحمت دختر یوسف میرفت و تکدی میکرد و طلب صدقه مینمود و از برای او میاورد
و چون بلای انحضرت بطول انجامید شیطان دید که هرچند بلایش بیشتر میشود شکرش فراوانتر میگردد رفت بسوی
جماعتی از اصحاب ایوب که در رهبانیت لختی کرده بودند و در کوهها میبودند گفت بیائید برویم نزد این بنده که مبتلا
شده است از او سؤال کنیم که بچه سبب باین بلای عظیم مبتلا گردیده است پس بر استرهای اشهب سوار شدند و بجانب انحضرت
متوجه شدند چون نزدیک انحضرت رسیدند استرهای ایشان رم کردند از بوی بدی که از جراحات انحضرت ساطع بود پس
فرود امدند و استرها را بیکدیگر بستند و پیاده نزدیک انحضرت امدند و در میان ایشان جوانی کم سالی بود و چون نشستند
گفتند کاش ما را خبر میدادی از گناه خود که ما جرات نمیکنیم از گناه تو از خدا سؤال کنیم که مبادا ما را هلاک گرداند و ما گمان
نداریم مبتلا شده باشی بچنین بلائی که هیچکس بان مبتلا نشده است مگر بگناهی که از ما پنهان میکردی ایوب گفت بعزت
پروردگارم سوگند که خود میداند که هرگز طعامی نخورده ام مگر آنکه یتیمی یا ضعیفی با خود شریک کرده ام و هرگز مرا دو
امر پیش نیامد که هر دو طاعت خدا باشد مگر آنکه اختیار کرده ام آنرا که بر بدنم دشوارتر بود پس آن جوان گفت بدا حال

شما که امدید بنزد پیغمبر خدا او را سرزنش کردید تا انکه ظاهر کرد از عبادت پروردگار خویش انچه را مخفی میکرد چون ایشان
رفتند ایوب با پروردگار خود مناجات کرد و گفت پروردگارا اگر مرا رخصت سخن گفتن و خصمی کردن بدهی هر اینه حجت
خود را عرض خواهم کرد پس حقتعالی ابری فرستاد بنزدیک سر او و از ان ابر صدائی امد که ترا رخصت مخاصمه دادم هر حجتی که داری
بگو و من همیشه بنزدیکم پس ایوب کمر را سخت کرد و بر دو زانو درامد گفت پروردگارا مرا به بلائی مبتلا کرده که هیچکس را بان
مبتلا نکرده و بعزت تو سوگند میخورم که هرگاه مرا دو امر پیش امد که در هر دو طاعت تو بود البته اختیار کردم انرا که بر بدن من دشوار
تر بود و هرگز طعامی نخوردم مگر انکه بر سر خوان خود یتیمی را حاضر کردم ایا ترا حمد نکردم ایا ترا شکر نکردم ایا ترا تسبیح و تنزیه
نگفتم پس از ابر بده هزار زبان ندا رسید که ای ایوب کی ترا چنین کرد که عبادت خدا کردی در وقتیکه مردم غافل بودند و تسبیح
و تکبیر و حمد الهی بجای اوردی در وقتیکه مردم بیخبر بودند ایا طاعت مرا محبوب تو کردانید تا منت میگذاری بر خدا چیزیرا
که خدا را در ان بر تو منت است پس ایوب کفی از خاک گرفت و بدهان خود انداخت و گفت بد گفتم و توبه میکنم و همه نعمتها
و طاعتها از تست پس حقتعالی ملکی فرستاد که پای خود را بر زمین زد و در ساعت چشمه ابی ظاهر شد پس چون در ان چشمه
غسل کرد جمیع جراحتهای او و دردهای او زایل شد و برگشت نیکوتر از انچه پیشتر بود و اطراف او حسن و جمال یافت و دور او
باغ سبز رویانید و برگردانید بسوی او اهل و مال و فرزندان و زراعتهای او را و ملک نشست با او سخن میگفت و مونس او
بود پس زنش امد با پاره نان خشکی که در دست داشت چون بان موضع رسید بجای مزبله باغ و بستانی دید و بجای او
دو جوان دید که نشسته اند و صحبت میدارند پس خروش و فغان براورد و گریست و فریاد کرد که ای ایوب چه بر سر تو امد پس
ایوب او را صدا زد چون بنزدیک امد ایوب را شناخت و برگشت نعمتهای الهی را مشاهده کرد و سجده شکر الهی بجا اورد پس
رسانید که او وقتی که رفته بود که نان تحصیل کند او گیسوهای بسیار خوبی داشت چون نزد جمعی رفت و طعامی برای ایوب
طلبید گفتند اگر گیسوهای خود را با ما میفروشی ما طعام بتو میدهیم پس گیسوهای خود را برید با ایشان داد و طعام گرفت
و برای ایوب اورد چون ایوب گیسوهای او را بریده دید بغضب امد سوگند یاد کرد که صد چوب بر او بزند چون سبب بریدن گیسوها
را با ایوب عرض کرد ایوب غمگین شد از سوگند خود پشیمان شد پس حقتعالی باو وحی نمود که بگیر در دسته از چوبهای خوشه
خرما که صد شاخه در ان باشد و بیکدفعه بزن تا مخالف سوگند خود نکرده باشی پس حقتعالی زنده کرد برای او فرزندانی
که پیش از این بلیه مرده بودند و فرزندانیکه در این بلیه هلاک شده بودند که با او زندگانی کنند پس از انحضرت پرسیدند که در
این بلاها که بر تو وارد شد کدام بلا بر تو صعبتر بود فرمود که شماتت دشمنان پس حقتعالی بر خانه او طلا بارانید
و او جمع میکرد و انچه را باد میبرد و از پیش میدوید و بر میگردانید جبرئیل گفت که سیر نمیشوی ای ایوب گفت کی از فضل پروردگار
سیر میشود مؤلف گوید که بعضی این جمع کردن از حرص دنیا نیست بلکه برای قبول کردن نعمت حقتعالی است و باین سبب اینرا
میخواهم که از جانب او میاید و لازمه لطف و احسان او میباشد حقتعالی فرموده است که یاد اور ایوب را در وقتی که ندا کرد
پروردگار خود را که بدرستیکه مرا دریافته است حال بد مشقتم بنهایت رسیده است و تو رحم کننده ترین رحم کنندگانی پس مستجاب
کردیم دعای او را و هر ازار که داشت از او دور کردیم و باو عطا کردیم اهلش را و مثل ایشان را با او دادیم بسبب رحمتی از جانب ما و
تا متذکری کردد برای عبادت کنندگان و در جای دیگر فرموده است که بیاد اور بنده ما ایوب را در وقتیکه ندا کرد پروردگار خود را
بدرستیکه مس کرده است و دریافته است مرا شیطان بتعب و مشقت و مکروه و تب های پس باو گفتیم که بزن پای خود را بر زمین
که این چشمه ایست سرد ابی که در ان غسل کنی و بیاشامی و از دردها بری شوی و بخشیدیم باو اهلش را و مثل ایشان را با ایشان
برای رحمتی از ما و یاد اوری برای صاحبان عقلها و بگیر بدست خود دسته از چوب را و بزن بان زن خود را و مخالفت سوگند
خود مکن بدرستیکه ما او را یافتیم صبر کننده نیکو بنده بدرستیکه او بسیار بازگشت کننده بود بسوی ما این بود ترجمه ایاتیکه در احوال
و چند ایت دیگر وارد شده است که مراد از مثل اهل او که خدا فرموده است که باو عطا کردیم انست که مثل این فرزندان که در
این بلیه هلاک شدند بود از فرزندانیکه پیشتر فوت شده بودند زنده کردانید بعضی گفته اند که مثل انها فرزندان شدند بعد
از ان از زوجه اش باو عطا فرمود و اما مسلط کردانیدن شیطان را بر مال و جسد او پس بعضی از متکلمین شیعه مثل سید مرتضی
علیه الرحمه انکار این کرده است و استبعاد کرده اند که حقتعالی شیطان را بر پیغمبران مسلط کرداند و بمحض این استبعاد انکار
نست احادیث معتبره بسیار را طرح کردن و هرگاه حقتعالی اشقیای انس را باختیار خود کذارد که پیغمبران و اوصیای ایشان را
شهید کنند و انواع اذیتها بایشان برسانند و اکثر بتحریک و تسویل شیطان لعین واقع شود چه استبعاد دارد که شیطان را
باختیار خود کذارد بجهت مصلحتی که ضرر ببدنهای ایشان برساند که موجب مزید اجر و ثواب ایشان کردد بی انکه بدینها

بر دین و عقل ایشان مسلط نکرده اند و اما آنچه در این باب وارد شده است که کرم در بدن مبارک آنحضرت بهم رسید و
تعفن در آن حادث شد که موجب نفرت مردم گردید اکثر متکلمین شیعه انکار کرده اند بنابر اصلی که ایشان ثابت کرده اند
که میباید پیغمبران بری باشند از چیزی که موجب نفرت خلق از ایشان است زیرا که منافی غرض بعثت پیغمبران است پس ممکن است که این
احادیث موافق روایات و اقوال عامه بر وجه تقیه وارد شده باشد اگرچه بحسب دلیل مشکل است اثبات کردن استحاله این نوع از امراض
مستنفره که بعد از ثبوت نبوت و فراغ از تبلیغ رسالت باشد خصوصا هرگاه بعد از آن چنین معجزات در دفع آنها ظاهر شود که
موجب تشیید امر نبوت ایشان باشد اما بعضی روایات موافق قول ایشان نیز وارد شده است چنانچه ابن بابویه بسند معتبر
از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که ایوب مبتلا گردید هفت سال بی آنکه گناهی از او صادر شده باشد زیرا که پیغمبران
معصوم و مطهرند و گناه نمیکنند و میل بباطل نمینمایند و مرتکب گناه صغیره و کبیره نمیشوند و فرمود که ایوب با آن بلاهای عظیم
که بآنها مبتلا گردید بدبوی در بدنش بهم نرسید و قبیح نشد در صورتش و بهم نرسید چرک و خون از او و بیرون نیامد چنان نشد که کسی
که او را ببیند از او نفرت نماید و کسی که او را مشاهده نماید از او وحشت کند و کرم در بدنش بهم نرسید و چنین میکند خدا هر که را مبتلا
کرده از پیغمبران و دوستان گرامی نزد او و مردم که از او اجتناب کردند از پریشانی و بی چیزی او بود و از آنکه در نظر ایشان بی
قدر شده بود بسبب آنکه جاهل بودند بآن قدر و منزلتی که او را بود نزد حق تعالی و گمان نمیکردند که امثال بلیه او [illegible] و سنت خدا
و حال آنکه رسول خدا فرموده که پیغمبران از همه کس بلای ایشان عظیم تر است و بعد از ایشان هر که نیکوتر است بلایش بیشتر است
خدا مبتلا گردانید بچنین بلائی که در نظر مردم سهل باشد تا آنکه دعوی خدائی برای او نکنند در وقتی که معجزات عظیم از او مشاهده
کنند حق تعالی نعمتهای بزرگ با او کرامت فرماید و برای اینکه استدلال کنند بر آنکه ثواب خدا بر دو قسم میباشد از روی استحقاق
بعمل میباشد و از روی اختصاص بفضل میباشد و برای آنکه نشمارند ضعیفی را بسبب ضعفش و فقیری را بسبب فقرش و بیماری را
بسبب بیماری او و بدانند که خدا هر که را میخواهد بیمار میکند هرگاه میخواهد شفا میدهد در هر وقت که میخواهد اراده هر چه
نماید میکند و [illegible] امور را عبرتی برای هر که خواهد و شقاوتی برای هر که خواهد و سعادتی برای هر که خواهد و در جمیع امور عادل است
در قضاهای خود و حکیم است در افعال خود و نمیکند نسبت به بندگان مگر آنچه را اصلح داند برای ایشان و توانائی ایشان از او
است و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقولست که در روز چهارشنبه آخر ماه مبتلا شد ایوب ببرطرف شدن مال
و فرزندانش و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که ایوب هفت سال مبتلا بود بی گناهی و در حدیث معتبر دیگر
فرمود که حق تعالی ایوب را مبتلا گردانید بی گناهی پس صبر کرد تا آنکه او را تعییر و سرزنش کردند و پیغمبران صبر بر سرزنش نمیتوانند
نمود و در حدیث دیگر فرمود که در ایام بلا غاشیه [illegible] مؤلف گوید که مفسران در مدت ابتلای ایوب خلاف کرده اند
بعضی هیجده سال گفته اند و بعضی سیزده سال گفته اند و بعضی هفت سال گفته اند و قول آخر اصح است چنانچه در احادیث
گذشت و بسند صحیح از حضرت صادق منقولست که چون حق تعالی ایوب را عافیت کرامت فرمود نظر کرد بسوی زراعتهای بنی اسرائیل
پس نظر کرد بسوی آسمان و گفت الهی و سیدی بنده تو ایوب مبتلا را عافیت کرامت فرمودی و او زراعت
نکرده است و بنی اسرائیل زراعت کرده اند پس حق تعالی باو وحی نمود که کفی از کیسه خود بردار و بر زمین بپاش و در آن کیسه نمک
بود پس ایوب کفی از نمک گرفت و بر زمین پاشید پس از آن عدس بیرون آمد تا حال [illegible] ظاهر شده است پیشتر نبود این
دانه [illegible] حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی مؤمن را بهر ابتلائی مبتلا میگرداند و بهر نوع مرگی میمیراند
اما او را ببرطرف شدن عقل مبتلا نمیگرداند آیا نمی بینی ایوب را که خدا چگونه مسلط گردانید شیطان را بر مالش و فرزندانش و اهلش
و بر همه چیز او و مسلط نکرد او را بر عقل او و عقل را برای او گذاشت که اعتقاد بوحدانیت خدا بکند [illegible]
و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در قیامت زنان صاحب حسن بیایند که بحسن و جمال خود بگناه افتاده باشند پس گویند پروردگارا
خلقت ما را نیکو کردی و ما باین سبب مبتلا بگناه شدیم حق تعالی فرماید که مریم را بیاورند پس فرماید که تو نیکوتری یا مریم ما او را
چنین حسنی دادیم و فریب نخورد بحسن خود پس مرد مقبولی را بیاورند که بحسن و مقبولی خود مبتلا بگناه شده باشد پس گوید
خداوندا مرا صاحب حسن و جمال آفریدی تا از زنان آنچه بر من گذشت بمن رسید پس یوسف را بیاورند و بگویند
باو بگویند که تو نیکوتری یا او که ما او را حسن دادیم و فریب زنان نخورد پس بیاورند صاحب بلائی را که بسبب بلای
خود معصیت بهم رسیده گناه کرده باشد پس بگوید پروردگارا بلا را بر من سخت کردی تا آنکه گناه کردم پس ایوب را بیاورند و بگویند
بلای تو شدیدتر بود یا بلای او ما او را بچنین بلائی مبتلا کردیم و مرتکب گناه نشد و از حضرت امام زین العابدین
منقولست که مردم سه خصلت را از سه کس آموختند صبر را از ایوب و شکر را از نوح و حسد را از فرزندان یعقوب و در حدیث معتبر

از حضرت صادق ع منقولست که حقتعالی روزی ثنا کرد بر ایوب که هیچ نعمت داده او را کرامت نکردم مکر انکه شکر او زیاده شد
شیطان کفت که اکر بلا را براو مسلط کردانی ایا صبر او چون باشد پس خدا او را مسلط کردانید بر شتران و غلامان او و
همه را هلاک کرد بغیر از یک غلام که نزد ایوب امد و کفت ای ایوب شتران و غلامان تو مردند ایوب کفت حمد میکنم خداوندی را
که عطا کرد و حمد میکنم خداوندی را که کرفت پس شیطان کفت که او اسبان بسیار دوست می دارد پس چون بر انها مسلط شد همه را
هلاک کرد پس ایوب کفت حمد و سپاس خداوندی را که داد و حمد و سپاس خداوندی را که پس کرفت و هم چنین کاوها و کوسفندان
و زراعتها و اهل و فرزندان ان همه را هلاک کرد و هر چیز را که هلاک میکرد ایوب چنین شکر میکرد تا انکه بیماری شد بدن
بهم رسانید حمد بهما کشید و در هر حال شکر کردی تا انکه بکناه سرزنش کردند او را پس بجزع امد و دعا کرد تا حقتعالی او را شفا داد
و هر قلیل و کثیر که از او تلف شده بود باو بر کردانید و ابن بابویه علیه الرحمة از وهب بن منبه روایت کرده است که ایوب در
زمان یعقوب ع بود و داماد او بود دختر او الیا دختر یعقوب در خانه او بود و پدرش از انها بود که با براهیم ایمان اورده بود و مادرش دختر
لوط بود و چون بلای ایوب از همه جهت مستحکم کردید زنش صبر کرد بر محنت انحضرت و ترک خدمت او نکرد پس شیطان حسد
برد بر ملازمت زن ایوب بر خدمت او و نزد او امد و کفت ایا تو خواهر یوسف صدیق نیستی کفت بلی شیطان کفت پس
چیست این مشقت و بلا که من شما را در ان می بینم انعالیه صابره در جواب کفت که خدا با ما چنین کرده است که ما را ثواب دهد بفضل
خود در وقتیکه عطا کرد بفضل خود پس کرفت تا ما را امتحان کند و ثواب دهد ایا دیده انعام کننده بهتر از او پس بر عطای او
شکر میکنیم او را و بر ابتلای او حمد میکوئیم او را این جمع کرد برای ما دو فضیلت را با هم پس مبتلا کردانیده است ما را تا صبر
کنیم و نمی یابیم بر صبر توفیق مکر بیاری و توفیق او پس او راست حمد و منت بر نعمتها و بلای ما شیطان کفت خطای بزرکی کرده
بلای شما برای این است پس شبهه چند برای او القا کرد و همه را او دفع کرد و برکشت بسوی ایوب بسرعت و قصه را بان حضرت نقل کرد ایوب
کفت که انشخص شیطانست و او حریص است بکشتن من بخدا سوکند خوردم که او را صد چوب بزنم اکر خدا مرا شفا بدهد برای انکه کوش
بسخن او کرده داده پس چون شفا یافت دسته از ترکهای باریک کرفت تا زد در خبر که از اتمام میکنند و یکمرتبه همه را بر او زد
تا مخالفت سوکند خود نکرده باشد و عمر ایوب در وقتیکه بلا باو رسید هفتاد و سه سال بود پس حقتعالی هفتاد و سه سال
دیکر بر عمر او افزود مولف کوید که انچه در علت قسم یاد کردن ایوب پیشتر کذشت ان محل اعتماد است اکرچه ممکن است که هر دو
واقع شده باشد باب دوازدهم در قصهای حضرت شعیب ع در نسب انحضرت خلافست بعضی کفته اند شعیب فرزند توبه فرزند
مدین فرزند ابراهیم ع و بعضی کفته اند اسم پدر انحضرت توبت است و بعضی کفته اند شعیب پسر میکیل پسر یسجر است پسر ابراهیم و مادر
میکیل دختر لوط بود و بعضی کفته اند اسم انحضرت یثرون است فرزند صیفون و فرزند عنقا فرزند ثابت فرزند مدین فرزند
ابراهیم و بعضی کفته اند از اولاد ابرهیم است و بعضی کفته اند از اولاد ابرهیم نبوده است بلکه او از اولاد کسی بود که با براهیم ایمان
اورده بود و حقتعالی در سوره اعراف میفرماید که فرستادیم بسوی اهل مدین شهر برادر ایشان شعیب را و کفت ای قوم عبادت
کنید خدا را نیست شما را خدائی بجز او و بتحقیق که امده بود است بسوی شما حجت واضحه از جانب پروردکار شما پس تمام بدهید کیل
و ترازو را و کم مکنید از مردم چیزهای ایشان را و افساد منمائید در زمین بعد از انکه خدا او را با صلاح اورده است این بهتر است
از برای شما اکر ایمان و اعتقاد دارید و منشینید بر سر راههای که تهدید کنید و منع نمائید از راه خدا کسی را که اراده بخدا ایمان
داشته باشد و اکر خواهید که راه خدا را بر مردم باطل بنمائید و بیاد اورید وقتی را که اندک بودید پس حقتعالی شما را بسیار کردانید
و نظر کنید که چکونه بود عاقبت فساد کنندکان و اکر بوده باشد که طایفه از شما ایمان اورده باشند با انچه من فرستاده شده ام بان و طایفه
ایمان نیاورده پس صبر کنید تا خدا حکم کند در میان ما و او بهترین حکم کنندکانست کفتند بزرکان و سرکردهای از قوم او که تکبر می
کردند از قبول حق کفتند البته ترا بیرون میکنیم ای شعیب و انها را که ایمان اورده اند با تو از قریه ما مکر انکه برکردند در ملت ما شعیب
کفت هر چند ما نمیخواهیم ما را بسوی ملت خود بر میکردانید بتحقیق که افترا و دروغ بر خدا بسته خواهیم بود اکر داخل شویم در
ملت شما بعد از انکه خدا ما را نجات داده است از ان و ما را نمیرسد که بر کردیم باین دین باطل بدون فرموده خدا و علم پروردکار
ما بهمه چیز احاطه کرده است بر خدا توکل کردیم پروردکارا حکم کن میان ما و میان قوم ما بحق و توئی بهترین حکم کنندکانی و کفتند ان
کروه که کافر شده بودند از قوم او اکر متابعت کنید شعیب را که تا البته خواهید بود از زیان کاران پس کرفت ایشانرا زلزله
پس صبح کردند در خانه خود مردکان انها که تکذیب کردند شعیب را کویا هرکز در انجا نبودند انها که شعیب را تکذیب کردند زیانکا
ران بودند پس پشت کرد شعیب از ایشان و کفت ای قوم بتحقیق که بشما رسانیدم رسالتهای پروردکار و نصیحت کردم شما را
پس چکونه تاسف خورم و اندوه ناک باشم بر کروهی که کافر بودند و در سوره هود فرموده است که فرستادیم بسوی مدین برادر ایشان شعیب را

شعیب ع در بیان قصها

موعظه شعیب ع قوم خود را

در بیان نصیحت کردن حضرت شعیب قوم خود را و هلاک شدن ایشان

کفت ای قوم بپرستید خدا را نیست شما را خدائی بجز او و کم مکنید کیل و ترازو را بدرستیکه من شما را می بینم بخیر و در نعمت و
فراوانی بدرستیکه من میترسم بر شما عذاب روزی را که احاطه کند بشما و ای قوم من تمام بدهید حق مردم را در کیل و ترازو و بعدالت
و راستی و کم مکنید از مردم حقوق ایشان را و سعی مکنید در زمین بفساد و مال حلال بهتر است از برای شما اگر ایمان دارید و من
نیستم حفظ کننده بر شما بلکه بر من نیست مگر تبلیغ رسالت قوم او گفتند ای شعیب آیا نماز تو امر میکند ترا که ما ترک کنیم آنچه
پدران ما میپرستیدند یا آنکه مکنیم در مالهای خود آنچه خواهیم بدرستیکه تو بردبار و رشیدی شعیب گفت ای قوم
مرا خبر دهید اگر من بر بینه از پروردگار خود باشم از پیغمبری و علم و کمالات و روزی داده باشد مرا از فضل خود روزی نیکو
آیا سزاوار است که خیانت کنم در وحی او و رسالت او و آنچه شما را از آن نهی میکنم غرض من مخالفت شما نیست و نیست
غرض مگر اصلاح حال شما تا توانم و نیست توفیق من مگر بخدا بر او توکل کرده ام و بسوی او بازگشت میکنم و ای قوم من مبادا
معانده که با من میکنید سبب شود که برسد بشما مثل آنچه رسید بقوم نوح یا قوم هود یا قوم صالح یا قوم لوط و از شما دور
نیستند از احوال ایشان پند بگیرید و طلب آمرزش از پروردگار خود بکنید پس توبه کنید بسوی او بدرستیکه پروردگار من رحیم
و مهربان است و گفتند ای شعیب ما نمیفهمیم بسیاری از آنچه تو میگوئی و بدرستیکه ما ترا در میان خود ضعیف می بینیم و اگر
رعایت قبیله تو مانع نبود ترا سنگسار میکردیم و تو بر ما عزیز نیستی شعیب گفت ای قوم من آیا قبیله من بر شما عزیزترند از خدا
و خدا را پس پشت انداخته اید و از او هیچ بیم و حذر ندارید بدرستیکه پروردگار علمش محیط است بآنچه شما میکنید و ای قوم
من بکنید بر این حالی که دارید هر چه خواهید بدرستیکه من میکنم آنچه از جانب خدا مامور شده ام بزودی خواهید
دانست که کیست آنکه میاید بسوی او عذابیکه او را بخواری و مذلت ابدی افکند و کیست آنکه دروغ گفته است شما انتظار بکشید که
من نیز انتظار میکشم و چون آمد امر ما بعذاب ایشان نجات دادیم شعیب را و آنها را که با او ایمان آورده بودند برحمت خود و
گرفت آن ستمکاران را صدای مهیبی پس گردیدند در خانهای خود مردگان گویا هرگز در آنجا نبودند و در سوره شعرا فرموده
است که تکذیب کردند اصحاب ایکه پیغمبران را و قوم شعیب را اصحاب ایکه فرموده است زیرا که در بیشه و درختان ساکن بودند در
وقتیکه شعیب با ایشان گفت که آیا از عذاب خدا نمی ترسید بدرستیکه من از برای شما رسول امینم پس بترسید از خدا و اطاعت
کنید مرا و سؤال نمیکنم از شما بر رسالت خود مزدی نیست اجر من مگر بر پروردگار عالمیان تمام بدهید کیل را و مباشید
از کم کننده کیل و وزن کنید بترازوی درست و کم مکنید چیزهای مردم را و سعی مکنید بر زمین در فساد و بترسید از خداوندی
که خلق کرده است شما را و خلایق پیش از شما را قوم او گفتند نیستی مگر از آنها که بجادو دیوانه شده اند و نیستی تو بشری مگر مثل
ما و ما گمان میکنیم ترا مگر دروغگویان پس فرود آور از برای ما پاره چندی از آسمان اگر هستی از راستگویان گفت پروردگار
من داناتر است بآنچه شما میکنید پس تکذیب او کردند پس گرفت ایشان را عذاب روز ابر بدرستیکه بود عذاب روز بزرگ
بدانکه مشهور میان مفسران آنست که چون تکذیب شعیب را قوم او بنهایت رسانیدند پس حقتعالی بر ایشان گرمی شدیدی
فرستاد که نفسهای ایشان را گرفت و چون داخل خانه شدند گرما در خانهای ایشان داخل شد و نه سایه فایده بخشید
ایشان را و نه آب و از گرما بر آمدند پس حقتعالی ابری بر ایشان فرستاد پس همگی از شدت گرما بآن ابر پناه بردند و چون در زیر ابر
جمع شدند ابر بر ایشان آتش بارید و زمین در زیر ایشان بلرزید تا ایشان سوختند و خاکستر شده اند و جمعی از مفسران
گفته اند که حضرت شعیب بر دو طایفه مبعوث شد یکمرتبه بر اهل مدین مبعوث شد و ایشان بصدای مهیب که موجب
زلزله زمین گردید هلاک شدند و بعد از آن بر اهل ایکه مبعوث گردید و ایشان با بر صاعقه بار سوختند و بسند معتبر از
علی بن الحسین ع منقول است که اول کسیکه کیل و ترازو ساخت شعیب پیغمبر خدا بود که بدست خود ساخت پس قوم او کیل می
کردند و حق مردم را تمام میدادند پس بعد از آن شروع کردند در کم کردن کیل و ترازو و دزدی پس ایشان را زلزله گرفت و تا بن
معذب گردیدند تا هلاک شدند و ابن بابویه و قطب راوندی بسند معتبر از ابن عباس و وهب بن منبه روایت کرده اند که شعیب
و ایوب و بلعم بن باعورا از فرزندان گروهی بودند که ایمان آورده بودند بابراهیم در روزی که از آتش نمرود نجات یافت و با او هجرت کردند
بشام پس دختران لوط را با ایشان تزویج کرد پس هر پیغمبری که پیش از فرزندان یعقوب و بعد از ابراهیم بود همه از نسل این جماعت بودند
و حقتعالی شعیب را بر اهل مدین فرستاد به پیغمبری و آنها از قبیله شعیب نبودند و پادشاه جباری بر ایشان حاکم بود که هیچیک از پادشاهان
عصر او تاب مقاومت او نداشتند و آن گروه با کفر بخدا و تکذیب پیغمبر خدا کم میکردند کیل و وزن را هرگاه از برای دیگری کیل و
وزن میکردند کم میکردند و چون از برای خود کیل و وزن میکردند تمام میگرفتند و پادشاه ایشان را امر میکرد بحبس کردن طعام
و کم کردن کیل و وزن و شعیب چندانکه ایشان را موعظه میکرد سودی نبخشید تا آنکه پادشاه شعیب را و آنها که با او ایمان آورده بودند

هلاک شدن قوم شعیب

[illegible]

از آن شهر بیرون کرد پس خدا گرما و ابر سوزنده بر ایشان فرستاد که ایشان را ابر سایه کرد و هفت روز در آن عذاب ماندند که آب از شدت
گرما بمرتبه گرم شده که نمیتوانستند آشامید پس رفتند بسوی بیشه که در نزدیک ایشان بود پس خدا ابر سیاهی بر ایشان بلند
کرد و چون همه ایشان در زیر آن جمع شدند آتشی از آن ابر بر ایشان فرستاد که همه را سوخت و احدی از ایشان نجات نیافت و هرگاه
نزد رسول خدا شعیب مذکور میشد میفرمود که او خطیب پیغمبران خواهد بود در روز قیامت و چون قوم شعیب هلاک شدند شعیب با
جمعی که با او ایمان آورده بودند رفتند بسوی مکه و در آنجا ماندند تا برحمت الهی واصل شدند و بعد از آن روایتی که صحیح تر است آنست
که برگشت شعیب از مکه بسوی مدین و در آنجا اقامت نمود تا آنکه موسی نزد او رفت و از ابن عباس روایت کرده است که عمر شعیب
دویست و چهل و دو سال بود و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که حق تعالی پیغمبری از عرب مبعوث نگردانید مگر پنج
پیغمبر هود و صالح و اسمعیل و شعیب و محمد صلی الله علیه و آله و از حضرت امیر المؤمنین منقول است که شعیب قوم خود را بسوی خدا خواند تا آنکه پیر شد و استخوان
هایش باریک شد پس مدتی از ایشان غایب شد و بقدرت الهی جوان شد بسوی ایشان برگشت و ایشان را بسوی خدا خواند گفتند
در وقتیکه پیر بودی سخن ترا باور نکردیم چگونه امروز باور داریم که جوانی و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است
که حق تعالی وحی نمود بحضرت شعیب که من عذاب میکنم از قوم تو صد هزار کس را چهل هزار کس را از بدان ایشان و شصت هزار کس از نیکان
ایشان را شعیب گفت پروردگارا بدان را سزاوار عذابند نیکان را برای چه عذاب میکنی حق تعالی وحی فرستاد که برای آنکه مداهنه کردند با اهل معاصی و نهی از
منکر نکردند و برای غضب من غضب نکردند و از حضرت رسالت پناه منقول است که شعیب از محبت خدا آنقدر گریست که نابینا شد پس
خدا دیدهایش را باو برگردانید باز آنقدر گریست که نابینا شد باز خدا او را بینا کرد تا سه مرتبه چون مرتبه چهارم شد خدا
باو وحی نمود که ای شعیب تا کی گریه خواهی کرد اگر از ترس جهنم گریه میکنی ترا از آن امان دادم و اگر از شوق بهشت است از برای تو مباح
کردم شعیب گفت الهی و سیدی تو میدانی که گریه من از ترس جهنم نیست و شوق بهشت نیست و لیکن محبت تو در دلم قرار گرفته
و از شوق لقای تو گریه میکنم پس حق تعالی باو وحی فرستاد که من باین سبب کلیم خود موسی بن عمران را بسوی تو میفرستم که ترا خدمت
کند و بسند معتبر از سهل بن سعد منقول است که گفت هشام بن عبد الملک فرستاد که چاهی بکنم در رصافه چون دویست قامت
کندیم سر مردی پیدا شد چون اطرافش را کندیم دیدیم که مردی است بر روی سنگ ایستاده و جامه‌های سفید پوشیده است و
دست راستش را بر سر گذاشته است بر موضع ضربتی که بر سر او زده بودند هرگاه دستش را از آن موضع بر میداشتیم خون جاری میشد
و چون دستش را رها میکردیم بر روی ضربت میگذاشت خون بند میشد در جامه اش نوشته بود که منم شعیب بن صالح که
پیغمبر خدا شعیب مرا برسالت بسوی قومش فرستاد پس ضربتی بر من زدند و مرا در این چاه انداختند و خاک بر روی من ریختند چون
این قصه را بهشام نوشتیم در جواب نوشت که آن چاه را پر کنید چنانچه پیشتر بود و چاه دیگر بکنید **باب سیزدهم**
در بیان قصص حضرت موسی و هرون است و در آن چند فصل است **فصل اول** در بیان نسب و فضایل و بعضی از احوال ایشان
است جمعی از مفسران و مورخان ذکر کرده اند که موسی بن عمران پسر یصهر پسر قاهث پسر لاوی پسر یعقوب است و هرون برادر او
بود از مادر و پدر و در اسم مادر ایشان خلاف کرده اند بعضی گفته اند یحانذ بود و بعضی گفته اند فاحیه بود و بعضی گفته اند
بوخاند و مشهور قول آخر است و در بعضی از کتب است که نقش نگین انگشتر موسی دو کلمه بود از تورات اشتقاق کرده بودند
اصبر تؤجر اصدق تنج یعنی صبر کن تا اجر بیابی و راست بگو تا نجات یابی و بسند معتبر از حضرت رسول منقول است که
حق تعالی از پیغمبران چهار پیغمبر را از برای شمشیر جهاد اختیار کرد ابرهیم و داود و موسی و محمد و از خانه آبادها چهار خانه
آباد را اختیار کرد چنانکه در قرآن فرموده است ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابرهیم و آل عمران علی العالمین و بسند
حسن از حضرت صادق منقول است که حضرت رسول فرمود که چون در شب معراج مرا باسمان پنجم بردند مردی دیدم
کهولت در جوانی و پیری بلند ریش عظیمت بود و چشمهای بزرگ داشت و دور او گروه بسیاری از امت بودند پس از جبرئیل
پرسیدم که این کیست گفت اینست که در میان قوم خود محبوب بود هرون پسر عمران پس بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد
و من از برای او استغفار کردم و او از برای من استغفار کرد پس بالا رفتیم باسمان ششم و در آنجا مردی گندم گون بلند قامتی دیدم
که اگر دو پیراهن میپوشید موهایش از هر دو پیراهن بیرون میآمد شنیدم که میگفت بنی اسرائیل گمان میکنند که من گرامی
ترین فرزندان آدمم نزد خدا و این مرد بنزد خدا گرامی تر است از من پرسیدم از جبرئیل که این کیست گفت برادرت موسی
بن عمران پس بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد و من برای او استغفار کردم و او برای من استغفار کرد و در روایتی از حضرت
امام حسن منقول است که عمر موسی دویست و چهل سال بود و میان او و ابرهیم پانصد سال بود و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه منقول است در تفسیر قول حق تعالی که روزیکه میگریزد مرد از برادرش و مادرش و پدرش و زنش و فرزندانش

فرعون انکه از مادرش میگیرند موسی بن عمرانست ابن بابویه گفته است که یعنی از مادرش میگیرند از ترس انکه مبادا تقصیری در حق او کرده باشند و ممکنست که مادر مجازی مراد باشد یعنی بعضی از زنانکه در خانه فرعون او را تربیت کرده بودند و ابن بابویه از مقاتل روایت کرده است که حقتعالی برکت فرستاد در شکم مادر سیصد و شصت برکت که فرعون صندوقی را که موسی دران بود در میان اب و درخت یافت پس باین سبب او را موسی نام کردند زیرا که بلغت قبطیان اب را مو میگفتند و شجر را سی و بسندهای معتبر بسیار منقولست از حضرت صادق که حقتعالی وحی نمود بسوی موسی بن عمران که ایا میدانی ای موسی که چرا اختیار کردم ترا از خلق خود و برگزیدم برای کلام خود گفت نه ای پروردگار من پس خدا وحی کرد بسوی او که من مطلع گردیدم بر اهل زمین و نظر کردم بر ایشان پس نیافتم ایشان را دانستم و من نیافتم کسی را که نفسش از برای من ذلیل تر و تواضعش نزد من بیشتر باشد از تو ای موسی هرگاه نماز میکنی دو طرف روی خود را بر خاک میگذاری نزد من و در روایت دیگر انست که چون وحی بموسی رسید بسجده افتاد و پهلوهای روی خود را بر خاک گذاشت و گفت لله ای پروردگار خود پس خدا وحی فرستاد بسوی او که بردار سر خود را ای موسی و بمال دست خود را بر موضع سجود خود و بر روی خود بمال و بهر جا که میرسد دست تو از بدن تو که امان می یابد ان عضو از هر بیماری و درد و افتی و عاهتی و بحدیث معتبر دیگر فرمود که موسی از وحی منقطع شد چهل صباح پس بالای کوه رفت و بر کوهی در شام که انرا اریحا میگویند و گفت پروردگارا اگر حبس کرده از من وحی خود و سخن خود را برای گناهان بنی اسرائیل پس عفو تو قدیم است پس خدا وحی فرمود باو که ای موسی یا پسر عمران ایا میدانی که چرا ترا مخصوص بوحی خود و کلام خود گردانیدم از میان خلق خود گفت نه فرمود برای اینکه نیافتم کسی را که تواضعش از برای من از تو بیشتر باشد پس فرمود که موسی چون از نماز فارغ میشد برنمیخواست تا هر دو طرف روی خود را بر زمین میچسبانید و بسند موثق از حضرت امام محمد باقر منقولست که موسی بن عمران با هفتاد پیغمبر گذشتند بر شترها در حالیکه عباهای قطوانی یعنی کوفی پوشیده بودند و میگفتند لبیک عبدک ابن عبدک لبیک و بسند صحیح از حضرت صادق منقولست که موسی بر سنگستان روحا گذشت و بر شتر سرخی سوار بود که مهارش از لیف خرما بود و دو عبای قطوانی پوشیده بود و میگفت لبیک یا کریم لبیک و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که احرام بست موسی از رمله مصر و بر سنگستان روحا گذشت با احرام و ناقه اش را میکشید با مهاری از لیف خرما و تلبیه میگفت و کوهها جواب او میگفتند و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که رسول خدا فرمود که موسی دست بدعا برداشت و گفت پروردگارا هر جا میروم از مردم ازار میکشم حقتعالی وحی نمود که ای موسی در لشکر تو غمازی هست گفت پروردگارا مرا دلالت کن بر او خدا وحی فرمود که من غماز را دشمن میدارم چگونه غمازی کنم و در روایت دیگر منقولست که موسی مناجات کرد که پروردگارا چنان کن که مردم بمن بدی نگویند حقتعالی باو وحی نمود که ای موسی این را از برای خود نکردم چگونه از برای تو بکنم و بحدیث معتبر دیگر منقولست که از حضرت صادق پرسیدند که هرون پیشتر از دنیا رفت یا موسی فرمود که هرون پیشتر فوت شد و فرمود که اسم پسرهای هرون شبر و شبیر بود که تفسیر انها در عربی حسن و حسین است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در حجر اسمعیل در برابر ناودان بقدر دو ذراع تا خانه کعبه محل نماز شبر و شبیر پسرهای هرون بود و بسند حسن از حضرت صادق منقولست که بنی اسرائیل میگفتند که موسی الت مردی ندارد و موسی هرگاه میخواست که غسل کند میرفت بموضعی که کسی او را نبیند روزی در کنار نهری غسل میکرد و جامه هایش بر روی سنگی گذاشته بود پس حقتعالی امر فرمود سنگ را که دور شد از موسی و موسی از پی او رفت تا انکه بنی اسرائیل نظر شان بر بدن انحضرت افتاد و دانستند که چنان نبود که گمان میکردند و اینست معنی این ایه که خدا در قران فرموده است که یا ایها الذین امنوا لا تکونوا کالذین اذوا موسی فبراه الله مما قالوا و کان عند الله وجیها یعنی ای گروه مومنان مباشید مثل انانکه ایذا کردند موسی را پس بری گردانید خدا او را از انچه گفتند و بود نزد خدا رو شناس و مقرب مولف گوید که در تفسیر این ایه وجوه بسیار گفته اند که در بحار الانوار ذکر کردیم و سید مرتضی رضی الله عنه انکار این وجه را که در حدیث گذشت کرده است و گفته است که جایز نیست بحسب عقل که خدا هتک عورت پیغمبری بکند از برای انکه او را منزه کرداند نزد مردم از عاهتی و بلائی و خدا قادر بود که اظهار برائت انحضرت از ان علت بوجه دیگر بکند که در ضمن ان فضیحتی نبوده باشد انچه در این باب صحیحست و روایت شده است انست که چون هرون فوت شد بنی اسرائیل متهم ساختند موسی را که او هرون را کشته است زیرا که حسد میبرد بر او که میل ایشان بسوی هرون بیشتر بود پس خدا اظهار برائت انحضرت نمود تا انکه امر کرد ملائکه را که هرون را مرده در مجالس بنی اسرائیل کرداندند و گفتند که خود مرده است و موسی نکشته است او را و این وجه از حضرت امیر المومنین منقولست و در روایت دیگر انست که موسی بر سر قبر هرون امد و او را ندا کرد و هرون باذن خدا از قبر بیرون امد گفت که موسی مرا نکشته است و باز بقبر برگشت فصل سیم در بیان ولادت موسی و هرون و سایر احوال ایشانست تا نبوت ایشان بسند موثق بلکه صحیح از حضرت صادق منقولست که حضرت یوسف چون هنگام وفات

اوشد جمع کرد آل یعقوب را و ایشان در آنوقت هشتاد مرد بودند و فرمود که این قبطیان بر شما غالب خواهند شد شما ایشان را بعد از هلاکت ۳۰
شدند نخواهند کرد این قبطیان بعد از آن نجات شما از دست ایشان نخواهد بود مگر بمردی از فرزندان لاوی پسر یعقوب که نامش موسی و پدرش عمران خواهد ۹۰
بود جوانی بلند قامت و پیچیده مو و گندم گون خواهد بود پس بنی اسرائیل بعضی فرزندان خود را عمران نام میکردند و عمران پسر
خود را موسی نام میکرد که این باشد که یوسف خبر داده است و حضرت امام محمد باقر فرمود که موسی خروج نکرد تا آنکه پیش از
او پنجاه کذاب از بنی اسرائیل بیرون آمدند که هر یک دعوی میکردند که منم موسی بن عمران که یوسف خبر داده است چون خبر
رسید بفرعون که بنی اسرائیل وصف چنین کسی را میگویند که زوال ملک تو بدست او خواهد بود طلب کرد کاهنان و ساحران را
و گفتند که هلاک دین تو و قوم تو بدست پسری خواهد بود که امسال او در بنی اسرائیل متولد خواهد شد پس فرعون
قابلها فرستاد بر زنان بنی اسرائیل و امر کرد که هر پسری که در امسال متولد شود بکشند و بر مادر موسی قابله موکل کرده
بود چون بنی اسرائیل این واقعه را دیدند گفتند هرگاه پسران را بکشند و دختران را زنده بگذارند ما همه هلاک خواهیم شد
و نسل ما باقی نخواهد ماند بیائید نزدیک با زنان نکنیم عمران پدر موسی بایشان گفت بلکه مباشرت با زنان خود
بکنید که امر خدا واقع خواهد شد اگر فرزند موعود متولد خواهد شد هر چند نخواهند مشرکان پس گفت هر که جماع زنان
بر خود حرام کند من حرام نمیکنم و هر که ترک کند من ترک نمیکنم و با مادر موسی مجامعت کرد و او حامله شد پس قابله را موکل کردند
بر مادر موسی که او را حراست میکرد و هرگاه مادر موسی برمیخواست او نیز برمیخواست و هرگاه مینشست او هم مینشست و چون حامله شد
بموسی محبتی از او در دل او افتاد و چنین میباشند حجتهای خدا پس قابله با او گفت که چه میشود ترا که چنین زرد و گداخته میشوی
گفت مرا ملامت مکن زیرا که در این حال چون چنین نشوم حال آنکه فرزندم چون متولد شود او را خواهند کشت قابله گفت اندوهناک
مباش که من فرزند ترا از ایشان مخفی خواهم داشت مادر موسی این سخن را از او باور نکرد پس چون موسی متولد شد قابله ناپیدا
شد مادر موسی شروع باضطراب کرد قابله گفت که من نگفتم که فرزند ترا پنهان میکنم پس قابله موسی را برداشت و بسوی حجره برد واو
و او را در آنجا پنهان کرد و بیرون آمد و گفت به پاسبانان فرعون که در خانه او جمع شده بودند که برگردید که پاره خونی افتاد
و فرزند نبود در شکم او پس مادر موسی او را شیر داد و خائف شد که مبادا صدای او ظاهر شود و فرعون مطلع شوند پس حق تعالی
وحی کرد بسوی او که تابوتی بسازد و موسی را در تابوت بگذارد و سر آن را ببندد و شب او را بیرون برده بگذارد در رود نیل مصر و در آب
مصر بیندازد و مادر موسی چنین کرد و چون تابوت را در آب انداخت برگشت بسوی او و هر چند سعی میکرد که بدور ببرد باز
بر میگشت بسوی او تا آنکه در میان آب انداخت و باد او را برداشت از او پس چون دید که باد او را برد بیتاب شد خواست که فریاد کند حق تعالی
صبر بر دلش فرستاد و ساکت شد و آسیه زن فرعون که از صلحای زنان بنی اسرائیل بود بفرعون گفت که ایام بهار است مرا بیرون برو
از برای من خیمه ای بر کنار رود نیل بزن که امروز را تفرج کنم نشسته بودند ناگاه دیدند که تابوتی در آب میآید آسیه گفت آیا شما نیز می
بینید آنچه من میبینم بر روی آب گفتند بلی والله ای سیده ما خاتون ما میبینیم چیزی چون تابوت نزدیک آمد و سیده برجست بکنار آب رفت و
دست خود را بسوی او دراز کرد و نزدیک بود که آب او را فرو برد تا آنکه فریاد زدند خدمه او هر نحوی که بود او را از آب بیرون آوردند و در کنار
خود گذاشت چون تابوت را گشودند پسری دیدند در غایت حسن و جمال و در دل آسیه محبت عظیم از او در دل او افتاد و او را در دامن نشانید
و گفت این پسر منست آنگاه گفتند بلی والله ای خاتون تو فرزندی نداری و پادشاه فرزندی ندارد این پسر را بفرزندی
خود بردار پس آسیه برخواست و نزد فرعون رفت و گفت من یافتم فرزند طیب نیکوئی که بفرزندی برداریم که موجب روشنی دیده
من و تو باشد پس او را مکش گفت از کجا اوست این پسر گفت نمیدانم فرزند کیست آب او را آورده است پس چندان التماس
و سعی کرد تا فرعون راضی شد چون مردم شنیدند که فرعون راضی شد چون مردم شنیدند که فرعون پسری را بفرزندی برداشته
است هر که بود از امرای فرعون و اشراف مصر زنان خود را فرستادند که موسی را شیر بدهند و دایگی کنند و موسی پستان
هیچیک را قبول نکرد که شیر از آن بخورد پس زن فرعون گفت که دایه از برای پسر من طلب کنید و هیچکس را حقیر مشمارید هر که باشد بیاید
و هر که میآید موسی شیر او را قبول نمیکرد پس مادر موسی بخواهر موسی گفت که برو تفحص کن شاید اثری از موسی ظاهر شود پس
خواهر موسی آمد تا بدر خانه فرعون و گفت شنیده ام که شما دایه از برای فرزند خود میطلبید در اینجا زن صالحه هست که
فرزند شما را بگیرد و شیر بدهد و نگاه داری کند چون بزن فرعون گفتند گفت بیاورید او را چون خواهر موسی آمد آسیه از او
پرسید که از چه طایفه گفت از بنی اسرائیل گفت برو ای دختر که ما را با شما کاری نیست پس زنان با آسیه گفتند که خدا ترا عافیت
دهد بیا ببین ملاحظه کن که آیا پستان او را قبول میکند یا نه آسیه گفت اگر قبول کند آیا فرعون راضی خواهد شد که طفل از بنی ورای
اسرائیل باشد هرگز راضی نخواهد شد گفتند چه میشود که امتحان کنیم آیا قبول میکند شیر او را یا نه پس گفت ... برو

او را بیاورید که بخواهر او دهد موسی گفت چون نزد مادرش آمد گفت بیا که زن پادشاه ترا میطلبد پس آمد نزد آسیه چون موسی
در دامنش گذاشتند چسبید به پستان او و شیر داد که لوبش مضرب جنبانی میخورد و چون آسیه دید که پستان شیر او را قبول کرد بسیار
شاد شد فرستاد بسوی فرعون که از برای فرعون که او برای پسر خود دایه یافتم و شیر او را قبول کرد پرسید که دایه از چه طایفه است گفت از بنی
اسرائیل فرعون گفت هرگز این نمیشود که طفل از بنی اسرائیل باشد آسیه گفت که چه ترس داری از این طفل که پسر تست نمیدانی تو
مبشو و چند او بچه و چون گفتند و التماس کرد که فرعون راضی شد که ندای خوب بکرد اسید پس موسی در میان آل فرعون نشو و نما کرد و
مادرش و خواهرش و قابله امر او را مخفی داشتند تا آنکه مادرش و قابله فوت شدند پس موسی بزرگ شد و بنی اسرائیل خبر او را شنیدند
در طلب او بودند و خبر او را میپرسیدند و بر ایشان پوشیده بود چون فرعون شنید که ایشان در تفحص و تجسس او برآمدند در فرستاد
و عذاب بر ایشان شدید تر کرد و میان ایشان جدایی انداخت و نهی کرد ایشان را از آنکه خبر دهند یا مذاکره او و از سؤال کردن از احوال
او پس در شب مهتابی و شبی بنی اسرائیل بیرون رفتند جمع شدند نزد پیری که عالم که در میان ایشان بود و صحرا را او گفتند
که ما راحتی میداشتیم از این شدتها و خبرها و وعدها تو پس تا کی و تا چه وقت ما در این بلا خواهیم بود گفت بخدا که همیشه هستید در
این بلا خواهید بود تا خدا بفرستد پسری از فرزندان لاوی پسر یعقوب که نام او موسی بن عمران است پسر بلند بحیله خود خواهد بود
در این سخن بودند که ناگاه موسی آمد نزد ایشان در حالتی که سوار بود و نزد ایشان ایستاد چون آن پیر بآنحضرت نظر کرد بشناخت آنحضرت را
بآن صفتها که خوانده و شنیده بود پس از او پرسید که چه نام داری خدا ترا رحمت کند گفت موسی پرسید که پسر کیستی گفت پسر
عمران پس آن پیر برجست و دستش چسبید و بوسید و بنی اسرائیل بر او هجوم آوردند و پایش را بوسیدند و موسی ایشان را شناخت و
ایشان او را شناختند و ایشان را شیعه خود گردانید بعد از این مدتی گذشت پس روزی موسی بیرون آمد داخل شهر از شهرهای
فرعون شد ناگاه دید که مردی از شیعیانش جنگ میکند با مردی از قبطیان تا از آل فرعون پس استغاثه کرد آنکه شیعه او بود و یاری
طلبید بر آنکه دشمن موسی بود پس موسی مشتی بر سینه قبطی زد که وی کشته شد و آن قبطی افتاد و مرد و حق تعالی بموسی کمال جسم و
بلندی قامت و قوت عظیمی عطا کرده بود پس مردم این واقعه را ذکر کردند و شایع شد امر او و گفتند که موسی مردی از آل فرعون را کشته
پس صبح کرد در آن شهر ترسان و مترقب اخبار بود چون روز دیگر شد ناگاه آن شخصی که دیروز از موسی طلب یاری کرده بود باز طلب یاری
کرد از آنحضرت بر دیگری پس موسی با او گفت بدرستیکه تو گمراهی ظاهر کننده گمراهی دیروز با مردی منازعه کردی و امروز
با مردی منازعه میکنی پس اراده کرد که بطش و غضب کند با کسی که دشمن هر دو بود گفت ای موسی میخواهی مرا بکشی چنانچه کشتی نفسی را
دیروز اراده نداری مگر آنکه باشی جباری در زمین و نمیخواهی بوده باشی از مصلحان پس مردی آمد از اقصای شهر و میدوید
گفت ای موسی بدرستیکه اشراف آل فرعون مشورت میکنند با یکدیگر برای تو که ترا بکشند پس بیرون رو بدرستیکه من از برای تو
از ناصحانم پس بیرون رفت موسی از شهر مصر بی پشت و بی پناهی و چهار پایی و خادمی متوجه جانبی تا رسید با منزلی تا شهر مدین
رسید در زیر درختی قرار گرفت ناگاه دید که در آنجا چاهی هست نزد آنجا گروهی از مردم جمع شدند و آب میکشند ناگاه دو
دختر ضعیفه دید که گوسفندان چند آورده اند که آب دهند دور ایستاده اند از ایشان پرسید که شما بچه کار آمده اید گفتند پدر
ما مرد پیر است و ما دختر ضعیفیم و قدرت مزاحمت با مردان نداریم پس صبر میکنیم تا مردم از آب کشیدن فارغ شوند بعد از آن
گوسفندان خود را آب میدهیم موسی را رحم بر ایشان آمد دلو ایشان را گرفت و گفت گوسفندان خود را پیش آورید از برای ایشان
آب کشید تا گوسفندان ایشان سیراب شدند و نهاد دلو را پیش از مردم دیگر برگشتند موسی برگشت و در زیر درخت قرار
گرفت و گفت پروردگارا من برای آنچه بفرستی از خیری فقیر و محتاجم پس روایت شده است که در وقتی که این دعا کرد محتاج بود
بنصف یک دانه خرما چون دختران نزد پدر خود شعیب برگشتند گفت چه باعث شد که شما در این روز زود برگشتید گفتند مرد صالح
رحیم مهربانی یافتیم که برای ما آب کشید شعیب بیکی از آن دختران امر نمود گفت برو او را برای من طلب کن پس آمد یکی از آن دختران
نزد موسی با نهایت حیا و گفت بدرستیکه پدرم ترا میخواهد که مزد دهد ترا برای آنکه آب کشیدی از برای ما پس روایت شده
است که موسی با او گفت که راه را بمن بنما و از عقب من راه بیا که ما فرزندان یعقوبیم نظر در عقب زنان نمیکنیم چون موسی نزد
شعیب آمد قصه‌های خود را برای او نقل کرد شعیب گفت مترس نجات یافتی از گروه ستمکاران پس یکی از دختران گفت ای پدر
او را باجاره بگیر بدرستیکه بهتر کسیکه باجاره گیری اینست که قوی و امین باشد پس شعیب بموسی گفت من میخواهم نکاح
کنم تو را یکی از این دو دختر را برای آنکه خود را اجیر کنی نزد من هشت سال و اگر ده سال را تمام کنی پس از نزد تست و اختیار دارد
پس روایت شده که موسی عمل بیشتر سالها که تمام تر بود کرد زیرا که پیغمبران اخذ نمینمایند مگر بآنچه بهتر و تمام تر است چون موسی
وعده را تمام کرد و زن را برداشت و متوجه جانب بیت المقدس شد و در شب تاری راه را گم کرد پس آتشی از دور دید

گفت با اهل خود که در اینجا مکث کنید که من آتشی دیدم شاید بیاورم برای شما پاره از آن آتش یا خبری یابم و چون بآتش رسید
درختی سبز و خرم دید که از پائین تا بالای آن همه را آتش گرفته است چون نزدیک آن رفت درخت از او دور شد پس موسی برگشت
و در نفس خود خوفی احساس کرد پس آتش بر او نزدیک شد ندا رسید او را از جانب راست وادی در بقعه مبارکه از آن درخت که
ای موسی بدرستیکه منم خداوند که پروردگار عالمیانم فرمود که بینداز عصای خود را پس دید که عصا اژدها شده بحرکت
آمد گویا مانند بلندی درخت خرمائی و از دندانهایش صدای عظیمی ظاهر میشد و از دهانش زبانه آتش شعله می
کشید چون این حالرا مشاهده کرد ترسید و پشت کرد و گریخت پس ندا رسید که برگرد چون برگشت بدنش میلرزید و دندانهایش
برهم میخورد گفت خداوندا این سخنی که من میشنوم کلام تست فرمود که بلی پس مترس چون این خطاب را شنید ایمن گردید و
پا را بر دم اژدها گذاشت و دست در دهانش کرد پس برگشت بهمان عصا شد که پیشتر بود این خطاب را شنید که بکن نعلین
خود را بدرستیکه تو در وادی مقدس و مطهری که طوی است پس در روایتی وارد شده است که امر کرد خدا او را که بکند نعلین را
زیرا که از پوست خر مرده بود و در روایت دیگر وارد شده است که مراد از نعلین دو ترس بود که در دل او بود یکی ترس ضایع شدن عیال
و یکی ترس از فرعون پس خدا او را برسالت فرستاد بسوی فرعون و اشراف قوم او و داد باو دو آیت یکی دست نورانی و یکی عصا پس منقول
است که حضرت صادق ع به بعضی از اصحاب خود فرمود که باش برای آنچه امید نداری امیدوارتر از آنچه امید داری بدرستیکه
موسی رفت که برای خود آتش بیاورد چون بسوی ایشان برگشت پیغمبر مرسل بود پس خدا امر پیغمبری او را در یکشب باصلاح آورد و
همچنین و فرمود که خدا خواهد که قائم آل محمد را ظاهر گرداند در یکشب امر او را باصلاح میآورد و از غیبت و حیرت او را ظاهر
گرداند و ثعلبی و بعضی از راویان عامه روایت کرده‌اند که چون مادر موسی ترسید که بسا از فرعون بخانه در آیند موسی را بر بستند
او را در تنوری که مشتعل بود انداخت بعد از مدتی که بر سر تنور رفت دید که موسی با آتش بازی میکند و روایت کرده‌اند که چون موسی
از مادر شیر قبول کرد آسیه او را تکلیف کرد که در خانه فرعون بماند و موسی را شیر بدهد مادر موسی راضی نشد موسی را بخانه
خود برد و چون او را از شیر گرفت آسیه فرستاد که من میخواهم فرزند خود را ببینم و در راه که موسی را بخانه فرعون میبردند انواع
تحفه‌ها و هدیه‌ها مردم بر سر راه او ریختند نثارها بر سر راه او میریختند تا او را بخانه فرعون بردند بسند معتبر از حضرت
امام زین العابدین ع منقولست که حضرت رسول ص فرمود که چون هنگام وفات یوسف شد جمع کرد اهلبیت و شیعیان خود را و حمد و
ثنای حقتعالی ادا نمود پس خبر داد ایشانرا بشدتی که بایشان خواهد رسید که مردان ایشان کشته خواهند شد شکم زنان حامله
خواهند درید اطفال را ذبح خواهند کرد تا ظاهر گرداند خدا حق را در قائم از فرزندان لاوی پسر یعقوب پس او مردی خواهد
بود گندمگون بلند بالا و صفت کرد برای ایشان صفات او را پس بنی اسرائیل چسبیدند باین وصیت پس شدید شد و زیاد
ایشانرا و انبیا و اوصیای ایشانرا و از میان غایب شدند مدت چهار صد سال و ایشان در این مدت انتظار قیام قائم میکشیدند
تا آنکه بشارت رسید بایشان که موسی متولد شد و دیدند علامتهای ظهور آنحضرت را و بلیه بر ایشان شدید شد بدشد و
بار کردند بر ایشان چوب و سنگ پس طلب کردند عالمی را که باحادیث او مطمئن میشدند در حیرتها و او را حدیث میفرمود و از
ایشان پنهان شد پس مراسله‌ها بسوی او کردند که ما باین شدت استراحت میکنیم از حدیث تو پس عالم رفت با ایشان بسوی
بعضی از صحراها بیرون رفتند با ایشان نشست حدیث قائم را بایشان نقل میکرد صفات او را و بشارت میداد ایشانرا که خروج
او نزدیک شده است و آن در شبی ماهتابی بود پس در این سخن بودند که ناگاه حضرت موسی ع مانند آفتاب بر ایشان طالع شد و آن
حضرت در ابتدای سن جوانی بود و از خانه فرعون ببهانه طلب نزهت و سیر بیرون آمده بود و از لشکر و حشم خود جدا شده بود
تنها نزد ایشان آمد بر استری سوار بود و طیلسان خزی پوشیده بود چون نظر آن عالم بر او افتاد بانصافی که شنیده بود نزد ایشان بود
آنحضرت را شناخت و برجست و بر پاهای او افتاد و بوسید و گفت حمد میکنم خداوندی را که مرا نمیراند تا ترا بمن نمود چون شیعیان
که حاضر بودند این حالرا مشاهده کردند دانستند که قائم موعود ایشانست پس همه بر زمین افتادند و سجده شکر الهی بجای آوردند پس
زیاده از این سخن با ایشان نگفت که امیدوارم که خدا فرج شما را نزدیک گرداند و از ایشان غایب شد و رفت بسوی شهر مدین و نزد
شعیب ماند آنچه ماند پس غیبت دوم شدیدتر بود بر ایشان از غیبت اولی و پنجاه سال ممتد شد و بلا بر ایشان سخت شد و
عالم از میان ایشان پنهان شد پس نزد او فرستادند که ما را صبر نیست بر پنهان بودن تو از ما پس آن عالم بسوی بعضی از صحراها
رفت و ایشانرا طلبید و ایشانرا تسلی فرمود و خوشدل کرد و اعلام فرمود ایشانرا که حقتعالی بسوی او وحی کرده است که بعد از چهل
سال فرج خواهد بخشید ایشانرا پس همه گفتند الحمد لله پس حقتعالی وحی نمود بسوی او که بگو بایشان که مدت را سی سال گردانیدم
برای الحمد لله که ایشان گفتند پس همه گفتند که هر نعمت که از خدا است پس خدا وحی نمود بسوی او که بگو بایشان که مدت را بیست سال کردانیدم

پس بهم گفتند که بشارت دهید خبر پیغمبر از خدا پس خدا وحی کرد که بگو با ایشان که مدت را ده سال کردم اینک پس گفتند که بد نیز راضی
کرد اند بغیر از خدا پس خدا وحی کرد که بگو با ایشان که از جا خود حرکت نکنید که رخصت دادم در فرج ایشان پس در این سخن بودند
که ناگاه خورشید جمال موسی از افق غیبت بر ایشان طالع گردید پیدا شد از گوشه سوار بر الاغی و خواست که با ایشان شناسا
امری چند اکر با نها متبصر و بینا کردند دلم موسی پس موسی نزد ایشان آمد و ایستاد بر ایشان سلام کرد آن عالم پرسید که چه نام داری
گفت موسی پرسید پسر کیستی گفت پسر عمران گفت او پسر کیست گفت پسر قاهث پسر لاوی پسر یعقوب گفت برای چه چیز آمده
گفت برای پیغمبری از جانب خدا پس عالم برخواست و دستش را بوسید و موسی بیناه شد و در میان ایشان نشست و ایشان را تسلی
داد و بامری چند ایشان را از جانب خدا مامور گردانید فرمود که متفرق شوید پس از آن وقت تا فرج یافتن ایشان بغرق شدن فرعون
چهل سال بود و بسند حسن از امام محمد باقر منقولست که چون موسی مادرش باو حامله شد حملش ظاهر نشد مگر در روز تبیکه و
حمل بود و فرعون موکل گردانیده بود بزنان بنی اسرائیل زنی چند از قبطیان را که محافظت ایشان میکردند بسبب خبری که باو رسیده
بود که بنی اسرائیل میگویند که در میان ما مردی بهم خواهد رسید که نام او موسی بن عمران است هلاک فرعون و اصحاب او بر دست
او خواهد بود پس فرعون در آن وقت گفت البته خواهم کشت مردان و فرزندان ایشان را تا آنچه ایشان میخواهند نشود و جدائی
انداخت میان مردان و زنان و حبس کرد مردان را در زندانها پس موسی متولد شد مادرش را نظر بر او افتاد غمگین و اندوهناک گردید
و گریست و گفت در همین ساعت او را خواهند کشت پس خدا مهربان گردانید بر او دل آن زن که بر او موکل کرده بودند بمادر
موسی گفت چرا رنگت زرد شد گفت برای اینکه میترسم که فرزند مرا بکشند گفت مترس و موسی چنین بود که هر که او را میدید از
محبت او بیتاب میشد چنانچه حق تعالی خطاب کرد با آنحضرت که انداختم بر تو محبتی از جانب خود پس دوست داشت او را آن زن
قبطیه که بر او موکل بود و خدا بر مادر موسی تابوتی از آسمان فرستاد و ندا باو رسید که بگذار فرزند خود را در تابوت و بینداز
او را در دریا و مترس و اندوهناک مباش بدرستیکه ما بر میگردانیم او را بسوی تو و میگردانیم او را از پیغمبران مرسل پس موسی
را در تابوت گذاشت و در تابوت را بست و در نیل انداخت و فرعون قصرها داشت بکنار نیل که برای تنزه و سیر ساخته
بود و یکی از آن قصرها با آسیه نشسته بود که ناگاه نظرش بر سیاهی افتاد در میان رود نیل که موج آنرا بلند میکند و باد برانرا میزند
تا آنکه رسید بقصر فرعون پس فرعون گفت که آنرا بگیرید پس نزد او آوردند چون در تابوت را گشودند دیدند در میان آن بچه بود
گفت این از بنی اسرائیل است پس خدا از موسی در دل فرعون محبتی شدید انداخت و آسیه نیز در محبت او بیتاب گردید
چون فرعون اراده کشتن او کرد آسیه گفت مکش او را شاید بما نفع بخشد یا او را بفرزندی بگیریم و ایشان نمیدانستند
که آن فرزند موسی است که از آن میترسیدند بیمار فرزند نداشت و فرعون فرزند نداشت پس گفت طلب کنید برای او دایه که تربیت
کند او را پس زنان بسیار آوردند از زنانی که فرزندان ایشان را کشته بودند و شیر هیچیک را نخورد چنانچه حق تعالی فرموده است که
حرام کرده بودیم بر او زنان شیرده را پیشتر و چون خبر رسید بمادرش که فرعون او را گرفته است بسیار محزون شد چنانچه
حق تعالی فرموده است که گردید دل مادر موسی خالی از عقل و شعور از بسیاری اندوه نزدیک بود و نزدیک بود که اظهار کند در
نهان خود را با مردم اگر نه آن بود که ما دل او را محکم گردانیم بصبر از برای اینکه بوده باشد از ایمان آورندگان بوعدهای خدا پس
بتایید الهی خود را ضبط کرد و صبر کرد و بخواهر موسی گفت که برو از پی برادر خود و از او خبری بگیر پس خواهرش نزد او آمد در
خانه فرعون از دور بسوی او نظر کرد و ایشان نمیدانستند که او خواهر موسی است پس موسی پستان هیچیک از آنها را قبول نکرد
فرعون بغایت غمناک شد پس خواهر موسی گفت میخواهید شما را دلالت کنم بر اهل بیتی که او را محافظت کنند و خیرخواه او باشند
گفتند بلی پس مادرش را آورد بخانه فرعون و چون مادرش موسی را در کنار گرفت و پستان را در دهان او گذاشت بر پستان چسبید
و بشوق تمام تناول نمود فرعون و اهلش شادی کردند و مادر را گرامی داشتند گفتند این طفل را برای ما تربیت کن که ما چنین
و چنان خواهیم کرد و وعدهای بسیار باو دادند چنانچه حق تعالی فرموده است که رد کردیم موسی را بسوی مادرش تا روشن گردد دیده
او و اندوهناک نباشد و تا بداند که وعده خدا حق است و لیکن اکثر مردم نمیدانند و فرعون میکشت فرزندان بنی اسرائیل
را هر یک که از ایشان متولد میشد و موسی را تربیت میکرد و گرامی میداشت و نمیدانست که هلاکش بر دست او خواهد بود
پس چون موسی بزرگ شد روزی نزد فرعون بود فرعون عطسه کرد موسی گفت الحمد لله رب العالمین فرعون این سخن را از او انکار
کرد و طپانچه بر روی او زد و گفت این چیست که میگوئی پس موسی دست برد و ریش فرعون چسبید و تارها از آن کند و
فرعون ریش بلندی داشت پس فرعون قصد کشتن موسی را کرد آسیه گفت طفل خورد سالی است چه میداند که چه میگوید
و چه میکند فرعون گفت چنین نیست بلکه دانسته میگوید و میکند آسیه گفت اگر میخواهی که امتحان کنی نزد او طبقی از آتش بگذار

بیان احوال حامله شدن مادر موسی

بیان تربیت فرعون موسی را

اگر میان خرما و آتش تمیز کند چنانست که تو میگوئی پس هر دو را نزد او گذاشتند خواست که دست بجانب خرما دراز کند ۱۴۲
جبرئیل نازل شد دستش را بسوی آتش گردانید پس اخگری برداشت و در دهان گذاشت و زبانش سوخت فریاد و گریه کرد
پس آسیه بفرعون گفت که نگفتم که او نمی فهمد پس فرعون عفو کرد از او و راوی بحضرت عرض کرد که چند گاه موسی از نظر قومش
غایب بود تا باز برگشت فرمود که سه روز پرسید که هرون و موسی برادر بود فرمود که بلی پرسید که وحی بر هر دو نازل می
شد فرمود که وحی بر موسی نازل میشد و موسی بهرون وحی میکرد پرسید که حکم کردن و قضا و امر و نهی با هر دو بود فرمود که موسی مناجات
میکرد با پروردگار خود و علم را مینوشت و حکم میکرد میان بنی اسرائیل و چون موسی غایب میشد از قوم خود برای مناجات
پروردگار خود هرون خلیفه او بود در میان قومش گفت که کدام یک پیشتر فوت شد فرمود که هرون پیش از موسی فوت شد
هر دو در تیه فوت شدند پرسید که موسی فرزند داشت گفت نه فرزند از هرون بود پس فرمود که موسی در نهایت کرامت و عزت
بود نزد فرعون تا بحد مردان رسید پس موسی تکلم مینمود با ایشان از توحید انکار میکرد بر او فرعون تا آنکه قصد کشتن او
کرد پس موسی از نزد فرعون بیرون آمد و داخل شهر شد پس دو مرد را دید با یکدیگر جنگ میکردند که یکی قایل بقول موسی بود و دیگر
بقول فرعون قایل بود پس موسی آمد نزد ایشان دست زد بر آنکه بقول فرعون قایل بود و او در ساعت هلاک شد و موسی از نظرها
در شهر پنهان شد چون روز دیگر شد باز دید که همان شخص جنگ میکند با شخصی دیگر که بقول موسی قایل بود و استغاثه بموسی کرد پس آن فرعونی
بموسی گفت میخواهی مرا بکشی چنانچه دیروز کسی را کشتی پس موسی دست از او برداشت و گریخت و خزینه دار فرعون بموسی
ایمان آورده بود ششصد سال ایمان خود را پنهان داشته بود چنانچه حقتعالی فرموده است و گفت مرد مومنی از آل فرعون که
ایمان خود را کتمان میکرد که آیا میکشید مردی را بسبب آنکه میگوید که پروردگار من خداست و چون بفرعون رسید خبر کشتن
موسی امر کرد که او را جستجو کنند که او را بکشند مومن آل فرعون فرستاد بسوی موسی که اشراف قوم فرعون مشورت میکنند
که ترا بکشند البته بیرون رو و بگریز که من از برای تو از خیرخواهانم پس بیرون رفت چنانچه خدا فرموده است ترسان و
منتظر آنکه رسولان فرعون با و برسند بجانب راست و چپ او نظر میکرد و میگفت پروردگارا مرا نجات ده از گروه
ستمکاران و روانه شهر مدین شد میان او و مدین سه روز راه فاصله بود چون بدروازه مدین رسید بجانب راست
و چپ نظر میکرد چاهی دید که مردم برای گوسفندان و چهارپایان خود از آن آب میکشیدند پس در کناری نشست و سه
روز بود که چیزی نخورده بود پس نظرش بر دو دختر افتاد که در کناری ایستاده بودند و گوسفند چند همراه داشتند نزدیک
چاه نمیآمدند با ایشان گفت که چرا آب نمی کشید گفتند که انتظار میکشیم که راعیان برگردند و پدر ما مرد پیر است و ما
ضعیفیم بآب دادن گوسفندان آمده ایم پس رحم کرد موسی بر ایشان و نزدیک چاه رفت و گفت بآن شخصی که بر سر چاه ایستاده بود
که مرا بگذار که آب بکشم که یک دلو از برای شما بکشم و یک دلو از برای خود بکشم و دلو ایشان را ده مرد میکشیدند موسی تنها
یک دلو از برای ایشان کشید و یک دلو از برای دختران شعیب کشید تا گوسفندان ایشان را آب داد پس رفت بسوی سایه و
گفت رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر و حضرت امیرالمومنین فرمود که بخدا سوگند که موسی کلیم خدا چون این دعا کرد
از خدا سوال نکرد مگر نانی که بخورد زیرا که در آن وقت سبزه زمین را میخورد و سبزی گیاهها از پوست شکمش دیده میشد از
بسیاری لاغری و چون دختران شعیب نزد پدر خود برگشتند ایشان گفت امروز زود برگشتید ایشان قصه موسی را پیش
خود نقل کردند شعیب بیکی از دو دختر گفت که برو و او را که از برای شما آب کشید با خود بیاور تا مزد آب کشیدن او را بدهیم پس
آمد آن دختر بسوی موسی با نهایت حیا و گفت پدرم ترا میخواند که مزد دهد ترا برای اجرت آب کشیدن از برای ما پس موسی برخاست
و با او بجانب خانه شعیب روانه شد و چون باد بر جامه های آن دختر میوزید حجم بدنش ظاهر میشد موسی با و گفت که از
عقب بیا و مرا راه بنما زیرا که ما از گروهی ایم که بعقب زنان نظر نمیکنند چون موسی بشعیب ملاقات کرد و قصه خود
را برای او نقل کرد شعیب گفت مترس نجات یافتی از گروه ظالمان پس یکی از دختران شعیب گفت که ای پدر او را اجاره کن که
بهترین کسی که اجاره کنی توانا و امین است شعیب گفت توانائی و قوت او را بکشیدن دلو تنها دانستی امانت او را چه دانستی
گفت بآنکه راضی نشد که من پیش روی او راه روم و گفت که از عقب من بیا و نظرش بعقب من نیفتد پس شعیب بموسی گفت که من میخواهم که یکی
از دختران خود را بنکاح تو درآورم بشرط آنکه اجیر من باشی هشت سال و اگر ده سال را تمام کنی از تفضل تو است و نمیخواهم
که بر تو دشوار کنم و بزودی مرا خواهی یافت اگر خدا خواهد از شایستگان پس موسی گفت این است شرط میان من و میان تو هر یک
از دو مدت را که تمام کنم بر من تعدی نخواهد بود اگر خواهم ده سال تمام میکنم و اگر خواهم هشت سال و خدا بر آنچه میگوییم وکیل و
گواه است از حضرت صادق پرسیدند که کدام یک از دو مدت را عمل کرد فرمود که ده سال را پرسیدند پیش از تمام شدن مدت عقد و زفاف شد

یا بعد از

پا بعد از آن فرمود که پیشتر پرسیدند که اگر شخصی بخواهد استکاری کند از برای پدرش شرط کند اجاره دو ماه را
یا جایز است فرمود که موسی میدانست که شرط را تمام خواهد کرد اینمرد چگونه میدانند که خواهد ماند تا شرط را تمام کند
پرسیدند که شعیب کدام دختر را بعقد او در آورد فرمود آن دختر را که رفت موسی را طلبید تا پدر گفت که او را اجاره بگیر که
او توانا و امین است چون موسی مدت ده سال را تمام کرد بشعیب گفت که ناچار است مرا که برگردم بسوی وطن خود و مادر
خود و اهل بیت خود پس چه چیز نزد خواهی یافت شعیب گفت که هر گوسفندی ابلق که امسال از گوسفندان من بهم رسد از تست
پس موسی چون خواست که گوسفندان را بر ماده بجهانند عصای خود را ابلق کرد و بعضی از پوست آن را کند و بعضی را گذاشت
در میان گله گوسفندان عصا را نصب کرد و عبای ابلقی بر روی آن انداخت بعد از آن گوسفندان را بر ماده جهانید پس در آن سال
گوسفندان هر بره که آوردند ابلق بود چون سال تمام شد موسی زن خود را با گوسفندان بر داشت و بیرون آمد شعیب توشه راه ایشان را
در وقت بیرون آمدن بشعیب گفت که عصائی از تو میخواهم که با من باشد عصاهای پیغمبران با میراث رسیده بود و در خانه
گذاشته بود پس گفت موسی که داخل این خانه شو و یک عصا بردار چون داخل خانه شد عصای نوح و ابراهیم جست و حرکت کرد و بدست
او آمد چون آن عصا را نزد شعیب آورد گفت این را برگردان و دیگری بردار چون آن عصا را برد در میان عصاها گذاشت
و خواست که دیگری را بردارد باز همان عصا حرکت کرد و بدستش آمد تا آنکه سه مرتبه چنین شد شعیب چون این حال را مشاهده
کرد گفت ببر عصا را که خدا ترا باین عصا مخصوص کرده است پس متوجه مصر گردید در اثنای راه ببیابانی رسید و شب تاری
باد و سرمای عظیم او را و اهلش را فرو گرفت پس موسی نظر کرد و آتشی از دور مشاهده کرد چنانچه حقتعالی در قرآن فرموده
که چون تمام کرد موسی مدت اجاره را و روانه شد با اهل خود دید که از جانب کوه طور آتشی پیدا است گفت مر اهل خود را که مکث کنید
من دیدم آتشی شاید بیاورم برای شما از آن آتش خبری یا پاره از آن آتش شاید که گرم شوید پس رو بجانب آتش روانه شد ناگاه
درختی دید که آتش در آن مشتعل گردیده بود چون نزدیک رفت که آتش بگیرد آتش بجانب او میل کرد پس ترسید که بگریزد و آتش
بسوی درخت برگشت پس چون نظر کرد دید که آتش برگشت باز متوجه درخت شد باز آتش رو باو مشتعل گشت باز گریخت تا آنکه
سه مرتبه چنین شد در مرتبه سیم که گریخت رو بعقب نکرد پس حقتعالی او را ندا کرد که ای موسی منم خداوند پروردگار عالمیان
موسی گفت چه دلیل است بر این حقتعالی فرمود که چیست آنچه در دست تست ای موسی گفت این عصای من است فرمود که بینداز او را
چون عصا را انداخت مار شد پس موسی ترسید و گریخت پس خدا او را ندا کرد که بگیر او را و مترس بدرستیکه از ایمنانی و داخل کن
دست خود را در گریبان خود که چون بیرون آوری سفید نورانی خواهد بود بی علتی و مرضی زیرا که موسی سیاه رنگ بود چون دست
را از گریبان بیرون آورد عالم منور از روشنی شد پس خدا فرمود که اینها معجزه است و دلیل بر حقیت تو باید که بروی بسوی فرعون
و قوم او بدرستیکه ایشان گروهی اند فاسق موسی گفت پروردگارا من از ایشان آدمی کشته‌ام و میترسم که ایشان مرا بکشند و برادرم
هرون زبانش از من فصیح تر است پس او را با من بفرست که معین و یاور من باشد مرا تصدیق نماید در ادای رسالت بدرستیکه
من میترسم که مرا تکذیب کنند حقتعالی فرمود که زود است که قوی خواهیم کرد بازوی ترا ببرادرت هرون و قرار خواهیم داد برای شما سلطنت
و قوت و برهانها پس ایشان ضرر بشما نخواهند رسید بسبب آیات و معجزاتیکه من بشما داده‌ام و هر که متابعت شما کند غالب خواهند
بود مؤلف گوید که از جمله شبهه‌ها که جماعتی بخطا و گناه پیغمبران قایل شده‌اند دست آویز ساخته‌اند قصه کشتن موسی است آن قبطی را
و گفته‌اند که اگر کشتن او جایز نبود پس موسی گناه کرده است و اگر جایز بود چرا موسی بعد از آن گفت که این عمل شیطان بود و چرا گفت
پروردگارا من ظلم کردم بر نفس خود پس بیامرز مرا و چرا در وقتیکه فرعون با او اعتراض کرد و گفت که کردی آنکار را که کردی و از کافران
بودی موسی گفت کردم در آن وقت از گمراهان بودم و جواب بچند وجه میتوان گفت اول آنکه موسی قصد کشتن نکرد بلکه مطلبش دفع
ضرر بود از مظلوم بود و آخر منتهی بکشتن شد کسی که از برای دفع ضرر از خود یا از مؤمنی مدافعه کند و آخر بی تقصیر او بکشتن
انجامد منتهی شود عقابی بر او نیست دوم آنکه او کافر بود و خونش حلال بود و باین سبب موسی او را کشت پس تقدیر آنچه موسی
گفت که این از عمل شیطان بود چند توجیه دارد توجیه آن میتوان گفت اول آنکه هر چند مباح بود کشتن کافر و دفع کردن او از
مسلمانان اما اولی این بود که در آن وقت این را واقع نسازد و صبر کند تا هنگامیکه مامور شود و بمعاضدت ایشان پس این امر مباح در کردن
مکروه و ترک اولی بود لهذا گفت که از عمل شیطان بود دوم آنکه اشاره بعمل آن کشته شده کرد که عمل آن شیطان بود در عمل
خویش و مطلب عند کشتن او بود سیم اشاره بکشته شده خویش بود که او از عمل شیطان بود یعنی از لشکرهای شیطان بود
و این اصطلاح در عرف عرب شایع است و اما اعترافی که بظلم بر خود فرمود بمعنا نخواستیکه در احوال حضرت آدم مذکور شد
که از برای اظهار شکستگی در درگاه حقتعالی بود بی آنکه گناهی کرده باشد یا برای فعل مکروه و ترک اولی بود چنانچه گذشت یا

زاد آن بود که پیرو دو کار استم بر نحو کردم که خون او در معرض عقوبت فرعون در آوردم زیرا که اگر فرعون بداند مرا بعوض
او خواهد کشت فاغفر لی یعنی پس بپوشان بر من چنانکه فرعون نداند که من اینکار کرده‌ام فغفر له یعنی پس خدا پوشانید
عمل او را از فرعون چنانکه فرعون دست بر او نیافت و اما آنچه فرعون گفت که تو از کافرانی یعنی کفران نعمت کردی تو
تربیت مرا رعایت نکردی پس موسی گفت که من از ضالان و گمراهان بودم یعنی نمیدانستم که دفع کردن من از قبطی را بکشتن منتهی خواهد
شد یا گمراه بودم یعنی بکردن مکروه یا ترک اولی یا راه را گم کرده بودم و باین شهر افتادم و مرا چنان کاری ضرور شد که بر اخلاص موسی از تست
کافر و در حدیث معتبر منقولست که مأمون از حضرت امام رضا پرسید از تفسیر این آیات فرمود که موسی داخل شهری از شهرهای فرعون
شد در وقتیکه اهل آنشهر غافل بودند یعنی میان وقت نماز شام و خفتن پس دو شخص را دید که با یکدیگر مقاتله میکردند که یکی از شیعه
او بود و دیگری دشمن او پس یاری طلبید از او آنکه شیعه او بود پس حکم کرد موسی بر دشمن خود که او را هلاک کند بحکم خدا دست بر او زد او
مرد پس موسی گفت که این از عمل شیطان بود یعنی مقاتله و جنگ این دو مرد از کار شیطان بود نه فعل موسی بدرستیکه شیطان دشمنی
است گمراه کننده و دشمنی او ظاهر است مأمون گفت پس چه معنی دارد قول موسی که رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی فرمود که ظلم وضع شیء است
در غیر موضعش یعنی نفس خود را در غیر موضعش گذاشتم که داخل این شهر شدم پس پنهان دار مرا از دشمنان خود که مرا ظفر نیابند
پس خدا او را مستور داشت بدرستیکه خدا پوشاننده و رحیم است پس موسی گفت پروردگارا بآنچه انعام کردی بر من از قوت که
سبب شد زدن شخصی کشتم پس هرگز معین و یاور مجرمان و کافران نخواهم بود بلکه پیوسته باین قوت در راه رضای تو جهاد با دشمنان
تو خواهم کرد تا تو از من راضی شوی پس صبح کرد موسی در آنشهر ترسان و مترقب بود و منتظر بود که دشمنان او را بیابند ناگاه دید که
دیروز او را یاری طلبید امروز با دیگری از کافران جنگ میکند از موسی یاری میطلبد بر او پس موسی بر سبیل تعجب با او گفت
بدرستیکه تو گمراه هستی هویدا کننده گمراهی خود دیروز با کسی جنگ کردی و امروز با دیگری جنگ میکنی من ترا ادب خواهم کرد
که دیگر چنین نکنی چون خواست او را ادب کند گفت ای موسی میخواهی مرا بکشی چنانچه دیروز شخصی را کشتی نمیخواهی مگر آنکه
جباری بوده باشی در زمین و نمیخواهی که بوده باشی از اصلاح کنندگان مأمون گفت خدا ترا جزای خیر دهد ای ابوالحسن پس چه
معنی دارد قول موسی با فرعون که گفت فعلتها اذا و انا من الضالین امام رضا فرمود که فرعون گفت وقتیکه موسی نزد او آمد که تبلیغ
رسالت نماید که و فعلت فعلتک التی فعلت و انت من الکافرین موسی گفت فعلتها اذا و انا من الضالین یعنی کردم آنکار را که گشتن
او مرد باشد وقتیکه راه را گم کرده بودم و بشهری از شهرهای تو داخل شدم پس گریختم از شما چون از شما ترسیدم پس بخشید مرا پروردگار
من حکمی و گردانید مرا از پیغمبران مرسل و در روایت دیگر منقولست که حقتعالی وحی نمود بحضرت موسی که بعزت خود سوگند میخورم
ای موسی که اگر آن شخصی که کشتی یک چشم زدن اقرار کرده بود بمن که من آفریننده و روزی دهنده اویم هر آینه مزه عذاب خود را بتو میچشانیدم
از برای این عفو کردم از تو که او هرگز اقرار نکرد که من خالق و رازق اویم و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که بقعه‌ها از زمین
بر یکدیگر فخر کردند پس زمین کعبه فخر کرد بر زمین کربلا وحی فرستاد حقتعالی بآن که ساکت شو و فخر مکن بر زمین کربلا که آن بقعه
مبارکیست که ندا کردم موسی را در آنجا از درخت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که شاطی وادی ایمن که خدا یاد کرده است در قرآن فرات
است و بقعه مبارکه کربلا است و درخت نخل بخشش که او و بدنبو محمد بود که دران وادی بر او ظاهر کردید مؤلف گوید بعید نیست
که حقتعالی موسی را بطی الارض در یکشب از حوالی شام بکربلا آورده باشد و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر مرویست که چون موسی
مدت اجاره را تمام کرد و با اهل خود بسوی بیت المقدس روانه شد راه را غلط کرد پس آتشی از دور دید بجانب آتش رفت و بسند صحیح
منقولست که بزنطی از امام رضا پرسید که کدام یک از دختران را موسی بنکاح خود در آورد فرمود دختر کوچک را که از پی موسی رفت و او را بنزد شعیب برد و
گفت بلی فرمود که چون خواست موسی که از شعیب جدا شود عصائی طلب کرد و شعیب گفت که داخل این خانه شو یکی از این عصاها را بگیر
با خود نگاه دار که درندگان را از خود دفع کنی و بشعیب رسیده بود عصائی که موسی بر داشت و کارها کرد از آن میان چون موسی داخل
خانه شد یکی از عصاها او را جست و بدست او آمد چون نزد شعیب آورد عصا را شناخت گفت این را بگذار و دیگری بردار
چون موسی گذاشت و خواست دیگری بردارد باز عصا حرکت کرد و بدست او آمد چون نزد شعیب آورد گفت نگفتم دیگری را
بردار موسی گفت سه مرتبه این را برگردانیدم باز همین عصا بدستم می‌آید شعیب گفت همین را بردار که از برای تو مقدر شده
است تعیین آن هر سال بکیر بعد موسی برهان شعیب شرایط خدمت او را بجا می‌آورد چون شعیب طعام میخورد بر طبقی که میبایست
ونان از برای او در بر میکرد و در حدیث معتبر از امام محمد باقر منقولست که فرمود عصای موسی از آدم بود بشعیب رسید بود و از
شعیب بموسی رسید و الحال نزد ما است و در این نزدیکی او را دیدم ام آن سبز است مانند وقتی که از درخت جدا کرده باشند و چون
با آن سخن میگوئی جواب میگوید و از برای قائم آل محمد مهیا شده است خواهد کرد بآن مثل آنچه موسی بآن میکرد در راه خواهیم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آورد

در بیان کیفیت عصای موسی که از آن ظاهر شد معجزات

بجز کف میبایدی آنچه امر کنیم فرعون و چنین چون امر کنند او را گر چیزی از فرعون و کار خود آمیختی باید یکطرف از زمین میکشاد و یکطرف را
بسقف میرسانید بقدر چهل ذراع گشوده میشد و بزبان خود میزد آنچه نزد او حاضر است و در حدیث دیگر فرمود که از آن حضرت
آدم از بهشت آورد بزمین و از درخت عوسج بهشت بود و بروایت معتبر دیگر از درخت مورد بهشت بود و شعیب داشت شعیب
پیوسته از او و فرزندان خود نگاه میداشت چون میخواست بدرختی میبایست در خواب نهان میکرد که بعد موسی از برداشت شعیب
گفت من ترا امین میدانستم چرا عصا را برداشتی موسی گفت اگر عصا را میدیدی بر میداشتم چون شعیب دانست که او را
خدا برگزیده است پیغمبر است او را واگذاشت عصا را و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق منقولست که عصای موسی چوبی بود از درخت
مورد بهشت جبرئیل از برای آن حضرت آورد در وقتی که متوجه شهر مدین گردید و بعضی گفته‌اند ممکنست که آن حضرت دو عصا داشته باشد
یکی را جبرئیل باو داده باشد دیگری را شعیب و ثعلبی روایت کرده است که عصای موسی دو شعبه داشت در بالای آن دو شعبه که چون شب تار
و ظلمت عظیم بود چون موسی داخل بیابانی میشد مهتابی میبود از دو شعبه آن نوری ساطع میشد که تا چشم کار میکرد روشن میکرد
چون محتاج بآب میشد عصا را داخل چاه میکرد ریسمان میشد بقدر چاه و دلوی بر سر آن بهم میرسید آب بیرون میآورد چون بطعام
احتیاج داشت عصا را بر زمین میزد چیزی از زمین بیرون میآمد بقدر آنچه از برای یکروز بکار بود چون خواهش میوه میکرد از زمین فرو میبرد
بر درخت اثمار میگردید شاخ و برگ پیدا میشد از آن میوه حاصل میشد چون میخواست با دشمن خود جنگ کند بر دو شعبه آن دو مار عظیم ظاهر
میشد که دفع دشمن از او میکردند چون کوهی یا بیشه در پیش راه او ظاهر میشد عصا را میزد تا راه از برای او گشوده میشد چون میخواست
که از نهری بگذرد عبور کند عصا را میزد تا نهر از برای او شکافته میشد گاهی از یکشعبه آن شیر و از یکشعبه دیگر عسل میجوشید
چون از راه رفتن مانده میشد سوار آن میشد او را بهر جا که میخواست میبرد و او را راه نمائی میکرد و با دشمنان او
جنگ میکرد و از آن بوی خوشی ساطع میشد که محتاج ببوی خوش دیگر نبود و چون از برای اظهار معجزه میانداخت اژدهائی
میشد که از آن بزرگتر نتواند بود در نهایت سیاهی و چهار پا بهم میرسید از او بجای دو شعبه دهانی بزرگ از برای او بهم میرسید
و دندانها در دهانش پیدا میشد صداهای مهیب از دندانهایش ظاهر میشد از دهانش و از زبانش آتش بیرون میآمد
و بجای آن کجی که از برای آن بهم میرسید که هر موی مانند نیزه میشد و شهاب میدرخشید چشمهایش مانند برق میدرخشید
و از آن بادی میوزید مانند سموم که بر هر چه میوزید آن را میسوخت و چون بسنگی میرسید بر آن سنگ شرری فرو میریخت و سنگها در
میان شکمش صدا میکرد و درختهای عظیم را از ریشه میکند … و شاذان بن جبرئیل از حضرت رسول روایت کرده است
که فرعون در طلب موسی شکم زنان را میشکافت و فرزندان ایشان را بیرون میآوردند و اطفال را میکشت چون موسی متولد شد همان
ساعت بسخن آمد بمادر خود گفت که مرا در تابوتی گذار و تابوت را در دریا بینداز مادرش گفت از احوال فرعون میترسم گفت ای مادر
مترس که فرعون بمن ضرر نمیرساند موسی گفت مرا خدا بزرگ خواهد کرد … آنحال متعجب بود تا آنکه بار دیگر موسی
گفت که مرا در تابوتی گذار و در دریا انداز چون مادرش چنین کرد … مانند چیزی بخورد در میان شام تا صبح
او را بساحل انداخت … روایت کرده‌اند که هفتاد روز گذشت که مادرش … روایت دیگر هفت ماه کشید تا
اینجا بود و ابن شاذان در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که بیشتر از سه روز از مادرش غایب نبود و در حدیث معتبر دیگر
فرمود که چون فرعون مطلع شد که زوال ملکش او بر دست موسی خواهد بود امر کرد که کاهنان را حاضر کنند از اولاد … موسی کرده
نسب او از بنی اسرائیل است پس پیوسته امر میکرد اصحاب خود را که شکمهای زنان حامله بنی اسرائیل را بشکافند … در عرصه سی
زیاده از بیست هزار فرزند از بنی اسرائیل کشت و نتوانست موسی را کشت برای آنکه حقتعالی او را حفظ میکرد از شر او و در تفسیر حضرت
امام حسن عسکری مذکور است در تفسیر قول حقتعالی و اذ نجیناکم من آل فرعون یعنی یاد آورید ای بنی اسرائیل وقتی که
نجات دادیم پدران شما را از آل فرعون یعنی آنها که منسوب بودند بفرعون بخویشی او و بدین و مذهب او یسومونکم سوء العذاب یعنی عذاب
میکردند شما را بدترین عذابها و عقوبتهای عظیم که بر شما بار میکردند فرمود که از عذابهای بد ایشان آن بود که فرعون تکلیف
میکرد ایشان را که در بناها و عمارات کار کنند و میترسید که از عمل بگریزند پس امر کرد که زنجیرها در پای ایشان بر بندند که
نگریزند و با زنجیر گل از پله‌ها بالا برند پس از بامها می‌افتادند بسیار بود که بعضی از ایشان از نردبان بزیر می‌افتادند یا میمردند یا معیوب میشدند هیچ
پروا نمیکردند تا آنکه حقتعالی وحی نمود بموسی که بگو با ایشان که ابتدا هیچ عملی نکنند تا صلوات بر محمد و آل طیبین او فرستند تا آسان
شود بر ایشان پس امر میکردند ایشان … شدند پس امر میکرد که هر که صلوات را فراموش کند از نردبان بیفتد مضر
شود صلوات بر محمد و آل طیبین او … اگر بتواند و اگر نتواند دیگری صلوات بر او بخواند که اگر چنین کنند در ساعت صحیح
میشود … فرمود که چون … نزد فرعون … که در بنی اسرائیل فرزندی متولد خواهد شد که هلاک تو و زوال پادشاهی تو

پس امر کرد بذبح پسران ایشان پس یکی از ایشان نشو و نما نیافت بغیر آنکه تمام نکنند حملش تمام شد پس مادر او ساخت فرزند
خود را در صحرائی یا در غاری یا در کوه و ده مرتبه صلوات بر محمد و آل محمد برو میخواند پس حقتعالی ملکی را بر می‌انگیخت که او را تربیت
میکرد و از یک انگشت طفل شیر جاری میشد که او میمکید و از انگشت دیگر طعام نرمی بیرون می‌آمد که غذای او میشد تا آنکه
نشو و نما کردند بنی اسرائیل و آنچه سالم ماندند بیشتر بودند از آنها که کشته شدند و یستحیون نساء کم یعنی زنان میگذاشتند تا زنان
شما را فرمود که آنها را باقی میگذاشتند بکنیزی بر میداشتند پس استغاثه کردند بحضرت موسی که ایشان دختران و خواهران
ما را بکنیزی میگیرند ببکارت ایشان و امیر نیستند پس خدا وحی فرمود که بگو بایشان دختران که هرگاه چنین اراده نسبت بایشان نمایند صلوات
بر محمد و آل الطیبین او بفرستند چون چنین کردند خدا دفع کرد از ایشان ضرر قوم فرعون را و هرگاه که چنین اراده میکردند یا مشغول
کار دیگر میشدند یا بیمار میشدند یا مرضی عارض ایشان میشد با الطاف الهی نتوانستند بجرمت بیچیدن از بنی اسرائیل
دست دراز کنند بلکه حقتعالی ببرکت صلوات بر محمد و آل محمد دفع این بلیه از ایشان کرد و فی ذلکم یعنی در این نجات دادن خدا شما را
بلا من ربکم عظیم یعنی بود بزرگ از جانب پروردگار شما پس خدا فرمود که ای بنی اسرائیل یاد آورید و متذکر شوید که هرگاه خدا از
پدران و گذشتگان شما بلا را دفع میکرد بسبب صلوات بر محمد و آل الطیبین او با ایشان که هرگاه آنحضرت را مشاهده نمائید بیابید و
ایمان بیاورید نعمت بر شما کاملتر و فضل خدا بر شما تمامتر خواهد بود در نهج البلاغه منقول است که حضرت امیرالمؤمنین در بیان زهد
فرموده که تاسی به پیغمبر خود بکن و بعد از آنکه فرمود از زهد آنحضرت بیان کرد فرمود که اگر خواهی تاسی کن بموسی کلیم خدا در وقتیکه گفت
رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر والله که سوال نکرد مگر نانی که بخورد زیرا که گیاه زمین میخورد و سبزی گیاه از پوست شکمش ظاهر بود
و بیم میشد از بسیاری لاغری بدن و کاهیدگی گوشت او در خطبه دیگر فرموده است که حقتعالی با موسی سخن گفت سخن گفتنی و با و نمود از
آیات خود امر عظیمی بی آنکه سخن گفتن او بعضوی یا با آلتی یا بزبانی باشد که محتاج بوده باشد بلکه آوازی در هوا آفرید که موسی شنید مؤلف گوید
که حقتعالی خطاب فرمود بموسی در بقعه مبارکه که بکن نعلین خود را بدرستیکه تو در وادی مقدسی که آن طوی نام دارد و خلاف کرده‌اند
مفسرین که چرا امر فرمود او را بکندن نعلین بچند وجه اول آنکه از پوست خر مرده بود آنها لهذا فرمود که بکن و این مضمون را بسند موثق
از حضرت صادق منقول است دوم آنکه از پوست گاو بود کنده کرده بود آنها و امر کرد برای آنکه پاهای مبارک آنحضرت بآن
وادی مقدس برسد از حضرت رسول منقول است که آن وادی را برای آن مقدس گفتند که ارواح در آنجا تقدیس کردند و ملائکه را در
آنجا برگزیدند و خدا در آنجا با موسی سخن گفت سیم آنکه چون تواضع و شکستگی در پا برهنه کردن است امر کرد که پا را برهنه کند
چنانچه در حرم و در روضات مقدسه مستحب است که پا برهنه کنند چهارم آنکه چون موسی نعلین را برای احتراز از نجاسات و دفع موذیات
و حشرات پوشیده بود خدا او را ایمن کرد و ابتدا از آنها و خبر داد او را بطهارت آن وادی و بآنکه در این وادی مظهر احتیاج نیست بپوشیدن
کفش و نعلین پنجم آنکه نعلین کنایه از دنیا و آخرت است یعنی چون بوادی قرب رسیدی دل را از محبت دنیا و عقبی بپرداز و مخصوص محبت
ما گردان ششم آنکه نعلین کنایه از محبت اهل و مال است یا محبت اهل و فرزند چون موسی را امید بود که آتش برای اهل خود ببرد و دلش مشغول
خیال آنها بود وحی رسید باو که خیال آنها را از دل بدر کن و بغیر از یاد ما در خانه دل که حرم سرای محبت ما است و خلوتخانه ذکر
ما است راه مده و بیگانه را در آن مگذار و مؤید این است آنکه اگر کسی خواب ببیند که کفش او گم شد بحسب تعبیر دلالت میکند بر مردن زن او چنانچه
در بعضی کتب معتبره منقول است که سعد بن عبدالله از حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه پرسید از تفسیر این آیه در وقتیکه آنحضرت
طفل بود و در دامن امام حسن عسکری علیه السلام نشسته بود و گفت که فقهای سنی و شیعه گویند که از برای این خدا فرمود که نعلین را بکن که از پوست
میته بود آنحضرت در جواب فرمود که هر که این را گفت افترا بر موسی بسته است و آنحضرت را با مرتبه پیغمبری نسبت بجهالت داده است
زیرا که خالی از دو صورت نیست که یا نماز موسی در آن نعلین جایز بود یا جایز نبود اگر جایز بود نماز در آن نعلین پس پوشیدن
در آن بقعه هم جایز بود هر چند آن بقعه مقدس و مطهر باشد و اگر نماز در آن نعلین جایز نبود پس قائل میشود گوینده این سخن
که موسی حلال و حرام را نمیدانسته و نمیدانسته است که در چه چیز نماز جایز است و در چه چیز نماز جایز نیست و این قول کفر است
سعد گفت پس بفرما ای مولای من تاویل این آیه را فرمود که چون موسی در وادی مقدس مناجات کرد گفت پروردگارا من خالص کرده‌ام
محبت خود را از برای تو و شسته‌ام دل خود را از لوث خواهش ماسوای تو و هنوز محبت اهلش در دلش بود پس حقتعالی فرمود که بکن
نعلین خود را یعنی از دل خود بکن محبت اهل خود را اگر راست میگوئی که محبت تو بمن خالص گردیده است و دل تو از ماسوی
من مشغول نیست و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که عمدا از کندن نعلین برداشتن در زمین است که بدل آنحضرت
بود یکی از ایشان ضایع شد که عیال که در حجه خود اندر آنجا گذاشته بود و برای تحصیل کردن آتش آمده بود و یکی از ایشان فرعون
یعنی چون در وادی ایمن حفظ ما باید کرد از مخاوف دنیا ایمن باشی پس ممکن است که آن روایت اولی که موافق روایات عامه است

گفتار در بیان مبعوث شدن حضرت موسی علیه السلام

بر وجه نقص وارد شده باشد ثعلبی روایت کرده است که در شبی که حق تعالی موسی را به پیغمبری مبعوث گردانید پیراهنی
پوشیده بود که بجای تکمه خلال برای آن زده بود و جبه از موها و از پشم بود و حق تعالی با او سخن میگفت و میفرمود که ای موسی برو و بنما
رسالت من و ترا می بینم و بر احوال تو مطلعم و تو در پناه یاری من باشی ترا پیغمبری فرستم بسوی مخلوق ضعیف خود که طاغی شده
است از نعمتهای من و ایمن گردیده است از عذاب من و دنیا او را مغرور گردانیده است بمرتبه که انکار حق من و پروردگاری
من میکند و گمان میکند که نمی شناسد عزت و جلال خود سوگند میخورم که اگر نه این بود که میخواهم حجت خود را بر خلق تمام کنم
هر آینه غضب میکردم بر او غضب کردن جباری که از برای غضب کردن من او بغضب میآیند اهل آسمانها و زمین و کوهها
و دریاها و درختان و چهارپایان اگر آسمان را رخصت میدادم بر او سنگ میبارید و اگر زمین را رخصت میدادم او را فرو
میبرد و اگر کوهها را رخصت میکردم او را خورد میکردند و اگر دریاها را امر میکردم او را غرق میکردند و لیکن چون در
عظمت من او حقیر و ذلیل بود او را مهلت دادم و حلم من شامل او شد و من بی نیازم از او و از جمیع خلق خود و منم خلق کننده
و فقیر نیست غنی مگر کسیکه من او را بی نیاز کرده ام و نیست فقیر مگر آنکه من او را فقیر کرده ام پس برسان رسالت مرا با او و بخوان
او را بعبادت و یگانه پرستیدن من و بترسان او را از عذاب و عقوبت و قیامت بترسان او را و بگو با او که هیچ چیز تاب غضب مرا ندارد و
با او سخن نیکو و درشتی مکن شاید متذکر شود یا بترسد و او را تکذیب بخوان بیرا تعظیم او و نترسی از آنچه من بر او پوشانیده ام
از لباس دنیا بدرستیکه او در تحت قدرت من است و ناصیه او بدست من است و چشم بر هم نمیزند و سخن نمیگوید و نفس نمی
کشد مگر بعلم و تقدیر من و خبر ده او را که من بعفو و مغفرت نزدیکترم از غضب و عقوبت کردن و بگو که اجابت کن پروردگار
خود را که امرزش او برای عاصیان گشاده است و ترا در این مدت مهلت داد با آنکه دعوی پروردگاری میکردی و مردم را از بندگی
او باز میداشتی و در این مدت باران بر تو بارانید و گیاه از زمین از برای تو رویانید و جامه عافیت بر تو پوشانید و اگر میخواست
ترا بزودی بعقوبت خود میگرفت و آنچه بتو عطا کرده است از تو سلب میکرد و لیکن او صاحب حلم عظیم است چون زن موسی مشغول
فرزند زائیدنش بود خدا ملکی را امر کرد که دست دراز کرد و فرزند او را نزد او حاضر کرد و موسی او را گرفت و بسینه او را اختیار کرد در
همان ساعت جراحتش برطرف شد و ملک او را بجای خود برگردانید و موسی با اهل خود برگشت و اهلش در آنجا بودند تا آنکه شبانی
از اهل مدین بر ایشان گذشت و ایشان را نزد شعیب برد و نزد او بودند تا خدا فرعون را غرق کرد بعد از آن شعیب ایشان را برای
موسی فرستاد مؤلف گوید که از بعضی روایات معلوم میشود که موسی بسوی اهل خود برگشت **فصل پنجم** در بیان مبعوث گردانیدن
حضرت موسی و هرون بسوی فرعون و اصحاب او و آنچه در میان ایشان گذشت تا غرق شدن فرعون و اتباع او بسند
معتبر از حضرت صادق منقولست که فرعون هفت شهر و هفت قلعه بنا کرده بود و در آنها متحصن شده بود و از بیم موسی
و میان هر قلعه تا قلعه دیگر بیشه ها قرار داده بود و در میان آن بیشه ها شیران درنده جا داده بود که هر که داخل شود او را
هلاک کنند چون حق تعالی موسی را برسالت بسوی او فرستاد موسی آمد تا بدروازه اول رسید چون عصا را بر دروازه زد گشوده
شد چون داخل دروازه شد شیران نظر بر او انداختند که بجنبند بهر دروازه که میرسید بر او گشوده میشد و شیران نزد او ذلیل
میشدند و دم میجنبانیدند تا رسید بقصر فرعون و نزد آن در نشست و پیراهنی از پشم پوشیده بود و عصای خود را در دست داشت
چون دربان فرعون که رخصت برای مردم میطلبید بیرون آمد موسی با او گفت که برای من رخصت بطلب که داخل مجلس فرعون شوم
او ملتفت نشد باز موسی گفت که رخصت برای من بطلب که رسول پروردگار عالمیانم بسوی فرعون باز او ملتفت نشد چون موسی
ابرام کرد او گفت پروردگار عالمیان دیگری را بغیر از تو نیافت که به پیغمبری فرستد پس موسی در غضب شد و عصا را بر در زد تا هر دری که میان
او و فرعون بود همه گشوده شد و فرعون نظرش بر او افتاد و گفت بیارید او را چون داخل مجلس فرعون شد او در قبه عالی نشسته
بود که هشتاد ذرع ارتفاع آن بود پس موسی گفت که من رسول پروردگار عالمیانم بسوی تو فرعون گفت علامتی و معجزه بیار اگر راست
میگوئی پس موسی عصا را انداخت و دو شعبه داشت ناگاه اژدهای عظیمی شد دهان خود را گشود و یک شعبه را بر بالای قصر
گذاشت و دیگری را در زیر قصر فرعون دید که از میان دهانش آتش شعله میکشید قصد فرعون کرد و فرعون از ترس جامه ها را
ملوث کرد و فریاد باستغاثه برآورد که ای موسی فرعون بیهوش شد که این اژدها را هر که در مجلس فرعون بود بگریختند چون
موسی عصا را گرفت فرعون بهوش آمد اراده کرد که تصدیق موسی بکند و ایمان بیاورد هامان وزیر او برخاست و گفت دعوی
خدائی اگر ترا مردم میپرستند میخواهی تابع بنده بشوی و اشراف قوم فرعون نزد او جمع شدند و گفتند این مرد ساحر است و وعده
کردند روز معلومی را و ساحران را از اطراف جمع کردند که با موسی معارضه کنند چون ساحران ریسمانها و عصاها خود را افکندند
و بجادوی ایشان بحرکت در آمدند موسی عصای خود را انداخت پس همه آنها را فرو برد و ساحران هفتاد و دو هزار بودند [illegible]

چون این معجزه را مشاهده کردند همه بسجده افتادند بفرعون گفتند که کار موسی جادو نیست اگر سحر بود می‌بایست ریسمانها
و عصاهای ما باقی باشد پس موسی بنی اسرائیل را برداشت از مصر بیرون برد و فرعون او را تعاقب کرد چون بدریا رسیدند دریا شکافته شد
و بنی اسرائیل داخل دریا شدند فرعون با لشکرش بکنار دریا رسیدند همه بر اسبان سوار بودند و فرعون ترسید داخل
شود در دریا پس جبرئیل آمد بر مادیانی سوار بود و پیش روی ایشان روان شد تا اسبان ایشان همه از عقب مادیان داخل دریا شدند
و همه غرق شدند حق تعالی امر کرد آب را که جسد فرعون را مرده بیرون افکند تا گمان نکنند بنی اسرائیل که او غرق نشده و پنهان
شده است از ایشان پس حق تعالی امر کرد موسی را که با بنی اسرائیل بمصر برگردند و خدا میراث داد به بنی اسرائیل اموال و خانه‌های
فرعون و اصحاب او را تا آنکه یکی از بنی اسرائیل چند خانه از خانه‌های ایشان را در مصر میراث برد پس امر کرد حق تعالی که ایشان بشام بروند
و چون از آب گذشتند رسیدند بجماعتی که بر بتی چند معتکف بودند و آنها را می‌پرستیدند پس بنی اسرائیل بموسی گفتند که برای ما
خدائی قرار ده چنانچه اینها خدایان دارند و می‌پرستند موسی گفت شما گروهی هستید جاهل آیا خدائی می‌خواهید بغیر از
خداوند عالمیان و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون حق تعالی موسی را بسوی فرعون فرستاد بدر قصر فرعون آمد
و رخصت طلبید چون رخصت نیافت عصا را بر در زد تا همه درها گشوده شد پس بمجلس فرعون درآمد گفت من
رسول پروردگار عالمیانم مرا بسوی تو فرستاده است که بنی اسرائیل را با من روانه کنی پس فرعون گفت که آیا ما ترا تربیت نکردیم
در میان خود در وقتی که طفل بودی و کردی آنکار را که کردی یعنی آن مرد را کشتی و تو از کافران بودی یعنی کفران نعمت من کردی موسی
گفت که کردم و من از راه گم کردگان بودم پس از شما گریختم چون ترسیدم پس بخشید بمن پروردگار من حکمت و علم و گردانید مرا از پیغمبران
و آن نعمتی که بر من منت می‌گذاری که مرا تربیت کردی بسبب آن بود که بنی اسرائیل را به بندگی گرفته بودی و فرزندان ایشان را می
کشتی پس نعمت تو بسبب بلائی بود که خود باعث آن شده بودی پس فرعون گفت که پروردگار عالمیان چیست یعنی حقیقت او چیست و چگونه
است و چون کنه حقیقت حق تعالی را نمی‌توان دانست و او را باثار باید شناخت و او را چگونگی و کیفیت نمی‌باشد مطلب او
بیان کیفیت بود موسی گفت پروردگار آسمانها و زمین است و آنچه در میان آنها است اگر صاحب یقین هستید فرعون از روی
تعجب باصحابش گفت که نمی‌شنوید من از کیفیت می‌پرسم و او از خلق جواب می‌دهد پس موسی گفت پروردگار شما و پروردگار پدران گذشته
شما است پس بموسی گفت که اگر خدائی بغیر از من قائل می‌شوی ترا از زندانیان می‌گردانم موسی گفت که اگر معجزه ظاهر نمایم و در بیان آنچه
بخواهی کرد فرعون گفت بیاور اگر راست می‌گوئی پس موسی عصای خود را انداخت ناگاه اژدها شد هویدا و هر که بود نزد فرعون
بود همه گریختند فرعون از ترس ضبط خود را نتوانست کرد و فریاد برآورد که ای موسی ترا سوگند میدهم بحق شیری که نزد ما خورده
که این را از ما دفع کنی موسی عصا را گرفت و دست خود را بیرون آورد و از نور روشنی آن دیده‌ها خیره شد چون فرعون از خوف رهید
باز اراده کرد که بموسی ایمان بیاورد هامان باو گفت که بعد از آنکه سالها خدائی کرده و مردم ترا پرستیده‌اند میخواهی تابع بنده
خود شوی پس فرعون بامرا و اشراف قوم خود گفت که نزد او حاضر بودند که این مرد ساحر دانائیست می‌خواهد که شما را از زمین مصر
بجادوی خود بیرون کند پس چه امر می‌کنید و چه مصلحت می‌دانید گفتند امر موسی و برادرش هرون را تاخیر انداز و بفرست بشهرهای
مصر جماعتی که حاضر گردانند نزد تو هر جادوگر دانائی را که فرعون و هامان از سحر آموخته بودند و بر مردم بسحر غالب شده بودند
بنا بر این فرعون بسحر دعوای خدائی می‌کرد چون صبح شد فرستاد بسوی شهرهای مصر هزار ساحر جمع کرد و از هزار ساحر صد کس
و از صد کس هشتاد نفر اختیار کرد که از همه ماهرتر و داناتر بودند پس ساحران بفرعون گفتند می‌دانی که در دنیا از ما داناتری
نیست در علم سحر اگر بر موسی غالب شویم از برای ما چه نزد تو خواهد بود گفت اگر بر او غالب شوید بدرستیکه از مقربان خواهید
بود نزد من شما را شریک می‌گردانم در پادشاهی خود پس ساحران گفتند که اگر موسی بر ما غالب شود و سحرهای ما را باطل کند می
دانیم که آنچه او آورده است از قبیل سحر نیست و از راه حیله و مکر نیست باو ایمان خواهیم آورد و تصدیق او خواهیم کرد فرعون
گفت که اگر موسی بر شما غالب شود من نیز او را تصدیق خواهم کرد با شما و لیکن جمع کنید مکرها و حیله‌های خود را پس وعده کردند که
در روز عیدی که ایشان داشتند موسی حاضر شود در روزی چون آفتاب بلند شد فرعون جمیع ساحران و سایر اهل مملکت خود را
جمع کرد و قبه از برای او ساخته بودند که ارتفاعش هشتاد ذراع بود و ملبس بفولاد کرده بودند و آن فولاد را صیقل زده بودند که
هرگاه آفتاب بر آن قبه می‌تابید از شعاع آفتاب و لمعان آن فولاد کسی را یارای نظر کردن بسوی آن نبود پس فرعون و هامان
آمدند بر آن قبه نشستند که نظر کنند بسوی موسی و ساحران و موسی بجانب آسمان نظر می‌کرد و منتظر وحی پروردگار خود بود چون
ساحران این حال را مشاهده کردند بفرعون گفتند که مردی را می‌بینیم که متوجه جانب آسمان است و سحر ما باسمان نمی‌رسد فاضمن
جادوی اهل زمین شده‌ایم از برای تو و سحر آسمان را چاره نمی‌توانیم کرد پس ساحران بموسی گفتند که آیا تو می‌اندازی اول

پاما بیفکنید آنچه دارید پس موسی گفت بیفکنید پس انداختند ریسمانها و عصاها که درون آنها را جیوه کرده بودند و همه را انداختند و گفتند
بعزت فرعون ما غالب میشویم پس آنها مانند ماران و اژدهاها بحرکت درآمدند و مردم ترسیدند پس موسی در نفس خود بیمی یافت و ندا از
جانب رب الاعلی باو رسید که مترس تو بلند تری و غالب میشوی بر ایشان و بینداز عصا که در دست داری تا فرو برد هر چه
بر پا کرده ایشان ساخته اند زیرا که ساخته ایشان جادو است و کار تو معجزه خداوند غالب است چون موسی عصا انداخت بر روی
زمین آب شد مانند تلی و اژدهای عظیم شد و سر از زمین برداشت دهان خود را گشود و کام بالای خود را بالای قصر فرعون
گذاشت و کام پایین خود را بر در قصر فرعون پس برگشت جمیع عصاها و ریسمانهای ساحران را فرو برد و مردم از دهشت او منهزم شدند
و در گریختن ایشان ده هزار کس از مردمان و زنان و اطفال پایمال شدند و کشته شدند پس برگردید و بقصر فرعون رو کرد فرعون و هامان
از شدت دهشت ایشان جامهای خود را نجس کردند موسی در پیش ایشان شد موسی نیز بامر بیم منهزم شد پس خدا باو ندا کرد
که بگیر عصا را و مترس که ما او را بحالت اولش بر میگردانیم پس موسی عبای خود را بر دست خود پیچید و میان دهان اژدها کرد و کام را
گرفت ناگاه همان عصا شد که پیشتر بود چون ساحران این معجزه ظاهره را مشاهده کردند همگی بسجده افتادند گفتند ایمان آوردیم
به پروردگار عالمیان و پروردگار موسی و هارون پس فرعون در غضب شد از ایشان و گفت ایمان آوردید باو پیش از آنکه من شما را رخصت
دهم بدرستیکه موسی بزرگ شما است که جادو را بشما داده است پس زود خواهید دانست که با شما چه خواهم کرد البته خواهم
برید دستها و پاهای شما را از جانب مخالف یکدیگر و همه را بر درختهای خرما دار خواهم کشید گفتند هیچ ضرر نیست بما بدرستیکه ما
بسوی پروردگار خود بر میگردیم و طمع داریم که بیامرزد پروردگار ما گناهان ما را بسبب آنکه اول کسی بودیم که به پیغمبر
ایمان آوردیم پس فرعون حبس کرد هر که ایمان بموسی آورده بود در زندان تا آنکه حقتعالی بر ایشان طوفان و ملخ و شپش و وزغ و خون
را مسلط کرد و انید فرعون ایشان را از زندان رها کرد پس خدا وحی نمود بموسی که در شب بیرون کن بنی اسرائیل را و از مصر بیرون رو که
فرعون و لشکر او از پی شما خواهند آمد موسی بنی اسرائیل را برداشت بکنار دریای نیل آمد که از دریا بگذرد چون فرعون خبر شد لشکر
خود را جمع کرد و ششصد هزار کس را مقدمه لشکر خود کرد و پیش فرستاد و خود با هزار هزار کس سوار شد چنانچه حقتعالی فرموده است
که بیرون کردیم ایشان را از باغستانها و چشمه‌ها و گنجها و منزلهای نیکو و آنها را میراث دادیم به بنی اسرائیل پس از پی ایشان آمدند
در وقت طلوع آفتاب چون موسی بکنار دریا رسید فرعون نیز در عقب ایشان رسید اصحاب موسی گفتند که اینها بما میرسند موسی
گفت ایشان بر ما دست نمی یابند پروردگار من با من است مرا هدایت میکند براه نجات پس هلاک شدند ایشان پس موسی بدریا خطاب کرد که
شکافته شو دریا هیچ اعتنا نکرد گفت تکبر میکنی ای موسی مرا حکم میکنی که برای شما شکافته شوم و حال آنکه معصیت خدا نکرده ام یک
چشم زدن و در میان شما هستند جمعی که معصیت خدا بسیار کرده اند موسی گفت که حذر کن ای دریا از نافرمانی خدا و میدانی که آدم
از بهشت بیرون نیامد مگر بسبب نافرمانی خدا ملعون نشد مگر بسبب معصیت دریا گفت عظیم است پروردگار من و امر او مطاع است و هیچ چیز
سزاوار نیست که نافرمانی او بکند اگر بفرماید اطاعت میکنم پس یوشع بن نون نزد موسی آمد گفت ای پیغمبر خدا حقتعالی ترا
بچه چیز امر کرده است موسی گفت مرا امر کرده است که از این دریا بگذرم یوشع بیقین اسب خود را به آب انداخت گذشت
و سم اسبش تر نشد چون بنی اسرائیل قبول نکردند که در آب بروند خدا وحی کرد بموسی که عصای خود را بر دریا زن چون عصا زد
دریا شکافته شد دوازده راه در میان دریا بهم رسید و میان راهها آب ایستاده بود مانند کوه عظیم و آفتاب بر زمین دریا
تابید تا زمین خشک شد و بنی اسرائیل دوازده سبط بودند هر سبطی در یکی از آن راهها روان شدند و آب در بالای سر ایشان
ایستاده بود مانند کوهها پس بجزع آمدند هر سبطی که با موسی بودند گفتند یا موسی برادران ما یعنی سبطهای دیگر چه شدند موسی
گفت ایشان نیز مثل شما در دریا میروند باز تصدیق نکردند موسی را تا آنکه خدا امر کرد دریا را که مشبک شد و طاقها در میان
آب بهم رسید که یکدیگر را می دیدند و با یکدیگر سخن میگفتند چون فرعون با لشکر بکنار دریا رسیدند فرعون این معجزه عظیم
مشاهده کرد رو باصحاب خود کرد و گفت من این دریا را برای شما شکافته ام که شما عبور کنید و هیچکس جرات نمیکرد که داخل دریا شود
و اسبها از هول آب رم میکردند چون فرعون اسب خود را بکنار دریا راند منجم او نزد او آمد و گفت داخل دریا مشو او قبول نکرد و اسب را
زد که داخل دریا کند امتناع کرد و اسبهای همه ایشان نر بودند و جبرئیل بر مادیانی سوار بود آمد پیش اسب فرعون روانه شد
داخل دریا شد اسب فرعون نیز بهوای مادیان داخل شد اصحابش هم از عقب او داخل شدند چون آخر اصحاب موسی از دریا بیرون رفتند
آخر اصحاب فرعون داخل دریا شده بودند چون همه اصحاب فرعون در دریا جمع شدند حقتعالی باد را امر کرد که دریا را بهم زند و کوههای
آب بهم بکند فرعون در وقت غرق گفت ایمان آوردم که خدائی نیست بجز خدائیکه ایمان آورده اند باو بنی اسرائیل و من از
مسلمانانم پس جبرئیل کفی از لجن دریا برگرفت و در دهانش انداخت و گفت الحال که عذاب خدا را دیدی ایمان آوردی و پیشتر از این از فساد کنندگان

در بیان فرار کردن بنی اسرائیل و هلاک شدن فرعون

در زمین بود مؤلف گوید که در سبب ترسیدن موسی از سحر ساحران خلافست بعضی گفته اند که آنحضرت از آن ترسید که مبادا
امر معجزه و سحر بر جاهلان مشتبه شود و گمان کنند که آنچه موسی میکند نیز مثل کرده ایشانست و بر این مضمون روایتی از
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست و بعضی گفته اند که خوف آنحضرت بمقتضای بشریت بود و از منافات با یقین و مرتبه پیغمبری
ندارد و بعضی گفته اند که چون دیر شد امر موسی بانداختن عصا ترسید که پیش از انداختن مردم متفرق شوند و گمان کنند که ایشان
بحق بوده اند وجه اول ظاهرتر است و بدانکه خلافست که آیا فرعون ساحران را که ایمان آورده بودند کشت یا نه مشهور آنست که
ایشان را بردار کشید و دستها و پاهای ایشان را برید و ایشان در اول روز ساحر و کافر بودند و در آخر روز از برگزیدگان شهیدان گردیدند
و بعضی گفته اند که ایشان را حبس کرد و در آخر که عذابها بر او نازل شد با سایر بنی اسرائیل ایشان را رها کرد و حق تعالی حکایت ایشان
با فرعون یاد فرموده است که گفتند چه طعن میکنی بر ما بغیر از آنکه چون آیات پروردگار خود دیدیم باو ایمان آوردیم پروردگارا فرو
ریز بر ما صبری بر شکنجهای فرعون و ما را مسلمان بمیران نه بر دین جادو و فرموده است که فرعون با ایشان گفت موسی بزرگ
شما است که جادو را بشما داده است دست و پای شما را خواهم برید بر خلاف یکدیگر و شما را بر درختان خرما بدار خواهم کشید و خواهید دانست
که عذاب من سختتر است یا عذاب خدای موسی پس ایشان گفتند که اختیار نمیکنیم ترا بر آنچه بر ما ظاهر شد از معجزات ظاهره و
بر آن خداوندی که ما را آفریده است پس هر حکمی که خواهی بکن که حکم تو در زندگانی دنیا است بدرستیکه ما ایمان آورده ایم
به پروردگار خود تا بیامرزد گناهان ما را و آنچه تو ما را بر آن اکراه کردی از جادو و خدا برای ما بهتر و باقیتر است از تو و علی بن
ابراهیم روایت کرده است در تفسیر این آیه که ترجمه اش این است گفت فرعون که ای گروه اشراف نمیدانم از برای
شما خدائی بغیر از خود پس آتش برافروز ای هامان بر گل و آجر بعمل بیاور پس بساز از برای من قصر عالی شاید مطلع شوم
بسوی خدای موسی و من گمان دارم که او از دروغگویانست گفته است که پس هامان بنا کرد از برای او قصری و بمرتبه رفیع گردانید
که کسی از بنایان نمیتوانست بایستد بر روی آن پس بفرعون گفت که زیاده از این نمیتوانم بلند کرد پس حق تعالی بادی فرستاد
و همه را خراب کرد پس فرعون گفت که تابوتی ساختند و چهار جوجه کرکس گرفتند و تربیت کردند چون بزرگ شدند در هر جانب تابوت
چوبی نصب کردند و بر سر هر چوبی گوشتی نصب کردند و کرکسها را گرسنه کردند و پاهای هر کرکس را بیکی از آن چوبها
بستند فرعون و هامان در میان آن تابوت نشستند پس آن کرکسها بهوای گوشت پرواز کردند و در هوا بلند شدند
و تمام آن روز پرواز کردند پس فرعون بهامان گفت که نظر کن بسوی آسمان و ببین که بآسمان رسیده ایم هامان نظر کرد و گفت که
آسمان را چنانچه میبینم که در زمین میدیدم گفت نظر کن بسوی زمین چون نظر کرد گفت زمین را نمیبینم باز آنقدر پرواز کردند
که آفتاب پنهان شد و دریاها از ایشان پنهان شد چون نظر بسوی آسمان کردند همان دوری دیدند که پیشتر میدیدند چون شب
ایشان را فرو گرفت هامان نظر بسوی آسمان کرد فرعون پرسید که آیا بآسمان رسیده ایم گفت ستاره ها را چنانچه میبینم که در زمین می
دیدم و از زمین بغیر از ظلمت چیزی نمیبینم پس بادها در هوا بحرکت آمد تا تابوت را برگردانید پیوسته آمد تا بر زمین رسید فرعون
طغیانش و کفرش بیش زیاده از پیشتر شد علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و قطب راوندی رضی الله عنهم از حضرت امام محمد باقر و
امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده اند در سایر معتبره از خاصه و عامه نیز منقولست که چون معجزه عصا ظاهر شد ساحران بموسی
ایمان آوردند و فرعون مغلوب شد باز ایمان نیاورد و با قوم خود بر کفر باقی ماند از ابن عباس روایت کرده اند که در آن روز ششصد
هزار کس از بنی اسرائیل بموسی ایمان آوردند و متابعت او کردند پس هامان بفرعون گفت که مردم ایمان آوردند بموسی بمحض
کن و هر که را ببینی که در دین او داخل شده است محبوس کن پس فرعون بنی اسرائیل را محبوس کرد و آیات پی در پی ظاهر گردانید
و بقحط و کمی میوه ها ایشان را مبتلا ساخت بروایت قطب راوندی چون مکر کردند فرعون و قوم او که با موسی دغا کنند
مرد دوانید او لشکر خود بسوی که امر کرد قصر رفیعی بنا کنند که بعوام چنین بنمایند که من بآسمان میخواهم بالا بروم با خدا
آسمان جنگ کنم پس امر کرد هامان را که آن قصر را بنا کند تا آنکه پنجاه هزار بنا جمع کرد بغیر از آنها که آجر میپختند و چوب میتراشیدند
و درها میساختند و میچیدند بعمل میآوردند تا آنکه بنائی ساخت که از ابتدای دنیا تا آن وقت بنائی بآن رفعت ساخته
نشده بود پی آن بنا را بر کوهی گذاشته بودند پس حق تعالی کوه را بزلزله آورد که آن عمارت بر سر بنایان و سایر کارکنان حاضر
منهدم گردانید همه را هلاک کرد پس فرعون بموسی گفت که تو میگوئی که پروردگار تو عادلست و ظلم نمیکند از عدالت او بود
که اینقدر مردم هلاک کرد پس از ما دور شو با لشکر خود و سایر پروردگار خود را با ایشان بر ما حق تعالی وحی فرمود بحضرت موسی
که از او دور شو او را بحالت خود بگذار که میخواهد لشکر او برای خود جمع کند با تو جنگ کند در میان خود و لشکر او مدتی
مقرر کرد و لشکر خود را با خود بیرون برد که با هامان نتوانند باشند بناها ... خانه های خود را برده بیکدیگر رسانند بنا موافق وعده

در بیان بلاهائی که بر قوم فرعون نازل شد و خلاص بنی اسرائیل

در روایت معتبر وارد شده است که یعنی در خانه‌های خود نماز بکنید پس موسی و متابعانش در خانه‌های خود نماز می‌کردند و فرعون چهل روز مهلت داده بود
حق تعالی بموسی وحی فرمود که از برای تو لشکر جمع میکنند تو مترس که دفع مکر و ضرر ایشان را از تو خواهم کرد پس موسی از مجلس فرعون بیرون آمد
و عصا با او بطریق اژدهای عظیم بود و پیش او میرفت و فریاد میکرد و بر هر که میگذشت مردم نظر میکردند و متعجب میشدند و ترسیده
هراسان از آن میگریختند تا آنکه بلشکرگاه خود داخل شد پس عصا را گرفت بصورت اول برگشت و قوم خود را جمع کرد و مسجدی
بنا کرد چون مدت مهلت منقضی شد حق تعالی وحی فرمود بموسی که عصا را بر رود نیل بزن چون عصا را زد جمیع آن در ساعت خون
شد و در روایت علی بن ابراهیم چنین وارد شده است که اشراف قوم فرعون باو گفتند در وقتیکه بنی اسرائیل بموسی ایمان آوردند
که آیا میگذاری موسی و قومش را که فساد کنند در زمین و ترک کنند ترا و خدایان ترا فرمود که اول فرعون بت میپرستید در آخر
دعوای خدائی میکرد فرعون گفت بزودی که خواهیم کشت پسران ایشان را و اسیر خواهیم کرد زنان ایشان را و ما بر ایشان مسلطیم
چون فرعون بنی اسرائیل را حبس کرد بجهت ایمان آوردن بموسی بنی اسرائیل گفتند با آنحضرت که آزار بما میرسید پیش از آمدن تو
بکشتن فرزندان ما و بعد از آنکه آمدی نیز بما آزار میرسد بجهت آنکه ما را حبس میکنند موسی گفت نزدیک است که پروردگار شما دشمن شما
را هلاک کند و شما را در زمین جانشین ایشان گرداند پس نظر کند که چگونه شکر او خواهید کرد پس حق تعالی قوم فرعون را بقحط
و انواع بلاها مبتلا گردانید هرگاه نعمتی ایشان را رو میداد میگفتند این برکت ماست و هرگاه بلائی بر ایشان نازل میشد
میگفتند این از شومی موسی است و قوم او چون بقحط و کمی میوه‌ها و انواع بلاها مبتلا شدند دست از بنی اسرائیل برنداشتند موسی
نزد فرعون آمد گفت دست از بنی اسرائیل بردار چون قبول نکرد موسی بر ایشان نفرین کرد حق تعالی طوفان آب بر ایشان فرستاد که جمیع
خانه‌ها و منازل قبطیان را خراب کرد که همه بصحراها رفتند خیمه زدند خانه‌های قبطیان پر از آب شد یک قطره آب داخل خانه بنی اسرائیل
نشد آب بر روی زمینهای ایشان ایستاد که قدرت بر زراعت نداشتند پس بموسی گفتند که دعا کن پروردگار خود را که این طوفان را از ما
دفع کند تا ما بتو ایمان بیاوریم و بنی اسرائیل را با تو بفرستیم پس موسی دعا کرد و طوفان از ایشان دور شد ایمان نیاوردند و هامان بفرعون
گفت که اگر دست از بنی اسرائیل برداری موسی بر تو غالب میشود و پادشاهی ترا باطل میکند پس بنی اسرائیل را از حبس رها نکرد پس چون
در آن سال گیاه فراوان و حاصل و میوه بی پایان عطا کرد ایشان گفتند که این طوفان نعمتی بود از برای ما پس در سال دیگر ملخ را بر طعام
ایشان گماشت پس در سال دیگر بروایت علی بن ابراهیم بعد از یکماه بقول دیگران حضرت موسی که اشاره کرد بعصای خود بجانب مشرق و مغرب
پس ملخ از هر جانب و کرانه بر ایشان فرود آمد و جمیع زراعتها و میوه‌ها و درختان ایشان را خوردند که بعضی از جامه‌ها و رختها
و درها و چوبها و میخهای آهنین را هم خوردند و بدن ایشان در آمدند و موی ریش و سر ایشان را خوردند بخانه بنی
اسرائیل داخل نشدند و ضرری باموال ایشان نرسانیدند پس قوم نزد او بفریاد آمدند فرعون نزد موسی که این بلا را
از ما دور گردان تا بتو ایمان بیاوریم و بنی اسرائیل را از حبس رها کنیم پس موسی بصحرا بیرون رفت و بعصای خود اشاره کرد بجانب
مشرق و مغرب در ساعت ملخها از همان راهی که آمده بودند برگشتند یکی در میان ایشان نماند باز هامان نگذاشت که فرعون
بنی اسرائیل را رها کند پس در سال سیم بروایت علی بن ابراهیم در ماه سیم بروایت دیگران قمل را بر ایشان مسلط کرد که بعضی
گویند شپش بود و بعضی گفته‌اند که ملخ کوچکی بود که بال نداشت بر زراعتهای ایشان مسلط شد و از بیخ کند و بعضی روایات
چنانست که حق تعالی امر کرد موسی را که بر تل سفیدی بالا رفت در شهری از شهرهای مصر که آنرا عین الشمس میگفتند بعصای خود را بر
زمین زد بامر خدا آنقدر از زمین شپش بیرون آمد که تمام جامه‌ها و ظرفهای ایشان را مملو کرد و در میان طعامهای ایشان داخل شد که
هر طعامی که میخوردند مخلوط با آن بود بدنهای ایشان را مجروح کرد و بروایت دیگران کرمی بود که بدن کند حبوب ایشان میرسید
و آنها را فاسد کند پس اگر کسی ده جریب گندم بآسیا میبرد سه قفیز بر نمیگردانید و این بلا بر ایشان صعب‌تر از بلا
بود موهای ریش و سر و ابرو و مژه‌های ایشان را میخوردند بدنهای ایشان مانند آبله زده مجروح شد و خواب بر ایشان حرام شد
و بر بنی اسرائیل هیچ ضرر نرسید پس قبطیان نزد فرعون بفریاد آمدند باز فرعون بخدمت موسی استدعا کرد که اگر این بلا برطرف
شود بنی اسرائیل را رها میکنیم دعا کرد موسی تا این بلا از ایشان برطرف شد بعد از آنکه یک هفته ملازم ایشان بود و باز ایمان نیاوردند
و بنی اسرائیل را رها نکردند پس در سال چهارم موسی بکنار نیل آمد بامر خدا و بعصای خود اشاره کرد بسوی نیل ناگاه وزغ غیر معدود
از نیل بیرون آمد متوجه خانه‌های قبطیان گردید در طعام و شراب ایشان داخل میشد تا خانه‌های ایشان مملو شد
و وزغ بمرتبه که هر جامه را که میگشودند و سر هر ظرفی را که بر میداشتند پر بود از آن و در دیگهای ایشان داخل میشد و طعام
ایشان را فاسد کردند هر کس تا دهن خود در میان وزغ نشسته بود و چون اراده سخن میکرد وزغ داخل دهانش میشد و اگر اراده طعام
خوردن میکرد پیش از لقمه داخل دهانش میشد پس گریستند و بشکایت آمدند نزد موسی استدعا کردند دعا نماید که این بلا را کشف کند و

عهدها و پیمانها کرد چون این بلا از ایشان برطرف کردید بموسی ایمان نیاوردند و دست از بنی اسرائیل برنداشتند پس بعد از هفت روز
که باین بلا مبتلا بودند موسی بکنار نیل آمد و بعصای خود اشاره کرد تا یکنفر جمیع آنها برگشتند و داخل نیل شدند و باز از غایت
شقاوت بعهد خود وفا نکردند پس در نشان پنجم یا ماه پنجم موسی بکنار نیل آمد بامر الهی عصای خود را بر آب زد پس در ساعت تمام آب
دریا و نهرها برای قبطیان خون گردید و نگذشت که ایشان خون محض بود و بنی اسرائیل آب صاف می دیدند و چون بنی اسرائیل می آشامیدند
آب بود و چون قبطیان می آشامیدند خون بود پس قبطیان استغاثه میکردند به بنی اسرائیل که آب از دهان خود بدهان ما بریزید
چون چنین میکردند تا در دهان بنی اسرائیل بود آب بود و چون بدهان قبطیان داخل میشد خون میشد فرعون از عطش بمرتبه مضطر
شد که برگ سبز درختان را بعوض آب میمکید چون آب بر کنار دهانش جمع میشد خون میشد و تا امت قطرات آب نداب شود
میشد پس هفت روز بر این حال ماندند و بروایت دیگر چهل روز بر این منوال ماندند که ماکول و مشروب ایشان همه خون بود و چون
بموسی استغاثه کردند و این حال از ایشان زایل شد کفر و طغیان ایشان مضاعف گردید علی بن ابراهیم از حضرت صادق روایت
کرده است که پس حق تعالی جراد را بر ایشان فرستاد یعنی که بر ایشان ملخ که پیشتر ندیده بودند و جمعی کثیر از ایشان بسبب آن هلاک شدند و بجزع
آمدند و گفتند ای موسی دعا کن برای ما پروردگار خود را بآنچه عهد کرده است نزد تو که سوگند میخوریم که اگر دفع کنی رجز را از ما
البته ایمان بتو بیاوریم و بنی اسرائیل را با تو بفرستیم پس موسی دعا کرد تا حق تعالی آن رجز را از ایشان برطرف کرد و بروایت دیگر ... و چون
ایشان تمادی در طغیان نمودند حضرت موسی مناجات کرد در درگاه خدا و گفت پروردگارا بدرستیکه تو داده بفرعون و اشراف
قوم او زینت و مالی چند در زندگانی دنیا که باین سبب مردم را گمراه میکنند خداوندا طمس کن بر مالهای ایشان و متغیر
گردان آنها را پس حق تعالی جمیع اموال ایشان را سنگ گردانید یعنی سنگ کرد همه و حتی جمیع حبوب و جامهها و اسلحه و هرچه داشتند همه سنگ
شد که از هیچ چیز منتفع نمیتوانستند شد چون از این بلا نیز متنبه نشدند خدا وحی نمود بحضرت موسی که من با دختران باکره آل فرعون
امشب طاعونی میفرستم هر ماده که در میان ایشان بوده باشد از انسان و حیوان همه هلاک خواهند شد چون موسی ایشان را
بقوم خود گفت جاسوسان فرعون این خبر را باو رسانیدند پس فرعون گفت که دختران بنی اسرائیل را بیاورید هر یک از ایشان را
با یکی از دختران خود مقید سازید که چون شب شود دست زد بدختران بنی اسرائیل اول از دختران شما نشناسد باین سبب دختران شما نجات
یابند و لیکن نا عقل کسی در این تدبیر از حماقت بنیاد شد برابر جناب مقدس الهی بدعوی خدائی میکند چون شب آمد حق تعالی بر
ایشان طاعون فرستاد که دختران و حیوانات ماده ایشان همه هلاک شدند پس صبح شد دختران آل فرعون همه مرده بودند
و دختران بنی اسرائیل صحیح و سالم بودند و هشتاد هزار نفر ایشان را طاعون بغیر از چهارپایان در آن شب مردند فرعون و قوم او از اسباب
دنیا و زینتها و جواهر و زیورها و حلی و نقره داشتند که بغیر از خدا احصا نمیتوانست کرد پس حق تعالی وحی کرد بموسی که من میخواهم اموال آل
فرعون را به بنی اسرائیل میراث بدهم بگو بنی اسرائیل را که زیورها و زینتهای ایشان را بعاریه بطلبند که ایشان از خوف بلا و آنچه بر ایشان
وارد شد از عذابها مضایقه نخواهند کرد چون اموال ایشان را بعاریه گرفتند حق تعالی وحی فرمود که موسی بنی اسرائیل را از مصر بیرون برد
بروایت علی بن ابراهیم از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که بنی اسرائیل بموسی استغاثه کردند که دعا کن که خدا ما را از بلیه فرعون نجات
کرامت فرماید پس خدا وحی فرمود که ای موسی شب ایشان را از مصر بیرون بر موسی گفت پروردگارا دریا در پیش روی ایشان است چگونه از دریا
عبور کنند حق تعالی فرمود که من امر میکنم دریا را که مطیع تو گردد و برای تو شکافته شود پس موسی بنی اسرائیل را برداشت در شب و روانه ساحل
دریا شد چون فرعون خبر شد از رفتن ایشان لشکر خود را جمع کرد و ایشان را تعاقب نمود چون بکنار دریا رسیدند موسی بدریا خطاب کرد
که شکافته شو دریا گفت بی امر الهی شکافته نمیشوم در این حال طلیعه لشکر فرعون پیدا شدند بنی اسرائیل گفتند ما را فریب دادی
و هلاک کردی اگر می گذاشتی که آل فرعون ما را در بندگی داشتند بهتر بود از اینکه الحال بدست ایشان کشته شویم موسی گفت چنین
است بدرستیکه پروردگار من با من است و مرا هدایت مینماید براه نجات در این وقت یوشع و مومن آل فرعون میگفتند ای موسی تو ما را
وعده دادی که دریا برای ما شکافته میشود اینک فرعون و لشکرش ما را در میان گرفتند پس موسی دعا کرد و حق تعالی وحی نمود که
عصا را بر دریا زن چون عصا را زد دریا شکافته شد موسی و قوم او داخل دریا شدند و در این حال فرعون بکنار دریا رسید چون دریا را
بر آنحال مشاهده کردند بفرعون گفتند که آیا تعجب نمیکنی از این حال که مشاهده مینمائیم گفت من چنین کرده ام تا بقوم من دریا شکافته
شده است داخل دریا شوید و از عقب ایشان بروید چون فرعون و هر که با او بود همه داخل شدند و میان دریا رسیدند حق تعالی امر فرمود
دریا را که ایشان را فرو گیرد و همگی غرق شدند چون فرعون را غرق دریا فرا گرفت گفت ایمان آوردم که نیست خدائی بجز خدائیکه بنی اسرائیل باو
ایمان آورده اند و من از مسلمانانم پس حق تعالی فرمود که آیا الحال ایمان میآوری و پیشتر عاصی بودی و از مفسدان بودی پس امروز
بدن ترا نجات میدهیم فرمود که قوم فرعون همه در دریا فرو رفتند و احدی از ایشان زنده نماند

در بیان خون شدن آب نیل

در بیان هلاک دختران فرعونیان و بیرون رفتن بنی اسرائیل از مصر

بموسی

در بیان غرق شدن فرعون و قوم او

در بیان هلاک شدن فرعون و نجات بنی اسرائیل

فرعون پس خدا بدنهای ایشان را بساحل افکند تا نظر کنند بسوی او و او را بشناسند تا آنکه آیتی باشد دیگران را که بعد از او مانده اند کسی شک نکند
در هلاک شدن او و چون او را پرهیزکار خود میدانستند حقتعالی جثه مردار او را در ساحل با ایشان نمود که عبرتی و موعظه باشد برای
مردم پس بسند معتبر منقولست که چون موسی خبر داد بنی اسرائیل را که خدا فرعون را غرق کرد ایشان باور نکردند گفتند خلقت او خلقتی نیست که بمیرد
پس حقتعالی امر فرمود دریا را که فرعون را بساحل دریا انداخت تا ایشان او را مرده دیدند و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست
که جبرئیل هرگز نمی آمد بنزد حضرت رسول مگر غمگین و محزون پیوسته چنین بود از روزی که خدا فرعون را غرق کرده بود پس خدا امر
کرد او را که این آیه را بآنحضرت بیاورد در باب قصه فرعون آلان وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین پس جبرئیل نازل شد
خندان و شادان پس حضرت رسول از او پرسید که ای جبرئیل هرگاه که بر من نازل شدی مرا اندوه از تو مشاهده میکردیم امروز ترا شاد
و مسرور دیدم گفت بلی یا محمد چون خدا فرعون را غرق کرد او اظهار ایمان کرد من از گل دریا گرفتم و در دهان او گذاشتم و گفتم
الان وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین چون این کار بی فرموده خدا کرده بودم خائف بودم از آنکه رحمت خدا او را دریابد و مرا
معذب گرداند بر آنچه نسبت باو کردم چون در این وقت خدا امر کرد بسوی تو بیاورم آنچه را بفرعون گفتم ایمن گردیدم و دانستم که خدا
بگفته و کرده من راضی بوده است از حضرت امام رضا منقولست که چون فرعون از عقب موسی بسوی دریا روان شد مقدمه
لشکر او ششصد هزار کس بودند و دنباله لشکر او هزار هزار کس چون بکنار دریا رسیدند اسب فرعون رم کرد و داخل دریا نشد پس
جبرئیل بر مادیانی سوار شد و پیش روی فرعون داخل دریا شد و اسب فرعون نیز از عقب مادیان داخل شد بهم از عقب او رفتند
بسندهای موثق و صحیح از حضرت امام رضا منقولست که حقتعالی وحی فرمود بموسی که هرگاه که ماه طلوع کند ایشان را داخل
دریا شوند امر فرمود موسی را که جسد مبارک یوسف را از مصر بیرون برد تا عذاب بر فرعون نازل گردد پس طلوع ماه از وقت خود
بتاخیر افتاد موسی دانست که برای آنست که جسد یوسف را بیرون نبرده بودند پس پرسید که کی میداند که یوسف در کجا مدفونست
گفتند زن پیری هست که میداند چون او را حاضر کردند زن پیر کور زمینگیری بود موسی از او پرسید که تو میدانی موضع
قبر یوسف را گفت بلی فرمود که پس مرا خبر ده آن گفت خبر نمیدهم مگر آنکه چهار چیز بمن بدهی پاهای مرا بمن برگردانی جوانی مرا
بمن برگردانی دیده مرا بینا کنی و مرا با خود در بهشت جا دهی بروایت دیگر مرا در درجه خود در بهشت جا دهی پس سوالهای او
بر آنحضرت دشوار آمد حقتعالی باو وحی فرمود که ای موسی عطا کن باو آنچه سوال کرد آنچه میدهی من عطا میکنم پس حضرت دعا کرد و
حاجات او روا شد موسی را بر موضع قبر مطهر یوسف در کنار نیل دلالت کرد و جسد مبارک آنحضرت در صندوق مرمری بود
چون بیرون آورد ماه طالع شد پس برداشت جسد یوسف را و بشام برد و در آنجا دفن کرد باین سبب اهل کتاب مردهای خود را
بشام نقل میکنند بسند صحیح از حضرت صادق منقولست که چون آن زن را موسی طلبید گفت مرا دلالت کن بر قبر یوسف
و از برای تست بهشت گفت نه والله دلالت نمیکنم تا مرا حاکم کنی که هر چه بگویم بمن بدهی موسی گفت بهشت از برای تست گفت
نه والله نمیگویم تا مرا حاکم گردانی پس حقتعالی وحی نمود بموسی که چرا بر تو عظیم است که او را حاکم گردانی پس موسی باو گفت که آن
برای تست آنچه حکم کنی گفت حکم میکنم که با تو باشم در بهشت در درجه که تو در آن درجه خواهی بود و در حدیث دیگر منقولست که از
جمله حیله فرعون برای دفع موسی و قوم او آن بود که تدبیر کرد که زهر در طعام ایشان داخل کند باین حیله ایشان را هلاک کند
پس در روز یکشنبه که عید فرعون بود بنی اسرائیل را بضیافت طلبید و طعامهای بسیاری از برای ایشان مهیا کرد و خوانها برای
ایشان گسترد و امر کرد که در جمیع طعامهای ایشان زهر داخل کردند پس حقتعالی وحی کرد بسوی حضرت موسی که با ایشان بخورند که
زهر فرعون تاثیر نکند پس موسی با ششصد هزار نفر از اهل بنی اسرائیل بمجلس ضیافت فرعون حاضر شدند موسی زنان و اطفال را بر
گردانید و مبالغه کرد بنی اسرائیل را که تا رخصت ندهد دست دراز نکنند از آن و همه ایشان خود ایستاد بهر یک آنقدر داد که
از بسیاری نتوانست برداشت پس چون نظر بنی اسرائیل بر خوانها و طعامهای فرعون افتاد بر آن طعامها هجوم آوردند نتوانستند
خوردن و فرعون طعام مخصوصی برای حضرت موسی و هرون و یوشع بن نون و سایر بزرگان بنی اسرائیل در مجلس خواص ترتیب
داده بود و در آن طعامها زهر بیشتر داخل کرده بود چون ایشان را حاضر گردانید گفت من سوگند خورده ام که بغیر از وزرا و اکابر و
امرای خود نگذارم که شما را خدمت کنند خود متوجه خدمت شد و بدهر ساعت هر تازه طعامی نزد ایشان داخل
میکرد و چون ایشان از تناول طعام فارغ شدند موسی گفت که ما زنان و اطفال بنی اسرائیل را با خود نیاورده ایم فرعون گفت
ما برای ایشان باز طعام میکشیم چون ایشان از طعام سیر شدند موسی با قوم خود بلشکرگاه خود برگشت فرعون نیز با لشکر خود طعام
بی زهر مهیا کرده بود پس هر که از آن طعام بی زهر خورد در همان ساعت بیمار گردید و مرد باین سبب هفتاد هزار مرد و صد و شصت
هزار زن از قوم فرعون هلاک شدند بغیر چهارپایان و جانوران و از قوم موسی یک کس هلاک نشد و این از غرایب معجزات

فرعون و اصحاب او کرد که باز ایمان نیاوردند بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه [illegible] که بیشترین چیزی که
گرانده خرما نیز برهمن میامد آنکه آدم و حوا او کوسفندی ابرهیم و عصای موسی و ناقه صالح و خفاشی که خدا [illegible] خفاش بعد
خفا زنده شد فرمود که اول درختی که در زمین کشتند درخت عوسج بود و عصای موسی که از آن درخت [illegible] معتبر از
حضرت صادق منقولست که کرسی از آنها بموسی ایمان آورده بودند ملحق شدند بلشکر فرعون و گفتند [illegible] فرعون همراه
میشویم تا وقتیکه غلبه موسی ظاهر شود با او ملحق میشویم چون موسی و قوم او از فرعون گریختند [illegible] ایشان خوف
شدند و تاختند که خود را بلشکر موسی برسانند که با ایشان باشند پس حقتعالی ملکی را فرستاد که بر روی اسب [illegible] ند که برگردانید
شدند تا ایشان را بلشکر فرعون تا آنکه با لشکر فرعون غرق شدند بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست
که موسی پیش از اصحاب فرعون بود چون لشکر فرعون بموسی رسیدند او برگشت که پدر خود را نصیحت کند [illegible] بخطی اصحاب
پدرش سخن میگفت و او را موعظه میکرد تا داخل دریا شد هر دو غرق شدند چون این خبر بموسی [illegible] توکل کرد و اند پس با
ولیکن عذاب الهی نازل میشود از آنها که مجاور درگاه کاو دانند دفع نمیشود و ایشان را هم فرو میگیرد [illegible] او رحمت خداست ابقا مذکور شد که
فرعون از آن هفت نفر است که در قیامت عذاب ایشان از همه کس سخت تر است و در حدیث [illegible] صادق منقولست
که حقتعالی مهلت داد فرعون را بعد از کلمه چهل سال بعد از اوله گفت شما را خدائی بجز من ندانسته [illegible] منم [illegible] کا در بلند تر شما
پس او را هلاک کرد بکلمه دوم بعذاب کرد میان وقتیکه موسی و هرون نفرین کردند بر فرعون [illegible] شد با ایشان که مستجاب شد
دعای شما و وقتیکه اجابت ظاهر گردید که فرعون غرق شد چهل سال گذشته بود [illegible] معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست
که جبرئیل در وقت طغیان فرعون مناجات کرد که پروردگارا فرعون را مهلت [illegible] سزاواری و او دعوی خدائی میکند
که گویدا انا ربکم الاعلی حقتعالی فرمود که این بنده مثل تو میگوید که ترسد [illegible] فوت شود بعد از آن بعمل نیامده اند و از حضرت
امام رضا منقولست که در مدتیکه شهر مصر فرمود که خدا بر بنی اسر [illegible] مصر که ایشان را داخل مصر کرد و ایشان را [illegible]
مگر آنکه ایشان از مصر بیرون آوردند بسند معتبر از حضرت [illegible] منقولست که چون موسی بمجلس فرعون داخل شد این دعا
خواند اللهم انی ادرأ بک فی نحره واستجیر بک من شره و ا[illegible] بدل کرد ایمنی ترس مبدل کرد اینکه بسند معتبر
دیگر منقولست که از حضرت صادق پرسیدند [illegible] فرعون میگفت بگذارید مرا که بکشم موسی را که مانع بود از کشتن موسی
فرمود که حلال زاده بودن او مانع او بود [illegible] اولاد انبیا را نمیکشد مگر کسیکه فرزند زنا باشد و در حدیث
معتبر دیگر فرمود که چون موسی [illegible] فرعون نشد حضار مجلس همه حلال زاده بودند و در میان ایشان ولد الزنائی نبود
[illegible] میخواست فرمود که بکشتن موسی پس از این جهت بود وقتیکه در باب موسی با ایشان مشورت کرد
[illegible] بلکه امر کردند او را بتفکر و تدبیر امر او پس حضرت فرمود که ما نیز چنینیم هر که قصد کشتن
ما میکند ولد الزنا است و در حدیث حسن از آنحضرت منقولست که فرعون ذی الاوتاد فرموده است خدا زیرا که
چون کسی را میخواست که عذاب کند امر میکرد که او را بر رو میخوابانیدند بر زمین یا بر روی تخته چهار دست و پای او را بچهار
میخ با تخته یا بر زمین میدوختند بر آن حال او را میگذاشتند تا میمرد پس باین سبب او را ذو الاوتاد گفتند یعنی صاحب
میخهای چند و در حدیث وارد شده است در تفسیر قول حقتعالی که فرموده است که ما عطا کردیم بموسی نه آیت هویدا فرمود
که آن آیتها عصا بود و ید بیضا و ملخ و قمل و غوک و خون و طوفان و شکافتن دریا و سنگی که از آن دوازده چشمه آب
جوشید و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون حقتعالی وحی فرمود بسوی ابرهیم که از برای تو از ساره اسحق متولد خواهد شد
ساره گفت که آیا از من فرزند بهم خواهد رسید من پیره زال و شوهرم پیر است پس حقتعالی بابرهیم وحی کرد که فرزند
از او بهم خواهد رسید و فرزندان آن فرزند چهار صد سال معذب خواهند بود در دست فرعون بسبب آنکه ساره سخن مرا
رد کرد چون عذاب بر بنی اسرائیل بطول انجامید فریاد و گریه کردند بدرگاه خدا چهل روز پس خدا وحی کرد بموسی و هرون
که ایشان را از عذاب فرعون خلاص کرد این پس صد و هفتاد سال از چهار صد سال بسبب تضرع ایشان کم کرد پس حضرت صادق فرمود
که اگر شما هم بدرگاه خدا تضرع کنید فرج ما نزدیک شود و قائم آل محمد زود ظاهر میشود و اگر نکنید مدت شدت شما بنهایت خواهد رسید
از حضرت امیر المؤمنین منقولست که خداوند عالمیان امتحان میکند بندگان متکبر خود را بدوستان خود که در نظر ایشان
ضعیف مینمایند بتحقیق که داخل شدند موسی و هرون بر فرعون و بر ایشان پشم پوشیده بودند و عصاها در دست ایشان بود
و شرط کردند از برای او که اگر مسلمان شود پادشاهیش باقی بماند و عزتش دائم باشد پس فرعون گفت که آیا تعجب نمیکنید از این دو
شخص که شرط میکنند برای من دوام عزت و بقای ملک را و خود باین حالند که می بینید از فقر و مذلت چرا بر ایشان نیفتاد

تتمه بیان طلبیدن موسی غرق فرعون را از خداوند عالم

دستش بر بچه‌ها نمی‌رسید که در نظر او طلا و جمع کردن آن عظیم بود پشم و پوشیدند از احقر منسوجات بود در حدیث معتبر دیگر
از آنحضرت منقول است که دو دندان چهل سال بر آخر ما فرعون غرق شد دراز بود و فرعون موسی را طلبید که بکشد دراز بود و امر کرد
فرعون که پسران بنی اسرائیل را بکشند دراز بود و اول عذابی که بقوم فرعون رسید بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است که
چون موسی نزد زن خود برگشت پرسید که از کجا میآئی گفت از نزد پروردگار آن آتش پس بامدادی نزد فرعون آمد اللهم که گویا
در نظر من است که دستهایش بلند است و موی سبالش بلند بود و گندمگون بود و جبه از پشم پوشیده بود و عصائی در دستش بود و بر کمرش
لیف خرمائی بسته بود و نعلین او از پوست خر بود و بندهایش از لیف خرما بود پس بفرعون گفتند که در در قصر جوانی ایستاده
میگوید من رسول پروردگار عالمم پس فرعون گفت بآن شخصی که بر شیرها موکل بود که زنجیر شیرها را بگشا و عادت او چنین بود که
هرگاه بر کسی غضب میکرد شیرها را رها میکرد که او را میدریدند پس موسی عصا بر در را زد و آن در که عصا بآن اول آشنا شد
دروازه که فرعون بجز احفظ خود و همه بسته بود بیکدفعه گشوده شد چون شیران نزد موسی آمدند خود را بر پای مبارک
آنحضرت میمالیدند و دمهای خود را بر زمین میمالیدند تبصبص و تذلل برای آنحضرت میکردند فرعون گفت الحال عزت آنها را مشاهده
کرد باهل مجلس خود که هرگز چنین چیزی ندیده بودید چون موسی داخل مجلس فرعون شد میان ایشان سخنان گذشت که حق تعالی
در قرآن یاد فرموده است پس فرعون شخصی از اصحاب خود را امر کرد که برخیزد و دست موسی را بگیرد و دیگری گفت که گردنش را بزن پس
هر که نزد موسی آمد جبرئیل او را بشمشیر هلاک کرد تا آنکه شش نفر از اصحاب او کشته شدند پس فرعون گفت که دست از او بردارید
پس موسی دست خود را از گریبان بیرون آورد مانند آفتاب نورانی بود که دیدها را تاب مشاهده آن نبود چون عصا را انداخت اژدها
شد که ایوان فرعون را در میان دهان خود گرفت پس خواست فرو برد پس فرعون بموسی استغاثه کرد که مرا مهلت ده تا فردا و بعد از
آن گذشت میان ایشان آنچه گذشت مؤلف گوید که در ما بین احادیث اختلافی هست که بعضی دلالت میکند بر آنکه فرعون
قصد کشتن موسی نکرد و بعضی دلالت میکنند که قصد کرد و ممکن است که یکی از اینها موافق روایات عامه بر وجه تقیه وارد شده باشد
و ممکن است که مطلب او تهدید و ترسانیدن باشد و قصد کشتن نداشته باشد ابن بابویه روایت کرده است که بنی اسرائیل در زمان
فرعون گرسنه شدند پس اهل مملکت او نزد او آمدند گفتند ایپادشاه آب نیل را برای ما زیاد کن گفت من از شما خوشنود نیستم بار دیگر
ابا کرد پس بار دیگر نزد او آمدند گفتند همه حیوانات ما از تشنگی هلاک گشتند اگر آب نیل را برای ما جاری نمیکنی خدائی دیگر
بغیر از تو میگیریم گفت بصحرا بیرون روید و خود با ایشان بیرون رفت و از ایشان دور شد بجائی که ایشان او را نمیدیدند و نمیشنیدند
سخنش را پس شنیدند که پهلوی خود را بر خاک گذاشت و با انگشت شهادت بسوی آسمان اشاره کرد و گفت خداوندا بسوی تو
بیرون آمدم بیرون آمدن بنده ذلیلی که بسوی آقای خود بیرون آید میدانم که تو میدانی که نمیتواند آب نیل را جاری کند کسی
بغیر از تو پس آنرا جاری کن پس آب نیل طغیان کرد بحدی که هرگز چنان نشده بود پس نزد ایشان آمد گفت من آب نیل را برای شما
جاری کردم و همه از برای او بسجده افتادند پس در آنحال جبرئیل نزد او آمد و گفت ایپادشاه شکایت از غلام خود دارم بفریاد من
برس گفت چه شکایت داری گفت غلامی دارم که او را مسلط کرده‌ام بر سایر غلامان خود و کلیدهای خود را بدست او داده‌ام و
او را صاحب اختیار در امور غلامان کرده‌ام و الحال با من دشمنی میکند هر که با من دشمن است دوست میدارد و هر که با من دوست است
دشمن میدارد فرعون گفت بد بنده ایست بنده تو اگر بدست من بیفتد او را در دریا غرق میکنم جبرئیل گفت ایپادشاه در این باب
حکمی برای من بنویس پس فرعون دوات و کاغذ طلبید و نوشت که نیست جزای بنده که مخالفت آقای خود کند و با دوستان او
دشمنی و با دشمنان او دوستی کند مگر آنکه او را در دریای قلزم غرق کنند گفت ایپادشاه نامه را مهر کن پس نامه را مهر کرد و بجبرئیل
داد چون داخل دریا شد فرعون و کار بجائی رسید که غرق شد جبرئیل نامه را بدست او داد و گفت این حکمیست که خود از برای
خود کردی و بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر و امام موسی منقول است که در تفسیر قول خدا که خطاب کرد بموسی و هارون که
بروید بسوی فرعون پس بدرستیکه او طغیان کرده است پس بگوئید با او سخن نرم شاید که متذکر شود یا بترسد فرمود که مراد
از سخن نرم آنست که او را بکنیت ندا کنید یعنی بگوئید یا ابا مصعب زیرا که در کنیت خطاب کردن تعظیم بیشتر است اما آنکه
فرمود شاید متذکر شود یا بترسد با آنکه میدانست که متذکر نخواهد شد و نخواهد ترسید برای آن فرمود که رغبت موسی بیشتر
باشد در رفتن بسوی او با آنکه میدانست که متذکر نمیشود و نمیترسد مگر وقتیکه عذاب خدا را مشاهده کرد در آن وقت او را فائده نبخشید چنانچه
حقتعالی فرموده است تا وقتیکه دریافت او را غرق گفت ایمان آوردم که نیست خدائی بجز آنکه ایمان آورده‌اند باو بنی اسرائیل و من
از مسلمانانم پس خدا ایمان او را قبول نکرد و گفت آیا الحال ایمان میآوری که عذاب را دیدی و پیشتر نافرمانی کردی و از مفسدان
بودی پس امروز بدن ترا بر بلندی از زمین میاندازیم تا آنکه بوده باشی برای آنها که بعد از تو میمانند علامتی و عبرتی که از حال تو

بسند کثیر و بسند معتبر منقولست از حضرت امام رضا پرسیدند که بچه علت خدا فرعون را غرق کرد [illegible] او ایمان آورده
بود و اقرار بیگانگی خدا کرده فرمود برای آنکه ایمان آورد در وقتیکه عذاب خدا را مشاهده کرد و آنوقت ایمان [illegible] بحکم خدا چنین
است در گذشتگان و آیندگان چنانچه از احوال پیشینیان در قرآن مجید نقل فرموده است که [illegible] عذاب ما را دیدند
گفتند ایمان آوردیم بخداوند یگانه و کافر شدیم با آنچه شریک او میکردانیدیم پس نفع نکرد ایشان را [illegible] ایشان چون عذاب
ما را دیدند و در احوال اینها فرموده است روزیکه بیایند بعضی از آیات پروردگار تو نفع نمیکند [illegible] ایمان او که پیشتر
ایمان نیاورده باشد یا در ایمانش کار خیری نکرده باشد و همچنین فرعون چون در هنگام [illegible] ایمان آورد خدا
ایمانش را قبول نکرد و فرمود که امروز نجات میدهیم ترا ببدنت که بوده باشی برای آنها که بعد از تو [illegible] فرعون از سر تا پا
در میان آهن غرق شده بود چون غرق شد خدا بدن او را بر زمین بلندی انداخت که علامتی باشد [illegible] که او را ببینند که با
سنگینی آهن که بر او بسته بود فرو رفت و بر بالای آب [illegible] بقدرت خدا بر بلندی افتاد پس آیتی [illegible] برای مردم و علت دیگر
برای غرق شدن فرعون آن بود که چون غرق او را در یافت استغاثه بحق تعالی نکرد پس حق تعالی [illegible] برای آنکه فرعون
از موسی استغاثه نمود اگر استغاثه بمن میکرد هر آینه فریاد او میرسیدم [illegible] و این احادیث معتبره
مذکور است برای عدم قبول توبه فرعون ظاهر وجوهی است که مفسران ذکر کرده اند [illegible] مگر چون که الجاء و اضطرار
رسیده بود تکلیف از او ساقط شد یا آنکه توبه او مقبول نشد بعضی گفته اند [illegible] اخلاص نگفت بلکه غرض
حیله بود که از این مهلکه نجات یابد و بر طغیان نخوت باقی باشد که اقرار بتوحید [illegible] و اقرار به پیغمبری موسی نیز باید
با نسبت [illegible] مسلمان باشد و وجوه دیگر نیز گفته اند که ذکر آنها [illegible] تفسیر قول حق تعالی و اذ فرقنا بکم البحر
فانجیناکم و اغرقنا آل فرعون و انتم تنظرون امام فرمود که حق تعالی [illegible] یاد کنید نعمتی را که کردیم [illegible]
که بعضی از دریا جدا کردیم پس نجات دادیم شما را در آنجا و غرق کردیم فرعون و قومش را شما نظر میکردید بسوی ایشان که ایشان
غرق میشدند و این در وقتی بود که موسی بدریا رسید [illegible] بگو ببنی اسرائیل که تازه کنند توحید مرا و
بگذرانند در خواطر خود یاد محمد را [illegible] اعاده کنند بر جانهای خود ولایت علی را و بیاد در آورند محمد و آل طیبین
را و بگویند خداوندا بجاه [illegible] اگر چنین کنند خدا آب را
برای شما [illegible] زمین سخت خواهد [illegible] بنی اسرائیل گفتند که بما چیزی چند وارد میشود که
[illegible] تو میگوئی این کلمات را بگوئیم [illegible]
[illegible]
[illegible] چهار فرسخ بود گفت ای پیغمبر خدا با خدا امر کرده است که ما این کلمات را بگوئیم و داخل این آب شویم موسی گفت بلی
تو امر میکنی که چنین کنیم گفت بلی پس ایشان توحید خدا را تازه کردند و پیغمبری محمد و ولایت علی و آل طیبین ایشان را در
خواطر گذرانیدند چنانچه مأمور شده بودند و گفتند خداوندا بجاه ایشان سوگند میدهیم که مرا از روی این آب بگذرانی و اسب خود را
در روی آب راند ناگاه آب در زیر پای اسب او مانند زمین نرم شد تا باخر خلیج با اسب خود تاخت و برگشت و بر بنی اسرائیل
کرد و گفت اطاعت کنید موسی را که نیست این دعا مگر کلید درهای بهشت و قفل درهای جهنم و سبب نازل شدن روزیها و طلب
کننده رضای خداوند [illegible] پس بنی اسرائیل ابا کردند و گفتند ما نمیرویم مگر بر روی زمین
پس خدا وحی فرستاد بسوی موسی که بزن عصای خود را بر دریا و بگو خداوندا بجاه محمد و آل طیبین او که دریا را برای ما بشکافی
چون چنین کرد دریا شکافته شد زمین دریا تا آخر خلیج پیدا شد گفتند داخل شوید گفتند زمین دریا گل دارد و می
ترسیم که در میان گل فرو رویم پس خدا وحی فرستاد بسوی موسی که بگو خداوندا بجاه محمد و آل پاکیزه او سوگند میدهیم که
زمین دریا را خشک گردانی چون چنین گفت حق تعالی باد صبا فرستاد تا زمین دریا را خشک کرد و موسی گفت داخل شوید
گفتند ای پیغمبر خدا ما دوازده سبطیم فرزندان دوازده پدر اگر از یک راه داخل دریا شویم هر سبطی خواهند که پیشتر
دیگری باشند و ایمن نیستیم از آنکه فتنه و نزاعی در میان ما حادث شود اگر هر سبطی یک راه جدائی بروند ایمن از فتنه خواهیم
بود پس خدا موسی را امر کرد که دوازده موضع دریا عصا بزند و بگوید بجاه محمد و آل طیبین او سوال میکنیم که زمین
دریا را برای ما ظاهر گردانی و آبها را از ما دور گردانی پس دوازده راه بهم رسید باد صبا همه را خشک کرد پس موسی گفت داخل
شوید گفتند هر سبطی از ما براهی میرویم و نمیدانیم که چه بر سر دیگران میآید پس موسی عصا را بکوههای
آب که در میان راهها بود زد و گفت خداوندا بجاه محمد و آل طیبین [illegible] سوال میکنیم که [illegible] در میان این

بگو

بهم رسید که بکنده بگور ابر بیند پس غلطانها کشاده در میان آنها بهم رسید که یک یک گور توانستند دید چون همه داخل دریا شدند
چون آخر ایشان داخل دریا شدند و اول ایشان خواستند که از دریا بیرون روند حق تعالی دریا را امر کرد که بر ایشان بهم آید و همه ایشان
همگی غرق شدند و اصحاب موسی ایشان را میدیدند که چگونه غرق شدند پس حق تعالی خطاب کرد به بنی اسرائیل که در زمان حضرت
رسول بودند که هرگاه خدا این نعمت را بر پدران شما تمام کرد از برای کرامت محمد و آل او صلوات الله علیهم پس اکنون که شما او را دیدید چرا
ایمان نمی‌آورید **فصل چهارم** در بیان بعضی از احوال و فضایل و احوال آسیه زوجه فرعون و مؤمن آل فرعون رضی الله عنهما است
حق تعالی در سوره مؤمن فرموده است بتحقیق که فرستادیم موسی را با معجزات خود و حجت ظاهر بسوی فرعون و هامان و قارون پس گفتند ساحر
است کذاب پس چون آمد بسوی ایشان با حق از جانب ما گفتند بکشید پسران آنها را که ایمان آورده اند با او و زنده بگذارید زنان ایشان را
و نیست کید کافران مگر در گمراهی و گفت فرعون بگذارید مرا تا بکشم موسی را و او بخواند پروردگار خود را بدرستیکه من میترسم که او دین
شما را بدل کند یا در زمین فساد را ظاهر گرداند و گفت مرد مؤمنی از آل فرعون که ایمان خود را پنهان میداشت آیا میکشید مردی را بسبب آنکه
میگوید پروردگار من خدا است و حال آنکه آمده است بسوی شما معجزات ظاهره از جانب پروردگار شما اگر دروغگو باشد پس ضرر
دروغ با او عاید میشود و اگر راستگو باشد بشما خواهد رسید البته بعضی از آنچه شما را وعده میدهد بدرستیکه خدا هدایت نمی
کند کسی را که اسراف کننده دروغگو باشد ای قوم من امروز پادشاهی از شما است و غالب گردیده اید در زمین مصر
پس کی یاری میکند ما را از عذاب خدا اگر بیاید بسوی ما فرعون گفت نمی‌نمایم بشما مگر آنچه را خود میبینم و هدایت نمیکنم شما را مگر
براه صلاح و گفت آنکسی که ایمان آورده بود ای قوم من بدرستیکه من میترسم بر شما مثل روز جماعتی که در پیش تکذیب پیغمبران کردند
و عذاب بر ایشان نازل شد مثل عذاب قوم نوح و عاد و ثمود و جمعی که بعد از ایشان بودند و خدا نمیخواهد ظلمی برای بندگان خود و ای قوم
من میترسم بر شما از روز قیامت روزی که پشت کنید از آتش جهنم نیست شما را کسی که از عذاب خدا نگاه دارد و کسی را که خدا
واگذاشته است او را هدایت کننده نیست بتحقیق که آمد یوسف پیشتر بسوی شما با معجزات و حجتهای واضح و پیوسته در شک بودید
در آنچه او آورده بود از برای شما تا چون از دنیا رفت گفتید هرگز خدا بعد از او پیغمبری نخواهد فرستاد و چنین خدا گمراه میکند
کسی را که بسیار گناه کننده و شک آورنده است و گفت آنکه ایمان آورده بود که ای قوم متابعت کنید مرا تا هدایت کنم شما را براه
صلاح ای قوم نیست این زندگانی دنیا مگر تمتع اندک بدرستیکه آخرت خانه قرار و آرام است ای قوم من چه افتاده مرا که شما را میخوانم
بسوی نجات و شما مرا میخوانید بسوی جهنم و مرا میخوانید که کافر شوم بخدا و شریک گردانم با او چیزی را که علم بآن ندارم و من میخوانم شما
را بسوی خداوند عزیز آمرزنده و آنچه شما مرا بسوی آن میخوانید او را دعوتی نیست بدرستیکه بازگشت ما بسوی
خدا است و بدرستیکه بسیار نافرمانی کنندگان اصحاب جهنم اند پس زود یاد خواهید کرد آنچه من بشما میگویم و تفویض میکنم
کار خود را بخدا بدرستیکه خدا بیناست باحوال بندگان خود پس خدا نگاه داشت او را از مکرهای بدی که برای او کردند و احاطه کرد
شد بآل فرعون بدترین عذابها و در سوره تحریم فرموده است که خدا مثل زده است برای آنها که ایمان آورده اند زن فرعون را
در وقتیکه گفت پروردگارا بنا کن از برای من نزد خود خانه در بهشت و نجات ده مرا از فرعون و عمل او و نجات بخش مرا از گروه ستمکاران
و بسندهای بسیار از طرق عامه و خاصه منقولست از رسول خدا که سه کسند که یک چشم زدن بوحی خدا کافر نشدند مؤمن آل فرعون
و علی بن ابیطالب و آسیه زن فرعون و بسندهای بسیار از ابن عباس و غیر او منقولست که حضرت رسول فرمود که بهترین زنان
چهار کس اند خدیجه دختر خویلد و فاطمه زهرا و مریم دختر عمران و آسیه دختر مزاحم زن فرعون و در تفسیر امام حسن عسکری منقولست
که حزبیل مؤمن آل فرعون میخواند قوم فرعون را بسوی یگانه پرستی خدا و پیغمبری موسی و تفضیل محمد بر جمیع پیغمبران خدا و بر همه
مخلوقات و تفضیل علی بن ابیطالب و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم بر سایر اوصیای پیغمبران و بسوی بیزاری
از پروردگاری فرعون پس بدگویان نزد فرعون رفتند و گفتند حزبیل مردم را بسوی مخالفت تو میخواند و دشمنان ترا بر دشمنی
تو یاری میکند پس فرعون گفت که او پسر عم و خلیفه من است بر مملکت من و ولیعهد من است اگر کرده باشد آنچه شما میگوئید
مستحق عذاب من گردیده است بسبب آنکه کفران نعمت من کرده است و اگر دروغ گفته اید شما مستحق بدترین عذابها خواهید
گردید پس فرستاد بطلب حزبیل و او را با ایشان حاضر گردانید پس گفتند که تو انکار پروردگاری فرعون میکنی
و کفران نعمتهای او میکنی پس حزبیل گفت ای پادشاه هرگز از من دروغ شنیده ای گفت نه گفت پس از ایشان بپرس که پروردگار ایشان
کیست گفتند فرعون پروردگار ما است گفت از ایشان بپرس که کی ایشان را آفریده است گفتند فرعون گفت از ایشان بپرس
که کی روزی دهنده ایشان و متکفل معیشت ایشان است و دفع میکند بدیها را از ایشان گفتند فرعون پس حزبیل گفت
پادشاها پس گواه میگیرم ترا و هر که حاضر است نزد تو که پروردگار ایشان پروردگار من است و خالق ایشان خالق من است

پروردگاری [illegible] رازق ایشان رازق من است و اصلاح کنندهٔ معیشت ایشان اصلاح کنندهٔ معیشت مرا
و خالق و رازق [illegible] روزی دهندهٔ بغیر پروردگار ایشان نیست گواه میگیرم ترا و حاضران مجلس را که
[illegible] خزبیل پروردگار [illegible] که بغیر از پروردگار و خالق و رازق ایشان نیست من بیزارم از او و از پروردگاری او و کافرم بخدائی
[illegible] که گفت پروردگار [illegible] و خالق و رازق و ابقی ایشان بود که خداوند عالمیان نیست و لهذا نگفت که پروردگار بگه ایشان
[illegible] خالق و رازق [illegible] ایشان و اینمعنی بر فرعون و حاضران مجلس او مخفی ماند کمان کردند که او میگوید که فرعون پروردگار
[illegible] منا من [illegible] پس فرعون رو کرد با جماعت و گفت ای مردان بد کردار و ابطلب کننده کان فساد در ملک من و اراده
[illegible] پس عم من و یاور من شما شدید مستحق عذاب من خواستید که امر مرا فاسد کنید و پسر عم مرا هلاک
[illegible] بطلبید [illegible] بکنید پس امر کرد که میخها و دندانها را حاضر بکنند و ایشان میخ
[illegible] که گفت حفتم [illegible] کر شانهای آهنین داد و ندامر کرد که بشانه اهن گوشت بدن ایشان را از استخوانها جدا کردند
[illegible] آل فرعون [illegible] کر خدا او را نگاه داشت از مکرهای بد ایشان که بداو را بفرعون گفتند که او را هلاک کنند
[illegible] ایشان را [illegible] عذابها بعنی با نجحتم که بداو را بفرعون گفتند که ایشان را میخها بر زمین دوختند
[illegible] مبتلا بود و آنکشتان او را کردند علی بن ابرهیم روایت کرده است که مؤمن آل فرعون ششصد سال ایمان خود را مخفی
[illegible] این کشتم شما را براه حق خره افتاده بود و پنهان دستها [illegible] ایشان اشاره میکرد و میگفت ای قوم متابعت
[illegible] پاره پاره کردند پس خدا او را حفظ کرد از مکر ایشان و به سند صحیح از حضرت صادق منقول است
[illegible] خزبیل فرستاد لیکن خدا او را حفظ کرد از آنکه او را از دین حق بر گردانند قطع کی دند و را بیکرد
[illegible] اراده کردند او را حاضر کردند او را در میان کوهها یافتند که مشغول نماز بود و وحش
[illegible] حابل شد میان او درد اثنای نماز او را بکرند حفتم وحی کرد بیکی از آن وحش
[illegible] از شر فرعون خزبیل دفع کرد اما او تا از نماز فارغ شد پس جزبیل [illegible]
[illegible] ایمان [illegible] بداشت که تو خداوند منی و بر تو توکل کردم و بتو ایمان
[illegible] میگفت که خداوند [illegible] باز کشت کردم و سؤال میکنم از تو ای خدا
[illegible] اراده بد نمیکنند پس مسلط کردان بر ایشان [illegible] بود و اکر اراده خیر داشته باشند نسبت بمن ایشان را هدایت
[illegible] کن پس ایشان بر گشتند خبر او را [illegible] رانشا راه یکی از ایشان گفت من قصه او را از فرعون مخفی میدارم
[illegible] وچه نفع میرسد بما که او کشته [illegible] گفت بعزت فرعون سوگند میخورم که من میگویم و آمد در مجلس فرعون در حضور
مردم آنچه دیده بود [illegible] پنهان کرد چون خزبیل نزد فرعون آمد فرعون از آن دو کس پرسید پروردگار شما کیست
[illegible] پرسید ندکه پروردگار تو کیست گفت پروردگار من پروردگار ایشانست فرعون گمان
[illegible] میگوید تا شک [illegible] شخص را کشت و خزبیل با آنکه کتمان کرد خبر او را نجات یافت [illegible] آن شخص نزد موسی ایمان آورد
تا آنکه با ساحران کشته شد مؤلف گوید که احادیث در باب کشته شدن و نجات یافتن مؤمن آل فرعون و حکمت برادر او
کشته شد نجات یافته باشد آخر بعد چندی شهادت یافته باشد ممکن است که احادیث نجات بر وجه تقیه وارد شده باشد
و احادیث بسیار از طریق عامه و خاصه وارد شده است که صدیقان بسیار و تصدیق کنندهٔ پیغمبران سه کسند مؤمن آل فرعون
و مؤمن آل یس و بهتر ایشان علی بن ابی طالبست و ثعلبی نقل کرده است که خزبیل از اصحاب فرعون نجار بود و همان بود
که تابوت را از برای مادر موسی تراشید بعضی گفته اند خزینه دار فرعون بود و صد سال ایمان خود را کتمان میکرد تا روزی
که موسی بر ساحران غالب شد در آن روز ایمان خود را ظاهر کرد و با ساحران کشته شد و زن خزبیل مشاطهٔ دختران فرعون بود
و مؤمنه بود روزی شانه از دستش افتاد گفت بسم الله دختر فرعون گفت پدرم را میگوئی گفت نه بلکه کسی را میگویم که پروردگار من
و پروردگار تو و پروردگار پدرت است گفت بگویم خبر این را بپدرم گفت بگو چون دختر قصه را بفرعون گفت او را با فرزندانش طلبید
و گفت پروردگار تو کیست گفت پروردگار من و پروردگار تو خداوند عالمیانست پس امر کرد که تنوری از مس افروختند آتش
در آن تنور افروختند او و فرزندانش را طلبید آن زن گفت التماسی دارم که استخوانهای من و فرزندانم را بعد از مرگ جمع کنند
و در زمین دفن کنند گفت چون تو حق بر ما داری چنین خواهم کرد پس امر کرد که یک یک از فرزندانش را در آتش انداختند
چون فرزند آخر که شیر خواره بود انداختند باعجاز خدا بسخن آمد گفت صبر کن ای مادر که تو بر حقی پس او را در تنور انداختند
اما آسیه پس او از بنی اسرائیل بود و مؤمنه بود و پنهان عبادت خدا میکرد در خانهٔ فرعون و بر این حال بود تا آنکه فرعون
زن خزبیل را کشت در آن وقت دید که ملائکه روح او را بالا میبرند پس یقین او زیاده شد در این حال فرعون بر او آمد و

و قصه را برای آسیه نقل کرد آسیه گفت وای بر تو ای فرعون این چه جرأت است که بر خدا داری فرعون گفت مگر تو مثل آن زن دیوانه شدی گفت دیوانه نیستم ولیکن ایمان آوردم بخداوندی که پروردگار من و تو و جمیع عالم است پس فرعون مادر آسیه را طلبید و گفت دختر تو دیوانه شده است بگو کافر شود بخدای موسی اگر نه مرگ را باو میچشانم هر چند مادر با او سخن گفت فایده نکرد پس فرعون گفت او را بر چهار میخ کشیدند و عذاب کردند تا شهید شد از ابن عباس منقولست که در هنگامی که او را عذاب میکردند حضرت موسی بر او گذشت و دعا کرد خدا الم عذاب را از او برداشت که از تعذیب فرعون باک نمیرسید پس در آنحال گفت پروردگارا بنا کن از برای من خانه در بهشت پس خطاب الهی باو رسید که بجانب بالا نظر کن چون نظر کرد جای خود را در بهشت دید خندید فرعون گفت ببینید جنون او را که او را عذاب میکنم او میخندد پس برحمت الهی واصل گردید و از سلمان روایت کرده‌اند که او را عذاب به آفتاب میکردند و حق تعالی ملائکه را امر فرمود که او را سایه میکردند فصل دوم در بیان احوال بنی اسرائیل بعد از بیرون آمدن از دریاست و جزائی که ایشان را در زمین تیه رسید بر سبیل اجمال بدانکه در احادیث بسیار وارد شده علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون بنی اسرائیل از دریا بیرون آمدند بصحرائی فرود آمدند گفتند ای موسی ما را هلاک کردی از آبادانی بصحرائی آوردی که نه سایه هست و نه درختی و نه آبی پس حق تعالی ابری بر ایشان فرستاد که در روز سایه بر ایشان میافکند و شب بر ایشان نازل میشد بر گیاه و سنگ و درختها من نشسته که غذای ایشان بود و بریان مرغها بر خوانهای ایشان میافتاد و میخوردند و چون سیر میشدند مرغ باذن خدا زنده میشد و پرواز میکرد و موسی سنگی داشت که در میان لشکر میگذاشت و عصا را بر آن میزد دوازده چشمه از آن جاری میشد بسوی هر سبطی یک چشمه روان میشد و ایشان دوازده سبط بودند چون مدتی بر این حال ماندند گفتند ای موسی صبر نمیتوانیم کرد بر یک طعام پس دعا کن پروردگار خود را که بیرون آورد از برای ما از آنچه میرویاند زمین از سبزی زمین و خیار زمین و فوم و عدس و پیاز آن فرمود که فوم گندم است و بعضی گفته‌اند که سیر است و بعضی گفته‌اند که نان است پس موسی با ایشان گفت آیا طلب میکنید که بدل کنید آنچه بهتر است با آنچه بدتر است فرود آئید بسوی مصری از شهرها پس بتحقیق که در آنجا از برای شما هست آنچه سؤال کردید بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حق تعالی امر کرد موسی را که بنی اسرائیل را بارض مقدسه ببرد که کفار را از آنجا بیرون کنند و خود در آنجا ساکن شوند و بنی اسرائیل در آنوقت ششصد هزار کس بودند پس موسی با ایشان گفت که ای قوم من داخل شوید در ارض مقدسه که خدا برای شما نوشته و مقدر کرده است و بر مگردید از پشت سر که بر گردید زیانکاران گفتند ای موسی در ارض مقدسه گروهی چند هستند که جباران‌اند و ما طاقت مقاومت ایشان نداریم هرگز ما داخل آن شهر نمیشویم تا آنها بیرون روند و اگر بیرون روند از آن شهر ما داخل میشویم پس گفتند دو شخص از آنها که از خدا میترسیدند و خدا بر ایشان انعام کرده بود بتوفیق طاعت و فرمانبرداری یعنی یوشع بن نون و کالب بن یوفنا که دو پسر عم موسی بودند ای بنی اسرائیل داخل شوید بر جباران یعنی عمالقه از دروازه شهر ایشان هرگاه داخل شهر شوید پس شما غالب بر ایشان و بر خدا توکل کنید اگر ایمان دارید بخدا گفتند ای موسی ما هرگز داخل این شهر نمیشویم مادام که جباران در آن شهر هستند پس برو تو و پروردگار تو پس جنگ کنید بدرستیکه ما اینجا نشسته‌ایم موسی گفت پروردگارا من مالک نیستم مگر جان خود و برادرم را پس جدائی بیفکن میان ما و میان گروه فاسقان حق تعالی فرمود چون قبول نکردند که داخل ارض مقدسه شوند پس بر ایشان حرام است داخل شدن آن زمین تا چهل سال که حیران خواهند بود در زمین پس اندوهناک مباش بر گروه فاسقان تا اینجا ترجمه آیات بود پس حضرت امام محمد باقر فرمود که در چهار فرسخ از زمین تا چهل سال حیران ماندند بسبب آنکه بر خدا رد کردند و راضی نشدند که داخل آن شهر شوند پس چون شام میشد منادی ایشان ندا میکرد که شام شد بار کنید پس روانه میشدند و رجز خوانان راه میرفتند تا سحر پس خدا زمین را امر میفرمود که ایشان را میگردانید بهمان منزل که از آنجا بار کرده بودند چون صبح میشد خود را در همان منزل سابق میدیدند پس میگفتند که راه را بشب خطا کردیم باز شب بار کرده روانه میشدند و صبح در جاهای خود بودند پس چهل سال بر این حال ماندند و حق تعالی من و سلوی برای ایشان فرستاد و با ایشان سنگی بود در هر جا که فرود میآمدند موسی عصای خود را بر آن سنگ میزد و از آن دوازده چشمه جاری میشد از برای هر سبطی چشمه که بسوی ایشان جاری میشد و چون میخواستند بموضع دیگر نقل کنند آبها بر میگشت و داخل سنگ میشد و سنگ را بر چهارپایان بار میکردند و روانه میشدند و همه در آن صحرای تیه مردند مگر یوشع بن نون و کالب بن یوفنا که ابا نکرده بودند از داخل شدن ارض مقدسه و موسی و هرون نیز در تیه برحمت الهی واصل شدند و احادیث بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقولست که حق تعالی ارض مقدسه را نوشته بود از برای ایشان که مقدر کرده بود که داخل ارض مقدسه شوند چون نافرمانی کردند بر ایشان حرام کرد و معلق کرد که فرزندان ایشان داخل شوند پس آنها همه در صحرای تیه مردند و فرزندان ایشان داخل شهر شدند با یوشع بن نون و کالب

بودنا و خدا هر چه را محو می خواهد میکند و هر چه را میخواهد اثبات میکند و نزد اوست ام الکتاب [illegible] بعد آن
که فرزندان ایشان داخل نشدند بلکه فرزندان فرزندان داخل شدند و در حدیث معتبر دیگر از اما[م] [illegible] منقولست که
نیکو زمینیست مین شام و بعد هم مند اهل آن و دیگر این شهرها است مصر نیست که این زمین [illegible] ست که خدا برا او
غضب کند و نبود داخل شدن بنی اسرائیل در مصر مگر برای غضبی که خدا بر ایشان کرد بسبب گناهی که [illegible] بودند زیرا که
حق تعالی با ایشان گفت داخل شوید در ارض مقدسه که خدا برای شما نوشته است یعنی شام پس ابا [illegible] داخل شدند و چهل
سال حیران ماندند در مصر و بیابانهای آن و بعد از چهل سال داخل شدند و نبود بیرون [illegible] ایشان از مصر و داخل
شدن ایشان در شام مگر بعد از توبه ایشان و راضی شدن خدا از ایشان پس حضرت فرمود که من کر[اهت دارم] [illegible] از آنکه بخورد طعامی
که در سفال مصر پخته شده باشد و دوست نمیدارم که سر را از گل مصر بشوید از ترس آنکه [illegible] باعث مذلت من شود
و غیرت را برطرف کند علی بن ابرهیم روایت کرده است که چون بنی اسرائیل گفتند بموسی [illegible] رود کارزار کنید
که ما اینجا نشسته ایم موسی دست هرون را گرفت خواست که از میان ایشان بیرون رود پس بیمنا[ک] [illegible] سیدند و گفتند که اگر
موسی از میان ما بیرون رود در بر ما عذاب نازل شود پس نزد موسی آمدند بتضرع و التماس کردند که در میان ایشان
بماند و از خدا سؤال کند که توبه ایشان را قبول کند پس خدا وحی فرستاد بموسی که من تو[به] [illegible] قبول کردم اما ایشان را در
زمین حیران گردانیدم تا چهل سال بعقوبت آنچه گفتند پس همه در تو[به] [illegible] غیر از قارون پس در اول شب
بر میخواستند و شروع میکردند بخواندن تورات و بعضی روان میشدند میان [illegible] جهار فرسخ بود چون صبح بیدار
مصر میرسیدند [illegible] میکردند ایشان را بجای اول [illegible] است که چون بنی اسرائیل اندر تا
کذشتند نرسیدند بجا عیتکه بیت میرسیدند پس گفتند که [illegible] قرار داده چنانچه ایشان خدائی دارند
موسی گفت شما گروهی هستید جاهل این گروه آنچه میکنند [illegible] ایشان باطل است آیا غیر خداوند عالمیان برای
شما خدائی طلب کنم و حال آنکه او شما را فضیلت داده [illegible] بابویه علیه الرحمه روایت کرده است که چون بنی اسرائیل
از دریا گذشتند گفتند بکدام قوت و [illegible] در ارض مقدسه خواهیم رسید حال آنکه اطفال و زنان و پیران
با ما هستند موسی گفت که من گمان ندا[رم] [illegible] دنیا داده باشد یا احدی عطا کرده باشد آنچه از متاع دنیا
بشما میراث داده است از قوم [illegible] برای شما چاره در هر باب خواهد نمود پس خدا را یاد کنید کار خود را
باو بگذارید که او [illegible] گفتند بموسی دعا کن که خدا با طعام و آب و جامه بدهد ما را و نیز پناه بدهد
[illegible] گفتیم بموسی وحی فرستادم که من اسباب آنرا که بر ایشان بر ایشان من هستم و بنیاد و بنا در را
[illegible] ایشان برپا کنند [illegible] امر کردم با ایشان آب هنگامی برز امر کرده ام بر ایشان نیزه افکند جامهای ایشان
بقدر قد ایشان بلند میشوند پس موسی ایشان را بر داشت و داخل ارض مقدسه شد که آن فلسطین است
از بلاد شام و آنشهر را مقدس گفتند برای آنکه یعقوب در آنجا متولد شد و مسکن اسحق و یوسف بود بعد از فوت ایشان را
بآنجا نقل کردند و در تفسیر امام حسن عسکری مسطور است در تفسیر قول حقتعالی وظللنا علیکم الغمام فرمود که یعنی یاد
کنید ای بنی اسرائیل وقتی را که سایه افکن کردانیدیم بر شما ابر را در وقتیکه در تیه بودید تا شما را از گرمی آفتاب و سرمای ماه
نگاه دارد وانزلنا علیکم المن والسلوی و نازل ساختیم بر شما من را که ترنجبین است بر درختهای ایشان فرو میامد
ایشان برای خود میکرفتند و سلوی را که مرغ آسمانی بود از همه مرغان خوش گوشت‌تر است خدا برای ایشان صید میکرد
و ایشان بمشقت از شکار میکردند و میخوردند پس خدا با ایشان گفت کلوا من طیبات ما رزقناکم یعنی بخورید از چیزهای
پاکیزه که بشما داده‌ام و روزی کرده‌ام و شکر کنید نعمت مرا و تعظیم کنید آنها را که من تعظیم کرده‌ام و بزرگ دانید آنها را که من بزرگ
کرده‌ام و عهد و پیمان ولایت ایشان را از شما گرفته‌ام یعنی محمد پس خدا میفرماید وما ظلمونا ایشان بر ما ستم نکردند چون
تغییر دادند آنچه با ایشان گفتیم و وفا نکردند با تعهد بکردن باب آن بزرگواران از ایشان گرفتیم زیرا که کفر کافران ضرری
بپادشاهی ما نمیرسانند چنانچه ایمان مؤمنان بر سلطنت ما نمی افزاید ولکن کانوا انفسهم یظلمون ولیکن ستم بر
جانهای خود میکردند بسبب کافر شدن و تبدیل کردن آنچه با ایشان گفتیم و اذ قلنا ادخلوا هذه القریة فرمود که یعنی
یاد آورید ای بنی اسرائیل وقتی را که ما گفتیم به پدران و گذشتگان شما که داخل شوید در این شهر یعنی اریحا که از شهرهای
شام است این در وقتی بود که از صحرای تیه بیرون آمدند فکلوا منها حیث شئتم رغدا پس بخورید از این شهر هر جا که خواهید
فراخ در دنیا و نعمت و ادخلوا الباب سجدا داخل دروازه شهر شوید سجود کنندگان فرمود که حقتعالی در دروازه بر ایشان

[illegible] (handwritten marginal note, right margin)
از امام عسکری
امر کردیم

صورت

صورت محمد و علی صلوات الله علیهما را تمثل کرده اند که امر کرده ایشان را که سجده کنند برای تعظیم آن مثالها و تازه کنند
بر خود بیعت ایشان و محبت ایشان را و بیاد آورند عهد و پیمان ولایت و اعتقاد بفضیلت ایشان را که از ایشان گرفته بودند
وقولوا حطة یعنی بگوئید که این سجده ما برای خدا بجهت تعظیم مثال محمد و علی صلوات الله علیهما و اعتقاد ما از برای
ولایت ایشان که کم کننده گناهان ما و محو کننده سیئات ماست نغفر لکم خطایاکم تا بیامرزیم از برای شما خطاهای
گذشته شما را وسنزید المحسنین و بزودی زیاد خواهیم کرد ثواب نیکوکاران را یعنی آنها که انکار نکنند و پیشتر گناهی
نکرده باشند زیاد میکنیم بسبب این فعل درجات مثوبات ایشان را فبدل الذین ظلموا قولا غیر الذی قیل لهم پس بدل
کردند آنها که ظلم کرده بودند ستم بر خود کرده بودند قولی غیر آنچه با ایشان گفته شده بود فرمود که یعنی سجده نکردند چنانچه حق تعالی امر
کرده بود ایشان را و نگفتند آنچه خدا فرموده بود و لکن پشت دروازه را کرده بودند و از پس پشت داخل شدند خم نشدند و سجده نکردند
در وقت داخل شدن و گفتند در درگاه باین رفعت چرا باید خم شویم و داخل شویم تا بگویند که ابن موسی و یوشع بما سخریه کنند ما
را برای امر باطل بسجده انداختند در وقت داخل شدن بجای حطة گفتند حنطة سمقاتا یعنی گندم سرخ که ما قوت خود کنیم
بسوی ما محبوب تر است از این کردار و گفتار فانزلنا علی الذین ظلموا رجزا من السماء بما کانوا یفسقون پس فرستادیم بر آنها که ستم کرده بودند
یعنی تغییر و تبدیل کردند آنچه با ایشان گفته بودند و منقاد نشدند از برای ولایت محمد و علی و آل طیبین ایشان زجری و عذابی
از آسمان بسبب فسق ایشان و از حد که با ایشان رسید این بود که در کمتر از یکروز صد و بیست هزار کس از ایشان بطاعون مردند و
ایشان جمعی بودند که خدا میدانست که ایمان نمیآورند و توبه نمیکنند و نازل نشد بر کسی که خدا میدانست که توبه خواهد کرد
یا از صلب او فرزندی بهم خواهد رسید که خدا را بیگانگی بپرستد و ایمان بمحمد بیاورد و ولایت علی را بشناسد پس حق تعالی
فرمود و اذ استسقی موسی لقومه امام فرمود که یعنی یاد کنید بنی اسرائیل را و نوبتی را که طلب آب کرد موسی برای قوم خود در وقتیکه
تشنه شدند در تیه و فریاد کنان و گریه کنان نزد موسی آمدند و گفتند هلاک شدیم بتشنگی پس موسی گفت الهی بحق محمد سید
انبیا و بحق علی سید اوصیا و بحق فاطمه سیده نسا و بحق حسن سید اولیا و بحق حسین افضل شهدا عترت و خلیفه های
ایشان که بهترین ازکیا و پاکانند سوال میکنم که این بندگان خود را آب بدهی فقلنا اضرب بعصاک الحجر پس خدا وحی کرد که
ای موسی بزن عصای خود را بر سنگ فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا چون عصا را بر سنگ زد جاری شد از سنگ دوازده چشمه
قد علم کل اناس مشربهم فرمود که یعنی دانستند هر قبیله از اسباط اولاد یعقوب محل آب خوردن خود را که با قبیله و سبط دیگر برای
آب خوردن مزاحمت و نزاع نکنند پس خدا با ایشان خطاب کرد که کلوا واشربوا من رزق الله یعنی بخورید و بیاشامید از روزی که
خدا بشما عطا فرموده است و لا تعثوا فی الارض مفسدین و سعی مکنید در زمین و حال آنکه شما مفسد و عاصی باشید و اذ قلتم یا
موسی لن نصبر علی طعام واحد فرمود که یعنی یاد کنید وقتی را که گفتند گذشتگان شما که در زمان موسی بودند ای موسی که ما صبر
نمیتوانیم کرد بر یک طعام که من و سلوی باشد و ناچار است ما را از طعام دیگر که با آن مخلوط کرده باشیم فادع لنا ربک یخرج لنا مما
تنبت الارض پس بخوان از برای ما پروردگار خود را که بیرون آورد از برای ما از آنچه میرویاند زمین من بقلها و قثائها و فومها
و عدسها و بصلها از سبزیهای زمین و خیار و گندم و عدس و پیاز قال أتستبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر موسی گفت آیا
طلب میکنید که بهتر از شما بگیرند و زبون تر را بشما بدهند اهبطوا مصرا فان لکم ما سألتم پس فرود آئید یعنی بیرون روید از تیه
بسوی شهری از شهرها که در آنجا حاصل است از برای شما آنچه سوال کرده اید بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است
در تفسیر قول حق تعالی و ادخلوا الباب سجدا فرمود که آن در وقتی بود که موسی از زمین تیه بیرون آمد و داخل معموره شدند بنی اسرائیل
گناهی کرده بودند حق تعالی خواست که ایشان را از آن گناه نجات دهد و بخشد بر ایشان اگر توبه کنند پس با ایشان گفت که چون
بدر شهر رسید بسجود در آئید و بگوئید حطة تا گناه شما حط شود و زایل گردد آنها که نیکوکار بودند چنین کردند و توبه ایشان
مقبول شد و آنها که ظالمان بودند بجای حطة حنطة حمراء یعنی گندم سرخ طلبیدند پس عذاب بر ایشان نازل شد و در احادیث
متواتره از طریق عامه و خاصه منقول است که حضرت رسول فرمود که مثل اهلبیت من در این امت مثل باب حطه است در بنی اسرائیل
هم چنانچه در بنی اسرائیل هر که از روی تواضع و انقیاد داخل درگاه شد حطه نجات یافت و هر که چنان داخل نشد تکبر کرد در
انقیاد نکرد هلاک شد هم چنین در این امت هر که در ولایت اهل بیت من از روی تسلیم و انقیاد داخل شود و اعتقاد با مامت ایشان
بکند متابعت ایشان را بر خود لازم کرده اند و ایشان را وسیله آمرزش خود دانند نجات می یابد و هر که تکبر نماید از اطاعت ایشان
و تابع دنیا باطل شود چنانچه آنها که گندم سرخ را طلبیدند کافر شدند و هلاک گردیدند و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است
که خواب پیش از طلوع آفتاب شوم است و روزی را دور میکند و آدمی را از روزی محروم میکند و بدرستیکه حق تعالی روزی را

بجای

وبحق

ما بین طلوع صبح تا طلوع آفتاب قسمت میکند من و سلوی بر بنی اسرائیل در ما بین طلوع صبح تا طلوع آفتاب نازل میشد هر که در آن
ساعت در خواب بود نصیبش نازل نمیشد چون بیدار میشد نصیب خود را نمییافت محتاج میشد که از دیگران بطلبد
و سؤال کند و بسندهای معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقولست که چون قائم آل محمد از مکه ظاهر شود و خواهد
که متوجه کوفه شود منادی آنحضرت در میان اصحاب آنحضرت ندا کند که کسی توشه و آب با خود بر ندارد و سنگ حضرت موسی را
با خود بر دارد و آن بار یک شتر است پس هر منزل که فرود آید چشمه از آن سنگ ظاهر شود هر که گرسنه باشد بخورد سیر شود و هر که تشنه
باشد بخورد سیراب شود و توشه ایشان همین باشد تا آنکه آنحضرت با اصحاب خود در نجف اشرف نزول اجلال فرماید مؤلف گوید
که مفسران خلاف کرده اند که ارض مقدسه کدام است بعضی گفته اند بیت المقدس و بعضی دمشق و فلسطین و بعضی شام و
بعضی زمین طور و حوالی آن گفته اند و احادیث در این باب گذشت و ایضا خلافست که آیا موسی داخل ارض مقدسه شد یا نه
و ظاهر احادیث معتبره آنست که موسی در تیه بعالم قدس ارتحال نمود و یوشع بن نون وصی آنحضرت بنی اسرائیل را از تیه بیرون برد
بارض مقدسه برد چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد باز خلافست در این باب که حطه آیا در تیه بود یا بعد از بیرون
رفتن از تیه اکثر را اعتقاد آنست که بعد از بیرون رفتن مأمور شدند بنی اسرائیل که چنین داخل دروازه بیت المقدس
بشوند یا دروازه شهر اریحا بنا بر این باید که موسی در آنوقت با ایشان نباشد بعضی گفته اند که موسی در تیه قبه ساخته بود
که رو بآن نماز میکردند موسی امر کرد ایشان را که از درگاه آن قبه خم شده داخل شوند از روی تواضع و طلب آمرزش گناهان خود
کنند پس مراد از سجود رکوع خواهد بود و بعضی گفته اند که مراد از سجود خضوع و شکستگی و تواضع است و بعضی گفته اند
که مراد آنست که بعد از داخل شدن بسجده روند و طلب مغفرت کنند از اخبار سابقه ترجیح میان این وجوه ظاهر میشود ثعلبی در
عرایس روایت کرده است که حقتعالی وعده داده بود موسی را که آنها را هلاک کند ارض مقدسه شام را باو و قوم او عطا فرماید که مسکن
ایشان باشد و در آنوقت شام را عمالقه متصرف بودند حقتعالی وعده داده بود موسی را که آنها را هلاک کند و شام را مسکن بنی اسرائیل
گرداند چون بنی اسرائیل بعد از غرق شدن فرعون داخل مصر شدند حقتعالی امر کرد ایشان را که متوجه اریحا شوند از بلاد شام فرمود
که من چنین مقرر کرده ام که آن محل قرار شما باشد پس بروید با عمالقه جنگ کنید در آنجا و نصرت نمایید امر کرد حقتعالی که موسی
از قوم خود دوازده نقیب قرار دهد هر سبطی یک نقیب که سرکرده ایشان باشند پس بنی اسرائیل گفتند که تا احوال عمالقه
بر ما معلوم نشود ما بجنگ ایشان نمیرویم پس موسی مقرر فرمود که آن دوازده نقیب بروند و احوال آن جماعت را معلوم کرده خبر بیاورند
چون نقبا نزدیک اریحا رسیدند شخصی از جباران که او را عوج بن عناق میگفتند دیدند روایت کرده اند که طول قامت او بیست
و سه هزار و سیصد و سی و سه ذراع بود ماهی از قعر دریا میگرفت نزد چشمه آفتاب بریان میکرد و میخورد و طوفان نوح از زانو
های او نگذشت و سه هزار سال عمر او بود و عناق مادر او دختر حضرت آدم بود و گویند که او سنگی بقدر لشکرگاه موسی از
کوه جدا کرد و دید که بر لشکر او بیندازد حقتعالی هدهد را فرستاد که آنسنگ را سوراخ کرد تا بگردن او افتاد و بزمین افتاد پس موسی
آمد و طول آنحضرت ده ذراع بود و طول عصای آنحضرت ده ذراع بود و ده ذراع جست از زمین و عصا را بر کعب عوج زد و او را
زد و هلاک کرد چون عوج نقبا را دید ایشان را برداشت در دامن خود گذاشت و نزد زن خود بر زمین گذاشت و گفت این
جماعت که میخواهند با ما قتال کنند خواست پا بر بالای ایشان نهد که هلاک کند زنش گفت بگذار ایشان را که بروند و خبر
شما را از برای قوم خود ببرند پس ایشان از آن شهر گشتند و احوال ایشان را معلوم کردند خوشه انگور ایشان را پنج نفر از بنی
اسرائیل با چوب میتوانستند برداشت و در نصف پوست انار ایشان چهار نفر میتوانستند نشست چون نقبا
روانه شدند که بسوی قوم خود بیایند بیکدیگر گفتند که اگر خبر دهیم بنی اسرائیل را بآنچه دیدیم سست میشوند و فرموده او
خواهند کرد و کافر خواهند شد باید که این خبرها را از ایشان پنهان داریم بموسی و هرون مخفی نقل کنیم که ایشان مصلحت
دانند چنان کنند با این نحو از یکدیگر پیمان گرفتند بعد از چهل روز بخدمت موسی رسیدند آنچه دیده بودند عرض کردند
پس همه پیمان شکستند هر یک بسبط خود و خویشان خود احوال عمالقه را نقل کردند ایشان را از جهاد ترسانیدند بغیر از یوشع
بن نون و کالب بن یوفنا که ایشان بر عهد خود باقی ماندند و مریم خواهر موسی زوجه کالب بود چون این خبرها در میان بنی اسرائیل
شهرت کرد صداها بگریه بلند کردند و گفتند کاش در زمین مصر مرده بودیم یا در این بیابان میمردیم و داخل این شهر نمی
شدیم که زنان و فرزندان و مالهای ما غنیمت عمالقه باشد بیکدیگر میگفتند بیائید سرکرده برای خود قرار دهیم بسوی
مصر برگردیم هر چند موسی ایشان را موعظه کرد که آن پروردگاری که شما را بر فرعون غالب کرده است بر این قوم نیز غالب
خواهد گردانید و خدا وعده فتح داده است و در وعده او خلاف نمی باشد قبول نکردند و خواستند که بمصر برگردند پس کالب

ظهور قائم آل محمد

امر کردن موسی بنی اسرائیل را بجنگ عمالقه

فرستادن نقبا بسوی عمالقه

و یوشع

و یوشع که پیغمبرهای خود را دیدند و گفتند از خدا بترسید داخل شهر جباران بشوید چون داخل میشوید بر ایشان غالب خواهید بود بنصرت الهی ما ایشان را امتحان کرده ایم اگرچه بدنهای ایشان قویست اما دلهای ایشان ضعیف است از ایشان مترسید بر خدا توکل کنید بنی اسرائیل سخن ایشان را قبول نکردند خواستند که ایشان را سنگسار کنند و گفتند ای موسی هرگز داخل این شهر نمیشویم تو با پروردگار خود برو و با ایشان جنگ کنید که ما از اینجا حرکت نمیکنیم پس موسی بغضب آمد و با ایشان نفرین کرد و گفت پروردگارا من مالک نیستم مگر خود و برادر خود را پس جدائی بینداز میان ما و میان گروه فاسق پس ابری پیدا شد بر در قبة الزمان حق تعالی وحی کرد بموسی که تا کی این گروه معصیت من خواهند کرد و تصدیق آیات من نخواهند کرد من همه را هلاک میکنم و برای تو قومی از ایشان قویتر و بیشتر قرار میدهم موسی گفت خداوندا اگر ایشان را یکدفعه هلاک کنی امتهای دیگر که این را بشنوند خواهند گفت که موسی بر این ایشان را هلاک کرد که نتوانست ایشان را داخل ارض مقدسه گرداند بلکه بسبب که صبر و حلم و رحمت تو بسیار است و بخشنده گناهانی و حفظ میکنی پدران را برای فرزندان و فرزندان فرزندان ایشان را پس بیامرز ایشان را و در این بیابان هلاک مکن ایشان را پس حق تعالی وحی نمود که بدعای تو ایشان را آمرزیدم و لیکن چون ایشان را فاسق نامیدی و بر ایشان نفرین کردی قسم یاد کردم که داخل نشوند ارض مقدس را بر ایشان حرام کردم بغیر یوشع و کالب و چهل سال در این بیابان ایشان را حیران خواهم کرد بجای آن چهل روز که تفحص احوال عمالقه کردند و امر ترا تأخیر انداختند همه در این بیابان خواهند مرد و فرزندان ایشان داخل ارض مقدسه خواهند شد پس حق تعالی در تیه ابری بر ایشان فرستاد که مانند ابر باران نبود بلکه تنکتر و خنکتر و نیکوتر بود آن ابر همیشه بر بالای سر ایشان بود و هر جا که میرفتند با ایشان حرکت میکرد و ایشان را از گرمی آفتاب حفظ میکرد و از برای ایشان عمودی از نور فرستاد در شبی که ماهتاب نبود و هر جا که میرفتند با ایشان حرکت میکرد و ایشان را از گرمی آفتاب حفظ میکرد و از برای ایشان عمودی از نور فرستاد در شبی که ماهتاب نبود برای ایشان روشنی میداد و من از برای طعام ایشان فرستاد و در آن خلافست بعضی گفته اند صمغ بود بر درختهای ایشان می نشست شیرین بود مثل عسل بود و بعضی گفته اند ترنجبین بود و بعضی گفته اند نانهای تنک بود و بعضی گفته اند که غلیظی بود بر هر تقدیر هر شب مانند برف بر ایشان میبارید پس گفتند شیرینی من ما را هلاک کرد دعا کن که خدا گوشت بما عطا کند پس حق تعالی سلوی را برای ایشان فرستاد و در آن نیز خلافست اکثر گفته اند مرغی بود شبیه بسمانی و بعضی گفته اند مرغان سرخ بودند از آسمان بر ایشان میبارید بقدر یک میل راه در یک نیزه بر روی یکدیگر می نشست بعضی گفته اند مانند جوجه کبوتری بود که بالهای پرش را دور کرده باشند و بریان کرده باشند باد از برای ایشان میآورد بعضی گفته اند مرغان میآمدند ایشان بدست خود میگرفتند مرغی چند بودند مانند مرغان که در هند میباشند که از گنجشک بزرگتر بودند بعضی گفته اند که عسل بود پس هر یک بقدر یک شبانه روز برمیداشتند و در روز جمعه بقدر دو شبانه روز برمیداشتند چون در روز شنبه از برای ایشان نمیآمد و هر که زیاده برمیداشت کرم در آن میافتاد و فاسد میشد و در روز دیگر برای او نمیآمد چنانچه در این امت هر که بعضی حرام میکند از روزی حلالی که خدا برای او مقدر کرده است محروم میشود چون آب طلبیدند موسی عصا را بر سنگی زد دوازده نهر عظیم از آن جاری شد بهر سبطی نهری روان شد چون جامه طلبیدند حق تعالی همان جامه ها را که پوشیده بودند نو کرد بر ایشان و هرگز کهنه نمیشد هر روز نوتر و تازه تر بود و فرزندان ایشان با جامه متولد میشدند هر چند بلند میشدند جامه با ایشان بلند میشد عرض تیه بعضی گفته اند که شانزده فرسخ بود و بعضی نه فرسخ گفته اند و بعضی شش فرسخ و ثعلبی از وهب منبه روایت کرده است که حق تعالی وحی فرستاد بموسی که مسجدی برای نماز جماعت ایشان بنا کند و بیت المقدس برای توریة و تابوت سکینه بنا کند و قبها برای قربانی ایشان بنا کند و برای مسجد سراپردها مقرر ساز که روی و پشت آنها از پوست قربانی باشد و بندهاشان از پشم قربانی باشد آن بندها را از قابض زبرجد آن پوستها را در جنب باغی نکنند ستونهای مسجد از مس باشد طول هر یک چهل ذراع باشد و دوازده حصه کنند هر حصه سبطی بردارند و سراپردها شصد ذراع در شصد ذراع باشد و هفت قبه برپا کنند که یکی قبه برای قربانی بود مشبک از طلا و نقره باشند و بر ستونهای نقره نصب کنند آنها را و طول هر ستون چهل ذراع باشد و چهار پرده بر آن قبها بکشند پرده اول از سندس سبز باشد و دوم ارغوانی باشد سوم دیبا باشد چهارم از پوست قربانی باشد که آن پردها را از باران و غبار محافظت کند بندهاشان از پشم قربانی باشد و وسعتشان چهل ذراع باشد و میان آنها خوانهای مربع از نقره نصب کنند که قربانیها بر روی آن بگذارند و هر خوانی چهار ذراع طول و چهار ذراع عرض داشته باشد و هر خوانی چهار پایه از نقره داشته باشد که بلندی هر پایه سه ذراع بوده باشد که کسی نتواند چیزی

از آن برداشتن مگر اینکه خدا امر کرد که بیت المقدس را که قبه هفتم است نصب کنند بر ستون طلا که طولش هفتاد ذراع بوده باشد و آن را بر روی شبکه از طلا بگذارند که طولش هفتاد ذراع بوده باشد و مرصع بالوان جواهر کرده باشند و پس پیش را منبت کنند به نقشها طلا و نقره و لطف الهی از او پنجم قربانی که بعمل آورند برنگهای مختلف از سرخ و زرد و سبز و بیرون آن هفت پرده بر روی یکدیگر که پائین آن از حریر کنده سبز بوده باشد و نهم از ارغوانی و بعد از آن حریر زرد و دیبای سفید و زرد دوم گوی بوده باشد و هفتم که بر بالای همه است از پوست قربانی باشد که از پرده‌های دیگر را محافظت نماید از باران و غیر رطوبتها و امر فرمود که از هفتاد ذراع کرد اینکه فرمود که فرش قبه‌ها را حریر سرخ کنند تا بوی از طلا نصب کنند در آن قبه بر تابوت میثاق و سرخ کرد اند از الوان جواهر و پایه‌های آن از طلا باشد طولش نه ذراع و عرضش چهار ذراع و ارتفاعش بقد قامت موسی بوده باشد و آن قبه چهار درگاه داشته باشد که از یکی ملائکه داخل شوند و از یکی موسی و از یکی هرون و از یکی فرزندان هرون و فرزندان هرون صاحب خدمت آن قبه باشند و محافظت تابوت با ایشان تعلق داشته باشد و بعد از آن امر کرد موسی را از هر که بالغ شده باشد از بنی اسرائیل یک مثقال طلا بگیرد و صرف بیت المقدس کنند و دیگر احتیاج شود از اموال فرعون و اصحاب او که گرفته بود از زیورها و سایر اموال صرف کنند پس موسی چنین کرد و عدد بنی اسرائیل در آن وقت ششصد هزار و هفتصد و هفتاد مرد بودند که از ایشان اعمال را گرفت پس خدا وحی فرستاد بموسی که من بر تو از آسمان آتشی میفرستم که دود نداشته باشد چیزی را نسوزاند هرگز خاموش نشود تا قربانیها که مقبول میشود بخورد و قندیلهای بیت المقدس از آن افروخته شود و آن قندیلها از طلا بودند و زنجیرها طلا که یافته بودند بیاقوت و مروارید و انواع جواهر آویخته بودند و امر کرد که در میان خانه سنگ عظیمی بگذارند و میان آن سنگ را گود کنند تا آتشی که از آسمان فرود آید در آنجا بوده باشد پس موسی هرون را طلبید و گفت خدا امر کرده با آتشی که از آسمان بفرستد که بخورد قربانیها که مقبول میشود و برای افروختن قندیلهای بیت المقدس و مرا بآن خانه وصیت کرد و من ترا برای این اختیار کردم و ترا امر میدهم و ترا وصیت میکنم بآن پس هرون دو پسر خود شبر و شبیر را طلبید گفت خدا موسی را برای امری اختیار کرد و بآن وصیت نمود و موسی مرا اختیار کرد و بآن وصیت نمود و مرا اختیار کرده برای این امر و بمن وصیت نمود و من شما را اختیار میکنم و بآن امر وصیت مینمایم پس بود تولیت محافظت بیت المقدس و تابوت و آتش آسمانی با اولاد هرون بود مؤلف گوید که اگرچه روایت ثعلبی چندان محل اعتماد نیست اما برای این نقل کردیم که مشتمل بر غرایب بود و برای آنکه بر اهل بصیرت ظاهر گردد که مبنای حدیث متواتر میان خاصه و عامه که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که تو از من بمنزله هرونی از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست و احادیث بسیار بر این مضمون از طرق عامه و خاصه باستفاضه وارد شده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امام حسن و حضرت امام حسین را بنام باسم دو پسر هرون بلغت عربی نام کردند چنانچه مشهور است بیت المقدس که قبله و بیت الشرف بنی اسرائیل بود و محافظت تابوت که مخزن علوم آسمانی بود و تولیت آتش آسمانی که معبد و قبول اعمال ایشان بود با هرون و اولاد هرون بود بنقل ثعلبی محدث ایشان همچنین باید که در این امت نیز چنین بوده باشد ولایت کعبه صوری و معنوی و محافظت قرآن و سایر علوم الهی و آثار پیغمبران و محل نزول انوار ربانی و مخزن علوم و اسرار ربانی با حضرت امیرالمؤمنین و اولاد طاهرین آنحضرت صلوات الله علیهم بوده باشد و معبد و قبول اعمال خلق در دست ایشان بوده باشد و قبول طاعات و عبادات این امت منوط بانوار ولایت ایشان بوده باشد بلکه بیت المقدس در این امت خانه ولایت ایشانست که حق تعالی در شأن او فرموده است که فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه و در شأن اهل آن خانه فرموده است یسبح له فیها بالغدو و الآصال رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله و فرموده است که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و اگر سقف و دیوار آن خانه را برای ضعف عقول بنی اسرائیل بطلا و نقره و جواهر زینت داده بودند دیوار و سقف این خانه وحی ایشان را بجواهر انوار ربانی و ظواهر اسرار سبحانی و اشعه جلال رحمانی آراسته‌اند و قندیلها از آنجا که تشبیه کرده آنها را بکوکب دری ساخته و انوار مثل نوره کمشکوة فیها مصباح افروخته و روغن داده است حق تعالی از شجره مبارکه زیتونه وادی مقدس گرفته و بانامل رحمت شامل خویش فتیله آنها نور بخش گردانیده است که مصداق یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار گردیده است و نور بر نور ایشان افزوده تا ظلمات جهالت را از اشعه انوار هدایت ایشان بمقتضای یهدی الله لنوره من یشاء بر شیعیان خود منکشف سازند و درخت آن خانه را باشجار دیگر بشجره طیبه اصلها ثابت و فرعها فی السماء تؤتی اکلها و بر غصنه علیه اثمار کامله و اتوا البیوت من ابوابها نقش کرده و دیگاه و الاخبار ان انا مدینة العلم و علی بابها که گشتگان وادی حیرت را بآن هدایت کرده است ... گوی که چنین بیت المقدس ... سوم ... نشنوانند ... این ...

در بیان نازل شدن توریه و کوساله پرستیدن بنی اسرائیل

مذکور خواهد شد بفصل ششم در بیان نازل شدن توریه و کوساله پرستیدن بنی اسرائیل و سؤال رؤیت نمودن ایشان
حق تعالی در سوره بقره فرموده است که بیاد آورید ای بنی اسرائیل وقتی را که وعده دادیم موسی را چهل شب پس گرفتید کوساله را خدا
خود بعد از آنکه موسی از میان شما بیرون رفت و حال آنکه شما ستمکاران بودید و وقتی را که دادیم بموسی کتاب بیان شرایع و احکام را شاید
شما هدایت بیابید و وقتی را که موسی بقوم خود گفت که ای قوم من بدرستیکه شما ستم کردید بر نفسهای خود بکوساله پرستیدن
پس توبه کنید بسوی آفریننده خود پس بکشید خودها را این بهتر است از برای شما نزد آفریننده شما پس خدا توبه شما را قبول کرد
بدرستیکه اوست بسیار توبه قبول کننده و مهربان و وقتی که گفتند ای موسی هرگز ایمان نمی آوریم بتو تا ببینیم خدا را ظاهر و هویدا
پس گرفت شما را صاعقه و شما نظر میکردید بسوی آن پس شما را برانگیختیم و زنده کردیم بعد از مردن شما شاید که شکر کنید یاد
آورید وقتی را که گرفتیم پیمان شما را بر عمل کردن بتوریه و بلند کردیم بر بالای سر شما کوه طور را و گفتیم بگیرید آنچه را بشما عطا
کرده ایم بقوت دل و یاد کنید آنچه در آنست از مواعظ و احکام شاید پرهیزکار شوید پس پشت کردید بعد از این و پیمان را شکستید
اگر نه فضل خدا بود بر شما و رحمت او هر آینه بودید از زیانکاران و نیز فرموده است بتحقیق که آمد بسوی شما موسی با بینات و
معجزات پس کوساله پرستیدید بعد از او و شما ستمکاران بودید و یاد آورید وقتی را که بلند کردیم بر بالای شما طور را و گفتیم بگیرید
آنچه ما بشما داده ایم بقوت بدن و دل و بشنوید و قبول کنید گفتند شنیدیم و نافرمانی کردیم و آب داده شد یعنی بود در دل ایشان
محبت کوساله پرستی بکفر ایشان بگو یا محمد که بد چیزیست امر میکند شما را بآن ایمان شما اگر ایمان دارید و در سوره مائده فرموده
بتحقیق که گرفت خدا پیمان بنی اسرائیل را و برانگیختیم از ایشان دوازده نقیب که سرکرده و مطلع بر احوال ایشان و ضامن امور
ایشان باشند خدا گفت من با شمایم اگر نماز را بر پا دارید و زکوة بدهید و ایمان بیاورید به پیغمبران من و تعظیم و یاری ایشان بکنید
و قرض بدهید بخدا قرض نیکو بصرف کردن مالها در راه او البته بر طرف کنم گناهان شما را و داخل کنم شما را در بهشتی
چند که جاری باشد از زیر آنها نهرها پس هر که کافر شود بعد از این از شما پس گم کرده است راه راست و در سوره اعراف فرموده
که وعده دادیم موسی را از برای فرستادن توریه سی شب و تمام کردیم آنرا بده شب پس تمام شد میعاد پروردگار او چهل شب و گفت
موسی ببرادرش هرون که خلیفه من باش در میان قوم من و اصلاح کن امر ایشان را و پیروی مکن راه افساد کنندگان را و چون
آمد موسی برای میقات و وعدگاه ما و سخن گفت با او پروردگار او گفت پروردگارا خود را بمن بنما تا نظر کنم بسوی تو خدا گفت که
هرگز مرا نمیتوانی دید لیکن نظر کن بسوی کوه اگر کوه بجای خود قرار گیرد با تجلی من پس مرا میتوانی دید چون تجلی کرد پروردگار از
کوه و از انوار عظمت خود بر کوه ظاهر کرد آنرا بزمین هموار کرد و افتاد موسی بیهوش پس چون بهوش باز آمد گفت تنزیه
میکنم ترا از آنکه توان ترا دید و من اول ایمان آورندگانم بآنکه ترا نمیتوان دید خدا گفت ای موسی بدرستیکه من ترا برگزیدم بر مردم
برسالتهای خود و بسخن گفتن با تو پس بگیر آنچه بتو داده ام از توریه و باش از شکر کنندگان و نوشتیم از برای او در الواح از
برای او از هر چیز پندی و تفصیل حکم هر چیز را پس بگیر آنها را بقوت و توانائی و امر کن قوم خود را که اخذ کنند و عمل نمایند
بنیکوتر آنها را بزودی بشما خواهم نمود خانه فاسقان را در جهنم یا در مصر یا در شام فرموده است که اخذ کردند قوم موسی بعد از
رفتن او بطور از زیورهای ایشان بدن کوساله که از آن صدائی مانند صدای کوساله ظاهر میشد آیا ندیدند که با ایشان سخن
نمیگوید و ایشان را براهی هدایت نمیکند آن کوساله را خدائی پرستیدند و بودند ستمکاران بر خود چون پشیمان شدند و دیدند
که گمراه شده اند گفتند که اگر ما را رحم نمیکند پروردگار ما و نیامرزد ما را خواهیم بود از زیانکاران چون برگشت موسی
بسوی قوم خود غضبناک و اندوهناک گفت بد خلافتی کردید بعد از من آیا تعجیل کردید امر پروردگار خود را و الواح توریه
را بر زمین انداخت سر برادر خود هرون را گرفت بسوی خود کشید هرون گفت ای فرزند مادر بدرستیکه قوم مرا ضعیف کردند و
نزدیک بود مرا بکشند پس دشمنان را بر من شاد مکن و مگردان مرا با گروه ستمکاران موسی گفت پروردگارا بیامرز مرا و برادرم
و داخل کن ما را در رحمت خود و توئی ارحم الراحمین بدرستیکه آنها که کوساله پرستیدند زود بایشان خواهد رسید غضبی از
پروردگار ایشان و خواری در زندگانی دنیا چنین جزا میدهیم افترا کنندگان را و آنها که گناه کرده اند پس توبه میکنند بعد از
آنها و ایمان میآورند بدرستیکه پروردگار تو بعد از آن آمرزنده و مهربانست چون فرو نشست از موسی خشم گرفت الواح را و در
نسخه آنها هدایتی بود و رحمتی برای آنها که از پروردگار خود میترسیدند اختیار کرد موسی از قوم خود هفتاد مرد برای میقات ما پس
چون زلزله ایشانرا گرفت موسی گفت اگر تو میخواستی هلاک میکردی ایشانرا پیشتر و مرا آیا هلاک میکنی ما را بآنچه کرده اند
سفیهان ما نیست این مگر امتحان تو هر که را میخواهی باین گمراه میگردانی و هر که را میخواهی هدایت مینمائی توئی
صاحب اختیار ما پس بیامرز ما را و رحم کن بر ما و تو بهترین آمرزندگانی بنویس از برای ما در این دنیا حسنه یعنی نعمت نیکوئی در

آخر گفت ما نیز توبه کردیم بسوی تو خدا فرمود که عذاب خود را میرسانم بهر که میخواهم و رحمت من فرا گرفته است هر چیز را پس
بزودی خواهم نوشت و واجب خواهم کرد این بود رحمت خود را برای آنها که پرهیز کار باشند و زکوة میدهند و آنها بآیات ما ایمان می
آورند گفته اند که مراد پیغمبر آخر الزمان است و اوصیا و نیکان امت آنحضرت یا از فرموده است که یاد آور وقتی را که کندیم کوه
را و بلند کردیم بر بالای ایشان مانند ابری یا سقفی گمان کردند که بر ایشان خواهد افتاد و گفته شد بایشان که بگیرید بقوت
کنید آنچه داده ایم بشما و یاد کنید آنچه در آنست شاید پرهیز کار شوید بسوره طه فرموده است که ای بنی اسرائیل بتحقیق که نجات
دادیم شما را از دشمن شما و وعده دادیم شما را که توریه را بفرستیم بجانب راست کوه طور و فرو فرستادیم بر شما من و سلوی را
و گفتیم بخورید از طیبات آنچه روزی کرده ایم شما را و طغیان مکنید در آن پس حلول کند بر شما غضب من و هر که حلول
کند بر او غضب من پس او بجهنم فرو میرود یا هلاک میشود پس بدرستیکه من آمرزنده ام برای کسیکه توبه کند و ایمان بیاورد
و عمل شایسته بکند و هدایت یابد بولایت ائمه حق و گفتیم بموسی که چه باعث شد ترا که پیشتر از قوم بسوی طور آمدی
موسی گفت ایشان از عقب من میآیند و من تعجیل کردم ای پروردگار بسوی تو برای آنکه از من خوشنود گردی حقتعالی فرمود پس ما
امتحان کردیم قوم ترا بعد از بیرون آمدن تو از میان ایشان و گمراه کرد ایشان را سامری پس برگشت موسی بسوی قوم خود خشمناک
و محزون و گفت ای قوم من آیا وعده نکرد شما را پروردگار من وعده نیکوئی آیا بر شما دراز شد عهد یا خواستید که بر شما نازل
شود غضبی از جانب پروردگار شما پس خلاف کردید وعده مرا گفتند خلاف نکردیم وعده ترا باختیار خود و لیکن برداشته بودیم
بارها از زینت قوم فرعون پس انداختیم آنها را در آتش و سامری نیز آنچه با او بود انداخت پس بیرون آورد از برای
ایشان گوساله از طلا که از او صدائی مانند صدای گوساله بود پس گفتند این خدای شما است و خدای موسی پس فراموش کرد موسی
که از برای ملاقات خدا رفت بطور یا ندیدند که آن گوساله سخنی در جواب ایشان نمیتواند گفت و مالک نمیتواند از برای ایشان ضرری
نه نفعی را و بتحقیق که گفت بایشان هرون پیشتر که شما مفتون شده اید و فریب خورده اید بدرستیکه پروردگار شما خداوند
رحمن و رحیم است پس متابعت کنید مرا و اطاعت کنید امر مرا گفتند ما ترک عبادت نمیکنیم همیشه این گوساله را تا برگردد موسی
بسوی ما موسی گفت ای هرون چه چیز مانع شد ترا در هنگامیکه دیدی ایشان گمراه شده اند از آنکه از پی من بیائی بطور آیا نافرمانی کردی
امر مرا هرون گفت ای فرزند مادر مگیر ریش مرا و سر مرا من ترسیدم که اگر از پی تو بیایم بگوئی پراکنده کردی بنی اسرائیل را و نگاه
مرا اطاعت نکردی ای سامری گفت چه باعث شد ترا که چنین کردی گفت من دیدم آنچه ایشان ندیدند دیدم وقتیکه جبرئیل آمد
که فرعون را غرق کند در زیر پای اسب او هر جا که سم اسب او میرسید خاک بحرکت میآمد پس قبضه خاک از زیر سم اسب او گرفتم و آنرا
وقت ساختن گوساله در میان آن انداختم و همچنین زینت داد برای من نفس من موسی گفت پس برو که ترا در زندگی دنیا این است که از
مردم دوری بجوئی و کسی را مس نکند تن تو بدرستیکه ترا در آخرت وعده عذابی هست که خلاف آن وعده نخواهد
شد نظر کن بسوی آن خدائیکه میبودی بر او پرستش کنان که بسوزانیم او را پس خاکستر او را در دریا خواهیم پاشید بدرستیکه نیست خدای شما
مگر آن خدائیکه علم او همه چیز را احاطه کرده است بیان آنکه عقوبت سامری خلاف است که چه چیز بود بعضی گفته اند حکم فرمود
موسی که با او ننشینند و سخن نگویند و طعام نخورند و از نزدیک کسی نیاید بعضی گفته اند که بعد از آن الهی چنین شد هر که نزدیک
او میرفت سامری و او هر دو تب میکردند باین سبب او ممکن است که کسی نزدیک او برود و الحال فرزندان او نیز چنین اند
که اگر کسی دست بر ایشان گذارد هر دو تب میکنند بعضی گفته اند که از ترس گریخت در بیابانها با وحشیان صحرا بسر کرد تا
بجهنم واصل شد و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حقتعالی موسی را وعده فرمود که سی روز توریه و الواح را بر او بفرستد پس
او خبر داد بنی اسرائیل را بوعده خدا و رفت بجانب طور و هرون را خلیفه خود کرد در میان قوم خود چون سی روز شد موسی نیامد بسوی
ایشان اطاعت هرون نکردند و خواستند او را بکشند گفتند موسی دروغ گفت با ما و از ما گریخت پس شیطان بصورت مردی
نزدیک ایشان آمد گفت موسی از شما گریخت دیگر بسوی شما نخواهد آمد پس زیورهای خود را جمع کنید تا من از برای شما خدائی
بسازم و سامری سرکرده مقدمه لشکر موسی بود در روزیکه خدا فرعون و اصحاب او را غرق کرد پس جبرئیل را دید که بر حیوانی
سوار است بصورت مادیان و آن مادیان بهر جا که پا میگذارد از زمین بحرکت میآید بجانب او پس سامری خاکی از زیر
سم اسب جبرئیل برداشت و بحرکت میکند پس در کیسه ضبط کرد و همیشه فخر میکرد بر بنی اسرائیل که من چنین خاکی برداشته
ام چون شیطان بنی اسرائیل را فریب داد که گوساله ساختند نزد سامری آمد گفت بیاور آن خاکی که داشتی چون خاک را آورد
شیطان گرفت و در میان شکم آن گوساله انداخت پس در میان آن گوساله جنبش آمد صدا کرد و مو و کرک بر آورد و بنی
اسرائیل آنرا سجده کردند و آنها که سجده کردند هفتاد هزار کس بودند هر چند هرون ایشان را نصیحت کرد نمی پذیرفتند گفتند

کرمانرا که پرستیدن آن گوساله را میکنیم تا موسی بیاید بخواستند که هرون را هلاک کنند هرون از ایشان گریخت پس
بر این حال حیران ماندند تا چهل روز از رفتن موسی گذشت پس روز دهم ماه ذیحجه خدا توریة را بر موسی فرستاد که
بر الواح نقش شده بود آنچه ایشان احتیاج داشتند از احکام و مواعظ و قصص پس از الواح بود پس خدا وحی نمود که ما او
را بعد از تو امتحان کردیم سامری ایشان را گمراه کرد و پرستیدند گوساله را آنگاه عرض نمود موسی که خدایا گوساله را
سامری ساخت صدا از که انداخت خدا فرمود که از من ای موسی چون دیدم که ایشان از من رو گردانیدند گوساله از من امتحان ایشان
زیاده کردم پس برگشت موسی بسوی قوم خود غضبناک چون ایشان را بر آن حال مشاهده کرد الواح را انداخت و ریش و سر هرون
را گرفت بسوی خود کشید و گفت چه مانع شد ترا که بعد از آنکه دیدی که ایشان گمراه شدند از پی من بیائی هرون گفت ای برادر
مگیر ریش و سر مرا میترسیدم که بگوئی جدائی انداختی میان بنی اسرائیل و سخن مرا نشنیدی پس بنی اسرائیل گفتند ما خلف وعده نکردیم
باختیار خود ولیکن بار زینتهای از زینت فرعون و قوم او برداشته بودیم یعنی زیورهای ایشان پس در آتش انداختیم و سامری
انداخت آنچه با او بود پس گوساله بیرون آمد جسدی که صدا داشت پس آنرا پرستیدیم چون موسی بسامری اعتراض کرد که
چرا چنین کردی گفت من قبضه خاکی از زیر سم اسب جبرئیل برداشتم و در دیار پر انداختم در شکم گوساله انداختم و
در آمد چنین زینت داد برای من نفس من پس موسی گوساله را باتش سوزاند و خاکسترش را در دریا ریخت پس بسامری
گفت برو این است که تا زنده مگوئی لامساس یعنی کسی مرا مس نکند ابتلا میشد فرزندان تو با ستا شما
شما را و فریب شما را بخورند تا امروز در مصر و شام معروفند و لا مساس ایشان ... پس موسی
اراده کرد که سامری را بکشد پس خدا وحی کرد بسوی او که مکش سامری را که او سخی است ... حسن از حضرت صادق روایت
کرده است که خدا هیچ پیغمبری را نفرستاده مگر آنکه در زمان او دو شیطان بوده‌اند که او را آزار میکردند و مردم را گمراه میکردند
بعد از آن پیغمبر پس در زمان نوح فنطیفوس و عزام بود و در زمان ابراهیم مکیل و رزام و در زمان موسی سامری و مرعقیبا
و در زمان عیسی مرلس و مربیان و در زمان محمد ص ابوبکر و عمر بودند ... روایت کرده است که حق تعالی وحی کرد بسوی موسی
که من بر تو میفرستم توریه را که در آن احکام است تا چهل روز یعنی ماه ذی القعده و ده روز ماه ذیحجه پس موسی آمد با صحاب
خود گفت که حق تعالی مرا وعده داده است که توریه و الواح را برای من بفرستد تا سی روز و خدا او را چنین امر کرده بود
که به بنی اسرائیل سی روز بگوید که ایشان دلتنگ نشوند موسی رفت بجانب طور و هرون را جانشین خود کرد در میان بنی اسرائیل
چون سی روز گذشت و موسی نیامد بنی اسرائیل در غضب شدند خواستند که هرون را بکشند گفتند موسی با ما دروغ گفت
پس آمدند گوساله را ساختند آنرا پرستیدند و روز دهم ذیحجه خدا الواح را بر موسی فرستاد و در الواح بود آنچه ایشان
احتیاج داشتند از احکام و خبرها و قصه‌ها و سنتها پس چون خدا توریه را بر موسی فرستاد و با او سخن گفت موسی گفت پروردگارا
خود را بمن بنما تا نظر کنم بسوی تو حق تعالی باو وحی کرد که من دیده نمیشوم که بر آنها تاب دیدن آیات عظمت من نیست ولیکن نظر کن باین
کوه اگر در جای خود قرار گرفت پس مرا میتوانی دید پس خدا پرده برداشت و آیتی از آیات عظمت خود را بر کوه ظاهر کرد پس کوه
بلند شد و تا قیامت فرو خواهد رفت ملئکه فرود آمدند درهای آسمان گشوده شد پس خدا وحی کرد بملئکه که موسی را در
یابید که نگریزد پس ملئکه نازل شدند و بر دور موسی احاطه کردند و گفتند بایست ای پسر عمران که از خدا سؤال بزرگی کردی پس
موسی کوه را دید که فرو رفت و ملئکه را با آن حالت مشاهده کرد بر رو افتاد از ترس خدا و از هول آن احوال که مشاهده کرد
روح از بدن مفارقت کرد پس خدا روح او را بر گردانید پس سر برداشت گفت تنزیه میکنم ترا از آنکه ترا توان دید
توبه میکنم بسوی تو و من اول کسی‌ام که ایمان آورده‌ام بآنکه ترا نمیتوان دید پس خدا وحی فرستاد که ای موسی من ترا برگزیدم و اختیار
کردم بر مردم برسالتهای خود و سخن گفتن با تو پس بگیر آنچه بتو عطا کردم و از شکر کنندگان باش پس جبرئیل او را ندا کرد که
برادر توام در تفسیر امام حسن عسکری مذکور است در تفسیر قول خدا واذ واعدنا موسی اربعین لیلة ثم اتخذتم العجل من بعده
وانتم ظالمون امام ع فرمود که موسی به بنی اسرائیل گفت که چون خدا فرج دهد شما را و دشمن شما را هلاک کند من کتابی از
برای شما از جانب خدا خواهم آورد که مشتمل باشد بر اوامر و نواهی و مواعظ و مثلها پس چون خدا ایشان را
فرج داد امر کرد موسی را که بیاید بوعده گاه خود سی روز روزه بدارد در پای کوه پس موسی گمان کرد که بعد از سی روز خدا کتاب
را برای او خواهد فرستاد پس سی روز روزه داشت چون آخر سی روز شد پیش از افطار کردن مسواک کرد پس خدا وحی
فرستاد که ای موسی مگر نمیدانی که بوی دهان روزه دار خوشتر است نزد من از بوی مشک پس ده روز دیگر روزه بدار و در وقت
افطار مسواک مکن پس موسی چنین کرد و خدا وعده کرده بود باو که کتاب را بعد از چهل شب باو بدهد پس بعد از چهل روز کتاب را باو

فرهنگ سامری شبهه کرد بر ضعیفان بنی اسرائیل که موسی وعده کرد با شما که بعد از چهل شب بنزد شما بیاید بجای
بیست شب و بیست روز است که گذشته پس عده موسی تمام شد موسی پروردگار خود را ندید است پروردگار او آمده
بنزد شما میخواهد بشما بنماید که او قادر است که خود شما را بسوی خود بخواند بی آنکه موسی در میان باشد و بدانید که موسی را
برای این فرستاده است که او را احتیاج داشته باشد پس سامری گوساله که ساخته بود برای ایشان ظاهر کرد بنی
اسرائیل گفتند چگونه گوساله خدای ما باشد گفت پروردگار شما از این گوساله با شما سخن میگوید چنانچه با موسی
از درخت سخن گفت چون صدا از گوساله شنیدند گفتند خدا در این گوساله در آمده است چنانچه در درخت آمده
بود چون موسی برگشت بسوی قوم خود گفت ای گوساله آیا پروردگار تو در میان تو بود چنانچه این جماعت میگویند گوساله
بسخن آمد گفت پروردگار ما منزه تر است که گوساله یا درخت او را احاطه نماید یا در مکانی باشد نه والله ای موسی
ولیکن سامری طرف دم گوساله را بدیواری متصل کرده بود از جانب دیگر دیوار در زمین نقبی کنده بود و یکی از متمردان
اعوان خود را در آنجا پنهان کرده بود که دهان خود را بر دبر این گوساله میگذاشت با ایشان سخن میگفت و میگفت سامری
گفت این است خدای شما و خدای موسی ای موسی بن عمران بنی اسرائیل مخذول نشدند برای عبادت غیر از خدای خود
مگر برای آنکه سستی میکردند در صلوات فرستادن بر محمد و آل طیبین او و انکار کردن موالات ایشان و اعتقاد نکردن
پیغمبر آخر الزمان و امامت وصی برگزیده او و این تقصیر ایشان سبب شد که توفیق خدا از ایشان زایل گردید تا آنکه
غیر خدای خود دانستند پس حضرت فرمود که چون ایشان بسبب صلوات بر محمد و وصی او مخذول شدند که بگوساله پرستی
مبتلا شدند پس عبرت بگیرید ای گروه بنی اسرائیل از معانده کردن با محمد و علی و حال آنکه ایشان را میبینید و معجزات و
دلایل ایشان بر شما ظاهر گردیده است ثم عفونا عنکم من بعد ذلک لعلکم تشکرون فرمود که یعنی پس عفو کردیم ما از اوایل
شما این گوساله پرستیدن ایشان شاید که شما ای گروهی که هستید در عصر محمد از بنی اسرائیل شکر کنید این نعمت
را بر اسلاف خود و بر خود بعد از ایشان پس حضرت فرمود که خدا عفو نکرد از ایشان مگر برای آنکه خدا را خواندند بمحمد و آل
طیبین او و تازه کردند بر خود ولایت محمد و علی و آل طاهرین ایشان صلوات الله علیهم را پس در آن وقت خدا رحم کرد بر ایشان
و از ایشان درگذشت و اذ آتینا موسی الکتاب والفرقان لعلکم تهتدون فرمود که یعنی یاد کنید آن وقتی را که عطا کردیم بموسی
کتاب را که آن توریه بود که خدا پیمان گرفت از بنی اسرائیل که ایمان بیاورند و انقیاد بنمایند هر چیز را که واجب گردانید توریه از او
داده ایم بموسی فرقان را نیز آن امریست که جدا کننده حق و باطل است و جدا کننده محقان و مبطلان است زیرا که چون حقتعالی گرامی
داشت بنی اسرائیل را بکتاب توریه و ایمان آوردن بآن و انقیاد کردن بآن وحی کرد بعد از آن بموسی که ای موسی ایشان بکتاب ایمان
آوردند و مانده است فرقان که تمیز دهنده مؤمنان و کافران و اهل حق و اهل باطل است پس تازه کن بر ایشان عهد
بآنکه من سوگند خورده ام بذات مقدس خود سوگند حقی که خدا قبول نمیکند از احدی ایمان را و نه عملی را مگر با ایمان بموسی
گفت چیست آن فرقان ای پروردگار من فرمود آنست که پیمان بگیری از بنی اسرائیل که محمد بهترین خلق است و سید بزرگ
پیغمبران است و آنکه برادر او و وصی او علی بهترین اوصیای پیغمبران است و آنکه اولیاء او و اوصیاء که در میان خلق بامامت
مقرر میگردانند بهترین خلقند و آنکه شیعیان ایشان که انقیاد ایشان مینمایند در اوامر و نواهی ساکنان فردوس اعلی
خواهند بود و پادشاهان جنات عدن خواهند بود در بهشت پس گرفت موسی این پیمان را از ایشان پس بعضی بدل و
زبان هر دو ایمان آوردند و قبول کردند و بعضی بزبان گفتند و در دل قبول نکردند پس نور ایمان برای ایشان حاصل نشد
این بود فرقانی که حقتعالی بموسی عطا نمود پس حضرت فرمود که شاید هدایت بیابید یعنی بدانید که شرف بنده نزد خدا باعتقاد
ولایت چنانچه بآن شما نیز مشرف باشید و اذ قال موسی لقومه یا قوم انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل فتوبوا الی
بارئکم فاقتلوا انفسکم ذلکم خیر لکم عند بارئکم فتاب علیکم انه هو التواب الرحیم امام فرمود که یعنی یاد کنید ای بنی اسرائیل
وقتی را که موسی گفت بقوم خود که گوساله پرستیده بودند که ای قوم من بدرستیکه شما ستم کردید بر جانهای خود و ضرر رسانیدید
بخود بآنکه گوساله را خدای خود گرفتید پس توبه و بازگشت کنید بسوی آفریننده خود که شما را آفریده و صورت بخشیده است پس
بکشید بعضی خود را بآنکه بکشند آنها که گوساله نپرستیدند این کشتن است برای شما بهتر است نزد آفریدگار شما از آنکه
در دنیا زنده بمانید و آمرزیده نشوید پس نعمت دنیا بر شما تمام باشد و بازگشت شما داخل آتش جهنم باشد هرگاه
کشته شوید و تایب باشید خدا کشته شدن را کفاره گناهان شما میگرداند و شما را به بهشت جاوید و نعمتهای ابدی
میرساند پس خدا توبه شما را قبول کرد پیش از آنکه همه کشته شوید و مهلت داد شما را برای توبه در باقی گذاشت شما را برای

بدی سنبکه اوست بسیار توبه قبول کننده و مهربان و این قصه چنان بود که چون بعد از پرستش موسی هویدا گردید باطل بودن
امر گوساله را و گوساله را جزو داد بجبل سامری امر کرد موسی آنها را که گوساله را نپرستیده اند بکشند آنها را که گوساله را پرستیده
اند اکثر آنها که پرستیده بودند انکار کردند و گفتند ما گوساله را نپرستیده ایم پس خدا امر کرد موسی را که آن گوساله طلا را سوهان
ریزه ریزه کنند و در دریا بریزد پس هر که از آن آب خورد و گوساله را پرستیده بود لبها و بینی او سیاه شود باین سبب همه ایشان شناخته شدند
آنها که گوساله را پرستیده بودند از آنها که نپرستیده بودند و از ده هزار کس بودند امر کرد که ایشان شمشیرها
بکشند بیرون آیند بر آنها بر بنی اسرائیل ایشان را بکشند پس منادی ندا کرد بلند سبب که خدا لعنت کرده است کسی را که دستی یا پائی
حرکت دهد تا کشته شود و هر که از کشتندگان ملاحظه کند که کیست که او میکشد و فرق گذارد در کشتن میان خویش و بیگانه
ملعون است پس گناهکاران سر کشیده نکردند و گردن کشیدند برای کشته شدن و بیگناهان با استغاثه آمدند نزد موسی و گفتند ما
گوساله را نپرستیده ایم و مصیبت ما عظیم تر است از آنها که گوساله را پرستیده اند زیرا که میباید بدست خود پدران و مادران و برادران
و خویشان خود را بکشیم پس حق تعالی وحی نمود بسوی موسی که من برای آن ایشان را باین تکلیف مبتلا امتحان کرده ام که دوری نکردند
از آنها که گوساله را پرستیدند و انکار ایشان نکردند و دشمنی با ایشان نکردند بگو با ایشان که هر که دعا کند بحق محمد و آل طیبین او
صلوات الله علیهم که سهل کنیم بر او کشتن آنها را که مستحق کشتن شده اند خواهیم کرد پس ایشان دعا کردند بانوار مقدسه خدا
و ائمه هدی صلوات الله علیهم متوسل شدند حق تعالی بر ایشان آسان کرد که هیچ الم از کشتن آنها نمی یافتند چون کشتن
منتشر شد ایشان شفاعت هزار کس بودند مکرر از ده هزار کس که گوساله را پرستیده بودند پس خدا توفیق داد بعضی از ایشان را
که بیکدیگر گفتند چون خدا فرموده است که توسل بمحمد و آل طیبین او امری است که هر که از بعمل آورد از هیچ حاجتی نا امید نمیشود
و هیچ سؤالی از درگاه خدا رد نمیشود و پیغمبران سابق بایشان توسل نموده اند که شدتها پس چرا ما با ایشان توسل نمیجوییم
پس همگی جمع شدند فریاد بر آوردند که پروردگارا بجاه محمد که گرامی ترین خلق است نزد تو و بجاه علی که افضل و اعظم خلق است
بعد از او و بجاه ذریت طیبین و طاهرین از آل طه و یس سوگند میدهیم که گناه ما را بیامرزی و از لغزش ما درگذری
این کشتن را از ما دور گردانی پس حق تعالی وحی فرستاد بموسی که بگو دست از کشتن باز دارند که بعضی از ایشان از من سؤالی
کرده اند و مرا سوگند داده اند که اگر در اول این سوگند را بمن میدادند ایشان را توفیق میدادم و نگاه میداشتم از گوساله
و اگر شیطان چنین تعلیمی میداد امر ایشان را هدایت میکردم و اگر میداد با فرعون چنین تعلیمی میدادند هر آینه ایشان را نجات
میدادم پس کشتن را از ایشان برداشت ایشان گفتند زهی حسرت که در اول کار غافل شدیم از توسل بانوار محمد و آل طاهرین
صلوات الله علیهم تا خدا ما را از شر این فتنه حفظ میکرد و اذ قلتم یا موسی لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة فرمود که بعضی
از بدان او دیدند گفتند که گذشتگان شما گفتند یا موسی ما هرگز ایمان نمیآوریم از برای تو تا ببینیم خدا را معاینه و ظاهر
فاخذتکم الصاعقة پس گرفت ایشان را صاعقه و انتم تنظرون و حال آنکه شما نظر میکردید بسوی ایشان ثم بعثناکم من بعد
موتکم پس مبعوث گردانیدیم گذشتگان شما را بعد از مردن ایشان لعلکم تشکرون شاید که ایشان شکر کنند زیرا که
که بسبب آن میتوانستند توبه و باز گشت کرد بسوی خدا و ما ایشان را دادیم و مستمر نماندیم بر نکر باز گشت ایشان بجهنم باشند
و همیشه در جهنم باشند فرمود که سبب این صاعقه این بود که چون موسی خواست عهد بگیرد از برای پیغمبری محمد و امامت علی بن
ابیطالب و سایر ائمه طاهرین علیهم السلام از ایشان بگیرد گفتند ما ایمان نمیآوریم که این امر پروردگار تست تا خدا
را معاینه ببینیم که ما را باین خبر دهد پس صاعقه گرفت ایشان را و ایشان بصاعقه امید بودند که بر ایشان نازل می
شود حق تعالی فرمود که ای موسی منم گرامی دارنده دوستان خود را که دفع میکنند انکار مینمایند حقوق هر که بد حال او پروا
میکنم و منم عذاب کننده دشمنان خود را که دفع میکنند انکار مینمایند حقوق برگزیدگان او و پروا میکنم پس
موسی گفت با آنها که باقی مانده بودند که صاعقه با ایشان نرسیده بود که چه میگویند آیا قبول میکنید اعتراف میکنید اگر نه
شما نیز با آنها ملحق خواهید شد گفتند ای موسی ما نمیدانیم که این صاعقه بچه سبب بر ایشان نازل شد مگر آنکه بسبب
انکار قول تو صاعقه بر ایشان نازل شده باشد اگر راست میگوئی که صاعقه بسبب قبول نکردن ولایت محمد و آل طیبین
صلوات الله علیهم بر ایشان نازل شده است پس دعا کن خدا را بحق محمد و آل او که ما را بسوی ولایت ایشان دعوت میکنی
که این صاعقه را از مردها برطرف کند تا ما از ایشان بپرسیم که بچه سبب صاعقه با ایشان رسید پس موسی دعا کرد تا ایشان زنده
شدند چون بنی اسرائیل از ایشان سؤال کردند گفتند ای بنی اسرائیل این عذاب بسبب آن رسید که ابا کردیم از اعتقاد
کردن به پیغمبری محمد و امامت علی و امامان از ذریت ایشان دیدیم بعد از مرگ خود ملکهای پروردگار خود را از آسمانها

حکایت توسل بنی اسرائیل در ایشان

حکایت صاعقه بنی اسرائیل

تصدیق میکنند

کم ربهنا عهد قرن فانت ایمان وانا ... فلما ... صاعقه

عجب کردید و عرش و بهشت و دوزخ و نندید هم کسی را که حکمش در آن مملکتها جاری و پادشاهی و سلطنت او بزرگتر باشد از آن
محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم چون ما با بزرگان عصر مردیم بر دوزخ ما را که چو جهنم تیره کردند
محمد و علی و ملائکه را که عذاب خود را از این جماعت بزرگ دار بدرکه اینها بنده خواهند شد بدعای شخصی که او خدا سؤال نمود
کرده بحق محمد و آل الطیبین ما این ندا وقتی رسید که ما را هنوز در نهاد و دیر نمیدید اختیار بودند پس تاخیر کردند عذاب ما را تا
بدعا تو زنده شدیم ای موسی پس حق تعالی با اهل عصر محمد گفت که هرگاه بتوسل بمحمد و آل پاکیزه او زنده شدند ظالمان
از گذشتگان شما پس آنکه در حق ایشان شک کنید خود را در معرض غضب الهی بد مباد بیاد ... فرمود که یعنی بیاد آورید
وقتی را که گرفتیم پیمان از گذشتگان شما عهد پیمان ایشان را که عمل کنند با آنچه در تورات ... ایشان فرشتگان بودند با نام
مخصوص کرد در باب محمد و علی و آل الطیبین ایشان فرشتگان بودم که ایشان بهترین خلقند و قیام نمایند بگان بر حق ایشان بایدکه اقرار
نمایند باین دو بهترین خلق بندگان خود تا آخر دنیا اگر ایمان نیاورند بمحمد پیغمبر خدا و قبول کنند از او آنچه امر میفرماید
در حق ولی خدا علی بن ابیطالب از جانب خدا و آنچه خبر میدهد ایشان را از احوال خلیفه های بعد از او که قیام نمایند بکار بعد
بحق خدا ایشان را اکردند اسلاف شما از قبول کردن اینها و دفعنا فوقکم الطور پس امر کردیم جبرئیل را که جدا کرد از کوه فلسطین
قطعه بقدر لشکرگاه ایشان یک فرسخ در یک فرسخ آورد در بالای سر ایشان نگاه داشت پس موسی با ایشان گفت که یا قبول
کنید آنچه شما را بآن امر کردم یا این کوه بر سر شما میافتد پس ملجا شدند و از روی ضرورت قبول کردند مگر اینها که خدا ایشان را
از عناد حفظ کرده که بطوع و اختیار قبول کردند چون قبول کردند بسجده در آمدند و پهلوهای روی خود را بر خاک گذاشتند
اکثر ایشان پهلوهای روی خود را برای آن بر زمین گذاشتند که ببینند که کوه بر سر ایشان فرود میآید یا نه و قلیلی از ایشان
از روی طوع و رغبت برای تذلل و شکستگی نزد خدا و بر زمین گذاشتند خذوا ما آتیناکم بقوة فرمود که یعنی بگیرید و قبول
کنید آنچه ما بشما عطا کردیم از فرایضی که بر شما واجب کرده ایم بآن قوتی که بشما داده ایم و شرایط تکلیف را در شما تمام
کرده ایم و علتها را از شما برداشته ایم واسمعوا و بشنوید آنچه شما را بآن امر میکنیم قالوا سمعنا و عصینا یعنی گفتند شنیدیم
قول ترا و معصیت کردیم امر ترا یعنی بعد از آن معصیت کردند و در آن وقت نیز در خواطر داشتند که اطاعت نکنند و اشربوا
فی قلوبهم العجل یعنی مامور شدند که بخورند آب را که در آن بخاک گوساله را داده اند بجهت آن بودند تا ظاهر شود که کی گوساله را پرستیده
است و کی نپرستیده است بکفرهم یعنی بسبب کفرشان مامور باین شدند قل بئسما یامرکم به ایمانکم ان کنتم مؤمنین بگو
با ایشان یا محمد بد چیزیست که امر میکند شما را بآن ایمان اولین شما بموسی که کافر شوید بمحمد و علی و دوستان خدا از اهل
بیت ایشان اگر ایمان داشته بودید بموسی شما را امر نمیکند که کافر شوید بمحمد و علی بلکه امر میکند شما را که ایمان بایشان بیاورید
پس امام فرمود که حضرت امیرالمؤمنین فرمود که چون موسی گفت بنی اسرائیل را که کشت ایشان گوساله را پرستیده بودند نزد آنحضرت
آمدند و اظهار توبه و پشیمانی کردند پس موسی گفت که کیست که گوساله را پرستیده است تا حکم خدا را بر او جاری کنم پس انکار
کردند هر یک میگفتند که من نکردم بلکه دیگران کردند پس در آن وقت موسی بسامری گفت که نظر کن بسوی خدای خود که از او میپرستی
از او بوزه دیره میکنم و برید با میپاشم پس امر کرده که از آنسو هان دیره کردند و دیرهها او را در دریا پاشیدند پس
اسرائیل را امر کرد که از آن آب بخورند پس هر که گوساله پرستیده بود اگر سفید بود لبهای او و بینی او سیاه شد و اگر سیاه بود
لبها و بینی او سفید شد پس در آن وقت حکم الهی را در ایشان جاری کرد پس حضرت امیرالمؤمنین فرمود که موسی وعده داد بنی
اسرائیل را که چون نجات خواهید یافت از فرعون حق تعالی کتابی برای شما خواهد فرستاد که مشتمل باشد بر اوامر و نواهی حدود
و احکام و فرایض او پس نجات یافتند بعد از بلاد شام رسیدند کتاب را برای ایشان آورد این کتاب این نوشته بود که من
قبول نمیکنم عملی را از کسی که تعظیم نکند محمد و علی و آل الطیبین ایشان صلوات الله علیهم را و گرامی ندارد اصحاب ایشان و
دوستان ایشان را چنانچه حق گرامی داشتن ایشان است ای بندگان خدا بدانید گواه باشید که محمد بهترین آفریدههای من است
و افضل خلایق است و علی برادر آنحضرت و وصی و وارث علم او و جانشین او است در امت او و بهترین خلق است بعد از او و آل محمد
بهترین آل پیغمبرانند پس بنی اسرائیل گفتند ما قبول نمیکنیم این را ای موسی این عظیم و گرانست بر ما بلکه قبول میکنیم از این شرایع
آنچه بر ما آسانست چون قبول کنیم میگوئیم پیغمبر ما بهترین پیغمبرانست و آل او بهترین آل پیغمبرانند اما اگر امت او بهترین
امت پیغمبرانند و اعتراف نمیکنیم بفضیلت جماعتی که ایشان را ندیده ایم و نمیشناسیم پس حق تعالی امر کرد جبرئیل را
که بیاورد از کوهی از کوههای فلسطین بقدر لشکرگاه موسی که یک فرسخ در یک فرسخ بود کند و در بالای سر ایشان باز
داشت و گفت یا قبول میکنید آنچه موسی از برای شما آورده است یا این کوه را بر سر شما میافکنم پس ایشان

بجزع و اضطرار ایمان نیاوردند گفتند ای موسی چکنیم موسی گفت سجده کنید از برای خدا بر پیشانی خود و پهلوی راست
و چپ روی خود را بر خاک گذارید و بگوئید پروردگارا شنیدیم و اطاعت کردیم و قبول کردیم و تسلیم کردیم و راضی شدیم پس آنچه
موسی با ایشان گفت انکار را و دنیا بعمل آوردند اما اکثر ایشان در دل مخالف بودند با آنچه بظاهر گفتند گفتند و در دل میگفتند
شنیدیم و نافرمانی کردیم برخلاف آنچه بزبان میگفتند و پهلوی راست و رو را بر زمین گذاشتند قصد ایشان شکستگی و
فروتنی نزد خدا و پشیمانی از گناه نبود و لیکن این را میکردند که نظر میکنند با کوه بر سر ایشان فرود میآید یا نه بر پهلوی
چپ و رو را بر زمین گذاشتند بهمین قصد پس جبرئیل گفت که اکثر ایشان معصیت خدا کردند چنانچه خدا فرموده بود اطاعت
نکردند لیکن حق تعالی امر کرد مرا که اینکوه را از ایشان زایل گردانم باعترافی که بحسب ظاهر در دنیا کردند زیرا که حق تعالی در دنیا
بظاهر حال ایشان با ایشان سلوک میکند تا آنکه خون ایشان محفوظ باشد و در امان باشند کار ایشان با خدا باشد در
آخرت که در آنجا ایشان را عذاب خواهد کرد بر اعتقادات و عملهای بد ایشان پس دیدند بنی اسرائیل که کوه دو پاره شد یک
پاره اش مروارید سفید شد بجانب آسمان بالا رفت تا آسمانها را شکافت ایشان میدیدند تا بجائی رسید که ایشان نمیدیدند
و یک قطعه دیگرش آتش شد بسوی زمین آمد و زمین را شکافت فرو رفت از دیده ایشان پنهان شد چون سبب آنرا از
موسی سؤال کردند فرمود آن قطعه که باسمان بالا رفت به بهشت ملحق شد خدا آنرا مضاعف کرد اضعاف بسیار که عدد آنرا
بغیر از خدا کسی نداند امر کرد که بنا کنند از آن از برای اهل ایمان واقعی او دیدند باینچه در این کتاب است قصرها و خانهها و منزلها
که هر یک مشتمل باشند بر انواع نعمتها که خدا وعده فرموده است پرهیزکاران بندگان خود را از درختها و بستانها و میوهها
حوران نیکو شمایل و غلامان پیوسته در بیا باشند مانند مرواریدهای پراکنده شده و سایر نعمتها و زینتهای بهشت
و اما آن قطعه که بزمین فرو رفت بجهنم ملحق شد حق تعالی آنرا مضاعف کرد اضعاف بسیار و امر فرمود که بنا کنند از آن
برای کافران باینچه در این کتاب است قصرها و خانهها و منزلها که هر یک مشتمل باشند بر انواع عذابها که خدا وعید فرموده
است کافران بندگان خود را از دریاهای آتش و حوضهای غسلین و غساق و دودخانهای چرک و ریم و خون و زبانهها که
دوست داشته باشند بر عذاب ایشان و درختهای زقوم و ضریع و مارها و عقربها و افعیها و بندها و غلها و زنجیرها
و سایر انواع بلاها و عذابها که حق تعالی برای اهل جهنم مهیا کرده است پس حضرت رسول گفت به بنی اسرائیل زمان خود فرمود که آیا
نمیترسید از عقاب پروردگار خود در انکار کردن این فضایل که حق تعالی مخصوص گردانیده است باینها محمد و علی و آل طیبین ایشان
را و بسند معتبر منقولست که طاوس یمانی که از علمای عامه است از حضرت امام محمد باقر سؤال کرد که کدام مرغ است که خدا
در قرآن یاد کرده است که یکمرتبه پرواز کرده است پیش از آن و بعد از آن دیگر پرواز نکرده است و نخواهد کرد فرمود که
آن طور سینا است که حق تعالی بعضی از آنرا بر سر بنی اسرائیل باز داشت با انواع عذابها که در آنکوه بود تا آنکه قبول کردند تورات را
چنانچه حق تعالی فرموده است که یاد آور وقتیکه کوه را کندیم و بر بالای سر بنی اسرائیل باز داشتیم با انواع مانند سقفی
و گمان کردند که بر سر ایشان خواهد افتاد و در حدیث دیگر حضرت صادق در تفسیر این آیه فرمود که چون حق تعالی تورات را بر
بنی اسرائیل فرستاد ایشان قبول نکردند پس بلند کرد بر سر ایشان کوه طور را و موسی با ایشان گفت که اگر قبول نمیکنید
کوه بر سر شما میافتد پس قبول کردند و سرهای خود را بزیر افکندند علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت موسی به
بنی اسرائیل گفت که خدا با من سخن میگوید و مناجات میکند تصدیق او نکردند پس با ایشان گفت که جمعی را از میان خود انتخاب
کنید که با من بیایند سخن خدا را بشنوند پس ایشان هفتاد کس از میان خود انتخاب کردند و با موسی بمحل مناجات رفتند اول
پس موسی نزدیک رفت و حق تعالی با قرب او از درخت و از هوا با او مناجات کرد و سخن گفت پس موسی با آنجماعت گفت بشنوید و
گواهی بدهید پس بنی اسرائیل گفتند ما ایمان نمیآوریم برای تو که این سخن خدا است تا خدا را آشکارا ببینیم پس خدا صاعقه
فرستاد که همه سوختند پس موسی گفت بدبخت قوم من هلاک شدند و نشد بر ایشان و گفت اگر هلاک میکنی ما را بگناه سفیهان
ما کردند زیرا که موسی گمان کرد که ایشان بگناهان بنی اسرائیل هلاک شدند و بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر
و امام جعفر صادق منقولست که چون موسی از حق تعالی سؤال کرد که پروردگار خود را بمن بنما تا ترا ببینم حق تعالی وحی
کرد که هر که مرا بخواهی ببیند نتوانی دید و عده فرمود اگر بر کوه تجلی کند تا بیابی ندید که ایشان تواند دید پس موسی بر کوه بالا رفت
درگاه آسمان گشوده شد فوجهای ملائکه آسمان بزیر آمدند فوج فوج و میگذشتند با رعد و برق و صاعقه و بادها و عمودهای
نور در دست داشتند هر فوج که بر او میگذشتند او میگفتند ای پسر عمران سؤال بزرگی از پروردگار خود کردی پس هر فوجی
ایشان را که میدید بدن جمیع بدنهاش از ترس میلرزید باهل الهی آنکه بر او احاطه کرده بود که نمیتوانست که بگذارد تا آنکه حق تعالی وعده

از انوار عظمت خود را بر کوه جلوه داد و کوه بزمین فرو رفت موسی افتاد و بیهوش شد و تحقیق کلام آنست که باید دانست که ضروری دین شیعه است و بدلائل عقلیه و نقلیه ثابت شده است که حق تعالی دیدنی نیست و ذات مقدس او را بچشم ادراک نمیتوان کرد بلکه دیده دل نیز از ادراک کنه ذات و صفات مقدس او عاجز و قاصر است چون تواند بود که دیده شود چیزی که جسم و جسمانی نباشد و محلی و مکانی نداشته باشد و در جهتی نباشد پس چگونه حضرت موسی با مرتبه جلیل پیغمبری این سؤال نمود از این شبهه دو جواب میتوان گفت اول آنکه سؤال موسی از دیدن بچشم نبود بلکه میخواست معرفت کنه ذات و صفات الهی او را حاصل گردد تا نهایت مرتبه معرفت بشری او را میسر گردد چون آن ممتنع و شامل فوق مرتبه آنحضرت بود حضرت حق تعالی باظهار بعضی از انوار جلال و عظمت خود بر کوه و تاب نیاوردن او ظاهر کرد و دانست که کسی را راهی به ادراک کنه جلال و عظمت او نیست و او قابلیت نهایت مرتبه معرفت که مخصوص پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله است نیست دوم آنکه سؤال موسی از جهت قوم او بود چون تمام مو بود که مدارا با قوم خود بکند آنچه ایشان سؤال کنند قدرتی ندانند بتکلیف قوم خود این سؤال نمود و این امر ممتنع است خدا دیدنی نیست و لیکن میخواست که بر قوم او این معنی ظاهر شود و این وجه ظاهرتر است چنانچه بسند معتبر منقولست که مأمون از حضرت امام رضا از این مسئله سؤال کرد آنحضرت فرمود که کلیم خدا موسی بن عمران میدانست که خدا از آن منزه است که بچشم دیده شود و لیکن چون حق تعالی با او سخن گفت و او را بخود نزدیک گردانید برگشت بسوی قوم خود و ایشان را خبر داد که خدا با من سخن گفت و مرا مقرب درگاه خود گردانید با من مناجات کرد گفتند ما ایمان نمیآوریم بآنچه میگوئی تا سخن خدا را بشنویم چنانچه تو شنیدی و ایشان هفتصد هزار مرد بودند پس از میان ایشان هفتاد هزار کس اختیار کرد و از آنها هفت هزار کس اختیار کرد و از آنها هفتاد کس برگزید با خود برد بطور سینا که محل مناجات او بود با حق تعالی و ایشان را در دامنه کوه نگاه داشت و خود بر کوه بالا رفت و از خدا سؤال کرد که با او سخن بگوید چنانکه آن هفتاد کس بشنوند پس خدا با او سخن گفت ایشان کلام الهی را از بالای سر و پائین و راست و چپ و پیش رو و پشت سر از همه جهت میشنیدند زیرا که خدا صدا را در درخت خلق کرد و در همه جانب پهن کرد تا از همه جهت شنیدند تا بدانند که کلام خداست که اگر کلام دیگری بود از یک جهت شنیده میشد پس آن هفتاد کس از روی لجاجت گفتند که ما ایمان نمیآوریم که این سخن خدا است تا خدا را آشکارا ببینیم چون این سخن عظیم ناسزا بزرگ از ایشان صادر شد از روی تکبر و طغیان حق تعالی صاعقه بر ایشان فرستاد که بسبب ظلم ایشان ایشان را هلاک گردانید پس موسی گفت پروردگارا من چه گویم با بنی اسرائیل در وقتی که بسوی ایشان برگردم و گویند که برای ایشان را کشتی برای آنکه صادق نبودی در آن دعوی که کردی که خدا با تو مناجات میکند پس حق تعالی بدعای موسی ایشان را زنده کرد چون زنده شدند گفتند که چون از برای دیدن ما سؤال کردی چنین شد اکنون سؤال کن خدا خود را بتو بنماید که بسوی او نظر کنی که اجابت تو خواهد کرد چون به بینی خدا را ما خبر ده که خدا چگونه است تا ما او را بشناسیم چنانچه حق شناختن او است موسی گفت ای قوم من خدا دیده نمیشود بدیدها و او را کیفیت و چگونگی نمیباشد و او را بآیات او و علامتهای که هویدا کرده است میتوان شناخت گفتند ما ایمان نمیآوریم تا این سؤال را نکنی پس موسی گفت پروردگارا تو سخن بنی اسرائیل را شنیدی و صلاح ایشان را بهتر میدانی پس خدا وحی کرد بسوی او که ای موسی از من سؤال کن آنچه ایشان سؤال کردند که من ترا بجهل و سفاهت ایشان مؤاخذه نخواهم کرد پس در آن وقت موسی گفت که پروردگارا خود را بمن بنما که نظر کنم بسوی تو پس خدا فرمود که هرگز مرا نتوانی دید و لیکن نظر کن بکوه اگر بجای خود قرار میگیرد در وقتی که فرو میرود پس مرا میتوانی دید چون تجلی کرد حق تعالی برای کوه بآیتی از آیات خود از انوار و پهن کرد آنرا و موسی بیهوش افتاد چون بهوش آمد گفت منزه میکنم ترا و توبه کردم بسوی تو یعنی باز گشتم بسوی معرفتی که پیشتر بتو داشتم از جهالت و نادانی قوم خود و من اول ایمان آورندگانم از بنی اسرائیل بآنکه ترا نمیتوان دید و در حدیث معتبر منقولست که از حضرت صادق ع پرسیدند که هرون چرا بموسی گفت که ای فرزند مادر من مگیر ریش و سر مرا و نگفت ای فرزند پدر من فرمود که زیرا که دشمنیها در میان برادران میباشد که از یک پدر باشند از مادرهای متفرق باشند چون از یک مادر باشند دشمنی در میان ایشان کم میباشد مگر آنکه شیطان در میان ایشان فساد کند و اطاعت شیطان نمایند پس هرون نیز برادرش موسی گفت که ای برادر که از مادر من متولد شده و از غیر مادر من نیستی مگیر ریش و سر مرا و نگفت ای فرزند پدر من زیرا که فرزندان یک پدر هرگاه مادر ایشان جدا باشند عداوت در میان ایشان بعید نیست مگر کسی که خدا او را نگاه دارد و عداوت میان فرزندان یک مادر مستبعد است پس سائل باز از آنحضرت پرسید که بچه سبب موسی سر و ریش هرون را گرفت و بسوی خود کشید حال آنکه او را در گوساله پرستیدن بنی اسرائیل گناهی نبود فرمود که برای این خشم کرد که چرا او وقتی که بنی اسرائیل کافر شدند گوساله را پرستیدند از ایشان

حد ندانسته که بموسی ملحق شوند هرگاه از ایشان مفارقت میکرد عذاب بر ایشان نازل میشد نمی بینی که موسی بهرون گفت
که چه مانع شد ترا در وقتیکه دیدی ایشان گمراه شدند از اینکه از پی من بیائی هرون گفت که اگر چنین میکردم بنی اسرائیل پراکنده میشدند ترسیدم
که بگوئی جدائی انداختی میان بنی اسرائیل و سخن مرا رعایت نکردی در باب اصلاح ایشان مؤلف گوید که از جمله شبهها عظیم جماعتیکه نسبت خطا
و گناه به پیغمبران میدهند همین قصه موسی و هرونست که هر دو پیغمبر بودند اگر هرون تقصیری کرده بود که از موسی مستحق اهانت و زجر گردید بود
که موسی ریش و سر او را گرفت و بسوی خود کشید و نباید که او سخن بگوید پس از هرون گناه صادر شده بود و اگر گناهی نبود پس موسی این قسم اهانت
نسبت برادر خود که پیغمبر بود واقع ساختن خطا کرد و گناه از او صادر شده بود و همچنین انداختن الواح بر زمین و شکستن آنها که مشتمل بر صحف
کتاب خدا بود جواب ایشان بچند وجه میتوان گفت اول که ظاهر این وجه است که این زجر بحسب ظاهر میان دو پیغمبر بود که برای اصلاح امت
و تادیب ایشان بود زیرا که چون بنی اسرائیل مرتکب امر شنیع شده بودند ابتدا اهمال میشمردند بایستی که حضرت موسی اظهار شناعت عمل ایشان بکمل
وجهی بفرمایند و وجهی از این کاملتر نبود که نسبت برادر خود که با قرابت نسبی و رتبه جلیل پیغمبری سرافراز بود چنین زجری بفرمایند و الواح را بر زمین
بگذارد و اظهار نماید که من دست برداشتم از اصلاح شما و کتاب الهی برای شما سودی ندارد تا آنکه بر ایشان ظاهر شود که گناه بزرگی کرده اند که سبب
امور غریبه گردیده اند که و حال آنکه بعد از هرون تقصیری صادر نشده بود و غرض موسی آزار او نبود و این قسم امور بسیار ملوک و امرا
ایشان بسیار واقع میشود که یکی از مقربان او امری را عتاب میکند تا آنکه دیگران متنبه شوند چنانچه در قرآن مجید بسیار جائی نسبت بحضرت رسول
عتاب امیز سخن فرموده است برای تادیب امت چنانچه بعد از این در احوال آنحضرت مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی دوم آنکه این حرکت موسی از
غایت خشم و اندوه و غضب بر امت بود چنانچه ادمی در هنگام غایت غضب فانیه گاه لب خود را میگزد و گاه ریش خود را میکند چنانچه نفس خود
موسی این حرکات را نسبت با او واقع ساخت حضرت هرون برای آنکه مبادا بنی اسرائیل سبب این حرکات ایشان
و حمل بر عداوت نمایند و سبب شماتت ایشان گردد بآنحضرت گفت که سر و ریش هرون را از جهت مهربانی و اشفاق و غمخواری گرفت بسوی خود کشید
که او را تسلی نماید هرون ترسید که قوم حمل بر معنی دیگر کنند و اسناد عتاب بانها نمود که گمان بد نسبت بمعنی نبرند چهارم آنکه فعل هرون با موسی یا
هر دو ترک اولی و مکروه بود نه گناه و معصیت چنانچه سابق گفتیم که منافی نبوت باشد چون دیگران گفته اند و جواب اول ظاهر تر است و الله یعلم و انداختن
الواح محتمل است که از روی غضب و اختیار آنحضرت واقع شده باشد که برای غضب الهی و شدت دین و انکار بر مخالفین اختیار باشد این قسم
انداختن ممکن است استخفاف نمیشمردند که احادیث بسیار وارد شده است که موسی با قوم خود مخالفت کرد و روایات دلالت میکند بر آنکه اول وعده کرد موسی با ایشان
که من سی روز از شما غایب خواهم شد چون حق تعالی برای مصلحتی چند آن را ده روز زیاد کرد و بعد از آن ده روز و عده موسی بچهل روز و شرط بر طرف بود که اثر بعمل
بنا نمایند و از بعضی ایات نیز چنین ظاهر میشود و بعضی ایات و احادیث دلالت میکند بر آنکه موسی چهل روز وعده ایشان کرده بود پیش از انقضای
وعده بعضی از ایشان چنین کردند تا آنکه شیطان ایشان را گول کرد بر ایشان که شب و روز را جدا برای ایشان حساب کرد چون بیست روز گذشت گفت که چهل
شبانه روز گذشت است ایشان را دگرگون کرد و جمع میان ایات آنست که آیه صریح نیست در آنکه وعده سی روز بود آنکه اگر صریح باشد نیز ممکن است
جمع کرد باینکه بموسی فرموده باشد که وعده چهل روز خواهد بود و امر فرموده باشد او را که با ایشان سی روز وعده کند برای مصلحتی و میان بعضی احادیث
نیز باین وجه جمع میتوان کرد که وعده موسی با قوم سی یا چهل بوده باشد این نحو که فرموده باشد که سی روز از شما غایب میشوم محتمل است که بیشتر نیز بشود
تا چهل روز و محتمل است که بعضی از احادیث محمول بر تقیه باشد بسند معتبر از امام رضا منقول است که حضرت امیر المؤمنین پرسیدند که چه سبب گاو
دیمبا حیوانات دیگر بایشان نمیبود و کناسی است معتبر که جانب آسمان بالا نمیکند و بعد هر کاو که از ذبح خدا بسبب آنکه قوم موسی گوساله پرستیدند سر
بزیر افکنده نگاه بجانب آسمان نمیکند و از حضرت رسول خدا منقول است که از جه داد بکاو اگر به هر چه نیابا با سیته چشم بجانب آسمان نگشودی و
سر صفا از ذبح گوساله پرستیدند و بعد دیگر فرمود که در وقتیکه حق تعالی تجلی کرد فرمود بسبب سؤال موسی بر حق تعالی از هفت کوه پرواز کرد
به حجاز و یمن ملحق شدند آنچه بمدینه اند احد ورقان بود و آنچه بمکه ثور و ثبیر و حری بود و آنچه بیمن صبر و حضور بود و در حدیث معتبر از
حضرت امیر المؤمنین منقول است که موسی چون بعد از فوت من نعش مرا بسوی نجف اشرف ببرید و نزدیک بادی و سنگهای سفید بیابید و شما نبایدها مرا در زمین فرو
رو نمی بازند دفن کنید که اول طور سینا است و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که نجف اشرف قطعه ای بسند از کوهی که حق تعالی بآن با موسی سخن گفت
و بحدیث معتبر دیگر فرمود که چون حق تعالی بر کوه تجلی کرد در کوه پاره فرمود که خداوند تعالی ابتدا است فرمود خواهد گفت بر ایشان دیگر فرمود که در کوه ... که هبط شد بیابان از
خلقها اول که حق تعالی ایشان را از دیشه عزتی زیاده است که نه یکی از ایشان را بر تمام اهل زمین قسمت کنند هر اینه ایشان را کافی خواهد بود
چون موسی سؤال دیدن کرد یکی از آنها را امر کرد که بر کوه تجلی کرد در کوه تاب آورد آنرا و در زمین فرو رفت مؤلف گوید ممکن است که آنکوه بچند قسمت شده
باشد بعضی بزمین فرو رفته باشد و بعضی با طراف عالم پراکنده باشد و بعضی بجای خود مانده باشد چنانچه آنحضرت نقل کرده اند و مفسرین تجلی را
که اینکتاب محل ذکر آنها نیست و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون بنی اسرائیل توبه کردند موسی با ایشان گفت که یکدیگر را بکشید گفتند چگونه
یکدیگر را بکشیم گفت صبح فردا هر یکی بیت المقدس با شمشیر و کارد خود با شمشیری با هم دیگر بیائید و نقاب بر روی خود بپوشید که یکدیگر

آشنا است پس چون بر هم زدند بنی اسرائیل بالا دویدم یکدیگر را بکشند پس هر کس جمع شدند در آنجا که گوساله پرستیده بودند در بیت المقدس چون
موسی بر ایشان نماز کرد و بر هم زد بالا رفت شروع کردند بکشتن یکدیگر چون ده هزار کس از ایشان کشته شدند جبرئیل نازل شد
گفت به موسی بگو دست از کشتن یکدیگر بردارند که حق تعالی بفضل خود توبه ایشان را قبول کرد و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که
موسی هفتاد کس از میان قوم خود انتخاب کرد و با خود بطور برد چون سؤال رؤیت کردند صاعقه بر ایشان نازل شد سوختند پس موسی مناجات
کرد که پروردگارا اینها اصحاب من بودند وحی باو رسید که من اصحابی بتو میدهم که از ایشان بهتر باشند موسی گفت پروردگارا من با ایشان انس گرفته ام
و با ایشان آشنا شده ام و نامهای ایشان را دانسته ام سه مرتبه دعا کرد تا خدا ایشان را زنده کرد و پیغمبر گردانید مؤلف گوید که پیغمبر شدن ایشان
موافق اصول شیعه مشکل است زیرا که ظاهر حال آنست که سؤال ایشان گناه بود که بسبب آن معذب شدند پس چگونه با وجود صدور گناه از ایشان پیغمبر
شدند و چند وجه جواب ممکنست اول آنکه پیغمبری ایشان بر جهه نقیب شدن باشد چون اکثر عامه چنین روایت کرده اند دوم آنکه چون مردند حیات
اول که گناه کرده بودند منقطع شد اگر در حیات دوم معصوم بوده باشند کافیست در پیغمبری ایشان و این وجه بسیار بعید است سوم آنکه سؤال ایشان
نیز از جانب قوم بوده باشد و هلاک ایشان بر جهه تعذیب نبوده باشد بلکه برای تأدیب قوم بوده باشد این نیز بعید است چهارم آنکه اطلاق پیغمبری
بر ایشان بر جهه مجاز باشد یعنی انفاس خود بشدند بعد از رجعت که گویا پیغمبران بودند و جواب اول ظاهرتر است بدانکه این واقعه از شواهد
حقیت رجعت است که در این امت نیز در زمان حضرت قائم عجل جمعی بدنیا رجوع خواهند کرد زیرا که در اخبار حضرت رسول صلعم فرموده که آنچه در بنی اسرائیل
واقع شد در این امت نیز واقع میشود انشاء الله بعد از این در باب علامات مذکور خواهد شد بدانکه موافق احادیث متواتره که ما سابقا نقل کردیم که
حضرت رسول صلعم فرمود که آنچه در بنی اسرائیل واقع شد در این امت واقع میشود و بحضرت امیرالمؤمنین فرمود که تو از من بمنزله هرونی از موسی نظیر
قصه گوساله در این امت قصه ابوبکر بود که او گوساله آخر بود و عمر بود که او سامری این امت بود و شیعه هرون چنانچه آنجا اطاعت هرون
نکردند در اینجا اطاعت وصی پیغمبر خود را نکردند چون حضرت امیرالمؤمنین را بجبر کشیدند بمسجد و گفتند که با ابوبکر بیعت کن
رو بقبر حضرت رسول صلعم کرد همان خطابی که هرون بموسی کرد با آنحضرت خطاب کرد و گفت یا ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی چون
توبه کردند منافقان ابوبکر و عمر و عثمان که بجای گوساله و سامری و قارون بودند کشته نشدند امیرالمؤمنین بیعت کردند مانند بنی اسرائیل
شمشیرها از غلاف در آمد یکدیگر را کشتند چنانچه بنی اسرائیل بظاهر در تیه حیران شدند چهل سال این امت نیز تا زمان قائم
آل محمد در امور دین و دنیا خود حیران ماندند و در این مضامین احادیث بسیار از طریق عامه و خاصه وارد شده است که انشاء الله در جای خود ذکر
خواهیم کرد و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که چون حق تعالی الواح را بر موسی فرستاد در آنها همه چیز بود و مشتمل بود بر احوال آنچه بعد از
این خواهد شد تا روز قیامت چون عمر موسی باخر رسید خدا باو وحی کرد که الواح را بکوه بسپار آن الواح از زبرجد بهشت بود پس موسی الواح
را نزد کوه آورد بامر الهی شکافته شد الواح را در آن گذاشت پس شکاف کوه بهم آمد و الواح ناپیدا شد تا آنکه
رسول خدا صلعم مبعوث شد پس قافله از اهل یمن بخدمت آنحضرت می آمدند چون باین کوه رسیدند کوه شکافته شد الواح ظاهر شد ایشان بر
داشتند و بخدمت آنحضرت آوردند و الحال در پیش ماست و بحدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر منقول است که چون موسی الواح را انداخت
و سنگی خورد شکست آنچه شکسته شد از سنگ غرق شد در دریا آن سنگ ماند تا حضرت رسول صلعم مبعوث شد آن سنگ را با آنحضرت رسانیدند
احادیث بسیار است که هیچ کتابی بر هیچ پیغمبری نازل نشده است و هیچ معجزه خدا به پیغمبری نداده است مگر آنکه نزد اهلبیت رسالت صلوات
الله علیهم اجمعین است انشاء الله احادیث بسیار در این باب در موضع خود مذکور خواهد شد از حضرت صادق منقول است که دوازده هزار
موسی نفر برگزید از بنی اسرائیل با پسر در کشتیها دوازده هزار کس از بنی اسرائیل از حضرت رسول صلعم منقول است که تورات بر موسی ابن عمران
نازل شد که ایشان در لوحها نوشته بودند انگشت وحی نوشته باشد و انجیل و هر کتابی نوشته بر الواح و او را نازل شد
و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که تورات در ششم ماه رمضان نازل شده مؤلف گوید ممکن است که ابتدای تورات در ماه
رمضان نازل شده باشد و تمام در ماه ذیحجه یا بعد از شکستن الواح باردیگر تورات نازل شده باشد فصل در بیان قصه قارون است حق تعالی
در قصص فرموده است ان قارون کان من قوم موسی فبغی علیهم از حضرت صادق منقول است که پسر خاله موسی بود بعضی گفته اند
پسر عم او بود و بعضی گفته اند عم او بود فبغی علیهم پس بغی و ستم کرد بر ایشان بعضی گفته اند که چون در مصر بودند
فرعون او را بر بنی اسرائیل حاکم کرده بود و ظلم کرد بر ایشان بعضی گفته اند حسد برد و بعضی گفته اند که تکبر کرد
بر ایشان بسبب مال بسیار و آتیناه من الکنوز ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی القوة عطا کرده بودیم او را از گنجها آنقدر که کلیدهای او را بسختی
برمیداشتند جماعت بسیار صاحبان قوه علی بن ابراهیم گفته است که عصبه ده تا پانزده و بعضی گفته اند از ده تا چهل و بعضی گفته اند
که اینجا چهل مرد است و بعضی شصت و بعضی هفتاد گفته اند و روایت کرده اند که کلیدهای او از پوست بود و هر کلیدی اندازه انگشت
بزرگ بود و از چوب و آهن بود و کلید خزانه ای بود از ذو خزانه کرد اذ قال له قومه لا تفرح ان الله لا یحب الفرحین و گفتند

قوم او دو جمعی گفتند اندکه گو نبیند موسی بود شادی مکن و طغیان مکن و تکبر منما بسبب گنجها خود بدرستیکه خدا دوست نمیدارد شادی کنندگان
با سوال و زینتهای دنیا را وابتغ فیما آتیک الله الدار الآخرة طلب کن با آنچه عطا کرده است خدا بتو خانه آخرت را و لا تنس
نصیبک من الدنیا و فراموش مکن بهره خود را از مال دنیا که برای آخرت بر داری یا بقدر کفاف تمتع نمائی و
احسن کما احسن الله الیک و احسان و نیکی کن بمردم چنانچه خدا احسان کرده است بسوی تو و لا تبغ الفساد فی الارض و
طلب فساد مکن در زمین ان الله لا یحب المفسدین بدرستیکه خدا دوست نمیدارد افساد کنندگان را قال انما اوتیته
علی علم عندی گفت من داده نشده ام این مال را مگر بر علمی که نزد من است علی بن ابراهیم روایت کرده است که یعنی بعلم
کیمیا اینها را تحصیل کرده ام و گفته اند که حضرت موسی علم کیمیا که تعلیم او کرده بود و بعضی گفته اند یعنی من چون از
شما اعلم و افضل بودم پس خدا اینها را بمن داده است و بعضی گفته اند مراد او علم تجارت بود و زراعت و انواع کسبها
بود اولم یعلم ان الله قد اهلک من قبله من القرون من هو اشد منه قوة و اکثر جمعا آیا ندانست که خدا هلاک کرد اهل زمانها
که پیش از او بودند از قرنها کسیرا که قوتش زیاده و مال و لشکرش بیشتر بود و لا یسئل عن ذنوبهم المجرمون و سوال کرده نمیشوند
مجرمان و کافران در قیامت از گناهان ایشان زیرا که خدا مطلع است بر کردهای ایشان یا در دنیا در وقت نزول عذاب
بر ایشان فخرج علی قومه فی زینته پس بیرون آمد قارون بر قوم خود یعنی بنی اسرائیل با آن زینتها که داشت علی بن ابراهیم
روایت کرده است که یعنی با جامهها ملوک رنگارنگ که بر زمین میکشیدند از روی تکبر و بعضی گفته اند با چهار هزار سواره بیرون
آمد که بر زینتهای طلا سوار بودند و بر ایشان جامهای ارغوانی انداخته بودند و سیصد هزار کنیز سفید با او بر استرها که لوی با
سفید سوار بودند که هر یک محلی بودند با انواع زیورها و جامهای سرخ پوشیده بودند و بعضی گفته اند که با هفتاد هزار کس
بیرون آمد که جامهای سرخ بودند قال الذین یریدون الحیوة الدنیا یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم گفتند آنها
که میخواستند لذت زندگانی دنیا را ای کاش میبود ما را مثل آنچه داده شده است قارون را بدرستیکه او صاحب بهره بزرگ است
در دنیا و قال الذین اوتوا العلم ویلکم ثواب الله خیر لمن آمن و عمل صالحا و لا یلقیها الا الصابرون و گفتند آنها که خدا
بایشان علم کرامت کرده بود و یقین بآخرت داشتند وای بر شما ثواب آخرت بهتر است برای کسیکه ایمان بیاورد و عمل شایسته بکند
و توفیق گفتن این سخن نمی یابند مگر صبر کنندگان بر ترک زینتهای دنیا فخسفنا به و بداره الارض پس فرو بردیم قارون را و
خانه او را بزمین فما کان له من فئة ینصرونه من دون الله و ما کان من المنتصرین پس نبود او را گروهی که یاری کنند او را از عذاب
خدا و خود نتوانست که دفع عذاب از خود بکند و اصبح الذین تمنوا مکانه بالامس یقولون ویکان الله یبسط الرزق لمن یشاء من عباده
و یقدر لولا ان من الله علینا لخسف بنا ویکانه لا یفلح الکافرون و صبح کردند آنها که آرزو میکردند منزلت قارون را دیروز در روز
گذشته و حال آنکه میگفتند بدرستیکه خدا میگشاید روزی را برای هر که میخواهد از بندگان برای مصلحت او و تنگ میکند
برای هر که میخواهد اگر نه این بود که خدا بر ما منت گذاشته است اندک ما را با آنچه داد هر آینه ما نیز بزمین فرو میرفتیم چنانچه
قارون رفت بدرستیکه رستگار نمیشوند کفران کنندگان نعمت خدا یا کافران بروز جزا تلک الدار الآخرة نجعلها
للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا و العاقبة للمتقین این خانه آخرت را قرار میدهیم برای آنها که نمیخواهند بلندی در
زمین را و نه فساد را و عاقبت نیکو برای پرهیزکاران است و علی بن ابراهیم روایت کرده است که سبب هلاک قارون آن بود
که چون موسی بنی اسرائیل را از دریا بیرون آورد و حق تعالی نعمتهای خود را بر ایشان تمام کرد و ایشان را امر نمود که بجنگ عمالقه بروند
و ایشان قبول نکردند امر فرمود که چهل سال در صحرای تیه حیران بمانند پس در اول شب بر میخواستند و شروع میکردند
در خواندن توریه و دعا و گریه و قارون از جمله ایشان بود و از توریه برای ایشان میخواند و در میان ایشان خوش آوازتر
بود و او را منون میگفتند برای نیکوئی آوازش و او کیمیا میدانست و بعمل میآورد چون بطول انجامید امر بنی اسرائیل در تیه
شروع کردند در توبه و انابه و قارون قبول نکرد که در توبه ایشان شریک شود موسی او را دوست میداشت پس نزد او رفت و
گفت ای قارون قوم تو در توبه اند و تو در اینجا نشسته ای با ایشان داخل شو در توبه و اگر نه عذاب بر تو نازل میشود پس سهل شمرد
امر موسی را و استهزا با آنحضرت نمود موسی غمگین بیرون آمد از پیش او در سایه قصر او نشست حضرت جبه از مو پوشیده بود
و نعلینی از پوست خر در پا داشت که بندهای آن از تار ریسمان مو بود و عصا در دستش بود پس امر کرد قارون که آب و خاکستر را مخلوط
کردند بر سر آنحضرت ریختند حضرت بسیار بغضب آمد در کتف مبارکش موها بود که هر گاه در غضب میشد موها از جامه اش
بیرون میآمد و خون از آنها میچکید پس موسی گفت پروردگارا اگر برای من غضب نکنی بر این ملعون پس من پیغمبر تو نیستم پس
حق تعالی با آنحضرت وحی فرستاد که من امر کردم آسمانها و زمین را که ترا اطاعت کنند هر امری که میخواهی بایشان بکن و قارون امر کرده

بود که دیگر از قصرها و از برای موسی بسته بودند پس موسی اشاره کرد بدرها تا باعجاز او همه گشوده شدند و داخل قصر شد
چون قارون نظرش بر موسی افتاد دانست که با عذاب میآید گفت ای موسی سؤال میکنم از تو بحق رحم و خویشی که در
میان من و تو هست که بر من رحم کنی موسی فرمود که ای فرزند لاوی با من سخن مگو که فایده ندارد پس بزمین خطاب فرمود که بگیر
قارون را پس قصر و آنچه در قصر بود بزمین فرو رفت و قارون تا بزانو بزمین فرو رفت پس گریست و سوگند داد موسی
را برحم باز فرمود ای پسر لاوی با من سخن مگو هر چند او استغاثه کرد فایده نکرد تا بزمین پنهان شد چون موسی بمحل مناجات
خود رفت حقتعالی فرمود که ای فرزند لاوی با من سخن مگو موسی دانست که حقتعالی او را تعبیر مینماید برآنکه بر قارون رحم
نکرد گفت پروردگارا قارون مرا بغیر تو خواند و بغیر تو سوگند داد اگر مرا بتو سوگند میداد البته اجابت او میکردم باز
حقتعالی سه مرتبه همان جواب را که موسی بقارون گفته بود فرمود موسی گفت پروردگارا اگر میدانستم که رضای تو در اجابت کردن
او است البته اجابت او میکردم پس حقتعالی فرمود که ای موسی بعزت و جلال و جود و بزرگواری و علو منزلت خود سوگند میخورم
که اگر قارون چنانچه ترا خواند مرا میخواند اجابت او میکردم اما چون ترا خواند و بتو متوسل شد او را بتو گذاشتم ای
پسر عمران از مرگ جزع مکن که من بر همه نفسی مرگ را نوشته‌ام و از برای تو محل استراحتی مهیا کرده‌ام که اگر ببینی دیده‌ات در آنجا
روشن خواهد شد پس موسی روزی بطور رفت با وصی خود یوشع چون موسی بکوه بالا رفت دید مردی
با بیل و زنبیل با خود دارد موسی گفت بکجا میروی گفت مردی از دوستان خدا مرده است از برای او میخواهم قبری بکنم
موسی گفت میخواهی ترا یاری کنم که بکنیم گفت بلی پس هر دو قبر را کندند چون فارغ شدند آن مرد خواست که بقبر رود
موسی گفت چه میکنی گفت میخواهم بروم بمیان قبر ببینم خوب کنده شده است موسی گفت من میروم چون موسی رفت
و در قبر خوابید قبر را پسندید ملک الموت قبض روح مطهرش کرد و کوه بهم آمد و قبرش ناپیدا شد و در حدیث
حسن از حضرت صادق منقولست که چون حضرت یونس در شکم ماهی بدریاها میرفت تا رسید بجائیکه قارون
بانجا رسیده بود زیرا چون موسی قارون را نفرین کرد و بزمین فرو رفت حقتعالی ملکی را بر او موکل کرده است که هر روز
بقدر قامت مردی او را بزمین فرو برد و یونس در شکم ماهی تسبیح الهی میگفت و استغفار میکرد چون قارون صدای
یونس را شنید التماس کرد بآن ملکی که بر او موکل بود که مرا مهلتی بده که صدای آدمی میشنوم پس حقتعالی وحی کرد بآن ملک
که او را مهلت بده چون مهلت یافت بیونس خطاب کرد که تو کیستی گفت منم گناهکار خطا کننده یونس بن متی گفت که چه
شد آن شدید الغضب کننده از برای خدا موسی بن عمران گفت هیهات مدتیست که از دنیا رفته است پرسید که چه شد آن
مهربان رحم کننده بر قوم خود هارون پسر عمران پس یونس گفت او نیز هلاک شده است پرسید که چه شد کلثوم دختر عمران
خواهر موسی که نامزد من بود یونس گفت هیهات از آل عمران کسی نمانده است قارون گفت وا اسفا بر آل عمران پس
حقتعالی تاسف او را بر آل عمران پسندید و بجزای آن امر کرد آن ملک را که عذاب را از وی بردارد در ایام بقای دنیا قطب راوندی
و ثعلبی روایت کرده‌اند که حقتعالی وحی فرستاد بسوی موسی که امر کن بنی اسرائیل را که بیاویزند بر رداهای خود چهار رشته
کبود که از هر طرف یک رشته برنگ آسمان پس موسی بنی اسرائیل را طلبید و با ایشان گفت که خدا شما را امر کرده است که بر
رداهای خود رشته‌ها برنگ آسمان بیاویزید که هر گاه که آنها را ببینید پروردگار خود را یاد کنید حقتعالی کلام خود را بر شما
خواهد فرستاد پس قارون تکبر کرد و قبول نکرد و گفت اینها آقاها نسبت بغلام خود میکنند که از دیگران ممتاز کردند
چون موسی با بنی اسرائیل از دریا بیرون آمد ریاست مذبح و تولیت خانه قربانها که چوبه مجمره که نزد هارون مفوض
کرد و بنی اسرائیل هدیه‌ها و قربانیهای خود را بهارون میدادند و در مذبح میگذاشت آتشی از آسمان میآمد و
آنرا میسوخت پس قارون را حسد هارون غالب شد بموسی گفت که پیغمبری از تو بود و چوبه از هارون پس من هیچ بهره
ندارم و حال آنکه تورات را بهتر از هر دو شما میخوانم موسی گفت والله که من چوبه را بهارون ندادم خدا باو داده است قارون
گفت والله تصدیق تو نمیکنم تا بر من امری ظاهر کنی که دلیل بر این باشد موسی جمع کرد بنی اسرائیل را و گفت بیاورید
عصاهای خود را همه را جمع کرد و انداخت در خانه که در آنجا عبادات الهی میکردند فرمود که همه در شب حراست نمایند عصاها را
بکنند تا صبح چون صبح شد فرمود که عصاها را بیرون آوردند در عصاها هیچیک تغییر نیافته بود مگر عصای هارون که سبز شده
بود و برگ در آورده بود مانند درخت بادام موسی گفت ای قارون الحال دانستی که امتیاز هارون از شما از جانب خدا است
قارون گفت این عجبتر نیست از جادوهای دیگر که کردی و غضبناک برخواست و با اتباع خود از لشکر موسی جدا شد
باز موسی با او مدارا میکرد در رعایت قرابت او میبخشید و او پیوسته موسی را آزار میکرد و هر روز تکبر و معانده‌اش زیاده

می‌شد تا خانه بنا کرد و در و دیوار آن را طلا کرد و بر دیوارهای آن صفحه‌های طلا نصب کرد بنی اسرائیل هر بامداد و پسین نزد
او می‌رفتند و طعام با ایشان می‌خورد و بر موسی سخت بود تا آنکه حق تعالی حکم زکوة بر موسی فرستاد که از توانگران بنی اسرائیل
بگیرد پس موسی نزد قارون آمد با او مصالحه کرد که از هر هزار دینار یک دینار و از هر هزار درهم یک درهم و از هزار گوسفند
یک گوسفند و همچنین در سایر اموال چون قارون بخانه خود برگشت و حساب کرد دید که مال بسیار می‌شود راضی نشد
بدادن آن پس بنی اسرائیل را طلبید و گفت موسی هرچه گفت اطاعت او کردید می‌خواهد که اموال شما را بگیرد بنی اسرائیل
گفتند تو بزرگ مائی هرچه میگوئی ما اطاعت تو میکنیم گفت امر میکنم شما را که فلان فاحشه را بیاورید که
جعلی برای او قرار دهیم که نسبت زنا بحضرت موسی بدهد تا بنی اسرائیل دست از او بردارند و او را واگذارند پس
آن زن را آوردند قارون هزار اشرفی برای او قرار داد با طشتی از طلا و گفت هرچه بطلبی بتو میدهم که فردا
در حضور بنی اسرائیل موسی را بزنا متهم کنی چون روز دیگر شد قارون بنی اسرائیل را جمع کرد و نزد موسی آمد
و گفت بنی اسرائیل جمع شده‌اند و منتظرند که بیرون آئی و ایشان را امر و نهی کنی و احکام شریعت را برای ایشان بیان
فرمائی پس موسی بیرون آمد و بر منبر رفت و خطبه خواند و ایشان را موعظه کرد و فرمود که هر که از شما دزدی کند دستش را
میبریم و هر که نسبت فحش بکسی بدهد هشتاد تازیانه میزنیم و هر که زنا میکند و زن ندارد او را صد تازیانه میزنیم و هر که زن
دارد و زنا میکند او را سنگسار میکنیم تا بمیرد پس در این وقت قارون گفت هرچند تو باشی گفت هرچند من باشم
قارون گفت که بنی اسرائیل میگویند که تو با فلان فاحشه زنا کرده موسی گفت من گفت بلی موسی فرمود که آن زن را حاضر
کردند از او پرسیدند که من با تو زنا کرده‌ام بحق آن خداوندی که دریا را برای بنی اسرائیل شکافت و تورات را بر موسی
فرستاد که راست بگو آن زن بتوفیق سبحانی گفت نه دروغ میگویند بلکه قارون از برای من جعلی قرار داده است که ترا متهم
گردانم پس قارون سر بزیر انداخت و بنی اسرائیل ساکت شدند پس موسی بسجده افتاد و گریست و گفت که پروردگارا
دشمن تو مرا آزار میکند و میخواهد مرا رسوا کند خداوندا اگر من پیغمبر توام برای من غضب کن و مرا بر او مسلط گردان
پس خدا باو وحی کرد که سر بردار و زمین را بآنچه خواهی امر کن که ترا اطاعت میکند پس موسی گفت که ای بنی اسرائیل خدا مرا
مبعوث کرده است بر قارون چنانچه بر فرعون مبعوث کرد پس هر که از اصحاب او است با او بنشیند و هر که
از اصحاب من است از او دور شود پس همه از قارون دور شدند و با او نماند مگر دو کس پس موسی بزمین خطاب کرد که
بگیر ایشان را پس قدمهای ایشان را گرفت پس فرمود که بگیر تا آنکه تا بزانو فرو رفتند باز فرمود که بگیر تا آنکه تا کمر فرو رفتند
باز فرمود که بگیر تا آنکه تا گردن فرو رفتند و در این عرض ایشان تضرع و استغاثه بموسی کردند قارون او را برحم
سوگند میداد و موافق بعضی از روایات هفتاد مرتبه سوگند داد و موسی ملتفت نشد تا بزمین فرو رفتند پس حق تعالی
وحی کرد بموسی که هفتاد مرتبه بتو استغاثه کردند بر ایشان رحم نکردی بعزت و جلال خود سوگند میخورم که اگر یک مرتبه
مرا استغاثه میکردند هر آینه فریادرس و اجابت کننده می‌یافتند و چون ایشان بزمین فرو رفتند بنی اسرائیل گفتند
که موسی دعا کرد که قارون بزمین فرو رود تا گنجها و اموال او را متصرف شود چون موسی این را شنید دعا کرد تا خانه و
گنجها و مالهای او نیز بزمین فرو رفت مؤلف گوید که در احادیث بسیار منقول است که حضرت امیرالمؤمنین و سایر ائمه طاهرین
صلوات الله علیهم ابوبکر را فرعون این امت فرموده‌اند و عمر را هامان این امت و عثمان را قارون این امت و این نیز از
شواهد این حدیث است که آنچه در بنی اسرائیل واقع شده در این امت واقع میشود و چه بسیار شبیه است احوال آن
ملعون با احوال این سه ملعون اگر نیکو تدبر نمائی زیرا که اگر فرعون بناحق دعوای خدائی کرد ابوبکر بناحق دعوای
خلافت کرد و این نیز عین شرکت و معارضه با جناب مقدس الهی است و چنانچه فرعون مکرر اراده اطاعت موسی
کرد و هامان مانع میشد همچنین ابابکر را قبول میکرد بحسب ظاهر اظهار پشیمانی میکرد و عمر مانع میشد
چنانچه ایشان با اتباع ایشان در دریای صوری غرق و هلاک ظاهر هلاک شدند اینها در دریای کفر و ضلالت غرق
شدند هالک یکسان شدند و در رجعت نیز غرق آب شمشیر قائم آل محمد صلوات الله علیه خواهند شد و اما قارون و
عثمان در شباهت بیکدیگر بر غافلی پوشیده نیست از جمع کردن اموال و حرص بر زخارف دنیا و زینتی که میکردند
خلعه و اتباع خود و اگر او قرابت نسبی بموسی داشت عثمان قرابت سببی بلکه نسبت ظاهری برسول خدا داشت و اگر
او بنفرین موسی بزمین فرو رفت با اموالش عثمان بنفرین رسول خدا و امیرالمؤمنین کشته شد با سفل درک جحیم فرو
رفت و حضرت امیرالمؤمنین در اول خطبه که بعد از غصب خلافت آنحضرت خواند در آنجا فرمود که حق تعالی فرعون و هامان

قصهٔ گاو [illegible]

وقارون را هلاک کرد و اکثر در احوال ایشان خوب باشد اول کتب و وجوه دیگر آن مشابهت بر تو ظاهر خواهد شد ان شاء
و در جای خود بیان خواهیم کرد و در اینجا بتنبیهی اکتفا میکنیم تفصیل ششم در بیان قصهٔ گاو کشتن بنی اسرائیل است و زنده
شدن آن بامر الهی در تفسیر امام حسن عسکری مذکور است در تفسیر قول حق تعالی و اذ قال موسی لقومه ان الله یامرکم ان
تذبحوا بقرة امام فرمود که حق تعالی به یهود مدینه خطاب کرده که یاد آورید وقتی را که موسی بقوم خود گفت بدرستیکه خدا امر می
کند شما را که ذبح نمائید بقره را که ذبح نمائید بزنید بعضی از آن را بر این شخص که در میان شما کشته شده است تا
زنده شود باذن خدا و شما را خبر دهد که او را که کشته است این در وقتی بود که کشته در میان ایشان افتاده بود و موسی امر
خدا را بر اهل قبیله کرد که آن کشته در میان ایشان پیدا شده بود لازم کرد اینکه پنجاه نفر از اشراف ایشان سوگند
یاد کنند بخداوند قوی شدید که خدای بنی اسرائیل و تفضیل دهندهٔ محمد و آل طیبین او است بر همه خلق که ما او را نکشته
و کشندهٔ او را نمیدانیم که کیست اگر قسم بخورند دیهٔ کشته را ادا بدهند اگر قسم نخورند باید کشندهٔ او را نشان دهند
تا بعوض او بکشند و اگر نکنند ایشان را در زندان تنگی حبس کنند تا یکی از این دو کار را بکنند اهل قبیله گفتند ای پیغمبر
خدا ما هم سوگند بخوریم و هم دیه بدهیم حکم خدا چنین نیست و این قضیه چنان بود که زنی بود در میان بنی اسرائیل در نهایت
حسن و جمال و فضل و کمال و شرافت و حسب و نسب و خداوند ثروت و زراعت و جماعت بسیار او را خواستگاری میکردند
و او را سه پسر عم بود پس او راضی شد بیکی از ایشان که عالم تر و پرهیزکارتر بود خواست که بعقد او در آید و لهذا دو پسر عم
دیگر که ایشان را قبول نکرده بود بر آن پسر عم پسندیده حسد بردند و او را بضیافت طلبیدند و کشتند و انداختند در میان قبیله
که از همه قبایل بنی اسرائیل بیشتر بود چون صبح شد آن دو پسر عم که قاتل بودند گریبانها چاک کردند و خاک بر سر کردند و نعش
موسی بداد خواهی آمدند پس حضرت موسی اهل قبیله را احضار ساخت و از ایشان سؤال کرد از احوال آن کشته گفتند ایشان
که ما او را نکشته ایم و علم هم نداریم که کی او را کشته است موسی گفت حکم الهی اینست که شما پنجاه نفر سوگند بخورید دیه
بدهید یا قاتل را نشان دهید ایشان گفتند هرگاه قسم خوردن ما دیه را باید داد پس قسم خوردن چه فایده دارد موسی گفت
که همه نفعها در فرمانبرداری و اطاعت حق تعالی است آنچه فرموده است بعمل میباید آورد گفتند ای پیغمبر خدا این غرامت
و جنین که اینست ما جنایتی نکرده ایم و سوگند غلیظ است و چیزی دیگر در نمانده است پس از درگاه خدا استدعا کن که
ظاهر گرداند بر ما قاتل را که مستحق است که او را جزا بدهیم و سوگند نخوریم پس موسی گفت که حق تعالی حکم این
را برای ما بیان فرموده است مرا نیست که چرا آن حکم و غیر آن امری بطلبم بلکه بر ما لازم است که گردن نهیم فرمان او را و بر خود
لازم دانیم حکم او را و اعتراض نکنیم بر او آیا نمی بینید که چون بر ما حرام کرده است کار کردن در روز شنبه و گوشت شتر را
نیست که تصرف کنیم در حکم او و تغییر بدهیم بلکه باید اطاعت کنیم و خواست که از حکمی که بر ایشان لازم کرده اند پس حق تعالی
وحی فرستاد که بگو او را که اجابت نما سؤال ایشان را و از من سؤال کن تا قاتل را ظاهر گردانم و دیگران از جریمه و تهمت بیرون آیند که
میخواهم که در ضمن اجابت سؤال ایشان روزی فراخ گردانم بر مردی که از نیکان امت تست و اعتقاد دارد بصلوات فرستادن بر محمد
و آل طیبین او صلوات الله علیهم و تفضیل دادن محمد و علی بعد از او بر جمیع خلایق و میخواهم که بسبب این قضیه او را غنی گردانم
در دنیا تا بعضی از ثواب و پاداش بر تفضیل دادن محمد و آل او صلوات الله علیهم موسی گفت پروردگارا بیان کن از برای ما کشندهٔ
او را پس خدا وحی فرستاد که بگو بنی اسرائیل را که خدا ایشان را قاتل مینماید برای شما با اینکه امر فرمود شما را که ذبح
کنید بقره را و عضوی از آن بقره را بر مقتول بزنید تا من او را زنده گردانم اگر تسلیم کنید فرمان الهی را آنچه گفتم بعمل آورید
الا حکم او را قبول کنید پس این است معنی قول خدا که و اذ قال موسی لقومه ان الله یامرکم ان تذبحوا بقرة یعنی موسی بایشان گفت که خدا
بر زبان من شما را امر خواهد کرد که بکشید بقره را اگر خواهید که مطلع گردید بر کشندهٔ آن مقتول و بزنید بعضی بقره را بر مقتول
تا زنده شود و خبر دهد که او را کشته است قالوا اتتخذنا هزوا قال اعوذ بالله ان اکون من الجاهلین فرمود که یعنی گفتند ایشان
که ای موسی آیا استهزا میکنی نسبت بما که میگوئی که قطعهٔ میتی را که بمیت دیگر بزنیم یکی از آنها زنده میشود موسی گفت که بخدا پناه
میبرم از آنکه بوده باشم از جاهلان و بیخردان که نسبت دهم بخدا چیزی را که نفرموده باشد یا فرمودهٔ خدا را بقیاس باطل خود
یا باستبعاد عقل ناقص خود انکار کنم چنانچه شما میکنید پس فرمود که بالنسبت نطفهٔ مرده و نطفهٔ زن مرده چون بهم رسد در رحم
بهم رسید خدا از هر دو شخص زنده مینماید و باز چنین است که خدا انواع نباتات و تخمهای مرده را با خاک مرده زمین را
بانواع گیاهها و درختان زنده میکند قالوا ادع لنا ربک یبین لنا ما هی فرمود که چون حجت موسی بر ایشان تمام شد گفتند ای موسی
دعا کن از برای ما پروردگار خود را تا بیان کند برای ما صفت آن بقره را تا بدانیم که چگونه گاوی میباید قال انه یقول انها بقرة لا فارض

و لا بکر عوان بین ذلک فافعلوا ما تؤمرون یعنی پس موسی از پروردگار خود سؤال کرد پس با ایشان گفت که خدا میفرماید که این بقره
که میباید بکشید نه پیر باشد و نه جوان بلکه در میان این دو حال باشد پس بکنید آنچه بآن مامور خواهید شد قالوا ادع لنا ربک
یبین لنا ما لونها گفتند بموسی سؤال کن از پروردگار خود که بیان کند از برای ما که این بقره بچه رنگ میباید قال انه یقول
انها بقرة صفراء فاقع لونها تسر الناظرین موسی بعد از سؤال از حقتعالی گفت که خدا میفرماید که این بقره ایست زرد که زردی
آن خالص و نیکو باشد زردی که رنگ باشد که سفیدی نزند و نه سرخی و نه رنگی که بسیاه زند که مسرور و خوش کرداند نظر کنندکان را بسوی
او از حسن و نیکوئی و خوش رنگی قالوا ادع لنا ربک یبین لنا ما هی ان البقر تشابه علینا و انا ان شاء الله لمهتدون گفتند دعا
برای ما کن پروردگار خود را که بیان کند برای ما که چه صفت دارد این بقره زیرا که از آنچه گفته شد بدرستیکه مشتبه شده است
بر ما بدرستیکه گاوان صفات بسیار است بدرستیکه ما اگر خواهد خدا خواهیم یافت آن بقره که خدا ما را امر بکشتن آن کرده
است قال انه یقول انها بقرة لا ذلول تثیر الارض و لا تسقی الحرث مسلمة لا شیة فیها موسی گفت آنجناب خدا که آن بقره ایست که
او را ذلول و رام نکرده باشند بشخم کردن زمین و نه آب دادن زراعت را از آنکه عملها از او معاف کرده باشند مسلم از عیبها باشد
که عیبی در خلقت آن نباشد و غیر رنگ اصلیش رنگی دیگر در آن نباشد قالوا الآن جئت بالحق فذبحوها و ما کادوا یفعلون
گفتند الحال آوردی آنچه حق بود پس او را بیدا کردند و صفت بقره و نزدیک نبود که ایشان آنرا بکشند از گرانی قیمت آن گاو و اما لجاجت
ایشان و متهم داشتن موسی با آنکه قادر بودند بر آن چیزی که ایشان سؤال میکردند باعث شد ایشان را بر کشتن بقره پس
ایام فرمود که چون این صفات را شنیدند گفتند بموسی آیا پروردگار ما ما را امر کرده است بکشتن بقره که این صفات داشته
باشد گفت بلی و موسی در اول با ایشان نگفت که خدا شما را امر کرده است بکشتن بقره زیرا که اگر اول با ایشان چنین گفته بود هر بقره
که میکشتند کافی بود پس بعد از سؤال ایشان در کار بود که از خدا سؤال کند از کیفیت بقره بلکه لازم است در جواب ایشان بقره
هر بقره که بکشید کافی است چون امر چنین قرار گرفت تخصص کردند و طلب نمودند آنرا مگر نزد جوانی از بنی اسرائیل که خدا در
خواب با نموده بود محمد و علی و امامان از ذریت ایشان را و با او گفته بودند که چون تو دوست مائی و ما را بر دیگران تفضیل
میدهی میخواهیم بعضی از جزای ترا در دنیا بتو برسانیم پس بیایند که بقره ترا بخرند مفروش مگر بامر مادرت و اگر چنین
کنی خدا مادرت را الهام خواهد کرد بامری چند که باعث توانگری تو و فرزندان تو گردد پس جوان شاد شد و بعد این خواب
و چون باید باشد بنی اسرائیل آمدند که گاو را از او بخرند و گفتند بچند میفروشی گاو خود را گفت بدو دینار طلا و
مادرم اختیار دارد گفتند ما بیک دینار میخریم چون با مادر خود مصلحت کرد گفت بچهار دینار بفروش چون بنی اسرائیل گفت
که مادرم چهار دینار میگوید با ایشان گفتند بدو دینار میخریم چون با مادر خود مصلحت کرد گفت بلکه بهشت دینار بفروش پس
ایشان گفتند که پنجاه دینار میخریم همچنین آنچه ایشان راضی میشدند تا آنکه رسید قیمت گاو که پوست آنرا پر از طلا
کنند پس باین قیمت گاو را خریدند و کشتند و استخوان بیخ دم آنرا که آدمی از آن مخلوق میشود و اول عضویست از اجزای
آدمی بر آن ترکیب می یابد گرفتند و بر آن کشته زدند و گفتند خداوندا بجاه محمد و آل الطیبین الطاهرین که این مرده را زنده کردی
و سخن دراورد تا خبر دهد که او را که کشته است پس ناگاه برخواست صحیح و سالم و گفت ای پیغمبر خدا این دو پسر عم من حسد
بردند بر من برای دختر عم من و مرا کشتند و بعد از آن کشتن در محله اینجماعت انداختند که دیه خون از ایشان بگیرند پس موسی
آن دو کس را کشت و در اول بر آن کشته که آنجز و گاو را بر آن زدند زنده نشد بنی اسرائیل گفتند ای پیغمبر خدا چه شد آنچه وعده
با ما کرده پس حقتعالی وحی فرمود بسوی موسی که در وعده من خلف نمیباشد اما تا پوست این گاو را پر از اشرفی نکنند بصاحبش
ندهند این مرده زنده نخواهد شد پس اموال خود را جمع کردند حقتعالی پوست گاو را گشاده کرد تا آنکه بمقدار پنج هزار دینار
پر شد چون زر را تسلیم آنجوان کردند و آن عضو را بر میت زدند زنده شد پس بعضی از بنی اسرائیل گفتند که نمیدانیم کدام عجب
تر است زنده کردن خدا این مرده را و سخن آوردن او یا غنی کردن خدا این جوان را باین مال فراوان پس خدا وحی نمود بموسی که
بگو بنی اسرائیل را که هر که از شما میخواهد که من عیش او را در دنیا طیب و نیکو گردانم و در بهشت محل او را عظیم گردانم و او را
در آنجا همصحبت محمد و آل الطیبین او گردانم پس بکند چنانچه این جوان کرد بدرستیکه آنجوان از موسی شنیده بود نام محمد و
علی و آل پاکیزهٔ ایشان را و پیوسته صلوات بر ایشان میفرستاد و ایشان را بر جمیع خلایق از جن و انس و ملائکه تفضیل میداد
باین سبب من این مال عظیم را برای او میسر کردانیدم که متنعم گردد بر وجه نیکو و دوستان خود را نوازد و دشمنان خود را منکوب
کرداند پس جوان بموسی گفت که ای پیغمبر خدا من چگونه حفظ کنم این مالها را و چگونه حذر کنم از عداوت دشمنان و حسد حاسدان
موسی گفت بخوان بر این مال صلوات بر محمد و آل الطیبین او را چنانچه پیشتر میخواندی با اعتقاد درست و بزرگ کن این مال که را

مادر بهشت تو آمد تا خدا ایمان را برای تو حفظ نماید و هر که ترا طالبی یا حاسدی که اراده بدی کند خدا بلطایف احسان خود
ضرر او را دفع نماید در آن وقت جوانی که نقل شد بود چون این سخنان را شنید گفت خداوندا سؤال میکنم از تو بآنچه جوان
از تو سؤال کرده است از صلوات فرستادن بر محمد و آل طیبین او و متوسل شد بانوار مقدسه ایشان که مرا باقی بداری در
دنیا که برخوردار شوم از دختر عم خود و خوار کردانی حاسدان و دشمنان مرا در چیزی که سبب آن روزی نیکی پس حق تعالی وحی
فرستاد بموسی که این جوان از برکت توسل بانوار مقدسه ایشان صد و سی سال عمر دادم کرد و این مدت صحیح و سالم باشد در
قوای او ضعفی حادث نشود و از زوجه خود بهره مند کردد و چون ایام منقضی شود هر دو با یکدیگر از دنیا بیرون روند و در بهشت
خوشجا دهم کرد و آنجا متنعم باشند ای موسی اکر سؤال میکرد آن قاتل بدبخت مثل این سؤال که این جوان کرد و متوسل
بانوار مقدسه آن بزرکواران میکردید با صحت اعتقاد هر آینه او را از حسد نکاه میداشتم و بانچه میکرد راضی میکردم و از آنچه سوکند
کرده بود باز و اکر بعد از این عمل توبه میکرد و متوسل بایشان میشد سؤال میکرد که مرا رسوا نکنم هر آینه او را رسوا
نمیکردم و خاطر بنی اسرائیل را از معلوم کردن قاتل میکردانیدم و اکر بعد از رسوائی توبه میکرد و متوسل بانوار میشد
کار او را از خواطرهای مردم فراموش میکردم و در دل اولیاء مقتول میافکندم که عفو کنند از قصاص او و لیکن محبت و
ولایت بزرکواران و توسل بایشان فضیلتی است بهر که میخواهم برحمت خود عطا میکنم و از هر که میخواهم بعدالت خود بسبب
بدیهای اعمال ایشان منع میکنم و منم خداوند عزیز حکیم پس قبیله بنی اسرائیل بفریاد آمدند و کفتند ما بلیه حاجت خود را بسبب
مبتلا کردیم و قلیل و کثیر اموال خود را بهای کاو دادیم پس دعا کن که خدا روزی ما را فراخ کرداند موسی کفت وای بر شما چه
بسیار کور است دلهای شما مکر نشنیدید دعای این جوان و دعای مقتول نقل شد را و ندیدید که چه ثمره بر دعای ایشان
مترتب شد پس شما نیز مثل آنها کنید و بانوار مقدسه بزرکواران متوسل شوید تا خدا سد فاقه و احتیاج شما بکند
و روزی شما را فراخ کرداند پس ایشان کفتند خداوندا بسوی تو ملتجی شدیم و بر فضل تو اعتماد کردیم پس فقر و احتیاج ما را
زایل کردان بجاه محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و آل طیبین ایشان پس حق تعالی وحی کرد که ای موسی بکو بایشان که بروند بسوی
فلان خرابه و فلان موضع را بشکافند که در آنجا ده هزار هزار دینار است بردارند از هر کس آنچه کرفته اند بکیرند از قیمت کاو
پس دهند بهای آن مال را و بعد از آن خود متمتع کنند تا اموال ایشان مضاعف کردد بجزای آنکه متوسل شدند بانوار مقدسه
محمد و آل طیبین او صلوات الله علیهم اجمعین و اعتقاد کردند بزیادتی فضل و کرامت ایشان بر همه مخلوقات پس این است
باین قصه است قول خدا که واذ قتلتم نفسا فادارأتم فیها یعنی بیاد آورید وقتی را که کشتید شخصی را پس اختلاف کردید در
کشنده او و هر یک کناه را از خود دفع کرده بدیکری نسبت دادید والله مخرج ما کنتم تکتمون و خدا بیرون آورنده و ظاهر
کننده است آنچه شما پنهان میکردید از اراده تکذیب موسی بکمان اینکه آنچه شما سؤال کردید بآن موسی که امر دهد زنده کردن آنرا خدا
اجابت نخواهد کرد فقلنا اضربوه ببعضها پس کفتیم که بزنید بر آن کشته شده بعضی از بقره را کذلک یحیی الله الموتی چنین
خدا زنده میکرداند مرده کان را در دنیا و آخرت بملاقات مرده دیکر اما در دنیا پس آب مرد با یکدیکر ملاقات میکنند خدا از
آن زنده میکرداند آنچه در دنیا نا نشد اما در آخرت پس از بحر مسجور که در زیر اسمان ولست آب مانند منی فرو
است تعالی میکند در صور اول که همه زنده کان مرده باشند بیش از نفخه دوم در صور که باز بی میفرستد بر بدنهای پوسیده
خاک شده که همه از زمین میرویند بعد از نفخه دوم صور زنده میشوند و یریکم آیاته و مینماید بشما سایر آیات و علامات خود را
که دلالت کند بر یکانکی او و پیغمبری موسی و فضیلت محمد و علی و آل ایشان بر همه خلایق و امر بیکان لعلکم تعقلون شاید شما
تعقل و تفکر نمائید که آن خداوندی که این آیات عجیبه را ظاهر میکرداند امر میکند خلق را مکر بچیزی که صلاح ایشان در آن باشد
و برنکزیده است محمد و آل طیبین او را مکر برای آنکه از همه صاحبان عقول افضل و برترند و علی بن ابراهیم نسبت حسن از حضرت
صادق منقول است که شخصی از نیکان علمای بنی اسرائیل خواستکاری کرد زنی از ایشان او را قبول کرد و او را پسر
عمی بود بسیار فاسق و بدکردار او نیز خواستکاری کرده بود و زن قبول نکرده بود پس پسر عم او حسد برد و در کمین او نشست
تا او را کشت و کشته را برد بر در موسی و کفت پسر عم من است که کشته شده است موسی کفت که او را کشته است کفت نمیدانم
و لیکن کشتن در میان بنی اسرائیل بسیار عظیم بود پس جمع شدند بنی اسرائیل و کفتند چه مصلحت میدانی در این باب ای پیغمبر خدا
و در بنی اسرائیل شخصی بود که کاوی داشت و پسری داشت بسیار نیکوکار و مطیع او و پسر متاعی داشت جمعی آمدند که متاع او را
بخرند و کلید موضعیکه متاعها در آنجا بود در زیر سر پدرش بود و پدر او در خواب بود پس رعایت حرمت پدر خود کرد و او را از خواب
بیدار نکرد و متاع را نفروخت پس چون پدر از خواب بیدار شد او پرسید که چه کردی متاع خود را کفت در جای خود است زیرا نفروختم

برای آنکه کلیدها در زیر بالین پدر بود و نخواستم ترا بیدار کنم پدر گفت من این گاو را بتو می‌بخشم بعوض آنچه که از تو فوت شد
بسبب نفروختن متاع پس خدا را خوش آمد آنچه او نسبت به پدر خود کرده بود و در غایت حق و نمود بجزای عمل او امر کرد بنی اسرائیل را که
گاو او را بخرند و بکشند چون نزد موسی جمع شدند که ببینند استغاثه کردند در باب مقتولی که در میان ایشان ظاهر شده بود
موسی گفت که خدا شما را امر میکند که بقره بکشید بنی اسرائیل تعجب کردند و گفتند ما را استهزا میکنی ما کشته را پیش تو
آورده‌ایم و قاتل او را میخواهیم تو میگوئی بقره بکشیم موسی گفت پناه میبرم بخدا از آنکه از جاهلان باشم و استهزا بشما بکنم
پس دانستند که خطا کرده‌اند و بی ادبی در خدمت موسی کردند گفتند دعا کن که خدا بیان فرماید که چگونه گاوی باشد موسی گفت
خدا میفرماید که گاوی باشد که نه فارض باشد و نه بکر و فارض آنست که زمان جهانیدن باشد و آبستن نشده باشد و بکر
آنست که هنوز نر بر آن نجهانیده باشند باز گفتند که دعا کن که بیان فرماید که رنگش را گفت خدا میفرماید که گاوی باشد زرد بسیار زرد
که رنگش بینندگان را خوش آید و شاد شوند بینندگان باز گفتند دعا کن که بیان فرماید که چگونه گاوی باشد گفت میفرماید
که گاوی است که آن را بکار نفرموده باشند در شیار کردن و آب کشیدن مسلم باشد و نقطها بغیر از رنگ زرد در آن نبوده باشد گفتند
الحال آنچه حق بود بیان کردی این گاو مال فلان جوان است یعنی آن گاوی که پدر بر پسر خود بخشیده بود پاداش نیکی او چون نزد آن
پسر رفتند که بخرند گفت نمی‌فروشم مگر آنکه پوست او را برای من پر از طلا کنید پس برگشتند بنزد موسی و گفتند چنین میگوید
فرمود شما را چاره نیست جز از خریدن آن و میباید که همان گاو کشته شود پس بخرید آن گاو را بهمان قیمت خریدند و
کشتند و گفتند ای پیغمبر خدا الحال چه کنیم پس حق تعالی وحی فرستاد بموسی که بگو بایشان که بعضی از آن گاو را بر آن کشته بزنند
و بپرسند که کی ترا کشته است پس دم آن گاو را گرفتند و بر او زدند و پرسیدند که کی ترا کشته است گفت فلان یعنی آن پسر عمی که
بدعوای خون آمده بود و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که شخصی از بنی اسرائیل یکی از خویشان خود را کشت و
او را بر سر راه بهترین اسباط بنی اسرائیل انداخت و نزد موسی آمد بطلب خون او پس بنی اسرائیل گفتند که یا موسی اما ظاهر
گردان که کی او را کشته است موسی گفت گاوی بیاورید اگر هر گاوی می‌آوردند کافی بود لیکن سخت گرفتند و هر مرتبه که سؤال کردند
خدا بر ایشان سخت گرفت تا آنکه منحصر شد در گاوی که نزد جوانی از بنی اسرائیل بود چون از او طلب کردند گفت نمی‌فروشم مگر
آنکه پوستش را برای من پر از طلا کنید پس بناچار به آن قیمت خریدند و کشتند پس امر کرد موسی که دم آن گاو را بر آن میت زدند تا
زنده شد گفت یا رسول الله پسر عم من مرا کشته است نه آنها که بر ایشان دعوی میکنند پس شخصی بموسی عرض کرد که این
گاو را قصه هست موسی گفت آن قصه چیست گفت آن جوان که صاحب آن گاو بود بسیار نیکوکار بود نسبت به پدر خود روزی متاعی خرید
بود چون آمد که قیمت متاع را بدهد دید که پدرش در خواب است و کلیدها در زیر سر او است نخواست که پدر خود را از خواب بیدار
کند بسبب آن ربح آن سود از کفش رفت متاع را پس داد چون پدرش بیدار شد این خبر را باو نقل کرد پدر گفت خوب کردی من این گاو را
بتو بخشیدم بعوض آن ربحی که بسبب آن از تو فوت شد پس حضرت موسی گفت که نظر کنید که نیکی پدر و مادر اهلش را بچه مرتبه می
رساند و بر این مضامین احادیث بسیار وارد شده است چون مکرر میشد بهمین اکتفا نمودیم فصل دوم در بیان قصه ملاقات
موسی و خضر و سایر احوال و قصص خضر که حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که واذ قال موسی لفتیه لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین
او امضی حقبا یعنی یاد دار وقتی را که موسی گفت بجوان خود یعنی یار و مصاحب دائمی خود که من ترک سفر نخواهم کرد تا برسم بآنجا که مجمع
دو دریا است یا راه رفته باشم زمانی بسیار که بعضی هشتاد سال و بعضی هفتاد سال گفته اند قول اول از حضرت امام محمد باقر
منقولست بدانکه مشهور آنست که موسی این موسی بن عمران است و یار او یوشع بن نون است پسر هیثا پسر یوسف است و پیغمبر
از موسی بن عمران بوده است و مشهور آنست که دو دریا دریای فارس و دریای روم است و بعضی گفته اند مراد از ملاقات دو دریا
علم است یعنی موسی که دریای علم ظاهر بود و خضر که دریای علم باطن بود و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حق تعالی با موسی
سخن گفت و الواح را بر او فرستاد و در الواح علم هر چیز بود و برگشت بسوی بنی اسرائیل و چیزها را بایشان که خدا بر او تورات نازل
کرده بیان او سخن گفت پس در خاطرش گذشت که خدا کسی را خلق نکرده است که از من داناتر باشد پس حق تعالی وحی کرد که بگو
جبرئیل که دریاب موسی را که نزدیک است که عجب او را هلاک کند و بگو که نزد ملتقای دو دریا نزد سنگی که در آنجا مردی هست
که از تو داناتر است بسوی او برو و از علم او بیاموز پس جبرئیل نازل شد و وحی الهی را بموسی رسانید موسی در نفس خود دانست که
خطا کرده است و ترسان شد و بوصی خود یوشع گفت که خدا امر کرده است که بروم متابعت کنم مردی که نزد محل ملاقات دو دریا
است و از علم بیاموزم پس یوشع ماهی نمک سودی برای توشه خود و موسی برداشت و روانه شدند چون بآن مکان رسیدند
دیدند که مردی بر پشت خوابیده است او را نشناختند پس یوشع ماهی را بیرون آورد و در آب شست و بر روی سنگی گذاشت

در بیان ملاقات موسی و خضر

و وصی شدن یوشع بن نون ... در اینکه ... احادیث خاصه و عامه و قول ضعیف از اهل کتاب نقل کرده اند ... موسی ... مذکور است

پاره راه رفتند مانده شدند

پس ماهی زنده شد و داخل آب شد از آب چشمهٔ زندگانی بود چون با موسی روانه شدند موسی بیوشع گفت که بیار چاشت ما را آتنا ١۴
بخوریم که از این سفر رنجناک شدیم در این وقت یوشع قصهٔ ماهی را برای موسی نقل کرد که زنده شد و داخل آب شد موسی گفت
پس امروزی که ما او را می طلبیم همان بود که نزد سنگ بود پس برگشتند از همان راه که آمده بودند چون بآن موضع رسیدند دیدند که
خضر در آنجا است پس نشستند تا از نماز فارغ شد پس بر ایشان سلام کرد و در بعضی روایات مذکور است که حق تعالی بموسی وحی
کرد که هر جا ماهی ناپیدا شود خضر در آنجا است و موسی بیوشع گفت که هر وقت که ماهی را نیابی مرا خبر کن فلما بلغا مجمع بینهما
پس چون رسیدند موسی و رفیق او بمجمع دو دریا نسیا حوتهما فراموش کردند یا ترک کردند ماهی خود را و موسی احوال ماهی را
نپرسید و یوشع بموسی نگفت فاتخذ سبیله فی البحر سربا پس گرفت ماهی راه خود را در دریا عیان آب رفت و بعضی گفته اند که
موسی بخواب رفت و ماهی باعجاز آنحضرت زنده شد و بر جست و داخل آب شد فلما جاوزا قال لفتیه آتنا غداءنا لقد لقینا من
سفرنا هذا نصبا پس چون گذشتند از مجمع البحرین موسی گفت بر رفیق خود بیار نزد ما چاشت ما را بتحقیق که رسید بما از این
سفر ما مشقت و ماندگی قال أرأیت إذ أوینا إلی الصخرة فإنی نسیت الحوت وما أنسانیه إلا الشیطان أن أذکره واتخذ سبیله فی
البحر عجبا یوشع گفت آیا دیدی چه شد در وقتی که نزد آن سنگ قرار گرفتیم پس من فراموش کردم امر ماهی را بتو بگویم یا ترک کردم
و نگفتم و باعث شد بر فراموشی یا بر ترک آن مکر شیطان و ماهی زنده شد بعجب یا رفت دریا عجیب قال ذلک ما کنا نبغ موسی
گفت همان بود که ما طلب می کردیم و آنچه منکوب نشانه بر مطلوب ما است فارتدا علی آثارهما قصصا پس برگشتند از همان راه که
رفته بودند و پی پای خود را ملاحظه کردند فوجدا عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا وعلمناه من لدنا علما پس یافتند بنده از
بندگان ما را که داده بودیم باو رحمتی از نزد خود یعنی وحی و پیغمبری و آموخته بودیم باو از نزد خود علم چند علما من لدنا علما یعنی
قال له موسی هل أتبعک علی أن تعلمن مما علمت رشدا گفت باو موسی آیا از پی تو بیایم بشرط آنکه تعلیم نمائی بمن از آنچه خدا بتو تعلیم کرده
و علمی که باعث رشد و صلاح من باشد قال إنک لن تستطیع معی صبرا خضر گفت بدرستیکه تو استطاعت و توانائی آن نداری که
با من بیائی و صبر کنی بر آنچه از من مشاهده نمائی و کیف تصبر علی ما لم تحط به خبرا و چگونه صبر نمائی بر امری که ظاهر شنیع است و بباطن
علم تو احاطه نکرده است قال ستجدنی إن شاء الله صابرا ولا أعصی لک أمرا موسی گفت بزودی مرا خواهی یافت اگر خدا خواهد صبر
کننده و نافرمانی نخواهم کرد برای امر ترا قال فإن اتبعتنی فلا تسألنی عن شیء حتی أحدث لک منه ذکرا خضر گفت که پس اگر از پی من می آئی سؤال
مکن مرا از چیزی تا خود احداث کنم از برای تو ذکر آنرا فانطلقا حتی إذا رکبا فی السفینة خرقها پس موسی و خضر روانه شدند تا چون
سوار شدند در کشتی خضر کشتی را سوراخ کرد قال أخرقتها لتغرق أهلها لقد جئت شیئا إمرا موسی گفت آیا سوراخ کردی کشتی را
برای آنکه اهلش را غرق کنی بتحقیق که کاری کردی عجیب عظیم قال ألم أقل إنک لن تستطیع معی صبرا خضر گفت آیا نگفتم که تو
طاقت نداری که با من صبر کنی قال لا تؤاخذنی بما نسیت ولا ترهقنی من أمری عسرا موسی گفت مؤاخذه مکن مرا بآنچه فراموش کردم یا
ترک کردیم اول مرتبه و در مشقت مینداز مرا از امر من دشوار یا در کار دشوار مکن فانطلقا حتی إذا لقیا غلاما فقتله پس رفتند بعد
از آنکه از کشتی بیرون آمدند تا آنکه ملاقات کردند پسری را پس خضر آن پسر را کشت قال أقتلت نفسا زکیة بغیر نفس لقد جئت شیئا
نکرا موسی گفت آیا کشتی نفسی را که از گناه پاک بود بغیر آنکه کسی را کشته باشد بتحقیق که آوردی امر بدی قال ألم أقل لک إنک لن تستطیع
معی صبرا خضر گفت آیا نگفتم که تو توانائی نداری که با من صبر کنی قال إن سألتک عن شیء بعدها فلا تصاحبنی قد بلغت من لدنی عذرا
موسی گفت اگر سؤال کنم از تو بعد از این چیزی پس مصاحبت با من مکن بتحقیق که رسیدی از جانب من بعذر یعنی اگر بعد از این مرتبه مخالفت
کنم ترک مصاحبت من کنی معذور خواهی بود فانطلقا حتی إذا أتیا أهل قریة استطعما أهلها فأبوا أن یضیفوهما فوجدا فیها جدارا
یرید أن ینقض فأقامه پس رفتند تا رسیدند باهل قریه که گفته اند که آن انطاکیه بود یا ابله بصره یا آجروان ارمینیه و طعام طلبیدند از اهل آن
قریه دیوار را که میخواست خراب شود یعنی بر خراب شدن بود پس خضر دیوار را برپا داشت بساختن آن یا بعمودیکه بر آن متصل کرد یا آنکه
دست بر دیوار کشید و باعجاز او درست ایستاد قال لو شئت لاتخذت علیه أجرا موسی گفت کاش اگر میخواستی مزدی برای دیوار ساختن
از اهل این قریه میگرفتی که ما بآن شام میکردیم یا آنکه کنایه گفت که کار عبثی کردی که مزدی نداد قال هذا فراق بینی وبینک
سأنبئک بتأویل ما لم تستطع علیه صبرا خضر گفت این هنگام جدائی من و تست و بزودی ترا خبر دهم بتاویل آنچه دیدی و بر آن صبر نه
توانستی کرد أما السفینة فکانت لمساکین یعملون فی البحر فأردت أن أعیبها وکان وراءهم ملک یأخذ کل سفینة غصبا اما کشتی
پس بود از محتاج و مسکینی چند که کار میکردند در دریا پس خواستم که آن کشتی را معیوب کنم و در پیش روی ایشان یا در عقب ایشان
پادشاهی بود که هر کشتی درست را بغصب میگرفت و از برای آن معیوب کردم که او بغصب نگیرد وأما الغلام فکان أبواه مؤمنین
فخشینا أن یرهقهما طغیانا وکفرا و اما آن پسر پدر و مادرش مؤمن بودند ترسیدیم که فرا گیرد ایشان را از طغیان کفر و ...

کرد

بترساند ایشان را بطغیان و کفر این کرد اند فاردنا ان یبدلهما ربهما خیرا منه زکوة و اقرب رحما پس خواستیم که بعوض این پسر عطا کند
بایشان پروردگار ایشان فرزندی بهتر که نیکوتر باشد از آن پسر بجهت پاکیزگی از گناهان و صفات بد و نزدیکتر باشد از جهت رحم
و مهربانی بپدر و مادر و اما الجدار فکان لغلامین یتیمین فی المدینة و کان تحته کنز لهما اما دیوار پس از دو پسر یتیم بود که
در آن شهر بودند و بود در زیر دیوار گنجی برای ایشان و کان ابوهما صالحا فاراد ربک ان یبلغا اشدهما و یستخرجا کنزهما رحمة من
ربک و پدر ایشان صالح و شایسته بود پس خواست پروردگار تو که آن دو پسر بحد بلوغ و حد کمال برسند و بیرون آورند
گنج خود را از زیر دیوار این رحمتی بود از پروردگار تو نسبت بایشان و ما فعلته عن امری و نکردم آنچه کردم از نزد خود بلکه بامر
پروردگار خود کردم ذلک تأویل ما لم تسطع علیه صبرا این بود تأویل آنچه بر آن صبر نتوانستی کردن مؤلف گوید که این
بود ترجمه این آیات موافق تفسیر مفسران و در ضمن تفاسیر اهل بیت معلوم خواهد شد علی بن ابراهیم بسند صحیح روایت کرده
است که یونس و هشام بن ابراهیم نزاع کردند در آنکه عالم‌تر که موسی بود و یا آنکه او تعلیم گرفت و آیا جایز است که بر موسی کسی
حجت و امام باشد و حال آنکه او حجت خدا بود بر خلق پس در این باب عریضه بخدمت امام رضا نوشتند که چون موسی بطلب علم
رفت و داخل جزیره از جزایر دریا شد که عالمی نشسته بود و گاهی تکیه میکرد پس موسی بر او سلام کرد و سلام را غریب دانست
زیرا که در آن زمینی که در آنجا بود سلام نبود پس پرسید که تو کیستی گفت منم موسی بن عمران گفت توئی موسی پسر عمران که خدا با او سخن
گفته است گفت بلی عالم گفت چه حاجت داری گفت آمده ام که مرا تعلیم کنی از آن علمی که خدا ترا تعلیم کرده است عالم گفت
که خدا مرا بامری موکل کرده است که تو طاقت آن نداری و ترا بامری موکل کرده است که من طاقت آن ندارم پس عالم یاد حدیث
کرد بلاهائی را که بآل محمد صلی الله علیه و آله خواهد رسید تا آنکه هر دو بسیار گریستند پس آنقدر از فضل و بزرگواری آل محمد برای موسی ذکر
کرد که موسی میگفت که کاش من از آل محمد بودم تا آنکه ظلمهای ابوبکر و عمر را ذکر کرد و مبعوث شدن رسول خدا بر قوم
و آنچه از تکذیب و ایذای ایشان بآنحضرت رسید و تأویل این آیه را بیان کرد و نقلب افئدتهم و ابصارهم
کما لم یؤمنوا به اول مرة یعنی برمیگردانیم دلهای ایشان و دیده‌های ایشان را چنانچه ایمان نیاوردند اول مرتبه فرمود که مراد از اول مرتبه روز
میثاق است که حق تعالی پیمان از ارواح گرفت پیش از آنکه بدنها بیافریند پس موسی استدعا کرد که با او همراه باشد عالم ابا کرد که تو تاب
دیدن کارهای من نداری بعد از مبالغه حضرت موسی از او پیمان گرفت که آنچه از من مشاهده کنی اعتراض و انکار بر من مکن تا من
سببش را با تو بگویم موسی قبول کرد پس موسی و یوشع و آن عالم هر سه همراه رفتند تا بساحل دریا رسیدند در آنجا کشتی بود که پر از
بار و آدم کرده بودند و میخواستند روانه کنند چون ایشان را دیدند صاحبان کشتی گفتند این سه نفر را داخل کشتی میکنیم
زیرا که ایشان مردم صالحند چون ایشان بکشتی داخل شدند و کشتی بمیان دریا رسید خضر برخاست بکنار کشتی رفت و
کشتی را شکست و بجایش کهنه و گل سوراخ کشتی را گرفت موسی چون این عمل را از خضر مشاهده کرد در غضب شد و گفت این
کشتی را سوراخ کردی که اهلش را غرق کنی کار عظیمی کردی خضر گفت نگفتم با من صبر نتوانی کرد و تاب دیدن کارهای من
نداری موسی گفت مرا مؤاخذه مکن بآنچه فراموش کردم از پیمان تو و کار را بر من دشوار مکن چون از کشتی بیرون آمدند
نظر خضر بر پسری افتاد که در میان اطفال بازی میکرد در نهایت حسن و جمال بود و گوشواره ماهی بود در گوشهایش و
گوشواره از مروارید بود پس خضر باو نگریست و او را گرفت و کشت موسی برجست و خضر را گرفت و بر زمین زد و گفت
اقتلت نفسا زکیة بغیر نفس آیا کشتی نفس پاکیزه را بی‌گناه و بی آنکه کسی را کشته باشد و محقق که کار بسیار بدی کردی خضر گفت نگفتم که بر کارهای من
صبر نتوانی کرد موسی گفت اگر از تو سؤال کنم بعد از این از چیزی دیگر با من مصاحبت مکن که بعد از آن معذوری پس رفتند
تا آنکه وقت پیشین رسیدند بقریه که آنرا ناصره میگفتند و نصارا باین قریه منسوبند و اهل آن قریه هرگز ضیافت کسی نکرده
بودند و هرگز غریبی را طعام نداده بودند پس از ایشان طعام طلبیدند ایشان طعام ندادند و ایشان را بخانهای خود نبردند و
ضیافت نکردند پس خضر دیواری را دید که نزدیک بخراب شدن رسیده بود دیوار را آمد و دست بر آن گذاشت و گفت برخیز با
باذن خدا پس درست ایستاد موسی گفت سزاوار نبود که این دیوار را درست کنی تا ایشان ما را طعام بدهند و ما را جا بدهند
در منازل خود این است معنی قول موسی که اگر میخواستی مزدی برای دیوار درست کردن میگرفتی پس خضر گفت این است
وقت جدائی میان من و تو اکنون خبر میدهم ترا بسبب آنچه دیدی و تاب دیدن نداشتی اما سوراخ کردن کشتی برای
آن بود که آن کشتی از مسکینی چند بود که در دریا کار میکردند و در عقب آن کشتی پادشاهی بود که هر کشتی شایسته را غصب
کرده و اگر معیوب بود غصب نمیکرد من خواستم که آن کشتی را معیوب کنم که او غصب نکند و برای آن مساکین بماند و در
اهل بیت چنین است که یأخذ کل سفینة صالحة غصبا اما الغلام فکان ابواه مؤمنین و طبع کافرا و فرمود که چون ناز شده

عقل

احادیث

یعنی اما آن پسر پس پدر و مادرش مؤمن بودند و او مطبوع بر کفر بود پس خضر گفت که من چون نظر کردم دیدم که در پیشانی او نوشته
بود که طبع کافر یعنی در علم الهی چنین است که اگر او بماند کافر خواهد بود پس ترسیدیم که طغیان و کفر او را فرا گیرد پدر و مادرش را
پس خواستیم که پروردگار ایشان بعوض عطا کند بایشان فرزندی دیگر از او پاکیزه‌تر و مهربانتر با پدر و مادر و نزدیکتر باشد پس خدا بعوض
آن پسر دختری بایشان داد که از او پیغمبری بهم رسید بسند معتبر و روایات معتبرهٔ دیگر از او و از نسل او هفتاد پیغمبر از پیغمبران بنی اسرائیل
بهم رسیدند و بسندهای معتبر بسیار از حضرت امیر المؤمنین و امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام رضا
صلوات الله علیهم منقولست که گنج آن دو پسر که در زیر دیوار بود لوحی بود از طلا که اسم اعظم را در آن نقش کرده بودند لا اله الا الله
محمد رسول الله عجب دارم از کسی که داند که مرگ حق است چگونه شاد میباشد و عجب دارم از کسی که ایمان بقضا و قدر خدا دارد
چگونه مضطرب میشود و بروایت دیگر چگونه فرار اند و هلاک میشود از ابتلاها و عجب دارم از کسی که جهنم را بیاد میآورد چگونه میخندد و عجب دارم
از کسی که بر می‌بیند دنیا را و گردیدن دنیا را از حالی بحالی چگونه دل بدنیا می‌بندد و بروایت دیگر عجب دارم از کسی که یقین بحساب
دارد چگونه گناه میکند سزاوار است کسی را اگر عقل یابد از او روزی دیر شود که متهم نگرداند خدا را در آنچه برای او
مقدر کرده است یعنی رضا بوکند که البته خیر او در آنست و اعتراض نکند بر خدا که چرا روزی او دیر رسیده است و بسند
صحیح از حضرت امام محمد باقر منقولست که آن گنج والله از طلا و نقره نبود و نبود مگر لوحی که در آن این چهار کلمه بود منم خداوندی که
بجز من خداوندی نیست محمد رسول من است عجب دارم برای کسی که یقین بمرگ داشته باشد چرا دلش شاد میباشد و عجب دارم
برای کسی که یقین بحساب روز داشته باشد چرا دندانش بخنده گشوده میشود و عجب دارم برای کسی که یقین بتقدیر داشته باشد
چرا دلگیر میباشد از دیر رسیدن روزی و با چرا گمان میکند که خدا روزی او را دیر خواهد فرستاد و عجب دارم برای کسی که نشاهٔ اولی را
می بیند چرا انکار نشاهٔ آخرت میکند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که رفیق آنحضرت بود در سفر مجمع البحرین یوشع بن
نون بود و فرمود که انکار میکرد موسی بر خضر منکر دیگری او بود که از ظلم انکار عظیم داشت و انکارها بحسب ظاهر ظلم مینمود و بسند معتبر
از حضرت صادق منقولست که خضر پیغمبر مرسل بود که خدا او را مبعوث گردانیده بسوی قومش و ایشان را دعوت کرد بیگانه پرستی
خدا و اقرار به پیغمبران و کتابهای خدا و معجزه‌اش این بود که بر هر زمین خشکی که می‌نشست سبز و خرم میشد و بر هر چوب خشک
که می‌نشست یا تکیه میداد سبز میشد و برگ بر آن بهم میرسید و شکوفه میکرد و باین سبب او را خضر گفتند و نام آن حضرت تالیا بود
پسر ملکان پسر عابر پسر ارفخشد پسر سام پسر نوح است و حضرت موسی چون خدا با او سخن گفت و از برای او در الواح از هر چیز موعظه
و تفصیلی برای هر حکم نوشت و معجزه ید بیضا و عصا و طوفان و ملخ و قمل و وزغ و خون و دریا شکافتن را با او عطا فرمود
و فرعون و قوم او را برای او غرق کرد در موسی عجبی که لازمهٔ بشریت است حاصل شد در خاطر خود گذرانید که گمان ندارم که خدا
خلقی از من داناتر آفریده باشد پس حق تعالی بجبرئیل وحی فرمود که دریاب بندهٔ مرا موسی را پیش از آنکه بعجب هلاک شود و بگو با او که
نزد ملاقات دو دریا مرد عابدی هست از تو بیرو و از او علم بیاموز چون جبرئیل نازل شد و رسالت الهی را بموسی رسانید موسی
دانست که این وحی بسبب آن چیزیست که در خاطرش گذشته پس موسی با رفیق خود که یوشع پسر نون بود رفتند تا بملتقای
دو دریا رسیدند و خضر را در آنجا یافتند که عبادت خدا میکرد چنانچه حق تعالی فرموده است که پس یافتند بنده از بندگان ما
را که عطا کرده بودیم او را رحمتی از جانب خود و علمی از علمهای خاص خود با او عطا کرده بودیم پس موسی بخضر گفت که میخواهم همراه تو
بیایم برای آنکه از آنچه خدا تعلیم تو کرده است بمن تعلیم نمائی خضر گفت تو با من نمیتوانی بود و طاقت دیدن کارهای من
نداری زیرا که من موکل شده‌ام بعلمی که تو تاب آن نداری و تو موکل شده بعلمی که من تاب آن ندارم موسی گفت بلکه من طاقت صبر
را با تو دارم خضر گفت ای موسی قیاس در علم خدا و امر خدا مجال نیست چگونه صبر توانی کرد بر امری که علم تو با آن احاطه نکرده
است موسی گفت عنقریب خواهی یافت انشاء الله صبر کننده و معصیت تو در امری از امور نخواهم کرد چون این را گفت
و صبر خود را بمشیت الهی معلق گردانید خضر با او گفت که اگر از پی من بیائی پس از چیزی سؤال مکن تا از نزد خود بیان آن برای تو
بکنم موسی گفت قبول کردم این شرط را و با یکدیگر رفتند تا داخل کشتی شدند و خضر کشتی را سوراخ کرد و موسی بر او اعتراض
کرد و خضر با او گفت نگفتم که با من نمیتوانی بود پس موسی گفت مرا مؤاخذه مکن بآنچه نسیان کردم خضر فرمود که مراد از نسیان در
اینجا ترک کردنست نه فراموشی یعنی مرا مؤاخذه مکن بآنکه عمل بعهد ترا ترک کردم و کار را بر من سخت مگیر پس رفتند تا پسری را دیدند
خضر آن پسر را گرفت و بقتل رسانید موسی در غضب شد و گریبان خضر را گرفت و گفت شخص بیگناهی را کشتی و کار بسیار بدی کردی
خضر گفت عقلها حکم نمیکنند بر امرهای خدا بلکه امر حق تعالی حکم کننده است بر عقلها پس چیزی که از من بامر خدا واقع
شود باید قبول کرد و تسلیم او نمود هر چند عقل سبب آن را نداند و من میدانستم که تو بر دیدن کارهای من صبر نمیتوانی

کرد موسی گفت اگر بعد از این از چیزی سؤال کنم دیگر با من مصاحبت مکن که عذر برای تو تمام است پس رفتند تا رسیدند
بقریهٔ ناصره که نصاری باین منسوب شده اند و از اهل آن قریه طعام طلبیدند ایشان قبول نکردند که ایشانرا بخود فرود
آورند و طعام بدهند پس موسی و خضر بدیواری رسیدند در آن قریه که نزدیک بود بیفتد پس خضر دست خود را بر آن دیوار گذاشت
و باعجاز خود دیوار را درست کرد موسی اعتراض کرد چنانچه گذشت پس خضر گفت این وقت جدائی من است از تو و اکنون خبر
میدهم ترا بسبب آنها که صبر نکردی بر دیدن آنها اما کشتی پس از مسکینی چند بود که در دریا کار میکردند پس خواستم که آنرا
معیوب کنم که برای ایشان بماند زیرا که در عقب ایشان پادشاهی بود که هر کشتی درستی را غصب میکرد پس اینکار را برای
مصلحت ایشان کردم و گفت که من خواستم آنرا معیوب کنم زیرا که نخواست نسبت معیوب کردن را بخدا بدهد بلکه
خدا صلاح آنها را میخواست نه معیوب کردن را که کشتی ایشانرا اما پسر پس پدر و مادر او مؤمن بودند و او کافر بود و حق تعالی
میدانست که اگر او بزرگ شود پدر و مادر او بسبب او کافر خواهند شد بمحبت او و مفتون خواهند شد ایشانرا گمراه خواهد
کرد پس خدا امر کرد که او را بکشم و خواست که ایشانرا بمحل کرامت خود برساند و عاقبت ایشانرا نیکو گرداند پس در اینجا گفت
که ترسیدیم که ایشانرا کافر گرداند پس خواستیم که خدا بعوض آن فرزندی بایشان بدهد که از او بهتر باشد و این قسم سخن از پیغمبری
بود که در دل او اثر کرده از این جهت که معلم مثل موسی پیغمبری کرده بود چنانچه در موسی بشریت اثر کرده بود زیرا که مناسب این بود که خشیت
بخود نسبت دهد و بگوید من ترسیدم زیرا که خدا را خشیت و ترس نمیباشد بلکه او میترسید که مبادا تسلیم در امر کشتن آن پسر
بشود از جانب خدا با آنکه از جانب خلق طاری شود که امر الهی را در باب آن پسر بعمل نیاورد و بثواب آن عمل و بطاعت امر پروردگار
خود فایز نگردد و بایست اراده عوض دادن را بخدا نسبت دهد خود را شریک نگردانید و نگوید که خدا میخواست که عوض دهد
بایشان نه چنانچه گفت که ما میخواستیم چنان نبود که خضر در مرتبه تعلیم موسی بوده باشد بلکه موسی افضل از خضر بود زیرا که و لیکن
حق تعالی میخواست که بر موسی ظاهر گرداند که علم منحصر نیست در آنچه او میداند اگر افاضه علوم از جانب حق تعالی باو نشود او جاهل
خواهد بود پس خضر سبب درست کردن دیوار را بیان کرد که حضرت فرمود که آن گنج از طلا و نقره نبود که مطلب از آن گنج طلا و نقره
باشد بلکه گنج علم بود زیرا که لوحی بود از طلا که در آن لوح این کلمات نوشته بود عجب است کسیرا که یقین بمرگ داشته باشد چگونه
شادی میکند عجب است کسیرا که یقین بتقدیر خدا دارد چگونه اندوهناک باشد عجب است کسیرا که یقین بقیامت داشته
باشد چگونه ظلم میکند عجب است کسی که ببیند دنیا را و گردیدن اهل آنرا از حالی بحالی چگونه میل بدنیا میکند دل باو
ببندد پس فرمود میان آن دو پسر و آن پدر صالح هفتاد پدر فاصله بود و خدا حفظ حرمت آن دو پسر کرد برای صالح بودن آن پدر پس خضر گفت که
خواست پروردگار تو که چون آن دو پسر بحد کمال برسند گنج خود را بیرون آورند پس در اینجا اراده خود را بیرون نکردم و باراده خدا نسبت
داد زیرا که این آخر قصه بود و دیگر معلوم بودن او نسبت بموسی تمام شد چیزی نماند که بایست بگوید بموسی گوشزد خواست
کرد تدارک کند آنچه در اول قصه و میان قصه از او ظاهر شده با مصلحت تنبیه موسی نسبت بخود داده بود پس مجرد شد از اراده خود مجرد
شد بنده مخلص و بمقام اعتذار در آمد آنچه دعوای اراده خود را کرده بود و گفت که این رحمتی بود از جانب پروردگار تو و
نکردم آنچه کردم از امر خود بلکه همه را بامر پروردگار خود کردم و از حضرت صادق ع منقولست که چون حضرت موسی خواست که از حضرت
خضر جدا شود گفت مرا وصیتی بکن پس از جمله وصیتهای خضر این کلمات بود که زنهار لجاجت مکن و بی ضرورت و احتیاج راه مرو
و در غیر موضع تعجب خنده مکن و گناهان خود را یاد کن و زنهار بگناهان دیگران مپرداز و در حدیث معتبر از حضرت امام زین
العابدین ع منقولست که آخر وصیتی که خضر بموسی کرد این بود که سرزنش مکن کسیرا بگناهی و بدرستیکه سه چیز است که خدا از همه چیز
دوست تر میدارد میانه روی کردن در وقت توانگری و عفو کردن در وقت قدرت بر انتقام و مدارا و نرمی با بندگان خدا
کردن و کسی با کسی مدارا و احسان نمیکند مگر آنکه حق تعالی در قیامت با او مدارا و احسان مینماید و سر حکمتها ترس خداوند عالمیان
است و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که خضر بموسی گفت ای موسی شایسته ترین روزهای تو روزیست که در پیش داری
یعنی روز قیامت پس ببین که چگونه خواهد بود برای تو و جوابی برای آن روز مهیا کن که ترا باز خواهند داشت و از تو سؤال خواهند
کرد و پند خود را از زمانه بگیر و از تقلب احوال آن و بدانکه عمر دنیا دراز است برای کسیکه اعمال شایسته بکند و کوتاه است برای
کسیکه بغفلت گذراند پس چنان عمل کن که گویا ثواب عمل خود را می بینی تا موجب زیادتی طمع تو گردد در ثواب آخرت بدرستیکه آنچه از
دنیا میآید بمانند آنها است که گذشته است چنانچه از گذشتها چیزی با تو نمانده است مگر عمل صالحی که کرده باشی آینده هم
نیز چنین خواهد بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون خضر دیوار یتیمان را برای اصلاح مال ایشان درست کرد حق تعالی وحی فرستاد
بسوی موسی که جزا میدهم پسران را بسعی پدرها اگر نیک است نیکی و اگر بد است بدی زنا مکنید تا زنان حرم شما زنا

نکنند

رفتن موسی بنزد خضر

نکنند بهم که برخیزند خواب تن مسلمانان پاک کنند و بعضی بد برخیزند خواب تن او نیز پاک کند و آنچه هرچه میگفتند جواب میدادند و بسند صحیح
از حضرت صادق منقولست که چون موسی مامور شد که از پی خضر برود ببرد از زنبیل ماهی برشته حقیقتم که در آنها ماهی نمک سود بود و
کرم که ماهی را میبکند بر خضر بر چشمه ای که آب آن چشمه هر مرده که میرسید زنده میشد از آن چشمه زندگانی میگویند پس
موسی و یوشع رفتند تا بآن چشمه رسیدند و نشستند پس یوشع بر سر چشمه رفت ماهی را بآب فرو برد که بشوید ماهی زنده شد
و دستش بگریخت چندان حرکت کرد که دستش را بگرد ها شد داخل دریا شد و او فراموش کرد با آن که حکم کرده بود که این قصه را برای
موسی ذکر کند چون روانه شدند ماهی رفت چون از آن مکان گذشته بودند موسی مانده شد تا آنجا که مقصود بود مانده
نشده بود پس بیوشع گفت که چاشت ما را بیاور که در این سفر تعب کشیدیم پس در این وقت یوشع قصه ماهی را نقل کرد موسی و
یوشع برگشتند چون بنزد سنگ نشستند دیدند که جای رفتن ماهی در میان آب مانده است پس بر جزیره از جزایر دریا خضر را دیدند
که نشسته است و عبائی در بر دارد پس موسی بر او سلام کرد او جواب گفت و تعجب کرد از سلام زیرا که او در زمینی بود که در آنجا سلام شایع نبود
پس خضر گفت تو کیستی گفت منم موسی گفت پسر عمران که خدا با او سخن میگوید گفت بلی گفت پس بچه کار آمده گفت آمدم که از تو علم بیاموزم
خضر گفت من موکل بامری شده ام که تو طاقت آن نداری پس خضر برای موسی از حدیث آل محمد و بلاها که بایشان خواهد رسید
نقل کرد که هر دو بسیار گریستند و از برای موسی از فضیلت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از ذریت ایشان صلوات الله
علیهم اجمعین نقل کرد و از کمالات و مرتبه ایشان نقل کرد که موسی میگفت که چه بود اگر من از امت محمد میبودم پس
حضرت صادق قصه کشتی و پسر و دیوار ذکر کرد و فرمود که اگر موسی صبر کرده بود خضر هفتاد امر عجیب غریب باو مینمود و در روایت دیگر
فرمود که خدا رحمت کند موسی را تعجیل کرد بر خضر اگر صبر کرده بود هر آینه امر عجیبی چند میدید که هرگز ندیده بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود
بخداوند کعبه سوگند میخورم که اگر من در میان موسی و خضر میبودم خبر میدادم ایشان را که من از هر دو داناترم و هر آینه بچیزی چند ایشان
را خبر میدادم که در دست ایشان نبود و نمیدانستند زیرا که خدا بموسی و خضر علم گذشته را داده بود و علم آینده را بایشان نداده بود و نزد
ما است علم آینده تا روز قیامت که بمیراث از پیغمبر بما رسیده است و از حضرت امام محمد باقر منقولست که چون موسی از خضر
سؤالها کرد و جواب شنید دیدند که پرستوکی صدا میکند و پرواز میکند و منقار بر دریا زد و بلند میشود و بانگ میکند پس خضر بموسی گفت
که میدانی این پرستوک چه میگوید گفت میگوید بحق پروردگار آسمانها و زمین و پروردگار دریا که نیست علم شما نزد علم خدا مگر
بقدری که من بمنقار خود از این دریا برداشتم بلکه کمتر و در حدیث دیگر منقولست که چون موسی بنزد قوم خود برگشت بعد از آنکه از خضر جدا
شده بود هارون از او سؤال کرد از علومی که از خضر شنیده بود و از عجائبی که در دریا دیده بود موسی گفت من و خضر در کنار دریا ایستاده بودیم
ناگاه دیدیم که مرغی فرود آمد از هوا بسوی دریا و قطره ای برداشت بمنقار خود و بجانب مشرق انداخت و قطره دیگر برداشت و بجانب
مغرب انداخت و قطره دیگر برداشت و بجانب آسمان انداخت و قطره دیگر برداشت و بزمین انداخت و قطره دیگر برداشت و باز بدریا
انداخت پس از خضر پرسیدم از سبب افعال این مرغ خضر هم ندانست ناگاه صیادی را دیدیم که در کنار دریا شکار ماهی میکرد پس نظر کرد
بسوی ما و گفت چرا شما را در تعجب میبینم گفتیم از عمل این مرغ تعجب داریم گفت من مرد صیادم و میدانم معنی فعل این مرغ را و شما دو پیغمبر را
نمیدانید گفتیم که نمیدانیم مگر آنچه خدا بما تعلیم کرده است پس صیاد گفت که این مرغیست در دریا که آن را مسلم میگویند زیرا که در
خواندن خود مسلم میگوید و این عمل اشاره بآنست که خدا بعد از شما پیغمبری خواهد فرستاد که امت او مالک مشرق و مغرب خواهند
شد و باسمان بالا خواهند رفت و در زمین مدفون خواهند شد و علم علمای دیگر نزد او مانند این قطره خواهد بود نسبت بآب
دریا و علم او بمیراث خواهد رسید بوصی و پسر عم او پس علم ما هر دو نزد ما کم نمود و آن صیاد از نظر ما غایب شد پس دانستیم
که او ملکی بود که خدا برای تادیب ما فرستاده بود و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که خضر و موسی داناتر از حضرت خضر
بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که خضر و ذو القرنین عالم بودند و پیغمبر نبودند مؤلف گوید که شاید مراد این باشد که در وقتی که
خضر با ذو القرنین همراه بود پیغمبر نبودند و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق منقولست که فرمود مثل علی بن ابی طالب
مثل ما در میان این امت مثل موسی و خضر است در وقتی که ملاقات کرد او را و سخن گفت با او و از او سؤال کرد که رفیق او
باشد که گذشت در میان ایشان آنچه حق تعالی در قرآن یاد فرموده است زیرا که حق تعالی بموسی وحی نمود که من ترا برگزیدم بر مردم برسالتهای
خود و بکلام خود پس بگیر آنچه بتو عطا کردم و از شاکران باش و فرموده است که نوشتیم از برای موسی در الواح از هر چیز موعظه
و تفصیلی برای هر چیز و بتحقیق که نزد خضر علمی بود که برای موسی در الواح نوشته نشده بود و موسی گمان کرد که جمیع چیزها که مردم
بآن احتیاج دارند در تابوت است و جمیع علم برای او در الواح نوشته شده است چنانچه این جماعت دعوی میکنند که فقیهان
و علمای این امتند و دعوی میکنند که هر علم و دانائی که در دین ضرور است و امت بآن محتاجند ایشان میدانند از پیغمبر

دید

دست ایشان است و دانستن دروغ میگویند آنچه پیغمبر میدانستند ایشان نمیدانند است و ندانسته اند زیرا که بسیار مسئله از حلال
و حرام و احکام بایشان میرسید نمیدانستند و کراهت داشتند از آنکه از آن سؤال کنند که مبادا مردم ایشان را بجهالت نسبت دهند
و باین سبب علم را از معدنش طلب نمیکنند و رای باطل خود و قیاس را در دین خدا بکار میفرمایند و سنت انبیا و پیغمبر را گذاشته اند
و خدا را بعبادتها بدعت می پرستند و حال آنکه رسول خدا فرموده که هر بدعتی ضلالت است و گمراهی است عداوت و حسد ما ایشان را
مانع شده است از آنکه طلب علم از ما بکنند والله که موسی با بزرگواری حسد بر خضر نبرد و او مرتبه از علم و دانش که او داشت
مانع نشد او را که از خضر سؤال کند از آنچه نمیدانست و چون موسی از خضر سؤال کرد که او علم بیاموزد و ارشاد نماید خضر دانست
که او تاب رفاقت او و دیدن اعمال او ندارد گفت چگونه صبر نمائی بر دیدن امری چند که علم تو بآنها احاطه نکرده است پس موسی
از روی خضوع و شکستگی سعی کرد که او را بر خود مهربان گرداند شاید که رفاقت او قبول کند پس گفت انشاء الله صابر خواهی
یافت مرا و در هیچ امری معصیت تو نخواهم کرد و خضر میدانست که موسی تاب علم او ندارد والله که چنین است حال قاضیان و فقیهان
و جماعت مخالفان ما در این زمان تاب علم ما ندارند و قبول نمیکنند طاقت فهم آن ندارند و لهذا بیان نمیکنند چنانچه
صبر نکرد موسی بر علم عالم و رفیق نکرد منع او شد بدیدن آنچه دید از کارها او و انکارها مکروه موسی بود و پسندیده نزد خدا بود همچنین
علم ما مکروه جاهلان است و حق است نزد خداوند عالمیان و در حدیث معتبر دیگر فرمود که روزی موسی بر منبر بالا رفت و منبر آنحضرت
سه پایه داشت پس در خاطرش گذشت که خدا کسی را خلق نکرده است که از او عالم تر باشد پس جبرئیل نزد او آمد گفت بتحقیق مبتلا
شدی بآنکه معرض امتحان خدا در آمدی از منبر فرود آی در زمین کسی هست که از تو داناتر است او را طلب کن پس موسی فرستاد بسوی
یوشع که حقتعالی مرا مبتلا و ممتحن گردانیده است توشه از برای ما مهیا کن و بیا تا روانه شویم بطلب عالمی که خدا ما را بطلب او امر
فرموده است پس یوشع ماهی خرید و او را بریان کرد و در زنبیلی گذاشت با خود برداشت بجانب آذربایجان روانه شدند و از آنجا
بساحل دریا رسیدند ناگاه در آنجا مردی بر زمین افتاده دیدند که بر پشت خوابیده است و عصا خود را در پهلوی خود گذاشته است و عبا
بر روی خود انداخته است که هرگاه بر سر می کشید پاهایش باز میشد و اگر پاها خود را بان میپوشانید سرش بیرون میماند پس
موسی بنماز ایستاد و گفت بیوشع که تو محافظت توشه را بکن ناگاه قطره از آسمان در زنبیل چکید و ماهی بحرکت آمد و زنبیل را بسوی
دریا کشید پس مرغی آمد بساحل دریا نشست و منقار خود را بآب فرو برد و گفت ای موسی از علم پروردگار آنقدر نگرفته که منقار
از تمام این دریا گرفته است پس موسی برخواست با یوشع روانه شدند بقدر راهی که رفته بودند ماندند بقدر راه که آمده بودند ماندند
بود براکه پیغمبری گرسنگی کاری میرسد تا از آنجا که ماموره ما است بآنجا برود نگذارد مانده نمیشود چون قصه ماهی را از یوشع شنید
دانست که از محل ملاقات که حقتعالی فرموده است گذشته اند پس برگشتند تا بهمان موضع رسیدند دیدند که آن مرد بر پهلو
خوابیده است پس موسی باو گفت السلام علیک یا عالم خضر گفت و علیک السلام ای عالم بنی اسرائیل برجست و عصا خود را گرفت
که برود پس موسی باو گفت که من مامور شده ام از جانب خدا که از پی تو بیایم تا از آن علومیکه آموخته بمن بیاموزی پس بعد طی آنچه جواب
آن مکالمات ایشان تا آخر بود موسی و خضر همراه رفتند تا بکشتی رسیدند اهل کشتی گفتند که ما ایشان را داخل کشتی می
کنیم و مزد از ایشان نمیگیریم چون مردم صالحی مینمایند چون بمیان دریا رسیدند خضر کشتی را سوراخ کرد میان موسی و او
گذشت آنچه مذکور شد پس از کشتی بیرون آمدند بساحل دریا پسری را دیدند که با جمعی از اطفال بازی میکند و پیراهن
حریر سبزی پوشیده است و در گوشهایش دو مروارید آویخته است پس خضر آن پسر را گرفت و زیر پا گذاشت و سرش را جدا
کرد پس بکنار دریا بشهر ناصره رسیدند و اهل آنجا ایشان را ضیافت نکردند که گرسنه بودند چون دیدند آن بحال خضر مشغول دیوار
ساختن شد موسی گفت کاش مزد این کار بگیری برای ما که چیزی بخوریم زیرا که گرسنه شده ایم و در حدیث معتبر از حضرت امام
محمد باقر منقول است که روزی موسی در میان اشراف بنی اسرائیل نشسته بود ناگاه شخصی با آنحضرت گفت که گمان ندارم کسی بخدا اعلم
باشد از تو موسی گفت من نیز گمان ندارم پس حقتعالی باو وحی فرستاد که بلکه خضر از تو اعلم است برو او را پیدا کن هرجا که ماهی ناپیدا
میشود خضر را آنجا خواهی دید و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که چون موسی و خضر بآن پسر رسیدند که در
میان پسران بازی میکرد خضر دستی بر او زد و او را کشت چون موسی بر او اعتراض کرد خضر دست در میان کتف آن پسر داخل کرد و
شانه اش را جدا کرد و بموسی نمود دید بر آن نوشته بود که کافر است و بر کفر سرشته است پس در آخر گفت که برای این او را کشتم که پدر و
مادر او هر دو مؤمن بودند میترسیدم که اگر او بالغ شود پدر و مادر خود را بکفر دعوت کند از فرط محبتی که بآنها
باو دارند قبول کنند دعوت او را و کافر شوند و فرمود که حقتعالی بعوض آن پسر دختری بایشان داد که هفتاد پیغمبر از نسل آن
دختر بهم رسیدند و فرمود که میان آن دو طفل یتیم که خضر دیوار برای ایشان ساخت و میان ایشان نبود بلکه برای صلاح [illegible]

[illegible]

ساختند که دیوار را برای ایشان بساخت هفتصد سال فاصله بود و در حدیث دیگر فرمود که خدا به نیکی مؤمن فرزندان را رستگار میگرداند فرزند فرزندان
او را و فرزندان فرزندان او را و اهل خانه او را و اهل خانهای دور حوالی او را پس همه در حفظ خدا میباشند بسبب کرامت آن مؤمن نزد
خدا پس فرمود که نمی بینی که خدا برای صلاح پدر و مادر صالح خضر را فرستاد که دیوار را برای فرزندان ایشان بسازد مؤلف گوید
که شبهات وارده در این قصه غریبه بر عقول ناقصه را شبهه بسیار است و مؤمن متدین نباید که در علت خصوص هر یک از اینها
تفکر کند که مبادا موجب لغزش او گردد و اولا شیطان را بگوید جواب که براهین قاطعه معلوم است که آنچه حقتعالی فرموده باید عین
عدالت و حکمت است و آنچه پیغمبران خدا میکنند موافق حق و صواب است هرچند عقل ما بخصوص امری قبیح و حسن آن را نیابد
اما مفصل جواب بعضی از شبهات که در این قصه است چند شبهه ایراد کرده اند اول آنکه پیغمبری میباید اعلم اهل زمان خود باشد چون
میشود که موسی محتاج بدیگری شود در علم جواب آنست که پیغمبر از امت خود باید اعلم باشد خضر خود پیغمبر بود که باشد که در امت موسی
نباشد و علمیکه پیغمبر میباید در آن محتاج بغیر نباشد علم شرایع و احکام است اگر بعضی علوم را که تعلق بشرایع و احکام
نداشته باشد حقتعالی بتوسط بشری تعلیم پیغمبری نماید چنانچه بتوسط ملائکه تعلیم او مینماید مفسده ندارد و از اینکه موسی
در بعضی از علوم محتاج بخضر باشد لازم نمی آید که خضر از او اعلم و افضل باشد زیرا که ممکن است علمیکه مخصوص موسی باشد خضر
نداند بیشتر و شریفتر از علمی باشد که مخصوص خضر بود چنانچه در ضمن احادیث معتبره مذکور شد دویم آنکه خضر چگونه آن طفل را
کشت که هنوز گناهی از او بظهور نرسیده بود جواب آنست که ممکن است که آن بالغ شده باشد و لغتا کفر کرده باشد باعتبار آنکه در
اول بلوغ بود او را غلام گفته باشند و باعتبار کفر مستحق کشتن شده باشد و اگر بالغ نشده باشد خدا را هست که برای مصلحت
جانیکه خود بخشیده است بگیرد چنانچه ملک الموت را میفرماید که قبض روح مردم را بکند لیکن پیغمبران ظاهرا اکثر مامور
ساختند که بظاهر احوال مردم عمل کنند و جایز است عقلا که بعضی از ایشان را مامور سازند که بعلم واقع با ایشان عمل کنند باعتبار
کفریکه میدانند بعد از این اگر بمانند حاصل خواهند کرد ایشان را بکشند که ضرر ایشان بخویشان نرسد و صلحای ملت که کافر نشوند و مستحق
جهنم نشوند و هم برای دیگران مصلحتی است که دیگر از گمراهی نکشند سیم آنکه موسی چگونه مبادرت باعتراض کرد در این امور با آنکه
بزرگی مرتبه خضر را میدانست و باو گفت که امر منکری کردی و گناه کردی جواب آنست که ممکن است که موسی بحسب علم ظاهر مکلف
باشد که امری بحسب ظاهر معصیت نماید و سبب مصلحتش بر او ظاهر نباشد انکار نماید و آنکه گفت منکری کردی یعنی کاری کردی
که بحسب ظاهر منکر و قبیح مینماید و بعضی گفته اند که کلام موسی معلق بشرط بود یعنی اگر اینها را بی امر خدا کرده باشی بد کرده
استفهام بود که آیا اینها را از روی منکر کردی یا بروجه دیگر یا آنکه مراد او از امر منکر امر غریب بود یعنی کار عجیبی کردی که عقل
در آن حیران است چهارم آنکه چگونه موسی وعده کرد و شرط نمود که من اعتراض نخواهم کرد و سؤال نخواهم نمود تا خود علت کارها را خود
بگوئی باز مخالفت کرد جواب آنست که وعده مطلقا معلوم نیست که واجب الوفا باشد خصوصا وقتیکه معلق بمشیت الهی کرده باشند
چون در اول گفت ان شاء الله لازم نبود که وفا نکند و دروغ ازو معصیتی لازم نمی آید پنجم آنکه چگونه موسی گفت لا تؤاخذنی بما نسیت
و نسیان بمعنی فراموشی است و بنابر اعتقاد اکثر علمای امامیه نسیان برایشان جایز نیست جواب آنست که در ضمن احادیث مذکور
شد که نسیان در اینجا و در آنجا که یوشع گفت فانی نسیت الحوت بمعنی ترک است و در لغت نسیان بمعنی ترک آمده است و سایر جوابها
از این شبهها و شبهها دیگر که ذکر نکردیم در کتاب بحار الانوار مذکور است و این کتاب گنجایش ذکر زیاده از این ندارد و اکنون
سایر احوال حضرت خضر را ایراد مینمائیم چون اکثر احوال آنحضرت متفرق بر این قصه مذکور شد بنابر آن باب علیحده برای احوال آن
حضرت ذکر نکردیم ابن بابویه علیه الرحمه گفته است که اسم آنحضرت خضرویه بود پسر تابیل پسر ارم بود و بعضی گفته اند اسم او خضرون
بود و بعضی گفته اند خلعیا و برای این او را خضر گفتند که بر هر زمین خشکی که می نشست آن زمین سبز میشد پرکاه مشهور آنست فرزند زاده
آدم بود عمرش دراز است و صحیح آنست که نام او بلیا است پسر ملکان پسر عابر پسر ارفخشد پسر سام پسر نوح است مؤلف گوید
که بعضی نام آنحضرت را ایلیا گفته اند و بعضی الیسع و بعضی الیاس و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون رسول خدا را
بمعراج بردند در راه بوی خوشی شنید مانند بوی مشک از جبرئیل سؤال کرد گفت این چه بوی است گفت این بوی از خانه بیرون میآید
که قومی را بسبب بندگی خدا در آن خانه عذاب کردند تا هلاک شدند پس جبرئیل گفت که خضر از اولاد پادشاهان بود و ایمان بخدا
آورده بود و در حجره از آن خانه پیوسته خلوت کرده بود و عبادت خدا میکرد و پدرش را فرزندی بغیر او نبود پس مردم به پدرش گفتند که ترا
فرزندی بغیر او نیست پس زنی برای او تزویج کن شاید خدا فرزندی باو دهد که پادشاهی در فرزندان تو بماند پس دختر باکرهای برای
او تزویج کرد چون نزد خضر او رفت متوجه او نشد و التفات باو نکرد و روز دیگر باو گفت امر مرا پنهان دار اگر پدرم از تو بپرسد بگو
آنچه در میان زنان واقع میشود بمن واقع شده بگو بلی پس چون از آن زن پرسید او موافق فرموده خضر عمل کرد و گفت بلی

جواب شبهات که در کیفیت معاشرت موسی و خضر است

بیان احوال حضرت خضر

مرهم گفتند به پادشاه بلکه از زن دروغ گوید و زنان از بغض ما گرچه باید کرد پس زنها را بعقد خود درآورد و ملاحظه از زن بکنند که بکارتش
باقیست یا زایل شده است چون آن زنها ملاحظه کردند دیدند که بر حال خود باقیست به پادشاه گفتند که تو دو بی وقوف را بیکدیگر داده که هیچیک
چنین کاری نکرده‌اند و نمیدانند که چه باید کرد پس زنی را بعقد او درآورد که شوهر دیگر کرده باشد یا کره نباشد تا اینکار را تعلیم
او نماید چون آن زن را نزد خضر آوردند خضر از آن زن التماس کرد که امر او را از پدرش مخفی دارد و قبول کرد چون پادشاه از آن زن
سؤال کرد گفت پسر تو زن نشناسد که زن بچه کرد زن از زن حامله شود پس پادشاه بر خضر غضب کرد و فرمود که او را در حجره کردند و در سرا
بگل و سنگ برآوردند چون روز دیگر شد شفقت پدری او بحرکت آمد فرمود که در را بگشایند چون در را گشودند او را در حجره
نیافتند و حقتعالی قوتی باو کرامت کرده که بهر صورت که خواهد مصور تواند شد و از نظر مردم پنهان تواند شد پس با ذوالقرنین
همراه شد و سپه سالار او شد تا آنکه از آب زندگانی خورد و هر که از آن بخورد تا دمیدن صور زنده است پس از شهر پدرش
دو مرد برای تجارت بکشتی سوار شدند کشتی ایشان تباه شد بجزیره از جزایر دریا افتادند خضر را در آنجا دیدند که ایستاده
است و نماز میکند چون از نماز فارغ شد ایشان را طلبید از ایشان سؤال کرد از احوال ایشان چون احوال خود را نقل کردند
گفت با خبر مرا کتمان خواهید کرد از اهل شهر خود اگر امروز شما را بشهر خود برسانم که داخل خانه‌های خود شوید گفتند بلی پس یکی
نیت کرد که وفا بعهد بکند و خبر خضر را نقل نکند و دیگری در خاطر گذرانید که چون بشهر خود برسد خبر او را به پدرش نقل
کند پس خضر ابری را طلبید و گفت بردار این دو مرد را و بخانه‌های ایشان برسان پس ابر ایشان را برداشت و همان روز بشهر خود رسانید
پس یکی بعهد خود وفا کرد و کتمان نمود و دیگری نزد پادشاه رفت و خبر خضر را نقل کرد پادشاه گفت کی گواهی میدهد که تو
راست میگوئی گفت فلان تاجر که رفیق من بود چون پادشاه او را طلبید انکار کرد و گفت من از این واقعه خبر ندارم و این مرد را نمی
شناسم پس آن مرد اول گفت ای پادشاه لشکری همراه من کن تا بروم و از آن جزیره خضر را بیاورم و این مرد را حبس کن تا دروغ او را
ظاهر گردانم پس پادشاه لشکری همراه او کرد و آن مرد را نگاه داشت چون آن مرد لشکر را با آن جزیره برد خضر را در آنجا نیافت برگشت
و پادشاه آن مرد را که خبر خضر را پنهان کرده بود رها کرد پس اهل آن شهر گناه بسیار کردند تا حقتعالی ایشان را هلاک کرد و شهر ایشان را
سرنگون کرد و همه هلاک شدند الا آن زن و مرد دیگر که خبر خضر را پنهان کرده بودند و پیشتر هر یک از آن بجانبی از شهر بیرون رفته بودند
چون آن مرد و زن بیکدیگر رسیدند هر یک قصه خود را بدیگری نقل کردند و گفتند ما نجات نیافتیم مگر برای آنکه خبر خضر را
پنهان کردیم پس هر دو ایمان بپروردگار خضر آوردند و مرد آن زن را بعقد خود درآورد و هر دو بمملکت پادشاه دیگر افتادند و زن بخانه
آن پادشاه راه یافت و مشاطگی دختر پادشاه میکرد روزی در اثنای مشاطگی شانه از دستش افتاد پس گفت لا حول و لا قوة الا
بالله چون دختر این کلمه را شنید گفت این چه سخن بود گفت بدرستیکه مرا خدائی هست که همه امور بحول و قوه او جاری میشود دختر
گفت ترا خدائی بغیر از پدر من است گفت بلی او خدای تو و پدر تو نیز هست چون دختر نزد پدر خود رفت و سخن زن را با او نقل کرد
پادشاه زن را طلبید و از او سؤال کرد زن انکار نکرد آنچه گفته بود پادشاه پرسید که با تو دیگر در این دین کیست گفت شوهرم و فرزندان
من پس پادشاه فرستاد همه را احاطه کردند و تکلیف کرد که از یگانه پرستی خدا برگردند ایشان ابا کردند پس امر کرد که دیگی حاضر کردند
و پر از آب کردند و بسیار جوشانیدند و ایشان را در آن انداخت و گفت که خانه را بر سر ایشان خراب کردند پس جبرئیل گفت که این بوی
خوش که میشنوی از خانه‌ایست که اهل توحید الهی را در آنجا هلاک کردند و بسند موثق از حضرت امام رضا منقول است که خضر
از آب حیات خورد و او زنده خواهد بود تا دمیدن صور و نزد ما میآید و بر ما سلام میکند و ما صدای او را
میشنویم و او را نمی‌بینیم و هر جا که نام او مذکور شود در آنجا حاضر میشود پس هر که او را یاد کند بر او سلام کند و در هر موسم حج
در مکه حاضر میشود و حج میکند و در عرفات وقوف میکند و برای دعای مؤمنان آمین میگوید و زود باشد که حقتعالی خضر را
مونس القائم صلوات الله علیه گرداند در وقتیکه آن حضرت از مردم غایب گردد و در تنهائی رفیق آن حضرت باشد و بسندهای
حسن و موثق و معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است که چون ذوالقرنین شنید که در دنیا چشمه‌ای هست که هر که از
آن چشمه آب بخورد تا دمیدن صور زنده میماند در طلب آن چشمه روانه شد و خضر سپه سالار لشکر او بود و او را از جمیع لشکر خود
دوست‌تر میداشت پس رفتند تا بجائی رسیدند که سیصد و شصت چشمه در آنجا بود پس ذوالقرنین سیصد و شصت نفر از
اصحاب خود را طلبید که خضر در میان ایشان بود و بهر یک از ایشان ماهی نمک سود داد و گفت هر یک ماهی خود را در یکی از
این چشمه‌ها بشوئید و برای من بیاورید خضر چون ماهی خود را بچشمه برد زنده شد و از دست او رها شد بمیان آب رفت چون
خضر آنحال را مشاهده کرد جامه خود را انداخت و خود را در آن آب افکند و مکرر در آن آب فرو رفت و از آن آب خورد ماهی را نیافت
چون بیرون آمد و نزد ذوالقرنین برگشتند ماهی‌ها را جمع کرد گفت یکی کسر است تفحص کنید که نزد کیست گفتند خضر

ماهی خود را نیافتند بعد آن چون خضر را طلب کرد او سؤال کرد خضر قصه ماهی را نقل کرد ذو القرنین پرسید که تو چه کردی
گفت من از پی آن ماهی در آب فرو رفتم و از آب او بیرون آمدم پرسید که از آن آب خوردی گفت بلی پس هر چند طلب کرد ذو القرنین
آن چشمه را نیافت پس بخضر گفت که تو از برای آن چشمه خلق شده بودی و برای تو مقدر شده بود و باحادیث معتبر بسیار از ائمه اطهار
منقول است که چون حضرت رسول از دنیا مفارقت نمود عساکر هموم و غموم بر اهل بیت رسالت هجوم آوردند در حجره که حضرت
رسول را در آنجا خوابانیده بودند و امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم در حجره بودند صدائی بلند شد که السلام
علیکم ای اهل بیت نبوت هر نفسی مرگ را میچشد و اجر شما را در قیامت تمام خواهند داد باید دانست که خدا خلف و عوض است
هر که هلاک شود و ثواب او صبر فرماینده هر مصیبت و تدارک کننده است هر امری که فوت شود پس بر خدا توکل نمائید و بر
او اعتماد کنید که محروم آن کسی است که از ثواب خدا محروم گردد پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که این برادرم خضر است که آمده است
شما را تعزیه فرماید که پیغمبر شما فوت شده است و در احادیث معتبر بسیار منقول است که مسجد سهله محل نزول خضر است
و اخبار بسیار در کتب مزار و غیر آن مذکور است که جمعی از صلحا الخضر را در مسجد سهله و مسجد صعصعه و غیر اینها از اماکن
مشرفه ملاقات کرده اند و ایراد آنها موجب طول سخن است و ابن طاوس علیه الرحمه روایت کرده است که خضر و الیاس در هر
موسم حج بیکدیگر میرسند چون از یکدیگر جدا میشوند این دعا میخوانند بسم الله ما شاء الله لا قوة الا بالله ما شاء الله کل
نعمة من الله ما شاء الله الخیر بید الله عز و جل ما شاء الله لا یصرف السوء الا الله و بسیار از قصه‌های خضر در باب احوال
ذو القرنین گذشت فصل دویم در بیان مواعظ و حکمتها است که حق تعالی بحضرت موسی و غیره یا اهل از آن حضرت منقول گردیده و
بعضی از نوادر احوال آن حضرت است بسند معتبر از حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه منقول است که چون حق تعالی با حضرت
موسی سخن گفت موسی مناجات کرد که خداوندا چیست جزای کسی که شهادت دهد که من رسول و پیغمبر توام و تو با من سخن گفته
فرمود که ای موسی ملائکه من نزد مرگ او می آیند و او را ببهشت بشارت میدهند گفت خداوندا چیست جزای کسی که
نزد تو بایستد و نماز کند فرمود که با او مباهات میکنم با ملائکه خود در وقتیکه در رکوع یا در سجود است یا ایستاده است یا
نشسته است هر که را من با او مباهات کنم با ملائکه خود او را عذاب نمیکنم موسی گفت چیست جزای کسی که طعام دهد مسکینی
را محض رضای تو فرمود که ای موسی امر میکنم منادی را که در روز قیامت ندا کند که بر سر خلایق بشنوند که فلان از آزادکردهای من است
از آتش جهنم موسی گفت خداوندا چیست جزای کسی که نیکی با خویشان خود بکند فرمود که ای موسی عمرش را دراز میکنم و سکرات
مرگ را بر او آسان میکنم و در قیامت خزینه داران بهشت ندا کنند که بیا بسوی ما از هر دری از درهای بهشت که خواهی داخل
شو موسی گفت خداوندا چیست پاداش کسی که آزارش بمردم نرسد و نیکی او بمردم رسد فرمود که ای موسی در روز قیامت جهنم او را
ندا کند که مرا بر تو راهی نیست موسی گفت الهی چیست جزای کسی که ترا یاد کند بزبان یا بدل فرمود که او را در سایه عرش خود
جای دهم در روز قیامت و او را در پناه خود دارم موسی گفت خداوندا چیست مزد کسی که کتاب ترا پنهان و آشکارا تلاوت
کند فرمود که ای موسی بر صراط بگذرد مانند برق جهنده موسی گفت خداوندا چیست جزای کسی که دیده او گریان شود از ترس
تو فرمود که ای موسی روی او را از گرمی آتش جهنم نگاه میدارم و او را ایمن میگردانم از ترس بزرگ روز قیامت موسی گفت خداوندا
چیست جزای کسی که خیانت را ترک کند بسبب حیا از تو فرمود که ای موسی او را امان میبخشم در روز قیامت موسی گفت
خداوندا چیست جزای کسی که اهل طاعت ترا دوست دارد فرمود که ای موسی بدن او را بر آتش جهنم حرام میگردانم موسی گفت
خداوندا چیست پاداش کسی که مؤمنی را دانسته بکشد فرمود که در روز قیامت نظر رحمت بسوی او نمیکنم و هیچ گناه او را
نیامرزم موسی پرسید که الهی چیست جزای کسی که کافری را باسلام دعوت کند فرمود که ای موسی او را در روز قیامت رخصت دهم
که شفاعت کند هر که را خواهد موسی پرسید که الهی چیست ثواب کسی که نمازها را در وقت خود بجا آورد فرمود که هر چه سؤال
کند با او عطا میکنم و در بهشت خود را بر او مباح میگردانم موسی پرسید که الهی چه ثواب است کسی را که وضو را تمام و کامل سازد
از ترس عذاب تو فرمود که چون او را در قیامت مبعوث گردانم نوری در میان دو دیده او باشد که در محشر روشنی دهد موسی
گفت چیست ثواب کسی که ماه مبارک رمضان را برای رضای تو روزه بدارد فرمود که او را در قیامت در جائی باز دارم که او را
خوفی نباشد موسی گفت الهی چیست جزای کسی که ماه رمضان را از برای مردم روزه بدارد فرمود که ثواب او مثل کسی است که
روزه نداشته باشد و در حدیث حسن از امام محمد باقر منقول است که در تورات نوشته است که ای موسی من ترا خلق کردم
و برای پیغمبری خود برگزیدم ترا و قوت طاعت خود بخشیدم و امر کردم ترا بطاعت خود و نهی کردم ترا از معصیت خود اگر
اطاعت من کنی ترا بر طاعت خود یاری میکنم و اگر معصیت کنی ترا بر معصیت خود یاری نمیکنم ای موسی مرا است منت بر تو در طاعت

تو و عزیز ترا است و محتشم تر بود نزد معصیت تو مرا ای موسی از من بترس در پنهانهای امر خود تا عیبهای ترا از مردم بپوشانم و در خلوتهای خود مرا یاد کن و نزد خواهشها و آرزوهای خود مرا بخاطر آور تا ترا یاد کنم نزد غفلتهای تو و ترا از لغزشها نگاه دارم و غضب خود را نگاهدار از آنها که من ترا بر ایشان مسلط کرده‌ام تا غضب خود را از تو باز دارم و پنهان دار رازهای پوشیده مرا در دل خود و ظاهر کن از آن در علانیه مدارای با دشمن من و دشمن خود را از خلق من و ستر مرا نزد ایشان افشا مکن که ایشان بمن ناسزا گویند و تو شریک باشی با ایشان در گناه و ناسزا گفتن بمن ای موسی گفت پروردگارا کی در حظیرهٔ قدس تو ساکن خواهد شد فرمود الهی که دیدهٔ ایشان زنا را ندیده و اموال ایشان بسود و ربا مخلوط نگردیده و در حکم خدا رشوه نگرفته اند و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که حق تعالی مناجات کرد با موسی که ای پسر عمران دروغ میگوید کسی که دعوی میکند که مرا دوست میدارد و چون شب شود بخواب میرود آیا نیست چنین که هر دوستی خلوت دوست خود را میخواهد ای پسر عمران اینک من مطلعم بر دوستان خود چون شب ایشان را فرو میگیرد چشم و دل ایشان را از غیر خود بسوی خود میگردانم و عقوبت خود را در برابر دیده‌های ایشان ممثل میکنم بعنوان مشاهده با من مخاطبه میکنند بنحوی که حاضران با من سخن میگویند ای پسر عمران ببخش از دل خود بمن خشوع و از بدن خود خضوع و از دیده‌های خود آب دیده و در تاریکیهای شب مرا دعا کن که مرا اجابت کننده و نزدیک خواهی یافت و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که چون موسی بطور بالا رفت با پروردگار خود مناجات کرد و گفت پروردگارا خزینه‌های خود را بمن بنما حق تعالی فرمود که ای موسی خزینه‌های من این است که هر گاه چیزی را اراده کنم میگویم که باش پس آن بهم میرسد یعنی مرا احتیاج بخزانه نیست و آنچه خواهم بقدرت کاملهٔ خود از عدم بوجود میآورم و بسند معتبر از امام محمد باقر منقول است که موسی مناجات کرد که پروردگارا مرا وصیتی کن فرمود که وصیت میکنم ترا بمن یعنی رعایت حق من بکن و نافرمانی من نکنی تا آنکه سه مرتبه سؤال کرد و حق تعالی چنین جواب فرمود چون در مرتبهٔ چهارم گفت مرا وصیتی کن فرمود که وصیت میکنم ترا برعایت حق مادرت بار دیگر پرسید باز این جواب شنید در مرتبهٔ ششم پرسید فرمود که وصیت میکنم ترا برعایت حق پدرت پس حضرت فرمود که باین سبب گفته اند که دو ثلث نیکی برای مادر است و یک ثلث برای پدر و بسند معتبر منقول است که از جملهٔ مناجات حق تعالی با موسی آن بود که ای موسی دراز مکن در دنیا آرزوی خود که دلت سنگین میشود و سنگین دل از من دور است ای موسی چنان باش که من میخواهم که بندگان مرا اطاعت من کنند و معصیت من نکنند بمیران دل خود را از شهوتهای دنیا بترس و با جامه‌های کهنه و دل تازه باش که بر اهل زمین حال تو مخفی باشد و در میان اهل آسمان به نیکی معروف باشی ملازم خانهٔ خود باش و روشن کننده شبها باش بنور عبادات و قنوت بخوان و خضوع نما نزد من مانند خضوع صابران ناله و فریاد کن بدرگاه من از گناهان مانند نالهٔ کسی که از دشمن خود گریخته باشد پناه بخدا و مدد طلبیده بوده باشد از من یاری بجو بدرستی که من نیکو معین و یاری دهنده‌ام ای موسی منم خداوندیکه مسلطم بر بندگان خود و بندگان در تحت قدرت منند همه ذلیل منند پس متهم دار نفس خود را بر خود و فریب نفس خود را مخور و ایمن مگردان فرزند خود را بر دین خود مگر آنکه فرزند تو مانند تو دوست دار نیکوکاران باشد ای موسی جامه‌های خود را بشو و غسل کن و نزدیکی بجو به بندگان شایستهٔ من ای موسی و پیشوای ایشان باش در نماز ایشان و آنچه منازعه میکنند در میان خود حکم کن میان ایشان بآنچه بر تو فرستاده‌ام بدرستی که بسوی تو فرستاده‌ام حکمی ظاهر و برهانهای روشن و نوری که سخن گوی است با آنچه گذشته است و آنچه خواهد آمد در آخر الزمان وصیت میکنم ترا ای موسی وصیت دوستی مهربان بفرزند بتول عیسی بن مریم که بر دراز گوش سوار خواهد شد و برنس که کلاه عبا است بر سر خواهد گذاشت و صاحب زیت و زیتون خواهد بود و بعد از او ترا وصیت میکنم بصاحب شتر سرخ از پاک طینتان پاکیزه اخلاق و مطهر از گناهان و بدیها صفت او در کتاب تو آنست که او ایمان آورنده و گواهی دهنده است بر همهٔ کتابهای خدا و او رکوع کننده و سجود کننده و رغبت کننده بثواب و ترساننده از عقاب و برادران او مساکین و بیچارگان باشند انصار او یاوران او غیر قبیلهٔ او باشند در زمان او تنگیها و شدتها و فتنها و کشتنها و کمی مال بوده باشد نام او احمد و محمد امین است و او است باقی مانده از گروه پیغمبران گذشته و ایمان میآورد بجمیع کتابهای خدا و تصدیق مینماید جمیع پیغمبران را و شهادت میدهد باخلاص از برای همهٔ ایشان و امت او امتی اند رحم کرده شده و با برکتند تا بر دین حق او باقی مانند ضایع نکرده اند دین او را و ایشان را ساعتی چند معلوم است که ادا میکنند نمازها را در آن ساعتها مانند غلامیکه بتابی اوقات خود را در کار آقای خود کند پس تصدیق کن آن پیغمبر را و پیروی راههای او کن ای موسی که او برادر تست ای موسی و او امی است که خط و سواد از کسی کسب نخواهد کرد و بنده‌ایست که بر هر چیز که دست گذارد مبارک گردد در آن بهم و در علم او برکت داده‌ام و او را با برکت آفریده‌ام و در زمان او قیامت خواهد شد و امت

او خشم مکنم کلیدهای دنیا را پس اعراض کن ستمکاران بنی اسرائیل را که نام او را از کتابهای مزمور گشته اند از برای بادی او نکشته
ومیدانم که خواهند کرد و تعجب از نزد من خسته بزرگشت من بنا او بم واز باوزان و بود و از لشکر من است که لشکر من غالبست
بودیم لشکرها پس تمام شما است کلمهٔ من و تقدیر من که البته غالب گردانم دین او را بر همه دینها تا در همه مکانها مرا بپرستند که
بپرستند و قرآن نازل کردانم فرا بر که مجموعهٔ علوم و جدا کنندهٔ حق از باطل باشد شفای سینه‌ها باشد از وسوسه‌های شیطان
پس صلوات فرستید برای او ای پسر عمران که من و ملائکه من بر او صلوات میفرستیم ای موسی تو بندهٔ منی و من خداوند توام
خوار مشمار هیچ حقیر پریشانی را و آرزو مکن حال توانگر را بچیزی چند که از مال دنیا بایشان داده ام و نزد یاد کردن
من با خشوع باش و نزد تلاوت تورات امیدوار رحمت باش و تورات را بمن بشنوان بصدای خاشع حزین و خاطر خود را بیاد
من مطمئن گردان و هر که دلش بسوی من مایل باشد مرا بیاد او بیاور و مرا عبادت کن و هیچ چیز را با من شریک مگردان و سعی
کن در تحصیل خوشنودی من بدرستیکه منم آقای بزرگوار تو و ترا خلق کرده ام از اندک آبی گندیده بمقداری و اصل شما
را آفریده ام از طینتی که او را از زمین ذلیل مخلوطی بچند نوع برداشتم پس روح در آن دمیدم و او را بشری کردانیدم پس منم
آفرینندهٔ خلق بس مبارک است ذات من و مقدس است صنع من و هیچ چیز شبیه من نیست و منم زندهٔ دایم که زوال بر من
محال است ای موسی در هنگامیکه مرا یاد کنی خائف و هراسان باش و روی خود را نزد من بر خاک گذار و سجده کن از برای من
بهترین اعضای بدن خود و خاضع باش برای من در نزدیکه ایستاده و راز میگوئی در وقت مناجات با من هر از دلی ترسناک
و بتورات خود را زندهٔ معنوی مدار و در تمام عمر خود تعلیم نادانان ستایش مرا و بیاد ایشان بیاور نعمتهای مرا و بگو بایشان
که ایشان بغفلت نمانند در گمراهی و بنافرمانی من که وقتی سخت میگیرم عذاب من دردناک است ای موسی وسیلهٔ تو از من اگر گسیخته
شود وسیلهٔ دیگری ترا فائده نمی بخشد پس مرا عبادت کن و بایست نزد من ایستادن بندهٔ حقیر و مذمت کن نفس
خود را که آن سزاوارتر است بمذمت کردن و تکبر مکن بکسی و تکبر مکن بکتابیکه بتو داده ام بر بنی اسرائیل که همان کتاب بس است
از برای پند که تو من و روشن کردانیدن دل تو و آن سخن پروردگار عالمیانست ای موسی هر گاه مرا بخوانی امیدوار رحمت
من باشی ترا بیامرزم هر چند گناهکار باشی آسمان تسبیح میگوید مرا از ترس من و ملائکه از خوف من لرزانند و زمین مرا
تسبیح میکنند از برای طمع رحمت من همه انبیا نزد من میکنند مرا ذلیلند نزد من پس تو باد بنماز که آن امر است عظیم در
نزد من و آنرا عهدیست محکم نزد من است که هر که آنرا چنانچه باید بجا آورد نزد من بیاورد داود ایشانرا نزدم و ملحق کردن بنماز کارهای که
از جملهٔ شرایط قبول نماز است که از زکوة قرین باشد از پاکیزه بدهند از مال و طعام خود بدهد که من قبول نمیکنم مگر
چیزی را که حلال و نیکو باشد بمحض رضای من بدهند مقرون گردان با زکوة احسان و نیکی با خویشان خود را بدرستیکه
بدرستیکه منم خداوند رحمن و رحیم و رحم و خویشی را من آفریده ام مقرر کردانیده ام برحمت خود تا بسبب آن بیکدیگر مهربانی کنند
بندگان نزد من در قیامت سلطنتی خواهم داد هر که قطع رحم کرده باشد رحمت خود را از او قطع خواهم کرد هر که پیوند با رحم
کرده باشد نیکی بخویشان خود کرده باشد رحمت خود را با او پیوند خواهم کرد چنین میکنم هر که امر مرا ضایع کرداند ای موسی
گرامی دار سؤال کننده را هر گاه نزد تو آید یا بجواب نیکو یا بدادن اندک زیرا که می آید نزد تو کسی که نه از آدمیانست و نه از
جنیان بلکه ملکی چند از ملائکه خداوند رحمن که ترا امتحان کنند که چگونه صرف میکنی آنچه را بتو عطا کرده ام و چگونه
شکر آنرا میکنی و چگونه مواسات میکنی با برادران مؤمن در آنچه بتو بخشیده ام و خاشع شو برای من بگریه و تضرع صدا
بلند کن بنالهٔ خواندن تورات بدانکه من ترا میطلبم که مانند خواندن آقا غلام خود را بخواند مرا ای موسی آنکه او را بشر
نبی مناسب نفرستاده ام و از او در خود بلند مرتبه کرده ام و این از فضل و احسان من است بر تو و بر پدران گذشته تو ای موسی مرا
فراموش مکن بر هیچ حال و شاد مشو بسیاری مال زیرا که فراموشی من دل را سنگین میکند و با بسیاری مال بسیاری گناهان
میباشد و زمین و آسمانها و دریاها همه مطیع و فرمانبردارمند و نافرمانی من موجب شقاوت انس و جن گردیده است منم
خداوند رحیم رحم کنندهٔ اهل هر زمان که پیش از آدم بوده ام بعد از او و نعمت دهنده ام پیش از آدم بعد از آن شدید و پادشاهان بعد از
پادشاهان میباشم و پادشاهی من بر پا است و دایم است هرگز زوال ندارد و بر من هیچ چیز در زمین و آسمان مخفی
نیست و چگونه پنهان باشد بر من چیزی که خود او را آفریده ام و چگونه خاطر تو بسوی من متوجه بتحصیل ثواب و رضای
من نباشد حال آنکه البته بازگشت تو بسوی من است ای موسی مرا حرز و پناه خود گردان گنج اعمال صالح خود را نزد من گذار و از
بترس از دیگری غیر من که بازگشت تو بسوی من است ای موسی رحم کن بر کسی که از تو پستتر است در میان خلق و حسد مبر بر
کسی که از تو بلندتر است زیرا که حسد حسنات را میخورد چنانچه آتش هیزم را میخورد ای موسی دو پسر آدم تواضع کردند نزد من

مناجات حضرت ... ای موسی عمر رحم را

195 فرمایند کاه من اورکند تا فضل و رحمت من شامل حال ایشان کردد من قبول نمیکنم مکر از انچه هر کاه ان باین سبب یکی قبول کرده ام و از دیکری قبول نکرده ام پس اخر کار ایشان بانجا کشید که سنکسار شدند پس چکونه اعتماد بر مصاحبت و عذر خود میکنی بعد از انکه برادر خود چنین کند ای موسی تکبر و فخر مکن از روی بنا اورد که ساکن قبر خواهی شد پس این فنا منع کرد ترا از شهوتهای دنیا ای موسی تعجیل کن در توبه و کناه را تاخیر انداز و تانی کن در مکث کردن نزد من در نماز و امید از غیر من مدار و مرا سپر خود کردان برای دفع شدتها و قلعه خود دان برای دفع بلاها ای موسی چکونه خاشع است برای من بنده که فضل و نعمت مرا بر خود نداند و چکونه فضل مرا بر خود میداند و حال انکه نظر در ان نمیکند و چکونه نظر در ان میکند و حال انکه ایمان بان ندارد و چکونه ایمان بان دارد و حال انکه امید ثواب من ندارد و چکونه امید ثواب من دارد و حال انکه قانع شده است بدنیا و انرا ماوای خود قرار داده است و میل کرده است بدنیا مانند میل کردن ستمکاران ای موسی پیشی کیر در نیکی کردن و خیر با اهل خیر که مانند نام خوش اینها است بد بر او کذار هر که مفتون دنیا کردیده است ای موسی زبان خود را از عقب دل خود قرار ده تا از شر زبان سالم بمانی یعنی اول تفکر کن در انچه میکوئی چون بدانی که در دنیا و عقبی مفسده ندارد بکوئی و بسیار یاد کن مرا در شب و روز تا غنیمت یابی و پیروی کناهان مکن تا پشیمان نشوی بدرستیکه وعده کاه کناهان اتش جهنم است ای موسی سخن خود را نیکو کن برای انها که ترک کناهان کرده اند و همنشین ایشان باش و ایشانرا برادران خود کردان و با ایشان سعی کن در بندکی من تا ایشان نیز سعی کنند ای موسی البته مرک بتو میرسد پس توشه بفرست با خود توشه فرستادن کسیکه داند بتوشه خود میرسد ای موسی انچه برای رضای من کرده شود اندک ان بسیار است و انچه از برای غیر من کرده شود بسیار ان اندک است بدرستیکه شایسته ترین روزهای تو ان روزیست که در پیش داری بفهم که ان روز چیست پس نظر کن که برای تو چکونه روزی خواهد بود مهیا شو برای جواب ان روز که البته ترا در ان روز باز خواهند داشت و از کردها تو سوال خواهند کرد و پند خود را از روزکار و اهل روزکار بکیر که درازش برای اهل غفلت کوتاه است و کوتاهش برای اهل طاعت دراز است و همه چیز فانیست پس چنان کار کن که کویا ثواب عمل خود را می بینی تا موجب زیادتی طمع تو کردد در اخرت بدرستیکه انچه از دنیا مانده است مثل انچه رفته است کذشته چنانچه از کذشتها بغیر طاعت چیزی با تو نمانده است این نیز چنین خواهد کذشت و هر عمل کننده برای غرضی کار میکند تو نیز برای خود هر مقصودی که بهتر است اختیار کن شاید که بثواب الهی فایز کردی در روزیکه اهل باطل زیانکار میشوند ای موسی دست خود را ببند از بدلت در پیش من مانند بنده که بفریادرسی اقای خود امده باشد که چون چنین کنی رحمت من شامل تو میکردد و من کریمترین قادرانم ای موسی طلب کن از من فضل و رحمت مرا که هر دو بدست من است و کسی بغیر از من قادر بر فضل و رحمت نیست و نظر کن در وقتیکه از من سوال میکنی که چکونه است رغبت تو در انچه نزد من است و هر عمل کننده را نزد من جزائی هست و کفران کنندکان نیز بعمل خود جزا میدهم ای موسی ترک دنیا بطیب خاطر بکن و پهلو از دنیا تهی کن که تو از برای دنیا نیستی و دنیا از برای تو نیست ترا چکار است با خانه ستمکاران مکر کسیکه در دنیا مشغول کار اخرت باشد که دنیا برای او نیکو خانه ایست ای موسی انچه ترا بان امر میکنم بشنو و هر چه برای تو مصلحت میدانم اورا بکن و حقایق تورات را در سینه خود جای ده و بیدار شو بانها از خواب غفلت در ساعتهای شب و روز و سخن ابنای دنیا را با محبت ایشان در سینه راه مده که ان را اشیانه خود میکردانند مانند اشیانه مرغ ای موسی فرزندان دنیا و اهل دنیا هر یک موجب فتنه و فریب یکدیکرند و برای هر یک زینت یافته است انچه در ان هست و برای مؤمن اخرت زینت یافته پس پیوسته منظور او اخرت است و بغیر ان نظر نمیکند و خواهش اخرت حایل شده است میان من و لذتهای دنیا که در سحرها او را بیدار میدارد و درجات قرب الهی را طی میکند مانند سواره که اسب را میدواند تا از دیکران سبقت کیرد در کوی سعادت و با دیر و زود بمقصود خود برسد روزها برای غم اخرت اندوهناک میباشد و شبها با اندوه میکذراند خوشحال او اکر پرده از پیش دیده او برداشته شود چه نیکوئی خواهد دید انچه باعث شادی او کردد ای موسی دنیا اندکیست فنا پذیر و فانیست کنجایش ان ندارد که ثواب مؤمنان در انجا باشد و نه عقاب فاجران پس حسرت باد برای کسیکه ثواب اخرت خود را بفروشد بحصه از دنیا که باقی نماند لذتهای و تلخیهای ان که بزودی بر طرف شود پس چنان باش که من ترا امر میکنم و موجب صلاح است ای موسی هر کاه به بینی توانکری را که رو بتو اورد بکو کناهی کرده ام که عقوبت ان زود بمن رسیده است هر کاه ببینی که پریشانی رو بتو کرده است بکو مرحبا بشعار صالحان و مباش جبار و ستمکار و مباش قرین و همنشین ستمکاران ای موسی عمر هر چند دراز باشد اخر فانیست و چیزی که از دنیا از تو باز کیرند و اخرش نعمت باقی اخرت باشد بتو ضرر نمیرساند ای موسی کتاب من با اواز بلند میخواند که بانک میزند بتو که بکجا خواهی بود پس چکونه با ان حال دیدها بخواب میروند و چکونه جماعتی لذت میبرند کانی دنیا و امید این باشد که متابعت غفلت مانده اند و متابعت شقاوت خود کرده اند و شهوتهای دنیا را ادراک کرده اند و از کمراهی

کتاب گفته‌ام بجزع میائید صدیقان ای موسی امر کن بندگان مرا که بخوانند مرا هر چند گناه کرده باشند بعد از آنکه اقرار کنند که
من کریم رحم کننده‌ترین رحم کنندگانم و مستجاب کننده دعای مضطرانم و بلاها را بر طرف میکنم و وفا را بدل میکنم و نعمت را بعد
بلا می‌آورم و اندک عمل را شکر میکنم و جزای بسیار میدهم و غنی میگردانم فقیر را و منم خداوند دایم عزیز قادر پس هر که پناه بتو
آورد و بسوی تو ملتجی شود از گناهکاران بگو خوش آمدی بگشاده‌ترین ساحتها فرود آمدی و در ساحت عزت و کرم پروردگار
عالمیان بار افکندی شفاعت باش که خدا توبه او را قبول میکند و از برای ایشان طلب آمرزش از من بکن و با ایشان مانند یکی از
ایشان باش و بر ایشان تکبر و زبان درازی مکن بنعمتی که من بتو داده‌ام و بگو با ایشان که سؤال کنند از من فضل و رحمت مرا که کسی
بجز من مالک فضل و رحمت نیست و منم صاحب فضل عظیم خوشا حال تو ای موسی پناه خطاکاران باشی و برادر گناهکاران و همنشین
مضطران باشی استغفار کننده برای گناهکاران باشی نزد من منزلت پسندیده داری پس دعا کن مرا با دل پاک و زبان راستگو و چنان
باش که من ترا امر کرده‌ام اطاعت امر من بکن تکبر و زبان درازی مکن بر بندگان من بنعمتی چند که من بتو عطا کرده‌ام که از تو نبوده است
ابتدا کن و تقرب بجو بسوی من که من نزدیکم بتو بدرستیکه از تو سؤال نکرده‌ام چیزی را که بر تو گران باشد برداشتن آن بهر آن تو
میخواهم که دعا کنی پس دعای ترا مستجاب گردانم و سؤال کنی عطا کنم و تقرب جوئی بسوی من بسا نیکو دعاها که من بر تو
فرستاده‌ام و فا و بلش را برای تو بیان کرده‌ام ای موسی نظر کن بسوی زمین که عنقریب قبر تو خواهد بود و دیده‌های خود را بلند
کن بسوی آسمان که ملک پروردگار تو عظیم است گریه کن بر نفس خود تا در دنیا هستی و بترس از مهالک که ترا فریب ندهد زینت
دنیا و راضی بستم مشو و ستمکار مباش که من در کمین ستمکارانم که مظلومان را بر ایشان غالب گردانم ای موسی حسنه را ده
برابر جزا میدهم و گناه را یک برابر باز آنکه گناه میکنند که این یک برابر زیاد نمیکنند هلاک میشوند و کسی را در عبادت
با من شریک مکن در همه امور میانه رو باش و دعا کن دعای امیدواری که رغبت نماید در ثوابهای من و پشیمان باشد از کردارهای
خود بدرستیکه تاریکی شب را روز بر طرف میکند همچنین حسنات گناهان را محو میکند تاریکی شب روشنائی روز را زایل میکند
همچنین گناهان حسنات را تیره میکند در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که شیطان نزد حضرت موسی آمد در وقتی
او با پروردگار خود مناجات میکرد پس ملکی از ملائکه باو گفت چه امید داری از او در چنین حالتی با پروردگار خود مناجات
میکند شیطان گفت امید دارم از او آنچه امید داشتم از پدرش آدم در وقتیکه در بهشت بود فرمود که از جمله آنها که حق تعالی با موسی
مناجات کرد این بود که گفت ای موسی قبول نمیکنم نماز را مگر از کسیکه تواضع و فروتنی کند برای عظمت من و لازم دل خود گرداند
ترس مرا و روز خود را بیاد من قطع کند و شب بسر نیاورد در حالتیکه مصر باشد بر گناه و بشناسد حق اولیا و دوستان مرا موسی گفت پروردگارا
مراد تو از اولیا و احبا ابراهیم و اسحق و یعقوبند حق تعالی فرمود که ای موسی ایشان چنین اند و لیکن مراد من اینها نبودند
بلکه مقصود من آنکسی بود که از برای او خلق کردم آدم و حوا را و از برای او آفریدم بهشت و دوزخ را موسی گفت کیست او ای پروردگار
من فرمود که محمد و احمد نام او است نام او را از نام خود اشتقاق کردم زیرا که یک نام من محمود است موسی گفت پروردگارا مرا از امت
او بگردان حق تعالی فرمود که ای موسی تو از امت اوئی هرگاه او را و اهل بیت او را بشناسی منزلت او و اهل بیت او نزد من بدرستیکه مثل او و
مثل اهلبیت او در میان سایر خلق من مثل فردوس است در میان سایر باغها که برگش هرگز خشک نمیشود و مزه‌اش متغیر نمی
شود پس کسیکه ایشان را و حق ایشان را بشناسد برای او نزد نادانی علم قرار میدهم و نزد تاریکی نوری قرار میدهم و اجابت او می
کنم پیش از آنکه مرا بخواند و عطا میکنم او را پیش از آنکه از من سؤال کند ای موسی هر گاه ببینی پریشانی را که رو بتو آورده است
بگو مرحبا خوش آمدی ای شعار شایستگان و چون ببینی توانگری رو بتو کرده است بگو سبب گناهی است که عقوبتش را بزودی
بمن رسانیدند بدرستیکه دنیا خانه عقوبتست آدم چون خطیئه کرد او را عقوبت کردم و او را بدنیا فرستادم و دنیا را
لعنت کرده‌ام آنچه در دنیا است مگر چیزی که از برای من باشد و رضای من در آن حاصل شود ای موسی بدرستیکه بندگان شایسته
من زهد در دنیا و ترک او اختیار کردند بقدر علم ایشان بمن و شناختن ایشان مرا و سایر خلق من رغبت در دنیا کردند
بقدر نادانی ایشان و نشناختن ایشان مرا و هیچیک از خلق من دنیا را تعظیم نکرد و بزرگ نداشت که دیده‌اش بدو روشن گردد
و نفعی از آن بیابد و هیچیک از بندگان من دنیا را حقیر نشمرده‌اند مگر آنکه منتفع شد از دنیا و بسند معتبر از حضرت امام
رضا ع منقولست که چون حق تعالی حضرت موسی را مبعوث گردانید او را برگزید و دریا را برای او شکافت و بنی اسرائیل را
از فرعون نجات بخشید و الواح تورات را باو کرامت فرمود گفت پروردگارا مرا کرامتی داشتی که پیش از من بهیچکس
کرامت نداشتی حق تعالی فرمود که ای موسی مگر نمیدانی که محمد بهتر است نزد من از جمیع ملائکه من و از جمیع خلق من موسی گفت پروردگارا
اگر محمد نزد تو گرامی‌تر است از جمیع خلق تو آیا در آل پیغمبران کسی گرامی‌تر از آل من هست حق تعالی فرمود که ای موسی مگر

خود را

در بیان فضائل محمد و آل محمد

عیبهٔ آنکه فضل آل محمد بر جمیع آل پیغمبران مانند فضل محمد است بر جمیع پیغمبران موسی گفت پروردگارا هرگاه آل محمد
چنین اند آیا در میان امت پیغمبران امتی بهتر از امت من هستند که ابر را بر ایشان سایه افکن کردی و من و سلوی را بر ایشان فرستادی
و دریا را برای ایشان شکافتی حق تعالی فرمود که ای موسی مگر نمیدانی که فضیلت امت محمد بر جمیع امتها مثل فضیلت آنحضرت است بر
سایر خلق من موسی گفت پروردگارا چه بودی اگر ایشان را من میدیدم حق تعالی وحی فرمود که ای موسی تو هرگز ایشان را نخواهی دید زیرا که وقت
ظهور ایشان نیست و لیکن ایشان را در بهشت عدن و فردوس خواهی دید در حضور محمد که در نعمتهای بهشت خواهند گردید و بلذتهای آن متنعم
خواهند بود آیا میخواهی سخن ایشان را بتو بشنوانم گفت بلی خداوندا حق تعالی فرمود نزد من بایست که در پیش من باشی مانند ایستادن
بندهٔ ذلیلی نزد پادشاه جلیل چون موسی چنین کرد حق تعالی فرمود که ای امت محمد همه جواب گفتند بقدرت الهی از پشتهای پدران و شکم
مادران لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد و النعمة لک و الملک لا شریک لک پس حق تعالی این اجابت ایشان را شعار حج گردانید
پس حق تعالی ندا فرمود که ای امت محمد قضا و حکم من بر شما آنست که رحمتم پیشی گرفته است بر غضبم و عفوم پیش از عقابم برای شما
پس مستجاب کردم برای شما پیش از آنکه مرا دعا کنید عطا کردم بشما پیش از آنکه از من سؤال کنید هر که از شما نزد من آید و شهادت دهد
بوحدانیت من و شهادت دهد که محمد بنده و رسول من است و راستگو است در گفتار خود و محق است در کردار خود و شهادت دهد که علی
ابن ابیطالب برادر و وصی و خلیفهٔ آنحضرت است و التزام کند که اطاعت علی را چنانچه التزام کرده است اطاعت محمد را و شهادت دهد
که اولیای او دوستان برگزیدهٔ معصوم او که بعجایب معجزات خدا و دلائل حجتهای او بعد از ایشان حجت اند و خلیفهای خدا اند داخل
بهشت گردانم هر چند گناه او مانند کف دریاها باشد بوده پس چون خدا مبعوث گردانید پیغمبر ما محمد را و آنحضرت وحی فرستاد
ما کنت بجانب الطور اذ نادینا یعنی ای محمد نبودی در جانب کوه طور در وقتی که ندا کردیم امت ترا باین کرامت پس حق تعالی بمحمد وحی
کرد که بگو حمد و سپاس خداوندی را که پروردگار عالمیان است بر این نعمتی که مرا مخصوص گردانید باین فضیلت و امت آنحضرت فرمود
که بگوئید الحمد لله رب العالمین علی ما اختصنا به من هذه الفضائل یعنی سپاس میکنیم خداوندی را که پروردگار عالمیان است بر آنچه
ما را با آن مخصوص گردانید از این فضیلتها و در حدیث معتبر دیگر منقول است که حضرت امام رضا براس الجالوت که اعلم علمای یهود
بود فرمود که ترا سوگند میدهم بدانچه خدا بر موسی فرستاد آیا در تورات نیست خبر محمد و این که چون بیایند امت آخر که اتباع پیغمبر
شتر سوار اند که خدا را تسبیح بسیار خواهند کرد بسیار ببسیار و تسبیح تازه در معبدهای تازه پس بنی اسرائیل پناه بایشان برند و
پیغمبر ایشان تا دلهای ایشان مطمئن گردد بدین شمشیرهائی که در دست ایشان خواهد بود شمشیرها که انتقام بکشند از امتها که کافر
شوند با آن پیغمبر در اقطار زمین آیا چنین در تورات نوشته است راس الجالوت گفت بلی پس فرمود که ای یهود موسی وصیت کرد
بنی اسرائیل را و بایشان گفت که بزودی خواهد آمد بسوی شما پیغمبری از برادران شما پس او را تصدیق کنید و از او بشنوید آیا از برای
بنی اسرائیل برادران بغیر از فرزندان اسمعیل هستند راس الجالوت گفت این سخن موسی را انکار نمیکنم اما میخواهم از تو که برمن
ظاهر کنی فرمود که آیا انکار میکنی که در تورات است که آمد نور از کوه طور سینا و روشنی داد برای ما از کوه ساعیر و ظاهر شد
بر ما از کوه فاران پس نوری که از کوه طور بود وحی بود که خدا بر موسی فرستاد در کوه ساعیر وحی بود که بر عیسی فرستاد اما کوه فاران از کوههای
مکه است میان آن و مکه یک روز راه است آن وحی است که بر محمد فرستاد این حدیث بسیار طول دارد بمناسبت این جزو از آن در این
مقام ذکر کردیم و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که بنی اسرائیل بخدمت موسی آمدند سؤال کردند که از حق تعالی
سؤال کند که هرگاه ایشان باران خواهند باران بفرستد چون نخواهند نفرستد چون موسی از جانب ایشان این سؤال کرد جواب
مقرون کرد بدین پس ایشان سعی کردند آنچه میخواستند تخم پاشیدند طلب نمودند باران آنچه خواستند آمد چون نخواستند
ایستاد هم چنین هر وقت که باران میطلبیدند میآمد چون منع میکردند نمی آمد تا آنکه زراعتهای ایشان بسیار قوی و بلند شد
مانند نیستانها چون درو میکردند هیچ دانه نداشت و همه کاه شد پس بفریاد آمدند نزد موسی این حال را شکایت کردند حق تعالی وحی
فرستاد بموسی که من برای بنی اسرائیل تقدیر میکردم آنچه موافق مصلحت ایشان بود بعمل میآوردم ایشان بتقدیر من راضی نشدند
پس ایشان را بتدبیر ایشان گذاشتم تا چنین شد که دیدید و بسندهای معتبر صحیح از امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام رضا
منقولست که در تورات این کلمه تعبیر نیافته است نوشته است که موسی از پروردگار خود سؤال کرد که آیا نزدیکی تو بمن که با تو آهسته راز بگویم
یا دوری که ترا بلند بخوانم ندا کنم پس خدا باو وحی کرد که ای موسی که من همنشین آنکسم که مرا یاد کند پس موسی گفت پروردگارا که
در پناه تو خواهد بود در روزی که سایهٔ بجز سایهٔ عرش تو نباشد فرمود آنها که مرا یاد میکنند پس من ایشان را یاد میکنم و با یکدیگر
محبت میکنند از برای رضای من پس ایشان را من دوست میدارم پس ایشانند که هرگاه خواهم عذابی بر اهل زمین بفرستم بر کت
ایشان عذاب نفرستم پس گفت پروردگارا بر حالی چند که نکند یکرا از آن بر ذکر میدانم که یاد آن احوال یاد کنم حق تعالی فرمود که ای

در همه احوال مرا یاد کن که ذکر من در همه حال نیکو است مؤلف گوید شاید مراد حضرت موسی این بوده باشد که با آداب عادت دور کاه
است بروش نزدیکان ترا بخوانیم آهسته یا بروش دوران فریاد کنیم فرمود که مرا همنشین خود دانید آهسته بخوانید اگر نه موسی می
دانست که خدا بسمع و علم بهمه چیز نزدیک است و از همه چیز بهمه چیز نزدیکتر است و محتملست که این سؤال را نیز مانند سؤال رویت
از جانب قوم خود کرده باشد و بسند معتبر از امام جعفر صادق ع منقولست که حق تعالی وحی فرستاد بموسی که ای موسی چه مانع شد
است ترا در مناجات من گفت پروردگارا اجلال تو مرا مانع شده است از آنکه ترا مناجات کنم با کندی دهان من که از روزه بهم رسیده
است پس حق تعالی وحی کرد بسوی او که ای موسی بوی دهان روزه دار نزد من از بوی مشک خوشبوتر است و بسند معتبر از حضرت امام
رضا ع منقولست که هر جا که در قران یا ایها الذین امنوا واقع شده است در توریة بجای آن یا ایها المساکین است یعنی ایگروه مسکینان
و بیچارگان و در روایت دیگر منقولست که در توریة مکتوبست که ای دوستان خدا شاد شوید و آرزوی مرگ کنید لهذا حق تعالی در قران بیهود
خطاب فرموده در سوره جمعه که ایگروه یهود اگر گمان میکنید که شما دوستان خدائید نه سایر مردم پس آرزوی مرگ کنید اگر راست
گوئید و از ابن عباس منقولست که حضرت رسول ص فرمود که حق تعالی با موسی بن عمران صد و بیست و چهار هزار کلمه مناجات در سه شبانروز
کرد در آن مدت چیزی نخورد و نیاشامید چون بسوی بنی اسرائیل برگشت و کلام آدمیان را شنید بسیار دشمن داشت کلام ایشان را بسبب
آنچه در گوش آنحضرت مانده بود از لذت کلام خداوند عالمیان و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که خداوند
عالمیان بموسی بن عمران وحی کرد که ای موسی حفظ کن وصیت مرا از برای تو بچهار چیز اول آنکه تا ندانی که گناهانت آمرزیده شده
است بعیبهای دیگران مشغول مشو دویم آنکه تا ندانی که گنجهای من تمام شده است بسبب روزی خود غمگین مباش سیم آنکه تا ندانی که
پادشاهی من زایل میشود امید از غیر من مدار چهارم آنکه تا ندانی که شیطان مرده است از مکر او ایمن مباش و بسند صحیح از حضرت
صادق ع منقولست که در توریة چهار کلمه نوشته شده است و در پهلوی آنها چهار کلمه دیگر نوشته است اما چهار کلمه اول که هر که
صبح کند اندوهناک برای امور دنیای خود پس صبح کرده است غضبناک بر پروردگار خود و هر که صبح کند مصیبتی را که بر او نازل
گردیده باشد پس شکوه کرده است از پروردگار خود و هر که بنزد مالداری برود و فروتنی نزد او بکند برای آنکه از دنیای
او بهره بیابد دو ثلث دین او میرود و کسیکه کتاب خدا را خوانده باشد و کاری بکند که بجهنم رود پس استهزا بآیات خدا کرده
خواهد بود اما آن چهار کلمه دیگر آنچه میکنی جزا میبابی و هر که پادشاه و صاحب اختیار شد میخواهد همه اموال از او باشد و کسیکه
در کارها مشورت با مردم نکند پشیمان میشود و فقر و پریشانی و احتیاج بمردم مرگ بزرگست و در حدیث صحیح دیگر
فرمود که حق تعالی جل شانه بموسی وحی نمود که ای موسی خلقی نیافریده‌ام که دوست‌تر دارم از بنده مؤمن خود و او را مبتلا میگردانم
مگر برای مصلحت او و او را عافیت میدهم مگر برای مصلحت او و من داناترم بآنچه صلاح بنده من در آنست پس باید که صبر
کند بر بلای من و شکر کند بر نعمتهای من و راضی باشد بقضای من تا بنویسم او را از صدیقان نزد خود هرگاه عمل برضای من کند
و اطاعت امر من نماید و بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که از جمله کلماتیکه خدا مناجات کرد در کوه طور با موسی این
بود که ای موسی بقوم خود برسان که تقرب نمیجویند تقرب جویندگان نزد من بمثل گریستن از ترس من و عبادت نمیکنند عبادت
کنندگان بمثل پرهیزکاری از آنچه من حرام کرده‌ام و زینت نمی‌یابند زینت کنندگان بمثل ترک کردن در دنیا چیزی چند
را که احتیاج بآنها ندارند پس موسی گفت ای کریمترین کریمان پس چه ثواب میدهی ایشان را برای این کارها فرمود که ای موسی اما آنها
که تقرب میجویند بسوی من بگریستن از ترس من پس ایشان در علیین در منازل بهشت خواهند بود و کسی با ایشان در آن مرتبه
شریک نخواهد بود اما آنها که مرا عبادت میکنند بترک محرمات پس تفتیش اعمال مردم میکنم در قیامت و شرم میکنم از
آنکه تفتیش احوال ایشان بکنم و اما آنکه تقرب میجویند بسوی من بترک دنیا پس مباح میگردانم از برای ایشان تمام بهشت را
که هر جا که خواهند از آن ساکن شوند و در حدیث معتبر منقولست که روزی موسی نشسته بود ناگاه شیطان بنزد آنحضرت آمد و
کلاهی در سر داشت برنگهای مختلف پس کلاه را از سر برداشت و بنزدیک حضرت آمد و سلام کرد موسی گفت تو کیستی گفت ابلیسم موسی
گفت خدا خانه‌ات را نزدیک خانه هیچکس نگرداند این کلاه را برای چه بر سر گذاشته گفت دلهای فرزندان آدم را باین میربایم
پس موسی گفت خبر ده مرا بگناهی که چون فرزند آدم آنرا میکند تو بر او مسلط میشوی گفت وقتیکه بعجب آید و عمل خود را
بسیار شمارد و گناهان خود را کم شمارد پس گفت ای موسی هرگز خلوت مکن با زنیکه بر تو حلال نباشد که هر که با چنین زنی خلوت کند
من خود متوجه گمراه کردن او میشوم و او را باصحاب خود نمیگذارم و سعی میکنم که او را بمعصیت اندازم و زنهار که با خدا عهد
نکن که هر کس با خدا عهد کند خود متوجه او میشوم و باصحاب خود او را نمیگذارم و سعی میکنم که نگذارم او بعهد خود وفا کند و هرگاه تصدقی بکنی زود
بعمل آور که هرگاه قصد تصدق بکند بنفس خود متوجه میشوم و او را باعوان خود نمیگذارم و جهد میکنم تا طاقت دارم که او پشیمان

کنم و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که در زمان موسی پادشاه جباری بود و مرد صالحی در زمان او بود نزد
پادشاه رفت برای شفاعت در قضای حاجت بنده مؤمنی پادشاه شفاعت او را قبول کرد و حاجت آن مؤمن را برآورد پس پادشاه و آن مرد
صالح هر دو در یک روز مردند و مردم از برای مردن پادشاه در بازارها را بستند تا سه روز مشغول دفن و تعزیه پادشاه شدند
و آن بنده صالح در خانه خود مرده افتاده بود تا سه روز و کسی با او نپرداخت تا آنکه جانوران زمین روی او را خوردند پس موسی بعد از
سه روز او را دید مناجات کرد با پروردگار خود که پروردگارا آن دشمن تو است و او را با این اعزاز و اکرام دفن کردند این دوست
تو است و با این حال در اینجا افتاده است پس حق تعالی وحی کرد بسوی او که این دوست از آن پادشاه جبار حاجتی طلبید برای مؤمنی و حاجت
او را روا کرد پادشاه را بجزای آنکه حاجت دوست مرا روا کرد همچنان کردیم و جانوران زمین را بروی این مؤمن مسلط کردم از برای
آنکه از آن پادشاه جبار سؤال کرد و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین منقولست که حضرت موسی مناجات کرد با حق تعالی
که پروردگارا کیستند مخصوصان تو که ایشان را در روز قیامت در سایه عرش خود جا میدهی در روزی که سایه بجز سایه عرش نباشد پس
حق تعالی وحی کرد بسوی او که آنها کسانی‌اند که دلهای ایشان پاک است از صفات ذمیمه و از خواهش گناهان و دستهای ایشان خالیست
از مال دنیا و چون مرا یاد میکنند عظمت و جلال مرا در نظر ایشان جلوه میکنند و آنانکه اکتفا بطاعت من میکنند چنانچه طفل شیر
خواره بشیر اکتفا میکند و آنانکه پناه بمساجد من میبرند چنانچه کرکسها باشیانه خود پناه میبرند و آنانکه چون میبینند که معصیتهای
مرا مرتکب میشوند غضب مینمایند مانند پلنگی که بخشم میآید و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حق تعالی وحی نمود بسوی موسی که
ای موسی مرا شکر کن چنانچه شکر حق من است موسی گفت پروردگارا چگونه شکر کنم ترا چنانچه شکر حق تست و حال آنکه هر چه شکر
کنم آن شکر نیز نعمتیست که مرا توفیق آن کرامت کردی حق تعالی فرمود که ای موسی چون دانستی که از شکر من عاجزی شکر هم نعمت
است مرا شکر کردی چنانچه شکر حق من است و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حق تعالی وحی کرد بموسی که مرا دوست
دار و مرا دوست گردان نزد خلق من موسی گفت پروردگارا میدانی که هیچکس نزد من محبوبتر از تو نیست اما دلهای بندگان را چگونه
حق تعالی وحی فرستاد بسوی او که نعمتهای مرا بیاد ایشان بیاور تا مرا دوست دارند و بحدیث صحیح از آنحضرت منقولست که موسی از
حق تعالی سؤال کرد که اول زوال شمس را که اول وقت ظهر است بمن بشناساند پس حق تعالی ملکی را موکل کرد که هرگاه زوال شود آن
حضرت را اعلام نماید پس روزی آن ملک گفت که ای موسی زوال شد گفت چه وقت گفت آن وقت که گفتم و تا این گفتار آفتاب بقدر پنجاه
سال راه حرکت کرده و بسند معتبر دیگر از حضرت صادق منقولست که وحی الهی بموسی رسید که ای موسی یکی از اصحاب تو نمامی میکند
و سخن زاید در میان تو میگوید از او حذر کن گفت پروردگارا او را نمی‌شناسم او را بمن بشناسان تا از او حذر کنم حق تعالی فرمود که من
بر او عیب کردم سخن چینی را و تکلیف میکنی مرا که من نمامی کنم موسی گفت پروردگارا پس چون کنم فرمود که اصحاب خود را ده
کرده کن جدا کن و قرعه بینداز در میان ایشان قرعه بنام آنکس خواهد افتاد که او در میان ایشان است پس چنین کرد قرعه
قرعه بینداز تا او پیدا شود چون آن مرد دید که موسی قرعه میاندازد و رسوا خواهد شد برخاست و گفت یا رسول الله من بودم
که این کار میکردم و دیگر نخواهم کرد و در حدیث دیگر منقولست که حضرت موسی شخصی را در زیر عرش الهی دید گفت پروردگارا کیست این که
او را مقرب خود کرده که در زیر عرش خود او را جا داده فرمود حق تعالی که ای موسی او عاق پدر و مادر نبود و حسد بر مردم نبرد
بآنچه بایشان داده ام از فضل خود و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حق تعالی مناجات کرد با موسی که میل مکن بدنیا
مانند میل کردن ظالمان و میل کردن کسیکه دنیا را پدر و مادر خود قرار داده است ای موسی اگر ترا بخود واگذارم هر آینه غالب شود
بر تو محبت دنیا و زینتهای آن ای موسی ترک کن از دنیا آنچه را بآن احتیاج نیست و نظر مکن در دنیا بسوی آنانکه مفتون گردیده
اند بدنیا و ایشان را بخود گذاشتم و بدانکه هر فتنه که هست از محبت دنیا است و آرزو مکن حال کسی را که مردم از او راضی اند
تا بدانی که من از او راضیم و آرزو مکن حال کسی را که مردم اطاعت او میکنند و متابعت او مینمایند بغیر حق که آن موجب هلاک
او و هلاک اتباع اوست و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که موسی مناجات کرد که پروردگارا کدام یک از
بندگان ترا بیشتر دشمن میداری فرمود آنکه در شب مانند مرداری در رختخواب افتاده است و روز خود را ببطالت میگذراند گفت پروردگارا
چه ثواب دارد کسیکه بیمار را عیادت کند فرمود که موکل میگردانم با او ملکی را که او را در قبرش عیادت کند تا محشور شود گفت پروردگارا
چه ثواب دارد کسی که غسل دهد میتی را فرمود که او را از گناهان بیرون میآورم مانند روزیکه از مادر متولد شده گفت پروردگارا
چه ثواب دارد کسیکه تشییع جنازه مؤمنی بکند فرمود که موکل میگردانم ملکی چند را که با ایشان علمها باشد که در محشر او را مشایعت
نمایند پرسید که چه ثواب دارد کسیکه تعزیه گوید مصیبت زده را فرمود که او را در سایه عرش جا میدهم در روزیکه سایه بجز سایه عرش
نباشد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت موسی بر شخصی گذشت که دست بسوی آسمان بلند کرده بود و دعا میکرد

بر موسی

پس موسی به کار خود رفت و بعد از آن هفت روز با همکاران برگشت دید که باز دست آن عابد بلند است و تضرع میکند و حاجت خود را
میطلبد پس حق تعالی وحی نمود بسوی او که ای موسی اگر دعا کند تا آنقدر که زبانش بیفتد دعای او را مستجاب نکنم تا بسوی من از راهی بیاید
که من امر کرده‌ام که از آن راه بیاید یعنی ولایت تو را داشته باشد و متابعت تو نماید و امری میخواهد که از غیر راه متابعت من تحصیل
نماید و بسند حسن از آنحضرت منقولست که روزی حضرت موسی بجانب کوه طور رفت و شخصی از اصحاب بتنهائی خود را با خود برد و چون
بکوه طور رسیدند آن شخص را در دامن کوه نشانید و خود بالا رفت با پروردگار خود مناجات کرد و چون برگشت دید که آن شخص را
سبعی دریده و بدنش خورده است پس حق تعالی باو وحی کرد که او را نزد من گناهی بود و خواستم که چون نزد من آید هیچ گناه با او نباشد
لهذا او را باین بلا از دنیا بردم و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که چون حق تعالی بموسی وحی نمود که گاه باشد
که یکی از بندگان من تقرب جوید بسوی من بیک حسنه و او را حاکم کنم در بهشت هر جا که خواهد باو دهند موسی پرسید که آن حسنه
کدام است فرمود که آنست که راه رود در حاجت برادر مؤمن خود و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که حضرت
موسی با پروردگار خود مناجات کرد و گفت پروردگارا کدام یک از خلق را دشمن‌تر میداری فرمود که آنکس که مرا متهم دارد موسی گفت پروردگارا
کسی از خلق تو هست که ترا متهم دارد فرمود که بلی آنکه طلب خیر از من میکند و من آنچه خیر او در آنست برای او مقدر میکنم او بآن راضی
نمیشود و مرا متهم میدارد و در حدیث صحیح از حضرت صادق منقولست که در تورات نوشته است که ای فرزند آدم از کارهای دنیا
خود را فارغ گردان از برای عبادت من تا پر کنم دل ترا از خوف خود و اگر خود را فارغ نکردی برای بندگی من دل ترا پر کنم از مشغله
دنیا پس هرگز احتیاج تو بر طرف نشود و ترا بطلب دنیا بگذارم و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حبس
شد وحی از موسی بن عمران چهل صباح پس بالا رفت بر کوهی در شام که آنرا اریحا میگفتند گفت پروردگارا چرا از من وحی و
کلام خود را حبس کردی آیا از برای گناهی است که کرده‌ام پس اینک من پیش تو ایستاده‌ام انتقام مرا عتاب کن که خوشنود گردی و
اگر برای گناهان بنی اسرائیل حبس کرده پس عفو تو قدیم است از برای ایشان طلب کنم پس حق تعالی باو وحی کرد که ای موسی میدانی چرا ترا
مخصوص بوحی و سخن گفتن با خود گردانیدم میان همه خلق خود گفت نمیدانم ای پروردگار فرمود که ای موسی علم من بهمه خلق احاطه
کرده است و در میان ایشان کسی را ندیدم که شکسته‌تر و فروتنی او نزد من از تو بیشتر باشد لهذا ترا مخصوص بوحی و کلام خود
گردانیدم پس موسی هرگاه نماز میکرد از جای نماز خود بر نمیخواست تا گونه راست و گونه چپ روی خود را بر زمین میگذاشت و از
حضرت رسول منقولست که در الواح اول تورات نوشته بود که شکر کن مرا و پدر و مادر خود را تا ترا از بلاها و فتنه‌ها که باعث هلاک می
شوند نگاه دارم و عمر ترا دراز گردانم و ترا زنده گردانم بزندگی نیکو و بعد از انقضای زندگانی دنیا ترا زندگی کرامت کنم از
این زندگانی بهتر و بسندهای معتبر منقولست که اسم اعظم هفتاد و سه حرفست چهار حرف از آن بموسی عطا فرموده بودند و در حدیث موثق
از حضرت صادق منقولست که در تورات نوشته است که ای فرزند آدم مرا یاد کن در وقتیکه بر کسی غضب کنی تا ترا یاد کنم در هنگام
غضب خود پس ترا هلاک نکنم در میان آنها که هلاک میکنم و هرگاه کسی بر تو ستم کند راضی شو بانتقام کشیدن من از برای تو زیرا
که انتقام من از برای تو بهتر است از انتقام تو از برای خود و در حدیث صحیح دیگر فرمود که حضرت رسول فرمود که حق تعالی بموسی
بن عمران وحی نمود که ای پسر عمران حسد مبر بر مردم بآنچه بایشان عطا کرده‌ام از فضل خود و چشم مینداز از دنبال خواهش بسوی
آنها بدرستیکه حسود راضی نیست بنعمتهای من که باو داده‌ام و منع کننده است قسمتی را که در میان بندگان کرده‌ام و کسیکه چنین باشد
من از او نیستم و او از من نیست و از حضرت امام محمد باقر منقولست که بنی اسرائیل بسوی موسی شکایت کردند که پیسی در میان ما
بسیار شده است پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی موسی که امر کن ایشان را بخوردن گوشت گاو با چغندر و در حدیث موثق از حضرت
صادق منقولست که در تورات نوشته است که شکر کن هر که را انعامی بتو رسانده و انعام کن بر کسی که ترا شکر کند بدرستیکه
نعمتها را زوال نمیباشد هرگاه آنها را شکر کنند و بقائی نمیباشد نعمتها را هرگاه کفران کنند و شکر سبب مزید نعمت و
موجب ایمنی از بلاها است و در حدیث موثق از آنحضرت منقولست که در تورات نوشته است که هر که زمینی یا آبی را بفروشد
بعوض آن زمین و آب نخرد قیمتش باطل میشود و از آن منتفع نمیشود و در حدیث دیگر وارد است که حضرت موسی بشهری از شهرهای
بنی اسرائیل عبور کرد دید که توانگران ایشان پلاسها پوشیده‌اند و خاک بر سر ریخته‌اند و بر پا ایستاده‌اند و آب از دیده‌هاشان
بروی ایشان جاریست پس موسی رحم کرد بر ایشان و گریست و گفت خداوندا اینها فرزندان یعقوبند و بدرگاه تو پناه آورده
اند مانند کبوتر که باشیانه خود پناه برد و فریاد میکنند مانند فریاد و ناله میکنند مانند سگان پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی
که چرا چنین میکنند مگر خزانه رحمت تمام شده است یا توانگری من کم شده است یا نیستم من ارحم کنندگان و لیکن اعلام
کن ایشان را که من دانایم بآنچه در سینه‌هاشان است مرا میخوانند و دل ایشان بجانب دیگر مایل بدنیا است و در حدیث معتبر دیگر فرمود

که روزی حضرت موسی اصحاب خود را موعظه میکرد ناگاه مردی برخواست و پیراهن خود را درید پس حق تعالی وحی فرمود که ای موسی بگو
دلش را برای من بشکافد پیراهن نمیخواهم از دلش بیرون کند جامه چاک کردن چه فایده دارد پس فرمود که روزی موسی بشخصی از اصحاب خود گذشت
و او در سجده بود و چون از حاجت خود برگشت دید که او هنوز در سجده است پس موسی گفت که اگر حاجت تو در دست من میبود از برای تو بر میآوردم
پس حق تعالی وحی فرستاد که ای موسی اگر آنقدر سجده کند که گردنش جدا شود از او قبول نکنم تا برگردد از آنچه من نمیخواهم بسوی آنچه من میخواهم مؤلف گوید
که ممکن است مراد اعتقادات باطله باشد که حق تعالی از او قبول نکند والله یعلم **فصل دوازدهم** در بیان کیفیت وفات حضرت موسی و هرون علی

فصل الثانی عشر

نبینا و علیهما السلام و احوال حضرت یوشع و ذکر قصه بلعم بن باعورا است و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حضرت موسی مناجات
کرد که پروردگارا من راضیم بآنچه قضا کرده و مقدر نموده ای بزرگ را میمیرانی و کودک را زنده میگذاری حق تعالی فرمود که ای موسی آیا راضی نیستی
که من روزی دهنده و متکفل احوال ایشان باشم موسی گفت بلی پروردگارا راضیم تو نیکو وکیلی و نیکو کفیلی و بسند حسن از حضرت صادق
منقولست که روزی موسی با هرون گفت که بیا همراه برویم بکوه طور چون روانه شدند ناگاه در اثنای راه خانه دیدند که بر در آن خانه درختی بود
که هرگز آن خانه و آن درخت را پیشتر ندیده بودند و بر درخت دو جامه گذاشته بود و در میان خانه تختی بود پس موسی بهرون گفت که جامه‌های خود را
بکن و این دو جامه را بپوش و داخل آن خانه شو و بر روی این تخت بخواب پس هرون چنین کرد چون بر روی تخت خوابید حق تعالی قبض روح او نمود
و خانه با درخت و تخت باسمان رفتند و موسی بسوی بنی اسرائیل برگشت و ایشان را اعلام کرد که حق تعالی قبض روح هرون نمود و او را باسمان برد
بنی اسرائیل گفتند دروغ میگوئی تو او را کشتی برای آنکه ما او را دوست میداشتیم و با ما مهربان بود پس موسی بحق تعالی شکایت کرد از افترای بنی اسرائیل
نسبت باو پس خدا امر کرد ملائکه را که هرون را از آسمان فرود آوردند بر روی تختی و در میان زمین و آسمان باز داشتند تا بنی اسرائیل او را دیدند
دانستند که او مرده است و موسی او را نکشته است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که کوهی بیابان از برای مردن پیغمبران بنی اسرائیل میرفتند چنانچه موسی برای مردن
هرون که برادر خود بود او را برد و در روایت دیگر وارد شده است که هرون بسخن آمد از تابوت و گفت مرده ام و موسی مرا نکشته است و بسند معتبر از
حضرت امام رضا منقولست که حضرت موسی از حق تعالی سؤال کرد که پروردگارا برادرم هرون مرد او را بیامرز پس خدا باو وحی فرستاد که ای موسی اگر سؤال
کنی برای آمرزش گذشتگان و آیندگان همه را بیامرزم بغیر از کشندهٔ حسین بن علی صلوات الله علیهما که البته انتقام از کشندهٔ او خواهم کشید و بچند
حدیث معتبر و حسن از حضرت صادق منقولست که چون مدت عمر موسی باخر رسید ملک الموت نزد او آمد و گفت السلام علیک ایکلیم خدا موسی گفت و علیک
السلام کیستی تو گفت ملک الموتم موسی گفت برای چه آمده گفت برای آنکه قبض روح تو بکنم موسی گفت که از کجا قبض روح من میکنی و حال آنکه با این دهان
با خداوند خود سخن گفته ام گفت پس از دستهایت قبض روح تو میکنم موسی گفت از دستهائی قبض روح من میکنی که با این دستها توریه برداشته ام گفت
پس از پاهایت موسی گفت با این پاها بکوه طور رفته ام و با خدا مناجات کرده ام گفت پس از دیده‌های تو موسی گفت با این دیده‌ها پیوسته بامید بسوی
پروردگار خود نظر کرده ام گفت پس از گوشهایت موسی گفت با این گوشها کلام پروردگار خود را شنیده ام پس حق تعالی بملک الموت وحی کرد که قبض روح او
مکن تا خود اراده کند پس ملک الموت برگشت و ماند موسی بعد از آن مدتی زنده بود پس روزی یوشع را طلبید و با او وصیت کرد و او را وصی خود گردانید
و امر کرد یوشع را که وصیت را از مردم پنهان دارد و امر کرد که یوشع بعد از انقضای عمر خود بدیگری که خدا بفرماید وصیت کند و از قوم خود
غایب شد و در ایام غیبت گذارش بمردی رسید که قبری میکند موسی گفت میخواهی یاری کنم در کندن این قبر گفت بلی پس اعانت او کرد تا قبر را کندند و لحد
درست کردند پس آن مرد اراده کرد که برود در لحد بخوابد تا ببیند که درست کنده شده است موسی گفت من میروم که ملاحظه کنم چون موسی رفت و در لحد
خوابید خدا پرده از پیش چشم او برداشت تا جای خود را در بهشت دید پس گفت پروردگارا مرا بسوی خود قبض کن پس ملک الموت در همانجا قبض
روح او کرد و در همان قبر او را دفن کردند و خاک بر او ریختند و آن مرد که قبر را میکند ملکی بود بصورت آدمی و فوت آنحضرت در مدینه تیه بود پس منادی
از آسمان ندا کرد که مرد موسی کلیم خدا و کدام نفس است که نمیرد پس فرمود که باین سبب قبر موسی معروف نیست و بنی اسرائیل موضع قبر آنحضرت را
نمیدانستند و از رسول خدا پرسیدند که قبر موسی در کجا است فرمود که نزد راه بزرگ نزد تل سرخ پس یوشع بعد از موسی بیش از سی سال متصدی امر
بنی اسرائیل بود و قیام بامور ایشان نمود و صبر کرد بر مشقتها و آزارها که از پادشاهان جور باو رسید در زمان او تا سه پادشاه از ایشان هلاک
شدند بعد از آن امر یوشع قوی شد و مستقل شد در امر و نهی پس دو کس از منافقان قوم موسی صفرا دختر شعیب زن موسی را فریب دادند و با خود
بردند و با صد هزار کس بر یوشع خروج کردند و یوشع بر ایشان غالب شد و جماعت بسیار از ایشان کشته شدند بقیه ایشان بگریختند باذن
خدا و صفرا دختر شعیب اسیر شد پس یوشع باو گفت که در دنیا از تو عفو کردم تا در قیامت به پیغمبر خدا موسی ملاقات کنم و شکایت کنم از آنچه از تو
و از قوم تو بمن رسید پس صفرا گفت وا ویلاه والله اگر بهشت را برای من مباح کنند که داخل شوم هر آینه شرم خواهم کرد که در آنجا پیغمبر
خدا را ببینم و حال آنکه پرده او را دریده ام و بر وصی او بعد از او خروج کرده ام مؤلف گوید که ملاحظه کن و تأمل کن که چگونه احوال این امت با احوال امتهای
گذشته موافق است چنانچه پیغمبر خدا خبر داده است باتفاق عامه و خاصه که آنچه در بنی اسرائیل واقع شد در این امت واقع خواهد شد و اینجا
دو منافق که باسم موافقت همانند بیرون آمدند چنانچه یوشع مغلوب سه پادشاه کافر بود امیر المؤمنین مغلوب سه منافق شد تا آنکه منافق بجهنم

رفتند و مشغول گردیدند بغلاف و بعد از آن دو منافق این امت ظلم و جبر با حجت این پیغمبر بر او خروج کردند چنانچه دو منافق از آن
امت با صفیرا زن موسی بر وصی موسی خروج کردند چنانچه آنها منهزم شدند و صفیرا اسیر شد و یوشع در دنیا از او انتقام نکشید و هم
چنین امیرالمؤمنین چون بر ایشان غالب شد عایشه را نگاه داشت و انتقام او را بخدا گذاشت و در آخرت خدا از او انتقام خواهد کشید و عیاشی از عبدالله بن مسعود
روایت کرده است که گفت از حضرت رسول پرسیدم که یا رسول الله کی ترا غسل خواهد داد بعد از وفات تو فرمود که هر پیغمبری را وصی او غسل
میدهد گفتم کیست وصی تو یا رسول الله گفت علی بن ابی طالب گفتم چند سال بعد از تو یا رسول الله او زنده خواهد بود فرمود که سی سال
بدرستیکه یوشع بن نون وصی موسی بعد از موسی سی سال زنده بود و صفیرا دختر شعیب که زن موسی بود بر او خروج کرد و گفت من احق
بامر پادشاهی بنی اسرائیل از تو پس یوشع با او جنگ کرد و لشکر او را کشت و او را اسیر کرد و بعد از اسیر کردن با او نیکی کرد و دختر ابوبکر
با چندین هزار کس از امت من بر علی خروج خواهد کرد و علی لشکر او را بقتل خواهد رسانید و او را اسیر خواهد کرد و بعد از اسیر کردن
با او نیکی خواهد کرد و در شان او نازل شد این آیه که خدا خطاب بزنان پیغمبر فرموده است که وقرن فی بیوتکن ولا تبرجن تبرج الجا
هلیة الاولی یعنی در خانهای خود قرار گیرید و از خانها بیرون میائید مانند بیرون آمدن جاهلیت اول فرمود که جاهلیت اول بیرون آمدن
صفیرا دختر شعیب است و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که زن موسی خروج کرد بر یوشع بن نون و بر زرافه
سوار شده بود که از آنجا نور بست شبیه بشتر و گاو و پلنگ میگویند و بعد از قتل در روز اول زن موسی غالب بود و در آخر روز یوشع غالب شد
پس بعضی از خاصان یوشع گفتند که او را بسیاست بکش یوشع گفت چون موسی با او خفته است من حرمت موسی را رعایت
میکنم در حق او و انتقام او را بخدا میگذارم و در حدیث حسن از آن حضرت منقولست که ملک موت نزد موسی آمد و بر او سلام کرد موسی
گفت برای چه آمده گفت آمدهام که قبض روح تو نمایم امام فرمود که هر وقت که اراده کنی قبض روح تو میکنم پس ملک موت بیرون رفت
و بعد از مدتی موسی یوشع را طلبید و وصی خود کرد و از قوم خود غایب شد و در مدت غیبت بر ملکی رسید چند ملک که قبری حفر
کنند پرسید که از برای کی میکنید این قبر را گفتند برای بنده ای میکنیم که بسیار گرامی است نزد خدا موسی گفت بسیار باید این
بنده نزد خدا منزلتی عظیم باشد زیرا که هرگز قبری باین منزلت ندیده بودم ملائکه گفتند که ای برگزیده خدا میخواهی که تو آن
بنده باشی گفت میخواهم گفتند برو و در این قبر بخواب و بسوی پروردگار خود متوجه شو پس موسی رفت و در قبر خوابید که ببیند چگونه
است پس جای خود را در بهشت دید مرگ را از خدا طلبید و در همانجا قبض روح او کردند و ملائکه او را دفن کردند و در حدیث دیگر فرمود
که عمر موسی صد و بیست و شش سال بود و عمر هرون صد و سی سال بود و در حدیث صحیح دیگر فرمود که شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان
شبی است که اوصیای پیغمبران در این شب از دنیا رفته اند و در این شب عیسی را باسمان بردند و در این شب موسی از دنیا رفت و بسند معتبر
از حضرت امام محمد باقر منقولست که شبی که امیرالمؤمنین شهید شد هر سنگی که از روی زمین برمیداشتند از زیرش خون
تازه میجوشید تا طلوع صبح و همچنین بود شبی که یوشع بن نون در آن شب شهید شد و بسند معتبر از حضرت صادق منقول
است که موسی وصیت کرد بیوشع بن نون و او را وصی خود گردانید یوشع بن نون فرزندان هرون را وصی و خلیفه خود گردانید
و فرزندان خود و فرزندان موسی را بهره نداد زیرا که تعیین خلیفه و امام از جانب خدا است و کسی را در آن اختیاری نیست و در
بعضی از روایات معتبره مذکور است که چون موسی و هرون علی نبینا و علیهما السلام در تیه برحمت الهی واصل گردیدند حضرت یوشع
بنی اسرائیل را برداشت و بجانب شام بجنگ عمالقه رفتند و بر شهری از شهرهای شام که مشهور است گذشتند تا رسیدند به بلقا و در
آنجا پادشاهی بود که او را بالق میگفتند و مکرر در میان یوشع و ایشان جنگ شد و هیچیک از ایشان کشته نشد چون از سبب آن پرسیدند
گفتند در میان ایشان زنی هست که او علمی دارد و باین سبب کسی از ایشان کشته نمیشود پس با ایشان صلح کرد و گذشت تا بشهری
رسید چون پادشاه آن شهر دید که بجنگ تاب مقاومت یوشع ندارد فرستاد و بلعم بن باعورا را طلبید که او باسم اعظم دعا کند
که ایشان غالب شوند چون بلعم بر حمار خود سوار شد که بنزد پادشاه رود حمارش از زیر او افتاد گفت چرا چنین کردی الحمار
بقدرت خدا بسخن آمد و گفت چگونه بروم بسوی این پیغمبر و اینک جبرئیل حربه در دست دارد و مرا نهی میکند از آنکه نزد پادشاه
بروی و این سخن در او تاثیر نکرد و بنزد آن پادشاه رفت پادشاه او را تکلیف کرد که اسم اعظم را بخواند و نفرین کند بر قوم
یوشع بلعم گفت پیغمبر خدا همراه ایشان است و نفرین من در ایشان اثر نمیکند ولیکن من از برای تو تدبیری میکنم فرمود تا زنان بسیار
مقبول را زینت کن و ببهانه خرید و فروش میان لشکر ایشان بفرست که در میان مردان ایشان در آیند و ایشان زنا کنند زیرا که زنا در
میان هر گروهی که بسیار شود البته خدا طاعون را بر ایشان مسلط میکند چون چنین کردند قوم یوشع زنا بسیار کردند حق تعالی وحی کرد
بیوشع که ایشان چنین کردند مستحق غضب من شدند اگر میخواهی دشمن را بر ایشان مسلط میکنم و اگر میخواهی ایشان را بقحط هلاک
میکنم یا بمرگ زود و تند یوشع گفت پروردگارا ایشان فرزندان یعقوبند دوست نمیدارم که دشمن بر ایشان مسلط شود و

وفات موسی و هارون علیهما السلام

معتبر

رفتن یوشع بجانب شام با بنی اسرائیل

قصه بلعم باعورا

بنخوانیم که بهیچ عبرتی لیکن بهم رسد و اگر خواهی ایشان را عذاب کن پس در سه ساعت روز هفتاد هزار کس از ایشان بطاعون
مردند و در روایت عامه و خاصه مذکور است که بعد از آنکه یوشع با ایشان جنگ کرد و نزدیک شد که بر ایشان غالب شود آفتاب غروب کرد
پس یوشع دعا کرد تا حق تعالی بقدرت کامله خود آفتاب را برگردانید تا ایشان غالب شدند و آفتاب فرو رفت چنانچه از برای امیر المؤمنین
وصی پیغمبر آخر الزمان نیز آفتاب برگشت و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که حق تعالی بلعم بن باعورا را اسم اعظم داده
بود و بآن اسم هر دعا که میکرد مستجاب میشد پس بجانب فرعون میل کرد و چون فرعون خواست که از پی موسی و قوم موسی بیاید از بلعم
التماس دعا کرد تا دعا کند که موسی و اصحابش بعذاب گرفتار شوند تا فرعون بایشان برسد پس بلعم بر حمار خود سوار شد که از پی لشکر موسی برود
حمارش امتناع کرد هر چند او را میزد نمیرفت پس خدا آن حمار را بسخن آورد و گفت وای بر تو چرا مرا میزنی میخواهی من با تو بیایم که
نفرین کنی بر پیغمبر خدا و گروه مؤمنان پس آنقدر زد که آن حیوان را کشت و اسم اعظم از او جدا و از خاطر او محو شد چنانچه اشاره
بقصه او در قرآن فرموده است واتل علیهم نبا الذی آتیناه آیاتنا یعنی بخوان ای محمد بر قوم خود خبر آنکسی را که عطا کردیم آیات خود را یعنی
حجتها و برهانهای خود را یا اسم اعظم را فانسلخ منها فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین پس بیرون آمد از آن آیات یعنی علم و اسم اعظم از او
سلب شد پس تابع شیطان گردید پس بود از گمراهان ولو شئنا لرفعناه بها ولکنه اخلد الی الارض واتبع هواه و اگر میخواستیم بلند میکردیم
او را بآن آیات لیکن او میل بزمین کرد و بدنیا راغب شد و تابع خواهش نفس خود شد فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث
پس مثل او مثل سگ است که اگر بر او حمله میکنی زبان خود را میاندازد و اگر وامیگذاری زبان خود را میاندازد و روایت کرده اند که زبان بلعم مانند
زبان سگ از دهانش آویخته بسینه اش افتاد و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که داخل بهشت نمیشوند از حیوانات مگر سه حیوان حمار بلعم
و سگ اصحاب کهف و گرگی که پادشاه ظالمی فرستاد که جمعی از مؤمنان را حاضر کنند که ایشان را عذاب کند آن پادشاه پسری
داشت که بسیار او را دوست میداشت گرگی آمد و پسر را خورد و آن پادشاه اندوهناک شد پس خدا آن گرگ را ببهشت میبرد که آن پادشاه را اندوه
ناک کرد و بسندهای بسیار منقولست که چون امیر المؤمنین صلوات الله علیه شهید شد در میان روز حضرت امام حسن صلوات الله علیه
بر منبر رفت و فرمود که ایها الناس در مثل این شب عیسی بن مریم باسمان رفت و در مثل این شب یوشع بن نون کشته شد یعنی شب بیست و
یکم ماه رمضان و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که شخصی از اصحاب رسول خدا نامه را یافت و بخدمت آنحضرت آورد پس حضرت
فرمود که ندا کردند که همه اصحاب حاضر شوند پس بر منبر رفت و فرمود که این نامه ایست که یوشع بن نون وصی موسی نوشته بود و مضمون
نامه این بود بسم الله الرحمن الرحیم بدرستیکه پروردگار شما با شما دوست و مهربان است بدرستیکه بهترین بندگان خدا پرهیزکار گمنام
است و بدترین خلق کسی است که انگشت نمای مردم باشد بر باطل کسی که میخواهد کیل و ثواب کامل باو داده شود و شکر نعمتهای خدا
ادا کرده باشد پس در هر روزی این دعا بخواند سبحان الله کما ینبغی لله والحمد لله کما ینبغی لله والله اکبر کما ینبغی لله ولا حول ولا قوة الا
بالله وصلی الله علی رسوله واهل بیته النبی العربی الهاشمی وصلی الله علی جمیع المرسلین والنبیین حتی یرضی الله و در حدیث معتبر دیگر
فرمود که در زمان بنی اسرائیل چهار نفر از مؤمنان بودند که با یکدیگر مربوط بودند روزی سه نفر ایشان در خانه یکی از ایشان جمع شدند
برای کاری و مصلحتی پس آن چهارم آمد در زد پس غلام بیرون آمد و از غلام پرسید که در کجاست مولای تو غلام گفت در
خانه نیست پس آمد و برگشت و غلام بسوی مولای خود برگشت مولا پرسید که که بود که در زد گفت فلان بود و من او را جواب گفتم که آقای
من در خانه نیست پس صاحب خانه و هیچیک از آن سه نفر در این باب چیزی نگفتند ساکت شدند و پروائی نکردند از برگشتن او و همه
بار مشغول بسخن خود شدند چون روز دیگر بامداد شد تمام در موعد یک میهمان خانه آمد دید که ایشان از خانه بیرون آمدند و اراده
مزرعه یکی از ایشان داشتند پس بر ایشان سلام کرد و گفت من همراه شما بیایم گفتند بلی و عذر آمدن و برگشتن روز گذشته را از او
طلبیدند و آمد در میان ایشان پس ایشان در اثنای راه ابری پیدا شد و محاذی سر ایشان شد و گمان کردند
که باران خواهد آمد پس شروع کردند بدویدن ناگاه از میان ابر منادی ندا کرد که ای آتش بگیر ایشان را و من جبرئیل رسول خدایم نا
گاه آتشی از میان ابر جدا شد و آن سه نفر را سوخت و آن مرد بر ایشان ترسان و متحیر ماند از آنچه بر ایشان واقع شد و سبب آنرا
ندانست پس بشهر برگشت و بخدمت حضرت یوشع بن نون آمد و قصه را با آنحضرت نقل کرد یوشع گفت که خدا بسبب تو بر ایشان
غضب کرد بعد از آنکه از ایشان راضی بود و یوشع با و نقل کرد قصه روز گذشته را بهم آمد گفت من ایشان را حلال کردم و عفو کردم
از ایشان یوشع گفت اگر پیش از نزول عذاب بود نفع میکرد بحلال کردن و عفو کردن تو و الحال از برای دنیا فایده ندارد و شاید
در آخرت با ایشان نفع بخشد و راوی ذکر کرده اند که عمر حضرت یوشع صد و بیست سال شد و کالب بن یوفنا را بعد از خود وصی
و خلیفه کرد و اسباط باب چهارم در بیان قصص حضرت حزقیل است و حق تعالی در قرآن مجید فرموده است الم تر الی الذین خرجوا
من دیارهم وهم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم ان الله لذو فضل علی الناس ولکن اکثر الناس لا یشکرون یا نظر عبرت

زبان

[illegible]

و لا اله الا الله کما ینبغی

[illegible]

باب چهارم در بیان احوال بنی اسرائیل

الجماعتی که بیرون رفتند از خانهای خود و ایشان چند هزار کس بودند بر حذر از مرگ پس خدا با ایشان گفت بمیرید پس زنده کرد ایشان را بدرستیکه خدا صاحب فضل و احسانست بر مردم ولیکن اکثر مردم شکر او نمیکنند شیخ طبرسی قدس الله روحه گفته است که ایشان گروهی بودند از بنی اسرائیل که گریختند از طاعونی که در شهر ایشان بهم رسید و بعضی گفته اند که از جهاد گریختند و بعضی گفته اند که ایشان قوم حزقیل بودند که سیم خلیفهای موسی بود زیرا که خلیفه اول بعد از موسی در میان بنی اسرائیل یوشع بن نون بود و بعد از او کالب بن یوفنا و بعد از او حزقیل و او را ابن العجوز میگفتند زیرا که مادرش پیره زالی بود و از حق تعالی فرزند طلبید بعد از آنکه پیر و عقیم شده بود و خدا حزقیل را باو عطا کرد و بعضی گفته اند که حزقیل ذو الکفل است و از برای این او را ذو الکفل گفتند که کفالت و ضامنی هفتاد پیغمبر کرد و ایشانرا از کشتن خلاص کرد و با ایشان گفت بروید که اگر من کشته شوم بهتر است از آنکه شما همه کشته شوید پس چون یهود آمدند و آن پیغمبرانرا از او طلبیدند گفت رفتند و من نمیدانم که بکجا رفتند و حق تعالی حفظ کرد ذو الکفل را از آزار ایشان ضرری باو نرسید گفته است که در عدد این جماعت خلافست میان سه هزار و هشت هزار و ده هزار و سی هزار و چهل هزار و هفتاد هزار و گفته است که ایشان بدعای حزقیل زنده شدند و بعضی گفته اند بدعای شمعون و اسم شهر ایشان داوردان بود و بعضی گفته اند واسط بود و علی بن ابرهیم رحمه الله روایت کرده است که ایشان از بعضی از بلاد شام بودند و طاعون در میان ایشان بهم رسید خلق بسیاری از ایشان از ترس مرگ از شهر بیرون رفتند در بیابانی فرود آمدند پس همه در یک شب مردند و چنان بر سر راه مردم بودند که مردم بر روی استخوانهای ایشان عبور میکردند پس خدا بدعای پیغمبری ایشانرا زنده کرد و بخانهای خود برگشتند و عمر بسیار بعد از آن کردند و بعد از آن مردند و ایشانرا دفن کردند و بسند حسن منقولست که حمران از حضرت امام باقر ع پرسید که آیا چیزی در بنی اسرائیل بوده است که در این امت مثل آن نباشد فرمود که نه پس از تفسیر این آیه از آنحضرت سؤال کرد و گفت بعد از آنکه زنده شدند بیش از اندکی نماندند که مردم ایشانرا ببینند بعد از آن مردند یا بخانهای خود برگشتند فرمود که بلکه زنده شدند و برگشتند بخانهای خود و ساکن شدند و طعام خوردند و زنان نکاح کردند و مدتی زنده ماندند و بعد از آن باجلهای خود مردند آنها که در این امت رجعت خواهند کرد و زنده خواهند شد چنین خواهند بود مؤلف گوید که این قصه از شواهد حقیقت رجعت است بنابر آن حدیث که مکرر مذکور شد که آنچه در بنی اسرائیل واقع شده در این امت واقع میشود و علمای شیعه بر مخالفین باین آیه استدلال کرده اند و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع منقولست که چون تفسیر این آیه را از ایشان پرسیدند فرمودند که ایشان اهل شهری بودند از شهرهای شام و هفتاد هزار خانه بودند و طاعون در میان ایشان بهم میرسید هرگاه اثر طاعون ظاهر میشد توانگران که قوت حرکت داشتند بیرون میرفتند و فقرا که مردم پریشان بودند برای ضعف ایشان در شهر میماندند و آنها که میماندند بسیار میمردند و آنها که بیرون میرفتند کمتر میمردند پس آنها که بیرون رفته بودند میگفتند که اگر ما در شهر میماندیم بسیار میمردیم و آنها که در شهر بودند میگفتند اگر ما بیرون میرفتیم اینقدر از ما نمیمردند پس رای ایشان بر این قرار گرفت که چون اثر طاعون ظاهر بشود همه بیرون روند پس در اینمرتبه اثر طاعون که ظاهر شد همه بیرون رفتند در شهرها بسیار گشتند تا رسیدند بشهری خرابی که اهل آنشهر همه از طاعون مرده بودند و خانهای ایشان بجا مانده بود پس بارهای خود را در آنشهر فرود آوردند و همه در آنشهر قرار گرفتند پس خدا بایشان فرمود که بمیرید پس همه در یکساعت مردند و ماندند بر آنحال تا استخوان شدند و آنشهر بر سر راه قوافل بود و اهل قافلها استخوانهای ایشانرا از سر راه دور کردند و در یکموضع جمع کردند پس پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل که او را حزقیل میگفتند باینموضع عبور نمود چون نظرش بر آن استخوانها افتاد بسیار گریست و گفت پروردگارا اگر خواهی در این ساعت ایشانرا زنده میتوانی کرد چنانچه در یکساعت ایشانرا میرانیدی تا شهرهای ترا آبادان کنند و بندگان ترا از ایشان بوجود آیند و ترا عبادت کنند با سایر عبادت کنندگان تو پس خدا وحی کرد باو که آیا میخواهی که من ایشانرا زنده کنم گفت بلی ای پروردگار من پس خدا اسم اعظم را باو وحی کرد و فرمود که مرا باین نام بخوان تا ایشانرا زنده گردانم چون حزقیل اسم اعظم الهی را خواند نظر کرد باستخوانها که پرواز میکردند بسوی یکدیگر تا بدنهای ایشان درست شد همه بیکدیگر نظر کردند و تسبیح و تهلیل میگفتند پس چون حزقیل گفت که شهادت میدهم که حق تعالی بر همه چیز قادر است و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق ع منقولست که این جماعت در روز نوروز زنده شدند خدا وحی فرستاد بسوی آن پیغمبری که برای ایشان دعا کرد که آب بریز بر استخوانهای ایشان چون بر ایشان آب ریخت زنده شدند و ایشان سی هزار کس بودند و باین سبب در میان عجم شایع است که در روز نوروز آب بر یکدیگر میپاشند و سببش را نمیدانند و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که در ضمن حجتها که حضرت رضا ع بیکی از زنادقه تمام کرد و در اثبات در آورد این حدیث بود فرمود که جماعتی از خانهای خود بیرون آمدند و از طاعون گریختند و عدد ایشانرا احصا نتوان نمود که از بسیاری ایشان پس خدا ایشانرا هلاک کرد و آنقدر ماندند که استخوانهای ایشان پوسید و بندهای بدن ایشان گسیخته شد خاک شدند پس

خداوند دوست که خواست قدرت خود را بر خلق ظاهر گرداند پیغمبری را برانگیخت که او را حزقیل میگفتند پس دعا کرد ایشان را زنده کرد پس بدنهای ایشان جمع شد و روحهای ایشان بسوی بدنهای ایشان برگشت بصفتی که مرده بودند زنده شدند یک کس از ایشان کم نشده بود بعد از آن مدتی بسیار زندگانی کردند و بسند معتبر منقولست که حضرت امام رضا چون در حضور مأمون با جاثلیق نصاری حجت تمام کرده فرمود که اگر عیسی را از برای این میگویند که او خداست که مرده زنده کرد پس یوشع هم کرد آنچه عیسی کرد و امت او را خدا نخواندند و حزقیل پیغمبر نیز کرد آنچه عیسی کرد سی و پنج هزار کس را بعد از آنکه شصت سال از مردن ایشان گذشته بود زنده کرد پس بجاثلیق خطاب فرمود که آیا یافته که اینها جوانان بنی اسرائیل اند که در توریة مذکورند بخت النصر وقتیکه بیت المقدس را خراب کرد و بنی اسرائیل را اکثر ایشان اسیر کرد و ببابل برد پس خدا حزقیل را مبعوث گردانید بسوی بنی اسرائیل فرستاد و ایشان را زنده کرد ای نصرانی اینها پیش از عیسی بودند یا بعد از عیسی جاثلیق گفت بلکه پیش از عیسی بودند حضرت فرمود که هرگاه عیسی را برای مرده زنده کردن خدا میدانید پس یوشع و حزقیل را نیز خدا باید دانست که اینها نیز مرده زنده کردند و بسند معتبر منقولست که گروهی از بنی اسرائیل از شهرهای خود گریختند از طاعون و ایشان چندین هزار کس بودند از ترس مرگ پس خدا ایشان را در یکساعت میرانید پس اهل شهر بر دور ایشان حصاری کشیدند و در آن حصار بودند تا رمیم شدند و استخوانهای ایشان پوسید پس پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل بر ایشان گذشت و تعجب کرد از بسیاری استخوانهای پوسیده ایشان پس حقتعالی باو وحی کرد که میخواهی ایشان را برای تو زنده کنم تا تبلیغ رسالت خود بایشان بکنی گفت بلی ای پروردگار پس خدا وحی فرستاد بسوی او که ندا کن ایشان را آن پیغمبر ندا کرد ایشان را که ای استخوانهای پوسیده برخیزید باذن خدا بتعالی پس همه زنده شدند و برخواستند مؤلف گوید که از این دو حدیث چنین ظاهر میشود که این جماعت از طاعون گریخته بودند و پیغمبر دیگر غیر از حزقیل زنده کرده باشد و حزقیل کشتههای بخت نصر را زنده کرده باشد این مخالف احادیث گذشته است و ممکن است که حضرت امام رضا در این حدیث موافق آنچه نزد اهل کتاب مشهور بوده باشد بیان فرموده باشد برای آنکه حجت بر او تمامتر بوده و عبارات این حدیث نیز بتکلفی میتوان کرد که موافق شود با احادیث گذشته و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که چون پادشاه قبط بقصد خراب کردن بیت المقدس لشکر کشید و بیت المقدس را محاصره کرد مردم نزد حزقیل جمع شدند و برای دفع این داهیه و رفع این بلیه بسوی آنحضرت استغاثه کردند حزقیل گفت شاید امشب با پروردگار خود در این باب مناجات کنم پس چون شب شد برای دفع این بلیه بدرگاه قاضی الحاجات مناجات کرد وحی باو وحی نمود که من کفایت شر ایشان میکنم پس امر کرد حقتعالی ملکی را که موکل بود بر هوا که نفسهای ایشان را بگیرد پس همه بمردند و چون صبح شد حزقیل قوم خود را خبر داد که ایشان را خدا هلاک کرد چون بنی اسرائیل از شهر بیرون رفتند دیدند که ایشان همه مرده اند پس عجبی در نفس حزقیل بهم رسید و در خاطر گذرانید که چه فرق است میان من و میان سلیمان و باین سبب قرحه در کبد آنحضرت بهم رسید که بسیار او را آزار کرد پس خشوع و تذلل کرد بدرگاه حقتعالی و بر روی خاکستر نشست و استغاثه نمود برای دفع آن مرض پس حقتعالی باو وحی کرد که شیره تخت انجیر را بگیر و بر سینه خود بمال چون چنین کرد درد او زایل شد مؤلف گوید که از این حدیث و حدیث سابق بر این چنان ظاهر میشود که حزقیل بعد از حضرت سلیمان بوده است بر خلاف آنچه مشهور است میان مفسران که نزدیک بزمان حضرت موسی بوده و خلیفه سیم آنحضرت بوده است و بسند حسن از حضرت صادق منقولست که حقتعالی بحزقیل وحی نمود که بپیغمبر که خبر ده فلان پادشاه را که من در فلان روز میمیرانم پس حزقیل نزد آن پادشاه رفت و رسالت خداوند خود را باو رسانید پس آن پادشاه دعا کرد بر تخت و تضرع و تذلل کرد تا که خدا از تخت خود بر افتاد و گفت پروردگارا آنقدر مرا مهلت ده که فرزند من بزرگ شود و او را جانشین خود کنم پس حقتعالی وحی کرد بسوی حزقیل که برو نزد آن پادشاه و بگو که عمر او را پانزده سال زیاد کردم حزقیل گفت پروردگارا هرگز قوم من از من دروغ نشنیده اند چون ایشان بگویم بر دروغ من حمل خواهند کرد حقتعالی وحی کرد باو که تو بنده منی و آنچه میگویم میباید بشنوی برو و تبلیغ رسالت من بکن

باب پانزدهم در بیان قصص حضرت اسمعیل علی نبینا و علیه السلام است که خدا او را صادق الوعد در قرآن نامیده

است حقتعالی فرموده است واذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد وکان رسولا نبیا وکان یأمر اهله بالصلوة والزکوة وکان عند ربه مرضیا یعنی یاد کن اسمعیل را در قرآن بدرستیکه صادق الوعد بود یعنی وفا کننده بود بوعده خود و پیغمبر مرسل بود و امر میکرد اهل خود را به کردن نماز و زکوة دادن و نزد پروردگار خود پسندیده بود و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا منقولست که حقتعالی برای آن او را صادق الوعد نامید که با شخصی در مکانی وعده کرد و یکسال از برای انتظار وعده او در آن مکان ماند و از آنجا حرکت نکرد و بسندهای معتبر از حضرت صادق منقولست که این اسمعیل که حقتعالی او را صادق الوعد نامیده است غیر اسمعیل فرزند خلیل است بلکه پیغمبری بود از پیغمبران که خدا او را بقوم خود مبعوث گردانید قوم او گرفتند او را و پوست سر و روی او را کندند پس حقتعالی ملکی را بسوی او فرستاد و گفت پروردگار عالمیان ترا سلام میرساند و میفرماید که دیدی قوم تو با تو چه کردند مرا فرستاده است بسوی تو که هر چه در باب ایشان بفرمائی امر او را بعمل آورم اسمعیل گفت نمیخواهم که در دنیا از قوم خود انتقام بکشم و میخواهم که در این بلیه صبر کنم تا تأسی

تا امام حسین بن علی فرزند پیغمبر آخر الزمان صلوات الله علیهم اجمعین تا از مرتبه ثواب آنحضرت بهره داشته باشند و بسند معتبر کالصحیح منقول است که برید عجلی از حضرت صادق ع سؤال کرد از اسمعیل که حق تعالی او را صادق الوعد نامیده است اسمعیل پسر ابرهیم است یا غیر اوست مردم میگویند اسمعیل ابرهیم است حضرت فرمود که اسمعیل پیش از ابرهیم برحمت الهی واصل شد و ابرهیم حجت خدا بود و صاحب شریعت فرستاده بود و در زمان او پیغمبر مرسل دیگر نمیتوانست بود پس چون اسمعیل پسر او رسول تواند بود بلکه پیغمبر بود اما رسول نبود و اسمعیل که خدا در این آیه فرموده است پسر حزقیل پیغمبر است و حق تعالی او را مبعوث گردانید بسوی قوم او پس تکذیب او کردند و او را کشتند و او را مرتبه پوست سر و روی او را کندند پس حق تعالی بر ایشان غضب کرد و سطاطائیل ملک عذاب را فرستاد نزد آنحضرت چون فرود آمد گفت ای اسمعیل من سطاطائیل ملک عذابم و رب العزة مرا بسوی تو فرستاده است که قوم تو را بانواع عذابها معذب گردانم اسمعیل گفت مرا بعذاب ایشان حاجتی نیست ای سطاطائیل پس حق تعالی باو وحی کرد که چه حاجت داری گفت پروردگارا تو پیمان گرفته ای برای خود بپروردگاری و برای محمد به پیغمبری و برای اوصیای او بولایت و خبر دادی خلق خود را بآنچه امت او با حسین بن علی صلوات الله علیهما بعد از پیغمبر خود خواهند کرد و تو با آنکه وعده داده که امام حسین را بدنیا برگردانی که خود انتقام بکشد از آنها که از کشندگان خود انتقام بکشد پروردگارا حاجت من بدرگاه تو آنست که مرا بدنیا برگردانی که خود انتقام بکشم از آنها که نسبت بمن چنین کردند چنانچه امام حسین را خواهی برگردانید پس خدا وعده فرمود اسمعیل بن حزقیل را که او را با امام حسین بدنیا برگرداند در زمان رجعت و در حدیث معتبر دیگر از حضرت منقول است که حضرت رسول فرمود که بهترین تصدقات تصدق زبان است که بسخن خود خونهای مردم را حفظ میکنی و بدیها را دفع میکنی و نفع ببرادران مسلمان خود میرسانی پس فرمود که عابدی از بنی اسرائیل آنکه بود که نزد پادشاه سعی در حوائج مؤمنان میکرد روزی یکی از عبادان بنزد پادشاه میرفت برای کار یکی از مؤمنین پس در راه برخورد با اسمعیل پسر حزقیل باو گفت از اینجا حرکت مکن تا من بسوی تو برگردم و چون بنزد پادشاه رفت وعده را فراموش کرد و اسمعیل بانتظار وعده در آن مکان یکسال ماند پس خدا از برای او در آنجا چشمه جاری کرد و گیاهی رویانید که از آن گیاه میخورد و آب میآشامید و ابری فرستاد که بر او سایه میافکند پس روزی آن پادشاه بعزم سیر و تنزه سوار شد آن عابد با او سوار شد تا بآن مکان رسیدند که اسمعیل در آنجا بود پس آن عابد چون اسمعیل را دید گفت تو هنوز اینجائی گفت تو گفتی که از اینجا حرکت مکن من حرکت نکردم برای این سبب خدا او را صادق الوعد نامید پس مرد جباری با آن پادشاه همراه بود گفت ای پادشاه این بنده دروغ میگوید که در این مدت در این مکان مانده است من از اینجا گذشته ام و او را در اینجا ندیده ام اسمعیل باو گفت که اگر دروغ گوئی خدا از خیرهائی که بتو داده است بعضی را از تو بگیرد پس دندانهای آن جبار فرو ریخت پس آن جبار بپادشاه گفت که دروغ گفتم و افترا بستم بر این بنده صالح از او التماس کن که دعا کند که خدا دندانهای مرا برگرداند که من پیر شده ام و بدندانها محتاجم چون آن پادشاه التماس کرد اسمعیل گفت دعا خواهم کرد پادشاه گفت الحال دعا کن گفت سحر دعا خواهم کرد و چون سحر شد دعا کرد تا خدا دندانهای او را باو برگرداند پس حضرت صادق ع فرمود که بهترین وقتها از برای دعا وقت سحر است چنانچه حق تعالی مدح جماعتی فرموده است که و بالاسحار هم یستغفرون یعنی در سحرها ایشان از خدا طلب آمرزش میکنند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که اسمعیل پیغمبر خدا شخصی را وعده کرد در اصلاح که موضعی است در حواله مکه بر انتظار وعده او یکسال در آنجا ماند و در این مدت اهل مکه آنحضرت را طلب کردند و نمیدانستند که در کجا است تا آنکه شخصی بآنحضرت رسید گفت ای پیغمبر خدا ما بعد از تو ضعیف شدیم و هلاک شدیم چرا از ما کناره کردی آنحضرت فرمود که فلان مرد از اهل طایف با من وعده کرده است که از اینجا حرکت نکنم تا او بیاید اهل مکه که این خبر را شنیدند فرستادند بنزد آن مرد طایفی و گفتند ای دشمن خدا با پیغمبر خدا وعده کرده و خلف وعده او کرده و یکسال او را در تعب انداخته آن مرد بخدمت آنحضرت شتافت و زبان معذرت گشود و گفت ای پیغمبر خدا والله که وعده را فراموش کردم آنحضرت فرمود که والله اگر نمی آمدی در همین موضع میماندم تا محشور میشدم و از اینجا مبعوث میشدم لهذا حق تعالی فرموده است که واذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد

باب شانزدهم در بیان قصهای حضرت الیاس و الیسع و ذو الکفل صلوات الله علیهم است ابن بابویه رحمه الله از ابن عباس روایت کرده است که حضرت یوشع بن نون بعد از حضرت موسی بنی اسرائیل را در شام جا داد و بلاد شام را در میان ایشان قسمت کرد و یک سبط ایشان را در بعلبک فرستاد و آن سبطی بودند که الیاس پیغمبر از آن سبط بود پس حق تعالی الیاس را بر ایشان مبعوث گردانید در آن وقت پادشاهی در آنجا بود که ایشان را گمراه کرده بود و بپرستیدن بتی که او را بعل میگفتند چنانچه حق تعالی میفرماید که وان الیاس لمن المرسلین بدرستیکه الیاس از پیغمبران فرستاده شده بود اذ قال لقومه الا تتقون در وقتی که گفت بقوم خود که آیا نمی پرهیزید از عذاب خدا اتدعون بعلا و تذرون احسن الخالقین آیا میخوانید و میپرستید بتی که بعل نام داشت و ترک میکنید عبادت بهترین آفرینندگان را الله ربکم و رب آبائکم الاولین خداوند عالمیان که پروردگار شما و پدران گذشته شما است فکذبوه پس الیاس را تکذیب کردند و سخن او را باور نداشتند آن پادشاه زن فاجره داشت که هرگاه خود غایب میشد او را بر جای خود مینشانید که در میان مردم حکم میکرد و آن ملعونه را نویسنده مؤمن دانائی بود که ... مؤمن را

اگر خواهی

سبب تسمیه صادق الوعد

باب شانزدهم در قصص الیاس و الیسع و ذو الکفل

از دست آن ملعونه از کشتن خلاص کرد و دیگر روی زمین فسادکارتر از آن زن نبود هفت پادشاه از پادشاهان بنی اسرائیل او را بزنی کرده بود و نود فرزند بهم رسانیده بود بغیر از فرزندزادها و پادشاه همسایه صالحی داشت از بنی اسرائیل و آن مرد باغی داشت در پهلوی قصر پادشاه که معیشت آن مرد منحصر بود در حاصل آن باغ پادشاه آن مرد را گرامی میداشت پس در یکمرتبه که پادشاه بسفری رفت آن زن فرصت غنیمت شمرد و آن بنده صالح را کشت و باغ او را از اهل و فرزندانش غصب کرد و باین سبب حقتعالی بر ایشان غضب کرد و چون شوهرش از سفر آمد خبر را باو نقل کرد پادشاه گفت خوب نکردی پس حقتعالی الیاس را بر ایشان مبعوث گردانید که ایشان را بعبادت الهی دعوت نماید پس ایشان تکذیب او کردند و او را دور کردند و اهانت باو رسانیدند و بکشتن او ترسانیدند و الیاس صبر نمود بر اذیت ایشان و باز ایشان را بسوی خدا دعوت کرد و هر چند بیشتر ایشان را دعوت و نصیحت کرد طغیان و فساد ایشان زیاده شد پس حقتعالی سوگند بذات مقدس خود یاد کرد که اگر توبه نکنند پادشاه و زن زانیه او را هلاک کند الیاس این رسالت را با ایشان رسانید پس غضب ایشان بر الیاس زیاده شد قصد کشتن و تعذیب او کردند پس از ایشان گریخت و بصعب‌ترین کوهها پناه برد و در آنجا هفت سال ماند که از گیاه زمین و میوه درخت تعیش میکرد و حقتعالی مکان او را از ایشان مخفی کرده بود پس پسر پادشاه بیمار شد بمرض صعبی او را عارض شد که او را نا امید شدند و عزیزترین فرزندان پادشاه بود نزد او پس رفتند نزد بتان که ایشان نزد بت شفاعت کنند که فرزند پادشاه را شفا بدهند فایده نبخشید پس فرستادند جمعی را بزیر کوهی که گمان داشتند که الیاس در آنجا است و غیر او را استغاثه کردند با حضرت که بزیر آی و از برای پسر پادشاه دعا کن پس الیاس از کوه پائین آمد و گفت حقتعالی مرا فرستاده است بسوی شما و بسوی پادشاه و شما و اهل شهر پس بشنوید رسالت پروردگار خود را حقتعالی میفرماید که برگردید بسوی پادشاه و بگوئید که منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست منم پروردگار بنی اسرائیل که ایشان را آفریده‌ام و ایشان را روزی میدهم و میمیرانم و زنده میکنم و نفع و ضرر بدست من است تو شفای پسر خود را از غیر من طلب میکنی پس چون برگشتند بسوی پادشاه و قصه را باو نقل کردند پادشاه در خشم شد و گفت که برگردید و او را بگیرید و بیاورید که او دشمن من است گفتند چون او را دیدیم ترسی از او بر دلها افتاد که نتوانستیم او را گرفت پس پادشاه پنجاه نفر از قوی‌ترین و شجاعان لشکر خود را طلبید و گفت بروید بسوی او و اول اظهار کنید که ما بتو ایمان آورده‌ایم تا نزد شما بیاید بعد از آن بگیرید او را و نزد من بیاورید پس آن پنجاه نفر بآن کوه بالا رفتند و باطراف کوه متفرق شدند و او را طلبیدند و او را ندا میکردند که ای پیغمبر خدا ظاهر شو از برای ما که بتو ایمان آورده‌ایم و در آن وقت الیاس در بیابان بود چون صدای ایشان را شنید بطمع افتاد که شاید ایمان آورده باشند و گفت خداوندا اگر ایشان راستگویند در آنچه میگویند مرا رخصت فرما که بنزد ایشان بروم و اگر دروغ میگویند کفایت شر ایشان از من بکن و آتشی بفرست که ایشان را بسوزاند هنوز دعای الیاس تمام نشده بود که آتشی بر ایشان نازل شد همه سوختند چون خبر ایشان بپادشاه رسید خشمش او زیاده شد کاتب زن خود را که مؤمن بود طلبید با او جمعی را همراه کرد و گفت الحال وقت آنست که با الیاس ایمان بیاوریم و توبه کنیم و نزد او رویم و الیاس را بیاور که ما را امر و نهی کند بآنچه موجب رضای پروردگار ما است و امر کرد قوم خود را که از بت پرستی کناره کنند و چون کاتب با آن جماعت که با او بودند بالا رفتند بر آن کوه که الیاس در آنجا ساکن بود و کاتب الیاس را ندا کرد الیاس صدای او را شناخت و حقتعالی باو وحی فرستاد که بنزد برادر شایسته خود برو و سلام کن بر او و مصافحه کن چون الیاس بنزد آن مؤمن کاتب آمد قصه پادشاه را باو نقل کرد و گفت میترسم که اگر بروم و ترا با خود ببرم آزار بکشد پس حقتعالی وحی نمود بالیاس که آنچه پادشاه بتو پیغام کرده است همه حیله و مکر است و میخواهد که بر تو دست بیابد و ترا بکشد و آن مؤمن را بگو که از او نترسد که من پسر او را میمیرانم که او مشغول بتعزیه او شود و ضرر بآن مؤمن نرساند پس چون کاتب با آن جماعت نزد پادشاه برگشتند درد فرزندش عظیم شده بود و مرگ گلوی او را گرفته بود و با ایشان نپرداخت و الیاس بسلامت بجای خود برگشت تا بعد از مدتی که وجع پادشاه بمرد و فرزندش تسکین یافت از آن کاتب سؤال کرد او گفت که الیاس را نیافتم پس الیاس از کوه فرود آمد بمنزل مادر یونس بن متی و پنهان شد و یونس متولد شده بود پس از یکسال برگشت و بجای خود قرار گرفت و اندک زمانی که از برگشتن الیاس گذشت یونس را مادرش از شیر گرفت معروف شد پس مصیبت آن زن عظیم شد و طلب الیاس بکوه بالا رفت و گردید تا الیاس را یافت و قصه پسر خود را باو نقل کرد و گفت خدا مرا الهام کرده که بیایم و تو را در درگاه او شفیع گردانم که پسر مرا زنده گرداند و او را بهمان حال گذاشته‌ام و نزد تو آمده‌ام و او را دفن نکرده‌ام و در جائی مخفی داشتم الیاس پرسید که چند روز است که پسر تو مرده است گفت هفت روز پس الیاس هفت روز دیگر آمد تا بخانه یونس رسید و دست بدعا برداشت و مبالغه کرد در دعا تا حقتعالی بقدرت کامله خود یونس را زنده کرد و الیاس بجای خود برگشت و چون یونس چهل ساله از عمرش گذشت بسوی قوم مبعوث گردید چنانچه الیاس از خانه یونس برگشت هفت سال دیگر گذشت حقتعالی باو وحی کرد که آنچه خواهی از من سؤال کن تا بتو عطا کنم الیاس گفت میخواهم مرا بمیرانی و به پیغمبران خود ملحق گردانی که ملال بهم رسانیده‌ام از بنی اسرائیل و از برای تو دشمن داشتم ایشان را حقتعالی باو وحی فرستاد که ای الیاس این وقت آن نیست که زمین را و اهل زمین را از

خالی گردانم و امروز قوام زمین بتو است و در هر زمان خلیفهٔ از تو در زمین میباید که باشد ولیکن سؤال دیگر بکن تا عطا کنم الیاس
گفت پس انتقام مرا بکش از اینها که از برای تو با من دشمنی میکنند حق تعالی فرمود سه سال است که باران بر ایشان نبارد مگر بشفاعت من پس قحط و گرسنگی
بر بنی اسرائیل زیاد شد و مرگ در میان ایشان بسیار شد و دانستند که از نفرین الیاس است پس نزد آن حضرت با استغاثه آمدند
گفتند ما مطیع تو ایم آنچه میفرمائی پس الیاس از کوه فرود آمد و شاگردش الیسع همراه او بود و نزد پادشاه آمد پادشاه با او گفت که بنی
اسرائیل را بقحط فانی کردی الیاس گفت که هر که ایشان را گمراه کرد ایشان را کشت پادشاه گفت پس دعا کن تا خدا باران بر ایشان بباراند
چون شب شد الیاس بمناجات ایستاد و دعا کرد و الیسع را گفت که باطراف آسمان نظر کن الیسع گفت ابری می بینم که بلند میشود الیاس گفت
بشارت باد تو را که باران میاید بگو که خود را و متاعهای خود را از غرق شدن حفظ کنند پس باران عظیم بر ایشان بارید که گیاهها از ایشان
روئید قحط از ایشان برطرف شد و مدتی الیاس در میان ایشان ماند و ایشان بصلاح و نیکی بودند پس باز بطغیان و فساد برگشتند و
انکار حق الیاس کردند و از اطاعت او عزل نمودند پس خدا دشمنی را بر ایشان مسلط کرد که ناگاه بر سر ایشان آمد تا بر ایشان مستولی شد
و آن پادشاه را با زن کشت و در باغ آن مرد صالح که زن پادشاه او را کشته بود انداخت پس الیاس الیسع را وصی خود کرد و بعد الیاس را
خدا پر داد و لباس نور بر او پوشانید و او را باسمان بالا برد پس عبای خود را از میان هوا از برای الیسع بر انداخت و الیسع را حقتعالی پیغمبر
بنی اسرائیل کرد و بسوی او وحی فرستاد و تقویت او نمود و بنی اسرائیل تعظیم او مینمودند بر بهترین حشر او هدایت مییافتند
و در حدیث معتبر منقول است از مفضل بن عمر که گفت روزی رفتیم بدر خانهٔ حضرت صادق ع و خواستیم که رخصت بطلبیم داخل شویم
پس شنیدیم صدای مبارک آنحضرت را که بکلامی تکلم مینمود که عربی نبود و ما توهم کردیم که بلغت سریانی است پس آنحضرت بسیار گریست
ما نیز بگریهٔ آنحضرت بسیار گریستیم پس غلامی بیرون آمد ما را رخصت داد که داخل شدیم پس عرض کردیم که فدای تو شویم ما در در
خانه شنیدیم که شما بسخنی تکلم مینمودید که عربی نبود و ما توهم کردیم که سریانی است تو گریستی ما نیز بگریهٔ تو گریستیم فرمود بلی بخاطرم
آمد الیاس پیغمبر صلوات الله علیه که او از عبّاد پیغمبران بنی اسرائیل بود و در سجده دعا میخواند من خواندم و شروع کرد
حضرت بخواندن آن دعا بزبان سریانی و الله که هرگز ندیده بودیم هیچ یک از علما و فصحا را که بآن فصاحت بخوانند پس
بعربی از برای ما ترجمه نمود و فرمود که در سجده میگفت اتراک معذبی وقد اظمأت لک هواجری اتراک معذبی وقد عفرت لک فی التراب
وجهی اتراک معذبی وقد اجتنبت لک المعاصی اتراک معذبی وقد اسهرت لک لیلی یعنی آیا می بینی خود را که مرا عذاب کنی و حال آنکه
تشنه بودم بروزه داشتن از برای تو در هوای گرم آیا می بینی خود را که مرا عذاب کنی و حال آنکه روی خود را بر خاک مالیده ام از برای تو آیا
می بینی خود را که مرا عذاب کنی و حال آنکه گناهان را برای رضای تو ترک کرده ام آیا می بینی خود را که مرا عذاب کنی و حال آنکه شبها خود را
برای تو بیدار کرده ام پس حقتعالی باو وحی فرستاد که سر بردار که من ترا عذاب نمیکنم پس الیاس مناجات کرد که پروردگارا اگر بگوئی
که من ترا عذاب نمیکنم پس عذاب کنی چه خواهد شد آیا نیستم من بندهٔ تو و تو پروردگار من پس حقتعالی وحی کرد که سر بردار که من وعده کرده ام
البته وفا میکنم و در حدیث معتبر دیگر مثل همین قصه را بعینه موسی بن اکیل از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است و در انجیل بجای الیاس الیا
واقع شده است و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق ع منقول است که بر شما باد بخوردن کرفس که آن طعام الیاس و الیسع و یوشع بن
نون ع بوده است و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد تقی منقول است که حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که روزی پدرم امام محمد باقر ع
در طواف بود که ناگاه مردی نقاب بر خود کشیده بود و طواف آنحضرت را قطع کرد و برد آنحضرت را بجانب خانه که در پهلوی صفا بود فرستادند
مرا نیز طلبیدند و غیر از ما سه نفر کسی دیگر نبود پس گفت مرحبا و خوش آمدی ای فرزند رسول خدا پس دست خود را بر سرم گذاشت و گفت
خدا برکت دهد در علوم کمالات تو ای امین خدا بعد از علوم او و بعد پدران خود پس رو کرد به پدرم و گفت اگر میخواهی تو مرا خبر ده و اگر میخواهی
من ترا خبر دهم و اگر میخواهی تو از من سؤال کن و اگر میخواهی من از تو سؤال کنم و اگر میخواهی تو بمن راست بگو و اگر میخواهی من بتو راست بگویم
پدرم گفت که همه را میخواهم گفت پس زنهار که دل تو قبول کند آنچه من از تو سؤال کنم بغیر آن چیزی را نگوئی که در دل غیر آن احتمال دهی پدرم گفت این را کسی
کند که در دلش دو علم باشد مخالف یکدیگر و علم خدا در خلاف نمیباشد گفت سؤال من همین بود
و قدری از آن را از برای من بیان کردی اکنون مرا خبر ده که این علمی که در آن اختلاف نیست کی میداند پدرم گفت جمیع این علم نزد خدا است و
آنچه از آن مردم را ضرور است نزد اوصیا پیغمبران است پس آن مرد نقاب را از رو گشود و درست نشست و خندان شد و گفت من همین را
میخواستم و از برای این آمده بودم گفت علمی که مردم را چاره از آن نیست نزد اوصیا است پس بگو که اینها چگونه میدانند فرمود که بآن طریق
که پیغمبر او را میدانست الا آنکه ایشان نمی بینند آنچه را پیغمبر میدید زیرا که پیغمبر ملک را می دید و در وقت سخن
گفتن میدید ایشان نمی بینند از آنکه او پیغمبر بود و ایشان محدث اند یعنی سخن گفته شده ملک را پیغمبر بمعراج میرفت و بواسطهٔ سخن
خدا را میشنید ایشان را این معنی حاصل نمیشود گفت راست گفتی ای فرزند رسول خدا الحال مسئلهٔ دشواری خبر بده بگو که علم او صبر را چرا الا

ظاهر

پنهان است و ایشان چرا تقیه میکنند علم خود را بهمه کس اظهار نمیکنند چنانچه پیغمبر اظهار نمیکرد پس پیغمبر خندید و گفت خدا نخواسته
است که بر علم خود مطلع گرداند مگر کسی را که دلش را برای ایمان امتحان کرده باشد چنانچه پیغمبر سالها پیغمبری در مکه بامر الهی صبر کرد بر آزار قوم
خود و رخصت نیافت که با ایشان جهاد کند تا آنکه دین خود را و پیغمبری خود را از قوم خود پنهان میداشت تا خدا باو وحی کرد که ظاهر کن
و علانیه بگو آنچه بتو امر کرده‌ایم و اعراض نما از مشرکان و الله که اگر پیشتر میگفت ایمن نبود از ضرر ایشان و لیکن نگفت که میخواست
وقتی بگوید که اطاعت او بکنند و از مخالفت مردم نترسید پس باین سبب گفتند ما نیز برای این اظهار نمیکنیم که نمیدانیم که اطاعت ما میکنند
و از جانب خدا مامور نشده‌ایم که با ایشان جهاد کنیم میخواهیم که بچشم خود ببینی آن وقت را که مهدی ما ظاهر شود و ملائکه شمشیرها را
داده و بکشند دشمنان آسمان و زمین را و ارواح کافران که گذشته‌اند در میان هوا عذاب کنند و ارواح اشباه ایشان را از زنده‌ها با ایشان ملحق
گردانند پس آن شخص شمشیری برهنه آورد و گفت این شمشیر از آن شمشیرها است و من هم از انصار آنحضرت خواهم بود پدرم گفت بلی
بحق آن خدائی که محمد را از همه خلق برگزیده است چنین است که میگوئی پس آن مرد نقاب خود را برد و بست و گفت منم الیاس آنچه
از تو پرسیدم میدانستم و شما را میشناختم ولیکن میخواستم که باعث قوت ایمان اصحاب تو شود و سؤال نیست دیگر از آنحضرت
کرد و غائب گردید و از نظر ناپدید شد و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مذکور است که حضرت رسول صلعم بابی ذر گفت که اگر میخواهی که
ایمن گرداند خدا ترا از غرق شدن و سوختن و لقمه در گلو گرفتن پس در صبح این دعا بخوان بسم الله ماشاء الله لا یصرف السوء الا الله
بسم الله ماشاء الله لا یسوق الخیر الا الله بسم الله ماشاء الله ما یکون من نعمة فمن الله بسم الله ماشاء الله لا حول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم بسم الله ماشاء الله صلی الله علی محمد و آله الطیبین بدرستیکه هر که سه مرتبه بعد از صبح این دعا را بخواند ایمن گردد از سوختن شدن و
غرق شدن و در گلو لقمه گرفتن تا شام و هر که بعد از شام بگوید سه مرتبه ایمن باشد از این بلاها تا صبح و بدرستیکه خضر و الیاس علیهما السلام
یکدیگر را ملاقات میکنند در هر موسم حج و چون از یکدیگر جدا میشوند این کلمات را میخوانند از یکدیگر جدا میشوند مؤلف گوید که از این
حدیث و حدیث سابق ظاهر میشود که حضرت الیاس مانند حضرت خضر زنده است تا زمان حضرت صاحب الامر صلوات الله
علیه و مؤید این معنی است آنچه شیخ محمد بن شهرآشوب رحمه الله از طرق عامه روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلعم از قله کوهی شنید
که شخصی میگفت خداوندا بگردان مرا از امت مرحومه آمرزیده شده یعنی امت پیغمبر آخر الزمان پس آنحضرت بکوه بالا رفت ناگاه مرد سفید
موی را دید که قامتش سیصد ذراع بود چون آنحضرت را مشاهده کرد برخواست و دست در گردن آنحضرت درآورد و گفت من سالی یکمرتبه
چیزی میخورم و اینوقت طعام خوردن من است در اینوقت خوانی از آسمان فرود آمد که انواع طعامها در آن بود و حضرت رسول صلعم با او از آن طعامها
تناول نمودند و او الیاس پیغمبر بود و بسند موثق از حضرت صادق ع منقولست که در زمان بنی اسرائیل مردی بود که او را الیا میگفتند
سرکرده چهارصد کس از بنی اسرائیل بود و پادشاه بنی اسرائیل عاشق زنی شد از جماعتی که بت پرست بودند از غیر بنی اسرائیل پس او را
خواستگاری کرد آن زن گفت بشرطی بعقد تو درمیآیم که رخصت بدهی که بت خود را بیاورم و در شهر تو او را بپرستم پادشاه ابا کرد و چون
مکرر در میان ایشان مراسله شد آن زن بغیر این شرط راضی نشد پادشاه بشرط او راضی شد آن زن را خواستگاری کرد و آن زن با بتش
بشهر خود درآورد و آن زن هشتصد نفر از بت پرستان را با خود آورد که در شهر او بت میپرستیدند پس الیا بنزد آن پادشاه آمد گفت خدا
ترا پادشاه گردانید عمر تو را دراز کرد و تو بغی و طغیان کردی پادشاه سخن الیا را التفاتی نکرد الیا بر ایشان نفرین کرد که حقتعالی
یک قطره باران بر ایشان نبارد پس سه سال قحط شد بحدی که میان ایشان ظاهر شد تا آنکه چهارپایان خود را میکشتند و خوردند تمام
از چهارپایان ایشان مگر یک مادیان بود که پادشاه بر آن سوار میشد و وزیر پادشاه مسلمان بود و اصحاب الیا نزد وزیر بودند پنهان در سردابی و او
ایشان را طعام میداد پس حقتعالی وحی نمود بالیا که برو و متعرض پادشاه بشو که میخواهم توبه او را قبول کنم چون الیا بنزد پادشاه آمد پادشاه
گفت چه کردی با ما بنی اسرائیل را هم کشتی الیا گفت آنچه ترا امر میکنم اطاعت خواهی کرد پادشاه گفت بلی پس الیا پیمانها از او گرفت
و اصحاب خود را از جائی که پنهان شده بودند بیرون آورد و تقرب جستند بسوی خدا بدو گاو فربه که آوردند پس پادشاه را طلبید سر
او را بشست و او را بسوخت پس پادشاه توبه نیکوئی کرد و جامه‌های مویین پوشید تا آنکه حقتعالی قحط را از ایشان برطرف کرد و باران برای
ایشان فرستاد و فراوانی در میان ایشان ظاهر شد و بسند معتبر از حضرت امام رضا ع منقولست که بجاثلیق نصاری فرمود که در اثنای حججی
که بر او تمام میکرد ذکر یسع پیغمبر را کرد که آنچه عیسی کرده او نیز میکرد بر آب راه میرفت و مرده را زنده میکرد و کور و پیس را شفا بخشید مؤلف گوید که دور نیست که الیا و الیاس یکی
بوده باشند چون قصه‌های ایشان و نامهای ایشان بیکدیگر مشتبه است لهذا باب تفسیر و تاریخ الیا را ذکر کرده‌اند و شیخ طبرسی رضی الله عنه
فرموده است که علما اختلاف کرده‌اند در الیاس بعضی گفته‌اند او ادریس است و بعضی گفته‌اند پیغمبری از بنی اسرائیل از فرزندان هرون بوده
پسر عمران و پسر عم یسع است و گفته‌اند پسر یسین پسر فنحاص پسر عیزار پسر هرون پسر عمران بوده است و مشهور این است و گفته‌اند که بعد
از حزقیل مبعوث شد و بعد از آنکه او را باسمان بردند یسع پیغمبر شد و بعضی گفته‌اند که الیاس در صحراها اهل بکشتگان را اعانت

قصه الیاس ع

دگر زمین

ضعیفان میکنند حضرت در جزیرها در کوهها و هر روز عرفه در عرفات یکدیگر را می بینند بعضی گفته اند که الیاس و ذو الکفل است و بعضی گفته اند که حضر و الیاس یکی است و گفته اند که یسع پسر اخطوب است و او را ابن العجوز میگفتند **باب هفدهم** در بیان قصه حضرت ذو الکفل است بسند معتبر از امام زاده عبد العظیم رضی الله عنه منقولست که بخدمت امام محمد تقی ع نوشت و سؤال کرد که ذو الکفل چه نام داشت و آیا پیغمبر بود یا نه آنحضرت در جواب نوشتند که حقتعالی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بر خلق مبعوث گردانید سیصد و سیزده نفر از ایشان مرسل بودند ذو الکفل از جمله ایشان بود که بعد از سلیمان بن داود مبعوث گردید در میان مردم حکم میکرد بنحوی که سلیمان حکم میکرد و غضب نکرد هرگز مگر از برای خدا و نام او عویدیا بود و همانست که حقتعالی در قرآن فرموده است که یاد کن اسمعیل و یسع و ذو الکفل را همه بودند از نیکان بودند ابن بابویه رحمه الله بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسول ص پرسیدند از حال ذو الکفل فرمود که مردی بود از حضر موت و نام او عویدیا بود و پدرش ادریم بود و پیغمبری پیش از او بود که او را یسع میگفتند روزی گفت کی خلیفه من میشود که بعد از من هدایت مردم نماید بشرط آنکه غضب نیاید و بروایت دیگر بشرط آنکه روزها روزه باشد و شبها بعبادت بیدار باشد و از کسی بخشم نیاید پس عویدیا برخاست و گفت من پس یسع این سخن را اعاده کرد و باز آن جوان برخواست و گفت من میکنم پس یسع فوت شد حقتعالی عویدیا را بعد از آن پیغمبر کرد و او در اول روز در میان مردم حکم میکرد روزی شیطان با اتباع خود گفت که کیست که او را از عهد خود بدر کند و او را بخشم آورد پس یکی از شیاطین که او را ابیض میگفتند گفت من این کار را میکنم ابلیس گفت برو سعی کن شاید او را بخشم آوری پس چون ذو الکفل از حکم میان مردم فارغ شد رفت بخانه خود و خواست که استراحت کند ابیض آمد و فریاد کرد که من مظلوم ذو الکفل گفت بگو بیرون رفت و بیا بیاید و ذو الکفل گفت بگفته من نیاید پس انگشتر خود را باو داد که این نشانه را با و بنما و بگو که بیاید ابیض رفت و ذو الکفل امروز خواب نتوانست کرد و شب هم خواب نکرد روز دیگر چون از قضا فارغ شد رفت که بخوابد ابیض آمد فریاد کرد که بر من ظلم کرده است کسی که انگشتر را بردم و قبول نکرد که بیاید پس دربان ذو الکفل باو گفت که بگذار استراحت کند که دیروز و دیشب خواب نکرده است ابیض گفت نمیشود و من مظلوم باید که دفع ظلم از من بکنند پس حاجب رفت و ذو الکفل را اعلام کرد و ذو الکفل نامه نوشت و باو داد که برود و خصم خود را حاضر کند امروز نیز خواب نکرد پس آنحضرت بر خواست و از برای او بیرون آمد دست او را گرفت و همراه او روانه شدند و در گرمی بود که اگر گوشت را با فتاب میگذاشتند بریان میشد چون ابیض این صبر را از آنحضرت مشاهده کرد از او نا امید شد دست خود را از دست آنحضرت جدا کرد و ناپیدا شد پس باین او را ذو الکفل گفتند که متکفل آن وصیت شد بعمل او و حقتعالی قصه او را برای آنحضرت یاد فرمود که آنحضرت نیز صبر نماید بر آزارهای امت چنانچه پیغمبران پیش از او صبر کردند شیخ طبرسی رحمه الله گفته است که مفسران خلاف کرده اند در ذو الکفل پس بعضی گفته اند مرد صالحی بود اما پیغمبر نبود و لیکن از برای پیغمبری متکفل شد که روزها روزه بدارد و شبها بعبادت با بیستد و غضب ننماید و بحق عمل نماید و وفا کرد باینها و بعضی گفته اند که پیغمبری بود که نامش ذو الکفل بود و او را ذو الکفل گفتند که خدا ثواب او را مضاعف کرد ابد و بعضی گفته اند الیاس است و بعضی گفته اند که یسع بن اخطوب است که با الیاس بود و این غیر یسع است که خدا در قرآن یاد کرده است و ما در اول کتاب حدیث نقل کردیم که دلالت میکرد بر آنکه ذو الکفل یوشع است و روایتی که در اول این باب نقل کردیم معتبر تر است و ثعلبی گفته است که ذو الکفل پسر ایوب صابر است که خدا او را بعد از پدرش برسالت فرستاد در زمین روم پس ایمان باو آوردند و تصدیق او کردند و متابعت او کردند پس خدا امر فرمود باو بجهاد پس ایشان گفتند ای پیغمبر ما دنیا را دوست میداریم و مرگ را نمیخواهیم و با این حال نمیخواهیم معصیت خدا و رسول بکنیم تو از خدا سؤال کن که تا ما مرگ را نمیخواهیم عمر بیفزاید عبادت خدا بکنیم و با دشمنان او جهاد کنیم پس برخواست نماز کرد و بعد از نماز با قاضی الحاجات مناجات کرد و گفت پروردگارا امر کردی مرا که با دشمنان تو جهاد کنم تو میدانی که من مالک نفس خود و مبتلا گرفتار قوم مرجع گفتند پس مرا بگناه ایشان مگیر بدرستیکه من پناه میبرم بخوشنودی تو از غضب تو و بعفو تو از عقوبت تو پس حقتعالی باو وحی کرد که من سخن قوم ترا شنیدم و آنچه طلبیدند بایشان عطا کردم که عمر ایشان زیاد کنم تا نمیرند تا نخواهند تو کفیل شو از جانب من از برای ایشان پس رسالت الهی را بایشان رسانید بانیسبب او را ذو الکفل نامیدند پس بوالد و تناسل میان ایشان بسیار شد تا آنکه بلاد ایشان پر شد و شهرها بر ایشان تنگی کرد و عیش بر ایشان تلخ شد از بسیاری ایشان شدند و بتنگ آمدند از بس سؤال کردند که دعا کند که خدا ایشان را بحال اول برگرداند پس خدا وحی نمود بسوی ذو الکفل که قوم تو نمیدانستند که آنچه من برای ایشان مصلحت بدانم و اختیار کرده ام بهتر است از برای ایشان از آنچه خود اختیار کرده اند پس ایشان را بحال اول بر گردانید که باجلهای خود میمردند بعد از آن بسبب همین طوایف عالم بسیار شدند مولف گوید که ابن فضل الله در آخر کتاب ابراهیم خواهیم کرد بعنوان حدیث امام حدیث چنان است که از پیغمبری این سؤال کردند و تعیین آن پیغمبر در آنجا مذکور نیست و مسعودی در مروج الذهب گفته است که حزقیل و الیاس و ذو الکفل و ایوب علیهم السلام بعد از سلیمان و پیش از حضرت عیسی بوده اند و از حدیث اول این باب ذو الکفل چنین ظاهر شد و این موافق مشهور و در این مرتبه ذکر کردیم **باب هیجدهم** در بیان قصص و حکمتهای حضرت لقمان حکیم ع است حقتعالی قصه او را در قرآن مجید یاد فرموده است که بحقیق که عطا کردیم بلقمان حکمت را که شکر کن از برای خدا و هر که شکر میکند بدرستیکه شکر را میکند از برای نفع خود و نفع آن بخود عاید میگردد

قصه یسع و ذو الکفل

باب هیجدهم در بیان قصه لقمان

باب هجدهم در حکمتهای لقمان است

و هر که کفران نعمت خدا کند پس خدا بی نیاز است از شکر شکر کنندگان و عبادت عابدان و مستحق حمد است بر همه حال و بیاد اور وقتی که لقمان
بر پسرش گفت در هنگامیکه او را پند میداد ای فرزند عزیز من شرک میاور بخدا بدرستیکه شریک از برای خدا قرار دادن ستمی است بزرگ ای فرزند
ای پسر عزیز من کار بد یا نیک اگر بقدر سنگینی حبهٔ خردلی باشد و در میان سنگی پنهان باشد یا در آسمانها باشد یا در زمین خدا
آنرا در قیامت حاضر میگرداند و بر آن حساب میکند بدرستیکه خدا لطیف است یعنی صاحب لطف و احسانست یا علمش بلطایف
امور محیط است و خبیر است یعنی علمش بخفایای امور رسیده است ای پسر عزیز نماز را بر پا بدار و امر کن به نیکی و نهی کن از بدی و صبر کن بر آنچه
بتو میرسد از بلاها بدرستیکه اینها از اموری است که خدا واجب گردانیده است بر مردم و لازم گردانیده است و روی خود را از مردم مگر
دان از روی تکبر و در زمین راه مرو از روی فرح و شادی و گردن کشی بدرستیکه دوست نمیدارد خدا هر کسی را که از روی تکبر و خیلا راه رود و بر
مردم فخر کند و میانه رو در راه رفتن و نه بسیار تند و نه بسیار آهسته و صدای خود را پست کن و فریاد مکن بدرستیکه بدترین صداها صدای خران است
و شیخ طبرسی علیه الرحمه ذکر کرده است که خلافست در لقمان بعضی گفته اند که او عالم بحکمتها و ربانی بود و پیغمبر نبود و بعضی گفته اند که
پیغمبر بود و غیر او از مفسران گفته اند که لقمان پسر باعورا بود از اولاد آزر پسر خواهر ایوب یا پسر خالهٔ ایوب بود و ماند تا زمان داود و از او علم
آموخت و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که فرمود بخدا سوگند که خدا حکمت را بلقمان نداد بسبب حسبی یا مالی یا اهلی یا جثهٔ
بزرگی یا حسن و جمالی بلکه او مردی بود توانا در فرمان برداری حق تعالی و پرهیزکار از معاصی خدا و خاموش بود از غیر کلام
حکمت با آرام و اطمینان بود و صاحب اندیشهٔ عمیق و فکر طویل و نظر تیز و بعبرت نگرنده از امور مستغنی نبود بکر آن کرد بود و هرگز
در روز نخوابید کسی او را در حال بول و غایط و غسل کردن ندید از بسیاری پنهان شدن او از مردم در این احوال و نظر عمیق او و خود را
محافظت نمودن از اطلاع مردم بر امور پنهان او و هرگز از چیزی نخندید از ترس گناه خود و هرگز بغضب نیامد بر کسی از برای خود و هرگز
با کسی مزاح نکرد و هرگز بامری از برای حاصل شدن امور دنیا از برای او شاد نشد و از فوت امور دنیا هرگز اندوهناک نشد و زنان
بسیار خواست و فرزندان بسیار بهم رسانید اکثر ایشان مردند و ایشان را از فرط خوف خدا ... و بر مرگ هیچیک گریه نکرد و نگذشت
هرگز بدو کس که با یکدیگر مخاصمه و منازعه یا مقاتله کنند مگر آنکه میان ایشان اصلاح کرد و تا ایشان از یکدیگر جدا نشدند نگذشت
و هر سخن نیکی که او را خوش آید از کسی نشنید مگر آنکه تفسیر آن سخن را از او پرسید و سؤال کرد که از کی این سخن را اخذ کرده و با فقیهان
و حکیمان و دانایان بسیار نشست و بخانهٔ قاضیان و پادشاهان و سلاطین میرفت برای عبرت گرفتن از احوال ایشان پس بر
احوال قاضیان رقت میکرد و رحم میکرد بر ایشان از آنچه بآن مبتلا شده اند و بر ملوک و پادشاهان ترحم میکرد که بخدا مغرور
شده اند و بدنیای فانی مطمئن گردیده اند و عبرت میگرفت از احوال ایشان و یاد میگرفت از مشاهدهٔ احوال ناشایستهٔ ایشان
چیزی چند که بآنها غالب گردد بر نفس خود و مجاهده نماید با خواهش خود و احتراز نماید از مکر شیطان و مداوا کند دردهای خود را دل بتفکر
کرد و دوای بیماری نفس خود را بعبرت گرفتن از احوال دنیا و اهل دنیا میکرد و حرکت نمیکرد از جای خود مگر از برای امری که فایده
با و بخشد پس باین سبب خدا حکمتهای خود را با و عطا فرمود و او را از گناهان معصوم گردانید حقتعالی امر کرد گروهی چند از ملائکه را
که در وسط روز در هنگامیکه دیدهها در خواب قیلوله بود ندا کردند لقمان را و او را اگر چه نمی دید بنحویکه صدای ایشان را میشنید و ایشان را نمی
دید گفتند ای لقمان آیا میخواهی که حقتعالی ترا خلیفهٔ خود گرداند در زمین که حکم کنی در میان مردم پس لقمان گفت اگر خدا مرا بجبر امر میفرماید
که بکنم میشنوم و اطاعت میکنم زیرا که اگر چنین کند مرا یاری خواهد کرد و آنچه ضرور است بمن تعلیم خواهد کرد و مرا از لغزش نگاه خواهد
داشت و اگر مرا مخیر گرداند عافیت را اختیار میکنم ملائکه گفتند چرا ای لقمان گفت زیرا که حکم کردن در میان مردم اگر چه منزلت عظیم
دارد در دین خدا اما فتنهها و بلاهای آن عظیم است اگر خدا کسی را بخود واگذارد و اعانت نکند تاریکی از همه جانب او را فرو میگیرد و صاحب
این شغل مردد است میان دو چیز یا آنکه بدرستی کند و سالم بماند یا خطا کند و راه بهشت را گم کند و کسی که در دنیا خوار و ضعیف باشد
آسانتر است بر او در آخرت از آنکه حکم کند و بزرگ و شریف باشد در میان مردم و کسیکه دنیا را بر آخرت اختیار کند با نکار هر دو می
شود زیرا که دنیا بزودی از او زایل میشود و با آخرت نمیرسد پس ملائکه تعجب کردند از نیکوئی حکمت او و حقتعالی پسندید گفتار او را و چون
شب شد و بجای خواب خود رفت حقتعالی انوار حکمت را بر او فرستاد که سر تا پای او را فرو گرفت و او در خواب بود و او را پوشانیدند بحکمت
پوشانیدنی پس بیدار شد و حکیم ترین مردم بود در زمان خود و بیرون آمد بسوی مردم و زبانش گویا بود بحکمت و بیان میکرد علوم و حکم
و معارف ربانی را برای مردم و چون داود پیغمبر را قبول نکرد حقتعالی ملائکه را امر فرمود که حضرت داود را ندا کردند بخلافت و او قبول
کرد و آن شرطیکه لقمان کرد او نکرد پس خدا او را خلیفهٔ خود گردانید در زمین و مکرر حقتعالی او را امتحانها فرمود و از آنحضرت ترک اولای
چند صادر شد و خدا بر او بخشید و لقمان بسیار میرفت بنزد داود و میان مردم او را پند میداد بمواعظ و حکم و زیادتی علم خود و داود با او گفت که خوشا حال
تو ای لقمان که حکمت را بتو دادند و بلا و امتحان را از تو گردانیدند و خلافت را بداود دادند و او را در معرض امتحانها در آوردند پس لقمان پسر

قصهٔ ابتلای لقمان

قصهٔ حکمت لقمان

باب هیجدهم در نصیحتهای لقمان

پند دادن و انقیادی که شد که افسانه شد حکمت در او فرو رفت و اسرار حکمت لقمانی در دلش جا کرد و از جمله مواعظهای لقمان برای او این بود
که ای فرزند دل بسیار مبند که تو از روزی که بدنیا آمده پشت بدنیا کرده و رو بآخرت کرده مراحل آخرت را طی مینمائی پس خانه که تو بسوی آن
میروی و بآن نزدیکتر است از خانه که هر روز از آن دور میشوی ای فرزند همنشینی کن با علما و دانایان و زانو بزن نزد ایشان و
با ایشان مجادله مکن که علم خود را از تو منع کنند از دنیا بگیر آنچه ترا کافی باشد بالکلیه تحصیل دنیا را ترک مکن که عیال مردم گردی
و محتاج ایشان شوی و چنان در دنیا فرو مرو که بآخرت خود ضرر رسانی و روزه بدار آنقدر که مانع شهوت تو شود و آنقدر روزه مدار
که مانع نماز تو گردد زیرا که نماز نزد خدا محبوبتر است از روزه ای فرزند دنیا دریای عمیقی است در آن غرق شده اند عالم کثیر پس باید
که ایمان را کشتی خود گردانی برای نجات از غرق شدن در آن دریا و توکل بر خدا را بادبان آن کشتی گردانی و توشه خود را
در آن کشتی پرهیزکاری از محرمات و مکروهات گردانی پس اگر نجات یافتی برحمت خدا نجات یافته و اگر هلاک شوی بگناهان خود هلاک
شده خواهی بود و در حدیث دیگر چنین وارد شده است که پرهیزکاری را کشتی خود قرار ده و متاعی که در آن کشتی میگذاری باید که ایمان بخدا و
انبیا و رسل و فرمودهای ایشان باشد و بادبان آن کشتی توکل باشد و ناخدای آن کشتی عقل باشد و دلیل و راهنمای آن کشتی راه دود و دلیل و
معلم آن کشتی علم باشد و لنگر آن کشتی صبر باشد یعنی صبر و شکیبائی بر بلاها و بر مشقت ترک محرمات و فعل طاعات باشد ای
فرزند اگر در خوردسالی قبول ادب کردی در بزرگی بهره از آن خواهی برد و کسی که فضیلت آداب حسنه را بداند اهتمام در تحصیل آن
مینماید و کسی که اهتمام در آن نداشته باشد مشغول آن نمیشود و در دانستن آن و کسی که آداب حسنه را بیاموزد سعی عظیم
مینماید که اظهار آن نماید و خود را بآنها متصف گرداند و چون خود را بآنها متصف گرداند منفعتش باو در دنیا و عقبی خواهد رسید پس باید
پسندیده عادت فرمائی خود را تا آنکه خلف نیکان گذشته باشی و نفع بخشی بآنها اگر و کسی را که بعد از تو خواهند بود که پیروی تو کنند در آداب
حسنه و دوستان از تو امید دارند و دشمنان از تو هراسان باشند بدانکه تنبلی و سستی مکن در طلب آنها و متوجه تحصیل غیر آنها
مشو اگر در دنیای خود مغلوب گردی و دنیا را از تو بگیرند سهل است سعی کن که در امر آخرت مغلوب نشوی و آخرت را از تو نگیرند
و مغلوب نشوی در امر آخرت بآن میشود که علم را از جائی که باید تحصیل کنی نکنی و قرار ده در روزها و شبها بعضی از ساعتهای
را از برای خود بهره از برای طلب علم زیرا که هیچ چیز علم ادمی را ضایع نمیکند مثل ترک تحصیل آن کردن یعنی ترک تحصیل علم
آن میشود که علمی که تحصیل کرده نیز از دست تو بیرون میرود و در علم مجادله مکن با لجوجی و منازعه مکن با دانائی و دشمنی
مکن با صاحب سلطنتی و همراهی مکن با ستمکاری و با او دوستی مکن و با فاسقی برادری مکن و متهمی که مردم گمان بد باو میبرند
مصاحبت مکن و علم خود را ضبط کن چنانچه زر خود را پنهان میکنی ای فرزند از خدا بترس ترسیدنی که اگر با نیکی
جن و انس بقیامت بیائی ترسی که ترا عذاب کند و امیدوار از خدا امیدی که اگر بگناه جن و انس بیائی امیدداشته باشی که خدا ترا
بیامرزد پس پسر لقمان گفت ای پدر چگونه طاقت این میتوانم آورد که خوف و رجا را با یکدیگر جمع کنم و من یک دل بیشتر ندارم لقمان گفت ای فرزند
اگر دل مؤمن را بیرون آورند و بشکافند در او دو نور خواهند یافت نوری از برای ترس از خدا و نوری از برای امید از خدا و
که اگر با یکدیگر وزن کنند یکی بر دیگری بقدر سنگینی ذره زیادتی نکند پس کسی که ایمان بخدا دارد تصدیق فرمودهای
خدا را مینماید و کسی که تصدیق کند آنچه خدا فرموده است بعمل میآورد و کسی که بعمل نیاورد فرمودهای خدا را باور نداشته است فرموده
او را زیرا که این اخلاق بعضی از برای بعضی شهادت میدهند پس هر که ایمان او بخدا ایمان درستی است عمل خواهد کرد از برای خدا
عمل خالصی از روی خیرخواهی و هر که چنین عمل کند از برای خدا پس ایمان صادق بخدا آورده است و هر که اطاعت خدا کند از خدا ترسیده
است و هر که از خدا ترسید او را دوست داشته است و هر که خدا او را دوست دارد پیروی امر او میکند و هر که پیروی امر او میکند مستوجب
بهشت خدا و خوشنودی او میشود و کسی که طلب خوشنودی خدا نکند بر او سهل خواهد بود غضب خدا پناه میبریم بخدا از غضب خدا ای فرزند
عزیز من میل بسوی دنیا مکن و دل خود را مشغول او مگردان که هیچ مخلوقی نزد حقتعالی بیمقدارتر از دنیا نیست نمی بینی که خدا نعیم
دنیا را ثواب مطیعان نگردانیده و بلای دنیا را عقوبت عاصیان نگردانیده است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت لقمان
پسرش ناتان را وصیت کرد که ای فرزند باید که حریفه از برای دشمن خود مهیا گردانی که بآن خریدار او را و همین اندکی لعبا شد که با او مصالحه
نمائی و اظهار خوشنودی از او بکنی و از او دوری مکن و اظهار دشمنی او مکن که آنچه او در خاطر دارد برای تو ظاهر گرداند و مهیا ضرر تو
گردد ای فرزند من سنگ و آهن و هر بار گرانی را برداشتم و هیچ بار گرانتر از همسایه بد نیافتم و چیزهای تلخ بسیار چشیده ام و هیچ چیز
تلخ تر از پریشانی و احتیاج بخلق نیافتم و در حدیث دیگر منقول است که لقمان فرمود ای فرزند هزار دوست بگیر و هزار کم است
و یک دشمن مگیر که یکی زیاد است و در حدیث دیگر از حضرت صادق منقول است که حضرت امیرالمؤمنین فرمود که از جمله پندهای لقمان
به پسرش این بود که گفت ای پسر کسی باید عبرت بگیرد کسی که یقین او بروزی دادن خدا قاصر باشد نیت او در طلب روزی ضعیف باشد تا

در بیان موعظه نمودن لقمان پسر خود را

آنکه حقتعالی او را از کتم عدم بوجود آورده است دویم سه حال روزی او را داده است که در هیچیک از احوال او را چاره و حیله نبوده است
پس بیقین بدانکه در حال چهارم نیز او را روزی خواهد داد و اما اول آن احوال آنست که در رحم مادر او را روزی داد و او را در محل
آرامی قرار و اطمینانی قرار داد و پناه داد که نه او را گرما آزار میرسانید نه سرما و اما حال دویم آنست که او را از رحم بیرون آورد و روزی
از برای او جاری کرد از پستان مادرش از شیر پاکیزه که او را کافی بود و او را در آن حال تربیت کرد و نشو و نما فرمود بی آنکه او را چاره و حیله
و قوتی بر کسب معیشت و جلب نفعی و دفع ضرری بوده باشد و اما حال سیم پس چون روزی او از شیر منقطع شد از کسب پدر و مادر او روزی
برای او جاری کرد که بطیب خاطر خود از روی نهایت شفقت و مهربانی صرف او کردند و او را در بسیاری از احوال بر خود مقدم داشتند
تا آنکه عاقل شد و بزرگ شد خود مشغول کسب معیشت گردید کار را بر خود تنگ گرفت و گمانهای بد بپروردگار خود برد و حقوق الهی را
در مال خود انکار کرد و بر خود و عیال خود تنگ گرفت از بیم کمی روزی و از عدم یقین بآنکه آنچه صرف کند در راه رضای حقتعالی عوض
خواهد داد در دنیا و آخرت پس بد بنده ایست چنین بنده ای فرزند ای پسرک من هر چیزی را علامتی هست که از آن علامت میتوان
شناخت و آن علامت برای آنچیز گواهی میدهد بیک سخن دین را سه علامت است علم و عمل کردن بآن و ایمان را سه علامت است
تصدیق بخدا و پیغمبر از خدا و بکتابهای خدا و عالم را سه علامت است آنکه پروردگار خود را بشناسد بدانکه پروردگار او کدام عمل را
دوست میدارد و کدام عمل را نمیخواهد و عمل کننده بعمل را سه علامت است نماز و روزه و زکوة است و کسی که علم را بر خود می بندد و عالم
نیست سه علامت دارد منازعه میکند با کسی که از او داناتر است و میگوید چیزی چند که نمیداند و متعرض امری چند میشود که بآنها نمیتواند
رسید ظالم را سه علامت است ظلم میکند بر کسی که از او فاضل تر است بآنکه نافرمانی او میکند و ستم میکند بر زیر دستان خود بغلبه
و استیلا بر ایشان جباری میکند ستمکاران را و منافق را سه علامت است زبانش با دلش موافق نیست و دلش با کردارش موافق نیست
و آشکارش با پنهانش موافق نیست و گناهکار را سه علامت است خیانت میکند در اموال مردم و دروغ میگوید و آنچه میگوید
خلاف آن میکند و ریاکننده را سه علامت است چون تنها است تنبلی میکند در عبادت خدا و چون در میان مردم است مردانه متوجه عبادت
میشود و هر چه میکند برای آن میکند که مردم او را ستایش کنند و حسود را سه علامت است در غایبانه مردم غیبت ایشان میکند
و در حضور ایشان تملق میکند و مصیبتی که بمردم میرسد شاد میشود و اسرافکننده را سه علامت است میخورد چیزی که مناسب او نیست
و میپوشد چیزی که مناسب او نیست و میخرد چیزی که مناسب او نیست و تنبل را سه علامت است سستی میکند پس میماند از کار
خیر تا تفریط و تقصیر میکند و تقصیر مینماید تا آنکه ضایع میگرداند عمل را و ضایع میکند تا آنکه گناهکار میشود و غافل را سه علامت
است سهو و شک کردن در عبادت و غافل شدن از یاد خدا و فراموشی کارهای خیر ای فرزند طلب مکن امری را که ترک کرده است
و اسباب از برای تو حاصل نیست و ترک مکن امری را که روی تو دارد و اسباب برای تو مهیا کردیده است تا رای و فکر راه و عقل تو
ضایع نشود ای فرزند باید که باری بجوئی بر دشمن خود بپرهیزکاری از محرمات و کسب فضیلت در دین خود و نگاه داشتن مروت خود
و گرامی داشتن نفس خود از آنکه او را آلوده کنی بمعصیت خدا و اخلاق ناپسندیده و اعمال ناشایسته و پنهان دار از خود را و مگو
کن پنهان خود را بدوستی که هرگاه چنین کنی ایمن خواهی بود بستر الهی از آنکه دشمن تو بر عیب تو مطلع گردد و با الغرض ازو بر ببیند و ایمن
مباش از مکر او که در بعضی احوال ترا غافل بیابد و بر تو مستولی شود و از تو عذر قبول نکند و باید که پیوسته اظهار خوشنودی از او
بکنی ای فرزند از او بسیار داد طلب آنچه بتو نفع رساند باید ترا شاد و اندکی از آنچه در هر یک شدن امری که بتو ضرر رساند بسیار دان ای
فرزند با مردم همنشینی مکن بغیر طریقه ایشان و از ایشان توقع امری چند مدار که بر ایشان دشوار باشد که همنشین از تو
پیوسته متنفر میشود و اندیشه کردن از تو کناره میکنند پس تنها میمانی و مصاحب خواهی داشت که مونس تو باشد نه برادری که یاور تو باشد
و چون تنها ماندی مخذول و بی مدد و خوار میشوی و عذر خواهی مکن از کسیکه قبول عذر را از تو نکند حقی از تو بر خود نداند و در
کارها خود استعانت مجو و مگو بکسیکه در قضای حاجت عذری از تو بگیرد زیرا که هرگاه چنین باشد طلب قضای حاجت تو میکند
مثل آنچه از برای خود طلب میکند زیرا که بعد از آن روا شدن حاجت هم در دارائی سود مند میشود و هم در آخرت مثاب و مأجور
گردد پس سعی میکند برای روا شدن حاجت تو و باید که برادران و یاران که از برای خود میگیری در امور خود از ایشان یاری میجوئی اهل
مروت و ثروت و مال و عزت و عقل و عفت باشند که اگر نفع بایشان رسانی تراشکر کنند و اگر از ایشان غایب شوی ترا یاد کنند
ای فرزند در مقام اصلاح با دانا و برادران که از اهل علم گرفته باش اگر با تو در مقام وفا باشند و از ایشان در حذر باش و اگر از تو
بر گردند که عداوت ایشان از ضرر دشمن بر تو بیشتر است از عداوت دیگران زیرا که آنچه ایشان در حق تو میگویند مردم تصدیق ایشان
میکنند چون بر احوال تو مطلع گردیده اند ای فرزند عزیز تنها در که حذر کن از دل تنها عاشق شدن و بخلق بد خلقی کردن و صبر نکردن بر آنچه از
دوستان خود ببینی که با این خصلتها دوستی از برای تو نمی ماند که در غم نفس خود گردانیدن آن را در امور خود کریز و مبادرت با امری نکنی

باب هیجدهم در حکمتهای لقمان است

تا شدید در عوامیان نکنی و صبر فرما بر مشقتها و زحمتهای برادران خود نفس را نیکو گردان با جمیع مردم خلق خود را بهتر نما اگر نزد ایشان
باشی ای فرزند مال کم صله با خویشان خود بکن و تفضل کن برادران مؤمن خود بکن درویش دوستی با ایشان تقصیر مکن زیرا که هر که خلق
خود را نیکو کند نیکان او را دوست میدارند و بدکاران از او کناره میکنند و راضی باش از آنچه خدا از برای تو قسمت کرده است
تا معیشت با دل خوش زندگانی کنی و اگر خواهی جمع کنی جمیع غنیهای دنیا را پس قطع کن طمع خود را از آنچه در دست مردم است زیرا
که رسیدند پیغمبران و صدیقان بانچه رسیدند مگر بقطع طمع از آنچه در دست مردم است ای فرزند اگر بپادشاهی محتاج شوی
در امری بسیار الحاح مکن و در طلب مکن حاجت خود را از او مگر در جائی و وقتی که مناسب طلب باشد و آن در وقتی است که از تو
خوشنود باشد و خاطرش از اندوه و فکرها فارغ باشد و دلتنگ مشو با آنکه حاجت را طلب نمائی و بر نیاید زیرا که روزی این است که خدا
وقتی چند است از برای آنها که چون وقتش برسد بعمل میاید لیکن رغبت کن بسوی خدا و از او سؤال کن و انگشتان خود را بجنبان
وقت دعا حرکت بده ای فرزند دنیا اندک است و عمر تو کوتاه است متوجه تحصیل دنیا مشو ای فرزند حسد مکن از حسد آزار ایشان خود
و کار خود فرا ده و اجتناب کن از بدخلقی و الطبع خود مگردان بلکه بسیار کم توانی بدو صفت ضرر نرسانی مگر بنفس خود و هرگاه
تو بجوی ضرر نرسانی کار دشمنی از خود دور کن زیرا که دشمنی تو نسبت بخود ضرر بیشتر دارد تو از دشمنی دیگران ای
فرزند نیکی را بکسی بکن که اهل و مستحق آن نیکی باشد و باید که غرضت از آن ثواب خدا باشد نه نفع دنیا و در احسان کردن بمردم میانه رو
باش نه تقتیر کن که نگاه داری و نه تبذیر کن که خود محتاج دیگران شوی ای فرزند بهترین اخلاق حکمت است تحصیل آن از دنیا
ضرورتر است دین خدا است و مثل دین خدا مثل درختی است که رویده باشد پس ایمان بخدا آب آن درخت است که درخت باو زنده است
و نماز ریشه‌های آن درخت است و زکوة ساق آن درخت است و برادری با برادران مؤمن از برای خدا رگهای شاخهای
آن درخت است و اخلاق پسندیده برگهای آن درخت است و بیرون آمدن از معصیتهای خدا میوه آن درخت است و چنانچه هیچ
درخت کامل نیست مگر بمیوه نیکو همچنین دین آدمی کامل نمیشود مگر بترک محرمات خدا ای فرزند بدترین فقرها بی‌عقلی
است و عظیم‌ترین مصیبتها مصیبت دین است و بدترین فقیرها فقیر دین است و نافع‌ترین توانگریها توانگری دل است پس دل خود را
بعلم و یقین و اخلاق حسنه توانگر گردان و قناعت کن از دنیا بآنچه بتو میرسد بقسمت خدا راضی باش و بدانکه سخیترین کسی که نزد
میکند با خیانت بر اموال مردم میکند خدا در نظر او حلال او اگر برای او مقدر کرده بوده است از او حیله میکند و گناه از برای او میمانند اگر
صبر کرد روزی حلال از برای او میرسید عقوبت دنیا و آخرت از برای او میشود ای فرزند خالص گردان طاعت خدا را اگر مخلوط نگردانی بمعصیت
و گناهان پس زینت ده طاعت خود را بمتابعت اهل حق بدرستیکه متابعت اهل حق اطاعت خدا است و زینت بخش اطاعت ایشان را
بعلم و دانائی و علم خود را حفظ کن بپرهیزکاری که حماقتی با آن نباشد و مخزون گردان علم خود را بنرمی که با آن سفاهت نباشد و بحزم که مخلوط نباشد
و در شرابحکم کن بدور اندیشی که با آن ضایع کردنی نباشد و دور اندیشی خود را مخلوط گردان بمدارا بحکم با آن از عنف و درشتی مخلوط نباشد
ای فرزند هرگز جاهلی را برسالت بجائی مفرست که پیغام تو را برساند اگر عاقل دانائی نیابی که پیغام تو را برساند پس خود رسول نفس
خود شو و پیغام خود را برسان ای فرزند از بدی دوری کن تا از تو دوری کند بدی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که لقمان
پرسیدند که کدام یک از مردم افضلند فرمود که مؤمن غنی گفتند غنی از مال او میگوئی فرمود که نه و لیکن غنی در علم را میگویم که اگر مردم باو محتاج
شوند از علم او منتفع شوند و اگر از او مستغنی شوند بعلم خود اکتفا میتواند کرد گفتند پس کدام یک از مردم بدترند گفت کسیکه پروا
نکند از آنکه مردم او را گناهکار و بدکردار ببینند فرمود که ای فرزند هرگاه با جماعتی سفر روی با ایشان بسیار مشورت کن در امر خود و در امور
ایشان و تبسم در روی ایشان بسیار بکن و صاحب کرم باش در توشه خود و غیره هرگاه بخوانند اجابت ایشان بکن و هرگاه از تو در کاری
یاری طلبند یاری ایشان بکن و بر ایشان زیادتی کن بسه چیز به بسیاری خاموشی و بسیاری نماز کردن و سخاوت و جوانمردی در آنچه با خود
داری از چهارپایان و مال و توشه و هرگاه خواهند تو را و حقی گواه بگیرند گواه شو از برای ایشان و چون با تو مشورت کنند بسیار مشورت
بکن و بسیار سعی کن در رای خود که هر چه خیر ایشان است بگوئی و جزم مکن در رای که برای ایشان می‌پسندی تا آنکه تامل و فکر بسیار در آن بکنی و
جواب ایشان در آن مشورت مگو تا در آن مشورت برخیزی و بنشینی و بخوابی و نماز کنی و در همه این احوال فکر خود را و حکمت خود را در مشورت
ایشان بکار بری زیرا کسیکه خالص نگرداند نصیحت و خیرخواهی خود را برای کسیکه از او مشورت کند حق تعالی رای و عقل او را از او سلب
میکند و امانت را از او برمیدارد و چون ببینی رفقای خود را که پیاده میروند با ایشان پیاده برو و چون ببینی که کاری میکنند با ایشان در
آن کار شریک شو و چون تصدق کنند یا قرضی دهند تو نیز با ایشان بده و بشنو سخن کسی را که سالش از تو بیشتر باشد و هرگاه تو را بکاری
امر کنند یا از تو چیزی سؤال کنند بگو بلی و نه مگو که نه گفتن از عجز و زبونی و نقص است و چون راه گم کنید فرود آئید اگر شک کنید که راه
کدام است بایستید با مکید و مشورت کنید و اگر یک شخص را ببینید از او احوال راه مپرسید زیرا که یک تنها ... و اغوا میکند که یک شخص در بیابان

[illegible] لقمان

[illegible]

باب هیجدهم در حکمتهای لقمان

آدمیزاد ایمن مباش از دو کس که جاسوس دزدان باشد یا شیطانی باشد که خواهد شما را در دام حیران کند و دو شخص نجوی
کنند مگو آنکه هر بیند چیزی چند از علامت است گوئی ایشان که من نه بینم زیرا که چون عاقل چیزی را بچشم خود می بیند حق را از آن می
یابد و حاضر چیزی چند می بیند که غایب نمی بیند ای فرزند چون وقت نماز شود از برای کاری از آن تاخیر مینداز و نماز بکن و از آن
راحت یاب که نماز از اصل دین است و نماز جماعت را ترک مکن اگر چه بر سر نیزه باشی و بر روی چهارپا خواب مکن که زود پشتش را زخم
میکند و این از کردار دانایان نیست مگر آنکه در کجاوه باشی که ممکن باشد که خود را بکشی که راحتی مفاصل و چون نزدیک منزل برسی از
چهارپا فرود آی پیشاپیش برو و چون بمنزل برسی ابتدا کن بعلف چهارپا پیش از آنکه خود طعام بخوری و چون خواهی فرود آئی زمینی را
اختیار کن که خوش رنگ و خاکش نرم تر و گیاهش بیشتر باشد و چون فرود آئی دو رکعت نماز بکن پیش از آنکه بنشینی و چون بقضای حاجت
خواهی بروی دور برو از مردم و چون بار کنی دو رکعت نماز بکن و وداع کن آن زمین را که در آن فرود آمده بودی و سلام کن بر آن زمین
و بر اهل آن زمین زیرا که در هر بقعه از زمین جمعی از ملائکه هستند اگر توانی طعامی مخور تا آنکه از آن تصدق نکنی و بر تو باد بتلاوت
کتاب خدا مادام که سوار باشی و بتسبیح و ذکر خدا مادام که مشغول کاری و بر تو باد بدعا مادام که فارغ باشی و زنهار که اول شب راه مرو
و بر تو باد براه رفتن از نصف شب تا آخر شب و زنهار که در راه صدا بلند مکن و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که از لقمان
پرسیدند که کدام حکمت است از حکمتهای تو که بیش از همه با آنها اعتقاد داری و از آنها هرگز ترک مکن گفت تکلف نمیکنم و مرتکب نمیشوم امری را
که خدا متکفل شده است از برای من و آنچه را که بمن گذاشته است که بکنم ضایع نمیکنم و در حدیث معتبر دیگر منقولست که لقمان بفرزند
خود گفت که ای فرزند با صد کس مصاحبت کن و با یک کس دشمنی مکن ای فرزند از برای تو بکار نمی آید مگر اخلاق تو و خلق تو پس اخلاق
تو دین تست که میان تست و خدا و خلق تو میان تو و مردم است پس کسب دشمنی مردم مکن و یاد بگیر اخلاق پسندیده را ای فرزند بنده
نیکان باش و فرزند بدان مباش ای فرزند هر که امانتی بتو سپارد بده تا سالم باشی برای دنیا و آخرت تو و امین باش تا توانگر و
بی نیاز گردی و در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر ع منقولست که حضرت لقمان به پسر خود گفت ای فرزند چگونه نترسیدند از
عذابهائی که ایشان را وعده کرده اند و حال آنکه احوال ایشان هر روز در پستی است چگونه مهیا نمیشوند برای وعدهای خدا و حال
آنکه عمر ایشان بر روی نهایت میرسد ای فرزند علم را بیاموز برای آنکه مباهات کنی با علما و دانایان یا مجادله کنی با سفیهان و
بیخردان یا خودنمائی در مجالس کنی و ترک علم مکن برای رغبت در نادانی ای فرزند بدیده بصیرت در مجالس نظر کن اگر ببینی جمعی را
که یاد خدا میکنند با ایشان بنشین که اگر عالمی علم تو نفع می بخشد بتو و علم تو را می افزاید مجالس ایشان و اگر نادانی از ایشان علم
کسب میکنی و شاید رحمتی از خدا بر ایشان نازل شود و تو را نیز با ایشان فرو گیرد و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست
که از موعظهای لقمان به پسرش این بود که ای فرزند اگر در مرگ شک داری خواب را از خود بر طرف کن و هرگز نمیتوانی کردن پس چون در این
حالت فکر کنی میدانی که جان تو در دست دیگریست و خواب بمنزله مرگ است و بیداری بمنزله مبعوث شدن بعد از مرگ است ای فرزند
بسیار نزدیک مشو بمردم و اختلاط را زیاده از اندازه مکن که باعث منافرت ایشان و دوری میشود و از مردم هم دوری مکن که خوار و ذلیل می
شوی هر حیوانی مثل خود را دوست میدارد و فرزندان آدم یکدیگر را دوست میدارند متاع نیکوئی و احسان خود را پهن مکن مگر نزد کسی که
طالب آن باشد چنانچه میان گرگ و گوسفند دوستی نیست همچنین میان نیکوکار و بدکردار دوستی نیست هر که نزدیک
بشود بخاک البته گرد بر او می چسبد همچنین هر که با فاجری معاشرت و مصاحبت شود از راههای بد او میآموزد و هر که مجادله
با مردم را دوست میدارد دشنام داده میشود و هر که در مجالس بد داخل میشود تهمت زده میشود و هر که با بدان همنشینی میکند از بدیهای
ایشان سالم نمیماند و هر که مالک زبان خود نیست پشیمانی میکشد ای فرزند امین باش که خدا خیانت کنندگان را دوست نمیدارد
ای فرزند بمردم چنین منما که از خدا میترسی و دل تو فاجر و بدکار باشد و در حدیث دیگر منقولست که ای فرزند دروغ میگوید
کسی که میگوید که شر و بدی را بشر میتوان فرو نشانید اگر راست میگوید دو آتش برافروزد ببیند هیچیک دیگری را خاموش میکند
بلکه خیر و نیکی آتش شر و فتنه را فرو می نشاند چنانچه آب آتش را خاموش میکند ای فرزند دنیای خود را بآخرت خود بفروش تا سود
دنیا و آخرت کنی و آخرت خود را بدنیا مفروش که زیانکار هر دو میشوی و مرویست که حضرت لقمان بسیار تنهائی می نشست پس غلام او
میگذشت و میگفت بلقمان تو دایم تنهائی می نشینی اگر با مردم بنشینی انس بیشتر خواهی یافت لقمان میفرمود که تنها بودن معین بر تفکر
است و بسیاری تفکر راهنمای بهشت است و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حضرت لقمان نصیحت کرد پسرش را
که ای فرزند پیش از تو مردم از برای فرزندان خود مالها جمع کردند پس باقی نماندند آنچه جمع کردند و نه آنها که از برای ایشان جمع کردند و
نیستی تو مگر بنده مزدوری که بتو امر کاری چند کرده اند و مزدی چند برای تو مقرر کرده اند پس عمل خود را تمام کن و مزد خود را بگیر و مباش
در این دنیا مانند گوسفندی که در علف زاری بیفتد و بخورد تا فربه شود پس مرگ او در فربهی او باشد و لیکن بگردان دنیا را

باب هیجدهم در مواعظ حکمتهای لقمان

دنیا را برای خود مانند پلی بگیر که بر روی نهری بسته باشند از آن پل بگذری و هرگز آن پل را تعمیر نکردی خراب کن بنای خود را و آباد مکن
آنرا که ترا امر نکرده اند که آنرا آباد کنی و بدانکه چون فردا در قیامت نزد پروردگار تو بایستی از چهار چیز از تو سؤال خواهند کرد
از جوانی تو سؤال خواهند کرد که در چه چیز کهنه کردی و از عمر تو که در چه کار فانی کردی و از مال تو که از کجا کسب کردی و در چه مصرف
خرج کردی پس مهیا ساز جواب اینها را و اندوه مخور بر آنچه از دنیا از تو فوت میشود زیرا که اندک دنیا باقی نمیماند و بسیار دنیا از بلا
ایمن نمیتوان بود پس پیوسته از شر دنیا در حذر باش و در کار آخرت خود جد نما و پرده غفلت از دیده خود بگشا و خود را باعمال صالحه
در معرض نیکیهای پروردگار خود بدار و پیوسته توبه را در دل خود تازه کن و سعی کن تا فارغ و مهلت یافته پیش از آنکه قصد تو
کنند قضاهای الهی متوجه تو گردد و حایل شوند میان تو و آنچه اراده داری و در روایت دیگر منقولست که لقمان گفت که ای فرزند
اگر حکیم و دانا ترا بزند بهتر است از آنکه نادان روغن خوشبو بر تو بمالد و منقولست که شخصی با لقمان گفت که آیا تو
بنده آل فلان نبودی گفت بلی گفتند پس چه چیز ترا باین مرتبه رسانید گفت راستگوئی و امانت را خیانت نکردن و ترک گفتار
و کردار بیفایده و پوشیدن چشم خود از چیزها که خدا بر تو حرام کرده است و باز داشتن زبان خود از سخنی که لغو باشد و لقمه
حلال خوردن پس هر که کمتر از آنچه گفتم بکند از من پست تر خواهد بود و هر که زیاده بر اینها بکند از من بهتر خواهد بود و هر که مثل
اینها بعمل آورد مثل من خواهد بود و فرمود که ای فرزند بفرزندان خبر مده از آنکه مرا بسیار میرسد شماتت بر مردم کسی مکن که تو نیز
میرسد و استهزا مکن بکسی که ببلائی مبتلا باشد و منع احسان خود از مردم مکن ای فرزند امین باش در اموال مردم تا توانگر شوی ای فرزند
پرهیزکاری خدا را تجارت خود دان که سود بتو میرسد بی آنکه مایه داشته باشی و چون گناهی بکنی از پیش تصدقی بفرست تا آنرا خاموش
کند ای فرزند موعظه و پند بر بیخرد دشوار است چنانچه بر بلند بالا رفتن بر مرد پیر دشوار است ای فرزند رحم مکن بر کسی که بر او
ستم کنی بلکه بر خود رحم کن که ضرر آن ظلم را بخود میرسانی و چون قدرت ترا داعی شود بر ستم کردن بر مردم قدرت خدا را بر خود بیاد آور
ای فرزند بهتر را عبادتی از علما یاد گیر و آنچه را دانستی بمردم یاد ده و در حدیث دیگر منقولست که چون حضرت لقمان از بلاد خود بیرون رفت بفرسخ
فرسخ آمد در موصل که او را کوماش میگفتند چون در آن قریه هیچکس با او بعث او نکرد و هر بابی بر او بسته شد پس در آنجا خانه
خود را برد و خود شب با فرزند خود خلوت کرد و او را نصیحت و موعظه کرد و از جمله نصایح او این بود که ای فرزند سخن کم بگو و خدا را در هر
مکان یاد کن بترس از خدا ترا از عذاب خود رساند و ترا بمیراند و تا کرد ابتدا است ای فرزند از مردم پند گیر پیش از آنکه مردم از تو پند
گیرند عبرت گیر و منتفع شو از بلای کوچک پیش از آنکه بلای بزرگ بر تو نازل شود و چاره نتوانی کرد ای فرزند خود را در هنگام غضب نگاه
دار تا هیزم جهنم نگردی ای فرزند پریشانی بهتر است از آنکه مال بهم رسانی و ظالم و طاغی شوی ای فرزند حاجتهای مردم ذکر کرده های ایشان
است پس وای بر ایشان از گناهان بسیار دیگران ایشان ای فرزند تا شیطان در دنیا است از گناهان ایمن مباش ای فرزند صالحان پیشینیان
فریب دنیا را نخوردند پس چگونه نجات خواهند یافت از آن پسینیان ای فرزند دنیا را زندان خود گردان تا آخرت بهشت تو باشد ای فرزند
مجاورت پادشاهان و اخیار را مکن که بکشند ترا و اطاعت ایشان مکن در هر چه گویند که کافر شوی ای فرزند همنشینی کن با فقرا و بیچارگان
مسلمانان و از برای یتیمان مانند پدر مهربان باش و از برای زنان بیشوهر مانند شوهر مشفق باش ای فرزند هر که میگوید خدا امر بشما او را
نیکنام نزنند بلکه بدنام میزنند مگر گناه کسی را که عمل کند بطاعت پروردگار خود ای فرزند اول باحوال همسایه بپرداز و بعد از آن باحوال خانه
خود ای فرزند اول رفیق پیدا کن و بعد از آن سفر اختیار کن ای فرزند تنهائی بهتر از مصاحب بد است و مصاحب نیکو بهتر از تنهائی است ای فرزند
هر که با تو نیکی کند مکافات او بنیکی بکن و هر که با تو بدی کند او را بخدا واگذار که هر چند تو سعی کنی بدتر از آنچه او نسبت بخود میکند
تو نسبت باو نمیتوانی کرد ای فرزند کی بنده خدا را اکرام کرد که خدا او را بیابی نکرد و کی خدا را طلب کرد که او را نیافت و کی خدا را یاد کرد که خدا
او را یاد نکرد و کی بر خدا توکل کرد که خدا او را بدیگری گذاشت و کی تضرع بدرگاه خدا کرد که خدا او را رحم نکرد ای فرزند با پیران مشورت
بکن از مشورت کردن با خردسالان شرم مکن ای فرزند تنها با فاسقان مصاحبت مکن که ایشان بمنزله سگانند اگر نزد تو چیزی می‌یابند
میخورند و اگر چیزی نمی‌یابند ترا مذمت میکنند و رسوا میکنند و محبت ایشان بجز از یک ساعت نیست ای فرزند دشمنی صالحان
بهتر از دوستی فاسقان نیست زیرا که مؤمن صالح را اگر بر او ستم کنی او بر تو ستم نمیکند و اگر نزد او عذر خواهی کنی از تو راضی میشود و فاسق
حق و غایت نعمت خدا را نمیشناسد چگونه حق ترا رعایت میکند ای فرزند دوستان بسیار بگیر و از شر دشمنان ایمن مباش که کینه در سینه ایشان
مانند آب در زیر خاکستر پنهان است ای فرزند هر که را ملاقات کنی ابتدا کن بسلام و مصافحه و بعد از آن سخن بگو ای فرزند تکبر مکن بر مردم تا
کبر او شمرند و عیب توبه مکش از ایشان که ترا خوار شمارند و بسیار شیرین مباش که ترا بخورند و بسیار تلخ مباش که ترا دور افکنند ای فرزند
از خدا بترس ترسیدنی که از رحمت او نا امید نباشی و امیدوار باش از خدا امیدی که ایمن از عذاب او نباشی ای فرزند جهد کن نفس خود را از خواهشها
او که هلاک او در خواهشهای او است ای فرزند تنها کم بخور و بخیر مکن که بجا دو شیطان شود در جهنم و بعد از آنکه فانی لطف شود

خواهد بود ای فرزند وای بر کسیکه تکبر و تجبر کند چگونه خود را بزرگ میشمارد و حال آنکه از خاک خلق شده است و باز بسوی خاک خواهد برگشت و بعد از آن نمیداند که بسوی بهشت خواهد رفت که فایز و رستگار گردد یا بجهنم خواهد رفت که خاسر و زیانکار گردد و چگونه تجبر میکند کسیکه دو مرتبه از مجرای بول بیرون آمده است ای فرزند چگونه بخواب میروی و فرزند آدم را مرگ او را طلب میکند چگونه غافل میباشد که از او غافل نیستند ای فرزند رفتند پیغمبران و دوستان و برگزیدگان خدا پس بعد از ایشان کی در دنیا همیشه خواهد بود ای فرزند راز خود را بزن خود مگو و بخانه خود داخل نشو مگر با خوف و ادب ای فرزند زنان از استخوان دنده کج خلق شده اند که اگر خواهی او را راست کنی میشکند و اگر بحال خود بگذاری کج میماند عادت ایشان را مگذار که از خانه بیرون روند پس اگر نیکی کنند نیکی ایشان را قبول کن و اگر بدی کنند صبر کن که چاره بجز این نیست ای فرزند زنان چهار نوعند دو شایسته اند و دو ملعونند اما یکی از آن دو شایسته زنیست که در قوم خود شریف و عزیز است و نزد شوهر خود ذلیل است اگر با او عطا کند شوهر شکر میکند و اگر مبتلا میشود صبر میکند و آنچه از مال در دست او بیاید اندک را بسیار میشمارد دوم زنیست که فرزند بسیار میآورد و دوست شوهر است و نیکوخواه شوهر است و برای خویشان و فرزندان شوهر مانند مادر مهربان است با بزرگان مهربانی میکند و بر اطفال رحم میکند فرزندان شوهر را دوست میدارد هرچند از زن دیگر باشند و شوهر خود را دوست میدارد و اصلاح کننده خود و اهل و مال و فرزندانست و اگر شوهرش حاضر است او را یاری کند و اگر غایب است غایب او میکند چنین زنی مانند کوکرد سرخ نایاب است خوشا حال کسیکه چنین زنی داشته باشد و اما یکی از آن دو زن ملعونه آنست که خود را بسیار عظیم میشمارد و در میان قوم خود ذلیل است و اگر شوهر چیزی باو میدهد بخشم میآید و اگر نمیدهد عتاب میکند و غضب میکند پس شوهر از او در بلا است و همسایگان از او در تعب اند پس او مانند شیر است اگر با او میمانی ترا میخورد و اگر از او میگریزی ترا میکشد و ملعونه دوم آنست که زود بخشم میآید و زود گریه میکند اگر شوهرش حاضر است باو نفع نمیرساند و اگر غایب است او را رسوا میکند پس او بمنزله زمین شوره است که اگر آب میکشی آب بدر میرود و نفعی نمیبخشد و اگر آب نمیدهی از تشنگی میشود و اگر فرزند از آن زن بهم رسد از آن فرزند منتفع نخواهی شد ای فرزند اگر مردم را اعتقاد خود در میان دو لکه میباید ای فرزند که بهم رسد بعد از تو فرزندان تو را ای فرزند اگر ترا آمیخته شوند و میخواستند چنانچه جرعه ها را بگوارا میآشامند و میجوند هیچکس نشنیده و هیچ نمیگوید ای فرزند احسان کن با کسیکه با تو بدی کند دنیا را با سبب جمع مکن که ترا از آن رحلت میباید کرد ببین که از اینجا بکجا خواهی رفت ای فرزند مال یتیم را مخور که رسوا شوی در قیامت و در آن روز ترا تکلیف کنند که باو پس دهی و نداشته باشی ای فرزند آتش جهنم در قیامت همه کس را احاطه خواهد کرد و نجات نخواهد یافت از آن مگر کسیکه خدا او را رحم کند ای فرزند ترا آخرت میباید کسیکه زبان ندارد و در حرم از زبان او مهر میزنند که در قیامت بر دل او خواهند و اعضا و جوارح او گواهی خواهند داد ای فرزند شنا بر مردم مکن چنانست که تشنا بکنی و تمام خود زاده باشی ای فرزند هر روز که میآید روز تازه است و نزد خداوند کریم گواهی بر کردهای تو خواهد داد ای فرزند بخاطر داشته باش که ترا بر کفنها خواهند پیچید و بقبر خواهند گذاشت و کردهای خود را در آنجا خواهی دید ای فرزند فکر کن که چگونه خواهی بود در خانه کسیکه او را آزرده ای و فرمان او را نبرده ای فرزند هیچ کس را بر خود اختیار مکن و مال را برای دشمنان خود میراث مگذار ای فرزند قبول کن وصیت پدر مهربان خود را و مبادرت کن بعمل صالح پیش از آنکه اجلت برسد و پیش از آنکه در قیامت کوهها براه افتند و آفتاب سیاه شود و در یکجا جمع شوند و از حرکت بیفتند و آسمانها در هم پیچیده شوند و صفوف ملائکه خائف و ترسان از آسمانها بزیر آیند و ترا تکلیف کنند که از صراط بگذری و در آن وقت عمل خود را ببینی و ترازوها برای سنجیدن عملها برپا کنند و دیوان اعمال خلایق را بگشایند ای فرزند هفت هزار کلمه حکمت آموختم تو چهار کلمه را حفظ نما که ترا کافیست اگر بآنها عمل کنی کشتی خود را محکم بساز که دریا بسیار عمیق است و بار خود را سبک کن که گردنه کوهی که در پیش داری از آن گذشتن بسیار دشوار است و توشه بسیار بردار که سفر دور و دراز است و عمل را خالص کن که قبول کننده عمل بسیار بینا و دانا است و در بعضی کتب منقول است که لقمان فرمود که بر در بیت الخلاها نوشته اند که بسیار نشستن در بیت الخلا مورث بواسیر است باب نوزدهم در بیان قصص اشموئیل و طالوت و جالوت است حق تعالی در قرآن میفرماید الم تر الی الملا من بنی اسرائیل من بعد موسی اذ قالوا لنبی لهم ابعث لنا ملکا نقاتل فی سبیل الله تا آخر قصه میگوید که در قصه اشراف بنی اسرائیل بعد از موسی که گفتند به پیغمبری از برای ایشان که برانگیز از برای ما پادشاهی که جنگ کنیم در راه خدا علی بن ابراهیم و عیاشی و کلینی بسندهای معتبر حسن و صحیح از امام محمد باقر روایت کرده اند که بنی اسرائیل بعد از موسی گناهان بسیار کردند و دین خدا را تغییر دادند و از امر پروردگار خود طغیان کردند و در میان ایشان پیغمبری بود که ایشان را امر و نهی میکرد و اطاعت او نکردند پس حق تعالی جالوت را که از پادشاهان قبط بود بر ایشان مسلط گردانید که ایشان را ذلیل کرد و مردان ایشان را کشت و ایشان را از خانه‌ها و اموال خود بیرون کرد و زنان ایشان را بکنیزی گرفت پس پناه بردند بسوی پیغمبر خود و استغاثه کردند که از حق تعالی سؤال کن که پادشاهی از برای ما برانگیزد تا مقاتله کنیم با کافران در راه خدا و در بنی اسرائیل چنین بود که پیغمبری در خانه ای که بود

تمام شد باب مواعظ حضرت لقمان

باب نوزدهم در بیان بعض قصص اشموئیل و طالوت و جالوت است

باب بیست و نهم در قصص اشموئیل

پادشاهی بود که امر پادشاهی نیکو بود و حقتعالی جمع نکرده بود از برای ایشان پیغمبری و پادشاهی را در یک خانواده پس باین سبب گفتند برانگیز از برای ما پادشاهی که با او جهاد کنیم قال هل عسیتم ان کتب علیکم القتال الا تقاتلوا پس پیغمبر ایشان گفت با ایشان که آیا نزدیک است حال شما با آنکه هرگاه بر شما نوشته شود قتال و واجب گرداند خدا بر شما جنگ کردن را اینکه جنگ نکنید قالوا وما لنا الا نقاتل فی سبیل الله وقد اخرجنا من دیارنا وابنائنا گفتند چیست ما را اگر قتال نکنیم در راه خدا و حال آنکه بیرون کرده‌اند ما را از خانه‌های ما و پسران ما فلما کتب علیهم القتال تولوا الا قلیلا منهم والله علیم بالظالمین پس چون نوشته شد بر ایشان قتال پشت کردند و قبول نکردند مگر اندکی از ایشان و خدا داناست بر ستمکاران وقال لهم نبیهم ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا و گفت با ایشان پیغمبر ایشان بدرستیکه خدا برانگیخته است از برای شما طالوت را که پادشاه شما باشد قالوا انی یکون له الملک علینا ونحن احق بالملک منه ولم یؤت سعة من المال گفتند کجا او را پادشاهی بر ما میباشد و حال آنکه ما سزاوارتریم به پادشاهی از او و داده نشده است او را گشادگی از مال حضرت امام محمد باقر فرمود که پیغمبری در فرزندان لاوی بود و پادشاهی در فرزندان یوسف بود و طالوت از فرزندان بنیامین بود برادر پدری و مادری یوسف نه از خانواده پیغمبری بود و نه از خانواده پادشاهی قال ان الله اصطفیه علیکم وزاده بسطة فی العلم والجسم والله یؤتی ملکه من یشاء والله واسع علیم گفت با ایشان پیغمبر ایشان بدرستیکه خدا طالوت را برگزیده و اختیار کرده است بر شما و زیاده کرده است او را گشادگی در علم و در بدن او و خدا عطا میکند پادشاهی را هر که میخواهد و حقتعالی گشاده است بخشش او و داناست بمصلحت بندگان حضرت فرمود که طالوت بحسب بدن از همه عظیم‌تر بود و شجاع و قوی بود و از همه داناتر بود اما فقیر بود پس ایشان او را بفقر عیب کردند و گفتند خدا او را گشادگی در مال نداده است وقال لهم نبیهم ان آیة ملکه ان یاتیکم التابوت فیه سکینة من ربکم وبقیة مما ترک آل موسی وآل هرون تحمله الملائکة ان فی ذلک لآیة لکم ان کنتم مؤمنین و گفت مر ایشان را پیغمبر ایشان بدرستیکه علامت پادشاهی او آنست که بیاید بسوی شما تابوتی که در آن سکینه است از جانب پروردگار شما و در آنست بقیه آنچه گذاشتند آل موسی وآل هرون در حالتیکه ملائکه آن تابوت را بردارند و بسوی شما بیاورند بدرستیکه در این علامتی هست از برای شما اگر هستید ایمان آورندگان حضرت فرمود که آن تابوتیکه حقتعالی از برای موسی از آسمان فرستاد که مادرش او را در آن تابوت گذاشت و در دریا انداخت در میان بنی اسرائیل بود که بآن برکت میجستند پس چون هنگام وفات موسی شد الواح تورات و زره خود را و آنچه نزد او بود از آثار پیغمبری همه را در آن تابوت گذاشت و بوصی خود یوشع سپرد پس پیوسته تابوت در میان ایشان بود تا آنکه زمانی که ترک کردند احترام تابوت را و استخفاف کردند بآن حتی آنکه اطفال در میان راهها با تابوت بازی میکردند و مادام که تابوت در میان بنی اسرائیل بود ایشان در عزت و شرف بودند پس چون گناه بسیار کردند و استخفاف بشأن تابوت کردند حقتعالی تابوت را از میان ایشان برداشت و در آن وقت از برای ایشان فرستاد در حدیث صحیح فرمود که ملائکه آوردند تابوت بنی اسرائیل را و بسند معتبر دیگر فرمود که ملائکه بصورت گاوان تابوت را بسوی بنی اسرائیل آوردند و بسند حسن فرمود که مراد از بقیه ذریت پیغمبرانند که تابوت نزد ایشان میبود و در تفسیر سکینه فرمود که تابوت را بنی اسرائیل میگذاشتند در میان صف مسلمانان و کافران پس از آن باد خوشبوئی بیرون میآمد که از آن صورتی بود مانند صورت آدمی و باین سبب کافران منکوب میشدند و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقول است که سکینه بادیست که از بهشت بیرون میآید که از او روئی هست مانند روی آدمی و چون این تابوت را در میان مسلمانان و کافران میگذاشتند اگر کسی مقدم بر تابوت میشد بر نمیگشت تا کشته میشد یا مغلوب میشد و کسیکه از تابوت بر میگشت کافر میشد امام او را میکشت و در حدیث حسن از حضرت صادق منقول است که بعد از موسی بنی اسرائیل گناهان بسیار کردند حقتعالی بر ایشان غضب کرد و تابوت را باسمان برد چون جالوت بر بنی اسرائیل غالب شد و از پیغمبر خود خواستند دعا کند که حقتعالی پادشاهی برای ایشان برانگیزد که در راه خدا جهاد کنند حقتعالی طالوت را پادشاه ایشان گردانید و تابوت را برای ایشان فرستاد که ملائکه آوردند و چون تابوت در میان ایشان و دشمنان ایشان میگذاشتند هر که از تابوت بر میگشت کافر میشد یا کشته میشد بر گشتیم بر تتمه حدیث اول پس حقتعالی وحی کرد بسوی پیغمبر ایشان که جالوت را کسی میکشد که زره حضرت موسی بر قامت او درست آید و از فرزندان لاوی که نام او داود پسر ایشا است و ایشا مرد شبانی بود که ده پسر داشت و کوچکتر ایشان داود بود چون طالوت بنی اسرائیل را برای جنگ جالوت جمع کرد فرستاد نزد ایشا که حاضر شو و فرزندان خود را حاضر گردان چون حاضر شدند یک یک از فرزندان او را طلبید و زره را بر او پوشانید بر هیچیک موافق نیامد بر بعضی دراز بود و بر بعضی کوتاه پس طالوت با ایشا گفت که آیا هیچیک از فرزندان خود را گذاشته که نیاورده باشی گفت بلی کوچکتر ایشان را گذاشته‌ام که گوسفندان را میچراند پس طالوت فرستاد و او را طلبید و داود بود و چون داود روانه شد بسوی طالوت فلاخن و توبره با خود همراه داشت و در عرض راه سه سنگ او را صدا زدند که ای داود ما را بگیر پس گرفت آنها را و در توبره خود انداخت و داود در نهایت قوت و توانائی و شجاعت بود و چون نزد طالوت آمد زره موسی را

بوشبیه بخیمه ... گرد بدست آمد پس طالوت با لشکر خود روانه جانب جالوت شدند چنانچه حقتعالی فرموده است که فلما فصل
طالوت بالجنود قال ان الله مبتلیکم بنهر فمن شرب منه فلیس منی ومن لم یطعمه فانه منی الا من اغترف غرفة بیده فشربوا منه الا قلیلا منهم پس
چون طالوت روانه شد با لشکرهای خود گفت بدرستیکه خدا شما را امتحان خواهد کرد بنهری پس هر که از آن نهر آب بیاشامد پس از من نیست
و هر که آب از آن نیاشامد پس او از من است مگر کسی که مقدار یک کف آب بخورد بدست خود پس همه خوردند از آن آب مگر اندکی از ایشان فرموده
که بعضی در این بیابان بر سر راه شما پیدا خواهد شد پس هر که از آن نهر بیاشامد از حزب خدا نیست و هر که نیاشامد از حزب خدا است واز
فرمان بردار او است پس چون بنهر رسیدند حقتعالی نهری برای ایشان که یک کف از آن آب بیاشامند پس خوردند از آن نهر مگر
اندکی از ایشان پس آنها که خوردند شصت هزار کس بودند و این امتحانی بود که خدا کرد ایشان را بآن و در روایت ابن بابویه بسند صحیح
از امام محمد باقر روایت کرده است که آن قلیلی که یک کف نخوردند سیصد و سیزده مرد بودند پس چون از نهر گذشتند و نظر کردند به
لشکرهای جالوت و صولت او و لشکرش را مشاهده کردند آنها که از آب خورده بودند گفتند ما امروز تاب مقاومت جالوت و لشکرش را
نداریم چنانچه حقتعالی فرموده است فلما جاوزه هو والذین امنوا معه قالوا لا طاقة لنا الیوم بجالوت وجنوده چون گذشتند از آن نهر طالوت
و آنها که با او ایمان آورده بودند گفتند نیست ما را طاقتی امروز بجالوت و لشکرهای او و قال الذین یظنون انهم ملاقوا الله کم من فئة
قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله والله مع الصابرین گفتند آنها که یقین بخدا و روز قیامت داشتند که چه بسیار گروهی کم غالب شده‌اند
بر گروه بسیاری بتوفیق و یاری خدا و خدا با صبرکنندگان است و لما برزوا لجالوت وجنوده قالوا ربنا افرغ علینا صبرا وثبت اقدامنا
وانصرنا علی القوم الکافرین و چون ظاهر شدند برای جالوت و لشکرهای او و در برابر ایشان ایستادند گفتند ای پروردگار ما فرو ریز بر ما صبر
عظیم و ثابت گردان قدمهای ما را که نگریزیم و یاری ده ما را بر گروه کافران حضرت فرمود که این سخنان را آنها گفتند که از آب نخورده بودند
پس داود آمد و در برابر جالوت ایستاد و جالوت بر فیلی سوار شده بود و تاجی بر سر داشت و در پیشانی او یاقوتی بود که نورش ساطع بود و لشکر
نزد او صف کشیده بودند پس حضرت داود یک سنگ از آن سه سنگ که در راه برداشته بود برداشت و در فلاخن گذاشت و بجانب راست
لشکر او افکند پس آن سنگ در هوا بلند شد و فرود آمد بر میمنه لشکر او و هر که در آنجا بود از او همه کشته شدند پس سنگ دیگر را بجانب
لشکر او انداخت تا همه گریختند و سنگ سیم را بجانب جالوت افکند پس آن سنگ بلند شد و بر یاقوتی که در پیشانی جالوت بود خورد و یاقوت را
سوراخ کرد و بمغز سرش رسید و همان سنگ جالوت بر زمین افتاد و بجهنم واصل شد چنانچه حقتعالی فرموده است که فهزموهم باذن الله
وقتل داود جالوت واتاه الله الملک والحکمة وعلمه مما یشاء ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض ولکن الله ذو فضل
علی العالمین پس گریزانیدند ایشان را بتوفیق خدا و داود کشت جالوت را و حقتعالی عطا کرد بداود حکمت و پادشاهی را و تعلیم کرد باو
از آنچه میخواست و اگر نه دفع کردن خدا باشد مردم را بعضی از ایشان را ببعضی هر آینه فاسد گردد زمین ولیکن خدا صاحب فضل و
احسانست بر عالمیان و در چند حدیث صحیح موثق از حضرت امام رضا منقولست که سکینه بادیست که از بهشت بیرون می‌آید
از اصولی است مانند صورت انسان و بوی نیکوئی دارد و همانست که بر حضرت ابرهیم نازل شد و چون خانه کعبه را می‌ساخت
آن سکینه بجای پایهای کعبه حرکت میکرد و ابرهیم پی خانه را عقب او میگذاشت و این سکینه در میان تابوت بنی اسرائیل بود و طشتی
نزد ایشان در میان تابوت بود که دلهای پیغمبران را در آن میشستند و در بنی اسرائیل چنین بود که تابوت در هر خانه که بود پیغمبری در آنجا بود و تابوت
این امت شمشیر و صلاح پیغمبر است در هر جا که هست امامت در آنجا است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که تابوت موسی نزاع در در
نزاع بود عصای موسی و سکینه در آن بود پرسیدند که سکینه چیست فرمودند روح خدا بود که هر گاه در چیزی اختلاف میکردند با
ایشان سخن میگفت و خبر میداد ایشان را به بیان آنچه میخواستند بسندهای معتبر از حضرت صادق منقولست که چون حضرت
یوشع بن نون از دنیا رحلت نمود اوصیا و امامان و پیشوایان که بعد از آنحضرت بودند خائف و ترسان و مخفی بودند از جباران زمان خود تا مدت
چهارصد سال که از زمان یوشع بود تا زمان داود و در این مدت یازده نفر از امامان بودند هر یک از ایشان در زمانیکه بودند قوم او
مخفی بسوی او میآمدند و مسائل دین خود را از او اخذ میکردند چون منتهی شد تا خر ایشان مدتی از قوم خود پنهان شدند پس ظاهر شد
و ایشان را بشارت داد که حضرت داود مبعوث خواهد شد و شما را از شر جباران نجات خواهد داد و زمین را از لوث وجود جالوت
و لشکر او پاک خواهد کرد و فرج شما از این شدتها بظهور او خواهد بود پس ایشان پیوسته منتظر ظهور آنحضرت بودند تا آنکه زمان
ظهور آنحضرت رسید چهار برادر داشتند داود در میان آنها که نام پدرش ایشا بود و داود از همه برادران کوچکتر بود و نمیدانستند
که داود یکه منتظر او هستند زمین را از جالوت و لشکر او پاک خواهد کرد و او است ولیکن شیعه میدانستند که امامیکه پیشتر بود
که او متولد شده است و بحد کمال رسیده است و داود را می‌دیدند و او را میشناختند و سخن میگفتند و نمیدانستند که داود موعود است چون
طالوت بنی اسرائیل را جمع کرد که بقتال جالوت بروند پدر داود با چهار برادر داود همراه لشکر طالوت رفتند و داود را حقیر شمردند همراه خود

که خوردند شصت هزار کس بودند و عطا نه از ابراهیم ... از حضرت صادق روایتست که ... القلیل

جالوت را با سنگ کشتن داود

برخیزند گفتند داود این سفر چکار خواهد آمد شاید که مشغول گوسفند چرانیدن باشد پس تا روز قتال در میان بنی اسرائیل و جالوت مشغول شدند داود از ایشان غائب شد تنگی بزرگ در میان ایشان تمام شد پس پدر داود او را بر پشت طعامی بداد و گفت برای برادران خود ببر که قوت یابند بر جهاد و داود مردی بود کوتاه قامت کبود چشم کم مو و پاک دل و پاکیزه اخلاق پس داود بیرون رفت که لشکرها برابر یکدیگر بودند و هریک در جای خود قرار گرفته بودند پس در اثنای راه که می‌رفت بر سنگی گذشت آن سنگ او را آواز بلند داد و ندا کرد که ای داود مرا بردار و بمن بکش جالوت را که از برای کشتن او آفریده شده‌ام پس برداشت آن سنگ را و انداخت در توبره که با خود داشت که سنگهای فلاخن خود را برای گوسفندان در آن می‌گذاشت پس داخل لشکر بنی اسرائیل شد شنید که ایشان امر جالوت را بسیار عظیم یاد می‌کنند پس گفت چه عظیم می‌شمارید امر او را والله که اگر چشم من بر او افتد او را می‌کشم پس سخن او در میان لشکر مشهور شد تا بسمع طالوت رسید او را طلبید چون داخل مجلس او شد گفت ای جوان چه قوت نزد خود گمان داری و چه شجاعت از خود تجربه کرده که چنین جرئت بر مقاتله جالوت می‌نمائی گفت مکرر شیر آمده است و گوسفند از گله من ربوده است و از پی او رفته‌ام و سرش را پیچانیده‌ام و گوسفند را از دهانش گرفته‌ام و حق تعالی وحی فرستاده بود بسوی طالوت که می‌کشد جالوت را کسی که زره تو را بپوشد و از آن کند موافق بدن و قامت او باشد پس طالوت زره خود را طلبید چون داود پوشید با قامت جسم او بامر الهی آن زره بر او کشادگی زاید گردید پس طالوت و بنی اسرائیل از او در بیم شدند و عظمت خدا را دانستند طالوت گفت امید است که جالوت را این جوان بکشد پس چون روز دیگر صبح شد صف قتال از دو طرف آراسته شد داود گفت که جالوت را بمن بنمائید چون جالوت را باو نمودند سنگ را که برداشته بود بر آورد و در فلاخن گذاشت بجانب جالوت انداخت پس آن سنگ میان دو دیده او رسید و از جانب دیگر بیرون آمد و مغز سرش را جا کرد و آن ملعون بر زمین افتاد پس مشهور شد در میان مردم که داود جالوت را کشت و او را پادشاه خود گردانیدند که بعد از آن اطاعت طالوت نکردند و بنی اسرائیل بر او جمعیت کردند و حق تعالی زبور را بر او فرستاد و زره ساختن را تعلیم او نمود و آهن را مانند موم در دست او نرم کرد و امر فرمود مرغان و کوهها را که با او تسبیح بگویند و آوازی باو عطا فرمود که هیچ کس بآن خوشی آواز نشنیده بود و قوت عظیم برای بندگی خود کرامت فرمود و در میان بنی اسرائیل به پیغمبری و خلافت الهی قیام نمود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در بنی اسرائیل پیغمبری و پادشاهی از یکدیگر جدا بود تا آنکه در داود در یکجا جمع شدند و پادشاه کسی بود که لشکر می‌کشید و جهاد می‌کرد و پیغمبر امر او را انتظام می‌داد و خبرها از جانب خدا باو می‌رسانید

حکایت تابوت

پس بنی اسرائیل در زمان طالوت از پیغمبر خود پادشاه طلبیدند پیغمبر با ایشان گفت که در میان شما وفا و راستی کمی و رغبت در جهاد نیست گفتند چون جهاد نکنیم در این وقت که ما را از خانه‌ها و فرزندان دور کرده‌اند چون حق تعالی طالوت را پادشاه ایشان کرد این بزرگان بنی اسرائیل گفتند که طالوت نجابت آن ندارد که پادشاه ما باشد و نه از خانه پیغمبری است و نه از خانه پادشاهی و پیغمبری در سبط لاوی می‌باشد و پادشاهی در سبط یهودا و طالوت از سبط بنیامین است پیغمبر گفت خدا او را اختیار نموده و شجاعت و علم و دانائی داده است و پادشاهی بدست خداست بهر که می‌خواهد می‌دهد و شما را نرسد که اگر خدا اختیار کرده است گفتند علامت پادشاهی او آنست که تابوت که مدتی است از دست شما بدر رفته است ملائکه از برای شما خواهند آورد و شما پیشتر برکت تابوت لشکرها را می‌گریزانیدند گفتند اگر تابوت بیاید ما راضی می‌شویم و پادشاهی او را انقیاد می‌کنیم و فرمود که در تابوت پارهای شکسته الواح بود و علوم که از آسمان بر موسی نازل شده بود در الواح نوشته بود در آنجا بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که ملائکه که حامل تابوت بودند ذریت پیغمبران اند که اوصیای ایشانند و تابوت علوم و آثار دیگر در آن بود که آن نزد ما است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که داود از مسجد سهله متوجه جنگ جالوت شد و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امیر المؤمنین منقول است که در نحوست چهارشنبه آخر ماه فرمود که در این روز عمالقه تابوت را از بنی اسرائیل گرفتند مؤلف گوید که در پیغمبر آن زمان خلافست بعضی گفته‌اند که شمعون بن صفیه بود از فرزندان لاوی و بعضی گفته‌اند یوشع بود و اکثر گفته‌اند که اشموئیل بود که بزبان عربی اسمعیل است و از حضرت امام محمد باقر منقول است که اشموئیل بود و علی بن ابراهیم گفته است که روایت شده است که ارمیا بود و شیخ طبرسی علیه الرحمه گفته است که بعضی گفته‌اند که چون بنی اسرائیل گناهها بسیار کردند حق تعالی عمالقه را بر ایشان مسلط کرد که تابوت را از دست ایشان گرفتند و در میان ایشان بود تا حق تعالی ملائکه را فرستاد که از میان ایشان برداشتند و از برای بنی اسرائیل آوردند و از حضرت صادق چنین منقول است که بعضی گفته‌اند که عمالقه چون تابوت را بردند در بتخانه خود گذاشتند پس بتهای ایشان سرنگون شد چون از آنجا بیرون آوردند در یک ناحیه شهر گذاشتند درد گلو و طاعون در میان ایشان بهم رسید در هر موضعی که گذاشتند بلائی در میان ایشان حادث شد تا در آخر بر عراده گذاشتند بر دو گاو بستند و از شهر خود بیرون کردند پس ملائکه آمدند و گاوها را راندند تا میان بنی اسرائیل آوردند و بعضی گفته‌اند که یوشع آن را در صحرای تیه گذاشته بود و ملائکه از برای بنی اسرائیل آوردند و بعضی گفته‌اند

سه ذراع در دو ذراع بود و از چوب شمشاد بود و بر آن صحیفه‌های طلا چسبانیده بودند در جنگها آن را پیش می‌بردند و چون صدا از آن تابوت شنیده می‌شد که ناله می‌کند مردم از پیش می‌رفتند تا فتح می‌کردند و چون صدا بر طرف می‌شد می‌ایستادند بدانکه مشهور آنست که مجموع اصحاب طالوت هشتاد هزار کس بودند و بعضی هفتاد هزار کس بودند گفته‌اند و مشهور آنست که آنها که زیاده بیک غرفه آب آشامیدند از نهر سیصد و سیزده تن بودند بعدد اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله در جنگ بدر و آنها باقی ماندند و همان بنصرت الهی او ... تا آنها که زیاده آشامیده بودند برگشتند از خطبهٔ طالوتیه امیرالمؤمنین صلوات الله علیه نسبت باین جماعت ظاهر می‌شود که عدد اصحاب که با او ماندند همین سیصد و سیزده تن بودند و از بعضی اخبار ظاهر می‌شود که آنها که از آن نهر هیچ آب نخوردند سیصد و سیزده تن بودند و آنها که زیاده از یک کف بیشتر نخوردند زیاده از این بودند و باین جمع میان اکثر احادیث مختلفه می‌توان نمود و بدانکه اکثر مفسران و مورخان عامه نسبت خطا و کفر بطالوت داده‌اند و گفته‌اند که او بعد از کشتن جالوت با داود آغاز دشمنی کرد و ارادهٔ قتل آنحضرت نمود و امور شنیعه نسبت باو داده‌اند و از احادیث شیعه اینها ظاهر نمی‌شود بلکه ظاهر اینست و اکثر روایات آنست که او خوب بوده است و در بعضی از خطب غیر مشهوره نقل کرده‌اند که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که منم طالوت این امت و بدانکه این آیات دلیل است بر اینکه امیرالمؤمنین حقست بخلافت و امامت زیرا که آنها که غصب خلافت او کردند عذر گفتند که این ... صغیر بود و در پادشاهی و ریاست خدا بر زیادتی در شجاعت و علم معتبر است و باتفاق جمیع امت امیرالمؤمنین از همه صحابه شجاع‌تر و عالم‌تر بود و هیچکس را در این خلافی نیست پس آنحضرت بخلافت و امامت احق بوده باشد از آنها که در اکثر جنگها گریختند و در اکثر قضایا از او سؤال می‌کردند

باب بیستم

در بیان سایر قصص حضرت داود علی نبینا و علیه السلام است و مشتمل بر چند فصل است

فصل اول

در بیان فضایل و کمالات و معجزات و وجه تسمیه و کیفیت حکم و قضا و مدت عمر و وفات آنحضرت است پیش گذشت که آنحضرت از جملهٔ پیغمبرانیست که ختنه کرده متولد شده‌اند و گذشت که از جملهٔ چهار پیغمبر است که حق تعالی ایشان را برای جهاد کردن بشمشیر اختیار کرده است و خواهد آمد که آنحضرت را برای آن داود نامیدند که جراحت دل خود را از ترک اولی ... به ... مداوا کرد و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حق تعالی بعد از نوح پیغمبری که پادشاه باشد مبعوث نکرد مگر ذوالقرنین و داود و سلیمان و یوسف و پادشاهی داود از بلاد شام بود تا بلاد اصطخر فارس و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت داود روز شنبه ... از دنیا رفت پس مرغان هوا بالهای خود را بر او سایه افکندند و حق تعالی فرموده است که وسخرنا مع داود الجبال یسبحن والطیر وکنا فاعلین یعنی مسخر گردانیدیم با داود کوهها را که تسبیح می‌گفتند با او و مرغان را و بودیم ما کنندگان امثال اینها و اینها از غرایب نیست بعضی گفته‌اند که باعجاز آنحضرت چون شروع بذکر الهی و تسبیح او می‌کرد کوهها و مرغان با او بصدا می‌آمدند و با او همراهی می‌کردند و بعضی گفته‌اند که کوهها و مرغان با او همراه می‌رفتند وعلمناه صنعة لبوس لکم لتحصنکم من بأسکم فهل انتم شاکرون و آموختیم او را ساختن پوشانیدنی از برای شما یعنی زره تا نگاه دارد شما را از آزار حربه و سلاح در وقت جنگ پس آیا هستید شکر کنندگان خدا را بر این نعمت و گفته‌اند که اول کسیکه زره ساخت داود بود و پیش از آن صحیفه‌ها از آهن بر خود می‌بستند از برای جنگ و نمی‌توانستند کرد پس حق تعالی آهن را نرم کرد در دست او مانند خمیر که بدست خود زره می‌ساخت که باسانی محافظت کند او را از حربه و سلاح و بعد از این فرموده است که ولقد آتینا داود منا فضلا یا جبال اوبی معه والطیر بتحقیق که عطا کردیم بداود از جانب خود فضلی و زیادتی بر سایر مردم بانکه گفتیم ای کوهها و ای مرغان هرگاه که او رجوع کند بتسبیح و ناله و گریه و استغفار شما نیز با او موافقت کنید و گفته‌اند که حق تعالی صدا در کوهها و مرغان خلق می‌کرد در وقت ذکر کردن آنحضرت و بعضی گفته‌اند که خدا ایشان را در آن وقت شعور و زبان می‌داد که با آنحضرت ذکر می‌کردند و بعضی گفته‌اند که با آنحضرت حرکت می‌کردند و بعضی گفته‌اند که مسخر آنحضرت بودند که هر اراده که در کوه کند از بیرون آوردن معدنها و کندن چاهها و غیر آن باسانی میسر می‌شد و هر حکم که مرغان را می‌فرمود اطاعت می‌کردند والنا له الحدید ان اعمل سابغات وقدر فی السرد واعملوا صالحا انی بما تعملون بصیر و نرم گردانیدیم از برای او آهن را و امر کردیم او را که بعمل آور زرههای گشاده و حلقه‌های آنها را اندازه کن و متناسب بکن بنا بر روایت علی بن ابراهیم میخهای حلقه‌ها باندازهٔ حلقه‌ها باشد و بعمل آورید عملهای شایسته بدرستیکه من بانچه می‌کنید بینایم و در جای دیگر فرموده است که ولقد آتینا داود و سلیمان علما وقالا الحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من عباده المؤمنین و بتحقیق که عطا کردیم بداود و سلیمان علمی بزرگ و گفتند سپاس مر خداوندی را سزا است که فضیلت و زیادتی داد ما را بر بسیاری از بندگان مؤمن خود و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حق تعالی عطا کرد داود و سلیمان را آنچه عطا نکرده بود احدی از پیغمبران خود را از آیات و معجزات تعلیم کرد ایشان را زبان مرغان را و نرم کرد از برای ایشان آهن و ... را بدون آتش و کوهها با داود تسبیح می‌گفتند و بود زبور او که در آن توحید و تمجید و دعا و مناجات بود و در زبور اخبار حضرت رسول خدا و امیرالمؤمنین و ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین بود و اخبار رجعت ...

در آن بود و لیکن ظاهر شد که حضرت صاحب الامر در آن مذکور بود چنانچه حق تعالی در قرآن فرموده است که و لقد کتبنا فی الزبور من بعد
الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون یعنی بتحقیق که نوشتیم در زبور بعد از یاد کردن پیغمبران اولو العزم که زمین را میراث
خواهند برد بندگان شایستهٔ ما که مراد ائمهٔ معصومین اند موافق احادیث بسیار و باز علی بن ابراهیم روایت کرده است که
چون داود در صحراها بیرون می رفت و زبور می خواند کوهها و مرغان هوا و وحشیان صحراها او را تسبیح میکردند و آهن مانند موم در دست
او نرم می شد بی آنکه آتش زند و از آن میساخت و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که هر که را دعا بر او مستجاب باشد پس در وقت شدت
ایشان را طلب کند که از روزی که خدا آهن را از برای داود نرم کرد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی وحی فرستاد بسوی
داود که تو نیکو بنده بودی اگر نه این بود که کسب نمیکنی و از بیت المال میخوری چون این وحی بداود رسید بسیار گریست پس خدا وحی
کرد بسوی آهن که نرم شو برای بندهٔ من داود پس هر روز یک زره بدست خود میساخت و بهزار درهم میفروخت تا آنکه سیصد و شصت زره
ساخت و بسیصد و شصت هزار درهم فروخت و از بیت المال مستغنی شد حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در بعضی از
خطب خود فرموده است که اگر خواهی نام ببر که داود صاحب مزامیر که زبور را با آواز خوش میخواند و قاری اهل بهشت خواهد بود
بدست خود زنبیلها از برگ خرما میبافت و بهم نشینان خود میگفت که کدام یک از شما میبرد این را بفروشد و از قیمت
آن نان جو میخرید و میخورد مولف گوید که شاید زنبیل بافتن پیش از نرم شدن آهن باشد و نقل کرده اند که حسن صوت او بمرتبه بود که
چون مشغول خواندن زبور میشد در محراب عبادت خود مرغان هوا بر سر او جمع می آمدند و وحشیان صحرا که صدای او را می شنیدند
بنزدیک او می آمدند و بسیار از مردم میمردند که بدست ایشان را میتوان شمرد و در احادیث معتبره منقول است که آنحضرت یک
روز روزه میداشت و یک روز افطار میکرد و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که روزی داود پیغمبر گفت که امروز
عبادتی بکنم و زبور را بخوانم بطوری که هرگز مثل آن نکرده باشم پس بمحراب خود رفت و آنچه شرط سعی در بندگی بود بعمل آورد و چون از
نماز فارغ شد ناگاه وزغی در محراب پیدا شد و بامر الهی بسخن آمد و گفت ای داود آیا ترا خوش آمد این عبادت و قرائتی که امروز
کردی داود گفت بلی وزغ گفت خوش نباید ترا این عبادتها و ثناها بدرستیکه من خدا را در هر شبی هزار تسبیح میگویم که با هر تسبیحی
از برای من سه هزار حمد الهی منشعب میشود و من در قعر آب میباشم و صدای مرغی را در هوا میشنوم و گمان میکنم که گرسنه است پس بر روی
آب می آیم که مرا بخورد بی آنکه گناهی کرده باشم و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر منقول است که حضرت داود روزی در محراب عبادت
خود بود ناگاه کرمی سرخ ریزه از جانب محراب حرکت کرد تا بموضع سجود او رسید چون نظر داود بر آن کرم افتاد در خاطرش خطور کرد که آیا
از برای چه حق تعالی این کرم را خلق کرده است پس حق تعالی برای تنبیه و تادیب آنحضرت بآن کرم وحی نمود که با داود سخن بگو پس کرم بامر الهی بسخن آمد
و گفت ای داود آیا صدای مرا شنیدی یا بر روی سنگ سخت اثر پای مرا دیدی داود گفت نه کرم گفت بدرستیکه خداوند عالمیان صدای پا و آواز
مرا میشنود و اثر رفتار مرا بر روی سنگ سخت می بیند پس صدای خود را پست کن و از فخر باد در گاه او مکن و در حدیث معتبر از حضرت صادق
منقول است که حضرت داود چون بحج آمد در عرفات حاضر شد و کثرت مردم را در عرفات مشاهده نمود بالای کوه رفت و تنها مشغول
دعا شد چون از مناسک حج فارغ شد جبرئیل بنزد آنحضرت آمد و گفت ای داود پروردگار تو میفرماید که چرا بکوه بالا رفتی آیا گمان کردی که
صدای تو بسبب صداهای دیگران بر من مخفی میباشد پس جبرئیل داود را برد بسوی جده و از آنجا بدریا فرو برد بقدر چهل روز راه که در صحرا روند
تا بسنگی رسید پس آن سنگ را شکافت ناگاه در میان سنگ کرمی ظاهر شد پس گفت ای داود پروردگار تو میفرماید که من صدای کرم را در میان
سنگ در قعر این دریا میشنوم و از احوال آن غافل نیستم پس گمان کردی که اختلاط آوازها مرا مانع شنیدن آواز تو میشود مولف گوید که معلوم
است که بر حضرت داود این معنی پوشیده نبود که علم الهی بهمه چیز محیط است ولیکن خواست که در دعا ممتاز باشد از دیگران و چون بحکم
مظنه چنین گمانی بود حق تعالی آنحضرت را تنبیه فرمود که چون لهو اندک از من پوشیده نیست پس با داعیان دیگر مخلوط نمودن بهتر است از اینکه
از ایشان کناره کنی با آنکه شاید بسبب فعل آنحضرت دیگران این توهم کرده باشند حق تعالی برای تادیب آنحضرت و تعلیم دیگران این امر را بر آن
حضرت ظاهر فرموده باشد که نقل کنند با جماعت تا آن توهم از خواطر ایشان بیرون رود و الله تعالی یعلم و بسندهای معتبر از حضرت صادق
منقول است که حضرت داود از حق تعالی سؤال کرد که در هر مرافعه که در نزد او می آورند حق تعالی آنچه حکم واقع است که در علم کامل او هست باو وحی
نماید که بآن نحو میان ایشان حکم کند پس حق تعالی وحی نمود که ابا دارند مردم تاب این را ندارند و در جواهم کرد از برای تو پس شخصی آمد تظلم کرد نزد
داود بر دیگری دعوا کرد که او بر من ستم کرده است حق تعالی وحی فرمود که حکم واقع است که بگو مدعی علیه را که گردن آن کسی را بزند که بر او
دعوی کرده است و مالهای او را بمدعی علیه بده چون چنین کرد بنی اسرائیل بفغان آمدند و گفتند مردی آمد و تظلم کرد که بر من ستم شده
تو حکم کردی که ظالم گردن مظلوم را بزند و مالهای او را بظالم بدهند داود دعا کرد که پروردگارا مرا از این بلیه نجات ده پس خدا وحی فرمود بداود
که تو از من سؤال کردی که بحکم واقع بتو الهام کنم و آنکه پیش تو بدعوی آمده بود پدر مدعی علیه را کشته بود و مالهای او را گرفته بود من حکم دادم که بقصاص

میان

باب بیستم در قصه حضرت داود است

پدر خود را کشته و مالهای پدر خود را از او بگیر و پدرش در فلان باغ در زیر فلان درخت مدفونست برو بآنجا و نامش را بگو او را ندا کن تا ترا جواب بگوید و از او سؤال کن که کی او را کشته است پس داود بسیار شاد شد با بنی اسرائیل گفت که خدا امر کرده مرا باین قضیه فرج کرامت فرمود و ایشان را با خود برد بنزد آن درخت و ندا کرد پدر آن مرد را بنامش پس صدا از زیر آن درخت آمد که لبیک ای پیغمبر خدا داود گفت کی ترا کشته است گفت فلان پسرم مرا کشته و مالهای مرا متصرف شد پس بنی اسرائیل راضی شدند بعد از آن داود استدعا کرد که حقتعالی تکلیف حکم واقع را از او بردارد پس حقتعالی وحی فرستاد بسوی او که بندگان مرا در دنیا تاب نیست حکم واقع را پس امر کرد که گواه بطلبد و مدعی علیه را سوگند بدهد و حکم واقع را بمن گذارد که در روز قیامت میان ایشان حکم خواهم کرد و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر منقولست که حضرت داود از پروردگار خود سؤال کرد که بکیفیتی از قضاهای آخرت که در روز قیامت میانه بندگان خود خواهد کرد او را مطلع گرداند پس حقتعالی باو وحی کرد که اینچه از من سؤال کردی احدی از خلق خود را بر آن مطلع نکرده ام و سزاوار نیست که بغیر از من کسی بآن نحو حکم کند پس باز دیگر استدعا کرد پس جبرئیل آمد گفت ای داود از پروردگار چیزی سؤال کردی که پیش از تو هیچ پیغمبری آن را سؤال نکرده است و حقتعالی دعای ترا مستجاب کرد و در اول قضیه که فردا بر تو وارد میشود حکم آخرت را بر تو ظاهر خواهد کرد پس چون صبح شد داود در مجلس قضا نشسته بود مرد پیری آمد جوانی را چسبیده بود و در دست آن جوان خوشه انگوری بود و آن مرد پیر گفت ای پیغمبر خدا این جوان داخل باغ من شده است درختهای آن را خراب کرده است و بی رخصت من انگور را خورده است داود بآن جوان گفت که چه میگوئی آن جوان اقرار کرد که اینها را کرده ام پس حقتعالی وحی نمود که اگر بحکم آخرت میان ایشان حکم کنی دل تو بر نتابد و بنی اسرائیل قبول نخواهند کرد بدانکه این باغ از پدر این جوان بوده و این مرد پیر باغ او را و پدر او را کشته و چهل هزار درهم مال او را غصب کرده و در کنار باغ دفن کرده است پس شمشیر را بآن جوان بده که گردن این مرد پیر را بزند بقصاص پدر خود و باغ را تسلیم آن جوان کن بگو که جوان فلان موضع آن باغ را بکند و مال خود را بیرون آورد پس داود ترسید این حکم را موافق فرموده خدا اجرا کرد و در روایت دیگر منقولست که دو شخص مخاصمه کردند بسوی داود در گاوی و هر دو بر ملکیت خود گواه گذرانیدند پس داود بنزد محراب رفت و گفت پروردگارا مرا عاجز نموده که حکم کنم در میان ایشان بغیر تو حکم کن در میان ایشان پس حقتعالی باو وحی فرستاد که برو و بگیر گاو را از آنکه در دست او است و بدیگری بده و گردن او را بزن چون چنین کرد بنی اسرائیل بفریاد آمدند گفتند هر دو گواه گذرانیدند و آنکه در دستش بود احق بود که گاو مال او باشد داود او را گردن زد پس حضرت داود برگشت بسوی محراب و گفت پروردگارا بنی اسرائیل بفریاد آمدند از حکمی که فرمودی پس حقتعالی وحی فرستاد بسوی او که آنکه گاو در دست او بود پدر آن شخص دیگر را کشته بود و گاو را از پدر او گرفته بود پس هرگاه بعد از این چنین امور بتو رو دهد میان ایشان بظاهر شرع حکم کن و از من سؤال مکن که میان ایشان حکم کنم و حکم مرا بگذار بروز قیامت و بسند صحیح از حضرت صادق منقولست که در عهد داود زنجیری از آسمان آویخته بود که مردم محاکمه را بنزد آن زنجیر میبردند و هر که محق بود دستش بزنجیر میرسید و هر که مبطل بود دستش نمیرسید تا آنکه شخصی گوهری بدیگری سپرد و او انکار کرد و آن گوهر را در میان عصای خود پنهان کرده بود پس صاحب مال بنزد او آمد و گفت بیا برویم بنزد زنجیر تا حق ظاهر شود پس چون بنزد زنجیر رفتند صاحب مال دست را دراز کرد دستش بزنجیر رسید چون نوبت امانت دار رسید بصاحب مال گفت که این عصا را نگاه دار تا من بزنجیر دست برسانم پس عصا را گرفت و دست بزنجیر رسانید چون گوهر در میان عصا بود و عصا را بصاحب مال داده بود و چون این حیله از ایشان صادر شد حقتعالی زنجیر را بآسمان برد و وحی نمود بداود که بگواه و قسم میان ایشان حکم کن و در احادیث معتبره بسیار منقولست که چون قائم آل محمد صلوات الله علیه ظاهر شود بحکم داود حکم خواهد کرد بعلم خود و بحکم واقع گواه نخواهد طلبید و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که روزی امیرالمؤمنین صلوات الله علیه داخل مسجد شد پس دید که جوانی از برای آن حضرت میگرید و جمعی برد او هستند و او را تسلی میفرمایند پس حضرت از او پرسید که چرا میگریی گفت یا امیرالمؤمنین شریح قاضی حکمی بر من کرده است که نمیدانم چیست این جماعت پدر مرا با خود بسفر بردند و اکنون برگشته‌اند پدرم با ایشان نیست چون احوال پدر خود را از ایشان پرسیدم گفتند مرد پرسیدم که مال او چه شد گفتند مالی نگذاشت پس ایشان را بنزد شریح بردم شریح بایشان سوگند فرمود و من میدانم یا امیرالمؤمنین که پدرم مال بسیاری با خود بسفر برده بود پس حضرت امیرالمؤمنین فرمود که برگردید چون بنزد شریح آمدند فرمود که ای شریح چگونه میان اینها حکم کردی گفت این جوان دعوی کرد بر این جماعت که پدرم با ایشان بسفر رفت و برنگشت و از اینها پرسیدم گفتند مرد پرسیدم که مالش چه شد گفتند مالی نگذاشت جوان را گفتم گواهی داری گفت نه پس ایشان را قسم دادم حضرت امیرالمؤمنین فرمود که هیهات ای شریح در چنین واقعه باین نحو حکم میکنی والله که در این واقعه حکمی بکنم که کسی پیش از من نکرده باشد بعد از داود پیغمبر پس فرمود که ای قنبر پهلوانان لشکر را بطلب چون حاضر شدند بر هر یک از این جماعت یکی از اینها را موکل کرد پس نظر فرمود بسوی آن جماعت و گفت چه میگوئید گمان میکنید که من نمیدانم که شما با این جوان چه کردید اگر این را ندانم مرد نادانی خواهم بود پس فرمود که اینها را پراکنده کنید و هر یک را از پشت ستونهای مسجد بدارید و سرهای ایشان را

بجلهای خوب پوشانید که بگذرد بکوزانه ببینید پس عبدالله بن ابی رافع کاتب خود را طلبید حضرت فرمود که خامه و دوات حاضر کن و در مجلس قضا
متمکن گردید و مردم بر در آنحضرت جمع شدند پس فرمود که هرگاه من الله اکبر بگویم شما نیز همه الله اکبر بگوئید پس یکی از ایشان را تنها طلبید
و در پیش روی مبارک خود نشانید و روی او را گشود و فرمود که ای عبدالله آنچه میگوید بنویس پس شروع نمود بسؤال کردن از او و فرمود که در چه روز از
خانهای خود بیرون رفتید با این جوان با شما بود گفت در فلان روز و فرمود که در چه ماه بود گفت در فلان ماه فرمود که بکدام منزل که رسیدید
او مرد گفت در فلان منزل فرمود که در خانه کی او مرد گفت در خانه فلان شخص فرمود که چه مرض داشت گفت فلان مرض فرمود که چند روز بیمار بود
گفت در فلان عدد روز پس آنحضرت احوال او را از همه کی سؤال کرد که چه روز مرد و کی او را غسل داد و کی او را کفن کرد و کفن او چه چیز بود
و کی بر او نماز کرد و کی او را بقبر برد و چون حضرت همه را از او سؤال نمود و جواب گفت الله اکبر فرمود و مردم همه صدا بتکبیر بلند کردند
پس رفقای او همه جزم کردند که او اقرار کرده است بر خود و بر ایشان بکشتن او مرد که مردم صدا بتکبیر بلند کردند پس فرمود که سرهای ایشان را
بستند و بزندان بردند و دیگری را طلبید و در پیش خود نشانید و روی او را گشود و فرمود که گمان میکردید که من نمیدانم که شما چه کرده اید و گفت
یا امیرالمؤمنین من یکی از ایشان بودم و راضی بکشتن او نبودم و اقرار کرد پس هر یک را که طلبید اقرار کردند تا همه اقرار کردند و آن مرد را که اول
طلبید نیز حاضر کردند و او نیز اقرار کرد که ما پدر این جوان را کشتیم و مال او را برداشتیم پس حکم فرمود بمال و خون بر ایشان از برای آن جوان
پس شریح گفت یا امیرالمؤمنین بیان فرما که حکم داود چگونه بود فرمود که حضرت داود روزی گذشت بجمعی از اطفال که بازی میکردند
و در میان خود طفلی را آواز میکردند مات الدین یعنی مرد دین پس داود آن طفل را طلبید پرسید که چه نام داری گفت مات الدین گفت
کی ترا باین اسم مسمی کرده است گفت مادرم پس داود با آن کودک با خود او نزد مادر او رفت و پرسید که ای زن کی این فرزند ترا باین نام مسمی
کرده است گفت پدرش پرسید که چگونه بوده است آن زن گفت که پدر این طفل با جماعتی بسفر رفتند و این طفل در شکم من بود پس آن جماعت
برگشتند و شوهر من برنگشت چون احوال او را از ایشان سؤال کردم گفتند مرد گفتم مالش چه شد گفتند مالی نگذاشت پرسید که
آیا وصیتی کرد گفتند بلی گفت که زن او آبستن است اگر او بزاید خواه پسر و خواه دختر او را مات الدین نام کند پس گفت آیا این سبب
این طفل را باین نام نامیده‌ای گفت آری آیا میشناسی آن گروه را که با شوهر تو بسفر رفتند گفت بلی فرمود که زنده اند یا مرده گفت بلکه زنده اند
فرمود که پس بیا با من و ایشان را بمن نشان بده پس آنحضرت آن جماعت را از خانهای ایشان بیرون آورد و با این نحو میان ایشان حکم کرد تا اقرار کردند
و مال و خون را بر ایشان ثابت کرد و بعد از آن بآن زن فرمود که اکنون نام فرزند خود را عاش الدین یعنی زنده شد دین و بسند معتبر از
حضرت صادق منقولست که حضرت رسول فرمود که عمر شریف حضرت داود صد سال بود و از آن جمله چهل سال مدت پادشاهی آنحضرت بود و بسند
معتبر از حضرت صادق منقولست که حقتعالی گروهی از ملائکه را بر آدم فرستاد در وادی روحا که میان طایف و مکه معظمه واقع است پس ندا
کرد که حقتعالی ذریت او را از ارواح که مانند مورچگان بودند پس همه بیرون آمدند از پشت آدم مانند مگس عسل در کنار وادی جمع شدند
پس حقتعالی وحی نمود بآدم که نظر کن چه می بینی آدم گفت مورچه ذره بسیاری در کنار وادی می بینم حقتعالی فرمود که اینها فرزندان تواند که از پشت
تو بیرون آورده ام که پیمان بگیرم از برای خود بپروردگاری و از برای محمد به پیغمبری چنانچه از اهل آسمان از ایشان پیمان گرفتیم آدم گفت پروردگارا
چگونه اینها همه در پشت من گنجائی دادی فرمود که ای آدم بصنع لطیف و قدرت نافذ خود همه را در پشت تو جا دادم آدم گفت پروردگارا چه
میخواهی از ایشان در پیمان گرفتن فرمود که از ایشان میخواهم که مرا بعبودیت و خدائی بپرستند و هیچ چیز را با من شریک نگردانند آدم گفت
پروردگارا پس کسیکه ترا اطاعت کند با این شرایط چه خواهد بود فرمود که او را در بهشت خود ساکن میگردانم آدم گفت پس هر که از ایشان
ترا معصیت کند جزای او چه خواهد بود فرمود که او را در جهنم ساکن میگردانم آدم گفت که پروردگارا عدالت کرده در باب ایشان
و ایشان را اگر نگاه نداری و توفیق ندهی اکثر ایشان معصیت تو خواهند کرد پس خدا عرض نمود بآدم نامهای پیغمبران و عمرهای ایشان را چون
آدم بنام داود گذشت عمر او را چهل سال دید گفت پروردگارا چه بسیار کم است عمر داود و چه بسیار است عمر من پروردگارا اگر من از
عمر خود سی سال بر عمر داود زیاد کنم آیا جاری خواهی نمود فرمود که بلی ای آدم گفت پروردگارا پس من از عمر خود سی سال بر عمر او افزودم از
عمر من بینداز و بر عمر او اضافه کن پس حقتعالی چنین کرد چنانچه حقتعالی میفرماید در قرآن که محو میکند خدا آنچه را میخواهد و اثبات مینماید
آنچه را میخواهد و نزد او است ام الکتاب یعنی کتابیکه مادر همه کتابها است و کتابهای دیگر از روی آن نوشته میشود پس چون مدت عمر آدم منقضی
شد ملک موت نازل شد که قبض روح آنحضرت بکند پس آدم گفت بملک موت سی سال از عمر من مانده است ملک موت گفت آن
سی سال را از عمر خود کم کردی و در عمر داود افزودی در وادی روحا در هنگامیکه حقتعالی نامهای پیغمبران و ذریت ترا بر تو عرض میکرد
آدم گفت بملک موت بخاطرم نیست ملک موت گفت ای آدم آیا تو خود سؤال نکردی که حقتعالی برای داود بنویسد از عمر تو محو کند پس
حقتعالی برای داود ثبت کرد و از عمر تو در زبر محو کرد آدم گفت اگر نوشته در این باب هست حاضر کن تا من بدانم و در واقع از خاطر آدم
محو شده بود پس از آن روز حقتعالی امر فرمود بندگان خود را که در قرضها و معاملات خود قباله و نامه بنویسند تا از خاطر نروند و انکار

امام محمد باقر

نکنند

باب بیستم در احوال داود ع

نگفتند و در روایت معتبر دیگر از حضرت صادق ع منقولست که پنجاه سال اضافه عمر داود نمود و چون انکار کرد جبرئیل و میکائیل ۲۲۵
فرود آمدند و گواهی دادند نزد او پس راضی شد ملک موت قبض روح آنحضرت کرد و در روایت دیگر چنانست که عمر داود چهل سال
بود و آدم شصت سال از عمر خود را با او فرود و احادیث در این معنی در باب قصه آدم گذشت و اشکالی چند که بر اینها وارد میاید در آنجا مذکور شد
علی بن ابرهیم ذکر کرده است که میان زمان موسی و زمان داود علیهما السلام پانصد سال فاصله بود و میان داود و عیسی ع هزار و یکصد سال
فاصله بود فصل دویم در تبیان فضایل و بعضی از احوال آنحضرت داود علیه السلام است که حق تعالی فرموده است واذکر عبدنا داود ذا الاید انه اواب یعنی یاد کن بنده
ما داود را که صاحب قوت و توانائی بود در بندگی خدا و بسیار رجوع کننده بود بسوی خدا انا سخرنا الجبال معه یسبحن بالعشی والاشراق
بدرستیکه ما مسخر کردیم کوهها را که با او تسبیح میگفتند در وقت پسین و چاشت والطیر محشورة کل له اواب و مسخر کرده ایم
برای او مرغان را که جمع میشدند بسوی او و هر یک از کوهها و مرغان از برای او رجوع کننده بودند بتسبیح و هرگاه که او تسبیح میکرد اینها با او تسبیح
میکردند و شددنا ملکه وآتیناه الحکمة وفصل الخطاب و محکم کردانیدیم پادشاهی او را و عطا کردیم باو حکمت یعنی پیغمبری را یا کمال علم و
عمل و خطاب جدا کننده میان حق و باطل وهل اتیک نبؤ الخصم اذ تسوروا المحراب یا آمده است بسوی تو خبر آنها که با یکدیگر مخاصمه و منازعه کردند
نزد او و در رفتند بدیوار محراب او اذ دخلوا علی داود ففزع منهم چون داخل شدند بر داود پس ترسید از ایشان قالوا
لا تخف خصمان بغی بعضنا علی بعض فاحکم بیننا بالحق ولا تشطط واهدنا الی سواء الصراط گفتند مترس ما دو خصمیم بعضی از ما بر بعضی
ستم و زیادتی کرده اند پس حکم کن میان ما بحق و از راستی و حق میل مکن در حکم و راه نما ما را براه راست ان هذا اخی له تسع وتسعون
نعجة ولی نعجة واحدة فقال اکفلنیها وعزنی فی الخطاب بدرستیکه این برادر منست و او را نود و نه میش است و مرا یک میش است پس میگوید
که آن یک میش را بمن ده و بر من زیادتی میکند در مخاطبه و مخاصمه قال لقد ظلمک بسؤال نعجتک الی نعاجه داود گفت بتحقیق که ستم کرده است
بر تو که سؤال کرده است میش ترا که با میشهای خود ضم کند وان کثیرا من الخلطاء لیبغی بعضهم علی بعض الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات
وقلیل ما هم و بدرستیکه بسیاری از شرکاء ستم میکنند بعضی از ایشان بر بعضی مگر آنها که ایمان آورده اند و اعمال شایسته کرده اند و
بسیار کمند ایشان وظن داود انما فتناه فاستغفر ربه وخر راکعا واناب پس دانست داود که ما او را امتحان کرده ایم باین حکومت پس طلب آمرزش
کرد از پروردگار خود و بسجده در افتاد و انابه و توبه و بازگشت کرد بسوی خدا و از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که مراد از ظن در اینجا علم است
یعنی یقین دانست که خدا او را امتحان کرده فغفرنا له ذلک وان له عندنا لزلفی وحسن مآب پس آمرزیدیم از برای او این را و بدرستیکه هست او را
نزد ما قرب و منزلت و نیک بازگشت یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض ای داود بدرستیکه ما کردانیدیم ترا جانشین خود در زمین
فاحکم بین الناس بالحق پس حکم کن در میان مردم براستی ولا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله و پیروی مکن خواهش نفس خود را پس گمراه کند
ترا از راه خدا ان الذین یضلون عن سبیل الله لهم عذاب شدید بما نسوا یوم الحساب بدرستیکه آنها که گمراه میشوند از راه خدا ایشانراست
عذابی سخت بفراموش کردن ایشان روز حساب را و علی بن ابرهیم بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون جناب
مقدس ایزدی تعالی شانه حضرت داود را خلیفه خود کردانید در زمین و زبور را بر او نازل کردانید وحی کرد بسوی کوهها و مرغان که با
او تسبیح بگویند و سببش این بود که چون حضرت داود از نماز فارغ میشد بر میخواست و حمد و تسبیح و تهلیل و تکبیر الهی میکرد و
مدح میکرد یک یک از پیغمبران گذشته را و فضایل و افعال پسندیده ایشانرا یاد میکرد و شکر و عبادت و صبر کردن ایشان را بر بلاها
مذکور میساخت و حضرت داود را یاد نمیکرد پس داود مناجات کرد که پروردگارا پیغمبران را ثنا کرده با نچه کرده و مرا ثنا نکرده حق تعالی
وحی فرستاد بسوی او که ایشان بنده چند اند که ایشانرا امتحان کردم و مبتلا کردانیدم و صبر و شکیبائی کردند و باین سبب ثنا و حمد
ایشان کردم داود گفت پروردگارا مرا نیز مبتلا کردان و امتحان فرما تا صبر کنم و بدرجه ایشان برسم حق تعالی فرمود ای داود اختیار کردی
بلا را بر عافیت اینها را امتحان کردم و خبر نکردم و ترا خبر میکنم و امتحان میکنم و ابتلای من در فلان روز از فلان ماه از فلان سال بتو وارد
خواهد شد و عادت داود چنان بود که یک روز در مجلس دیوان می نشست و حکم میفرمود در میان مردم و یک روز خود را فارغ میکرد از برای
عبادت خدا و با پروردگار خود خلوت میکرد چون آن روز شد که حق تعالی وعده ابتلا فرموده بود عبادت خود را شدید کرد و در محراب
خود خلوت کرد و منع کرد مردم را که کسی نزد او نرود ناگاه مرغی دید که در پیش او فرود آمد که بالهای آن مرغ از زبرجد سبز بود و پاهایش از
یاقوت سرخ و سرش و منقارش از مروارید و زبرجد بود پس آن مرغ بسیار خوش آمد او را و فراموش کرد حال خود را برخاست که آنرا بگیرد پس آن
مرغ پرواز کرد و بر دیواری نشست که در میان خانه داود و خانه اوریا بن حنان بود و داود اوریا را بجنگی فرستاده بود چون داود بر دیوار
بالا رفت که مرغ را بگیرد ناگاه نظر او بر زن اوریا افتاد که نشسته بود و غسل میکرد چون سایه داود را دید موهای سر خود را پریشان کرد و
افشاند و بدن خود را بموی خود پوشانید داود فریفته محبت زن اوریا گردید بمحراب خود برگشت و آنحال خود که داشت فراموش شد و نوشت بسوی
سالار لشکر که بفلان موضع برسید بجنگ تابوت را میان لشکر خود و لشکر دشمن خود بگذار و بنویس که اوریا را پیش تابوت بدارند که

جنگ کند پس سی و سه سال اول داود و بار ایمش تا بوت فرستاد او کشته شد پس داود قوت و ملک او گرفت خاص نزد داود آمدند بصورت دو مرد بعد از فعه در پیش روی او نشستند داود ترسید از ایشان پس گفتند مترس ما امر افعه ادیم این برادر منست نود و نه میش دارد و من یک میش دارم و میخواهد یک میش مرا بگیرد و با گوسفندان خود ضم کند و با من ظلم میکند با قهر و جبر میخواهد که از من بگیرد و داود نود و نه زن در خانه داشت از زن نکاحی و کنیزان پس داود گفت که ظلم بر تو کرده است که خواسته است که گوسفند ترا بگیرد و با گوسفندان خود ضم کند پس آن ملک گفت بگو که مدعی علیه تو خندید بگفت خوب خود حکم کردی داود گفت معصیت خدا کرده و مستحق آنی که دهانت را میبایست شکست و چون ایشان باسمان رفتند داود دانست که حق تعالی ایشان را برای تنبیه او فرستاده بود پس چهل روز بسجده افتاد و میگریست و بغیر از وقت نماز سر از سجده بر نمیداشت تا آنکه پیشانی او زخم شد و مجروح شد و خون از دیدهایش میبارید جاری شد بعد از چهل روز حق تعالی او را ندا کرد که ای داود چه شده ترا اگر گرسنه ای تا طعام دهم یا برهنه که ترا جامه بپوشانم یا ترسیده ای که ترا ایمن گردانم داود گفت پروردگارا چگونه ترسان نباشم و گریه ام بجز میکند و میدانم که تو عادلی و ستم کار از ستمکاری پس حق تعالی باو وحی کرد که ای داود توبه کن داود گفت پروردگارا چگونه توبه من مقبول شود و صاحب حق زنده نیست که از او برات ذمه خود بطلبم حق تعالی فرمود که برو نزد قبر او و او را ندا کن که برای تو زنده کنم و سؤال کن از او که ببخشد بر تو اما تو ایمن از ذم داود گفت پروردگارا اگر نبخشد چکنم فرمود که من سؤال میکنم که ترا ببخشد پس داود روانه شد بجانب قبر او و میگریست و میکرد و چون آنحضرت تلاوت زبور میفرمود هیچ سنگ و درخت کوه و مرغ و درنده نمیماند مگر آنکه با او هم آواز میشدند پس از آنجا رفت تا بکوهی رسید که در آن کوه عابدی بود که در آنجا پیغمبر عابدی بود که او را حزقیل میگفتند چون حزقیل صدای کوهها و جانوران را شنید دانست که داود میآید گفت این پیغمبر گناهکار است چون داود نزد او آمد و رسید گفت ای حزقیل مرا رخصت میدهی که نزد تو بیایم گفت نه زیرا که تو گناهکاری پس گریه داود زیاده شد حق تعالی وحی فرستاد بسوی حزقیل که ای حزقیل سرزنش مکن داود را بخطای او و از من عافیت بطلب که اگر ترا بخود بگذارم تو نیز گناه خواهی کرد پس حزقیل برخواست دست داود را گرفت بسوی خود برد پس داود با او گفت که ای حزقیل هرگز قصد گناه کرده گفت نه پرسید هرگز ترا عجبی حاصل شده است از عبادتی که میکنی گفت نه پرسید که هرگز میل بدنیا کرده که خواسته باشی که از شهوات و لذات دنیا چیزی اختیار کنی گفت بلی گاه است که چنین امری در دل من بهم میرسد داود گفت که هر گاه ترا چنین امری عارض شود بچه چیز علاج او میکنی حزقیل گفت داخل رخنه این کوه میشوم از آنچه در آنجا هست عبرت میگیرم پس داود داخل آن رخنه شد نگاه دید تختی از آهن گذاشته است و در آن تخت کله کهنه شده و استخوانهای پوسیده بسیار است و در آنجا لوحی دید که در آن لوح نوشته بود که منم اروی پسر سلم هزار سال پادشاهی کرده ام و هزار شهر بنا کرده ام و هزار دختر را بکارت برداشتم و آخر کار من این شد که خاک بالین من گردید و سنگ بالش و کرمها همسایگان و مصاحبان من شدند پس هر که مرا بر این حال ببیند فریب دنیا نخورد پس داود از آنجا گذشت و رفت نزد قبر اوریا و او را صدا زد جواب نداد بار دیگر او را ندا کرد جواب نداد در مرتبه سیم اوریا گفت ای پیغمبر خدا چکار داری که مرا از نشاط و سرور که داشتم باز داشتی گفت ای اوریا سر از قبر بردار پس حق تعالی وحی کرد که ای داود برای او ظاهر کن که چه کرده ای از او امر خود بطلب پس باز سه مرتبه او را ندا کرد تا جواب گفت پس داود گفت ای اوریا من چنین کاری کرده ام اوریا گفت ای پیغمبران چنین کاری میکنند چون دیگر او را ندا کرد جواب نشنید پس داود بر زمین افتاد بگریه و زاری پس حق تعالی وحی کرد بجز او که فردوس که اعلای مراتب بهشت است که پرده بردار او بنما فردوس را چون پرده برداشت او را دید پرسید که این بهشت برای کیست حق تعالی فرمود که این بهشت برای کسی است که گناه داود را ببخشد اوریا گفت پروردگارا گناه او را بخشیدم پس داود بسوی بنی اسرائیل برگشت و بعد از آن هر گاه از نماز فارغ میشد کسی از برای او میخواست حمد و ثنای خدا میگفت پیغمبران ثنا میکرد و بعد از آن میگفت که داود پیش از گناه چنین و چنان فضیلتها داشت پس داود غمگین شد پس حق تعالی باو وحی کرد که ای داود گناه ترا بخشیدم و منت گناه ترا بر بنی اسرائیل لازم کردانیدم داود گفت پروردگارا تو عادلی و جور نمیکنی چگونه منت گناه مرا بر بنی اسرائیل لازم میکردانی فرمود برای آنکه چون اراده آن معصیت کردی بر تو انکار نکردند پس بعد از آن زن اوریا بامر الهی خواست و حضرت سلیمان از او بهم رسید و از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که اوریا کشته نشد بعد از توبه داود فرستاد او را طلبید و بعد از آمدن هشت روز زنده بود و بعد از آن فوت شد بعد از فوت او داود زن او را خواست مؤلف گوید که این قصه نیز از جمله قصههائی است که متمسک ساختهاند جمعی که تجویز گناه نسبت به پیغمبران میکنند از اهل سنت ایشان این قصه را باین نحو نقل کرده اند که درین روایت مذکور شد بعضی از این شنیع تر نیز نقل کرده اند و چون سابقا دانستی که ضرورت دین شیعه است عصمت پیغمبران از گناهان پس بباید که بعضی از اجزای این روایت محمول بر تقیه باشد چنانچه بسند معتبر از ابو بصیر منقولست که گفت که بحضرت صادق عرض کردم که چه میفرمائید در باب اوریا که مردم در باب او و داود دنیا میگویند فرمود که اینها را عامه افترا کرده اند بر آنحضرت و در حدیث موثق دیگر منقولست که آنحضرت فرمود که اگر دست بیابم بر کسیکه

کو بیاید او و دست بزند او را و بگذاشت هر این او را و وعده خواهم زد یکی برای فحش کفتن و یکی برای انکار پیغمبر خدا کفتن و همین مضمون را
عامه نیز از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده اند و بنا بر مذهب شیعه و بعضی از مخالفین که تجویز گناه نسبت به پیغمبران نمیکنند خلافست
که استغفار حضرت داود از برای چه بود و امتحان خدا نسبت باو چه بود و در این مقام چند جواب گفته اند اول آنکه استغفار از برای گناه نبود
بلکه برای تذلل و خشوع و شکستگی نزد حق تعالی بود دوم آنکه اوریا زنی خواستگاری کرده بود و داود بعد از او او را خواستگاری کرد و اوریا
زن نداشت و داود نود و نه زن داشت و اولی این بود که آن زن را از برای اوریا بگذارد و چون چنین نکرد حق تعالی او را باین مکروه معاتبه فرمود سوم
آنکه اوریا را بجنگ فرستاده بود چون خبر شهادت اوریا رسید بسیار متأثر نشد باعتبار آنکه دانست که زن مقبولی دارد و او را خواهد
خواست و این نیز مکروهی بود که مناسب شأن آنحضرت نبود اما موجب آنکه نبی بر خدا دو ملک را برای تنبیه آنحضرت فرستاد چهارم آنکه آن دو شخص
ملک نبودند بلکه دزدان بودند که برای ضرر رسانیدن آنحضرت آمده بودند چون دیدند که مانعی هست ایشان را منع کرد بعد خود را القا کردند و داود بایشان
کمان بد کرد و ندانست که ایشان را اراده کشتن او بود چون از کمان خود بر ایشان استغفار کرد و متعرض ایشان نشد پنجم آنکه معاتبه الهی
نسبت باو برای آن بود که چون مدعی دعوای خود را گفت پیش از آنکه مدعی علیه سخن گوید گفت لقد ظلمک بر تو ستم کرده است و غرض آنحضرت
این بود که اگر راست میگوید بر تو ستم کرده است و اولی آن بود که پیش از آنکه از خصم جواب بشنود این را نگوید بجهت این ترک اولی استغفار
نمود چنانچه بسند معتبر منقولست که علی بن الجهم در مجلس مأمون از حضرت امام رضا ع از این آیات سؤال نمود حضرت فرمود که علمای شما در این باب
چه میگویند علی بن الجهم گفت که میگویند که روزی داود در محراب خود نماز میکرد ناگاه شیطان نزد او بصورت نیکوترین مرغی از مرغان پیدا
شد پس داود نماز خود را قطع کرد برخواست که مرغ را بگیرد پس مرغ بمیان خانه رفت پس داود نیز از پی او رفت پس مرغ پرواز کرد و بر بام خانه نشست
داود نیز بر بام بالا رفت پس مرغ بخانه اوریا پسر حنان رفت و داود نیز مشرف شد بخانه اوریا ناگاه نظرش بر زن اوریا افتاد که غسل میکرد و بسیار
نیکو و حسین بود دید او را از محبت او بیقرار شد و اوریا را بعضی از جنگها فرستاده بود پس نوشت بسر کرده آن لشکر که مقدم دارد اوریا را پیش
روی لشکر خود چون او را مقدم داشتند فتح کرد و بر کافران غالب شد چون این خبر بداود رسید غمگین شد باز دیگر نوشت که او را بر
تابوت مقدم کردان در جنگ چون چنین کرد اوریا شهید شد پس داود زن اوریا را نکاح کرد چون حضرت امام رضا این قصه را باین وجه
شنیع از علی بن الجهم استماع نمود دست مبارک را بر پیشانی خود زد و گفت انا لله و انا الیه راجعون شما نسبت میدهید پیغمبری از پیغمبران
خدا را بآنکه نماز خود را سبک شمرد و بر امر عبث نماز را قطع کرد و بآنکه عاشق زن مردم شد و باین سبب شوهر او را کشت پس علی بن الجهم گفت یابن
رسول الله پس گناه او چه بود حضرت فرمود که داود گمان کرد که حق تعالی خلقی از او دانا تر نیافریده است پس حق تعالی دو ملک را فرستاد که از دیوار
غرفه او بالا رفتند چون نزد او رفتند مدعی دعوای خود را نقل کرد چنانچه حق تعالی فرموده است و حضرت داود مبادرت نمود پیش از آنکه
از دیگری بپرسد که آنچه او دعوی میکند راست است یا نه و پیش از آنکه از مدعی گواه بر دعوای او بطلبد فرمود که بر تو ظلم کرده است که گوسفند
تو را خواسته است که با گوسفندان خود ضم کند پس این خطا ترک اولی بود که در حکم کردن از آنحضرت صادر شد نه آنچه شما میگوئید آیا نمی
شنوی که حق تعالی بعد از آن میفرماید که ای داود ما ترا خلیفه کرده ایم در زمین پس حکم کن در میان مردم بحق پس علی بن الجهم گفت یا بن رسول
الله پس قصه اوریا چه بود حضرت فرمود که در زمان داود مقرر چنین بود که زنی که شوهرش میمرد یا کشته میشد دیگر شوهر نمیکرد و هر کس اول
کسی که حق تعالی از برای او حلال کرد که زنی را که شوهرش کشته شده باشد بخواهد داود بود چون اوریا کشته شد و عده زن او منقضی شد
حضرت داود زن او را خواست و این معنی بر روح اوریا گران آمد که داود اول مرتبه این حکم را در باب زوجه او جاری کرد مؤلف گوید که
منسوخ شدن حکمی در زمان غیر پیغمبران اولو العزم مخالف مشهور است و ممکن است که حضرت موسی خبر داده باشد که این حکم تا زمان داود
خواهد بود یا آنکه نسخ کلی مخصوص زمان پیغمبران اولو العزم است استبعادی ندارد که در بعضی از احکام جزئیه از زمان پیغمبر مرسل
دیگر منسوخ توانند شد بدانکه این بعضی از وجوهی است که در این قصه گفته اند وجه آخر که موافق حدیث است بهترین وجوه است و سایر
وجوه را در کتاب بحار الانوار بیان کرده ام و مجملا باید دانست که از پیغمبران گناه صادر نمیشود ولیکن چون نهایت مرتبه کمال انسانی
اقرار بعجز و ناتوانی و تذلل و شکستگی و انکسار است و این معنی بدون صدور فی الجمله مخالفتی حاصل نمیشود لهذا حق تعالی گاهی انبیا و
دوستان خود را بخود میگذارد که مکروهی یا ترک اولی از ایشان صادر گردد تا بیقین الیقین بدانند که امتیاز ایشان از سایر خلق بعصمت
و تأیید باریتعالی است و درجات کمال ایشان بسبب هدایات سبحانی است نه بسبب صفای ایشان و این معنی در صفا نمودن و انابه و تذلل و تضرع و انکسار
در ایشان این معنی موجب مزید محبت و قرب و کمالات و علو درجات ایشان گردد و مرتبه ایشان باضعاف مضاعف زیاده از پیش از
صدور این معنی از ایشان گردد لهذا حق تعالی بشیطان خطاب فرمود که بندگان مرا تو بر ایشان تسلطی نیست مگر آنها که
متابعت تو مینمایند از گمراهان زیرا که اگر گاهی شیطان ایشان را اندک لغزشی میفرماید بعد الطاف سبحانی شامل حال ایشان
گردیده بزعم انف شیطان درجات ایشان بلند تر و مراتب قرب و محبت ایشان افزون تر میشود چنانچه در قصه آدم میفرمایند که

علی بن ابراهیم

امام رضا ع

در قصه اوریا

و بسیار از ان ...

فرمایا کرد و گمراه شد پس خدا او را برگزید یعنی توبهٔ او را قبول کرد و به درجات معرفت و قرب خویش هدایت نمود و در این قصه بعد از
صدور این امر از داود تعبیر فرموده است که او را امر زنده کردیم و او را نزد ما قرب و منزلت بزرگی است و بازگشت نیکو بسوی ما دارد و بعد از آن او را خطاب
خلافت خطاب فرمود و زمین فرمود و اگر در این معنی اندک تفکر نمایی بعقل مستقیم حکمتها برای وجود شیطان و نیز بعضی مشهویات
در نفس انسان بر تو ظاهر میشود زیرا که ظاهر است که ارتکاب ترک اولی که موجب بعضی تنزلها است باعث آن گردید که از درگاه خداوند عز
صلاح او است و اگر ظاهر او را از بهشت جسمانی بیرون کردند اما توبه و انابه و تضرع او را داخل بهشتهای قرب و محبت و معرفت سبحانی لخلد
کردند و بهر قطره که از دیده مبارک او ریخته شد در باغهای محبت و قرب و میوه‌های امید در بساتین معرفت او انواع ریاحین و الوان
گلها شاداب گردید و هر آهی که کشید خرمن گناه صد هزار عاصی و مجرم را گرد بی نهایت ناله چندین لبیک از درگاه عزت و جلال بی‌پایان
شنید هر اندوهی که بر ما به شنای ایشان برای خود گرد و گروهی مهیا کرد و اسباب هر رواید هر اشکی که از دیده در ایام شادانی بیدار شد هرگز اثر
کرده بهتر هر مثل خونین که بر چهرهٔ محبت گرد بن او دوان کرد به مانند لعل ابدا و اکلیل و فعش را زینت بخشید بعد جهة تفضیل انسان
بر ملک این است و کمال مرتبه محبت و معرفت غالبا بدون این میسر نمیشود و اگر ترک اولی نباشد نیز مقربان زاده هر یعنی خالی و با
منتقل شدن از درجه قرب و موانست و متوجه شدن با موضع و تربیت هدایت خلق و معاشرت با ایشان با ارتکاب بعضی از لذات حلال
چون بر تهیه اولی عوض منفور نماید در درگاه عالم الاسرار بعد عجز و انکسار ایشان نیابت اعتقاد و اعتماد کمتر میشود نسبت بگناهان
بزرگ و جرمهای عظیم بسبب یک لحظه حرمان و هجران بجو در مسند هند چنانچه در مناجاتهای انبیا و مرسلین و ائمه طاهرین خصوص صحا
حضرت سید الساجدین صلوات الله علیهم اجمعین ظاهر است و در اینها سخن بسیار و مجال حرف تنگ است و معنی نازکست
و عقلها قاصر است هر که از این دریا قطره چشید مست است از رحیق مختوم محبت بهره بکام جانش رسیده است و از نشأه قرب و مناجات
لذتی یافته است و آن ساحل دریای محبت دامنی تر کرده و از نمی بهره زاهدان خشک اند که بر تو نشسته است با اندکی حلاوت یاب شود
گریهٔ محبت را یافته است با چاشنی آب دیده توبه کار آشنا نشده است غد این تحقیق را میدانند و تا این رحیق را میسر نیابند میدانند که
تا بر نعمت داد و بعد از نوا و سر داشت بلکه از ناله شوق انکسار هجران رحیم و دود است و صفتهمه که دل یابی و نیاد و داه مجرمان از امداد دی
امر زش خداوند معبود و قبول کننده هر خطا کار مردود است چنانچه بسند معتبر از حضرت مبین الحقایق ابو جعفر محمد الصادق
صلوات الله علیه منقول است که هیچکس گریه نکرد بمثل سه کس آدم و یوسف و داود اما آدم پس چون او را از بهشت بیرون کردند آنقدر بلند بود که
سرش در درهای آسمان بود و آنقدر گریست که اهل آسمان از گریه او متأذی شدند بخدا شکایت کردند پس خدا قامت او را کوتاه کرد و اما
و اما داود پس آنقدر گریست که گیاه از آب دیده اش روئید و آنقدر ناله از سینه‌اش بر می‌آمد که گیاه را از آب دیده‌اش روئیده بود باه آتش بار او می
سوخت و اما یوسف آنقدر در مفارقت یعقوب گریست که اهل زندان از گریه او متأذی شدند پس با ایشان صلح کرد که یک روز گریه کند یک
روز ساکت باشد **فصل** در بیان وجه حکمتها است که بر آنحضرت نازل گردید و حکمتهائی است که از آن جناب بظهور رسیده و بعضی از نوادر احوال
آنحضرت بسند معتبر از آنحضرت منقول است که زبور در شب هجدهم ماه مبارک رمضان بر حضرت داود نازل گردید از حضرت رسول منقول است که زبور
یکجا نوشته گردید بر آنحضرت نازل شد در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که حق تعالی وحی نمود بحضرت داود که ای داود چرا تو را چنین تنها
می بینم گفت از برای رضای تو از مردم دوری کردم و ایشان نیز از من دوری کردند فرمود که چرا تو را چنین ساکت می بینم گفت ترس تو مرا ساکت کرده است
فرمود که چرا تو را در تعب و مشقت می بینم گفت محبت تو مرا در تعب انداخته است فرمود که چرا تو را فقیر می بینم و حال آنکه مال بسیار بتو
داده ام گفت قیام بحق نعمت تو مرا فقیر گردانیده است فرمود که چرا تو را چنین در تذلل و شکستگی می بینم گفت که آن عظمت و جلال تو که بوصف در
نیاید مرا نزد تو ذلیل گردانیده است و سزاوار است نزد تو شکستگی ای سید و آقای من حق تعالی فرمود که پس بشارت باد تو را بفضل و زیادتی از
جانب من در روزی که مرا ملاقات کنی برای تو مهیا است آنچه خواهی با مردم مخلوط باش و بطریقه ایشان با ایشان سلوک نما اما از اعمال بلند ایشان
اجتناب کن تا بیابی آنچه میخواهی از من در روز قیامت در حدیث دیگر فرمود که حق تعالی بداود وحی نمود که ای داود بشارت ده گناهکاران را و بترسان صدیقان را
و بترسان صدیقان از گفتن پس گفت چگونه بشارت دهم گناهکاران را و بترسان صدیقان را فرمود که بشارت ده گناهکاران را که من توبه را قبول میکنم و از گناه عفو میکنم و بترسان صدیقان را که بعمل خود عجب مکنند بسند معتبر فرمود که حضرت
رسول فرمود که خداوند عالمیان وحی کرد بسوی داود که ای داود چنانچه آفتاب تنگ نمیشود بر کسی که در پرتو آن بنشیند همچنین رحمت من تنگ نمیشود
بر هر که داخل رحمت من شود و همچنانچه طیره و فال بد ضرر نمی‌رساند کسی را که از آن پروا نکند همچنین نجات نمی‌یابند از فتنه و بلیه آنها که نظر بفال
بد میکنند و چنانچه نزدیکترین مردم بسوی من در روز قیامت تواضع کنندگانند همچنین دورترین مردم از من در روز قیامت متکبرانند و در
چند حدیث معتبر از آنحضرت منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی داود که بدرستیکه بنده از بندگان من حسنه بسوی من میآورد و بهشت
خود را برای او مباح میگردانم داود گفت پروردگارا آن حسنه کدام است فرمود آنست که بنده مؤمن مرا شاد گرداند اگر چه بیک دانه خرما باشد
پس داود گفت سزاوار است کسی را که ترا بشناسد که امید خود را از تو قطع نکند بسند معتبر از امام محمد باقر منقول است که حضرت داود

تضرع و زاری

بحضرت سلیمان گفت که ای فرزند زنهار که بسیار خنده مکن که بسیار خندیدن بنده را در روز قیامت فقیر و بی‌نوا میگرداند ای فرزند بر تو باد
بسیاری خاموشی مگر از چیزی بگویی که خیر تو در گفتن آنست بدرستیکه یک پشیمانی که بر خاموشی باشد بهتر است از پشیمانیهای بسیار
که بر بسیار سخن گفتن میباشد ای فرزند اگر سخن گفتن از نقره باشد سزاوار است که خاموشی از طلا باشد و در حدیث معتبر دیگر فرمود
که در حکمت آل داود نوشته است که ای فرزند آدم چگونه سخن هدایت بدیگران میگویی و خود از خواب غفلت بیدار نشده‌ای ای فرزند آدم
دل تو صبح کرده است با قساوت و فراموش کرده عظمت پروردگار خود را اگر عالم بودی بعظمت جلال پروردگار خود هر آینه پیوسته از عذاب
او ترسان بودی و بوعده‌های او امیدوار میبودی وای بر تو چگونه یاد نمیکنی لحد خود را و تنهائی خود را در آن مکان وحشت نشان و بسند معتبر از
حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که حق تعالی وحی نمود بسوی داود که ای داود بدرستیکه بنده حسنه بنزد من می‌آورد در روز قیامت پس من او را بسبب آن
حسنه حاکم میگردانم که هر جا از بهشت که خواهد جا بدهد داود گفت پروردگارا آن کدام بنده است فرمود که آن بنده مؤمن است که سعی
کند در حاجت برادر مسلمان خود خواهد که آن حاجت برآورده شود و خواه نشود و در روایت معتبر منقولست که در تفسیر قول حق تعالی و لقد خواهد بود
کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون که مراد اینست که بتحقیق ما نوشتیم در زبور بعد از آنکه در سایر کتابها
پیغمبران گذشته نوشته بودیم که زمین میراث خواهد رسید به بندگان شایسته ما که قائم آل محمد صلوات الله علیه و اصحاب آنحضرتند و فرمود
که در زبور خبرها و وقایع آینده است و مشتمل است بر تمجید و تحمید و ذکر خدا و دعا و در حدیث صحیح از حضرت صادق منقولست که حق تعالی
وحی نمود بسوی داود که بقوم خود بگو که هر بنده که مرا اطاعت کند و او را امر کردم او را طاعت کند بر من لازم است که او را یاری کنم بر طاعت
خود و اگر از من حاجتی بطلبد باو عطا کنم و اگر مرا بخواند او را اجابت کنم و اگر از من طلب نگاهداری کند نگاهدارم و اگر از من طلب کفایت
از شر دشمن خود او را کفایت کنم و اگر بر من توکل کند او را حفظ کنم و اگر جمیع خلق با او دشمنی کنند و مکر نمایند همه را از او بگردانم و در
حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود که بدرستیکه بندگان من نامی نیکو دوستی میکنند بزبانها و دشمنی میکنند بدلها
و ظاهر میگردانند عمل نیکو را برای دنیا و پنهان میکنند در دلهای خود غش و غل را و در حدیث دیگر منقولست که خدا وحی نمود بسوی داود
که مرا یاد کن در ایام شادی و نعمت تا مستجاب گردانم دعای ترا در ایام بلا و شدت و فرمود که ای داود محبوب گردان مرا بسوی خلق پس داود
گفت پروردگارا من ترا دوست دارم و چگونه ترا دوست گردانم بسوی خلق فرمود که یاد کن نعمتهای مرا نزد ایشان تا مرا دوست دارند و در
حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که در حکمت آل داود نوشته است که بر عاقل لازم است که عارف باشد بزمان خود و اهل زمان خود را
بشناسد و پیوسته متوجه اصلاح نفس خود باشد و زبان خود را از لغو نگاه دارد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی وحی نمود بسوی داود
که ای داود بشارت ده گناهکاران را و بترسان صدیقان را داود گفت پروردگارا چگونه گناهکاران را بشارت دهم و صدیقان را
بترسانم فرمود که گناهکاران را بشارت ده که من توبه را قبول میکنم و از گناهان بر حمت خود عفو میکنم و صدیقان را بترسان
که بعبادتهای خود عجب ننمایند بدرستیکه هر بنده را که من در مقام حساب بدارم البته هلاک شود و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که
روزی حضرت داود نشسته بود و جوانی نزد آنحضرت نشسته بود در نهایت پریشانی با جامهای کهنه و پیوسته بخدمت آنحضرت میآمد و می‌نشست
سخن نمیگفت پیر در آن بیر و ملک موت نزد داود آمد سلام کرد با آنحضرت و نظر تندی بسوی آن جوان کرد پس داود از سبب نظر کردن او از ملک
موت سؤال کرد ملک موت گفت من مامور شده‌ام که بعد از هفت روز قبض روح او بکنم در همین موضع پس داود بر او رحم کرد و پرسید که ای
جوان آیا زن داری گفت نه هرگز زنی تزویج نکرده‌ام داود گفت برو نزد فلان مرد که مرد عظیم القدری از بنی اسرائیل است و او را نام برد بگو داود ترا
امر میکند که دختر خود را بعقد من درآوری و امشب زفاف کنی و آنچه از خرجی میخواهی بردار و نزد زن خود باش تا هفت روز در روز هفتم نزد
من بیا بهمین موضع پس آن جوان رسالت حضرت داود را بآن مرد رسانید آن مرد اطاعت کرد دختر خود را بعقد او در آورد و هفت روز نزد
آن زن ماند روز هشتم بخدمت آنحضرت آمد حضرت از او پرسید که چون یافتی خود را در این هفت روز گفت هرگز مرا نعمت و شادی باین مرتبه
این حاصل نشده بود گفت بنشین و منتظر آمدن ملک موت بود که بیاید و قبض روح او بکند چون دیر شد ملک موت نیامد با جوان گفت
که برو بخانه خود با اهل باش روز هشتم باز نزد ما بیا پس آن جوان رفت باز در روز هشتم بخدمت آنحضرت آمد چون ملک موت نیامد باز
او را امر فرمود که روز هشتم بیا باز آمد تا آنکه آن جوان آمد و ملک موت نزد آمد حضرت داود با او گفت تو نگفتی که من مامور شده‌ام بقبض
روح این جوان تا هفت روز گفت بلی داود گفت که هفت روز گذشت و او نمرد ملک موت گفت ای داود حق تعالی بر او رحم کرد بر رحم
کردن تو بر او اجل او را سی سال پس انداخت و بسند موثق معتبر از حضرت صادق منقولست که حق تعالی وحی نمود بسوی داود که خلاده دختر
اوس را بشارت بده به بهشت و اعلام نما او را که او قرین تو خواهد بود در بهشت پس داود بخانه او رفت و در زد زن بیرون آمد گفت
آیا در باب من چیزی نازل شده است داود گفت بلی گفت خدا را یاد میکنی و نقل کردن گفت آیا دیگری هست که مثل نام من نامی داشته باشد
گفت نه خدا تو را بخصوص فرموده است گفت ای پیغمبر خدا من تو را تکذیب نمیکنم بخدا سوگند که در خود نمی‌یابم چیزی که سبب آن تواند بود که

۲۳

تو مبتلا شوی داود گفت مرا خبر ده از احوال پنهان خود گفت هرگز دردی با پریشانی با کسی نگفتم و هرگز نبود مگر آنکه بر آن صبر کردم و از خدا
طلبیدم که مرا از آن حالت بگرداند و بر آن حال راضی بودم و شکر کردم خدا را بر آن حال و حمد گفتم داود گفت به همین خصلت یافتی این مرتبه
و منزلت را پس دین و طریقه این است که حق تعالی برای شایستگان بندگان خود پسندیده است و در بعضی از روایات منقول است که
زبور داود صد و پنجاه سوره بود و در آنجا مکتوب بود که ای داود بشنو از من آنچه می‌گویم و حق است هر که بنزد من آید و دوست دارد او را
داخل بهشت گردانم ای داود از من بشنو آنچه می‌گویم و آنچه می‌گویم حق است هر که بنزد من آید و شرمنده باشد از گناهانی که کرده است
گناهان او را بیامرزم و از خواطر حافظان اعمال او محو کنم و در روایت دیگر وارد است که حق تعالی وحی نمود بسوی داود که ای داود و بحق نماز
دیدهای که چشمها اند بیشتر نهاد دنیا که عقلهای ایشان محجوب شده از من و قبض من با ایشان بر من محال است ای داود و هر که محبوب من را دوست دارد تصدیق
قول او می‌نمایند و هر که اعتماد بحبیب خود دارد گفته او را قبول می‌کند و کردار او را می‌پسندد و هر که وثوق و اعتماد بحبیب خود دارد کارهای خود را با او
گذارد و هر که بسوی حبیب خود مشتاق است اهتمام می‌کند در رفتن بسوی او که زود خود را باو برساند ای داود یاد کردن من برای یاد کنندگان من است
و بهشت برای اطاعت کنندگان من است و زیارت من برای مشتاقان من است و من خود بخصوص برای اطاعت کنندگان خود هستم منقول است که حق تعالی به حضرت
داود وحی نمود که بگو به فلان پادشاه جبار که من ترا پادشاه نگردانیدم که دنیا را بر روی دنیا جمع کنی ولیکن ترا استیلا داده‌ام که دعای مظلومان را
از من رد کنی و ایشان را یاری کنی بدرستیکه من سوگند بذات مقدس خود خورده‌ام که مظلومان را یاری کنم و انتقام می‌کشم از برای او از
آن کسیکه در حضور او بر او ستم کرد و یاری او نکرد و منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی داود که ای داود مرا شکر کن چنانچه شکر سزاوار من است داود
گفت خداوندا چگونه ترا شکر کنم چنانچه حق شکر تست و حال آنکه شکر کردن من ترا نعمتی است از جانب تو پس خدا وحی نمود که چون اقرار کردی
که حق شکر مرا بجا نمی‌توانی آورد شکر کردی چنانچه حق شکر من است و در روایت دیگر وارد شده است که داود در روزی تنها بصحرا رفت پس حق تعالی
وحی نمود بسوی او که ای داود چرا ترا چنین تنها می‌بینم داود گفت خداوندا شوق لقای تو و مناجات تو مرا از غالب شدن خواب مانع گردیده میان
مخلوق تو پس خدا وحی نمود که برگرد بسوی خلق که اگر یک بنده گریخته مرا بیاوری که من بیزاری بودم در لوح حمد کرده شده می‌نویسم و در روایت
دیگر وارد است که در حکمت آل داود نوشته است که لازم است بر عاقل که غافل نگردد از چهار ساعت ساعتی که با پروردگار خود مناجات
بکند و ساعتی که محاسبه نفس خود بکند و ساعتی که صحبت بدارد با برادران مؤمن که عیبهای او را باو راست گویند و ساعتی که مشغول لذت
نفس خود گردد در چیزی که حلال و پسندیده باشد و این ساعت یاور او است بر ساعتهای دیگر و بسند صحیح منقول است که زنی بود در زمان حضرت
داود و مردی می‌آمد و او را اکراه می‌کرد بر زنا پس خدا در دل آن زن انداخت که با مرد گفت که تو هرگاه بنزد من می‌آئی که زنا کنی دیگری بنزد زن
تو می‌رود و با او زنا می‌کند پس آن مرد در میان ساعت بخانه خود برگشت دید که مردی با زن او زنا می‌کند پس آن مرد را برداشت و بنزد حضرت داود
آورد و گفت ای پیغمبر خدا بلائی بر سر من آمده که بر سر کسی نیامده است داود گفت آن بلا چیست گفت این مرد را با زن خود یافتم پس خدا وحی کرد
بداود که بگو آنچه میکنی جزا میبابی و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود که هر بنده که پناه بسوی من آورد
در نگاهداشتن از بلاها و جلب نعمتها بر من توکل کند نه بر دیگران و دانم از نیت او که در این دعوی صادق است و آسمانها و زمین و هر که در
آنها است با او دشمنی کنند البته در میان آنها فرجی از برای او پیدا کنم و او را از شر آنها نجات دهم و هر بنده که از نیت
او دانم که اعتماد بر غیر من کند و پناه بغیر من برد البته قطع کنم اسباب آسمانها را از دست او و زمین را در زیر او سخت گردانم و پروا نکنم در
هر وادی که او هلاک شود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی وحی نمود بداود که بگو بجباران و ستمکاران که مرا یاد مکنند با آنحال که دارند
که هر بنده که مرا یاد کند من او را یاد می‌کنم و چون ایشان مرا یاد کنم بآن حال بر ایشان لعنت می‌فرستم و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر
منقول است که در بنی اسرائیل عابدی بود که حضرت داود از عبادات و بسیاری خوش می‌آمد پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود که هیچ کار او ترا
خوش نیاید که او مرائی است و عبادت برای مردم می‌کند پس چون آن شخص فوت شد بنزد داود آمدند و گفتند فلان عابد مرد داود گفت
او را دفن کنید بجنازه او حاضر نشد پس بنی اسرائیل بر داود انکار کردند و کار او را نپسندیدند و تعجب کردند که چرا بجنازه او حاضر
نشد چون او را غسل دادند پنجاه کس برخواستند و گفتند بخدا شهادت می‌دهیم که بغیر از نیکی از او چیزی ندانسته‌ایم و دو نماز او نیز پنجاه
کس شهادت چنین دادند پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود که چرا بجنازه فلان حاضر نشدی داود گفت برای آنچه مرا خبر دادی از حال او
حق تعالی فرمود که بلی چنین بود ولیکن جمعی از احبار و رهبان بر جنازه او حاضر شدند و نزد من شهادت دادند که از او نیکی ندانسته‌ایم مگر نیکی پس
شهادت ایشان را قبول کردم و آنچه خود میدانستم از او آمرزیدم و در حدیث معتبر دیگر منقول است که حضرت امام رضا در مجلس مامون بجاثلیق
جاثلیق که اعلم علمای نصاری بود فرمود که داود در زبور خود فرمود که خداوندا مبعوث گردان برپا دارنده سنت را بعد از فترت بعد از
آنکه مدتها پیغمبری بر مردم مبعوث نگردیده باشد پس حضرت فرمود که آیا میشناسی پیغمبری را که سنتها را بعد از فترت برپا داشته باشد بغیر از
محمد و بسند طاوس یمانی رضی الله عنه منقول است که مرا خبر داده است که در زبور داود دیدم در سوره ششم که ای داود ترا گردانیدم خلیفه خود در زمین

دربیان وجهائیکه برای نماز باشد

وکر ایشان توانی بر کنند خود و بیعت برخود و برند جمع عیسی از خدا خواهند دانست بغیر از نزد سبب تو بینکه من با و خواهم داد که مرده
زنده کنند با ذن من ابدا و دو صف کن برای خلق نزد یکر مهر و حمت عبادت که بر همه چیز قادرم ابدا و از خلق که کسی خبر شد و بین پیوسته که
او از نا امید کردیم و کی باز گشت کردید بدیدگاه من که من او از درگاه انابت خوانده ام چو از خدا ابلیس و پاکی یاد نمیکنند او صورت دهند
وانرا بلکار شما است بر نگهای مختلف و چرا حفظ نمیکنند طاعت خدا از دنیا غمها شب و روز و چرا دفع نمیکنند با معصیت مراد
دنیا خود و کو باهر که نخواهید مرد و کو باد نیا شما باقی نخواهد بود و هر که از شما زایل نخواهد شد تعالی انکه از برای شما در بهشت نعمت
کشاده نرم و فرا و انرا بسنده دنیا اکر بعقل تفکر نماید نیز و خواهید دانست در هنگامیکه نزد من است که من بینا و مطلع بر کرده ها
خلایق و منزه است خدا وندی که خلق کننده نور است در سوره دهم نوشته است که اکر چه مردمان غافل شوید از آخرت بعضی ها
شما این نیند که این برای حسن و وطراوت شما ای بنی اسرائیل اکر تفکر نمائید در باز گشت خود بسوی آخرت باد او بعبادت من دائما
دران مهیا کرد این کلام برای غافل اهل این که نخواهد بود خفته شما و بینا خواهد بود کر به شما و لیکن غافل کرده باید العزت و عهد ها پیش
پشت انداختند ابد خود هر است شمرده اید کو یا کاه کار بند تنبیه کو یا حساب شما را نخواهند کرد تا چند میکویند نکنید چند وعده
کنید خلف او کنید چند عهد کنید بشکنید اکر فکر کنید عهد بشکنید خالق فنها بی و نار یکی قبر این که سخن خواهید کفت با من بیبا خواهم
کرد و مشغول بطاعت من بیبا خواهید کرد تا بدانید که کمال حقیقی کمال آخرت است و کمال دنیا منغیر و زایل است با مکر نمیکنید در خلق آسمانها
و زمین و آنچه مهیا کرد این کلام درانها از امانات تخویف نماید مرغ ابد و ماهی و انکاه داشته ام که مرا تسبیح کو یند و طلب رزق میکویند
و منم بخشنده مهربان منزه است خداوند خلق کننده نور در سوره هفدهم نوشته است که ای داود بشنو آنچه میکویم و لعن کن سلیمان را اکر بکو بید بعد
تو که زمین را میراث خواهم داد محمد و امت او و ایشان بر خلاف شما خواهند بود و نماز ایشان با طنبور و ساز و نو نخواهند بود پس یاد کن نقد بس
مرا و چون نغمه سنفدلبرنزلیند کنید در هر ساعتی که بر بیبا یکن اید او دو میکو بی اسرائیل را که جمع نکنند مال از حرام که من نماز ایشان را
قبول نخواهم کرد و از بد خود دوری کن بسبب معصیت نماز برادر خود کاره کن بسبب حرام و بخوان بر بنی اسرائیل خبر دو مرد را که در عهد دیر
بودند از برای هر دو بجارت آمده بود و قسمت نماز و اجب پس یکی از ایشان کفت که من ابتدا با مر خدا میکنم و دیکری کفت که من ابتدا بتجارت
خود میکنم و بعد از ان با مر خدا میپردازم پس یکی متوجه بتجارت شد دیکری متوجه نماز شد پس هیچ کردم کسی را که با او بود و صاعقه را
فرو کرفت و مشغول شد با بر و ظلمت و تجارت نماز هر دو از دست او رفت در دو خانه اش نوشته شد که نظر کنید که دنیا و زیاده طلبی
چه میکند با صاحبش هر کاه بیند ظالمی را ابدا و مکر دنیا او زایل داشته است اید و حال او مکر که البته یکی از دو چیز از برای او خواهد بود یا
مسلط میکردانم بر او ظالمی را که انتقام از ظالم باشد که از او انتقام بکشد یا بر او لازم میکردانم در روز قیامت که حقوق مردم را بصاحبش
رد کند ابدا و دو اکر می بینی انها را که حقها مردم بر ذمه ایشان مانده است در قیامت هر این خواهی دید که دین ایشان طوقی از آتش
بر حساب کنید نفسهای خود ادر مقام انصاف باشید با مردم و ترک کنید بنهای کای بیبا غافل چه میکنی دنیا را که بدان ادمی
صبح صحیح از خانه بیرون میرود و شام میاید و بر میکردد و باغها و نغمه برون میرود و باغها و بچرها بر میکردد و صحیح بیرون میرود و کشته
بر میکرد باش ای بر شما کر میبینید بهشت و آنچه در ان مهیا کرده ام برای دوستان خود از نعمتها هر اینه هیچ چیز دنیا را بلذت نخشید
و در قیامت ندا خواهم کرد دوستان خود را که کجا اند انها که در دنیا مشتاق بودند بطعام و شراب لذیذ از برای دیدن من ترک
کردند کجا اند انها که باخنه لکر شیر را مخلوط کردند کجا اند انها که در زمستان بتابستان مسجد ها من هجوم مینا و در نظر کنید
بر بینید که چه نعمتها برای شما مهیا کرده ام پس بیبا بیبار بود بد هنکامیکه مردم در خواب بودند پس امروز از هر چه میخواهید لذت
بیابید که از شما راضی شدم و بد نیکه عملها پاکیزه شما دفع میکردم غضب مرا از اهل دنیا بر رضوان ایشان را آب بده و چون آب
بخورند نضارت و حسن ابدها ایشان زیاده کرد پس رضوان کو بید که برای این نعمتها را بشما عطا کردم که فرجهای شما بر
حرام نرسید او دو حال پادشاهان نتوان کران نکردید پس کو یم ای رضوان ظاهر کردان آنچه من برای بندکان خود مهیا کرده ام هشت
هزار برابر ابدا و هر که با من تجارت کند سود میبرد و هر که دل بدنیا بندد در دنیا او از زمین افکند او
زبان کار من زبان کار است ای برتو ای فرزند آدم چه بیبا سنکین است دل تو بپند و مار و سهمیز بند از احوال این ایشان
عبرت نمیکیری ای فرزند آدم ابا نمی بینی که حیوانات صحرا بر دو باد می شکند تعمیر کنند مبعوث حیوانات است و کاهی ندارد و اکر کاهها
تو زایر کوهها بکذارند کوهها از دم میشکند ابدا و بغیرت خود سو کند میخورم که هیچ چیز ضرر ش بر شما مانند ما لها و فرزندان
شما نیست هیچ چیز فتنه آن در دل شما نیست مانند اینها و عمل شما نسبت شما نزد من بلند میشود و علم من به همه چیز محیط است
منزه و پرورندگاری که امر بنده نور است در سوره بیستم نوشته است که ای فرزند آدم خاک و آب کنید بمعرفت آن عقل
و مغرور شد بیبا ملتفت شو بد بسوی آنچه بر شما حرام کرده ام زیرا که اکر بدانید که حرام شما را بکجا میبرد هر اینه از بیبا بد نخوا

خواهد بود

علاوه بر او وجهت...

شمرده و اگر یک برگ بیندازند از آن خوشبو میشد اگر غایب باشند اند از هیجان طبایع بشریت ایشان همیشه راضی اند و هرگز بخشم نمیآیند
و همیشه باقی اند و هرگز نمیمیرند هر چند شوهر ایشان بکارت ایشانرا ببرد باز باکره میشوند و عاری اند از کدورت و از علل بشر منزه اند و در پیش
تخت ایشان نهرهای از شراب و عسل موج میزند دایم توی پادشاهی بزرگ و نعیم ابدی و زندگانی بی تعب و شادی دایم و نعیم باقی نزد من است منزه
خداوندیکه خالق نور است و در سورهٔ سی ام نوشته است که ای فرزندان آدم دیگر دعا کنید کار کنید برای آخرت خود و بگریزید از دنیا و مباشید مانند کرمی که
کرد دنیا را بغفلت و بازی گذرانیدند و بدانید که هر که بمن قرض میدهد سرمایه او را با سود بسیار باو میرسانم و هر که بشیطان قرض میدهد
در جهنم با او قرین خواهد بود چیست شما را اگر بدنیا رغبت مینمائید از خود و میگردانید با حبیبها شما را فریب داده است شما را و چه باشد حب
کسیکه از خاک خلق شده باشد که محبت نزد من بهتر هیچ کار نیست ای فرزندان آدم بدرستیکه شما را چه میرسد بغیر از خدا در آتش جهنم خواهید بود و
شما از من بیزارید و من بیزار از شما بیزارم و مرا احتیاجی نیست بعبادت شما تا اسلام بیاورید با اسلامی با اخلاص و منم عزیز حکیم منزه است خالق نور و
در سورهٔ چهل و ششم نوشته است که ای فرزندان آدم سبک مشمارید حق مرا که من سبک شمارم شما را در جهنم خون کنندگان را در سودها و جگرها
ایشان پاره پاره خواهد شد چون تصدق دهید بمال از باب یقین بشوئید که اول بدست من میرسد پیش از آنکه بدست سایل در آید اگر آن مال
حرام است من آنرا بر روی او میزنم و اگر آنرا از حلال تصدق کرده است میگویم بنا کنید از برای او غرفه در بهشت و میباشد پادشاه
دنیا نیست و باشد پادشاه آخرت منزه است خالق نور در سورهٔ چهل و هفتم نوشته است که ای داود بدانکه چون بنی اسرائیل را مسخ کردم
بمیمون و خوک زیرا که چون غنی و مالدار گناه بزرگی میکرد سهل میشمردند و میگذرانیدند و چون مسکین کاهی از آن پست تر میکرد از
او انتقام میکشیدند پس واجب و لازم شد است لعنت من بر هر که در زمین سلطنتی بهم رسانند و مالدار و بر ایشان احکام بنحو حکم بر ایشان
جاری نگردانند شما متابعت خواهشهای نفسانی میکنید در دنیا و از کجا خواهید گریخت در روزیکه خلوت کنم با شما چه بسیار نیکوئی کردم
شما را اگر متعرض حرمتهای مؤمنان مشوید در دنیاهای خود و از کرده تان بر عرضهای مردم منزه است خالق نور و در سورهٔ شصت و پنجم
مکتوب است که ای داود بخوان بر بنی اسرائیل خبر مردی را که مطیع او شدند تمام اطراف زمین تا آنکه چون مستقل شد سعی کرد در زمین بفساد
و حق را خاموش کرد و باطل را ظاهر کرد و ابنیه دنیا را عمارت کرد و قلعه ها ساخت و مالها جمع کرد در عین عیش و نعمت او وحی کردم بزمین
بسوی که برو داخل شو و زود او را و امکرده پس بزمین داخل شد و قبیکه و وزرا و اعوان و دربانان او همه حاضر بودند نعش بر بهیکوی و او و
کردن ایشان ناعت و دم کرد و چشمهای خون و چراغ او و بیش جاری شد گوشت و بیش و اسم فلسکم کرد کیسه از نعش و کندان نزد بیان او نمیتوانست
نشست تا آنکه چون مرد جسد او و زاد و کردند اگر آدمیان از عیب میبود این قصه ایشان از آنها فریب خوردند ای فرزندان آدم لیکن بیهوده مشغول
گردیده اند بلهو و لعب دنیا پس بگذار ایشانرا در لهو و لعب خود تا امر من بایشان برسد ضایع نمیکنم اجر نیکوکاران را سبحان الله خالق بس
النور باب بیست و یکم در بیان قصه اصحاب سبت است و حق تعالی فرموده است که ولقد علمتم الذین اعتدوا منکم فی السبت فقلنا لهم کونوا قردة
خاسئین یعنی بتحقیق که دانستید حال آنجماعتی را که تجاوز از حد نمودند از شما در حکم روز شنبه که شکار ماهی در شنبه کردند پس
گفتیم ایشانرا که بوزینه باشید میمونی چند دور مانده از رحمت خدا با ذلیل و بیمقدار و حضرت امام حسن عسکری ع فرموده که یعنی دور
گردانیدیم شما از هر چیزی فجعلناها نکالا لما بین یدیها وما خلفها وموعظة للمتقین پس گردانیدیم مسخ کردن ایشانرا عقوبتی و زجر
کننده مر آنچه را پیش روی آنها بود و آنچه پشت سر ایشان بود و پندی و موعظه برای پرهیزکاران و بعضی گفته اند که یعنی مسخ شدن ایشان عبرت
گردید برای شهرهائی که در پیش روی شهر ایشان بود و شهرهائی که در عقب شهر ایشان بود و بعضی گفته اند عقوبتی بود بر گناهها که پیش از شکار ماهی
و بعد از آن کردند و از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که یعنی عبرت گردید برای آنها که در زمان ایشان بودند و آنها که بعد از ایشان آمدند و
قصه ایشانرا شنیدند هم چنانچه ما از قصه ایشان پند میگیریم و در تفسیر امام حسن عسکری ع مذکور است که یعنی این مسخ که ما ایشانرا
بان خوار و ذلیل گردانیدیم و دور از رحمت خود ساختیم عقوبتی و بازدارنده بود ایشانرا از آنچه پیش از مسخ مرتکب بودند از گناهان هلاک
کننده و منع کننده بود گروهی را که ایشانرا برین حال مشاهده کردند از آنکه مرتکب اعمال قبیحه ایشان بشوند و عبرت دهنده بود و موعظه فرماینده
بود پرهیزکاران را که پند گیرند بعقوبت ایشان و ترک محرمات نمایند و مردم را پند دهند از گناهانیکه سبب عقوبتها است و حضرت فرمود
پس فرمود که حضرت امام زین العابدین ع فرموده که این جماعت گروهی بودند که در کنار دریا ساکن بودند و حق تعالی و پیغمبران او نهی کرده بودند
ایشانرا از شکار کردن ماهی در روز شنبه پس متوسل شدند بحیله که بر خود حلال کنند آنچه خدا بر ایشان حرام کرده است پس نهرها
جداها کندند بسوی حوضها که ماهی از آن راهها داخل حوضها تواند شد و بیرون نتواند رفت پس چون روز شنبه میشد ماهیها با امان الهی
میآمدند از راه نهرها و داخل حوضها و غدیرهای ایشان میشدند و چون آخر روز میشد میخواستند برگردند بدریا که از تیر
شکار کنندگان ایمن گردند نمیتوانستند برگشت و شب در آن حوضها محصور میماندند که بدست آوردن آنها ممکن بود بی شکار کردن
و چون روز یکشنبه میشد آنها را میگرفتند و میگفتند ما در شنبه شکار نکردیم و در یکشنبه شکار کردیم و بر این حال ماندند تا مال ایشان

بباشند و بسبب کشادکی دست و ثروت در اموال ایشان بسیار کردیدند و بانواع نعمتها تنعم میکردند و دروغ میکفتند بدان دشمنان
خدا بلکه بهمان حیلها و رخنها که در روز شنبه کرده بودند شکار کردند و ایشان زیاده از هشتاد هزار نفر بودند و هفتاد هزار کس از ایشان
مرتکب این عمل شدند و باقی بر ایشان انکار کردند چنانچه حقتعالی فرموده است در جای دیگر که واسئلهم عن القریة التی کانت حاضرة
البحر یعنی سؤال کن یا محمد از ایشان از حال اهل قریه که نزدیک دریا بود اذ یعدون فی السبت در وقتیکه از حکم خدا بیرون میرفتند در شکار
کردن در روز شنبه اذ تأتیهم حیتانهم یوم سبتهم شرعا و یوم لا یسبتون لا تأتیهم در وقتیکه میآمدند بسوی ایشان ماهیهای ایشان در روز شنبه
ایشان بر روی آب پیدا و بسیار با سرها از آب بیرون کرده و در روز غیر شنبه نمیآمدند بسوی ایشان کذلک نبلوهم بما کانوا یفسقون
چنان امتحان میکردیم ایشانرا بفسق ایشان و اذ قالت امة منهم لم تعظون قوما الله مهلکهم او معذبهم عذابا شدیدا و یاد آور وقتیرا
که گفتند گروهی از ایشان که چرا پند میدهید گروهی را که خدا هلاک کننده ایشان خواهد بود در دنیا یا عذاب کننده ایشان خواهد
بود بعذاب سخت در آخرت و حضرت فرمود که مراد از هلاک کردن عذاب مستأصل است و مراد از عذاب عذابهای دیگر است فرمود که این
سخن را آگاه کاران و شکار کنندگان در جواب واعظان گفتند و مشهور آنست که ایشان سه طایفه بودند یکطایفه شکار میکردند و یکطایفه
ایشانرا نهی و منع میکردند و یکطایفه نه شکار میکردند و نه نهی ایشانرا میکردند و این سخن را این طایفه آخر گفتند قالوا معذرة الی
ربکم و لعلهم یتقون گفتند پند میدهیم که ایشانرا موعظه میکنیم تا معذور باشیم نزد پروردگار شما و شاید ایشان پرهیز
کار شوند و ترک گناه بکنند فلما نسوا ما ذکروا به انجینا الذین ینهون عن السوء و اخذنا الذین ظلموا بعذاب بئیس بما کانوا یفسقون
پس چون فراموش کردند و ترک نمودند آنچه را یاد ایشان داده بودند از مواعظ ایشان نصیحت پذیر نشدند نجات دادیم آنهارا که نهی میکردند
از گناه و بدی و گرفتیم آنهارا که ستم بر خود میکردند بعذاب سخت بسبب فسق و عصیانی که ایشان فلما عتوا عن ما نهوا عنه قلنا لهم کونوا
قردة خاسئین پس چون طغیان کردند و ترک نکردند آنچه ایشانرا از آن نهی کردند گفتیم بایشان که باشید بوزینگان رانده رحمت
الهی دور افتادگان پس حضرت امام زین العابدین فرمود که چون ده هزار کس که مطیعان و واعظان بودند دیدند که آن هفتاد هزار
کس پند ایشانرا قبول نمیکنند و از نازل شدن عقوبت خدا پروا نمیکنند از ایشان کناره کردند و از میان ایشان بیرون رفتند در
شهر دیگر که نزدیک بشهر ایشان بود قرار گرفتند که مبادا عذاب بر ایشان نازل شود و ایشانرا نیز فرو گیرد پس در همان شب عذاب الهی بر
ایشان نازل شد همه میمون شدند و دروازه شهر ایشان بسته ماند کسی از ایشان بیرون نمیآمد و کسی بشهر ایشان نمیرفت پس
چون اهل شهرهای دیگر شنیدند از حال ایشان آمدند و از دیوارهای شهر بالا رفتند پس دیدند که مردان و زنان ایشان همه میمون شده‌اند
میکردند پس بشهر ایشان در آمدند آنها که ایشانرا نصیحت کردند و نیز خویشان و دوستان خود میآمدند و میپرسیدند که تو
فلانی و آب از دیدهاش فرو میریخت و بسر اشاره میکرد که بلی سه روز بر این حال ماندند پس حقتعالی باد و باران فرستاد که ایشانرا بدریا
انداخت و همه هلاک کرد و هیچ مسخ شده بعد از سه روز باقی نماند و اینها که میبینید شبیه بآنها اند نه از نسل آنها
پس حضرت امام زین العابدین فرمود که این جماعت که اینچنین ماهی شکار کردند چنین شدند پس چگونه خواهد بود نزد خدا حال جماعتی که فرزندان پیغمبر
کشتند و هتک حرمت آنحضرت کردند و حقتعالی اگرچه در دنیا ایشانرا مسخ نکرد اما عذابی که در آخرت برای ایشان مهیا کرده است اضعاف
مسخ است پس فرمود که اگر آن جماعت که تعدی از حکم شنبه کردند متوسل بانوار مقدس محمد و آل طیبین او صلوات الله علیهم میشدند بآن معصیت
مبتلا نمیشدند و اگر آنها که ایشانرا پند میدادند از خدا سؤال میکردند بجاه محمد و آل محمد که ایشانرا از آن گناه باز دارد هر آینه دعای ایشان
مستجاب میشد لیکن نکردند تا آنچه خدا در لوح نوشته بود بر ایشان جاری شد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حقتعالی امر کرده بود
که ترک کار دنیا در روز جمعه بکنند ایشان قبول نکردند و روز شنبه را اختیار کردند پس باین سبب شکار در روز شنبه را بر ایشان حرام کرد آیه
و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حقتعالی طایفه از بنی اسرائیل را مسخ نمود پس آنچه بدریا رفتند جریث و مارماهی و سایر حیوانات مسخ شده داخل
دریا شدند و آنچه بصحرا رفتند خوک و میمون و دراسو و سوسمار و سایر مسوخات صحرا شدند علی بن ابراهیم رحمه الله روایت کرده است که
اصحاب سبت را حقتعالی مهلت داد تا آنقدر که بسیار شدند و اموال بهم رسانیدند گفتند که شکار در شنبه بر ما حلال است و بر پیشینیان حرام
بوده است زیرا که ما تا شکار ماهی میکنیم در روز شنبه در نعمت و رفاهیتیم و مال ما بسیار شده پیداست که اینعمل صحیح است پس روزی که غافل بودند
حقتعالی ایشانرا ناگاه گرفت و بعضی روایت کرده است که ایشان از بنی اسرائیل بودند و در شهری میبودند که نزدیک بدریا بود و در مد و جزر آب دریا
داخل نهرها و زراعتهای ایشان میشد و ماهی در روز شنبه میآمد تا نهرها و زراعتهای ایشان و در روز یکشنبه نمیآمد بنهرها و زراعتهای ایشان
پس روز شنبه دامها نصب میکردند در پیش نهرها که چون آب دریا پس میشد ماهیان در میان دامها و نهرهای ایشان میماندند و روز یکشنبه آنها
را میگرفتند پس علمای ایشان نهی کردند ایشانرا از این عمل و فایده نبخشید تا مسخ شدند بخوک و میمون و باین سبب حرام شده شکار
ماهی بر ایشان و گویند عید جمیع مسلمانان و غیر ایشان روز جمعه بود پس یهود مخالفت کردند و گفتند عید ما شنبه است پس خدا شکار در روز

شنبه را بر ایشان حرام کرد و مسخ شدند بمیمون و خوک و بسند حسن روایت کرده است علی بن ابراهیم و بسند صحیح از امام محمد باقر منقولست که
فرمود که در کتاب امیر المؤمنین صلوات الله علیه نوشته است که جمعی از اهل ایله بصره از قوم ثمود بودند و حق تعالی بجهة امتحان ایشان در روز شنبه ماهی
بسیاری بسوی ایشان میفرستاد که بدر خانهای ایشان می آمدند در جمیع حوضها و نهرهای ایشان داخل میشدند و در روزهای دیگر نمی آمدند پس جمعی از
سفیهان ایشان شروع کردند بشکار ماهی در شنبه و مدتی این کار میکردند و علما و عباد ایشان منع ایشان نمیکردند تا آنکه شیطان بطایفه
از ایشان املا کرد که خدا شما را نهی کرده است از خوردن ماهی در روز شنبه و نهی نکرده است شما را از شکار کردن ماهی در روز شنبه پس در روز شنبه
شکار کنید و در روزهای دیگر بخورید و ایشان سه طایفه شدند یکطایفه گفتند ما شکار ماهی میکنیم در شنبه که حلالست و یکطایفه
بجانب راست رفتند و گفتند ما شما را نهی میکنیم از آنکه خلاف امر الهی بکنید و یکطایفه بجانب چپ رفتند و شکار نمیکردند و ایشانرا هم
نصیحت نمیکردند و میگفتند با آن جماعت که ایشان را نصیحت میکردند و میگفتند که چرا موعظه میکنید گروهی را که خدا ایشان را هلاک
خواهد کرد یا عذاب خواهد کرد عذابی سخت پس آنطایفه که ایشانرا پند میدادند گفتند و الله ما امشب با شما نمی مانیم در این شهر که معصیت
خدا در این شهر کرده اید که مبادا بلا بر شما نازل شود و ما را فرو گیرد پس از آنشهر بیرون رفتند در صحرائی نزدیک آنشهر در زیر آسمان خوابیدند
و چون صبح شد آمدند که حال اهل معصیت را مشاهده کنند چون بدر شهر رسیدند دیدند که دروازه شهر بسته است هر چند در
زدند جوابی و صدائی نشنیدند بلکه صداها مانند صدای حیوانات بگوش ایشان میرسید پس نردبانی بر دیوار شهر گذاشتند و
شخصی از ایشان را بالا فرستادند چون بر سر دیوار شهر مشرف شد دید که همه بصورت میمون شده اند و دمها بهم رسانیده اند و بصدای میمون فریاد میکنند
پس در را شکستند و داخل شهر شدند پس میمونها خویشان خود را میشناختند و نزد ایشان می آمدند و اینها بشکل انسان بودند
اینها را نمیشناختند پس گفتند باینها که آیا ما نهی نکردیم شما را از مخالفت حق تعالی و در روایت دیگر وارد شده است که آنها که شکار میکردند
میمون شدند و آنها که شکار نمیکردند و انکار هم نمیکردند بشکل مورچه شدند چون حکم خدا را حقیر شمردند و در حدیث دیگر از حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که شهری بکنار دریا بود گفتند اهل آنشهر به پیغمبر خود که اگر راست میگوئی دعا کن که
پروردگار تو ما را جریث کند و آن نوعی است از ماهیهای بی فلس پس چون شب شد آنشهر بدریا فرو رفت و اهلش همه جریثها
شدند که سواره با اسب در میان دهان ایشان میتوانست رفت و در روایت دیگر منقولست که روزی جمعی از اهل کوفه بخدمت حضرت امیر المؤمنین
آمدند و گفتند یا امیر المؤمنین این ماهی جری در بازارها میفروشند آنحضرت تبسم نمود و فرمود که برخیزید تا بنمایم بشما امری
عجیب که بشما بنمایم و در حق وصی پیغمبر خود مگوئید مگر سخن نیک پس ایشان را آورد بکنار فرات و آب دهان مبارک خود را در فرات انداخت
و کلماتی چند تکلم نمود ناگاه جری سر از آب بیرون آورد و دهان خود را گشود و حضرت از او پرسید که تو کیستی وای بر تو و بر قوم تو گفت ما
از اهل آنشهر بودیم که در کنار دریا بود و خدا قصه ما را در قرآن یاد کرده است پس خدا بر ما عرض کرد ولایت تو را و ما قبول نکردیم و خدا ما را
مسخ کرد پس بعضی از ما در دریا میباشند و بعضی در صحرا اما آنها که در دریا میباشند انواع ما است یعنی مارماهی و جری و اما آنها که
در صحرا میباشند سوسمار و موش دشتی است پس حضرت امیر رو باصحاب خود کرد و فرمود که شنیدید گفتند بلی فرمود بحق آنخداوندی
که محمد را به پیغمبری فرستاده است که حایض میشوند مانند زنان شما و بدانکه ظاهر احادیث مشهور میان مفسران آنست که ایشان اهل ایله
بودند و بعضی گفته اند که اهل مدین بودند و بعضی گفته اند که اهل طبریه بودند و ظاهر احادیث معتبره آنست که ایشان در زمان حضرت
داود بودند و از بعضی احادیث ظاهر میشود که بعضی خوک شدند و بعضی میمون و بعضی گفته اند که جوانان ایشان میمون شدند و پیران
ایشان خوک شدند **باب بیست و دوم** در بیان قصص حضرت سلیمان بن داود علیهما السلام است و مشتمل است بر چند فصل **فصل اول** در بیان
فضایل و کمالات و معجزات و مجمل احوالات آنحضرتست حق تعالی در کلام مجید میفرماید که و لسلیمان الریح عاصفة تجری بامره الی الارض التی
بارکنا فیها و کنا بکل شیء عالمین یعنی مسخر کردانیدیم باد را برای سلیمان در حالتیکه تند و سخت بود و جاری میشد بامر او بسوی زمینیکه برکت داده
بودیم در آن و بودیم بهمه چیز عالم و دانا و علی بن ابراهیم روایت کرده است که آن زمین مبارک شام و بیت المقدس بود و من الشیاطین من یغوصون له و
یعملون عملا دون ذلک و کنا لهم حافظین و بودند از دیوان و شیاطین جمعی که فرو میرفتند برای او در دریاها و نفایس آنها را برای او بیرون می
آوردند و میکردند برای او کاری چند غیر از این از ساختن شهرها و قصرها و کندن کوهها و ساختن صنعتهای غریب و بودیم مر ایشانرا حفظ
کنندگان که نافرمانی آنحضرت نکنند یا ضرری بکسی نرسانند و در جای دیگر فرموده است که و ورث سلیمان داود و میراث برد سلیمان از داود مال و علم
و پیغمبری را و گفت یا ایها الناس علمنا منطق الطیر و اوتینا من کل شیء ان هذا لهو الفضل المبین و گفت سلیمان که ای گروه مردم تعلیم کرده
شده ایم ما زبان مرغان را و داده شده ایم از هر چیز بهره بدرستیکه این فضل و زیادتی ظاهر و هویداست و باز فرموده است که و لسلیمان الریح
غدوها شهر و رواحها شهر و مسخر کردانیدیم از برای سلیمان باد را که بامداد رفتنش یکماهه راه میرفت و پسین رفتنش یکماهه راه میرفت و اسلنا له
عین القطر و جاری کردانیدیم از برای او چشمه مس را و گفته اند سه شبانه روز مانند آب از برای او جاری بود و الحال مردم بیرون می آورند تا حال

باب بیست و دوم در قصص حضرت سلیمان

از آن جمله است و من الجن من یعمل بین یدیه باذن ربه و مسخر کردانیدیم برای او از جنیان جمعی را که کار میکردند در پیش روی او باذن و امر
پروردگار او و من یزغ منهم عن امرنا نذقه من عذاب السعیر و هر که عدول میکرد از جنیان از امر ما و فرمان آنحضرت بعمل نمی آورد میچشانیدیم باو از عذاب
آتش سوزنده در آخرت یا در دنیا چنانچه گفته اند که خدا ملکی را موکل کردانید بر ایشان که در دستش تازیانه بود از آتش و هر که
فرمان سلیمان نمیبرد تازیانه را بر او میزد که میسوخت یعملون له ما یشاء من محاریب و تماثیل و جفان کالجواب و قدور راسیات میساختند جنیان
از برای او آنچه میخواست از قصرها و بناهای رفیع و مثالها و صورتها و کاسها مانند حوضهای بزرگ و دیگهای بزرگ که نصب کرده
بودند و از جای برنمیداشتند از بزرگی آنها و حرکت نمیتوانستند داد اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور یعنی گفتیم که عمل کنید و عبادت
کنید ای آل داود برای شکر این نعمتها و اندکی از بندگان من شکر کننده اند و در جای دیگر فرموده که و لقد فتنا سلیمان و القینا علی کرسیه
جسدا ثم اناب یعنی بتحقیق که امتحان کردیم سلیمان را و انداختیم بر کرسی او جسدی را پس انابه و توبه کرد بسوی ما قال رب اغفر لی وهب لی ملکا لا
ینبغی لاحد من بعدی انک انت الوهاب گفت پروردگارا بیامرز مرا و ببخش مرا پادشاهی که سزاوار نباشد برای احدی بعد از من بدرستیکه
تو بسیار بخشنده فسخرنا له الریح تجری بامره رخاء حیث اصاب پس مسخر کردانیدیم برای او باد را که جاری میشد بامر او نرم و هموار بهر جا که میخواست
خواست و گفته اند که در اول تند بود که بساط را از جا میکند و در آخر که براه میافتاد هموار میرفت و بعضی گفته اند که هموار کاهی
است و آنکه فرمان بردار آنحضرت بود و الشیاطین کل بناء و غواص و آخرین مقرنین فی الاصفاد و مسخر کردانیدیم برای او دیوها را هر بنا کننده
و هر غوص کننده در دریاها و دیوهای دیگر را که بر یکدیگر بسته بودند بزنجیرها یعنی متمردان یا کافران ایشان که در قید بودند یا دو تا بیکدیگر
در زنجیر میکشید هذا عطاؤنا فامنن او امسک بغیر حساب و گفتیم این بخششهای ماست اگر تو را خواهی بکسی بدهی و خواهی نگاه داری که تو را
در قیامت بر آن حساب نخواهیم کرد شیخ طبرسی روایت کرده است که شیاطین برای حضرت سلیمان بساطی ساخته بودند از طلا و ابریشم که یک فرسخ
در یک فرسخ بود و برای آنحضرت منبری از طلا در میان بساط میگذاشتند که بر آن می نشست و در دور او سه هزار کرسی از طلا و نقره بود که پیغمبران
بر کرسیهای طلا و علما بر کرسیهای نقره می نشستند و در دور ایشان سایر مردم می نشستند و در دور مردم دیوان و شیاطین و جنیان میایستادند
و مرغان ایشان را ببالهای خود سایه میکردند و باد صبا آن بساط را بر میداشت از صبح تا پیشین یکماهه راه میبرد و از پیشین تا صبح یکماهه راه میبرد
در روایت دیگر از امام محمد باقر ع روایت کرده است که حقتعالی پادشاهی مشرق و مغرب زمین را بسلیمان عطا فرمود و هفتصد سال و هفت ماه
پادشاهی تمام دنیا کرد که جنیان و آدمیان و دیوان و مرغان و درندگان و چهارپایان همه در فرمان او بودند و علم هر چیز و زبان هر چیز را خدا
باو تعلیم کرده بود و در زمان آنحضرت صنعتهای عجیب پیدا شد که مردم یاد میگیرند مؤلف گوید که این حدیث غریب است از جهت اشتمال بر
مقدار عمر آنحضرت و مالک شدن تمام دنیا و هر دو مخالف احادیث دیگر است و الله یعلم و ابن بابویه روایت کرده است که لشکرگاه آنحضرت
صد فرسخ بود بیست و پنج فرسخ از آدمیان بود و بیست و پنج فرسخ از جنیان و بیست و پنج فرسخ از وحشیان و بیست و پنج فرسخ از مرغان
و هزار خانه از آبگینه بر روی چوب تعبیه کرده بودند که سیصد زن نکاحی و هفتصد کنیز برای آنحضرت در آن خانها بودند پس بادی را امر
کرد که آنها را از جا میکند و بادی نرم را امر میکرد که راه میبرد پس خدا بآنحضرت وحی نمود در میان زمین و آسمان که بر پادشاهی تو افزودم که هر که
سخنی بگوید باد از برای تو بیاورد و ثعلبی روایت کرده است که چون سلیمان بر بساط سوار میشد اهل و حشم و خدمتکاران و نویسندگان
و لشکر خود را با خود میبرد و آنها در سقفها بودند که دیگر بگذرد و خورد و دیگها خود و مطبخ آنحضرت همراه او بود و تنورها از آهن و دیگهای بزرگ
که در هر دیگی بیست شتر پخته میشد میداد نهادها برای چهارپایان در پیش مجلس او بود و طباخان مشغول طبخ بودند و سایر صناع مشغول
اعمال خود بودند و اسبان در پیش روی آنحضرت بودند و بساط در هوا میرفت پس از اصطخر شیراز بیکروز بیمن رفتند و گذشتند بر مدینه طیبه
پس سلیمان گفت که این محل هجرت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله خواهد بود خوشا حال کسیکه باو ایمان بیاورد و متابعت او بکند
و چون بمکه معظمه گذشتند بتها دید که بر دور کعبه گذاشته اند و چون سلیمان گذشت کعبه گریست پس خدا وحی کرد باو که چرا میگریی
کعبه گفت برای این میگریم که پیغمبری از پیغمبران تو و جمعی از دوستان تو بر من گذشتند و نزد من فرود نیامدند و نزد من نماز نکردند و
بتها را بر دور من گذاشته اند و میپرستند پس خدا وحی فرستاد بسوی او که گریه مکن که بزودی تو را پر خواهم کرد از روها سجده کنندگان و قرآن
تازه در تو خواهم فرستاد و پیغمبری در آخر الزمان نزد تو مبعوث خواهم کرد که بهترین پیغمبران نزد من باشد و جمعی را مقرر خواهم کرد که تو را
آبادان کرده باشند و فریضه بر ایشان واجب خواهم کرد که بسبب آن از اطراف عالم بسوی تو بشتابند مانند مرغان که بسوی آشیانهای خود میشتابند
و مانند شتر که بسوی فرزند خود میل کند و تو را پاک خواهم کرد از لوث بتها و بت پرستان و روایت کرده است که چون سلیمان بعد از پدر خود
پیغمبر و پادشاه شد امر فرمود که تختی از برای او ساختند بسیار عجیب و بدیع که در هنگام قضا و حکم در میان مردم بر آن بنشیند که هر ظالمی
یا گواه ناحقی که نزد او بیاید بهیبت و عظمت آن تخت دروغ نگوید و دعوای ناحق نکند و گواه گواهی باطل ندهد پس بعضی را از دندان فیل ساختند و
بیاقوت و مروارید و زبرجد و انواع جواهر مرصع کردند و دور آن چهار درخت از طلا ساختند که خوشهای آنها از یاقوت سرخ و زمرد

سبز بود و بر سر دو درخت دو طاوس از طلا نصب کرده بودند و بر سر دو درخت دیگر دو کرکس از طلا و بر روی یکدیگر و در دو جانب
تخت دو شیر از طلا ساخته بودند که بر سر هر یک از ایشان عمودی بود از نقره سبز و بر این چهار درخت درختان تاک از طلای سرخ بسته بودند
و خوشهای آنها از یاقوت سرخ بود و آن درختان تاک و آن چهار درخت سایه می‌افکندند بر تخت آنحضرت و چون حضرت سلیمان می
خواست که بر آن تخت بالا رود چون قدم بر پایه اول می‌گذاشت جمیع آن تخت بروش اسیا بگردش می‌آمد و کرکسها و طاوسها بالهای
خود را میگشودند و شیرها دستهای خود را بر زمین پهن میکردند و دمهای خود را بر زمین میزدند و هم چنین بر هر پایه که پا میگذاشت
چنین میکردند تا بر تخت بالا میرفت و چون بر روی تخت قرار میگرفت کرکس تاج را بر سر آنحضرت میگذاشتند پس آن تخت با
آن درختان و مرغان بگردش می‌آمدند و از دهانهای خود مشک و عنبر بر آنحضرت میپاشیدند پس کبوتری که در پایه تخت نصب
کرده بودند از طلا و مکلل از جواهر گران بها تورات را بدست سلیمان میداد و آنحضرت بر مردم میخواند و بعد از آن مردم بمرافعه نزد آنحضرت
می‌آمدند و عظمای بنی اسرائیل بر هزار کرسی طلا می‌نشستند از جانب راست آنحضرت و عظمای جن بر هزار کرسی نقره می‌نشستند از جانب
چپ آنحضرت پس مرغان حاضر میشدند و بر سر ایشان بالهای خود را میگستردند و چون کسی بدعوی می‌آمد حضرت سلیمان گواه از او
طلب مینمود تخت بهر جهت دور آن بود بگردش می‌آمد و شیرها دستها را بر زمین میزدند و مرغان مرصع بالها را میگشودند پس مدعی
و مدعی‌علیه میترسیدند و شهود دروغ بهم میرسید که خلاف واقع نمیتوانستند گفت مؤلف گوید که اینها موافق روایات عامه است و گفته‌اند مفسران
در شریعت آنحضرت ساختن صورت حیوانات حرام نبوده و در این شریعت حرام شده در احادیث معتبر از حضرت صادق منقولست که تماثیلی که
خدا فرموده است که جنیان برای آنحضرت میساختند تمثال مردان و زنان نبود بلکه صورت درخت و مثل آن بود و بسند صحیح
از امام محمد باقر منقولست که ملک سلیمان از شام تا بلاد اصطخر بود تا بلاد شام مؤلف گوید ممکن است که در اول پادشاهی ملک آنحضرت
اینقدر بوده باشد و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر منقولست که حقتعالی پیغمبری مبعوث نکرده است مگر عاقل و بعضی در عقل
کاملتر از بعضی بودند و داود سلیمان را خلیفه نکرد تا عقلش را آزمود و سلیمان در وقت خلافت سیزده ساله بود و عمر او چهل سال
مدت پادشاهی آنحضرت بود و ذوالقرنین دوازده ساله پادشاه شد و سی سال پادشاهی کرد و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق
پرسیدند از تفسیر قول حقتعالی اعملوا آل داود شکرا که بکنید شکر آل داود فرمود که آل داود هشتاد مرد و هفتاد زن بودند و یکروز نوبت مواظبت محراب خود
نکردند پس داود را بعبادت و نمازش در خلوت خود وسلیمان پادشاه شد گفت ای گروه مردمان خدا ما را تعلیم کرده است زبان مرغان را پس خدا
مسخر او کرد باد و جنیان و آدمیان را و هر چه پادشاهی را که میخواست میگذارد در اطراف زمین است بر سر او میرفت تا او را از نبطاش میکرد و عمده بر خود
و سباره و سپاه را اخذ بر مسخر او کرده بود و چون مجلس خود می‌نشست مرغان بر سر او جمع میشدند و بالها بر سر او سایه میافکندند و جنیان
و آدمیان در خدمتش صف میکشیدند و چون میخواست که با لشکر خود بجنگ برود بساطی از چوب برای او میگذاشتند لشکرها و
چهارپایان و آلات حرب را همه بر آن میگذاشتند تا بمحل او و این کار بود و آهنی در آن بساط جا میدادند پس امر میفرمود تا باد تند می‌آمد در زیر
زیر بساط چوب داخل میشد بر هوا بلند میشد و بهر جا که میخواست میبرد و صبح یکماهه راه میرفت و بسند موثق
کالصحیح از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که روزی حضرت سلیمان بیرون آمد از بیت المقدس و بر بساط خود نشست و سیصد
هزار کرسی از جانب راست آنحضرت بود که آدمیان بر آنها نشسته بودند و سیصد هزار از جانب چپ بود که جنیان بر آنها نشسته
بودند و امر فرمود مرغان که بر سر همه سایه افکنند و حکم فرمود باد را که ایشان را برداشت و در ساعتی بر داشت ایشان را
و شب از اصطخر شام بگذرانید و چون بامداد شد حکم کرد که باد ایشان را بجزیره بر که داد و نیز حکم کرد که باد ایشان را نزدیک آسمان رفت
که نزدیک شد پاهای ایشان با آب برسد در آن حال بعضی از ایشان ببعضی گفتند که هرگز پادشاهی از این عظیم تر دیده اید پس ملکی از
آسمان ندا کرد که ثواب یک سبحان الله گفتن از برای خدا بزرگتر است از این پادشاهی که می‌بینید و بسند صحیح از امام محمد باقر منقولست که
حضرت سلیمان قلعه داشت که شیاطین برای آنحضرت بنا کرده بودند و در آن هزار حجره بود و در هر حجره یکزن از زنان آنحضرت بود هفتصد
کنیز قبطی بودند و سیصد زن نکاحی و حقتعالی قوت چهل مرد در مجامعت زنان بآنحضرت عطا کرده بود که در هر شبانه روزی همه ایشان را میدید
و بمجامعت خود مسرور میساخت و آنحضرت امر فرموده بود شیاطین را که از موضعی بموضع دیگر سنگ میبردند پس ابلیس بنزد شیاطین آمد و پرسید از
ایشان که چونست حال شما گفتند طاقت ما بانتها رسیده است ای ابلیس گفت نه سنگها را بموضع خود میبرید و بخالی برمیگردید
گفتند بلی گفت پس شما در راحتید چون باد این سخن را بگوش سلیمان رسانید حکم فرمود که چون شیاطین سنگها را بموضع مقرر برسانند
بعد از آن گل از آن موضع برداشته و بر گردانند باین موضع که سنگ را برداشته‌اند پس باز ابلیس بایشان رسید احوال ایشان را پرسید گفتند
حال ما بدتر شد گفت آیا در شبها میخوابید گفتند بلی گفت پس در راحتید چون باد این سخن را بگوش سلیمان رسانید حکم فرمود که شب و روز
هر دو کار کنند پس اندک وقتی که از این گذشت حضرت سلیمان از دنیا رحلت فرمود مؤلف گوید که در اینجا اشاره است به آنکه او را مرید

کردن غافلی ندارد هر چند که اینها مردم بد باشند و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا منقولست که پیره زالی بخدمت حضرت سلیمان
آمد و از باد شکایت کرد پس حضرت سلیمان باد را طلبید و فرمود که چرا آزار کرده این زن را که از تو شکایت مینماید باد گفت پروردگار عزت مرا
فرستاد بسوی کشتی فلان جماعت که کشتی ایشان را از غرق نجات دهم و مشرف بر غرق شده بود و من بسرعت میرفتم برای نجات آنکشتی پس این زن که در
کردن بام خانه خود ایستاده بود بی خبر از من افتاد از بام و دستش شکست پس سلیمان مناجات کرد که پروردگارا چه حکم کنم بر باد خطاب رسید که حکم
کن بر اهل آنکشتی که دیه شکستن دست این زن را بدهند چون باد برای خلاص کردن کشتی ایشان میرفته است زیرا که هیچکس در ملک من ظلم کرده نمی
شود لهذا از عالمیان و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت سلیمان بسبب پادشاهی دنیا بعد از همه پیغمبران داخل بهشت
خواهد شد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که اول کسیکه خانه کعبه را جامه بافته پوشانید حضرت سلیمان بود که جامه‌های مصری سفید بر کعبه پوشانید
و در حدیث صحیح از امام محمد باقر منقولست که حضرت سلیمان بخانه کعبه رفت با جنیان و آدمیان و مرغان بر سر هوا و کعبه را جامه‌های قبطی
پوشانید و در حدیث گذشت که سلیمان ختنه کرده متولد شد و نقش نگین انگشتر آنحضرت این بود سبحان من الجم الجن بکلماته یعنی منزه است
خداوندیکه لجام کرد جنیان را بکلمات خود یعنی مسخر کرد ایشان را و ایشانها بر لگام خود یا بفرمان و لجام الاذعان خود و در حدیث معتبر از
امام محمد باقر مرویست که شبی بعد از خفتن حضرت امیر المؤمنین از خانه بیرون آمدند و آهسته میفرمودند که امام شما بسوی شما بیرون آمده است
پیراهن آدم را پوشیده است و در دست او است انگشتر سلیمان و عصای موسی و در روایت منقولست که روزی حضرت سلیمان با آن شوکت
خود گذشت بر عابدی از عباد بنی اسرائیل آن عابد گفت ای پسر داود بخدا سوگند پادشاهی عظیمی عطا کرده شده پس آن عابد را بگوش
سلیمان رسانیدند سلیمان در جواب او گفت که والله یک تسبیح در صحیفه مؤمن بهتر است از آنچه خدا به پسر داود داده است زیرا که آنچه به پسر داود
داده است بر طرف میشود و ثواب آن تسبیح همیشه باقیست و منقولست که چون صبح میشد سلیمان نظر میکرد بر روهای مردم و از توانگران و اشراف
میگذشت چون بمساکین میرسید با ایشان می نشست و میگفت مسکینی با مسکینی نشسته است و با آن پادشاهی که داشت جامه مویین
میپوشید و چون شب میشد دستها را بر گردن خود میبست تا صبح بر پا ایستاده بود و میگریست و خوراک او از زنبیل بود که بدست خود میبافت
و میفروخت و پادشاهی را از برای آن طلبید که بر پادشاهان کافر غالب شود و ایشان را باسلام درآورد و در روایت معتبر منقولست که شخصی بخدمت
امام محمد تقی عرض کرد که مردم در باب خوردسالی شما گفتگو میکنند و میگویند که چون میشود که طفل نه ساله امام باشد حضرت فرمود که حق سبحانه
و تعالی وحی نمود بسوی داود که سلیمان را خلیفه خود گرداند و سلیمان طفلی بود که گوسفند میچرانید چون عباد و علمای بنی اسرائیل این را انکار
کردند خدا وحی نمود بداود که بگیر عصاهای ایشان را که در این باب سخن میگویند با عصای سلیمان در خانه بگذار و بمهر همه ایشان در خانه را مهر کن
و فردا در را بگشا پس عصای هر که برگ آورده و بار بهم رسانیده باشد او خلیفه من است چون داود در را گشود رسالت الهی را با ایشان رسانید گفتند راضی شدیم و
چون عصای سلیمان برگ و میوه داد انقیاد کردند اطاعت او را و در حدیث معتبر منقولست که شخصی از حضرت صادق پرسید که چگونه
شیاطین باسمان بالا میرفتند و حال آنکه ایشان مانند مردم بودند در خلقت و کثافت و اگر چنین نبودند چگونه از برای حضرت سلیمان عمارتها
و کارهای دشوار میکردند که فرزندان آدم از آنها عاجز بودند حضرت فرمود که ایشان اجسام لطیفه بودند و غذای ایشان نسیم است و باین سبب
بآسمان بالا میتوانستند رفت ولیکن حقتعالی چنانچه ایشان را مسخر حضرت سلیمان کرد اجسام ایشانرا غلیظ و کثیف کرد تا بتوانند
کارها از ایشان متمشی تواند شد و در حدیث معتبر منقولست که علی بن یقطین از حضرت امام موسی پرسید که آیا جایز است که پیغمبر خدا
بخیل بوده باشد فرمود که نه گفت پس چه معنی دارد قول سلیمان که گفت پروردگارا بیامرز و ببخش مرا ملکی که سزاوار نباشد از برای احدی بعد
من آنحضرت فرمود که پادشاهی دو پادشاهی است یکی پادشاهی است که بجور و غلبه و استیلا باشد و یک پادشاهی دیگر است که از جانب خدا باشد مثل
پادشاهی آل ابراهیم و پادشاهی طالوت و ذو القرنین پس سلیمان گفت که بمن عطا کن پادشاهی که سزاوار نباشد بعد از من کسی را که بغلبه و
استیلا و جور و ستم مثل آن تواند تحصیل کرد تا بدانند مردم که پادشاهی آنحضرت زیاده از طاقت بشر است تا معجزه او باشد بر حقیت
او و دلیل باشد بر پیغمبری او و غرض آنحضرت آن نبود که حقتعالی بانبیا و اوصیا از پادشاهی چون مثل او ندهد پس حقتعالی برای او باد را
مسخر کرد تا بهر جا که خواهد او را ببرد یکروز در صبح دو ماهه راه و شیاطین را مسخر او کرد تا برای او بنا کنند و غواصی کنند و زبان
مرغان را تعلیم او نمود پس مردم دانستند در زمان او و بعد از او که پادشاهی آنحضرت شباهتی ندارد به پادشاهی ملوکی که مردم از برای خود
اختیار میکنند بجور و غلبه و بر مردم مستولی میشوند پس حضرت فرمود که والله که خدا داده است بما آنچه بسلیمان داده بود و آنچه غیر او را نداده بود
و حقتعالی در قصه سلیمان فرمود که این عطای ما است پس ببخش یا نگاه دار بی حساب و در قصه محمد فرمود که آنچه شما را میدهد میگوید بآن اخذ
کنید و آنچه شما را از آن نهی میکند ترک کنید و اختیار دین و دنیای همه را بآنحضرت گذاشت مؤلف گوید که در جواب این شبهه وجوه بسیار در
کتاب بحار الانوار ذکر کرده‌ام و چون این وجه که از معدن وحی و الهام ظاهر گردیده بهترین وجوه است در این کتاب بهمین اکتفا نمود و
در حدیث معتبر منقولست که از حضرت صادق پرسیدند که آنچه سلیمان در این آیه سؤال کرد خدا باو عطا فرمود گفت بلی و بعد از او خدا بکسی نداد

خلیفه شدن سلیمان بعد از پدر

از استیلای بر شیطان آنچه بر پیغمبر آخر الزمان داد و گلوی شیطان را بر ستونی از ستونهای مسجد چنان فشرد که زبانش و بعد
شد بدست مبارک آنحضرت رسید پس فرمود که اگر نه دعای سلیمان بود هر آینه بشما مینمودم او را و ابن بابویه رحمه الله بسند معتبر از
آنحضرت روایت کرده است که چون حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود که سلیمان را خلیفه خود گردان بنی اسرائیل بفریاد آمدند و گفتند که خورد
سالی را بر ما خلیفه میکند و در میان ما از او بزرگتر هست پس داود سرکردها و اکابر اسباط بنی اسرائیل را طلبید و گفت بمن رسید آنچه
شما در باب خلافت سلیمان گفتید شما عصاهای خود را بیاورید و بر هر یک نام خود را بنویسید بر عصای خود و عصای سلیمان شب در خانه می
گذاریم و صبح بیرون میآوریم پس عصای هر که سبز شده باشد و میوه داده باشد او بخلافت الهی سزاوارتر خواهد بود پس چنین کردند
و عصاها را در خانه گذاشتند و در خانه را بستند و سرکردهای قبایل بنی اسرائیل همه حراست آنخانه کردند چون داود نماز بامداد را
با ایشان بجا آورد و در را گشود و عصاها را بیرون آورد چون بنی اسرائیل دیدند در میان عصاها عصای سلیمان برگ بر آورده و میوه
داده است بخلافت آنحضرت راضی شدند پس حضرت داود در حضور بنی اسرائیل امتحان نمود علم آنحضرت را و پرسید که ای فرزند چه چیز
خنکتر و راحت بخشتر است سلیمان فرمود که عفو کردن خدا از مردم و عفو کردن بعضی جرم بعضی را پس پرسید که ای فرزند چه چیز
شیرینتر است فرمود که محبت و دوستی و این رحمت خداست در میان بندگان پس داود خندید و ثنا کرد بر او و گفت با بنی اسرائیل
که این خلیفه من است در میان شما بعد از من پس بعد از آن سلیمان امر خود را مخفی داشت و زنی خواست و مدتی از شیعیان خود پنهان شد
پس زنش روزی با او گفت که پدر و مادرم فدای تو باد چه بسیار خصلتهای تو کامل و بوی تو خوش است و نمیبینم خصلتی که از آن کراهت داشته
باشم مگر آنکه خرج تو با پدر من است اگر به بازار روی و متعرض روزی خدا شوی امید دارم که خدا ترا ناامید نگرداند سلیمان گفت
والله که من از کارهای دنیا کاری نکرده‌ام و نمیدانم پس داخل بازار شد و روز تمام گشت چیزی نیافت بسوی زن خود برگشت
و گفت امروز چیزی نیافتم زن گفت باکی نیست اگر امروز نشد فردا خواهد شد پس روز دیگر به بازار رفت تا شام گشت برگشت
و گفت امروز نیز چیزی نیافتم زن گفت که فردا انشاء الله خواهی یافت پس روز سیم بساحل دریا رفت ناگاه مردی را دید که شکار ماهی می
کند با او گفت که راضی میشوی که من ترا مدد کنم در شکار کردن و چیزی بمن بدهی صیاد گفت بلی پس سلیمان صیاد را امداد کرد در شکار ماهی
و چون فارغ شدند صیاد دو ماهی بآنحضرت داد پس سلیمان ماهی گرفت و خدا را حمد کرد و شکم یکی از آنها را که شکافت
انگشتری در میان شکم او یافت پس انگشتر را گرفت و در میان جامه خود بست و خدا را شکر کرد و ماهیها را پاکیزه کرد و بخانه آورد پس زن بسیار
شاد شد و گفت میخواهم پدر و مادرم را بطلبی تا بدانند که تو کسب کرده پس چون ایشان را طلبید از آن ماهی تناول کردند سلیمان با ایشان گفت
که آیا مرا میشناسید گفتند نه والله نمیشناسیم ترا اما از تو بهتر کسی ندیده‌ایم پس انگشتر خود را که در شکم ماهی یافته بود بیرون آورد و در دست
کرد در ساعت مرغان و جنیان همه بر گرد او آمدند و باد در فرمان او شد و پادشاهی او ظاهر گردید و زن را و پدر و مادر او را برداشت به بلاد
اصطخر آورد و شیعیان او از اطراف عالم بنزد او جمع شدند و شاد شدند بآنکه امر ایشان را در غیبت آنحضرت وعده داده بود و فرج یافتند
مدتی پادشاهی کرد چون هنگام وفات آنحضرت شد آصف بن برخیا را وصی خود کرد بامر الهی و پیوسته شیعیان بنزد آصف می‌آمدند
مسائل دین خود را از او اخذ مینمودند پس خدا آصف را از میان ایشان غایب گردانید بغیبتی طولانی پس بار دیگر از برای شیعیان ظاهر شد و مدتی در
میان ایشان ماند پس ایشان را وداع کرد گفتند دیگر ترا کجا خواهیم دید فرمود که بر صراط و مدتی از ایشان غایب گردید بسبب غایب شدن
او بلیه بر بنی اسرائیل سخت شد و بخت نصر بر ایشان مستولی شد و کرد نسبت با ایشان آنچه کرد و شیخ طوسی علیه الرحمه در کتاب امالی بسند معتبر
دیگر از آنحضرت روایت کرده است که چون پادشاهی سلیمان از او گرفته شد در میان قوم خود غریب بیرون رفت مهمان مردی از ایشان شد و ضیافت نیکو
کرد آنحضرت را و احسان بسیار بآنحضرت نمود و تعظیم و توقیر بسیار بآنحضرت فرمود بسبب فضایل و کمالات و عبادتی که از آنحضرت مشاهده مینمود
پس دختر خود را بآنحضرت تزویج نمود پس روزی دختر بآنحضرت گفت که چه بسیار نیکو است اخلاق تو و کامل است خصلتهای تو و نمیبینم خصلتی
بجز آنکه در خرج پدر منی پس سلیمان بساحل دریا آمد و اعانت کرد صیادی را در شکار ماهی و صیاد ماهی با او داد و از شکم ماهی انگشتر پادشاهی
خود را یافت و بدانکه در این قصه نزاع عظیمی میان علمای خاصه و عامه هست و حقیقتش در قرآن مجید صریح نیامده که و وهبنا لداود سلیمان نعم
العبد انه اواب یعنی بخشیدیم برای داود سلیمان را نیکو بنده بود سلیمان و بدرستیکه او بود بسیار رجوع کننده بدرگاه ما بطاعت و بندگی اذ عرض
علیه بالعشی الصافنات الجیاد یاد آور وقتیکه عرض کردند بر او در وقت پسین اسبان نجیب که بر سه دست و پا ایستاده اند و یکپا سر سم را
بر زمین میگذاشتند و سبک رفتار و تند رو بودند و گفته اند که هزار اسب نفیس بود که از داود بآنحضرت رسیده بود و بعضی گفته اند که اسبان
بالدار بودند که از دریا برای آنحضرت بیرون آمده بودند فقال انی احببت حب الخیر عن ذکر ربی حتی توارت بالحجاب پس گفت بدرستیکه من دوست
میداشتم دوست داشتن اسبان را از یاد پروردگار خود تا پنهان شد آفتاب در پرده یعنی پیشین تا غروب کرد ردوها علی فطفق مسحا بالسوق
والاعناق و برگردانید اسبان را پس شروع کرد بزدن ساقها و گردن اسبان یا برگردانید ابتدا فقنا بعدا برای من پس مسح کرد ساق و گردن

غیبت آصف بن برخیا

خود را برای وضو و نماز کردن و لقد فتنا سلیمان والقینا علی کرسیه جسدا ثم اناب بتحقیق که امتحان کردیم سلیمان را و انداختیم
بر کرسی او جسدی را پس انابه و توبه کرد بسوی ما و علی بن ابرهیم ره گفته است در تفسیر این آیه که سلیمان اسبان را بسیار دوست میداشت و نیکو
میطلبید و برا و عرض میکردند پس روزی مشغول است بدین شد تا آفتاب فرو رفت و نماز عصر از او فوت شد غم عظیمی باین سبب او را عارض شد
پس دعا کرد که حقتعالی آفتاب را برا و برگرداند تا نماز عصر کند پس برگشت آفتاب تا وقت نماز عصر و ادا کرد پس اسبان را طلبید و شمشیر کردن
و دستهای او را پی کرد تا همه را کشت چنانکه حقتعالی فرموده است که شروع کرد بمسح ساقها و گردنهای آنها و در تفسیر انسان و امثال گفته است که چون حضرت
سلیمان زنی از جن را تزویج کرد و از برای او پسری از آن زن بهم رسید بسیار آن پسر را دوست میداشت ملک موت بسیار بنزد آنحضرت میآمد
و روزی آمد و نظر تندی بسوی آن پسر کرد پس سلیمان از نظر کردن ملک موت ترسید بیمار آن پسر گفت که ملک موت نظری بر پسر کرد گمان دارم
که بقبض روح او مامور شده باشد پس بجنیان و شیاطین گفت که آیا شما را حیله هست در اینکه او را از مرگ بگریزانید پس یکی از ایشان
گفت که من او را در زیر چشمه آفتاب میگذارم در مشرق سلیمان گفت که ملک موت ما بین مشرق و مغرب میرود پس دیگری گفت که من
او را در زیر زمین هفتم میگذارم در مشرق سلیمان گفت ملک موت باینجا نیز میرسد پس دیگری گفت که من او را در میان ابر و هوا میگذارم
پس بردند او را در میان ابر گذاشتند پس ملک الموت در میان ابر روح آن پسر را قبض کرد و مرده بر روی کرسی سلیمان افتاد و چون دانست که خطا کرده است
توبه و انابه کرد و گفت پروردگارا بیامرز مرا و ببخش مرا پادشاهی که سزاوار نباشد احدی را بعد از من بدرستیکه توئی بسیار بخشنده پس
حقتعالی میفرماید که مسخر کردانیدیم برای او باد را که جاری میشد بامر او بهر جا که میخواست و شیاطین را مسخر کردانیدیم برای او که عمارتها
بنا کنند و در دریاها غواصی کنند برای او و دیگران از شیاطین که بریکدیگر بسته بودند بزنجیرها و آنها شیاطینی چند بودند که مقید کرده
بود ایشان را بر هم بسته بود بسبب آنکه نافرمانی او کرده بودند و بعضی گفته اند ملک او را سلب کرده بود چنانچه از حضرت صادق منقول است که
حقتعالی پادشاهی سلیمان را در انگشترش گذاشته بود پس هرگاه که آن انگشتر را در دست میکرد جمیع جن و انس و شیاطین و مرغان هوا و جمیع
صحرانشینان نزد او حاضر میشدند و او را اطاعت میکردند پس بر تخت خود می نشست حقتعالی بادی میفرستاد که تخت او را با جمیع شیاطین و مرغان
و آدمیان و چهارپایان و اسبان بر میداشت در هوا میبرد بهر جا که میخواست سلیمان پس نماز صبح را در شام میکرد و نماز ظهر را در فارس بجا
میآورد و امر میفرمود شیاطین را که سنگها را از فارس بر میداشتند و در شام میفرستادند چون اسبان را کردن زد و پی کرد حقتعالی پادشاهی
او را سلب کرد و چون داخل بیت الخلا میشد انگشتر را به بعضی از خدمتکاران میداد پس شیطان آمد و فریب داد خادم آنحضرت را و انگشتر را از او
گرفت پس شیاطین و جنیان و آدمیان و مرغان و وحشیان همه نزد او حاضر شدند و او را اطاعت کردند و چون سلیمان بطلب انگشتر بر آمد
انگشتر را نیافت و پادشاهی را بدیگری یافت گریخت و بکنار دریا شتافت و بنی اسرائیل ملعون شیطان را که بصورت سلیمان نشسته بود
میدیدند و سلیمانش گمان میکردند تا آنکه ثابت شد پس بر زنهای سلیمان فرستادند و از او پرسیدند که در این اوقات از سلیمان چیزی مشاهده
میکنید که خلاف عادت معهود او باشد گفتند او پیشتر نیکو کار بود در هر روز نزد ما می آمد و در این ایام مخالفت ما میکند چون کنیزان و زنان
آنحضرت پرسیدند گفتند سلیمان پیشتر در حیض با ما نزدیکی نمیکرد و در این اوقات در حیض نزد ما میآید چون شیطان ترسید که
بیابند که او سلیمان نیست انگشتر را در دریا انداخت و گریخت حقتعالی ماهی را امر فرمود که انگشتر را فرو برد و بنی اسرائیل چهل روز تحیر
ماندند و سلیمان را تفحص میکردند که سلیمان در کنار دریا میگردید توبه و انابه میکرد و بدرگاه خدا تضرع مینمود و بعد از چهل روز بصیادی
رسید که ماهی شکار میکرد و او را استدعا کرد که در خدمت باشد که من ترا یاری کنم از ماهی که شکار میکنی حصه بده چون او را اعانت کرد
بر شکار ماهی صیاد یک ماهی بآنحضرت داد چون سلیمان شکم ماهی را شکافت که آنرا بشوید انگشتر خود را در شکم آن یافت پس انگشتر را در انگشت
خود کرد جمیع جنیان و شیاطین و آدمیان و مرغان و وحشیان بر دور او جمع شدند و بجای خود برگشت و شیطان را با لشکرهای او گرفت
و مقید کردانید بعضی را در میان آب و بعضی را در میان سنگها بنا بر حکم خدا محبوس کردانید و ایشان محبوس و مقید خواهند
بود تا روز قیامت و چون حضرت سلیمان بملک خود برگشت با آصف که کاتب وزیر او بود و خدا وحی فرموده است که علم از کتاب نزد او بود
که قصر بلقیس را ببیک چشم زدن حاضر کرده بود سلیمان اعراض نمود و گفت که مردم را معذور میدارم که نمیدانستند که او شیطانست
ترا چگونه معذور دارم که میدانستی که آصف در جواب گفت بخدا سوگند میخورم که میشناختم اما ماهی را که انگشتر ترا برده باشد نبود بپید
مادر و عمو و خالوی آن ماهی را نیز میشناختم اما امر الهی چنین بود و شیطان نیز گفته که از برای هر پیغمبری چنانچه برای سلیمان صنوبری
من گفتم قلم من بجور و ظلم جاری میشود گفت پس بنشین و چیز هنوز من می نشستم بصر و بود و چیزی بخراد ... و لیکن مرا خبر ده
سلیمان چرا هدهد را دوست میداری و حال آنکه از همه مرغان خسیس تر و بدبوتر است فرمود که برای آنکه دست میکند آنرا که آب را در زیر سنگ
سخت میبیند آصف گفت چرا آب را در زیر سنگ می بیند و دام را در زیر یک مشت خاک نمی بیند تا بدام می افتد سلیمان فرمود که چون اجل
مقدر شد بینا کور میشود تا اینجا روایت علی بن ابرهیم ره بود و غاصبتر نزدیک باین روایت کرده اند که سلیمان خبر یافت در یکی از شهرها

میماند و باهم پس بر بساط خود نشست با لشکر خود و باد او را برد با شهروان شهر را فتح کرد پادشاه شهر را کشت و از پادشاه دختری یافت
که او را جراده میگفتند در نهایت حسن و جمال بود پس دختر را برای خود گرفت و مسلمان کرد او را و با او مقاربت نمود و او را بسیار دوست میداشت
چون جراده بر مفارقت پدر خود بسیار میگریست سلیمان شیاطین را امر فرمود که شبیه پدر او را ساختند در خزانه مثل جامه پدر خود ساخت و
بر آن صورت پوشانید پس هر صبح و شام با کنیزان خود نزد آن صورت میرفت و از برای او سجده میکرد پس آصف خبر داد سلیمان را از این واقعه و سلیمان
آن صورت را شکست و زن را عقوبت نمود و خود بخلوت رفت و بر روی خاکستر نشست و تضرع و توبه و استغفار نمود و کنیزی داشت که او را امینه
میگفتند هرگاه به بیت الخلا میرفت یا با زنی مقاربت میکرد انگشتر خود را باو میسپرد پس روزی انگشتر خود را باو سپرد و داخل بیت الخلا
شد پس شیطانی که سرکرده شیاطین دریا بود بصورت سلیمان نزد امینه آمد گفت ای امینه انگشتر مرا بده و انگشتر را گرفت و رفت بر تخت
سلیمان نشست جن و انس و حیوانات همه مطیع او شدند و صورت سلیمان متغیر شد چون نزد امینه آمد انگشتر را طلبید امینه او را نشناخت
و دور کرد پس دانست که اثر آن گناه که در خانه او واقع شده بود باو رسیده است نزد هر یک از زنان و کنیزان خود که رفت او را نشناختند و دور
کردند پس بکنار دریا رفت و خدمت صیادان میکرد و ماهی از برای ایشان بکنار نقل میکرد و هر روز دو ماهی باو میدادند و بر این حال بود
تا چهل روز بعدد روزی که بت در خانه او پرستیده بودند چون آصف و عظمای بنی اسرائیل اطوار شیطان و حکم او را مخالف آداب و حکم
سلیمان یافتند از زنان سلیمان احوال او را پرسیدند گفتند که در حیض با ما مقاربت میکند و غسل جنابت نمیکند و بعضی گفته اند که حکم
شیطان بر غیر حرم سلیمان جاری شد بغیر از زنان او که بر ایشان دست نیافت پس شیطان پرواز کرد و انگشتر را در دریا انداخت پس سلیمان
در میان شکم ماهی انگشتر را یافت و در انگشت خود کرد و پادشاهی باو برگشت پس شیطان را گرفت و در میان سنگی حبس کرد و در دریا
انداخت و اینست معنی قول حق تعالی که ما امتحان کردیم سلیمان را و جسدی بر کرسی او انداختیم و مراد از آن جسد شیطانست که بصورت او بر
کرسی او نشست و جمیع متکلمان و مفسران شیعه هر دو قصه را انکار کرده اند و گفته اند که پیغمبر خدا منزه است از آنکه حیوانی بچنین ایشی
گناه کردن نیز ندیکند بسبب غافل شدن از نماز و پیغمبری و پادشاهی خدا با انگشتر نمیباشد که هر که انگشتر را بپوشد پادشاه شود
و اگر شیطان را امثال اینها باشد که بصورت پیغمبران متمثل شود هر اینه اعتماد از کلام پیغمبران و معجزه‌های ایشان و کردار ایشان برطرف
میشود زیرا که محتمل خواهد بود که آنچه ایشان میگویند و میکنند بر ایشان شیطان افترا کند و ایضا اگر شیطان را چنین اقتداری بر دوستان
خدا میبود میبایست که یکی از ایشان را بر روی زمین نگذارد بلکه همه را بکشد و کتابهای ایشان را بسوزاند و خانه‌های ایشان را خراب کند و آنچه
مقتضای عداوت اوست نسبت با ایشان بعمل آورد و ایضا چون تواند بود که حق تعالی کافری را متمکن گرداند که در حرمت پیغمبری داخل کند
و ایضا اگر این بت پرستی بر حضرت سلیمان و رضای او بود پس این موجب کفر است چگونه پیغمبر خدا کافر تواند شد و اگر بی اطلاع او بود
پس او را چه تقصیر بود که این عقوبتها بر آن مترتب شود و بدانکه محققان شیعه بر تقدیر ثبوت این اخبار وجوه بسیار ایراد نموده اند که ما بذکر
بعضی از آنها درین مقام برای دفع شبهه از خواص و عوام اکتفا مینمائیم اما آیات عرض خیل پس در آن چند وجه گفته اند وجه اول آنست که
ابن بابویه در کتاب من لا یحضره الفقیه بسند صحیح از زراره و فضیل بن یسار روایت کرده است که ایشان از امام محمد باقر پرسیدند از
تفسیر قول حق تعالی ان الصلوة کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا که ترجمه لفظش آنست که بدرستیکه بوده است بر مؤمنان واجب گردانیده شده و وقت نماز
آن معین کرده شده حضرت فرمود که موقوت بمعنی مفروض است و واجب است و مراد آن نیست که اگر وقت بگذرد و دیر بجا آورد یا وقت فضیلت
بگذرد مطلقا و بعد از آن نماز بکند باطل باشد اگر چنین میبود باید سلیمان بن داود هلاک شود که نماز او فوت شد تا وقتیکه
رفت و لیکن هر که نماز را فراموش کند هر وقت که بیاد او میآید بجا میآورد پس ابن بابویه بعد از نقل این حدیث گفته است که جهال
اهل سنت میگویند که حضرت سلیمان روزی مشغول بعرض اسبان گردید تا آفتاب پنهان شد در حجاب پس امر کرد که اسبان را برگردانیدند
و پاها و گردن آنها را پی کرد و گفت که این اسبان مرا از یاد پروردگار خود مشغول کردند چنان نیست که ایشان میگویند زیرا که
اسبان را گناهی نبود که پاها و گردن آنها را پی کند زیرا که اینها خود نیامده بودند که آن حضرت را مشغول گردانند بلکه ایشان را بجبر
آورده بودند حال آنکه حیوانی چند بودند و مکلف نبودند آنچه صحیح است در این باب آنست که از حضرت امام جعفر صادق منقولست که
روزی سلیمان مشغول دیدن اسبان گردید بعد از ظهر تا آنکه آفتاب در حجاب پنهان شد پس خطاب نمود بملائکه که برگردانید آفتاب را
برای من تا نماز را در وقت خود بجا آورم پس برگردانیدند ملائکه آفتاب را و آن حضرت ساقها و گردن خود را مسح کرد و امر کرد اصحاب خود را
که نماز نیز از آنها فوت شده بود که ساقها و گردن خود را مسح کنند و وضوی ایشان برای نماز چنین بود پس برخاست و نماز کرد چون از نماز
فارغ شد آفتاب غروب کرد و ستاره‌ها ظاهر گردید پس اینست مراد خدا از آنکه فرموده است که فطفق مسحا بالسوق و الاعناق مولف
گوید که بعضی گفته اند که آفتاب غروب نکرده بود و نماز آن حضرت فوت نشده باشد بلکه پشت کوه و دیوارها پنهان شده بود و وقت فضیلت
فوت شده بود پس برگردانید آفتاب را که نماز را در وقت فضیلت بجا آورد و چنانچه ظاهر حدیث اول اینست و حدیث دوم نیز ابا از این

ندارد زیرا که رسیدن شعاعها بعد از غروب ظاهر شدن ممکن است که برای این باشد که آفتاب تند تر حرکت کرده باشد تا آنکه دلالت میکند توقف
شود و حساب ساعات روز و شب بر هم نخورد و اگر آفتاب غروب کرده باشد باز ممکن است که وقت نماز ایشان بعد از غروب فوت نمی شده باشد
با آنکه چون حضرت میدانست که آفتاب برای او بر خواهد گشت پس او را تاخیر کردن حرام نباشد و کسی که سهو از پیغمبران تجویز کند حمل بر
سهو میتواند کرد و این وجه دلیل بر این کریمه اوجه وجوه است و عامه نیز این وجه را از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده است و احادیث بسیار
دلالت میکند بر رد شمس برای سلیمان بنا بر آنکه مکرر مذکور شد که آنچه در امم سابقه واقع شده است در این امت نیز مثل آن واقع میشود
هم چنانچه در بنی اسرائیل دو مرتبه آفتاب بر گشت یکمرتبه از برای یوشع وصی موسی و یکمرتبه از برای سلیمان هم چنین در این امت دو مرتبه
آفتاب بر گشت از برای امیر المؤمنین ع در مدینه در مسجد فضیخ و یکمرتبه بعد از وفات آنحضرت ص در حلّه در مسجد شمس چنانچه در ابواب معجزات
آنحضرت مذکور خواهد شد انشاء الله تع و عامه و خاصه از عبد الله بن عباس روایت کرده اند که آفتاب بر نگشت مگر از برای سه کس
یوشع و سلیمان و علی بن ابیطالب ع بنا بر این تأویل ضمیر توارت و ردّوها هر دو با آفتاب راجع است وجه دویم آنست که هر دو ضمیر با اسبان
راجع است یعنی اسبان را بردند تا از نظر آنحضرت غایب شدند پس امر فرمود که باز اسبان را برگردانید مسح بر ساقها و پاهای
آنها کشیدند یا بساقها و پاهای آنها داغ گذاشت برای اظهار آنکه اکرام اسبان و خدمت ایشان کردن برای جهاد در راه خدا ممدوح است و پسندیده
پس بنا بر این معنی اینکه فرمود انی احببت حب الخیر عن ذکر ربی آنست که من محبت اسبان اختیار کردم یا ظاهر کردم بسبب آنکه در ذکر پروردگار
یعنی در تورات مدح آن واقع شده است یا آنکه بسبب اطاعت پروردگار خود در جهاد کردن بآنها داده است مبدا من از برای خواهش نفس خود
وجه سیم آنست که ضمیر اول راجع بآفتاب باشد و ضمیر دویم راجع باسبان یعنی عرض خیل نمود تا آفتاب پنهان شد پس امر فرمود که اسبان را
بر گردانید بعد کردن زد آنها را نه از برای عقوبت آنها بلکه از برای آنکه گوشت آنها را در راه خدا تصدق کند بعد از آن دیگر مانع او نشوند
از یاد خدا با آنکه چون عزیز ترین مالش بود و تصدق باعز مال خوب است سنت آنها را کشت و گوشت آنها را تصدق کرد برای کفاره ترک
اولی که از او صادر شده بود یا آنکه دست بر گردن و پاهای اسبان مالید آنها را اسب ها در راه خدا که هر که خواهد متصرف شود و نگذشت
آنها را اما تاویل افتتان آنحضرت بجسدی که بر کرسی او افتاد پس بچند وجه کرده اند اول آنکه گفته اند آنحضرت بر جمیع خود نشسته بود
پس گفت که امشب هفتاد زن را مجامعت میکنم که هر یک از ایشان پسری بیاورند که در راه خدا جهاد کنند و انشاء الله نگفت پس از زنان
هیچیک از ایشان حامله نشدند مگر یک زن و از او فرزندی بهم رسید که ناقص بود و نصف بدن داشت چون آن فرزند را آوردند بر کرسی
تخت او گذاشتند دانست که بسبب ترک اولی و ترک مستحب است که انشاء الله نگفت پس توبه و انابه بدرگاه خدا کرد دویم آنست که از حضرت
صادق ع روایت کرده اند که پسری از برای آنحضرت متولد شد پس جنیان و شیاطین گفتند که اگر پسر او بماند ما از پدر او خواهیم از زحمت
و آزار او خواهیم کشید پس آنحضرت ترسید که مبادا آسیبی از ایشان بفرزند او برسد پس او را در میان ابر گذاشت که در آنجا شیر بخورد و تربیت
بیابد پس ناگاه دید که آن پسر مرده بر کرسی و تخت او افتاد و این تنبیهی بود آنحضرت را که حذر کردن برای رفع قضا فایده نمی بخشد تا دیگر بر آنکه
چرا بر حق تعالی اعتماد ننمود و از شیاطین ترسید و بر تدبیر خود اعتماد نمود توبه و انابه از برای این مکروه بود سیم آنکه آنحضرت را بیماری
شدیدی عارض شد که بر روی تخت خود افتاد مانند جسد بی روح پس بازگشت بصحت بدعا و تضرع کرد خدا را و استغفار بخشید
وجوه بسیار که علمای شیعه و غیر ایشان نقل کرده اند و آنچه علی بن ابراهیم در این باب روایت کرده است رد کرده اند بآن
وجوهی که مذکور شد حمل بر تقیه کرده اند و آنچه در حدیث اول که ابن بابویه و شیخ طوسی روایت کرده اند چون در آنها ذکر استیلای
شیطان نیست ممکن است که حق تعالی برای امتحانی که قوم آنحضرت را فرموده باشد یا تادیبی که آنحضرت را بر فعل مکروهی بوده باشد
مدتی پادشاهی ظاهر آنحضرت را سلب نموده باشد از میان قوم خود غایب شده باشد و باز بامر الهی بسوی قوم خود برگشته باشد چنانچه
گذشت که بسیاری از پیغمبران از قوم خود غایب شدند و باز بسوی ایشان برگشتند و این نیز بسبب پادشاهی نباشد بلکه علامت
عود پادشاهی ظاهری و امر برگشتن بسوی قوم خود بوده باشد والله تع یعلم فصل سیم در بیان قصهٔ آنحضرت است با
موران و معجزات آنحضرت که در باب وحوش و طیور بسیار است حق تعالی فرموده است که وحشر لسلیمان جنوده من الجن والانس و
الطیر فهم یوزعون یعنی جمع کرده شد برای سلیمان لشکرهای او از جنیان و آدمیان و مرغان پس اول و آخر ایشان بسته میگردید تا
لشکر پراکنده نباشند حتی اذا اتوا علی واد النمل قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم لا یشعرون
تا چون گذشتند بر وادی موران گفت موری که ای گروه موران داخل شوید در خانه های خود تا در هم نشکنند شما را سلیمان و لشکر
او و ندانند فتبسم ضاحکا من قولها وقال رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی وعلی والدی وان اعمل صالحا ترضیه
وادخلنی برحمتک فی عبادک الصالحین پس سلیمان تبسم کرد و خندان شد از گفتار او و گفت پروردگارا امر و الهام کن و توفیق
بده که شکر کنم نعمت ترا که انعام کردهٔ بر من و بر پدر و مادر من و اینکه بجا آورم عمل شایسته که بپسندی آنرا و داخل گردان مرا

و پی کرد

فصل در بیان قصهٔ سلیمان با موران

حکایت مورچه و سلیمان

بر حضرت خود دعا میکنند مبادا بدکان شاید نسبته خود بعضی گفته اند که این وادی در طایف بود و بعضی گفته اند که در شام بود و علی بن ابراهیم روایت کرده که چون باد تخت آنحضرت را برداشت گذشت بر وادی موران و آن وادیست که طلا و نقره میروید از آن چنانچه حضرت صادق فرمود که خدا را وادی هست که طلا و نقره از آن میروید اما از احتیاط مخلوق شده است بضعیف‌ترین خلقش که آن مورچه است که اگر خواهند که شتران قوی داخل آن وادی شوند نمیتوانند شد ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون مورچه این سخن را گفت باد صدای او را بسلیمان رسانید در هنگامی که بر روی هوا میرفت پس امر فرمود باد را که ایستاد و مورچه را طلبید چون او را حاضر کردند فرمود که مگر نمیدانستی که پیغمبر خدایم و ستم بر کسی نمیکنم گفت بلی میدانستم فرمود که پس چرا ایشان را از ظلم من ترسانیدی و گفتی داخل خانهای خود شوید گفت ترسیدم که چون نظر ایشان بر زینت تو بیفتد مفتون شوند بزینت دنیا و از خدا دور شوند پس مورچه گفت تو بزرگتری یا پدرت داود سلیمان گفت بلکه پدرم داود بزرگتر است پس مورچه گفت پس چرا حروف اسم تو را یک حرف زیاده بر کرده اند از حروف اسم پدر تو سلیمان گفت نمیدانم مورچه گفت از برای آنکه چون پدرت بسبب ترک اولی جراحتی بدل او رسید بامید جراحت دل خود را مداوا بود نامش داود کرد و اگر دیتی باین سبب او را داود نامیدند و چون تو از آن جراحت سالمی تو را سلیمان میگویند اما حرف پدر تو بسبب کمال او شد امیدوارم که تو نیز بمرتبه کمال او برسی پس مورچه گفت میدانی که خدا چرا باد را از میان سایر مخلوقات خود در فرمان تو کرده است سلیمان گفت نمیدانم مورچه گفت از برای آنکه بدانی که ملک تو بر باد است و اعتماد را نمیشاید و اگر همه چیزها را در دنیا خدا در فرمان تو کند چنانچه باد را در فرمان تو کرده است هر اینه همه از دست تو بدر خواهد رفت چنانچه باد در دست کسی نمیماند پس در این وقت سلیمان تبسم فرمود و خندید بعد از سخنان آن ... بر لطف و احسان جناب مقدس الهی را که نسبت بدوستانش ملاحظه نما که در چه مرتبه است و ایشان را بعجز و سلطنتها مثل کرده اند و مورچه ضعیف را واعظ سلیمان با آن عظمت شان میسازد تا موران عجب و خود بینی و نخوت تخت سلطنت مانع جلالت و رفعت ایشان نشوند و در همه احوال بر خدا نند و از جلال او غافل نمانند و بتضرع و ابتهال بوده باشند فسبحانه ما اعظم شانه و اجل امتنانه چنانچه بسند صحیح و معتبر از حضرت صادق منقولست که روزی حضرت سلیمان با جنیان و انسان برای طلب باران بصحرا رفتند پس گذشتند بمورچه لنگی که بالهای خود را پهن کرده بود بر زمین و دست بسوی آسمان بلند کرده بود و میگفت ما خلقی از مخلوقات توئیم و محتاجیم برزق تو پس ما را مؤاخذه منما و هلاک مکن بگناهان فرزندان آدم و باران از برای ما بفرست پس سلیمان با اصحاب خود فرمود که برگردید که شفاعت دیگری در حق شما قبول کرد و بروایت دیگر شما را ببرکت دیگری باران دادند بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین منقولست که این کلمه که بر سر قبره تعزیه هو جاست ... دست ما البته حضرت سلیمان آن و سبب آن بود که روزی مرغی نر ماده خواست که جفت شود و ماده قبول نمیکرد پس آن نر گفت که امتناع مکن که من مطلبی ندارم بغیر از اینکه از ما فرزندی بهمرسد که ذکر حق تعالی بکند پس ماده راضی شد چون خواست که تخم بگذارد نر از او پرسید که در کجا میخواهی تخم بگذاری گفت میخواهم که دور شوم از راه و تخم بگذارم نر گفت که من چنین مصلحت نمیدانم که تخم را نزدیک راه بگذاری که کسی که تو را ببیند نداند که تخم گذاشته بلکه گمان کند که برای دانه برچیدن نزدیک راه آمده پس نزدیک راه تخم گذاشت و بر روی آن نشست چون نزدیک شد که جوجه برآورد ناگاه شوکت سلیمانی پیدا شد که با لشکر خود و ابر و مرغان بر سر او سایه افکنده اند پس ماده بجفت خود گفت که اینک سلیمان با لشکر پیدا شدند ایمن نیستم از آنکه تخم مرا پایمال کنند نر گفت سلیمان مرد رحیمی است آیا نزد تو چیزی هست که برای جوجهای خود پنهان کرده باشی گفت بلی ملخی دارم که برای جوجهای خود پنهان کرده ام آیا تو چیزی داری نر گفت بلی من خرمائی دارم که از تو پنهان کرده بودم و برای جوجهای خود نگاه داشته‌ام پس ماده گفت تو خرمای خود را بردار و من ملخ خود را بر میدارم و میرویم بر سر راه سلیمان و این هدیها را بخدمت او میبریم زیرا که او مردیست که هدیه را دوست میدارد پس نر خرما را بمنقار خود گرفت و ماده ملخ را بپاهای خود گرفت و پرواز کردند بر سر راه آنحضرت آمدند آنحضرت بر تخت خود نشسته بود چون نظر مبارکش بر ایشان افتاد دست راست خود را گشود نر بر آن نشست و دست چپ خود را گشود ماده بر آن نشست و از احوال ایشان سؤال نمود چون احوال خود را عرض کردند هدیه ایشان را قبول فرمود و لشکر خود را بجانب دیگر گردانید که ضرری با ایشان و تخم ایشان نرسانند دست مبارک خود را بر سر ایشان کشید دعای برکت برای ایشان کرد پس این تاج عزت بر سر ایشان از برکت دست با میمنت آنحضرت بهمرسید مؤلف گوید که در این قصه و قصه مورچه مکرر است توهم ایشان از لشکر سلیمان با آنکه آنحضرت با لشکر خود در هوا میرفتند از جهة هجوم نظارگیان بوده باشد یا بتوهم اینکه مبادا بساط در آنجا فرو نشینند یا اینکه در آنوقت آنحضرت بر زمین سواره میرفته باشند و در حدیث سابق در قصه مورچه جواب دیگر برای این شبهه ظاهر میشود غافل مباش و بروایت دیگر منقولست که خرج مطبخ هر روزه حضرت سلیمان هفت کر جو بود از جو نان میپختند روزی ماهی سر از دریا برآورد و گفت ای سلیمان امروز مرا ضیافت کن حضرت سلیمان فرمود که آذوقه یکماهه لشکر خود را برای او حاضر کردند در کنار دریا مانند کوه عظیمی شد پس آن ماهی سر از دریا بیرون آورد و همه آن توشه را فرو برد و گفت ای سلیمان تمام قوت من

مهمانی سلیمان حوت را

کو

که این بعضی از قوت یکروزهٔ من بود پس سلیمان تعجب کرد و فرمود که آیا در دریا مثل تو جانوری در بزرگی هست گفت هزار گروه هستند
مثل من پس سلیمان گفت سبحان الله الملک العظیم و در روایت دیگر نقل کرده‌اند که روزی گنجشک نری با ماده خود گفت که چرا نمی‌گذاری
با تو جفت شوم اگر خواهم قبهٔ سلیمان را بمنقار خود میتوانم بکنم و در دریا افکنم چون این سخن را شنید سلیمان تبسم
نمود و حکم فرمود که هر دو را حاضر کنند پس بگنجشک نر خطاب نمود که آیا این دعوی که کردی آیا بعمل میتوانی آورد گفت نه یا رسول الله ولیکن
آدمی خود را زینت میدهد و عظیم می‌نماید نزد زن خود و عاشق را ملامت نمیتوان کرد بر آنچه بگوید پس سلیمان با ماده خطاب فرمود که
چرا با او مضایقه میکنی در آنچه میخواهد حال آنکه او دعوی عشق و محبت تو میکند گنجشک ماده گفت ای پیغمبر خدا او دوست نیست
دروغ میگوید دعوای باطلی میکند زیرا که با من دیگری را دوست میدارد پس سخن آن گنجشک در دل سلیمان اثر کرد و بسیار گریست و چهل
روز از معبد خود بیرون نیامد دعا میکرد که حق تعالی دل او را از لوث محبت غیر خود پاک گرداند و مخصوص محبت خود گرداند و در روایت
دیگر وارد شده است که روزی سلیمان شنید که گنجشک نری با ماده میگوید که نزدیک من بیا تا با تو جفت شوم شاید که خدا پسری بما
کرامت فرماید که یاد خدا بکند که ما پیر شده‌ایم حضرت سلیمان از سخن او تعجب کرد و گفت این نیت جز این گنجشک از پادشاهی من بهتر است
روزی بلبلی خواند و رقص میکرد سلیمان گفت که میگوید که من نیم خرمائی بخورم پس خاک بر دنیا باد اگر دنیا نباشد فاخته صدا زد گفت میگوید
کاش این خلایق خلق نشده بودند طاوس صدا زد فرمود که میگوید هر چه میکنی جزا مییابی هدهد صدا زد فرمود که میگوید هر که
رحم نکند او را رحم نمیکنند و صرد که جانوریست که در نخلستان میباشد صدا زد فرمود که میگوید استغفار کنید ای گناهکاران و طوطی صدا
کرد فرمود که میگوید که هر زنده میمیرد و هر نوی کهنه میشود و پرستوک خواند فرمود که میگوید که کار خیری پیش بفرستید که مزد او را
بیابید کبوتری خواند فرمود که میگوید سبحان ربی الاعلی ملاء سمواته و ارضه و قمری خواند فرمود که میگوید سبحان ربی الاعلی و فرمود که کلاغ
بر عشاران نفرین میکند و کورکوره میگوید کل شیء هالک الا وجهه یعنی همه چیز هلاک میشود بغیر از ذات مقدس حق تعالی و اسفرود میگوید
هر که ساکت شد سالم ماند و سبزه قبا میگوید وای بر کسیکه همت او بتحصیل دنیا مصروف باشد و زاغ میگوید سبحان الملک القدوس
و قنبره میگوید سبحان ربی و بحمده و دراج میگوید الرحمن علی العرش استوی **فصل یازدهم** در بیان قصهٔ آنحضرت با بلقیس علی بن ابراهیم ره
روایت کرده است که چون حضرت سلیمان بر تخت خود می‌نشست جمیع مرغان که حق تعالی مسخر او کرده بود حاضر میشدند و سایه میافکندند
بر هر که نزد تخت آنحضرت حاضر بود پس روزی هدهد غایب شد از میان مرغان و از جای او آفتاب بر دامن آنحضرت تابید پس بجانب بالا نظر
کرد و هدهد را ندید چنانچه حق تعالی فرموده است که و تفقد الطیر فقال ما لی لا اری الهدهد ام کان من الغائبین یعنی تجسس نمود هدهد را
پس گفت چیست مرا که نمی‌بینم هدهد را بلکه او غایب است حاضر نیست لاعذبنه عذابا شدیدا البته او را عذاب خواهم کرد عذابی سخت مر او را
است که یعنی پرش را میکنم و در آفتاب میاندازم او لاذبحنه یا او را ذبح میکنم او لیأتینی بسلطان مبین یا بیاورد برای من حجتی قوی و عذری
ظاهر فمکث غیر بعید پس مکث کرد اندک زمانی که هدهد پیدا شد و سلیمان از او پرسید که کجا بودی فقال احطت بما لم تحط به و جئتک من سبأ
بنبأ یقین پس گفت هدهد که دانستم و علم من احاطه کرد بچیزی که علم تو با آن احاطه نکرده است و آورده‌ام از برای تو از جانب شهر سبا
خبر تحقیقی متیقنی انی وجدت امرأة تملکهم و اوتیت من کل شیء و لها عرش عظیم بدرستیکه من یافتم زنی را که پادشاه ایشان
است یعنی بلقیس دختر شراحیل بر ملک و او داده شده است از هر چیز که پادشاهان را بآن احتیاج میباشد و او را هست تختی بزرگ
وجدتها و قومها یسجدون للشمس من دون الله و یافتم او را و قوم او را که سجده میکنند از برای آفتاب بغیر از خدا و زین لهم الشیطان اعمالهم
فصدهم عن السبیل فهم لا یهتدون الا یسجدوا لله الذی یخرج الخبء فی السموات و الارض و یعلم ما تخفون و ما تعلنون و زینت داده
است از برای ایشان شیطان اعمال قبیحهٔ ایشان را پس منع کرده است ایشان را از راه خدا و حق پس ایشان هدایت نمی‌یابند بسوی حق و زینت
داده است برای ایشان که سجده نکنند برای خداوندی که بیرون می‌آورد چیزهای پنهان را در آسمانها و زمین و میداند آنچه پنهان میکنید
و آنچه آشکار میکنید الله لا اله الا هو رب العرش العظیم خداوندی که بجز او خداوندی نیست پروردگار عرش عظیم است قال سننظر
اصدقت ام کنت من الکاذبین سلیمان گفت که بزودی نظر خواهیم کرد که آیا راست گفته یا بوده از دروغگویان اذهب بکتابی هذا فالقه الیهم
ثم تول عنهم فانظر ماذا یرجعون ببر نامهٔ مرا پس بیفکن آن را بسوی ایشان و پنهان شو پس ببین که با یکدیگر در باب این نامه چه میگویند
قالت یا ایها الملأ انی القی الی کتاب کریم انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی و اتونی مسلمین و علی بن ابراهیم روایت کرده است
که هدهد گفت که او بر تخت عظیمی نشسته است و من داخل تخت او نمیتوانم شد سلیمان فرمود که نامه را از بالای قبه او بینداز پس هدهد رفت
بشهر سبا و انداخت نامه را در قصر بلقیس نامه را در دامن او انداخت چون نامه را خواند ترسید و سران لشکر خود را جمع کرد و گفت آنچه خدا یاد فرموده
است که ای گروه اشراف لشکر من بدرستیکه انداخته شد بسوی من نامهٔ گرامی و بزرگوار و علی بن ابراهیم گفته است که یعنی مهر کرده شده
حضرت صادق ع منقول است که اکرام نامه آنست که سرش را مهر کنند بدرستیکه آن نامه است از سلیمان و ابتدای آن نوشته است بسم الله الرحمن

الرحیم و مضمون نامه آنست که سر بلندی و تکبر مکنید بر من و بیائید بسوی من اسلام آورندگان و انقیاد کنندگان قالت یا ایها الملأ افتونی
فی امری ما کنت قاطعة امرا حتی تشهدون بلقیس گفت ای بزرگواران فتوی دهید مرا در کار من نبودم جزم و امضا کننده امری را تا
شما حاضر شوید قالوا نحن اولوا قوة و اولوا باس شدید والامر الیک فانظری ماذا تأمرین گفتند ما صاحب قوتیم و صاحب بازو
و شجاعت عظیم هستیم و امر بسوی تست و اختیار با تست پس نظر کن که چه میفرمائی ما را تا اطاعت کنیم و شیخ طبرسی روایت کرده است که
سرکردهای لشکر او سیصد و دوازده نفر بودند که با ایشان مشورت میکرد و هر یک سرکردهٔ هزار نفر بودند از لشکریان او قالت ان الملوک
اذا دخلوا قریة افسدوها و جعلوا اعزة اهلها اذلة و کذلک یفعلون بلقیس گفت بدرستیکه پادشاهان چون داخل شهری
میشوند فاسد میگردانند اهل آنرا و عزیزان اهل آن شهر را ذلیل میگردانند پس خدا تصدیق قول او فرمود که چنین میکنند یا آنکه
و تمامت ایشان نیست چنین تفسیر کرده است و علی بن ابرهیم روایت کرده است که پس بلقیس بقوم خود گفت که اگر این پیغمبر است از جانب
خدا چنانچه دعوی میکند ما را تاب مقاومت او نیست زیرا که بر خدا غالب نمیتوان شد و انی مرسلة الیهم بهدیة فناظرة بم یرجع
المرسلون و بدرستیکه من میفرستم بسوی ایشان هدیه پس انتظار میبرم که چه خبر میآورند رسولان و علی بن ابرهیم گفته است
که بلقیس گفت که هدیه میفرستم اگر پادشاه است میل بدنیا میکند هدیهٔ ما را قبول میکند خواهیم دانست که مقاومت او میتوانیم کرد و بر ما
غالب نمیشود پس تحفه برای حضرت سلیمان فرستاد که در آن حقه گوهر گرانبهائی بود و برسول خود گفت که بگو با و بی آهن و آتش این گوهر را
سوراخ کند چون رسولان هدایا را بنزد آنحضرت آوردند پیغام بلقیس را رسانیدند سلیمان کرمی را حکم فرمود که رشته را در دهان گرفت
و آن دانه را سوراخ کرد و رشته را از طرف دیگر بیرون برد فلما جاء سلیمان قال اتمدونن بمال فما آتانی الله خیر مما آتیکم بل انتم بهدیتکم
تفرحون پس چون رسول بلقیس بنزد سلیمان آمد سلیمان گفت که آیا مرا امداد و اعانت بمال خود میکنید پس آنچه خدا بمن عطا فرموده است
بهتر است از آنچه بشما داده است بلکه شما بهدیهٔ خود شاد میشوید ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها و لنخرجنهم منها اذلة
و هم صاغرون یعنی برگرد با هدیه هائی که آورده بسوی ایشان پس البته من خواهم آمد بسوی ایشان با لشکری چند که ایشان را تاب مقاومت
آنها نباشد و بیرون خواهم کرد ایشان را از شهر خود با مذلت و خواری و علی بن ابرهیم روایت کرده است که چون رسول بلقیس بسوی
او برگشت عظمت و شوکت و قوت سلیمان را برای او بیان کرد و دانست که تاب مقاومت و برابری مقاومت ندارد روی و اعیان
را بجانب آنحضرت روانه شد چون حقتعالی خبر داد سلیمان را که او متوجه گردیده میآید و بنزدیک رسیده است آنحضرت بجنیان
و شیاطین که در خدمت او میبودند گفت میخواهم پیش از آنکه بلقیس داخل شود تخت او را از برای من حاضر سازید چنانچه حقتعالی میفرماید
قال یا ایها الملأ ایکم یأتینی بعرشها قبل ان یأتونی مسلمین سلیمان گفت ای گروه اشراف و بزرگان لشکر من کدام یک از شما میآورد
تخت او را بنزد من پیش از آنکه بیایند انقیاد کنندگان و اسلام آورندگان قال عفریت من الجن انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک
و انی علیه لقوی امین گفت خبیثی متمرد صاحب قوتی از جنیان که من میآورم آنرا برای تو پیش از آنکه از جای خود برخیزی و بدرستیکه
من بر برداشتن آن تخت توانا و امینم پس سلیمان گفت که از این زودتر میخواهم قال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد
الیک طرفک گفت آن کسیکه نزد او علمی از کتاب یعنی لوح محفوظ یا کتابهای آسمانی بود که آصف برخیا وزیر آنحضرت بود و اسم اعظم میـ
دانست که من میآورم آن تخت را برای تو پیش از آنکه دیده برهم زنی پس خدا را بنام بزرگ او خواند پیش از چشم زدن سلیمان تخت بلقیس را
از زیر تخت سلیمان بر آورد فلما رآه مستقرا عنده قال هذا من فضل ربی لیبلونی ءاشکر ام اکفر و من شکر فانما یشکر لنفسه و من
کفر فان ربی غنی کریم چون سلیمان تخت را دید قرار یافته نزد خود این گفت از فضل و احسان پروردگار است تا امتحان نماید مرا که آیا شکر
میکنم او را یا کفران نعمت او مینمایم و هر که شکر کند نعمت خدا را پس شکر نکرده است مگر از برای نفس خود و هر که کفران کند نعمت خدا را پس بدرستیکه
پروردگار من بی نیاز است از شکر او و صاحب کرم و بزرگوار است قال نکروا لها عرشها ننظر اتهتدی ام تکون من الذین لا یهتدون
و گفت سلیمان که تغییر دهید هیئت تخت او را تا به بینیم که آیا برخورد بفطانت و هدایت مییابد بآنکه تخت او است یا از آنها خواهد
بود که هدایت نمییابند فلما جاءت قیل أهکذا عرشک قالت کأنه هو و اوتینا العلم من قبلها و کنا مسلمین پس چون آمد بلقیس بنزد
سلیمان با و گفتند آیا چنین است عرش تو گفت گویا آنست و پیش از این معجزه علم پیغمبری و حقیت تو بما داده شده بود و بودیم اسلام
آورندگان و صدها ما کانت تعبد من دون الله انها کانت من قوم کافرین و منع کرده بود او را از ایمان آوردن بخدا آنچه میپرستید
بغیر از خدا یا منع کرد خدا یا سلیمان او را از آنچه میپرستید بغیر از خدا بدرستیکه او بود از جماعت کافران قیل لها ادخلی الصرح
فلما رأته حسبته لجة و کشفت عن ساقیها قال انه صرح ممرد من قواریر قالت رب انی ظلمت نفسی و اسلمت مع سلیمان لله رب العالمین
و علی بن ابرهیم روایت کرده است که پیش از آمدن بلقیس سلیمان امر کرده بود جنیان را که خانه از شیشه برای او ساخته بودند و در زیر آن آب گذاشته
بودند پس بلقیس را گفتند داخل شو بعرصهٔ قصر چون او گمان کرد که آبست جامهٔ خود را از ساقهای خود بالا کرد چون ظاهر شد که موی بسیاری

بوستان او بود پس سلیمان گفت که این عرصه را بسنجید که از شیشه ساخته اند و ابنیه بلقیس گفت که من ستم کرده بودم بر نفس خود
که غیر از خدا را میپرستیدم و اسلام آوردم و منقاد شدم با سلیمان برای خداوندی که پروردگار عالمیانست و علی بن ابرهیم روایت کرده
است که پس سلیمان او را بعقد خود در آورد و بلقیس دختر شرح جبیر بود و شیاطین را حکم فرمود که چیزی بسازید که موی را از پاهای او زایل
گرداند پس حمامها را بعمل آوردند و نوره را برای او ساختند پس حمام و نوره از چیزهائیست که شیاطین برای بلقیس ساختند و هم چنین
آسیاها که آب میگرداند در زمان آنحضرت بهم رسید حضرت صادق ع فرمود که از جمله علوم که حقتعالی بسلیمان عطا فرموده بود دانستن
جمیع لغتهای زبان مرغان و حیوانات و درندگان بود و چون هنگام جنگ میشد بفارسی سخن میفرمود و چون بمجلس دیوان می نشست
برای تنبیه لشکریان و عمال اهل مملکت خود بلغت رومی سخن میفرمود و چون با زنان خود خلوت میفرمود بزبان سریانی و نبطی سخن میفرمود
و چون در مجلس عبادت خلوت میکرد با پروردگار خود بلغت عربی مناجات میکرد و چون بر مسند شریف قضا و حکم و مرافعه
ملاقات ملوک و ایلچیان متمکن میشد بلغت عبری سخن میفرمود **مؤلف گوید** که در کیفیت حاضر شدن تخت بلقیس از مکان بعید
باین زمان قلیل خلافست بعضی گفته اند که ملائکه آوردند و بعضی گفته اند که باد آورد در هوا و بعضی گفته اند که حقتعالی
حرکت سریعی در آن تخت قرار داد که خود آمد بعضی گفته اند که خدا او را در مکان خود معدوم کرد و مثل آنرا بقدرت کامله خود در این
مکان موجود کرد و آنچه از احادیث معتبره ظاهر میشود یکی از دو وجه است اول آنکه حقتعالی قطعه های زمین را که در ما بین مکان حضرت
سلیمان و زمینی که تخت بر آن قرار داشت بود فرو برد و زمین تخت حرکت کرد تا تخت را بسلیمان رسانید و زمین بر گشت بمنتهای
دیگر بجای اول عود کردند اگر کسی گوید که چه حرکت فرموده باشد بناها و عمارات و حیوانات و درختان که در این ما بین بودند
چه شدند جواب آنست که ممکن است که حقتعالی بقدرت کامله خود آنها را بجانب راست و چپ حرکت فرموده باشد که چیزی محاذی تخت
نمانده باشد دوم آنکه حقتعالی تخت را بزمین فرو برد و از زیر زمین او را حرکت فرمود تا زیر تخت سلیمان رسید و از آنجا بیرون آمد
و این وجه بعقل نزدیکتر است و هر دو وجه در احادیث معتبره وارد شده است چنانچه بسند صحیح از حضرت صادق ع منقولست که
وزیر و وصی سلیمان باسم اعظم خدا تکلم نمود که فرو رفت آنچه در ما بین تخت سلیمان و تخت بلقیس بود از زمین هموار و ناهموار
تا زمین آن تخت بر زمین این تخت رسید سلیمان تخت را کشید زمین بر گشت در کمتر از چشم زدن سلیمان گفت که چنان خیال
کردیم که از زیر تخت من بیرون آمد در احادیث صحیح و معتبره بسیار از امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق ع و امام علی نقی صلوات
الله علیه منقولست که خدا را هفتاد و سه اسم اعظم است و نزد آصف وزیر سلیمان یکی از آنها بود که تکلم بآن نمود که شکافته شد
یا فرو رفت آنچه از زمین میان او و تخت بلقیس بود تا بدست خود تخت را گرفت و برگردید و قطعه زمین بیکدیگر رسید و تخت از آن
قطعه باین قطعه منتقل شد در کمتر از چشم زدن بجای خود برگشت از آن اسمای اعظم هفتاد و دو نزد ما اهلبیت است و یکی مخصوص خدا است
که باحدی از خلق خود نداده است و در حدیث معتبر منقولست که شخصی از حضرت امام موسی ع پرسید که آیا جمیع علوم پیغمبران بر پیغمبر آخر الزمان
بمیراث خواهد رسید از آدم تا آنحضرت فرمود که بلی خدا هیچ پیغمبری را مبعوث نکرده است مگر آنکه محمد ص از او داناتر است راوی گفت
عیسی مرده زنده میکرد باذن خدا فرمود که راست گفتی سلیمان نیز زبان مرغان را میفهمید و رسول خدا همه این منزلها را داشت پس فرمود
که سلیمان طلب هدهد کرد چون او را نیافت در غضب شد و گفت آنچه خدا از او یاد کرده است و از برای این غضب آمد
که او را براه آب دلالت میکرد و او محتاج بود که هدهد مرغی بود و او علمی داده بودند که سلیمان نداده بودند بحال آنکه باد و موران و جنیان
و آدمیان و دیوان و متمردان همه فرمان او بودند باد در زیر هوا میبودند و مرغ از آنست و حقتعالی در قرآن میفرماید که اگر قرآنی
هست که کوهها را بآن براه میتوان انداخت و زمین را بآن پاره پاره میتوان کرد و مرده ها را بآن زنده میتوان کرد این قرآنست و این قرآن
نزد ما است و ما آب را در زیر هوا میبینیم و در کتاب خدا چند آیه هست که برای هر امری که بخوانیم از خاصیت میشود و بسند معتبر منقولست
که یحیی بن اکثم قاضی سؤال کرد که آیا سلیمان محتاج بود بعلم آصف بن برخیا و حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه فرمود آنکسی که علمی
از کتاب نزد او بود آصف بن برخیا بود و سلیمان عاجز نبود از دانستن آنچه آصف میدانست و لیکن میخواست که فضیلت آصف بن برخیا را بر امت
ظاهر گرداند که بدانند آصف بعد از او حجت خدا و خلیفه او خواهد بود و آن علم آصف از علومی بود که سلیمان باو سپرده بود بامر خدا و لیکن
خدا خواست که علم او ظاهر شود تا در امامت او اختلاف نکنند چنانچه در حیوة داود سلیمان را احکام آموخت تا امامت و پیغمبری را
او بعد از داود بدانند از برای تاکید حجت بر خلق و بسند حسن منقولست که حضرت صادق ع فرمود که چگونه انکار میکنند که امیر المؤمنین
که فرمود که اگر خواهم میتوانم این پای خود را بر دارم و بر سینه معویه بزنم در شام که او را از تختش سرنگون بیندازم و انکار نمیکنند این را که آصف
وصی سلیمان بیک چشم زدن تخت بلقیس را گرفت و نزد سلیمان حاضر کرد آیا پیغمبر ما بهترین پیغمبران نیست و وصی او بهترین
اوصیا نیست آیا وصی پیغمبر ما را کمتر از وصی سلیمان میدانند خدا حکم کند میان ما و میان آنها که انکار حق ما میکنند فضیلت ما را انکار

آصف بن برخیا

فصل چهارم از باب بیست و سیم

میشوند در روایات معتبر دیگر منقولست که ابو حنیفه از حضرت صادق پرسید که چرا سلیمان از میان مرغان هدهد را تفقد
نمود برای آنکه هدهد آب را در زیر زمین میدید چنانچه شما روغن را در میان شیشه می بینید پس ابو حنیفه خندید حضرت
فرمود که چرا میخندی گفت آنکه آب را در زیر زمین می بیند چرا دام را در زیر خاک نمی بیند تا بدام مبتلا نشود حضرت فرمود که مگر نمیدانی که
قضا و قدر که می آید چشمها را میپوشاند در دعائی وارد شده منقولست که خدا رحمت فرستد بر سلیمان بن داود چنانچه ما را امر کرده بود و بسند معتبر
از حضرت امام حسن عسکری منقولست که حق تعالی مخصوص گردانید محمد را بسوره فاتحة الکتاب و با او شریک نگردانید احدی از پیغمبران را
بغیر از سلیمان که بسم الله الرحمن الرحیم را از این سوره با او عطا فرمود چنانچه حق تعالی یاد کرده است که او در اول نامه خود نوشته بود مؤلف
گوید که غرایب بسیار در این قصه در کتب مذکور است و بعضی را در کتاب بحار الانوار ذکر کرده ام و چون باسانید معتبره روایت نشده بود
در این کتاب اکتفا بروایات معتبره کردیم فصل چهارم در بیان مواعظ و احکام و وحیها که بر آنحضرت نازل گردید و بعضی از نوادر احوال آن
حضرت پیش از وفات آنحضرت و آنچه بعد از وفات آنحضرت سانح شد حق تعالی میفرماید که و داود و سلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه
غنم القوم و کنا لحکمهم شاهدین ففهمناها سلیمان و کلا آتینا حکما و علما و یاد کن داود و سلیمان را در وقتی که حکم میکردند در کشت زاری
در هنگامی که در شب گوسفند قومی در آن زراعت چریده بود و ما بودیم مر حکم ایشان را حاضر و دانا پس فهمانیدیم حکم را به سلیمان و هر یک
را حکم و دانائی داده بودیم و بسند حسن از حضرت صادق منقولست که در بنی اسرائیل مردی بود و او را باغ انگوری بود و گوسفندان شخصی
شب در آن باغ افتادند و افساد کردند پس صاحب باغ صاحب گوسفند را برداشت بخدمت داود برد و گفت که بروید بنزد سلیمان
تا حکم کند میان شما چون بخدمت آنحضرت رفتند فرمود که اگر گوسفندان اصل و فرع درختها را خورده است بر صاحب گوسفند
لازم است که گوسفندان را بصاحب باغ بدهد با هر فرزندی که در شکم آنها است و اگر میوه را ضایع کرده است و اصل درختها باقی
است پس فرزندان گوسفندان را میباید بصاحب باغ بدهد نه اصل گوسفندان را و حکم داود نیز چنین بود و لیکن میخواست
که بنی اسرائیل بدانند که سلیمان بعد از او وصی او است و اختلافی در حکم نکردند و اگر اختلاف میکردند حق تعالی میفرمود که و کنا لحکمهما
شاهدین و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر منقولست که بتعجیل حکم نکردند بلکه با یکدیگر گفتگو میکردند و انتظار وحی
الهی میکشیدند پس حق تعالی به سلیمان حکم این قضیه را وحی نمود تا فضیلت او را ظاهر گرداند و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست
که امامت عهدی است از جانب خدا که از برای جماعتی مخصوص مقرر گردانیده است و ایشان را نام برده و تعیین کرده است و امام را اختیار
آن نیست که امامت را از امام بعد از خود که خدا مقرر کرده است بگرداند بسوی دیگری بدرستیکه حق تعالی وحی نمود بسوی داود که وصیی از اهل
خود برای خود قرار بده زیرا که در علم من گذشته است که لازم گردانیده ام که هر پیغمبری را که مبعوث گردانم البته از برای او وصیی از اهل او قرار
دهم و داود چند فرزند داشت و در میان آنها طفلی بود که مادرش او را بسیار دوست میداشت پس داود بنزد آن زن رفت و گفت حق تعالی بسوی
من وحی فرموده است که وصیی از اهل خود بگیرم او گفت که فرزند مرا وصی خود بگردان داود گفت من نیز او را میخواهم و در علم مخزون الهی
چنان بود که سلیمان وصی او باشد پس حق تعالی وحی نمود بسوی داود که تعجیل منما در تعیین کردن وصی تا امر من بتو برسد پس بعد از اندک زمانی
دو شخص بنزد او بمخاصمه آمدند در باب گوسفندان و باغ انگور پس حق تعالی وحی نمود بسوی داود که فرزندان خود را جمع کن پس هر یک از آنها که
در این قضیه بحق حکم کند او بعد از تو وصی تو خواهد بود پس داود فرزندان خود را جمع کرد و چون هر دو خصم ماجرای خود را ذکر کردند سلیمان
گفت ای صاحب گوسفند آنکه فرزندان و پشم گوسفندان خود را در این سال بصاحب باغ بگذاری داود گفت که چرا حکم نکردی که گوسفندان
همه را بصاحب باغ بدهند چنانچه علمای بنی اسرائیل حکم میکنند سلیمان گفت که درختان از اصل کنده نشده است بلکه امسال بر میوه خود
دیگر میوه امسال را خورده است پس باید که حاصل امسال گوسفندان از او باشد و اگر درختان را از بیخ کنده بودند بایست که گوسفندان
را باو بدهد پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود که حکم حق آنست که سلیمان کرد ای داود تو امری را خواستی و ما امر دیگر خواستیم پس داود بنزد
زن خود رفت و گفت ما اراده امری داشتیم و خدا اراده دیگر داشت و نشد مگر آنچه خدا میخواست ما راضی شدیم بامر خدا و منقاد
شدیم حکم او را مؤلف گوید که اکثر اهل سنت این آیه را چنین تفسیر کرده اند که میان داود و سلیمان نزاع شد در حکم این واقعه و هر یک با
جتهاد حکم کردند و اجتهاد سلیمان درست تر بود و باین قضیه متمسک شده اند که اجتهاد بر پیغمبر جایز است چون بدلایل و نصوص ثابت شده
است و اجماعی بلکه ضروری مذهب شیعه شده است که پیغمبر از خدا بظن و گمان و اجتهاد سخن نمیگویند آنچه میگویند بعلم قطعی و وحی و
الهام یقینی بر ایشان ظاهر گردیده است پس باید که اختلاف در میان آنها نباشد و آیه کریمه دلالت بر اختلاف ندارد و احادیث معتبره دلالت
کرده است بر آنکه حضرت داود چون میخواست فضیلت سلیمان را ظاهر گرداند بر بنی اسرائیل این حکم را با آنحضرت گذاشت که حکم واقع
را او بگوید و خطای بنی اسرائیل را در حکمی که برای خود میکردند بر ایشان ظاهر گرداند یا آنکه چون این قضیه ظاهر شد منتظر وحی گردیدند
حق تعالی این حکم را بسلیمان وحی نمود تا فضیلت او را ظاهر گرداند و بعضی از احادیث که دلالت میکند بر همه اینها [illegible] سلیمان در این قضیه محمول

حکم سلیمان در خصومت دو شخص

بر تقیه

بر تقیه است یا براینکه مجتبی ظاهر نه سبیل مصلحت آنحضرت معارضه میفرمود که بر دیگران حقیقت فضیلت سلیمان ظاهر شود اگرچه محتمل است که این حکم در آن زمان منسوخ شده باشد و حکمی که داود فرمود از جانب خدا مقرر شده باشد بنابر اینکه نسخ جزئی در زمان غیر پیغمبران اولوا العزم مجوز باشد یا آنکه حضرت موسی خبر داده باشد که این حکم تا زمان سلیمان خواهد بود و در حدیث معتبر از امام محمد باقر منقول است که حضرت سلیمان فرمود که خدا بما عطا کرده است آنچه بمردم عطا کرده است و آنچه بمردم عطا نکرده است و بما تعلیم کرده است آنچه بمردم تعلیم کرده است و آنچه تعلیم نکرده است پس نیافتیم چیزی بهتر از ترسیدن از خدا در حضور مردم و در غیبت ایشان و میانه روی کردن در خرج کردن در حال توانگری و در حال پریشانی و حق گفتن در حال خوشنودی و در حالت غضب و تضرع بجناب مقدس الهی کردن بر همه حالی و بسند معتبر از رسول خدا منقول است که مادر سلیمان بسلیمان گفت که ای فرزند زنهار که خواب بسیار مکن که در شب بسیار خواب کردن آدمی را پریشان و فقیر میگرداند در روز قیامت و در حدیث دیگر منقول است که حضرت سلیمان بفرزند خود گفت که ای فرزند زنهار که مجادله با مردم مکن که در آن منفعتی نیست و موجب عداوت میگردد در میان برادران مؤمن و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که حضرت سلیمان روزی با صحاب خود گفت که حق تعالی ملکی بخشیده است مرا که سزاوار نیست احدی را بعد از من و مسخر کرده است برای ما باد و آدمیان و جنیان و مرغان و وحشیان را و آموخته است بما سخن مرغان را و از هر چیزی بما عطا فرموده است و با این نعمتها که مرا کرامت کرده است یکروز تا شب بشادی نگذرانیده ام میخواهم فردا داخل قصر خود شوم و ببالای قصر برآیم و بسوی ملکهای خود نظر کنم پس کسی را رخصت ندهید که بنزد من بیاید تا برمن امری وارد نشود که عیش و شادی مرا بکدورت مبدل گرداند گفتند چنین باشد چون روز دیگر شد بامداد عصای خود را در دست گرفت و بلندترین جایها از قصر خود بالا رفت و ایستاد و تکیه بر عصای خود کرد و نظر میکرد بسوی ملکهای خود و شاد بود بانچه حق تعالی باو عطا فرموده بود ناگاه نظرش بر جوانی خوش روی پاکیزه جامه افتاد که از بعضی از گوشههای قصر بیرون آمد چون او را دید گفت که ترا داخل این قصر کرد امروز میخواستم که تنها باشم برخصت کی داخل شدی آن جوان در جواب گفت که پروردگار این قصر مرا داخل کرد و برخصت او داخل شدم سلیمان گفت پروردگار قصر احق است از من پس بگو کیستی تو گفت من ملک الموتم پرسید که برای چه کار آمده گفت آمده ام که روح ترا قبض کنم گفت بیا و آنچه مامور شده ای بعمل آور که امروز میخواستم روز شادی من باشد خدا نخواست که شادی من در غیر لقای فرح افزای او باشد پس ملک الموت روح مطهر آنحضرت را قبض نمود بر همان حالت که بر عصا تکیه داده بود پس مدتها بعد از موت بهمان هیئت بر عصا تکیه داشت مردم بسوی او نظر میکردند و گمان میکردند که زنده است پس اختلاف فتنه شد میان ایشان و اختلاف در میان ایشان بهم رسید بعضی گفتند که او مدتی این ایام بسیار با این عصا تکیه کرده است تعب نیافته است و خواب نکرده و چیزی نخورده و نیاشامیده است باید او پروردگار ما باشد که باید است که او را پرستیم و گروهی گفتند که سلیمان جادو کرده است و بجادو دیده ما چنین مینماید که ایستاده است و در واقع چنین نیست و مؤمنان گفتند که او بنده و پیغمبر خدا است و حق تعالی بهر نحو که میخواهد امر او را تدبیر مینماید پس اختلاف در میان ایشان بهم رسید و خدا ارضه را فرستاد که میان عصای آنحضرت را خورد که عصا شکست حضرت از روی خود افتاد پس جنیان شکر نعمت ارضه را بر خود لازم گردانیدند باین سبب هر جا که ارضه هست نزد او آب و خاک حاضر میسازند که اثر عمل او باشد این معنی قول حق تعالی است فلما قضینا علیه الموت ما دلهم علی موته الا دابة الارض تاکل منساته یعنی چون مقدر کردیم و حکم کردیم بر او مرگ را دلالت نکرد جنیان را بر مرگ او مگر کرم زمین یعنی ارضه که خورد عصای او را فلما خر تبینت الجن ان لو کانوا یعلمون الغیب ما لبثوا فی العذاب المهین پس چون سلیمان بر رو افتاد ظاهر شد بر جنیان یا ظاهر شد احوال ایشان بر آدمیان که اگر جنیان علم بغیب میداشتند نمیماندند در عذاب خوار کننده یعنی آن خدمت و عملی که بعد از موت سلیمان بعمل میآوردند و بسند حسن از امام محمد باقر منقول است که امر فرمود حضرت سلیمان جنیان را که برای او قبه از آبگینه ساختند و میان دنیا که داشتند حضرت سلیمان داخل آن قبه شد و بر عصای خود تکیه فرمود و نظر میفرمود و جنیان و شیاطین در برابر او خدمت میکردند و ایشان او را میدیدند و او ایشان را میدید ناگاه ملتفت شد که مردی در قبه است پس گفت تو کیستی گفت منم آنکه رشوه قبول نمیکنم و از پادشاهان نمیترسم من ملک الموتم پس بهمان هیئت که بر عصا تکیه فرموده بود او را قبض روح نمود و جنیان نظر میکردند و او را بر همان حالت ایستاده و تکیه بر عصا کرده میدیدند تا یکسال بخدمات رجوع مینمودند و جرأت بر استعلام احوال آنحضرت نمیکردند و تغییری در احوال او نمیدیدند تا آنکه حق تعالی ارضه را فرستاد که عصای آنحضرت را خورد پس حضرت افتاد پس جنیان شکر ارضه میکنند هر جا که باشد آب و خاک از برای او میرسانند و چون سلیمان از دنیا مفارقت نمود شیطان کتابی در سحر نوشت و در پشت آن کتاب نوشت که این کتابی است که وضع کرده است آصف بن برخیا از برای پادشاه ما سلیمان بن داود از ذخیرههای گنجهای علم و در آن کتاب نوشت که هر که فلان کار خواهد بکند باید فلان سحر بکند و هر که فلان امر را خواهد متمشی شود باید که فلان کار بکند و آن کتاب را در زیر تخت سلیمان دفن کرد و از آنجا بر مردم ظاهر کرد پس کافران گفتند که غلبه سلیمان بر ما بسبب سحرهائی بود که در این کتاب نوشته است و مؤمنان گفتند که او بنده خدا و پیغمبر او بود و آنچه میکرد باعجاز پیغمبری و قدرت ربانی میکرد در تفسیر این قصه است

آنچه حقتعالی فرموده است که واتبعوا ما تتلوا الشیاطین علی ملک سلیمان وما کفر سلیمان ولکن الشیاطین کفروا یعلمون الناس
السحر و متابعت کردند بهود آن چیزی را که میخواندند یا افترا کردند شیاطین در پادشاهی سلیمان یا در زمان او که افترا کردند شیاطین که سلیمان و
این سحر از او بود ولیکن شیاطین کافر شدند که جادو را تعلیم مردم کردند و بسند صحیح از حضرت صادق ع منقولست که حقتعالی
وحی فرستاد بسوی سلیمان که علامت مرگ تو آنست که درختی در بیت المقدس بیرون خواهد آمد که او را خرنوبه گویند پس روزی آنحضرت
را نظر افتاد بر درختی که در بیت المقدس روئیده بود پس خطاب نمود بآن درخت که چیست نام تو گفت خرنوبه نام دارم پس پشت کرد و بمحراب
محراب خود رفت و تکیه فرموده بود میشناختند و گمان میکردند که او زنده است تا ارضه عصای آنحضرت را خورد و افتاد پس دست
از عمل خود کشیدند و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که حضرت سلیمان بن داود
هفتصد و دوازده سال زندگانی کرد مؤلف گوید که مشهور آنست که عمر شریف آنحضرت پنجاه و سه سال شد و مدت پادشاهی و پیغمبری
آنحضرت معلوم چهل سال بود و بعد از چهار سال که از ابتدای پادشاهی آنحضرت گذشت شروع کرد بساختن بیت المقدس و دیگران ساختند تا بود
که در مدت یکسال که فوت آنحضرت معلوم نبود تمام کردند و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که بنی اسرائیل از حضرت سلیمان
التماس کردند که پسر خود را بر ما خلیفه کن ان سلیمان فرمود که او صلاحیت خلافت ندارد چون بسیار الحاح کردند فرمود که مسئله چند
از او میپرسم اگر جواب گفت از اینها را او را خلیفه خود میکردانم پس پرسید که ای فرزند چیست مزه آب و مزه نان و ضعف و قوت و آواز
چه چیز میباشد و موضع عقل از بدن آدمی کجا است و از چه چیز سنگینی و بیرحمی و رقت و رحم بهم میرسد و تعب بدن و استراحت
آن از کدام عضو میباشد و کسب بدن و محرومی آن از کدام عضو میباشد پس او از هیچیک جواب نتوانست گفت پس حضرت صادق فرمود
که مزه آب زندگانی است و مزه نان قوت است و ضعف و قوت آواز از زیادتی و کمی گوشت کرده میباشد و موضع عقل و دانائی
دماغ است مگر نمی بینی کسی را که عقل است میگویند چه سبک است دماغ او و بیرحمی و رحم از سنگینی و نرمی دل میباشد چنانچه
که حقتعالی میفرماید که ولی پس از آنها که سنگین است دلهای ایشان از یاد خدا و تعب و استراحت بدن از پاها است هرگاه پاها بتعب
و دو راه رفتن بدن بتعب میافتد و چون پاها استراحت یافتند بدن استراحت میباید و کسب کردن بدن و محرومی او از دستها
است اگر عمل میکند آدمی بدستها خود برای بدن روزی و منفعت دنیا و عقبی بهم میرسد و اگر بدست کار نمیکند بدن محروم میشود
باب بیست و هشتم در بیان قصه سبا و قوم او و اهل ثرثار است حقتعالی میفرماید لقد کان لسبا فی مسکنهم آیة جنتان عن یمین و شمال کلوا
من رزق ربکم واشکروا له بلدة طیبة و رب غفور یعنی بتحقیق که بود قبیله سبا را در مسکنهای ایشان و شهرهای ایشان آیتی و حجتی بر وجود حقتعالی
و کمال قدرت و نهایت احسان و رحمت او و کران دو باغستان بود از جانب راست و چپ آن شهرها بایشان گفتند که بخورید از روزی پروردگار
خود و شکر کنید از برای او که شهر شما شهریست طیب و نیکو و خداوند شما پروردگاریست آمرزنده گناهان فاعرضوا فارسلنا
علیهم سیل العرم و بدلناهم بجنتیهم جنتین ذواتی اکل خمط و اثل و شیء من سدر قلیل پس اعراض نمودند و شکر نعمت ما نکردند پس
فرستادیم بر ایشان سیل عرم یعنی سیل سخت یا سیلی را که از آن بند عظیم بهم رسید یا سیلی را که از موشها بهم رسید
که سد ایشان را خراب کردند و بدل کردیم برای ایشان بعوض آن دو باغستان دیگر که در آنها درخت خوار مغیلان یا مسواک و درخت گز
و اندکی از درخت سدر بود ذلک جزیناهم بما کفروا و هل نجازی الا الکفور و این جزا دادیم ایشان را بسبب آنکه کفران نعمت ما کردند
و آیا جزا میدهیم بعقوبت مگر کسی را که بسیار کفران نعمت ما کند و جعلنا بینهم و بین القری التی بارکنا فیها قری ظاهرة و قدرنا فیها
السیر سیروا فیها لیالی و ایاما آمنین و کردانیدیم میان ایشان و برکت کرده بودیم بر آنها یعنی میان شهرهای که شهرهای شام و قریها
متصل یکدیگر که هر یک از دیگری نمودار بود و باندازه قرار داده بودیم در سیر و سفر ایشان که مسافران ایشان هر یا مداد و پیشین در یکی
از آن شهرها فرود میآمدند و ایشان در امن میشدند یا از آن منزل تا منزل که سیر کنید در این شهرها شبها و روزها یا ایمنی از هر خوفی و در بعض
از روایات وارد شده است که این ایمنی در زمان حضرت صاحب الامر بهم خواهد رسید فقالوا ربنا باعد بین اسفارنا و ظلموا
انفسهم فجعلناهم احادیث و مزقناهم کل ممزق ان فی ذلک لآیات لکل صبار شکور پس گفتند ایشان بسبب طغیان که ای پروردگار ما
دوری ده میان منزلهای سفرهای ما که این شهرها بسیار بیکدیگر نزدیک است و ستم کردند بر نفسهای خود پس ایشان را ضرب المثل
کردیم که مثل میزنند مردم پراکنده که ایشان در کمال عرب و پراکنده کردیم ایشان را هر کو نه پراکندگی که هر قبیله از ایشان
بطرفی افتادند از ایشان و مکه و مدینه و عمان و عراق بدرستیکه در قصه ایشان آیتی چند است برای عبرت که فرح هر صبر و شکر کننده
و بسند حسن از حضرت صادق ع منقولست که آنحضرت در تفسیر این آیات کریمه فرمود که اینها کروهی بودند که شهرها متصل
بیکدیگر داشتند که یکدیگر را مینگریستند و نهرها جاری و اموال و مزرعها ظاهر داشتند پس کفران نعمتهای خدا کردند تغییر دادند

باب بیست و سیم در بیان قصهٔ سبا

نعمتهای خدا را نسبت بخود پس حق تعالی بر ایشان سیلی فرستاد که شهرهای ایشان را خراب کرد و خانهای ایشان را غرق کرد و دیما
لهای ایشان را برد و بعوض باغهای معمور ایشان باغهایی بایشان داد که خدا در قرآن یاد فرموده است و علی بن ابراهیم روایت کرده است
که سلیمان امر کرده بود لشکرهای خود را که خلیجی از دریای شیرین بسوی بلاد هند جاری کرده بودند و سدی عظیم از سنگ و آهک ساخته بودند
ابا از آن سد بر شهرهای قوم سبا جاری میشد و آن خلیج را چند نهر بسوی ایشان گشوده بودند و آن سد سوراخها داشت هر وقت که میخواستند
آب آن سوراخها را میگشودند باندازه احتیاج ایشان بر شهرها و مزارع ایشان جاری میشد و دو باغستان از جانب راست و چپ داشتند
که امتداد آنها ده روز راه بود و کسیکه در میان باغستان ایشان میرفت ده روز آفتاب او را نمیدید از معموری باغات ایشان چون کفران
بسیار کردند و از فرمان پروردگار خود تجاوز نمودند و بنهی و نصیحت صالحان منزجر از اعمال قبیحه خود نشدند حق تعالی بر سد ایشان
موشهای بزرگ را مسلط گردانید که هر یک از آنها سنگ بزرگی را میکندند که ده مرد نمیتوانست برداشت
پس بعضی از ایشان چون این حال را مشاهده کردند گریختند و ترک آن بلاد کردند و موشها سد را میکندند تا آنکه مشغول بودند تا آن سد را خراب
کردند و ناگاه سیلی ایشان را فرو گرفت که شهرهای ایشان را خراب کرد و درختان ایشان را از بیخ کند چنانچه حق تعالی بیان قصه
ایشان فرموده است و بسندهای معتبر از حضرت صادق منقولست که فرمود من انگشتهای خود را بعد از طعام میلیسم بمرتبه که
میترسم که خادم من گمان کند که این از حرص من است چنین نیست بلکه از برای احترام نعمت الهی است بدرستیکه گروهی بودند که خدا
نعمت فراوان بایشان کرامت فرموده بود و ایشان نهری داشتند که آن را ثرثار میگفتند پس از وفور نعمت نانهای نقی از مغز خالص
گندم میپختند و نان را استنجا میکردند پس جمع میکردند اطفال خود را تا آنکه کوهی از آن نانها جمع میشد روزی مرد صالحی گذشت بر سر طفل
خود را که مادرش آن را استنجا میکرد پس گفت از خدا بترسید و بنعمت الهی مغرور مشوید که کفران نعمت خدا میکنید زن گفت که گویا ما را بگرسنگی
میترسانی با آن نهر ثرثار ما جاری است ما از گرسنگی نمیترسیم پس حق تعالی بر ایشان غضب فرمود و آن نهر ثرثار را از ایشان قطع کرد و باران آسمان و
گیاه زمین را بر ایشان حبس کرد پس محتاج شدند بانچه ما بعد حاجت خود داشتند چون آنها تمام شد محتاج شدند بان کوهی که از نانها
استنجا کرده جمع شده بود که در میان خود بنزاع و قسمت میکردند

باب بیست و چهارم در بیان قصه حنظله و اصحاب رس است

بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که شخصی از اشراف قبیله بنی تمیم که او را عمرو میگفتند بخدمت حضرت امیر المؤمنین
آمد پیش از شهادت آنحضرت بسه روز و گفت یا امیر المؤمنین مرا خبر ده از قصه اصحاب رس که در کدام عصر بودند و منزلهای ایشان در
کجا بوده است و پادشاه ایشان که بوده است و آیا خدا پیغمبری بر ایشان مبعوث کرد یا نه و بچه چیز هلاک شدند زیرا که من در کتاب
خدا ذکر ایشان را می بینم و خبر ایشان را نمی بینم پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که از حدیثی سؤال کردی که کسی پیش از تو از من سؤال نکرده
بود و بعد از من کسی خبر ایشان را بتو نخواهد گفت مگر آنکه از من روایت کند و در کتاب خدا هیچ آیه نیست مگر آنکه من تفسیرش را
میدانم و میدانم در کجا نازل شده است از کوه و دشت و در چه وقت فرود آمده است از شب و روز پس اشاره بسینه مبارک خود
نمود و فرمود که درینجا علم بسیار است ولیکن طلبکاران کم اند و در اندک وقتی پشیمان خواهند شد در وقتیکه مرا نیابند ای برادر تمیمی قصه
ایشان آنست که ایشان گروهی بودند که درخت صنوبر را میپرستیدند که آنرا شاه درخت میگفتند و یافث پسر نوح آنرا در کنار چشمه غرس
کرده بود که آن چشمه را روشناب میگفتند و آن چشمه را بعد از طوفان از برای نوح بیرون آورده بودند و ایشان را برای آن اصحاب رس
نامیدند که پیغمبر خود را در زمین رس کردند و ایشان پیش از حضرت سلیمان بودند و ایشان دوازده شهر بر کنار نهری که آن نهر را رس
نامیدند در بلاد مشرق واقع بود و ظاهرا آن نهری باشد که در آن زمان ارس میگویند ایشان را باعتبار آن نهر اصحاب رس میگفتند
که در آن زمان در زمین نهری از آن بزرگتر و شیرینتر نبود و شهری بزرگتر و معمورتر از شهرهای ایشان نبود و نام شهرهای ایشان
اینها بود که پای تخت پادشاه ایشان بود و پادشاه ایشان ترکوذ پسر غابور پسر یارش پسر سازن پسر نمرود بن کنعان بود که در زمان
ابراهیم بود و آن چشمه و صنوبر در آن شهر واقع بود و در هر شهری از شهرهای ایشان از تخم آن صنوبر کشته بودند و نهری از آن چشمه
کرده بودند پای صنوبر بزرگ جاری کرده بودند تا آنها نیز درختهای بزرگ شده بودند و نهرها که از چشمه جاری شده بود بر خود
و بر چهارپایان خود حرام کرده بودند و از آن آب نمیآشامیدند و میگفتند این باعث حیات خدایان ما است و سزاوار نیست که کسی از
زندگی خدایان خود کم کند و خود و چهارپایان ایشان از نهر رس که شهرهای ایشان بر آن بود میآشامیدند و در هر ماهی از ماههای سال
در یکشهر از آن شهرها یکروز را عید میکردند که اهل آن شهر حاضر میشدند نزد صنوبری که در آن شهر بود و بر روی آن صنوبر پرده از حریر
میکشیدند که انواع صورتها در آن بود پس گوسفندها و گاوها میآوردند برای آن درخت قربانی میکردند و هیزم جمع میکردند و آتش
در قربانیها میانداختند چون دود و بخار آن قربانیها در هوا بلند میشد و میان ایشان و آسمان حایل میشد همه از برای درخت

میبافتند و سجده میکردند بسیار و تضرع میکردند و میخواندند درخت که از ایشان خوشنود گردد پس شیطان میآمد و شاخهای آن درخت را بحرکت
در میآورد و از ساق درخت مانند صدای طفلی فریاد میکرد که ای بندگان من از شما راضی شدم پس خاطرها شما شاد و دیدها
شما روشن باد پس در آنوقت سر از سجده بر میداشتند و شراب میخوردند و دف و سنج و انواع سازها را بنغمه در میآوردند و در آن روز و
شب بیهوش بودند و مشغول عیش و طرب بودند و دیگر بجاهای خود بر میگشتند باین سبب عجم ماههای خود را باین نامها مسمی گردانیدند
چنانچه آبانماه و آذرماه میگویند باعتبار نام آن شهرها و چون هر ماهی که عید شهری بود میگفتند این عید ماه فلان شهر است
پس این ماهها بنام آن شهرها مشهور شد و چون عید شهر بزرگ ایشان نزدیک شد صغیر و کبیر ایشان بآن شهر میآمدند نزد صنوبر
و چشمه اصل حاضر میشدند و سراپرده از دیبا که بانواع صورتها آنرا زینت داده بودند بر آن درخت میزدند و از برای
آن سراپرده دوازده درگاه مقرر کرده بودند که هر درگاهی مخصوص اهل یکی از آن شهرها بود و از بیرون آن سراپرده برای
آن صنوبر سجده میکردند و قربانیها برای آن درخت میآوردند چندین برابر آنچه از برای درختان دیگر میآوردند و قربانی
کرده بودند پس ابلیس لعین میآمد و آن درخت را حرکت شدیدی میداد و از میان درخت باواز بلند با ایشان سخن میگفت و وعدهها
امیدها بایشان میداد زیاده از اضعاف آنچه شیاطین دیگر از درختان دیگر ایشان را امید میدادند پس سرها از
سجده بر میداشتند چندان بخوردن شراب و طرب و شادی و ساز و لهو و لعب مشغول میشدند که مدهوش میگردیدند و دوازده
شبانه روز بعد از تمام عید همه سال مشغول این حال بودند پس بجاهای خود بر میگشتند چون کفر ایشان و پرستیدن ایشان
غیر خدا را بسیار بطول انجامید حقتعالی پیغمبری از بنی اسرائیل بر ایشان مبعوث گردانید از فرزندان یهودا فرزند یعقوب
پس مدت مدیدی در میان ایشان ماند و ایشان را بسوی معرفت خدا و عبادت او و شناختن پروردگاری او دعوت نمود و ایشان پیروی
او نکردند پس چون دید که ایشان بسیار در گمراهی و ضلالت فرو رفته‌اند و بنصایح او از خواب غفلت بیدار نمیشوند و بجانب رشد و
صلاح خود ملتفت نمیشوند و هنگام عید شهر بزرگ ایشان نزدیک شد بجناب مقدس الهی مناجات کرد و گفت پروردگارا
این بندگان تو بغیر از تکذیب من و کافر شدن بتو امری را اختیار نمیکنند و درختی را میپرستند که از آن نفع و ضرری نمییابند پس
همه درختان ایشان را خشک کن و قدرت و سلطنت خود را بایشان بنما پس در روز دیگر صبح شد دیدند که جمیع درختان ایشان
خشکیده است پس در این حالت متعجب و ترسان شدند و دو فرقه گردیدند گروهی از ایشان گفتند که این مرد که دعوی پیغمبری
خدای آسمان و زمین میکند سحر خداهای شما را کرده است که روی شما را از خداهای شما بسوی خدای خود برگرداند و گروه
دیگر گفتند که نه بلکه خداهای شما غضب و خشم کرده‌اند بر شما برای آنکه این مرد عیب ایشان را میگوید و بد میگوید و شما او را
منع نمیکنید پس باین سبب حسن و طراوت خود را از شما پنهان کرده‌اند تا شما از برای ایشان غضب کنید و انتقام از این مرد
بکشید پس همه اتفاق کردند بر قتل آن حضرت و انبوبه چند گشاده و طولانی از سرب ساختند و آنها را بیکدیگر پیوند کردند
بعد از آن بعمق آن چشمه بزرگ که نزد درخت بزرگ ایشان بود در میان چشمه گذاشتند که متصل شد بزمین چشمه و سرهای آن از آب بیرون
بود پس آب میان آنرا خالی کردند و در میان آن انبوبه در زمین چاهی عمیق در میان آن چشمه کندند و پیغمبر خود را در میان آن چاه انداختند و
سنگ بزرگی بر دهان آن چاه افکندند و بیرون آمدند و انبوبه‌ها را از میان آب بیرون آوردند تا آب روی آن چاه را پوشانید پس
گفتند الحال امیدواریم که خداهای ما از ما راضی شوند که دیدند ما کشتیم آنکسی را که ناسزا بایشان میگفت و درخت بزرگ ایشان در
گردیدند که شاید طراوت آنها برای ما برگردد پس در تمام آنروز صدای ناله آن پیغمبر خود را میشنیدند که با پروردگار خود مناجات میکرد
و میگفت ای سید من میبینی تنگی جای مرا و شدت غم و اندوه مرا پس رحم کن بر بیکسی و بیچارگی من و بزودی قبض روح من بکن و تاخیر مکن
اجابت دعای مرا تا آنکه برحمت الهی واصل شد پس حقتعالی بسوی جبرئیل وحی نمود که ای جبرئیل این بندگان من که مغرور گشته‌اند بحلم
من و ایمن گردیده‌اند از عذاب من و غیر مرا میپرستند و پیغمبر مرا میکشند آیا گمان میکنند که با غضب من مقاومت میتوانند نمود یا از
مملکت و پادشاهی من بیرون میتوانند رفت حال آنکه منم انتقام کشنده از هر که معصیت من کند و از عقاب من خوف نکنند که ناگاه
بادی تند سرخ بر ایشان وزید که حیران شدند از آن و ترسیدند و بیکدیگر چسبیدند پس زمین را در زیر ایشان سنگ کبریتی گردانید افروخته و
ابر سیاهی بالای سر ایشان آمد و آتش بر ایشان بارید تا آنکه بدنهای ایشان گداخته شد چنانچه سرب در میان آتش گداخته میشود
پس پناه میبریم بخدا از غضب او و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و از احادیث معتبره بسیار منقولست که اصحاب رس جماعتی بودند که
زنان ایشان با یکدیگر مساحقه میکردند پس خدا ایشان را هلاک کرد بعذاب خود و ابن بابویه و قطب راوندی رضی الله عنهما بسند
معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده‌اند [illegible] ثعلبی نیز از عکرمه روایت کرده است که اصحاب رس دو گروه بودند یکی از ایشان
گروهی بودند که حقتعالی ایشان را در قرآن یاد فرموده است اهل بادیه نشین بودند و گوسفند بسیار داشتند پس صالح پیغمبر

تتمه کیفیت احوال اصحاب رس

برایشان رسولی فرستاد او را کشتند باز رسول دیگر فرستاد او را کشتند پس رسول دیگر فرستاد با الجمله چون رسول را
کشتند آن رسول برایشان حجت تمام کرد و ماهی را که ایشان از پیغمبر پیشنهاد کردند طلبید تا از دریا بیرون آمد و نزد او آمد باز تکذیب او
کردند پس حقتعالی بادی فرستاد که ایشان را با حیوانات ایشان ببیابان انداخت پس وحی فرستاد که طلا و نقره و ظروف ایشان را برای اصحاب
خود قسمت کرد و نسل آن جماعت منقرض شدند و این قصه را در باب احوال صالح بیان کردیم پس حضرت موسی فرمود اما آن جماعتی
که حقتعالی در قرآن ایشان را یاد فرموده است پس ایشان گروهی بودند و نهری داشتند که آن را رس میگفتند ایشان را باین سبب اصحاب
رس میگویند و در میان اصحاب ایشان پیغمبران بسیار بودند و کم روزی بود که در میان ایشان پیغمبری بدعوت الهی قیام نماید و او را
نکشند و آن نهر در منتهای آذربایجان بود ما بین آذربایجان و ارمنیه و ایشان چلیپا را میپرستیدند پس خدا پیغمبری بسوی دختران باکره را
میپرستیدند چون سی سال تمام میشد او را میکشتند و دیگری را اختیار میکردند و عرض نهر ایشان سه فرسخ بود و هر شب و روز بلند میشد
تا بنصف کوههای ایشان میرسید و هیچ جنبنده و صحرائی بلکه همینکه از مملکت ایشان میگذشت میان ایشان و باز بیرون ایشان
برمیگشت پس حقتعالی در یکماه سی پیغمبر بر ایشان مبعوث گردانید همه را کشتند پس خدا پیغمبر دیگر برایشان مبعوث گردانید
او را بنصرت خود موید گردانید و او را ولیی نیز مبعوث گردانید که معین او باشد پس از روی جهاد کرد با ایشان در راه خدا چنانچه
حق جهاد است چون با او در مقام مدافعه درآمدند حقتعالی میکائیل را فرستاد در وقتی که تخم افشانده بودند ایشان که از همه وقت بیشتر احتیاج
بآب داشتند نهر ایشان را بدریا متصل کرد که آب نهر ایشان بدریا رفت و چشمه های آن نهر را همه سد کرد و پانصد هزار ملک با میکائیل
آمدند آنچه که در نهر مانده بود خالی کردند پس حقتعالی جبرئیل را فرستاد که هر چشمه و نهری که در مملکت ایشان بود خشک کرد و ملک الموت را
فرستاد که جمیع حیوانات ایشان را کشت و باد شمال و جنوب و صبا و دبور را امر فرمود که جمیع جامه ها و متاعهای ایشان را پراکنده
کرد و بر سر کوهها و دریاها افکندند و زمین را امر فرمود که طلا و نقره و زیورها و ظرفهای ایشان را فرو برد و آنها در زیر زمین خواهند
بود تا قائم آل محمد ظاهر گردد و آنها را برای او از زمین بیرون خواهد آورد پس چون صبح شد ایشان دیدند که نه آب دارند نه طعام و نه
گوسفند و نه گاو و نه لباس و نه کوسفند و نه نوشته و نه ظرف و نه مال پس قلیلی از ایشان بخدا ایمان آوردند خدا ایشان را هدایت نمود
بغاری که در کوهی بود که راهی بسوی ایشان داشت بآن غار پناه بردند و نجات یافتند و ایشان بیست و یک مرد بودند و چهار زن و دو پسر
و آنها که بر کفر خود ماندند ششصد هزار کس بودند همه از تشنگی و گرسنگی مردند و احدی از ایشان باقی نماند پس آن قلیلی که ایمان آورده
بودند بخانهای خود برگشتند دیدند که همه زبر و زیر گردیده است و اهلش همه مرده اند پس از روی اخلاص بدرگاه بخشنده بی منت
تضرع و استغاثه کردند که حقتعالی زراعت و آب و مواشی بایشان کرامت فرماید بقدر حاجت ایشان و زیاده ندهد که باعث طغیان
ایشان گردد و سوگندها یاد کردند که اگر پیغمبری بسوی ایشان مبعوث گرداند او را یاری کنند و باو ایمان بیاورند چون حقتعالی صدق نیت ایشان
میدانست بر ایشان رحم فرمود و نهر ایشان را جاری گردانید و زیاده از آنچه ایشان سوال کرده بودند بایشان عطا فرمود و ایشان پیوسته بظاهر
و باطن در مقام اطاعت میبودند تا آن قوم منقرض شدند و از نسل ایشان گروهی بهم رسیدند که بظاهر اطاعت میکردند
و در باطن منافق بودند پس خدا دشمن ایشان را برایشان مسلط گردانید که بسیاری از ایشان را کشت و بر آن قلیلی که ماندند طاعون
فرستاد که احدی از ایشان باقی نماند و نهرها و منازل ایشان در عرض دویست سال بی صاحب و خراب افتاده بود پس حقتعالی گروه دیگر را
برانگیخت که در منازل ایشان ساکن شدند و مدتها بصلاح و سداد بودند پس بعد از آن مرتکب فواحش شدند دختران و خواهران
و زنان خود را بعنوان صله و هدیه بهمسایه ها و دوستان خود میدادند که با او زنا کنند و این را صله و احسان میشمردند تا آنکه از این بدتر
عملی را مرتکب شدند مردان با مردان مشغول لواطه شدند و زنان را ترک کردند چون شهوت بر زنان غالب شد دلهاث دختر ابلیس با
شیطان خواهر خود که با ابلیس در یک تخم بیرون آمده است بصورت زنی نزد زنان ایشان آمد و بایشان تعلیم کرد که شما نیز با یکدیگر مساحقه
کنید چنانچه مردان شما با یکدیگر لواطه میکنند و بایشان آموخت که چگونه این عمل شنیع را بکنند پس اصل عمل از دلهاث است پس
حقتعالی بر ایشان مسلط گردانید صاعقه را در اول شب و بزمین فرو رفتن را در آخر شب و صدای عظیم مهیبی را در وقت طلوع آفتاب که
احدی از ایشان باقی نماند و گمان ندارم که تا حال منازل ایشان معمور شده باشد و شیخ طبرسی ره گفته است که اصحاب رس جماعتی بودند
که پیغمبر خود را در چاه انداختند بعضی گفته اند که اصحاب چهارپایان بودند و چاهی داشتند که بر سر آن می نشستند بت میپرستیدند پس خدا
شعیب را بسوی ایشان فرستاد تکذیب او کردند پس چاه ایشان خراب شد و ایشان بزمین فرو رفتند بعضی گفته اند که ایشان پیغمبری
داشتند که او را حنظله میگفتند پس پیغمبر خود را کشتند هلاک شدند و بعضی گفته اند که رس چاهی است در انطاکیه و ایشان حبیب
نجار را کشتند در آن چاه انداختند و از حضرت صادق منقولست که زنان ایشان مساحقه میکردند خدا ایشان را هلاک کرد و در
تفسیر قول حقتعالی فرموده است و بئر معطلة و قصر مشید که مراد این است که چه بسیار چاه معطلی و قصر محکمی که اهلش هلاک شدند بعضی

مانده است و گفته است که بعضی گفته اند که اینجا هست که در حضرموت بوده است در شهری که آنرا حاضورا میگفته اند و اهل آنجا را
کشتند و چهار هزار کس از آنها که بحضرت صالح ایمان آورده بودند صالح نیز با ایشان بود پس چون بآنجا فرود آمدند حضرت صالح برحمت
الهی واصل شد پس باین سبب آنمکانرا حضرموت گفته اند و چون ایشان بسیار شدند و بت پرستیدن آغاز کردند حقتعالی پیغمبری
بسوی ایشان فرستاد که او را حنظله میگفتند پس او را در میان بازار کشتند حقتعالی ایشانرا هلاک کرد که معطل شد چاه ایشان معطل
شد و قصر پادشاه ایشان خراب شد **باب بیست و پنجم در بیان قصص حضرت شعیا و حضرت حیقوق است** ابن بابویه و قطب راوندی از وهب
بن منبه روایت کرده اند که در بنی اسرائیل پادشاهی بود در زمان شعیا و ایشان مطیع و منقاد او امر الهی بودند پس بدعتها در میان ایشان پیدا کردند
هرچند شعیا ایشانرا نصیحت کرد و از عذاب خدا ترسانید سودی نبخشید پس حقتعالی پادشاه بابل را بر ایشان مسلط گردانید چون
دیدند که تاب مقاومت لشکر او ندارند توبه کردند بدرگاه حقتعالی و تضرع نمودند پس وحی الهی بشعیا نازل شد که من توبه ایشانرا قبول
کردم بجهت اصلاح پدر ایشان پادشاه ایشان قرحه در پای او بود و بیننده شایسته بود پس خدا امر نمود شعیا را که امر کن پادشاه
بنی اسرائیل را که وصیت بکند که از اهل بیت خود کسیرا برای بنی اسرائیل خلیفه خود گرداند که من قبض روح او خواهم کرد
چون شعیا رسالت حقتعالی را باو رسانید او بدرگاه خدا رو آورد و تضرع و گریه و دعا کرد و گفت خداوندا ابتدا کردی مرا بخیر و
نیکی در روز اول و هر چیز را برای من میسر گردانیدی بعد از این نیز امید بغیر از تو ندارم و اعتماد من در همه امور بر رحمت تست تو داناتری
و از تو چشم احسان دارم بعمل شایسته که کرده باشم تو داناتری باحوال من از آنچه سؤال میکنم از تو که مرگ مرا تاخیر اندازی و عمر مرا دراز
کنی که تو دانائی و بداری مرا با آنچه دوست میداری و می پسندی پس حقتعالی وحی نمود بشعیا که من رحم کردم بر تضرع او و مستجاب کردم دعای
او را و پانزده سال بر عمر او افزودم پس امر کن که دوا کنند قرحه او را بآب انجیر که از شفاها است و کفایت کردم
از او و از بنی اسرائیل مؤنت دشمن ایشانرا چون صبح شد دیدند که لشکرهای پادشاه بابل همه مرده اند مگر پادشاه ایشان و پنج
نفر از لشکر او پس پادشاه با آن پنج نفر بسوی بابل گریختند و بنی اسرائیل بنیکی و صلاح ماندند تا پادشاه ایشان وفات یافت و داع
کرد پس از او بدعتها کردند و هر یک دعوای پادشاهی بجهت خود میکردند و هرچند که شعیا ایشانرا امر و نهی میفرمود قبول او نه
کردند تا خدا ایشانرا هلاک کرد و بروایت دیگر منقولست که عبد الله بن سلام از حضرت رسول پرسید از حال شعیا فرمود که او
بشارت داد بنی اسرائیل را به پیغمبری من و برادرم عیسی و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقولست که حقتعالی وحی نمود بسوی شعیا
که من هلاک خواهم کرد از قوم تو صد هزار کس را که چهل هزار کس از بدان ایشان باشند و شصت هزار کس از نیکان ایشان باشند
شعیا گفت پروردگارا نیکانرا برای چه هلاک میکنی فرمود برای آنکه مداهنه کردند با اهل معاصی و بغضب من غضب نکردند
و بسند معتبر منقولست که حضرت امام رضا در مجلس مامون فرمود بجاثلیق نصاری که ای نصرانی چگونه است علم تو بکتاب
شعیا جاثلیق گفت حرف حرف آنرا میدانم پس رو کرد بسوی راس الجالوت عالم یهود و فرمود که آیا این در کتاب شعیا هست که ای قوم من
دیدم صورت خرسواری که جامهها از نور پوشیده بود و دیدم شتر سواری که نورش مانند نور ماه بود هر دو گفتند بلی این
سخن شعیا است باز فرمود که شعیا گفته که دو سواره می بینم که زمین بنور ایشان روشن خواهد شد یکی بر دراز گوش
سوار خواهد بود و یکی بر شتر آیا نمیشناسید ایشانرا گفتند نمیشناسیم ایشانرا تو بگو کیستند حضرت فرمود که خر
سوار عیسی است و شتر سوار محمد است آیا انکار میکنید این سخنرا از تورات گفتند نه انکار نمیکنیم پس حضرت فرمود که آیا می
شناسید حیقوق پیغمبر را گفتند بلی میشناسیم فرمود که این سخن او در کتاب شما هست که حقتعالی بیان حق را ظاهر کرد از کوه
فاران و پر شد آسمانها از تسبیح احمد و امت او و سواران او در دریا جنگ خواهند کرد چنانچه در صحرا جنگ خواهند کرد و کتاب
تازه خواهد آورد بعد از خراب شدن بیت المقدس و مراد از آن کتاب قرآنست آیا میدانید این سخن را و ایمان بآن دارید راس الجالوت
گفت بلی این سخن حیقوق است و ما انکار او نمیکنیم و در بعضی از کتب مذکور است که بنی اسرائیل خواستند که شعیا را بکشند
و از ایشان گریخت تا بدرختی رسید پس درخت از برای او شکافته شد و در شکاف درخت داخل شد و شکاف درخت بهم آمد پس
شیطان کنار جامه او را گرفت و در بیرون درخت نگاه داشت و بنی اسرائیل را نشان داد که شعیا در میان این درخت است پس
ایشان اره بر سر درخت گذاشتند و او را با درخت بدو نیم کردند **باب بیست و ششم در بیان قصص حضرت زکریا و یحیی**
است حقتعالی بعد از بیان قصه حضرت مریم میفرماید که هنالک دعا زکریا ربه قال رب هب لی من لدنک ذریة طیبة انک سمیع
الدعاء یعنی در وقتیکه زکریا نعمت الهی را نزد مریم دید دعا کرد پروردگار خود را یعنی گفت پروردگارا ببخش مرا از جانب خود و از رحمت
خاص خود ذریتی و نسلی پاکیزه بدرستیکه توئی شنونده دعا و مستجاب کننده فنادته الملائکة و هو قائم یصلی فی المحراب
پس ندا کردند او را فرشتگان در حالتی که او ایستاده بود و نماز میکرد در محراب و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که طاعت

باب بیست و پنجم در بیان احوال شعیا و حیقوق

حکایت شعیا

سخن

گشوده

باب بیست و ششم در بیان قصص حضرت زکریا و یحیی

خدا خدمت او است در زمین و هیچ خدمت خدا را بنماز بهتر نمی‌کنند از این جهت ملائکه زکریا را در وقت نماز در محراب ندا کردند ان الله یبشرک بیحیی مصدقا بکلمة من الله وسیدا وحصورا ونبیا من الصالحین یعنی بدرستیکه خدا بشارت میدهد ترا بیحیی که تصدیق کننده خواهد بود بکلمه از خدا یعنی عیسی را و سید و بزرگ خواهد بود در علم و عبادت و اخلاق پسندیده و منع کننده خواهد بود نفس خود را از شهوات دنیا بازایستد از خواستن خواهد کرد چنانچه بعد از زمان پسندیده بوده است و پیغمبری خواهد بود از شایستگان و پسندیده‌ها معتبر از حضرت صادق منقولست که حصور آنست که با زنان نزدیکی نکند قال انی یکون لی غلام وقد بلغنی الکبر وامرأتی عاقر زکریا گفت از کجا و چگونه خواهد بود برای من پسری و حال آنکه دریافته است مرا پیری و زن من فرزند نمی‌زاید و بسبب کبر در آنوقت زکریا صد و بیست سال داشت و زنش نود و هشت سال داشت و علی بن ابراهیم روایت کرده است که عاقر بود یعنی حایض نمی‌شد این سؤال آنحضرت نه از راه استبعاد حصول این امر از قدرت حقتعالی بود بلکه اظهار عظمت این نعمت بود یا استعلام بود که آیا از من و زن من این فرزند بهمین حال پیری هم خواهد رسید یا خدا امر دیگر خواهد کرد آیا بعد فرزند خواهد داد قال کذلک الله یفعل ما یشاء حقتعالی فرمود که چنین است خدا میکند آنچه میخواهد قال رب اجعل لی آیة گفت پروردگارا برای وقت بهم رسیدن فرزند علامتی قرار ده از برای من قال آیتک الا تکلم الناس ثلثة ایام الا رمزا خدا فرمود که علامت تو آنست که حرف نتوانی زد سه روز با مردم مگر باشاره واذکر ربک کثیرا وسبح بالعشی والابکار و یاد کن در این سه روز پروردگار خود را بسیار و تسبیح بگو او را در پسین و بامداد و در سوره مریم فرموده است ذکر رحمة ربک عبده زکریا اذ نادی ربه نداء خفیا این یاد کردن و خبر دادن رحمت پروردگار تست بر بنده خود زکریا که دعای او مستجاب گردانید وقتیکه ندا کرد پروردگار خود را ندائی آهسته و پنهان قال رب انی وهن العظم منی واشتعل الرأس شیبا گفت پروردگارا بدرستیکه سست شده است استخوان از بدن من و سر من از پیری شعله سفیدی برافروخته است ولم اکن بدعائک رب شقیا و نبوده‌ام با دعای تو ای پروردگار من هرگز محروم و بی‌بهره بلکه پیوسته دعام مستجاب کرده وانی خفت الموالی من ورائی وکانت امرأتی عاقرا بدرستیکه من میترسم از خویشان بد کردار خود که وارث من باشند بعد از من و بوده است زن من عقیم و فرزند نمی‌زاید فهب لی من لدنک ولیا یرثنی ویرث من آل یعقوب واجعله رب رضیا پس ببخش مرا از جانب خود فرزندی که اولی باشد بمیراث من از سایر خویشان من که میراث برد از من و میراث برد از آل یعقوب یعنی یعقوب پسر ماثان که عموی مریم بود یا یعقوب پسر اسحق و بگردان این فرزند را ای پروردگار پسندیده خوی و پاکیزه اخلاق و علی بن ابراهیم روایت کرده است که زکریا در آنوقت فرزندی نداشت که بعد از او قایم مقام او باشد و از او میراث برد و هدیه‌ها و نذرها که بنی اسرائیل میاوردند از برای عباد و علمای ایشان بود و زکریا در آنوقت سرکرده عباد و علمای ایشان بود و زن زکریا خواهر مریم دختر عمران پسر ماثان بود و یعقوب پسر ماثان بود و بنا بر آن اولاد ماثان در آنوقت سرکرده‌های بنی اسرائیل و پادشاه‌زاده‌های ایشان بودند و ایشان از فرزندان سلیمان بودند یا زکریا انا نبشرک بغلام اسمه یحیی لم نجعل له من قبل سمیا پس خدا فرمود بسوی او که ای زکریا ما ترا بشارت میدهیم بپسری که نام او یحیی است و کسی را پیش از او همنام او نکردانیده بودیم یا آنکه پیش از او شبیه و نظیر نکردانیده بودیم قال رب انی یکون لی غلام وکانت امرأتی عاقرا وقد بلغت من الکبر عتیا گفت پروردگارا چگونه خواهد بود برای من پسری و حال آنکه زن من عقیم است که در جوانی فرزند نیاورد و حال آنکه من رسیده‌ام از پیری بحدیکه بدنم خشک شده است و بنهایت پیری رسیده‌ام قال کذلک قال ربک هو علی هین وقد خلقتک من قبل ولم تک شیئا گفت خدا یا ملک چنین است امر خدا گفت پروردگار تو این امر بر ما آسانست و بتحقیق که ترا آفریدیم پیشتر و نبودی هیچ چیز و از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که ولادت یحیی بعد از بشارت زکریا به پنج سال شد قال رب اجعل لی آیة قال آیتک الا تکلم الناس ثلث لیال سویا گفت پروردگارا برای من علامتی قرار ده که بدانم چه وقت خواهد شد فرمود که علامت تو آنست که نتوانی سخن گفت با مردم سه شب در حالتیکه صحیح باشی و لال نباشی و علی بن ابراهیم در حدیث حسن معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون زکریا ندا در آنوقت علم بهم رسید که این ندا از جانب حقتعالی است و احتمال میداد که از جانب شیطان باشد از خدا آیتی و علامتی طلبید که حقیقت این امر برو ظاهر گردد پس حقتعالی وحی فرمود که آیت تو آنست که بی آزاری و علتی سه روز با کسی سخن نتوانی گفت چون این حالت او را حادث شد دانست که این ندا از جانب خدا بوده است پدر آن سه روز سخن با مردم میگفت اشاره بسر میکرد فخرج علی قومه من المحراب فاوحی الیهم ان سبحوا بکرة وعشیا پس بیرون آمد بر قوم خود از محراب نماز یا غرفه خود پس اشاره کرد بسوی ایشان که تنزیه کنید و تسبیح بگوئید پروردگار خود را بنماز کردن بامداد و پسین و گفته‌اند که هر روز از غرفه که داشت بوقت نماز صبح و خفتن بیرون میامد و اذان میگفت و بنی اسرائیل با او نماز میکردند چون وقت وعده خدا رسید نتوانست با مردم سخن بگوید و گفته‌اند که این زمان اشاره بایشان کرد که بنماز برخاستند که وقت شد است که زنش حامله شود و سه روز با این حال بود که با کسی نمیتوانست سخن گفت و تسبیح و دعا و نماز میتوانست کرد یا یحیی خذ الکتاب بقوة وآتیناه الحکم صبیا نقد کلام

باب بیست و ششم در بیان قصص حضرت یحیی و زکریا است

است که پس یحیی را باو عطا کردیم و او را بحد کمال رسانیدیم و وحی کردیم بسوی او که ای یحیی بگیر کتاب را یعنی توریه را بقوه و گفته اند
که تورا عطا کرده ایم با جد و اهتمام بگیر و عزم کن بر عمل کردن بآن و عطا کردیم باو حکم پیغمبری را در وقتیکه کودک بود و گفته اند که
سه ساله بود و بعضی گفته اند که مراد از حکم حکمت و دانائی است چنانچه از حضرت امام رضا منقولست که در تفسیر این آیه که کودکان
حضرت یحیی را تکلیف بازی کردند در جواب ایشان فرمود که برای بازی خلق نشده ام و موید این است آنکه بسند معتبر منقولست که علی
بن اسباط گفت که بخدمت امام محمد تقی رفتم در وقت امامت آنحضرت و در آنوقت قامت مبارکش پنج شبر بود پس من تأمل کردم در قامت
آنحضرت که برای اهل مصر نقل کنم پس نظر نمود بمن و فرمود که خداوند امامت بر مردم حجت تمام میکند چنانچه در پیغمبری حجت میکند چنانچه
گاهی پیغمبری را در چهل سالگی میدهد و گاهی در کودکی چنانچه حضرت یحیی را داد و فرمود که و آتیناه الحکم صبیا پس چنین در امامت
گاهی در بزرگی میدهد و گاهی در خردسالی و حنانا من لدنا و زکوة و کان تقیا شفقت و مهربانی و رحمتی از نزد خود شامل حال او کردیم
یا او را مهربان بر بندگان خود کردانیدیم و پاکیزگی از گناهان یا نمو اعمال شایسته یا توفیق صدقات و زکوة باو دادیم و بود
متقی و پرهیزکار از هر چه پسندیده نباشد و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که لطف الهی نسبت باو بمرتبه
بود که هر وقت یارب میگفت حقتعالی میفرمود که لبیک ای یحیی و برا بوالدیه و لم یکن جبارا عصیا و نیکوکار بود با پدر و مادر خود و نبود تجبر
تکبر کننده و معصیت کننده نسبت بایشان یا نسبت بپروردگار خود و سلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا و سلام
ما بر او باد یا سلامتی ما از برای اوست از بلاها در روزیکه متولد شد و روزیکه میمیرد و روزیکه زنده خواهد شد از قبر مبعوث خواهد
گردید بعد از جهاد نیکو فرموده است که و زکریا اذ نادی ربه رب لا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین یاد کن زکریا را در وقتیکه ندا کرد پروردگار
خود را که پروردگارا مگذار مرا تنها و بیفرزند و تو بهترین وارثانی اگر فرزند نباشد پروا ندارم فاستجبنا له و وهبنا له یحیی
و اصلحنا له زوجه انهم کانوا یسارعون فی الخیرات و یدعوننا رغبا و رهبا و کانوا لنا خاشعین پس مستجاب گردانیدیم از برای او
دعای او را و بخشیدیم باو یحیی را و باصلاح آوردیم از برای او جفت او را و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حایض نمیشد و در
آنوقت حایض شد بدرستیکه ایشان پیشی میگرفتند در نیکیها و اعمال شایسته و میخواندند ما را از برای رغبت بثواب ما و
ترس از عقاب ما و بودند از برای ما خشوع کنندگان و بسند معتبر منقولست که سعد بن عبد الله از حضرت صاحب الامر ع سؤالی
چند کرد در هنگامیکه آنحضرت کودک بود و در دامن حضرت امام حسن عسکری نشسته بود و از جمله آن سؤالها آن بود که پرسید
از تأویل کهیعص فرمود که این حروف از خبرهای غیب است که مطلع کردانید خدا بر آنها بنده خود زکریا را و بعد از آن بر محمد ذکر
کرده است و این قصه چنان بود که زکریا از پروردگار سؤال کرد که تعلیم او نماید نامهای آل عبا صلوات الله علیهم را پس جبرئیل نازل
شد و آن نامهای مقدس را تعلیم او نمود پس زکریا هرگاه محمد و علی و فاطمه و حسن را یاد میکرد دلگیری و اندوه و الم او برطرف میشد
و چون نام حسین را یاد میکرد گریه گلوی او را میگرفت و از بسیاری گریستن نفس تنگ میشد پس روزی در مناجات گفت که خداوندا
چرا آن چهار بزرگوار را که یاد میکنم غمها از دلم بیرون میرود و دلم گشاده میشود و چون حسین را یاد میکنم دیده ام گریان و دلم محزون
میشود و ناله ام بلند میگردد پس حقتعالی واقعه کربلا را باو وحی نمود چنانچه فرموده است که کهیعص کاف اشاره بکربلاست و ها هلاک
عترت رسول در آن صحرا و یا یزید علیه اللعنة و العذاب است که ظلم کننده بر حسین بود و عین عطش و تشنگی آنحضرت است و صاد
صبر آنحضرت است چون زکریا این را شنید سه روز از جای نماز خود بیرون نیامد و منع کرد مردم را که نزد او بروند و در گریه و فغان
و نوحه و مرثیه میخواند بر این مصیبت و میگفت الهی آیا بدرد خواهی آورد دل بهترین جمیع خلق را بمصیبت فرزندش آیا این بلیه و محنت
بساحت عزت او فرود خواهی آورد آیا جامه این ماتم را بر علی و فاطمه خواهی پوشانید آیا باید این درد و محنت را بعرصه قرب و منزلت
ایشان داخل خواهی کرد پس میگفت الهی روزی کن مرا فرزندی که دیده من بدیدن او روشن گردد و چون بمن عطا کنی مرا بمحبت آن فرزند مفتون
گردان پس دل مرا بمصیبت او بدرد آور چنانچه دل محمد حبیب خود را بفرزندش بدرد خواهی آورد پس خدا حضرت یحیی را بآنحضرت
عطا کرد و بمصیبت او دل او را بدرد آورد و مدت حمل یحیی در شکم مادرش شش ماه بود و مدت حمل امام حسین نیز شش ماه بود و بسندهای معتبر
و صحیح بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقولست که چنانچه پیش از یحیی کسی بنام او مسمی نشده بود همچنین بنام حضرت
امام حسین کسی پیش از او مسمی نشده بود و کشنده ناقه صالح ولد الزنا بود و کشنده یحیی ولد الزنا بود و کشنده امیر المؤمنین
ولد الزنا بود و کشنده امام حسین ولد الزنا بود و نمیکشند پیغمبران و اولاد ایشان را مگر فرزندان زنا و نگریست آسمان و زمین
مگر بر یحیی و حسین صلوات الله علیهما و آفتاب بر ایشان گریست که سرخ طالع میشد و سرخ فرو میرفت و در روایت دیگر
آنست که گریستن آسمان آن بود که سرخ میشد چنانچه جامه سفید که در هوا میگذاشتند سرخ میشد و هر سنگی که از زمین بر میداشتند
از زیرش خون میجوشید و بسند معتبر از امام زین العابدین منقولست که فرمود که با پدرم امام حسین چون بکربلا میرفتیم در هیچ منزل

تفسیر کهیعص

نرود بنا مدیم و باز میکردیم مکرّر آنکه آنحضرت با حضرت یحیی میکردند تعجب فرمودند که از پیغمبری مستبعد نباشد بعد از آن
بود که پسر یحیی بن زکریا را بهشت برند فرزندان نبیرهٔ فاطمه از فاطمه ها بنی اسرائیل و ابن بابویه به سند معتبر از وهب منبه روایت کرده است
که روزی ابلیس علیه اللعنه در مجالس بنی اسرائیل میگشت و ناسزا میگفت به آنحضرت زکریا نسبت زنا میداد تا آنکه بنی اسرائیل
بر زکریا شوریدند و قصد قتل آنحضرت نمودند حضرت از ایشان گریخت تا به درختی رسید درخت از برای آنحضرت شکافته
شد چون زکریا میان درخت رفت شکاف درخت بهم آمد و جامه آنحضرت از نظر ایشان پنهان شد و ابلیس علیه اللعنه با ایشان
بنی اسرائیل از پی آنحضرت می آمدند چون به آن درخت رسیدند ابلیس گوشه جامه بر گذاشت ازو بیرون تا بالای درخت موضع
دل آنحضرت را شناختند امر کرد ایشان را که آن موضع را با اره بریدند و آنحضرت را در میان درخت بدو نیم کردند و آنحضرت را با اره
گذاشتند و برگشتند ابلیس از ایشان غایب شد بعد برگشتند آنحضرت را بر بدن اثر هیچ المی نرسید پس حق تعالی ملائکه را فرستاد
که آنحضرت را غسل دادند و سه روز بر او نماز کردند پیش از آنکه او را دفن کنند چنین میکنند میباشد پیغمبران جسد مطهر ایشان
متغیر نمیشود و در خاک نمیپوسد پیش از دفن سه روز ملائکه بر ایشان نماز میکنند و در تفسیر امام حسن عسکری
مذکور است در تفسیر قول حق تعالی در قصه یحیی فرموده است که لم نجعل له من قبل سمیا یعنی کسی پیش از او بنام یحیی
یحیی نام نداشته باشد و در تفسیر قول خدا و آتیناه الحکم صبیا از حکمتها یکه خدا با آنحضرت در کودکی عطا کرده بود که آن بود
که اطفال با او گفتند که بیا تا بازی کنیم گفت آه والله که ما را از برای بازی نیافریده اند بلکه برای چیزی امر بزرگی آفریده اند و حنانا
من لدنا یعنی محبت و مهربانی بر پدر و مادر و دیگر مردمان بر او داده بودیم و زکوة یعنی پاکیزگی و طهارت داده بودیم هر که را که
با او ایمان آورد و تصدیق او نکند و کان تقیا یعنی پرهیزکار بود از بدیها و برا بوالدیه و احسان میکرد نسبت به پدر و مادر
خود و فرمان بردار ایشان بود و لم یکن جبارا عصیا و نمیگشت بر مردم از برای جبر و ظلم بر ایشان از روی غضب و هیچ کس نیست مگر
آنکه گناه کرده است یا قصد گناهی در خاطرش خطور کرده است بغیر از یحیی که هرگز گناه نکرد و اراده گناه نیز در خاطرش خطور
نکرد و امام فرمود در تفسیر این آیه که هنالک دعا زکریا ربه یعنی چون زکریا دید نزد مریم میوه زمستان را در تابستان و میوه تابستان
در زمستان و گفت بمریم که از کجا است این میوه ها از برای تو مریم گفت از جانب خدا است و خدا هر که را میخواهد روزی میدهد
بی حساب و یقین دانست زکریا که او را است فرزند که پیغمبر از او نیز در کرامت میدهد پس در آن وقت در خاطر خود گفت این
کسی که قادر است میوه زمستان را در تابستان و میوه تابستان را در زمستان بفرستد قادر است که مرا فرزندی کرامت کند
هر چند پیر باشم و زنم نیز پیر باشد پس در آن وقت دعا کرد که پروردگارا ببخش مرا از جانب خود ذریتی پاکیزه نیکو بدرستیکه
تو شنونده دعائی و ملائکه ندا کردند زکریا را در وقتیکه در محراب نماز ایستاده بود بدرستیکه خدا تو را بشارت میدهد بیحیی که
تصدیق کننده بکلمه خدا خواهد بود یعنی عیسی و سید یعنی سرکرده و بزرگ خواهد بود در طاعت خدا و بر اهل طاعت و حصور
خواهد بود و با زنان نزدیکی نخواهد کرد و پیغمبری خواهد بود از شایستگان و اول تصدیق یحیی عیسی آن بود که صومعه که حضرت
مریم داشت و عبادت الهی در آنجا میکرد غرفه بود که راهی نداشت بنردبان آن غرفه میرفت کسی بغیر از زکریا آن غرفه نمیرفت و چون
بیرون میآمد در غرفه قفل میزد و از بالا روزن غرفه کوچکی گشوده بود که باد از آن بجا داخل میشد پس چون مریم دید که آبستن شده است غمگین
شد و در خاطر خود گفت که کسی بغیر از من با من غرفه را بالا نمیآید که مریم آبستن شده است رسوا میشوم در میان بنی اسرائیل و گمان خواهند
کرد که من او را آبستن کرده ام پس بنزد زن خود آمد این قصه را با او گفت زن گفت که ای زکریا مترس حق تعالی برای تو میکند آنچه خیر تو
است و بیاور مریم را که من ببینم و از حال او سؤال کنم پس زکریا مریم را بنزد زن خود آورد پس حق تعالی از مریم مشقت جواب گفتن را
داشت چون داخل شد بنزد زن زکریا که خواهر بزرگ او بود زن زکریا از برای او برنخاست پس یحیی به حکمت خدا در شکم مادر دست
براو زد و او را از جا کند و با مادر خود سخن گفت که بهترین زنان عالمیان با بهترین مردان عالمیان که در شکم او است نزد تو میآید
و تو از برای ایشان بر نمیخیزی پس زن زکریا از جا کنده شد و برخاست از برای مریم با بستان پس یحیی در شکم او سجده کرد برای تعظیم عیسی
و این اول تصدیق بود که او را کرد مؤلف گوید که مشهور آنست که مادر یحیی ایشاع بود خواهر مریم بود تا خاله او بوده
حدیث بر او دلالت میکند در حدیثی دیگر از حضرت صادق منقول است که در روز قیامت منادی ندا خواهد کرد که کجا است فاطمه
دختر محمد کجا است خدیجه دختر خویلد کجا است مریم دختر عمران کجا است آسیه دختر مزاحم کجا است ام کلثوم مادر یحیی و تمام حدیث در جای
خود خواهد آمد از حضرت رسول منقول است که حضرت یحیی در کودکی بود که روزی در بیت المقدس داخل شد نظر کرد بعبّاد و رهبانان و احبار
که پیراهنها از مو پوشیده اند و کلاه از پشم بر سر گذاشته اند و زنجیرها در گردن خود کرده اند بر ستونهای مسجد بسته اند چون
جماعت را مشاهده نمود بنزد مادرش آمد گفت ای مادر از برای من پیراهنی از مو و کلاهی از پشم بباف تا بروم به بیت المقدس و عبادت

در گذارش احوال حضرت یحیی است

خدا بکنم با عباد و رهبانان نماز و گفت که صبر کن تا بیدن پیغمبر خدا نشا یابد و مصلحت کنم چون حضرت زکریا آمد سخن یحیی را
نقل کرد زکریا گفت ای فرزند ترا چه باعث شده است که این اراده نمائی تو هنوز طفلی و خورد سالی یحیی گفت ای پدر مگر ندیدی از من
خورد سالتر که مرگ را چشیده است گفت بلی پس زکریا بمادر یحیی گفت که پسر مبکو بجستان کن پس مادر کلاه پشم و پیراهن مو از برای
او بافت و یحیی پوشید و رفت بجانب بیت المقدس و با عبّاد مشغول عبادت گردید تا آنکه پیراهن مو بدن شریفش را خورد پس روزی
نظر کرد ببدن خود دید که بدنش نحیف شده است گریست پس خطاب الهی باو رسید که ای یحیی آیا گریه میکنی از اینکه بدنت کاهیده
است بعزت و جلال خودم سوگند که اگر یک نظر بجهنم بکنی پیراهن آهن خواهی پوشید بعوض پلاس پس حضرت یحیی گریست تا
آنکه از بسیاری گریه رویش مجروح شد بحدی که دندانهایش پیدا شد چون این خبر بمادرش رسید با زکریا بنزد او آمدند و عبّاد
بنی اسرائیل بگرد او برآمدند و او را خبر دادند که روی تو چنین مجروح و کاهیده شده است گفت من با خبر نشده ام زکریا گفت ای فرزند
چرا چنین میکنی من از خدا فرزندی طلبیدم که موجب سرور من باشد گفت ای پدر تو مرا باین امر کردی گفتی که در میان بهشت و
دوزخ عقبه هست که نمیگذرد از آن عقبه مگر جماعتی که بسیار گریه کنند از خوف الهی گفت بلی ای فرزند من چنین گفتم جهد و سعی کن
در گریه که خدا ترا بامر دیگر امر نموده است پس مادرش باو گفت ای فرزند رخصت میدهی که دو پاره نمد از برای تو بسازم که بر طرف روی
خود بگذاری که دندانهایت را بپوشاند و آب دیدهات را جذب کند گفت تو اختیار داری پس مادرش دو پاره نمد برای او ساخت و بر روی
گذاشت در اندک زمانی از گریه او چنان تر شد که چون فشرد آب از میان انگشتانش جاری شد پس چون حضرت زکریا این حالت را مشاهده
نمود گفت خداوندا این فرزند من است و این آب دیده اوست و تو ارحم الراحمینی پس هرگاه که زکریا میخواست که بنی
اسرائیل را موعظه بکند بجانب چپ و راست نظر میفرمود پس اگر یحیی حاضر بود نام بهشت و دوزخ نمیبرد پس روزی یحیی حاضر نبود
و زکریا شروع بموعظه کرد پس یحیی سر خود را در عبا پیچیده آمد و در میان مردم نشست و حضرت زکریا او را ندید فرمود که حبیبم جبرئیل
مرا خبر داد که حق تعالی میفرماید که در جهنم کوهی هست که آنرا سکران مینامند و در میان این کوه وادی هست که آنرا غضبان میگویند
زیرا که از غضب الهی افروخته شده است و در آن وادی چاهی است که صد ساله راه عمق است و در آن چاه تابوتها از آتش است و در آن
تابوتها صندوقها و جامهها و زنجیرها و غلها از آتش است چون یحیی این را شنید سر برداشت و فریاد برآورد که وا غفلتاه چه
بسیار غافلیم از سکران پس برخواست و بصحرا متوجه شد و بیابان افتاد پس زکریا از مجلس برخواست و بنزد مادر یحیی رفت و فرمود که یحیی را
طلب نما که میترسم که او را نبینی مگر بعد از مرگ او پس مادرش بطلب حضرت یحیی رفت تا بجمعی از بنی اسرائیل رسید و ایشان از او پرسیدند
که ای مادر یحیی بکجا میروی گفت بطلب فرزندم یحیی میروم که نام آتش جهنم شنیده و بصحرا رفته است پس رفت تا بچوپانی رسید
پس از او سؤال نمود که آیا جوانی باین هیئت و صفت دیدی گفت بلکه یحیی را میخواهی گفت بلی گفت الحال او را در فلان عقبه
گذاشتم که پاهایش در آب دیده اش فرو رفته بود و سر بآسمان بلند کرده میگفت که بعزت تو ای مولای من که آب سرد نخواهم چشید
تا منزلت و مکان خود را نزد تو ببینم چون مادر باو رسید نظرش بر مادر افتاد برخواست و رفت و سرش را در میان پستانهای خود گذاشت
و او را بخدا سوگند داد که با او بخانه برگردد پس با او بخانه رفت و مادر از او التماس نمود که ای فرزند التماس دارم که پیراهن مو را بکنی و
پیراهن پشم بپوشی که از آن نرمتر است یحیی قبول فرمود و پیراهن پشم پوشید مادرش برای او عدسی پخته آنحضرت تناول فرمود
و خواب او را ربود تا هنگام نماز شد پس در خواب ندا باو رسید که ای یحیی خانه بهتر از خانه من میخواهی و همسایه بهتر از من میطلبی
چون این ندا بگوشش رسید از خواب برخواست و گفت خداوندا از لغزش من درگذر بعزت تو که دیگر سایه نطلبم بغیر از سایه
بیت المقدس و بمادرش گفت که آن پیراهن مو را بیاور مادر پیراهن مو را باو داد و او و بجد شد که مانع رفتن شود حضرت زکریا
باو گفت که ای مادر یحیی او را بگذار که پرده دلش را گشوده اند بعیش دنیا منتفع نمیشود پس برخواست یحیی و پیراهن مو و پشمینه
و کلاه پشمینه را پوشید و متوجه بیت المقدس گردید و با احبار و رهبانان عبادت میکرد تا شهید شد · بسند معتبر از حضرت
امام رضا منقول است که از آبای طاهرین خود صلوات الله علیهم روایت فرموده که شیطان بنزد انبیا میآمد از زمان آدم تا هنگامی
که حضرت عیسی مبعوث شد با ایشان سخن میگفت و سؤالها از ایشان میکرد و با حضرت یحیی زیاده از پیغمبران دیگر
انس داشت روزی حضرت یحیی باو فرمود که ای ابو مره مرا بتو حاجتی است گفت که قدر تو از آن عظیمتر است که حاجت ترا
رد توان نمود آنچه خواهی سؤال نما که آنچه فرمائی مخالفت نخواهم کرد حضرت فرمود که میخواهم که دامها و تلههای خود را که بنی آدم را بآنها
صید میکنی بمن بنمائی آن ملعون قبول کرد و بر فردا وعده کرد چون صبح روز دیگر شد حضرت یحیی در خانه نشسته و منتظر او بود
ناگاه دید که صورتی در برابرش ظاهر شد که رویش مانند روی میمون و بدنش مثل بدن خوک بود و طول چشمهایش در طول رویش
و هم چنین دهانش در طول رویش و ذقن نداشت و ریش نداشت و چهار دست داشت دو دست در سینه و دو دست در دوش

بیرون

سوگند

او دستش و پای ابلیس در پیش و پس بود و انگشتان پایش در عقب قدمها بود پوشیده بود که بر آن بند بر دوان بسته و بر آن کمربندها بسته بود
بالوان مختلف و بعضی از آن بعضی سرخ و بعضی سبز و بهر یکی رشته مهره دار آن میان است و زنگ بزرگی در دست دارد و خودی بر سر
نهاده و بر آن خود قلابی آویخته چون حضرت او را بدین هیئت مشاهده فرمود پرسید که این کمربندها چیست که در میان داری گفت
این کبری و مجوسیت است که من پیدا کرده ام و برای مردم زینت داده ام فرمود که این رشته های الوان چیست گفت این اصناف زنانست که
مردم را بالوان مختلفه و زینت امرها خود میربایند فرمود که زنگ چیست که در دست داری گفت این مجموع عرابست که همه لذتها
در اینجا هست از طنبور و بربط و طبل و نای و صنجهای و غیر اینها چون جمعی بشراب خوردن مشغول شدند لذتی نمیابند از آن
من این جرس را بحرکت در میاورم تا مشغول خواندن گردند و مست میشوند چون صدا را شنیدند از طرب بشوق میایند بعضی رقص
میکنند و بعضی با انگشتان صدا میکنند و بعضی جامها بر تن میدرند پس حضرت فرمود که چه چیز بیشتر موجب سرور و روشنی چشم تو می
گردد گفت زنان که ایشان تلهها و دامهای منند چون نفرینها و لعنتهای صالحان بر من جمع میشود بنزد زنان میروم و از ایشان دلخوش
میشوم حضرت فرمود این چیست که بر سر داری گفت باین خود از نفرینهای صالحان حفظ میکنم فرمود که این قلاب چیست که بر آن
آویخته است گفت باین دلهای صالحان را میگردانم و بسوی خود میکشم یحیی فرمود که هرگز بر من یک ساعت ظفر یافته گفت نه ولیکن
در تو یک خصلتی می بینم که مرا خوش می آید فرمود که کدام است گفت اندکی بیشتر چیز میخوری در هنگام افطار و این موجب سنگینی تو
میشود و دیر بعبادت بر میخیزی حضرت یحیی فرمود که با خدا عهد کردم که هرگز از طعام سیر نشوم تا خدا را ملاقات نمایم شیطان
گفت من نیز عهد کردم که هیچ مسلمانی را دیگر نصیحت نکنم تا خدا را ملاقات کنم پس بیرون رفت و دیگر بخدمت آنحضرت نیامد و در روایت
دیگر منقولست که لباس حضرت یحیی از لیف خرما بود و خوراک آنحضرت از برگ درخت بود و بسندهای معتبر از حضرت امام موسی و امام
رضا منقولست که یحیی میگریست و نمی خندید و عیسی میگریست و میخندید و آنچه عیسی میکرد بهتر بود از آنچه یحیی میکرد و بسند معتبر از
حضرت صادق منقولست که چون خلافت و نبوت بنی اسرائیل بعد از دانیال بعزیر رسید شیعیان جمع میشدند بسوی عزیر و باو
انس میگرفتند و مسائل دین خود را اخذ مینمودند پس صد سال از ایشان غایب شد و بعد از ایشان مبعوث شد حجتها خدا که بعد از او
بودند غایب شدند و بنی اسرائیل بی پیغمبر ماندند بیست سال تا آنکه یحیی متولد شد چون هفت سال از عمر او گذشت ظاهر شد در میان
بنی اسرائیل و تبلیغ رسالت الهی بایشان نمود و خطبه بلیغ در میان ایشان خواند و حمد و ثنای حق تعالی بجا آورد و عفوهای الهی
بیاد ایشان آورد و خبر داد ایشان را که محنتهای صالحان از برای گناهان بنی اسرائیل و بدیهای اعمال ایشانست و عاقبت نیکو برای
پرهیزکارانست و وعده داد ایشان را که فرج شما بعد از بیست سال دیگر خواهد بود که حضرت مسیح که عیسی است در میان شما قیام
بامر نبوت بنماید و در حدیث معتبر از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که شهادت حضرت یحیی در روز چهارشنبه آخر ماه واقع شد و در حدیث
معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت عیسی دعا کرد که حق تعالی حضرت یحیی را برای او زنده گرداند پس بنزد قبر یحیی آمد و او را ندا کرد
یحیی او را جواب گفت و از قبر بیرون آمد و گفت ای عیسی چه میخواهی از من گفت میخواهم که در دنیا با من باشی و مونس من باشی چنانچه پیش
بودی گفت ای عیسی هنوز حرارت مرگ از من ساکن نشده است و میخواهی که بدنیا برگردم و باز دیگر حرارت مرگ را بچشم پس بقبر
خود برگشت و عیسی مفارقت نمود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که شخصی نزد عیسی آمد و گفت یا روح الله من زنا کرده ام مرا پاک کن پس
عیسی امر فرمود در میان مردم ندا کردند که هر که هست بیرون بیاید از برای پاک کردن فلان شخص از گناه چون همه حاضر شدند و آن مرد را در گودال
کردند گفت سنگسار کند او را امر فرمود ندا کنند که هر که حدی از خدا بر او لازم است برگردد پس همه مردم برگشتند بغیر از عیسی و یحیی
پس یحیی نزدیک او رفت و گفت ای گناهکار مرا پندی بده گفت نفس خود را با خواهشش او مگذار که ترا هلاک میکند یحیی گفت دیگر
بگو گفت هیچ گناهکار را بر گناهش سرزنش و ملامت مکن گفت دیگر بگو گفت بغضب و خشم میا یحیی گفت بس است مرا و در حدیث دیگر
از حضرت رسول منقولست که چون حضرت عیسی بآسمان رفت شمعون بن حمون را در میان قوم خود جانشین خود کرد پس بعد از او
شمعون در میان بنی اسرائیل قیام بهدایت ایشان مینمود تا او برحمت الهی واصل شد پس حق تعالی یحیی بن زکریا را پیغمبر مبعوث
گردانید چون نزدیک شد که یحیی را شهید کنند یحیی اولاد شمعون را وصی خود گردانید مؤلف گوید که بدانکه احادیث در باب
یحیی مختلف است بعضی دلالت میکند بر آنکه آنحضرت بعد از عیسی بود و از اوصیای آنحضرت بود و بعضی دلالت میکند بر آنکه در زمان
آنحضرت شهید شد و اگر گوئیم که دو یحیی پیغمبر بوده اند بعید است و محتملست که خدا بعد از مردن او زنده گردانیده باشد باز مبعوث به پیغمبری
کرده باشد و اظهر آنست که بعضی از اخبار موافق عامه تقیه وارد شده باشد والله یعلم و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که
چون یحیی متولد شد او را باسمان بردند و از نهرهای بهشت او را غذا میدادند چون او را از شیر باز گرفتند او را بسوی پدرش فرود آوردند
و در هر خانه که بود از نور او روشن میشد و بسند حسن از حضرت امام رضا منقولست که سه وقت است که وحشت آدمی از همه اوقات

بشارت میباشد وقتی که از شکم مادر بیرون میآید دنیا را میبیند و وقتی که میمیرد آخرت را میبیند و وقتی که از قبر بیرون میآید
دنیا را میبیند و وقتی که میمیرد آخرت و حکمی چند میبیند که در دنیا ندیده است و حق تعالی بر یحیی سلام و سلامتی فرستاد در این
سه حالت و خوف او را بایمنی مبدل گردانید چنانچه فرموده است سلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا و حضرت عیسی بر خود
سلام فرستاد در این سه حالت که فرموده والسلام علی یوم ولدت و یوم اموت و یوم ابعث حیا و بسند حسن از حضرت امام رضا منقول است
که روز اول محرم روزیست که زکریا از خدا فرزندی طلبید خدا دعای او را مستجاب کرد هر که در این روز روزه دارد و دعا کند خدا
دعای او را مستجاب گرداند چنانچه دعای زکریا را مستجاب گردانید و بسند حسن بلکه صحیح از حضرت صادق منقول است که حضرت زکریا از
بنی اسرائیل خائف گردید از ایشان گریخت و در میان درختی پناه برد و از خدا درخواست درخت شکافته شد گفت ای زکریا داخل شو در میان
چون در شکاف درخت داخل شد درخت بهم آمد پس بنی اسرائیل چون او را طلب کردند نیافتند شیطان علیه اللعنة نزد ایشان
آمد گفت که من دیدم که زکریا در میان این درخت رفت این درخت را ببرید تا او هلاک شود چون این جماعت آمدند درخت را ببریدند گفته
غمبر هم ابن بسند درخت را با ایشان ذکر و ... کردند تا او را ضبط کرده اند درخت را بهم ببریدند و آن حضرت را دو پاره کردند و ... صلوات الله
علیه و لعنة الله علی من قتله و من اعانهم علی ذلک و در حدیث معتبر دیگر فرمود که پادشاهی بود در زمان حضرت یحیی که زنان بسیار داشت و ماله
اکتفا نمیکرد و با زن زناکاری از بنی اسرائیل نامیکرد تا آن زن پیر شد چون آن زن پیر شد دختر خود را برای آن پادشاه زینت کرد
و آن دختر گفت میخواهم که تو را از برای پادشاه ببرم چون پادشاه با تو نزدیکی کند از تو بپرسد که چه حاجت داری بگو حاجت من آنست
که یحیی پسر زکریا را بکشی چون دختر را نزد پادشاه بردند با او مقاربت کرد از او پرسید که چه حاجت داری گفت که کشتن یحیی پادشاه
مرتبه از او پرسید و هر مرتبه این جواب گفت پس طشتی از طلا طلبید و یحیی را حاضر کرد و سر مبارکش را بر طشت بریدند و چون
خون آنحضرت را بر زمین بریختند بجوش آمد هر چند خاک بر آن خون میریختند خون میجوشید و بر سر خاک میآمد تا آنکه تل عظیمی شد چون
آن قرن منقرض شدند و بخت نصر بر بنی اسرائیل مسلط شد از سبب جوشیدن آن خون پرسید هیچ کس ندانست گفتند مرد
پیری هست از مردم آن زمان چون او را طلبید آن مرد از پدر و جد خود قصه حضرت یحیی را نقل کرد و گفت این خون او است که میجوشد
جوشید پس بخت نصر گفت که البته آنقدر بکشم از بنی اسرائیل که این خون از جوشیدن باز ایستد پس بر سر آن خون هفتاد هزار کس را
کشت تا خون از جوشیدن ایستاد و در روایت معتبر دیگر منقول است که آن زنا کار زوجه پادشاه جباری بود پیش از این پادشاه
بود و این پادشاه بعد از او آن زن را خواست چون پیر شد اول تکلیف کرد پادشاه را که زن را بحبالهٔ تزویج نماید دختر او را که از پادشاه اول
داشت پادشاه گفت من از حضرت یحیی میپرسم اگر او تجویز نماید من او را تزویج میکنم چون از یحیی پرسید تجویز ننمود پس دختر
خود را زینت کرد و در وقتی که پادشاه مست بود او را بنظر پادشاه بجلوه در آورد و او را تعلیم نمود که از پادشاه استدعای کشتن یحیی را
نماید این سبب آنحضرت را شهید کردند و در روایت دیگر منقول است که حضرت عیسی حضرت یحیی را با دوازده نفر از حواریان فرستاد که
مردم را شرایع دین بیاموزند و نهی نمایند ایشان را از نکاح کردن دختر خواهر و پادشاه ایشان دختر خواهری داشت که او را
دوست میداشت و میخواست که او را نکاح کند پس چون خبر بمادر آن دختر رسید که یحیی منع میکند از مثل این نکاح پس دختر
خود را زینت بسیار کرد و در نظر پادشاه بجلوه در آورد تا پادشاه مفتون حسن او گردید پس پادشاه از دختر پرسید که چه حاجت
داری گفت حاجت من آنست که ذبح کنی یحیی بن زکریا را پادشاه گفت حاجت دیگر بطلب دختر گفت مطلب دیگر ندارم بغیر این
چون بسیار اهتمام کرد آن ملعون فرستاد و حضرت یحیی را حاضر کرد و سر آنحضرت را در طشت برید قطره از آن خون فطیده بر زمین
ریخت و بجوش آمد و پیوسته در جوش بود تا حق تعالی بخت نصر را بر ایشان مسلط گردانید پس پیره زالی از بنی اسرائیل نزد او
آمد و گفت این خون یحیی پیغمبر است که شهید شده است تا حال در جوش است پس در دل بخت نصر افتاد که بر بالای آن خون آنقدر
از بنی اسرائیل را بکشد تا ساکن گردد پس در یکسال هفتاد هزار کس از بنی اسرائیل را بر روی آن خون کشت تا ساکن شد و بسند
معتبر از حضرت صادق منقول است که چون حق تعالی خواهد که برای دوستان خود انتقام بکشد بدترین خلق خود را انتقام میکشد
و چون خواهد که از برای خود انتقام بکشد از دوستان خود انتقام میکشد از برای حضرت یحیی بخت نصر انتقام کشید **مؤلف**
گوید که بسیاری از احوال حضرت یحیی در باب احوال دانیال و بخت نصر ذکر خواهد شد ان شاء الله تعالی **باب بیست و هفتم** در بیان
قصص حضرت مریم دختر عمران مادر عیسی است و حق تعالی میفرماید که اذ قالت امرأة عمران رب انی نذرت لك ما فی بطنی محررا فتقبل
منی انك انت السمیع العلیم یعنی بیاد آور وقتی را که گفت زن عمران که آن حنه جدهٔ عیسی بود و این عمران غیر عمران پدر موسی است بلکه عمران
پسر ماثان است جمعی گفته اند که خواهر حنه در خانهٔ زکریا بود و ایشاع نام داشت و یحیی پسر خاله زاده بودند گفت پروردگارا بدرستی
که من نذر کردم برای تو آنچه در شکم من است محرر کرده ام یعنی خادم بیت المقدس کرده ام یا مخصوص عبادت کرده ام که از امور دنیا بیرون

باب بیست و هفتم در احوال حضرت مریم است

بدانکه چنانچه علی بن ابرهیم روایت کرده است که عیسی بدانست بکه موثق شنوا و دانا و عیاشی بسندهای معتبر از امام محمد باقر ع روایت
کرده است که چون زن عمران نذر کرد که آنچه در شکم اوست محرر گرداند و محرر آن بود که برای مسجد معبد خود قرار میدادند که هرگز از مسجد بیرون
نیاید فلما وضعتها قالت رب انی وضعتها انثی والله اعلم بما وضعت ولیس الذکر کالانثی وانی سمیتها مریم وانی اعیذها بک وذریتها
من الشیطان الرجیم حضرت فرمود که چون مریم از حنه بوجود آمد گفت پروردگارا من این فرزند را دختر یافتم که گذاشتم و خداوند داناتر بود بآنچه
از او بوجود آمده بود و نیست مرد مثل زن در خدمت بیت المقدس و عبادت و از حضرت صادق ع منقولست که زیرا که زن حایض میشود و میباید
که از مسجد بیرون رود و محرر نمیباید که از مسجد بیرون رود بدرستیکه من او را مریم نام کردم یعنی عابده بزبان خادمه بدرستیکه در پناه تو
در میاورم او را و ذریت و فرزندان او را از شر شیطان رجیم فتقبلها ربها بقبول حسن وانبتها نباتا حسنا پس قبول کرد او را پروردگار
او برای خدمت بیت المقدس با دختر بودن او بقبول کردن نیکو و بالید او را و بالیدن نیکو گفته اند که در روزی نمو میکرد مثل آنکه دیگران
در سالی نمو کنند و ابن عباس روایت کرده است که چون نه ساله شد در روزه و عبادت و زهد و ترک دنیا بر همه عباد زیادتی میکرد و
کفلها زکریا و خدا کفالت و محافظت او را بزکریا مفوض گردانید چنانچه نقل کرده اند که مادر مریم او را در خرقه پیچید و بمسجد آورد و نزد احبار
و رهبانان بنی اسرائیل و گفت بگیرید که این نذر بیت المقدس است و چون مریم دختر امام و صاحب قربان ایشان بود احبار بنی اسرائیل
نزاع کردند در کفالت او پس زکریا گفت که من احقم بکفالت او زیرا که خاله اش در خانه من است احبار گفتند که اگر خاله احق میبود مادرش
از همه احق بود و لیکن قرعه میان خود میافکنیم تا باسم هرکه در آید او متوجه کفالت گردد پس بقرعه قرار دادند تا ایشان بیست و نه نفر بودند قلمهای
خود را که کتابت تورات بآن مینمودند و از فولاد بود در آب انداختند پس قلم زکریا بر خلاف عادت بر روی آب ایستاد و در آب جاری افکندند
و قلم دیگران در آب فرو رفت و قلم او بر روی آب ایستاد و حرکت نکرد و کلما دخل علیها زکریا المحراب وجد عندها رزقا قال یا مریم انی لک هذا
قالت هو من عند الله ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب هرگاه داخل میشد زکریا بر مریم مییافت نزد او روزی از میوه های بهشت در غیر
موسم آن میوه و گفته اند که او شیر نخورد بلکه پیوسته روزی او از بهشت می آمد پس زکریا میگفت که ای مریم از کجاست از برای تو این روزی
مریم میگفت که از جانب خداست و از بهشت است بدرستیکه خداوند روزی میدهد هر کرا میخواهد بی حساب و حضرت امام محمد باقر ع
فرمود که پیغمبران بر او قرعه زدند پس قرعه بر زکریا بیرون آمد که شوهر خواهر مریم بود و زکریا متکفل محافظت او گردید و او را داخل مسجد
کرد چون بمراه افتاد مشغول خدمت پیغمبران و عبادت گردید و چون بحدی رسید که زنان دیگر حایض میشوند زکریا امر کرد زکریا او را که او را در
در پرده عصمت مستور دارد و مقبول‌ترین زنان بود و چون بنماز میایستاد محراب از نور او روشن میشد پس هرگاه که زکریا بنزد او میرفت
میوه تابستان را در زمستان نزد او مییافت و میوه زمستان را در تابستان نزد او مییافت پس از او میپرسید که این میوه ها از کجا برای تو میاید
جواب میگفت از جانب حق تعالی میاید پس در آن وقت زکریا از خدا فرزند طلبید و بسندهای صحیح و حسن از امام جعفر صادق ع منقولست که
حق تعالی وحی نمود بسوی عمران که من بتو پسری میبخشم که خواهم بخشید که کور و ابرص را شفا بخشد و مرده را زنده کند بامر خدا و
او را برسالت خواهم فرستاد بسوی بنی اسرائیل پس عمران حنه زن خود را بشارت داد که حق تعالی چنین وحی فرستاده است چون حنه بمریم حامله
شد گمان داشت که آن پسر است که عمران را بآن بشارت داده بود پس گفت پروردگارا من نذر کردم که این فرزند را که در شکم منست محرر گردانم چون
دختر زائید گفت پروردگارا من دختر زائیده ام و پسر مانند دختر نیست و دختر پیغمبر نمیتواند شد چون خدا عیسی را بمریم بخشید دانستند آن
بشارت که خدا عمران را داده بود بظهور آمد پس اگر ما در باب یکی از اهل بیت خبری بگوئیم در باب او بفعل نیاید در فرزند او یا فرزند
فرزند او بعمل آید و در روایت معتبر دیگر منقولست که از حضرت امام رضا ع پرسیدند که آیا میتواند بود که پیغمبران خبری بدهند بخلاف
آن بعمل آید فرمود که بلی خدا فرمود بنی اسرائیل را در زمان موسی که داخل شوید بیت المقدس را که خدا برای شما مقدر کرده است و نوشته است
و ایشان داخل نشدند و فرزندان فرزندان ایشان داخل شدند و عمران گفت که خدا مرا وعده داده است که در این سال بمن پسری
عطا فرماید که پیغمبر باشد و غایب شد و زن او مریم را زائید و زکریا او را محافظت نمود پس طایفه گفتند که پیغمبر خدا است و گفته است و
طایفه گفتند که دروغ گفته پس چون عیسی از مریم متولد شد آن طایفه که تصدیق عمران کرده بودند گفتند اینست که خدا عمران را وعده کرده
بود و بسند صحیح دیگر منقولست که از امام محمد باقر ع پرسیدند که آیا عمران پیغمبر بود فرمود که بلی پیغمبر مرسل بود بسوی قوم خود و حنه زن
عمران و حنانه زن زکریا خواهر بودند پس از برای عمران از حنه مریم بهم رسید و از برای زکریا از حنانه یحیی بهم رسید و از مریم عیسی بهم رسید
و عیسی پسر دختر خاله یحیی بود و یحیی پسر خاله مریم بود و خاله مادر بمنزله خاله است پس بنابراین عیسی و یحیی را خاله زاده یکدیگر میگفتند
مؤلف گوید که جمع کردن میان احادیثی که دلالت میکند بر آنکه مادر یحیی خواهر مریم بوده است و احادیثی که دلالت میکند بر آنکه
خاله او بوده است مشکلست مگر بنا و قلت اسباب بعید شاید یکی محمول بر تقیه بوده باشد اگرچه هر دو قول میان عامه نیز هست بنابر
آنکه یک قول در آن عصرها مشهورتر بوده باشد والله یعلم و بچند سند معتبر منقولست که اسمعیل جعفی بخدمت امام محمد باقر ع آمد

الکار نکنیم

کرد که مغیره میگوید که حایض نماز را قضا میکند چنانچه روزه را قضا میکند فرمود که چرا اینها را میگوید خدا لعنت کند مغیره را بدرستیکه زن عمران نذر کرد که آنچه در شکم اوست محرر باشد و محرر کسی است که برای مسجد باشد هرگز از مسجد بیرون نمیباید برود و چون مریم از او متولد شد او را بمسجد آورد و قرعه زدند برای کفالت او پیغمبران پس قرعه بنام زکریا آمد زکریا او را محافظت نمود در مسجد تا آنکه بحد حیض زنان رسید پس از مسجد بیرون نمیآمد که میبایست نماز را قضا کند در کدام ایام قضا میتوانست کرد و حال آنکه همیشه میبایست که در مسجد باشد مؤلف گوید که حل این حدیث در نهایت اشکال است و در کتاب بحار الانوار بچند وجه توجیه شده است و یکجهت اشکالش آنست که احادیث وارد شده است که دختران پیغمبران از حیض و نفاس معصوم میباشند و در احوال فاطمه مذکور خواهد شد و ممکن است که این حدیث بر سبیل الزام عامه وارد شده باشد که چنانچه خواهد آمد بعضی از احادیث که دلالت میکند بر آنکه او را حیض میبود است و حق تعالی فرموده است و اذ قالت الملئکة یا مریم ان الله اصطفیك و طهرك و اصطفیك علی نساء العالمین که ترجمه اش آنست که یاد کن وقتیرا که ملئکه گفتند که ای مریم بدرستیکه خدا ترا برگزیده است و مقبول عبادات میکند که بولادت حضرت عیسی مطهر و پاک کرده است ترا از لوث معصیت و کفر و اخلاق ناپسندیده و کثافات خون حیض و نفاس و استحاضه و برگزیده ترا و زیادتی داد بر زنان عالمیان و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حق تعالی دو مرتبه اصطفا و برگزیدگی را برای مریم اثبات فرموده پس برگزیدن اول آنست که او را از نسل پیغمبران برگزیده و گردانیده که احتمال فساد در نسبت او از پدر و مادر نبود و برگزیدن دویم آنست که او را امتیاز داده و گردانیده از زنان عالمیان با آنکه بی آنکه مردی نزدیک او رود عیسی از او بوجود آمد و اول برگزیدن دیگر آنست که قصه او را برای پیغمبر آخر الزمان بوجه تعظیم یاد کرد و در احادیث معتبره وارد شده است که مراد آنست که خدا او را برگزید بر زنان عالمیان زمان خود و زنان عالمیان حضرت فاطمه است چنانچه بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت فاطمه را برای این محدثه میگویند که ملئکه از آسمان نازل میشدند و با او سخن میگفتند و او را ندا میکردند چنانچه مریم دختر عمران را ندا میکردند و میگفتند یا فاطمه ان الله اصطفیك و طهرك و اصطفیك علی نساء العالمین یا فاطمه اقنتی لربك و اسجدی و ارکعی مع الراکعین پس فاطمه با ملئکه سخن میگفت و ملئکه با او سخن میگفتند پس شبی آنحضرت با ملئکه گفت که آیا بهترین زنان عالم مریم دختر عمران نیست گفتند ملئکه که مریم بهترین زنان عالم خود بود و خدا ترا گردانیده است بهترین زنان اهل زمان تو و بهترین زنان مریم و بهترین زنان پیشینیان و آیندگان تا روز قیامت و عامه و خاصه بطرق متعدده از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت پناه نشسته بودند و چهار خط بر زمین کشیدند و بعد از آن فرمودند که میدانید چرا این خطها را کشیدم صحابه گفتند که خدا و رسول او بهتر میدانند فرمود که بهترین زنان بهشت چهار نفرند خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمد و مریم دختر عمران و آسیه دختر مزاحم زن فرعون و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر منقولست که حضرت رسول فرمود که خدا از زنان عالم چهار نفر را اختیار کرده و برگزیده است مریم و آسیه و خدیجه و فاطمه یا مریم اقنتی لربك و اسجدی و ارکعی مع الراکعین ای مریم قنوت بخوان یا عبادت کن و بطاعت خالص گردان و خاضع شو برای من و سجده کن و رکوع کن با رکوع کنندگان یعنی نماز بجماعت بکن ذلك من انباء الغیب نوحیه الیك این خبر از خبرهای غیب است که ما وحی میکنیم بسوی تو و ما کنت لدیهم اذ یلقون اقلامهم ایهم یکفل مریم و ما کنت لدیهم اذ یختصمون و حاضر نبودی تو نزد ایشان در وقتیکه میانداختند قلمهای خود را برای قرعه زدن که کدام یک از ایشان کفالت نماید مریم را و حاضر نبودی تو نزد ایشان در وقتیکه در این باب مخاصمه و منازعه میکردند و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که قلمها انداختند برای قرعه کفالت مریم بود که پدر و مادرش هر دو فوت شدند و او یتیم ماند و مخاصمه ایشان آنحو که خدا فرموده است برای کفالت عیسی بود در وقتیکه متولد شد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که اول کسیکه از برای او قرعه زدند مریم دختر عمران بود پس حضرت این آیه را خواندند و فرمود که سهام قرعه شش تیر بود مؤلف گوید که از این حدیث معلوم میشود که شش نفر در کفالت مریم نزاع کرده باشند بر خلاف مشهور و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت مریم فرج خود را از حرام محافظت نمود پیش از ولادت عیسی هفتصد سال و اول کسیکه قرعه زدند برای کفالت او مریم بود که مادرش نذر کرده بود که آنچه در شکم اوست محرر باشد برای معبد ایشان و چون مریم متولد شد او را بمسجد آورد و چون بمرتبه ای افتاد مشغول خدمت عبادت شد و چون بالغ شد خدا امر کرد زکریا را که از برای او پرده و حجابی در مسجد قرار دهد که عبادت او را نبینند بغیر از زکریا کسی نزد او نرود و عمرش پانصد سال بود بعد از پدرش عمران مؤلف گوید که این مدت طویل در عمر شریف آنحضرت بسیار غریب است و مخالف ظاهر بسیاری از اخبار و آثار است و الله یعلم و بسندهای معتبر منقولست از طریق عامه و خاصه که چون هرچه در امم سابقه واقع شده است در این امت نیز میباید واقع شود چنانچه برای مریم از بهشت نعمتها نازل میشد نیز از برای حضرت فاطمه نعمتهای بهشتی و مائده آسمانی نازل شد حتی صاحب کشاف و بیضاوی و بسیاری دیگر از مفسران عامه با تعصبی که دارند قصه نزول مائده را نقل کرده اند چنانچه بسندهای معتبر از امام محمد باقر منقولست که روزی حضرت امیر المؤمنین بحضرت فاطمه گفت که آیا

بهترین زنان حضرت مریم علیها

ذکر شمهٔ از احوال حضرت مریم است

چیزی بیاری که بخوریم فاطمه گفت سوگند میخورم بنام خداوندی که حق تو را عظیم گردانیده است که سه روز است که در خانهٔ ما چیزی نیست بغیر آنچه تو را بر خود اختیار کردم و از برای تو حاضر کردم حضرت امیر فرمود چرا مرا خبر نکردی حضرت فاطمه فرمود که رسول خدا مرا نهی فرمود از آنکه از تو چیزی بطلبم پس حضرت امیر بیرون آمد و از شخصی یک دینار بقرض گرفت و برگشت که بخانه بیاورد در راه مقداد رضی الله عنه را ملاقات نمود و از مقداد پرسید که چرا بیرون آمده مقداد گفت از شدت گرسنگی بیرون آمدم حضرت فرمود که من نیز برای همین بیرون آمده ام و یک دینار بقرض گرفته ام و تو را بر خود اختیار میکنم پس دینار را بمقداد داد و با دست خالی بخانه برگشت چون داخل شد دید که حضرت رسول نشسته است و فاطمه نماز میکند و در میان ایشان چیزی گذاشته است که سرش پوشیده است چون فاطمه از نماز فارغ شد نظر بسرپوشیده انداخت و ایشان گذاشت سرپوش را گشود دید که کاسه ایست پر گوشت و نان گرم است و در جوش است حضرت امیر فرمود ای فاطمه از کجا آورده این را فاطمه گفت از جانب خدا آمده بدرستیکه خدا روزی میدهد هر که را میخواهد بی حساب پس حضرت رسول فرمود که میخواهی بیان کنم برای تو مثل تو و مثل او را گفت بلی فرمود مثل تو مثل زکریا است که داخل شد در محراب بر مریم و نزد او روزی یافت از او پرسید که این روزی از کجا آمد از برای تو مریم همین جواب را گفت که فاطمه گفت پس یکماه اهل بیت از آن کاسه میخوردند که کم نمیشد پس حضرت باقر فرمود که آن کاسه نزد ما است حضرت صاحب الامر آنرا ظاهر خواهد کرد و طعام بهشت را از آن کاسه خواهند خورد و احادیث بسیار در این باب است که انشاء الله در معجزات حضرت فاطمه مذکور خواهد شد در حدیث معتبر از ابن عباس منقولست که روزی حضرت رسول خبر داد از ظلمها که بعد از آنحضرت بر اهلبیت کرام او واقع خواهد شد چون مصائب حضرت فاطمه را بیان فرمود فرمود که در آنوقت حق تعالی ملائکه را امر خواهد کرد که او را ندا خواهند کرد بندائی که مریم دختر عمران را ندا میکردند خواهند گفت ای فاطمه بدرستیکه خدا تو را برگزیده است و مطهر و معصوم گردانیده است و تو را فضیلت داده است بر زنان عالمیان ای فاطمه قنوت کن و خضوع و بندگی کن برای پروردگار خود و سجود و رکوع کن با رکوع کنندگان چون بسبب آن دردیکه بامر عمر بشکم او زدند مریض و ضعیف شود حق تعالی مریم دختر عمران را برای بیماری پرستاری او بفرستد که خدمتکار و مونس و پرستار او باشد در آن علت و اندوه و شدت و بسند معتبر بسیار منقولست که از حضرت صادق ع پرسیدند که فاطمه را کی غسل داد فرمود که امیر المؤمنین ع او را غسل داد زیرا که او صدیقه و معصومه بود و نمیتوانست او را غسل بدهد بغیر از معصوم دیگر مگر نمیدانی که مریم را غسل نداد مگر عیسی مؤلف گوید که سایر قصص آنحضرت در ابواب قصص عیسی مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

باب بیست و هشتم در بیان قصص حضرت روح الله عیسی بن مریم است و در آن چند فصل است

فصل اول

در بیان ولادت آنحضرت است حق تعالی میفرماید اذ قالت الملائکة یا مریم ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی بن مریم وجیها فی الدنیا و الآخرة و من المقربین یاد آور وقتیرا که ملائکه گفتند و از ابن عباس منقولست که جبرئیل گفت ای مریم بدرستیکه خدا بشارت میدهد تو را بکلمه از جانب خود که نام او مسیح است یعنی عیسی پسر مریم که روشناس و صاحب جاه و قدر و منزلت است در دنیا و آخرت از مقربان درگاه الهی است و عیسی را برای این کلمه خدا میگویند که بلفظ کن بی پدر آفریده شد یا برای آنکه بشارت داده اند باو پیغمبران گذشته یا برای آنکه بکلام او حق تعالی مردم را هدایت نمود و او را مسیح گفتند برای آنکه مسح کرده شده بود از جانب خدا بیمن و برکت و پاکی از گناهان یا برای آنکه او را بعد از ولادت مسح کردند بروغن زیت یا آنکه جبرئیل بال خود را بر آنحضرت مالید بعد از ولادت که تعویذ او گردد از شر شیطان یا برای آنکه قدم او بعد از ولادت مسطح بود یا برای آنکه دست بر کور و بیماران میکشید یا برای آنکه بمسح آنحضرت کوران بینا میشدند و بیماران شفا مییافتند و گویند که در لغت عبری مسیحا بود و در لغت عرب مسیح گفتند و یکلم الناس فی المهد و کهلا و من الصالحین و سخن خواهد گفت با مردم در گهواره و در سن کهولت که نزدیک بسن پیری است و از جمله پیغمبران شایسته خواهد بود قالت رب انی یکون لی ولد و لم یمسسنی بشر مریم گفت پروردگارا چگونه خواهد بود مرا فرزندی و حال آنکه دست بمن نگذاشته است بشری قال کذلک الله یخلق ما یشاء اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون ملک گفت چنین است خدا میافریند هر چه را میخواهد چون مقدر کرد امری را پس همین است که میگوید او را که باش پس آن میباشد و موجود میشود و یعلمه الکتاب و الحکمة و التوریة و الانجیل و تعلیم خواهد نمود او را کتاب یعنی چیزی نوشتن یا جمیع کتابهای آسمانی و حکمت و دانائی خصوصا توریة و انجیل و رسولا الی بنی اسرائیل انی قد جئتکم بآیة من ربکم و حال آنکه او رسول خواهد بود بسوی بنی اسرائیل و خواهد گفت بایشان بدرستیکه آمده ام بسوی شما با آیتی و معجزه چند از جانب پروردگار شما انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فیکون طیرا باذن الله و آن اینست که من میسازم از برای شما از گل مانند مرغ پس زنده میشود و مرغ میگردد بامر خدا و ابرئ الاکمه و الابرص و احیی الموتی باذن الله و شفا میدهم کور مادرزاد و پیس را و زنده میکنم مردگانرا بامر خدا و انبئکم بما تأکلون و ما تدخرون فی بیوتکم ان فی ذلک لآیة لکم ان کنتم مؤمنین و خبر میدهم شما را بآنچه میخورید و آنچه ذخیره میکنید در خانهای خود بدرستیکه در اینها علامت و حجت است بر حقیقت

من

قصص حضرت عیسی بن مریم است

اگر هستید شما ایمان آورندگان و مصدقاً لما بین یدی من التوریة و لاحل لکم بعض الذی حرم علیکم و جئتکم بآیة من ربکم فاتقوا الله و اطیعون ان الله ربی و ربکم فاعبدوه هذا صراط مستقیم و حال آنکه تصدیق کننده‌ام مر آنچه را پیش از من نازل شده است که آن توریة است و مبعوث گردیده‌ام از برای آنکه حلال گردانم از برای شما بعضی از آنچه که حرام شده بود بر شما در شریعت موسی و آورده‌ام بسوی شما معجزه از جانب پروردگار شما پس بپرهیزید از عذاب خدا و اطاعت نمائید مرا بدرستیکه خدا پروردگار من و پروردگار شما است پس بپرستید او را این راهیست راست و در جای دیگر فرموده است که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون بدرستیکه مثل عیسی نزد خدا در خلق شدن بی پدر مانند مثل آدم است که خلق کرد خدا او را از خاک پس گفت مر او را که باش پس او بهم رسید و حق تعالی و باز فرموده است که واذکر فی الکتاب مریم اذ انتبذت من اهلها مکاناً شرقیاً یعنی یاد کن در قرآن مریم را وقتی که تنها شد و خلوت کرد با از اهلش در مکانی در طرف مشرق و علی بن ابرهیم روایت کرده است که رفت بسوی درخت خرما خشکیده و مفسران گفته‌اند که در بیت المقدس یا در خانه خود در جانب شرقی غرفه که برای عبادت یا برای شستن بدن خود فاتخذت من دونهم حجاباً پس گرفت حجابی و پرده از برای مخفی شدن از اهل خود که او را نه بینند علی بن ابرهیم گفته است که در محراب خلوت کرد فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشراً سویاً پس فرستادیم بسوی او روح خود یعنی جبرئیل را که از روحانیان است پس متمثل شد برای او بصورت بشری صاحب مستوی الخلقة و گفته‌اند که هر وقت که مریم حایض میشد از مسجد بیرون میآمد در خانه خاله خود زوجه زکریا و چون پاک میشد باز بمسجد بر میگشت و در خانه زکریا در مکانی که آفتاب تابید مهیا بود پرده آویخته بود غسل میکرد ناگاه جبرئیل بصورت جوان ساده مستوی الخلقة نزد او پیدا شد قالت انی اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیاً مریم گفت بدرستیکه پناه میبرم بخداوند رحمن از شر تو پس دور شو از من اگر متقی و پرهیزگاری قال انما انا رسول ربک لاهب لک غلاماً زکیاً گفت نیستم من مگر رسول پروردگار تو که مرا فرستاده است که سبب شوم که خدا ببخشد ترا پسری پاکیزه از گناهان و اخلاق ذمیمه یا نمو کننده در علم و کمال قالت انی یکون لی غلام و لم یمسسنی بشر و لم اک بغیاً مریم گفت از کجا میباشد از برای من پسری و حال آنکه شوهری دست بمن نرسانیده است و نبوده‌ام زناکار قال کذلک قال ربک هو علی هین و لنجعله آیة للناس و رحمة منا و کان امراً مقضیاً جبرئیل گفت چنین گفته است پروردگار تو که این بر من آسان است و از برای این میکنیم که علامتی و حجتی باشد برای مردم بر کمال قدرت من و رحمتی باشد از جانب ما و بر خلق شدن این فرزند بی پدر امری مقدر شده حکم شده و خلاف آن نخواهد شد و علی بن ابرهیم روایت کرده است که جبرئیل دمید در گریبان مریم پس باین سبب حامله شد بعیسی در یک ساعت و وضع حمل او شد همان ساعت بود حق تعالی بعدد ماههای حمل زنان ساعتی برای او مقرر فرمود و از حضرت امام محمد باقر منقول است که جبرئیل گریبان پیراهن مریم را گرفت و در آن دمید پس عیسی در رحم در همان ساعت کامل شد چنانچه فرزندان در رحمهای مادران در نه ماه کامل میشوند چون از جای غسل خود بیرون آمد مانند زن حامله سنگینی بود که نزدیک شده باشد زائیدن او و چون خاله اش نظر بر او افتاد متعجب شد و مریم از شرم از خاله خود رو بکناره کرد چنانچه حق تعالی میفرماید که فحملته فانتبذت به مکاناً قصیاً پس حامله شد بعیسی پس تنها شد و ترک نمود خویشان را و رفت با حمل خود بمکانی دور پس افتاد و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که مدت حمل آنحضرت نه ساعت بود و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقول است که فرزندی که شش ماهه متولد شود زنده نمیماند مگر عیسی و امام حسین که هر یک شش ماهه متولد شدند مؤلف گوید که محتمل است در حدیث یحیی وارد شده باشد زیرا که یحیی را اشتباه کرده باشند با عیسی یا آنکه گوئیم ابتدای ولادت عیسی شش ماه پیشتر بقدرت الهی منعقد شده باشد از وقت دمیدن که روح در آن دمیده شد و حمل ظاهر شد تا زائیدن نه ساعت بوده باشد و محتمل است که یکی بر وجه تقیه وارد شده باشد فاجاءها المخاض الی جذع النخلة قالت یا لیتنی مت قبل هذا و کنت نسیاً منسیاً پس آورد او را درد زائیدن بسوی درخت خرما چون عیسی متولد شد گفت چه بود اگر مرده بودم پیش از آنکه این حالت را ببینم و نام من از خاطرها در رفته بود و از دو مرتبه از برای آنکه مردم گمان بد برند باو بر ندادند از حضرت صادق منقول است که این را از برای آن گفت که در میان قوم صاحب فراست نیکوکاری گمان نداشت که نسبت باو بدهند علی بن ابرهیم روایت کرده است که چون مریم بیرون آمد برای زائیدن که بجائی پناه برد و روز بازار بنی اسرائیل و مجمع ایشان بود پس رسید بجولاهان و در آن زمان جولاهی بهترین صنعتها بود و ایشان بر استرها اکبود سوار بودند پس مریم از ایشان پرسید که درخت خرمای خشک در کجا است ایشان استهزا باو کردند و زجر کردند او را پس مریم فرمود که خدا کسب شما را بی برکت گرداند و شما را در میان مردم عار گرداند پس جماعتی از سوداگران آمدند چون از ایشان احوال درخت را پرسید ایشان نشان دادند پس بایشان فرمود که خدا برکت در کسب شما قرار دهد و مردم را بسوی شما محتاج گرداند چون بدرخت رسید زائید عیسی او را و چون متولد شد چون نظرش بر عیسی افتاد گفت کاش پیشتر مرده بودم و این روز را نمیدیدم چگویم بخاله خود و چگویم با بنی اسرائیل فناداها من تحتها الا تحزنی قد جعل ربک تحتک سریاً پس ندا کرد مریم را عیسی از زیر او یا جبرئیل از زیر او که اندوهناک مشو که گردانید پروردگار تو از زیر تو نهری یا سرچشمه بزرگی که از عیسی است و از حضرت امام محمد باقر منقول است که آن نهری بود که

بیان مدت حمل مریم و وقت وضع حمل

در کیفیت ولادت حضرت عیسی ع

سالها خشک شده بود در آنوقت حق تعالی آب را از جای کرد وهزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا و بکش و میرانی
بسوی خود ساق درخت خرمای خشک را تا فرو ریزد بر تو رطب تازه چیده شده و از حضرت امام محمد باقر منقولست که استشفا می
کنید بتازه زائیده بچیزی که بهتر از رطب باشد زیرا که خدا از طعام مریم کرد اینجا بعد از آنکه زائید و فرمود که آن درخت خشک شده بود و میوه
نداشت زیرا که او میوه میداشت احتیاج نبود که مریم را امر کنند که درخت را حرکت دهد خود خواهش کرد در فصل زمستان بود و
هیچ درخت رطب نبود پس خدا برای ظهور اعجاز او در همان ساعت بر درخت برآورد و بازنده رطب را بسا نیند و از ابن عباس روایت کرده
اند که چون مریم را درد زائیدن گرفت مضطرب بیرون آمد تا بیت المقدس بر ابتلا بالارض پس در آنجا ساق درخت خرمای خشکی
دید که برگ و شاخ نداشت در آنجا وضع حمل نمود چون آن دو مرتبه گریه کرد جبرئیل بپائین تل او را صدا داد که مریم مترس و اندوهناک
مباش که خدا آبی برای تو جاری کرده است در نهری که بجوی و خود را پاک کن و این درخت را حرکت ده که رطب از برای تو فرو ریزد فکلی و
اشربی وقری عینا فاما ترین من البشر احدا فقولی انی نذرت للرحمن صوما فلن اکلم الیوم انسیا یعنی بخور ازین رطب و بیاشام از
آب که در پائین روشن باد و چشمت باش اگر ببینی از بشر احدی پس بگو که من نذر کرده ام از برای خداوند رحمان که امروز روزه بدارم پس
امروز با آدمی سخن نمیگویم ممکن است که مأمور شده باشد که بغیر از سخن نگوید یا این سخن را باشاره با ایشان بفهماند روزه ایشان
خاموشی از غیر یاد خدا بود یا آنکه ایشان در روزه ایشان داخل بود و واضح است که این سخنان از حضرت عیسی فرمود چنانچه علی بن ابراهیم روایت
کرده است که چون مریم بعد از ولادت عیسی محزون نشد از دو مرتبه گرد حضرت عیسی بسخن آمد از زیر پای او و گفت محزون مباش که خدا
از زیر پای تو نهری جاری کرده و درخت خرمای خشک را حرکت ده تا رطب تازه بریزد شود و آن درخت بود که سالها خشک بود چون
دست سوی درخت دراز کرد برگ برآورد و رطب داد و بهم رسید از برای او رطب تازه در بخت ... این معجزات خاطر مریم شاد شد پس عیسی
بار گفت که مادر قماط بر من بپیچ و دست بکشد کرد هم را با گفت و گفت بخور و بیاشام و شاد باش هر که را ببینی بگو که من نذر
کرده ام که امروز روزه باشم و خاموش باشم و از حضرت امام جعفر صادق بسندهای معتبر منقولست که روزه سخن خوردن و آشامیدن
نبایستی باشد بلکه مریم گفت که من نذر روزه کرده ام یعنی خاموشی از غیر یاد خدا و در احادیث معتبره منقولست که درخت خرمای
که حضرت مریم از آن تناول فرمود خرمای عجوه بود که بهترین انواع خرما است ابن بابویه علیه الرحمه از وهب منبه روایت کرده است که چون
مریم بنزد درخت خرما رفت سرما غالب شد بر او پس یوسف نجار هیزمی جمع کرد برد در آنحضرت مانند حظیره و آتش در آن زد تا مریم گرم
شد و هفت کره کان رطبا خوشه ای یافتها از بیرون آورد داد که آنحضرت تناول نمود پس بسبب اینها رسم شب ولادت آنحضرت
آتش میافروزند و بکردکان بازی میکنند فاتت به قومها تحمله قالوا یا مریم لقد جئت شیئا فریا پس مریم عیسی را برداشت او را نزد
قوم خود آورد گفتند ای مریم چیزی عجیبی آورده که بی شوهر فرزند آورده یا کار بدی کرده یا اخت هرون ما کان ابوک امرء سوء و ما کانت امک
بغیا ای خواهر هرون نبود پدر تو مرد بدی و نبود مادر تو زناکار و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون مریم زاد در محراب عبادت
بطلب او بیرون آمد و نکو با نیز بیرون آمد مجنس مریم رسید دید که در مریم یا ابرو عیسی در پیش سینه خود گرفته است پس زنان بنی اسرائیل
جمع شدند او را تشنیع میکردند و آب دهان بر روی شریفش میانداختند حضرت مطلقا با ایشان سخن نفرمود تا داخل محراب شد
پس زکریا و بنی اسرائیل نزد او آمدند و گفتند این چه کار بدیعی کردی گفتند این چه بلا و چیزها است که از برای بنی اسرائیل ظاهر
کردی ای خواهر هرون گفتند برسبیل تشنیع زیرا که هرون مرد فاسق زناکاری بود که بفسق مشهور بود آنحضرت را باو تشبیه کردند
و بعضی گفته اند که هرون مرد خوبی بود در میان بنی اسرائیل هر که اصلاح میشد بآن نسبت میدادند و بعضی گفته اند که هرون
برادر مادری او بود و از حضرت امام محمد باقر منقولست که هفت زن بودند از بنی اسرائیل که افترا کردند بر مریم و با او خطاب کردند
که لقد جئت شیئا فریا حق تعالی عیسی را بسخن در آورد و بآن زنان خطاب فرمود که وای بر شما افترا میکنید بر مادر من منم بنده خدا که مرا
پیغمبر کرده است و کتاب بمن داده است سوگند میخورم بخدا که هر یک از شما را حد خواهم زد بجهت تهمتی که بمادر من گفتید بعد
پیغمبری همه را حد زد فاشارت الیه قالوا کیف نکلم من کان فی المهد صبیا چون این سخنان شنیدند همه گفتند جواب ایشان
نفرمود و اشاره نمود بعیسی که با او سخن بگوئید از او جواب بشنوید ایشان گفتند چگونه سخن بگوئیم با کسیکه در گهواره است و
طفل شیرخواره است قال انی عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا پس عیسی بار الهی بسخن آمد در اول ولادت و گفت بدرستیکه من
بنده خدایم بمن کتاب داده است یعنی انجیل را برای من خواهد فرستاد و مرا پیغمبر کرده است و جعلنی مبارکا اینما کنت و مرا با
برکت کرده است هر جا که باشم و از حضرت صادق منقولست که یعنی مرا صاحب نفع کرده است از جهت علم و کمال و شفای
بیماران و زنده کردن مردگان صوری و معنوی هر جا که باشم نفع من بخلق میرسد و اوصانی بالصلوة والزکوة ما دمت حیا و وصیت کرده
است مرا بکردن نماز و دادن زکوة و امر فرمود مرا بآنها مادام که زنده باشم و برا بوالدتی و لم یجعلنی جبارا شقیا و مرا

کار کرد انبیا است بعد از و یا کردن انبیا است معجز کنند و شبهه نکنند بجهة عقول مادر خود و السلام علی یوم ولدت و یوم اموت و یوم
ابعث حیا و سلامتی خدا برای من آنست باسلام الهی بر من است در روزی که متولد شدم و روزی که میمیرم و روزی که در قیامت مبعوث گردم زنده
مبعوث چون این معجزه ظاهر شد حضرت عیسی این سخنان را فرمود دانستند که حضرت مریم بری است از آنچه با آنحضرت گمان برده بودند و از
آیات قدرت الهی است بن مریم که بظهور آمده است و از حضرت امام محمد باقر منقول است که چون بشارت داد حق تعالی مریم را بعیسی روزی در
مریم در محراب نشسته بود که جبرئیل برای آنحضرت متمثل شد بصورت مردی پیراهن دمید در گریبان و انداخت و همان ساعت بعیسی
حامله شد در روز دیگر آنحضرت متولد شد برای مریم در زمین هیچ درختی نبود که میوه نداشته باشد درختی نبود که خار داشته باشد تا آنکه
فاجران فرزند آدم نسبت زن و فرزند بخدا دادند پس زمین بر خود لرزید درختان از میوه دادن افتادند و خاردار شدند و شیاطین در
شب ولادت آنحضرت نزد ابلیس لعین آمدند و گفتند که امشب فرزندی متولد شد که هر بتی که بر روی زمین بود بسبب او سرنگون شد
پس ابلیس مضطرب شد برای تفحص آن فرزند بمشرق و مغرب گردید چیزی نیافت تا رسید بخانهٔ دیر دید که ملائکه دور آنخانه را گرفته اند
رفت که داخل آنخانه شود ملائکه او را صدا زدند که دور شو از ایشان پرسید که پدر این فرزند کیست ملائکه گفتند که مثل او مثل آدم
است که خدا او را بی پدر خلق کرد ابلیس گفت چهار خمس مردم را بسبب این فرزند گمراه خواهم کرد و شیخ طوسی ره بسند معتبر از امام زین
العابدین ع روایت کرده است که این مکان دور که خدا فرموده است که مریم بر ولادت عیسی با آنجا رفت کربلای معلی است که مریم بر بطن الارض
از دمشق بکربلا رفت و حضرت عیسی از او نزد قبر امام حسین متولد شد در همان شب بدمشق برگشت و قطب راوندی بسند معتبر از
یحیی بن عبد الله روایت کرده است که در حیره در خدمت حضرت امام جعفر صادق ع بودم روزی با آنحضرت سوار شدیم چون رسیدیم
بقریه که محاذی ناصر است و نزدیک بکنار شط فرات رسید فرمود که انست پس فرود آمد و دو رکعت نماز کرد او فرمود که میدانی که
مسجد که حضرت عیسی در کجا متولد شده است گفتم نه فرمود که در همین موضع که من نشسته ام متولد شده است پس فرمود که میدانی که
آن نخله که مریم حرکت داد و خرما از آن ریخت در کجا بوده است گفتم نه پس دست مبارک خود را بجانب عقب خود دراز کرد و فرمود که در اینجا
بود پس پرسید که میدانی معنی ربوه ذات قرار و معین چیست فرمود که حق تعالی فرموده است و آویناهما الی ربوة ذات قرار و معین یعنی جا دادیم مریم و عیسی
را بسوی موضع بلندی که محل استقرار بود بسبب آبادانی و فور میوه ها و آب جاری بر روی زمین داشت گفتم نمیدانم پس بدست مبارک
خود اشاره بجانب راست نمود بسوی نجف اشرف و فرمود این کوه است و فرمود که ماء معین که فرموده است فرات است و فرمود که چون حمل عیسی
از مریم ظاهر شد آنحضرت در وادی بود که در آن وادی پانصد نخل با کره عبادت خدا میکردند و مدت حمل او نه ساعت بود و چون او را
درد زائیدن بحرکت آمد از محراب بیرون آمد و رفت بخانه که در ایشان بود و از آنجا رفت بسوی درخت خرمای خشک و حمل خود را در آنجا
بر زمین گذاشت و از آنجا عیسی را برداشت بنزد قوم خود آمد چون قوم او آن حالت را مشاهده کردند از پرسیدند و متعجب گردیدند و بنی
اسرائیل در باب عیسی اختلاف کردند بعضی گفتند که بنده و پیغمبر خدا است و بعضی گفتند که او فرزند خدا است و آن نخل درخت خرمای
عجوه بود و احادیث معتبره بسیار در تفسیر این آیه کریمه وارد شده است که ربوه حیره کوفه است و سواد آن که کربلای معلی باشد یا نجف
اشرف و قرار مسجد کوفه است و معین نهر فرات است و در حدیث معتبر از حضرت امام موسی ع منقول است که جبرئیل خرمائی از بهشت آورد
از جنس خرمای صرفان برای آنحضرت مریم چون از آن خورد بحضرت عیسی حامله شد و بسند معتبر دیگر منقول است که یکی از علمای نصاری
بخدمت حضرت امام موسی ع آمد حضرت از او پرسید که میدانی نهری که حضرت عیسی او متولد شد کدام نهر است گفت نمیدانم فرمود
که نهر فرات است و در حدیث معتبر دیگر منقول است که آنحضرت با دیگری از علمای نصاری در ضمن حجتها که بر او اقامه مینمود فرمود که نام مادر
مریم مرثا بود که معنی او بعربی وهیبه است و روزی که جبرئیل بر مریم نازل شد و او حامله شد بعیسی روز جمعه بود وقت زوال
و همین جمعه عید بوده است و روزی که عیسی متولد شد روز سه شنبه بود چهار ساعت و نیم از روز گذشته بود و نهری که عیسی
بر کنار او متولد شد نهر فرات بود و در آن روز زبان او ممنوع شد از حرف گفتن با مردم و عید ها و پادشاهان در آن زمان چون بر این حالت
مطلع شدند با فرزندان و اتباع خود بقصد آزار آنحضرت بیرون آمدند آل عمران را احضار کردند و ایشان را از خانها بیرون آوردند که مریم را با این
حال مشاهده کنند تا آنکه گذشت میان ایشان و مریم آنچه خدا در قرآن یاد فرموده است و در روایت معتبر از حضرت امام محمد باقر ع
منقول است که ولادت عیسی در روز عاشورا شد و در حدیث صحیح از امام رضا ع منقول است که ولادت عیسی در شب بیست و پنجم ماه ذی القعده
واقع شد و کلینی ره بسند معتبر روایت کرده است که حفص بن غیاث گفت دیدم حضرت امام جعفر صادق ع را در میان باغستانها
کوفه میگردید تا آنکه بدرخت خرمائی رسید پس وضو ساخت و دو رکعت نماز در پای آن درخت بجای آورد و شمردم در رکوع و سجود پانصد
تسبیح فرمود پس بدرخت تکیه فرمود و دعا بسیار کرد و بعد از آن فرمود که ای حفص والله که این آن درخت خرما است که حق تعالی مریم را فرمود
که درخت خرما را حرکت ده که رطب تازه بر تو بریزد و بسند حسن از حضرت صادق ع منقول است که جبرئیل گفت که این طور سینا است که خدا

خرما

با موسی در اینجا سخن گفت پس حضرت رسول سوار گردید و بالا برد و چون پاره‌ای راه رفتند جبرئیل گفت فرود آی و نماز بکن پرسید که کجا است
گفت این بیت لحم است در بیت لحم آنجائیست که عیسی در آنجا متولد شد تا جبرئیل به بیت المقدس و در چند حدیث معتبر دیگر از آنحضرت
منقولست که بقعه‌های زمین بر یکدیگر فخر کردند پس کعبه فخر کرد بر کربلا پس حق تعالی وحی نمود بسوی کعبه که ساکت باش و فخر مکن بر کربلا زیرا آن بقعه
مبارکه که موسی را از درخت در آنجا ندا کردم و آن است ربوه و بلندی که مریم و مسیح را در آنجا جای دادم و آن دو لابیست که سر مبارک حسین
را در آنجا شستند و مریم عیسی را شست غسل کرد از ولادتش و بسند معتبر دیگر از حضرت امام زین العابدین منقول است
که چون حضرت امیرالمؤمنین ع از قتال خوارج نهروان مراجعت نمود بمسجد براثا که نزدیک بغداد واقع است نزول اجلال فرمود و در آنجا
دیری بود و راهبی در آن دیر بود چون آثار جلالت و عظمت و فضائل آنحضرت دید و کتب متقدمه از آنحضرت دید بیرون آمد همه و فرود آمد ایمان
آورد و گفت من در انجیل نعت تو را خوانده ام و در آنجا مذکور است که تو در مسجد براثا فرود خواهی آمد که خانه مریم و زمین عیسی است
پس حضرت امیرالمؤمنین ع آمد بسوی موضعی که نزدیک آن دیر بود و پائی بر زمین زد ناگاه چشمه آب صافی ظاهر شد پس فرمود که این است
چشمه که از برای مریم از زمین جوشید پس فرمود که هفده ذراع از این چشمه بپیمائید زمین را بکاوید چون چنین کردند سنگ
سفیدی ظاهر شد پس فرمود که بر روی این سنگ عیسی را مریم از دوش خود بر زمین گذاشت و در اینجا نماز کرد و فرمود که این زمین براثا
خانه مریم است مؤلف گوید ممکن است که این چشمه باشد که در وقت ولادت ظاهر شد و بیت لحم ممکن است که مکانی باشد که بعد از
مراجعت بآنجا قرار گرفته باشند یا باید باشد باشد یا باعجاز از کوفه و کربلا به بیت المقدس آمده باشد علی الاحتمال و چون احادیث صحیح و معتبره
بسیار دلالت میکند بر آنکه محل ولادت آنحضرت در حوالی فرات و کوفه و کربلا است و بخبری چند که میان مخالفان اهل سنت مشهور
شده است بآسانی نادانی جمعی که اعتقادی باحادیث اهل بیت ندارند بمحض عدم موافقت طبع خود احادیث معتبره متواتره را انکار می
کنند و در احادیث معتبره نمیتوان انکار کرد و ممکن است که بعضی از اخبار که برخلاف این وارد شده است محمول بر تقیه باشد یا بنحوی که
مشهور است میان اهل کتاب مذکور شده باشد که بر ایشان حجت باشد همچنین احادیث مختلفه که در زمان ولادت و مدت حمل وارد
شده است بر یکی از این وجوه محمول است و احتمالات دیگر نیز در جمع میان آنها بخاطر میرسد که ذکر آنها موجب تطویل است والله یعلم
و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که چون عیسی متولد شد حق تعالی ولادت او را مخفی کرد و شخصش را غایب کرد زیرا
که چون مریم باو حامله شد عزلت نمود بمکان دور چنانچه حق تعالی فرموده است و زکریا و خاله اش از پی او آمدند تا وقتی یافتند
که عیسی متولد شده بود و مریم از خجلت آن حال در نوحه و مرثیه میکرد پس خدا زبان عیسی را گویا کرد و اظهار حجت او نمود چون عیسی ظاهر
شد بلیه و آزار و طلب کردن دشمنان دین بر بنی اسرائیل شدید شد و محنت ایشان مضاعف شد پادشاهان و جباران که در آن زمان
بودند در مقام ایذا و اضرار و استیصال ایشان در آمدند تا آنکه مسیح باسمان رفت و شمعون وصی او شد و از بیم جباران پنهان
شدند تا آنکه بجزیره از جزایر دریا رفتند مدتها در آنجا ماندند و حق تعالی چشمه‌های آب شیرین برای ایشان در آن جزیره جاری کرد
و از هر میوه در آنجا برای ایشان رویانید چهارپایان و انعام برای ایشان آفرید و فرستاد برای ایشان ماهی را که آن را ... میگفتند
که گوشت و استخوان ندارد و پوست و خون نیست پس امر کرد ماهی را که بر روی آب آمد و حق تعالی وحی نمود بمگسهای عسل که بر پشت ماهی سوار
شدند و ماهی مگسها را آورد تا پشت آن جزیره و مگسها پرواز کردند بر درختان آن جزیره نشستند و خانه ساختند و عسل برای
ایشان در آن جزیره بسیار شد اخبار مسیح را از احوال با ایشان میرسید ابن طاوس نقل کرده است از کتاب نبوت ابن بابویه که چون
عیسی متولد شد گروهی از علمای گبران بدیدن عیسی مریم آمدند برای تعظیم ایشان و گفتند ما گروهی هستیم که نظر در ستاره‌ها
و احکام نجوم میکنیم چون فرزند تو متولد شد دیدیم که ستاره طلوع کرد از ستاره‌های پادشاهان و چون نظر کردیم یافتیم که
پادشاهی او پادشاهی پیغمبری است که از او زایل نخواهد شد تا او را خدا باسمان برد و تا دنیا باشد او در آسمان باشد چون دنیا
منقرض گردد و منتقل شود به پادشاهی ابدی آخرت پس از جانب مشرق بیرون آمدیم و همه جا از پی آن ستاره آمدیم و چون باینجا رسیدیم
دیدیم که آن ستاره بر بالای سر ایستاد عیسی بر او مشرف گردید است باین سبب شناختیم که صاحب آن ستاره پسر تست
و از برای او هدیه آورده‌ایم که برای هیچکس چنین چیزی نبرده‌اند زیرا که این هدیه را شبیه و مناسب او یافتیم و آن هدیه
طلا است و مر و کندر زیرا که طلا بهترین متاعهای دنیا است و عیسی تا زنده است بهترین مردم است و مر باصلاح آورنده
جراحتها و دیوانگی و عاهتها است پس تو چون مداوای این عاهتها خواهد کرد مناسب او است و کندر چون دودش باسمان
میرسد و هیچ دودی باسمان نمیرسد چون پسر ترا باسمان خواهند برد مناسب او است و در حدیث معتبر منقولست که ابو بصیر از حضرت
صادق پرسید که خدا چرا عیسی را بی پدر خلق کرد فرمود برای آنکه مردم کمال قدرت او را بدانند که همچنانچه قادر است
که مانند آدم بی پدر و مادر خلق کند قادر است که از مادر بی پدر خلق کند حق تعالی او را چنین خلق کرد تا بدانند که خدا بهمه چیز قادر

بر کعبه سجده کرد ع

فصل در بیان معجزات عیسی علیه السلام

است و در احادیث معتبره بسیار منقول است که روحی که حق تعالی در عیسی دمید روحی آفریده بود که برگزیده بود بر روحهای دیگر و روایات بسیار از طریق عام و خاصه منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که تو شبیهی بعیسی بن مریم که بعضی او را غلو کردند و او را خدا و پسر خدا گفتند و جمعی او را دشمنی کردند و نسبت کردند او را بفرزند زنا و فرزند یوسف نجار گفتند و هر دو بجهنم رفتند و جمعی بر حق او ماندند و او را بنده و پیغمبر خدا گفتند هم چنین جمعی تو را خدا خواهند گفت و جمعی تو را کافر خواهند دانست و هر دو بجهنم میروند اما آنها که تو را بنده معترف بخدا و خلیفه پیغمبر خدا دانند ناجی خواهند بود و فضیلت عیسی بن مریم و بیان فضایل و کمالات و آداب و سیر و سنن و معجزات و تبلیغ رسالت و بعثت و سایر مجملات احوال آنحضرت است و حق تعالی میفرماید و آتینا عیسی بن مریم البینات و ایدناه بروح القدس یعنی عطا کردیم عیسی پسر مریم را براهین واضحه و معجزات ظاهرات و تقویت کردیم او را بروح مقدس و مطهر بعضی گفته اند مراد روحی است که خدا آفرید و در او دمید و بعضی گفته اند که مراد جبرئیل است و بعضی گفته اند اسم اعظم است و در احادیث معتبره وارد شده است که روح القدس خلقی است بزرگتر از جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه و با پیغمبران اولو العزم و ائمه معصومین میباشد از وقت ولادت تا آخر عمر و مربی و معلم و مسدد ایشان است و بعضی از احادیث در این باب گذشت در اول کتاب و در جای دیگر فرموده است که اذ قال الله یا عیسی بن مریم اذکر نعمتی علیک و علی والدتک یاد آور وقتی را که گفت خدا یا عیسی پسر مریم یاد آور نعمت مرا بر تو و بر والده تو اذ ایدتک بروح القدس تکلم الناس فی المهد و کهلا و اذ علمتک الکتاب و الحکمة و التوریة و الانجیل چون تقویت کردم تو را بروح القدس که سخن گفتی با مردم در گهواره و در دست پیری و چون تعلیم کردم ترا کتاب و حکمت و توریت و انجیل و اذ تخلق من الطین کهیئة الطیر باذنی فتنفخ فیها فتکون طیرا باذنی و تبرئ الاکمه و الابرص باذنی و اذ تخرج الموتی باذنی و چون خلق میکنی از گل مانند هیئت مرغ پس میدمی در آن پس میگردد مرغی باذن و امر من و شفا می بخشی کور و پیس را باذن من و بیرون میآوری و زنده میکنی مردگان را باذن و امر من و مشهور آنست که مرغی که آنحضرت زنده کرد شب پره بود و در حدیث حضرت امیر المؤمنین گذشت که شش جانور بوده اند که از رحم مادر بیرون نیامده اند یکی از آنها شب پره است که عیسی از گل ساخت و باذن خدا زنده شد پرواز کرد و از وهب بن منبه روایت کرده اند که گاه بود که پنجاه هزار بیمار در یک روز نزد آنحضرت جمع میشدند از آنها که میتوانستند بخدمت آنحضرت میآمدند و هر که نمیتوانست آمد عیسی نزد او میرفت و همه را مداوا میفرمود بشرط آنکه ایمان بیاورند و نقل کرده اند که آنحضرت چهار مرده را زنده کرد اول دوستی داشت که او را عاذر میگفتند بعد از سه روز از مردنش بخواهرش گفت که بر سر قبر او برو چون نزد قبر او رفت گفت خداوندا که پروردگار آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه تو مرا فرستادی بسوی بنی اسرائیل که ایشان را بسوی دین تو بخوانم و خبر دهم ایشان را که من مرده را زنده میکنم پس زنده کن عاذر را پس عاذر زنده شد از قبر بیرون آمد و بعد از آن فرزندان از او بهم رسیدند دوم فرزند پیره زالی بود که تابوتش را از پیش عیسی گذرانیدند و عیسی دعا کرد او زنده شد و در تابوت نشست و پائین آمد و جامهای خود پوشید بخانه خود برگشت و بعد از آن فرزندان بهم رسانید سیم دختر عشاری که گفتند با آنحضرت که دیروز مرده است او را زنده کن دعا کرد زنده شد و فرزندان بعد از آن بهم رسانید چهارم سام پسر نوح که دعا کرد باسم اعظم خدا پس سام از قبر بیرون آمد و نصف موی سرش سفید شده بود گفت که قیامت برپا شده است عیسی گفت نه ولیکن من دعا کردم خدا را باسم اعظم که ترا زنده کرد و پانصد سال در دنیا زندگی کرده بود و موی سرش سفید نشده بود و این موی از هول اینکه مبادا قیامت قائم شده باشد موی سرش سفید شد پس عیسی گفت بمیر سام گفت بشرط آنکه خدا مرا پناه دهد از سکرات مرگ پس عیسی دعا کرد و برحمت الهی واصل شد اذ کففت بنی اسرائیل عنک اذ جئتهم بالبینات فقال الذین کفروا منهم ان هذا الا سحر مبین و یاد آور وقتی را که باز داشتم ضرر بنی اسرائیل از تو در وقتی که خواستند تو را بکشند وقتیکه آوردی از برای ایشان پس گفتند کافران ایشان نیست این مگر جادوئی هویدا و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون حضرت عیسی با بنی اسرائیل گفت من رسولم از جانب خدا بسوی شما مرغ از گل میسازم و زنده میکنم و کور مادرزاد و پیس را شفا میبخشم بنی اسرائیل گفتند اینها همه جادوئیست و اینکه دیگر بیا بنما تا تو را تصدیق بکنیم حضرت عیسی فرمود اگر شما را خبر دهم با آنچه میخورید و با آنچه در خانهها ذخیره میکنید خواهید دانست که من صادقم گفتند بلی پس هر یک از ایشان را خبر میداد که امروز فلان چیز خوردی و فلان چیز آشامیدی و فلان ذخیره چیز کرده پس بعضی ایمان آوردند و بعضی بر کفر خود ماندند و بسند موثق از حضرت صادق منقولست که میان داود و عیسی چهارصد و هشتاد سال فاصله بود و شریعت عیسی آنبود که مبعوث شد بیگانه پرستی خدا و اخلاص در بندگی او و ترک هواها با آنچه وصیت کرده بودند بآن نوح و ابراهیم و موسی و بر او نازل کرد انجیل را و از او گرفت میثاقی که از پیغمبران دیگر گرفته بود و مقرر نمود در توریت از برای او بر پا داشتن نماز و دادن زکوة و امر بنیکیها و نهی از بدیها و حرام کرد آنچه حرام بود و حلال کرد آنچه حلال بود و در انجیل مواعظ و مثلها بود و در آن قصاص و احکام حدود و فرض میراثها نبود و نازل ساخت بر او تخفیف بعضی از احکام شاقه را که در توریت نازل شده بود

چنانچه در قرآن فرموده است که عیسی گفت مبعوث شده‌ام برای آنکه حلال کردانم از برای شما بعضی از آنها را که حرام کرده بود بر شما
و امر نموده آنها را عیسی که با او ایمان آورند که ایمان بیاورند به بشارت بعثت توریت و انجیل هر دو و بعد از آنکه عیسی در گهواره سخن گفت دیگر با بنی
اسرائیل سخن نگفت تا هفت سال یا هشت سال بعد از آن به تبلیغ رسالت مبعوث شد بسوی بنی اسرائیل و خبر میداد ایشان را بآنچه میخوردند و ذخیره
میکردند در خانهای خود و مرده زنده میکرد و کور و پیس را شفا میداد و توریت را بایشان تعلیم مینمود و چون خدا خواست که حجت را بر بنی
اسرائیل تمام کرداند انجیل را بر آنحضرت نازل کردانید و در حدیث دیگر منقولست که ابان بن تغلب از آنحضرت پرسید که آیا عیسی کسی را زنده
کرد که بعد از زنده شدن مدتی بماند و فرزندان از او بهم رسد فرمود که بلی آنحضرت دوستی داشت که با او برادر شده بود از برای خدا و هرگاه
عیسی بمنزل او میرسید نزد او فرود میآمد پس مدتی عیسی از او غایب شد روزی بخانه او رفت که بر او سلام کند مادر او بیرون آمد
چون حضرت از احوال دوست خود از او پرسید گفت مرد یا رسول الله حضرت فرمود میخواهی که او را ببینی گفت بلی عیسی گفت فردا می
آیم که او را زنده کنم از برای تو باذن خدا چون روز دیگر شد حضرت عیسی بخانه او آمد گفت بیا با من و قبر پسر خود را بمن بنما زن
چون بقبر او رسیدند عیسی ایستاد و دعا کرد تا قبر شکافته شد پسر از آن زنده بیرون آمد چون مادرش او را دید و او مادر خود را دید هر دو
گریستند پس عیسی بر ایشان رحم نمود و با پسر گفت میخواهی که با مادر در دنیا بمانی گفت یا رسول الله با خوردن و روزی و مدت عمر یا
بدون اینها عیسی فرمود بلکه با اینها بیست سال دیگر در دنیا بمانی و زن بخواهی و فرزندان برای تو بهم رسد آنجوان گفت میخواهم پس عیسی او را
بمادرش داد و بیست سال دیگر با او زنده ماند و کدخدا شد و زنی خواست و فرزندان از او بهم رسید و در حدیث معتبر دیگر منقولست که اصحاب عیسی از او
سؤال کردند که مرده را برای ایشان زنده کند حضرت ایشان را بر سر قبر سام پسر نوح برد و گفت برخیز باذن خدا ای سام پسر نوح پس
قبر شکافته شد چون بار دیگر این سخن را گفت سام بحرکت آمد چون بار سیم گفت سام از قبر بیرون آمد عیسی با او گفت در دنیا بودن را
میخواهی یا آنکه بحال خود برگردی سام گفت ای روح الله برگشتن را میخواهم زیرا که سوزش یا گزیدن مرگ هنوز در دل من است تا امروز
مؤلف گوید که این قصه زنده کردن یحیی را در باب احوال آنحضرت گذشت و از این قصه معلوم میشود که تلخی و شدت مرگ بعد از مدتی
تعیش در دنیا و تشبث بتعلقات آن بدل میباشد اگرنه بر هر تقدیر مردن ناچار بود و از اینجا معلوم میشود که مردن بعد از تعلق نفس شدن
مقربان آنحضرت از مؤمنان شدتی ندارد و ممکن است که اظهار این احوال از مقربان که مرارت عین الحیات ایشانست برای تنبیه دیگران باشد یا
آنکه با وجود از احتمال تلخی لذتی برای ایشان بیشتر بوده باشد حقتعالی جمیع مؤمنان را از سکرات و شدائد مرگ و بعد از آن
امان بخشد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که بعیسی گفتند که چرا زن نمیخواهی گفت چکار میباید زن گفتند برای آنکه
فرزندان برای تو بیاورد فرمود که چه میکنم فرزندان را اگر زنده باشند باعث فتنه من کردند و اگر بمیرند سبب اندوه من میشوند و بسند
معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقولست که عیسی بن مریم سنگ را در زیر سر میگذاشت در وقت خوابیدن و جامه‌های کنده می
پوشید و نان خورش او گرسنگی بود و چراغش در شب مهتاب بود و سایه‌اش در زمستان مشرق و مغرب زمین بود هر جا که آفتاب می
تابید و میوه و ریحانش گیاهها بود که از زمین برای حیوانات میروئید زنی نداشت که مفتون او گردد و فرزندی نداشت که اندوه
او را بخورد و مالی نداشت که او را از یاد خدا بگرداند و طمعی از مردم نداشت که او را ذلیل گرداند چهار پایش دو پای او بود و خدمتکارش
دستهای او بود و در روایت معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت عیسی در بعضی از خطبه‌های خود که در میان بنی اسرائیل خواند میفرمود
که صبح کرده‌ام و طعام من دستهای من است و دابه من پاهای من است و فراش من زمین است و بالش من سنگ است و آتش من در زمستان
هر جانب که آفتاب بر آن بتابد چراغ من در شب ماه است و نان خورش من گرسنگی و پیراهن تن من ترس خدا است و پوشش من
پشم است و میوه و گل و لاله من گیاه زمین است که حیوانات میخورند و شب میکنم و هیچ ندارم و صبح میکنم و بر روی زمین هیچ کس
از من غنی‌تر نیست و در روایت دیگر منقولست که زنی از کنعان پسری داشت که زمین گیر شده بود پس او را بخدمت
حضرت عیسی آورد که شفا بخشد حضرت عیسی فرمود که من مأمور شده‌ام که بیماران بنی اسرائیل را شفا بخشم آن زن گفت ای روح الله
سگها مائده خوان بزرگان را میخورند بعد از آنکه خوان را برداشتند پس تو هم از نعمت خود بما بهره ده بعد از ایشان و ممکن بود از حقتعالی
رخصت طلبید و دعا کرد تا فرزندش شفا یافت و در حدیث صحیح منقولست که از حضرت صادق پرسیدند که آیا عیسی میرسید دردها
که بفرزندان آدم میرسد فرمود بلی او در طفولیت بیماریهای مردم بزرگ عارض میشد و در بزرگی دردهای اطفال عارض
شد چون در طفولیت او درد دهن گاه که از امراض شداد است عارض میشد بمادرش میگفت که عسل بیاور و روغن زیت از برای
من بیاور چون حاضر میکرد از خوردن آن کراهت مینمود پس مادرش میگفت که خود طلبیدی که بیاورم چرا کراهت داری از خوردن آن عیسی
میگفت که بعلم پیغمبری گفتم که دوا بیاور و از برای بدمزگی دوا و جزعی که لازم کودکانست کراهت دارم از خوردن آن پس
گریه میکرد و لیسش را میکرد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که گاه بود عیسی گریه بسیار میکرد که حضرت مریم مانده میشد پس میگفت ای مادر

از پوست فلان درخت بزنم ایشان او را باب کردند پس بخوردند تا وجع من ساکن شود و گریه نکنم چون صبح شد و او را در کلویش میکرد بسیار
منکر بسیار میکنند که تو خود میگفتی که من ابتدا را برای تو بیان کنم عیسی متغیر شد که اینها در علم پیغمبرست و ضعف کودکی و بسند معتبر
از حضرت امام رضا منقولست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که بر شما باد بخوردن عدس که مبارک و مقدس است و دل را نرم میکند و گریه را بسیار
میکند و هفتاد پیغمبر بر آن برکت فرستاده اند که آخر ایشان عیسی است و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که نقش نگین حضرت
عیسی دو کلمه بود که از انجیل بیرون آورده بود طوبی لعبد ذکر الله من اجله و ویل لعبد نسی الله من اجله یعنی خوشا حال بنده که خدا را یاد کند
بسبب او و بد حال بنده که خدا را فراموش کند بسبب او و بسند معتبر از حضرت امام حسن مجتبی منقولست که عمر عیسی در دنیا
سی و سه سال بود پس حقتعالی او را باسمان برد و بر زمین فرود خواهد آمد در دمشق و دجال او را خواهد کشت و بسندهای صحیح و
حسن از حضرت صادق منقولست که حضرت عیسی بحج خانه کعبه رفت و بصفائح روحا گذشت و میگفت لبیک عبدک و ابن امتک
لبیک و بسند معتبر منقولست که حضرت رسول فرمود که در شب معراج عیسی را دیدم مردی بود سرخ رو و پیچیده مو و میانه بالا و بسند موثق
از حضرت امام محمد باقر منقولست که حقتعالی حضرت عیسی را بر بنی اسرائیل مبعوث کرد و اینها پیغمبری او در بیت المقدس بود و بعد
از او دوازده نفر از حواریان اوصیای او بودند و بحدیث معتبر از حضرت رسول منقولست که اول پیغمبران بنی اسرائیل موسی بود
و آخر ایشان عیسی و در میان ایشان ششصد پیغمبر مبعوث شدند و بسند معتبر صحیح منقولست که شخصی از حضرت امام محمد باقر
پرسید که حضرت عیسی که در گهواره سخن گفت آیا حجت خدا بود بر اهل زمان خود فرمود که در آنوقت پیغمبر خدا بود و حجت خدا بود بر اهل زمان
خود اما مرسل نبود مگر نشنیده که خدا میفرماید که عیسی در گهواره گفت که من بنده خدایم بمن کتاب داده است و مرا پیغمبر کرده
است و او وی پرسید که پس حجت خدا بر زکریا نیز بود در آنحال آیتی بود از برای مریم و رحمت خدا بود از برای مریم که سخن گفت و از کمالهای
او بمردم ظاهر کرد و پیغمبر بود و حجت خدا بود بر هر که سخن او را شنید در آنحال پس خاموش شد و سخن نگفت تا دو سال بر او گذشت
و زکریا حجت خدا بود بر مردم و در آن دو سال که عیسی خاموش بود پس زکریا برحمت خدا پیوست و پسرش یحیی از او میراث برد کتاب و حکمت
را در وقتیکه کودک کوچک بود نشنیده که خدا فرموده است که گفتیم ای یحیی بگیر کتاب را بقوة و حکمت و نبوت را باو دادیم در کودکی چون
عیسی هفت ساله شد دعوی پیغمبری و رسالت کرد و وحی الهی باو میرسید پس عیسی حجت الهی شد بر یحیی و بر همه مردم دیگر و زمین باقی
نمیماند بدون حجت خدا بر مردم از روزیکه خدا آدم را آفرید تا انقراض عالم و بسند صحیح منقولست که صفوان بحضرت امام رضا عرض کرد
که خدا بما نمایاند بعد از تو اگر تو نباشی اگر چنین شود که امام خواهد بود پس آنحضرت اشاره فرمود بسوی امام محمد تقی که نزدیک خود
ایستاده بود صفوان گفت او سه سال دارد فرمود که ضرر ندارد عیسی با تمام حجت پیغمبری نمود در وقتیکه سه ساله بود و در حدیث صحیح دیگر
فرمود که خدا حجت تمام کرد بعیسی بر مردم در وقتیکه دو ساله بود و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر منقولست که چون حضرت
عیسی متولد شد بیکروز آنقدر بزرگ میشد که فرزندان دیگر در دو ماه بزرگ شوند چون هفت ماه از ولادت آنحضرت گذشت
مادرش او را بمکتب خانه آورد و در پیش معلم نشانید پس معلم گفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم عیسی گفت پس معلم گفت بگو
ابجد عیسی سر بالا کرد و گفت میدانی ابجد چه معنی دارد معلم تازیانه را بالا برد که بزند عیسی گفت ای معلم مرا مزن اگر میدانی بگو و
اگر نمیدانی از من بپرس تا من بگویم گفت بگو فرمود که الف آلاء و نعمتهای خدا است با جمیع صفات کمالیه خدا است جیم جمال
الهی است دال دین خدا است هاء هول جهنم است واو اشاره است بویل لاهل النار یعنی وای بر اهل جهنم زاء زفیر و فریاد اهل
جهنم است حطی یعنی کم میشود گناهان از استغفار کنندگان کلمن کلام خداست و کلمات خدا را کسی
بدل نمیتواند کرد سعفص یعنی در قیامت جزا خواهند داد صاعی را بصاعی و کیلی را بکیلی قرشت یعنی همه را در قبرها از هم میپاشند و در
قیامت زنده میکنند پس معلم گفت ای زن دست پسر خود را بگیر و ببر که او علم ربانی دارد و احتیاج بمعلم ندارد و بسند معتبر از حضرت
صادق منقولست که عیسی یکبار در بیابان رسید که گرسنه نان از قوت خود را باب انداخت پس بعضی از حواریان گفتند یا روح الله چرا قوت
خود را باب انداختی فرمود که از برای این انداختم که جانوری از جانوران دریا بخورد و ثوابش نزد خدا عظیم است و بسند معتبر از حضرت
صادق منقولست که نامهای بزرگ خدا هفتاد و سه نام است و دو نام از آنها را بعیسی داده بود و معجزات او بسبب دو نام ظاهر میشد
و هفتاد و دو نام را بما داده است و یکنام مخصوص خدا است که بکسی تعلیم نکرده است و بسند صحیح از آنحضرت منقولست که فرمود از خدا
بترسید و حسد بر یکدیگر مبرید بدرستیکه عیسی از جمله شریعتهای او سیاحت کردن بود در زمین پس در بعضی از سیاحتهای خود
بیرون رفت و مرد کوتاهی از اصحابش همراه او بود و از حضرت جدا نمیشد چون بدریا رسید عیسی بسم الله گفت بیقین درست و
بر روی آب روانشد پس آنمرد نیز بسم الله گفت بیقین درست و پا بر آب گذاشت و از پی عیسی روانشد و بعیسی رسید پس عجبی در نفس او
بهم رسید گفت اینک یا عیسی روح الله بر روی آب راه میروم پس او را چه فضیلت و زیادتی بر من باشد چون این بخاطرش خطور کرد در دریا

باب بیست و هشتم در احوال عیسی بن مریم

ساعتی آب فرو رفت پس استغاثه نمودند بحضرت عیسی تا دستش را گرفت و از آب بیرون آورد پس از او پرسید که ای کوتاه چه بخاطر رسید تو
را که این بلیه بسر تو آمد گفت آنچه در خاطر گذشت آنست که تو بعیسی عرض کرد عیسی گفت نفس خود را در جائی گذاشتی که خدا ترا در آنجا
نگذاشته بود و دعوی مرتبه کرده که زیاده از مرتبه تست باین خدا ترا دشمن داشت پس توبه کن بسوی خدا از آنچه گفتی و در خاطر گذرانیدی
پس توبه کرد و برگشت بحال اول که داشت پس از خدا بترسید و حسد مبرید که در حدیث معتبر منقولست که روزی حضرت عیسی
گذشت بجماعتی که از روی شادی و طرب فریادها میکردند پرسید که چیست این جماعت را گفتند دختر فلان با پسر فلان امشب زفاف میکنند
فرمود که امروز شادی میکنند و فردا گریه و نوحه خواهند کرد شخصی پرسید که چرا یا رسول الله فرمود که این دختر امشب خواهد مرد
پس اهلی که بآن حضرت ایمان آورده بودند گفتند راست است فرموده خدا و رسول او منافقان گفتند که چه بسیار نزدیکست فردا دروغ او معلوم
خواهد شد چون صبح شد منافقان رفتند بخانه آن زن و حال او را معلوم کردند اهل آنخانه گفتند که زنده است پس آمدند
بخدمت آنحضرت گفتند یا روح الله آن زن را که دیروز خبر دادی که خواهد مرد زنده است عیسی فرمود خدا آنچه میخواهد میکند بیائید تا
برویم بخانه او پس بخانه او رفتند در زدند شوهر آن زن بیرون آمد پس عیسی فرمود رخصت طلب کن که میخواهیم بیائیم و از زن تو سؤال
کنیم پس آن جوان رفت زن خود را گفت که حضرت عیسی با جماعتی آمده اند و میخواهند با تو سخن بگویند پس آن زن چادر بسر خود کشید
و عیسی داخل شد از او پرسید که دیشب چه کار کردی گفت نکردم کاری مگر کاری که پیشتر میکردم در هر شب جمعه سائلی می آمد نزد
ما و نفقه چند بار میدادم که مؤنت او بود تا هفته دیگر چون دیشب آمد من مشغول بودم و اهل من نیز مشغول زفاف من بودند چند
کرت صدا زد هیچکس جواب نداد پس من بمجوی برخواستم که کسی مرا نشناخت رفتم و دادم باو آنچه هر شب جمعه باو میدادم پس حضرت
عیسی فرمود که از جای خود دور شو و فرش خود را برچید ناگاه در زیر فرش او افعی پیدا شد مانند تنه درخت خرما و دم خود را
بدهن گرفته بود حضرت فرمود بآن تصدقی که دیشب کردی خدا این بلا را از تو دفع کرد و اجل ترا باخیر انداخت و بروایت دیگر از ابن
عباس منقولست که روزی حضرت عیسی در عقبه بیت المقدس بود پس شیاطین آمدند که متعرض ضرر او شوند پس حق تعالی امر کرد
جبرئیل را که بزن بال راست را بر روی ایشان و ایشان را در آتش افکن و جبرئیل چنین کرد و دفع ضرر شیاطین از آنحضرت شد
ابن بابویه روایت کرده از ابن عباس روایت کرده است که چون سی سال از عمر حضرت عیسی گذشت روزی در عقبه بیت المقدس
که آنرا عقبه افیق میگویند ابلیس علیه اللعنه نزد آنحضرت آمد گفت یا عیسی توئی آنکه بزرگی تو بمرتبه رسیده است که در گهواره
سخن گفتی بی آنکه پدر بهم رسید عیسی گفت بلکه عظمت از کسی است که مرا آفرید بی پدر و آدم و حوا را آفرید بی پدر و مادر ابلیس گفت ای
عیسی توئی آنکه بزرگی تو بمرتبه رسیده است که در گهواره سخن گفتی فرمود که ای ابلیس بلکه آن خداوند عظیم است که مرا در طفولیت
بسخن آورد و اگر میخواست مرا لال میتوانست کرد باز آن ملعون گفت که توئی آنکه بزرگی تو بمرتبه رسیده است که از گل مرغ
میسازی و در آن میدمی مرغ میشود عیسی فرمود که بلکه عظمت مخصوص خداوندی است که مرا خلق کرده است و آنچه مرا در آن مسخر
میکند ابلیس گفت پس توئی آنکه بزرگی تو بمرتبه رسیده است که بیماران را شفا میدهی عیسی گفت بلکه مخصوص خداوندی
است که باذن او و امر او بیماران را شفا میدهم و اگر خواهد مرا بیمار کند ابلیس گفت پس توئی که از عظمت خداوندی مرده ها را زنده
میکنی عیسی گفت عظمت مخصوص خداوندی است که باذن او مرده را زنده میکنم و آنچه من زنده کرده ام باذن او است و مرا هم میمیراند
و خود باقی است ابلیس گفت پس توئی آنکه بزرگی تو بمرتبه رسیده است که بر روی آب راه میروی و قدمت تر نمیشود و فرو نمیرود عیسی
گفت بلکه مخصوص خداوندی است که آب را برای من ذلیل کرده است و اگر خواهد مرا غرق میکند ابلیس گفت یا عیسی توئی آنکه روزی
خواهد بود که آسمانها و زمین و هرچه در آنها است در زیر پای تو باشند و تو بر بالای همه باشی و تدبیر امور خلائق کنی و روزیهای
مردم را قسمت کنی پس سخن آن لعین بسیار بر آنحضرت عظیم نمود فرمود سبحان الله ملء سمواته و ارضه و مداد کلماته و زنة عرشه و رضا
نفسه یعنی تنزیه میکنم خدا را از آنچه تو میگوئی آنقدر که آسمانها و زمین پر شوند و بعدد مدادها که نوشته شود بآنها علوم نامتناهی او
و بسنگینی عرش او و آنقدر که او راضی شود چون آن ملعون این سخن را شنید بی اختیار میدوید تا بدریای اخضر افتاد پس زنی از جن بیرون
آمد در کنار دریا راه میرفت ناگاه نظرش بر شیطان افتاد که بسجده افتاده است بر روی سنگ سخت و آب دیده نحسش بر روی نحسش جاری
است پس از زمین ایستاد و از روی تعجب بر او نظر میکرد پس گفت باو که وای بر تو ای ابلیس با این طول دادن سجده چه امید داری
گفت ای زن صالحه دختر مرد صالح امیدوارم که چون خدا قسم خود را بجا آورده است بجهنم برد برای رحمت خود بعد از آن مرا از جهنم
بیرون آورد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که عیسی بالا رفت بر کوهی در شام که آنرا اریحا میگفتند پس ابلیس بصورت
پادشاه فلسطین نزد او آمد گفت یا روح الله مرده ها را زنده کردی کور و پیس را شفا دادی پس خود را از این کوه بینداز
عیسی فرمود که اینها را برخصت فرموده پروردگار خود کردم و این را رخصت نفرموده است که بکنم و در حدیث صحیح از آنحضرت منقولست

اعراض شیاطین از حضرت عیسی

ابلیس پر ابلیس نزد عیسی آمد گفت تو نیستی که دعوی میکنی که مرده را زنده میکنی عیسی فرمود که بلی ابلیس گفت اگر راست میگوئی خود را
از بالای بلندی بزیر انداز عیسی فرمود وای بر تو بنده پروردگار خود را تجربه نمی‌نماید پس ابلیس گفت که ای عیسی آیا پروردگار
تو قادر است که جمیع دنیا را در میان تخم مرغی جا دهد بی آنکه دنیا کوچک شود و تخم بزرگ شود عیسی فرمود که خداوند عالمیان بعجز
و ناتوانی موصوف نمیشود اما آنچه تو میگوئی محال است نمیتواند شد زیرا که این منافات با کمال قدرت قادر ازلی ندارد و در حدیث
معتبر دیگر منقول است که از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که روزی عیسی ابلیس علیه اللعنه را دید از او پرسید که آیا از ذاتهای من بتو چیزی
رسیده است گفت چه توانم کرد با تو و حال آنکه جده تو در وقتی که مادر تو زائید گفت که پروردگارا باو سپردم او را و ذریت او را از
شر شیطان رجیم و تو از ذریت اوئی و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده‌اند که چون مریم بمصر وارد شد عیسی طفل بود بخانه دهقانی فرود آمد فقرا و
مساکین را آن دهقان در آن خانه می‌آورد روزی مالی از او گم شد مساکین را در این باب متهم کرد چون این خبر بمریم رسید از این اندوهگین شد
چون عیسی در آن خورد سالی اندوه مادر خود را مشاهده نمود فرمود ای مادر میخواهی بگویم مال دهقان را کی برده است گفت بلی فرمود
آن کور و زمین‌گیر با هم شریک شدند و این مال را دزدیدند کور زمین‌گیر را برداشت و زمین‌گیر مال را برداشت چون تکلیف کردند کور را
که زمین‌گیر را بردارد گفت نمیتوانم عیسی فرمود که چگونه دیشب میتوانستی او را برداشت در وقت بردن مال و امروز نمیتوانی او را برداشت
پس هر دو اعتراف کردند و دیگران از تهمت نجات یافتند و روزی دیگر جمعی از مهمانان بخانه دهقان وارد شدند آب در خانه دهقان
نمانده بود برای ایشان دهقان بآن سبب اندوهناک شد چون عیسی این حال را مشاهده نمود رفت بحجره که در آنجا سبوهای خالی گذاشته
بودند پس دست مبارک خود را بر دهان آن سبوها مالید همه سبوها پر از شراب شدند و در آنوقت دوازده سال داشت و بعضی منقول است که روزی
در طفولیت میان جمعی از اطفال ایستاده بود ناگاه یکی از اطفال طفلی را کشت و او را در پیش پای حضرت عیسی انداخت چون اهل
طفل آمدند او را نزد عیسی کشته یافتند عیسی را بنزد حاکم بردند گفتند این طفل کودک ما را کشته است چون حاکم از او سؤال
کرد گفت من او را نکشته‌ام چون حاکم خواست که او را آزار کند گفت طفل کشته شده را بیاورید تا من از او بپرسم که کی او را کشته است
چون طفل را آوردند عیسی دعا کرد تا خدا او را زنده کرد و عیسی از او پرسید که کی ترا کشت گفت فلان طفل پس بنی اسرائیل از او پرسیدند
اینکه نزد تو ایستاده است کیست گفت عیسی پسر مریم باز افتاد و مرد و ایضا روایت کرده‌اند که مریم آنحضرت را بصباغی داد که فنون دیگر بیاموزد
پس جامه بسیاری نزد صباغ جمع شد و او را کاری پیش آمد بعیسی گفت اینها جامه‌ها است که هر یک میباید برنگی بشود و هر یک
دارد نشانی از رنگ در میانش گذاشته‌ام تا من بیایم اینها را رنگ کن پس حضرت همه جامه‌ها را در یک خم انداخت چون صباغ
برگشت پرسید که چه کردی فرمود که رنگ کردم پرسید کجا گذاشتی گفت همه در میان این خم است صباغ گفت که همه را ضایع کردی
و در خشم شد عیسی فرمود تعجیل مکن پس برخواست و جامه‌ها را از خم بیرون آورد هر یک برنگی که صباغ میخواست تمام بیرون
آورد پس صباغ متعجب شد و دانست که پیغمبر خدا است و با آنحضرت ایمان آورد و چون مریم عیسی را از شام برگردانید بقریه ناصره قرار
گرفتند و نصارا منسوب بآن قریه‌اند عیسی شروع کرد بهدایت خلق و تبلیغ رسالت الهی **فصل پنجم** در بیان قصص تبلیغ
رسالت آنحضرت است و فرستادن رسولان باطراف برای هدایت خلق و احوال حواریان آنحضرت حق تعالی میفرماید که و اضرب لهم
مثلا اصحاب القریة اذ جاءها المرسلون یعنی بزن ای محمد برای ایشان مثلی که آن مثل اصحاب قریه انطاکیه است بدرستی که آمدند نزد ایشان
فرستادگان حضرت عیسی اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث فقالوا انا الیکم مرسلون در وقتی که فرستادیم
بسوی ایشان دو کس را پس تکذیب کردند آن دو کس را پس تقویت کردیم ایشان را بسیم پس گفتند ما رسولان عیسی ایم بسوی شما بعضی
گفته‌اند که آن دو کس یوحنا و شمعون بودند و سیم یونس بود و بعضی گفته‌اند که دو کس اول صادق و صدوق بودند و سیم سلوم بود شیخ
طبرسی و ثعلبی و جمعی از مفسران روایت کرده‌اند که حضرت عیسی دو رسول بشهر انطاکیه فرستاد که ایشان را هدایت کنند چون نزدیک
بشهر رسیدند مرد پیری را دیدند که گوسفند چند برا میچرانید و حبیب نجار مؤمن آل یس بود پس بر او سلام کردند حبیب گفت شما
کیستید گفتند ما ایم رسولان حضرت عیسی و میخوانیم شما را از عبادت بتها بعبادت خداوند رحمن گفت آیا با خود آیتی دارید
گفتند بلی شفا میدهیم بیمار را و کور و پیس را گفت من پسری دارم که سالها است که بیمار است گفتند ببر ما را بخانه تا او را مشاهده
نمائیم چون ایشان را بخانه برد دست بر او کشیدند در ساعت بحق خدا شفا یافت برخواست این خبر در شهر منتشر شد
و بیمار بسیار را شفا دادند و ایشان پادشاهی داشتند که او را شلاحن میگفتند و از پادشاهان روم بود و بت میپرستید
چون خبر ایشان بپادشاه رسید ایشان را طلبید گفت کیستید شما گفتند ما را عیسی پیغمبر خدا فرستاده است گفت
معجزه شما چیست گفتند کور و پیس و بیمار را شفا میدهیم باذن خدا گفت برای چه شما را فرستاده گفتند آمده‌ایم که تو را منع
کنیم از عبادت بتی چند که نمیشنوند و نمی‌بینند و امر نمائیم بعبادت خداوندی که میشنود و می‌بیند پادشاه گفت مگر

فصل پنجم در بیان قصص تبلیغ رسالت حضرت عیسی علیه السلام

فصل سیم از باب بیست و چهارم در قصه فرستادن رسولان

ما را خدائی بغیر از این بتها هست گفتند بلی آنکه ترا و خداهای ترا آفریده است گفت برخیزید تا من در امر شما فکری
بکنم و چون ایشان در آن شهر امثال این سخنان بسیار گفتند پادشاه فرمود تا ایشان را حبس کردند و علی بن ابرهیم و غیر او
بسند حسن و معتبر از امام محمد باقر روایت کرده اند که در تفسیر این آیات فرمود که خدا دو کس را مبعوث گردانید بسوی اهل
انطاکیه پس مبادرت کردند بسوی امری چند که ایشان منکر آنها بودند پس بر ایشان خشونت و غلظت کردند و ایشان را حبس
کردند در بتخانه خود پس حق تعالی رسول سیم فرستاد و داخل شهر شد و گفت مرا راه بنمائید بدرخانهٔ پادشاه پس بدرخانهٔ پادشاه
رسید گفت من مردی ام که عبادت میکردم در بیابانها و میخواهم که خدای پادشاه را بپرستم چون سخن او را بپادشاه رسانیدند
گفت بیاورید او را بسوی بتخانه تا خدای ما را بپرستد پس یکسال با آن دو پیغمبر در بتخانه ماند و عبادت خدا و تضرع
کردند چون آن دو رسول رسید گفت باین نحو میخواهید که جمعی را از دینی بدینی برگردانید بخشونت و درشتی چرا رفق
و مدارا نکردید پس با ایشان گفت که شما اقرار مکنید که مرا میشناسید پس او را بمجلس پادشاه بردند پادشاه گفت بمن رسیده
که خدای مرا میپرستیدی پس تو برادر منی در دین و در غایب تو بر من لازم است از من بطلب هر حاجت که داری گفت ای پادشاه
مرا حاجتی نیست لیکن دو شخص را در بتخانه دیدم آنها کیستند پادشاه گفت اینها دو مردند آمده بودند که دین مرا
باطل گردانند و مرا دعوت میکردند بسوی خدای آسمانی گفت ای پادشاه خوبست با ایشان مناظرهٔ نیکوئی بکنیم اگر
حق با ایشان باشد متابعت ایشان بکنیم و اگر حق با ما باشد ایشان نیز بدین ما در آیند و آنچه از برای ما است از
برای ایشان باشد و آنچه بر ما است بر ایشان باشد پس پادشاه فرستاد و ایشان را طلبید پس مصاحب ایشان با ایشان
گفت که برای چه آمده اید بسوی این شهر گفتند آمده ایم که پادشاه را بخوانیم بعبادت خداوندی که آسمانها و زمین را آفریده است
و خلق میکند در رحمها آنچه میخواهد صورت میبخشد هر نحو که میخواهد و درختها را و رویانیده است میوه ها را و او فرو
فرستاده است باران را از آسمان پس با ایشان گفت آن خدائی که شما ما را بعبادت او میخوانید اگر کوری را حاضر گردانیم
قادر هست که او را بینا کند گفتند اگر ما دعا کنیم که بکند اگر خواهد میکند گفت ای پادشاه بگو تا نابینائی را بیاورند
که هرگز چیزی ندیده باشد چون او را حاضر کردند آن دو رسول گفت بخوانید خدای خود را تا این کور را روشن کند اگر راست
میگوئید پس برخواستند و دو رکعت نماز کردند و دعا کردند بمجرد اتمام دعا چشم او گشوده شد و باسمان نظر کرد پس گفت ای پادشاه
بفرما تا کور دیگر بیاورند چون آوردند بسجده رفت و دعا کرد چون سر برداشت آن کور نیز بینا شد پس بپادشاه گفت
که اگر اینها یک حجت آوردند ما هم یک حجت برابر آن آوردیم اکنون بفرما شخصی را بیاورند که زمینگیر شده و حرکت نمیتواند
کرد چون حاضر کردند با ایشان گفت دعا کنید تا خدای شما این بیمار را شفا دهد باز ایشان نماز کردند و دعا کردند خدا
او را شفا داد و برخواست و روانه شد پس گفت ای پادشاه بفرما که زمینگیر دیگر بیاورند چون آوردند خود دعا کرد او هم شفا
یافت پس گفت ای پادشاه اینها دو حجت آوردند ما هم در برابر ایشان آوردیم اما یک چیز مانده است که اگر ایشان میکنند من در
دین ایشان داخل میشوم پس گفت ای پادشاه شنیده ام که یک پسر داشته و مرده است اگر خدای ایشان او را زنده میکند من در
دین ایشان داخل میشوم پس پادشاه گفت اگر او را زنده کنند من نیز بدین ایشان داخل میشوم پس با ایشان گفت که یک چیز باقی مانده
پسر پادشاه مرده است اگر دعا میکنید که خدای شما او را زنده کند ما بدین شما داخل میشویم پس ایشان بسجده رفتند و سجده
طولانی کردند و سر برداشتند و گفتند بپادشاه که جمعی را بفرست بسر قبر پسرت که ان شاء الله از قبر بیرون آمده است پس مردم
دویدند بسوی قبر پسر پادشاه دیدند که از قبر بیرون آمده است و خاک از سر خود میافشاند چون او را نزد پادشاه آوردند پادشاه
او را شناخت پرسید که چه حال داری ای فرزند گفت مرده بودم دیدم که دو کس نزد پروردگار من در آن وقت در سجده بودند
و سؤال میکردند که خدا مرا زنده گرداند و خدا بدعای ایشان زنده گردانید گفت ای فرزند اگر ببینی ایشان را آیا میشناسی گفت
بلی پس مردم را بصحرا بیرون فرستاد و پسر خود را باز داشت و یک یک مردم را از پیش او میگذرانیدند پس میپرسید که این از آنها
است میگفت نه تا آنکه بعد از جماعت بسیاری یکی از آن دو رسول را آوردند پس گفت که این یکی از آنها است و اشاره کرد
بسوی او باز بعد از جماعت بسیاری که گذرانیدند هر یک را که میدید میگفت نه دیگری را گذرانیدند گفت این یکی دیگر است
پس رسول سیم گفت من ایمان آوردم بخدای شما و دانستم آنچه شما آورده اید حق است پس پادشاه نیز گفت که منهم ایمان آوردم
بخدای شما و اهل مملکت او همه ایمان آوردند ابن بابویه و قطب راوندی رحمة الله علیهما بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت
کرده اند که حضرت عیسی چون خواست که اصحاب خود را وداع کند جمع کرد ایشان را و امر کرد ایشان را که متوجه هدایت
خلق شوند و متعرض جباران و پادشاهان نشوند پس دو نفر از ایشان بسوی شهر انطاکیه فرستاد پس در روز داخل شدند

که غیر ایشان بود بدند که بتها را گشودند و عیب بتها را امیر پرستیدند پس مبادرت کردند بشکستن و سرزنش و ملامت ایشان
و باین سبب ایشان را زنجیر کردند و در زندان افکندند چون شمعون بر این قضیه مطلع شد آمد بانطاکیه و تدبیری چند کرد
که داخل زندان شد و ایشان را گفت که حضرت عیسی نگفت که متعرض جباران مشوید پس از نزد ایشان بیرون آمد و با ضعیفان
و بیچارگان می‌نشست و کم کم سخنی با ایشان میگفت از کلمات هدایت آیات و آن ضعیفان آن سخنان را بمردم دیگر از خود قوی‌تر
میگفتند و کلام او را اخفا میکردند تا آنکه بعد از مدتی آن سخنان بپادشاه رسید پادشاه پرسید چند گاه است که
این مرد در این شهر است گفتند دو ماه است گفت بیاورید او را چون بمجلس پادشاه رفت پادشاه او را دید با او سخن گفت
او را بسیار دوست داشت و حکم کرد هر وقت که من در مجلس بنشینم او را نزد من حاضر کنید پس روزی خواب هولناکی
دید بشمعون نقل کرد و آنحضرت تعبیر نیکوئی برای او کرد که او شاد شد باز خواب پریشانی دید باز شمعون تعبیر
شادی کرد که سرور او زیاده شد پس پیوسته با پادشاه صحبت میداشت تا آنکه در دل او جا کرد و دانست که سخنش در
او اثر میکند پس روزی بپادشاه گفت شنیده‌ام که دو مرد در زندان تو هستند که عیب کردند دین ترا گفت بلی
شمعون گفت بفرما تا ایشان را حاضر کنند چون ایشان را آوردند شمعون گفت کیست آن خدائیکه شما او را میپرستید
گفتند خداوند عالمیان گفت سؤال که از او بکنید میشنود و دعائیکه بکنید اجابت مینماید گفتند بلی شمعون گفت
میخواهم این دعوای شما را امتحان کنم که راست میگوئید یا نه گفتند بگو گفت اگر دعا کنید پیس را شفا میدهد گفتند
بلی پس پیسی را طلبید گفت از خدای خود سؤال کنید که این را شفا بدهد پس ایشان دست بر او مالیدند در همان ساعت
شفا یافت شمعون گفت من نیز میکنم آنچه شما کردید چون پیس دیگر را حاضر کردند شمعون دست بر او مالید شفا
یافت پس شمعون گفت یک چیز ماند که اگر شما اجابت من نمائید در این باب من ایمان می‌آورم بخدای شما گفتند کدام
است گفت مرده را زنده کنید گفتند میکنیم پس رو بپادشاه کرد و گفت میتی که اعتنا بشأن او داشته باشی هست
گفت بلی پسرم مرده است گفت بیا برویم نزد قبر او که اینها دعا کنند در آنجا که ممکن است رسوا شوند چون نزد قبر
پسر پادشاه رفتند ایشان دستها را گشودند بدعا آشکارا و شمعون دست بدعا گشود پنهان پس زود قبر شکافته شد
پسر پادشاه از قبر بیرون آمد پس شاه از او پرسید که چه حال داشتی گفت مرده بودم در اینوقت مرا فزعی و ترسی هم رسید تا آگاه
دیدم که سه کس دستها را بحقیقت بدعا گشوده‌اند و دعا میکنند که خدا مرا زنده گرداند گفت این سه کس بودند و اشاره
کرد بسوی شمعون و آن دو رسول پس شمعون گفت من ایمان آوردم بخدای شما پس پادشاه گفت من نیز ایمان آوردم با
تو پس وزیران پادشاه گفتند ما نیز ایمان آوردیم هم چنین هر ضعیفی تابع قوی شد تا جمیع اهل
انطاکیه ایمان آوردند و ابن بابویه بسند موثق کالصحیح روایت کرده است از حضرت صادق ع که چون انجیل بر حضرت عیسی نازل
شد و خواست که حجت بر مردم تمام کند بعضی از اصحاب خود را فرستاد بسوی پادشاه روم و باو معجزه داد که کور و پیس و بیماران
مؤمن را که اطبا از معالجه او عاجز باشند شفا بدهد چون وارد روم شد جمعی را معالجه کرد و خبر او در روم منتشر شد تا به
پادشاه رسید او را طلبید پرسید که کور و پیس را معالجه میتوانی کرد گفت بلی پس امر کرد پادشاه که کور مادرزادی را
آوردند که چشمهایش خشک بود و هرگز چیزی ندیده بود گفت اینک بنا کن رسول عیسی دو گلوله از گل ساخته و بجای دو حدقهٔ
او گذاشت دعا کرد تا او بینا شد پس پادشاه رسول عیسی را در پهلوی خود نشانید و مقرب خود گردانید گفت با من باش
و از شهر بیرون مرو و او را اعزاز و اکرام بسیار نمود پس عیسی ع رسول دیگر فرستاد و باو تعلیم نمود چیزیکه مرده را زنده تواند
کرد چون داخل بلاد روم شد بمردم گفت من از طبیب پادشاه داناترم چون این سخن بپادشاه رسید در غضب شد و امر بقتل
او نمود رسول اول گفت ای پادشاه مبادرت منما بقتل او و از او طلب اگر خطای قول او ظاهر شود او را بکش تا نور او حجت بوده
باشد چون او را بنزد پادشاه بردند گفت من مرده را زنده میتوانم کرد و پسر پادشاه در آن ایام مرده بود پس پادشاه با امرا
و سایر اهل مملکت خود سوار شد و بنزد قبر پسر خود رفت و باو گفت پسر مرا زنده کن پس رسول ثانی مسیح
دعا کرد و رسول اول آمین گفت تا قبر شکافته شد پسر پادشاه از قبر بیرون آمد و نشست و بگوید خود در دامن او نشست
پادشاه از او پرسید که ای فرزند کی ترا زنده کرد گفت اینها و اشاره کرد برسول اول و دوم پس هر دو برخاستند و گفتند
ما هر دو رسولانیم از جانب حضرت مسیح بسوی تو و چون تو گوش نمیدادی بسخن رسولان او و ایشان را میکشتی ما باین تدبیر
درآمدیم و رسالت او را بتو رسانیدیم پس او اسلام آورد و بعضی بشریعت او داخل شد و امر عیسی عظیم شد بنحوی که جمعی از
دشمنان خدا او را پسر خدا گفتند و یهودان تکذیب او کردند و اراده کشتن او کردند و بعضی از او و بایان کرد

که چون عیسی آن دو رسول را بانطاکیه فرستاد که مانده‌اند و بپادشاه نتوانستند رسید پس روزی پادشاه سوار شد و ایشان
بر سر راه پادشاه آمدند و نعره الله اکبر گفتند و خدا را بیکانکی یاد کردند پس پادشاه در غضب شد و امر کرد بحبس ایشان و فرمود که
هر یک را صد تازیانه زدند چون این خبر بعیسی رسید بسیار کریه کرد و زیرک حواریان را که شمعون الصفا بود از عقب ایشان فرستاد
که ایشان را یاری کند چون او داخل شد اظهار رسالت خود نکرد و با مقربان پادشاه آشنا شد بتقریب آشنائی ایشان
بمجلس پادشاه داخل شد و پادشاه اطوار او را پسندید و او را مقرب خود کردانید پس روزی گفت که شنیده‌ام که دو کس را در زندان
حبس کرده‌اید آیا با ایشان هیچ سخن گفتید و حجتی از ایشان طلبیدید پادشاه گفت غضب مرا مانع شد از آنکه از ایشان سوال
کنم پس پادشاه ایشان را طلبید شمعون از ایشان پرسید که کی شما را باین مکان فرستاده است گفتند خدائیکه همه چیز را
آفریده است و شریکی ندارد شمعون گفت وصف خدا را بگوئید و مختصر بگوئید گفتند میکند هر چه
خواهد و حکم میکند بآنچه اراده مینماید شمعون گفت آیه و حجت شما بر گفتار شما چیست گفتند هر چه آرزو کنی دخواهی پس
پادشاه فرمود پسری را آوردند که جای دیدهایش مانند پیشانی صاف بود و فرجه و رخنه نداشت پس ایشان دعا کردند تا جای
چشم او شکافته شد و دو بندقه از گل ساختند بجای حدقه او گذاشتند پس آن بندقها حدقه بینا شد و همه چیز را دید
و پادشاه متعجب شد پس شمعون بپادشاه گفت اگر تو هم از خدای خود سوال میکردی که چنین کاری میکرد شرفی بود برای
تو و خدای تو پادشاه گفت من چیزی را از تو پنهان نمیدارم از خدائیکه ما او را میپرستیم نمی‌بیند نمیشنود و ضرر و نفعی
نمیرساند پس پادشاه بآن دو رسول گفت که اگر خدای شما مرده زنده میکند من ایمان باو و شما میآورم گفتند خدای ما بر همه
چیز قادر است پادشاه گفت در اینجا میتی هست که هفت روز است که مرده است پسر دهقانی است و من او را نگاه داشته
ام و دفن نکرده‌ام تا پدرش بیاید و او را ببیند پس آن مرده را حاضر کردند که بد بوی کرده بود پس ایشان آشکارا دعا
کردند و شمعون در پنهان تا آن مرده برخواست و گفت من هفت روز است که مرده‌ام و مرا در هفت وادی آتش داخل
کردند و حذر میکنم شما را از آن دینی که دارید بیائید ایمان بیاورید بخداوند عالمیان پس گفت در این وقت دیدم که درهای
آسمان گشوده شد و جوان خوش روی را دیدم که از برای این سه مرد که نزد تو حاضرند شفاعت میکرد نزد خدا و اشاره کرد بشمعون
و آن دو رسول پس ایشان تبلیغ رسالت عیسی کردند و پادشاه و جمعی ایمان آوردند و اکثر بر کفر خود باقی ماندند و بعضی گفته
اند که پادشاه و جمیع اهل مملکت او بر کفر ماندند بغیر از حبیب نجار که او ایمان آورد و او را کشتند و ظاهر آیات بعد این است
که جمعی ایمان نیاوردند و معذب شدند پس ممکن است که آن تتمه این احوال اهل قریه دیگر بوده باشد یا مراد از احادیث آن
باشد که هر که بعد از عذاب باقی ماندند همه ایمان آوردند چنانچه حق تعالی میفرماید که قالوا ما انتم الا بشر مثلنا و ما انزل
الرحمن من شیء ان انتم الا تکذبون گفتند اهل آن شهر با رسولان عیسی که نیستید شما مگر بشری مثل ما و نفرستاده است
خداوند رحمن چیزی را از وحی و نیستید شما مگر آنکه دروغ میگوئید قالوا ربنا یعلم انا الیکم لمرسلون و ما علینا
الا البلاغ المبین گفتند رسولان که پروردگار ما میداند که ما البته بسوی شما فرستاده شده‌ایم و بر ما نیست مگر آنکه
رسالتها را بشما برسانیم و ظاهر کردانیم قالوا انا تطیرنا بکم لئن لم تنتهوا لنرجمنکم و لیمسنکم منا عذاب الیم گفتند کافران بدرستیکه
ما شوم میدانیم شما را و دیدار شما را اگر ترک نمیکنید آنچه را که میگوئید هر آینه شما را سنگسار خواهیم کرد و البته بشما
خواهد رسید از ما عذابی دردناک قالوا طائرکم معکم ائن ذکرتم بل انتم قوم مسرفون رسولان گفتند شومی با شما است
از اعتقادات و اعمال ناشایسته شما آیا چون شما را پند میدهیم چنین جواب میگوئید بلکه شما گروهی از
حد بیرون رونده در تکذیب پیغمبران و جاء من اقصی المدینة رجل یسعی قال یا قوم اتبعوا المرسلین اتبعوا من لا
یسئلکم اجرا و هم مهتدون و آمد از منتهای شهر مردی که میدوید گفت ای قوم متابعت کنید پیغمبران و فرستادگان
خدا را متابعت کنید گروهی را که از شما سوال نمیکنند مزد بر پیغمبری و ایشان هدایت یافته‌کانند بحق و گفته‌اند که نام آن مرد
حبیب نجار بود و اول رسولان که باین شهر آمدند او بایشان ایمان آورد و منزلش در اقصای شهر بود چون شنید که قوم تکذیب
رسولان کردند و میخواهند که ایشان را بکشند آمد ایشان را نصیحت کرد باین کلمات پس او را نزد پادشاه بردند او او
پرسید که متابعت رسولان کرده در جواب گفت و ما لی لا اعبد الذی فطرنی و الیه ترجعون یعنی چیست مرا که عبادت نکنم
خداوندی که مرا از عدم بوجود آورده و بازگشت شما همه بسوی او است ء اتخذ من دونه آلهة ان یردن الرحمن بضر لا تغن عنی شفاعتهم
شیئا و لا ینقذون انی اذا لفی ضلال مبین انی آمنت بربکم فاسمعون آیا بگیرم بغیر از خدای خود خدایان که اگر اراده
نماید خداوند مهربان که ضرری بمن برساند نفع نبخشد بمن شفاعت ایشان و مرا خلاص نتوانند کرد از عذاب او اگر

در بیان تبلیغ نمودن رسولان حضرت عیسی علیه السلام

در بیان احوال حبیب نجار علیه الرحمه

چنین گفتم یا لیتنی که من در گمراهی ظاهر خواهم بود بدرستیکه من ایمان آوردم به پروردگار شما پس بشنوید از من قیل ادخل
الجنة یا او گفته شد که داخل شو در بهشت و گفته اند که چون این سخنان را گفت قومش او را لگد کوب کردند تا شهید شد یا
سنگسار کردند پس خداوند سبحانه و تعالی او را داخل بهشت گردانید و در بهشت وحی الهی را میشنود و بعضی گفته اند که
خدا او را زنده باسمان برد و نتوانستند او را بکشند و بعضی گفته اند که او را کشتند و خدا او را زنده گردانید و به بهشت برد
قال یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین چون داخل بهشت شد گفت چه بودی اگر قوم من میدانستند
که پروردگار من مرا آمرزید و گردانید مرا از گرامی داشتگان وما انزلنا علی قومه من بعده من جند من السماء وما کنا منزلین
ان کانت الا صیحة واحدة فاذا هم خامدون و نفرستادیم بر قوم او بعد از کشتن او لشکری از آسمان برای هلاک کردن ایشان
و هرگز نفرستادیم برای عذاب کافران لشکری و نبود هلاک کردن ایشان مگر یک صدا پس ناگاه همه مردند و گفته اند
که چون حبیب نجار را کشتند خدا بر ایشان غضب فرمود و جبرئیل را فرستاد که دست گذاشت بر دو طرف دروازه
شهر ایشان و نعره زد که جان پلید همگی بیک نعره از بدنهای خبیث ایشان مفارقت نمود و ثعلبی و سایر مفسران و محدثان
خاصه و عامه بطرق متواتره از رسول خدا روایت کرده اند که سبقت گیرندگان امتها که پیشتر و بیشتر از همه امتها تصدیق نمودند
و اذعان و متابعت کرده اند سه کس بودند که هرگز بخدا کافر نبودند یک چشم زدن حزبیل که مؤمن آل فرعون است
و حبیب نجار که مؤمن آل یس است و علی بن ابیطالب که از همه افضل است و باسانید بسیار دیگر از آنحضرت منقولست که سه
کسند که یک چشم زدن بوحی بخدا کافر نشدند مؤمن آل یس و علی بن ابیطالب و آسیه زن فرعون و بسند حسن منقولست
که از حضرت امام محمد باقر پرسیدند که آیا مؤمن مبتلا بخوره و پیسی و امثال این بلاها میشود فرمود که آیا بلا میباشد
مگر از برای مؤمن بدرستیکه مؤمن آل یس خوره داشت و بروایت حسن دیگر فرمود که انگشتهایش بپشت دستش خشکیده
بود گویا می بینم که بهمان دستهای شل بسوی قوم میکرد و ایشانرا نصیحت میکرد و میگفت یا قوم اتبعوا المرسلین
چون دیگر آمد که ایشانرا نصیحت کند او را کشتند و حق تعالی در جای دیگر فرموده است و اذ اوحیت الی الحواریین ان آمنوا بی
و برسولی قالوا آمنا واشهد باننا مسلمون و یاد آور وقتیکه وحی کردم بسوی حواریان عیسی که خواص اصحاب آنحضرت
بودند که ایمان بیاورید بمن و برسول من یعنی عیسی گفتند ایمان آوردیم و تو گواه باش که مسلمان و منقاد شدیم و گفته اند که وحی
بسوی ایشان بر زبان پیغمبران بود که بایشان از جانب خدا گفتند و در حدیث معتبر از امام محمد باقر منقولست که حق تعالی
الهام کرد ایشانرا و بسند موثق منقولست که حسن بن فضال از حضرت امام رضا پرسید که چرا اصحاب عیسی را حواریان
میگویند فرمود که مردم میگویند که ایشانرا برای این حواری میگویند که ایشان گازران بودند و جامهها را بشستن از
چرک پاک میکردند و سفید میکردند و مشتق است از خبز حوار یعنی نان سفید خالص و ما اهل بیت میگوئیم که برای
این ایشانرا حواریان گفتند که خود را و دیگرانرا بموعظه و نصیحت از چرک گناهان و اخلاق بد پاک میکردند پرسید
که چرا اتباع آنحضرت را نصاری میگویند فرمود که اصل ایشان از شهری بود از بلاد شام که آنرا ناصره میگویند که مریم
و عیسی بعد از برگشتن از مصر در آنجا فرود آمدند مؤلف گوید که آنچه در این حدیث وارد شده است مشهور است چنانچه نقل
کرده اند مورخان و مفسران که چون هیرودس پادشاه شام خبر ولادت عیسی علی نبینا و علیه السلام و ظهور معجزات آنحضرت
را شنید و منجمان بنجوم دیده بودند که کسی بهم خواهد رسید که دینهای ایشانرا برهم زند اراده قتل آنحضرت کرد پس حق سبحانه
و تعالی ملکی را فرستاد نزد یوسف نجار که پسر عم مریم بود و محافظت او و عیسی و خدمت ایشان مینمود که مریم و عیسی را
بمصر برد چون هیرودس بمیرد ببلاد خود برگردند پس یوسف ایشانرا بمصر برد و اکثر ایشان بر آنند که در ابره وان
شهر است از شهرهای مصر تفسیر کرده اند و بعضی دامنه نیل مصر و گفته اند که دوازده سال در مصر ماندند و معجزات عظیم
در آنجا از آنحضرت ظاهر شد چون هیرودس مرد خدا وحی کرد که برگردند بسوی شام پس برگشتند و در ناصره نزول اجلال
فرمودند و بعد از آن بتبلیغ رسالتهای الهی نمود و بحدیث معتبر از امام جعفر صادق منقولست که حواریان عیسی شیعیان
آنحضرت بودند و شیعیان ما حواریان ما اهل بیتند حواری عیسی اطاعت آنحضرت نکردند آنقدر که حواریان ما اطاعت
ما میکنند زیرا که عیسی بحواریان گفت که کیستند یاوران من بسوی خدا در اقامت دین خدا حواریان گفتند ما یاوران
خدائیم بخدا سوگند که یاری او نکردند از شر یهود و با یهودان از برای آنحضرت جنگ نکردند و شیعیان ما والله از
روز وفات پیغمبر ما تا حال یاری ما میکنند و از برای ما جنگ با دشمنان ما میکنند ایشانرا میسوزانند
و آزارها میکنند و از شهرها ایشانرا بدر میکنند و دست از محبت ما برنمیدارند خدا ایشانرا از جانب ما جزای خیر

بیان حواریین عیسی

و در حدیث معتبر دیگر منقولست که روزی حضرت عیسی گفت ای گروه حواریان بسوی شما حاجتی دارم حاجتم را برآورید
گفتند حاجت تو برآورده است یا روح الله پس برخواست و پاهای همه ایشان را شست پس گفتند یا روح الله ما سزاوارتر بودیم
باین کار از تو فرمود که سزاوارترین مردم بخدمت کردن عالم است من برای این تواضع و فروتنی کردم برای شما تا شما تواضع بکنید
بعد از من برای مردم چنانچه من تواضع برای شما کردم پس فرمود که بتواضع و فروتنی حکمت آبادان میشود نه بتکبر همچنانچه
گیاه و زراعت در زمین نرم و هموار میروید نه در زمین کوه و در حدیث معتبر منقولست که بحضرت صادق عرض کردند
که چرا اصحاب عیسی بر روی آب راه میرفتند و در اصحاب محمد نبود فرمود که اصحاب عیسی کفایت امر معیشت کرده بودند و این امت مبتلا و
ممتحن کردانیده است الله بتحصیل معاش و مؤلف گوید که گویا مراد این است که با آن خاصیتی که داشتند و ترک معاشرت خلق و ترک ارتکاب امور دنیا میکردند
این امور میباشد چون تکلیف این امت را شدید تر کرده اند که باید با وجود تحصیل معاش و معاشرت خلق
و یاد خدا غافل ثواب ایشان بیشتر است اما آن معجزه را در دنیا از ایشان سلب کرده اند و در ثواب آخرت ایشان افزوده اند و
ایضا در این حدیث اشاره است به آنچه شیخ طبرسی روایت کرده است که اصحاب عیسی بعد از آنحضرت میبودند هرگاه که گرسنه
میشدند میگفتند یا روح الله گرسنه شده ایم پس عیسی دست میزد بر زمین و هر جا که بود گرده نان از برای هر یک
بیرون میآورد که میخوردند و چون تشنه میشدند میگفتند یا روح الله تشنه شده ایم پس دست بر زمین میزد و هر جا که
بود آب از برای ایشان بیرون میآورد پس گفتند یا روح الله که از ما بهتر است هرگاه میخواهیم ما را طعام میدهی و هر وقت که میخواهیم
ما را آب میدهی و ما ایمان آورده ایم بتو و متابعت تو میکنیم حضرت عیسی گفت که بهتر از شما کسی است که بدست
خود کار میکند و از کسب خود میخورد پس بعد از آن کار میکردند و از کسب خود معاش میکردند و بسند موثق منقولست
که شخصی از حضرت صادق پرسید که گاه است که شخصی را می بینم که عبادت بسیار میکند و خشوع و گریه دارد و این حق اعتقاد ندارد
آیا آن عبادات نفعی باو میرساند فرمود که مثل اینها مثل کسی است که در میان جماعت بنی اسرائیل بودند که هر که از ایشان چهل شب
عبادت خدا میکرد البته دعای او مستجاب میشد یکی از ایشان چنین کرد و دعای او مستجاب نشد پس بخدمت حضرت عیسی
آمد و از این حال شکایت کرد و از آنحضرت در این باب التماس دعا کرد پس عیسی وضو ساخت و دو رکعت نماز کرد و دعا کرد پس خدا بسوی او وحی
فرستاد که این بنده بدرگاه من آمده است از غیر راهی که گفته ام بیاید او مرا میخواند و در دلش شکی در پیغمبری تو هست اگر آنقدر
دعا کند که گردنش جدا شود و بندهای انگشتانش از هم بپاشد من دعای او را مستجاب نکردانم پس عیسی رو کرد بجانب او
و فرمود که تو پروردگار خود را میخوانی و در پیغمبری او شک داری گفت یا روح الله بخدا سوگند که چنین بود و میخواهم که دعا کنی که این شک
از من زایل شود پس عیسی دعا کرد و خدا توبه او را قبول کرد و داخل شد با اهلبیت خود شد و بحدیث معتبر از حضرت امام رضا
منقولست که حواریان عیسی دوازده نفر بودند و افضل ایشان الوقا بود و اعلم علمای نصاری بانجیل سه نفر بودند یوحنای بزرگ
که در اج میبود و یوحنای دیگر که در قرقیسا میبود و یوحنای بلیخی که در زجار میبود و نزد او بود ذکر پیغمبر آخر الزمان و بحدیث
معتبر از حضرت صادق منقولست که موسی حدیث کرد قوم خود را بحدیثی که تاب آن نداشتند پس در مصر بر او خروج کردند با
او قتال کردند و کشت ایشان را و عیسی حدیث کرد قوم خود را بحدیثی که قابل فهمیدن آن نبودند تا بسیار دند بر او خروج کردند
در تکذیب با او و مقاتله کردند و ایشان را کشت چنانچه حق تعالی میفرماید فآمنت طائفة من بنی اسرائیل و کفرت طائفة
فایدنا الذین آمنوا علی عدوهم فاصبحوا ظاهرین یعنی پس ایمان آوردند طایفه از بنی اسرائیل و کافر شدند طایفه و
پس قوت بخشیدیم آنها را که ایمان آورده بودند پس کردیدند غالب بر دشمن خود و در حدیث معتبر دیگر منقولست که روزی حضرت عیسی
متوجه موضعی شد برای حاجتی و سه نفر از اصحاب او نیز با او رفیق شدند پس گذشت بر سه خشت طلا که بر سر راه افتاده بود پس باصحاب
خود گفت که اینها مردم را خواهد کشت و رفت پس یکی از ایشان بخدمت آنحضرت آمد و طلبید که کاری دارم مرا مرخص
و برگشت و هم چنین هر یک مرخص شدند تا آنکه هر سه نزد آن خشتهای طلا رفتند جمع شدند پس دو نفر از ایشان یکی از
ایشان گفتند که برو طعامی از برای ما بخر پس رفت طعامی خرید و زهری داخل آن طعام کرد که آنها را بکشد و خشتها را خود
منصرف شود و آنها گفتند که چون او میاید میکشیم او را که با ما شریک نشود در این خشتها چون آمد برخواستند و او را
کشتند و آن طعام را خوردند و ایشان هر دو نیز مردند چون عیسی از کار خود برگشت دید که هر سه مرده اند پس ایشان را باذن
خدا زنده کرد و گفت نگفتم که این خشتها بسیار مردم را خواهد کشت و در بعضی از کتب مذکور است که روزی عیسی با جمعی از
حواریان همراه بود بجهة هدایت خلق در زمین میکردید بسیاحت مینمود که هر که قابل هدایت باید او را از ورطه ضلالت نجات
باید بخشد تجواهر قابلیات و استعدادات که در طبیعیات افراد بشر کامن است بغیر است بنور ادراک منور گرداند بتشبیه هوا

هدایت پیشه استخراج نماید پس در اثنای سیاحت بشهری رسیدند و دیدند که در آن شهر گنجی ظاهر شده بود و خواهشهای حواریان بر طمع گنج را بیکان فرموده عرض کردند که ما را رخصت فرما که این گنج را جمع نمائیم که در این بیابان ضایع نشود عیسی فرمود که این گنج را بجز مشقت و رنج ثمره نیست و من گنجی بهتر را در این شهر گمان دارم و میروم که شاید از برای برون آورم شما در اینجا باشید تا من بسوی شما برگردم گفتند یا روح الله این بد شهری است هر غریبی که وارد این شهر میشود او را میکشند عیسی فرمود که کسی را میکشند که در بنای ایشان کاری نیست پس چون حضرت عیسی داخل آن شهر شد در کوچهای آن شهر میگردید و بنظر فراست اثر کاری نیست پس چون آنحضرت بر در و دیوار خانهها مینگریست ناگاه نظر انورش بر خانه خرابه افتاد که از همه خانهها پستر و بی رونق تر بود گفت گنج در ویرانه میباشد اگر کسیکه قابل هدایت باشد در این شهر است میباید که در این خانه باشد پس در رفت و پیره زالی بیرون آمد گفت که تو کیستی او گفت مرد غریبم و باین شهر رسیده‌ام و آخر روز شده است میخواهم در این شهر مرا پناه دهید که امشب در کاشانه شما بسر برم آن زن گفت پادشاه ما حکم فرموده است که غریب را در خانه خود راه ندهیم اما بحسب سیمائی که در تو مشاهده میکنم تو میهمانی نیستی که دست رد بر جبین تو توان گذاشت پس در هنگامی که سلطان خورشید انوار بکاشانه مغرب میشتافت و بستر نهان میخزید سپهر نبوت خورشید کردار بر ویرانه آن عجوزه تابید و کلبه حقیر آن ضعیفه رشک فرمای گلشن جنان گردید و خانه تار آن محنت آثار مانند سینه عارفان از نور دیدار اشعه انوار نبوی روشن شد و آن خانه آن خارکشی بود که دار فانی را وداع کرده بود و آن پیره زال زوجه او بود و فرزندی یتیم از او مانده بود و آن فرزند بشغل پدر مشغول بود و بقلیلی که تحصیل مینمود معاش میکردند پس در آن وقت پسر از صحرا مراجعت نمود و مادرش باو گفت که میهمان غریبی امشب بخانه ما آمده است آنچه امروز تحصیل کرده بیاور و بخدمت او تقصیر منما چون آن پسر نان خشکی که تحصیل کرده بود بخدمت آنحضرت برد آنحضرت تناول نمود و با او آغاز مکالمه نمود و بصیرت نبوت از پیکر اسرار آن در یتیم مطلع گردید پس بفراست نبوت او را زائد غایت فطنت و صحت و استعداد و قابلیت یافت اما استنباط اندوه عظیم و شغلی گران در خاطر او نمود و چندانکه از او استفسار آن نمود بیشتر کرده او در اخفای حال کثیر الاختلال خود مبالغه زیاد نمود پس برخاست و نزد مادر خود رفت و گفت این میهمان در استکشاف احوال من بسیار مبالغه مینماید و متعهد میشود که بعد از وضوح حال حسب المقدور در اصلاح اختلال سعی نماید چه میفرمائی آیا راز خود را باو بگویم مادر گفت آنچه از جبین انوار او استنباط کرده‌ام او قابل سپردن هر راز نهان و قادر بر حل عقدهای اهل جهانست راز خود را باو بنما و حل هر اشکال را از دست او بخواه پس آن پسر نزد حضرت عیسی آمد و عرض کرد که پدر من خارکش بود و چون سرای فانی را وداع نمود من طفل از او ماندم مادرم مرا بشغل پدر خود مامور کرد و این پادشاه ما دختری دارد در نهایت حسن و جمال و عقل و کمال و تعلق بسیار باو دارد و ملوک اطراف همه آن دختر را از او طلبیدند و قبول نکرده است که بایشان تزویج نماید آن دختر را قصری رفیع است که پیوسته در آنجا میباشد روزی در پای قصر او گذشتم نظرم بر او افتاد و از عشق او بیتاب شده‌ام و تا حال این درد پنهان را بغیر مادر خود بدیگری اظهار نکرده‌ام و نمیتوانم کرد حضرت عیسی فرمود که میخواهی آن دختر را برای تو بگیرم گفت میدانم که امری است محال و از مثل تو بزرگی عجب دانم که با اینحال با من مشاهده مینمائی با من استهزا و سخریه مینمائی حضرت عیسی فرمود که من هرگز با احدی استهزا نکرده‌ام و سخریه کار جاهلان است و اگر قادر بر امری نباشم اظهار آن نمیکنم اگر میخواهی چنان میکنم که فردا شب آن دختر در آغوش تو باشد پس آن پسر امید سخنان آنحضرت را نقل کرد و مادرش گفت آنچه میگوید بعمل میآورد و دست از دامن او بر مدار پس حضرت عیسی متوجه عبادت خود گردید آن پسر در اندوه معشوق خود تا صبح در فراش خود غلطید چون صبح طالع شد حضرت عیسی او را طلبید و گفت برو بدر خانه پادشاه و چون امرا و وزرا بیایند که داخل مجلس او شوند بایشان عرض کن که من به پادشاه حاجتی دارم و چون از حاجت تو سؤال کنند بگو آمده‌ام که دختر پادشاه را برای خود خواستگاری نمایم و آنچه واقع شود برای من برگرد و خبر بیاور چون پسر بدر خانه پادشاه رفت و آنچه آنحضرت فرموده بود بعمل آورد امرا از سخن او متعجب شدند و چون بمجلس پادشاه رفتند بسبیل سخریه این سخن را مذکور ساختند پادشاه از استماع این سخن بسیار خندید و آن پسر را بمجلس خود طلبید چون نظرش بر او افتاد با آن جامهای کهنه انوار رشد و نجابت از ناصیه در جبین او مشاهده نمود چندانکه با او سخن میگفت حرفی که دلالت بر جنون و خفت عقل او کند از او نشنید پس متعجب شد و بسبیل امتحان گفت که اگر تو قادر بر کابین دختر من هستی بتو میدهم و کابین دختر من آنست که یک خوان از یاقوت آبدار بیاوری که هر دانه‌اش کمتر از صد مثقال نباشد گفت مرا مهلت دهید تا از برای شما خبر بیاورم پس برگشت نزد حضرت عیسی و آنچه گذشته بود عرض کرد عیسی فرمود که چه بسیار سهل است آنچه از او طلبید

است پس عیسی خوانی طلبید و آن پسر را بخوابانید بر رو دعا کرد که هر کلوخ و سنگی که در آن خرابه بود همه یاقوت ناب و ابدار شد پس فرمود
که خوان را پر کن و از برای او ببر چون آن پسر خوان را بمجلس پادشاه اورد و جام را از روی خوان برداشت از شعاع آن جواهر دیدهای
حاضران همه خیره شد از احوال آن پسر همگی متحیر شدند پس پادشاه بجهة زیادتی امتحان گفت که یک خوان کم است ده خوان میخواهم
که در هر خوانی از نوعی از جواهر باشد چون پسر نزد حضرت عیسی آمد حضرت چندان خوان دیگر طلبید و از انواع هر جواهر
که دیده کسی مشاهده آن نکرده بود آنها را پر کرد و با آن پسر فرستاد و چون آن خوانها را بمجلس پادشاه برد حیرت ایشان زیاده شد
پس پادشاه آن پسر را بخلوت طلبید و گفت اینها همه باید از تو باشد و تو را جرئت اقدام بر چنین امری و قدرت آمدن این غرائب
نیست بگو که اینها از کجا حاصل گشت بگو که این پسر تمام احوال را با پادشاه نقل کرد پادشاه گفت نیست آنکه میگوئی
مگر عیسی بن مریم برو و او را طلب نما دختر مرا تزویج نماید پس حضرت عیسی آمد دختر پادشاه را عقد او نمود و پادشاه
جامهای فاخر برای پسر حاضر کرد و او را بحمام فرستاد با انواع زیورها او را محلی کردانیدند و در آن شب پسر را بعضر دختر خود برد و
دختر را تسلیم او نمود و چون روز دیگر صبح شد پسر را طلبید از او سؤال نمود و او را در نهایت مرتبه فطانت و زیرکی یافت و چون
پادشاه را بغیر از آن دختر فرزندی نبود آن پسر را ولی عهد خود کردانید جمیع امرا و اعیان ملک خود را طلبید که با او بیعت
کردند و او را بر تخت پادشاهی خود نشانید چون روز دیگر شد پادشاه را عارضه عارض شد که بدار بقا رحلت نمود و آن
پسر بر تخت سلطنت متمکن شد و جمیع خزاین و دفاین و ذخایر پادشاه را تصرف نمود و کافه امرا و وزرا و سپاهیان و اهالی و اشراف و اعیان
او را اطاعت کردند بعد از چند روز حضرت عیسی بخانه آن پیرزال بسر میبرد و چون روز چهارم شد آن مربع نشین فلک
چهارم مانند سلطان انجم اراده غروب از آن بلده نمود و بپای تخت پسر خارکش آمد که او را وداع نماید چون نزدیک او
رسید خارکش از تخت عزت فرود آمد و در دامن آن کل دسته گلستان نبوت چسبید و گفت ای حکیم دانا و ای هادی رهنما چندان حق بر این
ضعیف بینوا داری که اگر تمامی عمر دنبال تو بمانم و ترا خدمت کنم از عهده عشری از اعشار آن بیرون نمیتوانم آمد لیکن شبهه
در دلم عارض شده است که دیشب تا صبح با این خیال بسر برده‌ام و این اسباب عیش که برای من مهیا کرده اگر باشند از هیچیک
منتفع نشوم و این عقده از دلم نگشائی هیچیک از اینها منتفع نخواهم شد حضرت عیسی فرمود که آن خیال که جمعیت خواطر ترا باعث
اختلال او رده است چیست پسر گفت عمده خواطر من اینست که هر گاه تو قادر هستی که در سه روز مرا از حضیض خارکشی باوج جهان
بخشی رسانی و از خواری مذلت بر کرفته بر تخت رفعت نشانی چرا خود بنان جوی قناعت کرده و نه خانه داری و نه مرکوبی و نه محبوبی
عیسی فرمود که هر گاه زیاده از مطلوب تو برای تو حاصل کردید دیگر ترا با من چکار است پسر گفت این را بگو اگر نگوئی مرا اگر
توجه نکنی و این عقده را از دل من نگشائی هیچ احسان نسبت بمن نکرده و از هیچیک از اینها که بمن داده منتفع نخواهم شد
عیسی فرمود که اینقدر بدان که این لذات فانیه دنیا در نظر کسی اعتبار دارد که از لذات باقیه عقبی خبری ندارد و پادشاهی
کسی اختیار میکند که لذت پادشاهی معنوی را نیافته باشد همان شخص که چند روز قبل از این بر این تخت نشسته بود و باین اعتبار
فانیه مغرور شده بود و اکنون در زیر خاک است و در خواطر هیچکس خطور نمیکند از برای عبرت بس است و لذتیکه بمذلت منتهی
شود و لذتیکه بمشقت مبدل کردد بچه کار آید دوستان خدا را لذتها از قرب و وصال جناب مقدس یزدان و حصول
معارف ربانی و فیضهای حقانی بسیار هست که این لذتها را در جنب آنها قدری نیست چون جناب عیسی امثال این
سخنان را بگوش آن ولد یتیم کشید او بار دیگر بدامن آنحضرت چسبید و گفت فهمیدم آنچه فرمودی و یافتم آنچه بیان کردی و این عقده
را از دل من برداشتی اما عقده دیگر از این بزرگتر و محکمتر در دلم گذاشتی عیسی فرمود که آن کدامست گفت آنکه تازه یافتم که از تو کار نیاید
دور از اشتغال با کسی خیانت کنی و آنچه حق نصیحت و خیرخواهی او باشد بعمل نیاوری و هر گاه تو خود سایه مرحمت بر سر من افکندی
و بسحر بخانه مادرم آمدی مرا و ادبیوی که امر را که اصل و باقیست از برای من صنعت نمائی و بمقام نفع رسانیدن امر فانی
و حقیر را بمن عطا کنی و از آن پادشاهی ابدی و لذت حقیقی مرا محروم کردانی عیسی فرمود که میخواستم که ترا امتحان کنم و ببینم که قابل
مراتب عالیه هستی و بعد از ادراک این لذات فانیه برای لذات باقیه ترک اینها خواهی کرد اکنون اگر ترک کنی ثواب عظیم ترا
خواهد بود و حجتی خواهی بود بر آنها که این زخارف باطل دنیا را مانع تحصیل سعادات کامله آخرت میدانند پس آن سعادتمند
منعمت آن دو جامهای زیبا و زیورها که آن بها را انداخت و دست از پادشاهی صوری برداشت و دنبال عیسی در راه
تحصیل سلطنت معنوی گذاشت حضرت عیسی او را بحواریان آورد و فرمود که آن گنج که گمان داشتم این در یتیم بود که در سه روز
او را از خارکشی بپادشاهی رسانیدم که بر همه پشت پا زد و قدم در راه متابعت من نهاد و شما بعد از سالها با من بسر بردن بعضی
شنیدید دست از من بر نداشتید گفته‌اند که آن فرزند عجوزه که حضرت عیسی بعد از مردن او را زنده کرد همین جوان بود از کابو

اکرچه

دین شد که جماعت بسیار برکت او براه حق هدایت یافتند و بسند معتبر از حضرت رسول منقولست که فرمود برادرم عیسی بشهری
وارد شد که در آنجا مردی و زنی با یکدیگر منازعه میکردند و فریاد میکردند عیسی پرسید که چیست شما را مرد گفت ای پیغمبر خدا
این زن من است و زن نیک و صالحه است اما من او را دوست نمیدارم و میخواهم از او جدا شوم عیسی فرمود که بهمه حال سبب آنرا
بمن بگو که چرا او را دوست نمیداری گفت روی او شکسته شده است و طراوتی ندارد با آنکه پیر نشده باشد عیسی بآن زن فرمود که
میخواهی که طراوت رو تو برگردد گفت بلی فرمود که چون چیزی خوری کم از آنقدر بخور که سیر شوی زیرا که طعام که در سینه بسیار باشد میجو
شد و رو را کهنه میکند پس آن زن بفرموده عیسی عمل کرد و طراوتش عود کرد و محبوب شوهرش شد پس آنحضرت بشهر دیگر رسید
شکایت کردند اهل آنشهر که در میوههای ما کرم بهم میرسد و فاسد میکند میوههای ما را فرمود که سببش آنست که چون درخت را
میکارید اول آب بر آن میریزید بعد از آن خاک چون چنین کردند کرمها از میوههای ایشان برطرف شد پس از آنجا گذشت و وارد شهر دیگر
شد دید که رویهای اهل آنشهر زرد شده است و چشمهای ایشان کبود است چون از اینحال با آنحضرت شکایت کردند فرمود که این
سبب علتهای شما آنستکه گوشت ناشسته میپزید و میخورید و هیچ جانوری روحش از آن مفارقت نمیکند که جنابتی در آن بهم
نرسد و تا نشوید آن جنابت از او برطرف نمیشود پس بعد از آن گوشت را شستند و مرضهای ایشان بصحت مبدل شد پس از آنجا گذشت
و وارد شهر دیگر شد که دندانهای ایشان ریخته بود و رویهای ایشان باد کرده بود چون شکایت اینحال با آنحضرت کردند فرمود
که چون میخوابید دندانهای خود را بر هم میگذارید پس باد در سینه شما میجوشد تا بدهان شما میرسد چون راه بیرون رفتن
ندارد بیخ دندانها را فاسد میکند و رویهای شما را متغیر میگرداند چون عمل کردند که در وقت خواب دندانها را گشاده بگذارند
حال ایشان بصلاح آمد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که روزی حضرت عیسی در سیاحت خود بشهری رسید که
اهلش مرده بودند و استخوانهای ایشان در خانهها و بر سر راهها افتاده بود چون این حال را مشاهده نمود فرمود که اینها بغضب
الهی هلاک شدهاند زیرا که اگر بمرگ خود مرده بودند یکدیگر را دفن میکردند پس اصحاب آنحضرت عرض کردند که میخواهیم بدانیم
قصه ایشان را که بچه سبب هلاک شدهاند پس حقتعالی وحی فرمود بعیسی که ای روح الله ایشانرا ندا کن تا جواب بگویند پس
حضرت عیسی فرمود که ای اهل شهر پس یکی از ایشان جواب گفت لبیک یا روح الله فرمود که چیست حال شما و قصه شما و قصه شما
چه بود گفتند صبح در عافیت بودیم و شب خود را در هاویه دیدیم عیسی پرسید که هاویه کدام است گفت دریاهای چند است از آتش
که در آن دریاها کوهها از آتش است عیسی فرمود که چه عمل شما را باینحال انداخت گفت محبت دنیا و عبادت طاغوت یعنی عبادت
اهل باطل فرمود که محبت دنیای شما بچه مرتبه رسیده بود گفت مانند محبت طفل بمادرش که هرگاه مادر رو به او آورد شاد میشود و هرگاه
پشت میکند محزون میشود فرمود که عبادت طاغوت شما بچه مرتبه رسیده بود گفت هر امر باطلی که ما را بآن امر میفرمودند
اطاعت ایشان میکردیم فرمود بچه سبب تو در میان ایشان با من سخن گفتی گفت زیرا که ایشانرا لجامها از آتش در دهان کردهاند و ملکی
چند تند و غلیظ بر ایشان موکلند و من در میان ایشان بودم و از ایشان نبودم و چون عذاب بر ایشان نازل شد مرا نیز
فرو گرفت پس بموئی آویختهام در کنار جهنم و میترسم که در جهنم بیفتم پس عیسی با اصحاب خود فرمود که خواب کردن بر مزبلهها و
خوردن نان جو با سلامتی دین خیر بسیار است و بسند دیگر منقولست که روزی حضرت عیسی فرمود بسیار سفید و خوش آینده است
دندانهای او و تنبیه فرمود ایشانرا که نظر بعیوب مردم نکنید هرچند عیب بسیار داشته باشند صفات خوب ایشانرا منظور
دارید و بسند صحیح منقولست که روزی آنحضرت را باران تند و رعد و صاعقه گرفت و مضطر شد خواست که از برای خود پناهی پیدا کند پس
خیمه از دور نمودار شد چون نزدیک آن خیمه رسید زنی در آن خیمه دید از آنجا برگشت ناگاه غاری در کوه بنظرش آمد بآن غار رسید
دید که شیری در آنغار خوابیده است پس دست بر آن شیر گذاشت و گفت خداوندا برای هر چیز ماوی قرار دادهٔ از برای من پناهی و جا
گاهی قرار ندادهٔ پس حقتعالی وحی فرمود با او که ماوی تو در محل قرار رحمت من است بعزت خود سوگند میخورم که بعقد تو درمیآورم در روز
قیامت صد حورا که بید قدرت خود آفریدهام و در دامادی تو چهار هزار سال مردم را طعام کنم که هر روز از آنها مانند
عمر تمام دنیا باشد و امر کنم منادی را که ندا کند که کجایند آنها که ترک دنیا کرده بودند حاضر شوید در دامادی زاهد دنیا عیسی بن مریم
و در حدیث دیگر منقولست که دنیا را از برای عیسی بصورت پیره زالی مجسم کردند که دندانهایش ریخته بود و خود را بهمه زینتها
آراسته بود پس حضرت عیسی از او پرسید که چند شوهر کردهٔ گفت احصا نمیتوانم کرد عیسی گفت همه مردند یا همه ترا طلاق
گفتند گفت بلکه همه را کشتم حضرت عیسی فرمود که وای بر حال شوهرهای باقیمانده تو که می بینند که تو هر روز یکی را میکشی و
حذر نمیکنند و عبرت از حال گذشتگان نمیگیرند و بروایت دیگر منقولست که روزی عیسی نشسته بود و نظر مینمود بمرد پیری که
بیل در دست داشت و با اهتمام تمام زمین را زراعت میکرد پس عیسی دعا کرد که خداوندا طول امل را از او بردار پس آن

مستجاب شد مرد بیل را از دست انداخت و خوابید پس عیسی گفت خداوندا طول امل را باو برگردان پس همان ساعت برخواست
و بیل را گرفت و مشغول کار شد پس عیسی از او پرسید که چرا بیل را انداختی و دیگر برداشتی گفت در اثنای عمل بخاطرم آمد که
تا زنده ام معیشتی میخواهم پس برخواستم و مشغول کار شدم و در حدیث معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که حواریان بحضرت عیسی
عرض کردند ای روح الله با که همنشینی کنیم فرمود که با کسی بنشینید که خدا را بیاد شما آورد دیدن او و بیفزاید در علم شما گفتار او و
رغبت فرماید شما را در آخرت کردار او و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت عیسی گذشت بر جماعتی که میگریستند
پرسید که برای چه چیز گریه میکنید ایشان گفتند بر گناه خود میگرییم فرمود که ترک کنید تا خدا بیامرزد و در حدیث معتبر دیگر
رسول خدا فرمود که روزی عیسی بقبری گذشت که صاحبش را عذاب میکردند پس سال دیگر از آن قبر گذشت و صاحب آن قبر را آزار
نمیکردند پس مناجات کرد پروردگارا سال گذشته بر این قبر گذشتم صاحبش را آزار میکردند امسال که میگذشتم عذاب از
او برطرف شده بود سبب این چیست وحی بآنحضرت رسید که ای روح الله صاحب این قبر فرزندی داشت چون بحد بلوغ رسید
صالح شد و راهی از راههای مسلمانان را از برای ایشان اصلاح کرد که عبور ایشان از آن آسان باشد و یتیمی را نیز در خود جا داد
پس او را بسبب عمل فرزند او آمرزیدم و فرمود که روزی عیسی بیحیی گفت که اگر در حق تو بدی بگویند که در تو باشد بدانکه گناهیست که بیاد
تو آورده اند پس توبه و استغفار کن از آن گناه و اگر بگویند در حق تو گناهی را که در تو نباشد پس بدانکه حسنه ایست که از برای تو نوشته
شده است بی آنکه تعب بکشی **فصل چهارم** در بیان قصه نزول مائده است بر حضرت عیسی بدعای آنحضرت حقتعالی میفرماید
اذ قال الحواریون یا عیسی بن مریم هل یستطیع ربک ان ینزل علینا مائدة من السماء یعنی یاد آور وقتیکه حواریان گفتند که ای عیسی
بن مریم آیا میتواند پروردگار تو که فرو فرستد برای ما خوانی از آسمان گفته اند که این سؤال ایشان پیش از کامل شدن ایمان بود که کمال
قدرت حقتعالی را نمیدانستند یا آنکه مراد ایشان این بود که آیا مصلحت میداند که چنین کند یا آنکه یا بمعنی اطاعت است یعنی آیا
اطاعت تو میکند اگر این سؤال بکنی و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که قرائت ما اهلبیت تستطیع ربک بتاست بصیغه
خطاب و نصب ربک یعنی آیا میتوانی که این سؤال از پروردگار خود بکنی قال اتقوا الله ان کنتم مؤمنین عیسی گفت از خدا بترسید اگر
ایمان بخدا و پیغمبر او دارید و این سؤالها را مکنید که عاقبت آنها خوب نیست قالوا نرید ان ناکل منها و تطمئن قلوبنا و نعلم
ان قد صدقتنا و نکون علیها من الشاهدین گفتند میخواهیم بخوریم از آن مائده آسمانی و مطمئن گردد دلهای ما و صاحب یقین گردیم
بکمال قدرت پروردگار خود و بعلم و یقین میدانیم که تو راست گفته ای بما خبر داده و بوده باشیم بر آن مائده از گواهان که
شهادت دهیم که چنین معجزه از تو بظهور آمد قال عیسی بن مریم اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا
و آخرنا و آیة منک و ارزقنا و انت خیر الرازقین گفت عیسی بن مریم خداوندا ای پروردگار ما فرو فرست بر ما مائده و خوان نعمتی از
آسمان که بوده باشد روز نازل شدن آن عیدی برای اول ما و آخر ما یعنی برای آنها که در زمان ما هستند و آنها که بعد از ما بیایند یا
بخورند از آن مائده اول و آخر ما و آیتی و معجزه باشد از جانب تو بر کمال قدرت تو و حقیت پیغمبر تو و روزی کن ما را از آن مائده یا از شکر
مائده و بهترین روزی دهندگانی و مروی است که در روز یکشنبه مائده نازل شد و باین سبب نصاری آن روز را عید کردند قال الله
انی منزلها علیکم فمن یکفر بعد منکم فانی اعذبه عذابا لا اعذبه احدا من العالمین فرمود خداوند عالمیان بدرستیکه من فرستنده ام
بر شما آن مائده را پس هر گاه که کافر شود بعد از آن از شما یا کفران نعمت کند پس بدرستیکه عذاب میکنم او را عذابیکه نکنم چنان عذاب
احدی از عالمیان را و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون مائده بر عیسی نازل شد امر نمود حواریان را که مخورید
از آن مائده تا شما را امر کنم پس یکمرد از ایشان خورد از آن مائده پس بعضی از حواریان گفتند ای روح الله فلان شخص خورد از مائده
عیسی از او پرسید که خوردی گفت نه پس سایر حواریان گفتند که خورد عیسی فرمود که چون برادر مؤمن تو انکار کند امری را و خود دیده
باشی تکذیب دیده خود بکن و تصدیق او بکن و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که مائده بر بنی اسرائیل نازل شد
بر زنجیرهای طلا از آسمان و بر آن خوانی بود و در آن نه گرده نان بود و بر روایت دیگر نه ماهی و نه گرده نان بود و بسند معتبر از حضرت
امام رضا منقولست که چون مائده نازل شد ایمان نیاوردند مسخ شدند بصورت خوک و بر روایت دیگر بصورت میمون و خوک و در
حدیث معتبر از حضرت امام موسی منقولست که خنازیر جماعتی از گازران بودند که تکذیب مائده آسمانی کردند و بصورت خوک شدند
و در تفسیر امام حسن عسکری مذکور است که حقتعالی مائده بر عیسی فرستاد و برکت داد در چند گرده نان و چند ماهی که چهار هزار
و هفتصد کس از آن خوردند و سیر شدند باز در آن تفسیر مذکور است که حضرت رسول فرمود که چون قوم عیسی از خدا سؤال کردند که
مائده بر ایشان نازل شود و نازل شد و ایشان کفران کردند خدا ایشان را مسخ کرد بچهارصد نوع از حیوان مانند خوک و میمون
و خرس و گربه و بعضی از مرغان و بعضی از حیوانات دریا و صحرا و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون مائده بر ایشان نازل شد

بر سر آن جمع میشدند و همه میخوردند تا سیر میشدند پس اغنیا و متکبران ایشان گفتند که نمیگذاریم که مردم پست و فقرا از
مائده بخورند پس خدا مائده را باسمان برد و ایشان را مسخ کرد بصورت میمون و خوک و شیخ طبرسی ره نقل کرده است که خلاف
کرده اند در کیفیت نزول مائده و آنچه در نزول مائده بود و از عمار بن یاسر منقولست که رسول خدا فرمود که مائده که نازل شد نان و گوشت
بود زیرا که از عیسی سؤال کردند طعامی را که از آن بخورند و از آن کم نشود پس حق تعالی بایشان گفت که این نعمت از برای شما خواهد بود تا خیانت
نکنید و پنهان نکنید و برمندارید و ذخیره نکنید که اگر چنین کنید معذب خواهید شد پس روز دویم خیانت کردند و از ابن عباس
منقولست که حضرت عیسی به بنی اسرائیل گفت که سی روز روزه بدارید بعد از آن هر چه خواهید از خدا بطلبید تا خدا بشما عطا
کند پس سی روز روزه داشتند چون فارغ شدند گفتند یا عیسی اگر از برای مخلوقی کار میکردیم بما طعامی میداد اما سی روز روزه
داشتیم و گرسنگی کشیدیم پس دعا کن که خدا مائده از آسمان برای ما بفرستد پس ملائکه مائده از برای ایشان آوردند که هفت گرده
نان و هفت ماهی در آن بود نزد ایشان گذاشتند تا همه خوردند و از حضرت امام محمد باقر ع نیز بهمین مضمون منقولست و در روایت دیگر
آنستکه هر طعامی در مائده بود بغیر از گوشت و در روایت دیگر بغیر از نان و گوشت و در روایت دیگر بغیر از ماهی و گوشت و در روایت
دیگر آنستکه ماهی بود و مزه از طعامی بر آن بود و در روایت دیگر آنکه میوه بود از میوه‌های بهشت و روایت کرده اند که هر بامداد و پسین
بر ایشان نازل میشد مانند من و سلوی و از سلمان فارسی رضی الله عنه منقولست که عیسی هرگز تتبع عیوب مردم نکرد و هرگز
بلند بر کسی سخن نگفت و هرگز بر خنده قهقهه نکرد و هرگز مگس را از روی خود دور نکرد و هرگز بینی خود را از چیز بد بو نگرفت
و هرگز بازی و شغل عبث نکرد و چون حواریان از آنحضرت سؤال کردند که مائده برای ایشان نازل شود جامه پشمینه پوشید و گریست
و دعا کرد برای نزول مائده پس سفره سرخی در میان دو ابر از آسمان فرود آمد و ایشان نظر میکردند و اندک اندک نزدیک ایشان فرود
آمد پس عیسی بگریست و گفت خداوندا بگردان مرا از شکر کنندگان خداوندا این مائده را رحمت گردان و سبب عذاب و عقوبت مگردان
پس یهودان که منکر آنحضرت بودند امر غریبی مشاهده کردند که هرگز ندیده بودند و هرگز بوی خوشی از آن مائده استشمام کردند که هرگز
چنین بوئی بدماغ ایشان نرسیده بود پس عیسی برخواست و وضو ساخت و نماز طولانی بجا آورد و دستمال را از روی مائده برگرفت
و گفت بسم الله خیر الرازقین پس دیدند که ماهی بریان در میان خوان بود که فلس نداشت و روغن از آن میریخت و نزد سرش نمکی گذاشته
بود و نزد دمش سرکه گذاشته بود و دورش انواع سبزیها بود بغیر از گندنا و پنج گرده نان در خوان بود که بر یکی زیتون بود و بر
دویم عسل و بر سیم روغن و بر چهارم پنیر و بر پنجم کباب پس شمعون گفت یا روح الله این از طعام دنیا است یا از
طعام آخرت عیسی فرمود که از هیچیک نیست بلکه خدا از قدرت کامله خود در این وقت آفرید بخورید از آنچه سؤال کردید تا خدا
اعانت شما بکند و از فضل خود زیاده کند نعمت شما را پس حواریان گفتند یا روح الله اگر معجزه دیگر بنمائی بگو میخواهیم که از
ظاهر شود پس عیسی فرمود که ای ماهی زنده شو باذن خدا پس ماهی بحرکت آمد و فلس و خار آن برگشت و ایشان از مشاهده آن حال غریب
دهشتی عارض شد پس عیسی فرمود که چرا چیزی چند سؤال میکنید که چون بشما میدهند کراهت دارید از آن و چه بسیار میترسم که شما
کاری بکنید که بعذاب معذب شوید پس عیسی فرمود که ای ماهی برگرد و بحال اول برگرد باذن خدا پس ماهی بریان شد چنانچه بود
گفتند یا روح الله تو اول بخور از این ماهی تا ما بعد از تو بخوریم پس عیسی گفت پناه میبرم بخدا از آنکه من از این بخورم بلکه هر که سؤال
کرده است بخورد پس ترسیدند از خوردن آن و حضرت عیسی فقیران و محتاجان و بیماران و صاحبان دردهای مزمن را طلبید و فرمود که
از این مائده بخورید که بر شما گوارا است و بر دیگران بلا است پس هزار و سیصد نفر از فقیران و بیماران و دردمندان از آن مائده خوردند
و سیر شدند و آن ماهی هیچ کم نشد پس مائده پرواز کرد و بسوی آسمان بلند شد و ایشان میدیدند تا از نظر ایشان غایب شد پس هر
بیماری که از آن خورده بود صحیح شد و هر فقیری که خورده بود غنی و مالدار شد پس پشیمان شدند آنها که نخوردند
پس هر گاه که نازل میشد اغنیا و فقرا و پیران و جوانان همه حاضر میشدند پس عیسی میان ایشان نوبه مقرر فرمود که یک روز اغنیا بخورند
و یک روز فقرا چهل روز مائده نازل شد که چاشت میآمد تا ظهر باقی بود که از آن میخوردند چون ظهر میشد بالا میرفت و ایشان
میدیدند تا از ایشان پنهان میشد یک روز میآمد و یک روز نمیآمد پس حق تعالی وحی فرمود بسوی عیسی که مائده مرا از برای فقیران قرار ده
و اغنیا را از آن منع کن پس اغنیا در خشم شدند و شک کردند در مائده و مردم را بشک انداختند پس خدا وحی فرمود که من با
تکذیب کنندگان شرطی کرده‌ام که هر که کافر شود بعد از نزول مائده او را عذابی کنم که احدی از عالمیان را مثل آن عذاب نکرده باشم
عیسی گفت پروردگارا اگر ایشان را عذاب کنی بندگان تواند و اگر بیامرزی ایشان را پس تو عزیز حکیمی پس سیصد و سی و سه نفر
از ایشان را مسخ کرد که شب در رختخواب خود خوابیده بودند با زنان خود در خوابهای خود چون صبح شد خوکی چند بودند که
راهها و مزبله‌ها میگشتند و عذره میخوردند چون مردم این را دیدند ترسیدند و گریان بنزد حضرت عیسی آمدند و اهل آنها

مائده آمدن از آسمان برای حضرت عیسی ع

ماهی

بر ایشان

که مسیح شام بودند بر انها امنکو بستند پس مسخ شده بوزینه ماندند تا سه روز هلاک شدند فصل پنجم در بیان بعضی از وحیها و خطبها
است که بر عیسی نازل کردید و مواعظ و حکمتها که از انحضرت صادر شده است حق تعالی میفرماید اذ قال الله یا عیسی بن مریم ءانت قلت
للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله یاد اور وقتی را که خدا گفت ای عیسی پسر مریم ایا تو گفتی بمردم که بگیرید مرا و مادر مرا دو خدا بغیر
خداوند عالمیان و در احادیث معتبره از امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقولست که خدا این سخن را هنوز بعیسی خطاب نکرده
است و بعد از این در قیامت خطاب خواهد کرد در وقتیکه نصارا را با انحضرت حاضر کرده باشند از برای تمام کردن حجت بر نصاری که انچه
گویند بر عیسی افترا کرده اند و نگفته است این سوال را از عیسی خواهد کرد با انکه خود میداند که او نگفته است حق تعالی هر امر واقع
شدنی را که بیان میفرماید بعنوان امر واقع شده و گذشته تعبیر میفرماید قال سبحانک ما یکون لی ان اقول ما لیس لی بحق گفت عیسی
یعنی پاک میدانم تو را و منزه میدانم از انکه تو را در خداوندی شریکی بوده باشد نمیسزد مرا که بگویم چیزی را که حق نیست مرا گفتن
ان کنت قلته فقد علمته تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک انک انت علام الغیوب اگر من گفته ام این سخن را تو میدانی انچه در نفس
من است یعنی در خواطر خود پنهان کرده ام و من نمیدانم انچه تو پنهان کرده از معلومات خود از غیر خود و اطلاق نفس بر خدا مجاز است بدرستیکه
توئی بسیار داننده غیبها و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که در تفسیر این ایه فرمود که اسم اعظم خدا هفتاد و سه اسم است و
حق تعالی یک اسم را پنهان کرده است که بهیچکس تعلیم ننموده است و هفتاد و دو اسم را با دم تعلیم داده و پیغمبران از او میراث برده اند تا بعیسی
رسید پس اینست معنی قول عیسی که میدانی انچه در نفس من است یعنی هفتاد و دو اسم که تعلیم من کرده و من نمیدانم انچه در نفس تست
یعنی ان یک اسم که مخصوص خود گردانیده مولف گوید که این حدیث مخالف است با احادیث بسیار که گذشت و خواهد امد که دانستن از هفتاد
و دو اسم مخصوص پیغمبر اخر الزمان است و اوصیای معصومین او است علیهم السلام مگر انکه این اسما غیر اسما بوده باشند والله یعلم ما قلت لهم
الا ما امرتنی به ان اعبدوا الله ربی وربکم نگفتم مر ایشان را مگر انچه امر کردی مرا بانکه عبادت کنید خدا را که پروردگار من است و پروردگار
شما وکنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب علیهم وانت علی کل شیء شهید و بودم من بر ایشان گواه مادامیکه
در میان ایشان بودم پس چون مرا برکشیدی از میان ایشان تو گواه و مطلع بر احوال ایشان بودی و تو بر همه چیز گواه و مطلعی ان تعذبهم فانهم
عبادک وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم اگر عذاب کنی ایشان را پس ایشان بندگان تواند و اختیار ایشان با تست و اگر بیامرزی
ایشان را پس بدرستیکه توئی عزیز و غالب بر هر چه اراده کنی و دانائی بحکمتها و مصلحتها و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که
انجیل در شب سیزدهم ماه رمضان نازل شد و در حدیث معتبر دیگر از انحضرت منقولست که در شب دوازدهم ماه رمضان نازل شد مولف
گوید که شاید بحسب اول محمول باشد بر نازل شدن بیت المعمور چنانچه اول احادیث باین اشعار دارد و از حضرت رسول منقولست که
انجیل یکجا نازل شد نوشته بر الواح و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که چون در مجلس مامون با علما هر ملت حجت تمام
کرد بجاثلیق که عالم نصاری بود گفت که ای نصرانی ایا خوانده در انجیل که عیسی گفت من میروم بسوی پروردگار خود و پروردگار شما و بار
فارقلیطا خواهد امد بعد از من و او است که شهادت خواهد داد از برای من بحق چنانچه من شهادت دادم از برای او و او است که تفسیر و بیان
خواهد کرد از برای شما هر چیز را و او است که ظاهر خواهد کرد فضیحتهای امتها را و او است که عمود کفر را خواهد شکست پس جاثلیق گفت که
هر چه از انجیل ذکر کنی ما بان اقرار داریم فرمود که ایا انچه گفتم در انجیل هست گفت بلی حضرت فرمود که ای جاثلیق ایا مرا خبر نمیدهی که انجیل
شما که نایاب شد نزد که یافتید که این انجیل را از برای شما وضع کرد جاثلیق گفت که ما یکروز انجیل را نیافتیم و بعد از ان تر و تازه
انرا یافتیم که یوحنا و متی از برای ما بیرون اوردند حضرت فرمود که چه بسیار کم میدانی اسرار انجیل و علمای انجیل را اگر چنین باشد که تو
میگوئی پس چرا اختلاف دارید شما در انجیل و نیست اختلاف مگر در انجیل که در دست شما است اگر بر یک شیوه بود چنانچه تو میگوئی که اول نازل شده
بود اختلاف نمیکردید در ان و لیکن من افاده میکنم بتو که بعد از انکه اول انجیل نایاب شد جمع شدند نصاری بسوی علمای خود
و گفتند بایشان که عیسی کشته شد و انجیل نایاب شد و شما علمائید چه مصلحت میدانید پس لوقا و مرقابوس بایشان گفتند که
انجیل در سینه ما است و ما در هر روز یکشنبه یک سفر را از برای شما بیرون میاوریم پس محزون و غمگین مباشید و معبدهای
خود را خالی مگذارید که ما در هر یکشنبه سفر انجیل را از برای شما میخوانیم تا همه جمع شود پس لوقا و مرقابوس و یوحنا و متی نشستند
و این انجیل را از برای شما وضع کردند بعد از انکه انجیل اول نایاب شد و این چهار نفر شاگردان گذشتگان بودند ایا دانسته این را
جاثلیق گفت من این را نمیدانستم و الحال دانستم و بر من ظاهر شد از زیادتی علم تو با انجیل و شنیدم از تو چیزی چند از انها که
میدانستم که دلم شهادت میدهد که از انچه میگوئی حق است پس حضرت امام رضا با مامون و حاضران مجلس فرمود که گواه باشید بر این
او گفت گفتند گواه شدیم پس رو بجاثلیق کرد و گفت که بحق عیسی و مادرش که بگو که ایا میدانی که متی گفته است که مسیح پسر داود پسر
ابرهیم پسر اسحق پسر یعقوب پسر هود است و مرقابوس در نسب انحضرت گفته است که عیسی پسر مریم است و او کلمه خدا

نیست که او را حلول فرموده در جسد آدمی پس انسان شد الوقا گفته است که عیسی مریم بود و انسان بود از گوشت و خون پس داخل
شد در ایشان روح القدس پس تو میگوئی که عیسی بر نفس خود شهادت داده است که بحق و راستی میگویم بشما بالا نمیرود باسمان
مگر کسیکه از آسمان فرود آمده باشد مگر کسی سوای خاتم پیغمبران است که او باسمان بالا خواهد رفت و فرود خواهد آمد پس چه
میگوئی در این قول جاثلیق گفت این قول گفته عیسی است ما انکار نمیکنیم حضرت فرمود که چه میگوئی در گواهی الوقا و مرقابوس
و متی که بر عیسی داده‌اند و آنچه باو نسبت داده‌اند جاثلیق گفت دروغ بسته است بر عیسی حضرت فرمود که ای قوم نشنیدید که
ستایش ایشان کرد و گفت که ایشان علمای انجیل اند و گفته ایشان حق است پس جاثلیق گفت ای عالم مسلمانان میخواهم مرا
معاف داری از امر این گروه پس بعد از مناظرات بسیار حضرت از او پرسید که آیا در انجیل نوشته است که پسر زن نیکوکار خواهد
رفت و فارقلیطا بعد از او خواهد آمد و سبک خواهد کرد تکلیفهای دشوار را و تفسیر خواهد کرد از برای هر چیز را و گواهی خواهد
داد از برای من چنانچه من گواهی دادم برای او و من مثلها از برای شما آوردم و او تاویل آنها را از برای شما خواهد آورد ایمان میآورید
که این در انجیل است جاثلیق گفت بلی و در حدیث موثق از حضرت صادق منقولست که از جمله مواعظی که حق تعالی بعیسی وحی نمود

در بیان مواعظی که حق تعالی بعیسی وحی نموده

این بود که ای عیسی منم پروردگار تو و پروردگار پدران تو نام من واحد است و منم یگانه که تنها همه چیز را خلق کرده‌ام و همه چیز از
صنع من است و همه خلق من بسوی من بر میگردند ای عیسی توئی مسیح با برکت بامر من و تو خلق میکنی از گل مانند هیئت
مرغ باذن من و تو زنده میکنی مردگان را بکلام من بسوی من رغبت نما و از عقاب من ترسان باش که پناهی نمییابی از عذاب من مگر آنکه بسوی
من آئی ای عیسی وصیت میکنم وصیت کسیکه مهربان باشد بر تو برحمت خود و میدانم که لازم شده است از برای تو از جانب من دوستی بسبب آنکه
طلب کردی امری چند را که موجب خوشنودی من بود پس تو با برکتی که با تو بودی در بزرگی و خردی سال در هر جا که باشی و گواهی میدهم که تو بنده منی
و پسر کنیز منی ای عیسی مرا نزد یاد دار بجود چنانچه آنچه در خاطر تو میگذرد دانم نزد تو میگذرد و یاد کن مرا از برای ذخیره آخرت خود و تقرب
جو بسوی من بکردن نوافل و سنتها و بر من توکل کن تا کارساز تو باشم و بغیر من اعتماد مکن که کارهای تو را باو گذارم و یاری تو
نکنم ای عیسی صبر کن بر بلاهای من و راضی باش بقضای من و چنان باش که من میخواهم که چنان باشی بدرستیکه من میخواهم که اطاعت من
کنند و معصیت من نکنند ای عیسی زنده دار یاد مرا بر زبان خود و جا ده محبت مرا در دل خود ای عیسی بیدار و آگاه باش در ساعتهائیکه مردم در
خواب غفلتند و بیان کن برای مردم لطایف حکمتهای مرا ای عیسی رغبت کننده باش بثواب من و ترسان باش از عذاب من و بمیران دل
خود را از خواهش شهوتهای دنیا بترس از من ای عیسی شبها را رعایت کن برای طلب خوشنودی من و روزها را بتشنگی بگذران بروزه
داشتن برای روز حاجت خود نزد من ای عیسی صبر کن در نیکیها بقدر طاقت خود تا معروف گردی به نیکی بهر جانب که متوجه شوی
ای عیسی حکم کن در میان مردم بآنچه بجهت خیرخواهی ایشان بتو وحی کرده‌ام و حکم مرا در میان ایشان برپا دار بتحقیق که فرستاده‌ام برای تو
کتابی که شفا بخشنده سینه‌ها است از مرضهای شک و شبهه شیطان ای عیسی بحق میگویم که ایمان نمیآورد بمن کسی از خلق من مگر
آنکه خاشع و گریان میشود برای من و خاشع نمیشود برای من مگر آنکه امید دارد بثواب من پس گواه میگیرم تو را که ایمن است از عقاب
من تا تغییر نمیدهد دین مرا و بدل نکند سنت مرا ای عیسی بگری بر خود گریه کسیکه منقطع از دنیا و متوسل بحق تعالی شود یعنی ای پسر مریم
بر خود گریه کن گریه کردن کسیکه وداع اهل خود کرده باشد و دنیا را دشمن داشته باشد و باهلش گذاشته باشد و نباشد رغبت او مگر
در آنچه نزد خدا است از ثواب آخرت ای عیسی با این ترک دنیا که گفتم باید که سخن خود را نرم کنی با مردم و بهر کس که برسی سلام بکنی و بیدار
باش در وقتیکه دیده‌های نیکان در خواب است برای حذر کردن از روزهای شدید و هولهای عظیم روز قیامت در روزیکه نفع نمی‌بخشد
نه اهل و نه فرزند و نه مال ای عیسی سرمه کش دیده خود را بمیل اندوه در هنگامیکه اهل باطل میخندند ای عیسی با خشوع باش و صبر کننده
باش پس خوشا حال تو اگر برسد بتو آنچه وعده داده‌ام صبر کنندگان را ای عیسی هر روز تعلقی از تعلقهای دنیا را از خود دور کن تا
آخر تو بشوی مانند شد ترک دنیا و بچش از دنیا آنچه مزه‌اش بر طرف شده است پس براستی میگویم که در دست تو نیست مگر همان
ساعت و روز که در میان آنها هستی پس اکتفا کن از دنیا بقدر کفاف و سعی کن در تحصیل توشه آخرت خود و اکتفا کن بجامهای درشت
و طعامهای بی مزه زیرا که می بینی که آنچه میپوشی و میخوری آخر بچه چیز منتهی میشود و میبینی که آنچه را منصرف میشود از دنیا که از کجا بهم رسانیده
و در کجا صرف کردی بدرستیکه ای عیسی از تو سؤال خواهم کرد در روز قیامت پس رحم کن بر ضعیفان چنانچه من رحم میکنم بر تو و مکن
قهر و جبر بر یتیمان ای عیسی گریه کن بر نفس خود در نماز و نقل نماز که بسوی جاهای نماز و بشنوان صدای لذیذ خود را بکلام
من زیرا که احسان من بتو بسیار است ای عیسی بسا امتها را اهلاک کردم بگناهی چند که تو را از آنها نگاه داشتم ای عیسی مدارا کن با
ضعیفان و دیده ناتوان خود را باسمان بگشا و مرا دعا کن که من بتو نزدیکم و دعا مکن مرا مگر بتضرع و فراغ خاطر و نیت درست اگر
چنین کنی اجابت توکنم ای عیسی این دنیا ثوابی است برای ایشان و ثواب آنکه پیش از تو بودند مگر اعتنا بآنها کم

نشو

انتقام از ایشان کشید بلکه عقاب و ثواب هر دو را با آخرت گذاشتم که ابد است و زوال ندارد ای عیسی تو فانی میشوی و من باقی
میمانم و از جانب من است روزی تو و نزد من است وقت مردن تو و بسوی من است بازگشت تو و بر من است حساب تو پس از من سؤال کن
و از غیر من مکن سؤال را و نیکو دعا کن تا نیکو تو را اجابت کنم ای عیسی چه بسیارند مردمان و چه کمند صبر کنندگان چنانچه درختان
بسیار است و درختی که میوه اش نیکو باشد کم است پس فریب مده ترا خوبی درختی تا میوه اش را بچشی یعنی از نیکی
ظاهر مردم فریب مخور تا اخلاق و اعمال ایشان را امتحان نکنی ای عیسی فریب ندهد ترا حال کسیکه بمن تمرد و نافرمانی میکند روزی مرا
میخورد و عبادت غیر من میکند پس مرا میخواند نزد شدتها و بلاها و من دعای او را مستجاب میکنم پس باز میگردد بسوی گناه خود میکند
آیا بر من تمرد میکند یا غضب مرا متعرض میشود پس سوگند میخورم بذات مقدس خود که او را بگیرم گرفتنی که عذاب و گریزی از آن نداشته
باشد و پناهی بغیر من نیابد و کجا میگریزد از آسمان من و زمین من ای عیسی بگو بستمکاران بنی اسرائیل که مرا میخوانید و حال آنکه حرامها را
در زیر بغل خود گرفته اید و بتها را در خانه های خود گذاشته اید یعنی مالها و فرزندان و زنان خود را که بت خود کرده اید و ابتدا انها را بر
رضا خود اختیار میکنید بدرستیکه من سوگند خورده ام که هر که مرا بخواند اجابت او بکنم و با اینحال که مرا بخوانند اجابت من لعنت خواهد
بود برای ایشان تا پراکنده شوند ای عیسی چند نظر جمیل بسوی ایشان کنم و انتظار ایشان کشم و ایشان را بدرگاه خود طلبم و اینگروه
در غفلت باشند و بازگشت بسوی من نکنند سخنهای حق از دهان ایشان بیرون می آید و دل ایشان از آن خبر ندارد و متعرض
غضب میشوند بگناهان و اظهار محبت مینمایند نسبت بمؤمنان ای عیسی باید که زبان تو در آشکار و پنهان یکی باشد و همچنین
باید که دل تو در آن یک جهت باشد دیده تو باید بسوی آنکه رضای او را دوست میداری نظر کند و بند زبان و دل خود را از حرام بپوشان
دیده های خود را از آنچه خیری در آن نیست بسا کسیکه یکنظر کند و آن نظر کردن در دلش تخم شهوتی بکارد و آن شهوتها او را هلاک
گرداند ای عیسی رحیم و مهربان باش و چنان باش برای بندگان من که میخواهی که بندگان من برای تو چنان باشند بسیار یاد کن مردن و
مفارقت کردن اهل و فرزندان خود را و مشغول لهو و امور باطل مشو که لهو صاحبش را فاسد میگرداند و غافل مشو از یاد من که غافل از
من دور است و مرا یاد کن باعمال شایسته تا تو را یاد کنم برحمت و ثواب خود ای عیسی توبه کن بسوی من بعد از گناه و مرا بیاد توبه کاران بیاد
ایمان بیاور بانکه توبه قبول میکنم و نزدیکی بجو بسوی مؤمنان و امر کن ایشان را که مرا بخوانند با تو و زنهار که مگذار که دعای مظلومی
بلند شود که قسم بذات مقدس خود خورده ام که از برای دعای او درها از آسمان بگشایم و دعای او را مستجاب گردانم اگرچه بعد از
مدتی باشد ای عیسی بدانکه مصاحب بد گمراه میکند و همنشین بد هلاک میکند پس بدانکه با که همنشینی میکنی و اختیار کن از برای خود
برادران از مؤمنان ای عیسی توبه کن بسوی من که من عظیم و بزرگ مینمایم امرزیدن گناهان و منم رحیم ترین رحیمان ای عیسی از برای
نفس خود در مهلتی که یافته از اجل خود پیش از آنکه بمیری و دیگری از برای تو نکند بدرستیکه من جزا میدهم بحسنه چندین برابر و گناه
صاحبش را هلاک میکند و پیشی گیر و سعی کن در اعمال صالحه که چه بسیار مجلس است که اهلش چون بر میخیزند از عذاب آزاد میشوند
ای عیسی ترک کن دنیای فانی منقطع را و راه برو در اثر منزلهای آنها که پیش تو بوده اند و ایشان را بخوان و با ایشان راز بگو با ایشان
ملحق میشوی پس از احوال ایشان پند بگیر و بدانکه بزودی با تو هر که متوقع عقوبت من و منتظر هلاک کردن باشند که عنقریب
مستأصل خواهند شد با هلاک کنندگان دیگر خوشا حال تو ای پسر مریم پس خوشا حال تو اگر اخذ کنی ادبی که امر کرده است تو را
بان خداوند تو که رحیم و مهربان است بر تو مصیبت و مکن ای عیسی بدرستیکه حلال نیست تو را معصیت من بجستجو که عهد کردم بسوی
پیش از تو بود و من بر این عهد از گواهانم ای عیسی گرامی نداشته ام خلقی را بمثل دین خود و انعام نکرده ام بر کسی بمثل رحمت
خود ای عیسی بشوی ظاهر خود را و دوا کن بحسنات و طاعات دردهای باطن خود را زیرا که بازگشت تو بسوی من است ای عیسی عطا کردم
بتو آنچه انعام کرده ام بان بر تو فراوان بی آنکه او را مکدر کردم ببلائی یا مصیبتی و از تو قرض طلبیدم برای انفع تو پس بخل ورزیدی تا هلاک
شوی مؤلف گوید که این خطاب و بعضی از خطابهای دیگر اگرچه بحسب ظاهر با عیسی است اما مراد امت آنحضرت است ای عیسی خود را زینت ده
بدین حق و بجستی مساکین و در رو بر زمین بهوای شکسته و در هر بقعه زمین نماز کن که همه
پاکست ای عیسی کمر بربند برای عبادت من که هر چه آمدنیست نزدیک است و بخوان کتاب مرا با طهارت و وضو و بشنوان بمن از
خود صدای حزینی ای عیسی خیری نیست در لذتی که دائم نباشد و در عیشی که از صاحبش زایل شود ای پسر مریم اگر ببیند دیده تو آنچه من مهیا
کرده ام از برای دوستان شایسته خود هر آینه بگدازد دل تو و هلاک شود نفس تو از شوق آنها مثل خانه آخرت خانه ای نیست در
آنجا مجاورت مینمایند پاکان و داخل میشوند بر ایشان ملائکه مقربان و از جمیع اهوال قیامت ایمنند اهل آنخانه و از خانه
ایشان متغیر نمیشود و از اهلش زایل نمیشود ای پسر مریم رغبت نما در تحصیل خانه آخرت با آنها که رغبت مینمایند در آن
زیرا که آن خانه نهایت آرزو کنندگان است خوشا حال تو ای پسر مریم اگر بوده باشی که هر که

بدل کنی انها را بنعمت دیگر با ایشان منتقل کردی بخانهٔ دیگر چنان جزا میدهم پرهیزکاران را ای عیسی بگریز بسوی زنهار که میکویند
از آتش که پیوسته زبانهاش بلند است و آتشی که صاحب غلها و عذابها است و هرکه نمیی داخل آن نمیشود و هرکه غمی از آن بیرون نمیاید
و قطعها است مانند قطعهای شب از ظلمت هرکه از آن نجات یابد فایز و رستکار است و نجات نمییابد از آن کسیکه از هلاک شدکان
باشد آن خانهٔ جباران و از حد روندکان و ستمکاران است و جای هر درشت بدخوی و هر فخر کنندهٔ متکبر است ای عیسی بد خانه ایست
جهنم برای کسیکه بسوی آن میل نماید ای عیسی قرارکاه بستی خانهٔ ظالمان را میکنم نزاکه دعوت باشی از شر نفس خود پس دانا و بینا باش
بعظمت و قهر من ای عیسی هر جا که باشی مترصد رحمت من و ورود یاد من باش و از عقاب من ترسان باش و کواهی بده که من ترا خلق کرده‌ام
و تو بندهٔ منی و من ترا صورت بخشیده‌ام و از رحم بزمین فرستادم ای عیسی چنان شایسته نیست دو زبان در یکدهان و دو دل در یک سینه
و همچنین دو غرض و دو محبت و دو خیال در یکدل نمیباشد پس محبت غیر مرا از دل خود بیرون کن تا اعمال تو برای من خالص کردد ای عیسی
دیگر ان را بیدار مکن در هنکامیکه خود در خواب غفلت باشی و دیگر ان را آکاه مکن در حالتیکه خود در لهو و لعب باشی و باز کیر خود را از
شهوتهای هلاک کنندهٔ دنیا چنانچه طفل را از شیر باز میکیرند و هر شهوت و خواهشی که ترا از من دور کند از آنها دوری کن و بدانکه
تو نزد من منزلت رسول امین داری پس از من در حذر باش که هرکه اجر پیش بیشتر است باید که حذر او بیشتر باشد و بدانکه دنیا تو اخر بسوی
من میبا فکنده من ترا بعلم خود مواخذه خواهم کرد و باید که نفست ذلیل و شکسته باشد در وقتیکه مرا یاد میکنی و دلت با خشوع باشد
در هنکامیکه مرا بیاد مردم میآوری و باید که بیدار باشی در وقتیکه غافلان در خوابند ای عیسی این نصیحت من است ترا و پند و موعظه
من است مر ترا این قبول کن و بکیر از من که منم پروردکار عالمیان ای عیسی هرکاه صبر کنندهٔ من در تحصیل رضای من ثواب عمل
او برتر است من نزد او بیم هرکاه مرا میخوانند و من بسیار بیم انتقام کشیدن غاصبان خود بکجا میکریزند ستمکاران از من ای عیسی نیکو
کن سخن خود را و هر جا که باشی عالم و دانا و طلب کنندهٔ علم باش ای عیسی حسنات و نیکوئیها را خود بسوی من بفرست تا آنکه همیشه
آنها را برای تو یاد کنم و چنک زن بوصیتها و نصیحتهای من که در آن شفای دلها است ای عیسی اکر مکر کنی از مکر من ایمن مباش و در
وقتیکه بخلوت تو را آکاهی میسر شود یاد مرا فراموش مکن ای عیسی پیوسته در محاسبهٔ نفس خود باش چون بازگشت تو بسوی من است
تا بیابی از من مثل ثواب عمل کنندکان را زیرا که من اجر ایشان را مضاعف میدهم و من بهترین مزد دهندکانم ای عیسی ترا بکلام خود
آفریدم بی پدر و از مریم متولد شدی بامر من و جبرئیل امین نفخه کرد من اندر روح ها بکر زنده بودی بامر من مرده میکردانیدی و میکردی
زمین راه دفتی اینها همه از مصلحتها چند بود که پیوسته در علم قدیم من بود ای عیسی زکریا در منزلت پدر است و محافظت کنندهٔ مادر تو
بود در وقتیکه نزد او میرفت در محراب و روزی از بهشت نزد او مییافت و یحیی نظیر تست از میان سایر خلق بخشیدم او را بمادرش
بعد آنکه پیری او را دریافته بود و شوهرش قوت فرزند نداشت باشد خواستم که از برای او ظاهر کردد و قدرت پادشاهی من در
تو هویدا شود توانائی من که هر چیز را بهر نحو که خواهم میتوانم آفرید بدانکه محبوبترین شما نزد من کسیست که اطاعت مرا بیشتر کند
و از من ترسان تر باشد ای عیسی بیدار باش و از رحمت من نا امید مشو و مرا تسبیح بکو با آنها که مرا تسبیح میکویند و بسخن طیب مرا بیاد
یاد کن ای عیسی چکونه کافر میشوند بندکان بمن و حال آنکه در تحت قدرت منند و در زمین من میکردند نعمتها بمن میدهند و با نعمتهای من
یاد شمن میکنند و چنین هلاک میشوند کافران ای عیسی بدرستیکه دنیا زندانیست بدبو و زینت یافته است در این زندان
برای مردم چیزی چند که جباران بر آنها یکدیگر را میکشند و زنهار که ترک کن دنیا را که هر نعمت او زایل میشود و نعیم آن نیست مکر
اندکی ای عیسی مرا طلب کن در وقتیکه بجامهٔ خواب میروی که در آن وقت نزد مرا مییابی و بخوان در حالتیکه مرا دوست داری که من شنواترین
شنوندکانم و مستجاب میکنم دعای دعا کنندکان را ای عیسی از من بترس و بندکان غیر از عفو ایشان من ترسان باشد دست کوتاه
کنند از آنچه میکنند و اکر هلاک شوند دانسته هلاک نشوند ای عیسی از درندهٔ من بترس و پس از من که انهار را آفریده‌ام بترس ای عیسی
پادشاهی مخصوص من است و در دست است و منم پادشاه حقیقی اکر اطاعت مرا کنی ترا داخل بهشت خود میکنم در جوار صالحان
ای عیسی اکر من با تو در خشم باشم نفع نمی بخشد ترا راضی بودن هرکه از تو راضی باشد و اکر من از تو خوشنود باشم ضرر نمیرساند بتو
هرکه با تو در غضب باشد ای عیسی مرا در پنهان یاد کن تا ترا برحمتهای خاص پنهان خود یاد کنم و مرا آشکارا یاد کن تا ترا در مجمع
بهتر از مجمع آدمیان در ملکوت اعلا یاد کنم ای عیسی مرا دعا کن مانند دعای غرق شده که او را فریادرسی نباشد ای عیسی سوکند
دروغ مخور که عرش من از غضب بر تو میلرزد ای عیسی عمر دنیا کوتاه است و آرزو بسی دراز است و نزد من خانه هست بهتر از آنچه
اهل دنیا جمع میکنند ای عیسی بکو بستمکاران بنی اسرائیل که چه خواهید کرد در وقتیکه بیرون آورم از برای شما نامه که براستی
سخن کوید و ظاهر کند آنها را که پنهان میکردید و مشتمل باشد بر هر چه شما کرده اید ای عیسی بکو بستمکاران بنی اسرائیل شسته اید
رویهای خود را و بانواع کناهان و عیبها آلوده کرده اید دلهای خود را آیا بمن مغرور میشوید یا بر من جرأت میکنید خوش برای اهل

دنیا میوه‌ها خوش و خوشبو میکند اند و بها شما نزد من مانند مردارها گندیده است گو با مردکان مانند ای عیسی بگو بان
کرنا خنهای خود را قطع کنند از کسب حرام و گوشهای خود را کر کنند از شنیدن فحش و کلام قبیح و دیدهای خود را روبهم و دیده من
پاک کنید و نیکوئی صورتهای شما را نمیخواهم بلکه پاکی و نیکی دلهای شما را میخواهم ای عیسی شاد شو بچیزی که بکنی که موجب خوشنودی
من است و گریه کن بر گناه خود که موجب غضب است و آنچه نمیخواهی نسبت بتو بکنند با دیگری از آن مکن و اگر بر جانب راست
رو بزنند طپانچه بر جانب چپ پیش کن و تقرب بجو بسوی من بدوستی کردن با مردم تا توانی و از بیخردان و جاهلان رو بگردان و با
ایشان معارضه مکن ای عیسی ذلیل باش برای آنها که کارها نیک میکنند با ایشان شریک شو و نیکی و گواه باش بر ایشان و بگو
بستمکاران بنی اسرائیل که ای دوستان بدو هم نشینان بد اگر ترک نکنید اعمال قبیح خود را هر آینه شما را مسخ خواهم کرد بمیمون
و خوک ای عیسی بگو بظالمان بنی اسرائیل که اهل حکمت و علم و عمل از ترس من میگریند و شما هرزه میگوئید و میخندید آیا از
گناهان که دارید برات آمد از من بشما رسیده است یا نامه امانی از عذاب بدست شما آمده یا دانسته‌اید متعرض عقوبت من میشوید
پس بذات خود قسم خوردم که شما را معذب گردانم که مثلی و عبرتی باشد برای آیندگان پس بدرستیکه تو را وصیت میکنم
ای پسر مریم بیکو کرده دنیا بسید پیغمبران و دوست من ایشان احمد که صاحب شتر سرخ است و صاحب روی نورانی
که بنورش جهان را روشن خواهد کرد و پاک دل شدید الغضب است برای من و صاحب حیا است با کریم بدرستیکه او رحمت است
برای عالمیان و بهترین فرزندان آدم است نزد من در روز قیامت و گرامی ترین گذشتگان است نزد من و نزدیکترین پیغمبران است بسوی من
از عرب هم خواهد بود نسب بحفظ و سواد با علو و لین و آخرین مبعوث خواهد شد دین مرا در میان مردم جاری خواهد کرد و صبر
خواهد کرد در بلاها و آزارها برای رضای من و جهاد خواهد کرد با مشرکان بدست خود برای حفظ دین من ای عیسی تو را امر میکنم که
خبر دهی و محمد نام او است و رسول من است بسوی کافه مؤمنان و منزلت او از همه کس نزد من نزدیکتر است و شفاعت او نزد من از شفاعت
همه کس لازم‌تر است خوشحال آن پیغمبر و خوشحال امت او اگر تا وقت مردن بر راه حق بدستی که امت آنرا ستایش خواهند کرد او را
اهل زمین و استغفار خواهند کرد برای امت او اهل آسمان و امین است بر رسالتهای من صاحب همتی پاک است از اخلاق بد و
معصوم است از گناهان بهترین گذشتگان و آیندگان است نزد من و در آخر الزمان خواهد بود و چون او بیرون آید آسمان بارانهای
رحمت بر زمین ریزد و زمین انواع نعمتها و نباتهای خود را بیرون آورد دست بر هر چیز بگذارد من در آنچه برکت بگذارم زنان بسیار
داشته باشد و فرزندان کم داشته باشد در مکه ساکن گردد و در جائیکه ابرهیم اساس کعبه را گذاشت ای عیسی دین او سهل و آسان
است و کعبه قبله او است و او از گروه من است و من با او یم پس خوشحال او و خوشحال امت او و از برای او است حوض کوثر و بهترین
جاهای بهشت عدن زندگی کند گرامی ترین زندگانی و از دنیا بیرون رود با شهادت و در قیامت او را حوضی خواهد بود بزرگتر از
ما بین کعبه و مطلع آفتاب از شرابی که بر بهر بهشت در دوران حوض جامها باشد بعدد ستارها آسمان و کوزها باشد بعدد
کلوخهای زمین و در آن آب لذت جمیع شرابها و میوها بهشت باشد هر که یک شربت از آن بیاشامد هرگز تشنه نشود او را
مبعوث خواهم کرد بعد از مدتی که میان تو و او فاصله شود و پنهان او و آشکار او کردار او با گفتار او موافق باشد امر نکند مردم
را بچیزی مگر آنکه اول از آنجا آورد دین او جهاد کردن باشد در شدت و آسانی و منقاد او گردند اهل شهرها و برای او خاضع گردند
پادشاه روم بر دین او ابرهیم و در هنگام طعام خوردن نام خدا میبرد و بهر که میرسد سلام میکند و نماز میکند در
هنگامیکه مردم در خوابند او را پنج نماز واجب باشد در هر شبانه روز که اول نماز او الله اکبر است و آخر نمازش سلام است و در وقت
هر نماز ندا کنند و مردم را بنماز خوانند چنانچه در معرکه جنگ مردم را از برای جنگ ندا میکنند و قدمها را صف میکنند در نماز
چنانچه ملائکه قدمهای خود را صف میکنند و خاشع است برای خدا دل او نور در سینه او است و حق بر زبان او است و او با حق است
هر جا که باشد و اصلش یتیم است و ماند مدتی بیکس از خلق ممتاز است و مدتی در میان قوم خود باشد که قدر او را نشناسند و مرتبه
او را ندانند و بدل اش بخواب میرود و دلش بخواب نمیرود و در شفاعت کبری مخصوص است و نماز امت او بقیامت متصل خواهد
شد و چون امت با او بیعت کنند دست رحمت من بر بالای دست ایشان است و هر که بیعت او را بشکند بر خود ستم کرده است و کسی
که وفا کند ببیعت او من وفا کنم برای او بهشت پس امر کن بستمکاران بنی اسرائیل که نام او را از کتابهای خود محو نکنند و صفت او را که من
در کتابهای ایشان فرستاده‌ام تحریف نکنند و سلام مرا باو برسانند بدرستیکه او را در قیامت مرتبه عظیمی خواهد بود ای عیسی هر چه
تو را بمن نزدیک میگرداند تو را بر آن دلالت کردم و هر چیز تو را از من دور گرداند تو را از آن نهی کردم پس هر چه از برای خود بهتر میدانی
اختیار کن ای عیسی بدرستیکه دنیا شیرین است و دنیا تو را بکار داشته است که اطاعت من کنی پس اجتناب کن از دنیا
آنچه تو را از آن منع کردم و هر چه دیگر از دنیا آنچه بتو عطا کردم بفضل خود نظر کن در کردها خود مانند نظر کردن بنده گناهکار و نظر

وصف حضرت رسول صلی الله علیه و آله از زبان حضرت عیسی علیه

بعض مواعظ حق تعالی بحضرت عیسی علیه

مکن بد عمل دیگران مانند نظر کردن پروردگار و در دنیا زاهد باش و ترک لذت آن را و در عقب مکن دل را بهر آنکه باعث هلاک تو میشوی ای عیسی تعقل و تفکر کن در نواحی زمین و عبرت بگیر که چگونه بوده است عاقبت ستمکاران ای عیسی هر وصیتی که بتو کردم همه نصیحت و خیرخواهی است و گفتهای من همه حق است و منم خداوند حق ظاهر کننده و براستی میگویم که اگر معصیت من بکنی بعد از آنکه تو را خبر کردم نخواهد بود تو را از عقوبت من دوستی و یاوری که دفع آن از تو بکند ای عیسی دل را بترس و بیم کن و نظر کن در دنیا بهر که حالش از تو پست تر است و شکر کن و نظر کن بحال کسیکه از تو بجهت دنیا بالاتر است و بدانکه سر هر خطا و گناهان محبت دنیا است پس دوست مدار دنیا را که من او را دوست نمیدارم ای عیسی دل خود را بمن شاد گردان و مرا بسیار یاد کن در خلوتها و بدانکه من دوست میدارم که الحاح و تضرع کنی بدرگاه من و باید که در حالت مناجات من زنده دل باشی نه مرده دل ای عیسی هیچ چیز را با من شریک مکن و از غضب من در حذر باش و مغرور مشو بصحت بدن خود و از دنیا محل اندوه مردم مکن که دنیا مانند سایه است که بزودی بر طرف شود و آنچه میآید از دنیا مانند گذشته است چنانچه از گذشتهها اثری نمانده است و بالش مانده است آینده نیز چنین خواهد گذشت پس سعی کن در اعمال صالحه بقدر طاقت خود و با حق باش هر جا که باشی هر چند تو را پاره پاره کنند و باتش بسوزانند و کافر مشو بمن بعد از شناختن من و مباش از جاهلان ای عیسی بریز از دیدهها اشک خود را خاضع شو از برای من و دل خود ای عیسی استغاثه کن بمن در حالت شدت که من فریادرس مکروبانم و مستجاب کننده دعای مضطرانم و منم رحم کننده ترین رحم کنندگان و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقول است که حضرت عیسی بحواریان گفت ای بنی اسرائیل اندوهناک مشوید بر آنچه فوت میشود از دنیا شما هرگاه بسلامت باشد از برای شما دین شما چنانچه اندوهناک نمیشوند اهل دنیا بر آنچه فوت شود از ایشان از دین ایشان هرگاه سالم باشد از برای ایشان دنیای ایشان و بسند معتبر از آنحضرت منقول است که فرمود که خوشحال آنانکه بر یکدیگر رحم میکنند ایشانند مرحومان برحمت الهی در روز قیامت و خوشحال آنها که دلهای خود را پاک کرده اند از اخلاق ذمیمه ایشان محل رحمت خاص الهی اند در قیامت و خوشحال آنها که تواضع و فروتنی میکنند در دنیا ایشان بر منبر پادشاهی خواهند بود در روز قیامت خوشحال فقیران و مسکینان که از برای ایشان است ملکوت آسمان خوشحال آنانکه در دنیا اندوه میکشند که شادی برای ایشان است در قیامت خوشحال آنها که در دنیا تشنه و گرسنه میباشند از خشوع نزد خدا که از رحیق بهشت در قیامت سیراب میباشند خوشحال آنها که پاک دامانند از مردم دشنام میشنوند و صبر میکنند که ملکوت آسمان برای ایشان است خوشحال شما اگر حسد شما مردم برند و دشنام دهند شما را و هر کلمه قبیح در حق شما گویند پس شاد شوید و خوشحال گردید که بسبب آن مزد شما در آسمان بسیار خواهد بود و فرمود که ای بندهای بد ملامت میکنید مردم را بگمانی که با ایشان میبرید و ملامت نمیکنید خود را بر آنچه بیقین از خود میدانید ای بندهای دنیا میتراشید سرهای خود را و کوتاه میکنید پیراهنهای خود را و سرها را بزیر میافکنید و کینه و صفات ذمیمه را از سینهها خود نمیکنید ای بندهای دنیا مثل شما مثل قبرهای زینت کرده است که بیرونش خوش آینده است برای نظر کنندگان و اندرونش استخوانهای پوسیده و نجاست آلوده است ای بندهای دنیا مثل شما مثل چراغی است که از برای مردم روشنی میبخشد و خود را میسوزاند ای بنی اسرائیل خود را در مجالس علما در آورید و بدو زانو بنشینید بدرستیکه خدا زنده میگرداند دلهای مرده را بنور حکمت چنانچه زنده میکند زمین مرده را بباران درشت قطره ای بنی اسرائیل کم سخن گفتن حکمتها است بزرگ پس بر شما باد بخاموشی که راحت نیکوئی است و موجب ترک وبال و سبک شدن گناهان است پس محکم کنید درگاه علم را که درگاه آن خاموشی است بدرستیکه حقتعالی دشمن میدارد بسیار خنده کننده را در غیر محل تعجب و راه رونده را بدون حاجت و خدا دوست میدارد والی و پیشوائی که مانند شبان از عقب خود غافل نگردد پس از خدا شرم دارید در پنهان چنانچه از مردم شرم میدارید در آشکار و بدانید که کلمه حکمت گمشده مؤمن است پس بر شما باد بسعی کردن در تحصیل حکمت پیش از آنکه بالا رود و از میان شما بر طرف میشود و بالا رفتن آن میشود که روایت کنندگان حکمتهای الهی بر طرف شوند ای صاحب علم تعظیم نما دانایان را برای علم ایشان و ترک کن منازعه کردن با ایشان را و خورد و حقیر شمار نادانان را برای جهل ایشان و مران و دور مکن نادانان را از خود و لیکن ایشان را نزدیک خود بطلب و علم با ایشان بیاموز ای صاحب علم بدانکه هر نعمتی که از شکر آن عاجز شوی بمنزله گناهی است که بآن مؤاخذه کرده شوی و هر معصیتی که از توبه آن عاجز شوی بمنزله عقوبتی است که بآن معاقب شوی ای صاحب علم چه بسیار شدتها و بلاها است که نمیدانی که چه وقت تو را فرو خواهد گرفت پس مستعد شو برای آنها پیش از آنکه ناگاه بتو برسد و بسند معتبر منقول است که حضرت عیسی روزی با اصحاب خود فرمود که اگر یکی از شما بگذرد برادر مؤمن خود ببیند که عورت او گشوده است آیا گشوده خواهد گذاشت یا جامه بر روی عورت او خواهد انداخت گفتند بلکه خواهیم پوشید فرمود که نه بلکه میگشائید جامه را و عورت او را مکشوف تر میکنید گفتند یا روح الله چگونه خواهد بود حال ما را چنین بیان کردی فرمود که بر عیبهای برادر مؤمن خود مطلع میشوید آنها را نمی پوشید [illegible]

بیان بعضی از مواعظ حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام

کنید

کنید این مثل را برای این بشما گفتم که خود را ستی بشما که من شما را علم میاموزم که بعمل آورید نه تعلیم دیگران نمائید و مگوید برات مشتبهات دنیا
و ظفر نمییابید بر آنچه اراده آن دارید از رغبات غالبه مگر بصبر کردن بر مکروهات و شهوات و فتنهها را که هر چند کسی نظر کردن
کرد در دل میکارد تخم شهوت و همین بس است برای فتنه صاحب خود را خوشا حال کسیکه دیدنش بچشم دل باشد نه بچشم سر و نظر میکند در
عیبهای مردم مانند آقایان و نظر کنید در عیبهای خود مانند بندگان بدرستیکه مردم دو قسمند بعضی مبتلایند بعیبها و
گناهان و بعضی عافیت یافتهاند از اینها پس آنکه مبتلا نظر کنید بر او رحم کنید و حمد کنید خدا را که شما را عافیت داده است از بلای
ایشان و اگر با اهل عافیت نظر کنید سعی کنید که خود را مثل ایشان کردانید از خدا عافیت بطلبید ای بنی اسرائیل شرم نمیکنید
از خدا که میجوشید بر شما گوارا نیست اگر اندک خاشاکی در میان آب هست و اگر بقدر بزرگی فیل از حرام فرو میبرید و ابا نمیکنید
ای بنی اسرائیل بدرستیکه شما را امر کرده است خدا که نیکی کنید با خویشان خود و هر که با شما نیکی کند در برابر او نیکی بکنید و من امر
میکنم و وصیت میکنم شما را که پیوند کنید با هر که شما را دشنام میدهد انصاف دهید با هر که با شما خصومت کند و عفو کنید از هر که
با شما ستم میکند همچنانکه دوست میدارید که عفو کنند از بدیهای شما پس عبرت بگیرید بعفو خدا از شما آیا نمیبینید که آفتاب
خدا بر نیکوکاران و بدکاران شما میتابد و باران بر صالحان و خطاکاران شما میبارد و اگر شما دوست ندارید مگر کسی را که شما را
دوست دارد و احسان نکنید مگر با کسیکه بشما احسان کند و مکافات نکنید مگر با کسیکه عطا نسبت بشما بکند پس چه فضیلت
خواهد بود شما را بر غیر شما سفیهان که فضلی و علمی ندارند نیز اینها را میکنند ولیکن اگر میخواهید که دوستان و برگزیدگان خدای
عالمیان باشید پس احسان کنید با هر که با شما بدی کند و عفو کنید از هر که بر شما ظلم کند و سلام کنید با هر که از شما رو بگرداند بشنوید
سخن مرا و حفظ نمائید وصیت مرا و رعایت کنید عهد مرا تا فقیهان و دانایان باشید براستی میگویم بشما که پیوسته دلهای شما
متوجه جائیست که گنجهای خود را در آنجا گذاشتهاید که مبادا تلف شود و ضایع شود پس گنجهای خود را در آسمان بگذارید تا ایمن
باشید از آنکه آنها را کرم بخورد و یا دزد ببرد بحق و راستی میگویم بشما که بنده قادر نیست که خدمت دو خداوند را چنانچه باید بکند
البته یکی را بر دیگری اختیار خواهد کرد هر چند سعی کند هم چنین جمع نمیشود از برای شما محبت خدا و محبت دنیا براستی میگویم که
بدترین مردم عالمی است که اختیار کند دنیای خود را بر علم خود پس دوست دارد دنیا را و طلب نماید آن را و سعی کند در آن و اگر تواند
که جمیع مردم را بحیرت بگذارد در دنیای خود بر انگیزد چه نفع می بخشد بکور روشنائی نور آفتاب و حال آنکه نمیبیند هم چنین نمی
بخشد بعالم علمیکه بآن عمل نکند چه بسیار است میوهها در درختان و از همه منتفع نمیتوان شد و همه را نمیتوان خورد هم چنین علما
بسیارند و از علم همه منتفع نمیتوان شد و چه بسیار گشاده است زمین و در همه جای زمین ساکن نمیتوان شد هم چنین سخن گو بسیاراند
و سخن همه راست نمیباشد و بسیار سخن را اعتمادی نمیباشد پس خود را حفظ کنید از علمای دروغگو که جامههای
پشم میپوشند و سرها بزیر میافکنند گناهان از زیر ابروها مکر در نظر مردم عبادت مینمایند و از زیر ابروها
مانند گرگان نظر میکنند و گفتار مخالف کردار ایشان است آیا از درخت خار مغیلان انگور میتوان چید و از درخت حنظل
انجیر میتوان چید هم چنین گفتار علمای کاذب اثر نمیبخشد و داعی نمیشود مگر بگناه و نه چنین است که هر که سخن گوید باید راست
گوید براستی میگویم بشما که زراعت در زمین نرم میروید و بر سنگ نمیروید هم چنین حکمت در دل متواضع و نرم است و
شکسته جا میکند و نمو میکند و در دل متکبران و جباران جا نمیکند آیا نمیدانید که هر که سر را بسوی سقف بلند میکند
سرش میشکند و هر که خم میشود و سر را پست میکند در زیر سقف مینشیند و از سایه اش منتفع میشود و هم چنین در خانه پست
دنیا که هر که گردن کشی و تکبر میکند خدا سرش را میکوبد و او را پست و ذلیل میکند و هر که تواضع و شکستگی میکند از دنیا منتفع
میشود و خدا او را بلند میکند نمیبینید که در هر مشکی عسل نیکو نمیماند بلکه مشکی که دریده نباشد و خشک نباشد و متعفن
و فاسد نباشد عسل را پاکیزه و طیب نگاه میدارد و هم چنین دلها ظرف حکمت و معارف است اگر شهوتها و خواهشها دلها را سوراخ
نکند و طمع دنیا او را چرکین نکند و نعمتها و لذتها او را خشک و سنگین نکند حکمت را درست نگاه میدارد و فاسد نمی
کند براستی میگویم که کار آتشی که در خانه میافتد و از خانه بخانه دیگر سرایت میکند تا خانههای بسیار را میسوزاند مگر
آنکه خانه اول را از اول تدارک کنند و خراب کنند تا بجائی که آتش کاری نتواند کرد و خانهها دیگر از ضرر آتش سالم مانند هم چنین
ظلم مانند آتش است اگر ظالم اول را منع کنند و دستش را کوتاه کنند بعد از او کسی بهم نمیرسد که در ظلم پیروی او کند چنانچه آتش
اگر در خانه اول چوبی و تخته نیابد که بسوزاند سرایت بخانه دیگر نمیکند براستی میگویم بشما که هر که ببیند که ماری متوجه برادر
مؤمن او است که او را بگزد و او را حذر نکند تا مار او را بکشد ایمن نخواهد بود از آنکه شریک باشد در خون او و هم چنین هر که ببیند
که برادر مؤمن او گناهی میکند و او را از عاقبتهای گناه نترساند تا وبال آن گناه باو برسد ایمن نباشد از آنکه در گناه او شریک باشد

کسی که قادر باشد که ظالمی را از ظلم او بکیباند نکند چنانست که خود آن ظلم کرده باشد چگونه ظالم از ستم خود برمیگردد و حال
آنکه ایمن است در میان شما و کسی او را نهی نمیکند و سرزنش نمیکند کسی که دستش را از ظلم نمیگیرد پس چرا دست کوتاه کنند ستمکاران
و چگونه مغرور نشوند ستم خواران با همین بس است شما را که بگوئید ما ظلم نمیکنیم هر که ظلم خواهد بکند و به بینید که ظلم میکنند و منع
نمیکنید و سعی در دفع آن ننمائید اگر چنین عذابی میبود که شما گمان کرده اید که حقتعالی در وقتیکه عذاب بر ظالمان میفرستد بر شما میبایست
که عذاب نفرستد و نکرده اند بانها اگر ظلم نکرده اند و منع نکرده اند و حال آنکه هرگاه خدا بر گروهی عذاب فرستاده است هر دو طایفه را فرو گرفته
است وای بر شما ای بندگان بد چگونه امید دارید که خدا ایمن گرداند شما را از ترس روز قیامت و حال آنکه از مردم میترسید و اطاعت خدا
و اطاعت مردم میکنید در معصیت مردم خدا و وفا بعهد مردم میکنید و امری چند که شکستن عهد خداست براستی میگویم بشما که خدا
ایمن نمیگرداند از شدت ترس روز جزا کسی را که بندگان خدا را خدایان خود داند بغیر از خدا وای بر شما ای بندگان بد از برای دنیای دنی
و شهوتهای فانی تقصیر مینمائید در تحصیل ملک ابدی و فراموش میکنید هولهای روز قیامت را وای بر شما ای بندگان دنیا
از برای نعمت زایل و زندگی نعمت دنیا از خداوند خود میگریزید لقای ثواب ابدی را نمیخواهید پس چگونه خدا لقای شما را خواهد
شما کراهت دارید از لقای او و خدا دوست نمیدارد ملاقات کسی را که ملاقات خدا را دوست نمیدارد و کراهت دارد خدا از لقای کسی که
لقای او را کراهت دارد و چگونه دعوی میکنید و گمان میبرید که شما دوستان خدا باشید بغیر از مردم و حال آنکه میگریزید از مرگ و چسبیده اید
بدنیا چه فایده بخشد مرده را خوشبوئی حنوط و سفیدی کفن او و حال آنکه اینها در خاک میپوسد همچنین نفعی نمیدهد
شما را خوشی ابدان در دنیای شما که زینت یافته است برای شما و حال آنکه همه از شما منتقل و زایل میشود و بیفایده بخشد شما را پاکیزگی
بدنها و صفای رنگهای شما و حال آنکه بازگشت شما بسوی مرگ است و در خاک خواهید خوابید و در تاریکی قبرها بسر خواهید برد چندانکه
از خاطرها محو میشوید وای بر شما ای بندگان دنیا مثل شما مثل کسی است که در آفتاب چراغ افروزد و حال آنکه فایده نمی بخشد و در
شب تار در ظلمت نشیند و چراغ نیفروزد و حال آنکه چراغ را برای تاریکی باو داده اند زیرا که نور علم خود را برای دنیا بکار میفرمائید و حال
آنکه معیشت دنیای شما را خدا متکفل شده است و علم در آن فایده نمیدهد و نور علم را در راه آخرت طی نمیکنید و حال آنکه برای آن علم را بشما
داده است و بی نور علم آن راه را طی نمیتوانید کرد میگوئید که آخرت حق است و پیوسته مشغول تهیه دنیا خود گردیده اید و میگوئید که
مرگ حق است و از مرگ میگریزید و میگوئید که خدا میشنود و می بیند و نمیترسید از آنکه اعمال بد شما را احصا میکند پس چگونه تصدیق
شما کند کسیکه این اقوال را از شما میشنود بلکه کسی که بی علم دروغ گوید اگرچه در هیچ دروغی عذری نباشد براستی میگویم بشما که چون
چهارپایان آسوده نشوند سنگین و سرکش میشوند و خانه تاریک را چه فایده می بخشد چراغی که در بام آن بیفروزند و میان خانه تاریک و بی نور
باشد همچنین نفع نمیدهد شما را نور علمیکه از دهانهای شما بیرون میاید و دلهای شما از آن خالی و بی بهره باشد پس بزودی در
خانه‌های تاریک خود چراغ برافروزید و دلهای سنگین تیره خود را بنور حکمت روشن کنید پیش از آنکه تنگنای لحدها بر اینها بر
نشیند و از گناهان کسیکه طلب آمرزش نکند از خداوند خود چگونه پاکیزه میباشد جامه کسیکه بپوشد و نشوید آنرا چگونه
پاک میشود از گناهان کسیکه تفکر در آنها و حساب نکند چگونه نجات میباید از غرق شدن کسیکه دنیا را بی کشتی عبور کند یا چگونه نجات
میباید از فتنه‌های دنیا کسی که در آن سعی و اهتمام در عبادت نکند و چگونه مسافری بی راه نما بمنزل میرسد و همچنین چگونه به بهشت میرسد
کسیکه مسائل دین خود را نداند و چگونه بخشنودی خدا میرسد کسیکه فرمان برداری او نکند و چگونه عیب روی خود را می بیند
کسیکه در آینه نظر نکند و چگونه کامل میگرداند دوستی خلیل و دوست خود را کسیکه برای او ندهد بعضی از آنچه نزد خود دارد
و همچنین چگونه کامل میگرداند محبت پروردگار کسیکه قرض ندهد بخدا بعضی از آنچه که روزی او کرده است براستی میگویم
بشما که چنانچه نقصی بشما نمیرسد با اگر کشتی در آن غرق شود و هیچ ضرر باو نمیرسد همچنین معصیتهای شما از برای خدا چیزی
کم نمیکند و هیچ ضرر باو نمیرسد بلکه نقص و ضرر بخود میرسد چنانچه نور آفتاب کم نمیشود از نفسهای مردم که در آن کرده اند و
از آن منتفع شوند بلکه همه در روشنی او زندگی میکنند و از آن منتفع میشوند و نورش کاسته نمیشود همچنین از خزانه کرم او کم نمیکند
روزی که بشما میدهد بلکه بروزی او تعیش میکنید و بروزی او زندگی میکنید هر که شکر کند نعمتش را زیاده میگرداند و او جزا دهنده
و داناست وای بر شما ای مزدوران بد مزد را تمام میگیرید و کار خود را مهجور بد جامه او میپوشید و خانه‌ها در زمین او
بنا میکنید و عمل او نمیکنید که شما را کار فرموده است ضایع میکنید عنقریب پروردگار کار و عمل طلب خواهد کرد از شما از عملها و اگر فاسد
کرده اید عذاب خواهد ساخت بر شما عذابیکه موروث مذلت شما باشد و خواهد فرمود که گردنهای شما را از بیخ ببرند و دستهای شما را
از بندها قطع کنند و امر خواهد کرد که جسدهای شما را بر سر راهها بیفکنند تا پند گیرند از شما پرهیزکاران و عبرتی باشد برای
ستمکاران وای بر شما ای علمای بد در خواطر خود میکنید آنکه خدا اجلهای شما را برای این از شما تاخیر کرده است که بر شما نازل

خواهد

نخواهید شد به بهرهٔ مرادات خواهش نفس چنانچه شما را از خوابهای خوب بهره نخواهند کرد پس امروز دعوت خدا را در گوشهای خود جا دهید و از امروز شروع کنید در نوحه کردن بر خوابهای خوبی که بهره ندارد از خود براستی میگویم بشما که چنانچه بیمار نظر میکند بطعامهای لذیذ و رغبت بآنها میکند از بسیاری درد لذت نمی‌یابد بسبب شدت وجعی که دارد هم چنین کسیکه درد محبت دنیا در دل او هست از عبادت لذتی نمی‌یابد و شیرینی عبادت الهی را نمی‌فهمد بسبب آنکه محبت مال دنیا او را بیخود کرده است و چنانچه بیمار را خوش می‌آید که طبیب دانا دوائی را برای او وصف کند بامید شفا و چون بخاطرش آید تلخی دوا و بدی طعم او بر او مکدر میشود از شفا و هم چنین اهل دنیا لذت می‌یابند از بهجت و حسن دنیا و انواع لذتها که در دنیا هست و چون بخاطر می‌آورند خطر مرگ را تلخ میشود عیشهای ایشان و مکدر میشود لذتهای ایشان براستی میگویم بشما که همه مردم ستارها را می‌بینند لیکن هدایت نمی‌یابند بآنها مگر کسی که مجاری و منازل و طلوع و حرکات آنها را داند هم چنین بر شما حکمت و علوم خوانده‌ام و در کوشید هدایت نمی‌یابید از شما بآنها مگر کسیکه عمل کند بآنها وای بر شما ای بندگان دنیا گندم را پاک کنید و پاکیزه شوید و نیکو خورد کنید تا مزه اش را بیابید و خوردنش بر شما گوارا باشد هم چنین خالص کنید ایمان خود را از خس و خاشاک شک و شبهه و نیکو و کامل کنید آنها را باعمال صالحه تا حلاوت ایمان را بیابید و نفع بخشد شما را عاقبت آن براستی میگویم بشما که اگر چراغی را بیابید که بروغن قطران که گندیده ترین روغنها است افروخته اند در شب تاری هر آینه از نور آن منتفع خواهید شد و مانع نشود شما را از انتفاع بآن بوی قطران هم چنین سزاوار است شما را که حکمت و علم حق را بگیرید از هر که از او بیابید و مانع نشود شما را آنکه خود بآن عمل نمیکنند وای بر شما ای بندهای بدکردار نه بنشینید مانند بردباران که دانا گردید بمسائل دین خود نه بنشینید مانند دانایان که بعلم الهی دانا گردید و بنشینید مانند غلامان پرهیزکار و نه مانند آزادان بزرگوار که از بندگی تعلقات نفسانی آزاد شده اند نزدیک است که دنیای شما را از بیخ برکند پس بر رو اندازد و بینیهای شما را بر خاک مذلت بمالد گناهان شما موی پیشانی شما بگیرد و بکشد و علم شما بر عقب کردن شما بزند تا تسلیم کنند شما را بسوی پادشاه جزا دهنده عریان و تنها پس جزا دهد شما را ببدیهای اعمال شما ای بندهای دنیا شما را بسبب تاجی پادشاهی نداده اند بر همه خلایق که علم خود را پس پشت انداخته اید بآن عمل نمیکنید و بدنیا آورده اید باغراض دنیا حکم میکنید از برای دنیا و تهیه میکنید بد دنیا را اختیار کرده اید بر آخرت و آن را آبادان میکنید و تا بکی از برای دنیا خواهید بود و خدا را در شما بهره نخواهد بود براستی میگویم بشما که در نمی‌یابید شرف آخرت مگر بترک آنچه دوست میدارید از دنیا پس نیندازید توبه را بفردا که پیش از آمدن فردا شبی و روزی هست و قضاهای الهی در اول و آخر روز بر بندگان میرسد پس چه میدانید که تا فردا خواهید ماند و توفیق توبه خواهید یافت براستی میگویم بشما که گناهان کوچک که مردم حقیر میشمارند از کیدها و دامهای شیطانست که حقیر و خورد مینماید آنها را در نظر شما از کردن آنها پروا نکنید و چون جمع شدند بسیار میشوند و شما را فرو میگیرند و هلاک میکنند براستی میگویم بشما که دروغ و مدح کردن و خوار داشتن و کینه کردن و ثنا گفتن سرکرده شرعیبها است و دوستی دنیا سرکرده هر گناه است براستی میگویم بشما که نیست هیچ عملی در شرف و بزرگی آخرت و باوجود سختیها و بلاهای دنیا مانند نمازی که بر آن مداومت نمایند و هیچ عملی مرا بخدا نزدیک نمیگرداند مانند نماز پس مداومت نمائید بر نماز و بسیار بکنید زیرا که هر عمل شایسته که بنده را بخدا نزدیک گرداند نماز از آن بهتر است و نزد خدا برگزیده‌تر است براستی میگویم بشما که هر عملیکه کند ستم کشیده که انتقام از ظالم خود نکشیده باشد و نه بگفتار و نه بکردار و نه بکینه که از او در دل داشته باشد در ملکوت آسمان ثواب آن عظیم است بگوئید که کدام یک از شما روشنائی دیده است که نامش تاریکی باشد یا تاریکی دیده است که نامش روشنائی باشد هم چنین جمع نمیشود برای بنده که هم مؤمن باشد و هم کافر و هم اختیار کننده دنیا باشد و هم رغبت کننده در آخرت یا دیده اید کسی را که جو بکارد و گندم بدرود یا گندم بکارد و جو بدرود و هم چنین هر بنده در آخرت آن را درو میکند که در دنیا کشته است و جزا داده میشود بآنچه کرده است براستی میگویم بشما که مردم در علم حکمت دو صنفند یکی آنست که حکمت را بگفتار خود محکم میکند و بکردار خود ضایع میکند و دیگری آنست که بگفتار خود حکمت را محکم میکند و در میان مردم بنیکی کردار خود تصدیق گفتار خود میکند و چه بسیار میان اینها فرق است پس خوشا حال علمای نیکوکار و وای بر علمای بدگفتار براستی میگویم بشما که کسیکه پاک نکند از میان زراعت خود گیاههای باطل را بسیار میشوند تا زراعت او را فرو میگیرند و فاسد میکنند و هم چنین هر که از دلش محبت دنیا بیرون نکند ریشه آن قوی میشود تا تمام دل او را فرو میگیرد و بعد از آن مزه محبت آخرت را نمی‌یابد ای بندگان دنیا مسجدها را بجای زندان بدنهای خود قرار دهید و بدنهای خود را مسکن خانه تقوی و پرهیزکاری گردانید و دلهای خود را ماوی و محل مسکنهای شهوتهای نکو ندانید براستی میگویم بشما که هر که در بلا جزع میکند محبت دنیا بیشتر دارد و هر که در بلا صبر بیشتر میکند او زاهدتر است در دنیا وای بر شما ای علمای بد آیا مردگان نبودید بعد خدا شما را زنده کرد و

چون شما را زنده کرد بعلم و کمال و مرده بودید از بی عملی وای بر شما آیا امی و بی خط و سواد نبودید پس شما را عالم کرد پس عالم کرد شما را
فراموش کردید خدا را آیا نبودید بیعادی از آداب پس آداب حسنه را بشما آموخت و چون یاد کرفتید بجهالت و سفاهت خود بر کشتید
وای بر شما آیا گمراه نبودید شما را هدایت کرد و چون هدایت کرد شما را گمراه شدید وای بر شما آیا کور نبودید شما را بینا کرد و چون
بینا کرد کور شدید وای بر شما آیا کر نبودید شما را شنوا کرد و چون شنوا کرد شما را کر شدید وای بر شما آیا لال نبودید شما را
گویا کرد لال شدید از گفتن حق وای بر شما آیا طلب فتح و نصرت نکردید از خدا و بشما کرامت کرد پس چون نصرت یافتید از دین بر کشتید
وای بر شما آیا ذلیل نبودید در میان خلق و شما را عزیز کرد و چون عزیز شدید قهر و جبر کردید بر زیردستان خود و از حق خود تجاوز
کردید نافرمانی خدا کردید وای بر شما آیا ضعیف نبودید در زمین که میترسیدید که مردم شما را بربایند پس شما را یاری کرد خدا و
قوت بخشید پس چون یاری کرد شما را تکبر و تجبر کردید وای بر شما از خواری روز قیامت که چگونه شما ذلیل و بیمقدار و خوار و بی
اعتنا خواهد کرد وای بر شما ای علمای بد که اعمال ملحدان میکنید و امید مرتبه انبیا دارید که بهشت را خدا با ایشان بمیراث میدهد
دیدن ایمان و عقوبات الهی مطمئن کردید یا بید امر خدا موافق خواهش و آرزوی شما نخواهد بود و برای مردن نمیدانند امید برای
خراب شدن خانها میسازند بکفر و عیشها آبادان میکنند و انچه جمع میکنند از برای وارثان خود مهیا میکنند براستی میگویم بشما که
موسی علیه السلم بشما میگفت که قسم دروغ بخدا مخورید بخدا و لیکن میگویم نخورید و راستگو باشید و از بی سوکندی ای بنی اسرائیل بر شما باد بخوردن
سبزیهای صحرا و نان جو بشما حذر میکنم از نان گندم که میترسم که بشکر آن قیام ننمائید براستی میگویم بشما که هر سخن بدیکه
جواب آن را در قیامت خواهید شنید ای بندهای بد هر بلائی شما که خواهد فرمانی در درکاه خدا بکشید بخواطرش اینکه بدارد
مومنش از او اراده است پس برای کنند فرمانی و برود و بیاید خود را از خود راضی کنند و بر کرد در فرمانی خود را بکشید تا مقبول
کردای بندها اگر کسی از شما برادر پیراهن خود را نزد او میدهید که بر شما طلب بطرف دیگر رو داید دارید
و کسی که شما را یکسیلی زده بر رو برید کرداری بر روی شما کذارد و یکسیلی دیگر نیز بطیب خاطر خود با او برسید و با او براستی
میگویم بشما که چه فایده می بخشد بشما که ظاهر شما صحیح باشد و باطن شما فاسد باشد چه نفع دارد برای شما اینکه بدنهای شما خوشبو
باشد هرگاه اندرونهای شما بدبو باشد از اخلاق ذمیمه چه فائده دارد و پاکیزگی پوستهای شما و دلهای شما بلوث گناهان ملوث
باشد براستی میگویم بشما که مباشید مانند ادبیری که آرد نیکو را بیرون میکنند و نخاله و سبوس را نگاه میدارد همچنین شما
کلمات حکمت نیکو را از دهان خود بیرون میکنید و کینه و صفات ذمیمه و نیات فاسده را در سینهای خود میگذارید براستی میگویم
بشما که اول بدیها را از خود دور کنید بعد از آن نیکیها طلب کنید تا شما را فایده بخشد زیرا که چون خیر و شر را با هم جمع کنید خیر
نفعی بشما نمی بخشد براستی میگویم بشما که کسیکه داخل نهر میشود البته جامه او تر میشود هر چند سعی کند که آب او را نرسد همچنین
هر که محبت دنیا دارد خود را از گناهان نمیتواند نگاه داشت براستی میگویم بشما که خوشا حال آنها که شبها پهلو از رختخواب تهی
میکنند و بعبادت پروردگار بر میخیزند ایشان نور را بمیراث خواهند برد بسبب آنکه در تاریکی شب برپا ایستاده اند در
مسجدها و تضرع مینمایند بسوی پروردگار خود بامید آنکه نجات یابند از شدت روز قیامت براستی میگویم بشما که دنیا مزرعه است
که بندگان در آن شیرین و تلخ و خیر و شر میکارند و خیر عاقبت را نفع دهنده است در روز حساب و برای شر نتیجه عنا و تعب و مشقت
همه بشت درو کردن براستی میگویم بشما که حکیمان عبرت میگیرند از احوال جاهلان و جاهلان وقتی عبرت میگیرند که فایده
نمی بخشد عبرت ایشان براستی میگویم بشما ای بندهای دنیا که چگونه نعمتهای آخرت درمییابد کسیکه رغبتش از شهوتهای دنیا
کم نمیشود و هرگز خواهش او منتهی نمیشود براستی میگویم بشما ای بندهای دنیا که شما نه دنیا را دوست میدارید و نه آخرت را زیرا که
اگر اینها دوست میداشتید گرامی میداشتید عملی را که سبب فاهیت دنیا شما میشود و اگر آخرت دوست میداشتید عمل میکردید که داد
کسیکه امید آخرت دارد بلی بندگان دنیا هرگاه حق عیبهای شما را بگویند آزرده میشوید و هرگاه صفت نیکی چند که در شما نیست
برای شما بگویند شاد میشوید و عیب ایشد که شیاطین در هیچ چیز از فساد عبارت نکرده اند که درد کها شما کرده اند بعد اینکه خدا
دنیا را برای این بشما داده است که عمل کنید در آن برای آخرت و بداده است دنیا را بشما که شما را مشغول گرداند از آخرت و نعمتها
دنیا را برای شما گشوده است که بدانید که شما را مشغول گردانند یاری کرده است با نها بر عبادت خود و شما را اعانت نکرده است
با نها بر گناهان خود شما را امر کرده است در دنیا بطاعت خود و امر نکرده است شما را بمعصیت خود و شما را اعانت کرده است بدنیا
بر حلال و یاری نکرده است شما را بر حرام و کشادگی داده است در روزی دنیا بر شما که بیکدیگر احسان کنید و وسعت نداده است
بشما که با یکدیگر عداوت و دشمنی کنید بسبب آن براستی میگویم بشما که ثواب آخرت را هیچ کس نمیخواهد اما مزد میخواهد برای کسیکه
برای تحصیل آن کرده باشد براستی میگویم بشما که درخت کامل نمیشود مگر بمیوه نیکو همچنین دین کامل نمیشود مگر بترک محرمات

براستی میگویم بشما که آب آتش را خاموش میکند همچنین حلم آتش غضب را فرو مینشاند براستی میگویم بشما که جمع نمیشود آب و
آتش در یک ظرف و همچنین جمع نمیشود فقه و عمی در میان یکدل براستی میگویم بشما که باران از غیر ابر نمیبارد همچنین عملی که باعث
خوشنودی پروردگار شود از غیر دل پاک صادر نمیشود براستی میگویم بشما که چنانچه آفتاب باعث روشنی هر چیز میشود همچنین حکمت
باعث روشنی دلها میشود و تقوی سر حکمت است و حق دروازه هر چیز است و رحمت خدا درگاه هر حق است و کلید رحمت خدا
دعا و تضرع و عمل است و چگونه گشوده میشود دری بغیر از کلید براستی میگویم بشما که مرد دانا نمیکند کاری در دنیا که خواهد بپسندد و سوای
شود مگر براستیکه از آن بپسندد و همچنین مومن دانا نمیکند مگر عملیکه پروردگار او پسندد براستی میگویم که صیقل زدن باصلاح می
آورد شمشیر را و جلا میدهد آنرا همچنین کلام حکمت دلرا صیقل میزند و جلا میدهد سخن حکمت دل دانا را زنده میکند چنانچه آب
زمین مرده را زنده میکند و حکمت در دل دانا مانند نور است که در تاریکی بآن نور راه میرود در میان مردم براستی میگویم بشما که
سنگها را از سر کوهها نقل کردن آسانتر است از آنکه سخن حق را بکسی بگوئی و نفهمد و سعی کردن در علم او مانند جنبانیدن
سنگ است در میان آب که نرم نشود و مثل آنست که بپزی طعام برای اهل قبرستان پس که بخورند پس خوشا حال کسیکه زیادتی کلام
خود را که در آن فایده نباشد ترک کند که موجب غضب خدا گردد و حذر کند و نگوید سخنی را که نفهمد نگوید بکسی و از دیگری حال کسی در
گفتار غیبت نکند خوشا حال کسیکه تعظیم نماید علما را برای علم ایشان و ترک کند منازعه ایشان را و حقیر میشمارد جاهلان را
بسبب نادانی ایشان و جاهلانرا درگاه خود ولیکن ایشانرا از نزدیک خود دور گرداند و علم خود را بایشان تعلیم کند براستی میگویم
بشما ای گروه حواریان بدرستیکه امروز شما بمنزله زندگانید در میان مردگان پس بپرهیزید که بمیرند کان را میباشید بسبب متابعت
شهوتها و بگذرانید حقتعالی و فرمود که حقتعالی میفرماید که بنده مومن من محزون میشود از اینکه دنیا را از او بگردانم و او محبوب‌ترین
احوالست نزد من و سبب آن بنده از همه احوال بمن نزدیکتر است و شاد میشود از آنکه دنیا برو گشاده و من این حال را دشمن میدارم
و صاحب این حال بسیار از من دور است و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت عیسی در میان بنی اسرائیل خطبه
خواند و گفت ای بنی اسرائیل سخن حکمت را بجاهلان مگوئید که بر حکمت ظلم کرده خواهید بود و آنها که اهل حکمت و قابل فهمیدن
آن هستند منع مکنید که ستم بر آنها کرده خواهید بود و یاری ظالم را بر ظلمش که فضل شما باطل شود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که
حواریان بعیسی گفتند که ای تعلیم کننده خیر ما را تعلیم کن که کدام چیز است که از همه چیز بدتر است فرمود که شدیدتر و سخت‌ترین
چیزها غضب خدا است گفتند بچه چیز میتوان از غضب خدا احتراز کرد فرمود باینکه غضب نکنید بر مردم گفتند ابتدای غضب
چیست و از چه چیز بهم میرسد فرمود که از تجبر و تکبر و حقیر شمردن مردم و در حدیث موثق از آنحضرت منقولست که حضرت عیسی با اصحاب
خود میگفت که ای فرزندان آدم بگریزید از دنیا بسوی خدا و بیرون کنید دلهای خود را از دنیا که دنیا برای شما شایسته نیست و شما دنیا
باقی نمیمانید دنیا فریب دهنده و بدآورنده است و فریب خورنده کسیست که فریب دنیا را بخورد و زیانکار کسیست که بسوی دنیا
مطمئن گردد و هالک کسیست که دنیا را دوست دارد و خواهش اندیشه نباشد پس توبه کنید بسوی آفریدگار خود و بپرهیزید از عذاب پروردگار خود
و بترسید از روزیکه جزا نمیدهد پدری از فرزندش و هیچ فرزندی جزا دهنده نیست از پدرش کجایند پدران شما کجایند مادران شما کجایند
برادران شما کجایند خواهران شما کجایند فرزندان شما خوانده شدند ایشان را بسوی اجل پس اجابت کردند و رفتند و ایشان را بخاک
سپردند و همسایه مردگان شدند و بمیان قبر رفتند و از دنیا بیرون رفتند و از دوستان خود جدا شدند و محتاج شدند تا کی در فراموشی و غفلت
و لهو و لعب باشید مثل شما در دنیا مثل حیوانات است که همت آنها مصروف شکمها و فرجهای خود باشد شرم ندارید از
خداوندیکه شما را آفریده است و حال اینکه ترسانیده است عاصیان خود را باتش جهنم و شما طاقت عذاب جهنم ندارید و وعده بهشت
در مجاورت خود در فردوس اعلا فرموده است اطاعت کنندگان خود را پس رغبت نمائید با آنچه خدا وعده فرموده است شما را و خود را
از اهل آن رحمت گردانید و انصاف از خود بدهید و با دیگران مکنید و با ضعیفان خود مهربانی کنید و محتاجان را دستگیری کنید
بسوی خدا از گناهان توبه نصوح کرده دیگر عود نکنید بگناه خود و بندگان نیکوکار باشید نه پادشاهان جبار و نباشید از ظالمان و طاغیان
و فرعونها که تمرد کردند بر پروردگاریکه قهر کرد ایشان را بمرگ یعنی جبار جباران و پروردگار آسمانها و زمینها و خداوند گذشتگان
و آیندگان و پادشاه روز جزا که عقابش شدید و عذابش دردناک است و از عذاب او نجات نمییابد ستمکاری و از تحت قدرت او هیچ چیز بدر
نمیرود و از علم او هیچ چیز غایب نمیشود و بر او هیچ امری پنهان نمیماند و علمش همه چیز را احصا کرده است و هر کس را در منزل خود جا داده است یا بهشت
یا دوزخ ای فرزند آدم ناتوان بکجا میگریزی از کسیکه در تاریکی شب و روشنی روز ترا میطلبد و مییابد در هر حال که باشی در تحت
قدرت اوئی هر که پند داد حجت را تمام کرد و هر که ... و ستمکار شد و منقولست که در انجیل نوشته است که عیسی فرمود که شنیده‌اید
با گذشتگان گفتند که زنا مکنید و من میگویم که هر که نظر کند بزنی و خواهش او در دلش بهم رسد بدل با او زنا کرده است اگر دیده تو

با تو خیانت کنند و متوجه حرام شوند از ایشان بکن و عیب ایشان را که او بر تو عیب کند مکن و هلاک شوند بهتر است از آنکه جمیع بدن ترا بجهنم رود و در انجیل می‌گوید
بشما که اهتمام میکنید که چه بخورید و چه بپوشید مباشید شما ببینید مرغان هوا که چه میپوشند با نفس بهتر از خوردن نیست و بدن بهتر از
لباس نیست پس بدن و جان خود را از عذاب نجات دهید و نظر کنید بمرغان هوا که زراعت نمیکنند و درو نمیکنند و غم روزی نمیخورند پس
پروردگار روزی ایشان را میدهد شما بهتر از ایشان نیستید که از شما میتوانند که بیکذرع بر قامت خود بیفزاید چرا بپوشش غم
خود میخورید که قامت تو را مقدر کرده است و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت مسیح میگفت که هر که غم او بسیار است
بدنش بیمار است و هر که خلقش بد است بلای او بسوی نیز او در عذابست و هر که سخنش بسیار است خطا و لغزشش بسیار است
و هر که دروغ بسیار میگوید حسن و جمالش بر طرف میشود و هر که منازعه با مردم بسیار میکند مروت و مردی از او زایل میشود بیفائده با علم
مکنید علمی نمیدانید زیرا که علمی که صاحبش بآن عمل نکند صاحبش را از خدا دور میکند و فرمود که عیسی در وقتی با حواریان گفت که بنیت
دنیا مکوشید پس بکذرید از آن و عمارتش نکنید و در آن و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که فرمود که عیسی گفت دنیا درد
دین است و عالم طبیب دین است پس هرگاه ببینید که طبیب درد را بسوی خود میکشد پس او را بر خود متهم دانید بدانید که هرگاه او غم خود
ندارد چون خواهد دیگران نخواهد بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت عیسی گفت خوشا حال کسی که خاموشی او تفکر باشد
و نظر کردنش عبرت باشد و ملازم خانه خود باشد و در گاه خود بسیار میگرید و مردم از ضرر دست و زبان او سالم باشند و بسند
معتبر از حضرت صادق منقولست که حقتعالی وحی نمود که ای عیسی ببخش بدیده از دیده خود آب و از دل خود خشوع و سرمه بدیده‌ها اندوه
بکش در وقتی که اهل باطل خندان باشند و بایست بر قبرهای مردکان و بآواز بلند ایشان را ندا کن شاید پند از ایشان
بگیری که من بشما ملحق خواهم شد بگو که بشما ملحق خواهند شد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت عیسی اصحاب خود را
موعظه نمود که اصحاب خود عمل میکنید از برای دنیا و حال آنکه روزی میبایید در آن بی‌عمل و عمل نمیکنید از برای آخرت و حال آنکه
در آنجا روزی نخواهید یافت مگر بعمل وای بر شما علمای بد مزد میگیرید و کار نمیکنید و نزدیکست صاحب عمل طلب خواهد کرد از شما عمل
خود را و نزدیکست که از دنیا بقبرهای تنک خواهند رفت و چگونه از اهل علم باشد کسی که بازگشت او بسوی آخرت باشد و بدنیا رو آورده
باشد و آنچه او را ضرر میرساند خواهد بیشتر از آنچه او را نفع میبخشد و در روایت دیگر منقولست که روزی از حضرت عیسی پرسیدند
که چه حال داری ای روح الله گفت صبح کرده‌ام و پروردگار من بر من مشرف و مطلع است و آتش جهنم در پیش روی من است و مرگ در
طلب من است و آنچه آرزو دارم قادر بر آن نیستم و آنچه را نمیخواهم از خود دفع نمیتوانم کرد پس کدام فقیر از من فقیرتر و بیچاره‌تر است
و بسند معتبر از حضرت رسول منقولست که حقتعالی وحی نمود بسوی عیسی که ای عیسی سعی کن در بندگی من و ترک مکن عبادت مرا
که تو را بی‌پدر آفریدم که آیتی باشی برای عالمیان خبر ده بنی اسرائیل را که ایمان آورند بمن و برسول من پیغمبر امی که نسل او از زن
مبارکی خواهد بود که با مادر تو باشد در بهشت و طوبی برای کسی است که سخن او را بشنود و زمان او را دریابد عیسی گفت پروردگارا
طوبی چیست فرمود که درختی است در بهشت که در زیر آن چشمه‌ایست که هر که از آن چشمه یکشربت بخورد هرگز تشنه نمیشود
عیسی گفت پروردگارا یکشربت از آن چشمه بمن بده فرمود که ای عیسی حرامست بر پیغمبران که از آن چشمه بیاشامند تا آن پیغمبر بیاشامد حرام
است بر امتها داخل شدن از بهشت تا امت آن پیغمبر داخل شوند و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت عیسی از جبرئیل
پرسید که قیامت کی برپا خواهد شد پس جبرئیل از دهشت ذکر قیامت لرزید و بیهوش شد چون بهوش آمد گفت یا روح
الله من نیز مثل تو نمیدانم و علم قیامت را بغیر از خدا کسی و قیامت نیاید مگر ناگاه و بیخبر خواهد آمد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که عیسی
گفت من بیماران را دوا کردم و شفا یافتند بقدرت خدا و کور و پیس را معالجه کردم باذن خدا و مرده را زنده کردم باذن خدا و احمق را
معالجه کردم و نتوانستم او را باصلاح آورد گفتند یا روح الله احمق کیست فرمود که آن کسی است که خوش میآید او را رای او و اعمال
او و خود را صاحب فضل و احسان میداند بر همه کس و هیچ کس را صاحب احسان نمیداند بر خود و حق همه کس را بر خود لازم نمیداند حق
کسی را بر خود لازم نمیداند اینست که چاره در مداوای او نتوانستم کرد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که مسیح باصحاب خود
گفت که اگر شما دوستان و برادران منید پس بر خود قرار دهید دشمنی و کینه مردم را نسبت بخود و اگر چنین نکنید برادران من
نیستید خوشا حال کسی که بچشم خود ببیند شهوتها را و در دل خود نگذارند معصیت را چه بسیار دور است از شما آنچه که از دست شما
بدر رفت و گذشت چه بسیار دور است از شما آنچه آمدنی است چه بسیار نزدیکست بشما وای بر آنها که مغرور شده‌اند بدنیا در
وقتی که نزدیک شود بایشان آنچه کراهت داشتند از آن و جدا شود از ایشان آنچه دوست میداشتند و برسد بایشان آنچه وعده کرده‌اند بایشان
و همین خلقت روز و شب و آمدن و رفتن آنها بس است از برای عبرت پس وای بر کسی که همتش مقصور بر تحصیل دنیا باشد و کردار
او گناهان و خطا باشد چگونه رسوا خواهد شد نزد پروردگار خود سخن بسیار مگوئید بغیر یاد خدا که آنها که در غیر یاد خدا سخن

دنیا مگوئید که دلهای ایشان سنگین است و نمیدانند و نظر میکنید بعیبهای مردم که گویا خداوندان ایشانید ولیکن نظر کنید در
خلاصی نفس خود زیرا که بندها مملوکید تا چند آب بر کوه جاری شود و نرم نشود و تا چند حکمت را درس گوئید و دلها نرم نشود مثل شما مثل
دفلی است که گلش خوش آینده است و هر که میچشد مبتلا میکند او را بخوردن و او را میکشد مؤلف گوید که دفلی علفی است که گل خوش
رنگی دارد و علفش بسیار تلخ است و از زهرهای کشنده است و در روایتی منقول است که حق تعالی بعیسی وحی نمود که برای مردم
در حلم و بردباری مانند زمین باش که در زیر پای ایشانست و در سخاوت مانند آب جاری باش و در رحم و شفقت مانند آفتاب و
ماه باش که بر نیکو و بدکار میتابد حضرت عیسی فرمود خوشا حال کسی که ترک کند شهوت حاضر را برای ثوابی که با او وعده
کرده‌اند و ندیده است و فرمود که دنیا را خدای خود مگیرید که او شما را بنده خود گرداند گنجهای خود را نزد کسی گذارید که او ضایع نمی
کند که او پروردگار شما است و در دنیا گنج مگذارید که در معرض آفات است و فرمود که من از برای شما دنیا را برو افکندم پس بعد از
من او را بر مدارید بدرستیکه یکی از خباثتهای دنیا یکی این است که معصیت خدا در آن کرده میشود و خباثت دیگر
آنست که باخرت نمیتوان رسید مگر بترک کردن آن پس عبور کنید از دنیا و معمور مکنید آنرا و بدانید که اصل هر گناهی محبت دنیا
است و چه بسیار شهوتی که از عقبش اندوه دور و دراز بوده باشد و فرمود که دنیا را برو افکنده‌ام از برای شما و بر رویش نشسته‌اید
پس منازعه نمیکنند با شما در امر دنیا مگر پادشاهان و زنان اما پادشاهان پس با ایشان معارضه مکنید در باب دنیا و با ایشان
بگذارید زیرا که ایشان متعرض نمیشوند مادامی که شما ترک کنید دنیای ایشان را اما زنان پس از شر ایشان حذر کنید بروزه و
نماز و منقولست که روزی با آنحضرت گفتند که خانه از برای خود بساز فرمود که کهنه‌های گذشتگان از برای ما کافی است و منقولست که
با آنحضرت گفتند که بیاموز ما را یک عمل که خدا ما را بسبب آن دوست دارد و فرمود که دنیا را دشمن دارید تا خدا شما را دوست دارد و منقولست
که حق تعالی وحی نمود بسوی عیسی که هرگاه نعمتی بسوی تو بفرستم استقبال کن آنرا بشکستگی و فروتنی تا تمام کنم آن نعمت را بر تو و مرتبت
که عیسی فرمود که چه نفع رساننده است بنفس خود کسی که نفس خود را بتمام دنیا بفروشد بعد از آن آنچه را اخر نهاده است میراث از برای
دیگری بگذارد و نفس خود را هلاک کند خوشا حال کسی که نفس خود را خلاص کند و از برای آن دنیا اختیار کند و در منفعت مال
فرمود که در آن سه خصلت است یا از غیر حلال کسب میکند و معاقب میشود و اگر از حلال کسب کند در غیر مصرفش صرف کند اصلاح
اموال او از عبادت پروردگارش مشغول میکند چون میگذشت آنحضرت بخانه که صاحبش مرده بود و دیگری در آن خانه نشسته
بود میگفت وای بر صاحبانت که تو را میراث گرفتند چرا عبرت نمیگیرند باحوال آنها که پیشتر در این خانه بوده‌اند و فرمود که ای خانه
خراب خواهی شد و ساکنان تو فانی خواهند شد ای نفس عمل بکن برای خدا تا روزی بیابی و ای بدن تعب بکش تا راحت بیابی و صبر
کن بر ندادن آنچه نداده‌اند ای فرزند آدم ضعیف بپرهیز از عذاب پروردگار خود و ببند از طمع خود و در دنیا ضعیف باش و از شهوت خود عفیف باش و عادت
ده بدن خود را بصبر و دل خود را بفکر و ذکر و از برای فردای خود جمع مکن و حمد خدا بر پریشانی بسیار بکن که یکی از اسباب نگاه داشتن تو
آنست که قادر نباشی بر هر چه خواهی و فرمود که ای گروه حواریان خود را دوست خدا گردانید بدشمنی اهل معاصی و تقرب جوئید بسوی
خدا بدوری از ایشان و طلب کنید خوشنودی خدا را بخشم ایشان و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که دنیا متمثل شد برای حضرت
عیسی بصورت زن کبود چشمی و عیسی از او پرسید که چند شوهر کرده گفت بسیار پرسید که همه تو را طلاق گفتند گفت نه بلکه همه را کشتم
فرمود وای بر حال شوهران باقی مانده تو که عبرت نمیگیرند از حال شوهرهای گذشته تو و چگونه تو ... دیگر فرمود که حضرت عیسی
میگفت که هولی را که نمیدانی که کی بتو خواهد رسید چه مانع است ترا از آنکه مهیای آن شوی پیش از آنکه ناگاه بتو رسد و فرمود که دشوار است
مؤمن دنیا و مؤمن آخرت اما مؤمن دنیا پس دست نمی‌یابی بچیزی از دنیا مگر آنکه فاجری سبقت میگیرد و آنرا از دستش میستاند
اما مؤمن آخرت زیرا که یاوری نمی‌یابی که تو را اعانت کند و بسند صحیح از آنحضرت منقولست که حواریان بخدمت عیسی آمدند و گفتند ای
تعلیم کننده خیر ما را هدایت کن براه راست فرمود که موسی کلیم خدا شما را امر کرد که قسم دروغ بخدا مخورید و من امر میکنم شما را که قسم مخورید
بخدا نه دروغ و نه راست گفتند یا روح الله زیاده کن فرمود که موسی پیغمبر خدا امر کرد که زنا مکنید و من امر میکنم شما را که در خاطر خود
مگذرانید چه جای آنکه زنا کنید زیرا که در دل بگذرد وسوسه زنا میشود مانند خانه‌ایست منقش و مطلا کرده باشند و آتش در آن خانه برافروزند
اگر چه خانه نسوزد اما دود سقفها را ضایع میکند و بسند معتبر از حارث بن اعور منقولست که روزی با حضرت امیرالمؤمنین میرفتیم در شهر
حیره ناگاه دیدیم که ترسائی در آنجا ناقوس مینواخت پس آنحضرت فرمود که ای حارث آیا میدانی که چه میگوید این ناقوس گفتم خدا و رسول و پسر
عم رسول بهتر میدانند فرمود که مثل میزند خرابی این دنیا و خرابی آنرا و میگوید لا اله الا الله حقا حقا صدقا صدقا ان الدنیا قد غرتنا
واشغلتنا واستهوتنا یا ابن الدنیا مهلا مهلا یا ابن الدنیا دقا دقا یا ابن الدنیا جمعا جمعا تفنی الدنیا قرنا قرنا ما من یوم یمضی عنا الا اوهی منا رکنا قد ضیعنا دارا
تبقی واستوطنا دارا تفنی لسنا ندری ما فرطنا فیها الا لو قد متنا حاصل مضمون این کلمات آنست که شهادت میدهم بیگانگی خدا و حال

خوشنود است بکسیکه دنیا ما را فریب داده و مشغول کرده از آخرت و عقل ما را ضایع کرده و ما را گمراه کرده ای فرزند دنیا پس انداز و
بنا خبر انداز کار دنیا را ای فرزند دنیا هر روز کوبیده میشوی بمصیبتها تا چند بکذارند ترا کوبیده ای دنیا بیوفا ده هم شکسته
خواهی شد ای فرزند دنیا تا چند جمع کنی مال را و اسباب بنا را فانی میکنی دنیا هر قرنی را بعد از قرنی دیگر هیچ روز نمیکند دار عمر
ما مگر اینکه یکی از ارکان بدن ما را ضعیف و سست میکند بتحقیق ضایع کردیم خانه باقی را و وطن خود کو بنیاد کردیم خانه فانی را و امید
کم تقصیر کرده ایم در دنیا مگر بعد از مردن پس حارث گفت یا امیرالمؤمنین آیا نصاری میدانند صدا و نوای ناقوس این معنی دارد
فرمود اگر میدانستند مسیح را شریک خدا نمیکردانیدند حارث گفت که من رفتم بنزد نصرانی که در آن دیر بود گفتم که بحق مسیح
که این ناقوس را بنواز بان نحوی که بنوازید چون شروع کرد بزدن هر مرتبه که میزد من یکفقره از آنچه آنحضرت فرموده بود میخواندم دیدم
نوای منطبق میشد تا باتمام رسید پس آن دیرانی گفت که بحق پیغمبر خدا سوگند میدهم که بگوئی که این را بتو گفت حارث گفت آن شخصی که دیروز
با من همراه بود و بمن تعلیم کرد این را پرسید که میان او و پیغمبر شما خویشی هست حارث گفت پسر عم اوست پرسید که آیا این را از پیغمبر شنیده
است گفت بلی پس آن دیرانی مسلمان شد گفت والله که من در انجیل خوانده بودم که آخر پیغمبران پیغمبر آخر الزمان بود که تفسیر صدای ناقوس
خواهد کرد **فصل ششم در بیان بالا رفتن عیسی باسمان و فرود آمدن آنحضرت در آخر الزمان و احوال آنحضرت** شمعون بن حمون الصفا
است حقتعالی فرموده است که اذ قال الله یا عیسی انی متوفیک و رافعک الی و مطهرک من الذین کفروا یاد آور وقتی را که در میان ایشان
نباشی و ضرر ایشان بتو نرسد و بعضی گفته اند متوفی بمعنی مرگ است خدا اول او را میراند و آخر الزمان و جاعل الذین اتبعوک فوق
الذین کفروا الی یوم القیمة و کردانیده ام آنها را که متابعت تو کردند غالب و مسلط بر آنها که کافر شدند بتو تا روز قیامت چنانچه
نصاری همیشه غالب اند بر یهودان و امت پیغمبر آخر الزمان که ایمان بعیسی دارند همیشه مسلط اند بر یهود و پادشاهی از میان یهود
بر طرف شده است و این یکی از معجزات قرآن مجید است که خبر داده است باین معنی و موافق خبر واقع شده است و در جای دیگر فرموده
و بکفرهم و قولهم علی مریم بهتانا عظیما بسبب کفر یهودان و گفتن ایشان بر مریم بهتانی بزرگ عظیم علی بن ابراهیم گفته است که نسبت
زنا بمریم دادند و شیخ طبرسی روایت کرده است که حضرت عیسی بگروهی از یهودان گذشت گفتند ساحر پسر زن زناکار آمد چون
عیسی این سخن شنیع را از ایشان شنید گفت خداوندا توئی پروردگار من و تو مرا خلق کردی بی پدر و باین سبب مرا فرزند زنا
میگویند خداوندا لعنت کن بر هر که مرا و مادر مرا دشنام دهد پس دعای عیسی ایشان را گرفت و خوک شدند و قولهم انا قتلنا المسیح عیسی بن مریم
رسول الله و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبه لهم و بگفتن ایشان که ما کشتیم مسیح که عیسی پسر مریم است رسول خدا را و نکشتند او را
و بر دار نکشیدند و لیکن بر ایشان مشتبه شد حال گفت در کیفیت اشتباه از ابن عباس مرویست که چون خدا مسخ کرد آنها را که دشنام
دادند عیسی و مادرش را خبر به یهودا پادشاه یهودان رسید که عیسی نیز او را نفرین کند پس جمع کرد یهودان را و اتفاق کردند
بر کشتن آنحضرت پس حق تعالی جبرئیل را فرستاد بجانب آنحضرت پس جمع شدند یهودان بر دور حضرت عیسی و از او سؤالها کردند
پس عیسی با ایشان گفت که ای گروه یهود خدا شما را دشمن میدارد پس متوجه قتل او شدند پس جبرئیل آنحضرت را بالا برد بسوی طاقی که
در آن خانه بود و روزنه بر سقف داشت و از آن روزنه او را باسمان بالا برد پس یهودا شخصی از اصحاب خود را فرستاد که او را طیطیانوس میگفتند که
بان طاق بالا رود و عیسی را بگیرد چون رفت و عیسی را در آنجا ندید حقتعالی شباهت عیسی را بر او انداخت که هر که او را میدید گمان عیسی
میکرد و چون بیرون آمد که با ایشان بگوید که من عیسی را ندیدم او را گرفتند و کشتند و بر دار کشیدند و نزدیک باین مضمون از حضرت
امام حسن عسکری ع نیز منقول است که چون طیطانوس را کشتند و روز دیگر او را نیافتند گفتند اگر آنکه ما کشتیم طیطانوس
بود پس عیسی چه شد و اگر عیسی بود پس او چه شد و باین سبب بر ایشان مشتبه ماند و در روایت دیگر وارد است چون عیسی از یهود گریخت
با هفده نفر از حواریان داخل خانه شد پس یهود خانه را احاطه کردند و چون داخل شدند حقتعالی همه را بصورت عیسی کرد ایشان گفتند
شما سحر کرده اید بگوئید که عیسی کدام یک از شما است و اگر نه همه را میکشیم پس عیسی با اصحاب خود گفت که کیست که امروز قبول کند شبیه
من شود و کشته شود و داخل بهشت شود پس شخصی از ایشان که نامش سرجس بود قبول کرد و بیرون آمد و گفت منم عیسی پس او را گرفتند
و کشتند و بر دار کشیدند و خدا عیسی را در همان روز باسمان برد و بعضی گفته اند که چون عیسی را باسمان برد یهود دست بر او نیافتند
شخصی را گرفتند و بر جای بلندی بر دار کشیدند و بر مردم تلبیس کردند که عیسی است و کسی را نگذاشتند که نزدیک او برود و باین سبب بر مردم مشتبه
شد و ان الذین اختلفوا فیه لفی شک منه ما لهم به من علم الا اتباع الظن و ما قتلوه یقینا بل رفعه الله الیه و کان الله عزیزا حکیما و آنها که
اختلاف کردند در امر عیسی البته در شک اند از او و نیست ایشان را با حوال او هیچ گونه علم مگر پیروی گمان و نکشتند او را بیقین
بلکه بالا برد خدا او را بسوی خود و عزیز و غالب است بر هر چه خواهد و آنچه میکند موافق حکمت و مصلحت است و بسند حسن از حضرت امام
محمد باقر ع منقول است که عیسی وعده کرد اصحاب خود را در شبی که خدا او را باسمان برد و همه در وقت شام نزد او حاضر بودند و ایشان دوازده نفر بودند

پس ایشان را داخل خانه کرد و چشمه در گوشهٔ آن خانه بود و از آن چشمه غسل کرد و بسوی ایشان بیرون آمد و از سرش آب میریخت و گفت خدا
وحی کرده است بمن که در این ساعت باسمان برد و از لوث یهود پاک گرداند که در میان شما قبول میکند که شبیه و مثال من گرداند و
شباهت من را و بکشند و بردار کشند و در رفیق من با من باشد در درجه بهشت پس جوانی در میان ایشان گفت که من میکنم ای روح
الله عیسی فرمود که تو خواهی کرد پس عیسی فرمود که یکی از شما کافر خواهد شد بمن پیش از صبح دوازده مرتبه پس یکی از ایشان گفت که آن
من نیستم عیسی فرمود که اگر تو آنرا در نفس خود مییابی تو آن خواهی بود پس عیسی گفت که بعد از من سه فرقه خواهید شد و فرقه بر خدا افترا
خواهند کرد و بجهنم خواهند رفت و یک فرقه تابع شمعون وصی من خواهند شد و بر خدا افترا نخواهند کرد و داخل بهشت خواهند شد
پس خدا عیسی را از گوشه خانه باسمان برد و ایشان میدیدند پس یهود بطلب عیسی آمدند و گرفتند آنکسیرا که عیسی فرموده بود که کافر خواهد شد
و آن جوانی را که شباهت عیسی را قبول کرده بود و آن جوان را کشتند و بردار کشیدند و آن دیگری تا صبح دوازده مرتبه کافر شد چنانچه
عیسی فرموده بود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است که جبرئیل نامه برای آنحضرت آورد که خبر پادشاهان
زمین در آن نامه بود و در آن نامه نوشته بود که چون اشبح بن اشجان پادشاه شد و بیست و شش سال پادشاهی کرد و در سال پنجاه و یک
از پادشاهی او حضرت عیسی مبعوث شد به پیغمبری و حقتعالی نور علم و حکمت و جمیع علوم پیغمبران پیش از او را باو کرامت فرمود و زبور
برو انجیل را باو داد و او را بسوی بیت المقدس فرستاد و بر بنی اسرائیل مبعوث کرد که ایشان را بخواند بکتاب خدا و حکمت و بسوی ایمان
بخدا و رسولش پس اکثر ایشان طغیان کردند و کافر شدند پس چون ایمان نیاوردند دعا کرد پروردگار خود را و نفرین کرد بر ایشان تا مسخ
شدند بعضی از ایشان بصورت شیاطین از برای آنکه آیتی باشد از برای ایشان و عبرتی بگیرند پس باز طغیان ایشان زیاده شد پس سی و
سه سال ایشان را در بیت المقدس دعوت کرد و رغبت فرمود ایشان را بثوابهای خدا تا آنکه او را طلب کردند پس بعضی دعوی کردند که
ما او را عذاب کردیم و زنده در زمین دفن کردیم و بعضی گفتند او را کشتیم و بردار کشیدیم و دروغ گفتند خدا او را بر ایشان مسلط
نکرد و ایشان را بر ایشان مشتبه شد قدرت نیافتند بر تعذیب و دفن او و نه بر کشتن او و دار کشیدن او و لیکن خدا در قرآن فرموده است
او را باسمان برد بعد از آنکه قبض روح او نمود و چون خواست که او را باسمان برد وحی کرد بسوی او که بسپار نور و حکمت علم و کتاب خدا را بشمعون
پسر حمون که او را اصفا میگفتند خلیفه خود کرد او را و او بر مؤمنان پس شمعون پیوسته قیام بامر خدا مینمود و هدایت میکرد به
گفتههای عیسی قوم خود را از بنی اسرائیل و جهاد میکرد با کافران پس هر که اطاعت او نمود و ایمان آورد باو و بانچه از جانب خدا باو رسید
بود مؤمن بود و هر که انکار و نافرمانی او کرد کافر بود تا آنکه خدا شمعون را برحمت خود برد و بعد از او برای بندگان خود پیغمبری فرستاد از
صالحان داود یحیی پسر زکریا علیهما السلام بود و چون شمعون از دنیا رفت اردشیر پسر اسکاس پادشاه شد چهارده سال و ده ماه پادشاهی
کرد و در هشت سال از پادشاهی او گذشته بود یهود یحیی بن زکریا را شهید کردند و چون زمان شهادت یحیی خدا وحی نمود باو که
وصیت و امامت را در فرزندان شمعون قرار ده و امر کند حواریان و اصحاب عیسی که با او باشند و اطاعت او نمایند و چنین کرد
و بسندهای معتبر از حضرت امام حسن منقول است که عیسی در شب بیست و یکم ماه رمضان باسمان رفت و بسندهای معتبر از حضرت
صادق منقول است که در شبی که عیسی باسمان برد هر سنگی را که از روی زمین برمیداشتند تا صبح در زیر آن خون تازه از زمین میجوشید
چنانچه در شهادت امیر المؤمنین و امام حسین صلوات الله علیهما چنین شد و بسند معتبر دیگر از حضرت رسول منقول است که چون
یهودان جمع شدند که حضرت عیسی را بکشند جبرئیل آمد بخدمت آنحضرت و زیر بال خود گرفت چون عیسی نظر بالا کرد دید که بر بال جبرئیل
نوشته است اللهم انی ادعوک باسمک الواحد الاعز وادعوک اللهم باسمک الواحد الصمد وادعوک اللهم باسمک العظیم الوتر وادعوک اللهم
باسمک الکبیر المتعال الذی ثبت ارکانک کلها ان تکشف عنی ما اصبحت و امسیت فیه پس چون عیسی این دعا را خواند حقتعالی وحی کرد بسوی جبرئیل
که او را بلند کن بجانب محل کرامت من و باسمان بالا بر پس حضرت رسول فرمود که ای فرزندان عبد المطلب سؤال کنید از پروردگار خود باین کلمات
که سوگند میخورم بخداوندی که جان من در دست قدرت اوست که هر بنده که این کلمات دعا کند باخلاص عرش بلرزد از دعای او و حقتعالی
بملائکه وحی کند که گواه باشید که دعای او را مستجاب کردم و حاجتهای او را در دنیا و آخرت باو دادم پس بسبب این کلمات و بسند معتبر از
حضرت صادق منقول است که چون عیسی را باسمان بردند پیراهنی از پشم پوشیده بود که مریم رشته و بافته و دوخته بود و چون باسمان رسید
از حقتعالی ندا شنید که ای عیسی بینداز از خود زینت دنیا را و در حدیث موثق از حضرت امام رضا منقول است که مشتبه نشد امر کسی
و هرگز احدی از پیغمبران و حجتهای خدا از مردم بعد از عیسی بن مریم زیرا که او را زنده از زمین بالا بردند و روح را در میان زمین و آسمان
قبض کردند و چون باسمان رسید حقتعالی روح را باو برگردانید چنانچه حقتعالی میفرماید که انی متوفیک و رافعک الی و فرموده از عیسی
حکایت مینماید که فلما توفیتنی کنت انت الرقیب علیهم پس هر دو آیه دلالت میکند بر وفات آنحضرت و بسند معتبر از حضرت صادق
منقول است که نازل خواهد شد بر حضرت صاحب الامر وقتیکه ظاهر شود و هزار و سیصد و سیزده ملک که با عیسی بودند وقتیکه خدا او

دعای عیسی باسم اعظم از آنحضرت

دعای عیسی باسم اعظم تعلیم جبرئیل

بآسمان برد و باسانید معتبره بسیار از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقولست که از حضرت صاحب الامر سنتی از چهار پیغمبر است

یکی سنت عیسی که میگویند مرد یا کشته شد و نمرده است و کشته نشده است و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام رضا منقولست که چون

یهودان خواستند که عیسی را بکشند خدا را خواندند و سوگند دادند بحق ما اهل بیت پس خدا او را از کشتن نجات داد و بآسمان برد و بسند

معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت رسول فرمود که امت عیسی بعد از او هفتاد و دو فرقه شدند که یکفرقه نجات یافتند و

هفتاد و یکفرقه بجهنم رفتند و در حدیث معتبر دیگر وارد شده است که حضرت امیرالمؤمنین اعلم علمای یهود را طلبید و غالم نصاری را و فرمود که ترا

سوگند میدهم بخدائیکه انجیل را بر عیسی فرستاد و در پای او برکت قرار داد که کور و پیس را شفا میداد و با پیچیده مرده زنده میکرد و خبر میکرد

که بگوی که بنی اسرائیل بعد از عیسی چند فرقه شدند گفت نبودند مگر یکفرقه فرمود که دروغ گفتی بحق خدائیکه بجز او خدائی نیست

سوگند میخورم که هفتاد و دو فرقه شدند که همه در آتش اند بغیر از یکفرقه که نجات یابند چنانچه حقتعالی میفرماید که منهم امة مقتصدة

وکثیر منهم ساء ما کانوا یعملون و ابن بابویه علیه الرحمه روایت کرده است که حضرت مسیح چندین غیبت از قوم خود غایب نمود و در زمین

سیاحت میکرد و میگردید و قوم او و شیعیان او نمیدانستند که در کجا است پس ظاهر شد و وصیت کرد بشمعون بن حمون را و

چون شمعون برحمت الهی واصل شد حجتهای خدا غایب گردیدند و طلب کردند جباران ایشانرا و شدید بلیه بر مؤمنان عظیم

شد و دین خدا مندرس شد و حقوق ضایع شد و واجبات و سنتها از میان مردم برطرف شد و مردم پراکنده شدند در مذهب و

هر یک بجانبی رفتند و امر دین را بر اکثر مردم مشتبه کردند و مدت این غیبت دویست و پنجاه سال شد و بسند صحیح از حضرت صادق

منقولست که مردم بعد از عیسی دویست و پنجاه سال ماندند که حجت امام ظاهری نداشتند و حجت ایشان غایب بود و در حدیث صحیح

دیگر از حضرت صادق منقولست که میان عیسی و محمد پانصد سال فاصله بود و از این پانصد سال دویست و پنجاه سال بود که امامی و پیغمبری

ظاهر نبود راوی پرسید که پس چه میکردند فرمود که بدین عیسی متمسک بودند با آن عمل میکردند اینها که مؤمن بودند و فرمود که هرگز زمین

خالی از پیغمبر و امام نمیباشد لیکن گاهی ظاهر بودند و گاهی پنهان مؤلف گوید که از طریق عام و خاصه متواتر است که حضرت عیسی در زمان

مهدی آل محمد بزیر خواهد آمد و در عقب آنحضرت نماز خواهد کرد و از انصار آنحضرت خواهد بود چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد

انشاء الله تعالی و حقتعالی میفرماید که وانه لعلم للساعة فلا تمترن بها و اکثر مفسران گفته اند یعنی بدرستیکه فرود آمدن عیسی از آسمان

از علامات قیامت است پس شک نکنید در قیامت و در جای دیگر فرموده است که وان من اهل الکتاب الا لیؤمنن به قبل موته و اکثر مفسران

گفته اند که مراد آنست که نمیماند هیچیک از اهل کتاب یعنی یهود و نصاری مگر آنکه ایمان خواهند آورد بعیسی پیش از مردن عیسی در وقتیکه

آنحضرت فرود آید در زمان مهدی و بعضی گفته اند که این مخصوص جمعی است از یهود و نصاری که در آن زمان خواهند بود و ممکن است چنانچه

لفظ ظاهر آیه عام است مراد همه ایشان باشند در رجعت همه برگردند و ببینند که عیسی اقرار بملت پیغمبر آخرالزمان میکند و متابعت

صاحب الامر مینماید ایمان آنوقت فائده بحال ایشان نخواهد داد چنانچه بسند معتبر منقولست که حجاج بن یوسف شهر بن حوشب را طلبید و از تفسیر

این آیه از او پرسید و گفت عاجز شده ام از تفسیر این آیه و من میگویم یهود و نصاری را گردن زدن امر کرده ام و نظر کرده ام که لب خود را حرکت نمیدهند تا

میمیرند پس چگونه ایمان میآورند شهر بن حوشب گفت ای امیر معنی آیه آن نیست که تو فهمیده بلکه مراد آنست که عیسی پیش از قیامت از آسمان

بدنیا فرود خواهد آمد و هر صاحب ملتی که باشد از یهودان و غیر ایشان باو ایمان خواهند آورد و پشت سر مهدی نماز خواهد کرد حجاج گفت

این تفسیر را از که شنیدی گفت از حضرت امام محمد باقر گفت این علم را از چشمه صافی گرفته و بسند معتبر از حضرت امام حسن منقولست که

بعد از این هیچیک از ما اهل بیت نخواهد بود مگر آنکه بیعت ظالمی در گردن او باشد مگر قائم که امام دوازدهم است

و روح الله بن مریم پشت سر او نماز خواهد کرد و او با ظالمی بیعت نخواهد کرد و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر منقولست

که فرمود که بزیر می آید عیسی خواهد آمد که بدانند خدا چیست و توحید الهی چه معنی دارد تا آنکه دجال بیرون آید و دجال را بکشد پشت سر حضرت

قائم نماز بکند اما بهتر از پیغمبران نیستند مگر عیسی پشت سر ما نماز نمیکرد و در حدیث معتبر دیگر از حضرت رسول منقولست که فرمود که

مهدی از فرزندان من خواهد بود و چون بیرون آید عیسی از آسمان فرود آید برای نصرت و یاری او و او را پیش دارد و در عقب او نماز کند باب

بیست و یکم در بیان قصهای دانیال و ارمیا و عزیر است و غرائب قصص بخت النصر است و حقتعالی میفرماید که او کالذی مر علی قریة وهی

خاویة علی عروشها که ترجمه لفظ آنست که آیا دیده مانند کسیکه گذشت در قریه که از خالی بود و دیوارش بر سقفها پس افتاده بود و

خراب شده بود و بعضی گفته اند که آن عزیر بود چنانچه از حضرت صادق منقولست و بعضی گفته اند ارمیا بود چنانچه از حضرت امام محمد

باقر منقولست و آن قریه بعضی گفته اند بیت المقدس بود که بخت النصر خراب کرده بود و بعضی گفته اند ارض مقدسه بود و بعضی گفته اند

آن قریه بود که پیش مذکور شد که چندهزار کس از آن گریختند از ترس مردن همه مردند قال انی یحیی هذه الله بعد موتها گفت که یا چگونه زنده

کند خدا این شهر را اهل آنرا بعد از خراب شدن و مردن ایشان و این بر وجه انکار نگفت بلکه از برای مبالغه در عظمت و قدرت الهی گفت تا بچشم

بآسمان رفتن عیسی

فرود آمدن عیسی

بیان قصهٔ بخت النصر

بیند

بدانکه کیفیت زنده شدن ایشان را مانند حضرت ابراهیم علیه السلام و سبب آنکه ظاهر آیه موهم ضعف اعتقادات بعضی از مفسران گفته‌اند
که این عزیر و ارمیا نبود بلکه مرد کافری بود و این مخالف احادیث بسیار است فاماته الله مائة عام ثم بعثه پس خدا میرانید او را صد سال پس زنده
کرد او را قال کم لبثت قال لبثت یوما او بعض یوم چون زنده شد گمان کرد که در خواب بوده و بیدار شده است پس از او پرسیدند که چه قدر
مدت در این مکان مکث کردی گفت یک روز در اول روز خوابیده بود و چون نظر کرد دید که آفتاب هنوز غروب نکرده است و آخر روز است
گفت بلکه بعضی از روز و گوینده سخن با او بعضی گفته‌اند خدا بود و ندا از آسمان باو رسید بعضی گفته‌اند ملکی بود یا پیغمبری بود یا مرد معمّری بود
که او را آشناخت بعد از زنده شدن قال قائل منهم کم لبثت قال بل لبثت مائة عام گفت بلکه صد سال در این مکان مانده مرده و الحال زنده شده فانظر الی
طعامک و شرابک لم یتسنه پس نظر کن بسوی خوردنی و آشامیدنی خود که هیچ تغییر نیافته است و منقولست که چون باین مکان آمد انگوری و انجیری
و آب انگوری همراه داشت و اینها با این لطافت در مدت صد سال هیچ تغییر نشده بود بقدرت الهی وانظر الی حمارک و نظر کن بسوی دراز گوش خود
که چگونه پوسیده و استخوانهایش از هم ریخته است و لنجعلک آیة للناس و از برای آن زنده گردانیدیم ترا بعد از مردن که بگردانیم ترا آیتی باشی برای
مردم بر حقیقت زنده شدن ایشان در قیامت وانظر الی العظام کیف ننشزها ثم نکسوها لحما و نظر کن بسوی استخوانهای پوسیده که چگونه اجزای
بر هم ریخته آنرا بلند میکنیم و بجای آن لباس گوشت بر آن استخوانها میکشیم اکثر گفته‌اند که حق تعالی حمار او را در نظر او زنده کرد که ببیند که خدا
چگونه مرده را زنده میکند و بعضی گفته‌اند که اول خدا چشم او را زنده کرد و نظر میکرد باستخوانهای پراکنده شده خود که جمع شدند و متصل
شدند و گوشت و پوست بر آن استخوانها روئید فلما تبین له قال اعلم ان الله علی کل شیء قدیر پس چون ظاهر شد برای او گفت میدانم که خدا بر همه
چیز قادر و توانا است یعنی پیشتر میدانستم اکنون علم من زیاده شد بسندهای صحیح و حسن از حضرت صادق ع منقولست که چون بنی اسرائیل
معصیت کردند بسیار و تجاوز از امر پروردگار خود نمودند حق تعالی خواست که مسلط گرداند بر ایشان کسی را که ایشان را ذلیل گرداند و بکشد پس
وحی نمود بسوی حضرت ارمیا که بگو بنی اسرائیل را که چیست آن شهری که او را برگزیده‌ام از میان شهرها و در آن شهر درختهای نیکو کشته‌ام و از
هر درخت غریبی بوی داد او را پاک کرده‌ام پس متغیر شد احوال آن شهر و بعوض درختهای نیکو درخت خرنوب که زبونترین درختها است در
آن شهر روئید چون ارمیا این سخن را بعلمای بنی اسرائیل نقل کرد گفتند از برای ما معنی این سخن را معلوم کن پس ارمیا هفت روز روزه داشت
و دعا کرد پس خدا وحی فرستاد که آن شهر بیت المقدس است و آن درختها که در آن شهر رویانیده‌ام بنی اسرائیلند که در آن شهر ساکن گردانیده‌ام چون
معصیت من کردند و دین مرا تغییر دادند و تبدیل کردند شکر نعمت مرا بکفران پس سوگند میخورم بذات مقدس خود که ایشان را امتحان خواهم کرد
بفتنهٔ عظیم که دانایان در آن حیران بمانند و مسلط خواهم کرد بر ایشان بنده‌ای از بندگان خود کسیرا که از همه کس ولادتش بدتر و خوردنش بدتر بوده باشد
پس بر ایشان مسلط خواهد شد مردان ایشان را خواهد کشت و حرمت ایشان را اسیر خواهد کرد و بیت المقدس که خانه شرف و عزت ایشان
است و بآن فخر میکنند خراب خواهد کرد و سنگی که بآن فخر میکنند بر همه عالم در مزبلها خواهد افکند تا صد سال چنین خواهد بود و چون
ارمیا این خبر را بعلمای بنی اسرائیل رسانید گفتند ای ارمیا باز دیگر از خدا سؤال کن که فقرا و مساکین و ضعیفان ما چه گناه دارند که چنین
بلائی را بر ایشان مسلط میگردانند پس ارمیا هفت روز دیگر روزه داشت پس خدا وحی نکرد باو پس هفت روز دیگر روزه داشت بعد از
هفت روز لقمه‌ای از طعام خورد و باز وحی باو نرسید پس هفت روز دیگر روزه داشت پس خدا وحی کرد باو که ای ارمیا دست بردار از این
سخن و اگر نه رویت را بر پشت بر میگردانم آیا میخواهی شفاعت کنی در امری که مقدر و حتم کرده‌ام پس وحی نمود که بگو بایشان که گناه ایشان
است که گناه را دیدند و انکار نکردند پس ارمیا گفت پروردگارا بمن اعلام کن که کیست آنکه او را مسلط خواهی کرد تا بروم نزد او و از برای
خود و اهل بیت خود امانی از او بگیرم حق تعالی فرمود که برو بفلان موضع و خواهی دید پسری که از همه کس مرض او بدتر است و از همه کس
ولادتش خبیثتر است یعنی ولد الزنا است و غذایش از همه کس بدتر است چون ارمیا بآن موضع آمد دید که پسری در کاروانسرائی زمین
گیر شده است و او را در مزبله انداخته‌اند و مادری دارد که او را تربیت میکند و نان خشک را در کاسه ریزه میکند و
شیر خوک را بر آن میدوشد و نزدیک آن پسر میبرد و او میخورد ارمیا گفت که آنکه خدا فرموده البته این خواهد بود پس نزدیک آن پسر رفت و از
او پرسید که چه نام داری گفت بخت النصر پس ارمیا دانست که اوست او را معالجه کرد تا باصلاح آمد پس باو گفت که مرا میشناسی گفت نه
میدانم که مرد صالحی هستی گفت منم ارمیا پیغمبر بنی اسرائیل و خدا مرا خبر داده است که تو بر بنی اسرائیل مسلط خواهی شد و مردم ایشان را
خواهی کشت و چنین و چنان خواهی کرد چون بخت النصر این سخن را شنید بازحال (?) نخوتی در او بهم رسید پس ارمیا گفت که نامهٔ امانی برای
من بنویس پس نامهٔ امان را نوشت و با ارمیا داد و صبر میکرد و هیزم جمع میکرد و میفروخت در شهر و معاش میکرد پس مردم را
بجنگ بنی اسرائیل دعوت کرد و مسکن بنی اسرائیل بیت المقدس بود و چون جمعی با او اتفاق کردند با لشکر خود متوجه بیت المقدس شد
و مردم بسیار از اطراف و نواحی بر گرد او جمع شدند چون خبر بارمیا رسید که او متوجه بیت المقدس گردیده است بر سر راه او آمد از بسیاری
لشکر او نتوانست خود را باو برساند پس نامه را بر سر چوبی کرد و بلند کرد بخت النصر گفت تو کیستی گفت من ارمیا پیغمبرم که تو را امان نامه

بر بنی اسرائیل مسلط خواهی شد این نامه امانی است که از برای من نوشتی گفت تو را امین امان دادم اما امان اهل بیت تو موقوفست
بر اینکه تیری میاندازم از اینجا بسوی بیت المقدس اگر تیر من به بیت المقدس برسد با این راه دور ایشان را امان نمیدهم و اگر نرسد
امان میدهم پس چون تیر را انداخت باد تیر او را برد تا اینکه رسید به بیت المقدس گفت ایشان را امان نمیدهم پس چون بیت المقدس را فتح
کرد و داخل شد کوهی از خاک در میان شهر دید و در میان آن کوه خونی دید که میجوشید هرچند خاک بر آن خون میریختند باز میجوشید از
خاک بیرون میآمد پرسید که این چه خونست گفتند این خون پیغمبریست از پیغمبران خدا که پادشاهان بنی اسرائیل او را کشتند و از روزی
که شهید شده است تا حال این خون میجوشد هرچند خاک بر آن میریزند از خاک بیرون میآید آن خون حضرت یحیی بن زکریا بود و در زمان
او پادشاهی بود جبار که زنا میکرد با زنان بنی اسرائیل و هرگاه بحضرت یحیی میگذشت آنحضرت باو میفرمود که از خدا بترس ای پادشاه که
حلال نیست بر تو اینکار که میکنی پس یکی از آن زنان که با ایشان زنا میکرد در وقتیکه آن ملعون مست بود باو گفت که ای پادشاه یحیی را بکش پس
آن ملعون امر کرد که سر یحیی را بیاورند چون آنحضرت را شهید کردند سر مبارکش را در طشتی گذاشتند و نزد آن ملعون آوردند آن
سر مطهر آن مظلوم سخن میگفت و میفرمود که از خدا بترس که حلال نیست اینکه تو میکنی پس خون جوشید از طشت بیرون آمد بر زمین ریخت
و بجوشید میجوشید ساکن نمیشد تا وقتیکه بخت النصر داخل بیت المقدس شد میان کشتن آنحضرت و خروج بخت النصر صد سال
فاصله بود پس بخت النصر داخل هر شهری از شهرهای بنی اسرائیل میشد مردم و زنان و اطفال و حیوانات ایشان را میکشت و باز آن خون
میجوشید تا آنکه همه را فانی کرد پس پرسید که آیا احدی از بنی اسرائیل در این بلاد مانده است گفتند پیره زالی از ایشان در فلان موضع است
پس آن زن را طلبید سرش را در میان خون برید خون از جوشش ساکن شد و این زن آخر ایشان بود که از بنی اسرائیل کشت پس رفت بسوی بابل
و در آنجا شهری بنا کرد و در آن شهر اقامت کرد و چاهی کند و دانیال را با شیر ماده در آنجا افکند پس آن شیر گل آنجا را میخورد و دانیال شیر او را
میخورد تا آنکه مدتی بر این حال ماند پس خدا وحی کرد بسوی پیغمبری که در بیت المقدس بود که این خوردنی و آشامیدنی را برای دانیال ببر و سلام مرا
باو برسان پس آن پیغمبر گفت پروردگارا دانیال کجاست وحی رسید باو که دانیال در چاهی است در فلان موضع از بابل پس پیغمبر بسر
آن چاه رفت و گفت ای دانیال گفت لبیک صدای غریبی میشنوم گفت پروردگار تو سلام میرساند و این خوردنی و آشامیدنی را برای تو
فرستاده است و آنها را بچاه فرو فرستاد پس دانیال گفت الحمد لله الذی لا ینسی من ذکره الحمد لله الذی لا یخیب من دعاه الحمد لله الذی من توکل
علیه کفاه الحمد لله الذی من وثق به لم یکله الی غیره الحمد لله الذی یجزی بالاحسان احسانا الحمد لله الذی یکشف ضرنا عند کربتنا
والحمد لله الذی هو ثقتنا حین ینقطع الحیل منا والحمد لله الذی هو رجاؤنا حین ساء ظننا باعمالنا یعنی حمد میکنم خداوندی را که فراموش
نمیکند هر که او را یاد کند و سپاس میکنم خداوندی را که ناامید نمیکند کسی را که او را بخواند و حمد میکنم خداوندی را که هر که بر او توکل
نماید کفایت امور او میکند و سپاس میگویم خداوندی را که هر که بر او اعتماد کند او را بدیگری وانمیگذارد و حمد میکنم خداوندی را که جزا
میدهد به نیکی جزای نیک تحیات خداوندی راست که جزا میدهد بصبر کردن از نجات و مهالک دنیا و عقبا و حمد خداوندی را که
برطرف میکند بدیهای ما را از ما در وقت غصه های ما و حمد میکنم خداوندی را که محل اعتماد ما است هرگاه گسسته شود چاره ها از ما
حمد میکنم خداوندی را که امیدگاه ما است در هنگامیکه بد شود گمان ما بسبب کردارهای ما پس بخت نصر در خواب دید که گویا سرش از آهن
و پاهایش از مس است و سینه اش از طلا است پس منجمان را طلبید گفت بگوئید من چه خوابی دیده ام گفتند نمیدانیم ولیکن بگو چه دیده
تا ما برای تو تعبیر کنیم بخت نصر گفت برای اینهمه مدت مبلغی بشما میدهم و شما نمیدانید که من چه در خواب دیده ام پس امر کرد که همه را
گردن زدند پس بعضی از ارکان دولت او عرض کردند که اگر تو میخواهی کسی است که بچاه انداخته و میداند آنرا که در آنوقت او را بچاه
انداخته تا بحال زنده است و شیر او را ضرر نرسانیده است و شیر گل میخورد و او را شیر میدهد پس فرستاد و دانیال را طلبید و گفت بگو
من چه خوابی دیده ام دانیال گفت چنین خوابی دیده گفت راست است اکنون بگو تعبیر این خواب چیست فرمود که تعبیر خواب تو آنست که
پادشاهی تو بر طرف میشود و سه روز دیگر کشته خواهی شد و مردی از اهل فارس تو را خواهد کشت بخت نصر گفت من هفت شهر بر دور
یکدیگر ساخته ام و بر هر شهر نگاهبانان بسیار مقرر کرده ام و باین راضی نشده ام تا آنکه صورت مرغابی از مس بر در هر دروازه نصب کرده ام
که هر غریبی داخل میشود فریاد میکند تا او را بگیرند دانیال گفت چنین خواهد شد که من گفتم پس بخت نصر لشکر خود را متفرق کرد
و حکم کرد که عارض شدند و بیرون آمد غلامی داشت از اهل فارس که او را فرزند خود خوانده بود و نمیدانست که از اهل فارس است چون
بیرون آمد آن غلام را دید پس شمشیر خود را باو داد و گفت هر که اینجا بیاید بکش اگر چه من باشم پس غلام شمشیر را گرفت و ضربتی باو زد که به
جهنم واصل شد اما حضرت ارمیا بعد از کشتن بنی اسرائیل از بیت المقدس بیرون آمد و بر حماری سوار شد و با او انجیری بود و آب انگوری
برای توشه خود برداشت پس نظر کرد بسوی درندگان صحرا و درندگان دریا و درندگان هوا که بدنهای کشتگان را میخوردند پس ساعتی تفکر
کرد و گفت آیا چگونه خدا اینها را زنده خواهد کرد که جانوران درنده بدنهای ایشان را خورده اند پس خدا در همان موضع قبض روح

او نمود و بعد از صد سال او را زنده کرد و چون حق تعالی بر بنی اسرائیل رحم نمود و بخت النصر را هلاک کرد و بنی اسرائیل را به بیت المقدس بر
گردانید چنانکه صد سال مرده و زنده شد ارمیا بود و عزیر چون بخت النصر پادشاه شد بر بنی اسرائیل مسلط گردید ارمیا از او گریخت و در میان چشمه
ای رفت و غایب شد در آنجا پس خدا اول عضوی که از ارمیا زنده کرد دیدهها او بود و در میان سفیدی چشم او مانند سفیدی تخم مرغ روان بود و
میدید چیزها را پس خدا وحی کرد بسوی او که چند گاه است که در این موضع هستی گفت یک روز و چون دید که آفتاب بلند شده است گفت بعضی از
یک روز پس حق تعالی فرمود که بلکه صد سال در اینجا ماندهٔ پس نظر کن بسوی انجیر و آب انگور که در اینها متغیر نشدهاند و نظر کن بحمار خود که چگونه
پوسیده است و ریزه ریزه شده بقدرت الهی نزدیک یکدیگر میآیند و بیکدیگر میچسبند تا آنکه خلقت حمار و ارمیا هر دو درست شد
و هر دو برخواستند پس گفت میدانم که خدا بر همه چیز قادر و توانا است و در روایت معتبره گذشت که دو پادشاه کافر تمام زمین را
متصرف شدند نمرود و بخت نصر و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که چون ارمیا نظر کرد بسوی خرابی بیت المقدس و حوالی آن
و کشتگان که در آن شهر افتاده بودند گفت آیا اینها را خدا کی زنده خواهد کرد بعد از مردن پس خدا او را زنده کرد و دید که اعضای
چگونه بیکدیگر متصل میشوند و گوشت بر روی آنها میروید و رگها بر مفاصل و رگها چگونه پیوند مییابند پس چون درست گشت گفت می
دانم که خدا بر همه چیز قادر است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که هر که برای دفع غم خود غمگین باشد بر او گناهی نوشته میشود بسبب که دانیال
در زمان پادشاه جبار ستمکاری بود و او را گرفته در چاهی انداخت و درندگان را نزد او فرستاد با او را از چاه بیرون نیاوردند
پس حق تعالی وحی نمود بسوی پیغمبری از پیغمبران خود که طعامی برای دانیال ببر گفت پروردگارا دانیال در کجا است حق تعالی فرمود که چون از شهر
بیرون میروی گفتاری در برابر تو پیدا خواهد شد از پی آن گفتار برو که او ترا میبرد بسر آن چاه پس چون پیغمبر بسر آن چاه آمد و طعام را بجا
فرستاد دانیال الحمد لله گفت آنرا خواند که گذشت پس حضرت صادق فرمود که خدا نخواسته است که روزی مؤمنان را از جائی که ایشان گمان
نداشته باشند و در حدیث معتبر از آنحضرت منقول است که چون هنگام وفات سلیمان شد وصیت نمود بسوی آصف بن برخیا و او را خلیفه
خود گردانید بامر الهی پس شیعیان پیوسته بخدمت آصف میآمدند و مسائل دین خود را از او اخذ مینمودند پس آصف مدت طولانی از شیعیان
غایب شد و بلیه بر بنی اسرائیل شدید شد بعد از غیبت او و بخت نصر بر ایشان مسلط شد هر کرا مییافت میکشت و هر که میگریخت
از پی او میفرستاد و فرزندان ایشان را اسیر میکرد پس چهار کس از فرزندان یهودا را از میان اسیران برای خود انتخاب کرد که یکی از آنها
دانیال بود و از فرزندان عزیر انتخاب کرد و ایشان اطفال خورد سال بودند پس در دست او اسیر ماندند و بنی اسرائیل در عذاب و مذلت
و شدت بودند و حجت خدا بر ایشان که دانیال بود نود سال در دست بخت نصر اسیر بود پس چون فضیلت دانیال را دانست و شنید که بنی
اسرائیل انتظار بیرون رفتن او میکشند و امید فرج دارند در ظاهر شدن او و پیروی او امر کرد او را در چاه عظیم گشاده حبس کردند
و شیری در آنجا گذاشتند که او را هلاک کند امر کرد که کسی طعام باو ندهد پس شیر نزدیک آنحضرت نرفت و حق تعالی خوردنی و آشامیدنی او را
بدست پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل از برای او میفرستاد پس دانیال روزها روزه میداشت و شبها از آن طعام افطار میکرد و بلیه و
آزار شدید شد بر شیعیان او و قوم او که انتظار ظهور او میبردند و شک کردند اکثر ایشان در دین بجهت طول مدت غیبت آنحضرت چون
بلیه و امتحان دانیال و قوم او بنهایت رسید بخت نصر در خواب دید که ملائکه فوج فوج از آسمان بزمین میآمدند بسر چاهی که
دانیال در آنجا محبوس بود و بر او سلام میکردند و او را بشارت فرج میدادند چون صبح شد از کردهٔ خود پشیمان شد امر کرد که آنحضرت را
از چاه بیرون آوردند و از او معذرت طلبید از آنچه نسبت باو کرده بود و امور مملکت و پادشاهی خود را باو گذاشت و آنحضرت را فرمان فرما
بملک خود گردانید و حکم کردن میان مردم را باو تفویض نمود و هر که از بنی اسرائیل پنهان شده بود از خوف بخت نصر ظاهر شدند و کردن
امید کشیدند و بسوی دانیال جمع شدند و یقین کردند بفرج پس اندک زمانی که بر این و تیره گذشت حضرت دانیال برحمت الهی واصل
شد و امر نبوت و خلافت بعد از او بعزیر منتهی شد و شیعیان بر گرد او آمدند با او انس میگرفتند و مسائل دین خود را از او فرا میگرفتند
پس حق تعالی صد سال او را از ایشان پنهان کرد پس باز بسوی ایشان مبعوث گردانید و حجتهای خدا بعد از او غایب شدند و بلیه
بنی اسرائیل عظیم شد تا آنکه حضرت یحیی ظاهر شد و بسند معتبر منقول است که از امام محمد باقر علیه السلام سؤال کردند که آیا صحیح است که حضرت
دانیال تعبیر خواب میدانسته است و آنحضرت این علم را بمردم تعلیم نموده است فرمود که بلی خدا وحی نمود بسوی او و پیغمبر بود و از آنها بود
که خدا بایشان علم خواب تعلیم نموده بود و بسیار راستگفتار و درستکردار و حکیم و دانا بود و عبادت خدا بمحبت ما اهل بیت میکرد و
هیچ پیغمبری نبوده است مگر آنکه عبادت میکرده است خدا را بمحبت ما اهل بیت و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقول است که پادشاهی
در زمان دانیال بود و با آنحضرت عرض کرد که میخواهم پسری مثل تو داشته باشم دانیال فرمود که من چه منزلت در دل تو دارم پادشاه گفت
بزرگتر مرتبهها و عظیمتر منزلتها تو را در دل من است و ترا بسیار دوست دارم دانیال گفت چون اراده جماع کنی با زوجهٔ خود
در فکر من باش و همت خود را بجانب من مصروف گردان چون چنین کرد فرزندی از او متولد شد که شبیهترین خلق خدا بود بدانیال

بسند معتبر از حضرت رسول منقولست که بخت نصر صد و هشتاد و هفت سال پادشاهی کرد و چون از پادشاهی او چهل و هفت سال گذشت حق تعالی حضرت عزیر را بسوی اهل شهرها که حق تعالی ایشانرا هلاک کرده و بعد از آن زنده کرده مبعوث گردانید و ایشان از شهرهای متفرق بودند و از بیم مرگ گریختند و در جوار و همسایگی عزیر قرار گرفتند و مؤمن بودند و عزیر نزد ایشان تردد میکرد و سخن ایشانرا میشنید و بسبب ایمان ایشان دوست میداشت ایشانرا و برادری کرد با ایشان بر ایمان پس یکروز از ایشان غایب شد عزیر پس بنزد ایشان آمد دید که ایشان همه مرده اند پس اندوهناک شد بر مرگ ایشان و گفت که خدا زنده خواهد کرد این جسدهای مرده را و از روی تعجب این سخن را گفت چون همه را یکباره مرده دید پس خدا بر او همانساعت او را قبض روح نمود و صد سال بر اینحال ماندند بعد از صد سال حق تعالی عزیر را با آن جماعت زنده کرد و ایشان صد هزار مرد جنگی بودند بعد از آن بخت نصر بر ایشان مسلط شد و همه را کشت و یکی از ایشان بیرون نرفت و چون بخت نصر فوت شد بعد از او مهرویه پسر او شانزده سال و شش ماه پادشاهی کرد و چون او پادشاه شد دانیال را گرفت با شش عبا او و شکافی عمیق در زمین کندند و ایشانرا در آن نقب انداختند و آتش بر روی ایشان افروختند و چون دید که آتش ایشانرا نمیسوزاند بیرون آورد ایشانرا پس باز ایشانرا در آن نقب محبوس کرد و شیری درنده با ایشان در آنجا انداخت و بهر گونه عذابی ایشانرا معذب کرد تا آنکه حق تعالی ایشانرا از دست او نجات داد و اصحاب الاخدود که حق تعالی در قرآن یاد فرموده است ایشانند و حق تعالی خواب کرد دانیال را جهت خود بر امر کرد او را که بسیار بود و حکمت خدا را بیفزود خود مکیجا و او را خلیفه خود کرده اند و بسند حسن بلکه صحیح از حضرت صادق منقولست که حضرت امیرالمؤمنین فرمود که دانیال یتیمی بود که پدر و مادر نداشت پیره زالی از بنی اسرائیل او را تربیت کرد و پادشاهی از پادشاهان بنی اسرائیل که در آن زمان بود دو قاضی داشت و آن دو قاضی دوستی داشتند مرد صالحی بود و آن مرد زنی جمیله صالحه عابده داشت و آن مرد نزد پادشاه میآمد با پادشاه سخن میگفت پس روزی پادشاه را احتیاج بهم رسید بشخصی که او را برای کاری بفرستند پس بآن دو قاضی گفت که شخصی را اختیار کنید که من برای بعضی از امور خود او را بفرستم ایشان شوهر آن زن را نشان دادند پس پادشاه او را برای کار فرستاد و چون مرد روانه میشد بآن قاضیان سفارش کرد که با احوال زن من برسید و از او غافل مباشید پس آن قاضیان میآمدند بدر خانه دوست خود که خبر از احوال زن او بگیرند پس عاشق آن زن شدند و او را تکلیف کردند که راضی شو بزنا و او ابا کرد پس گفتند اگر راضی نشوی نزد پادشاه گواهی میدهیم که تو زنا کرده تا ترا سنگسار کنند آن زن صالحه گفت هر چه خواهید بعمل کنید من باین عمل راضی نمیشوم پس آمدند خائنان نزد پادشاه آمدند و گواهی دادند که آن زن عابده زنا کرده است پس این امر بر پادشاه دشوار عظیم نمود و غم عظیمی بر او داخل شد زیرا که بسیار بآن زن اعتقاد داشت و شهادت قاضیان را رد نمیتوانست کرد پس با ایشان گفت که شهادت شما مقبولست اما بعد از سه روز دیگر او را سنگسار کنید و ندا کرد در آن شهر که در فلان روز حاضر شوید برای کشتن فلان زن عابده که او زنا کرده است و دو قاضی بر زنای او گواهی داده اند و چون مردم در این باب بسیار گفتگو کردند پادشاه بوزیر خود گفت که آیا در این باب چاره بخواطرت نمیرسد که باعث نجات عابده گردد گفت نه چون روز سیم شد که روز وعده سنگسار بود وزیر از خانه خود روانه منزل پادشاه شد ناگاه در اثنای راه رسید بطفلی چند که بازی میکردند و حضرت دانیال در میان ایشان بود و دانیال را نمیشناخت چون که وزیر با ایشان رسید دانیال گفت ای گروه اطفال بیائید که من پادشاه شوم و فلان طفل عابده شود و فلان و فلان دو قاضی شوند پس خاک را بهم جمع کرد و شمشیری از نی برای خود ساخت و با اطفال دیگر حکم کرد که بگیرید دست یکی از این گواهان را و بفلان موضع ببرید پس یکی از ایشان را طلبید گفت راست بگو اگر حق نگوئی ترا میکشم و در این احوال وزیر ایستاده بود و سخن دانیال را میشنید و این اوضاع را مشاهده مینمود پس آن طفل که گواه بود او گفت گواهی میدهم که عابده زنا کرده است پرسید که چه وقت زنا کرد گفت فلان روز پرسید که با که زنا کرد گفت با فلان پسر فلان پرسید که در کجا زنا کرد گفت در فلان موضع پس دانیال فرمود که ببرید او را بجای خود برید و گواه دیگر را آوردند دانیال پرسید که بچه چیز شهادت میدهی گفت شهادت میدهم که عابده زنا کرد پرسید در چه وقت گفت در فلان وقت پرسید که با که گفت با فلان پسر فلان پرسید که در چه موضع گفت در فلان موضع پس هر یک از اینها مخالف آن گواه دیگر گفته بود پس دانیال گفت الله اکبر اینها بناحق گواهی داده بودند بفلان ندا کن در میان مردم که اینها بناحق گواهی داده اند پس حاضر شوند مردم که اینها را میکشیم و چون وزیر این قصه عجیبه را از دانیال شنید بسرعت تمام بخدمت پادشاه شتافت و آنچه از حضرت دانیال دیده و شنیده بود عرض کرد پس پادشاه فرستاد و آن دو قاضی را طلبید و ایشانرا از یکدیگر جدا کرد و چنانچه دانیال کرده بود هر یک را تنها طلبید از خصوصیات زنای عابده سؤال کرد و هر یک خلاف دیگری گفتند پس پادشاه فرمود که ندا کردند در میان مردم که حاضر شوید برای کشتن دو قاضی که ایشان افترا کرده بودند بر عابده و امر کرد بکشتن ایشان و بسند حسن بلکه صحیح از حضرت امام محمد باقر منقولست که چون حق تعالی وحی کرد بداود که برو نزد بنده من دانیال و بگو او را که نافرمانی کردی و عفو کردم و باز نافرمانی کردی و امرزیدم و باز نافرمانی کردی و امرزیدم اگر در مرتبه چهارم نافرمانی کنی ترا نخواهم امرزید پس داود نزد دانیال آمد و تبلیغ رسالت الهی کرد پس دانیال گفت پروردگارا

حکایت قاضی و زنی عابده که نسبت زنا و قتل ایشان

قاضیان حکایت از اطفال

[illegible]

نخم

تبلیغ رسالت تو عمل ورزیدی پس چون سحر شد دانیال بتضرع و ابتهال مشغول شد که خداوند ذو الجلال بر داشته عزیز بی عجز نکنها
مناجات کرد که پروردگارا بسبب که داود پیغمبر تو مرا خبر داد که من ترا نافرمانی کرده‌ام سه مرتبه امر نبیه مرا و اگر مرتبه چهارم نافرمانی
کنم مرا نخواهی امرزید پس بعزت و جلال تو سوگند قسم میخورم که اگر مرا نگاه نداری و توفیق ندهی هر اینه معصیت تو خواهم کرد و ای گوید که
ملاقات حضرت داود با دانیال بسیار غریب است موافق انچه از احادیث سابقه معلوم شد که فاصله بسیار در میان زمانهای ایشان بوده
است مگر انکه دانیال بسیار معمر بوده باشد و محتمل است که دانیال دیگر بوده باشد اگر چه بعید است و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که
روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای گروه ادمیزاد بدانید که عمل کرده اند انچه در میان عرش است تا زمین و انچه در زمین است از مخلوقات خدا تا
نان بعمل امده است پس فرمود بجمعی که در دور انحضرت بودند که میخواهید حدیثی برای شما بیان کنم گفتند بلی یا رسول الله فدای تو باد پدران
و مادران ما پس فرمود که پیغمبری بود پیش از شما که او را دانیال میگفتند عبد یک گرده نانی داد بکشتی بانی که او را از نهری بگذراند
کشتی بان انگرده نان را انداخت و گفت من نان را چه میکنم این نان در زیر پا ریخته است و پامال میشود دانیال چون این
عمل را از او دید دست بسوی اسمان بلند کرد و گفت خداوندا نان را گرامی دار بحقیقت که دیدی ای پروردگار که این مرد با نان چه کرد و در حق
نان چه گفت پس حقتعالی وحی نمود بسوی اسمان که باران را از ایشان حبس کن و وحی نمود بسوی زمین که مانند اجر سخت باش که گیاه از تو نروید پس باران
از ایشان قطع شد بمرتبه قحط در میان ایشان بهم رسید که یکدیگر را میخوردند چون شدت ایشان بنهایت رسید بمرتبه که خدا
میخواست که تادیب ایشان نماید زنی که فرزندی داشت بزن دیگر که او نیز فرزندی داشت گفت بیا امروز من فرزند خود را
میکشم که ما و تو بخوریم و فردا تو فرزند خود را بکش و بمن حصه از او بده گفت چنین باشد پس امروز فرزند این زن را خوردند چون روز دیگر
گرسنه شدند ان زن دیگر امتناع کرد از کشتن فرزند خود و منازعه کردند و بخدمت حضرت دانیال امدند دانیال گفت کار
باینجا رسیده است که فرزند خود را میخورید گفتند بلی ای پیغمبر خدا از این بدتر هم شده است پس دست بسوی اسمان بلند کرد و گفت خداوندا
عود کن بر ما بفضل و رحمت خود و عقاب مکن اطفال و بیچارگان را بگناه کشتی بان و امثال ان که کفران نعمت تو کردند پس خدا امر کرد اسمان
که باران بر ایشان ببارد و امر کرد زمین را که از برای خلق برویاند انچه از ایشان فوت شده است از خیر بود رانیدن بر ایشان زیرا که من رحم کردم بر ان
ولی طفل خورد سال و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقول است که چون ترسنده باشی از شیر بگو اعوذ برب دانیال و الجب من شر کل اسد
مستاسد یعنی پناه میبرم بپروردگار دانیال و چاهی که دانیال را در ان چاه افکنده بودند از شر هر درنده و بسند معتبر از حضرت امام زین
العابدین منقول است که حقتعالی وحی نمود بسوی دانیال که دشمن ترین بندگان من جاهل نادانیست که سبک شمارد حق اهل علم را و ترک کند
پیروی ایشان و محبوب ترین بندگان من نزد من پرهیزکاریست که طلب نماید ثواب بزرگ مرا و ملازم علما باشد و از ایشان جدا نشود و تابع بردبار
باران شود و قبول نصیحت نماید از دانایان قطب راوندی و ابن بابویه رحمهما الله روایت کرده اند بسند خود از وهب بن منبه که چون بخت نصر پادشاه شد پیوسته
متوقع فساد بنی اسرائیل بود زیرا که میدانست که تا ایشان گناه بسیار نکنند که مستحق منع یاری خدا نشوند او بر ایشان مسلط نمیتواند
شد پس پیوسته جاسوس میفرستاد و از احوال ایشان خبر میگرفت تا اینکه حال بنی اسرائیل متغیر شد از اصلاح بفساد و پیغمبران خود را
کشتند پس بخت نصر با لشکر خود بر سر ایشان امد و ایشان را احاطه کردند چنانچه حقتعالی میفرماید و قضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب
لتفسدن فی الارض مرتین و لتعلن علوا کبیرا ترجمه اش اینست که وحی کردیم بسوی بنی اسرائیل در توریه که البته فساد خواهید کرد در زمین دو
مرتبه و سرکشی و طغیان خواهید کرد طغیان بزرگ فاذا جاء وعد اولیهما بعثنا علیکم عبادا لنا اولی باس شدید فجاسوا خلال الدیار
وکان وعدا مفعولا پس چون رسید وعده عقوبت معصیت اول ایشان برانگیختیم بر شما بندهٔ چند از خود را که صاحب قوت و شوکت شدید
عظیم بودند پس گردیدند در میان خانها و ایشان را طلب کردند و کشتند و اسیر کردند و بود وعده عقاب ایشان وعده بودکردنی و لازم وهب گفت مراد
از اینگروه بخت نصر و لشکر او است و مفسران گفته اند که افساد اول ایشان مخالفت احکام توریه بود و افساد دوم ایشان کشتن شعیا یا
ارمیا یا زکریا یا یحیی و قصد کشتن عیسی اینگروه را بعضی بخت نصر و لشکر او گفته اند و بعضی جالوت و بعضی سنحاریب که از اهل
نینوی بود ثم رددنا لکم الکرة علیهم وامددناکم باموال و بنین وجعلناکم اکثر نفیرا پس گردانیدیم از برای شما دولت و غلبه را بر ایشان
و اعانت کردیم شما را بمالها و فرزندان و لشکر شما را زیاد گردانیدیم و مفسران گفته اند که بعد از غارت بخت نصر از جانب لهراسب که
پادشاه بابل بود و چون گشتاسب پسر لهراسب پادشاه شد رحم کرد بنی اسرائیل و اسیران ایشان را رد کرد و بشام فرستاد و دانیال را بر ایشان
پادشاه کرد پس مستولی شدند بنی اسرائیل بر اتباع بخت نصر و بنا بر قول دیگر اشاره بکشتن داود جالوت را و وهب روایت کرده است که
چون بخت نصر بنی اسرائیل را   و ایشان از مقاومت او عاجز شدند تضرع و انابه و توبه کردند بسوی پروردگار خود و بجز و خوبی
اوردند و سفیهان را منع کردند از معاصی و اظهار معروف کردند و نهی از منکر نمودند پس خدا ایشان را غالب گردانید بر بخت نصر بعد ان که او
مغلوب شده بودند و شهرهای ایشان را فتح کرده بود و برگشت و سبب برگشتن او ان بود که تیری بر پیشانی اسب او امد اسب برگشت او

از شهر بیرون برد پس باز بنی اسرائیل متغیر و فاسد شدند و مشغول گناهان شدند و بسبب آن باز بخت نصر اراده کرد که بر سر ایشان بیاید
فاذا جاء وعد الآخرة پس چون وعده عقوبت دیگر ایشان لیسوءوا وجوهکم ولیدخلوا المسجد کما دخلوه اول مرة ولیتبروا ما علوا تتبیرا
بر انگیختیم ایشان را تا روهای ایشان را از شما اندوهگین گردانند تا داخل بیت المقدس شوند چنانچه اول مرتبه داخل شدند تا هلاک
کنند ایشان را بعد مدت بلندی و طغیان ایشان هلاک کردنی مفسران گفته اند که پادشاه بابل بار دیگر بجنگ ایشان آمد و سببش آن بود
که چون بنی اسرائیل باز عصیان کردند حضرت ارمیا ایشان را خبر داد که بخت النصر مهیای جنگ شما است و خدا بر شما غضب کرده است و
میفرماید که اگر توبه کنید بسبب صلاح پدران شما بر شما رحم خواهد کرد و میفرماید که هرگز دیده اید که کسی معصیت کند بمعصیت
سعادت برسد یا دیده اید کسی را که اطاعت من بکند با طاعت من بدبخت و بدحال شود اما علما و عباد شما این بندگان را خدمتکار از
خود کرده اند و میان ایشان بغیر کتاب من حکم میکنند تا آنکه یاد مرا از خواطر ایشان بیرون کرده اند و اما پادشاهان و امرای شما پس
طاغی شدند بسبب نعمت من و دنیا ایشان را مغرور کرده است اما قاریان تورات و فقیهان شما پس منقاد و مطیع پادشاه شدند و ایشان را در
بدعتها با ایشان بیعت میکنند و در معصیت اطاعت ایشان مینمایند اما فرزندان ایشان پس فرو میروند در گمراهی و ضلالت
یاد بگیرند و با اینهمه لباس عافیت دعا کنند اجابت ایشان نخواهم کرد و اگر بگویند رحم بر ایشان نخواهم کرد و چون پیغمبر ایشان این
رسالت خدا را با ایشان رسانید تکذیب او کردند و گفتند افترای بزرگی بر خدا بستی دعوی میکنی که خدا مسجدها خود را از عبادت معطل
خواهد کرد پس پیغمبر خود را گرفتند و بند کردند و در زندان افکندند پس بخت نصر لشکر کشید بجنگ ایشان و محاصره کرد ایشان را
هفت سال تا آنکه فضله و بول خود را میخوردند و عصا ها می آشامیدند و چون بر ایشان مسلط شد بر روش جباران کشت و بردار کشید و سوزانید
بینی و زبان بریدن و دندان کندن و زنان را برهنه اسیر کرد پس به بخت نصر گفتند که مردی در میان ایشان بود و ایشان را خبر میداد از آنچه الحال
بر ایشان وارد شد پس او را متهم کردند و بزندان بردند پس بخت نصر امر کرد که حضرت ارمیا را از زندان بیرون آوردند و پرسید که تو
ایشان را تحذیر میکردی از آنچه بر ایشان واقع میشد گفت بلی پرسید که از کجا دانستی گفت خدا مرا برای این رسالت فرستاد بسوی ایشان
بخت نصر گفت ترا زدند و تکذیب کردند گفت بلی بخت نصر گفت بد گروهی اند قومی که پیغمبر خود را بزنند و تکذیب رسالت پروردگار
خود بکنند اگر خواهی با من باش تا ترا گرامی دارم و اگر خواهی در بلاد خود بمان تا ترا امان دهم ارمیا گفت من پیوسته در امان خدا هستم از
روزی که از رحم مادر بیرون آمده ام و اگر بنی اسرائیل نیز از امان خدا بیرون نمیرفتند از تو نمیترسیدند پس حضرت ارمیا
در آنجا ماند در زمین ایلیا و آن شهر در آن وقت خراب شده بود و بعضی از آن منهدم گردیده بود پس چون شنیدند بقیه بنی اسرائیل
جمع شدند بسوی او و گفتند ما دانستیم تو را که پیغمبر مائی پس نصیحت کن ما را پس امر کرد ایشان را با او باشند گفتند پناه میبریم بپادشاه
و از او امان میطلبیم پس ارمیا فرمود که امان خدا بهترین امانها است و از امان او بدر میروید با امان دیگر داخل میشوید پس ارمیا را
گذاشتند و بسوی مصر رفتند و از پادشاه مصر امان طلبیدند و ایشان را امان داد و چون بخت نصر این را شنید فرستاد بسوی پادشاه
که ایشان را مقید کرده بسوی من بفرستد اگر نفرستد مهیای جنگ باش چون ارمیا این را شنید بر ایشان رحم کرد و بسوی مصر رفت که
ایشان را نجات دهد از شر بخت نصر و با بنی اسرائیل گفت که خدا وحی نموده است که بخت نصر را غالب خواهد کرد بر این پادشاه
علامتش آنست که بمن نموده است که جای تخت بخت نصر را که بر این تخت خواهد نشست بعد از آنکه مصر را فتح کند پس چهار سنگ در موضع
تخت او دفن کرد پس بخت نصر لشکر او و مصر را مفتوح کرد و بر ایشان ظفر یافت و ایشان را اسیر کرد و چون متوجه قسمت
غنیمتها شد و خواست که بعضی از اسیران را بکشد بعضی را آزاد کند ارمیا را در میان ایشان دید پس با آنحضرت گفت که من ترا گرامی داشتم
چرا با دشمنان من آمده فرمود که من آمده بودم که خبر دهم ایشان را که تو غالب خواهی شد ایشان را از سطوت تو میترسانیدم و قبل
که تو هنوز در بابل بودی جای تخت تو را با ایشان نشان دادم و در زیر هر پایه تخت تو سنگی دفن کردم و ایشان میدیدند پس بخت نصر
فرمود که تختش را برداشتند و فرمود که زمین را کندند و چون سنگها ظاهر شد صدق قول ارمیا را دانست با ارمیا گفت که من ایشان را
میکشتم برای تکذیب تو کردند و سخن ترا باور نداشتند پس ایشان را بزمین بابل برگشت و ارمیا مدتی در مصر ماند پس خدا وحی نمود
بسوی او که برگرد بشهر ایلیا پس چون برگشت بسوی بیت المقدس رسید و خرابی آن شهر را دید گفت خدایا کی این شهر را آبادان خواهد شد پس در ناحیه
شهر فرود آمد و خوابید خدا قبض روح او نمود و مکان او را بر خلق مخفی کرد و آنرا صد سال مرده در آنمکان بود و خدا ارمیا را وعده داده
بود که بیت المقدس را آبادان خواهد کرد چون هفتاد سال از فوت او گذشت حق تعالی رخصت فرمود در عمارت ایلیا و ملکی را فرستاد بسوی
پادشاهی از پادشاهان فارس که او را نوشک میگفتند که خدا تو را امر میفرماید که با خزینه و تهیه و لشکر خود بسوی ایلیا کوچ کنی و
او را معمور گردانی پس آن پادشاه سیصد هزار کس تعیین فرمود و هر یک را هزار نفر از کارکنان داد و آنچه در کار بود ایشان را از زر و آلات عمارت
داد و با ایشان آمد بسوی ایلیا و در عرض سه سال ایلیا را اتمام کرد پس خدا ارمیا را زنده گردانید چنانچه در قرآن آیه مذکور است و بیان

فتح بخت نصر مصر را

روایت کرده‌اند از وهب بن منبه که چون بخت نصر اسیران بنی اسرائیل را با خود برد و در میان ایشان حضرت دانیال و حضرت عزیر بودند
و چون وارد زمین بابل شد ایشان را خدمتکار خود کرد ایشان بعد از هفت سال خواب هولناکی دید که بسیار ترسید و چون بیدار شد خواب خود
فراموش کرده بود پس قوم خود را جمع کرد و گفت بگوئید که من چه خواب دیده‌ام و سه روز مهلت میدهم و اگر نگوئید بعد از سه روز شما را بدار آویزم
و بر همه دانیال در آنوقت در زندان بود و چون خبر خواب دیدن بخت نصر را شنید بزندانبان گفت که تو نیکی بسیار بمن کرده اکنون میتوانی
بپادشاه برسانی که خواب او و تعبیر او را من میدانم پس زندانبان نزد بخت نصر آمد و سخن دانیال را نقل کرد پس بخت نصر او را طلبید و هر که داخل
مجلس او میشد او را سجده میکرد و چون دانیال داخل شد سجده نکرد و چون بسیار او را ایستاد و سجده نکرد بخت نصر بانگ بر آن زد دانیال
گفت که او را بگذارید تا بیرون روند پس چون تنها ماند با او گفت که ای دانیال چرا مرا سجده نکردی دانیال گفت من پروردگاری دارم که این علم تعبیر خواب را
تعلیم من کرده است بشرط آنکه سجده غیر او نکنم و اگر سجده غیر او بکنم این علم را از من سلب میکند و تو از من منتفع نخواهی شد پس باین سبب ترا
سجده نکردم بخت نصر گفت چون وفا بشرط خود کردی نزد من امینی اکنون بگو که چه خواب دیده‌ام دانیال گفت در خواب بت عظیمی را که
پاهایش در زمین و سرش در آسمان دیدی و تعجب کردی از بزرگی آن و استحکام و اختلاف اجزای آن که ناگاه ملکی از آسمان سنگی برآن بت انداخت
و بر سرش خورد و او را خورد کرد بنحوی که همه اجزای آن یعنی آنچه از طلا و نقره و مس و آهن و سفال بود بیکدیگر آمیخته شد و چنان تخیل کردی که اگر
جن و انس جمع شوند نمیتوانند که اجزا را از هم جدا کنند و چنان تخیل میکردی که اگر اندک بادی بوزد همه را برکنده میکند پس دیدی
آن سنگی که ملک انداخته بود بزرگ شد بمرتبه که تمام زمین را گرفت و هر چند نظر میکردی بغیر آسمان و سنگ دیگر چیزی نمیدیدی بخت نصر گفت
راست گفتی خواب همین بود اکنون بیان کن که تعبیر این خواب چیست دانیال فرمود که آن بت که دیدی مثال امتها است که در اول و وسط
و آخر زمان خواهند بود و آنچه از طلا بود مثال امت این زمان است که پادشاهی تو و نقره مثال پادشاهی پسر تست بعد از تو و مس مثال امت فارس
و ملوک عجم است و سفال مثال پادشاهی دو امت است که دو زن پادشاه ایشان خواهد بود یکی در جانب شرقی یمن و دیگری در جانب
غربی شام خواهند بود و اما آن سنگ که از آسمان آمد و بت را خورد کرد پس اشاره است بدینی که در آخر الزمان بر امت آخر الزمان نازل خواهد شد
و دینها را بکوبد و درهم خواهد شکست و حق تعالی پیغمبری از عرب مبعوث خواهد کرد که ذلیل گرداند بسبب او جمیع امتها و دینها را
چنانچه دیدی که آن سنگ بزرگ شد و تمام زمین را گرفت پس بخت نصر گفت هیچکس بر من حق نعمت و احسان مانند تو ندارد و من میخواهم تو را
نعمتی بدهم اگر میخواهی تو را بشهر خود برگردانم و آن شهرها را از برای تو آبادان میکنم و اگر میخواهی با من باش تا تو را گرامی دارم پس دانیال فرمود
که منزل اهل من خراب شده است که خراب باشد و بسیار کسی مفلس ساخته است که آبادانی برگرداند با تو بودن از برای من بهتر است پس بخت نصر فرزندان
و اهل بیت خود را جمع کرد و با ایشان گفت این مرد حکیم و دانا است که خدا بسبب او از من غمی را که شما عاجز شده بودید از دفع آن برداشت
و امور شما و امور خود را باو گذاشتم اینک فرزندان علوم او را اخذ کنید و اطاعت او بکنید و اگر دو رسول نزد شما بیاید یکی از جانب من و دیگری از
جانب او اول اجابت او کنید پیش از آنکه اجابت من بکنید و من هیچ کاری بی مصلحت او نمیکردم و چون قوم بخت نصر این حال را مشاهده کردند
حسد بردند بر دانیال و نزد او جمع شدند و گفتند جمیع زمین از تو بود و الحال خود را تابع این مرد گردانیدی و دشمنان ما گمان میکنند که تو از
عقل عاجز شده که دست از پادشاهی خود برداشته بخت نصر گفت من استعانت میجویم برای امری که از بنی اسرائیل است برای اصلاح
شما اگر چه بعد کار او را امری خیر مطلع نشوید پس ما برای تو خدائی میسازیم که کفایت مهمات تو بکند و از دانیال مستغنی شوی بخت
نصر گفت شما اختیار دارید پس ساختند بت بزرگی ساختند و روزی را عید کردند و حیوانات بسیاری برای آن بت کشتند و آتش عظیمی
افروختند مانند آتش نمرود و مردم را دعوت کردند که سجده آن بت کنند و هر که سجده نمیکرد او را در آن آتش میانداختند و با حضرت دانیال چهار
نفر از جوانان بنی اسرائیل بودند که نامهای ایشان یوحنا و یوشال و عیصو و مریوس بود و ایشان مخلص موحد بودند پس ایشان را آوردند
که سجده کنند برای آن بت آن جوانان گفتند این خدا نیست این چوب بی شعوریست که مردم ساخته‌اند اگر خواهید سجده میکنیم برای آنخدائی که
کران را آفریده است پس بستند ایشان را و در آتش انداختند چون صبح شد بخت نصر بالای قصر برآمد و بر ایشان نظر افکند پس دید که
ایشان زنده‌اند و شخص دیگری با ایشان نشسته است و آتش یخ شده است پس بسیار ترسید و دانیال را طلبید و از احوال آنها سؤال کرد دانیال
گفت این جوانان بر دین ما ماندند و باین سبب ایشان را از شر تو امان بخشید و آن شخص دیگر ملکی است که موکل است بر تگرگ و سرما که خدا بنصرت
ایشان فرستاده است پس بخت نصر فرمود که ایشان را بیرون آوردند و از ایشان پرسید که امشب چگونه گذرانیدید گفتند که از روزی که خدا آفریده
بود تا امروز بخوبی این شب نگذرانیده بودیم پس ایشان را گرامی داشت و بدانیال ملحق کرد تا اینکه سه سال دیگر گذشت پس بخت نصر
خواب دیگر دید از خواب اول هولناکتر و باز خواب خود را فراموش کرد و علمای خود را طلبید و گفت خوابی دیده‌ام که میترسم که دلیل باشد بر هلاک
من و هلاک شما پس تعبیر این خواب را بگوئید ایشان گفتند تا دانیال در این مملکت است ما نمیتوانیم تعبیر خواب تو کرد پس ایشان را بیرون
کردند و دانیال را طلبید و پرسید که من چه در خواب دیده‌ام حضرت دانیال فرمود که در خواب دیدی که درخت بسیار سبزی که شاخهایش در آسمان

بود که بر شاخهای او مرغان آسمان نشسته بودند و در سایه آن درخت وحشیان و درندگان زمین بودند و آن مینگریستم و حسن و نیکوئی و طراوت آن
نور او خوشم میامد ناگاه ملکی از آسمان فرود آمد آهنی مانند تبری در گردن داشت و بجنبش بود و صدا زد ملک دیگر که بر درخت زد از دیگر ملکها که در آسمان ایستاده بود
و گفت خدا چگونه ترا امر کرده است که از بیخ بر کنی یا امر کرده است که بعضی را بگذاری پس آن دو ملک از بالا آواز کرد که حق تعالی میفرماید که بعضی
بکنی و بعضی را بگذاری پس دیدم که ملک آن تبر را بر سر درخت زد برگهای آن درخت دور ریختند و شاخهای آن متفرق شدند و ساق آن درخت باقی ماند بی شاخ و برگ
و مرغان از او پراکنده شدند پس بخت نصر گفت خواب من این بود اکنون بفرما که تعبیرش چیست دانیال گفت تو درختی و آنچه دیدی بر آن مرغان فرزندان
و اهل تواند و آنچه در سایه آن درخت بودند از درندگان و وحشیان اهل زمان و غلامان و رعیت تواند و تو خدا را بغضب آورده بسبب
پرستیدن بت پس بخت نصر گفت که چه خواهد کرد پروردگار تو با من گفت ترا مبتلا خواهد کرد بدینکه ترا هفت سال بصورت دیگر مسخ خواهد کرد
چون هفت سال بگذرد بصورت آدمی خواهی شد چنانچه در اول بودی پس بخت نصر هفت روز گریست چون از گریه فارغ شد بر بام قصر خود
رفت و خدا او را بصورت عقابی مسخ کرد و پرواز کرد و دانیال امر کرد فرزندان و اهل مملکت او را که سلطنت او را بغیر نهند تا بر
گردد بسوی ایشان و در آخر عمرش بصورت پشه مسخ شد پرواز کرد تا بخوابگاه خود آمد پس باز خدا او را بصورت انسان کرد پس با آب غسل کرد و
لباس پوشید و امر کرد مردم را که جمع شدند و گفت من و شما عبادت میکردیم بغیر خدا چیزی را که نفع و ضرر نمیتوانست رسانید و بعد از آنکه
ظاهر شد بر من از قدرت خدا در نفس خود آنچه دانستید یقین کردم که خدائی نیست بجز خدای بنی اسرائیل پس هر که متابعت من کند او از من است
و من از او و در حق همه خواهیم بود و هر که مخالفت من کند بشمشیر خود او را بزنم تا خدا میان من و او حکم کند شما را امشب تا صبح مهلت دادم
و صبح همه نزد من بیائید پس برگشت و داخل خانه شد و بر فراش خود نشست در همان ساعت خدا قبض روح او کرد و وهب گفته که من تمام
قصه را از ابن عباس شنیدم و قطب راوندی روایت کرده است که چون بخت نصر فوت شد مردم متابعت پسرش کردند و ظرفها که شیاطین
و جنیان برای حضرت سلیمان ساخته بودند از یاقوت و مروارید که بیرون آورده بودند از دریاها که کشتی در آن عبور نمیتوانست کرد و بخت
نصر اینها را غنیمت گرفته بود از بیت المقدس و بزمین بابل آورده بود در باب اینها مصلحت کرد دانیال گفت این ظرفها طاهر و مقدس اند
و پیغمبر و فرزند پیغمبر ساخته است اینها را که در آنها عبادت پروردگار کرده شود پس اینها را بگوشت خوک و غیر او که بشعم مشوب
کرد اینها را پروردگاری هست که بر میگرداند بجای خود بر گردانید پس اطاعت دانیال نکرد و او را دور کرد و آن پسر را زنی دایه بود که بیبانفه
بود دانیال را هر چند او را پند داد که بپذیرد و هر امر که او را عارض میشد بدانیال استغاثه میکرد فائده نبخشید و هر امر قبیح را مرتکب شد
آنکه زن پس از بیبانی که هان نالم کرد در درگاه خدا ناله و استغاثه کرد پس روزی در عیدگاه خود بود ناگاه دید که از آسمان دستی دراز شد
و بدیوار سه کلمه نوشت پس دست و قلم ناپیدا شد چون دانیال را طلبید تفسیر این کلمات را از او سؤال نمود فرمود که معنی کلمه اول آنست که عقل
ترا در ترازو سنجیدند سبک بود و معنی کلمه دوم آنست که وعده کردی که چون پادشاه شوی نیکی بکنی پس وفا بوعده خود نکردی و معنی
کلمه سیم آنست که خدا پادشاهی عظیم بتو و پدر تو داده بود تباهش کردی و پراکنده کردی تا در وقت امنیت پادشاهی در سلسله تو نخواهد بود
بعد از بر طرف شد پادشاهی دیگر چه خواهد بود فرمود که بعذاب خدا معذب خواهی بود پس خدا پشه فرستاد که داخل سوراخ بینی او رفت و بمغز سرش
میرسید و او از او منکر بود و محبوبترین مردم نزد او کسی بود که گرزی بر سر او بزند و چهل شب بر این حال بود تا بجهنم واصل شد مؤلف گوید
که در این قصها که بروایت وهب منقول شد از طرق عامه است و محل وثوق و اعتماد نیست و ظاهر احادیث معتبره آنست که بخت نصر مسلمان شد
و چون ابن بابویه و قطب راوندی نقل کرده بودند و در چند حدیث مفصل ایمان نیست بمسخ شدن بخت نصر اما صریح نیست و از ابن عباس منقول
است که عزیر مناجات کرد که پروردگارا من در همه امور تو و احکام تو نظر کردم و بعقل آثار عدالت ترا در همه یافتم و یک چیز مانده
است که عقل من بدان نمیرسد و آن امر آنست که غضب میکنی بر جماعتی و عذاب بر همه میفرستی و در میان ایشان اطفال بیگناه هستند
پس خدا امر فرمود او را که بصحرا بیرون رود و چون بیرون رفت گرمی هوا بر او شدید شد و بسایه درختی قرار گرفت و خوابید مورچه او را گزید
پس در خشم شد و پا بر زمین مالید و مورچه بسیاری کشت پس دانست که این مثلی است که خدا برای او زده پس حق تعالی وحی کرد باو ای عزیر چون جماعتی
مستحق عذاب من میشوند بمقتضای حکمت نازل میشود عذاب بر ایشان که اجل ایشان منقضی شده باشد پس اطفال باجل خود میمیرند و اینها
بعذاب من هلاک میشوند و بسند صحیح منقولست از آن حضرت که حق تعالی پیغمبری بر بنی اسرائیل مبعوث کرده باشد که ابدا ما را
گفتند پس وحی کرد باو که بنی اسرائیل را بگو که کدام شهر است که من اختیار کردم و برگزیدم بر همه شهرها و درختهای نیکو در او کشتم و از
هر درخت بیگانه آنرا پاک کردم پس فاسد شد بجای درختان خوش میوه درخت خرنوب در آن شهر روئید چون آن پیغمبر این نقل کرد
بنی اسرائیل خندیدند و استهزا کردند پس شکایت ایشان را بخدا کرد و حق تعالی وحی کرد بسوی او که بگو با ایشان که آن شهر بیت المقدس است
و آن درختان بنی اسرائیل اند که بیرون کرده بودم از ایشان تسلط هر پادشاه جباری را بر ایشان فاسد شدند و نافرمانی من کردند مسلط خواهم کرد
بر ایشان در میان شهر ایشان کسی را که خونهای ایشان را بریزد و مالهای ایشان را بگیرد و هر چند گریه کنند رحم نکنم بر ایشان و اگر دعا

کنند دعای ایشان را مستجاب نکردانم پس صد سال خراب خواهم کرد شهرهای ایشان را و بعد از صد سال آبادان خواهم کرد چون ارمیا ع وحی حقتعالی را با ایشان نقل کرد علما بجزع آمدند و گفتند یا رسول الله گناه ما چیست و ما عملهای ایشانرا نکرده ایم پس باید بگردید در این باب مناجات کن با پروردگار خود پس هفت روز روزه داشت و وحی باو نرسید پس افطار کرد بلقمه و هفت روز دیگر روزه داشت باز وحی باو نرسید پس بلقمه افطار کرد و هفت روز دیگر روزه داشت پس روز بیست و یکم حقتعالی باو وحی کرد که برگرد از آنچه اراده کرده آیا میخواهی شفاعت کنی در امری که قضای حتمی من بآن تعلق گرفته است و اگر دیگر در این باب سخن میگوئی رویت را بعقب بر میگردانم پس حقتعالی وحی کرد بسوی او که بگو با ایشان که گناه شما است که بد دیدید و انکار نکردید پس خدا بخت نصر را بر ایشان مسلط کرد و با ایشان کرد آنچه شنیدی پس بخت نصر بسوی ارمیا فرستاد که شنیده ام که تو از جانب پروردگار خود ایشانرا خبر داده بودی از آنچه من نسبت با ایشان کردم پس فایده نبخشید بر ایشان اگر خواهی نزد من باش با هر که خواهی و اگر خواهی بیرون رو گفت بلکه بیرون میروم پس آب انگوری و انجیری برای توشه خود برداشت و بیرون رفت و چون بقدر آنچه چشم کار میکند از شهر دور شد رو کرد بجانب شهر و گفت چگونه خدا اینها را زنده خواهد کرد بعد از مردن پس خدا صد سال او را میرانید و نزدیک پیش از غروب آفتاب زنده شد و اول عضوی که خدا از او زنده کرد دیدهای او بود پس باو گفت که چند مدتست که در اینمکان مکث کرده گفت یک روز و چون نظر کرد دید که آفتاب هنوز غروب نکرده است گفت یا بعضی از روز گفت بلکه صد سالست که در اینمکان مانده پس نظر کن بطعام خود یعنی انجیر و آب انگور که متغیر نشده است و نظر کن بسوی الاغ خود که چگونه پوسیده است و از هم پاشیده است پس در نظر او حقتعالی استخوانهای بدن او را و حیوان او را بیکدیگر وصل کرد و عروق و پوست و گوشت بر روی استخوانها کشید چون درست ایستاد گفت میدانم که خدا بر همه چیز قادر است و فرمود که برای این بخت نصر را باین نام مسمی کردانیدند که بشیر سگی پرورش یافته بود و بخت نام آن سگ بود و نصر صاحب آن سگ بود و بخت نصر گبری بود ختنه ناکرده و غارت او بر شهر بیت المقدس و داخل شد با ششصد هزار علم و کرد آنچه کرد و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقولست که در چهار شنبه آخر ماه بیت المقدس را خراب کردند و در این روز مسجد سلیمان را در اصطخر فارس سوزانیدند و بسند معتبر منقولست که ابن کوا از حضرت امیر المؤمنین ع عرض کرد که از تو نقل میکنند که گفته فرزندی بوده است که از پدرش پیرتر بوده است و عقل من این را قبول نمیکند حضرت فرمود که چون عزیر از خانه خود بیرون رفت زنش حامله بود و در آنوقت عمر عزیر پنجاه سال بود و خدا او را قبض روح نمود و چون صد سال از قبض او گذشت زنده شد خدا او را بهمان هیئت که مرده بود زنده کردانید و چون بخانه خود برگشت او پنجاه سال عمر داشت و پسرش صد سال عمر داشت و فرزندان او پیرتر از عزیر بودند و بسند معتبر منقولست که چون هشام بن عبد الملک حضرت امام محمد باقر ع را بشام برد اعلم علمای نصاری که در شام بود از حضرت سؤالی چند نمود و چون بجواب شنید مسلمان شد و از جمله آن سؤالها این بود که مرا خبر بده از مردی که با زن خود نزدیکی کرد و آن زن بدو پسر حامله شد هر دو در یکساعت متولد شدند و در یکساعت مردند و در یک ساعت در یک قبر مدفون شدند و یکی صد و پنجاه سال عمر داشت و دیگری پنجاه سال عمر داشت حضرت فرمود که ایشان عزیر و عزره بودند که در یکساعت متولد شدند و چون بیست و پنج سال از عمر ایشان گذشت حقتعالی صد سال عزیر را میراند و زنده کرد و بیست و پنج سال دیگر با عزره زندگانی کرد و هر دو در یکساعت برحمت الهی واصل شدند و مستفاد میشود که عمر عزیر پنجاه سال بود و زندگی عزره صد و پنجاه سال که چون احادیث بسیار دلالت میکند بر اینکه عزیر بوده است آنکسیکه خدا او را صد سال میرانید ارمیا بود صحیح و بیشتر است و ممکن است که احادیثی که دلالت میکند بر آنکه عزیر بوده است محمول بر تقیه باشد یا آنکه موافق طریقه اهل کتاب بجواب ایشان فرموده باشند که باعث هدایت ایشان گردد و انکار نکنند و محتمل است که هر دو واقع شده باشد و آنچه در آیه کریمه واقع شده است اشاره بقصه ارمیا باشد و بدانکه این قصه نیز دلالت بر حقیقت رجعت میکند موافق آن حدیث متواتر که سابقا مکرر وارد کردیم که آنچه در بنی اسرائیل واقع شد در این امت نیز واقع میشود

باب سی و هفتم در بیان قصص یونس بن متی و پدر آنحضرت است حقتعالی میفرماید که فلولا کانت قریة آمنت فنفعها ایمانها الا قوم یونس لما آمنوا کشفنا عنهم عذاب الخزی فی الحیوة الدنیا و متعناهم الی حین چرا هیچ شهری از شهرها که بر ایشان عذاب فرستادیم ایمان نیاوردند در وقتیکه ایمان نفع بخشد یا ایمان یعنی پیش از دیدن عذاب مگر قوم یونس که چون ایشان پیش از نازل شدن عذاب ایمان آوردند دور کردیم از ایشان عذاب مذلت و خواری را در زندگانی دنیا و ایشانرا برخوردار کردانیدیم بلذات دنیا تا هنگام اجل ایشان و در جای دیگر میفرماید و ذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین فاستجبنا له و نجیناه من الغم و کذلک ننجی المؤمنین و یاد آور صاحب ماهی را یعنی یونس در وقتی که رفت غضبناک بر ایشان پس گمان کرد که ما بر او تنگ نخواهیم گرفت و از حضرت امام رضا منقولست که یعنی یقین دانست که ما روزی را بر او تنگ نخواهیم کرد و بعضی گفته اند که یعنی گمان کرد که ما برای او عقوبتی بر ترک اولی که از او صادر شده مقرر نخواهیم کرد چنانچه از حضرت امام محمد باقر ع منقولست پس ندا کرد در ظلمتها ندا کرد و حضرت امام رضا فرمود که یعنی ظلمت شب و ظلمت دریا و ظلمت شکم ماهی که خداوندی بغیر تو نیست منزهی تو از آنچه لایق

ذات مقدس تو نسبت داده باشد یا آنکه تو از آن عاجز باشی بلکه ستمکار من بوده‌ام از ستمکاران بر خود یا آنکه از میان قوم خود بیرون آمدم و بهتر آن بود که بیرون نیایم یا آنکه این سخن را به سبیل تذلل و شکستگی گفت یا آنکه از او کاهی یا مکروهی صادر شده باشد و از حضرت امام رضا منقول است که چون در شکم ماهی ذکر میکرد خدا را بسبب فراغ خاطری که او را بود که هرگز خدا را چنین عبادتی نکرده بود گفت من پیش از ستمکاران بودم بر خود که تو را چنین عبادت نمیکردم پس مستجاب کردیم از برای او دعای او را و او را نجات دادیم از غم و اندوه و چنین نجات میدهیم مؤمنان را از غم هرگاه باین کلمه ندا نمایند و چنانچه گذشت به سند معتبر از حضرت صادق منقول است و در جای دیگر فرموده است که و ان یونس لمن المرسلین و بدرستیکه یونس از پیغمبران مرسل بود اذ ابق الی الفلک المشحون در وقتیکه گریخت از قوم خود بسوی کشتی پر شده از متاع و مردم فساهم فکان من المدحضین پس قرعه زد با اهل کشتی در وقتیکه ماهی بر سر راه کشتی آمد پس گردید از مغلوبان پس قرعه زدند باسم او بیرون آمد فالتقمه الحوت و هو ملیم پس فرو برد او را ماهی و او ملامت کننده بود نفس خود را فلولا انه کان من المسبحین للبث فی بطنه الی یوم یبعثون پس اگر این بود که او از تسبیح کویان نبود همیشه باید در شکم ماهی تا روزیکه زنده شوند مردم در قیامت فنبذناه بالعراء و هو سقیم پس انداختیم او را از شکم ماهی بصحرائی که در آن درختی و گیاهی نبود و حال آنکه او بیمار بود و گفته اند بدنش مانند بدن اطفال شده بود در هنگامیکه از مادر متولد میشوند و انبتنا علیه شجرة من یقطین و رویانیدیم بر او درختی از کدو که بر او سایه افکند و ارسلناه الی مائة الف او یزیدون و فرستادیم او را بسوی صد هزار کس بلکه زیاده یعنی بر زمین نینوی که از بلاد موصل است و بعضی گفته اند او بمعنی واو است یعنی صد هزار کس و زیاده و بعضی گفته اند مراد آنست که فرستادیم او را بجماعتی بسیار که اگر کسی میدید ایشان را میگفت صد هزار کسند یا زیاده و زیادتی را بعضی گفته اند بیست هزار و بعضی گفته اند که سی هزار بود و بعضی گفته اند هفتاد هزار بود فامنوا فمتعناهم الی حین پس ایمان آوردند پس بهره‌ور گردانیدیم ایشان را تا آخر عمر ایشان و در جای دیگر فرموده است که و لا تکن کصاحب الحوت اذ نادی و هو مکظوم و مباش مانند صاحب ماهی یعنی یونس در وقتیکه ندا کرد در شکم ماهی و حال آنکه محبوس بود یا مملو از خشم و اندوه شده بود لولا ان تدارکه نعمة من ربه لنبذ بالعراء و هو مذموم و اگر این بود که تدارک کرد و دریافت او را نعمتی از پروردگار خود هر آینه میافتاد در بیابان خالی و او مذموم و ملامت بود فاجتبیه ربه فجعله من الصالحین پس برگزید او را پروردگار او پس گردانید او را از شایستگان و بسند حسن از حضرت صادق منقول است که حق تعالی دور نکرد عذاب را از قومی بعد از ظهور آثار آن مگر از قوم یونس و یونس ایشانرا میخواند باسلام و ایشان ابا مینمودند پس اراده کرد که بر ایشان نفرین کند و در میان ایشان دو نفر مؤمن بودند یکی عابد و دیگری عالم که او را روبیل میگفتند عابد میگفت که نفرین کن بر ایشان و عالم میگفت که نفرین مکن بر ایشان زیرا که خدا دعای ترا مستجاب میکند اما نمیخواهد که بندگان خود را هلاک کند پس یونس سخن عابد را قبول کرد و نفرین کرد بر ایشان پس خدا وحی فرستاد بسوی او که عذاب خواهم فرستاد بر ایشان در فلان سال و در فلان ماه و در فلان روز پس چون وقت آن وعده نزدیک شد یونس با عابد از میان ایشان بیرون رفتند و عالم در میان ایشان ماند و چون روز نزول عذاب شد عالم با ایشان گفت که فزع و استغاثه کنید بسوی خدا شاید که بر شما رحم کند و عذاب را از شما برگرداند گفتند چگونه فزع کنیم گفت بیرون روید بسوی بیابان و فرزندان را از زنان جدا کنید و میان شترها و گاوها و گوسفندان و فرزندان آنها جدائی بیندازید و بعد از آن دعا کنید و گریه کنید پس همه از شهر بیرون رفتند و چنین کردند و ناله و گریه و تضرع بسیار کردند پس خدا رحم کرد بر ایشان و عذاب را از ایشان گردانید بعد از آنکه بر ایشان نازل شده بود و نزدیک ایشان رسیده بود و متفرق گردانید بر کوهها پس یونس آمد که ببیند که ایشان چگونه هلاک شده اند پس دید که زراعت کنندگان در زمین خود زراعت میکنند پس از ایشان پرسید که چگونه شد احوال قوم یونس ایشان نشناختند او را گفتند که یونس نفرین کرد بر ایشان و دعای او مستجاب شد و عذاب بر ایشان نازل شد پس ایشان جمع شدند و گریستند و دعا کردند پس خدا رحم کرد ایشان را و عذاب را از ایشان برگردانید بر کوهها متفرق کرد و اکنون ایشان در طلب یونس اند که باو ایمان بیاورند پس یونس در غضب شد و غضبناک رفت تا بکنار دریا پس ناگاه کشتی دید که بار کرده اند و میخواهند که روانه کنند پس یونس سؤال کرد که او را داخل کشتی کنند چون یونس را داخل کشتی کردند و کشتی بمیان دریا رسید پس حق تعالی ماهی عظیم را فرستاد که راه کشتی را بست و چون یونس آن ماهی را دید ترسید و بعقب کشتی آمد پس ماهی نیز گردید و بجانب دیگر کشتی آمد و دهان خود را گشود تا آنکه کار بر اهل کشتی تنگ شد گفتند گناهکاری در میان ما هست و میباید که آن کس بیرون رود چون قرعه انداختند باسم حضرت یونس بیرون آمد پس او را بدهان ماهی انداختند ماهی سیر در میان آب رفت و بعضی از علمای یهود از حضرت امیرالمؤمنین سؤال کردند که کدام زندان است که با صاحبش باطراف زمین گردید فرمود که آن ماهی است که خدا یونس را در شکم او محبوس کرده بود پس بدریای قلزم رفت و از آنجا بیرون رفت و داخل دریای مصر شد و از آنجا داخل دریای طبرستان شد پس داخل دجله بغداد شد پس از آنجا بزیر زمین رفت تا بقارون رسید و تتمه این خبر در سخنان گذشت که در احوال قارون مذکور شد پس حق تعالی امر کرد ملکی را که موکل تو بقارون است که در ایام دنیا عذاب را از او بردار پس یونس ندا کرد در ظلمات دریا که لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین پس خدا دعای او را مستجاب کرد و امر کرد ماهی را که او را بساحل دریا انداخت و پوست و گوشت آن حضرت ریخته بود پس خدا درخت کدوئی از برای او رویانید که بر او سایه اندازد که حرارت آفتاب باو ضرر نرساند پس امر فرمود درخت را که از آن حضرت دور شد

آفتاب بر بدنش تابید جزع کرد پس خدا وحی نمود باو که ای یونس رحم نکردی بر زیاده از صد هزار کس و از الم یک ساعت جزع میکنی یونس گفت
پروردگارا عفو کن و از خطاهای من درگذر پس خدا صحت بدن او را باو برگردانید و برگشت بسوی قوم خود و همه باو ایمان آوردند و مدت مکث یونس
در شکم ماهی نه ساعت بود و بروایت دیگر از امام محمد باقر منقولست که مدت مکث آنحضرت سه روز بود و چون ندا کرد در تاریکی شکم ماهی
و تاریکی دریا و تاریکی شب که لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین خدا دعای او را مستجاب کردانید ماهی او را بساحل گذاشت و حقتعالی
درخت کدو برای او رویانید که او را سایه میکرد و از آن میمکید مانند شیر از پستان چندی گذشت و بر او موها همه ریخته بود و پوستش نازک شده بود
و یونس تسبیح خدا میگفت و ذکر خدا میکرد در شب و روز پس چون قوت یافت و بدنش محکم شد خدا کرمی فرستاد که ریشه درخت کدو را خورد
و آن درخت خشک شد پس این حال بر یونس گران آمد و محزون شد پس خدا وحی فرستاد بسوی او که ای یونس چرا اندوهناکی یونس گفت پروردگارا این
درختی که بمن نفع می بخشید مسلط کردانیدی بر آن کرمی را که آنرا خشک کرد حقتعالی فرمود که ای یونس آیا اندوهناک میشوی برای درختی که خود
نکشته بودی و آب نداده بودی و اعتنا بشان آن نداشتی که چرا خشک شد و حال آنکه از او مستغنی شده بودی و اندوهناک نمیشوی از برای زیاده از
صد هزار کس از اهل نینوی که عذاب میخواستی که بر ایشان نازل شود بدرستیکه اهل نینوی ایمان آوردند و پرهیزکار شدند پس برگرد بسوی ایشان
پس یونس بسوی قوم خود برگشت و چون نزدیک شهر نینوی رسید شرم کرد که داخل شود پس شبانی رسید گفت برو و بگو باهل نینوی
که اینک یونس آمده است شبان گفت دروغ میگوئی آیا شرم نمیکنی که این سخن میگوئی و یونس در دریا غرق شد یونس گفت اینک گوسفند
تو گواهی میدهد که من یونسم چون گوسفند بسخن آمد و شهادت داد که او یونس است داعی گوسفندان را برداشت بسوی قوم خود شتافت و چون در
میان قوم خود ندا کرد که یونس آمده است خواستند که او را بزنند پس شبان گفت گواهی دارم بر آنکه یونس آمده است گفتند گواه تو کیست گفت این
گوسفندان گواهی میدهند که یونس آمده است پس گوسفندان بسخن آمدند و گواهی دادند که او راست میگوید بعد از آن بسوی یونس شتابان آمدند قوم یونس
بجانب آنحضرت شتافتند و او را داخل شهر کردند و عبادت و ایمان آوردند و ایمان ایشان نیکو شد خدا ایشان را زنده داشت تا اجلهای مقدر
ایشان و امان بخشید ایشان را از عذاب خود و در حدیث دیگر منقولست که چون خدا یونس را تکلیف شدید نمود که خبر دهد قوم خود را بانجاز
آنکه بیشتر جز یاده نبود و او را بخود گذاشت و گمان برد بخدا که او را نخواهد گرفت که او را برسالت از رسانید و فرمود که جبرئیل استثنا
کرد در عذاب قوم یونس و حتم نکرد و یونس استثنا را نشنیده بود و بسند حسن از حضرت امام جعفر صادق منقولست که روزی ام سلمه
شنید که حضرت رسول میگوید در مناجات با پروردگار خود که اللهم لا تکلنی الی نفسی طرفة عین ابدا یعنی خداوندا مرا یکبار بنفس خود
یک چشم زدن هرگز پس ام سلمه گفت یا رسول الله تو نیز چنین میگوئی فرمود چگونه ایمن باشم و حال آنکه حقتعالی یونس بن متی را یک چشم زدن
بخود گذاشت و از او صادر شد آنچه صادر شد و در حدیث معتبر دیگر فرموده است که ابو بصیر از حضرت صادق پرسید که بچه سبب خدا
عذاب را از قوم یونس برداشت و حال آنکه نزدیک سر ایشان رسیده بود و با امتهای دیگر اینکار نکرد فرمود که زیرا که در علم الهی بود که از ایشان
برطرف خواهد کرد برای توبه ایشان و این امر را بیونس خبر نداد برای آنکه میخواست که فارغ گرداند برای بندگی خود در شکم ماهی پس
مستوجب ثواب و کرامت خدا گردد و در حدیث موثق از آنحضرت منقولست که فرمود که خدا رد نکرد عذاب را از کسی که بر ایشان نازل
شده باشد مگر قوم یونس پرسیدند که آیا نزدیک سر ایشان رسیده بود فرمود که بلی آنقدر نزدیک بایشان رسیده بود که دست بان میتوانستند
رسانید پرسیدند که پس چرا از نزدیک ایشان خدا عذاب را نگاه داشت و بیک دفعه بر ایشان نفرستاد چنانچه بر امتهای دیگر فرستاد فرمود
زیرا که در علم مکنون خدا بود که ایشان توبه خواهند کرد و عذاب را از ایشان رد خواهد کرد و اینعلم را بیونس القا نکرده بود و بسند
صحیح دیگر فرمود که یونس چون بحج رفت و بر کوه هرشان رو بخدا کرد میگفت لبیک کشاف الکرب العظام لبیک یعنی بخدمت آمدم ای اجابت
دعوت تو کرده ام ای برطرف کننده غمها و شدتهای بزرگ و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که اول کسیکه برای او قرعه
زدند حضرت مریم بود و بعد از آن برای حضرت یونس قرعه زدند و قصه آنکه با آن جماعت در کشتی سوار شد و کشتی در میان دریا ایستاد پس سه
مرتبه قرعه زدند باسم یونس بیرون آمد پس بجانب پیش کشتی آمد دید که ماهی عظیمی دهان گشوده است پس خود را بدهان ماهی انداخت و بسند
معتبر از ابن ابی یعفور منقولست که روزی حضرت صادق دست بسوی آسمان بلند کرده بود و میفرمود رب لا تکلنی الی نفسی طرفة عین ابدا لا
اقل من ذلک ولا اکثر یعنی پروردگارا مرا بخود مگذار یک چشم زدن هرگز و نه کمتر از چشم زدن و نه بیشتر و چون این را گفت آب دیدهایش از اطراف
ریش مبارکش ریخت پس رو کرد بسوی من و فرمود که ای پسر ابی یعفور خدا یونس را کمتر از یک چشم زدن بخود گذاشت و از او آن ترک اولی ظاهر
آمد گفتم آیا این حال صیر موجب نقص عظیم بود در مرتبه او و ابن بابویه روایت کرده است که یونس را از برای آن یونس گفتند که چون بر قوم خود
غضب کرد از میان ایشان بیرون رفت و به پروردگار خود انس گرفت و چون بسوی قوم ایشان برگشت مونس ایشان گردید و بسند معتبر از حضرت
امیر المؤمنین منقولست که حقتعالی عرض کرد ولایت مرا بر اهل آسمانها و زمین پس قبول کرد هرکه قبول کرد و انکار کرد هرکه انکار کرد
چنانچه یونس قبول نکرد تا آنکه خدا او را در شکم ماهی حبس کرد تا آنکه قبول کرد چنانچه شرط قبول بود و بسند معتبر از حضرت صادق

منقولست که حضرت یونس چون از قوم معصیت بسیار مشاهده نمود بغضب آمد و بی رخصت غضبناک از میان قوم خود بیرون رفت و
بکنار دریا رسید با جماعتی بکشتی سوار شد پس ماهی بر سر راه کشتی آمد که آنرا غرق کند پس یونس گفت که این ماهی مرا میخواهد مرا بدریا
افکنید و اهل کشتی مضایقه میکردند که تو مرد پیغمبری ما نمیدانیم چگونه ترا بیندازیم تا آنکه بقرعه قرار دادند سه مرتبه قرعه انداختند و در
هر سه مرتبه باسم یونس بیرون آمد پس آنحضرت را بدریا افکندند و ماهی فرو برد آنحضرت را پس حقتعالی وحی نمود بسوی ماهی که من یونس را روزی
تو نگردانیده‌ام استخوان او را مشکن و گوشت او را مخور پس آنحضرت را بدریاها گردانید و یونس ندا کرد خداوند را در تاریکیها که لا اله الا انت
سبحانک انی کنت من الظالمین پس چون ماهی رسید بدریائی که قارون در آن دریا بود و قارون صدائی شنید که پیشتر نشنیده بود پس گفت
بملکی که موکل بود بر او که این چه صدا است ملک گفت این یونس پیغمبر است در شکم ماهی ذکر خدا میکند قارون گفت اذن بده مرا که
با او سخن بگویم گفت ای یونس هارون چه شد گفت مرد پس قارون گریست پس پرسید که موسی چه شد گفت مرد پس
قارون گریست پس حقتعالی وحی نمود بسوی ملکی که موکل بود بقارون که تخفیف ده عذاب را بر قارون برای رقت او بر خویشان خود و بروایت
دیگر فرمود که برداشت عذاب را از او در بقیه ایام دنیا برای رقت او بر خویشان خود پس حضرت صادق فرمود که حضرت رسول فرمود که سزاوار نیست
که کسی بگوید که من از جهت رفتن باسمان بخدا نزدیکتر بودم از یونس که بدریا رفت زیرا که نسبت خدا باسمان و دریا یکیست و خدا مرا باسمان
برد که عجایب آسمانها را ببینم و یونس را بدریا برد که ببیند عجایب دریاها را و بسند معتبر منقولست که حضرت امام محمد باقر
فرمود که دیدم در بعضی از نگاههای امیرالمؤمنین که حضرت رسول صلعم مرا خبر داده از جبرئیل که خدا مبعوث کرد یونس بن متی را بسوی قومش و او در وقتی
که سی سال از عمر او گذشته بود و مردی بود بسیار تند خو و چندان حوصله صبر نداشت و مدارای او نسبت بقوم کم بود و تاب تحمل بارهای
گران پیغمبری نداشت و نمیتوانست برداشتن بار نبوت را و در میان ایشان چنانچه شتر جوان از بار برداشتن امتناع مینماید پس
سی و سه سال در میان قوم خود ماند و ایشان را بایمان بخدا و تصدیق بپیغمبری و متابعت خود خواند پس ایمان نیاوردند باو و متابعت او
نکردند از قوم او مگر دو مرد که اسم یکی روبیل بود و دیگری تنوخا و روبیل از خانه آبادی علم و پیغمبری و حکمت بود و مصاحب قدیم با یونس
داشت پیش از آنکه او مبعوث گردد به پیغمبری و تنوخا مرد ضعیف العقل عابد زاهدی بود که بسیار مبالغه و سعی در بندگی خدا میکرد
و لیکن از علم و حکمت خالی بود و روبیل گوسفند بسیار داشت که آنها را میچرانید و تنوخا هیزم میکشید و بشهر میاورد و میفروخت و از کسب
خود معیشت میکرد و روبیل نزد یونس عظیم تر بود از منزلت تنوخا بجهت علم و صحبت قدیم او پس چون یونس دید که قوم او اجابت او نمینمایند
و ایمان باو نمیاورند دلتنگ شد در نفس خود و کمی صبر و جزع یافت پس بپروردگار خود شکایت کرد و در شکایت خود گفت که
پروردگارا مرا مبعوث گردانیدی بسوی قوم خود هنگامی که سی ساله بودم و در مدت سی و سه سال در میان ایشان ماندم و ایشان را خواندم
بسوی ایمان بتو و تصدیق به رسالتهای تو و ترسانیدم ایشان را از عذاب تو و غضب تو پس تکذیب کردند مرا و ایمان بمن نیاوردند و انکار کردند
پیغمبری مرا و استخفاف نمودند به رسالتهای تو و مرا تهدید و وعید کردند میترسم که مرا بکشند پس عذاب خود را بر ایشان بفرست که ایشان گروهی
اند که ایمان نمیاورند پس حقتعالی وحی فرستاد بسوی او که در میان ایشان زنان حامله و اطفال نابالغ و مردان پیر و زنان ضعیف و ضعیفان
کم عقل هستند و منم خداوند عادل و پیشی گرفته است رحمت من بر غضب من عذاب نمیکنم خوردان را بگناه بزرگان قوم تو ای
یونس و ایشان بندگان من و آفریده‌های من و خلق کرده‌های منند در شهرهای من و روزی خوار منند میخواهم که تأنی و رفق و مدارا نمایم با
ایشان و انتظار میکشم که شاید توبه کنند و ترا بر ایشان مبعوث گردانیده‌ام که حافظ و نگهبان ایشان باشی و مهربانی کنی نسبت بایشان
بسبب خویشی که با ایشان داری و تأنی و مدارا کنی با ایشان بجز رأفت پیغمبری و صبر کنی بر بدیهای ایشان بسبب بردباری رسالت و از
برای ایشان مانند طبیب مداوا کننده دانا باشی نسبت به بیمار پس تو تندی کردی و با ایشان مدارا نساختی و بطریقه پیغمبران شفقت با
ایشان با این گروه سلوک نکردی و اکنون که صبرت کم گردیده است و خلقت تنگ شده است بی تأمل عذاب از برای ایشان میطلبی و بنده
من نوح صبرش از تو زیادتر بود بر قوم خود و صحبتش با ایشان نیکوتر و تأنی و صبرش بیشتر بود و عذرش تمام تر بود پس من غضب کردم
از برای او در وقتیکه غضب کرد از برای من و مستجاب کردم دعای او را در وقتیکه مرا خواند پس یونس گفت پروردگارا من غضب نکردم
بر ایشان مگر از برای آنکه مخالفت تو میکنند و نفرین نکرده‌ام بر ایشان مگر در وقتیکه معصیت تو کرده اند پس بعزت تو سوگند میخورم که
بر ایشان مهربان نخواهم شد هرگز و نصیحت مشفقانه ایشان را نخواهم کرد بعد از آنکه ایشان در این مدت بکفر شدید بودند و تکذیب
کردند و انکار پیغمبری من نمودند پس عذاب خود را بر ایشان بفرست که ایشان هرگز ایمان نمیاورند پس حقتعالی فرمود که ای یونس ایشان تباه
از صد هزار کسند از خلق من و آباد میکنند شهرهای مرا و بندگان منند از ایشان بهم میرسند و من دوست میدارم که با ایشان تأنی و
مدارا کنم و ای یونس پیوسته در علم من بوده است از احوال ایشان و حال تو و تقدیر و تدبیر من غیر علم و تقدیر تست تو پیغمبر رسولی و من
پروردگار حکیم و علیم باحوال ایشان ای یونس باطن و مخفی است در علمهای غیبی که نزد من است و کسی منتهای آنرا نمیداند و علم تو نظر

حکایت روبیل و تنوخا

بظاهر

بظاهر احوال ایشان نسبت بباطن ایشان و از آخر کار ایشان خبر نداری ای یونس من دعای ترا مستجاب کردم در حق ایشان و عذاب
خواهم فرستاد بر ایشان و این مستجاب شدن دعای تو باعث نباید بهرهٔ تو نخواهد بود از ثواب من و اندر درجه قرب و منزلت تو نزد من نخواهد
بود و عذاب من بر ایشان نازل خواهد شد در روز چهارشنبه میان ماه شوال بعد از طلوع آفتاب پس ایشان را اعلام کن که چنین خواهد
شد پس یونس بسیار شاد شد و دلگیر نشد و ندانست که عاقبت این چه خواهد بود پس نزد تنوخای عابد آمد و خبر داد او را که عذاب خدا بر قوم
من در فلان روز نازل خواهد شد بیا برویم و ایشان را خبر کنیم که در فلان روز عذاب بر ایشان نازل خواهد شد تنوخا گفت ایشان را
خبر مکن بگذار ایشان را در کفر و معصیت خود تا عذاب بی خبر بر ایشان نازل شود یونس گفت برویم نزد روبیل عالم و با او مشورت میکنیم زیرا که
او مرد عالم و دانا است و از خانوادهٔ پیغمبران است چون نزد روبیل رفتند یونس گفت ای روبیل خدا مرا خبر داده است که در چهارشنبه میان
ماه شوال عذاب بر قوم من خواهد فرستاد بعد از طلوع آفتاب الحال چه مصلحت میدانی برویم و ایشان را خبر کنیم روبیل گفت در باب عذاب ایشان
مراجعت نما بسوی پروردگار خود و شفاعت کن برای ایشان مانند شفاعت پیغمبران بزرگوار و رسولان صاحب کرم و سوال کن که
عذاب را از ایشان برگرداند زیرا که خدا بی نیاز است از عذاب ایشان و دوست دارد رحم و مدارا با بندگان خود و این از برای تو نافع
تر است و سبب زیادتی قرب و منزلت تو میگردد در درگاه او و شاید قوم تو بعد از آنچه دیده از ایشان از کفر و انکار روزی ایمان بیاورند
پس صبر کن و تانی و مدارا کن پس تنوخا گفت وای بر تو ای روبیل این چه مصلحت است که برای یونس دیده که شفاعت ایشان بکند بعد از
آنکه کافر شدند بخدا و انکار پیغمبری او کردند و او را از خانهای خود بیرون کردند و خواستند که او را سنگسار کنند روبیل با تنوخا گفت
که ساکت باش که تو مرد عابدی هستی و ترا علم بمصلحت نیست پس روبیل متوجه یونس شد گفت بگو که اگر خدا عذاب بفرستد بر قوم تو همه را هلاک
خواهد کرد یا بعضی را یونس گفت بلکه همه را هلاک خواهد کرد و من چنین طلبیدم از خدا و هیچ رحم نمی آید مرا بر ایشان که برگردم و شفاعت
ایشان بکنم که عذاب را از ایشان برگرداند روبیل گفت ای یونس شاید چنین که عذاب بر ایشان نازل شود ایشان آثار عذاب را مشاهده
نمایند توبه کنند بسوی او و استغاثه کنند خدا بر ایشان رحم کند زیرا که او ارحم الراحمین است و عذاب را از ایشان برگرداند بعد از آنکه
تو خبر داده باشی ایشان را که در فلان روز عذاب نازل میشود و بعد از آن نزد دروغ گو گردانند ترا پس تنوخا گفت وای بر تو ای روبیل سخن
عظیمی گفتی از تو صادر شد پیغمبر مرسل ترا خبر میدهد که خدا بسوی او وحی کرده است که عذاب بر ایشان نازل میشود و تو این سخن را می
گوئی پس رد قول خدا کردی و شک کردی در گفتهٔ خدا و رسول او پس عمل او حبط شد روبیل گفت ای تنوخا رای تو ضعیف است پس از
رو کرد بیونس و گفت هرگاه عذاب بر قوم تو نازل شود و همه هلاک شوند و شهرهای ایشان خراب شود آیا نه چنین است که خدا نام ترا از دیوان
پیغمبران محو خواهد کرد و رسالت تو برطرف خواهد شد مانند بعضی از ضعفای مردم خواهی بود و بر دست تو صد هزار کس هلاک
خواهد بود پس یونس وصیت و نصیحت روبیل را قبول نفرمود و با تنوخا از شهر دور رفتند پس یونس برگشت و خبر داد قوم خود را که حق
در روز چهارشنبه میان ماه شوال عذاب بر شما خواهد فرستاد بعد از طلوع آفتاب پس رد کردند قول او را و تکذیب او کردند و او را از
شهر خود بیرون کردند بعنف و اهانت پس یونس و تنوخا از شهر دور شدند و منتظر بودند که عذاب بر ایشان نازل شود و روبیل در میان
قوم خود ماند و چون اول ماه شوال شد روبیل از کوه بلندی بالا رفت و با آواز بلند قوم خود را ندا کرد و گفت منم روبیل و مشفق و مهربان
بر شما و اینک ماه شوال داخل شد یونس پیغمبر شما و رسول پروردگار شما خبر داد شما را که خدا بسوی او وحی کرده است که عذاب بر شما
در چهارشنبه وسط این ماه بعد از طلوع آفتاب نازل خواهد شد خدا خلاف نمیکند وعدهٔ خود را با رسولان خود پس فکر کنید که چه خواهید
کرد پس سخن او ایشان را ترسانید و یقین کردند بنزول عذاب و رو کردند بجانب روبیل و گفتند تو چه مصلحت میدانی برای ما ای روبیل
زیرا که تو مرد دانا و حکیمی و پیوسته ترا چنین میدانستیم که نسبت بما مشفق و مهربان بودی و شنیدیم که بسیار شفاعت ما نزد
یونس کرده بودی پس آنچه رای تست بفرما تا بآن عمل کنیم روبیل گفت رای من این است که چون صبح روز چهارشنبه میان ماه که روز وعدهٔ
نزول عذاب است طالع گردد زنان و اطفال شیرخواره و غیر شیرخواره را از یکدیگر جدا کنید و زنان را در دامنهٔ کوه باز دارید و اطفال را
در میان درهها و راههای سیلاب بگذارید و بچهٔ اطفال حیوانات را از مادران جدا کنید اینها همه پیش از طلوع آفتاب باشد پس چون
ببینید که باد زردی از جانب مشرق میآید خرد و بزرگ همه صدا بگریه و ناله و استغاثه بلند کنید و تضرع کنید بسوی خدا و توبه و استغفار
کنید و سرها بجانب آسمان بلند کنید و بگوئید پروردگارا ستم کردیم بر خود و تکذیب کردیم پیغمبر ترا و توبه میکنیم بسوی تو از گناهان
خود و اگر نیامرزی ما را و رحم نکنی بر ما هر آینه از زیانکاران خواهیم بود پس قبول کن توبهٔ ما را و رحم کن بر ما ای رحم کننده ترین رحم کنندگان
و شما را ملال بهم نرسد از گریه و ناله و تضرع تا آفتاب غروب کند یا پیشتر که عذاب از شما برطرف شود پس رای همه متفق شد با آنچه
روبیل ایشان را امر کرده بود و چون روز موعود شد روبیل از شهر بیرون رفت بموضعی که صدای ایشان را بشنود و عذاب را
ببیند که نازل شود چون صبح طالع شد آنچه روبیل فرموده بود بعمل آوردند و چون آفتاب طلوع کرد بادی زردی بسیار تندی که صدای عظیمی

وعدهٔ عذاب برای امت حضرت یونس
حکایت ... یونس

داشت و نزدیکی چون باز آن دیدند همه بیکبار صدا بگریه و ناله و تضرع و استغاثه بلند کردند و توبه و استغفار کردند و اطفال برای
طلب شیر میگریستند و اطفال حیوانات برای طلب شیر مادران ناله میکردند و میگریستند و حیوانات برای آب و علف فریاد میکردند و
یونس و تنوخا صدای گریه و ناله ایشان را می شنیدند و نفرین میکردند که خدا عذاب را بر ایشان غلیظتر گرداند و روبیل صدای ایشان را
می شنید و عذاب را می دید و دعا میکرد که خدا عذاب را از ایشان بردارد پس چون اول وقت ظهر شد درهای آسمان گشوده شد و غضب
پروردگار بر ایشان ساکن شد و رحم کرد بر ایشان خداوند بخشنده مهربان و دعای ایشان را مستجاب کرد و توبه ایشان را قبول کرد
و گناه ایشان را بخشید و وحی نمود باسرافیل که برو بسوی قوم یونس که ایشان ناله و تضرع کردند و توبه و استغفار نمودند و من بر ایشان رحم
کردم و منم خداوند بسیار قبول کننده توبه‌ها و مهربان بر بندگان خود و زود قبول مینمایم توبه بنده که پشیمان گردد از گناهان خود و بنده
و رسول من یونس از من سؤال کرد که عذاب بر قوم او بفرستم و فرستادم و من سزاوارترم از همه کس بوفا کردن بوعده خود و وفا بوعده کردم
و عذاب را فرستادم و یونس شرط نکرده بود که ایشان را هلاک کنم بلکه گفت عذاب بر ایشان بفرست پس برو بزمین و عذابی که بر ایشان
نازل گردیده است از ایشان برگردان پس اسرافیل گفت پروردگارا عذاب تو بکتفهای ایشان رسیده است و نزدیک است که ایشان را
هلاک کند و تا من برسم ایشان را هلاک کرده است حق تعالی فرمود که من ملائکه را امر کرده ام که باز دارند عذاب را بالای سر ایشان
و نازل نگردانند بر ایشان تا امر من برسد با ایشان پس اسرافیل برو و عذاب را از ایشان بگردان بسوی کوهها که در ناحیه مجاری
چشمها و سیلها است و ذلیل گردان بآن عذاب کوههای بلند را که سرکشی میکنند بر کوههای دیگر و آنها را ذلیل گردان و نرم
گردان تا آهن شوند پس اسرافیل نازل شد و بال خود را گشود و عذاب را از ایشان برگردانید و زد بر کوهها که خدا فرموده بود آن
کوهها که در ناحیه موصل است پس آن کوهها همه آهن شدند تا روز قیامت پس چون قوم یونس دیدند که عذاب از ایشان گردید از
سر کوهها برآمدند بجانبهای خود برگشتند و زنان و فرزندان و اطفال خود را برگردانیدند و حمد خدا بجای آوردند و چون روز
پنجشنبه شد یونس و تنوخا صدای ایشان را نشنیدند جزم کردند که عذاب بر ایشان نازل شده است و ایشان را هلاک کرده است پس
آمدند بکنار شهر وقت طلوع آفتاب که ببینند که چه بلا بر ایشان نازل شده است و چگونه هلاک گشته اند دیدند که هیزم کشان و شبانان
میآیند و اهل شهر بحال خود هستند پس یونس بتنوخا گفت که آنچه بمن وحی رسیده بود تخلف کرد و مرا دروغگو خواهند
دانست دیگر مرا نزد ایشان عزتی و قدری نخواهد بود پس یونس از همانجا غضبناک گردید بناحیه دریا بیرون رفت که کسی او را نشناسد و از
حذر بود از آنکه احدی از قوم او را ببیند و او را کذاب بگویند و تنوخا بشهر برگشت پس روبیل را دید و گفت ای تنوخا کدام رای
بهتر و بمتابعت سزاوارتر بود رای من یا رای تو تنوخا گفت بلکه رای تو صوابتر بود و آنچه تو بآن اشاره کردی رای حکما و علما
بود و من پیوسته گمان میکردم از تو بهترم از برای آنکه زهد و عبادت من بیشتر بود از علم تو تا آنکه حال بر من ظاهر شد
خود بودند پیش از تو بودم تا آنکه فضل تو بر من ظاهر شد بسبب زیادتی علم تو و آنچه خدا بتو عطا فرموده است از حکمت با تقوی بهتر است
از زهد و عبادت بدون علم کامل پس با یکدیگر مصاحب شدند در میان قوم خود بودند و یونس روز پنجشنبه متوجه ساحل دریا شد
و هفت روز رفت تا بدریا رسید و هفت روز در شکم ماهی بود و چون از شکم ماهی بیرون آمد هفت روز در بیابان در زیر
درخت کدو بود و هفت روز دیگر برگشت تا بقوم خود رسید و ایشان باو ایمان آوردند و تصدیق او کردند و متابعت او نمودند و در
حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقول است که چون قوم یونس آنحضرت را آزار کردند بر ایشان نفرین کرد پس خدا وعده نمود که عذاب بر ایشان
نازل گرداند پس روز اول روهای ایشان زرد شد و روز دوم روهای ایشان سیاه شد و عذاب خدا از جانب سر ایشان رسید که بر سرها
ایشان بآن میرسید پس جدا کردند فرزندان را از مادران و فرزندان حیوانات را از مادران ایشان و پلاسها و جامه‌های پشمینه پوشیدند
و ریسمانها در گردنهای خود کردند و خاکستر بر سرهای خود ریختند و همه بیکصدا ناله بدرگاه پروردگار خود کردند بلند و گفتند
ایمان آوردیم بخدای یونس پس خدا عذاب را از ایشان گردانید بسوی کوهها و چون روز دیگر صبح شد یونس را گمان این بود که ایشان هلاک
شده اند و چون دید که ایشان در عافیت اند در غضب شد و بدریا رفت و بکشتی سوار شد که دو نفر دیگر در آن کشتی بودند و چون
بمیان دریا رسید مضطرب شد پس کشتیبانان گفتند که گریخته می باید در این کشتی باشد یونس گفت منم گریخته که از آقای خود گریخته ام
پس برخواست که خود را بدریا اندازد چون دید ماهی عظیمی دهان گشوده است ترسید و اندوه بر دیگران چسبید و گفتند ما دو مرد
دیگر هستیم شاید سبب اضطراب کشتی بودن یکی از ما باشد پس قرعه انداختند باز اسم یونس بیرون آمد پس سنت چنان جاری شد
که هرگاه سهام قرعه تا سه نباشد خطا نشود پس یونس خود را بدریا افکند و ماهی او را فرو برد و هفت دریا او را سیر داد تا آنکه داخل
دریای مسجور شد که قارون در آنجا عذاب میکردند پس قارون صدای یونس را شنید پرسید از ملکی که او را عذاب میکرد که این صدای
یونس است که خدا او را حبس داده پس پرسید که ای یونس موسی چه شد گفت بعالم بقا رحلت نمود پس هارون [illegible] پرسید که هر

چه شد یونس گفت او نیز رحلت نمود پس بسیار گریست و جزع عظیم کرد پس پرسید که کلثوم خواهر موسی که نامزد من بود گفت چه شد او نیز برحمت الهی واصل شد پس گریست و جزع بسیار کرد حق تعالی وحی نمود بسوی ماهی که با او موکل بود که عذاب از او بردار و بقیه دنیا ایام برای زندگی به ریسمان خود گردد و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقول است که چون حق تعالی یونس را امر کرد که خبر دهد قوم خود را بعذاب الهی و عذاب بر کمر ایشان فرود آمد پس جدائی افکندند میان زنان و فرزندان و حیوانات و اولاد ایشان و فریاد و ناله و گریه بدرگاه خدا بلند کردند پس خدا عذاب را از ایشان باز گردانید و یونس غضبناک بجانب دریا رفت پس ماهی او را فرو برد و سه روز در شکم ماهی ماند و او را هفت دریا گردانید چون از شکم ماهی بیرون آمد پوست و مویش رفته بود پس خدا درخت کدوئی را برای او رویانید که بر او سایه افکند و چون بدنش قوت یافت آن درخت خشکیدن شروع کرد در خشکید پس یونس گفت پروردگارا درختی که بر من سایه میکرد خشکید حق تعالی وحی نمود باو که ای یونس جزع میکنی برای درختی که تو را سایه میکرد و جزع نمیکنی برای زیاده از صد هزار کس که عذاب بر ایشان نازل شود مؤلف گوید که جمع کردن میان احادیث مختلفه که در مدت مکث آنحضرت در شکم ماهی واقع شده است مشکل است و شاید بعضی موافق روایات عامه بر وجه تقیه وارد شده باشد و اما خطای یونس پس ترک اولی و مکروهی بود زیرا که چون خدا آنحضرت را امر فرمود که ترک تبلیغ رسالت نسبت بقوم خود بکند و وعده فرمود که عذاب بر ایشان نازل خواهد شد دیگر بر آنحضرت لازم نبود که میان قوم خود بماند و بیرون آید تا امر دیگر مأمور شود و چون اولی نسبت باو آن بود که با وجود بدیهای قوم با ایشان در مقام شفقت باشد و از برای ایشان شفاعت کند و منتظر امر الهی باشد در باب قوم خود نکرد و حق تعالی او را ادب نمود و در ضمن تادیب مرتبه آنحضرت را عظیم گردانید و عجایب دریاها را باو نمود و او را بمنزله معراجی از برای او گردانید و غضب او بر قوم و بدیهای ایشان بود نه بر جناب مقدس الهی و گمان نبرد که خدا تنگ بر او نخواهد گرفت از حیثیت تنهائی و شوق و اعتماد بر لطف پروردگار خود بود و وجوه دیگر در ضمن روایات و تفسیر آیات مذکور شد و ابوحمزه ثمالی روایت کرده است که روزی عبدالله پسر عمر بخدمت حضرت امام زین العابدین آمد گفت توئی که میگوئی که یونس را برای این بشکم ماهی انداختند که ولایت جدم امیرالمؤمنین ع را بر او عرض کردند و توقف کرد در آن گفت که بلی گفتم مادر بعزایت بنشیند عبدالله گفت اگر راست میگوئی علامتی بر راستی گفتار خود بنما پس آنحضرت فرمود که عصابه بر دیده او ببندید عصابه بر دیده او بستند و بعد از ساعتی فرمود که چشمهای خود را باز کن چون چشم گشودیم خود را در کنار دریائی دیدیم که موجهایش بلند شده بود پس پسر عمر گفت ای سید من خون من در گردن تست حضرت فرمود که اضطراب مکن که الحال علامت راستگوئی بتو مینمایم پس فرمود که ای ماهی ناگاه ماهی سر از دریا بیرون آورد مانند کوهی عظیم و میگفت لبیک لبیک ای ولی خدا حضرت فرمود که تو کیستی گفت منم ماهی یونس فرمود که ما را خبر ده که قصه یونس چگونه بود ماهی گفت که ای سید من حق تعالی هیچ پیغمبری را مبعوث نگردانیده است از آدم تا جدت محمد مگر آنکه ولایت شما اهل بیت را بر او عرض کرده پس هر که قبول کرد سالم ماند و هر که ابا کرد مبتلا گردید تا آنکه حق تعالی یونس را به پیغمبری مبعوث گردانید پس حق تعالی وحی باو کرد که ای یونس قبول کن ولایت امیرالمؤمنین علی و ائمه راشدین از صلب او را تا سخنان بسیار که با او وحی نمود یونس گفت چگونه اختیار کنم ولایت کسی که او را ندیده‌ام و نمیشناسم و رفت بغضب کرد پس حق تعالی وحی نمود بمن که یونس را فرو بر و استخوان او را شکسته مکن پس چهل روز در شکم من ماند و او را در دریاها میگردانیدم و در تاریکیها ندا میکرد که لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین قبول کردم ولایت امیرالمؤمنین و ائمه راشدین از فرزندان او را پس چون ایمان آورد بولایت شما امر کرد پروردگار من که او را انداختم در ساحل دریا پس حضرت امام زین العابدین فرمود که برگرد ای ماهی بسوی جای خود و آب از موج قرار گرفت مؤلف گوید که ممکن است که حق تعالی تکلیف قبول ولایت را نسبت بانبیاء علیهم السلام بر سبیل حتم نفرموده باشد تا ترک آن موجب گناه باشد با آنکه قبول کرده همه و بعضی اندک اهتمام در قبول نکرده باشند والله یعلم و شیخ طوسی در مصباح ذکر کرده است که در روز نهم محرم خدا یونس را از شکم ماهی بیرون آورد و این مخالف بعضی از احادیث سابق است و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقول است که داود پیغمبر صلوات الله علیه گفت که پروردگارا قرین من در بهشت نظیر من در منزلهای من در آنجا که خواهد بود پس حق تعالی وحی کرد که متی پدر یونس قرین و نظیر تو خواهد بود پس داود رخصت طلبید که بزیارت او برود و چون رخصت یافت با سلیمان پسر خود بدیدن او رفتند چون بخانه او رسیدند خانه دیدند که از سعف خرما ساخته بود و چون احوال او پرسیدند گفتند در بازار است چون ببازار آمدند احوال او پرسیدند گفتند که در بازار هیزم کشان است چون در آنبازار از محل او سؤال کردند گفتند الحال میاید پس نشستند بانتظار قدوم او ناگاه دیدند که او پیدا شد و بسته هیزمی بر سر خود گرفته بود پس ناگاه برخواستند باستقبال او کردند پس هیزم را بر زمین گذاشت و حمد الهی ادا نمود گفت کیست که بخرد مال طیب حلالی را بمال طیب حلال پس یکی قیمتی گفت و دیگری زیاده کرد تا آنکه بیکی از ایشان فروخت پس داود و سلیمان پیش آمدند بر او سلام کردند و جواب سلام گفت و ایشان را تکلیف منزل نمود و با آن زری که داشت از قیمت هیزم گندم یا جوی خرید و بخانه او رفتند و آسیا کرد و خمیر کرد و آتشی افروخت و خمیر را در میان آتش گذاشت و با ایشان نشست و بصحبت داشتن مشغول

سؤال عبدالله بن عمر بن خطاب از امام زین العابدین

[illegible] یونس

شد پس چون برگشت دید که نان پخته است و نان را کوفت و در میان ظرف چوبی ریزه کرد و نمکی بر آن پاشید مطهره در پهلوی خود
گذاشته بود سر را نو برآمد و لقمه کرد و بسم الله گفت و بدهان خود گذاشت و چون فرو برد الحمد لله گفت پس باز لقمه دیگر
برداشت و همچنین تا خورد پس آب را برداشت و بسم الله گفت و تناول نمود و چون بر زمین گذاشت گفت الحمد لله پروردگارا کیست که با و نعمتی
داده باشی مثل آنچه به من عطا کرده چشم و گوش و بدن مرا صحیح کردانیده و مرا قوت داده از رفتن بسوی درختی که من خود نشکسته بودم و غمی برای
او محافظت آن متحمل نشده بودم و آن را روزی من گردانیدی و فرستادی برای من کسی را که آن را از من خرید و بقیمت آن طعامی خرید که خود زراعت
نکرده بودم و مسخر گردانیدی برای من آتشی را که نان را پخت و طعام را چنین کردی که از روی خواهش آن را خوردم که قوت عبادت بیابم پس تو بس
توانست حمد ترا بعد از آن گریست پس داود به سلیمان گفت ای فرزند برخیز برویم که هرگز بنده‌ای ندیدم که شکر خدا را از او بهتر بکند یا بیشتر
و بدانکه در بیان قصه اصحاب کهف و اصحاب رقیم است حق تعالی میفرماید ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا آیا گمان کردی
که اصحاب غار و اصحاب رقیم از آیات خلق ما عجب بودند و بعضی گفته‌اند اصحاب رقیم همان اصحاب کهفند و رقیم نام آن وادی است یا آن کوه که
غار در آنجا بود یا نام شهری که از آنجا بیرون آمدند یا نام لوحی که قصه ایشان مذکور خواهد شد به سند معتبر از حضرت صادق منقول است که
اصحاب کهف و رقیم گروهی بودند که غایب شدند پس پادشاه آن زمان نام ایشان را و نام پدران و خویشان ایشان را در لوحها از سرب نقش کردند
اذ اوی الفتیة الی الکهف فقالوا ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا یاد کن وقتیکه پناه بردند جوانان بسوی غار پس گفتند
ای پروردگار ما عطا کن ما را از جانب خود رحمتی و مهیا گردان از برای ما امری را که موجب صلاح ما باشد و در حدیث معتبر منقول است
که حضرت صادق از شخصی پرسید که فتی کیست آن شخص گفت که فدای تو شوم ما جوان را فتی میگوییم فرمود که مگر نمیدانی اصحاب کهف
همه مرد کهول بودند و خدا ایشان را فتیه فرمود برای آنکه جوانمردی کردند و ایمان آوردند و هر که بخدا ایمان بیاورد و پرهیزکار است او فتی است
هر چند پیر باشد فضربنا علی آذانهم فی الکهف سنین عددا پس زدیم بر گوش ایشان پرده خواب را که از صداها بیدار نشوند در غار سالهای
چند شمرده شده ثم بعثناهم لنعلم ای الحزبین احصی لما لبثوا امدا پس ایشان را برانگیختیم از خواب تا بدانیم آن علم بعد از وقوع که آیا که
نزاع میکنند در مدت مکث ایشان در خواب از اصحاب کهف یا دیگران که کدام یک درست تر احصا کرده‌اند نحن نقص علیک نبأهم بالحق انهم
فتیة آمنوا بربهم وزدناهم هدی وربطنا علی قلوبهم ما میگوییم برای تو خبر ایشان را براستی و بدرستیکه ایشان جوانان با جوانمردی
بودند که ایمان آوردند به پروردگار خود و زیاده کردیم ما هدایت ایشان را و محکم گردانیدیم دلهای ایشان را برای صبر کردن بر ترک شهر یا بعکس در
اختیار حق غار مضمون اذ قاموا فقالوا ربنا رب السموات والارض لن ندعو من دونه الها لقد قلنا اذا شططا وقتیکه برخاستند
پس گفتند پروردگار ما پروردگار آسمانها و زمین است هرگز نمیخوانیم بغیر او خدائی را اگر بخوانیم بخدا سوگند که سخنی گفته خواهیم بود
از راستی و حق دور هؤلاء قومنا اتخذوا من دونه آلهة لولا یأتون علیهم بسلطان بین فمن اظلم ممن افتری علی الله کذبا اینگروه که قوم
ما اند گرفته‌اند بغیر از خداوند بر حق خدایان را چرا نمی‌آورند بر عبادت آنها حجتی و برهانی ظاهر پس کیست ظالم تر از کسیکه افترا ببندد
بر خدا و نسبت دروغ دهد و اذ اعتزلتموهم وما یعبدون الا الله فأووا الی الکهف ینشر لکم ربکم من رحمته ویهیئ لکم من امرکم مرفقا پس
بیکدیگر گفتند که چون کناره کردید از ایشان و از آنچه میپرستند بغیر از خدا پس پناه برید بسوی غار تا پهن کند و بگشاید از برای شما
پروردگار شما از رحمت خود و مهیا کند از برای شما از امر شما آنچه منتفع گردید به آن و کار بر شما آسان شود وتری الشمس اذا طلعت تزاور
عن کهفهم ذات الیمین واذا غربت تقرضهم ذات الشمال وهم فی فجوة منه و می بینی آفتاب را در وقتیکه طالع میشود میگردد و میل میکند
شعاع آن از ایشان بجانب راست ایشان نمیتابد و چون غروب میکند آفتاب از ایشان میل میکند بجانب چپ ایشان نمیتابد
و ایشان در محل گشادگی از غار بودند و وسط آن جا گرفته‌اند ذلک من آیات الله من یهد الله فهو المهتد ومن یضلل فلن تجد له ولیا مرشدا
این قصه ایشان یا آفتاب نتابیدن بر ایشان از آیات و علامات قدرت خدا است و هر که را خدا هدایت کند پس او هدایت یافته است
و هر که را خدا گمراه کند یعنی منع لطف خود از او بکند پس نمی‌یابی از برای او کسی که یاری و رهنمائی او بکند وتحسبهم ایقاظا وهم رقود و
نقلبهم ذات الیمین وذات الشمال وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید و گمان میکنی ایشان را بیدار برای باز بودن چشمهای ایشان
چنانچه علی بن ابراهیم روایت کرده است یا گردیدن ایشان از پهلو به پهلو و حال آنکه ایشان در خوابند و میگردانیم ایشان را بجانب راست
و چپ و علی بن ابراهیم روایت کرده است که سالی دو مرتبه حق تعالی ایشان را از پهلو به پهلوی دیگر میگردانید برای آنکه زمین پهلوی ایشان را
نخورد و سگ ایشان پهن کرده است دستهای خود را در پیش درگاه غار یا درگاه غار لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا ولملئت منهم رعبا
اگر مطلع شوی بر ایشان و نظر کنی بسوی ایشان هر آینه پشت خواهی کرد و خواهی گریخت از ایشان و هر آینه مملو خواهی شد از ترس ایشان
برای مهابتی که خدا در ایشان قرار داده است یا برای عظمت جثه و باز بودن دیده‌های ایشان یا برای وحشت مکان ایشان و از
حضرت امام محمد باقر منقول است که مراد از این خطاب حضرت رسول نیست بلکه خطاب عام است برای بیان حال ایشان و در

در بیان قصه اصحاب کهف و رقیم

در بیان تفسیر آیات اصحاب کهف

در بیان تفسیر آیات

بیان قصهٔ اصحاب کهف و رقیم است

ایشان و کذلک بعثناهم لیتساءلوا بینهم قال قائل منهم کم لبثتم قالوا لبثنا یوما او بعض یوم و هم چنین مبعوث کردیم ایشان را
برای آنکه بعضی از بعضی سؤال کنند و بر حال خود مطلع شوند گفت گوینده از ایشان که چند گاه درین مکان مکث کرده اید در خواب بوده
اید گفتند یک روز یا نصف روزی بعد از آن بعضی از ایشان گفتند ربکم اعلم بما لبثتم فابعثوا احدکم بورقکم هذه الی المدینة فلینظر ایها ازکی طعاما
فلیأتکم برزق منه و لیتلطف و لا یشعرن بکم احدا گفتند پروردگار شما داناتر است باینچه شما مانده اید درین مکان پس بفرستید
یکی از خود را با این درهم ها که دارید بسوی شهر پس نظر کند که طعامش پاکیزه تر است چنانچه علی بن ابراهیم روایت کرده است یا حلال تر
است پس بیاورد از برای شما روزی از آن طعام و سعی کند که طعام نیکو بگیرد و باید که هیچ کس او را نشناسد و کاری نکند که بر احوال شما مطلع
شوند انهم ان یظهروا علیکم یرجموکم او یعیدوکم فی ملتهم و لن تفلحوا اذا ابدا زیرا که ایشان اگر ظفر یابند بر شما سنگسار میکنند
شما را یا بر میگردانند شما را بملت خود و اگر داخل شوید در ملت ایشان هرگز رستگار نخواهید شد و کذلک اعثرنا علیهم لیعلموا
ان وعد الله حق و ان الساعة لا ریب فیها و هم چنین مطلع کردانیدیم مردم را بر احوال ایشان تا بدانند که وعدهٔ خدا در زنده کردانیدن
مردگان حق است و اینکه قیامت شکی نیست در آن اذ یتنازعون امرهم بینهم فقالوا ابنوا علیهم بنیانا ربهم اعلم بهم در وقتی که منازعه
کردند میان خود در امر دین کانکه آیا مبعوث میشوند در قیامت یا نه یا آنکه منازعه میکردند در امر اصحاب کهف که چند سال در خواب بودند یا بعد
از خواب رفتن ایشان نزاع کردند که آیا مرده اند یا بخواب رفته اند آیا شهری از برای ایشان بسازیم یا مسجدی بنا کنیم چنانچه فرموده است که پس
گفتند که بنا کنید بر ایشان بنائی و پروردگار ایشان داناتر است باحوال ایشان قال الذین غلبوا علی امرهم لنتخذن علیهم مسجدا گفتند
آنانکه غالب گردیدند بر امر ایشان البته اخذ میکنیم و میسازیم بر ایشان مسجدی که در آن نماز کنند مردم سیقولون ثلثة رابعهم کلبهم
و یقولون خمسة سادسهم کلبهم رجما بالغیب و یقولون سبعة و ثامنهم کلبهم قل ربی اعلم بعدتهم ما یعلمهم الا قلیل فلا تمار فیهم الا مراء
ظاهرا و لا تستفت فیهم منهم احدا بزودی خواهند گفت جمعی که اصحاب کهف سه نفر بودند و چهارم ایشان سگ ایشان بود و خواهند گفت
پنج مرد بودند ششم ایشان سگ ایشان بود تیر می اندازند بگمان خود سخن را بسوی که غایب است از ایشان و علم بآن ندارند و خواهند گفت که هفت
نفر بودند و هشتم ایشان سگ ایشان بود بگو پروردگار من داناتر است بعدد ایشان و نمیدانند عدد ایشان را مگر اندکی از مردم پس مجادله
مکن با مردم در باب ایشان مگر مجادلهٔ ظاهری که بخبر وحی بتو رسیده و استفتا و سؤال مکن در باب احوال اصحاب کهف
احدی از ایشان یعنی یهود و نصاری و بعد از آن فرموده است و لبثوا فی کهفهم ثلث مائة سنین و ازدادوا تسعا قل الله اعلم بما لبثوا له غیب السموات
والارض و ماندند در غار خود سیصد سال و نه سال زیاد کردند بر سیصد سال و الحق سیصد و نه سال ماندند بگو خدا داناتر است باینچه ماندند و از وست
علم پنهان آسمانها و زمین و علی بن ابراهیم گفته که عدد ایشان که حقتعالی در اینجا فرموده است از اهل کتاب نقل کرده است و هذا بعد
از فرموده که بگو که خدا داناتر است و روایت کرده است که ایشان جوانان بودند که در میان زمان حضرت عیسی و مبعوث شدن حضرت رسول بودند
و رقیم دو لوح بود از مس که در آنها نقش کرده بودند احوال آن جوانان و مسلمان شدن ایشان را و اراده کردن دقیانوس کشتن ایشان را
و رفتن ایشان بغار و سایر احوال ایشان و بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که سبب نزول سورهٔ کهف این بود که کفار قریش
نضر بن الحارث و عقبة بن ابی معیط و عاص بن وائل را فرستادند بسوی علمای یهود که در نجران بودند که از ایشان یاد گیرند مسئله چند که از رسول
خدا سؤال کنند ایشان گفتند سؤال کنید از او سه مسئله اگر جواب شما گفت در این سه مسئله چنانچه ما میدانیم پس او راستگوست
از یک مسئله از او سؤال کنید اگر دعوی کند که من آنرا میدانم پس او دروغگوست گفتند این مسئلها کدام است گفتند سؤال کنید از جوانانی
که در زمان پیش بودند و بیرون رفتند و غایب شدند و بخواب رفتند چند مدت در خواب ماندند تا بیدار شدند و عدد ایشان چند بود
و با ایشان و غیر ایشان چه چیز بود و قصهٔ ایشان چگونه بود و سؤال کنید از موسی وقتیکه خدا امر کرد او را که از پی عالم برود و از او یاد گیرد
که آن عالم که بود و چگونه از پی او رفت و قصهٔ او چون بود و سؤال کنید از قصهٔ شخصی که بمشرق و مغرب آفتاب گردید تا بسد یاجوج و ماجوج
رسید کیست و چگونه بوده است قصهٔ او و اخبار این سه مسئله را چنانچه خود میدانستند بایشان گفتند و گفتند اگر جواب شما بگوید
بنحوی که ما گفتیم او صادق است در دعوی پیغمبری و اگر بخلاف این خبر دهد شما پس تصدیق او مکنید گفتند چهارم کدام است گفتند بپرسید
که قیامت کی بر پا میشود اگر دعوی کند که میدانم پس او کاذب است زیرا که وقت قیام ساعت را بغیر از خدا نمیداند پس ایشان برگشتند
بمکه نزد ابوطالب جمع شدند و گفتند ای ابوطالب پسر برادر تو دعوی میکند که خبر آسمان باو میرسد ما از چند مسئله سؤال میکنیم از
او اگر جواب ما گفت میدانیم که او راست میگوید و اگر جواب نگفت میدانیم که دروغ میگوید پس ابوطالب فرمود که سؤال کنید از او آنچه
هر چه خواهید پس از آن سه مسئله پرسیدند حضرت رسول فرمود که فردا جواب میگویم شما را و انشاء الله نگفت و باین سبب چهل
روز وحی از آنحضرت حبس شد تا آنکه بسیار مغموم شد و شک کردند آنها که ایمان آورده بودند و کفار قریش شادی میکردند و استهزا
کردند بآنحضرت و ابوطالب بسیار محزون شد بعد از چهل روز جبرئیل سورهٔ کهف را آورد پس حضرت فرمود که ای جبرئیل بسیار دیر آمدی

من جبرئیل کفتم ما قدرت نداریم که بی رخصت خدا نازل شویم پس نازل شد قصه اصحاب کهف را بر آنحضرت خواند و قصه ایشان را مفصل
برای آنحضرت بیان کرد پس حضرت صادق فرمود که اصحاب کهف و رقیم در زمان پادشاه جبار ظالمی بودند که اهل مملکت خود را
دعوت میکرد بعبادت بتها و هر که اجابت او نمیکرد او را میکشت و این جماعت مؤمن بودند عبادت خدا میکردند و پادشاه بر
در شهر جماعتی از نکهبانان موکل کرده بود که نکذارند که کسی که از شهر بیرون رود تا تفتیش نکنند پس این جماعت ببهانه شکار بیرون
رفتند از شهر زیرا که در اثنای راه بشبانی رسیدند او را دعوت باسلام و رفاقت خود کردند او اجابت ایشان نکرد و سک او اجابت
ایشان کرد و از پی ایشان روان شد پس حضرت صادق فرمود که داخل بهشت نمیشود از حیوانات مکر حمار بلعم باعورا و کرک یوسف و سک
اصحاب کهف پس اصحاب کهف ببهانه شکار از شهر بیرون رفتند و از دین آن پادشاه کریختند چون شام شد داخل آن غار شدند و سک با ایشان
همراه بود پس خدا خواب را بر ایشان غالب کردانید در خواب ماندند تا خدا آن پادشاه و اهل مملکت او را هلاک کرد و آن زمان کذشت و زمان
دیکر آمد و کروه دیکر بهم رسیدند پس ایشان بیدار شدند بیکدیکر نظر کردند و کفتند با چه مقدار خواب کرده ایم پس نظر بسوی آفتاب کردند
دیدند که آفتاب بلند شده است کفتند یکروز یا بعضی از روز خواب کرده ایم پس بیکی از خود کفتند که این نقره را بکیر و داخل شهر شو بلباس
و هیئتی که بودی ناشناس شو از برای ما طعام بکیر که اکر ما را بشناسند ما را میکشند یا بدین خود بر میکردانند پس چون آنمرد داخل شهر شد
اوضاع شهر را بخلاف آنچه پیشتر دیده بود مشاهده کرد و جماعتی در آن شهر دید که هرکز ندیده بود و نمیشناخت و ایشان لغت او را نمی دانستند
و او لغت ایشان را نمیدانست پس از او پرسیدند که تو کیستی و از کجا آمده پس احوال خود را با ایشان نقل کرد و پادشاه آن شهر با اصحابش همراه او
آمدند تا در غار و نظر در غار میکردند پس بعضی از ایشان کفتند که اینها در غار سه نفرند و چهارم ایشان سک ایشان است و بعضی
کفته اند که پنج نفرند و ششم ایشان سک ایشان است و بعضی کفتند که هفت نفرند و هشتم ایشان سک ایشان است و حقتعالی ایشان را
محجوب کردانید بحجابی از رعب و خوف که هیچکس جرئت نمیکرد که داخل شود و نزدیک ایشان برود مکر مصاحب ایشان و چون رفیق
ایشان بنزد ایشان رفت ایشان بسیار خائف شده بودند بکمان آنکه این جماعت که بدر غار آمده اند اصحاب دقیانوس اند پس رفیق ایشان
خبر داد که مدت مدیدی در خواب بوده ایم و قرنها در زمان دقیانوس کذشته است و ما آیتی کرده ایم از برای مردم که تعجب کنند از حال ما پس
کریستند از خدا سوال کردند که باز ایشان را بخواب بر کرداند پس آن پادشاه کفت سزاوار آنست که در در غار مسجدی بنا کنیم و زیارت این مکان
بنمائیم که ایشان کروهی بودند مؤمنان پس در هر سال خدا ایشان را از پهلو به پهلوی دیکر میکرداند شش ماه بر پهلوی راست میخوابند و شش ماه
بر پهلوی چپ و سک با ایشان است و دستهای خود را پهن کرده است بر پیش کاه غار و در حدیث چند از آنحضرت منقولست که با اصحاب خود
فرمود که اکر قوم شما تکلیف کنند شما را از آنچه قوم اصحاب کهف تکلیف کردند ایشان را بکنید پرسیدند که چه تکلیف کردند قوم ایشان
ایشان را فرمود که تکلیف کردند که شرک بخدا بیاورند پس ایشان از روی تقیه اظهار شرک کردند و ایمان را در دل خود پنهان کردند تا آنکه فرج ایشان
رسید فرمود که ایشان تکذیب پادشاه کردند و خدا ثواب داد ایشان را و تصدیق او کردند از روی تقیه و خدا ثواب داد ایشان را و فرمود که ایشان
صرافان نبودند و در چند حدیث دیکر فرمود که صراف طلا و نقره نبودند بلکه صراف سخن بودند که عیار سخن حق و باطل را میدانستند و فرمود
که بی وعده هر یک تنها از شهر بیرون رفتند و در صحرا بیکدیکر ملاقات کردند و هر یک از دیکران پیمانها کرفتند پس بعد از سوکندها
و عهدها آنچه در دل داشتند بیکدیکر اظهار کردند پس معلوم شد که همه مؤمن بوده اند همه با یکمطلب بیرون آمده بودند و فرمود که ایشان
ایمان را پنهان کردند و کفر را برای تقیه اظهار کردند پس ثواب ایشان از اظهار کفر زیاده بود از ثواب پنهان کردن ایمان و در چند حدیث
معتبر دیکر فرمود که تقیه هیچکس بتقیه اصحاب کهف نمیرسد بدرستیکه ایشان زنارها میبستند و بعیدکاه مشرکان میرفتند پس خدا ثواب
ایشان را مضاعف کردانید و ابن بابویه و قطب راوندی رحمة الله علیهما بسند خود از ابن عباس روایت کرده اند که در زمان خلافت عمر کروهی
از علمای یهود بنزد عمر آمدند و پرسیدند که بکو که قفلهای آسمانها چیست و کلید آنها چیست و کیست آنکه قوم خود را ترسانید نه از جن بود و نه از انس و بکو که
کدامند آن پنج جانور که بر روی زمین راه رفتند و در رحم خلق نشده اند و چه میکویند دراج و خروس و دراز کوش و وزغ و هدهد در آواز خود
فرمایا کردند پس عمر عاجز شد سر بزیر افکند و رو بجانب حضرت امیرالمؤمنین ع آورد و کفت ای ابو الحسن کمان ندارم که بغیر از تو کسی جواب اینها
داند پس حضرت امیرالمؤمنین ع متوجه علمای یهود شد و فرمود که من جواب این مسئلها را میکویم بشرط آنکه اکر موافق توریه جواب بکویم در
دین ما داخل شوید کفتند بلی قبول کردیم پس فرمود که اما قفلهای آسمانها پس شرک بخدا است که چون بنده مشرک باشد عمل او بسوی آسمان بالا
نمیرود کفتند کلید آنها چیست فرمود که کواهی لا اله الا الله محمد رسول الله است کفتند کدامست قبری که با صاحبش راه میرفت فرمود که ماهی
بود در وقتیکه یونس را فرو برد و بدریاهای هفتکانه او را کردانید کفتند بکو آنکه قوم خود را انذار کرد نه از جن بود و نه از انس فرمود که آن مورچه
سلیمان بود که بموران کفت که ای کروه موران داخل خانهای خود شوید که پایمال نکنند شما را سلیمان و لشکرهای او کفتند خبر ده ما را از
پنج چیز که در زمین راه رفتند و در رحم خلق نشده بودند فرمود که آدم و حوا و ناقه صالح و کوسفند ابراهیم و عصای موسی صلوات الله علیهم

پرستش بتان نمی‌کنند آن جوانان فرمود که دراج می‌گوید الرحمن علی العرش استوی و خروس می‌گوید اذکروا الله یا غافلین یعنی خدا را یاد کنید
ای غافلان و اسب می‌گوید اللهم انصر عبادک المؤمنین علی عبادک الکافرین یعنی خداوندا یاری ده بندگان مؤمن خود را بر بندگان کافر خود
و حمار لعنت می‌کند بر عشاران و مفاچیان و وزغ می‌گوید سبحان ربی المعبود المسبح فی لجج البحار یعنی تنزیه می‌کنم پروردگار خود را که
مستحق پرستش است و تنزیه می‌کنم او را در میان دریاها و هدهد می‌گوید اللهم العن مبغضی محمد و آل محمد یعنی خداوندا لعنت کن دشمنان
محمد و آل محمد را و اعلم ایشان سه نفر بودند پس دو نفر برجستند و شهادتین گفتند و مسلمان شدند و عالم بزرگ ایشان گفت یا علی آنچه در دل
رفیقان من افتاد از نور اسلام نیز در دل من افتاده است ولیکن یک مسئله دیگر مانده است اگر جواب آن مسئله نیز بگوئی مسلمان می
شوم حضرت فرمود که بپرس گفت مرا خبر ده از حال جماعتی که در زمان پیش بودند و سیصد و نه سال مردند پس خدا ایشان را زنده کرد و قصه ایشان
چگونه بوده است پس حضرت شروع کردند بخواندن سوره کهف آن عالم گفت قرآن شما را بسیار شنیده‌ام اگر عالمی خبر ده ما را بتفصیل قصه
این جماعت و نامهای ایشان و عدد ایشان و نام سگ ایشان و نام غار ایشان و نام پادشاه ایشان و نام شهر ایشان پس حضرت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ای برادر عرب محمد که در زمین روم شهری بود که آن را افسوس می‌گفتند
و پادشاه صالحی داشتند چون پادشاه ایشان مرد در میان ایشان اختلاف بهم رسید پس چون پادشاهی از پادشاهان فارس که او را
دقیانوس می‌گفتند شنید که در میان ایشان اختلاف بهم رسیده است با صد هزار کس آمد داخل شهر افسوس شد و آن را پای تخت
خود کرد و بعد از آن در آن شهر قصری بنا کرد که یک فرسخ در یک فرسخ وسعت آن بود و در آن قصر مجلسی از برای خود ساخت که وسعتش هزار ذراع در
هزار ذراع بود از آبگینه صاف و در آن مجلس چهار هزار ستون از طلا برپا کرده بود و هزار قندیل از طلا آویخته بود به زنجیرها از نقره که بخوش
بوترین روغنها می‌افروختند و در جانب شرقی آن مجلس هشتاد روزنه مقرر کرده بود و چون آفتاب طالع می‌شد به مجلس او می‌تابید
تا وقت غروب و تختی ساخته بود از طلا که پایه‌هایش از نقره بود و به انواع جواهر مرصع کرده بودند و فرشهای عالی بر روی آن افکنده بودند و از
جانب راست تخت هشتاد کرسی می‌گذاشتند که از طلا ساخته بودند و زبرجد سبز مرصع کرده بودند و امرای عسکر و سلاطین دولت
او بر آن کرسیها می‌نشستند پس بر تخت بالا رفت و تاج خود را بر سر گذاشت پس یهودی برجست و گفت بگو تاج او را از چه
چیز ساخته بودند حضرت فرمود که تاج او از طلای مشبک بود و هفت رکن داشت و بر هر رکنی مروارید سفیدی نصب کرده بودند که در
شبهای تار مانند چراغ روشنائی می‌داد و پنجاه غلام از فرزندان پادشاهان گرفته و قباها از دیبای سرخ و زرد پوشانیده و حمایلها بر ایشان
می‌بسته‌اند و تاج بر سر ایشان می‌گذاشت و دستبندها و خلخالها در دستها و پاهای ایشان می‌کرد و عمودهای طلا بدست ایشان
داده بود و بر بالای سر او می‌ایستادند و شش غلام از ایشان را وزیر خود کرده بود سه نفر از جانب راست خود باز می‌داشت و سه نفر از جانب
چپ پس یهودی پرسید که نام آن غلامان چه بود فرمود که آن سه غلام که در جانب راست می‌ایستادند نامهای ایشان تملیخا و مکسلمینا و مشلینا
بود و آنان که در جانب چپ می‌ایستادند مرنوس و دیرنوس و شاذرنوس نام داشتند و در جمیع امور خود با ایشان مشورت می‌کرد و هر روز در
صحن خانه خود می‌نشست و امرا در جانب راست و سلاطین در جانب چپ او می‌نشستند و سه غلام داخل می‌شدند و در دست یکی جامی بود از
طلا که پر بود از مشک سائیده و در دست دیگری جامی بود از نقره که مملو بود از گلاب و در دست سیم مرغ سفیدی بود که منقار سرخی داشت
پس چون پادشاه نظر بسوی آن مرغ می‌افکند صدا می‌کرد پس آن مرغ پرواز می‌کرد و در جام گلاب غوطه می‌خورد و در جام مشک می‌غلطید تا
تمام مشک را به بال و پر خود برمی‌داشت پس صدای دیگر می‌داد که آن مرغ پرواز می‌کرد و بر بالای تاج او می‌نشست و آنچه بر پر و بال
او بود همه را بر سر او می‌افشاند چون پادشاه این احوال را مشاهده کرد طغیان و تکبر او زیاده شد و دعوای خدائی کرد و سرکردهای
قوم خود را طلبید که او را سجده کنند و اقرار کنند بر خدائی او پس هر که اطاعت او می‌کرد با او عطاها می‌کرد و خلعتها می
بخشید و هر که اطاعت او نمی‌کرد او را می‌کشت تا آنکه همه اطاعت او کردند و در هر سال عیدی مقرر کرد پس در عیدی از اعیاد خود بر
تخت نشسته بود و امرا و سلاطین از جانب راست و چپ او نشسته بودند که ناگاه یکی از سلاطین آمد و او را خبر داد که لشکر فارس متوجه جنگ او شدند
و در خاطر خود گفت که اگر این خدا می‌بود چنانچه دعوی می‌کند غمگین نمی‌شد و نمی‌ترسید و بول و غایط از او جدا نمی‌شد و بخواب نمی‌رفت این صفات
خدا نیست و آن شش جوان که هر روز در خانه یکی از ایشان جمع می‌شدند و آن روز نوبت تملیخا بود پس طعام نیکوئی از برای ایشان مهیا کرد
و چون جمع شدند گفت ای برادران در دلم فکری افتاده است که مرا از خوردن و آشامیدن و خواب کردن باز داشته است گفتند آن فکر
چیست ای تملیخا گفت بسیار فکر کردم در این آسمان گفتم که کی سقفش را که چنین بلند کرده است بی ستونی که در زیر آن باشد یا علاقه که بر
بالای آن باشد که آفتاب و ماه را دو آیت روشنی بخش در آن قرار داده است و کی زینت داده است آن را به ستاره‌ها پس فکر کردم در زمین و گفتم که کی
آن را پهن کرده است و بر روی آب مواج حبس کرده است آن را بکوهها که نگردد و هر طرف نغلطد پس بسیار فکر کردم در خود که کی مرا بعد از شکم
مادر بیرون آورد و غذا داد و تربیت نمود پس باید که اینها را آفریننده و تدبیر کننده باشد بوده بغیر دقیانوس و نیست مگر پادشاه پادشاهان

تعیین نامهای ایشان

تعیین نامهای غلامان

تعیین نامهای اصحاب

و جبار آسمان و زمین و خالق آسمان پس آن جوانان دیگر برپای تملیخا افتادند و بوسیدند و گفتند بسبب تو خدا ما را هدایت نمود از گمراهی پس بگو که ما
چه باید کرد پس برخاست تملیخا و خرمای یکی از باغهای خود را به سه هزار درهم فروخت و در میان خود بخش کرد و بر اسبها سوار شدند و از شهر بیرون
آمدند پس سه میل راه رفتند تملیخا با ایشان گفت که ای برادران وقت آنست که فقر و مشقت را برای آخرت اختیار نمائید و از پادشاه دنیا
بگذرید پس از اسبها فرود آئید و به پاهای خود راه روید شاید که خدا از برای شما از این بلیه که مبتلا شده‌ایم بیرون شویم و از این شدت فرجی
کرامت فرماید پس فرود آمدند از اسبها و هفت فرسخ پیاده رفتند و از پاهای نازک ایشان خون روان شد پس شبانی از برابر ایشان پیدا
شد گفتند ای راعی آیا شربت آبی یا شیری داری که به ما بدهی راعی گفت آنچه خواهید نزد منست و لیکن می‌بینم رویهای شما را مانند رویهای پادشاهان و می‌بینم
و گمان می‌برم که گریخته‌اید از پادشاه گفتند ای راعی حلال نیست ما را دروغ گفتن آیا راستی ما را از شر تو نجات خواهد داد پس قصهٔ
خود را با او نقل کردند پس راعی چون قصهٔ ایشان را شنید بر پاهای ایشان افتاد و بوسید و گفت در دل من نیز افتاده است آنچه در دل شما
افتاده است و لیکن مرا مهلت دهید که گوسفندان را به صاحبان خود برسانم و به شما ملحق شوم پس ایشان توقف نمودند تا گوسفندان را
به صاحبانش رد کرد و به سرعت مراجعت نمود و سگش از پی او می‌دوید و با ایشان ملحق شد پس یهودی برجست و گفت نام آن سگ چه بود و چه رنگ
داشت فرمود که رنگش ابلق بود و سیاه و سفید بود و نامش قطمیر بود چون جوانان سگ را دیدند گفتند می‌ترسیم که این سگ به فریاد خود ما را رسوا کند
پس سنگ بر او می‌زدند که برگردد او برنمی‌گشت تا آنکه به قدرت الهی به سخن آمد و گفت بگذارید که من شما را حراست کنم پس راعی ایشان را بکوه
بالا برد و در غاری که در آن کوه بود پنهان شدند و آن غار را وصید گفتند و در پیش غار چشمهٔ آبی و درختان میوه‌دار بود پس از آن میوه‌ها
تناول کردند و چون شب درآمد در آن غار خوابیدند پس حق تعالی وحی نمود به ملک الموت که قبض روح ایشان بکند و هر شخصی را دو ملک موکل کرد که
ایشان را از پهلو به پهلو می‌گردانیدند به روایتی سالی یک مرتبه و به روایت دیگر سالی دو مرتبه و حق تعالی وحی نمود به خزینه‌داران آفتاب که چنان
کنند که از وقت طلوع آفتاب تا غروب از شعاع آفتاب بر ایشان نتابد پس چون دقیانوس از عیدگاه خود برگشت و از احوال آن
جوانان سؤال کرد گفتند ایشان گریختند پس دقیانوس با هشتاد نفر سوار شدند و از پی ایشان آمدند تا در غار چون دید که ایشان
بر حال قلب و بپای خوابیده‌اند گفت اگر من میخواستم که ایشان را عقاب کنم زیاده از آنچه خود با خود کرده‌اند نمیتوانستم کرد پس
بنایان را طلبید و در غار را با آهک و سنگ برآورد و با اصحاب خود گفت که بگوئید با ایشان که بگویند بخدای ایشان که در آسمانست که
ایشان را نجات دهد و از این غار بیرون آورد پس سیصد و نه سال در آن غار ماندند و چون حق تعالی خواست که ایشان را زنده گرداند امر کرد اسرافیل را
که روح در ایشان دمید پس بیدار شدند و چون آفتاب طالع شد گفتند امشب از عبادت خدا غافل شدیم چون بیرون آمدند دیدند که چشمه‌های آب
خشک شده است و درختان خشک شده است پس یکی از ایشان گفت امور ما بسیار عجیب است چگونه چشمه‌ها با این زودی و درختان با این
کثرت در یک شب خشک شده‌اند پس گرسنه شدند و گفتند یکی از خود را بفرستید بشهر که طعامی بگیرد برای شما بیاورد و چنان نکند که
یکی بر احوال شما مطلع شود پس تملیخا گفت من میروم و جامه‌های کهنهٔ راعی را در بر کرد و بجانب شهر روانه شد پس وضع چند دید و وضع
چند دید که هرگز ندیده بود و چون به دروازهٔ شهر رسید دید که علم سبزی برپا کرده‌اند و بر آن علم نقش کرده‌اند که لا اله الا الله عیسی رسول الله
پس نظر بآن علم میکرد و دست بر دیده‌های خود میکشید و میگفت گویا در خواب می‌بینم این اوضاع را پس داخل شهر شد تا بازار آمد نزد مرد
خبازی آمد پرسید که این شهر چه نام دارد گفت افسوس پرسید که پادشاه شما چه نام دارد گفت عبد الرحمن پس درهمی بیرون آورد و بخباز داد
و گفت نان بده خباز آن درهم را گرفت و تعجب کرد از بزرگی آن درهم و از نقش آن پس یهودی برجست و گفت یا علی بگو که وزن هر درهمی چه مقدار
بود فرمود که وزن هر درهم ده درهم و دو ثلث درهم بود پس خباز گفت مگر گنجی یافته تملیخا گفت این قیمت خرمائی است که سه روز قبل از این در
شهر فروختم و از این شهر بیرون رفتم و مردم دقیانوس را میپرستیدند پس خباز دست تملیخا را گرفت و نزد پادشاه برد پادشاه پرسید که
این جوان را برای چه آورده خباز گفت که این مرد گنجی یافته است پادشاه گفت مترس که پیغمبر ما عیسی امر کرده است که از گنج زیاده از خمس نگیریم
پس خمس را بده و برو سلامت تملیخا گفت ای پادشاه نظر کن در امر من که من گنج نیافته‌ام من مردی بودم از اهل این شهر پادشاه گفت تو از
اهل این شهری گفت بلی پرسید که کسی را در این شهر میشناسی گفت بلی فرمود که چه نام داری گفت نام من تملیخا است پادشاه گفت این
نامها نام اهل این زمان نیست پادشاه گفت در این شهر خانه داری گفت بلی ای پادشاه سوار شو تا خانهٔ خود را بتو بنمایم پس پادشاه
سوار شد و جماعتی با او آمدند تا بلندترین خانه‌های آن شهر رسیدند پس تملیخا گفت که این خانهٔ من است چون در زدند مرد
پیری بیرون آمد که ابروهایش بر روی دیده‌هایش افتاده بود از پیری و از ایشان پرسید که برای چه بخانهٔ من آمده‌اید پادشاه گفت این جوان
آمده است و چیزهای عجیب میگوید و دعوی میکند که این خانه از او است پیر پرسید که تو کیستی گفت منم تملیخا پسر قسطین پس پیر بر
پای او افتاد و گفت این جد من است بخدای کعبه پس گفت ای پادشاه ایشان شش نفر بودند که از دقیانوس گریختند پس پادشاه از اسب
فرود آمد و تملیخا را بر دوش خود سوار کرد و مردم دستها و پاهای او را میبوسیدند پس گفت ای تملیخا رفیقان تو چه شدند گفت در غارند

و در آن وقت در آن شهر پادشاهی مسلمانی و پادشاهی یهودی بود پس هر دو سوار شدند با اصحاب خود و متوجه غار شدند و چون نزدیک غار رسیدند تملیخا گفت شما در اینجا باشید که من پیشتر میروم که مبادا ایشان صدای اسبان شما را بشنوند و بترسند و توهم کنند که دقیانوس بطلب ایشان آمده است پس تملیخا داخل غار شد و رفیقان او برجستند و او را در بر گرفتند و گفتند الحمد لله که خدا ترا از شر دقیانوس نجات داد تملیخا گفت بگذارید حکایت دقیانوس را چه قدر مکث کردید در اینجا خواب کردید گفتند یک روز یا بعضی از روز تملیخا گفت بلکه سیصد و نه سال در خواب بوده اید و دقیانوس مرده است و قرنهای او گذشته است و پیغمبری حق تعالی فرستاده است که عیسی نام دارد و او را مسیح میگویند و پسر مریم است و خدا او را بآسمان برده است و اینک پادشاه با مردم شهر آمده اند که شما را ببینند گفتند ای تملیخا میخواهی که ما را فتنه کرده ای برای عالمیان تملیخا گفت پس چه میخواهید گفتند بیا دعا کنیم که از خدا جانهای ما را بستاند پس دستها بدعا بلند کردند و خدا امر کرد بقبض روح ایشان پس ایشان مردند و پادشاهان آمدند هفت نفر دیدند در آن غار که مرده اند و در زیر ایشان یافتند پس پادشاه مسلمان گفت که اینها بر دین ما مردند مسجدی بر در غار ایشان بنا میکنم و پادشاه یهود گفت بلکه بر دین ما مردند و من بر در غار ایشان کنیسه بنا میکنم پس با یکدیگر در این باب قتال کردند و پادشاه مسلمان غالب شد مسجدی بر در غار بنا کرد پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که ای یهودی آیا این موافق است با آنچه در تورات شما است یهودی گفت یک حرف کم و زیاد نکردی و من شهادت میدهم بوحدانیت خدا و رسالت محمد و وصایت تو و بسندهای معتبره منقولست از حضرت امام محمد باقر و علمای عامه نیز بسندهای بسیار روایت کرده اند خصوصا ثعلبی در تفسیر خود نقل کرده است که شبی حضرت رسول چون از نماز عشا فارغ شد متوجه قبرستان بقیع شد پس ابوبکر و عمر و عثمان علیهم اللعنة و امیر المؤمنین صلوات الله علیه را طلبید و فرمود که بروید بسوی اصحاب کهف و از جانب من سلام بایشان برسانید ای ابوبکر اول تو سلام کن که سن تو بیشتر است پس تو ای عمر پس تو ای عثمان اگر جواب نگفتند ایشان شما سلام مرا برسانید اگر جواب ایشان نگفتند پس تو پیش رو ای علی و سلام کن بر ایشان پس باد را امر کرد که ایشان را بردارد و بلند کرد در هوا و برد در غار اصحاب کهف ایشان را بر زمین گذاشت و بر در غار ایشان را بر بساطی نشانید و باد را امر فرمود که ایشان را بغار رسانید پس ابوبکر پیش رفت و سلام کرد بر ایشان و جواب نشنید پس رد شد عمر پیش رفت و سلام کرد و باز جواب نشنید و همچنین عثمان سلام کرد و جواب نشنید پس حضرت امیر المؤمنین پیش رفت و گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته ای اهل کهف که ایمان آوردید بپروردگار خود و خدا هدایت شما را زیاده کرد و دلهای شما را برای ایمان محکم کرد آمده ام من بسوی شما از جانب رسول خدا بسوی شما پس آواز بلند کردند اصحاب کهف و گفتند مرحبا برسول خدا و فرستاده او و بر تو باد سلام ای وصی رسول خدا و رحمت و برکتهای خدا پس حضرت گفت که چگونه دانستید که من وصی پیغمبرم گفتند که زیرا که حجابی بر گوشهای ما زده اند که سخن نگوئیم مگر با پیغمبر یا وصی پیغمبر پس چگونه گذاشتید رسول خدا را و چگونه است حال او و چگونه است لشکر او و مبالغه کردند و بسیار پرسیدند احوال آنحضرت را و گفتند که خبر ده رفیقان خود را که ما سخن نمیگوئیم مگر با پیغمبر یا وصی پیغمبری پس حضرت امیر المؤمنین متوجه گردید بجانب ایشان و فرمود که شنیدید آنچه گفتند اصحاب کهف گفتند بلی شنیدیم فرمود که گواه باشید پس روی خود را بجانب مدینه گردانید و باد ایشان را برداشت و در پیش روی رسول خدا بر زمین گذاشت پس خبر دادند آنحضرت را بآنچه دیده و شنیده بودند پس حضرت فرمود بابوبکر و عمر و عثمان که دیدید و شنیدید پس گواه باشید گفتند بلی پس حضرت بخانه خود برگشت و با ایشان گفت که شهادت خود را حفظ کنید و بچندین سند معتبر از حضرت رسول منقولست که سه نفر براهی میرفتند و ایشان را باران گرفت و پناه بغاری بردند پس ناگاه سنگ عظیمی از کوه بزیر آمد و در غار را بر ایشان بست پس یکی از ایشان گفت که ای بندگان خدا شما را نجات نمیدهد از این بلیه چیزی بغیر از راستی پس هر یک از شما هر کاری که خالص برای خدا کرده باشید بگوئید تا آن کار را از خدا سؤال کنید شاید خدا این سنگ را از راه شما دور کند پس یکی از ایشان گفت خداوندا من پدر و مادر پیری داشتم و زنی و فرزندان خوردی داشتم و گوسفندان میچرانیدم و شب از برای ایشان طعامی میآوردم و اول پدر و مادر خود را سیر میکردم و آخر بفرزندان خود میدادم پس شبی دیرتر برگشتم و وقتیکه آمدم پدر و مادرم بخواب رفته بودند پس شیر را دوشیدم و در ظرف پاکیزه کردم و بالای سر ایشان ایستادم و اطفال من گریه میکردند از شوق طعام و من نخواستم که ایشان را بیدار کنم و باطفال خود نیز پیشتر از ایشان ندادم و بر این حال ایستادم تا صبح طالع شد خداوندا اگر میدانی که این کار را از برای رضای تو کردم پس فرجی برای ما بگشا که آسمان نمودار شود پس سنگ اندکی دور شد که آسمان نمودار شد پس دیگری گفت خداوندا من دختر عمی داشتم و او را بسیار دوست میداشتم و [illegible] نزد من پس خواستم که روزی با او زنا کنم او گفت تا صد اشرفی برای من نیاوری من راضی نمیشوم پس من سعی کردم و صد اشرفی برای او تحصیل کردم و بردم نزد او و چون در میان دو پای او نشستم گفت از خدا بترس و مهر خدا را بناحق برمدار پس من برخاستم و ترک کردم و برخاستم خداوندا اگر میدانی که این کار را از برای طلب خوشنودی تو کرده ام پس فرجی کرامت فرما پس سنگ دورتر شد پس سیم گفت خداوندا اگر میدانی که من مزدوری گرفتم بکیلی از برنج و چون از عمل فارغ شد مضایقه کرد و آنرا از من نگرفت و رفت پس من مزد او را زراعت کردم و تنمیه کردم تا آنکه شد از گاو و دواب دیگر مزد او نیم درهم بود من از برای او ده هزار درهم کردم پس چون نزد من آمد مطالبه کرد همه را باو دادم خداوندا اگر میدانی که اینرا برای تحصیل

خوشنود تو کرده‌ام آنچه از این سنگ مانده است از پیش ما دور کن پس سنگ دور شد و ایشان از غار بیرون آمدند پس حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله
فرمود که هر که با خدا راست گوید نجات می‌یابد بعضی گفته‌اند که اصحاب رقیم این جماعت بودند **باب سی و دوم** در بیان قصهٔ اصحاب اخدود
و پیغمبر مجوس است حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که قُتِلَ اَصحابُ الاُخدود کشته شدند یا ملعون شدند اصحاب اخدود که گودی عظیم کنده
بودند در زمین النّارِ ذاتِ الوَقود و آن گوه پر بود از آتش که زبانه می‌کشید اِذ هُم عَلَیها قُعودٌ در وقتی که ایشان بر دور آتش نشسته بودند وَهُم عَلی ما
یَفعَلونَ بِالمُؤمِنینَ شُهود و ایشان بر آنچه می‌کردند با مؤمنان گواهان بودند که نزد پادشاه خود گواهی دهند یا در قیامت گواه خواهند بود
و اعضا و جوارح ایشان بر ایشان گواهی خواهند داد وَما نَقَموا مِنهُم اِلّا اَن یُؤمِنوا بِاللهِ العَزیزِ الحَمید و انکار نکردند بر ایشان و عیب نکردند
از ایشان چیزی را مگر آنکه ایمان آورده بودند بخداوند عزیز مستحق حمد بر نعمتها و علی بن ابراهیم روایت کرده است که کسی که برانگیخت حبشه را بر جنگ
اهل یمن ذونواس بود و او آخر پادشاهان حمیر بود که بکیش دین یهود در آمد و جمع شدند با او قبیلهٔ حمیر و یهود شدند و خود را یوسف نام کرد و مدتی
در این مذهب ماندند پس با او خبر دادند که گروهی در نجران هستند که بر دین نصرانیت مانده‌اند و اینها بر اصل دین عیسی بودند و بحکم انجیل عمل
میکردند و سرکردهٔ ایشان عبدالله بن ثامر بود و اهل دین ذونواس او را تحریص کردند که لشکر بر سر نجرانیان ببرد و ایشان را جبر کنند بر داخل شدن دین
یهود پس چون وارد نجران شدند جمع کرد آنها را که بر دین نصرانیت بودند و بر ایشان عرض کرد دین یهود را و ایشان ابا کردند و چون بسیار مبالغه
کرده و ایشان قبول نکردند پس گودالها در زمین کند و هیزم بسیار در آنها ریخت و آتش بر افروخت و بعضی را با آتش انداخت و بعضی را با شمشیر کشت
و بعضی را بعقوبتهای دیگر معذب ساخت پس عدد آنچه از آنها کشت بیست هزار کس بود و مردی از ایشان که او را دوس می‌گفتند بر اسبی سوار
شد و از ایشان گریخت و از پی او تاختند با و نرسیدند و ذونواس با لشکر خود بجانب یمن برگشت و این آیات اشاره است باین قصه و بسند
معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام منقول است که حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام عالم نصاری را که در نجران بود طلبید و قصهٔ اصحاب اخدود را از او
پرسید و او نقل کرد پس حضرت فرمود که چنان نیست که تو گفتی و من ترا خبر میدهم از قصهٔ ایشان بدرستیکه حق تعالی پیغمبری فرستاد از
اهل حبشه پس تکذیب او کردند و با او جنگ کردند و اکثر اصحاب او را کشتند و او را با بقیهٔ اصحاب او اسیر کردند پس گودالها در زمین کندند
و در آنها آتش افروختند و گفتند با آنها که بر دین آن پیغمبر بودند که از او جدا شوید یا از دین او برگردید هر که بر میگردد او را در این آتش می
اندازیم پس جماعتی بسیار از دین او برگشتند و گروه بسیار را در آتش انداختند تا آنکه زنی را آوردند که طفلی یکماهه بر دوش او بود پس با او گفتند که
یا از دین بر میگردی یا تو را در این آتش می‌اندازیم پس آن زن خواست که خود را در آتش اندازد و چون نظرش بر پسرش افتاد بر او رحم کرد پس
حق تعالی آن پسر را بسخن در آورد و گفت ای مادر خود را و مرا در آتش انداز که والله این سوختن در راه خدا کم است پس زن خود
را با طفل در آتش انداخت و بروایت دیگر از حضرت امیرالمؤمنین منقول است که مجوس کتابی داشتند و پادشاهی داشتند که روزی
مست شد با دختر و خواهر خود زنا کرد و چون هوشیار شد بفعل بد خود پشیمان شد پس بمردم گفت که این حلال است و چون مردم از قبول این امر
امتناع کردند گودالها کند و پر از آتش کرد و هر که ابا کرد در آتش انداخت و میثم تمار رضی الله عنه از امیرالمؤمنین روایت کرده است که آن
حضرت فرمود که اصحاب اخدود ده نفر بودند که ایشان را در آتش انداختند و بر امثال ایشان ده نفر در مسجد بازار کوفه خواهند کشت و غرض
آنحضرت کنایه از این بود که اشاره فرماید به آنچه پسر زیاد علیه اللعنه بعد از او در کوفه کرد که جمعی را تکلیف میکرد که بیزاری جویند از امیرالمؤمنین
و هر که قبول نمیکرد او را میکشت و میثم تمار و رشید هجری رضی الله عنهما از آن جمله بودند چنانچه بعد از این ان‌شاءالله مذکور خواهد
شد و بسند معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر منقول است که عمر شخصی را سردار کرد و لشکری با او فرستاد بر سر شهری از شهرها تا چون
آن شهر را فتح کردند و اهلش مسلمان شدند و از برای ایشان مسجدی بنا کردند و چون تمام کردند مسجد خراب شد باز ساختند و باز خراب
شد تا آنکه سه مرتبه چنین شد پس این خبر را بعمر نوشت و عمر اصحاب رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله را جمع کرد و هیچ از ایشان سبب این را ندانستند و چون
بخدمت امیرالمؤمنین عرض کردند فرمود که سببش آنست که حق تعالی پیغمبری بر گروهی مبعوث گردانید و ایشان پیغمبر خود را کشتند و
در مکان این مسجد دفن کردند و او هنوز بخون خود آلوده است پس بنویس بسردار خود که زمین را بشکافند چون چنین کنند جسد مبارک او را
تازه خواهند یافت پس بر او نماز کرده دفن کنند و او را در فلان موضع دفن کنند و مسجد را بنا کنند که خراب نخواهد شد پس چون بفرموده
آنحضرت عمل کردند و مسجد را ساختند خراب نشد و در روایت دیگر آنست که حضرت در جواب فرمود که بنویس بوالی خود که جانب راست
مسجد را بکند پس در آنجا شخصی خواهد یافت که نشسته است و دست خود را بر بینی خود گذاشته است عمر گفت او کیست گفت
بنویس با و که من گفتم بکنید بعد از آنکه ظاهر شود آنچه گفتم خواهم گفت که او کیست آنگاه پس بعد از مدتی نوشتهٔ والی آمد که آنچه نوشته بودی
یافتم و آنچه گفته بودی بعمل آوردم و مسجد را بنا کردم و خراب نشد پس عمر پرسید که یا علی اکنون بفرما که او کیست فرمود که او پیغمبر اصحاب
اخدود است و قصهٔ او در قرآن مجید معروف است و در حدیث معتبر منقول است که روزی حضرت امیرالمؤمنین بر منبر بود فرمود که بپرسید
از من پیش از آنکه مرا نیابید پس اشعث بن قیس منافق علیه اللعنه برخواست و گفت یا امیرالمؤمنین چگونه از مجوس جزیه میگیری

کیست پس حال انکه کتابی نداشتند و پیغمبری بر ایشان مبعوث نشده است فرمود که بلکه خدا کتابی بر ایشان فرستاد و پیغمبری بر ایشان مبعوث کرد اما ایشان پادشاهی داشتند پس شبی مست شد و دختر خود را بفراش خود طلبید با او زنا کرد و چون صبح شد قوم او شنیدند که او چنین کاری کرده است بر در خانه او جمع شدند گفتند ای پادشاه دین ما را چرکین کردی و باطل کردی بیرون بیا تا ترا پاک کنیم و حد بر تو جاری کنیم پادشاه گفت شما همه جمع شوید و سخن مرا بشنوید اگر مرا عذری باشد قبول کنید و الا آنچه خواهید بکنید چون جمع شدند گفت خدا هیچ خلقی نیافریده است که گرامی تر باشد از پدر ما ادم و مادر ما حوا گفتند راست گفتی ای پادشاه گفت ایا ادم دختران حوا را با پسران خود تزویج نکرد و من نیز بسنت ادم عمل کردم گفتند راست گفتی و دین حق این است پس راضی باین امر شدند و با یکدیگر بیعت کردند که نکاح همه محارم حلال باشد پس خدا هر علم که در سینه ایشان بود محو کرد و کتاب را از میان ایشان برداشت پس ایشان کافرند و داخل جهنم خواهند شد بی حساب و در احادیث معتبره بسیار وارد شده است که مجوس پیغمبری داشتند که او را جاماسب می گفتند و کتابی از برای ایشان اورده بود در دوازده هزار پوست گاو پس پیغمبر خود را کشتند و کتاب خود را سوختند و در حدیث معتبر منقول است که زندیقی از حضرت صادق علیه السلام سؤالی چند کرد و مسلمان شد پس از جمله سؤالها او این بود که ایا مجوس را پیغمبری بر ایشان مبعوث شده بود زیرا که می بینیم که ایشان کتابهای محکم و موعظه های بلیغ و امثال شافی دارند و اقرار بثواب و عقاب دارند و شریعتی چند دارند که بان عمل میکنند حضرت فرمود که هیچ امتی نیست که پیغمبری بر ایشان مبعوث نشده باشد و حق تعالی پیغمبری فرستاد بر مجوس با کتابی پس انکار کردند او را و کتاب او را پرسید که پیغمبر ایشان که بود مردم میگویند که خالد بن سنان بود فرمود که خالد عرب بادیه نشین بود و پیغمبر نبود و این سخنی است که مردم میگویند گفت پس زردشت پیغمبر ایشان بود فرمود زردشت امر باطلی چند برای ایشان اورد و دعوای پیغمبری کرد و بعضی باو ایمان اوردند و بعضی انکار او کردند پس او را از شهر بیرون کردند و درندگان صحرا او را خوردند پرسید که مجوس بحق نزدیکتر بودند یا عرب در ایام کفر جاهلیت فرمود که عرب در ایام جاهلیت بدین حنیف ابرهیم نزدیکتر بودند از گبران زیرا که گبران کافر شدند بهمه پیغمبران و انکار جمیع کتابها و معجزات کردند و بهیچ سنن و اثار پیغمبران عمل نکردند و کیخسرو که پادشاه مجوس بود در زمان گذشته سیصد پیغمبر را شهید کرد و گبران غسل جنابت نمیکنند و عرب همه میکردند و غسل جنابت از خالص شرایع حنیفه ابرهیم است و مجوس ختنه نمیکنند و ان از سنتهای پیغمبران است و اول کسیکه ختنه کرد ابرهیم خلیل بود و مجوس مردهای خود را غسل نمیدهند و کفن نمیکنند و عرب میکردند و مجوس مردها را در صحراها و غارها و دخمه ها میانداختند و کفار عرب ایشان را در خاک پنهان میکردند و لحد برای ایشان میساختند و سنت پیغمبران چنین بود و اول کسیکه برای او قبر کندند و لحد ساختند ادم بود و مجوس نکاح مادر و دختران و خواهران را حلال میدانند و کفار عرب اینها را حرام میدانستند و مجوس انکار کعبه میکنند و عرب حج کعبه میکردند و میگفتند خانه پروردگار ما است و اقرار بتوریه و انجیل داشتند و از اهل کتاب مسائل میپرسیدند و عرب در همه اسباب بدین حق نزدیکتر بودند از گبران و کیفیت ایشان در نکاح خواهر متمسک میشوند بانکه سنت ادم است و فرمود که در نکاح مادران و دختران بچه چیز متمسک میشوند و حال انکه اقرار دارند که ادم و نوح و ابرهیم و موسی و عیسی و سایر پیغمبران علیهم السلام حرام کرده اند

باب سیوم در بیان قصه حضرت جرجیس است ابن بابویه و قطب راوندی رحمة الله علیه بسند معتبر روایت کرده اند از ابن عباس و وهب روایت کرده اند که حق تعالی جرجیس را پیغمبر کرد با بندگی فرستاد او را بسوی پادشاهی که در شام میبود که او را داذانه میگفتند و بت میپرستید پس باو گفت ای پادشاه قبول کن نصیحت مرا و سزاوار نیست خلق را که عبادت کنند غیر خدا را و رغبت نمایند در حاجات خود بسوی غیر او پس پادشاه با انحضرت گفت که از اهل کدام زمینی فرمود که من از اهل روم و فلسطین میباشم پس امر کرد جرجیس را حبس کردند و بکلابهای اهنین مجروح کردند تا گوشتهای او ریخت و سرکه بر بدنش میریختند و پلاسهای درشت بر بدن مجروح او میمالیدند پس امر کرد که سیخهای اهن را سرخ کنند و بدنش را بان داغ کنند پس چون دید که باینها کشته نشد امر کرد که میخهای اهن بر رانها و زانوها و کف پاهای او کوبیدند و چون دید که باینها نیز کشته نشد امر کرد که میخهای بلند از اهن ساختند و بر سرش فرو بردند که مغز سرش روان شد و فرمود که سرب را اب کردند و بر سرش ریختند و ستونی از اهن در زندان بود که کمتر از هیجده نفر انرا نقل نمیتوانستند کرد حکم کرد که انرا بر روی شکم او گذاشتند پس چون شب تاریک شد و مردم از او پراکنده شدند اهل زندان دیدند که ملکی بنزد ان حضرت امد و گفت ای جرجیس حق تعالی میفرماید صبر کن و شاد باش و مترس که خدا با تست و ترا از ایشان خلاص خواهد داد و ایشان چهار مرتبه ترا خواهند کشت و من الم و ازار را از تو دفع میکنم چون صبح شد پادشاه گفت که او را بمغرب ... حکم کرد که تازیانه بسیار بر پشت و شکم انحضرت زدند و باز گفت که او را بزندان بردند و باهل مملکت خود فرمانها نوشت که هر ساحر و جادوگری که در مملکت او باشد برای او بفرستند پس فرستادند ساحری را که از همه ساحران ماهرتر بود و هر جادوئی که توانست کرد در انحضرت تاثیر نکرد پس زهر کشنده اورد بانحضرت خورانید پس جرجیس گفت بسم الله الذی یضل عند صدقه کذب الفجرة و سحر السحرة پس هیچ ضرر بانحضرت نرسانید پس ان ساحر گفت که اگر من این زهر را بجمیع اهل زمین میخورانیدم هر اینه قوتهای ایشان را میگرفت و رنگهای ایشان را متغیر میکرد و خلقت همه را متغیر میکرد و دیدهای ایشان را کور میکرد پس ای جرجیس توئی نور بخش این ظلمات و چراغ ظلمات ضلالت و توئی حق یقین شهادت میدهم که

خداوند تو بر حق است و هر چه غیر او است باطل است با ایمان آوردم و تصدیق کردم به پیغمبران او و توبه می‌کنم بسوی او از آنچه کردم پس پادشاه او را کشت و باز جرجیس را زنده شد و او را با الوان عذاب معذب گردانیدند و فرمود که آنحضرت را پاره پاره کردند و در چاه افکندند و مجلسی آراستند و مشغول شدند بشراب و طعام خوردن پس امر کرد حق تعالی باد را که ابرهای سیاه برانگیخت و صاعقه‌های عظیم حادث شد و زمین و کوهها لرزیدند و مردم همه ترسیدند که همه هلاک خواهند شد پس خدا میکائیل را امر کرد که بر سر چاه آمد و گفت برخیز ای جرجیس بقوت خداوندی که ترا از و مستوی الخلقه گردانیده است پس جرجیس زنده و صحیح برخواست و میکائیل او را از چاه بیرون آورد و گفت صبر کن و بشارت باد ترا بثواب الهی پس جرجیس باز رفت بنزد پادشاه و گفت خدا مرا بسوی تو فرستاده است که بمن حجت بر تو تمام کند پس سپه سالار لشکر او گفت که ایمان آوردم بخدای تو که ترا زنده کرد بعد از مردن و گواهی میدهم که او حق است و هر خدائیکه غیر او هست همه باطلند و چهار هزار کس متابعت او کردند و ایمان آوردند و تصدیق آنحضرت نمودند پس پادشاه بشمشیر قهر همه را هلاک کرد و امر کرد که لوحی از مس ساختند و آتش بر روی آن افروختند تا سرخ شد پس جرجیس را بر روی آن خوابانیدند و سرب گداخته در گلوی او ریختند و میخهای آهن بر بدنش و سرش کوفتند و پس میخها را کشیدند و سرب گداخته بجای آنها ریختند پس چون دیدند که با اینها کشته نشد امر کرد که آتش بر آنحضرت افروختند تا سوخت و خاکستر شد و امر کرد که خاکستر را بر باد دادند پس خدا امر فرمود حضرت میکائیل را که حضرت جرجیس را زنده گردانید و زنده شد و ایستاد بامر خدا و رفت بنزد پادشاه در وقتیکه در مجلس عیاشی نشسته بود و باز تبلیغ رسالت الهی با او نمود پس شخصی از اصحاب او برخواست و گفت در روبروی ما چهارده منبر است و در پیش ما خوانی هست و چوبهای اینها از درختان متفرقند که بعضی میوه دهند و بعضی غیر میوه دهند اگر سؤال کنی از پروردگار خود که هریک از اینها را درختی گرداند و پوست و برگ بهم رسانند و میوه دهند تصدیق تو میکنیم پس جرجیس بزانو درآمد و دعا کرد و در همان ساعت همه درخت شدند و همه شاخ و برگ و میوه بهم رسانیدند پس پادشاه امر کرد که آنحضرت را در میان دو چوب گذاشتند و با چوبها آنحضرت را باره بدو نیم کردند پس دیگی بزرگ حاضر کردند و روغن و گوگرد و سرب در آن ریختند و جسد شریف آنحضرت را در آن دیگ گذاشتند و آتش افروختند در زیر آن دیگ تا جسد آنحضرت با آنها بهم آمیخته شد پس تاریک شد زمین و خدا اسرافیل را فرستاد که نعره بر ایشان زد که همه بر رو در افتادند و دیگ را سرنگون کرد و گفت برخیز ای جرجیس باذن خدا پس حق تعالی بقدرت خود آنحضرت را صحیح و سالم گردانید و رفت بمجلس آن پادشاه شقی گمراه و باز تبلیغ رسالت نمود و چون مردم او را دیدند تعجب کردند پس زنی آمد و گفت ای بنده شایسته خدا گاوی داشتیم که بسر آن تعیش میکردیم و مرده است و میخواهم که او را زنده کنی پس جرجیس فرمود که این عصا را بگیر و ببر و بر گاو خود بگذار و بگو که جرجیس میگوید برخیز باذن خدا چون چنین کرد گاو زنده شد و آن زن ایمان آورد پس پادشاه گفت که من اگر این ساحر را بگذارم قوم مرا هلاک خواهد کرد پس همه اجتماع کردند بر قتل آنحضرت پس امر کرد که آنحضرت را ببرند و گردن بزنند پس چون آنحضرت را بیرون بردند گفت خداوندا اگر این بت پرستان را هلاک خواهی کرد از تو سؤال میکنم که مرا و یاد مرا سبب شکیبائی گردانی برای هر که تقرب جوید بسوی تو و صبر کردن نزد هر هول و بلائی پس آنحضرت را گردن زدند و برگشتند همه پس بعذاب الهی هلاک شدند

باب سی و چهارم در بیان قصه حضرت خالد بن سنان است

و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقول است که روزی حضرت رسالت پناه نشسته بودند که ناگاه زنی بخدمت آنحضرت آمد پس آنحضرت باو مرحبا فرمود و دستش را گرفت و او را بر روی ردای خود در پهلوی خود نشانید و فرمود که این دختر پیغمبری است که قومش او را ضایع کردند و خالد بن سنان نام داشت و عبسی بود و ایشان را بسوی خدا خواند و با ایمان نیاوردند و آتشی هر سال در میان ایشان بهم میرسید بعضی از ایشان را میسوخت و در جائی بود که هر روز بیرون می آمد هر که نزدیک او بود او را میسوخت از ایشان و غیر ایشان میسوخت و آن آتش را نار الحدثان میگفتند و در وقت معینی بیرون می آمد از غاری که نزدیک ایشان بود پس خالد بایشان گفت که اگر من آتش را از شما برگردانم بمن ایمان خواهید آورد گفتند بلی و چون آتش پیدا شد آنحضرت استقبال آن نمود و آتش را برگردانید و از پی او رفتند تا داخل آن غار شد با آتش و قوم او بر در آن غار نشستند و گمان کردند که آتش او را سوخته است و بیرون نخواهد آمد از غار بعد از ساعتی بیرون آمد و سخنی میگفت که مضمونش اینست که این کار من و امر من و آنچه میکنم از جانب خدا است و بفعل است و منم عبسی یعنی قبیله او گمان کردند که من بیرون نخواهم آمد اینک بیرون آمدم و از جبین من عرق میریزد پس گفت که اکنون ایمان می آورید بمن گفتند نه این شیء بود که بیرون آمد برگشت پس گفت که من فلان روز خواهم مرد و چون بمیرم مرا دفن کنید و بعد از چندگاه از گورخر بر سر قبر من خواهند آمد در پیش ایشان گورخر دم بریده خواهد بود و بر سر قبر من خواهند ایستاد پس در آنوقت قبر مرا بشکافید و بیرون آورید هر چه خواهید از من بپرسید که خبر خواهم داد شما را بآنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت چون آنحضرت فوت شد او را دفن کردند و رسید روز وعده که او کرده بود و همان گورخرها که فرموده بود آمدند و وحشیان بهمان علامت که فرموده بود نمودند و بر سر قبر او ایستادند و قوم او آمدند و خواستند که او را از قبر بیرون آورند پس بعضی گفتند که در حیات او ایمان نیاوردیم و بعد از فوت او چگونه ایمان میآوریم اگر او را از قبر بیرون آورید عرب میان عرب ننگی خواهد بود برای شما از آنجا خود گذاشتند برگشتند و در میان جهان حضرت

عیسی و حضرت محمد بود و اسم آن دختر محیاة بود مؤلف گوید که این حدیث معتبر است و احتمال دارد که پیش گذشت که خالد پیغمبر نبود و نکره
در بعضی ایام دارد و منید مؤید این احادیث است والله یعلم **باب سی و پنجم** در بیان احوال پیغمبرانی است که تصریح باسم شریف ایشان نشده است
و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که حضرت رسول فرمود که پیغمبری از پیغمبران را خدا فرستاد بسوی قوم خود چهل سال در میان
ایشان ماند و با او ایمان نیاوردند و ایشان عیدی داشتند در معبد خود چون بعد از عید در معبد خود حاضر شدند آن پیغمبر از پی ایشان
رفت و گفتند ما بیا و ما بیاور که از تو سؤال میکنیم اگر تو پیغمبری پس خدا را بخوان او برای ما که بیاورد مثل جامه های ما تا
جامه های ایشان ... پس آن پیغمبر چوب خشکی را گرفت و دعا کرد تا آن چوب سبز شد و میوه داد و همه ایشان خوردند
پس هر که نیت کرده که مسلمان شود هسته را که از دهان انداخت مغزش شیرین بود و هر که نیت کرده که مسلمان نشود هسته که از دهان انداخت
مغزش تلخ بود و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است که حقتعالی وحی نمود بسوی پیغمبری از پیغمبران خود که چون صبح کنی اول چیزی
که در برابر تو بیاید آنرا بخور و دوم را پنهان کن و سیم را قبول کن و چهارم را ناامید مکن و از پنجم بگریز چون صبح در آمد روانه شد
کوه بزرگی سیاهی در برابرش پیدا شد آن پیغمبر ایستاد و با خود گفت پروردگار مرا امر کرده است که این را بخورم و حیران ماند که چگونه
کوه را بخورد پس با خود اندیشید که پروردگار من مرا امر نمیکند مگر بچیزی که طاقت آن داشته باشم پس بسوی آن کوه روانه شد هرچند نزدیکتر
میشد آن کوه کوچکتر میشد تا آنکه چون نزدیک آن رسید آنرا بقدر لقمه یافت و آنرا تناول نمود و چنان آنرا لذیذ یافت که از
هیچ طعامی لذیذتر نیافته بود پس چون پاره دیگر راه رفت طشتی دید از طلا پس گفت پروردگار من مرا امر کرده است که این را پنهان
کنم پس گودی کند و آن طشت را در آن نهاد و بر آن خاک ریخت و گذشت و چون قدری راه رفت و بعقب نگاه کرد دید که آن طشت
پیدا شده است گفت آنچه خدا فرموده بود کردم آن پیدا شدن بمن ضرر ندارد پس پاره دیگر راه رفت مرغی دید که بازی از عقب او
آمد و آن مرغ ... پناه بان پیغمبر برد و بر گرد آنحضرت میگردید پس گفت پروردگار من مرا امر کرده است که این را قبول کنم پس آستین
خود را گشود آن مرغ داخل آستین شد پس باز گفت که شکار مرا گرفتی و من چند روز است که از پی این میگردم پس پیغمبر با خود گفت پروردگارم
مرا امر کرده است که این را ناامید نکنم پس قطعه از ران خود کند و نزد باز افکند و روانه شد تا آنکه رسید بگوشت گندیده که
کرم در آن افتاده بود پس گفت پروردگار مرا امر کرده است که از این بگریزم پس از آن گریخت و برگشت چون شب در آمد در خواب
خواب دید که کسی باو گفت که آنچه خدا ترا بآن امر کرده بود بعمل آوردی دانستی که آنها چه بود گفت نه آن شخص گفت که اما آن کوه پس غضب بود
زیرا که بنده در وقت غضب خود را نمیشناسد و قدر خود را نمیداند از بسیاری غضب پس چون خود را نگاه دارد و قدر خود را بشناسد و غضب
خود را ساکن گرداند عاقبتش مانند آن لقمه طیب میشود که خوردی و اما طشت عمل صالح است چون بنده عمل صالح خود را کتمان کند
و از مردم مخفی دارد البته خدا آنرا ظاهر میگرداند که زینت او شود در دنیا با آنچه ذخیره میکند از برای او از ثواب آخرت
اما مرغ صورت شخصی بود که نزد تو آید که نصیحتی بکند باید که نصیحت او را قبول کنی و اما باز بصورت شخصی است که از برای حاجتی نزد تو
آید پس او را ناامید مکن و اما آن گوشت گندیده غیبت است پس بگریز و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که حقتعالی وحی نمود بسوی
پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل که اگر خواهی مرا ملاقات کنی فردا در حظیره قدس پس باش در دنیا تنها و غریب و غمگین و
اندوهناک مانند آن مرغ تنهایی که چون شب میشود بجای تنهایی پرواز میکند و وحشت میکند از مرغان دیگر و انس میگیرد به پروردگار
خود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حقتعالی وحی نمود بسوی پیغمبری از پیغمبران خود که مبعوث کرده بود او را بقوم خود که بگو بقوم خود که هیچ
اهل شهری و اهل خانه نیستند که بر طاعت من باشند و ایشان را در نعمت و سرور داشته باشم پس برگردند از آنچه من میخواهم بسوی
آنچه نمیخواهم مگر آنکه من نیز میگردانم از آنچه میخواهند بسوی آنچه نمیخواهند یعنی نعمت ایشان را بیلایی مبدل میگردانم و هیچ اهل شهری و
اهل خانه نیستند که بر معصیت باشند و بسبب آن معصیت ایشان را بلایی عارض شود پس برگردند از آنچه من نمیخواهم بسوی آنچه من میخواهم
مگر آنکه من نیز میگردانم از آنچه نمیخواهند بسوی آنچه میخواهند و بگو با ایشان که سبقت گرفته است رحمت من بر غضب من پس ناامید مشوند
از رحمت من زیرا که بر من عظیم نمینماید آمرزیدن گناهی و بگو با ایشان که از روی معاندت متعرض غضب من نگردند و استخفاف ننمایند بدوستان من
که مرا عذابی چند است در وقت غضب که هیچیک از خلق من طاقت بر آنها ندارند و تاب تحمل آنها نمی آورند
و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقول است که خدا وحی نمود بسوی پیغمبری از پیغمبران که چون مرا اطاعت میکنند خوشنود
میشوم از ایشان و چون خوشنود شوم از ایشان برکت میدهم ایشان را و برکت مرا نهایت نمیباشد و هرگاه معصیت من کنند
بغضب می آیم و چون بغضب آیم لعنت میکنم بر ایشان و لعنت من میرسد بمرتبه هفتم از فرزندان و بسند معتبر از حضرت صادق
منقول است که شکایت کرد پیغمبری از پیغمبران بسوی خدا از ضعف پس وحی نمود که گوشت را با شیر بخور که بدن را محکم میکند و پیغمبر
دیگر شکایت کرد از ضعف و کمی مجامعت پس خدا امر فرمود او را بخوردن هریسه و پیغمبری دیگر شکایت کرد از کمی نسل و فرزندان

با دو وحی نمود که گوشت را با تخم بخورد و در حدیث معتبر دیگر منقولست که پیغمبری از پیغمبران شکایت کرد بسوی خداوند عالمیان از سنگینی دل و کمی گریه پس خدا وحی نمود بسوی او که عدس بخورد چون عدس خوردن مداومت نمود دلش نرم شد و گریه اش زیاد شد و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق منقولست که پیغمبری از پیغمبران شکایت کرد بسوی خدا از غم و اندوه پس حقتعالی امر فرمود او را بخوردن انگور و بسند حسن از حضرت صادق منقولست که جمعی از امتهای گذشته از پیغمبر خود سؤال کردند که دعا کن که حقتعالی مرگ را از ما بردارد چون دعا کرد و دعای او باجابت رسید آنقدر بسیار شدند که خانها بر ایشان تنگ شد و نسل ایشان بسیار شد بمرتبه رسید که مرد هر صبح مشغول میشد بآنکه طعام دهد پدر و مادر و اجداد خود را و اجداد اجداد خود را و ایشان را استنجا بکند و باحوال ایشان برسد پس بازماندند از طلب معیشت و باز استدعا کردند از پیغمبر خود که سؤال کن از پروردگار خود که برگرداند ما را بحالتیکه اول بودیم پس آن پیغمبر دعا کرد و بحال اول برگشتند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حقتعالی بر هیچ امتی از امتهای گذشته عذابی نفرستاده است مگر در چهارشنبه میان ماه و در حدیث معتبر دیگر فرمود که خدا وحی نمود بسوی بعضی از پیغمبران خود که خلق نیکو گناه را میگدازد چنانچه آفتاب یخ را میگدازد و در روایت موثق منقولست از آنحضرت که خداوند عالمیان وحی فرستاد بسوی پیغمبری از پیغمبران که در مملکت پادشاهی بود جبار که برو بنزد آن جبار و بگو که من ترا مسلط نکرده ام بر ریختن خونهای ایشان و گرفتن مالهای ایشان را بگیری بلکه ترا تمکین داده ام و بر ایشان غالب داده ام که صدا و ناله مظلومان را از درگاه من باز داری زیرا که من رد نمیکنم فریادرسی ایشان را هر چند کافر باشند و بسند معتبر از حضرت امام علی النقی منقولست که خواب دیدن در اول در انسان نبود پس خدا پیغمبری فرستاد بسوی اهل زمان خود ایشان را بسوی عبادت و اطاعت خدا خواند پس ایشان گفتند که اگر ما چنین کنیم چه فایده از برای ما خواهد بود والله که مال تو از ما بیشتر نیست و عشیره تو از ما بیشتر نیست که از تو توقع نفعی یا دفع ضرری داشته باشیم پس آن پیغمبر گفت که اگر اطاعت من کنید خدا شما را داخل بهشت خواهد کرد و اگر نافرمانی من کنید خدا شما را داخل جهنم خواهد کرد ایشان گفتند بهشت و دوزخ چیست پس چون از برای ایشان وصف کرد گفتند کی خواهیم رسید باینها گفت بعد از مردن گفتند ما دیده ایم مردهای خود را که استخوان شده اند و پوسیده اند پس تکذیب ایشان زیاده شد و استخفاف ایشان او را بیشتر کردند پس خدا خواب دیدن را بر ایشان احداث نمود پس بنزد آن پیغمبر آمدند و آنچه در خواب دیده بودند نقل کردند آن پیغمبر گفت که حقتعالی خواسته است که حجت را بر شما تمام کند که چنانچه در خواب امری چند شما را عارض میشود از راحت و الم و بدن شما از آن خبر ندارد و دیگران نیز بر آنها مطلع نمیشوند هم چنین بعد از مردن روحهای شما را ثواب و عقاب میباشد هر چند بدنها پوسیده باشد پس ایشان از روز قیامت و بازگشت بدنها یقین میکردند بثواب و عقاب با این بدنها باشد

باب بیست و ششم در بیان نوادر اخبار غیر پیغمبران از بنی اسرائیل و غیر ایشانست و شیخ طبرسی علیه الرحمة و غیر او از مفسران از ابن عباس روایت کرده اند که عابدی در میان بنی اسرائیل بود که او را برصیصا میگفتند مدتها عبادت پروردگار خود کرد تا آنکه مستجاب الدعوة شد و بیماران و دیوانگان را بنزد او میآوردند و او دعا میکرد و ایشان شفا مییافتند پس زنی از زنان اشراف ایشان را جنونی عارض شد و بنزد او آوردند که مدتی او را نگاهدارد و آن زن برادران داشت پس چون او را بنزد او گذاشتند شیطان او را وسوسه کرد که با آن زن زنا کند و چون با او زنا کرد حامله شد چون ترسید که رسوا شود آن زن را کشت و دفن کرد پس شیطان بنزد هر یک از برادرانش آمد و گفت که عابد با خواهر شما زنا کرد و چون حامله شد او را کشت و در فلان موضع دفن کرد پس برادران این سخن را بیکدیگر گفتند و خبر منتشر شد تا بپادشاه آنزمان رسید پس پادشاه با سایر مردم بمعبد او رفتند و بر آن حال مطلع شدند و او اقرار کرد که من چنین کردم پس پادشاه فرمود که او را بردار کشیدند پس شیطان متمثل شد نزد او و گفت من ترا باین بلیه انداختم و رسوا کردم و اگر اطاعت من میکنی ترا از کشتن خلاص میکنم گفت بچه باب اطاعت تو بکنم گفت مرا سجده کن عابد گفت چگونه ترا سجده کنم با این حال گفت بایما از تو اکتفا میکنم پس ایما کرد بسجود از برای شیطان و کافر شد و شیطان از او بیزاری جست و او را کشتند چنانچه حقتعالی در قرآن اشاره بقصه او فرموده است در این آیه که کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بریء منک انی اخاف الله رب العالمین یعنی مانند مثل شیطانست در وقتیکه گفت بانسان که کافر شو پس چون کافر شد گفت بدرستیکه من بیزارم از تو بدرستیکه من میترسم از خداوندی که او پروردگار عالمیانست و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که در میان بنی اسرائیل عابدی بود که او را جریج میگفتند و عبادت خدا میکرد در صومعه خود پس مادرش بنزد او آمد در وقتیکه نماز میکرد و او را طلبید او جواب نگفت پس برگشت و باز آمد و او را طلبید و او ملتفت نشد بسوی مادر خود و باز برگشت پس بار سیم آمد و او را طلبید و جواب نشنید و برگشت و گفت سؤال میکنم از خداوند بنی اسرائیل که ترا یاری نکند پس چون روز دیگر شد زن زناکاری نزد صومعه او آمد و در آنجا زائید و ادعا نمود که در آنموضع زائید و فریاد کرد که این فرزند از جریج بهم رسانیده ام پس این خبر در میان بنی اسرائیل منتشر شد و گفتند آنکسیکه مردم را بزنا ملامت میکرد خود زنا کرد و مردم را متهم کرد پس پادشاه امر کرد که او را بردار کشند پس مادرش بسوی او آمد و طپانچه بر روی خود میزد و فریاد میکرد پس جریج گفت که ساکت باش که این بلا از نفرین تو بسر من آمد پس مردم چون این سخن را از جریج شنیدند گفتند چه دانیم که تو این را راست میگوئی گفت آن طفل را بیاورید پس چون طفل را آوردند جریج طفل را گرفت و دعا

بیان حکایت برصیصای عابد

بیان حکایت جریج عابد

کرد پس از او پرسید که پدر تو کیست آن طفل بغیر از پادشاهی سخن آمد گفت فلان راعی از فلان قبیله پس خدا ظاهر کرد دروغ آنها را که افترا کرده بودند بر جریح و او را از کشتن نجات داد پس سوگند یاد کرد جریح که دیگر از مادر خود جدا نشود و پیوسته او را خدمت کند و بسند حدیث معتبر منقولست که پادشاهی بود از پادشاهان بنی اسرائیل گفت شهری بنا میکنیم که هیچکس در آن عیبی نگوید پس چون شهر را اتمام کرد رای جمیع مردم بر این متفق شد که هرگز مثل این ندیده اند و خوبی و عیبی در آن نمی بینند پس مردی گفت که اگر مرا امان دهی من عیبها را میگویم پادشاه گفت بگو من ترا امان دادم پس آن مرد گفت این شهر دو عیب دارد اول آنکه تو خواهی مرد و بعد از تو منتقل خواهد شد و دوم آنکه بعد از تو خراب خواهد شد پس پادشاه گفت کدام عیب از اینها بدتر میباشد پس چکنیم که این عیبها را نداشته باشد گفت خانه بنا کن که باقی باشد و فانی نشود و همیشه تو در آن خانه جوان باشی و پیر نشوی پس چون پادشاه سخنان آن مرد را شنید و سخن آن مرد را بدختر خود نقل کرد دختر باو گفت که هیچ یک از اهل مملکت تو در این باب بتو راست نگفته اند بغیر این مرد و در حدیث حسن از آنحضرت منقولست که در بنی اسرائیل مردی بود و دو دختر داشت و ایشان را بعقد دو مرد در آورد که یکی از ایشان زارع بود و دیگری کوزه گر پس چون زمانی گذشت بدیدن ایشان رفت پس اول رفت بدیدن آن دختر که در خانه زارع بود و از او پرسید که چه حال داری گفت شوهرم زراعت بسیار کرده است و اگر باران بیاید حال ما از همه بنی اسرائیل بهتر خواهد بود و چون از آنجا بیرون آمد بدیدن دختر دیگر آمد از او پرسید که چه حال داری گفت شوهرم کوزه بسیار ساخته است و اگر باران نیاید که آنها را ضایع نکند حال ما از جمیع بنی اسرائیل نیکوتر خواهد بود پس بیرون آمد و گفت خداوندا اصلاح هر دو را بهتر میدانی پس آنچه برای ایشان خیر میدانی بعمل آور و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که در بنی اسرائیل عابدی بود که پیوسته میگفت الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین یعنی حمد و سپاس مخصوص پروردگار عالمیانست و عاقبت نیکو برای پرهیزکارانست پس ابلیس از گفتار او بخشم شد و شیطانی را نزد او فرستاد و گفت بگو عاقبت نیکوکاران برای توانگرانست چون آمد و آنرا گفت در میان آن شیطان و او نزاع شد و راضی شدند بحکم اول کسی که پیدا شود پیش روی ایشان بشرط آنکه سخن هر یک را که تصدیق کند یک دست دیگری را ببرند پس بشخصی رسیدند و از او پرسیدند و او گفت عاقبت نیک از برای توانگرانست پس یک دست عابد بریده شد پس برگشت و باز همان را میگفت که الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین پس آن شیطان گفت که باز همان را میگوئی گفت بلی و باز راضی شدند بحکم هر که اول پیدا شود بر این شرط که تصدیق هر که بکند دست دیگر آن شخص را ببرند پس دیگری پیدا شد باز تصدیق شیطان کرد و دست دیگر او بریده شد باز حمد خدا کرد و گفت عاقبت نیکو از برای پرهیزکارانست شیطان گفت که این مرتبه حاکم قرار بدهیم کسی که اول پیدا شود بشرط گردن زدن پس بیرون آمدند ملکی را حق تعالی بصورت شخصی فرستاد بر سر راه ایشان و چون قصه خود را نقل کردند دستهای عابد را گرفت و بجاهای خود گذاشت و دست بر آنها مالید درست شد و گردن آن شیطان را زدند و گفت همچنین عاقبت نیکو از برای پرهیزکارانست و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که در میان بنی اسرائیل قاضی بود و بحق حکم میکرد در میان ایشان و چون وقت وفات او شد بزن خود گفت که من چون بمیرم مرا غسل بده و کفن بکن و روی مرا بپوشان و بر روی تخته بگذار که از من بدی نخواهی دید پس چون قاضی مرد و آنچه گفته بود زنش بجا آورد و مدتی صبر کرد و بعد از آن روی او را گشود پس دید که کرمی دماغ او را میجوید پس ترسید از آن حالی که دید برگشت و چون شب شد شوهر خود را در خواب دید که از او پرسید که از آنحالی که دیدی ترسیدی گفت بلی قاضی گفت والله آن حالت برای من نبود مگر برای خواهشی که از برای برادر تو کردم زیرا که نزد من آمدند برادر تو با خصمی پس چون نزد من نشستند گفتم خداوندا چنان کن که حق با او باشد پس چون دعوای خود را نقل کردند حق با او بود پس شاد شدم از آنکه حق با او بود و این حالت بمن از برای این عارض شد که میل بجانب برادر تو کردم با آنکه حق با او بود و بسند حسن از حضرت صادق منقولست که گروهی از بنی اسرائیل نزد پیغمبر خود آمدند و گفتند دعا کن که هر وقت ما خواهیم خدا از برای ما باران بفرستد پس آن پیغمبر مطلب ایشان را از خدا خواست و اجابت مقرون گردید پس هر وقت که باران طلبیدند بهر مقدار که خواستند از برای ایشان آمد پس زراعت ایشان زیاده از سالهای دیگر شد و چون درو کردند بغیر کاه چیزی نبود پس نزد پیغمبر آمدند و گفتند که ما از برای منفعت خود طلبیدیم و ضرر رسانید بما پس حق تعالی وحی نمود که ایشان راضی نشدند بتدبیر من از برای ایشان و حاصل تدبیر ایشان این است که دیدند و فرمود که کبوتری آشیان ساخته بود در درختی و مردی بود که هر گاه جوجه‌های آن بزرگ میشد میبرد پس آن کبوتر بخدا شکایت کرد از آنحال خدا باو وحی نمود که من شر او را از تو کفایت میکنم پس در این مرتبه که جوجه برآورد آن مرد آمد و دو گرده نان با خود داشت پس سائلی از او سؤال کرد و یک گرده نان را بسائل داد و بر بالای درخت رفت و جوجه‌ها را برداشت و حق تعالی او را بسبب آن تصدق سالم داشت و در حدیث صحیح از آنحضرت منقولست که شخصی بود در میان بنی اسرائیل و سی سال دعا کرد که خدا او را فرزندی کرامت فرماید و دعایش مستجاب نشد پس گفت پروردگارا آیا دورم از تو که دعای مرا نمیشنوی یا نزدیکی که دعای مرا اجابت نمیکنی پس شخصی بخواب او آمد و باو گفت که تو خدا را میخوانی با زبان فحش گوی و دلی بدنیا چسبیده ناپاک و با نیتی بد و دروغ پس زبان را بند کن و دل خود را پرهیزکار کن و نیت خود را نیکو گردان چون چنین کرد دعایش مستجاب شد و خدا پسری باو کرامت فرمود

بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر منقولست که در بنی اسرائیل مرد عاقلی مالداری بود و پسری داشت که باو شبیه بود در شمائل
از زن عفیفه و دو پسر داشت از زن غیر عفیفه پس چون هنگام وفات او شد گفت مال من از برای یکی از شما است پس چون مرد فرزندان بزرگ او
گفتند منیم آن یکی و فرزند کوچک گفت منم آن یکی پس بنزد قاضی آن زمان برای مرافعه رفتند قاضی گفت من حکم نمیکنم شما را بروید
بنزد سه برادر که از فرزندان غنام اند چون بنزد یکی از ایشان رفتند او را مرد پیری یافتند چون قصه را باو نقل کردند گفت بروید
بنزد برادرم که از من بزرگتر است او پرسید چون بنزد او رفتند مرد میانه‌سالی بود چون از او پرسیدند گفت بروید بنزد برادرم که
از من بزرگتر است چون بنزد او آمدند او را جوان یافتند پس گفتند علت این را اول بگو که چرا کوچکتر جوانتر است که تو از برادران جوانتری
تا آنکه سال تو از ایشان بیشتر است و برادر بعد از تو نیز از برادر کوچکتر جوانتر است بعد از آن جواب مسئله ما را بگو گفت اما برادری
که کوچکتر است که اول دیدید سال از من کمتر است لیکن زن بدی دارد که پیوسته او را آزرده میدارد و صبر میکند برای آنکه مبادا مبتلا شود ببلائی
که صبر بر آن نتواند کرد باین سبب پیر شده است و اما برادر دویم پس او زنی دارد که گاهی او را غمگین میکند و گاهی شاد میگرداند پس او در
حال میانه است و اما من پس زوجه دارم که همیشه مرا شاد میگرداند و هرگز از او غمی بمن نرسیده است باین جهت جوان مانده‌ام
پس باین سبب جوان مانده‌ام و اما حکایت پدر شما و میراث او پس اول بروید قبر او را بشکافید و استخوانهای او را بیرون آورید و بسوزانید
بعد بیائید بنزد من تا میان شما حکم کنم پس بجانب قبر روانه شدند و آن برادر کوچک که از عفیفه بود شمشیر برداشت و آن دو برادر دیگر
کلنگی برداشتند چون خواستند که ابتدا نمایند و آن دو برادر قبر پدر را بشکافند برادر کوچک شمشیر کشید گفت من از حصه خود گذشتم و نمیگذارم
که قبر پدر مرا بشکافید پس بنزد قاضی رفتند و قصه را نقل کردند گفت همین بس است از برای شما مال را باو بدهید چون مال او بود
بفرزند کوچک داد و آن دو پسر گفت اگر شما اولاد او بودید دل شما بر او میسوخت چنانچه از او شد و راضی بسوختن او نشدید و بسند صحیح از
حضرت امام موسی منقولست که در بنی اسرائیل مرد صالحی بود و زن صالحه داشت پس شبی در خواب دید که حق تعالی فلان مقدار عمر از برای تو
مقرر کرده است و مقرر فرموده است که نصف عمر تو در فراخی بگذرد و نصف دیگر در تنگی و ترا مختار کرده است که هر یک را اگر تو خواهی
مقدم گرداند تو کدام را اختیار میکنی آن مرد گفت که من زن صالحه دارم و او شریک من است در معاش من با او مشورت میکنم و بعد از آن خواهم
گفت پس چون صبح شد خواب را بزوجه خود نقل کرد آن زن صالحه گفت که نصف اول را اختیار کن و تعجیل کن در نعمتهای خدا شاید خدا رحم کند
بر ما و نعمت را بر ما تمام کند چون صبح شد شب دیگر همان شخص بخواب او آمد و پرسید که کدام را اختیار کردی گفت نصف اول را
گفت چنین باشد پس دنیا از همه جهت رو باو آورد و زوجه‌اش باو گفت که از آنچه خدا بتو داده است بخویشان خود و مردم پریشان و همسایگان
و فلان و غیر ایشان خوبیها بکن و پیوسته او را امر میکرد که نعمت خدا را در مصارف خیر صرف نماید پس چون نصف عمر او گذشت و وعده تمام شد
باز همان شخص بخواب او آمد گفت خدا بجزای احسانها که کردی و شکر نعمت او که ادا نمودی بقیه عمر تو را نیز مقرر فرموده که در گشادگی
و فراوانی نعمت بگذرد و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق منقولست که در بنی اسرائیل مردی بود بسیار پریشان و الحاح کرد زوجه
او در طلب روزی پس تضرع کرد بسوی خدا در طلب روزی پس در خواب دید که دو درهم حلال را اختیار میکنی یا دو هزار درهم حرام را گفت
دو درهم حلال را پس باو گفتند که در زیر سر تو گذاشته‌اند بردار چون بیدار شد دو درهم در زیر بالین خود یافت پس آن دو درهم را گرفت و یک
درهم را داد و ماهی خرید بخانه آورد چون زن او ماهی را دید شروع کرد بملامت او و سوگند یاد کرد که من دست باین ماهی نمیگذارم پس آن مرد
خود برخواست که ماهی را اصلاح نماید و چون شکمش را شکافت دو گوهر در میان شکم آن ماهی یافت که هر یک را بچهل هزار
درهم فروخت و بسند حسن از حضرت امام محمد باقر منقولست که یکی از عبّاد بنی اسرائیل را ملائکه در قبر نشانیدند و حق تعالی او را
بر که رانیدند و گفتند ما صد تازیانه از عذاب خدا بر تو میزنیم گفت طاقت ندارم و همچنین کم میکردند تا بیک تازیانه رسید گفت
طاقت ندارم گفتند چاره نداری پرسید که بچه سبب این تازیانه را بر من میزنید گفتند برای آنکه روزی بی وضو نماز کردی و روزی بر بنده ضعیف
مظلوم مسکینی گذشتی که یاری طلبید از تو و تو یاری او نکردی و دفع ظلم از او نکردی پس یک تازیانه بر او زدند که قبرش
پر از آتش شد و از وهب بن منبه منقولست که مردی از بنی اسرائیل قصری عالی محکم بنا کرد و بعد از اتمام آن طعامی پخت و توان
گران را طلبید و فقرا را نطلبید هر فقیری که میآمد که داخل شود منع میکردند و میگفتند که این طعام را از برای تو و امثال تو نساخته‌اند
پس خدا دو ملک فرستاد بسوی ایشان در زی فقرا بایشان گفتند همین جواب را پس دو ملک در زی اغنیا رفتند چون رفتند
ایشان را داخل کردند و اکرام کردند و در صدر مجلس جا دادند پس خدا امر کرد آن دو ملک را که آن شهر را با هر که در آنست بزمین فرو برند و در روایت
دیگر منقولست که صغیر و کبیر بنی اسرائیل با عصا راه میرفتند که خدا را تکبر نکنند در راه رفتن و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
منقولست که مرد عابدی در میان بنی اسرائیل بود و هر کار که متوجه میشد آن میسر میشد و کار دنیا بر او بسته شده بود و فقر باو رو آورده بود
تا آنکه در نزد او چیزی نماند پس روزی گرسنه شدند و هیچ در خانه نیافتند بجز یک پیله رشته از نو پس آنرا بشوهر خود داد و گفت ببر

این چیزی نزد من نمانده است این را ببر و بفروش و از برای ما طعامی بخر که بخوریم چون از پیش او رفت دید که مشتریان برخواسته‌اند باز او بسته‌اند پس برگشت و گفت صبر کن تا برم این دیبا را و وضو بسازم و الحال خود میبرم و برمیگردم چون بیکار و در را آمد نصیب بر او دید که دامی افکنده بود و بیرون آورد و دام او هیچ نمانده بود مگر یک ماهی که متعفن مانده بود که نا فاسد شده بود پس عابد گفت بفروش این ماهی خود را که در عوض این دیبا نوا بیود هم که از برای خود دام بان منتفع شوی پس ماهی را گرفت عابد و دیبا نزد او داد و بخانه برگشت و بزن خود آنچه گذشته بود نقل کرد و چون زن شکم ماهی را شکافت در جوف آن مروارید بزرگی یافت پس شوهرش را طلبید عمرو ادید پس او بنمود عابد مروارید را و بباز ار رفت و آن را بمبلغ بیست هزار درهم فروخت و برگشت و مال را در خانه گذاشت پس ناگاه سائلی بدر خانه آمد و گفت ای اهل خانه تصدق نمائید بر مسکین تا خدا شما را رحم کند عابد گفت داخل شو چون داخل شد یکی از دو کیسه را باو داد پس زنش گفت سبحان الله به یکدفعه نصف توانگری ما را برطرف کردی پس اندک زمانی که گذشت همان سائل برگشت و در زد عابد گفت که داخل شو پس سائل آمد و کیسه دیگر را بجای خود گذاشت و گفت بخور و بر تو گوارا باد و من ملکی بودم از ملائکه پروردگار تو مرا فرستاده بود که ترا امتحان نمایم که چگونه شکر نعمت بجا میآوری پس خدا شکر ترا پسندید به سند معتبر منقولست که حمران از امام محمد باقر پرسید که دولت حق شما کی ظاهر خواهد شد فرمود که ای حمران تو دوستان و برادران و آشنایان داری و از احوال ایشان و از احوال اهل زمان خود آمیزش دانستی این زمان زمانی نیست که امام حق خروج تواند کرد پس بدرستیکه شخصی بود از علما در زمان سابق و پسری داشت که رغبت نمینمود در علم پدر خود و از او سؤال نمیکرد و آن عالم همسایه داشت که میآمد و از او سؤالها میکرد و علم او را فرا میگرفت و چون وقت وفات آن عالم شد پسر خود را طلبید و گفت ای فرزند تو رغبت نمیکردی در علم من و سؤال نمینمودی از من و همسایه من میآمد و از من سؤالها میکرد و علم مرا اخذ مینمود و حفظ میکرد اگر ترا احتیاج شود بعلم من برو بنزد همسایه من و او را باو نشان داد و او را شناسانید پس آن عالم برحمت ایزدی واصل شد و پسر او ماند پس پادشاه آن زمان خوابی دید از برای تعبیر خواب سؤال کرد از احوال آن عالم گفتند فوت شد پرسید که آیا از او فرزندی مانده است گفتند بلی پسری از او مانده است پس آن پسر را طلبید چون ملازم پادشاه بطلب او آمد گفت والله نمیدانم که پادشاه از برای چه میخواهد پس علمی ندارم و اگر از من سؤالی کند رسوا خواهم شد پس در این حال وصیت پدرش بیادش آمد رفت بخانه آن شخصی که از پدرش علم آموخته بود گفت پادشاه مرا طلبیده است و نمیدانم که از برای چه مطلب خواسته است و پدرم مرا وصیت کرده است که اگر محتاج شوی بعلم نزد تو بیایم آن مرد گفت که من میدانم پادشاه ترا از برای چه کار طلبیده است اگر خبر دهم آنچه از برای تو حاصل شود میان من و خود قسمت خواهی کرد گفت بلی پس او را سوگند داد و نوشته در این باب از او گرفت که وفا کند بآنچه شرط کرده است پس گفت که پادشاه خوابی دیده است و ترا طلبیده است که از تو بپرسد که این زمان چه زمانست و تو در جواب بگو که زمان گرگ است پس چون پسر بمجلس پادشاه رفت پرسید که من ترا از برای چه مطلب طلبیده‌ام گفت مرا طلبیده از برای خوابی که دیده که این چه زمانست پادشاه گفت راست گفتی پس بگو که این زمان چه زمانست گفت زمان گرگ است پس پادشاه امر کرد که جایزه باو دادند پس جایزه را گرفت و بخانه برگشت و وفا بشرط خود نکرد و حصه با آن شخص نداد گفت شاید پیش از آنکه این مال را تمام کنم بمیرم و شاید بعد از این دیگر محتاج نشوم که از او سؤال بکنم پس چون مدتی از این بگذشت پادشاه گفت خوابی دیگر دیده‌ام و فرستاد آن پسر را طلبید آن پسر پشیمان شد که وفا بعهد خود نکرده و با خود گفت که من علمی ندارم که نزد پادشاه روم و چگونه نزد آن عالم بروم و از او سؤال کنم و حال آنکه با او مکر کردم و وفا بعهد او نکردم پس گفت بهر حال میروم باز نزد او و عذر میطلبم و باز سوگند میخورم که در این مرتبه وفا کنم بعهد شاید که تعلیم من بکند پس نزد آن عالم آمد و گفت کردم آنچه کردم و وفا به پیمان تو نکردم و آنچه در دست من بود هم پراکنده شده است و چیزی در دست من نمانده است اکنون محتاج شده‌ام بتو و ترا بخدا سوگند میدهم که مرا محروم مکن و پیمان میکنم با تو و سوگند میخورم که آنچه در این مرتبه بدست آید میان تو و خود قسمت کنم و در این وقت پادشاه مرا طلبیده است و نمیدانم که از برای چه چیز میخواهد سؤال نماید از من آن عالم گفت که ترا طلبیده است که از تو سؤال کند باز از خوابی که دیده است که این چه زمانست بگو زمان گوسفند است پس چون بمجلس پادشاه رفت و داخل شد از او پرسید که از برای چه کار آمده‌ای گفت مرا طلبیده‌ای گفت خوابی دیده‌ای و میخواهی که از من سؤال کنی که چه زمانست پادشاه گفت راست گفتی اکنون بگو چه زمانست گفت زمان گوسفند است پس پادشاه فرمود که صله به او دادند و چون بخانه خود برگشت مردد شد که آیا وفا کند بعالم یا مکر کند و حصه او را ندهد پس بعد از تفکر بسیار گفت شاید بعد از این هرگز محتاج نشوم باو و عزم کرد بر آنکه عذر کند و وفا بعهد او نکند پس بعد از مدتی او را طلبید پس او بسیار نادم شد از عذر خود و گفت بعد از دو مرتبه مکر دیگر چگونه نزد آن عالم بروم و خود علمی ندارم که جواب پادشاه بگویم باز رأیش بر این قرار گرفت که نزد آن عالم برود پس چون بخدمت او رسید او را بخدا سوگند داد و التماس کرد که باز تعلیم او بکند و گفت در این مرتبه وفا خواهم کرد و دیگر مکر نخواهم کرد بر من رحم کن و مرا بر این حال مگذار پس آن عالم باز عهد و نوشتها از او گرفت و گفت باز ترا طلبیده است که سؤال کند از خوابیکه دیده است که این زمان چه زمانست بگو زمان ترازو است

و چون بمجلس پادشاه رفت از او پرسید که از برای چکار آمده کفت من الطبیبم برای خوابی که دیده و محتاج بتعبیر هستی که این چه زمان است
پادشاه کفت بلی راست کفتی پس بکو چه زمانست کفت زمان ترازو است پس امر کرد که مال عظیمی باو دادند و صله آن خواب که کفت پس از نزد
با انعام او بیرون رفت و پیش او کذاشت و کفت این مجموع آن چیزیست که از برای من حاصل شده است و آورده‌ام که میان من و تو قسمت نمائی آن
کفت که زمان اول چون زمان کرک بود تو از کرکان بودی لهذا در اول امر ترا خبر کردم که وفا بعهد خود نکنی و در زمان دویم چون زمان کوسفند
بود و کوسفند عزم میکند که کاری بکند و نمیکند تو نیز اراده کردی که وفا کنی و نکردی چون این زمان زمان ترازو است و ترازو کارش
وفا کردن بحق است تو نیز وفا بعهد کردی پس مال خود را بردار که مرا احتیاجی بآن نیست مؤلف کوید که غرض آنحضرت در نقل این
قصه آن بود که احوال هر زمان مشابه است هر کاه یاران و دوستان تو می بینی که با تو در مقام عذر و مکرند حکومت امام را اعتماد نماید بر
عهدهای ایشان و خروج کنند بر مخالفان و چون زمانی در آید که مردم در مقام وفای بعهد باشند خدا داند که وفا بعهد امام خواهند
کرد و امام زمان امر بظهور و خروج خواهد کرد باید حقتعالی اهل زمان را با صلاح آورده و این عطیه عظمی را نصیب کند بمحمد و آله الطاهرین
و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که شخصی در بنی اسرائیل چهل سال عبادت خدا کرد و بعد از چهل سال عبادت قربانی بدرگاه
خدا برد که بداند عبادت او مقبول درکاه الهی شده است یا نه پس قربانی او قبول نشد با خود کفت که کناه و تقصیر از تست و بسبب بدیهای
تو که عبادت تو مقبول نشد پس حقتعالی وحی نمود بسوی او که مذمتی که خود را کردی بهتر بود از عبادت چهل ساله تو و در روایت دیکر منقول
است که پادشاهی بود در میان بنی اسرائیل و شهری بنا کرد که بآن خوبی شهری ندیده بود و طعامی برای مردم مهیا کرد و ایشان را دعوت
نمود و بر دروازه شهر کسی را باز داشت که هر که بیرون رود از او بپرسد که این شهر چه عیب دارد پس هیچکس برای آن شهر عیبی نکفت مکر
سه نفر از عباد که عباهای کنده پوشیده بودند ایشان کفتند که ما دو عیب در این شهر می بینیم یکی آنکه صاحبش خواهد مرد و یکی آنکه
خراب خواهد شد پس پادشاه از ایشان پرسید که شما خانه که آن دو عیب نداشته باشد سراغ دارید کفتند بلی خانه آخرت خراب نمیشود
ندارد و صاحبش هرکز نمیمیرد پس پند ایشان در پادشاه اثر کرد و ترک پادشاهی کرد و برای طلب آخرت با ایشان رفیق شد و مدتی
با ایشان عبادت کرد پس خواست که از ایشان جدا شود کفتند با ما بکو که از ما چه خلاف ادبی دیده که از ما مفارقت میجوئی کفت نه و لیکن
شما مرا میشناسید مرا کرامی میدارید میخواهم با کسی رفیق شوم که مرا بعبادت نشناسد و بسند حسن از حضرت امام محمد باقر منقولست که
در زمان سابق فرزندان پادشاهان رغبت بعبادت مینمودند و جوانی چند از اولاد پادشاهان ترک دنیا کرده مشغول عبادت کردیده
بودند در زمین میکردیدند و سیاحت مینمودند که از احوال جهان و اهل آن و از مخلوقات خداوند عالمیان عبرت بکیرند پس بقبری
کذشتند که بر سر راه مندرس شده بود و با خاک یکسان شده بود و از آن جمع کرده بود بغیر از علامتی از آن قبر چیزی ظاهر نبود پس بایکدیکر کفتند
که بیائید دعا کنیم شاید حقتعالی صاحب این قبر را برای ما زنده کرداند که از او بپرسیم که مزه مرک را چکونه یافته است کفتند که تو خداوند مائی
امید و اعتماد ما و ما را بغیر از تو خدائی نیست و تو پدید آورنده اشیائی و دائمی که فنا برای تو روا نیست و از هیچ چیز غافل نمیشوی زنده که
هرکز تو را مرک نمیباشد و تو را در هر روز کاری و تقدیری و تدبیریست و همه چیزها را میدانی بی آنکه کسی بتو تعلیم نماید پس زنده
کردان از برای ما این مرده را بقدرت خود پس از آن قبر مردی بیرون آمد که موی سر و ریش او سفید بود و خاک از سر خود میافشاند و ترسان و هراسان
و دیدهایش بسوی آسمان باز مانده بود پس با ایشان کفت برای چه بر سر قبر من ایستاده اید کفتند ترا خوانده ایم از تو سؤال کنیم که چکونه یافتی
مزه مرک را کفت نود و نه سال است که در این قبر ساکنم و هنوز الم و شدت مرک از من برطرف نشده است و تلخی مزه مرک از حلق من بیرون نرفته
است کفتند در وقتی که مردی موی سر و ریش تو چنین سفید بود کفت نه و لیکن چون صدا شنیدم که بیرون آی و استخوانهای پوسیده من بیکدیکر
دیکر متصل شده زنده شدم از دهشت و ترس آنکه مبادا قیامت برپا شده باشد موهای من سفید شد و در تمام چنین بانه و بسند معتبر
از حضرت امام رضا منقولست که مردی در میان بنی اسرائیل بود و او را فرزند نمیشد پس خدا او را پسری کرامت فرمود و در خواب دید که آن
پسر در شب دامادی خواهد مرد چون شب دامادی او شد مرد پیر ضعیفی را دید که در راه بر او رحم کرد و او را طلبید و طعامی باو داد پس آن مرد پیر کفت
زنده کردی خدا ترا زنده کند پس آن مرد در خواب دید که از پدر خود بپرس که در شب دامادی خود چه کرده است و چون پرسید پس کفت چنان
کاری کردم پس بار دیکر آن مرد در خواب دید که او را کفتند که خدا پسر ترا زنده داشت بآن احسانی که نسبت بآن مرد پیر کردی و بسند معتبر از حضرت
صادق منقولست که مرد پیری در میان بنی اسرائیل عبادت خدا میکرد روزی مشغول عبادت و نماز بود ناکاه دید که دو طفل خروسی را کرفته
اند و پرهای او را میکنند پس مشغول عبادت خود شد و ایشان را نهی نکرد از آن کار که میکردند پس خدا وحی نمود بسوی زمین که فرو بر بنده مرا پس زمین
فرو رفت و چنین فرو خواهد رفت تا روز قیامت و در حدیث معتبر دیکر فرمود که حقتعالی دو ملک را بشهری فرستاد که اهل آن شهر را هلاک
کنند پس صدای شخصی را در عبادت ایشان شنیدند که در شب با پادشاه است و عبادت میکند و بسوی خداوند خود تضرع مینمود پس یکی از آن دو ملک
بدیکری کفت که مراجعت کنیم بسوی خداوند تا باب امر دیکر کند تضرع مینماید شاید که خدا او را با اهل این شهر ببخشد پس اعمال را دیکری کفت

که بلکه این خدا غضب نموده است میکنیم و مثل این است که در این باب بر احجتی نماییم پس چون آن ملک بمقام خود رفت و حال آنمرد را عرض کرد حق تعالی
باو ملتفت نشد و حق تعالی بآن ملکی که معاودت نکرده بود گفت آن تضرع کننده را با اهل آن شهر هلاک کن که غضب من بر او لازم شده است زیرا که
هرگز برای خود استغفار نکرد و ندانسته بود و مینکه معصیت ضرر دارد بلکه غضبناک شود برای معصیت و بر آن ملکی که در این باب معاودت کرده بود
غضب فرمود و او را بجزیره انداخت و تا این وقت در این جزیره است و مغضوب حق تعالی است و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که
عابدی در بنی اسرائیل بود عبادت میکرد و او را عابد مینامیدند که کسی پیش از او مبالغه در عبادت مثل او ... خاموشی اختیار میکرد و دیگر روایت
دیگر روایتست که چون عابد بنی اسرائیل در عبادت بنهایت میرسید از ... و سعی کننده میشد در حوایج مردم و اهتمام میکرد در انجام
بسبب اصلاح ایشان بود و بسند معتبر از حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه منقولست که شخصی با اهلش بکشتی سوار شدند کشتی
ایشان شکست و جمیع اهل آن کشتی غرق شدند مگر زن آنمرد که بر تخته بند شد بجزیره از جزایر بحر افتاد و در آن جزیره مرد راه زن فاسقی بود
که از هیچ منهی امتناع نمیکرد چون نظرش بر آن زن افتاد گفت تو از انسی یا از جن گفت از انسم دیگر با آن زن نگفت و بر او چسبید بهیئت
مجامعت در آمد چون متوجه آن عمل قبیح شد دید که آن زن اضطراب میکند و میلرزد پرسید که چرا اضطراب میکنی زن اشاره بآسمان
کرد که از خداوند خود میترسم پرسید که هرگز از مثل این کار کرده گفت نه بعزت خدا سوگند که هرگز زنا نکرده ام گفت تو هرگز چنین کار
نکرده و چنین از خدا میترسی و حال آنکه باختیار تو نیست و تو را بر این کار داشته ام پس من اولی هستم بترسیدن و ... بجانب خود
برخواست و ترک آن عمل نمود و هیچ با آن زن سخن نگفت و بسوی خانه روان شد و در خاطر داشت که توبه کند و پشیمان شود از کرده های خود پس در
اثنای راه با راهبی برخورد و همراه شد با او و چون قدری راه رفتند آفتاب بسیار گرم شد راهب گفت با آن جوان که آفتاب بسیار گرم
است دعا کن که خدا ابری فرستد که ما را سایه افکند جوان گفت که مرا نزد خدا حسنه نیست و کار خیری نکرده ام که جرات بکنم و از خدا
حاجتی طلب نمایم راهب گفت پس من دعا میکنم تو آمین بگو چون چنین کردند بعد از اندک زمانی ابری بر سر ایشان پیدا شد و در سایه آن
راه میرفتند چون بسر دو راه رسیدند راه ایشان جدا شد و جوان براهی رفت و راهب براه دیگر رفت ابر با جوان روان شد و راهب در
آفتاب ماند راهب باو گفت که ای جوان تو از من بهتر بودی که دعای تو مستجاب شد و دعای من مستجاب نشد بگو چه کار کرده که مستوجب
کرامت شده چون جوان قصه خود را نقل کرد راهب گفت که چون از خوف خدا ترک معصیت کردی خدا گناهان گذشته تو را آمرزیده
است پس سعی نما که بعد از این خوب باشی و بسند معتبر از حضرت جعفر بن محمد الصادق منقولست که پادشاهی در میان بنی اسرائیل بود
که آن پادشاه قاضی داشت و آن قاضی برادری داشت که بصدق و صلاح موسوم بود و آن برادر زن صالحه داشت که از اولاد پیغمبران بود و
پادشاه شخصی را میخواست که بکاری بفرستد پس بقاضی گفت که مرد ثقه معتمدی را طلب کن تا آنکار را بفرستم قاضی گفت کسی معتمدتر از
برادر خود گمان ندارم پس برادر خود را طلبید که تکلیف آن امر بنماید او ابا کرد و گفت من زن خود را تنها نمیتوانم گذاشت قاضی اهتمام کرد
بسیار مبالغه نمود چون مضطر شد گفت ای برادر بهیچ چیز تعلق و اهتمام ندارم مثل زن خود و نمیخواهم که زن تنها باشد و متعلق شده است پس تو
خلیفه من باش در امر او و بامور او برس و کارهای او را بساز تا من برگردم قاضی قبول کرد و برادرش بیرون رفت و اما آن زن از رفتن شوهر
راضی نبود پس قاضی بمقتضای وصیت برادر میگفت و نیز با آن زن میامد و از حوایج او سؤال مینمود و بکارهای او اقدام مینمود تا آنکه محبت آن زن
بر او غالب شد و او را تکلیف زنا کرد و آن زن امتناع کرد پس قاضی سوگند یاد کرد که اگر قبول نمیکنی من بپادشاه میگویم که این زن زنا کرده
گفت آنچه خواهی بکن که من دست از عفت خود بر نمیدارم چون قاضی از قول او مایوس شد و از خوف رسوائی خود نزد پادشاه رفت و
گفت زن برادرم زنا کرده است و نزد من ثابت شده است پادشاه گفت او را سنگسار کن پس قاضی نزد زن آمد و گفت پادشاه مرا امر کرده است
که ترا سنگسار کنم اگر قبول میکنی میکنم و الا ترا سنگسار میکنم گفت من اجابت تو نمیکنم هرچه خواهی بکن پس قاضی مردم را خبر
کرد و آن زن را بصحرا بردند و گودی کندند و او را سنگسار کردند و گمان کردند که آن زن مرده است پس باز گشتند و از آن زن رمقی باقی مانده بود
چون شب شد حرکت کرد و از گود بیرون آمد و بر رو بخود راه میرفت و خود را میکشید تا بدیری رسید که در آنجا دیرانی بود و بر در آن دیر خوابید
تا صبح شد چون دیرانی در را گشود و آن زن را دید از قصه او سؤال نمود قصه خود را با او نقل کرد دیرانی بر او رحم کرد و او را بدیر خود برد و او
دیرانی پسر خوردی داشت و غیر آن فرزندی نداشت و مال و جمعیتی داشت پس دیرانی آن زن را امداد کرد تا جراحتهای او مندمل شد
فرزند خود را باو داد که تربیت کند و دیرانی غلامی داشت که او را خدمت میکرد پس بعد از زمانی آن غلام عاشق آن زن شد و با او
در آویخت و گفت اگر بمجامعت من راضی نمیشوی جهد در کشتن تو میکنم گفت آنچه خواهی بکن این امر ممکن نیست که از من صادر شود پس غلام
فرزند دیرانی را کشت و نزد دیرانی آمد گفت این زن زنا کار را آوردی و فرزند خود را باو دادی و الحال فرزندت را کشته است پس دیرانی
گفت چرا چنین کردی میدانی که من با تو چه نیکیها کردم زن قصه خود را با او گفت پس دیرانی گفت دیگر نفس من راضی نمیشود که تو در این دیر
باشی و بیرون رو و بیست درهم خرجی باو داد و در شب او را از آن دیر بیرون کرد و گفت این زر را توشه کن و خدا کار ساز تو است

رفت او وقت نماز صبح بکنار دریا رسید دید مردم بر او دور کشتیها اند و هنوز زنده است از سبب آن حال پرسید گفتند که بیست درهم قرض داده
و قرض بما نداده است که هر که بیست درهم قرض داده بود نظر بر او می کشند و او را انگشت او را هم می کشند پس زن بیست درهم را داد و آن
مرد را خلاص کرد پس آن مرد گفت ای زن هیچ کس بر من مثل تو در من حق نعمت ندارد بر آنکه مرا از مرگ نجات دادی پس هر جا که میروی مرا خدمت تو
میباید پس همراه او رفت تا بکنار دریا رسیدند دید که در دریا کشتیها بود و جمعی در آن که میخواستند بر آن کشتیها سوار شوند پس مرد با زن گفت
که تو در اینجا توقف نما تا من بروم برای اهل کشتیها کار کنم و طعامی بگیرم و بنزد تو آورم پس آن مرد بنزد اهل کشتیها آمد و گفت در این کشتی
شما چه متاع است گفتند انواع متاعها و جواهر و عنبر و سایر چیزها هست و این کشتی دیگر خالی است که ما خود سوار میشویم گفت
قیمت این متاعها شما چند میشود گفتند بسیار میشود حساب آن نمی توانیم کرد گفت من یک چیزی دارم که بهتر است از مجموع آنچه شما دارید
گفتند چه چیز است گفت کنیزی دارم که هرگز مانند او در حسن و جمال ندیده اید گفتند بما بفروش گفت بفروشم بشرط آنکه یکی از شما برود و او را
ببیند و برای شما خبر بیاورد و شما او را نبینید تا آنکه نداند و زر بیعه را بمن بدهید و من بروم و او خبر نیابد که فروختم پس ایشان قبول کردند و
کسی فرستادند که از دور دید چنین کنیزی هرگز ندیده ام پس او را به هزار درهم خریدند و زر گرفت و چون او رفت ایشان آمدند
بنزد آن زن و گفتند بر خیز و بیا بکشتی گفت چرا گفتند ترا از آقای تو خریده ایم گفت او آقای من نیست گفتند اگر نیائی ترا بزور
میبریم پس چون چاره ندید برخاست با ایشان بکنار دریا رفت و چون بکشتیها رسیدند هیچیک از دیگران ایمن نبودند پس او را
بکشتی متاع سوار کردند و خود بر کشتی دیگر در آمدند و کشتیها را روان کردند و چون بمیان دریا رسیدند خدا بادی فرستاد و
کشتی ایشان را با آن جماعت غرق شدند و کشتی زن با متاعها بجانب جزیره رفت و از آن کشتی فرود آمد و کشتی را بست و چون
بر کرد جزیره بر آمد دید که مکان خوشی است و آبها و درختان میوه دارد و پس با خود گفت که در این جزیره میباشم و از این آب و میوه ها
خورم و عبادت الهی میکنم تا اجل در رسد پس حق تعالی وحی کرد بسوی پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل که در آن زمان بود که برو بنزد پادشاه و بگو
که در فلان جزیره بنده ای از بندگان من است باید که تو و اهل مملکت تو همه بنزد او بروید نزد او بگناهان خود اقرار کنید و از او سؤال کنید که از گناهان
شما در گذرد تا من گناهان شما را بیامرزم و چون پیغمبر این پیغام را به پادشاه رسانید پادشاه با اهل مملکتش همه بسوی جزیره رفتند
و در آنجا بنزد آن زن رفتند پس پادشاه بنزد او رفت و گفت این قاضی بنزد من آمد و گفت زن برادرم بنزد من آمد زنا کرده است و من حکم کردم
که او را سنگسار کنند و گواهی بنزد من گواهی داده بود میترسم که بسبب آن جرمی کرده باشم میخواهم که برای من استغفار نمائی زن گفت که خدا تو را
بیامرزد و بنشین پس شوهرش آمد و او را نشناخت و گفت من زنی داشتم در نهایت فضل و صلاح و او را به برادر سپردم و رفتم و او خیانت نمود
بر رفتن من و سنگسار شد او را برادر خود کردم چون برگشتم و از احوال او سؤال کردم برادرم گفت که او زنا کرد و او را سنگسار کردیم و من میترسم
که در حق او تقصیر کرده باشم از خدا طلب کن که مرا بیامرزد زن گفت که خدا تو را بیامرزد و بنشین و او را در پهلوی پادشاه نشاند پس قاضی
پیش آمد و گفت که برادرم زنی داشت و بر او عاشق شدم و او را تکلیف زنا کردم قبول نکرد پس نزد پادشاه او را متهم کردم و بدروغ
او را سنگسار کردم از برای من استغفار کن زن گفت خدا ترا بیامرزد پس رو بشوهر کرد که بشنو پس مرد اعرابی آمد و قصه خود را نقل کرد و
گفت در شبی از زن ابرهه کردم و میترسم که در عهده او داده باشد و کشته شده باشد به تقصیر من گفت خدا ترا بیامرزد و بنشین پس
غلام آمد و قصه خود را نقل کرد پس زن گفت بشنو و زن گفت پس خدا ترا بیامرزد پس از آن مرد دار کشیده آمد و قصه خود را نقل کرد پس زن گفت خدا
ترا بیامرزد پس چون و پس شبیب او همه بیک کرده بود پس از آن عابده بشوهر خود رو کرد و گفت من زن توام و آنچه شنیدی همه قصه من بود و مرا دیگر
احتیاج بشوهر نیست میخواهم که این کشتی را با متاع متصرف شوی و مرا در این جزیره بگذاری که عبادت خدا بکنم و میبینی که از دست مردم چه کشیدم
پس شوهر او را گذاشت و کشتی را با مال متصرف شد و پادشاه و اهل مملکتش همه بر گشتند و ابن بابویه علیه الرحمه بسند معتبر از حضرت
علی بن الحسین روایت کرده است که در بنی اسرائیل شخصی بود که کار او این بود که قبر مردم را میشکافت و کفن مردم را میبرد پس یکی از
همسایگان او بیمار شد ترسید که چون بمیرد آن کس دزد کفن او را بردارد و او را برهنه کند گفت من با تو چگونه همسایه بودم در همسایگی گفت
همسایگی خوبی برای من گفت بتو حاجتی دارم گفت بگو حاجت تو برآورده است پس دو کفن را بیرون آورد و گذاشت و گفت میخواهم که
میخواهی و بهتر است برای خود و بگذار این کفن را که پیش از من کنند و چون مرا دفن کنند قبر مرا شکافته مرا عریان مکن پس آن نباش
از گرفتن کفن ابا کرد و بسیار مبالغه کرد تا او کفن بهتر را برداشت و چون آن شخص مرد و او را دفن کردند نباش با خود گفت که این مرد نمی داند
چه میداند که من کفن او را برداشتم پس آمد و قبر او را شکافت ناگاه صدائی شنید که کسی بانگ بر او زد که مکن پس ترسید و کفن را گذاشت و
برگشت پس بفرزندان خود گفت که من چگونه پدری بودم برای شما گفتند نیکو پدری بودی گفت مرا حاجتی بشما دارم میخواهم حاجت مرا برآورید
گفتند بگو که آنچه فرمائی چنین خواهیم کرد گفت میخواهم که چون بمیرم مرا بسوزانید و چون سوخته شدم استخوانهای مرا بکوبید
هنگامیکه باد شدید باشد نصف آنرا بجانب صحرا بپاشید و نصف دیگر را بجانب دریا گفتند چنین خواهیم کرد پس چون مرد

وصیت کرد به تو بجا آوردند در انجال حقه بصحرا او فرمود که هیزم در دست جمع کن و ببیند فرمود که هیزم در دست جمع کن پس آن شخص از آنکه
نماز داشت و فرمود که ترا بجا عادت شد که چنین وصیتی کردی گفت بعزت خود سوگند که از ترس تو چنین کردم پس حق تعالی فرمود که چون از خوف
من چنین کردی خصمان تو را از تو راضی میگردانم و خوف ترا با ایمنی مبدل میسازم و گناهان ترا میآمرزم و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است
که نفرینا کاری که در میان بنی اسرائیل بود که بسیاری از جوانان بنی اسرائیل را مفتون خود ساخته بود بعضی از آن جوانان گفتند که اگر فلان عابد مشهور
این را ببیند فریفته او خواهد شد آن زن چون این سخن را شنید گفت و الله بخانه نروم تا او را از راه ببرم پس همان شب قصد خانه آن عابد کرد و
در را کوبید و گفت ای عابد امشب مرا پناه ده که در سرای تو شب بسر برم آن عابد با او سخن نگفت که بعضی از جوانان بنی اسرائیل با من قصد زنا
دارند و از ایشان گریخته ام و اگر در نگشایی ایشان مرا رسوا کنند عابد چون این سخن را شنید در را گشود پس چون زن بخانه
در آمد جامه‌های خود را انداخت چون عابد حسن و جمال او را مشاهده نمود شهوت عنان اختیار از دست او ربود و نفس خبیثه دست خود را
در میان او نهاد پس در ساعت متذکر شد دست از او برداشت و دیگی بر بار داشت که آتش در زیر آن میسوخت دست خود را در
زیر آن گذاشت زن گفت چکار میکنی گفت دست خود را میسوزانم بآتش دنیا شاید نجات یابم از آتش عقبی زن بیرون شتافت و گفت ای اهل
دنیا ببینید که دست خود را سوخت پس بنی اسرائیل بسوی خانه عابد دویدند و فتی رسیدند که دستش تمام سوخته بود و بسند معتبر از حضرت
صادق منقولست که عابدی در بنی اسرائیل بود که از دنیا دوری میکرد و با این سبب نشر شیطان ابن کرد پس بود پس شبی از شبها زنی در سرای او
مهمان شد با این سبب که خانه او خواب را محل دنیا و شیطان کرد پس هر چند که آن ملعون بر او غالب شد انگشتی از انگشتان خود را در آتش
میبرد که آتش جهنم را ببیاد او میآورد تا سوسه شیطان را ابطال کند و شعله آتش شهوت را فرو مینشانید پیوسته در این کار بود تا صبح
چون صبح طالع شد با آن زن گفت که بیرون رو که بد مهمانی بوده تو از برای مرد این شب و در حدیث معتبر دیگر منقولست که شخصی در خدمت حضرت
صادق توصیف عبادت و دین شخصی کرد حضرت فرمود که عقلش چگونه است گفت نمیدانم فرمود که ثواب بقدر عقل میباشد بدرستیکه
عابدی در بنی اسرائیل بود که در جزیره از جزیره‌های دریا عبادت خدا میکرد و آن جزیره بسیار سبز و خرم بود و آبهای پاکیزه و درختان بسیار داشت
پس روزی ملکی از ملائکه بر آن عابد بگذشت و عبادت او را پسندید پس گفت پروردگارا ثواب عبادت این بنده خود را بمن بنما چون خدا ثواب
او را بآن ملک نمود ملک ثواب او را کم شمرد و در برابر آن عبادت پس حق تعالی بسوی آن ملک وحی نمود که با او مصاحب شو پس ملک بصورت آدمی شد و نزد او
آمد پس عابد از او پرسید که تو کیستی گفت مردی عابدی هستم و شنیدم وصف این مکان را و وصف عبادت ترا آمده ام که در این مکان با تو عبادت
کنم پس روز تمام از روز با او بود پس چون روز دیگر صبح شد ملک با او گفت که این مکان تو جای پاکیزه است و سزاوار نیست مگر از برای عبادت
کردن عابد گفت این مکان عیبی دارد ملک گفت که آن عیب چیست عابد گفت عیبش آنست که خدای ما را حماری نیست که ما در این مکان از
برای او بچرانیم که این علفها ضایع نشود پس ملک گفت که خدا را احتیاج بحمار نیست اگر خدا را حماری میبود این علفها ضایع نمیشد پس خدا
وحی نمود بسوی آن ملک که من ثواب او را بقدر عقل او ثواب میدهم و بسند حسن از حفص البختری منقولست که گفت من متاع بحج بردم و چون بخدمت
آن حضرت رسیدم فرمود که چرا در بحج آمدی گفتم فدای تو شوم که فلان شخص شد و او زنی بر من مطالبه کردند
و این سبب بحج نتوانستم آمد فرمود که او را با ضامن شدن چکار است مگر نمیدانی که اکثر ضامن شدن هلاک کرد قرنهای گذشته را پس فرمود که جماعتی
گناه بسیار کردند و از گناه خود بسیار خائف و ترسان بودند پس جماعتی دیگر آمدند و گفتند گناهان شما بر ما پس خدا بر این جماعت عذاب فرستاد و
فرمود که اینها از من ترسیدند و شما جرأت کردید بر من و بسند معتبر از ابو حمزه ثمالی منقولست که در زمان گذشته مردی بود از فرزندان پیغمبران
و مال بسیار داشت و انفاق میفرمود از آن مال بر ضعیفان و مسکینان و محتاجان پس آن مرد فوت شد و زنش نیز از آن مال می بخورد و او خود صرف
میکرد و انفاق میکرد پس اندک زمانی آن صرف شد و آن مال تمام شد و از آن مرد طفلی مانده بود چون بزرگ شد بر هر که میگذشت رحمت میفرستاد
بر پدر من و دعا میکردند که خدا او را جزا و بخشش و نیکو کار گرداند پس آن پسر نزد مادر خود آمد و گفت چگونه بود حال پدر من که بر هر که
گذرم رحم میکنند بر پدر من و مرا دعا میکنند مادرش گفت پدر تو مرد شایسته بود و مال فراوان داشت و خرج میکرد در راه خدا و
بضعیفان و اهل مسکنت و ارباب حاجت بسیار میداد چون او فوت شد من نیز چنین میکردم و مال او بر تو تمام شد پس گفت مادر سببی است که
پدرم ثواب داشت در این میکرد و تو نیز شروع کردی و مستحق عقاب بودی در این کردی گفت چرا ای فرزند گفت برای آنکه پدرم مال خود را
میداد و تو مال دیگری میدادی مادرش گفت راست گفتی ای فرزند گمان نداشتم که تو بر فرزندان بکریمی و مرا حلال کن پسر گفت ترا حلال کردم اما
چیزی داری که من از آن مایه کنم و از فضل خدا طلب کنم شاید خدا گشادگی در احوال ما بدهد گفت صد درهم دارم پسر گفت که اگر خدا خواهد
برکت در آن میدهد چیزی میدهد هر چند آن مال کم باشد پس آن صد درهم را گرفت و بقصد طلب روزی از خانه بیرون رفت پس رسید بمرد خوش
که آثار صلاح و نیکی از او ظاهر بود و مرده بود بر سر راه افتاده بود و آن پسر چون او را بر آن حال دید با خود گفت که کدام تجارت بهتر است از
آنکه این مرد صالح را بردارم و بشویم و غسل بدهم و کفن بکنم و بر او نماز بگذارم و او را دفن کنم پس چنان کرد و هشتاد درهم در تجهیز او خرج

کرد و بیست درهم دو بیست او ماند پس باز روانه شد و بقصد طلب فضل و روزی و نعمت خدا تا آنکه بمردی رسید و آن مرد از او پرسید که بکجا میروی ای بنده خدا گفت میروم که طلب کنم فضل و روزی و نعمت خدا را گفت چه مبلغ مال همراه داری گفت بیست درهم آن مرد گفت بیست درهم چه نفع می بخشد تو را در این مطلبی که تو داری آن جوان گفت که اگر خدا خواهد چیزی را و کسب بدهد میدهد هر چند اندک باشد گفت راست گفتی اگر من تو را هدایت کنم مرا شریک خود میکنی در آنچه که هر سودیکه بهم رسانی نصف از آن من باشد آن جوان گفت بلی آن مرد گفت از این راه میروی بخانه خواهی رسید اهل آن خانه تو را تکلیف ضیافت خواهند کرد پس قبول کن و مهمان ایشان شو و چون بخانه ایشان داخل خواهی شد خواهی دید پس خادم میاید برای تو طعام میآورد و گربه سیاهی با او همراه میاید پس از آن خادم بگو که این گربه را بمن بفروش و او مضایقه خواهد کرد و تو الحاح بسیار بکن و او دل تنگ خواهد شد و خواهد گفت که گربه را بتو میفروشم بمبلغ بیست درهم پس بیست درهم را باو بده و گربه را از او بخر و آنگربه را ذبح کن و سرش را بسوزان و مغز سر آنگربه را بگیر و متوجه فلان شهر شو که پادشاه ایشان نابینا شده است و بگو که من معالجه پادشاه میکنم و مترس از اجابت بسیار که خواهی دید که در آن شهر کشته شده است که اینها را پادشاه دار کشیده است زیرا که اینها همه جمعی بودند که معالجه چشم او را نمودند و چون از معالجه عاجز شدند ایشان را کشته است پس از مشاهده اینها مترس و بگو که من معالجه میکنم و هر چه را خواهی از برای معالجه شرط کن پس بپادشاه پس بعد از قبول یک میل از مغز سر آنگربه در چشم او بکش و اثر نفع ظاهر خواهد شد اگر بگوید زیاده بکش قبول مکن و روز دویم نیز یک میل بکش و اگر تکلیف زیاده بکند قبول مکن و تو هم چنین در روز سیم پس آن جوان رفت و همه آنچه گفته بود شد و گربه را گرفته بیست درهم خرید و بآن شهر داخل شد اظهار معالجه آن پادشاه کرد و در روز اول که یک میل از مغز سر آنگربه در چشم پادشاه کشید اثر نفع ظاهر شد و در روز دویم اندکی میدید و در روز سیم بینا شد و چشمش بحالت اول برگشت پس پادشاه باو گفت که حق [illegible] بیا برهن [illegible] پادشاه [illegible] است بگو بدهم و من بجزای این دختر خود را بتو میدهم آن جوان گفت من مادری دارم و از او جدا نمیتوانم شد پادشاه گفت دختر مرا بگیر و هر وقت که خواهی نزد من بمان و هر گاه که اراده کردی بروی دختر مرا ببر پس دختر پادشاه را بعقد خود در آورد و یکسال در نهایت عزت و شوکت و رفاهیت در ملک آن پادشاه ماند و چون بعد از یکسال اراده حرکت کرد پادشاه از هر چیز همراه او کرد از اسب و شتر و گاو و گوسفند و ظروف و امتعه و اموال و اسباب و زر بسیار پس بیرون آمد با زوجه و اموال خود روانه دیار خود شد تا آنکه رسید باآن موضع که آن مرد او را آنجا دیده بود پس دید که آن مرد در همانجا نشسته است چون آن مرد او را دید گفت چرا بعهد خود وفا نکردی آن جوان گفت که شما را [illegible] حلال کن و الحال آنچه دارم با تو قسمت میکنم پس آنچه همراه داشت بدو حصه کرد و گفت هر حصه را که تو خواهی برای خود اختیار کن پس یک حصه را اختیار کرد پس آن جوان گفت که وفا کردم بعهد خود که آن مرد گفت چرا گفت دختر نیز از اینها است که در این سفر بهم رسانیده و من در آن شریکم جوان گفت راست گفتی همه مال را بگیر و زن را برای من بگذار گفت من مال تو را نمیخواهم و حصه خود را از آن زن میخواهم پس آن جوان اراده کرد که آن زن را بدو حصه کند نصف را باو دهد پس آن مرد گفت که اکنون وفا بعهد و شرط خود کردی و زن و مال همه از تست و من ملکی ام که خدا مرا فرستاده بود که تو را خبر دهم برای آنچه نسبت بآن مرده که بر سر راه افتاده بود و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که عابدی در بنی اسرائیل بود که هرگز متوجه امور دنیا نشده بود پس ابلیس صیحه از بینی خود کرد که لشکرهای او همه نزد او جمع شدند پس گفت کیست که برای من فلان عابد را گمراه کند پس یکی از ایشان گفت که من میروم پرسید که از چه راه او را گمراه خواهی کرد گفت از راه زنان گفت کار تو نیست او هرگز معاشرت با زنان نکرده است و لذت از اینها نفهمیده است پس دیگری گفت من میروم پرسید که از چه راه میروی گفت از راه شراب و لذت مطعومها گفت نه کار تو نیست او از این نیز بهره نبرده پس دیگری گفت که من میروم پرسید که از چه راه میروی گفت از راه نیکی و عبادت گفت برو که تو یار او ئی پس آن شیطان بصورت مردی شد و رفت با او مکانی که او عبادت میکرد و در برابر او ایستاد و مشغول نماز شد پس عابد خواب میکرد و شیطان خواب نمیکرد عابد استراحت میکرد و شیطان استراحت نمیکرد پس عابد نزد آن شیطان رفت از روی شکستگی و اخلاص و عمل خود را حقیر میشمرد و در نظر عمل او و گفت بچه چیز تو را قوتی بر عبادت بهم رسیده است شیطان گفت جواب تو را نمیدهم دیگر رفت نزد او و التماس کرد که این سخن بگو پس پرسید که بچه عمل این مرتبه رسیده گفت ای بنده خدا گناهی کرده ام و توبه کرده ام و هر وقت که آن گناه را بخاطر میاورم قوتم بر نماز بهم میرسانم عابد گفت بگو چه گناه کردی تا من نیز آن گناه بکنم و شاید توبه کنم بهمین نحو قوت بهم رسانم و این قوتیکه تو بر نماز داری بهم رسانم گفت داخل شهر شو و بخانه فلان فاحشه برو و دو درهم باو بده و با او زنا کن گفت دو درهم از کجا بیاورم و من نمیدانم که دو درهم چیست و چه چیز است هرگز متوجه دنیا نشده ام پس شیطان از زیر پای خود دو درهم در آورد و باو داد پس عابد با لباس عبادت متوجه شهر شد و احوال خانه آن فاحشه را پرسید و مردم نشان دادند و گمان کردند که عابد آمده است که او را هدایت کند پس چون عابد داخل خانه آن زن شد دو درهم را نزد او انداخت و گفت برخیز پس آن زن برخاست و داخل خانه شد عابد بخانه در آمد و گفت ای عابد تو بهیئتی نزد من آمده که کسی نزد من باین هیئت نمیآید چیز خود را بمن بگو که بچه سبب متوجه اینکار شده چون عابد قصه خود را بآن زن نقل کرد گفت ای بنده خدا ترک گناه آسانتر است از توبه کردن و چنین نیست که هر که خواهد توبه کند او البته

شیطانی بوده است که متمثل شده بوده است برای تو اکنون برو بجای خود که او را در اینجا نخواهی دید پس تبع برگشت و از زنا کار
در همان شب مرد و چون صبح شد بر در خانه او نوشته شده بود که حاضر شوید بجنازه فلان زن که او از اهل بهشت است پس مردم بتعجب آمدند
بسر وقت او و او را دفن نکردند برای شکی که در امر او داشتند پس حقتعالی وحی نمود بسوی پیغمبری از پیغمبران آن وقت که بگو که با حضرت
موسی بود که بروید بر آن زن نماز کنید و امر کنید مردم را که بر او نماز گذارند که من او را آمرزیدم و بهشت را برای او واجب گردانیدم بسبب آنکه بنده مرا
از معصیت باز داشت **باب سی و هفتم** در بیان احوال بعضی از پادشاهان زمین حقتعالی میفرماید اهم خیر ام قوم تبع والذین من قبلهم
اهلکناهم انهم کانوا مجرمین یعنی آیا کفار قریش بهترند بحسب دنیا یا قوم تبع و آنانکه پیش از ایشان بودند هلاک کردیم ایشان را بدرستیکه
ایشان بودند از گناهکاران بدانکه خلافست که آیا تبع ایمان داشت یا کافر بود بعضی گفته اند مراد از او کفر تبع و قوم او است که خدا مذمت ایشان
کرده و بعضی گفته اند که تبع ایمان آورد و قوم او کافر ماندند و بعذاب الهی هلاک شدند و این قول اقوی است چنانچه بسند معتبر از حضرت صادق
منقولست که تبع با اوس و خزرج گفت که شما در اینجا باشید یعنی در مدینه تا بیرون آید پیغمبر آخر الزمان و اگر من او را دریابم خدمت او خواهم
کرد و با او خروج خواهم کرد و عامه از حضرت رسول روایت کرده اند که فرمود که دشنام مدهید تبع را که او مسلمان شد و از کعب الاحبار روایت کرده
اند که او مرد صالحی بود و خدا قوم او را مذمت کرده است و او را مذمت نکرده است و بسند معتبر از امام رضا منقولست که شخصی
از اهل شام از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه پرسید که تبع را چرا تبع گفتند فرمود که زیرا که در اول امر جوانی بود کاتب و نویسنده پادشاه ما قبل
بود که پیش از او بود پس هرگاه نامه از برای پادشاه مینوشت بر اول آن مینوشت بسم الله الذی خلق صبحا و ریحا یعنی ابتدا میکنم و برکت میطلبم
بنام خداوندیکه صبح و باد را آفریده است پس پادشاه گفت بنویس نام مرا و ابتدا کن بنام ملک رعد پس او گفت که ابتدا نمی
کنم مگر باسم خدای خود و بعد از آن هر حاجت که داری مینویسم پس حقتعالی بجزای این عمل او پادشاهی آن پادشاه را باو منتقل کرد پس مردم
او را متابعت کردند در پادشاهی او و بآن سبب او را تبع گفتند و در حدیث حسن از اسمعیل جابر منقولست که گفت در میان
مکه و مدینه با رفیق خود همراه بودم پس سخن باب انصار سخن گفتیم بعضی گفتند که از قبیلهای مختلف جمع شده اند بعضی گفتند از اهل یمن اند
پس بخدمت حضرت صادق رسیدم و آنحضرت بر سایه درختی نشسته بود چون نشستم ابتدا بسخن کرد پیش از آنکه ما سؤال کنیم فرمود که تبع از جانب
عراق آمد علما و فرزندان پیغمبران با او همراه بودند پس چون رسید باین وادی که از قبیله هذیل بود گروهی از بعضی از قبایل بنزد او آمدند و گفتند
تو میروی بسوی اهل بلدی که مدتها است که مردم را بازی میدهند و شهر خود را حرم کرده اند و خانه ساخته اند و خانه پرستیده کار خود کرده اند
و غرض ایشان شهر مکه و خانه کعبه بود پس تبع گفت اگر چنان باشد که شما میگویید مردان ایشان را خواهم کشت و فرزندان ایشان را اسیر خواهم
کرد و خانهای ایشان را خراب خواهم کرد پس دیدهای او روان شد بر روی او و نخته شد پس علما و فرزندان پیغمبران را طلبید و گفت نگاه کنید
در امر من و مرا خبر دهید که بچه سبب این امر عارض شد پس ایشان ابا کردند از آنکه سبب این را باو بگویند پس چون قسم داد با ایشان گفتند ما را
خبر ده که چه در خاطر گذرانیدی گفت در خاطر خود گذرانیدم که چون داخل مکه شوم مردان ایشان را بکشم و ذریه ایشان را اسیر کنم و
خانهای ایشان را خراب کنم گفتند ما این بلا را عبث نمیدانیم مگر از این اراده که کرده بگذری گفت چرا گفتند زیرا که آن شهر حرم خداست و آن
خانه خانه خدا است و ساکنان آن شهر و آن خانه فرزندان ابراهیم خلیلند گفت راست گفتید اکنون چکار کنم که از این بلا نجات یابم و این بلا از
من دفع شود گفتند که عزم کن بر خلاف آنچه عزم کرده بودی شاید که این بلا از تو دفع شود پس عزم کرد بر تعظیم کعبه و مکه و احسان با اهل آن پس دیدهای او
بجای خود برگشت پس طلبید آن جماعت را که او را دلالت بر خراب کردن خانه کعبه کرده بودند و ایشان را کشت پس بمکه آمد و کعبه را جامه پوشانید
و سیر نمود مردم را طعام خورانید و هر روز نقصد شتر از برای اهل مکه میکشت تا آنکه کاسها را بزرگ از گوشت پر میکردند و بر سر کوهها
میگذاشتند برای درندگان و علف در زیر درختها و بیابانها میکشیدند از برای وحشیان پس از مکه برگشت بسوی مدینه طیبه و گروهی
از اهل یمن را که از قبیله غسان بودند در آنجا گذاشت برای انتظار بعثت پیغمبر آخر الزمان و انصار اولاد ایشانند و بروایت دیگر
کعبه را جامه از نطع پوشانید و خوشبو کرد و بعد روایت دیگر منقولست که تبع بن حسان چون بمدینه آمد سیصد و پنجاه نفر از یهود را
کشت و خواست که مدینه را خراب کند پس بر خواست مردی از یهود که دویست و پنجاه سال عمر او بود و گفت ای پادشاه مانند تو کسی نمی باید که
قول باطل را قبول کند و مردم را از برای غضب بکشد و تو نمیتوانی این شهر را خراب کنی گفت چرا آن یهودی گفت زیرا که از فرزندان اسمعیل
پیغمبری ظاهر خواهد شد و باینمکان هجرت خواهد کرد پس شعری چند خواند تبع که مضمونش اینست که شهادت میدهم بر احمد که او
پیغمبر است از جانب خداوندیکه آفریننده مخلوقات است و اگر عمر من متصل شود بعمر او هر آینه وزیر او و یاور او خواهم بود و این شعر اشتهار یافته و روایت
کرده است که تبع از آن پنج نفر است که تمام زمین را مالک شدند و در جمیع زمین گشت و از هر گروه نفر اختیار میکرد او را یاران و علماء
ایشان و چون بمکه رسید چهار هزار نفر از علما همراه او بودند و چون اهل مکه او را تعظیم نکردند بر ایشان غضب کرد و وزیری داشت
عمیانا نام میگفتند پس این امر را با او مصلحت کرد او گفت که ایشان جاهلند و عجب بهم رسانیده اند بسبب این خانه کعبه پس پادشاه در خاطر خود

عزم کرد که کعبه را خراب کند و اهل مکه را بکشد پس خدا دردی بر سر و دماغ او موکل کرد که آب از چشمها و گوشها و بینی و دهان او جاری شد
جاری شد و اطباء از معالجه او عاجز شدند و گفتند این امر آسمانی است و ما این را معالجه نمیتوانیم کرد و متفق شدند و چون شب شد عالمی
نزد وزیر آمد و پنهان باو گفت که اگر پادشاه راست بگوید که چه نیت در خاطر خود کرده است من او را معالجه میکنم پس وزیر از پادشاه پرسید
و آن عالم را در خلوت نزد او برد پس آن عالم باو گفت که آیا در باب کعبه نیت بدی کرده گفت بلی چنین عزم کرده بودم که کعبه را خراب کنم و اهلش را بکشم عالم
گفت از این نیت بد توبه کن تا خیر دنیا و آخرت برای تو حاصل شود تبع گفت توبه کردم از آن نیتی که کرده بودم پس در همان ساعت از آن بلا عافیت
یافت و ایمان آورد بخدا و بابرهیم خلیل و هفت جامه بر کعبه پوشانید و اول کسی بود که کعبه را جامه پوشانید پس بیرون آمد بجانب مدینه و موضع مدینه
زمینی بود که چشمه آبی در آن بود و چون باین موضع رسید از میان چهار هزار عالم که با او بودند چهار صد نفر جدا شدند که در این موضع ساکن شوند
آمدند بدر خانه پادشاه و گفتند ما از شهرهای خود بیرون آمدیم و مدتی با پادشاه گردیدیم تا باین مکان رسیدیم میخواهیم ما را رخصت دهی که
در اینجا بمانیم تا وقت مردن پس وزیر با ایشان گفت که حکمت در این چیست که اراده کرده اید گفتند ای وزیر بدانکه شرف این خانه و شرف
محمد است که صاحب قرآن و قبله و علم و منبر است و ولادت او در مکه خواهد شد و باین مکان هجرت خواهد کرد و امیدواریم که ما یا اولاد
ما دریابیم او را چون تبع این را شنید عازم شد که یکسال با ایشان بماند شاید که ملازمت سعادت آنحضرت را دریابد و امر کرد که چهار
صد خانه از برای ایشان بنا کردند و بعدد ایشان کنیز از کنیزهای خود آزاد کرد و تزویج نمود و هر یک را اموال بسیار داد و نامه بخدمت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله نوشت و در آن نامه ذکر کرد ایمان و اسلام خود را و آنکه از امت او است و التماس نمود که برای او شفاعت کند نزد حق تعالی و
در عنوان نامه نوشت که این نامه ایست بسوی محمد بن عبد الله که خاتم پیغمبران است و رسول پروردگار عالمیان است از تبع اول و نامه را بآن عالم
سپرد که او را نصیحت کرده بود و از مدینه بیرون رفت و متوجه بلاد هند شد و در غلسان که شهری است از شهرهای هند فوت شد و میان فوت او
و ولادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله هزار سال فاصله بود و چون حضرت رسول مبعوث شد اکثر اهل مدینه ایمان آوردند و نامه تبع را با ابو لیلی دادند
و از برای حضرت فرستادند و چون ابو لیلی بمکه رسید آنحضرت در قبیله بنی سلیم بود چون نظر مبارک بر او افتاد فرمود که توئی ابو
لیلی گفت بلی فرمود که نامه تبع اول با تو است پس ابو لیلی حیران شد پس فرمود که بده نامه را و نامه را گرفت و بحضرت امیر المؤمنین داد که بخواند
چون نامه تبع را خواند حضرت سه مرتبه فرمود که مرحبا ببرادر صالح ما و امر فرمود ابو لیلی را که برگردد بسوی مدینه مؤلف گوید که سایر
احوال تبع با احوال بعضی از اهل جاهلیت در ابواب احوال حضرت رسول مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و بسند معتبر از امام محمد باقر
منقول است که سلمان فارسی رضی الله عنه گفت که پادشاهی بود از پادشاهان فارس که او را رود زین میگفتند و جبار بود و معاند حق و
ستمکار و چون در پادشاهی خود فساد بسیار در زمین کرد حق تعالی او را مبتلا کرد بدردی در جانب راست سر و بمرتبه شدید شد که مانع
شد او را از خوردن و آشامیدن پس باستغاثه و تذلل آمد بسوی وزیران خود و اطبا را طلبید و بر حال او با ایشان شکایت کرد و هر دوائی که باو دادند
نفع نبخشید تا آنکه از تاثیر دوا نا امید شد پس در آن وقت حق تعالی پیغمبری را مبعوث کرده بود و وحی نمود بسوی او که برو بسوی رود زین بنده
جبار من و هیبت اطباء را اول او را تعظیم نما و نرمی و مدارا کن با او و او را امیدوار گردان که من شفا خواهم داد باو بی آنکه دوائی بخورد
یا داغی بسوزاند و چون ببینی که متوجه تو میشود و سخن تو را قبول میکند بگو دوای درد تو خون طفل شیر خواره است که پدر و مادر او
برضای خود او را بکشند بی جبر و اکراه و سه قطره از خون او در بینی راست خود بچکانی اگر چنین کنی در همانساعت عافیت یابی و وجع تو برطرف
میشود و چون پیغمبر بفرموده الهی عمل نمود و آن را با پادشاه گفت پادشاه گفت در میان رعیت گمان ندارم که چنین پدر و مادری هم
رسند که برضای خود چنین کاری بکنند پیغمبر گفت که اگر عطیه بسیار بکنی باین مطلب میرسی پس پادشاه در این باب رسولان باطراف
فرستاد که چنین طفلی پیدا کنند و بعد از تفحص بسیار دو مرد پیر را یافتند که فرزندی تازه از ایشان متولد شده بود و ایشان بسبب
مالی که وعده نمودند و کثرت احتیاج ایشان بآن مال راضی شدند که آن فرزند را بکشند و چون ایشان را نزد پادشاه آوردند پادشاه
طاس نقره طلبید و کارد و بمادر گفت که طفل را در دامان خود نگاه دار تا پدر او را ذبح کند پس در آن حال خدا آن طفل را بنطق در آورد کاملا
و بسخن در آمد و گفت ای پادشاه باز دار ایشان را پدر و مادر مرا از کشتن من که بدترین پدر و مادرند ایشان از برای من ای پادشاه طفل ضعیف هر گاه
ستمی بر او برسد پدر و مادر دفع ستم از او مینمایند و پدر و مادر من خود ستم بر من میکنند پس زنهار که یاری ایشان مکن بر ظلم من پس پادشاه از
این سخن عظیم سوزان و لرزان شد و او را رها کرد در همانساعت بخواب رفت پس در خواب دید که شخصی باو گفت که خداوند بزرگوار آن طفل را
بسخن آورد و مانع شد تو را از کشتن او و او تو را مبتلا کرده بود بدرد شقیقه که متنبه شوی و ترک ستم نمائی و صبر
تو را در صبا [illegible] خود بکو که رایند تمام خداوند صحت را بتو بر گرداند پس بیدار شد و گفت بآن طفل پس پادشاه صبح شد و گردید
و خون بنانت آنست که همه از جانب خدا است و صبر بر خون را تغییر داد و در بقیه عمر خود بعدالت و دادرسی سلوک کرد و ابن بابویه علیه
الرحمه بسند خود از ابو [illegible] روایت کرده است که جبرئیل برای کتابی که حضرت رسالت پناه آورد که در آن کتاب احوال جمیع پیغمبران گذشته و

جمیع پادشاهان که پیش از بعثت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بوده‌اند احوال ایشان را مجملاً نقل فرموده ابن بابویه حدیثی دراز در این باب روایت کرده است و نقل کرده بعضی از اعداد را با تغییر آنچه سابق نقل کردیم و اینجا در اسامی ایشان اختلاف است پس اینجا ذکر میکنیم و فرمود که چون اشج بن اشجان پادشاه شد او را ذو القرنین میگفتند و دویست و شصت و شش سال پادشاهی کرد و در سال پنجاه و یکم از پادشاهی او حضرت عیسی مبعوث شد و چون عیسی را باسمان بردند شمعون بن حمون الصفا را خلیفه خود کرد پس چون شمعون برحمت ایزدی واصل شد حضرت یحیی بن زکریا علیه السلام مبعوث شد و بعد از اشج اردشیر پسر اشکان پادشاه شد چهارده سال و ده ماه پادشاهی کرد و در سال هشتم پادشاهی او یهودان حضرت یحیی را شهید کردند پس یحیی فرزند شمعون را وصی خود کرد پس بعد از اردشیر شاپور پسر او پادشاه شد سی سال پادشاهی کرد تا آنکه خدا او را کشت و علم و نور و تفصیل حکمت و احکام خدا در آن زمان در فرزندان یعقوب پسر شمعون بود و حواریان اصحاب عیسی با ایشان بودند و بعد از او بخت نصر پادشاه شد صد و هشتاد و هفت سال پادشاهی کرد و هفتاد هزار کس از یهود بخون یحیی کشت و بیت المقدس را خراب کرد و یهودان در شهرها پراکنده شدند و چون چهل و هفت سال از پادشاهی او گذشت عزیر را خدا به پیغمبری فرستاد بر اهل آن شهرها که از آن بیرون رفته بودند و عزیر را بعد از صد سال زنده کرد و ایشان هزار کس بودند و بعد از بخت نصر که کشته شد مهرویه پسر او پادشاه شد شانزده سال و بیست و شش روز پادشاهی کرد و در آن سال دانیال علیه السلام را گرفت و در چاهی کرد و فقها برای اصحاب او کندند و آتش در آن افروختند و ایشان را در آتش افکندند و ایشانند اصحاب اخدود که خدا در قرآن فرموده است پس چون حق تعالی خواست که دانیال را قبض روح نماید امر فرمود که نور و حکمت خدا را به مکیخا پسر خود بسپارد و او را خلیفه خود کرد و بعد از او هرمز پادشاه شد سی و سه سال و شش ماه و چهار روز پادشاهی کرد و بعد از او بهرام بیست و شش سال پادشاهی کرد و در آن زمان حافظ دین و شریعت خدا مکیخا پسر دانیال بود و اصحاب او از مؤمنان و شیعیان خبر کننده بودند اما میترسیدند که ایمان را ظاهر کنند در آن زمان و قادر نبودند که سخن حق را علانیه بگویند و بعد از بهرام بهرام پسر او هفت سال پادشاهی کرد و در آن زمان پیغمبران منقطع شدند و فترت بهم رسید و در آن زمان مکیخا بود و اصحاب مؤمن او با او بودند پس چون زمان رحلت مکیخا نزدیک شد خدا در خواب باو وحی کرد که نور و حکمت خدا را به انشو پسر خود بسپارد و او را وصی خود گرداند و فترت میان عیسی و محمد صلی الله علیه و آله چهار صد و هشتاد سال بود و در آن زمان خلفای خدا در زمین فرزندان انشو بودند یکی بعد از دیگری وصی و پیشوا بودند هر که را خداوند عالم میخواست وصی میشد پس بعد از بهرام شاپور پسر هرمز بود و سال پادشاهی کرد و او اول کسی بود که تاج ساخت و بر سر گذاشت و وصی در آن زمان انشو بود و بعد از او اردشیر برادر او پادشاه بود و در زمان او خداوند اصحاب کهف را مبعوث گردانید و خلیفه خدا در آن زمان دسیحا پسر انوش بود و بعد از اردشیر شاپور پسر او پنجاه سال پادشاهی کرد و در آن زمان حافظ دین خدا دسیحا بود پس بعد از شاپور یزدجرد پسر او بیست و یک سال و پنج ماه و نوزده روز پادشاهی کرد و در آن زمان خلیفه خدا در زمین دسیحا بود پس چون خدا خواست که دسیحا را برحمت خود ببرد وحی نمود بسوی او در خواب که علم خدا و نور و تفصیل حکمتها و احکام او را بسپارد به نسطورس پسر خود و او را وصی خود کرد پس بعد از یزدجرد بهرام گور بیست و شش سال و سه ماه و هیجده روز پادشاهی کرد و خلیفه خدا در زمین نسطورس بود و مؤمنان آن زمان با او میبودند پس چون حق تعالی اراده نمود که نسطورس را بجوار خود منتقل گرداند در خواب بسوی او وحی نمود که علم و نور و حکمت و کتابها را بسپارد به مرعیدا و بعد از آن فیروز پسر یزدجرد چهل سال پادشاهی کرد و خلیفه خدا مرعیدا بود و بعد از آن فلاش پسر او چهل سال پادشاهی کرد و بعد از او قباد پسر او شصت و شش سال پادشاهی کرد و حافظ دین خدا مرعیدا بود و بعد از او جاماسب و کسری پسر قباد چهل و شش سال و هشت ماه پادشاهی کرد و حافظ دین و شریعت الهی مرعیدا بود و اصحاب و شیعیان مؤمن او بودند پس چون حق تعالی خواست که مرعیدا را بعالم قدس رحلت دهد در خواب بسوی او وحی نمود که نور خدا و حکمت او را تسلیم بحیرای راهب نماید و او را خلیفه خود گرداند و بعد از کسری هرمز پسر او پادشاه شد مدت سلطنتش سی و هشت سال بود و حافظ دین خدا در آن زمان بحیرا و اصحاب مؤمن و شیعیان تصدیق کننده او بودند و بعد از هرمز کسری که او را پرویز میگفتند پادشاه شد و خلیفه خدا در زمین بحیرا بود تا آنکه چون مدت غیبت حجتهای خدا بطول انجامید و علمهای الهی منقطع شد و استخفاف کردند به نعمتهای خدا و مستوجب غضب خدا شدند و دین خدا مندرس شد و فرایض را ضایع کردند و قیامت نزدیک شد و افتراق مذاهب بسیار شد و مردم مبتلا شدند بحیرت و ظلمت و جهالت و دینها مختلف و امور برایشان مشتبه شد در زمان پیغمبران گذشته بعضی با طریقه پیغمبران خود ماندند و اکثر ایشان بدل کردند نعمت خدا را بکفران و عدل آن را که بنبوت خدا برگزید برای پیغمبری از شجره مشرفه طیبه که اختیار کرده بود در علم سابق خود میان همین سلسله محمد صلی الله علیه و آله را مخصوص گردانید و او را به پیغمبری برگزید و حق را ظاهر کرد بر عالمیان و علم جمیع پیغمبران

در بیان احوال بعضی از پادشاهان است

و او هم بیابان کشتند از برای آنحضرت جمع کرد و زیاده بر آنها قرار داد و عطا کرد بزبان عربی ظاهر کنند که زاده نداند دیوان ترا مردمان
پیش و بعد از پیغمبری فرستاده شد است از جانب خداوند حکیم حمید در قرآن بیان فرموده چیز گذشتها و علم آینده کامرا و ابن بابویه
از اسحق بن ابراهیم طوسی روایت کرده است که در سن نود و هفت سالگی بود در خانه یحیی بن منصور نقل کرد که من پادشاهی را دیدم در هند که
او را سربابک میگفتند و در شهری که او را صوح میگفتند پس از او پرسیدم که چند سال از عمر تو گذشته است گفت نهصد و بیست و پنج
سال و مسلمان بود و گفت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ده نفر از اصحاب خود را بنزد من فرستاد که حذیفة الیمان و عمرو بن العاص و
اسامة بن زید و ابو موسی اشعری و صهیب رومی و سفینه و غیر ایشان در میان آنها بودند و مرا دعوت باسلام کردند اجابت نمودم و مسلمان
شدم و نامه حضرت را بوسیدم پس گفتم با این ضعف چگونه نماز میکنی گفت حق تعالی میفرماید الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی
جنوبهم گفتم خوراک تو چیست گفت آب گوشت و تره پرسیدم که آیا چیزی از تو جدا میشود گفت هفته یکمرتبه چیزی دفع میشود
پرسیدم احوال دندانهای او را گفت بیست مرتبه دندانها را افکنده ام و از نو بیرون آورده ام و در طویله او چهارپائی دیدم از فیل بزرگتر
که او را زندبیل میگفتند پرسیدم که چه میکنی این جانور را گفت رختهای خدمتکاران را بر این بار میکنند از برای گازران میبرند که بشویند
و چهارصد سال راه طول مملکت او و چهارصد سال راه عرض آن بود و شهری که در پای تخت او بود پنجاه فرسخ در پنجاه فرسخ بود و بر در هر دروازه از
دروازه های شهر هزار و صد و بیست هزار لشکر حاضر بودند چون حادثه رو میداد محتاج نمیشدند بآنکه استعانت از لشکرهای دیگر بجویند
و جای او در وسط شهر بود و شنیدم که میگفت که داخل بلاد مغرب شده ام و بریگ بیابان عالج رسیده ام و رفته ام بسوی شهر قوم موسی یعنی
جابلقا و بام خانهای ایشان هموار است و خرمن جو و گندم و ماکولات ایشان همیشه در بیرون شهر است آنچه میخواهند از برای قوت بر می
دارند و باقی را در بیرون شهر میگذارند و قبرهای ایشان در خانهای ایشانست و باغهای ایشان دو فرسخ از شهر ایشان دور است و
در میان ایشان مرد پیر و زن پیر نیست و بیماری در میان ایشان نمیباشد تا وقت مردن و بازارهای ایشان گشوده است و هر که چیزی
میخواهد میرود و میکشد و بر میدارد و قیمت آنرا در آنجا میگذارد و صاحبش حاضر نیست و در وقت نماز همه حاضر میشوند در مسجد
نماز میکنند و بر میگردند و در میان ایشان خصومت و نزاع نمیباشد و سخنی بغیر یاد خدا و نماز و یاد مرگ نمیگویند مؤلف
گوید که قصص معمران را در کتاب احوال حضرت قائم ع انشاء الله بیان خواهیم کرد و از جمله قصص انبیا قصه یوسف بود چون طولی داشت
در کتاب عین الحیوة بیان کرده بودیم و نبوت او بحدیث معتبر ثابت نشده بود لهذا در این کتاب ایراد نکرده ایم هر که خواهد که بر آن قصه مطلع گردد
بکتاب عین الحیوة رجوع نماید **باب بیست و هشتم** در بیان قصه هاروت و ماروت حقتعالی میفرماید و ما انزل علی الملکین ببابل
هاروت و ماروت و گفته اند که مراد آنست که شیاطین تعلیم میکردند مردم را آنچه فرستاده شده بود از سحر بر دو ملک که در زمین بابل بودند
که نام ایشان هاروت و ماروت بود و ما یعلمان من احد حتی یقولا انما نحن فتنة فلا تکفر و تعلیم نمیکردند سحر را با احدی تا میگفتند که نیستیم
ما مگر وسیله و امتحانی از برای مردم پس کافر مشو بعمل کردن بسحر فیتعلمون منهما ما یفرقون به بین المرء و زوجه و ما هم پس میآموختند
از ایشان آنچه جدائی میافکندند بسبب آن میان مرد و جفتش و علی بن ابراهیم و عیاشی رحمة الله علیهما در تفسیرهای خود بسند حسن از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که ملائکه نازل میشدند هر روز و هر شب از برای حفظ اعمال اوساط اهل زمین از فرزندان آدم
و اعمال ایشان را مینوشتند و باسمان بالا میبردند پس بفریاد آمدند اهل آسمان از گناهان اهل زمین پس عجب کردند ملائکه و دعا خواند اهل
زمین را با آنچه می شنیدند و میدیدند از افترای ایشان بر خدا و جرئت ایشان در معصیت حقتعالی پس خدا را تنزیه کردند از
آنچه خلق باو نسبت میدهند و صفت میکنند گروهی از ملائکه گفتند پروردگارا غضب نمیکنی از آنچه خلق تو در زمین میکنند
از آنچه در حق تو میگویند و بغیر حق بتو نسبت میدهند و از آنچه افتراها بر تو میبندند بعد از آنکه نهی کرده ایشان را از آنها و تو حلیمی که
از ایشان انتقام نمیکشی بسبب قدرتی که داری و در نعمت و عافیت تو تعیش میکنند پس حقتعالی خواست که بنماید بملائکه قدرت کامله خود را
و جاری بودن امر خود را در خلق خود و بشناساند بملائکه نعمت خود را بر ایشان که ایشان را از گناه معصوم کرده است و خلقت ایشان را
از سایر خلقها امتیاز داده و ایشان را مجبور بر طاعت کرده است و شهوت معصیت در ایشان قرار نداده است پس وحی فرمود بسوی ملائکه
که از میان خود دو ملک را اختیار کنید تا ایشان را بزمین بفرستم و ایشان را بطبیعت انسان میگردانم و در ایشان شهوت خوردن و آشامیدن
و جماع کردن و حرص و طول امل را قرار دهم مثل آنچه در طبیعت فرزندان آدم قرار داده ام پس ایشان را امتحان میکنم بطاعت خود پس
ملائکه هاروت و ماروت را در میان خود اختیار کردند زیرا که ایشان زیاده از سایر ملائکه عیب میکردند فرزندان آدم را و طلب نزول عذاب بر
ایشان از دیگران میکردند پس حقتعالی وحی نمود بسوی ایشان که در شما شهوت خوردن و آشامیدن و جماع کردن و حرص و طول امل قرار
داده ام چنانچه در فرزندان آدم قرار داده ام پس چیزی را بمن شریک مگردانید و مکشید کسی را که من حرام کرده ام کشتن او را
و زنا مکنید و شراب مخورید پس حجابها از آسمانها را گشود تا قدرت خود را بملائکه بنماید و ایشان را بصورت و لباس انسان بزمین فرستاد

پس زهره با ایشان رفت تا جائی که شهر بابل است چون نزدیک شدند بتها بنظر ایشان در آمد رفتند بجانب آن بتها چون بان حضرت رسیدند
دختری دیدند جمیله و خوش روی و خوشبوی که بانواع زینتها خود را آراسته و بار دیگر بسوی ایشان می‌آمد چون نظر کردند بسوی او و با او سخن گفتند دل
باو در بستند بجهت آنکه شهوت که در ایشان مقرر شده بود عاشق او شدند پس با یکدیگر گفتند که با او مشغول گردیم ... ایشان را خواند
و از زن گذشتند چون اندکی راه رفتند شهوت بر ایشان غالب شد ایشان را بر گردانید بسوی آن زن برگشتند ... قرار
و او ایشانرا خواند و مردان زن گفت من دینی دارم که باز دین عقیده دارم و موافق دین خود مرا دوست کسی که با شما نزدیکی کنم تا با دین من در دین ما
شد کنند دین تو چیست گفت من خدائی دارم که هر کس او را امیر شده سجده از برای او میکند من خواهم اجابت او کرد هر چه از من طلب کرد گفتند
خدای تو چیست گفت این بت پس بیکدیگر نظر افکندند گفتند اکنون دو گناه از گناهانی که خدا ما را نهی از آن کرده است یعنی شراب خوردن و بکری
زنا پس با یکدیگر مشورت کردند آخر شهوت بر ایشان غالب شد گفتند قبول کردیم پس گفت واضح شد که بر ما سجده کنید ... قربانی دارد تا
شراب بخورید سجده بت انهم مقبول نیست و موقوف دین من است که اول شراب بخورید و آنگه سجده بت کنید پس با یکدیگر مشورت کردند گفتند
الحال سه گناه از آنها که خدا نهی فرموده بود پیش آمد شراب خوردن و زنا کردن و بت پرستیدن پس گفتند با آن زن که چه بلای عظیم بود که تو
برای ما آوردی گفتی قبول کردیم پس شراب را خوردند بت را سجده کردند و چون متوجه مطالبه با آن زن شدند در ایشان نزدیک او و برای
ایشان مهیا شدند پس ناگاه سائلی اندر در آمد که سوالی بکند و چون ایشان او را دیدند ترسیدند پس آن سائل گفت وضع شما آدمی را
بشک می‌اندازد که چنین ... با آن زن جمله خوشبو که چنین جا خلوتی او را بردید شما به غیری هستید این را گفت و بیرون
رفت پس آن زن گفت بخدای سوگند میخورم که بهم نکنم که ... من بیایید و حال آنکه این مرد مطلع شد بر حال زن و شما و بهای شما
و الحال هر جا من و شما را رسوا میکند پس اول او را بکشید که ما را رسوا نکند بعد از آن با اطمینان خاطر بیائید و آنچه خواهید بکنید
پس از پی او رفتند او را کشتند بعد برگشتند و چون به آن موضع آمدند آن زن را ندیدند و جامه‌ها از بدن ایشان فرو ریخته و عریان ماندند و
انگشت حسرت بدندان گزیدند پس حق تعالی وحی نمود بسوی ایشان که من شما را یک ساعت بزمین فرستادم که با خلق زمین باشید پس در یک ساعت
چهار معصیت کردید که شما را از آن نهی کرده بودم مرتکب شدید از من شرم نکردید و حال آنکه شما زیاده از سایر ملائکه عیب گرفتید بر اهل زمین از
معصیت و سعی میکردید که نازل شود عذاب من بر ایشان بسبب آنکه شما را بخلقتی آفریده بودم که خواهش زنها در شما نبود و شما را از معاصی نگاه
میداشتم و اکنون که عصمت را از شما باز داشتم و شما را بخود گذاشتم چنین کردید الحال یا عذاب دنیا را اختیار کنید یا عذاب آخرت را پس
یکی از ایشان گفت که تمتع ... از شهوتها خود در دنیا چون بدنیا آمده ایم تا برسیم بعذاب آخرت و دیگری گفت که عذاب دنیا مدتی
دارد و آخر شدنی دارد و عذاب آخرت دائمی است منقطع نمیشود پس عذاب دنیا را اختیار میکنیم عذاب آخرت را که سخت تر و ابدی است بر عذاب دنیای
فانی منقطع پس عذاب دنیا را اختیار کردند و تعلیم سحر میکردند مردم را ... و چون سحر را بمردم تعلیم کردند ایشان را خدا از زمین
بالا برد در میان هوا سرنگون آویخته اند معلقند تا روز قیامت و عیاشی بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین
بر منبر بود در مسجد کوفه پس عبدالله بن الکوا از آنحضرت پرسید که مرا خبر ده از احوال این ستاره سرخ یعنی زهره فرمود که روزی حق تعالی
ملائکه را اطلاع کرد بر احوال فرزندان آدم و ایشان مشغول معصیت بودند پس هاروت و ماروت از ملائکه گفتند که این جماعت
که پدر ایشان را بدست قدرت خود آفریدی و ملائکه را بسجده او امر کردی و با این نحو معصیت تو میکنند پس حق تعالی فرمود که شاید اگر شما
نیز مبتلا گردانم بمثل آنچه ایشان را مبتلا کرده ام شما نیز معصیت کنید چنانچه ایشان میکنند گفتند نه بعزت تو سوگند که معصیت
تو نخواهیم کرد پس خدا ایشان را بشهوتها مبتلا کرد بمثل بنی آدم و امر کرد ایشان را که چیزی با من شریک نگردانید و نفسی را
که حرام کرده ام نکشید و زنا مکنید و شراب مخورید پس ایشان را بزمین فرستاد و هر روز در ناحیه حکم میکردند در میان مردم پس این
ستاره نزد یکی از ایشان آمد بمحاکمه در نهایت حسن و جمال بود و چون او را دید مفتون عشق او گردید گفت حق بجانب تست
اما حکم نمیکنم از برای تو تا این بست ... پس او را وعده کرد و دیگری ... برگشت نزد ... او نیز مفتون او شد او را
بزنا تکلیف کرد او را نیز همان ساعت وعده داد که ... وعده داده بود و چون روز وعده شد هر دو نزد او حاضر شدند پس هر یک
از دیگری شرم کردند و سرها را بزیر افکندند پس پرده حیا از پیش برداشتند یکی از ایشان بدیگری گفت که آنچه ما را باینجا آورده است
مرا همان آورده است پس هر دو او را بزنا تکلیف کردند و او ابا نمود و گفت تا بت مرا سجده نکنید شراب را نخورید من راضی نمیشوم ایشان
ابا کردند و او هم ابا نمود تا آنکه راضی شدند و شراب خوردند و بت را سجده کردند پس گدائی داخل شد ایشان را دید پس آن زن
گفت که این مرد خبر شما را نقل میکند و شما را رسوا میکند پس برخواستند او را کشتند و چون او را تکلیف کردند بزنا ...
ایشان ابا گفت راضی نمیشوم مگر آنکه تعلیم من کنید آن چیزی را که بسبب آن باسمان بالا میروید زیرا که ایشان روز در زمین حکم میکردند
و در شب بآسمان میرفتند پس ایشان ابا کردند و او نیز ابا کرد تا آنکه راضی شدند و تعلیم او کردند پس آن زن تکلم نمود بآن سخن که ... کند که

ایشان را است گفته اند باز پس همین که تکلم نمودند باسمان بالا رفتند و ایشان بحسرت بسوی او نظر میکردند و در این احوال اهل آسمان بایشان نظر میکردند
بسوی ایشان و از اوضاع ایشان عبرت میگرفتند پس چون زهره باسمان رسید خدا او را مسخ کرد بصورت این کوکبی که می بینید مؤلف
گوید که عامه نیز مثل این قصه را در احادیث خود روایت کرده اند و اکثر علمای خاصه و عامه این قصه را انکار کرده اند بسبب آنکه آنچه در این قصه مذکور است
منافات دارد با عصمت ملائکه که بآیات و اخبار متواتره ثابت شده است بلکه ایشان دو ملک بودند که خدا ایشانرا برای امتحان مردم بزمین فرستاد
بود که مردم تعلیم سحر بکنند برای آنکه فرق کنند میان سحر و معجزه و برای آنکه سحر را بشناسند که از آن احتراز نمایند و با ایشان میگفتند که این
تعلیم کردن ما امتحانست از برای شما مبادا این را وسیله نمائید که سحر بکنید که کافر شوید لهذا از ایشان گناهی صادر نشد و مدتی در زمین
بودند بعد از آن باسمان رفتند و بعضی گفته اند که ایشان ملک نبودند بلکه دو شخص بودند از اهل بابل و بصلاح مشهور بودند و باین سبب
ایشانرا ملک میگفتند و بعضی گفته اند که این قصه منافات با عصمت ملائکه ندارد زیرا که ملائکه تا بوصف ملک بودند باید باشند معصوم
و هر گاه حقتعالی ایشانرا بصورت و حالت بشر بگرداند ملک نخواهند بود و عصمت از ایشان ممکن است که زایل شود و این سخن اگرچه خالی از قوتی
نیست و لیکن چون بعضی از احادیث بود در این حدیث وارد شده است و اینها موافق روایات عامه است و تواریخ ایشان و خلاف مذهب
شیعه میباشد علمای شیعه است و در این باب توقف نمودن اولی است چنانچه در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام روایت کرده و بلکه وارد شده است
که حضرت صادق علیه السلام فرمود که چون بعد از نوح علیه السلام ساحران و ارباب حیل در زمین بسیار شدند حقتعالی دو ملک فرستاد بسوی پیغمبر
آن زمان که بیان نمایند سحر ساحران را و بیان کنند چیزی چند که سحر ایشانرا باطل توانند کرد و مکر ایشانرا از خود دور توانند کرد و نهی
کردند ایشانرا از آنکه سحر کنند بسبب آنچه میآموختند برای مردم چنانچه طبیبی گوید که فلان چیز زهر است و کشنده است و دفع ضرر
آن فلان دوا میشود این کار را چنانچه حقتعالی فرموده است که وما یعلمان من احد حتی یقولا انما نحن فتنة فلا تکفر فرمود که بعد از آن پیغمبر امر کرد
آن دو ملک را که ظاهر شوند برای فرزندان آدم بصورت دو انسان و تعلیم نمایند مردم را آنچه خدا تعلیم ایشان نموده است پس ایشان امر کرد که تعلیم
کنند طریق سحر و باطل کردن سحر را و میگفتند بآن کسی که از ایشان یاد میگرفت که ما امتحانیم از برای بندگان که اطاعت نمایند
خدا را در آنچه میآموختند باین باطل کردن سحر ساحران را و خود سحر نکنند پس کافر شوی بکردن سحر و ضرر رسانیدن بمردم باینکه سحر را
وسیله خود کردانی که مردم را بخوانی بسوی آنکه اعتقاد کنند که تو بسبب سحر قادری بر آنکه زنده میکنی و میمیرانی و آنچه خاص خدا است میتوانی کرد زیرا
خدا که این کفر است فیتعلمون منهما ما یفرقون به بین المرء و زوجه فرمود یعنی میآموختند طالبان سحر از آنچه شیاطین نوشته بودند در
ملک سلیمان در زیر تخت سلیمان گذاشته بودند و نسبت باو میدادند از سحرها و نیرنجات و آنچه نازل شده بود بر هاروت و ماروت و
از این دو صنف میآموختند چیزی چند که باینها جدائی میافکندند میان مرد و جفت او و اینها امری چند بود که میآموختند برای ضرر
رسانیدن بمردم که جدائی میانداختند میان مردم بحیلها و سخن چینی و سعایت نمودن و چیزها که مینوشتند و در جاها دفن میکردند که دوستی
میان دو کس همرسانند یا عداوت میان دو کس اندازند و ما هم بضارین به من احد الا باذن الله فرمود که یعنی نبودند آنانکه اینها را میآموختند
ضرر رسانند باحدی مگر آنکه خدا ایشانرا بحال خود بگذارد و منع لطف خود از ایشان بکند بسبب بدیهای اعمال ایشان و اگر میخواست میتوانست
ایشانرا بقهر و جبر منع نماید و یتعلمون ما یضرهم ولا ینفعهم و میآموختند چیزها که ضرر با ایشان میرسانید و نفع بایشان نمی
بخشید فرمود که زیرا که ایشان چون یاد میگرفتند بعمل میآوردند و متضرر میشدند یا آنکه ایشان یاد میگرفتند چیزها که ضرر میرسانید بایشان
در دین ایشان و نفع نمیبخشید ایشانرا بلکه بسبب آن از دین خدا بیرون میرفتند و لقد علموا لمن اشتریه ما له فی الاخرة من خلاق فرمود که یعنی آنها
که یاد میگرفتند میدانستند که آنچه را خریدند که سحر بدین خود که بسبب آن لوازم دین خود را ترک کردند نیست ایشانرا بهره و نصیبی از بهشت و لبئس ما شروا
به انفسهم لو کانوا یعلمون و بتحقیق که بد چیزی است آنچه فروختند ایشان جانهای خود را بآن و عوض دادند که آخرت را فروختند انفس خود را که محروم گردانیدند
خود را از بهشت زیرا که ایشان اعتقاد داشتند که خدائی و آخرتی نیست و پیغمبری مبعوث نخواهد بود راوی گفت بخدمت حضرت امام حسن عسکری
عرض کردند که جمعی میگویند که هاروت و ماروت دو ملک بودند که حقتعالی ایشانرا اختیار کرد از میان ملائکه در وقتی که بسیار شد گناهان
فرزندان آدم و ایشانرا با ملک دیگر بزمین فرستاد و ایشان عاشق زهره شدند و اراده زنا با او کردند و شراب خوردند و آدمی را کشتند و
خدا ایشانرا در بابل عذاب میکند و ساحران از ایشان سحر یاد میگیرند و خدا آن زن را مسخ کرد باین ستاره که زهره است حضرت فرمود که پناه میبرم بخدا
از این قول زیرا که ملائکه خدا معصومند و محفوظند از کفر و قبایح بالطاف خدا چنانچه خدا در حق ایشان میفرماید که نافرمانی خدا نمیکنند
در آنچه امر میکند ایشانرا و میکنند آنچه ایشانرا امر میکنند و باز میفرماید که آنها که نزد خدا هستند یعنی ملائکه تکبر نمینمایند از
عبادت خدا و مانده نمیشوند و تسبیح میگویند در شب و روز و سستی ایشانرا عارض نمیشود و باز میفرماید که بلکه بندگان چندند گرامی داشته
شده و پیشی نمیگیرند بر خدا بگفتار و ایشان بامر او عمل مینمایند پس فرمود که اگر چنان باشد که ایشان میگویند البته خدا این ملائکه را
خلیفه خود کرده باشد در زمین و خواهند بود در دنیا بمنزله پیغمبران و ائمه آیا از انبیاء و ائمه ممکن است که از ایشان زنا و

در بيان قصهٔ هاروت و ماروت

وفنا كردن صادر شود اما بعيد نيست كه خدا هرگز زمين را از پيغمبرى يا امامى از فرزندان آدم خالى نگذاشته است اما شنيده كه خدا مبعوث فرمايد
كرده فرشتها هم پيش از تو يعنى بسوى خلق مكلف فرستادى چنانكه وحى ميفرستادى بسوى ايشان از اهل شهرها پس اين دليل است بر آنكه ملئكه را
بسوى زمين نفرستاده است كه پيشوايان و حكام باشند بلكه ايشان را بسوى پيغمبران خود فرستاده است پس راوى عرض كرد كه پس بنابر
اين شيطان نيز نبايد كه ملك نباشد فرمود كه او نيز ملك نبود بلكه از جن بود چنانچه حق تعالى فرموده است كه والجان خلقناه من قبل
من نار السموم و بتحقيق كه خبر داد مرا پدرم از جدم از حضرت امام رضا عليه السلام از پدرانش كه از رسول خدا كه آنحضرت فرمود كه حق
تعالى اختيار كرد از جميع عالميان محمد و آل محمد را و اختيار كرد پيغمبران را و اختيار كرد ملئكه مقربان را و اختيار نكرد ايشان را
مگر براى آنكه ميدانست كه كارى نخواهند كرد كه از ولايت و دوستى خدا بيرون روند و از عصمت الهى بيرون شوند و ضم شوند با گروهى كه
مستحق عذاب خدا گرديده اند پس راويان گفتند كه بما روايت رسيده است كه چون حضرت رسول صلى الله عليه و آله فرمود بر حضرت
امير المؤمنين عليه السلام بامامت و عرض كرد خداوند عالميان ولايت آنحضرت را بر ملئكه پس گروه بسيارى قبول ولايت آنحضرت
نكردند و خدا ايشان را مسخ كرد بصورت وزغ پس فرمود معاذ الله اين حديث بر ما دروغ بسته اند و ملئكه رسولان خدايند و چنانچه بر
پيغمبران خدا كفر روا نيست بر ايشان نيز روا نيست و شان ملئكه عظيم است و مرتبهٔ ايشان جليل است از امثال اين امور منزه اند و بايد
منتهى شد آنچه در تفسير امام عليه السلام نقل كرديم و ساير احوال ملئكه و بيان عصمت ايشان را در كتاب روح الارواح بيان
خواهيم كرد ان شاء الله تعالى و بر اين موضع ختم كردم جلد اول حيوة القلوب را در پنجم
ماه ربيع الاول در سال هزار و صد بيست و هفتم از هجرت مقدسهٔ
نبوت در جوار روضهٔ مقدسهٔ منورهٔ عرش مرتبه صلوات
الله على مشرفها و الحمد لله اولا و آخرا و صلى
الله على محمد سيد المرسلين و آله المعصومين
و لعنة الله على اعدائهم اجمعين قد فرغت من تحرير هذا الكتاب فى يوم الاحد شهر [illegible]
المحرام و انا العبد الاثم يحيى محمود بن محمد
هاشم الموسوى الخوانسارى فى ١٠٣٨

بمنه وکرمه واحسانه ونعمه

باتمام
رسید این نسخه
شریفه بسعی واهتمام جناب افتخار
الحاج والعمار حاجی محمد حسین
تاجر کتاب فروش کاشانی
و در دار الطباعه سلاله الاطیاب
استاد الماهر آقا سید اسد الله
صورت انطباع
۸ پذیرفت ۱۰

امید که مطبوع افتد